شماره ثبت:	۸۰۹۹
رده‌بندی دیویی:	ج۲ ۱۳۱۸ ط ۶۶۷م ۲۹۷/۸۳
سرشناسه:	معصوم‌علیشاه، محمدمعصوم بن زین‌العابدین، ۱۲۷۰-۱۳۴۴ق
عنوان قراردادی:	
عنوان:	طرائق الحقائق
کاتب:	محمد بن عبدالعلی الدرخزینی (حاشیه‌نویس) — تاریخ کتابت:
محل نشر:	تهران — ناشر: مطبعه سید مرتضی — تاریخ نشر: ۱۳۱۸ق
صفحه شمار:	ج۲ (۳۱۱ص) — مصور□ درسی□ گراور یا افست□
زبان:	فارسی — ابعاد: ۲۱×۳۴سم — نوع خط: نسخ
روش تهیه:	وقفی☑ اهدایی□ خریداری□ ارسالی□
توضیحات:	درة السلطنة ملکزاده کوثر — تاریخ ثبت: آبان ۱۳۲۶
یادداشتها:	عنوان دیگر: تذکرة الطرائق الحقائق. فهرس به ... مطالب دارای حواشی با رقم ... و صحاح است.
موضوع(ها):	۱. عرفان. ۲. تصوف. ۳. تصوف - تاریخ. ۴. تصوف - فرقه‌ها. ۵. عارفان - سرگذشتنامه. ۶. نعمت‌اللهیه
شناسه(های) افزوده:	الف. الدرخزینی، محمد، حاشیه‌نویس. ب. ملکزاده کوثر، درة السلطنة، واقف. ج. عنوان.
فهرستنگار:	شیبانی — تاریخ فهرستنگاری: آبان ۸۸

۸۵۴۱

هو الله العزیز
تعالی شأنه

در عهد دولت ابد مدت السلطان
مظفر الدین شاه قاجار
خلد الله ملکه

الجزء الثانی من کتاب تذکرة طرائق الحقائق

تألیف العالم الربانی والمحقق الصمدانی قدوة الاقطاب الحاج معصوم علیشاه النعمة اللهی الشیرازی دام ارشاده

طبع
طهران
دار الخلافه

فهرس ما فی المجلد الثانی من تذکرة طرائق الحقائق

باب الالف

باب التاء

باب الثاء

باب الجیم

باب الحاء

باب الخاء

باب الدال

باب الراء

باب الزاء

باب السین

بابُ المیم

بابُ النون

بابُ الواو

بابُ الهاء

بابُ الیاء

تم الفهرست فی لیلة الاثنین تاسع شهر رمضان المبارک بید اقل العباد الشیخ جواد النیسابوری سنه ۱۳۱۸

هو المنان

خير الآثار الباقية من العهد المظفرية

هذا الكتاب المستطاب المسمى بطرائق الحقائق المشتمل على الدقائق والرقائق وتراجم أصحاب المعرفة والولاية وأرباب البصيرة والنهى صنفه العالم العامل المحقق الكامل كنز العرفان وبحر الإيقان وحيد عصره وجنيد دهره سلطان العارفين برهان الواصلين معصوم عليشاه نعمة اللهي الشيرازي

دامت أيام إفاضاته وبركاته

قد انطبع في دار الخلافة طهران سنه ۱۳۱۸

الجزو الثانی
من تذکرة طرائق
الحقائق و هو مشتمل
علی ستة وصلات و
خاتمة و من الله
اتمامه

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

وصل اول در ذکر اشخاص مشرفین بخدمت حضرت مولی الموالی امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیهما السلم و ابتدا مینماید بذکر حدیث شریف مروی در کافی مسنداً عن ابی جعفر علیه السلم قال قلت لم سمی امیر المؤمنین قال الله سماه و هکذا انزل فی کتابه و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم و ان محمداً رسولی و ان علیاً امیر المؤمنین و اصحاب سر آنحضرت بسیار اند و معنی سر کتمان در اواخر اصل دوم مشروحاً مذکور شد اما از صحابه کبار ارکان اربعه اند که سلمان و ابی ذر و عمار و مقداد باشند و دیگر غالب اصحاب صفه رضی الله عنهم که قریب بچهار صد نفر بوده اند و حافظ ابو نعیم در کتاب خود که مسمی بحلیه اصحاب صفه است بترتیب حروف تهجی ذکر نموده و در اصل دوم اینکتاب نقل موضع بعض ابیات و حکایات که در حق ایشان وارد شد و اما از تابعین که از اصحاب سر آنجناب بوده اند نیز بسیار اند از آنجمله مالک بن حارث نخعی و میثم تمار و رشید هجری و سعید بن جبیر و قنبر و ابو عمره و اویس قرنی و حسن بصری و کمیل بن زیاد نخعی و امثالهم رضوان الله علیهم **ابو عبد الله سلمان بن اسلم الفارسی** این کنیه و اسم بعد از ظهور اسلام بوده و نام آنجناب در کتاب اکمال الدین روزبه بن خشنودان مذکور است و مبغر ماباد از اوصیاء حضرت عیسی بوده در حمل امانت و در تاریخ گزیده ماهیة بن بدخشان بن آذرجشن بن مرد سالار نوشته و میگویند بنو جهرمز بن مهر میرسانند و اصلاً اصفهانی بوده از دیه (جیان) و صاحب مراصد الاطلاع نیز چنین میگوید که جیان بفتح جیم و تشدید یاء حطی در آخرش نون از دهات اصفهان و مضافات آنها بست و از ابنای سلمان فارسی انتهی و مضعف اینقول است روایت معتبر ابن بابویه که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از سلمان پرسید که یا اباعبد الله خبر ده ما را از اول کار خود گفت اگر دیگری میپرسید نمیگفتم و لکن الماعة فرمان تو لازم است من مردی بودم از اهل شیراز از دهقان زادگان و بزرگان ایشان تا آخر روایت و باین روایت بعضی که میگویند چون مطلق مملکت ایران را فارس میگفتند از آنجهت سلمان اصفهانی را فارسی میگویند انمیان میرود و مقوی این نیست عهدنامه رسول خدا صلی الله علیه و آله بخط امیر المؤمنین علیه السلم بماهاد بن فرخ بن بدخشان برادر زاده سلمان مرحمت فرموده و صورتش در تاریخ گزیده مسطور است و در آنجا منسوب بکرد که اولاد او در شیراز آن عهد نامه را دارند و موید او است آثاریکه در دشت ارجن شیراز بسلمان منسوب مینمایند چنانچه بعضی تصریح نموده که سلمان از دشت ارژن است و لکن معاضد قول اول و منافی قول ثانی است روایتی که بعبد الله بن عباس رضی الله عنه منسوب است که گفته است سلمان با من گفت که پدرم دهقانی بود کرد بعضی از قراء اصفهان تا آخر و ممکن است جمع هر دو باینکه اصلا شیرازی بوده و توطن اصفهان نموده و بالجمله اصل هر کجا باشد کرد بغداد و هر کجا از دو بی مزاج آب و گل قول و بند و چون در بن تقلید کما کان نمیداند انتهای ابتدای بنا در تحقیق یقین بود و در شد ابل که از بزرگ بوی مبرا صبر مینمود تا آنکه بعد از رنج بیشمار بخدمت حضرت ختمی مرتبت مشرف و از دقیقه مالکان جور و دهقانی بافته و در سلک موالی حضرت در آمد و خط آزادی بوی مرحمت شد و تفصیل این اجمال در روایت ابن عباس و ابن بابویه و کتب سیر مذکور است اگر چه ان دو روایت اختلافاتی دارند و در اصل مدعا موافقند و چون کتابهای مخصوص در احوال سلمان و فضایل وی از فریقین تالیف شده اکتفا مینمائی در این اوراق بذکر هفت مطلب که بمنزله اطوار و انوار سبعه است **مطلب اول** آنکه مشهور بین مورخین و علماء بعضی روایات آنستکه جناب سلمان

درسال اول هجرت بشرف بیعت منوره غاسر فایز گردید و شیخ المتالهین محمد بن علی الاحسائی در کشکول بروایت مشایخ متمسک است که سلمان قبل از ظهور دین احمدی در مکه باحضرت شریعت تربیت اشتر و چون صاحب عقل و دانش بوده طرف مشورت همیشه داشتند چنانکه وقت آمدن بعثت بوی فرمود اول کسیکه اظهار دعوت بین حنیفه نمایم او است و باشاره او ابی بکر تصدیق کرد و بلال بجناب ختمی تصدیق نمود الی آخر الروایة حضرت خدیجه نیز باشاره او بود و قاضی نور الله در مجلس سیم مجالس المؤمنین با بعضی از تغیرات بمضمون آن قایل و ذکر بعضی از مورخان انکار ملاقات سلمان با حضرت رسالت در اول بعثت نموده اند و این انکار ناشی از جهل بحال سلمان است و قرآن تصدیق این نموده چه در آنوقت که کفار عرب در باره حضرت گفتند که سلمان او را تعلیم میکند خدای تعالی فرموده در رد آنان که یقولون انما یعلمه بشر لسان الذی یلحدون الیه اعجمی و هذا لسان عربی مبین و قاضی بیضاوی و غیر او از مفسران سلمان را از محتملات شان نزول این آیه دانسته اند و در عدم اقتصار ذکر او اشاره شبهه ایست که مقام گنجایش ذکر و دفع آن ندارد **مطلب دوم** آنستکه در اخبار امامیه ثابت است که میان سلمان و ابادر عقد مواخات فرموده حضرت رسالت چنانچه بعد از این بعضی از ایشان که مثل ابن خلدون مغربی در تاریخ خود آورده که در سال اول هجرت عقد مواخات نمود میانه مهاجرین و انصار و از آنجمله میان ابی ذر غفاری و منذر بن عمرو برادری قرار گرفته بین سلمان فارسی و ابی الدرداء مواخات انعقاد یافت الی آخر و تحقیق آنستکه عقد مواخات دو نوبت بوقوع پیوسته اول اختصاص بمهاجران داشته و انصار را در آن دخلی نبوده چنانچه از عبد الله بن عمر مروی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله عقد برادری بست میان ابو بکر و عمر و طلحه و زبیر و عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف پس علی مرتضی گفت یا رسول الله میان یاران عقد برادری بستی و بجهة من برادری تعیین نکردی آنحضرت فرمود انت اخی فی الدنیا و الآخرة اما کیفیت مواخات ثانی آنستکه بعد از هجرت بر پنج ماه یا هشت ماه میان چهل و پنج نفر از مهاجر و چهل و پنج کس از انصار واقع شد از آنجمله میان سلمان فارسی و ابی الدرداء و در این باب کتابی قلمی شد مضمون آنکه این جماعت با یکدیگر معاونت نمایند و از یکدیگر میراث برند و اصحاب مواخات بنابر نوشته مذکوره از یکدیگر میراث میبردند تا بعد از غزوه بدر آیه و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض نازل شد الحکم منسوخ گشت قال الجوهری و فی الحدیث انه صلی الله علیه و سلم خالف بین قریش و الانصار یعنی آخا بینهم لانه لا حلف فی الاسلام و الحلف بالکسر العهد یکون بین القوم در کشف الغمه بروایت حذیفة بن الیمان مروی است که چون حضرت مقدس نبوی در وقت مواخات هر یک از رجال مهاجران با نظیری از انصار پیدا کرده میان ایشان عقد برادری بست علی بن ابیطالب علیه السلم را گرفته فرمود این برادر من است قال حذیفة فرسول الله سید المرسلین و امام المتقین الذی لیس له شبیه و نظیر و علی اخوه و نیز در آنکتاب است که از سلمان مروی است که گفته انا بایعنا النبی علی نصح المسلمین و الائتمام بعلی بن ابیطالب و فی الکافی باسناده عن احمد بن ادریس عن عمران بن موسی عن هرون بن مسلم عن مسعدة بن صدقة عن ابی عبد الله قال ذکرت التقیة یوماً عند علی بن الحسین فقال و الله لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لقتله و لقد آخا رسول الله بینهما فما ظنکم بسایر الخلق ان علم العلماء صعب مستصعب لا یحتمله الا نبی مرسل او ملک مقرب او عبد مؤمن امتحن الله قلبه للایمان فقال و انما صار سلمان من العلماء لانه امرء منا اهل البیت فلذلک نسبته الی العلماء و فی الکشی فی الموثق عن الصادق علیه السلم ادرک سلمان العلم الاول و الآخر و هو بحر لا ینزح و هو منا اهل البیت و حکی عن فضل بن شاذان انه قال ما نشأ فی الاسلام رجل من کافة الناس کان افقه من سلمان الفارسی و فی الکامل عند ذکر مسیر الحسین الی الکوفة و کان زهیر بن القین البجلی قد حج و کان عثمانیا فلما عاد جمعهما الطریق و کان یساير الحسین من مکة الا انه لا ینزل معه فاستدعاه یوما الحسین فشق علیه ذلک ثم اجابه علی کره فلما عاد من عنده نقل ثقله الی ثقل الحسین ثم قال لاصحابه من احب منکم ان یتبعنی و الا فانه آخر العهد و ساحدثکم حدیثاً غزونا فتح علینا و اصبنا غنائم ففرحنا و کان معنا سلمان الفارسی فقال لنا اذا ادرکتم سید شباب اهل محمد فکونوا اشد فرحاً بقتالکم معه بما اصبتم الیوم من الغنائم الحدیث و فی منتهی المقال ما مضمونه ان اباذر کان عند سلمان و هما یتحدثان و تلما بطبخ و انکب القدر علی وجهه لم یسقط من مرقه و لا ورده شیء فاخذه سلمان فوضعه علی حاله الاول فوقع مرة اخری کذلک ففعل سلمان کذلک فتعجب ابوذر و خرج و هو مذعور و فلقی امیر المؤمنین علیه السلم و ذکر له ذلک فقال یا اباذر ان سلمان لو حدثک بما یعلم لقلت رحم الله قاتل سلمان یا اباذر ان سلمان باب الله فی الارض من عرفه کان مؤمنا و من انکره کان کافراً و ان سلمان منا اهل البیت و فی المرفوع عن الصادق علیه السلم قال رسول الله صلی الله علیه و آله یا سلمان لو عرض علمک علی مقداد لکفر یا مقداد لو عرض علمک علی سلمان لکفر و عن ابی جعفر علیه السلم قال ذکرت التقیة یوماً عند علی علیه السلم فقال لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لقتله و لو علم سلمان ما فی قلب ابی ذر لقتله و قد آخا رسول الله بینهما فما ظنک بسایر الخلق و اجاب السید المرتضی عن هذا الخبر اولا بانه من اخبار الآحاد ثم قال من اجود ما قیل فی تاویله ان الهاء فی قوله لقتله راجع الی المطلع لا الی المطلع علیه کانه اراد انه اذا اطلع علی ما فی قلبه و علم موافقته باطنه لظاهره اشتد محبته له و تمسکه بمودته و نصرته الی ان یقتله کما یقول فلان یهوی فلاناً و یحبه حتی انه قد قتله حبه انتهی اقول ما ذکره قدس سره من التاویل یاباه قول علی لابی ذر لو حدثک بما یعلم لقلت رحم الله

قاتل سلمان وكذا قول النبي ص لسلمان لو عرض علمك على مقداد لكفر ولمقداد يا مقداد لو عرض علمك على سلمان لكفر وكذا استشهاد على مولانا
النبي بينهما وقوله فما ظنك بسائر الخلق والذي افهم انه لا احتياج الى تاويل اصلا ولا توجيه مطلقا بل المقصود من هذه الاخبار كالشمس في رابعة
النهار وهو ان هذين الجليلين مع مواخاة النبي بينهما وغاية جلالتهما وعلو رتبتهما لو اطلع احدهما على ما في قلب الاخر وما يصدر منه من الامور العجيبة
والافعال الغريبة لما احتمله ذلك بل لكفره وحكم بقتله ينادي بذلك قوله فما ظنك بسائر الخلق اي من لم يبلغ درجتهم ولم يصل الى رتبتهم وهلا
ترى الجاهل اذا وقف على شيء نزر من كرامات سلمان كيف تركه وخرج من عنده متحيرا مذعورا ومن المعلوم انه لو اطلع على اكثر من ذلك لازداد
تعجبه ونحوه وهكذا الى ان يصل الى حد لا يحتمله ولا يدركه عقله فيحكم بكفره ويامر بقتله والى هذا اشار سيد الساجدين عليه السلم بقوله نظما
انى لاكتم من علمي جواهره كيلا يرى الحق ذو جهل فيفتتنا وقد تقدم في هذا ابو حسن الى الحسين ووصى قبله الحسنا يا رب جوهر علم لو ابوح به
لقيل لي انت ممن يعبد الوثنا ولاستحل رجال مسلمون دمي يرون اقبح ما ياتونه حسنا والاخبار بهذا المضمون مستفيضة بل متواترة فتتبع و
تفقه بعد برهة على الفوائد العجيبة فراجعه جملة ما ذكر في تاويل الاخبار المذكورة ما ذكرناه ولا يخفى انه اوجهها وقد استشهد ايضا بالابيات
المذكورة ومؤنس الوفاق **مطلب سوم** در ثبوت اینکه سلمان از اهل بیت است اخبار مذکوره معلوم شد که سلمان از اهل بیت است
واهل تاریخ وسیر از فریقین نیز نقل نموده اند چنانچه در جنگ خندق که احزاب باشد در ماه شوال سال چهارم هجرت بقول ابن خلدون
یا پنجم بگفته ابن اثیر واقع شد قال في الكامل لما سمع بهم رسول الله امر بحفر الخندق واشار به سلمان الفارسي وكان اول مشهد شهده مع
رسول الله ص وهو يومئذ حر وقسم الخندق بين المسلمين فاختلف المهاجرون والانصار كان يدعيه انه منهم فقال رسول الله سلمان منا
من اهل البيت ودر کتاب درج الدرر وتاریخ گزیده صورت عهدنامه که بخط امیر المؤمنین علیه السلام و امر ختمی مآب صلی الله علیه وآله بسلمان
وبرادر زاده او مرحمت شده ومعظم صحابه مهر نموده اند مذکور است واز جمله مندرجات آن عهدنامه است هذا الكتاب لاهل بيت سلمان ان
لهم ذمة الله وذمتي على دمائهم واموالهم في الارض التي يقيمون فيها سهلها وجبلها ومراعيها وعيونها غير مظلومين ولا مضيقا عليهم فمن قرئ
عليه كتابي هذا من المؤمنين والمؤمنات فعليه ان يحفظهم ويكرمهم ولا يتعرض لهم بالاذى والمكروه وقد رفعت عنهم جز الناصية والجزية والحصر
والعشر الى سائر المؤن والكلف ثم ان سئلوكم فاعطوهم وان استغاثوا بكم فاغيثوهم وان استجاروا بكم فاجيروهم وان اساؤا فاغفروا لهم وان اسيئ
عليهم فامنعوا عنهم وحقهم ان يعطوا من بيت مال المسلمين في كل سنة مائتي حلة مائة في شهر رجب ومائة في الاضحى فقد استحق سلمان ذلك منا
لان فضل سلمان على كثير من المؤمنين وانزل في الوحي على ان الجنة الى سلمان اشوق من سلمان الى الجنة وهو ثقتي وامينى وتقي ونقي وناصح للرسول
الله والمؤمنين وسلمان منا اهل البيت فلا يخالفن احد هذه الوصية فيما امرت به من الحفظ والبر لاهل بيت سلمان وذراريهم من اسلم منهم ومن اقام على
دينه ومن خالف هذه الوصية فقد خالف الله ورسوله وعليه اللعنة الى يوم الدين ومن اكرمهم فقد اكرمني وله عند الله الثواب ومن اذاهم فقد اذاني
وانا خصمه يوم القيمة جزاؤه نار جهنم وبرئت منه ذمتي والسلام عليكم وكتب علي بن ابي طالب بامر رسول الله في شهر رجب سنة تسع من الهجرة وحضر
ابو بكر وعثمان وطلحة وزبير وعبد الرحمن وابو ذر وبلال ومقداد وجماعة اخر من المؤمنين وقال الشيخ الاعظم في فتوحاته في الباب التاسع والعشرين
في معرفة منزلة سر سلمان الذي الحقه باهل البيت والاقطاب الذين ورثهم منهم ومعرفة اسرارهم العبد مرتبط بالرب لا ينفك عنه انفصال
فعلا وتقديرا اعلم ايدك الله انا روينا من حديث جعفر بن محمد الصادق عن ابيه محمد بن علي عن ابيه علي بن الحسين عن ابيه الحسين بن علي عن ابيه علي
ابن ابي طالب عن رسول الله صلى الله عليه وآله انه قال مولى القوم منهم وخرج الترمذي عن رسول الله ص انه قال اهل القران هم اهل الله وخاصته
وقال تعالى في حق المختصين من عباده ان عبادي ليس لك عليهم سلطان فكل عبد الهي توجه لاحد عليه حق من المخلوقين فقد نقص من عبوديته
لله بقدر ذلك الحق فان ذلك المخلوق يطلبه بحقه وله عليه سلطان به فلا يكون عبدا محضا خالصا لله وهذا هو الذي رجح عند المنقطعين الى الله
تعالى انقطاعهم عن الخلق ولزومهم السياحات والبراري والسواحل والفرار من الناس والخروج عن ملك الحيوان فانهم يريدون الحرية من جميع الاكوان
ولقيت منهم جماعة كثيرة في ايام سياحتي من الزمان الذي حصل لي فيه هذا المقام ما ملكت حيوانا اصلا بل ولا الثوب الذي البسه فاني لا البسه الا
عارية لشخص معين اذن لي بالتصرف فيه والزمان الذي املك الشيء فيه اخرج عنه من ذلك الوقت اما بالهبة او بالعتق ان كان ممن يعتق وهذا حصل
لي لما اردت التحقق بعبودية الاختصاص لله تعالى فقيل لي لا يصح لك ذلك حتى لا يقوم لاحد عليك حجة قلت ولا لله ان شاء الله قيل لي وكيف يصح
لك ان لا يقوم لله عليك حجة قلت انما تقام الحجج على المنكرين لا على المعترفين وعلى اهل الدعاوي واصحاب الحظوظ لا على من قال ما لي حق ولا حظ
ولما كان رسول الله صلى الله عليه وآله عبدا محضا قد طهره الله واهل بيته تطهيرا واذهب عنهم الرجس وهو كل ما يشينهم فان الرجس هو القذر
عند العرب هكذا حكى الفراء قال الله تعالى انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا فلا يضاف اليهم الا مطهر ولا بد فان المضاف اليهم هو
الذي يشبههم فما يضيفون لانفسهم الا من له حكم الطهارة والتقديس فهذه شهادة من النبي لسلمان الفارسي بالطهارة والحفظ الالهي والعصمة

حيث قال فيه رسول الله سلمان منا اهل البيت وشهد الله لهم بالتطهير وذهاب الرجس عنهم واذا كان لا يضاف اليهم الا مطهر مقدس وحصلت
له العناية الربانية الالهية بمجرد الاضافة فما ظنك باهل البيت في نفوسهم فهم المطهرون بل هم عين الطهارة فهذه الاية تدل على ان الله تعالى
قد اشرك اهل البيت مع رسول الله في قوله ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تاخر والتي وسخ وقذر اقذر من الذنوب واوسخ فطهر الله سبحانه
نبيه بالمغفرة مما هو ذنب بالنسبة الينا ولو وقع منه لكان ذنبا في الصورة لا في المعنى لان الذم لا يلحق به على ذلك من الله ولا منا شرعا فلو كان حكمه
حكم الذنب لصحبه ما يصحب الذنب من المذمة ولم يكن يصدق قوله ليذهب عنكم الرجس ويطهركم تطهيرا فدخل الشرفاء واولاد فاطمة كلهم ومن هو
من اهل البيت مثل سلمان الفارسي الى يوم القيمة في حكم هذه الاية من الغفران فهم المطهرون اختصاصا من الله وعناية بهم لشرف محمد وعناية الله
به ثم قال بعد كلام وهؤلاء هم اقطاب هذا المقام ومن هؤلاء الاقطاب ورث سلمان شرف مقام اهل البيت فكان سلمان من اعلم الناس بما لله على
عباده من الحقوق وما لانفسهم والخلق عليهم من الحقوق واقواهم على ادائها وفيه قال رسول الله لو كان الايمان بالثريا لناله رجال من فارس
واشار الى سلمان الفارسي وفي تخصيص النبي ذكر الثريا دون غيرها من الكواكب اشارة بديعة لمثبتي الصفات السبع لانها سبعة كواكب فافهم فسر
سلمان الذي الحقه باهل البيت ما اعطاه النبي من اداء كتابته وفي هذا فقه عجيب فهو عتيقه ومولى القوم منهم والكل موالي الحق ورحمته وسعت
كل شيء وكل شيء عبده ومولاه **مطلب چهارم** در سبب آمدن سلمان از مدینه بمدائن چنانچه از تاریخ کامل در سال چهاردهم امر
قادسیه مستفاد میشود آنستکه چون خبر شوریدگی افغانان واتفاق لشکر ایران وضعف حال مثنی بن حارث شیبانی بعرض عمر رسید بعد
از مشاوره با دانشمندان سعد را سپهسالار وبا لشکری آراسته روانه نمود لم يدع عمر ذا راي ولا شرف ولا خطيبا ولا شاعرا ولا وجيها من
وجوه الناس الا سيره الى سعد جعل على القضاء وقسمة الفيء بينهم عبد الرحمن بن ربيعة الباهلي وجعل رائدهم وداعيتهم سلمان الفارسي
والكاتب زياد بن ابيه اقول الرائد الذي يرسل في طلب الكلاء يقال لا يكذب الرائد اهله وفي المجمع واصل الرائد الذي يتقدم القوم يبصر لهم
الكلاء ومساقط الغيث ودر ماه صفر سال شانزدهم که فتح مدائن نمودند نیز مینویسد ونزل سعد القصر الابيض وسرح سعد زهرة في
آثارهم الى النهروان ومقدار ذلك من كل جهة وكان سلمان الفارسي رائد المسلمين وداعيتهم دعا اهل بهرسير ثلاثا واهل القصر الابيض ثلاثا
واز جمله کرامات سلمان آنستکه در وقت عبور لشکر عرب از دجله يتحدثون كما يتحدثون في البر وكان الذي يساير سعدا سلمان الفارسي فقال سلمان الاسلام
جديد ذللت لهم البحور كما ذلل لهم البر اما والذي نفس سلمان بيده ليخرجن منه افواجا كما دخلوا فيه افواجا فخرجوا منه كما قال سلمان لم يفقدوا شيئا الا ان
مالك بن عامر العنبري سقط منه قدح فذهبت به جرية الماء فلما عبروا القته الريح الى الشاطي فتناوله بعض الناس فعرفه صاحبه واخذه ونيز گویند
که چون لشکر عرب بقصر شیرین بگشودند بسعد وقاص نوشتند که دستوری دهد تا بحلوان روانه شوند در تعاقب یزدجرد با آنکه خود نیز بیاید
باتفاق بروند سعد با آنکه ناتوان بود رفتن خود را اقرب بصواب دانست لهذا سلمان فارسی را بخواند ودر مدائن نایب خویش کرد وایشان روانه
شدند ونیز در صفحه بعد مینویسد که عمر نامه نوشت بسعد وقاص که سلمان را بر مدائن واطراف آن والی گردان وخود بجانب کوفه رفته بعمارت آنجا
مردم را تحریص نما **مطلب پنجم** آنستکه باتفاق مورخین جناب سلمان در مدائن رخت سرای جاودان کشید ولی اختلاف در سال
وفات صاحب تاریخ گزیده در سنه بیست وهفتم در خلافت عثمان نوشته ودر خزینة الاصفیا بسال سی وسه گفته واز جمله ماده تاریخ وکلمه
پاکباز درج کرده ومعتبرین در سال سی وشش نوشته اند مانند شیخ عبد الله یافعی وابن اثیر قال في الكامل عند عده حوادث سنة ست و
ثلثين في هذه السنة مات حذيفة بن اليمان بعد قتل عثمان باربعين ليلة ولم يدرك الجمل وقتل ابناه صفوان وسعيد مع علي عليه السلم بصفين بوصية ابيهما
ومنها مات سلمان الفارسي في قول بعضهم وكان عمره مائتين وخمسين سنة هذا اقل ما قيل فيه قبل ثلثمائة وخمسون سنة وكان قد ادرك بعض اصحاب
المسيح عليه السلم وسید شهید قاضی نور الله در مجلس سیم از مجالس بعد از آنکه سال وفات او را در سال سی وشش مرقوم داشته میفرماید
چنین مرویست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلم بکشف از مدینه بمدائن رفته وسلمان را غسل داده ودر همان شب بمدینه مراجعت فرمودند وآن
که بعد حضرت امیر در آن تاریخ در مدینه وبصره بوده ونزدیک مدائن ومنبر در مجلس پنجم در ترجمه سید عز الدین بن اقساسی الکوفی که از نقبا
واشراف وصاحب فضل وادب بوده مینویسد که روایت کرده اند که روزی مستنصر خلیفه عباسی بزیارت قبر سلمان فارسی رفت وسید
مذکور با او همراه بود ودر اثنا خلیفه بسید گفت که دروغ است آنکه غلات شیعه میگویند که علي بن ابي طالب در یکشب از مدینه بمداین
آمد وسلمان را غسل داده ودر همان شب بمدینه مراجعت نمود سید در جواب او این ابیات را بدیهه انشا کرد انكرت ليلة اذ سار الوصي الى ارض
المدائن لما ان لها طلبا وغسل الطهر سلمانا وعاد الى اعراض يثرب والاصباح ما وجبا وقلت ذلك من قول الغلاة وما ذنب الغلاة اذا لم يوردوا
كذبا فآصف قبل رد الطرف من سبا بعرش بلقيس وافى يخرق الحجبا فانت في آصف لم تغل فيه بلى فحيدر انا غال ان ذا عجبا ان كان احمد
خير المرسلين فذا خير الوصيين او كل الحديث هبا خلاصه از اکثر تواریخ چنین معلوم میشود که قبر سلمان در کنار شرقی دجله بغداد مطاف مسلمانان وفی قدر

مراصد الاطلاع مذکور است که مداین جمع مدینه است و چون چندین شهر پهلوی یکدیگر بنا شده بود باین نام معروف گردیده و نام هر شهر تر افعل
نموده و بعد میگوید و فی الجانب الشرقی ایوان کسری و قبر سلمان الفارسی و حذیفة بن الیمان بقصدهما الناس فی کل سنة للزیارة فی شعبان و در اقم
در اوقات مجاورت در عتبات مکرر بزیارت مشرف شده **مطلب ششم** اینکه سلمان کرفتار پای بند عیال و اولاد گردید چنانچه شیخ
شهید علیه الرحمه در حاشیه قواعد از کتاب صفوة الصفوة نقل نموده از بنی کنده زن خواسته بود و سید شهید در مجالس میفرماید بتحقیق
پیوسته که او را دو پسر بوده و از ایشان نسل و نتایج بسیار حاصل شده و بعضی از ایشان در آن ولایت بوده و اهل فضل و دانش بوده اند و آنچه
در میان جهال مشهور است که سلمان مجبوب بوده و هرگز تأهل اختیار نکرده مهمل و غلط است انتهی کلامه و در رجال ابو علی از خلف رجال کشی
مرویست از جناب صادق علیه السلام قال تزوج سلمان امرئة من کندة فدخل علیها فاذا لها خادمة و علی بابها عباءة فقال سلمان ان فی بیتکم هذا لمریضا
و قد تحولت الکعبة فیه الحدیث و در فصل سیم از باب چهارم کتاب اثنی عشریه در مواعظ عددیه مرویست از ابن المسیب قال خرج علی علیه السلام یوما من الباب
فاستقبله سلمان فقال له کیف اصبحت یا ابا عبد الله قال اصبحت فی غموم اربعة غم العیال یطلبون الخبز و الشهوات و الخالق یطلب الطاعة و الشیطان
یامر بالمعصیة و ملک الموت یطلب الروح فقال له یا ابا عبد الله فان لک بکل خصلة درجات و نقل المحقق الکاشانی فی کتاب الحقایق قال الصادق
فی کلام له مع الصوفیة ثم من قد علمتم بعده فی فضله و زهده سلمان الفارسی و ابو ذر رضی الله عنهما فاما سلمان فکان اذا اخذ عطائه رفع منه قوته
لسنته حتی یحضر عطائه من قابل فقیل له یا ابا عبد الله انت فی زهدک تصنع هذا و انت لا تدری لعلک تموت الیوم او غدا فکان جوابه ان قال ما لکم لا
ترجون لی البقاء کما خفتم علی الفناء اما علمتم یا جهلة ان النفس قد تلتاث علی صاحبها اذا لم یکن لها من العیش ما تعتمد علیه فاذا هی احرزت معیشتها اطمأنت
و اما ابو ذر فکانت له نویقات و شویهات یحلبها و یذبح منها اذا اشتهی اهله اللحم او نزل به ضیف او رأی باهل الماء الذین معه خصاصة نحر لهم
الجزور او من الشاة علی قدر ما یذهب عنهم بقرم اللحم فیقسمه بینهم و یأخذ هو کنصیب واحد منهم لا یتفضل علیهم و من ازهد من هؤلاء و قد قال فیهم
رسول الله صلی الله علیه و آله ما قال و لم یبلغ من امرهما ان صارا لا یملکان شیئا البتة الحدیث و در تاریخ گزیده میگوید از سخنان سلمان است الناس
اربعة اصناف اسد و ذئب و ثعلب و ضان فاما الاسد الملوک یاکلون الناس اکلا و الذئب التجار یجلسون و الثعلب القراء المخادعون و الضان
المؤمنون و المؤمن ینهسه کل من رآه اقول و فی الخصال عن زرارة بن اوفی عن علی بن الحسین علیهما السلام فقال یا زرارة الناس فی زماننا علی ست طبقات
اسد و ذئب و ثعلب و کلب و خنزیر و شاة فاما الاسد فملوک الدنیا یحب کل واحد منهم ان یغلب و لا یغلب و اما الذئب فتجارکم یذمون اذا اشتروا
و یمدحون اذا باعوا و اما الثعلب فهؤلاء الذین یاکلون بادیانهم و لا یکون فی قلوبهم ما یصفون بالسنتهم و اما الکلب یهر علی الناس بلسانه و یکرمه الناس
من شر لسانه و اما الخنزیر فهؤلاء المخنثون و اشباههم لا یدعون الی فاحشة الا اجابوا و اما الشاة فالمؤمنون الذین تجز شعورهم و یؤکل لحومهم
و یکسر عظمهم فکیف یصنع الشاة بین اسد و ذئب و ثعلب و کلب و خنزیر **مطلب هفتم** اینکه از جناب سلمان رضی الله عنه سایر ارکان
اربعه نشر سلسله نشده و کسی چنین ادعائی نموده مگر اینکه شیخ ابو طالب مکی در کتاب قوة القلوب سخنی گفته که عقل و نقل و اجماع مشایخ بر خلاف
او اتفاق دارند تفصیل این اجمال آنکه بعضی مشایخ نقشبندیه سلسله خود را بعد از آنکه بشیخ ابو القاسم گرگانی رسانیده میگویند و برا
انتساب در علم باطن بدو جانب است یکی بشیخ ابو الحسن خرقانی و برا بشیخ ابو یزید بسطامی بر و جانب انتساب بوده نه بظاهر چرا که ابو الحسن
بمدتی بعد از وفات ابا یزید بدنیا آمده و همچنین ارادت ابا یزید بخدمت حضرت صادق علیه السلام بر و جانیت است چرا که ابا یزید بزمانی بسیار
بعد از ارتحال امام متولد شده و حضرت امام را دو نسبت ثابت است بقول شیخ ابو طالب مکی در قوت القلوب یکی از آباء کرام خود تا بحضرت امیر المؤمنین
و نسبت دیگر از امام بقاسم بن محمد بن ابی بکر است که جد مادری امام است و قاسم نسبت علم باطن بسلمان میرسانده و ارادت سلمان بابی بکر صدیق
درست کرده است و شیخ احمد فاروقی که ملقب بمجدد الف ثانی است در مکاتیب و رسائل خود این نسبت را پسندیده و ابی بکر صدیق را مبدء سلسله
میدانند و صاحب رشحات که از معارف نقشبندیه است نیز نقل هر دو نسبت را از ابو طالب مکی نموده اگرچه تصریح بترجیح هیچیک ننموده ولی تلویحا
نسبت اولیه را پسندیده چنانچه بعد از ذکر نسبت اولی میگوید و مشایخ طریقت سلسله نسبت ائمه اهل البیت را از جهة عزت و نفاست و شرفی که دارد
سلسلة الذهب نام کرده اند و سید شهید قاضی نور الله این سلسله را مخترع و بی اصل میداند و مرحوم حاج محمد جعفر همدانی در مراة و خلج
زین العابدین شیروانی در بستان السیاحة بتصدیق محقق شوشتری نموده و مجتهدین و جماعت نسبت دوم را تضعیف نموده اند و راقم گوید از
مقدمه کتاب مخصوص و راصل سیم محقق شد که تمام سلاسل بحضرت ولی و لبا منتهی است و در احوال اویس قرنی مشروحا بیاید که نسبت و تمامی
کافی نیست بلکه متابعه جسمانی و نیز بتحقیق در سلسله طیفوریه مذکور شد که سالها ابا یزید سقائی دولتسرای حضرت امام را مینموده و در
ذکر معاصرین معروف کرخی رفع شبهه که بعضی نموده اند که ابا یزید بعد از مدتها ارتحال امام بدنیا آمده مستوفا تحریر مینماید سلسله نقشبندیه
متقدیه را در ضمن سلاسل چهارده گانه معروفیه مندرج کرده اند و آنچه ابو طالب مکی و مقلدان او گفته اند از سخنان شعبه از نقشبندیه اوزبکان

ماوراء النهر ترکستان توران و هندوستان است و چه قدر تباین دارد سخن ابو طالب مکی با قول ابن قتیبه که میگوید محمد که از صحابه رافضی
بودند و سلمان را از آنجمله شمرده و در کامل بهائی منقول است که چون سلمان با ابو بکر بیعت نکرد فاروق با او گفت اگر بنی هاشم تخلف کردند از
بیعت ترا چه افتاده فقال انا شریکهم فی الدنیا و الاخرة اتخلف بتخلفهم و ابایع ببیعتهم و آنچه در این مقام مناسب است ترجمه قاسم بن محمد
ابن ابی بکر صدیق است و ضمنا معلوم شود که قاسم خدمت سلمان نرسیده بلکه بعد از ارتحال جناب سلمان متولد شده یا هفت ساله بوده
که سلمان بدار آخرت ارتحال فرموده ابو القاسم زمخشری در ربیع الابرار و شمس الدین احمد بن خلکان در وفیات الاعیان نقل نموده اند
که اسرای فارس را نزد فاروق آوردند سه دختر از یزدجرد در آنها بود پس از مبایعه سایرین خلیفه حکم بفروش پردگیان یزدجرد نمود علی
ابن ابیطالب فرمود بوی دختران ملوک را چون سایرین نباید باشد معامله نمود فاروق از طریق سوء ادب نها جویا شد علی علیه السلام حکم داد
که باید بقیمت دنیا و رند و هر مبلغ رسید کسیکه طالب ایشان شد اختیار را بآنها باید بدهد پس تقویم نمودند خود آنحضرت تمام را برداشت یکی را بعبدالله
ابن عمر عطا فرمود و از او سالم بن عبدالله متولد شد و دیگری را بر بیب خود محمد بن ابی بکر مرحمت فرمود و از بطن او قاسم بن محمد بن ابی بکر بدنیا
آمد و سیم را بفرزند ارجمند خود خامس آل عبا بخشید و از وی حضرت سجاده بظهور رسید و ایشان پسران خاله یکدیگر بودند ابن خلکان گوید جناب
امام زین العابدین را ابن الخیرتین گویند بواسطه قول پیغمبر که فرموده از برای خدا از بندگانش دو طایفه برگزیده است از عرب قریش و از عجم
فارس و کلینی در باب مولد ابو عبدالله حضرت صادق علیه السلام از کتاب کافی میفرماید مادر آنجناب ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر است و والده
ام فروه اسماء بنت عبدالرحمن بن ابی بکر بوده و از اسحق بن جریر روایت کرده که حضرت صادق فرموده که سعید بن مسیب و قاسم بن محمد بن ابی بکر و
ابو خالد کابلی از ثقات علی بن الحسین علیهما السلام بوده اند و در کتب رجال قاسم را از اصحاب سجاد و باقر نوشته اند و ابو علی در منتهی المقال می
فرماید که وی جد مادری مولینا الامام ابی عبدالله جعفر الصادق و پسر خاله سید الساجدین و فقیه فاضل بوده و ابن خلکان در ترجمه وی
او را ذکر از بزرگان تابعین و یکی از فقهای هفت است که در مدینه بوده اند و روایت از جماعت صحابه دارد و جمعی از وی روایت دارند و در سال
یکصد و یک یا دو یا دوازده در قدید بضم قاف بروزن زبیر که منزلیست میان مدینه و مکه وفات نموده و عمرش هفتاد یا دو سال علاوه بیش
بوده راقم گوید بنا بر آنکه قاسم هفتاد و سه سال داشته و سلمان در سنه سی و شش ارتحال از دار محن فرموده قاسم در سال یکصد و یک یا
حیات قاسم هفت ساله بوده که سلمان در مداین رخت بسرای جاودان کشیده و بنا بر قول کسیکه قاسم هفتاد سال داشته و در یکصد و دوازده
سلمان در بیست و هفت سال قبل از ولادت وی بدار آخرت شتافته و محققین فرموده اند قاسم پنجسال بعد بدنیا آمده و تحقیق آنستکه قاسم در امر ظاهر و باطن وسعت علاقه بنو نبوه
و خاصه و لو به خدمت حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین بن علی علیهم السلام مشرف گشته قال عبدالله بن جعفر الحمیری فی اواخر الجزء الثالث
من قرب الاسناد انه ذکر عنده الرضا القاسم بن محمد بن ابی بکر و سعید بن المسیب فقال کانا علی هذا الامر و لنختم ترجمة سلمان بکتاب امیر المؤمنین علیه السلام
الیه قبل ایام خلافته کما فی نهج البلاغة قال علیه السلام اما بعد فانما مثل الدنیا مثل الحیة لین مسها قاتل سمها فاعرض عما یعجبک فیها لقلة
ما یصحبک منها وضع عنک همومها لما ایقنت من فراقها و کن آنس ما تکون بها احذر ما تکون منها فان صاحبها کلما اطمأن فیها الی سرور
اشخصته عنه الی محذور **ابو معبد مقداد بن عمرو البهرانی** قال الجوهری بهراء قبیلة من قضاعة و النسبة
الیهم بهرانی مثل بحرانی علی غیر قیاس لان قیاسه بهراوی بالواو و قال ابن خلدون المغربی عند ذکره بطون قضاعة الخلاف فی قضاعة هل هم من حمیر
و معدان ثم رجح القول بانهم من حمیر و قال ابن الکلبی قضاعة بن مالک بن عمرو بن مرة بن زید بن مالک بن حمیر ثم قال اتفق النسابون علی ان قضاعة
لم یکن له من الولد الا الحاف و منه سایر بطونهم و للحاف ثلاثة من الولد عمرو و عمران و اسلم بضم اللام و من عمرو بن الحاف حیدان و بلی و بهراء و من بهراء
جماعة من الصحابة منهم المقداد بن عمرو و ینسب الی الاسود بن عبد یغوث بن وهب خال رسول الله اخی امه و تبناه فنسب الیه و یقال ان خالد بن یزید
مولی بنی بهراء و قال امامنا العلامة فی الخلاصة المقداد بن الاسود الکندی کان اسم ابیه عمرو البهرانی و کان الاسود بن عبد یغوث قد تبناه فنسب
الیه یکنی ابا معبد ثالث الارکان الاربعة عظیم القدر شریف المنزلة کان من خواص علی علیه السلام و عن الشهید انه قال فی حواشیه علی الخلاصة انه
من الشابع عشر حید المقداد و روی الزمخشری باسناده الحسن عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله امرنی بحب اربعة و اخبرنی
بانه یحبهم قیل یا رسول الله من هم قال علی منهم و یقول ذلک لنا و ابو ذر و مقداد و سلمان و فی منتهی المقال عند ترجمة سعد بن مالک
ابی سعید الخدری الخزرجی الانصاری فیما کتبه الرضا للمامون الذین مضوا علی منهاج الرسول و لم یبدلوا و لم یغیروا بعد نبیهم سلمان بن اسلم
الفارسی و ابو ذر جندب بن جنادة و المقداد بن الاسود و عمار بن یاسر و سهل بن حنیف و حذیفة بن الیمان و ابو الهیثم بن التیهان و خالد بن
سعید و عبادة بن صامت و ابو ایوب الانصاری و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین و ابو سعید الخدری و امثالهم رضی الله عنهم و قال ابن الاثیر عند ذکره
سنة ثلاث و ثلاثین و فیها مات المقداد بن عمرو المعروف بالمقداد بن الاسود صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله و اوصی ان یصلی علیه الزبیر

در مجالس المؤمنین از تاریخ شیخ ابو الحسن مقدسی نقل نموده که مقداد مردی بلند قد گندم گون بود و صباعه دختر زبیر بن عبد المطلب زوجه او
بود و در جمیع غزوات در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مجاهده نموده

ابو ذر الغفاری جندب بن جناده

و بقولی جندب بن السکن و بعضی نام شریفش را بریر بن جناده گفته اند قال الجوهری عنه
لغة ذر القد جمع ذرة وهی اصغر النمل ومنه سمی الرجل ذرا وکنی بابی ذر وقال فی لغة غفر وبنو غفار من کنانة رهط ابی ذر الغفاری وقال
لغة جندب الجندب ضرب من الجراد واسم رجل قال سیبویه نونها زائدة وفی الجمع الجنادب کدرهم الجراد وفیه لغات فتح الدال وضمها وکسرها
وقیل هو ذکر الجراد والجمع جنادب جندب بن السکن اسم ابی ذر وفی لغة غفر وبنو غفار ککتاب وقال عبد الرحمن بن خلدون المغربی فی المجلد
الثانی من تاریخه واما کنانة الی ان قال ومن ضمرة غفار بن ملیل بن ضمرة بطن کان منهم ابو ذر الغفاری الصحابی وهو جندب بن جنادة بن
سفیان بن عبید بن حرام بن غفار وصاحبه کثیر الشاعر الذی تشبب بعزة بنت جمیل بن حفص بن ایاس بن عبد العزی بن حاجب بن غفار بن غفار و
ذکر فی صحیحه غفار بن ملیل بن ضمرة بن بکر بن عبد مناف بن کنانة و مجلسی در عین الحیوة از ابا بصیر معتبره نقلکرده که روزی که ابو ذر از شام بمدینه
آمد عثمان بوی گفت هیچ چشم بد مبیناد تو و وحشی نامی جندب ابو ذر فرمود پدر مرا جندب نام نهاد و مصطفی مرا عبد الله نام کرد و نیز در انکه
از علی بن ابراهیم روایتکرده که ابو ذر را پسری بود ذر نام او ذر در زمان تو قف وی در ربذه قبل از پدر وفات یافت فضایل ابو ذر بسیار و
محامدش بیشمار است از کبار صحابه و سید ابرار و خواص موالیان حبل مختار و در زمره مهاجر و یکی از ارکان اربعه و چهارم کسی است
که ایمان برسول آورده و در خبر است که در روز قیامت منادی ندا کند که کجایند حواریین محمد بن عبد الله انها ان کسانیکه نقض عهد
وی را ننموده اند پس برپای ایستند سلمان فارسی و مقداد و ابو ذر و نیز روایتست که رسول خدا فرمود که باریتعالی مرا امر نموده بدوستی
چهار تن علی بن ابی طالب و مقداد بن اسود و ابو ذر غفاری و سلمان فارسی و صاحب استیعاب گفته ابو ذر وعاء علم بود و در زهد و
ورع و قول حق کوی سابقت از اقران ربوده و حضرت ختمی مرتبت در باره او فرموده ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء من ذی لهجة اصدق من
ابی ذر یعنی آسمان بلند سایه نیفکنده بر کسی و زمین تیره بر نداشته سخن کوئی را که راستکوتر از ابو ذر باشد و نیز نقل از قول رسول نموده
وابو ذر فی امتی شبیه عیسی بن مریم فی زهده ونقل نموده که از امیر المؤمنین علیه السلام حال ابو ذر را پرسیدند فرمود که او مرد بیست در
علوم دینی و مسایل یقینی انچه فهمید و حفظ کرده دیگران از فهم ان عاجز اند و در کیفیت ایمان ابو ذر و ابتدای قبول او دین حنیف را بعضی
از محدثین چنین روایت نموده اند که در بکنزی مکه ابو ذر گوسفند میچرانید که گرگی از جانب راست او متوجه گوسفندان او شد بعصا خویش
راند شد پس از سمت چپ حمله نمود باز با عصا دور نمود و فرمود از تو خبیث تر گرگی ندیدم انگرگ بسخن آمد و گفت اهل مکه از من بدترند
که خدا پیغمبری بسوی ایشان فرستاده و او را بدروغ نسبت میدهند و ناسزا میگویند ابو ذر چون سخن گرگ را بشنید و از خدا اجتناب شد
تا اخر حکایت و اعثم کوفی گوید عجیبی پیدا شد که انطقنا الله الذی انطق کل شیء و ابن اعثم کوفی در تاریخ خود هنگامیکه خلیفه خالد بن ولید را از عراق
بیاری ابو عبیده و سرداری عامود و میفرماید چنین نوشته که تا رسیدند بطرف بیابان شام و از مسلمانان کسی و اهرا بمیدانست پس رافع بن عمیر
طائی پیش خالد آمد و گفت من این راه را نیکو میشناسم و ابن رافع پسر عمیر است که گرگ با او سخن کرد و قصه انچنان بود که در زمان حضرت رسول
عمیر طائی گوسفندی چند داشت در صحرائی میچرانید که گرگی از آن گوسفندان بربود عمیر در عقب گرگ بدوید و گوسفند را از او باز
گرفت با او بسخن در آمد که ای مرد تو از خدا تعالی مرا روزی نهاده بود و روزی خویش میخوردم شما از من گرفتید عمیر گفت عجب حکایتی است گرگ
سخن میکند گرگ گفت عجب انکه پیغمبری بحق بیرون آمده و شما را براه راست میخواند و شما دعوت او را اجابت نمیکنید و روی به بتان آورده اید
و ایمان را مسیستند بت پرستی را بر عبادت پروردگار اختیار میکنید عمیر از حکایت کردن گرگ متعجب و حیران ماند و سخن گرگ در دل عمیر
جای گرفت و در دل قصد بفکر و بخدمت مصطفی آمد و حال گرگ را باز نمود و ایمان آورد و مسلمان شد و در دین اسلام منزلتی شریف یافت
الی اخره و در آخر روایتی که از کلینی و ابتدای اسلام ابو ذر نقلشده انستکه چون حضرت رسالت شهادتین تلقین من نمود و گفت ای اباذر بجانب
وطن خود برو و تا وقتی تو پسر عموی از تو فوت شده باشد که بغیر از تو وارثی نداشته باشد مال او را بگیر و در نزد عیال خود باش تا امر نبوت
ظاهر گردد و اخو بنزد ما بیا چون بوطن باز گشت که پسر عمم را متصرف نمود و مکث کرد تا هنگامیکه حضرت هجرت بمدینه فرمود و امر اسلام در
گرفت و در تاریخ کامل در وقایع خلافت فاروق مذکور است که چون بنای فرض عطا و دیوان نهاد چهار نفر را که ادراک بدر نموده بودند
ملحق ببدریین نمود و ایشان امام حسن و امام حسین و سلمان و ابو ذر میباشند و محقق شوشتری در مجالس نقل نموده که ابو ذر بعد از اسلام
بجهة تعلیم احکام ملل علام با قوام خود بمیان ایشان رفت و بهدایت و ارشاد ایشان اشتغال داشت تا غزای بدر و احد و خندق بسلامت آمد بعد
از ان در مدینه بخدمت حضرت پیغمبر توجه نمود تا وقت وفات انحضرت در خدمت او بود و در زمان خلافت عمر بر اثر غزا متوجه شام گردید

وتا زمان خلافت عثمان انجا اقامت فرمود و بنابر انکه معویه از جانب عثمان والی ان ولایت بود بتجملات دنیا و تشیید مبانی عمارات علیها مشغول و مایل
بود زبان بتوبیخ و سرزنش کشاده میگفت اعمال و افعال تو مطابق سنت سنیه حضرت خیر البریه نیست معویه از استماع اینسخنان رنجیده مکتوبی بعثمان
فرستاد که ابو ذر در ابو لایت بر تو بشکند چون تفصیل سخنان ابو ذر با معویه و ارسال او از شام بمدینه و رنجانیدن او را از شتر سواری
بی جهاز بدون سبب و کلماتیکه میان عثمان و ابی ذر رد و بدل گردید و اخراج وی از مدینه بربذه و سختیهائیکه بر او وارد اوردند و اذیت او
نمودند در کتب تواریخ مذکور و مخصوص در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مشروح است اکتفا میشود ببعضی سخنان آنجناب و فی الکافی عند ذکر ذم
الدنیا والزهد فیها باسناده قال قال ابو ذر جزا الله الدنیا عنی مذمة بعد رغیفین من الشعیر اتغدی باحدهما واتعشی بالاخر وبعد شملتی
الصوف اتزر باحدهما وارتدی بالاخری و فی الکشی باسناده قال قال ابو ذر من جزا الله الدنیا عنی خیرا فجزاها الله عنی مذمة بعد رغیفی شعیر و فی الروایة
مثل ما فی الکافی الا قوله شملتی صوف و فی الکافی فی هذا الباب ایضا قال کان ابو ذر یقول فی خطبته یا مبتغی العلم کان شیئا من الدنیا لم یکن شیئا
الا ما ینفع خیره و یضر شره الا من رحم الله یا مبتغی العلم لا یشغلک اهل ولا مال عن نفسک انت یوم تفارقهم کضیف بت فیهم ثم غدوت عنهم الی
غیرهم الدنیا والاخرة کمنزل تحولت منه الی غیره وما بین الموت والبعث الا کنومة نمتها ثم استیقظت منها یا مبتغی العلم قدم لمقامک بین یدی الله عز وجل
فانک مثاب بعملک کما تدین تدان یا مبتغی العلم و فی الکشی باسناده عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال ان ابا ذر بکی من خشیة الله حتی اشتکی عینیه
فخافوا علیهما فقیل له یا ابا ذر لو دعوت الله فی عینیک فقال انی عنهما لمشغول وما عنانی اکبر فقیل له وما شغلک عنهما قال العظیمتان الجنة
والنار قال وقیل له عند الموت یا ابا ذر ما لک قال عملی قال انما نسئلک عن الذهب والفضة قال ما اصبح فلا امسی وما امسی فلا اصبح لنا کندوج
ندع فیه حر متاعنا سمعت حبیبی رسول الله یقول کندوج المرء قبره و فی الاثنی عشریة عن جعفر بن محمد عن ابیه علیهما السلام قال قام ابو ذر عند الکعبة فقال
انا جندب بن السکن فاکتنفه الناس فقال لو ان احدکم اراد سفرا لاتخذ فیه من الزاد ما یصلحه فسفر یوم القیمة اما تریدون فیه ما یصلحکم فقام الیه
رجل فقال ارشدنا فقال صم یوما شدید الحر للنشور و حج حجة لعظائم الامور و صل رکعتین فی سواد اللیل لوحشة القبور و کلمة خیر تقولها
و کلمة شر تسکت عنها صدقة منک علی مسکین لعلک تنجو بها یا مسکین من یوم عسیر اجعل الدنیا درهمین درهما انفقته علی عیالک و درهما قدمته لآخرتک والثالث
یضر ولا ینفع لا ترده واجعل الدنیا کلمتین کلمة فی طلب الحلال و کلمة فی الآخرة و الثالثة تضر ولا تنفع لا تردها ثم قال قتلنی هم یوم لا ادرکه
و روی ایضا قریب من ذلک باختلاف یسیر فی الفصل الثامن من الباب الثانی و فی الکافی مسندا عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان ابا ذر اتی رسول الله
و معه جبرئیل فی صورة دحیة الکلبی و قد استخلاه رسول الله فلما راهما انصرف عنهما ولم یقطع کلامهما فقال جبرئیل یا محمد هذا ابو ذر لو سلم لرددنا علیه
ان له دعاء یدعو به اهل السماء فاسئله عنه اذا عرجت الی السماء فلما ارتفع جاء ابو ذر الی النبی فقال له یا ابا ذر ما منعک ان تکون سلمت علینا
حین مررت بنا فقال ظننت یا رسول الله ان الذی معک دحیة فقال ذلک جبرئیل وقال اما لو سلم علینا لرددنا علیه فلما علم ابو ذر انه کان
جبرئیل دخله من الندامة ما شاء الله حیث لم یسلم علیه فقال له ما هذا الدعاء الذی تدعو به فقد اخبرنی جبرئیل ان لک دعاء معروفا فی السماء
فقال نعم یا رسول الله اقول اللهم انی اسئلک الامن والایمان بک والتصدیق بنبیک والعافیة من جمیع البلاء والشکر علی العافیة و
الغنی عن شرار الناس و روی الشیخ ابو علی الطبرسی فی مکارم الاخلاق باسناده عن ابی الاسود قال قدمت الربذة فدخلت علی ابی ذر جندب بن
جنادة فحدثنی ابو ذر قال دخلت ذات یوم فی صدر نهاره علی رسول الله صلی الله علیه و آله فی مسجده فلم ار فی المسجد احدا من الناس الا رسول الله
و علی علی جانبه فاغتنمت خلوة المسجد فقلت یا رسول الله بابی انت وامی اوصنی بوصیة ینفعنی الله بها فقال یا ابا ذر اعبد الله کانک تراه فان
کنت لا تراه فانه یراک و روی الشیخ ابو الفتوح الرازی عند تفسیر قوله تعالی ان الله اصطفی آدم و نوحا الآیة باسناده عن عبد الله بن عباس انه
قال رایت فی موسم الحج رجلا علی هیئة اعرابی و علی راسه عمامة سوداء و کلما روی حدیثا و حدیثا فلما فرغ قال معاشر الناس من عرفنی فقد
عرفنی و من لم یعرفنی فانا انبئه باسمی انا جندب بن جنادة الغفاری صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله سمعته یقول فی هذا المکان الاکرم
اذ نادی ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابرهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم فاما الذریة فمن نوح والآل
من ابرهیم والسلالة من اسمعیل والعترة الهادیة الذریة الطاهرة من محمد والصدیق الاکبر علی بن ابی طالب فانهما الامة المتحیرة بعد نبیها لو
قدمتم من قدمه الله و رسوله واخرتم من اخره الله و رسوله لما عال ولی الله ولا طاش سهم فی سبیل الله ولا اختلف الامة بعد نبیها الا کان
تاویلها عن اهل البیت فذوقوا وبال ما کسبتم و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و روی الشیخ ابو الفتوح الکراجکی فی کتاب کنز الفوائد
عن ابن عباس قال رایت ابا ذر الغفاری متعلقا بحلقة بیت الله الحرام و هو یقول یا ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی انبئه
باسمی انا جندب ابو ذر الغفاری انی رایت رسول الله صلی الله علیه و آله فی العام الماضی و هو آخذ بهذه الحلقة و هو یقول ایها الناس
لو صمتم حتی تکونوا کالاوتار و صلیتم حتی تکونوا کالحنایا و دعوتم حتی تقطعوا اربا اربا ثم تبغضتم علی بن ابی طالب اکبکم الله فی النار ثم یا ابا الحسن

فضع خمسك في خمسي يعني كفك في كفي فان الله اختارني واياك من شجرة انا اصلها وانت فرعها فمن قطع فرعها اكبه الله على وجهه في النار
على سيد المسلمين وامام المتقين بقتل الناكثين والمارقين والجاحد على منى بمنزلة هرون من موسى الا انه لا نبي بعدى وفي نهج البلاغة
ومن كلام له عليه السلام لابي ذر رحمه الله لما اخرج الى الربذة يا اباذر انك غضبت لله فارج من غضبت له ان القوم خافوك على دنياهم
وخفتهم على دينك فاترك في ايديهم ما خافوك عليه واهرب منهم بما خفتهم عليه فما احوجهم الى ما منعتهم وما اغناك عما منعوك
وستعلم من الرابح غدا والاكثر حسدا ولو ان السموات والارض كانتا على عبد رتقا ثم اتقى الله لجعل الله له منهما مخرجا لا يؤنسنك
الا الحق ولا يوحشنك الا الباطل فلو قبلت دنياهم لاحبوك ولو قرضت منها لامنوك ودر ترجمه تاريخ ابن اعثم است كه ابوذر در
مقام ساختن و انجا روزكارى ميكذاشت تا در وارد حجاج نزد او ميرسيدند او را اغاثت كرد تفهما ميرسيد ندهيچ چيز او هيچكس
قبول نميكرد تا او را هم انجا وفات رسيد چون ابوذر را وفات نزديك شد دختر او بر بالين او نشسته بود ميكريست بعد ازان او پرسيد چرا ميكري
كفت بسبب غربت تو و ضايع بودن ما از خانمان دور افتادن و در غربت وفات رسيدن تو بود دل من كار ميكند و ديكر انكه من بودني ضعيفم
و بيكس ميترسيم كه چنانچه بايد كار تو نتوانم و ترا اينك تجهيز و تكفين نتوانم كرد بوذر كفت اي ام ذر دل قوي دار و در كريستن توقف نما و كر
رسول خدا فرموده است كه وفات تو در غربت باشد و جماعتي بسيار از مردان در انجا حاضر شوند و تو بر سند و ترا دفن كنند اكنون بدانكه چون مرا فرمان حق
رسد از كسى يارى خواه تا ان كوسفند كه چند كه هست بكير كوسفند كه ذبح كند و طعامي ترتيب ده و بر سر راه بنشين جماعتي از مسلمانان برسند
بخواهند بلذ رند ايشان را از حال من خبر ده و در خواست كن تا مرا دفن كنند چون ان بدن من فارغ شوند طعام كه ساخته باشي پيش ايشان
ارتا بخورند و برود بود و براه جنكي مقام ساز و بجا بيار نا ذكر ده انجام بنماش با وقتيكه فرمان حق رسد ابن سخنها بكفت و بكذشت ام
ذر چنانچه ابوذر وصيت كرده بود ده بود تا كوسفند بكشتند و طعامي مهيا ساخت و بيامد و دلتنك و اندوهمند بر سر راه نشست ناكاه
طايفه از زيارت كعبه معظمه در رسيدند چون احنف بن قيس تميمي و صعصعة بن صوحان العبدي و خارجه بن الصلت التميمي و هلال بن مالك المزني
و جرير بن عبدالله البجلي و مالك اشتر بن حارث بن عبد يغوث النخعي بود چون ان جماعت معارف انجا رسيدند پيرزني را ديدند كه بر سر راه نشسته
كمان بردند كه مكر محتاج است از ايشان چيزي خواهد چون نزديك رسيدند ام ذر بر خاست و كفت اي مسلمانان ابوذر صاحب رسول الله از
جهان در كذشت من ضعيفم و در غربت بيكسم و بر كفن و دفن او قادر نيستم اكر شما مرا در اين امر يارى كنيد خداوند از شما راضي باشد
ان قوم چون خبر وفات ابوذر شنيدند بكريستند تا سقفها از درد ند و از باري سبحانه او را امرزش خواستند و انجا فرود آمدند بوذر را
بشستند و هر كس از ايشان خواست كه كفن بود در از خود ترتيب كند در ان ميان ايشان كفتكوي برفت عاقبة الامر اقرار دادند كه هر كس
جامه از خويش بدهد و او را از ان كفن بدوزند بر انجمله برفتند و كار او ساخته كردند و هر يكي از ايشان پاره چوب برير اورده
وانستند بجا اورده نماز كردند و مدفون ساختند چون از ان كار فارغ شدند اشتر نخعي بر سر كور او بر پاي خاست و بعد از حمد و
ثناي ذبيح الهي كفت اي بار خدايا بوذر غفاري صاحب رسول الله است كه بكتابها و پيغمبران تو ايمان آورده و در راه تو غزا كرده و بر
جاده اسلام ثابت قدم بوده و تغيير و تبديل اشعار شرع راه نداده چيزي بدعه بود كه در بطريق سنت و جماعت بود بران انكار او كرد او را
بياز ردند و حقير شمردند از دولت جوار حبيب تو محروم كردانيدند و از شهر بيرون كردند و ضايع كذاشتند تا او در غربت وفات رسيد
بار خدايا انچه از بهشت مومنان او را وعده كرده حظ او ازان موفور كردان و سزاي انكس كه او را از مدينه حرم رسول تو بيرون كرد و ضايع
چنانچه مستوجب است برسان اشتر بر سر تربت بوذر دعا ميكرد و حاضران امين كفتند چون دو زيناي آمدند ام ذر ان طعام كه ساخته
بود پيش ايشان اورد ايشان طعام بخوردند و ان شب انجا بودند تا بامداد ام ذر را وداع كرده برفتند و اين اشر در سنه سي و دو وفات
جناب ابي ذر در كتاب كامل مذكور نموده و بقولي نسبت داده كه موتش در سال سي و يك كفته و تفصيل حال و چنانچه مذكور شد باختلاف
نيز بخبر ابوذر نسبت داده وقال وكان فيهم ابن مسعود فبكى وقال صدق رسول الله تموت وحدك وتبعث وحدك وحملوا اهله معهم حتى
اتوهم مكة ونعوه الى عثمان فضم ابنته الى عياله وقيل ان ابن مسعود لم يجد اهل ابي ذر معه انما تركهم حتى قدم على عثمان بمكة فاعلمه بموته
فجعل عثمان طريقه عليهم فحملهم معه قال الجوهري الربذة بالكسر الصوفة والربذة بالتحريك لغة فيها والربذة ايضا موضع فيه قبر ابي ذر الغفاري
وفي المراصد الربذة بفتح الراء المهملة والباء الموحدة المفتوحة وذال معجمة مفتوحة من قرى المدينة على ثلثة اميال منها قريبة من ذات عرق
على طريق الحجاز اذا رحلت من فيد تريد مكة بها قبر ابي ذر خربت في سنة تسع عشرة وثلثمائة بالقرامطة اقول وقبره الشريف مزار
معروف بالربذة ويعرفه الآن بالصفراء بين الحرمين الشريفين وقد زرته حين انصرافي من المدينة الطيبة الى مكة المعظمة وقد ذكرت ذلك
في كتاب تحفة الحرمين وسعادة الدارين

كذا في

ابو اليقظان عمار بن ياسر العنسي

عمار بتشديد الميم والعنسي بالنون نسبة الى العنس قال في الكامل هو بطن من مراد
وقال ابن خلدون في مشجرة عنس بن مذحج بن ادد بن زيد بن يشجب بن عريب بن زيد بن كهلان بن سبا بن يشجب بن يعرب بن قحطان وقال اسم مذحج مالك
بن زيد بن كهلان ومنهم مراد واسمه يحابر بن مذحج مادر انجناب سميه نام داشت و هر سه اسلام اورده بر رسول الله و عمار بعد از سي و اند
كرشرف اسلام در آمد ند در خانه ارقم بن ابي الارقم با صهيب در يكروز بقول بعث غلام بنوبه نمودند چون امر اسلام برملا شد كفار به
تعذيب مستضعفين مسلمين نهادند و مراد از انكسانيست كه سبقت در اسلام داشته و براي انها قوتي و عشيره كه منع اذيت او از
ايشان نمايد چون ياسر مولى و حليف بني مخزوم بود لهذا ان طايفه ياسر و سميه و عمار را هر روزه بانواع سختي مبتلا ميداشتند كه از دين
حنيف رجوع نمايند تا انكه ياسر در عذاب بمرد و سميه در ان كرفتاري سخن خشن با ابي جهل كفت ان بي انصاف بحربه كه در دست داشت بقبل وي
فرو برد و جان بجان افرين تسليم كرد و اول كسي كه در راه اسلام شربت شهادت نوشيد سميه است و عمار را نيز هر روزي بنوعي تعذيب مينمودند
كه سب نبي نمايد و الا بوالدين ملحق شود ناچار زبان بسب رسول و مدح لات و عزي بكشاد و از ان عذاب اليم جان بسلامت برد و بخدمت حضرت
رسيد و ميكريست پيغمبر اكرم بوي فرمود چه ميشود ترا تفصيل عرض نمود فرمود در قلب خود چه ميبيني كفت اطمينان با يمان پس فرمود اي
عمار اكر باز كفار ترا بكفتن ان از تو خواستند باز كو پس خداوند اين ايه فرود فرستاد الا من اكره وقلبه مطمئن بالايمان وفي الكافي
عند باب التقية باسناده عن ابي عبد الله عليه السلام فقال له السائل ارايت ان اختار القتل دون البراءة فقال والله ما ذلك عليه ولا له
الا ما مضى عليه عمار بن ياسر حيث اكرهه اهل مكة وقلبه مطمئن بالايمان فانزل الله عز وجل فيه الاية فقال له النبي صلعم عندها يا عمار ان عادوا
فعد فقد انزل الله عذرك وامرك ان تعود ان عادوا اخلاص انجناب رابع اركان و در زمره مهاجرين اولين است كه از مكه بحبشه
رفتند و بدو قبله نماز خواندند و در تمام مشاهد با رسول بودند و قاضي در مجالس از جامع صغير شيخ جلال الدين سيوطي نقل نموده كه رسول
اكرم فرموده كه بهشت مشتاق لقاي چهار تن است و ايشان علي و عمار و سلمان و مقداد ميباشند و در سال بيست و يكم هجري چنانكه ابن اثير
كويد ولايت كوفه را فاروق بعمار داد و در سنه بيست و دو عزلش نمود فقال عمر لعمار اساءك العزل قال ما سرني حين استعملتني و در ترجمه
تاريخ ابن اعثم كوفي مذكور است كه عثمان يكسال طريق عدل و انصاف پيش كرفت ديكر باره خويي ديكر داد و كارها بكه نه بر وفق صواب
و سنت بود پيش كرفت صحابه رسول الله را دشوار افتاد انجمن شدند و انديشه كردند كه نزد او روند و كارهاي او را كه نه بر جاده شرع
كرده از وقت خلافت او تا هنكام تحرير مكتوب جمله باز كويند كفتند تواند بود كه در حضور او بعضي از افعال او فراياد نيايد يا اكر بيايد انهم
نتوانيم كفت بهتر انست كه تنبيهي او مكتوب كنيم پس قلم بدست كرفتند و از ان وقت كه عثمان بر مسند خلافت كرده تا اكنون هر چه بيرون شرع
پيغمبر كار كرده بود در قلم اوردند و خواستند همكان بهم روند و اين مكتوب را باو دهند از پس ان عمار ياسر را بدان اذكرديند و كفتند عمار
بدينكونه كتابه كرده ايم تواني او را داد كفت توانم و ان مكتوب را بكرفت و بدر سراي عثمان امد و قتي برسيد كه عثمان از سراي بيرون ميشد
بر در سراي عمار را ديد كه مكتوبي بدست دارد كفت يا ابا اليقظان چه حاجت داري كفت مرا حاجتي نيست جماعتي از اصحاب رسول خدا انجمن
شده اند و انچه بيرون شرعت كرده بنبوي تو كتاب كرده اند تا تو بخواني و جواب باز دهي عثمان خشمكين ان مكتوب را بكرفت و سطري چند
ان برخواند و از دست بينداخت عمار كفت اينكتاب را اصحاب رسول كرده اند از دست ميفكن و در ان نظر كن و انچه نوشته اند بكار بند
من اين سخن بنصيحت تو ميرانم عثمان كفت اي پسر سميه دروغ ميكويي كفت سخن نيست كه من پسر سميه و پسر ياسرم عثمان از خشم بفرمود
غلامان خويش را فرمود تا عمار را چندان بزدند كه از پاي در افتاد و بيهوش كشت انكاه خود پيش شد لكدي چند بر شكم و مذاكير او بزد
عمار غشي آورد و علت فتق در او ظاهر كشت و عظيم رنجور شد و بيهوش افتاد بني مخزوم كه اقربا و بني عم عمار بودند خبر يافتند هاشم بن
وليد بن مغيره با جمعي از بني مخزوم بيامدند و عمار را بر كرفتند و بوثاق او بردند و بر بستر انداختند چنانكه از خود بيخبر بود سوكند
بر زبان راندند كه اكر عمار را ازين رنج وفات رسد عثمان را بكشند عمار هم بر انحالت بيخبر و بيهوش بود تا بعضي از شب نماز پيشين و نماز
شام و خفتن از او فوت شد ميان شب بهوش آمد برخاست و نمازها را قضا كرد انجماعه كه با عمار ياسر رفتند همه انجمله بودند كه صحابه رسول
از عثمان نپسنديدند و بر وي انكار كردند اين خبر با بوذر رسيد ابوذر انوقت در شام بود زبان بطعن عثمان بكشاد و جناب عمار در
روزكار خود هميوقت از رضايت خاطر حضرت امير المومنين عليه السلام بيرون نبود و هميشه در انجام خدمت مقصود مينمود چنانچه زمان دولت
حضرت بمنزله بقا عمار را براي جمع لشكر بكوفه فرستاد با حسن و جمعي نه هزار و دويست مرد جنكي فراهم آورد و يارى دين نمود و در وقايع
جمل بهي شجاعتها بظهور رسانيد و در وقايع صفين چه سخنها فرمود با عمرو بن العاص چنانچه شرح انكلمات در تاريخ ابن اعثم مذكور است
و در اخر مينويسد چون سخن بدينجا رسيد مردم شام برخاستند ان مقال و ضلال عمار همي ياد كردند چون بنزديك معويه رسيدند كفت نكوشيد

تا چگونه شد بدو چه گفت و چه پاسخ گفت که گفتند چه گونه هم سخنهای عمار یاسر شنیدیم که از شمشیر برنده تر و از زهر افعی گزنده تر بود و عمرو
عاص با آن قوه مقال در جواب او گنگی مادرزاد با صموتی از جماد مینمود و نیز گویند حصین بن مالک و حارث بن عوف در سپاه معویه بودند
در مجلسی که بنا شد عمار یاسر و عمرو عاص در کار علی و معویه باحتجاج سخن کنند حاضر شدند چون سخنان عمار را که در مباین حق و باطل و فصل
الخطاب بود بشنیدند و عمرو عاص را دیدند که در جواب چون گاو خراس اخرس ماند حارث وی را تحسین کرد و گفت هیچ نظاره کردی که پسر عاص در سخن
چگونه بیچاره ماند بهر آنکه از جنگ کناره گیرم یکی بحمص رفت و دیگری بمصر شتافت پس چون عمرو سخن با عمار بپای برد و با لشکرگاه معویه
باز شد گروهی از لشکریان نزدیک او آمدند و گفتند ای عمرو تو ما را گفتی که رسول خدای در حق عمار گفت که یدور الحق مع عمار حیثما دار گفت
آری من چنین گفتم و این سخن از مصطفی شنیده ام شما را چه افتاده که عمار را از غایبگاه خوانید ندیدید که عمار نزدیک ما آمد پس او از ما شمرده
شود ذو الکلاع حمیری گفت ای عمرو از خدای بترس و چند این هرزه ملای و اغلوطه مده این چگونه آمدن بود ما بودیم و دیدیم که عمار بنا ملی
با تو بنشست و ترا با زخم زبان چنان مجروح کرد که با زخم سنان کس خسته نشود و تو چون کودکی نورس بلکه گاوی اخرس در جواب او عاجز و گنگ ماندی
اکنون این فضیحت را آمدن عمار نام نهاده ستی کاش هرگز نیامدی و این رسوائی بر ما نیاوردی عبدالله بن سوید سید قبیله جرش روی با ذو الکلاع
کرد و گفت ترا چه افتاد که عمار بن یاسر را با عمرو عاص از بهر محاوره و مناظره حاضر ساختی گفت از بهر آن حدیث که عمرو از رسول خدای روایت کرد که
آنحضرت با عمار یاسر فرموده که تقتلک الفئة الباغیة پس چون عبدالله بن سوید این سخن بشنید این اشعار از بهر عمرو بن العاص انشاد کرد
ما زلت یا عمرو قبل الیوم مبتدئا تبغی الخصوم جهارا غیر اسرار حتی لقیت ابا الیقظان منتصبا لله در ابی الیقظان عمار حتی رمی بک فی
بحر له حدب مهوی بک الموج فیها فاذهب الی النار عبدالله بن عمر العبسی که در همه شاعری بعبادت و زهادت شناخته بود و در شجاعت و شهامت
مکانتی بکمال داشت قصد عمرو و عمار را بدانست و این کلمات بشنید معلوم داشت که معویه اندر کفر و عصیانست و با علی مرتضی بیرون شده
در طلب ایالت خلق را در ضلالت افکنده شبانگاه از لشکر معویه بگریخت و بسپاه امیر المؤمنین ع پیوست و این شعر از بهر ذو الکلاع حمیری
انشاد کرد و بدو فرستاد والراقصات بروکب الخامدین لهم ان الذی جاء من عمرو لمأثور قد کنت اسمع والانباء شایعة هذا الحدیث فقلت الکذب
والزور حتی تلقیته عن اهل عیبته فالیوم ارجع فالمغرور مغرور والیوم ابرء من عمرو وشیعته ومن معویة المحذو به العیر لا لا اقاتل
عمارا علی طمع بعد الروایة حتی ینفخ الصور ترکت عمرا واشیاعا له نکدا انی بترکهم یا صاح معذور یا ذا الکلاع فدع لی معشرا کفروا
اولا فدینک عین فیه تغییر ما فی مقال رسول الله فی رجل شک ولا فی مقال الرسل تحبیر بامدادان معویه این بشنید و سخت کوفته
خاطر گشت روی بعمرو عاص آورد و گفت چه غافل مردی بوده دریغ آن گمان ستوده من در حق تو مرا بخاطر میرفت که ترا فراست و کیاست
اکنون چون بنگرم نزدیک میاید که سپاه را بر من تباه کنی ای نامرد با خویش ای فره هر چه از مصطفی شنیده روایت باید کرد من نیز از مصطفی
شنیده ام لکن مصلحت وقت را از دست فرو نگذاشته ام مصطفی نیز بمصلحت وقت چیزی فرموده است تو باری بچیزی که نه بوقت روایت کردی میار که
معروف از لشکر من بباد دادی تا بعد از این دیگر چه خواهی کرد و از تو چه خواهم دید عمرو عاص گفت من از مصطفی در حق عمار کلمه شنیده بودم
و روایت کردم آن وقت که این حدیث روایت کردم نه لشکر تو بود و نه از آن علی و نه مخالفت تو و نه محاربت علی چه دانستم که سخنی بگویم بعد از آن صد هزار
آدمی در صفین جمع خواهد شد و تو سر خیل جماعتی خواهی بود و علی امیر طایفه و عمار یاسر با جانب علی خواهد بود و من با جانب تو و این سخن
که در حق عمار روایت میکنم ترا زیان خواهد داشت و تو هم در حق عمار چند چیز روایت کردی اگر من یک روایت کردم در حبیب السیر از مفصل اقصی
و دیگر مؤلفات نقل کرده روز بیست و ششم از محاربه صفین عمار یاسر عزم رزم مصمم کرد اینده در اثنا اشتغال قتال و اشتعال آتش جدال
عطش بروی استیلا یافت آب طلبید قدحی ضیاح یعنی شیری که جهت کسر غلظت آب بران آمیخته باشند بنظر او آورده عمار قدح را دیده تکبیر
گفت و مقداری از آن آشامید و بزبان گذرانید که حضرت رسول مرا خبر داده که یا عمار قاتل تو فئه باغیه باشد و مقتل تو در میان جبرئیل
و میکائیل خواهد بود و علامت قتل تو آن باشد که آب خواهی و قدحی ضیاح پیش تو آرند من یقین دانستم که ایام حیات من امروز است و باز
آغاز قتال کرد ابو الغادیه یسار بن سبع نیزه بر تهیگاه او زد عمار از آن زخم بیتاب شده از اسب در افتاد جمعی از اصحاب هدایت بر ابو الغادیه
حمله کرده او را همانجا بقتل رسانیدند و در ترجمه مستقصی از سفیان بن عوف مرویست که بعد از شهادت عمار شخصی نزد معویه رفته گفت
مردی متصف بتبصمات از لشکر عراق کشته گشته معویه گفت آنکس عمار یاسر است هر کس سر او را بنظر من آورد او را ده درهم بدو دهم پس از لحظه
ولید بن عقبة ابن الحویرث السکونی پیش معویه آمده سر عمار را آوردند و هر یک بانفراد دعوی قتل عمار کردند معویه گفت نزد عبدالله بن عمرو
عاص روید تا میان شما حکم نماید و ایشان بحضور عبدالله بن عمرو رفته اول از ولید پرسید که عمار را چگونه کشتی جواب داد که بروی حمله کرده بقتلش
رسانیدم عبدالله گفت تو قاتل او نیستی آنگاه سکونی را گفت از کیفیت قتل عمار مرا خبر ده سکونی جواب داد که در آن زمان که بر یکدیگر حمله کردیم طعن

من بروی کار کرامت و عمار از مرکب جدا شد گفت نجات نیابد آنکه ندامت و خسارت بحضور جبرئیل و میکائیل بود این سخن میگفت و بر
یمین و یسار نظر میانداخت تا من سر او را از بدن جدا کردم عبدالله گفت خذ الجراب وابشر بالعذاب سکونی گفت اگر کشته شویم وای بر ما و اگر
بکشیم وای بر ما و ابنا را انداخته بود زبان راند که انا لله وانا الیه راجعون و این قیل و قال بسمع معویه رسید عبدالله را از تلفظ بان سخنان
منع نمود و عبدالله گفت تو باید بدین تندی راضی نیستی که ما با تو درین محاربت موافقت نمائیم و اکنون ما را از اینچه اظهار از حضرت رسالت شنیده
مانع میباشی و در بعضی روایات آمده که چون شربت شهادت چشید عبدالله بن عمرو ملول و محزون نزد معویه رفته گفت مردم ما عمار یاسر را
کشتند و حال آنکه رسول خدا در حق او فرموده بود یا عمار تقتلک الفئة الباغیة معویه گفت قاتل عمار کسی است که او را بجنگ آورده و این سخن
بی توجیه معویه بسمع شریف امیر المؤمنین علی علیه السلام رسید فرمود بر این تقدیر حمزه را حضرت مصطفی کشته باشد نه وحشی و بروایتی این جواب
مسکت را عبدالله بن عمرو بمعویه گفت معویه در خشم شده سه روز با عبدالله سخن نکرد و مدت عمر عمار نود و یک سال بوده و در ترجمه تاریخ ابن اعثم کوفی
مذکور است که چون عمار یاسر دل از جان برگرفته بود و بی تحاشی حملها میکرد و جماعتی از اهل بغی گرد او بر آمدند پسر حوی سکونی نیزه بر تهیگاه
عمار زد و عمار از آن زخم رنجور گشته با صف خویش آمد و آب خواست غلامی داشت نام او راشد با مدد قدحی بیاورد گفت ای خواجه من بیدا آب
این شیر با شام ما نا نیکو باشد چون عمار آن قدح شیر بدید تکبیر گفت و گفت صدق رسول الله پرسیدند چون است و چگونه بوده است گفت روزی
در خدمت مصطفی بودم مرا خبر داد و فرمود ای عمار آخر چیزی که از دنیا روزی تو باشد قدح شیری خواهد بود پس آن شیر را بستد و بیاشامید
از جراحت او بیرون آمد عمار کلمه شهادت بگفت و جان بداد امیر المؤمنین ع از واقعه عمار خبر یافت بالین او آمد چون او را بر آنحالت بدید از اسب
فرود آمد و سر او بر زانو نهاد و این اشعار بگفت الا ایها الموت الذی لیس تارکی ارحنی فقد افنیت کل خلیل اراک بصیرا بالذین احبهم
کانک تنحو نحوهم بدلیل پس فرمود هر کس از وفات عمار دلتنگ نشود او را از مسلمانی نصیبی نباشد خدای بر عمار رحمت کناد آن ساعت که او را
از خاک بر انگیزاند خدای عمار و اینا مرد او از روز که او را از مبلغ مسئول کنند هر وقت که در خدمت مصطفی سر کرده دیده ام عمار چهارم ایشان
بود و اگر چهار کس بودند عمار پنجم ایشان بوده است نه یکنوبت عمار را بهشت واجب بلکه دو نوبت و سه نوبت او را بهشت واجب گشته است خدا او را
او را در بهشت عدن جای دهاد او را بکشتند حق با او بود و هم حضرت مصطفی فرموده الحق مع عمار حیثما دار و در آینده سلام
آنگاه بروی نماز گذاشت و با انجامی که داشت بخاک سپرد و در خبر است که عمرو عاص با معویه گفت مردم ما عمار یاسر را کشتند گفت چه زیان دارد کشته باشد
عمرو گفت مگر نشنیده که مصطفی با عمار گفت تقتلک الفئة الباغیة معویه گفت انما قتله من اخرجه این سخن هم گفت که مردم شام او در جنگ امیر
المؤمنین خللی بخاطر راه نکند عبدالله بن عمرو عاص حاضر بود گفت بر این تقدیر واجب میکند که حمزه سید الشهدا را رسول خدا کشته باشد که او را بجنگ
آورده و در قتل او وحشی را گناهی نیست معویه روی با عمرو عاص کرد و گفت این پسر سفیه را اگر هرزه میلاید باندیشه رو به چیزی میگوید من دور کنید
و قال ابن اثیر فی الکامل وخرج عمار بن یاسر علی الناس فقال اللهم انک تعلم انی لو اعلم ان رضاک فی ان اقذف بنفسی فی هذا البحر لفعلته اللهم انک
تعلم انی لو اعلم ان رضاک فی ان اضع ظبة سیفی فی بطنی ثم انحنی علیها حتی یخرج من ظهری لفعلته وانی لا اعلم الیوم عملا هو ارضی لک من جهاد
هؤلاء الفاسقین ولو اعلم عملا هو ارضی لک منه لفعلته والله انی لاری قوما لیضربنکم ضربا یرتاب منه المبطلون وایم الله لو ضربونا حتی یبلغوا
بنا سعفات هجر لعلمنا انا علی الحق وانهم علی الباطل ثم قال من یبتغی رضوان الله ربه ولا یرجع الی مال ولا ولد فاتاه عصابة فقال اقصدوا بنا
هؤلاء القوم الذین یطلبون دم عثمان والله ما ارادوا الطلب بدمه ولکنهم ذاقوا الدنیا واستحبوها وعلموا ان الحق اذا لزمهم حال بینهم وبین ما
یتمرغون فیه منها ولم یکن لهم سابقة یستحقون بها طاعة الناس والولایة علیهم فخدعوا اتباعهم وقالوا امامنا قتل مظلوما لیکونوا بذلک جبابرة
ملوکا فبلغوا ما ترون فلولا هذا ما تبعهم من الناس رجلان اللهم ان تنصرنا فطالما نصرت وان تجعل لهم الامر فادخر لهم بما احدثوا فی عبادک العذاب
الالیم ثم مضی ومعه تلک العصابة فکان لا یمر بواد من اودیة صفین الا تبعه من کان هناک من اصحاب النبی ثم جاء الی هاشم بن عتبة بن ابی وقاص
وهو المرقال وکان صاحب رایة علی وکان اعور فقال یا هاشم اعورا وجبنا لا خیر فی اعور لا یغشی الباس ارکب یا هاشم فرکب ومضی معه وهو یقول
اعور یبغی اهله محلا قد عالج الحیوة حتی ملا لا بد ان یفل او یفلا یتلهم بذی الکعوب تلا وعمار یقول یا هاشم تقدم الجنة تحت ظلال السیوف
والموت تحت اطراف الاسل وقد فتحت ابواب السماء وتزینت الحور العین الیوم القی الاحبة محمدا وحزبه وتقدم حتی دنی من عمرو بن العاص فقال
یا عمرو بعت دینک بمصر تبا لک فقال لا ولکن اطلب بدم عثمان قال انا اشهد علی علمی فیک انک لا تطلب بشیء من فعلک وجه الله وانک ان لم
تقتل الیوم تمت غدا فانظر اذا اعطی الناس علی قدر نیاتهم ما نیتک لقد قاتلت صاحب هذه الرایة ثلاثا مع رسول الله وهذه الرابعة ما هی
بابر ولا اتقی ثم قاتل عمار فلم یرجع وقتل وقال حبة بن جوین العرنی قلت لحذیفة بن الیمان حدثنا فانا نخاف الفتن فقال علیکم بالفئة التی
فیها ابن سمیة فانی سمعت رسول الله ص قال تقتله الفئة الباغیة الناکبة عن الطریق وان اخر رزقه ضیاح من لبن وهو الممزوج بالماء من اللبن قال حبة

فشهدته یوم قتل و هو یقول ائتونی باخر رزق لی فی الدنیا فاتی بضیاح من لبن فی قدح اروح له حلقة حمراء فما اخطا حذیفة مقیاس شعرة فقال الیوم القی الاحبة محمدا و حزبه والله لو ضربونا حتی یبلغوا بنا سعفات هجر لعلمنا انا علی الحق و انهم علی الباطل ثم قتل قتله ابو الغادیة و احتز راسه ابن جوی السکسکی و قبل قتله غیره و قد کان ذو الکلاع سمع عمرو بن العاص یقول قال رسول الله ص لعمار بن یاسر تقتلک الفئة الباغیة و اخر شربة تشربها ضیاح من لبن فکان ذو الکلاع یقول لعمرو ما هذا و یحک یا عمرو فقال عمرو انه سیرجع الینا فقتل ذو الکلاع قبل عمار مع معویة و اصیب عمار بعده مع علی ع فقال لمعویة ما ادری بقتل ایهما انا اشد فرحا بقتل عمار او بقتل ذی الکلاع والله لو بقی ذو الکلاع بعد قتل عمار لمال بعامة اهل الشام الی علی ع فاتی جماعة الی معویة کلهم یقول انا قتلت عمارا فیقول لعمرو فما سمعته یقول فیخلطون فاتاه ابن جوی فقال انا سمعته یقول الیوم القی الاحبة محمدا و حزبه فقال له عمرو انت صاحبه ثم قال رویدا والله ما ظفرت یداک و لقد اسخطت ربک قیل ان ابا الغادیة قتل عمارا و عاش الی زمن الحجاج و دخل علیه فاکرمه الحجاج فقال له انت قتلت ابن سمیة یعنی عمارا قال نعم فقال من سره ان ینظر الی عظیم الباع یوم القیمة فلینظر الی هذا الذی قتل ابن سمیة ثم سئله ابو الغادیة حاجة فلم یجبه الیها فقال نوطی لهم الدنیا و لا یعطونا منها و یزعم انی عظیم الباع یوم القیمة فقال الحجاج اجل والله من کان ضرسه مثل احد و فخذه مثل جبل ورقان و مجلسه مثل المدینة و الربذة انه لعظیم الباع والله لو ان عمارا قتله اهل الارض کلهم لدخلوا کلهم النار وقال عبد الرحمن السلمی لما قتل عمار دخلت عسکر معویة لانظر هل بلغ منهم قتل عمار ما بلغ منا و کنا اذا ترکنا القتال تحدثوا الینا و تحدثنا الیهم فاذا معویة و عمرو و ابو الاعور و عبد الله بن عمرو یتسایرون فادخلت فرسی بینهم لئلا یفوتنی ما یقولون فقال عبد الله لابیه یا ابه قتلتم هذا الرجل فی یومکم هذا و قد قال رسول الله ص ما قال قال و ما قال قال الم یکن المسلمون ینقلون فی بناء مسجد النبی لبنة لبنة و عمار لبنتین لبنتین فغشی علیه فاتاه رسول الله فجعل یمسح التراب عن وجهه و یقول ویحک یا ابن سمیة الناس ینقلون لبنة لبنة و انت لبنتین لبنتین رغبة فی الاجر و انت مع ذلک تقتلک الفئة الباغیة فقال عمرو لمعویة اما تسمع ما یقول عبد الله قال و ما یقول فاخبره فقال معویة اعن قتلناه انما قتله من جاء به فخرج الناس من فساطیطهم و اخبیتهم یقولون انما قتل عمارا من جاء به فلا ادری من کان اعجب هو ام هم و فی المجمع عمار یاسر بالتشقیل اسم رجل من الصحابة نقل انه لما قتل یوم الصفین احتمله امیر المؤمنین ع الی خیمته و جعل یمسح الدم عن وجهه و یقول

و ما ظبیة تسبی الظباء بطرفها اذا انبعثت خلنا باجفانها سحرا
باحسن ممن خضب السیف وجهه دما فی سبیل الله حتی قضی صبرا

خوش دمی کز هر یار ماند زین میر کسی چون بیاید مرد باری این چنین میر کسی
چون شهید عشق داد کوی خود بنامید هند جای آن دارد که هر این زمین میر کسی

در کتاب کامل بهائی از کتاب محیط عبد الجبار معتزلی نقل شده که علی علیه السلام پیش از قتل عمار هر کز ابتدا بقتال اهل بغی ننمود و چون روز بیست و ششم از محاربه صفین عمار را بکشتند حکم کفار بر ایشان جاری نمود و ابتدا بقتال ایشان میکرد و صفی من اصابه سیفی فهو فی النار وقال ابن خلکان عند ترجمة ابی عمر یوسف بن عبد البر صاحب الاستیعاب و صنف کتاب بهجة المجالس و انس المجالس جمع فیه اشیاء مستحسنة تصلح للمذاکرة و المحاضرة من ذلک انه قیل لجعفر بن محمد الصادق علیه السلام کم تتاخر الرؤیا قال رای النبی ص کان کلبا ابقع یلغ فی دمه فکان شمر بن ذی الجوشن قاتل حسین بن علی علیهما السلام و کان ابرص فکان تاخر الرؤیا خمسین سنة و من ذلک ان بعض اهل الشام قال لعمر بن الخطاب رایت کان الشمس و القمر اقتتلا و مع کل واحد منهما فریق من النجوم قال مع ایهما کنت قال مع القمر قال مع الایة الممحوة لا تعمل لی عملا ابدا فعزله و قتل مع معویة بن ابی سفیان بصفین انتهی اقول قوله الایة الممحوة اشارة الی قوله تعالی فی سورة بنی اسرائیل وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً لِتَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ وَلِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَالْحِسَابَ وَكُلَّ شَيْءٍ فَصَّلْنَاهُ تَفْصِيلًا وفات صاحب الاستیعاب یوم الجمعة اخر یوم من شهر ربیع الاخر سنة ثلث و ستین و اربعمائة بمدینة شاطبة من شرق الاندلس

مالک بن الحارث الاشتر النخعی

نسبة الی نخع بالتحریک قبیلة من الیمن من بطون مذحج قال ابن خلدون المغربی و اما مذحج و اسمه مالک بن زید بن ادد بن زید بن کهلان بن سبا قال سیبویه و منهم مراد و اسمه یحابر بن مذحج و منهم سعد العشیرة بن مذحج و من بطون مذحج النخع و دهاء و قبیلة و بنو الحرث بن کعب فاما النخع فهو جسر بن عمرو بن علة بن جلد بن مذحج و قبیلة بن عامر بن عمرو بن علة و آثارها فهو ابن منبه بن حرب بن علة وقال الجوهری فی باب الجیم و فصل المیم مذحج مثال مسجد ابو قبیلة بالیمن و هو مذحج بن یحابر بن مالک بن زید بن کهلان بن سبا قال سیبویه المیم من نفس الکلمة و فی المجمع مذحج اسم اکمة بالیمن ولدت عندها امراة من حمیر و اسمها مدلة ثم کانت لزوجها ادد فسمیت المراة باسمها ثم صار اسما للقبیلة منهم قبیلة الانصار و علی هذا لا ینصرف للتانیث و العلمیة و الاکمة کقصبة تل صغیر و الجمع اکم کقصب و اکمات کقصبات و الاشتر من الشتر و هو مصدر من باب تعب و هو انقلاب الجفن الی الاسفل و عنه سمی الرجل و الاشتران مالک و ابنه کذا فی المجمع و الصحاح و النهایة و فی القاموس الشتر القطع فعله ضرب و بالتحریک الانقطاع و انقلاب الجفن من اعلی و اسفل و انشقاقه و استرخاء اسفله و الاشتر مالک بن الحارث النخعی التابعی و الاشتران هو و ابنه ابرهیم و فی شرح نهج البلاغة الاشتر فی اللغة الذی انقلبت و صفا له بالشجاعة و تشبیها له فی لفظ الرجال

ی الحرب بالذئب فی لفظ الحبوب و قاضی در مجالس کوید لقب شریف اشتر و ذو النتاط مبارزان جنک او را از خروس بچه نخوانده از زن چابکتر بود و طرماح بن عدی را از جانب امیر المؤمنین علیه السلام نزد معویه رفت معویه کفت بعلی بن ابی طالب بکو که من بعدد انهار کاوروس شتر کوه لشکر جمع کرده ام و اینک بجنک تو میایم طرماح در جواب بکفت که حضرت امیر را دیکی یعنی خروسی است که او اشتر لقب دارد جمیع آنها را اینقاد و می خود خواهد چید معویه خجل کردید و در کتاب خلاصه مذکور است که اشتر جلیل القدر عظیم المنزله بود و اختصاص او با امیر المؤمنین ع روشن تر از آنست که پنهان ماند و آنحضرت بموت او تاسف بسیار خورد و کفت که اشتر از برای من چنان بود که من از برای پیغمبر بودم انتهی صاحب روضة الصفا اورده که در روز حرب جمل سه مرتبه بر جماعتی که در حوالی شتر عایشه بودند حمله آورد و در هر مرتبه یکپای شتر ام المؤمنین را قطع کرد و در ترجمه ابن اعثم کوفی مذکور است که روز اخر ایام حرب جمل مالک اشتر جلادت مینمود و مبارز میکشت عبد الله زبیر چون او را بدید بانک بر او زد و کفت ای دشمن خدای یکزمان در جای خود باش که از همه عالم ترا میطلبیم تا دست و دمرد انرا ببینی این بکفت و نیزه بکرد اینک اسب او را اند نمانی با یکدیگر به نیزه جنک کردند اخر اشتر نیزه بر او حواله کرد و از اسبش بینداخت فرود امد و بر سینه او نشست عبد الله زبیر حیله ها کرد و خود را از او برهاند اشتر از روزه دار بود و پیش از آن بسه روز از بیماری چیزی نخورده بود و الا ممکن نبود که عبد الله از چنکال اشتر خلاص یابد و نیز در آن کتاب وقایع صفین روز یکه پیش از لیلة الهریر است مسطور است مبارزان هر دو لشکر ساخته کار و آراسته کارزار شدند امیر المؤمنین ع زره مصطفی ص بخواست و در بر کشید و شمشیر آنحضرت حمایل کرد و دستار سوخته او بر سر نهاد و بر اسب آنحضرت بر نشست و بمیان هر دو صف آمد و در میانه معرکه بایستاد و باواز بلند کفت ایمردمان هر کس امروز خویش را بخدا بفروشد سود کند که از این روز ببعد باز خواهند کفت و صبر و نصر مقارن یکدیکرند از ثبات و قرار کارهای دشوار آسان کردد و بدانید که این کینهای هنوز از بقایای بدر و احد و معادات جاهلیت که در سینه معویه متمکن بوده است امروز میخواهد که آن کینها باز خواهد و سینه خویش را از آن دردهای قدیم و کینهای دیرینه شفا دهد این مطلب را در دایر محصول تدبیر هدایت فَقَاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ مهاجر و انصار و مفارق عراق و حجاز کفتند ای امیر المؤمنین ما امروز بجهة تحصیل رضای تو از سر یقین و بصیرت و ایقان واضح با اینقوم جنک میکنیم چون عمار یاسر در خدمت تو از دست لشکر معویه کشته کشت اکر اندک شبهتی بود بکجا است و حقیقت دانستیم که ایشان اهل بغی اند و بیقین و بصیرت مادر خدمت تو و متابعت تو از یاد نکشته همکان پیش تو ایستاده ایم و تو را زبان بلبیک کشاده و طاعت ترا میان بسته و بسعادت در پیش روی تو متابعت تو میکنیم و هر خدمت که اند سوار تر ما را بفرمائی تا شرایط بندکی را تمام ان بتقدیم رسانیم امیر المؤمنین ع چون این سخن از ایشان بشنید تحسین فرمود و اسب براند و ده هزار مرد تمام سلاح از سواران حجاز و عراق با شمشیرها کشیده بر عقب او برفتند امیر المؤمنین میراند و رجز میخواند عدی بن حاتم بر عقب رجز خوانان تا نزدیک لشکر معویه رسیدند امیر المؤمنین ع فرمود که حمله خواهم کرد شما جمله ده هزار نفر در موافقت من و موافقت یکدیکر چنانکه از هم جدا نشوید حمله شما چون حمله یکمرد باشد حمله کنید این سخن بکفت و حمله کرد و آن ده هزار مرد در متابعت آنحضرت و موافقت یکدیکر حمله کردند و بیکبار بر لشکر شام زدند هیچ صفی نماند که نه بشکستند چند آنی از خلق بکشتند که دست و پای اسبان جمله از خون سرخ شد لشکر معویه و ایشان قوت و حرکت نماند معویه روی بعمرو کرد و کفت یا عبد الله امروز وقت صبر است تا فردا فخر توان کرد عمرو کفت راست میکوئی و لکن امروز مرک حق است و حیوة باطل و اکر علی با ان لشکر هم بر این جمله یک حمله دیکر بکنند هلاک از ما و از باقی لشکر بر اید و اشتر نخعی روی با بناء عم و اقربا و خویش اورده بود و میکفت یا آل مذحج اکر شما سند بدل کرفته اید خدا تعالی را هنوز خوشنود نکرده اید و در خصمان خویش اثری از وهن و خلل پدید نیاورده اید شما پسران جنکید از پستان جنک شیر خورده اید و در میان طعن و ضرب نشو و نما یافته اید ای اصحاب غارات و سواران صبح و دلیران جهان کجا اید امروز روز مردانست بکوشید تا رضای خدا تعالی حاصل کنید این کلمات بکفت و حمله کرد و خویشان او از قبایل مذحج با او هم حمله کردند اهل شام از جنک ایشان متحیر کشتند و دست و پای ایشان از کار برفت و اشتر در آن روز بر اسبی زرد سیاه بر نشسته بود و تیغ یمانی بدست کرفته هر کاه که او را بجنبانیدی کمان افتادی که اخکر بیست سوزنده و چون دست بر آوردی از شعاع ان چشمها خیره شدی بر چنین اسبی متواتر حمله میکرد و با چنین شمشیر مردان میکشت و مرد میافکند و ضعفی بدو راه نیافت و نه اسب را خستکی و نه شمشیر را خللی میافتاد پس شمشیر را در نیام کرده و نیزه بر داشت و حمله ها کرد و میکرد و مردان شام را میانداخت تا نیزه او بشکست و چون نیزه نکسته شد بایستاد و رجزی میکفت مردی از یاران امیر المؤمنین علیه السلام کفت لِلّٰهِ دَرُّ هٰذَا الرَّجُل یعنی خدای یار این مرد باد اکر این جنک از سر نیتی خالص و عقیدتی صادق میکند و لیکن مرا چنان فرا خاطر میاید که او جنک از جهت روی دنیا میکند بدان ثناء و محمدت خلق میجوید نه رضای خالق این سخن بسمع اشتر رسانیدند عظیم در خشم شد و کفت

ایها الجاهل المسیء فی الظن امثلی یجوز فیه الظنون لیس من باع الهدی بهواه ان من باع دینه مغبون

امر دکر این سخن را کفته بود

چون سخنان اشتر بشنود پشیمان شد گفت اصابت ظنونی فی رجال کثیرة واخطأ ظنی فی الاشتر مالک وما کان تخلّف اثم وانما توجسته ان لا
اعود لذلک واین جنگ هم بر این منوال بود تا آفتاب بنصف النهار رسید و وقت نماز پیشین بگذشت و نمازها فوت شد امیر المؤمنین علیه السلام
در حین کارزار و در اثناء کر و دار انصار را آواز داد و میگفت در چنین روزی وی از جنگ بر تافتن پشت بدین اوردیست وابن ابیه
قرائت میفرمود ولنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم والصابرین ونبلوا اخبارکم اگر بهشت مطلوبید رضای خدا میجوئید تانی وتوقف مکنید
در کار باشید اول کسیکه بعد از استماع این مقال حمله کرد ابو الهیثم بن التیهان بود رجزی بخواند و متواتر حمله میکرد و میکشت تا کشته شد
از انصار او دامرثیه خویش میگوید پس خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین رجزی بگفت و حمله کرد و چند مرد از صف معویه بینداخت عاقبة الامر
شهید شد خبر او منبعه او دامرثیه میگوید پس پسران ابو خالد انصاری یکی نام خالد و دیگری خلف بمیدان آمدند خالد حمله میکرد و میگفت
هذا علی والهدی یقوده من خیر عدنان قریش عوده وخلف حمله میکرد و میگفت هذا علی والهدی امامه هذا الذی ثبتنا قدامه هر دو حمله ها
میکردند و چهل سوار از لشکر معویه بینداختند و عاقبة الامر شهید شهادت چشیدند اشتر در انحالت بگریست امیر المؤمنین ع بدید گفت
خدای چشم ترا نگریاناد چرا میگریی اشتر گفت می بینم که جماعتی در خدمت تو کشته میشوند و شهادت می یابند و من همچنین میمانم و سعادت شهادت
نمی یابم که بهرمند باشم ازین سبب امیر المؤمنین ع او را ببواخت و ثناها گفت و بشارت داد و این دو بیت انشاد فرمود ای یومیک من الموت افر
یوم لم یقدر او یوم قدر یوم لا یقدر لا اخشی الردی وعن المقدر لا ینجی الحذر القصه جنگ بران صفت قائم بود تا سواران پیاده شدند و زانو ها
بر زمین نهادند و روی بروی شمشیر میزدند و علمها بیفتاد و گرد و غباری عظیم پدید آمد چنانکه هیچ یکدیگر را نمیدیدند نماز ها فوت شد از روز کسی را
فراغت نبود که نماز گذارد بی شرایط و ارکان نماز را بایماء و اشاره و تکبیر میگذاردند در طعن و ضرب مبالغه ها میکردند تا شب در آمد جنگ همچنان
قائم بود و کار بدان درجه رسید که یکدیگر را بدست میگرفتند و میکشتند یکدیگر را بدندان میگزیدند امیر المؤمنین ع در انحال ساعتی حمله
میکرد و ساعتی سر بر آسمان میکرد و دست بدعا میگفت و چون شیر غضبان در تاریکی شب بجماعت حمله کردی و یاران با او موافقت
کردندی هر گاه امیر المؤمنین علیه السلام بدست خویش مردی از اهل شام بکشتی تکبیری بگفتی و تکبیرات انحضرت در انشب شمردند پانصد و بیست
تکبیر بر آمد همچنان انجنگ بر پا بود تا آفتاب بلند شد جماعتی کشتگان از روز و شب بشمردند بجانبین سی و شش هزار مرد کشته شده بود
هنوز جنگ برقرار بود معویه عمرو عاص را گفت الحیلها که ذخیره نهاده کجاست امروز وقت آنستکه تدبیری اندیشی و اختلالی در کار علی اندازی
و الا هلاک ما در رسید و یکی از ما از این موقف جان بیرون نخواهد برد عمرو گفت ای فرمای تا هر مصحف که در خیمه ها نهاده بر سر نیزه ها ببندند و آواز بلند بگویند که
مسلمانان با ما بقرآن کار کنید ای معویه این از آن حیلها است که ذخیره نهاده ام یقین دارم کار بر وفق مراد تو بر آید و من خود اشعث بن قیس و بعضی
دیگر از شجعان لشکر علی را فریفته ام و راه برده ام و منتظر چنین حیله هستند یقین بدان که چون مصاحف بر سر نیزه نهاده و دیگر کسی از لشکر علی
قدم میان زد پیش ما ننهد چون اهل شام این سخن بشنیدند بتعجیل مصاحف بر سر نیزه ها بستند بلکه بجای مصحف خشت بر سر نیزه میکردند
و بعضی از روی عجله نیزه بر مصحف فرو برده بلند میداشتند القصه بعد از آنکه اشتر قرین ظفر بود و نام اما دست از جنگ بداشتند و با
اشعث و امثال او سخنان گفت و مجادله نمود نرسید اشتر گفت افسوس که شما فریفته شدید و ما پنداشتیم که آثار سجود در پیشانی
آثار زهادت است در دنیا و شما را بر شرافت خواهد بود چون آفتاب معلوم گشت که شما طالبان دنیا بوده اید در دست معویه گرفتار شده اید
لعنت بر شما باد که میان ما و شما دوری افتاد کاشکی چنانکه قوم ثمود هلاک شدند شما را هم هلاکت بودی تا از لوث مجالست و خبث عقیده شما
خلاص یافتمی بعد از آن زبان بدشنام ایشان برگشاد و ایشان نیز او را دشنامها دادند و تازیانه بر روی او زدند و اشتر تازیانه
بر روی ایشان زد و اخر قصد کشتن یکدیگر کردند بنی اعمام اشتر بیاری اشتر برخاستند نزدیک بود که فتنه دیگر پدید آید امیر المؤمنین ایشان را
تسکین داد یکی از یاران انحضرت گفت ای اشتر امیر المؤمنین گفتار ایشان را قبول کرد تو چرا رضا نمیدهی اشتر گفت هر چه امیر المؤمنین ع رضا داده من هم
رضا دادم القصه معویه را کار بکام شد بعد از آنکه یکلی مأیوس بلکه امید بقا نداشت با انجمله مظفر گشت و بعد از آن گفت والله کرد انو
که اشتر جنگ میکرد میخواستم که او را بگویم مرا از علی امانی بستان تا بخدمت او آیم و اندیشه کردم چنین داشتم امام آن اشعار که عمرو بن الاطنابه
گفته است یاد آمد دل بر جنگ نهادم و ثبات نمودم تا آنکه علی اشتر را باز خواند و او باز گشت چنانچه کار بر مراد شد اشعار عمرو این است

ابت لی عفتی و ابا بلائی واخذ الحمد بالثمن الربیح واعطائی علی المکروه مالی وضربی هامة البطل المشیح بابیض مثل لون الملح صاف ونفسی ما تقر
علی القبیح وقولی کلما جشأت وجاشت مکانک تحمدی او تستریحی لادفع عن مآثر صالحات واحمی بعد عن عرض صحیح

و محقق شوشتری در مجالس المؤمنین فرماید که اشتر با آنکه بحلیه عقل و شجاعت و بزرگی و فضیلت محلی بود همچنین بزیور علم و زهد و فقر
آراسته بود در مجموعه ورام بن ابی فراس مسطور است که مالک روزی از بازار کوفه میگذشت و چنانکه شیوه اهل فقر است کرباس خامی در بر داشت با

ازمان که یا بن مجاشع عامر بر سر داشت یکی از بازاریان بر سر رکاب نشسته بود چون اشتر را دید که بچنان وضع و لباس گذر نظر او خوار آمد از روی استخفاف شیئی
بقله بر اشتر انداخت اشتر حلم و رزید و بدو التفات ننمود و بگذشت یکی از حاضران که اشتر را میشناخت چون آنحالت مشاهده کرد بان بازاری
خطاب کرد که وای بر تو هیچ دانستی که این چه کس بود که با او اهانت کردی گفت ندانستم گفت این مالک اشتر بود صاحب امیر المؤمنین علی علیه السلام
پس آن مرد بازاری از تصور آنکار که کرده بود بلرزه در آمد و از عقب اشتر روانه شد که خود را باو رساند و از او عذر بخواهد دید که اشتر بمسجدی
در آمده بنماز مشغول است صبر کرد تا چون اشتر از نماز فارغ شد سلام داد خود را بر پای او انداخت و پای او را بوسید گرفت اشتر ملتفت شد سر
او را بر گرفت و گفت این چه کار است که میکنی گفت عذر گناهی که از من صادر شده از تو میخواهم که ترا نشناخته بودم اشتر گفت بر تو هیچ گناهی نیست
بخدا سوگند که من بمسجد از برای آن آمده بودم که از برای تو استغفار کنم و طلب آمرزش نمایم وابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید که اگر کسی
سوگند خورد که خدا تعالی در عرب و عجم خلق نکرده است مانند اشتر مگر استاد او علی بن ابیطالب گمان ندارم که در آن سوگند گناهی داشته باشد چه
بنگ گفته انعم که چون کیفیت شجاعت اشتر از او پرسیدند در جواب گفت چه گویم در وصف کسیکه حیوة او اهل شام را منهزم ساخت و ممات او اهل
عراق را و سزاوار است با وا نچه امیر المؤمنین ع در حق وی فرموده که اشتر از برای من چنان بود که من از برای پیغمبر وقال ابن ابی الحدید ایضا مالک الاشتر
کان فارسا شجاعا رئیسا من اکابر الشیعة وعظمائها شدید التحقق بولاء امیر المؤمنین ونصره وقال علیه السلام فیه بعد موته رحم الله مالکا فلقد کان
لی کما کنت لرسول الله ثم قال ابن ابی الحدید قد روی المحدثون حدیثا یدل علی فضیلة للاشتر وهی شهادة قاطعة من النبی بانه من المؤمنین ذکره
ابن عبد البر فی کتاب الاستیعاب ثم نقل عند وفاة ابی ذر وحصول حضور مالک قبل موته وانه جهزه ودفنه مع جماعة فیهم حجر انه قال لهم ابو ذر ابشروا فانی
سمعت رسول الله یقول لنفر انا فیهم لیموتن رجل منکم بفلاة من الارض تشهده عصابة من المؤمنین ولیس من اولئک النفر احد الا هلک فی قریة وجماعة ثم قال
قرر کتاب الاستیعاب علی شیخنا عبد الوهاب بن سکینة المحدث وانا حاضر فلما انتهی القاری الی هذا الخبر قال استادی عمر بن عبد الله الدباس وکنت احضر معه سماع
الحدیث لتقل الشیعة بعد هذا ما شاءت فما قال المرتضی والمفید الا بعض ما کان حجر والاشتر یعتقدانه فی عثمان ومن تقدمه فاشار الیه الشیخ بالسکوت فسکت
انتهی ملخصا وقال ابن الاثیر عند ذکره سنة ثمان وثلاثین وقتل محمد بن ابی بکر الصدیق بمصر فلما بلغ علیا ذلک کتب الی الاشتر وهو بنصیبین یستدعیه
فحضر عنده فاخبره خبر اهل مصر وقال لیس لها غیرک فاخرج الیها فانی لو لم اوصک اکتفیت برأیک واستعن بالله واخلط الشدة باللین وارفق ما
کان الرفق ابلغ وتشدد حین لا یغنی الا الشدة فخرج الاشتر یتجهز الی مصر واتت معویة عیونه بذلک فعظم علیه وکان قد طمع فی مصر فعلم ان الاشتر ان
قدمها کان اشد علیه من محمد بن ابی بکر فبعث معویة الی المقدم علی اهل الخراج بالقلزم وقال له ان الاشتر قد ولی مصر فان کفیتنیه لم آخذ منک خراجا
ما بقیت وبقیت فخرج الخایسات حتی اتی القلزم واقام به وخرج الاشتر من العراق الی مصر فلما انتهی الی القلزم استقبله ذلک الرجل فعرض علیه النزول
فنزل عنده واتاه بطعام فلما اکل اتاه بشربة من عسل قد جعل فیه سما فسقاه ایاه فلما شربها مات واقبل معویة یقول لاهل الشام ان علیا قد وجه
الاشتر الی مصر فادعوا الله علیه فکانوا یدعون الله علیه کل یوم واقبل الذی سقاه الی معویة فاخبره بهلاک الاشتر فقام معویة خطیبا ثم قال اما بعد
فانه کانت لعلی یمینان فقطعت احدیهما بصفین یعنی عمار بن یاسر وقطعت الاخری الیوم یعنی الاشتر ولما بلغ علیا قتله قال انا لله وانا الیه راجعون
مالک وما مالک وهل موجود مثل ذلک لو کان من حدید لکان قیدا او کان من حجر لکان صلدا علی مثله فلتبک البواکی وکان الاشتر قد روی الحدیث
عن عمر وعلی وخالد بن الولید وابی ذر وروی عنه جماعة وفی رجال الکشی وابن داود انه لما نعی الاشتر الی امیر المؤمنین علیه السلام تاوه حزنا وقال
رحم الله مالکا ومالک عز علی هالکا لو کان صخرا لکان صلدا ولو کان جبلا لکان فندا وکانه قد منی قدا وفی تعلیقات البهبهانی عز علی هالکا
ای شق واشتد علی هلاکه والصخر الحجارة العظام والصلد الصلب والفند جبل بین الحرمین الشریفین اقول الفند بکسر الفاء وسکون النون والدال
المهملة قطعة من الجبل طولا قوله عز علی هالکا ای ثقل علی کونه هالکا وکثیرا یستعمل هذا اللفظ لهذا المعنی قال الله تعالی عزیز علیه ما عنتم ای
ثقیل علیه مشقتکم وقول الشاعر عزیز علینا ان نریک تسیر وقوله لو کان صخرا یعنی فی تحمل المشاق والمکاره سیما مکاره الحروب قوله وکانه قد
منی قدا انما اتی بالمجهول والمعنی وکان الاشتر فی الصلابة والشجاعة وتحمل المشاق والمکاره قطع منی فشابهنی وکانه خلق مما خلقت وجبل مما جبلت
واما بناء للفاعل ویکون الضمیر لهلاکه واشبهها والقد الشق طولا والقط الشق عرضا والقد القامة ویکون المعنی کان خبر شهادته انشق وانقطع
منی قامتی وانکسر ظهری وفی المجمع وروی انه لما جاء هلاک مالک الاشتر الی علی صعد المنبر فخطب الناس ثم قال الا ان مالک بن الحرث قد قضی
نحبه واوفی بعهده ولقی ربه فرحم الله مالکا لو کان جبلا لکان فندا ولو کان حجرا لکان صلدا لله در مالک وما مالک وهل قامت النساء بمثل ذلک وهل
موجود کمالک فلما نزل ودخل القصر اقبل علیه رجال من قریش قالوا لاشد ما جزعت علیه ولقد هلک قال اما والله هلاکه قد اعز اهل المغرب واذل اهل
المشرق قال وبکی علیه ایاما وحزن علیه حزنا شدیدا وقال لا اری مثله بعده ابدا وکان سبب هلاکه انه لما جاء الی علی مصاب محمد بن ابی بکر وقد قتله معویة
بن خدیج السکونی بمصر جزع علیه جزعا شدیدا ثم بعث الی الاشتر ووجهه الی مصر فصحبه نافع مولی عثمان بن عفان فی الطریق فدس له السم بعسل وقتله

ذکر شهادت مالک اشتر

ولنختم ترجمته بذکر بعض مناقبه من کلام استاده علیه السلام کما فی نهج البلاغه ومن کتاب له علیه السلام الی اهل مصر
لما ولی علیهم الاشتر من عبد الله علی امیر المؤمنین الی القوم الذین غضبوا لله حین عصی فی ارضه وذهب بحقه فضرب الجور سرادقه
علی البر والفاجر والمقیم والظاعن فلا معروف یستراح الیه ولا منکر یتناهی عنه اما بعد فقد بعثت الیکم عبدا من عباد الله
لا ینام ایام الخوف ولا ینکل عن الاعداء ساعات الروع اشد علی الفجار من حریق النار وهو مالک بن الحارث اخو مذحج فاسمعوا له
واطیعوا امره فیما طابق الحق فانه سیف من سیوف الله لا کلیل الظبة ولا نابی الضریبة فان امرکم ان تنفروا فانفروا وان امرکم ان
تقیموا فاقیموا فانه لا یقدم ولا یحجم ولا یؤخر ولا یقدم الا عن امری وقد آثرتکم به علی نفسی لنصیحته لکم وشدة شکیمته علی عدوکم
وروی الشیخ ابو الحسن احمد بن علی النجاشی هذا الکتاب باسناده عن صعصعة بن صوحان عنه بزیادة واختلاف یسیر فلیلاحظ ومن عهد
له کتبه للاشتر النخعی علی مصر واعمالها حین اضطرب امر محمد بن ابی بکر وهو اطول عهد کتبه واجمعه للمحاسن اقول یا لیت ولاتنا ینظرون الیه
ویعملون بالقانون من ذلک العهد قوله علیه السلام واکثر مدارسة العلماء ومنافثة الحکماء فی تثبیت ما صلح علیه امر بلادک واقامة
ما استقام به الناس قبلک واعلم ان الرعیة طبقات لا یصلح بعضها الا ببعض ولا غنی ببعضها عن بعض فمنها جنود الله ومنها کتاب
العامة والخاصة ومنها قضاة العدل ومنها عمال الانصاف والرفق ومنها اهل الجزیة والخراج من اهل الذمة ومسلمة الناس ومنها التجار
واهل الصناعات ومنها الطبقة السفلی من ذوی الحاجة والمسکنة وکل قد سمی الله سهمه ووضع علی حده فریضته فی کتابه وسنة نبیه عهدا
منه عندنا محفوظا فالجنود باذن الله حصون الرعیة وزین الولاة وعز الدین وسبل الامن ولیس تقوم الرعیة الا بهم ثم لا قوام للجنود الا بما
یخرج الله لهم من الخراج الذی یقوون به علی جهاد عدوهم ویعتمدون علیه فیما اصلحهم ویکون من وراء حاجتهم ثم لا قوام لهذین الصنفین الا
بالصنف الثالث من القضاة والعمال والکتاب لما یحکمون من المعاقد ویجمعون من المنافع ویؤتمنون علیه من خواص الامور وعوامها ولا قوام لهم جمیعا
الا بالتجار وذوی الصناعات فیما یجتمعون علیه من مرافقهم ویقیمونه من اسواقهم ویکفونهم من الترفق بایدیهم ما لا یبلغه رفق غیرهم ثم الطبقة السفلی
من اهل الحاجة والمسکنة الذین یحق رفدهم ومعونتهم وفی الله لکل سعة ولکل علی الوالی حق بقدر ما یصلحه ولیس یخرج الوالی من حقیقة ما الزمه
الله تعالی من ذلک الا بالاهتمام والاستعانة بالله وتوطین نفسه علی لزوم الحق والصبر علیه فیما خف علیه او ثقل فول من جنودک انصحهم
فی نفسک لله ولرسوله ولامامک وانقاهم جیبا وافضلهم حلما ممن یبطئ عن الغضب ویستریح الی العذر ویرأف بالضعفاء وینبو
علی الاقویاء وممن لا یثیره العنف ولا یقعد به الضعف ثم الصق بذوی الاحساب واهل البیوتات الصالحة والسوابق الحسنة ثم اهل النجدة
والشجاعة والسخاء والسماحة فانهم جماع من الکرم وشعب من العرف ثم تفقد من امورهم ما یتفقد الوالدان من ولدهما الی ان قال علیه السلام
بعد فصول من الکلام ثم انظر فی حال کتابک فول علی امورک خیرهم واخصص رسائلک التی تدخل فیها مکائدک واسرارک باجمعهم
لوجود صالح الاخلاق ممن لا تبطره الکرامة فیجتری بها علیک فی خلاف لک بحضرة ملأ ولا تقصر به الغفلة عن ایراد مکاتبات عمالک
علیک واصدار جواباتها علی الصواب عنک وفیما یاخذ لک ویعطی منک ولا یضعف عقدا اعتقده لک ولا یعجز عن اطلاق ما عقد علیک
ولا یجهل مبلغ قدر نفسه فی الامور فان الجاهل بقدر نفسه یکون بقدر غیره اجهل ومن هذا العهد هو آخره وانا اسأل الله بسعة رحمته
وعظیم قدرته علی اعطاء کل رغبة ان یوفقنی وایاک لما فیه رضاه من الاقامة علی العذر الواضح الیه والی خلقه من حسن الثناء فی العباد
وجمیل الاثر فی البلاد وتمام النعمة وتضعیف الکرامة وان یختم لی ولک بالسعادة والشهادة وانا الیه راغبون مخفی نیست بر طالب دانشمند که
هیچ چیزی نیست از ضروریات حکومت و از امر لابدی ارباب امارت که آنحضرت در این عهدنامه که چند کلمه از آن بیشتر نقل نشد بود تعرض نفرموده
از حکمت علمی و عملی و خلقی و مدنی و سیاسی که مرکز ... این مستعد شود و این از دانش ازلی و کمال قوه علمی است و همین
قدر کافیست نزد اهل بصیرت بر شرافت و کمال فضیلت آنحضرت و از کلمه آخر عهدنامه شهادت مالک و خود آنجناب معلوم میشود

میثم بن یحیی التمار الکوفی

مولی بنی اسد شارح قاموس میثم بر وزن منبر ضبط کرده و تمام اهل لغت در ماده وثم ذکر نموده اند
مگر صاحب مجمع که میثم زائده ندانسته و این غریب است جوهری میگوید الوثم الدق والکسر وخف میثم شدید الوطء کانه یثم الارض ای یدقها و بر حسب
قاعده صرفی میثم اسم آلت است بر وزن مفعل و اصلش موثم بوده بواسطه کسره ماقبل واو قلب بیاء شده مانند میسم یاسین که بمعنی مکواة که
آلت داغ نهادن است و باین تقریر ظاهر میشود ضعف قول بعضی که بر حاشیه خلاصه نوشته میثم هرجا نام نهاده شد بکسر میم است مگر شارح
نهج البلاغه میثم بن علی بن میثم البحرانی ... این تخصیص است بدون دلیل و محقق شوشتری در مجالس از کشی نقل نموده که میثم از خانواده کثیر
العدد است که ایشان را بیت التمارین گفتندی و همگی شیعه امیر المؤمنین بودند و نیز از ابو خالد تمار روایت کرده که گفت روز جمعه در رود فرات با کشتی
نشسته بودیم که ناگاه باد تندی وزیدن گرفت پس میثم از کشتی بیرون آمد بعد از امعان نظر بخصوص باد با اهل کشتی گفت کشتی را ببندید که

این بادی بغایت تند خواهد بود و علامت آنست که امروز معویه مرده باشد در جمعه بعد سوئی از شام رسید خبر آورد که معویه در جمعه گذشته
بمقر اصلی خود قرار گرفت و در منتهی المقال نقل از کشی نموده که چون روز قیامت شود اهل الحوا یبن علی را بخوانند بر پا شوند میثم تمار و اویس قرنی
وبعضی دیگر و نیز گویند که حضرت رضا علیه السلام از آبای کرام خود روایت فرموده که میثم تمار وقتی بدر سرای امیر المؤمنین علیه السلام آمد و گفتند
حضرت در خواب رفته اند باواز بلند صدا کرد بیدار شو پس بخدا سوگند که ریش مبارکترا از خون سرت خضاب خواهند نمود فرمودند میثم را
بیاورند داخل خانه چون مشرف گردید همان سخن را اعاده کرد فرمود راست گفتی و ترا بخدا قسم زبان و دو دست و دو پا قطع خواهند نمود و آن نخله
خرمائی که در کنار کوفه است میبرند و چهار پاره مینمایند و ترا بر یکی از آنها بدار میزنند و حجر بن عدی و محمد بن اکثم و خالد بن مسعود را هر یک بر یکی از
پارهای دیگر مصلوب کنند از این سخن میثم گفت مرا در دل شکی حاصل شد که حضرت علی ع از غیب خبر میدهد پس گفتم میشود این امر فرمود بلی بپر
پروردگار کعبه قسم و همچنین بمن عهد فرموده پیغمبر که میکند ترا البته آنچنانکه کسیکه عاقر ناقه ... پسر زن فاجره عبید الله پسر زیاد است میثم گفت
که جناب امیر گاهی که بجبانه تشریف میبرد یعنی صحرا من در خدمتش میبودم و بخرما بن معهود میرسید میفرمود ای میثم بدرستیکه از برای تو
و این نخل شانیست انتهی شان و چون عبید الله زیاد والی کوفه شد وارد گردید علم خود را بر همان نخله که در کناسه بود آویزان کرد پس پاره شد
و تطیر و فال بد زد امر ببریدن آن نمود مرد نجاری از او بخرید پس از چهار قطعه نمود میثم بصالح پسر خود گفت که بر میخی از آهن نام من و پدرم را
نقش نما و بکوب بیکی از این شاخها پس چون چند روزی از این گذشت قومی از اهل بازار نزد میثم آمدند گفتند ای میثم با ما بیا نزد امیر که شکایت
بوی بریم از تعدی عامل بازار و خواهش نمائیم که دیگری را بر ما حاکم نماید چون در محضر ابن زیاد آمدند میثم خطیب قوم بود و از حسن خطابه او
ابن زیاد تعجب کرد و گوش فرا داد عمرو بن حریث گفت ای امیر آیا میشناسی این شخص متکلم را گفت کیست عمرو گفت این میثم تمار دروغگو و دوست
دروغگو است که علی بن ابی طالب باشد ابن زیاد درست بنشست قرار گرفت روی بجانب میثم کرد و گفت چه میگوئی گفت ای امیر مرد راستگو
و دوست شخص راستگو که علی بن ابی طالب است میباشم حقا عبید الله گفت البته باید بیزاری بجوئی از علی و بگوئی بدیهای او را و اظهار دوستی
عثمان نمائی و ذکر کنی محاسن او را و الا که جدا میکنم دست و پای ترا و بدار میزنم میثم گریه کرد عبید الله گفت تو گریه میکنی از گفتار پیش از فعل
میثم گفت بخدا قسم گریه من نه از قول است و نه از فعل ولکن گریه من از شکی است که حاصل شد روزیکه خبر داد مرا حبیب و سید و مولای من عبید الله
پرسید چه گفته بود ترا میثم گفت اتیت الباب فقیل انه نائم فنادیت انتبه ایها النائم فوالله لتخضبن لحیتک من راسک فقال صدقت وانت والله
لتقطعن یداک ورجلاک ولسانک ولتصلبن فقلت ومن یفعل ذلک یا امیر المؤمنین فقال یاخذک العتل الزنیم ابن الامة الفاجرة عبید الله بن زیاد
ابن زیاد از این سخن بر او خشم شد و گفت البته قطع دو دست و دو پای ترا خواهم نمود و زبان ترا بحال خود خواهم گذاشت تا دروغگو نمایم ترا و مولای ترا
پس امر بجدا کردن دست و پای وی نمود و بعد از آن او را بیرون بردند که صلابه زنند میثم در آنحال باواز بلند میگفت هر کس بخواهد بشنود
حدیث مکنون علی بن ابی طالب را نزد من آید جمعیت بسیار دیگر دوی و آمدند و از احادیث عجایب حضرت میشنیدند عمرو بن حریث از دار الاماره بیرون
آمده اراده منزل خود داشت چون مشاهده اینحال نمود پرسید این جمعیت برای چه حاضر شده اند گفتند میثم تمام فضائل و عجائب حیدر کرار را
میگوید و مردم برای استماع از وی گرد آمده اند عمرو بن حریث بسرعت تمام نزد عبید الله برگشت و گفت ای امیر بزودی بفرست زبان میثم را قطع
کنند بدرستیکه من ایمن از این نمیباشم که قلوب اهل کوفه را بگرداند و بر تو خروج نمایند ابن زیاد یکی از حراس که بالای سرش ایستاده بود امر
نمود که برو زبان او را جدا نما آن مأمور نزد میثم آمد و گفت زبان خود را بیرون آور که امیر حکم نموده جدا کنم میثم گفت گمان کرده بود پسر زانیه
که مرا و مولای مرا دروغگو نماید این زبان من پس جدا کرد و ساعتی در خون خود بود و جان بجانان تسلیم نمود و جسدشرا بدار کشیدند
صالح پسر میثم گوید بعد از چند روزی نزد آن دار آمدم دیدم بر همان میخی که گفته بود نشان کنم و میخی کوبیده بودم صلابه زده بودند
و محقق شوشتری در مجالس المؤمنین آورده که در حوالی خانه عمرو بن حریث درخت خرمائی بود که میثم گاهی که از بران میافتاد چون باندرخت
میرسید دست خود را بران میمالید و میگفت بعمرو اگر من همسایه تو شوم با من نیکو همسایگی کن و عمرو گمان میبرد که مگر خواهد خانه یکی
از خانه های همسایه را بخرد لاجرم در جواب او میگفت کاشکی اینکار میکردی تا آنگاه که او را همانجا صلب کردند و عن الکشی عند ترجمة حبیب بن
مظهر الاسدی انه مر مجلس بنی اسد فتحدثا حتی اختلفت اعناق فرسیهما ثم قال حبیب کانی بشیخ اصلع ضخم البطن یبیع البطیخ عند دار الرزق
قد صلب فی حب اهل بیت نبیه ویبقر بطنه علی الخشبة فقال میثم وانی لاعرف رجلا احمر له ضفیرتان یخرج لنصرة ابن بنت نبیه فیقتل ویجال براسه
فی الکوفة ثم افترقا فقال اهل المجلس ما رأینا احدا اکذب من هذین قال فلم یفترق اهل المجلس حتی اقبل رشید الهجری فطلبهما فسأل اهل المجلس
عنهما فقالوا افترقا وسمعناهما یقولان کذا وکذا فقال رشید رحم الله میثما نسی ویزاد فی عطاء الذی یجیء بالراس مائة درهم ثم ادبر فقال القوم
هذا والله اکذبهم فقال القوم والله ما ذهبت الایام واللیالی حتی رأیناه مصلوبا علی باب عمرو بن حریث وجیء براس حبیب بن مظهر قد قتل مع

حسین ع و ابناکلنا قالوا امارت عبید الله پسر زیاد در کوفه در سال شصت از هجرت النوز ند کانی یزید پسر معویه برقرار بود و بقرار بن شهادت
میثم در سال شصت میشود قال فی الوجیزة انه من اعاظم الشهداء

رُشَیدُ الهجری

فی الخلاصه هو بضم الراء مشکور ودن رجال ابن داود هو بضم الراء المهملة وفتح الشین المعجمة والهجر بفتحتین
قال ابن الاثیر مدینة بالیمن وهی قاعدة البحرین وقال الجوهری هجر اسم بلد مذکر مصروف فی المثل کبضع تمر الی هجر والنسبة الیه هاجری علی غیر قیاس
ومنه قیل للبناء هاجری وفی القاموس وهجر محرکة بلد بالیمن مذکر مصروف وقد یؤنث ویمنع والنسبة هجری وهاجری واسم لجمیع ارض البحرین
وقریة کانت قرب المدینة وفی مراصد الاطلاع هجر بفتح اوله وثانیه مدینة هی قاعدة البحرین وربما قیل الهجر بالالف واللام وقیل ناحیة البحرین کلها
وقیل ان هجر التی ینسب الیها القلال قریة کانت من قری المدینة یعمل بها وخربت وفی حدیث ان امیر المؤمنین علیه السلم قال یا رشید کیف صبرک اذا ارسل
الیک دعی بنی امیة فیقطع یدیک ورجلیک ولسانک قال یا امیر المؤمنین آخر ذلک الجنة قال علیه السلام یا رشید انت معی فی الدنیا والاخرة قال الراوی
ماذهبت الایام واللیالی حتی ارسل الیه الدعی عبید الله بن زیاد فدعاه الی البراءة من امیر المؤمنین فابی فنعل به ذلک وکان امیر المؤمنین ع
قد القی الیه علم المنایا والبلایا وکان فی حیوته اذا القی الرجل یقول یا فلان یموت بمیتة کذا وکذا وتقتل انت یا فلان بقتلة کذا وکذا فیکون کما یقول
الرشید وکان امیر المؤمنین علیه السلام یقول له انت رشید البلایا وسبق له ذکر عند ترجمة میثم وفی المجالس ذکر شهادته کما وقع علی میثم طابق النعل بالنعل

سَعِیدُ بن جُبَیْر

قال الامام الیافعی هو امام کبیر شهید سعید صالح مقری فقیه محدث مفسر کان من علماء التابعین وفی شعبان
سنة خمس وتسعین قتل بامر الحجاج وما بقی بعده الا زیادة من اربعین یوما وکان یقول فی مرض موته کلما غشی علیه ثم افاق ما لی ولک یا سعید بن جبیر
وکان عمر سعید تسع واربعین سنة وقبره الشریف بالواسط ومسندا عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان سعید بن جبیر کان یأتم بعلی بن الحسین ع
وکان علی بن الحسین یثنی علیه وما کان سبب قتل الحجاج له الا هذا الامر وکان مستقیما وذکر انه لما دخل علی الحجاج قال له انت شقی بن کسیر قال امی
کانت اعرف باسمی سمتنی سعید بن جبیر قال ما تقول فی ابی بکر وعمر هما فی الجنة او فی النار فقال لو دخلت الجنة فنظرت الی اهلها لعلمت من فیها وان
دخلت النار ورأیت اهلها لعلمت من فیها قال فما قولک فی الخلفاء قال لست علیهم بوکیل قال ایهم احب الیک قال ارضاهم لخالقی قال فایهم ارضی للخالق
قال علم ذلک عند الذی یعلم سرهم ونجویهم قال ابیت ان تصدقنی قال بل لم احب ان اکذبک وعن کتاب تهذیب الاسماء واللغات انه قال له الحجاج
اختر ای قتلة شئت قال اختر لنفسک فان القصاص امامک قال وروینا عن خلف بن خلیفة قال حدثنی بواب الحجاج قال رأیت راس ابن جبیر بعد
ما سقط الی الارض یقول لا اله الا الله وفی کشکول شیخنا البهائی لما دخل سعید بن جبیر رضی الله عنه علی الحجاج قال له ما اسمک قال سعید
بن جبیر قال بل شقی بن کسیر فقال امی سمتنی سعید قال شقیت قال الغیب یعلمه غیرک فقال الحجاج اما والله لابدلنک من دنیاک نارا تلظی
قال لو علمت ان ذلک الیک ما اتخذت الها غیرک وطال بینهما الکلام الی ان قال له الحجاج لاقطعنک قطعا قطعا ولافرقن اعضاءک عضوا عضوا
قال اذا تفسد علی دنیای افسد علیک آخرتک فقال الویل لک قال الویل لمن زحزح عن الجنة وادخل النار فقال اضربوا عنقه فقال سعید اشهد
ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله استحفظهما حتی القاک یوم القیمة فقال الحجاج اضجعوه للذبح فقال وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض فقال الحجاج اقلبوا ظهره الی القبلة فقرء سعید اینما تولوا فثم وجه الله فقال کبوه علی وجهه فقرء منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها
نخرجکم تارة اخری فذبح من قفاه فما بقی الحجاج بعده الا ثلثة ایام وفی روایة الا خمسة عشر یوما وکانت امارة الحجاج علی العراق عشرین سنة
واخر من قتل سعید بن جبیر فوقعت الاکلة فی بطنه واخذ الطبیب لحما فشده فی خیط وامره بابتلاعه ثم استخرجه واذا قد لصق به دود کثیر فعلم
انه لیس بناج وکان ینشد عند موته یا رب قد حلف الاعداء واجتهدوا ایمانهم اننی من ساکنی النار ایحلفون علی العمیاء ویلهم ما ظنهم
بعظیم العفو غفار وقال ابن اثیر عند سنة اربع وتسعین قیل وفی هذه السنة قتل سعید بن جبیر وکان سبب قتله خروجه مع عبد الرحمن
بن محمد بن الاشعث وکان الحجاج قد جعله علی عطاء الجند حین وجه عبد الرحمن الی رتبیل لقتاله فلما خلع عبد الرحمن الحجاج کان سعید فیمن
خلع فلما هزم عبد الرحمن ودخل بلاد رتبیل هرب سعید الی اصبهان فکتب الحجاج الی عاملها باخذ سعید فخرج العامل من ذلک فارسل الی سعید
یعرفه ذلک ویأمره بمفارقته فسار عنها فاتی آذربایجان فطال علیه القیام فاغتم بها فخرج الی مکة فکان بها هو واناس امثاله یستخفون فلا یخبرون
احدا اسمائهم فلما ولی خالد بن عبد الله مکة قیل لسعید انه رجل سوء فلو سرت عن مکة فقال والله لقد فررت حتی استحییت من الله وسیجیئنی
ما کتب الله لی فلما قدم خالد مکة کتب الیه الولید بحمل اهل العراق الی الحجاج فاخذ سعید بن جبیر ومجاهدا وطلق بن حبیب فمات
طلق بالطریق وحبس مجاهد حتی مات الحجاج وکان سیرهم مع حرسیین فانطلق احدهما لحاجة وبقی الاخر فقال لسعید قد استیقظت من نومی
البارحة یا سعید انی ابرء الی الله من دمک انی رأیت فی منامی فقیل لی ویلک تبرء من دم سعید بن جبیر فاذهب حیث شئت فانی لا اطلبک ابی سعید
فرأی ذلک الحرسی مثل ذلک الرؤیا ثلثا ویاذن لسعید فی الذهاب وهو لا یفعل فقدموا به الکوفة فانزل فی داره واتاه قراء الکوفة فجعل یحدثهم

وهو یضحک ویحدثهم وبنیة له فی حجره فلما نظرت الی القید فی رجله بکت ثم ادخلوه علی الحجاج فلما اتی به قال لعن الله ابن النصرانیة یعنی خالدا وکان هو
ارسله اما کنت اعرف مکانه قال بلی والله والبیت الذی هو فیه بمکة ثم اقبل علیه وقال یا سعید الم اشرکک فی امانتی الم افعل الم استعملک
قال بلی قال فما اخرجک علی قال انما انا امرء من المسلمین یخطی مرة ویصیب مرة فطابت نفس الحجاج ثم عاوده فی شیء فقال انما کانت بیعة فی عنقی
فغضب الحجاج وانتفخ وقال یا سعید الم اقدم مکة فقتلت ابن الزبیر واخذت بیعة اهلها واخذت بیعتک لامیر المؤمنین عبد الملک قال بلی قال ثم قدمت
الکوفة والیا فجددت البیعة فاخذت بیعتک لامیر المؤمنین ثانیة قال بلی قال فتنکث بیعتین لامیر المؤمنین وتوفی بواحدة للحائک ابن الحائک
والله لاقتلنک قال انی اذا لسعید کما سمتنی امی فامر به فضربت رقبته فبدر راسه علیه کمة بیضاء لاطئة فلما سقط راسه هلل ثلثا افصح
بمرة ولم یفصح بمرتین فلما قتل التبس عقل الحجاج فجعل یقول قیودنا قیودنا فظنوا انه یرید القیود فقطعوا رجلی سعید من انصاف ساقیه واخذ
القیود وکان الحجاج اذا نام یراه فی منامه یاخذ بمجامع ثوبه فیقول یا عدو الله فیم قتلتنی فیقول ما لی ولسعید بن جبیر ما لی ولسعید بن جبیر انتهی

قنبر مولی امیر المؤمنین علیه السلام

قال الجوهری قنبر اسم رجل بالفتح وفی المجمع والقنبری رجل من ولد قنبر الکبیر
وفی الخلاصة انه مشکور وفی اخر الباب الاول من خلاصة انه من خواصه وفی النهایة فی باب ما یقبل من الدعاوی بغیر بینة حدیث شهد بدلک
علی کونه عدلا عنده صلوات الله علیه وفی حقایق الفیض عن الصادق علیه السلام قال کان قنبر غلام علی یحب علیا حبا شدیدا فاذا خرج علی خرج
علی اثره بالسیف فرآه ذات لیلة فقال یا قنبر ما لک قال جئت لامشی خلفک یا امیر المؤمنین قال ویحک امن اهل السماء تحرسنی او من اهل الارض
قال لا بل من اهل الارض قال ان اهل الارض لا یستطیعون لی شیئا الا باذن من السماء فارجع فرجع وفی مجالس المؤمنین عن الکشی انه سئل
القنبر من مولاک قال مولای من ضرب بسیفین وطعن برمحین وصلی القبلتین وبایع البیعتین وهاجر الهجرتین ولم یکفر بالله طرفة
عین انا مولی صاحب المؤمنین ونور المجاهدین ووارث النبیین وخیر الوصیین واکبر المسلمین ویعسوب الدین ورئیس البکائین
وزین العابدین وسراج الماضین وضوء القائمین وافضل القانتین ووصی رسول رب العالمین واول المؤمنین من آل یس المؤید
بجبرئیل الامین والمنصور بمیکائیل المتین والمحمود عند اهل السموات اجمعین سید المسلمین والسابقین قاتل الناکثین والقاسطین
والمحامی عن حرم المسلمین ومجاهد الاعداء الناصبین ومطفی نیران الموقدین وافخر من مشی من قریش اجمعین واول من اجاب واستجاب
الله امیر المؤمنین ووصی نبیه فی العالمین وامینه علی المخلوقین وخلیفة من بعث الیهم اجمعین وسهم من مرامی الله علی المنافقین و
لسان کلمة العابدین وناصر دین الله وولی الله ولسان کلمة الله وناصره فی ارضه وعیبة علمه وکهف دینه وامام اهل الابرار ومن رضی عنه
العلی الجبار سمح سخی حیی بهلول ذکی همام صابر صوام مهدی مقدام قاطع الاصلاب مفرق الاحزاب عالی الرقاب اربطهم عنانا
واثبتهم جنانا واشدهم شکیمة بازل باسل صندید هزبر ضرغام حازم عزام حصیف خطیب محجاج کریم الاصل شریف الفضل فاضل
القبیلة نقی العشیرة زکی الذکاوة مؤدی الامانة من بنی هاشم وابن عم النبی الامام الهادی المهدی الرشاد مجانب الفساد الاشعث
الحاتم البطل الجماجم واللیث المزاحم بدری مکی دوحانی شعشعانی من الجبال شواهقها ومن ذی الهضاب رؤسها ومن العرب سیدها
ومن الوغا لیثها البطل الهمام واللیث المقدام والبدر التمام محک المؤمنین وارث المشعرین وابو السبطین الحسن والحسین و
الله امیر المؤمنین حقا حقا علی بن ابی طالب علیه من الصلوات الزاکیة والبرکات السنیة وایضا از کشی روایت نموده که چون قنبر را
نزد حجاج بن یوسف لعین آوردند از او پرسید که کدام خدمت از خدمتهای علی بن ابیطالب مینمودی گفت آب وضوی او را من
حاضر مینمودم گفت در وقتیکه از وضو فارغ میشد چه میگفت قنبر گفت این آیه را تلاوت مینمود فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا
علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین
پس حجاج گفت گمان دارم که این آیه را در شان ما تاویل میکرد وما را از جملهٔ این ظالمان میدانست قنبر گفت بلی چنین است پس حجاج
گفت چون خواهد بود حال تو اگر بفرمایم تا گردن ترا بزنند گفت آنگاه من از جملهٔ سعادتمندان میشوم و تو در حزب اشقیا داخل
خواهی شد پس حجاج گفت تا گردن او را زدند و بدرجهٔ شهادت فایز گردید واقم زیارت قبر شریفش را در بغداد شرقی دجله
بکرات نموده و محله قنبر علی معروف

ابو عمرو الفارسی

زاذان بالزاء والذال المعجمتین بینهما الف عده فی الخلاصة من اصحاب علی وخواصه وفی بعض
النسخ ابو عمر وابو عمرو وفی کتاب الخرایج والجرایح روی سعد الخفاف عن ابی عمرو زاذان قال قلت له یا زاذان انک لتقرء القران
فتحسن قرائته فعلی من قرأت فتبسم ثم قال ان امیر المؤمنین مر بی وانا انشد الشعر وکان لی خلق حسن فاعجبه صوتی فقال یا زاذان فهلا
بالقران قلت یا امیر المؤمنین وکیف لی بالقران فوالله ما اقرء منه الا بقدر ما اصلی به قال فادن منی فدنوت منه فتکلم فی اذنی بکلام

ما عرفته ولا علمنا ما يقول ثم قال افتح فاك ففتحته فتفل في فوالله ما زالت تفلتي من عنده حتى حفظت القرآن باعرابه وهمزه وما احتجت الى
عنه احدا بعد موقفي ذلك قال سعد فقصصت قصة زاذان على ابي جعفر ع قال صدق زاذان ان امير المؤمنين دعى لزاذان بالاسم الاعظم
الذي لا يرد (اعتبار) وفي المجمع عند لغة جبر قال وفي حديث الكوفة ما اراد بك جبار سوء الا ابتلاه الله بشاغل ورماه بقاتل قيل ومن
الجبابرة الذين ارادوا بها السوء زياد بن ابيه روى انه كان جمعهم في المسجد لسب علي والبرائة منه ويقتل من يعصيه في ذلك فبينما هم مجتمعون اذ
خرج حاجبه فامرهم بالانصراف وقال ان الامير مشغول عنكم وكان قد رمى في تلك الحال بالفالج ومنهم عبيد الله واصابه الجذام ومنهم الحجاج
تولدت في بطنه الحيات واحترق دبره حتى هلك ومنهم عمر بن هبيرة وابنه يوسف ورميا بالبرص ومنهم خالد القسري حبس حتى مات جوعا
وانچه معروفست سلسلهٔ كه از انحضرت جاری شده سلسلهٔ كميل وحسن بصری است اما از سيد التابعين اويس مشهور آنست كه نشر سلسلهٔ
او لا بشمه از ترجمه وحالات جناب اويس اشاره مينمايد ضمنا ظاهر ميشود كه از او سلسلهٔ مسلسل نشده قال في الصحاح والقرن بالتحريك الى
ان قال والقرن موضع وهو ميقات اهل نجد ومنه اويس القرني وقال في القاموس وهي قرية عند الطائف واسم للوادي كله وغلط الجوهري
في تحريكه ونسبة اويس القرني اليه لانه منسوب الى قرن بن ردمان بن ناجية بن مراد احد اجداده وشرح حالات ان بزرگوار بسيار است وشمهٔ در
كتب قوم مسطور ومخصوص در تذكرهٔ شيخ فريد الدين عطار وسيد قاضی نور الله مرقوم داشته اند وابن اعثم در تاريخ خود ذكر نموده
در وقايع صفين ومن جمله ميگويد كه چون امير المؤمنين عليه السلام لشكر را عرض داد نود هزار سوار وپياده بشمار امدند و
از سعيد بن جبير روايت ميكند كه در ان لشكران روز هشتصد مرد از انصار بودند ونهصد مرد از ان مردمان بودند كه در زير درخت
با مصطفی بيعت كرده بودند وهشتاد مرد از ان مردمان بودند كه در جنگ بدر خدمت مصطفی دريافته بودند وهشتاد مرد از اصحاب
رسول خدا حاضر بودند ابو عبد الرحمن بن ابي ليلی ميگويد كه اويس سيد التابعين اويس در خدمت امير المؤمنين عليه السلام بود ودر
حرب صفين در ركاب امير المؤمنين شهادت يافت انتهی وبعد از ان فضلی در فضايل اويس نقل نموده واخباری كه در حق وی فرموده
بيان كرده در اخر ميگويد القصه چون امير المؤمنين ع با لشكر وبجانب شام بعزم رزم با معويه بن ابي سفيان او در حرب بر حيان كفت
كه در ان وقت اويس قرنی را ديدم كه بخدمت امير المؤمنين آمد واو را سلام كفت انحضرت بقدوم او بشاشت نمود ومرحبا كفت واو را
نيكو پرسيد واويس نزد بان انحضرت ميبود تا در جنگ صفين شهيد كشت ودر حبيب السير از كتب معتبره نقل نموده كه روزی اويس قرنی
بر كنار آب فرات وضو ميساخت آواز طبلی بكوش او رسيد پرسيد كه اين چه صداست كفتند اواز طبل سپاه شاه ولايت است كه بحرب معويه
ميرود اويس كفت هيچ عبادتی نزد من فاضلتر از متابعت علی مرتضی نيست انگاه بمتابعت وملازمت انحضرت شتافت غاشيهٔ موافقتش
بر دوش داشت تا در يكی از معارك شربت شهادت چشيد بروضهٔ رضوان شتافت وسيد المحدثين در تحفة الاحباء از عبد الله
بن عباس نقل كرده كه كفت چون در خدمت امير المؤمنين عليه السلام بموضع ذيقار قرار كرفتيم لشكر كوفه ونواحی ولواحق مملكت
بدرگاه حضرت امير ع او روند فرمود كه امر وربيت كتيبه بر ما جمع ايند كه هر كتيبهٔ هزار مرد باشند آنحضرت در نظر من مستبعد نمود
حضرت ولايت مآب اين معنی را بفراست از من دريافت امر فرمود كه در انصحرا دو نيزه فرو بردند تا هر احدی از احاد كه بعسكر حضرت پيوسته
ملحق كردد از ميان اين دو نيزه كذرد ودو مرد را امر فرمود تا از سر تحقيق واحتياط تمام بعد واحصاء افراد وكتايب بجای نيك حقيقت مشهود
شوند چون روز قريب بغروب رسيد از اينجا امير المؤمنين عليه السلام فرمود يكی كم امد افراد كتايب بعرض مظهر العجائب رسانيدند
فرمود انستكه بعد از اين ميايد وعدهٔ موعود را اتمام نمايد ناكاه منهی كه بر سر راه كذاشته بودند شبح او بديدند كه ميايد وصدای
تفحص آمد ديد كه پياده ابتدا در راه خويش بر پشت بسته وكوزهٔ آبی در كردن انداخته ضعيف ونحيف بار نان رد وبر كرد ميايد
چون از كرد راه رسيد او را بحضرت آوردند بعد از ادای تحيت وسلام وجواب يافتن از جانب خليفهٔ سيد انام بتعظيم واكرام پرسيد از
قبيله وتعيين نام كفت من اويس قرنيم يا امير المؤمنين دست بكشای تا با تو بيعت كنم حضرت امير فرمود بر چه چيز با من بيعت ميكنی كفت بر
انكه در نصرت وياوری تو خود را بكذارم وسر در خدمت تو چون كوی ببندازم وستخا عليه الرحمه كويد قرنها بايد كه تا از پشت آدم نطفهٔ
بايزيد آيد دخراسان يا اويس اندر قرن وار حضرت ختمی مرتبت صلی الله عليه وآله روايت شده كه فرمود اويس القرنی خير التابعين
باحسان وعطف ونيز فرموده انی لاجد نفس الرحمن من قبل اليمن ودر مجالس المؤمنين نقل نموده كه فرمودند انی لاشتوق الی
الرحمن من جانب اليمن ومن ناحية اليمن ونيز روايت نموده كه سلمان از انحضرت سؤال نمود كه اين شخص كيست فرمود ان باليمن شخصا
يقال له اويس القرني يحشر يوم القيمة امة واحدة يدخل في شفاعته مثل ربيعة ومضر الا من راه منكم يقرئه عني السلام ويامره ان
يدعو لي قوله اني لاجد نفس الرحمن الخ وفي القاموس وفي قوله لا تسبوا الريح فانها من نفس الرحمن واجد نفس ربكم من قبل اليمن اسم

قرن قرية بالمدينة الى قسر بطن من بجيلة رهط خالد بن عبد الله القسري

وفات عبد الله بن عباس ابن عم الرسول وتلميذ علی عليهما السلام در سنه ثمان وستين بطائف

وضع موضع المصدر الحقيقي من نفس تنفيسا اي فرج تفريجا والمعنى انها تفرج الكرب وتنشر الغيث وتذهب الجدب وقوله من قبل اليمن المراد به
الانصار من اهل المدينة وهم يمانون من النصرة والايواء ودر مثنوی مولانا اين خبر را بنظم آورده كه محمد كفت بر دست صبا از يمن ميايد بوی خدا
بوی رامين ميرسد از جان ويس بوی يزدان ميرسد هم از اويس از اويس واز قرن بوی عجب مر نبی را مست كرد وپر طرب چون اويس
از خويش فانی كشته بود از منی ايمانی كشته بود ان هليله پروريده در شكر چاشنی تلخيش نبود دكر ان هليله رسته از ما ومنی
نقش دارد از هليله طعم نی انكسی كز خود بكلی دركذشت ان منی وما ئی خود در نوشت واز سخنان معرفت بنيان اويس است
كه من عرف الله لا يخفی عليه شیء السلامة في الوحدة عليك بقلبك وفرموده استكه طلبت الرفعة فوجدتها في التواضع وطلبت
الرياسة فوجدتها في نصيحة الخلائق وطلبت المروة فوجدتها في الصدق وطلبت الشرف فوجدته في القناعة وطلبت الراحة فوجدتها
في الزهد وطلبت الفخر فوجدته في الفقر وطلبت النسبة فوجدته في التقوی شيخ فريد الدين عطار در اخر شرح حالات اويس ميكويد
نقل است كه همسايكان او كفتند كه ما او را از ديوانكان ميشمرديم اخر الامر درخواست كرديم تا او را خانه ساختيم بر در سرای خويش يكبار
ودو سال بر امدی كه او را وجوهی نبود كه بدان روزه كشادی وطعام او از ان بودی كه كاه كاه دانهٔ خرما برچيدی وشبانكاه بفروختی ودر وجه
قوت نهادی وبدان افطار نمودی واكر خرما يافتی دانهٔ او را بفروختی ودر وجه قوت نهادی وخرما را بصدقه دادی وجامهٔ او كهنه بودی
كه از مزابل برچيدی وبشستی وبهم كردی وباز بهم دوختی وبا ان ميساختی ملی بفس خدا از ميان چنين جائی بر ميايد ودر وقت نماز
بامداد بيرون شدی وبعد از نماز خفتن باز امدی وهر محلت كه بار امدی كودكان او را سنك زدندی وميكفتی سا قهای من باريك است سنك كوچك
اندازيد تا پای من خون آلود نشود واز نماز باز مانم كه مرا غم نماز است نه غم پای ودر اخر چنين كفتند كه پيش حضرت امير المؤمنين عليه السلام
امد ودر موافقت او در صفين حرب ميكرد تا شهيد شد عاش حميدا ومات شهيدا بعد از ان ميفرمايد بدانكه قومی باشند كه ايشانرا
اويسيان كويند كه ايشانرا پير حاجت نبود وايشانرا نبوت در حجر خود پرورش دهد بواسطهٔ غيری چنانچه اويس را داد اكر چه بظاهر خواجه
نبی را نديده بود ولكن پرورش از وی ميیافت او نبوت ميپرورد تا حقيقت هم نفسی بود واين مقام عالی است تا كرا اينجا
رسانند واين دولت وبكه نهد ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء وصاحب نفحات بعد از ذكر كلام شيخ عطار عليه الرحمه ميكويد
همچنين بعضی از اولياء الله كه متابعان انحضرتند بعضی از طالبانرا بحسب روحانيت تربيت كرده اند با انكه در ظاهر پيری باشند
واين جماعت نيز داخل در اويسيانند وبسياری از مشايخ طريقت در اول سلوك توجه باينمقام بوده است چنانچه شيخ بزركوار
شيخ ابو القاسم كركانی طوسی واكر سلسلهٔ مشايخ حضرت ابو الجناب نجم الدين كبرا بايشان ميپيوندد وازطبقهٔ شيخ ابو سعيد ابو الخير
وشيخ ابو الحسن خرقانی اند قدس الله ارواحهم دوايت از كراوا اين بود كه علی الدوام كفتی اويس اويس انتهی كلامه وعارف صمدانی املای عبد
الصمد همدانی در بحر المعارف بعد از نقل كلام عطار عليهما الرحمه ميفرمايد وشيخ ابو الحسن خرقانی از باطن بايزيد استفاضه مينمود چنانچه
حكايات او بنا بر اين خواجه حافظ شيرازی نيز نسبت پيری بظاهر نداشته است وخواجه نظام الدين كنجوی نيز از اينقبيل است چنانچه
خود اشاره نموده است چه از ان خود نموده باید كباب چه كردم بد بوده چون آفتاب اكر بهر خود كلبهٔ دبلی كل سرخ با ذر
از او جيكی وشيخ نظامی سر حلقه را وپيرا مستقيم است واز متاخرين خواجه حافظ وشيخ بديع الدين ملقب باحمد ادای عزيز
كارخانهٔ الهی است عجايب وغرايب بسيار است تمام دانستكه سير وسلوك خود را بر حد ولحد تب رسانيد اما بی ارادت شيخ كه اتفاق ميافتد
انتهی وقال ابن ميثم في شرحه لكلامه ع رحم الله امرءا سمع حكما فوعی ودعی الی رشاد فدنا واخذ بحجزة هاد فنجی ای يكون في سلوكه
سبيل الله مقتديا باستاد مرشد عالم ليتحصل بنجاته واستعار لفظ الحجزة لاثر الاستاد وسنته ووجه المشابهة كون ذهن المتمسك
لا زما لسنة شيخه في مضايق طرق الله تعالی وظلماتها لينجو به كما يلزم السالك بطريق مظلم لم يسلكه قبل بحجزة اخر قد سلك مسالكه
وصار دليلا فيها لئلا يتيه ويهلك وينجو من التيه في ظلماتها وبين اهل السلوك خلاف في انه هل يضطر المريد الی الشيخ في سلوكه ام لا واكثرهم يری
وجوبه ويفهم من كلامه عليه السلام وجوب ذلك وبمثل شهادته يحتج الموجبون له اذ كان لسان العارفين ومنتهی طبقاتهم ولا مرية ان طريق المريد
مع الشيخ اقرب الی الهداية وبدونه اطول واقرب الی الضلال عنها ولذلك قال عليه السلام فنجی الی النجاة ملتقطا بمقتدی ذكرنا ما احتج به الفريقان
في كتاب مصباح العارفين انتهی كلامه رفع في الخلد مقامه راقم كويد در احتياج بدليل وهادی شبهه وخلافی نيست واحدی منكر نشده و
لضرورة قضت بالاحتياج اليهما وانما الكلام في انه هل يجب ان يكون الهادی شخصا انسانيا بشريا كاملا مكملا موجودا في كل آن وزمان
منصوبا من قبل الله تعالی ونبيه او وصيه ويمكن الوصول اليه لكل فرد من افراد الانسان بسهولة من دون عسر وحرج او يكفي العقول او
الانبياء السالفون او الكتب المنزلة والاخبار الواردة او اجماع الناس في اعتبار واحد منهم او وجوده مطلقا وبسط كلام در اينمقام در ...

دیگر لازم است و شواهد عقل و نقل بر وجوب قسم اولست و من یضلل فلن تجد له ولیاً مرشداً و اینکه محققین بر آن رفته اند اینکه بدون بیعت
عامه نبویه و خاصه ولویه با شخص انسان کامل مکمل زمان خود سلوک ممتنع است حتی انبیا و اولوا العزم در مقام بشریت قبل از بعثت شان با
زمان خود بیعت نموده تا بکمال رسیده اند چنانکه موسی ع چندین سال خدمت شعیب نمود و بصحبت خضر رسید و بنبی ما صم فرماید تعالی
و اوحینا الیک ان اتبع ملة ابرهیم حنیفا اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده تا چه رسد که کسی بی رهنمائی و واسطه غیری بکمال
رسد سنائی فرماید ز شتر یا شد پی ره دیدن تنها در روانشتن و این سخن مانند آنست که مریضی بگوید از توجه بروحانیت فلان طبیب دفع
مرض من میشود یا بتوجه روحانیت طبیب مرض طبیب شدم و در تفسیر الصافی عند قوله تعالی اهدنا الصراط المستقیم عن الصادق ع
ان الصورة الانسانیة هی الطریق المستقیم الی کل خیر والجسر الممدود بین الجنة والنار و در المجلی و الکلمات المکنونة عن مولینا امیر المؤمنین ع
انه قال الصورة الانسانیة هی اکبر حجج الله علی خلقه و هی الکتاب الذی کتبه بیده و هی الهیکل الذی بناه بحکمته و هی مجموع صورة العالمین
و هی المختصر من اللوح المحفوظ و هی الشاهد علی کل غائب و هی الحجة علی کل جاحد و هی الصراط المستقیم الی کل خیر و هی الصراط الممدود بین
الجنة والنار و این بیعت نبویه علویه را بولادت ثانویه نیز تعبیر نموده اند چنانکه عیسی ع فرمود لن یلج ملکوت السماوات من لم یولد مرتین
و امکان ندارد که کسی بی صحبت ذوات بمقصد رسد و مقصود حاصل کند اگر چه مستعد باشد و بریاضت و مجاهدات مشغول گردد **مثنوی**

ای ضیاء الحق حسام الدین بگیر · یک دو کاغذ برفزا در وصف پیر
بر نوی احوال پیر راه دان · پیر را بگزین و عین راه دان
کرده ام بخت جوان را نام پیر · کو ز حق پیر است نه ز ایام پیر
پیر را بگزین که بی پیر این سفر · هست بس پر آفت و خوف و خطر
هیچ نکشد نفس را جز ظل پیر · دامن این نفس کش را سخت گیر
آن رهی که بارها تو رفته · بی قلاوز اندر آن آشفته
پس رهی کان را ندیدستی تو هیچ · هین مرو تنها ز رهبر سر مپیچ
هر که او بی مرشدی در راه شد · او ز غولان گمره و در چاه شد
گر نباشد سایه پیر ای فضول · پس ترا آشفته دارد بانگ غول
گفت پیغمبر علی را کای علی · شیر حقی پهلوانی پردلی
لیک بر شیری مکن هم اعتمید · اندر آ در سایه نخل امید
یا علی از جمله طاعات راه · بر گزین تو سایه خاص اله
هر کسی در طاعتی بگریختند · خویشتن را مخلصی انگیختند
تو برو در سایه عاقل گریز · تا رهی ز آن دشمن پنهان ستیز
از همه طاعات اینت بهتر است · سبق یابی هر آن سابق تر است
چونکه گرفتی پیر هین تسلیم شو · همچو موسی زیر حکم خضر رو
هر که تنها نادرا این ره برید · هم بعون همت پیران رسید
دست او را جز قبضه الله نیست · غائبان را کوتاه نیست
غائبان را چون چنین خلعت دهند · حاضران از غائبان بی شک بهند
غائبان را چون نواله میدهند · پیش مهمان تا چه نعمتها نهند
کو کسی که پیش شه بندد کمر · کو کسی که هست بیرون در
چند آن کن تا رهی یابی درون · ورنه مانی حلقه وار اندر برون

و اما آنچه مستند اویسیان است که اویس با حضرت رسالت ص صحبت نداشته و ظاهراً به پیری نرسیده بود خلل
برهان و نص نمی کند زیرا که از اینکه صورة بخدمت آنحضرت نرسیده دلیل بر آن نمیشود که بی واسطه فیض گرفته باشد از روحانیه فقط
بلکه و بلا شبهه نواب داشته اند و اخذ بیعت از طالبین می نموده اند چنانکه اویس بخدمت عم خود عصام قرنی رسید و عصام در زمان
نبی صم قطب ابدال بوده و قاضی معین الدین در فاتحه سابعه شرح دیوان تصریح نموده باین مطلب چنانچه سابقاً گذشت و ثانیاً اویس
در خدمت جناب امیر بدرجه کمال رسیده و در رکاب مبارک او بشهادت نائل گردید و تعریف جناب رسول در حق وی و اخبار از حال او
منافی این مطلب نیست و شیخ ابو الحسن خرقانی بشیخ ابو العباس قصاب رسیده و شیخ نظام الدین گنجوی سلسله ارادتش بشیخ اخی
فرج زنجانی میرسد و آن اشعار وی که نقل شده دلیل بر عدم احتیاج بواسطه نیست مطلقاً و بعضی از اشعار وی نص است باحتیاج بغیر
چنانچه فرموده است **مثنوی** چو نسل بخواب خورد و خور رسند · اگر چه کرم باشد لب او بند
و خواجه حافظ از اشخاصیست که بیشتر از همه اتصال خود را به پیر و احتیاج بوی در اشعار خود اشعار فرموده
قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن · ظلمات است بترس از خطر گمراهی
نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر · که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است
پیر میخانه سحر جام جهان بینم داد · و اندر آن آینه از حسن تو کرد آگاهم
چل سال بیش رفت که من لاف میزنم · کز چاکران پیر مغان کمترین منم
گرم نه پیر مغان در بروی بگشاید · کدام در بزنم چاره از کجا جویم
بصد امید نهادیم در این مرحله پای · ای دلیل دل گم گشته فرو مگذارم
بارها گفته ام و بار دگر میگویم · که من دلشده این ره نه بخود میپویم
بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم · که گم شد آنکه در این ره برهبری نرسید

و اما انتساب سلسله از اویس معلوم نیست و بعضی اسناد خود را
در طریق بوی نسبت داده اند و صاحب مجالس نقل نموده و طریق بوی در حالات جناب معروف در ذکر سلسله مشهوره بیان خواهد شد
و این اسناد از جهت اشتباه صحبت داشتن است با اجازه ارشاد بقرین جمعی بفیض صحبت او رسیده اند لیکن دلیل نمیشود که تعیین نموده
باشد کسی را که بعد از وی دستگیری نماید اولاً بواسطه آنکه جناب اویس در رکاب ظفر انتساب امیر در صفین بود و شهادت یافت ثانیاً
از شرایط آنکس که بمقام ارشاد مفتخر شده یکی آنستکه مجذوب سالک باشد و جناب اویس مجذوب بود چنانکه قاضی نور الله در مجالس

بیان احتیاج بصحبت شیخ کامل

انتساب سلسله اویس قرنی علیه الرحمه

از سید محمد نوربخش قدس سره نقل فرموده که در شجرة اولیا که از جملة تألیفات اوست آورده که اویس القرنی المجذوب هو الذی وصفه
رسول الله ص بالولایة و قال الشیخ شهاب الدین السهروردی فی الباب العاشر من العوارف فی شرح رتبة المشیخة فالشیخ الذی یکتسب طریقة
الاحوال قد یکون فی ابتدائه ماخوذاً فی طریق المحبین و قد یکون ماخوذاً فی طریق المحبوبین و ذلک ان امر الصالحین و السالکین ینقسم
اربعة اقسام سالک مجرد و مجذوب مجرد و سالک متدارک بالجذبة و مجذوب متدارک بالسلوک فالسالک المجرد لا یؤهل للمشیخة و لا
یبلغها لبقاء صفات نفسه علیه فیقف عند حظه من رحمة الله تعالی فی مقام المعاملة و الریاضة و لا یرتقی الی حال یروح بها من وهج المکابدة
و المجذوب المجرد من غیر سلوک یبادیه الحق بآیات الیقین و یرفع عن قلبه شیئاً من الحجاب و لا یاخذ فی طریق المعاملة و للمعاملة اثر تام سوف
نشرحه فی موضعه ان شاء الله تعالی و هذا ایضاً لا یؤهل للمشیخة و یقف عند حظه من الله مروحاً بحاله غیر ماخوذ فی طریق اعماله ما عدا الفرض
و السالک الذی تدارک بالجذبة هو الذی کانت بدایته بالمجاهدة و المکابدة الی متسع المساهلة و دنی بنفحات القرب و فتح له باب من المشاهدة
فوجد و انتفاض و غائبه و صلی ثم منه کلمات الحکمة و مالت الیه القلوب و توالی علیه فتوح الغیب و صار ظاهره مسدداً و باطنه مشاهداً
و صلح للجلوة و صار له فی جلوته خلوة فیغلب و لا یغلب و یفترس و لا یفترس یؤهل مثل هذا للمشیخة لانه اخذ فی طریق المحبین و منح حال الامر
احوال المقربین بعدما دخل من طریق اعمال الابرار الصالحین و یکون له اتباع ینتقل منه الیهم علوم و یظهر بطریقه برکة و لکن قد یکون محبوساً
فی حاله محکماً حاله فیه لا یطلق من وثاق الحال و لا یبلغ کمال النوال یقف عند حظه و هو حظ وافر سنی و للذین اوتوا العلم درجات و
لکن المقام الاکمل فی المشیخة القسم الرابع و هو المجذوب المتدارک بالسلوک یبادیه الحق بالکشوف و انوار الیقین و یرفع عن قلبه الحجب و یستنیر بانوار
المشاهدة و ینشرح و ینفسح قلبه ثم یتجافی عن دار الغرور و ینیب الی دار الخلود و یرتوی من بحر الحال و یتخلص من الاغلال و الاعلال و یقول معلناً
لا اعبد رباً لم اره ثم ینعطف من باطنه علی ظاهره و یجری علیه صورة المجاهدة و المعاملة من غیر مکابدة و عناء بل بلذاذة و هناء و یصیر قالبه بصفة
قلبه لاستلاء قلبه علیه و یلین جلده کما لان قلبه علامة لین حصل الاجابة قالبه للعمل کاجابة قلبه فیرید الله تعالی ارادة خاصة و یرزقه محبة
خاصة من محبة المحبوبین المرادین ینقطع فیواصل و یعرض عنه فیراسل و یذهب عنه جمود النفس و یصطلی بحرارة الروح و ینکمش عن قلبه عروق
النفس قال الله تعالی الله نزل احسن الحدیث کتاباً متشابهاً مثانی تقشعر منه جلود الذین یخشون ربهم ثم تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله
جرات الجلود تلین کما ان القلوب تلین و لا یکون هذا الا حال المحبوب المراد و قد ورد فی الخبر ان ابلیس سال السبیل الی القلب فقیل المحرم
علیک لکن السبیل لک فی مجاری العروق المشتبکة بالنفس الی حد القلب فاذا دخلت العروق عروقت فیها من ضیق مجاریها و امتزج عرق
بماء الرحمة المترشح من جانب القلب فی مجری واحد و یصل بذلک سلطانک الی القلب من جعلته نبیاً او ولیاً قلعت تلک العروق من باطن
قلبه فیصیر القلب سلیماً فاذا دخلت العروق لم تصل الی المشتبکة بالقلب فلا یصل الی القلب سلطانک فالمحبوب المراد الذی اهل للمشیخة سلم
قلبه و انشرح صدره و لان جلده فصار قلبه بطبع الروح و نفسه بطبع القلب و لانت النفس بعد ان کانت امارة بالسوء مستعصیة و لان الجلد للین
النفس و رد الی صورة الاعمال بعد وجدان الحال و لا یزال الروح ینجذب الی الحضرة الالهیة فیتبع الروح القلب و تستتبع القلب النفس
و یستتبع النفس القالب فامتزجت اعمال القلب و القالب و انخرق الظاهر الی الباطن و الباطن الی الظاهر و القدرة الی الحکمة و الحکمة
الی القدرة و الدنیا الی الآخرة و الآخرة الی الدنیا و یصح له ان یقول لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً فعند ذلک یطلق من وثاق الحال و یکون
مسیطراً علی الحال لا الحال مسیطراً علیه و یصیر حراً من کل وجه و الشیخ الاول الذی اخذ فی طریق المحبین حر من رق النفس و لکن ربما کان باقیاً
فی رق القلب و هذا الشیخ فی طریق المحبوبین حر من رق القلب کما هو حر من رق النفس و ذلک ان النفس حجاب ظلمانی ارضی اعتق منه الاول
و القلب حجاب نورانی سماوی اعتق منه الآخر فصار لربه لا لقلبه و لوقته لا لوقته فیعبد الله حقاً و امن به صدقاً و یسجد لله سواده و خیاله
و یؤمن به فؤاده و یقر به لسانه کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی بعض سجوده و لا یتخلف عن العبودیة منه شعرة و تصیر عبادته تمثل کلیة
عبادة الملئکة و لله یسجد من فی السموات و الارض طوعاً و کرهاً و ظلالهم بالغدو و الآصال فالقوالب هی الظلال الساجدة ظلال الارواح
المقربة فی عالم الشهادة الاصل کثیف و الظل لطیف و فی عالم الغیب الاصل لطیف و الظل کثیف فیسجد لطیف العبد و کثیفه و لیس هذا لمن
اخذ فی طریق المحبین لانه یستتبع صور الاعمال و یتابعها ابلی من وجدان الحال و ذلک لقصوره فی العلم و قلته فی الحظ و لو کثر العلم رای ارتباط
الاعمال بالاحوال کارتباط الروح بالجسد و رای انه لا غنی عن الاعمال کما لا غنی فی عالم الشهادة عن القوالب ما دامت القوالب باقیة فالعمل باق
و من صح فی المقام الذی وصفناه هو الشیخ المطلق و العارف المحقق و المحبوب المعتق نظره دواء و کلامه شفاء بالله ینطق و بالله یسکت کما ورد
لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت له سمعاً و بصراً و یداً و مؤیداً بی ینطق و بی یبصر الحدیث فالشیخ یعطی
بالله و یمنع بالله فلا رغبة له فی عطاء و منع لنفسه بل هو مع مراد الحق و الحق یعرفه مراده فیکون فی الاشیاء بمراد الله تعالی لا بمراد نفسه فان علم

والمعاملة بالاخلاص و
الوفاء بالشرط ثم اخرج
من وهج المکابدة الی روح
الحال فوجد العسل بعد
العلقم و تروح بنسیم
الفضل و برز من مضیق
المکابدة

ان الله تعالی یرید منه الدخول فی صورة محمودة دخل فیها المراد الله تعالی لا لکون الصورة محمودة بخلاف الخادم القائم بواجب خدمة عباد
الله تعالی عارف ربانی شیخ عزیز نسفی در فصل هفتم از کتاب مقصد الاقصی و ملا عبد الصمد همدانی قدس سره در بیان شرایط مقام
شیخی میفرماید اوّل باید که مجذوب سالک باشد زیرا که اهل معرفت سه چیز را بسیار اعتبار میکنند اوّل جذبه دوم سلوک سیم عروج
جذبه عبارت از کشش است و سلوک عبارت از کوشش و عروج عبارت از بخشش است جذبه فضل حق تعالی است که بنده را روی بخود میکشد بنده
روی بدو آورده دل میدهد و مال و جاه بنده عنایت حقتعالی میرسد و روی دل بنده را بر میکرداند تا بنده روی بخدا می‌آورد و فی الحدیث
جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین آنچه از طرف حقست نامش جذبه است و آنچه از طرف بنده است نامش میل و اراده و محبت و عشق
توجه بنده هرچند زیاده میشود نام او دیگر میکردد تا بجائی رسد که سالک بیکبار ترک همه چیز کند و روی بخدا آورد بعضی از همه چیز بکذرد
و بکلی فارغ شود و هرچه غیر حقست همه را فراموش کند و چون چنین نمود آنکه بمرتبه عشق رسیده است و چون این مقدمات معلوم شد بدانکه
چون بکبار جذبه حق در رسد آنکس در دوستی خدا بمرتبه عشق در رسد بیشتر آن باشد که از آن مرتبه باز نیاید و در همان مرتبه عشق زندگانی
کند و در همان مرتبه از این عالم برود و این چنین کس را مجذوب گویند و بعضی باشند که باز آیند و از خود باخبر شوند که سلوک کنند و سلوک را
تمام کنند این چنین کس را مجذوب سالک گویند و اگر اوّل سلوک کنند و سلوک را تمام کنند آنگاه جذبه حق بایشان رسد این چنین کس را سالک
و اگر سلوک کنند و سلوک را تمام نمایند و جذبه حق بایشان نرسد این کس را سالک گویند جمله چهار قسم میشوند مجذوب و مجذوب سالک و سالک
مجذوب و سالک و از این چهار قسم یکقسم را پیشوائی میشاید و آن مجذوب سالکست و این چند دیگر شیخی و پیشوائی نمیشاید
باید که در اوّل احتیاط تمام کنند و هر بی هر کس نشوند اگرچه مردم صلاح غزیز باشند که شیخی و پیشوائی و مرید کرفتن کار دیگر است سخن اینکه
اصل طامات خود میگوییم تا باینجا عبارت مقصد الاقصی بود حاصل آنکه اکمل باید بر نقطه اعتدال و خط استوا باشد نه افراط و نه تفریط تمام
یعنی بین الجذب و السلوک نه نحوه غیب و شهود و ولایت و نبوت تا استقامت بینهما حرکت و سیر نموده که نشأه شراب تجلی و کانون بر ابکوس
قلوب طالبین بالسویه بتوان رسانند و اگر جذبه یا سلوک هر یک غلبه برد دیگری را مغلوب ابحال را نتواند رسانید و از این بیان سرّ اینکه فرمود
شیّبتنی سورة هود ظاهر میکردد زیرا که اگر مقصود اشاره باین مبارکه فاستقم کما امرت میبود در سوره مبارکه شوری نیز میفرماید فاستقم
کما امرت و جهة خصوصیت سوره هود برای تتمه آیه و من تاب معک میباشد و در سوره شوری این قید را ندارد پس عمده زیادتی
و رسل و نصب و عنا برای استقامت مردمان و تابعین است و تا خود آن شخص صاحب استقامت و اعتدال نباشد دیگری را نتواند مستقیم
نماید و فی مجالس المؤمنین قال قال ابن حجر فی کتاب الاصابة اویس القرنی الزاهد المشهور ادرک النبی و قال عبد الغنی بن سعید القرنی
القافة الراء هو اویس اخبر به النبی قبل وجوده و شهد الصفین مع علی و کان من خیار المسلمین و روی عن اصبغ بن زید قال اسلم
اویس علی عهد النبی لکن منعه من القدوم برّه بامه و استشهد اویس و جماعة من اصحابه فی الرجالة بین یدی علی و من طریق اصبغ بن
زید قال شهدت علیا بصفین یقول من یبایعنی علی الموت فبایعه تسعة و تسعون فقال این التمام فجاء رجل علیه اطمار صوف محلوق الرأس
فبایعه علی القتل فقال هذا اویس القرنی فما زال یحارب حتی قتل در تاریخ گزیده حمد الله مستوفی مذکور نموده در احوال اویس قرنی
که شنیده که دندان مبارک رسول را بشکستند او نیز موافقت کرد و تمامت دندانهای خود بشکست تا بآن یکی که از رسول شکسته بودند
موافقت کرده باشد و وفاتش بروایتی در حرب دیلم شهید شد و گورش بکوه اعلی و تل قزوین است و بروایتی در جنگ صفین شهید شد
در سنه ثلث و ثلاثین هجریه و بروایتی بکردستان نزدیک کرمانشاهان مدفونست از سخنان او است که در خردی کام منکر در بزرگی خالق
نکر که حقتعالی از عاصی میشوی هر که خدا را بشناخت بر او هیچ پوشیده نماند رفعت در فروتنی است و پیشوائی در نصیحت خلق
و مودت در صدقه و فخر در فقر و نسب در تقوی و شرف در قناعت و راحت در زهد انتهی و فی منتهی المقال فی احوال الرجال قال
اویس القرنی بفتح الراء احد الزهاد الثمانیة قاله فضل بن شاذان و صاحب الخلاصة و فی الکشی علی بن محمد بن قتیبة قال سئل ابو محمد فضل بن
شاذان عن الزهاد الثمانیة فقال الربیع بن خثیم و هرم بن حیان و اویس القرنی و عامر بن عبد القیس و کانوا مع علی و من اصحابه و کانوا
زهادا اتقیاء و اما ابو مسلم الخولانی عبد الرحمن بن صبغی بضم الهمزة فانه کان فاجرا مرائیا و کان صاحب معویة و هو الذی کان یحث الناس علی
قتال علی فقال لعلی ادفع الینا المهاجرین و الانصار حتی نقتلهم بعثمان فابی علی ذلک فقال ابو مسلم الآن طاب الضراب انما کان وضع
فخا و مصیدة و اما مسروق فانه کان عشارا لمعویة فمات فی عمله ذلک بموضع اسفل من واسط علی دجلة یقال له الرصافة و قبره هناک و اما الحسن
کان یلقی کل فرقة بما یهوون و یتصنع للرئاسة و کان رئیس القدریة و اویس القرنی مفضل علیهم کلهم قال ابو محمد الفضل ثم عرف الناس بعد
اویس و کان اویس من خیار التابعین لم یر النبی و لم یصحبه فقال النبی ذات یوم لاصحابه ابشروا برجل من امتی یقال له اویس القرنی فانه یشفع لمثل

و مضر الی ان قال ثم قتل بصفین فی الرجالة مع علی بن ابیطالب و فیه ایضا باسناده قال قال ابو الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام اذا کان یوم
القیمة نادی مناد این حواری محمد بن عبد الله الذین لم ینقضوا العهد و مضوا الیه فیقوم سلمان و المقداد و ابوذر ثم ینادی المنادی این
حواری علی بن ابیطالب وصی رسول الله فیقوم عمرو بن الحمق و محمد بن ابی بکر و میثم التمار مولی بنی اسد و اویس القرنی ثم ینادی المنادی این
حواری الحسن فیقوم سفیان بن ابی لیلی الهمدانی و حذیفة بن اسید الغفاری ثم ینادی المنادی این حواری الحسین بن علی فیقوم کل من استشهد
معه و لم یتخلف عنه ثم ینادی المنادی این حواری علی بن الحسین فیقوم جبیر بن مطعم و یحیی بن ام الطویل و ابو خالد الکابلی و سعید بن
ثم ینادی المنادی این حواری محمد بن علی فیقوم عبد الله بن شریک العامری و زرارة بن اعین و برید بن معویة العجلی و محمد بن مسلم
و ابو بصیر لیث بن البختری المرادی و عبد الله بن ابی یعفور و عامر بن عبد الله بن جزاعة و حجر بن زائدة و حمران بن اعین ثم ینادی
سایر الشیعة مع سایر الائمة یوم القیمة فهؤلاء المتحورة اوّل السابقین و اوّل المقربین و اوّل المتحورین من التابعین ثم قال ان الکشی ذکر ان
الزهاد الثمانیة و ذکر السبعة و کان الثامن سقط من قلمه و قال الفاضل و المحقق و غیرهما انه الاسود بن یزید و هو فاجر خبیث کالسبعة فی
النقد سمعنا من بعض الفضلاء انه جریر بن عبد الله بن البجلی و الله العالم

وصل دویم

و اما سلسله که از حسن بصری جاری شده از وی رسیده است بشیخ حبیب عجمی و از وی بشیخ داود طائی
و از وی چنانچه معروف نسبت بشیخ معروف کرخی رسیده و تفصیل این اجمال در ذکر حالات جناب معروف بیاید بعون الله و در نفحات الانس
مذکور است در ضمن حالات شیخ سعید الدین الفرغانی که نسبت خرقها متصل است به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بچند دوست متصل
و انتصب بوشانیده امیر المؤمنین علی علیه السلام یاد روی حسن بصری و کمیل بن زیاد را و خدمت خواجه ابو الوفای خوارزمی در بیان
سلسله مشایخ خود گفته رسید خرقه من علی از احمد مختار پس از علی حسن امد خزینه اسرار حبیب و طائی و معروف پس سری و جنید

وصل سیم

در بوعلی است که معرفی سر اخیار تا آخر اشعار **وصل سیم** مختصری در ترجمه حالات حسن ذکر مینماید تا واضح کردد جمعی مکشوف
او کفته اند و بسیاری در قدح او کوشیده اند و کل یعمل علی شاکلته قال ابن خلکان هو ابو سعید الحسن بن ابی الحسن یسار البصری کان من
سادات التابعین و کبرائهم و جمع کل فن من علم و زهد و ورع و عبادة و ابوه مولی زید بن ثابت الانصاری و امه خیرة مولاة ام سلمة زوج النبی
صلی الله علیه و آله و سلم و ربما غابت فی حاجة فیبکی فتعطیه ام سلمة رضی الله عنها ثدیها تعلله به الی ان تجیئ امه فدر علیه ثدیها فشربه
فیرون ان تلک الحکمة و الفصاحة من برکة ذلک و نشأ الحسن بوادی القری و کان اجمل اهل البصرة حتی سقط عن دابته فحدث بانفه ما حدث
و حکی الاصمعی عن ابیه قال ما رایت اعرض زندا من الحسن و کان عرضه شبرا و من کلامه ما رایت یقینا لا شک فیه اشبه بشک لا یقین فیه
الا الموت و کان یقول اذا شرب القلب حب الدنیا لم تنجع فیه المواعظ کالجسد اذا استحکم فیه الداء لم ینجع فیه الدواء و قال ابراهیم بن عیسی
الیشکری ما رایت اطول حزنا من الحسن و ما رایته قط الا ظننته حدیث عهد بمصیبة و لما ولی عمر بن هبیرة الفزاری العراق و اضیف الیه
خراسان و ذلک فی ایام یزید بن عبد الملک استدعی الحسن البصری و محمد بن سیرین و شعبی و ذلک فی سنة ثلث و مائة فقال لهم
ان یزید خلیفة الله استخلفه علی عباده و اخذ علیهم المیثاق بطاعته و اخذ عهدنا بالسمع و الطاعة و قد ولانی ما ترون فیکتب الی بالامر
من اموره فاقلده ما تقلده من ذلک الامر فما ترون فقال ابن سیرین و الشعبی قولا فیه تقیة فقال ابن هبیرة ما تقول یا حسن فقال یا ابن هبیرة خف الله فی یزید
و لا تخف یزید فی الله ان الله یمنعک من یزید و ان یزید لا یمنعک من الله و اوشک ان یبعث الیک ملکا فیزیلک عن سریرک و یخرجک من سعة
قصرک الی ضیق قبرک ثم لا ینجیک الا عملک یا ابن هبیرة ان تعص الله فانما جعل الله هذا السلطان ناصرا لدین الله و عباده فلا ترکبن دین الله و
عباده بسلطان الله فانه لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق فاجازهم ابن هبیرة و اضعف جائزة الحسن فقال الشعبی لابن سیرین سفسفنا له فسفسف لنا و فی نسخة سفسفنا له فسفسف لنا
و رای الحسن یوما رجلا وسیما حسن الهیئة فسئل عنه فقیل انه یسخر الملوک و یحبونه فقال لله
ابوه ما رایت احدا طلب الدنیا بما یشبهها الا هذا و کانت امه تقص للنساء و دخل علیها یوما و فی یدها کراثة تاکلها فقال لها یا امه القی هذه البقلة المنتنة فقالت یا بنی انک شیخ کبیر و قد کبرت و خرفت فقال
مطرف بن عبد الله بن الشخیر الحرشی یا مطرف عظ اصحابک فقال مطرف انی اخاف ان اقول ما لا افعل فقال الحسن یرحمک الله و اینا یفعل ما یقول
لود الشیطان انه ظفر بهذا منکم فلم یامر احد بمعروف و لم ینه عن المنکر و اکثر کلامه حکم و بلاغة و کان ابوه من سبی میسان و سکن بالعراق و ولد
الحسن لسنتین بقیتا من خلافة عمر بن الخطاب بالمدینة و یقال انه ولد علی الرق و توفی بالبصرة مستهل رجب سنة عشر و مائة و کانت جنازته مشهودة
قال حمید الطویل توفی الحسن عشیة الخمیس و اصبحنا یوم الجمعة و فرغنا من امره و حملناه بعد صلوة الجمعة و دفناه فتبع الناس کلهم جنازته و اشتغلوا
به فلم تقم صلوة العصر بالجامع و لا اعلم انها ترکت منذ کان الاسلام الا یومئذ لانهم تبعوا کلهم الجنازة حتی لم یبق بالمسجد من یصلی العصر اغمی
علی الحسن عند موته ثم افاق فقال لقد نبهتمونی من جنات و عیون و مقام کریم و قال رجل قبل موت الحسن لابن سیرین رایت کان طائرا اخذ

حسن صلاة بالمسجد فقال ان صدق رؤياك مات الحسن فلم يكن الا قليلا حتى مات الحسن ثم لم يحضر ابن سيرين جنازته لشيء كان بينهما ثم توفي
بعده بمائة يوم ميسان بفتح الميم وسكون الياء المثناة من تحتها وفتح السين المهملة بعد الالف النون . قال السمعاني هي بليدة باسفل البصرة
وعن تلخيص الآثار البصرة هي المدينة المشهورة من الاقليم الثالث مصرت قبل الكوفة بسنة ونصف في خلافة عمر بن الخطاب بقرب البحر
كثيرة النخيل والاشجار سبخة التربة ملحة الماء لان المد ياتي من البحر يمشي الى ما فوق البصرة بثلثة ايام وماء دجلة والفرات اذا انتهى
اليها وخالطه ماء البحر يصير ملحا ومن عجائبها المد والجزر وذلك ان دجلة والفرات يجتمعان قرب البصرة ويصيران نهرا عظيما يجري من
ناحية الشمال الى الجنوب فهذا يسمونه جزرا ثم يرجع من الجنوب الى الشمال ويسمونه مدا يفعل ذلك في كل يوم وليلة مرتين ينسب اليها
ابو سعيد الحسن بن ابي الحسن البصري احد ثقاته مات سنة عشر ومائة عن ثمان وثمانين سنة وابو بكر محمد بن سيرين وهو مولى انس بن مالك
عطاه علم تعبير الرؤيا ومنها القاضي ابو الطيب الباقلاني كان اماما عالما فاضلا وبها كانت وقعة الجمل بين علي وعائشة ام المؤمنين وقتل
فيها طلحة بن عبيد الله والزبير انتهى كلامه وفي القاموس البصرة بلد معروف ويكسر ويحرك وتكسر الصاد او هو معرب بس راه اي كثير الطرق
وبلد بالمغرب خربت بعد الاربعمائة وشيخ فريد الدين عطار در تذكرة الاولياء ميفرمايد مناقب او بسيار است و مجاهده و مشاهده و صاحب
علم و معامله بود و دائم خوف و حزن حق او را فرو گرفته بود و نقلست در زمان طفولیت بکوزه آب از کوزه پیغمبر آب خورد و چون پیغمبر بخانه
ام سلمه تشریف آورد فرمود این آب که خورده است گفتند حسن فرمود چندانکه ازین آب خورده است علم من در وی سرایت کند
راقم گوید این نقل با آنچه ابن خلکان ذکر شد منافی است برا که ولادت حسن را دو سال بخلافت عمر باقی مانده نوشته و محمد
جریر طبری نیز ولادت حسن را در سال بیست و یکم نوشته و همچنین عمر حسن را هشتاد و هشت سال یا هشتاد و هفت یا هشتاد و نه نوشته اند
وفوت او را در سال یکصد و ده گفته اند چنانچه مذکور شد قال ابن الاثیر فی حوادث سنة عشر ومائة وفیها مات الحسن البصری وله سبع
وثمانون سنة وحمد الله مستوفی در تاریخ خود گوید چون اکثر مشایخ خرقه با و میرود و او با امیر المؤمنین علی علیه السلام ذکر او در اول
مشایخ آورده از لوازم بود و فاتش در سنه عشر و مائة بعهد هشام بن عبد الملک مروان و از سخنان او است بنیاد مسلمانی بر ورع
و ذل و ورع از طمع هر سخن که از سر حکمت نیست عین آفت است و هر خاموشی که از سر فکرت نیست مایه شهوتست و هر نظر که از سر عبرت نیست
مایه لهو و ذلت انتهی کلامه و این کلمات موهن موید کلام ابن خلکان است والعلم عند الله و نیز در تذکره میفرماید که چون حسن در
وجود آمد او را پیش مرتضی علی بردند فرمود سموه حسنا فانه حسن الوجه و ام سلمه تربیت و تعهد او میکرد و بحکم شفقتی که بر
وی داشت شیرش پدید آمد تا پیوسته میگفتی که خداوندا او را مقتدای گردان بر خلایق و چنان شد که صد و سی تن از صحابه را دریافت و هفتاد
بدری را دیده بود و ارادت او بعلی مرتضی بود و خرقه از او گرفت و ابتدای توبه او آن بود که او گوهر فروش بود او را لؤلؤئی گفتندی وقتی
بروم شد و برای معامله که داشت وزیر قیصر را دید وزیر گفت ما امروز بجائی میرویم موافقت میکنی گفت آری پس بصحرا رفتند
حسن خیمه دید از دیبای رومی زده باطناب ابریشم و میخها از زر و سپاهی گران جمله بآلتهای حرب ساعتی گرد آن خیمه بگشتند و چیزی
بگفتند و برفتند آنگاه فیلسوفان و دبیران قریب چهارصد مرد بیامدند و ایشان نیز چیزی بگفتند و برفتند دیگر پیران چند با شکوه
دید که همچنان کردند و برفتند پس کنیزان ماه روی قریب چهارصد تن و هر یکی طبقی زر و سیم و جواهر بر سر نهاده چنان کردند و رفتند
پس قیصر و وزیر در خیمه شدند بیرون آمدند و برفتند حسن گفت من متحیر شدم گفتم این چه حال است از وزیر سؤال کردم گفت
قیصر را پسری صاحب جمال بود و در انواع علوم کامل و فاضل و در میدان معرکه بی نظیر و پدر عاشق او بود ناگاه بیمار شد اطبا
حاذق از معالجت او عاجز شدند تا عاقبت وفات کرد در این خیمه که دیدی دفنش کردند هر سال یکبار بزیارت او آیند اول آن سپاه
گران که دیدی بیایند و گویند ای پادشاهزاده اگر این حال که ترا پیش آمده است بلشکر و جنگ دفع توانستی کرد ما همه جانها فدا
کردیمی تا ترا باز ستدیمی اما این حال از کسی است که هیچ حال با او کارزار نتوان کرد این بگویند و باز گردند آنگاه فیلسوفان و دبیران
بیایند و گویند ای پادشاهزاده اگر بدانش و فیلسوفی و علم و خورده شناسی دفع این کار توانستی کردیمی لیکن این حال از کسی است
که او خود صاحب علم و دانش است پس پیران محترم بیایند و گویند ای ملک زاده اگر بشفاعت و زاری و خورده شناسی دفع این حال
میسر شدی بکردیمی اما این حال از کسی است که شفاعت و زاری بکار نخرد پس کنیزان ماه رو با طبقهای زر بیایند و گویند ای خداوند
کاوما اگر بمال و جاه و جمال ترا باز توانستی خرید ما خود را فدای تو کردیمی اما این حال از کسی است که مال و جمال در وی مقداری نزد
وی ندارد پس قیصر با وزیر در خیمه رود و گوید ای جان پدر دست پدر چه بود برای تو لشکر گران آوردم و فیلسوفان و دبیران و پیران
و شفیقان و دایگان و صاحب جمالان و مال و نعمتهای الوان و خود نیز آمدم اگر بدست من کاری بر آمدی بکردمی این حال با کسی است که یک

بامر جلالت در پیش او عاجز است سلام بر تو باد این بگویند و باز گردند تا سالی دیگر این سخن در دل حسن کار کرد و در حال باز گشت
ببصره رفت و سوگند خورد که در دنیا نخندد تا عاقبت کارش معلوم گردد و خود را چنان در انواع مجاهدات و عبادات بر نجانید که در
عهد او کسی دیگر را ممکن نبود این بلا و ریاضت کشیدن تا بجائی رسید که رسید و هفته یکبار مجلس گرفتی و هر بار که بر منبر شدی و رابعه
حاضر نبودی فرود آمدی تا یکبار گفتند چندین بزرگان و محتشمان حاضرند اگر پیرزنی حاضر نشود چه شود گفت شربتی که ما از برای
پیلان ساخته باشیم در سینه موران نتوان ریخت و هر گاه در مجلس گرم شدی و آتش در دلها افتادی و آب از چشمها روان گردیدی رابعه
گردی و گفتی هذا من حرارات قلبك یا شیخ از وی سؤال نمودند که اصل دین چیست گفت ورع گفتند چه چیز ورع را تباه کند گفت طمع
گفت طبیبی که بیمار بود دیگر را چگونه معالجه کند تو نخست خود را معالجه کن پس دیگران را و گفت شما سخن من میشنوید که علم من شما را سود
دارد و بی عملی من شما را زیان ندارد و گفتند ای شیخ دلهای ما خفته است که سخن تو در وی اثر نمیکند گفت کاشکی خفته بودی که خفته را
بجنبانی بیدار شود بلکه دلهای شما مرده است که هر چند میجنبانی بیدار نشود گفتند قومی بمجلس تو می‌آیند سخن تو یاد میگیرند تا بدان
اعتراض کنند و عیب آن بجویند گفت من حور عین را دیده ام که طمع فردوس اعلی و مجاورت حقتعالی کنند و هرگز طمع سلامت از مردم نکند که
آفریدگار ایشان از زبان ایشان سلامت نماند گفتند مؤمن حسد کند گفت برادران یوسف را فراموش کردید لیکن چون رنجی از سینه
بیرون افکند زیان ندارد و وی برادری بود که چون آیتی از قران شنید خود را بر زمین میزدی و فریاد میکردی حسن او را گفت اگر این
میکنی و توانی که نکنی آتش نشسته در جمله معامله عمر خود زدی و اگر نتوانی که نکنی مرا بدو منزل از عقب پشت خود گذاشتی پس گفت الصعقة
من الشیطان هر که بانگی از وی بر آید آن نیست مگر از شیطان و آنجا حکم غالب کرده است که نه همه جای چنین بود و شرح این خود گفته
یعنی اگر تواند که بانگ نکند آن صعقه از وی پدید آید از شیطانست نقلست که در مجلس میگفت حجاج بن یوسف را دید با سیاست و تیغها
کشیده بر زنگی حاضر بود گفت امروز حسن را بیازمایم که وقت امتحانست حجاج بنشست حسن یکذره بدو ننگریست و از آنچه که میگفت نگشت
تا آن مجلس تمام کرد آن بزرگ گفت حسن حسن است چون مجلس تمام شد حجاج خود را نزد وی انداخت و بازویش بگرفت و گفت انظروا الی
هذا الرجل اگر میخواهید که مردی را ببینید که در حسن بنگرید وقتی حجاج را بخواب دیدند در عرصات قیامت افتاده گفتند چه میطلبی گفت
آن میطلبم که موحدان طلبند این از آن گفت که در وقت نزع گفته بود الهی بندگانت چنین گمان میبرند که عفو کنم و اکرم الاکرمین که هم
آمدند و یکبار این شده اند که مرا فرو خواهی گذاشت و نخواهی آمرزید بیامرز تا ایشان بیامرزند و بدیشان نمای که فعال لما یرید این
سخن را با حسن گفتند گفت بدانماند که الخبیث بطراری آخر تو آنرا خواهد برد نقلست که مرتضی علی ع ببصره آمد منبرها شتری بر منبرها
بسته بود و سه روز بیش درنگ نکرد و فرمود منبرها بشکنید مذکران را منع کنید و بمجلس حسن آمد از او سؤال کرد که تو عالمی یا متعلم گفت
هیچ کدام از این دو بلکه سخنی که از پیغمبر بمن رسیده است باز میگویم مرتضی علی او را منع نکرد و فرمود این جوان شایسته سخن است
پس برفت حسن بفراست دانست و از منبر فرود آمد و از عقب او دوان شد تا بدو رسید گفت از برای خدا طهارت کردن بیاموز
جائی که از آن باب الطشت گویند طشت آوردند تا حسن را وضو کردن آموخت و برفت وقتی عمر بن عبد العزیز نامه بوی نوشت که مرا نصیحت
کن کوتاه چنانچه یاد گیرم و آنرا امام خود سازم حسن این نوشت که اگر چنانست که خدای عزوجل با تو است بیم از که داری و اگر چنانچه با تو
نیست امید بکه داری و آن روز را امید گیر که دنیا هرگز نبوده و آخرت همیشه بوده و سعید بن جبیر را در مقام نصیحت گفت سه کار مکن
یکی آنکه قدم در بساط سلاطین منه اگرچه همه محض شفقت بود بر خلق دیگر آنکه با هیچ زن بخلوت منشین و صحبت مدار اگرچه
رابعه وقت بود و تو او را کتاب خدای آموزی سیم آنکه گوش خود را عادت مده آواز مزامیر را اگرچه در جمله مردان مرد داری که از آفت آن خالی
نبود و رحم خویش بزنند و در مقام فروتنی چنان بود که هر کرا که دیدی گفتی از من بهتر است مگر روزی بکنار دجله میگذشت سیاهی دید
با زنی نشسته قرابه در پیش وی گذاشته و از آن می‌آشامید در خاطرش گذشت که این مرد از من بهتر است باز شرع حمله آورد که از من
چگونه بهتر است با زنی نامحرم نشسته از قرابه شراب مینوشد در این خاطر بود که ناگاه کشتی گران بار رسید هفت مرد در آن بودند
در آن حال کشتی برگشت و غرق شد آن سیاه جامه از دوش افکند و در آب شد و دو تن را بگرفت و بر دوش و بدست دیگر پنج تن را گرفت
و پنج تن را خلاص نمود و رو بحسن نمود و گفت برخیز اگر از من بهتری این دو تن را تو خلاص نمای ای امام مسلمانان در این قرابه آبست و این زن
مادر منست خواستم تا ترا امتحان کنم که تا تو بچشم ظاهر میبینی یا بچشم باطن اکنون معلوم شد که کوری بچشم باطن و بچشم ظاهر دیدی
حسن در پای وی افتاد و عذر خواست و دانست که آن کار از حق است گفت ای سیاه چنانچه ایشان را از دریا خلاص دادی مرا از دریای
پندار خلاص ده سیاه گفت که چشمت روشن باد تا چنان افتد که بعد از آن البته خود را از کسی بهتر ندانستی تا وقتی سگی را دید گفت الهی مرا

بدبن سل برکبر و منقولست از وی که کفت از سخن چهار کس عجب داشتم کودکی و مخنثی و مستی و زنی کفتند چکونه بود کفت کودکی قندیلی
چراغی میبرد کفتم از کجا اورده این روشنائی ادمی در چراغ دمید کفت بکو بکجا رفت این روشنائی تا بکویم از کجا اورده ام و دیکر از مخنثی
میکذشتم و جامه خود را فراهم کرفتم کفت ایخواجه هنوز حال ما پیدا نشده است تو جامه از من فراهم مکیر که کار بر دارد اخر حال خدا داند که چون
شود و دیکر مستی را دیدم که در میان وحل افتان و خیزان میکذشت فقلت له ثبّت قدمك یا مسکین کفت تو قدم ثابت کرده با این همه
دعوی من اکر بیفتم مستی باشم بکل الوده برخیزم و بشویم این سهل باشد اما تو از افتادن خود بترس این سخن عظیم در من اثر کرد
و دیکر زنی باروی و هردو دست برهنه با جمالی عظیم در حالت خشم از شوهر خود با من شکایت میکرد کفتم روی بپوش کفت من از دوستی
مخلوق چنانم که عقل از من زایل شده است و اکرم خبر نمیکردی همچنین ببازار فرا خواستم شد تو با این همه دعوی در دوستی خالق
چه بودی اکر نا پوشیدکی روی من ندیدی مرا از این سخن عجب آمد از وی پرسیدند که هرکز ترا وقت خوش بوده کفت روزی بر بام
خانه بودم زن همسایه با شوهر خود میکفت پنجاه سالست تا در خانه توام و اکر بود و اکر نبود صبر کردم در کرما و سرما و زیادتی نطلبیدم
و نام و ننك ترا نکاه داشتم و از کس بتو کله نکرده ام اما با این یك چیز تن در ندهم که بر سر من دیکری کزینی اینهمه برای آنکردم تا ترا
ببینم نه برای آنکه تو دیکری ببینی و دیکری ترا ببیند امروز دیکری همیشنوم التفات میکنی اینك بتشنیع دامن امام مسلمانان کیرم حسن
کفت مرا وقت خوش کشت و آب از چشم روان شد طلب کردم تا او را در قران نظیر یابم این ایه را یافتم که ان الله لا یغفر ان یشرك به و یغفر
ما دون ذلك و چون وفاتش نزدیك رسید بخندید که هرکز کسی او را خندان ندیده بود و در حال نزع میخندید و میکفت کدام
کناه کدام کناه و جان بداد پیری او را در خواب دید کفت در حال حیوة هرکز نخندیدی در وقت نزع اینچه حال بود و چه کلمه بود کفت او را
شنیدم که با ملك الموت میکفت بکیرش که هنوز یك کناه مانده است مرا از شادی خنده آمد کفتم کدام کناه و جان بدادم و در مجالس
المومنین این حدیث شریف در مجلس پنجاه و یکم کتاب امالی مذکور است عن ابی مسلم قال خرجت مع الحسن البصری و انس بن مالك حتی اتینا الی باب ام سلمة رضی الله
عنها فقعد انس علی الباب و دخلت انا مع الحسن البصری فسمعت و هو یقول السلام علیك یا اماه و رحمة الله و برکاته فقالت و علیك السلام
من انت یا بنی فقال انا الحسن البصری قالت فیما جئت یا حسن فقال لتحدثینی بحدیث سمعتیه من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی علی
علیه السلام فقالت ام سلمة رضی الله عنها لاحدثنك بحدیث سمعته اذنای من رسول الله صلی الله علیه و آله و الا فصمتا و رأته عیناه
و الا فعمیتا و وعاه قلبی و الا فطبع الله علیه و اخرس لسانی ان لم اکن سمعت من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول لعلی بن ابیطالب
علیه السلام یا علی ما من عبد لقی الله یوم یلقاه جاحدا لولایتك الا لقی الله بعبادة صنم او وثن قال فسمعت الحسن البصری و هو یقول الله
اکبر اشهد ان علیا علیه السلام مولای و مولی المؤمنین فلما خرج قال انس بن مالك ما لی اراك تکبر قال سألت امنا ام سلمة ان تحدثنی بحدیث
سمعته من رسول الله فی علی علیه السلام فقالت لی کذا و کذا فقلت الله اکبر اشهد ان علیا مولای و مولی کل مؤمن فسمعت عند ذلك انس بن مالك
و هو یقول اشهد علی رسول الله انه قال هذه المقالة ثلاث مرات او اربع مرات و قال شیخنا البهائی فی کشکوله لقی الحسن البصری الامام علی
بن الحسین زین العابدین علیهما السلام فقال له الامام یا حسن اطع من احسن الیك فان لم تطعه فلا تعص له امرا و ان عصیته فلا تأکل له رزقا و
ان عصیته و اکلت رزقه و سکنت داره فاعدد له جوابا و لیکن صوابا و فی المجلد الثانی منه خطب الحجاج یوما فقال ان الله امرنا بطلب الاخرة و کفانا
مؤنة الدنیا فلیتنا کفانا مؤنة الاخرة و امرنا بطلب الدنیا فسمعها الحسن البصری فقال هذه ضالة المؤمن خرجت من قلب المنافق و فی المجلد
الخامس منه ذکر ابن عبد ربه فی کتاب العقد ان رجلا حلف بالطلاق ان الحجاج فی النار فسئل الحسن البصری فقال لا علیك یا ابن اخی فانه ان لم
یکن الحجاج بالنار فما یضرك ان تکون مع امرأتك فی الزنا و قیل لابراهیم النخعی ما تقول فی لعن الحجاج فقال الم تسمع قول الله تعالی الا لعنة الله
علی الظالمین و اشهد انه منهم و عن کتاب المنتظم لابی الفرج بن الجوزی البغدادی نقلا عن الحسن البصری انه قال کنت ذات یوم فی الکعبة فرأیت شابا
حسن الشباب کانه القمر لیلة البدر متلثما یبکی و یتضرع فی هذه الابیات

الا ایها المأمول فی کل حاجة ... شکوت الیك الضر فارحم شکایتی
الا یا رجائی انت کاشف کربتی ... فهب لی ذنوبی کلها و اقض حاجتی
و انی الیك القصد فی کل مطلب ... و انت غیاث الطالبین و غایتی
اتیت بافعال قباح ردیة ... فما فی الوری خلق جنی کجنایتی
فزادی قلیل لا اراه مبلغی ... اللزاد ابکی ام لبعد مسافتی
اتجمعنی و الظالمین موافقا ... فاین طوافی ثم این زیارتی
اتحرقنی بالنار یا غایة المنی ... فاین رجائی ثم این مخافتی
فیا سیدی فامنن علی بتوبتی ... فانك رب عالم بمقالتی

قال فدنوت منه فاذا هو الامام ابن الامام زین العابدین علی بن الحسین علیهم السلام فقلت یا حبیب قلبی یا سلالة
النبوة ما هذه المناجات و البکاء و انت من اهل بیت قال الله عز و علا فیکم لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا قال علیه السلام
دع یا ابن ابی الحسن خلق الجنة لمن اطاعه و لو کان عبدا حبشیا و خلق النار لمن عصاه و لو کان حرا قرشیا و قال صلی الله علیه و آله و سلم ابتونی

[illegible]

باعمالکم لا بانسابکم و فی کتاب مصابیح القلوب نقل ایضا حدیث ملاقاته الحسین بن علی علیهما السلام لیلا بالمسجد الحرام و هو ساجد یبکی و یقول

یا ذا المعالی علیك معتمدی ... طوبی لعبد تکون مولاه
طوبی لمن بات خائفا وجلا ... یشکو الی ذی الجلال بلواه
اذا خلی فی الظلام مبتهلا ... اکرمه ربه و لباه

و انه قال فسمعت هاتفا بین السماء و الارض ینشد فی جوابه

لبیك لبیك انت فی کنفی ... و کلما قلت قد سمعناه
صوتك تشتاقه ملائکتی ... و عذرك اللیل قد قبلناه
سل بلا خوف و لا وجل ... و لا تخف اننی انا الله

و عن مقدمة استبصار الانوار عن
باسناده قال قال عمر بن اذینة دعانی ابان بن ابی عیاش فقال لی رأیت البارحة رؤیا انی لخلیق ان اموت سریعا رأیت سلیم بن قیس الهلالی فقال یا
ابان انك میت فی ایامك هذه فاتق الله فی ودیعتی و لا تضیعها و ف لی ما ضمنت من کتمانك و لا تضعها الا عند رجل من شیعة علی بن ابی طالب
له دین و حسب فلما بصرت بك الغداة فرحت برؤیتك و ذکرت رؤیا سلیم و کان سلیم وقع الینا ایام تقدم الحجاج الی العراق و کنت اسمع منه اخبارا
کثیرة فلم البث ان حضرته الوفاة فدعانی و خلا بی فقال یا ابان قد جاورتك فلم ار منك الا ما احب و ان عندی کتبا سمعتها عن الثقات و کتبتها
بیدی فیها احادیث لا احب ان تظهر للناس و هی حق اخذتها من اهل الحق و الفقه و الصدق و البر علی بن ابیطالب و سلمان و ابی ذر و المقداد و
لیس منها حدیث الا اجتمعوا علیه و انی هممت حین مرضت ان احرقها فتأثمت من ذلك فان جعلت لی عهد الله ان لا تخبر بها احدا ما دمت حیا و ان حدث
بك حدث ان تدفعها الی من تثق به من شیعة علی قال ابان فضمنت ذلك له فدفعها الی و قرأتها کلها علی فلم یلبث سلیم ان هلك فنظرت فیها
بعده و قطعت بها و استعظمتها لان فیها هلاك جمیع امة محمد غیر علی بن ابیطالب و شیعته فکان اول من لقیت بعد قدومی البصرة الحسن بن ابی الحسن
البصری و هو یومئذ متوار من الحجاج و الحسن یومئذ من شیعة علی بن ابیطالب من مفرطیهم نادم متلهف علی ما فاته من نصرة علی و القتال معه
یوم الجمل فخلوت به فی شرقی دار الحجاج بن ابی عتاب فعرضتها علیه فبکی ثم قال ما فی حدیثه شیء الا حق قد سمعته من الثقات شیعة علی و غیرهم
قال ابان فحججت من عامی ذلك فدخلت علی علی بن الحسین علیهما السلام و عرضت علیه ذلك اجمع ثلثة ایام کل یوم الی اللیل فقرأته علیه ثلثة ایام
فقال لی صدق سلیم هذا حدیثنا کله نعرفه الی اخر ما ذکره و من محاسن کلامه و حکم مواعظه ما نقل عنه بعض الاعلام امور الدنیا تجری علی
خمسة عشر وجها فخمسة منها بالعادة و هی الاکل و الشرب و المشی و النکاح و الصلوة و خمسة منها بالتعلیم و هی الادب و الکتابة و الرمی و السباحة
و الصناعة و خمسة منها بالتقدیر و هی الحسن و القبح و الفقر و الغنی و العمر و ما قال ابو القاسم عبد الکریم القشیری فی باب الذکر من رسالته
الی الصوفیة تفقدوا الحلاوة فی ثلثة اشیاء الصلوة و الذکر و تلاوة القرآن فان وجدتم و الا فاعلموا ان الباب مغلق و ما نقل عنه فی باب الورع
منها مثقال ذرة من الورع خیر من الف مثقال من الصوم و الصلوة و قد سئل عن حال الدنیا فقال شغلنی توقع بلائها عن الفرح برخائها
و منه اخذ ابو العتاهیة و قال

تزید الایام ان اقبلت ... شدة خوف لتصاریفها
کانها فی حال اسعافها ... تسمعك وقعة تخویفها

و من کلامه
قد اعوزنی شیئان درهم حلال و اخ فی الله و قیل له کیف اصبحت یا سعید فقال غرضا بثلثة اسهم سهم بلیة و سهم رزیة و سهم منیة و له ایضا
یا من یطلب من الدنیا ما لا یلحقه اترجوا ان تلحق من الاخرة ما لا تطلبه و قال لرجل حضر جنازة اتراه لو رجع الی الدنیا لعمل صالحا فقال
نعم قال فان لم یکن هو فکن انت و فی محاضرات الراغب انه قال و هو فی جنازة یا قوم ان هذا الرجل لو کان اخذه سلطانکم لفزعتم قالوا
بلی قال فقد اخذه ربکم فلم لا تفزعون و منه ایضا قال اجتمع فرقد السنجی و الحسن علی مائدة فاتی بجام فیه خبیص فابی فرقد ان یأکل و قال
اخاف ان لا اشکر الله علیه فقال الحسن کل فلنعمة الله علیك فی الماء البارد اعظم منها علیك فی الخبیص و قال الشیخ ابو القاسم الراغب بعد ذکره
لذلك فانظر الی قدر الحسن و فهمه و الی ضعف ای فرقد و اعتبر بها قول النبی فضل العلم احب الی من فضل العبادة و لفقیه واحد اشد علی
الشیطان من الف عابد الی غیر ذلك مما لا یحصی کثرة کلماته و مواعظه و یوجد فی مواضعها المعدة لها من کتب المواعظ و مواعظ الحسن
مشهورة و کذا اقاویله المتشتتة فی الفقه و الاصول و التصوف و التفسیر و خصوصا الاخیر و له کتاب سماه الاخلاص و کانه فی الفقه
و قال ابن حجر فی الصواعق عند ذکره الحسین علیه السلام ان سلیمان بن عبد الملك رأی النبی صلی الله علیه و آله و سلم یلاطفه و یبشره
فسأل الحسن بن ابی الحسن البصری عن ذلك قال لعلك صنعت الی آله معروفا قال نعم وجدت رأس الحسین فی خزانة یزید فکسوته خمسة اثواب
و صلیت علیه مع جماعة من اصحابی و قبرته فقال الحسن هو ذلك سبب رضاه صلی الله علیه و آله و قال شیخنا البهائی فی کشکوله قال
الشیخ صلاح الدین الصفدی جماعة رزقوا السعادة و لم یأت بعدهم مثلهم منهم علی بن ابیطالب علیه السلام فی القضاء و ابو عبیدة فی الامانة
و ابوذر فی صدق اللهجة و ابی بن کعب فی القرآن و زید بن ثابت فی الفرایض و ابن عباس فی التفسیر و الحسن البصری فی التذکیر الی اخره و فی
المجلد الخامس من الکشکول حکی انه نظر الحسن البصری الی رجل علیه ثیاب فاخرة و هو علی هیئة جمیلة فقال ما صنعه هذا قیل یضرط عند
الامراء فیضحکون منه و یعطونه فقال ما طلب الدنیا احد بما تستحقه الا هذا و در تذکره عطار مذکور است در احوال رابعه که وقتی
حسن بصری و مالك دینار و شقیق بلخی نزد رابعه رفتند در صدق سخن میکفتند حسن کفت لیس بصادق فی دعواه من لم یصبر علی ضرب مولاه

رابعہ کفت ای عن بوی خود بینی مہاید شقیق کفت لیس بصادق فی دعواہ من لم یشکر علی ضرب مولاہ رابعہ کفت از این بر باید مالک
دینار کفت لیس بصادق فی دعواہ من لم یتلذذ بضرب مولاہ رابعہ کفت از این بر باید کفتند تو بکوی کفت لیس بصادق فی دعواہ من لم
ینس الم الضرب من مشاهدۃ مولاہ وابن عجب نبود کہ زنان مصر در مشاهدۂ یوسف علیہ السلام زخم یافتند ندانستند وایضاً فی المجلد
الرابع من الکشکول قیل للحسن البصری الا تصلی فان اهل السوق قد صلوا فقال الدلک قوم ان نفقت سوقهم اخروا الصلوٰۃ وان کسدت
عجلوها شعر لا تسلک الطرق اذا خطرۃ لانها تفضی الی التهلکۃ وانزل اللہ تعالی ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکۃ وقال
علم الهدی سیدنا المرتضی رضوان اللہ علیہ علی ابائہ فی اوائل کتابہ المسمی بغرر الفوائد ودرر القلائد عند مسئلۃ التوحید والقضا
والقدر ما هو لفظہ الشریف واحد من تظاهر من المتقدمین بالقول بالعدل الحسن بن ابی الحسن البصری واسم ابیہ یسار من اهل میسان مولی
لبعض الانصار وکان اسم امہ خیرۃ مملوکۃ لام سلمہ زوج النبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم ویقال ان ام سلمہ کانت تاخذ الحسن اذا بکی وتسکتہ
بثدیها فکانت تدر علیہ فیقال ان الحکمۃ التی اوتیها الحسن من ذلک وبلغ الحسن من السن تسعاً وثمانین سنۃ فمن تصریحہ بالعدل ما
رواہ علی بن الجعد قال سمعت الحسن یقول من زعم ان المعاصی من اللہ عز وجل جاء یوم القیمۃ مسوداً وجهہ ثم قرء ویوم القیمۃ تری الذین
کذبوا علی اللہ وجوههم مسودۃ وقال داود بن ابی هند سمعت الحسن یقول کل شیٔ بقضاء وقدر الا المعاصی وکان الحسن بارع الفصاحۃ
بلیغ المواعظ کثیر العلم وجمیع کلامہ فی الوعظ وذم الدنیا وجلہ ماخوذ لفظاً ومعنی او معنی دون لفظ من کلام امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
علیہ السلام فهو فی ذلک القدوۃ والغایۃ فمن ذلک قولہ شیئان احدهما ماخوذ من الاخر احدهما اکثر شیٔ فی الدنیا والاخر اقل شیٔ فی الدنیا
العبر والاعتبار وقولہ ع مثل الدنیا والاخرۃ مثل المشرق والمغرب متی ازددت من احدهما قرباً ازددت من الاخر بعداً وقولہ ع شتان
بین عملین عمل تذهب لذتہ وتبقی تبعتہ وعمل تذهب مؤنتہ ویبقی اجرہ وقولہ ع فی وصف الدنیا ما اصف من دار اولها عناء واخرها فناء
فی حلالها حساب وفی حرامها عقاب من صح فیها امن ومن مرض فیها ندم ومن استغنی فیها فتن ومن افتقر حزن وقولہ من کلام لہ علیہ السلام
یا ایها الذام للدنیا المغتر بغرورها متی استذمت الیک بل متی غرتک ابمصارع ابائک من البلی ام بمنازل امهاتک من البلی
کم مرضت بکفیک وکم عللت بیدیک تبتغی لهم الشفاء وتستوصف لهم الاطباء مثلت لک بهم الدنیا نفسک وبمصرعهم مصرعک قال
المرتضی رضی اللہ عنہ وهذا باب ان دخلناہ اغرقنا من شیح نجد واحرا ونوب غمام ماطر وکل قول من هذا الباب لقائل اذا اضیف الیہ
وقوبل بہ کان کاضافۃ القطرۃ الی الغمر او الحصاۃ الی الحرۃ وانما اشرنا الیہ اشارۃ واومانا الیہ ایماء ثم نعود الی ما کنا فیہ وروی
ان اعرابیا سمع کلام الحسن البصری فقال المؤمن فصیح اذا لفظ ونصیح اذا وعظ وروی ان الحسن تلا یوما انا عرضنا الامانۃ علی السموات
والارض والجبال ثم قال ان قوما غدوا فی المطارف العتاق والعمائم الرقاق یطلبون الامارات ویضیعون الامانات یتعرضون للبلاء
وهم منہ فی عافیۃ حتی اذا اخافوا من فوقهم من اهل العفۃ وظلموا من تحتهم من اهل الذمۃ واهزلوا دینهم واسمنوا براذینهم وشعوا دورهم وضیقوا
لم تر هجدوا الثیاب واخلقوا الذین یتکی احدهم علی شمالہ فیاکل من غیر مالہ طعامہ غصب وخدمتہ سخرۃ یدعو بحلو بعد حامض وبحار بعد
بارد وبرطب بعد یابس حتی اذا اخذتہ الکظۃ تجشأ من البشم ثم قال یا جاریۃ هاتی هاضوما یهضم الطعام یا احیمق لا واللہ ان تهضم
الا دینک این جارک این یتیمک این مسکینک این ما اوصاک اللہ بہ تعالی وذکر یوما الحجاج فقال اتانا اعیمش اخیفش لہ جمیمۃ یرجلها واخرج
الینا بنانا قصارا واللہ ما عرق فیها عنان فی سبیل اللہ فقال بایعونی فبایعناہ ثم رقی هذہ الاعواد ینظر الینا بالتصغیر وننظر الیہ بالتعظیم
یامرنا بالمعروف ویجتنبہ وینهانا عن المنکر ویرتکبہ وروی عیسی بن عمر قال قال الحسن ان هذہ القلوب طلعۃ فاقدعوها فانکم ان تطیعوها
تنزع الی شر غایۃ بکم وحادثوا هذہ النفوس فانها سریعۃ الدثور قال عیسی بن عمر فحدثت بذلک ابا عمرو بن العلاء فعجب من فصاحتہ وکان یقول
فی بعض کلامہ ما تشاء ان تری احدهم ابیض بضا یملخ فی الباطل ملخا هو التثنی والتکسر یقال ملخ الفرس اذا لعب قال رؤبہ یصف الحمار
معترم التجلیح ملاخ الملق والمذروان فرعا الالیتین قال عنترۃ احولی تنفض استک مذرویها لتقتلنی فها انا ذا عمارا هذا
قول ابی عبیدۃ وقال ابن قتیبہ راداً علیہ لیس المذروان فرعی الالیتین حسب بل هما الجانبان من کل شیٔ تقول العرب جاء فلان یضرب
اصدریہ ویضرب عطفیہ وینفض مذرویہ بمنکبیہ وذکر انہ رجلا سمع من فصحاء العرب یقول قنع الشیب مذرویہ یرید جانبی راسہ
وهما فوداہ وانما سمیا بذلک لانهما یذریان ای یشیبان والذری والذرأۃ الشیب قالوا فی هذا اصل الحرف ثم استعیر للمنکبین والالیتین
والطرفین من کل شیٔ قال امیۃ ابن ابی عائذ الهذلی یذکر قوسا علی عجس هتافۃ المذروین زوراء مضجعۃ فی الشمال اراد قوسا
ینبض طرفاها قال الخلاف معنی لوصف الرجل الذی ذکرہ الحسن بانہ یحرک الالیہ ولیس من شان من یتبختر ویتیہ علی نفسہ ان یقولها انا فاعرفونی انہ
یحرک الیتیہ وانما اراد انہ یضرب عطفیہ وهذا ایضا یوصف بہ المرح المختال الذی یزهی بنفسہ ربما قالوا جاء ینفض مذرویہ اذا کان

یتهدد ویتوعد لانہ اذا تکلم وحرک راسہ نفض قرون فودیہ وهما مذرواہ قال المرتضی قدس اللہ روحہ لیس الذی ذکرہ ابو عبیدۃ بمنکر
لان من شان المختال الذی یزهو بنفسہ ان یهتز ویتثنی فتتحرک اعطافہ واعضاؤہ ومذرواہ من جملۃ ما یهتز ویتحرک لانهما بازاء من جسمہ
منهما الاهتزاز وانما خص المذروین بالذکر مع ان غیرهما یتحرک ایضا علی طریق التقبیح علی هذا المختال والتهجین لفعلہ وقول ابن قتیبہ
لیس من شان من یبذخ ان یحرک الیتیہ لیس بشیٔ لان الاغلب من شان البذخ المختال الاهتزاز وتحریک الاعطاف علی ان هذا یلزمہ
فیما قالہ لانہ لیس من شان کل متوعد ان یحرک راسہ وینفض مذرویہ فاذا قال ان ذلک فی الاکثر قیل لہ مثلہ وکان الحسن یقول یا ابن ادم جمعاً
جمعاً سرطاً سرطاً جمعاً فی وعاء وشداً فی وکاء ورکوب الذلول ولبس اللین حتی قیل مات فافضی واللہ الی الاخرۃ فطال حسابہ وکان یقول یا مسکین
ابن ادم مکتوم الاجل مکنون العلل اسیر جوع صریع شبع ان من توہمہ البقۃ وتقتلہ الشرقۃ لبادی الضعف فریسۃ الحتف وکان یقول
ما اطال احد الامل الا اساء العمل ولا اساء العمل الا اضل وکتب الی عمر بن عبد العزیز اما بعد فان طول البقاء الی فناء فخذ من فنائک الذی لا یبقی
لبقائک الذی لا یفنی والسلام وکان یقول اذا رایت رجلا ینافس فی الدنیا فنافسہ فی الاخرۃ وسالہ رجل ما حالک فقال لہ یا سبحان اللہ ما حال
من اصبح وامسی ینتظر الموت ولا یدری ما یفعل اللہ بہ وکان یقول یا ابن ادم بسطت لک صحیفۃ ووکل بک ملکان کریمان یکتبان عملک
فاعمل ما شئت فاکثر او اقلل وفی خبر اخر ووکل بک ملکان کریمان ینقل مدادهما ولسانک قلمهما وروی ابو بکر الهذلی لما قدم عمر بن
هبیرۃ والیا علی العراق نزل واسطا فبعث الی الشعبی والحسن البصری فقال لهما ان یزید بن عبد الملک عبد اخذ اللہ میثاقہ وانتجبہ
لخلافتہ وقد اخذ بنواصینا واعطیناہ عهودنا ومواثیقنا وصفقۃ ایدینا فوجب علینا السمع والطاعۃ لہ وانہ بعثنی الی عراقکم بغیر
مسائل اباہ الا وانہ لا یزال یبعث الینا فی القوم نقتلهم اوفی الفیئ نقبضها اوفی الدور نهدمها فما تری من ذلک نار لا دار اللہ فما تری
الشعبی فقال قولا فیہ بعض اللین واما الحسن فانہ قال لہ یا عمر وانی انهاک عن اللہ ان تتعرض لہ فان اللہ یمنعک من یزید ولا یمنعک یزید
من اللہ انہ یوشک ان ینزل علیک ملک من السماء فیستنزلک من سریرک ویخرجک من سعۃ قصرک الی ضیق قبرک ثم لا یوسعہ علیک الا
عملک ان هذا السلطان انما جعل ناصرا لدین اللہ وعباد اللہ فلا ترکبوا دین اللہ وعباد اللہ بسلطان اللہ تذلونهم بہ فانہ لا طاعۃ لمخلوق فی معصیۃ
الخالق عز وجل وذکر من الشعبی انہ قال کان والد الحسن اکرهنا علیہ وروی ابو بکر بن عیاش قال قال مسلمہ بن عبد الملک للحسن
[illegible] اذا نزلت عن المنبر فاعلمنی بما تکلمت بہ وقال بعظنی قال او لیت عما قال نعم قال فما تحب ان یوتی الیک فاته الیہ وتبصر عن
ثابت البنانی قال قال رجل للحسن آخذ عطائی ام ادعہ حتی اخذہ من حسناتہم یوم القیمۃ فقال لہ قم ویحک خذ عطاک فان القوم مفالیس
من الحسنات یوم القیمۃ وولد للحسن غلام فهناہ بعض اصحابہ فقال الحسن نحمد اللہ علی هبتہ ونستزیدہ من نعمہ ولا مرحبا بمن ان کنت غنیا
[illegible] الا تبعہ لہ ولا ادری تبعہ لہ عنا ولا یکفیہ لی فی الجهۃ کدا اشفق علیہ من الفاقۃ بیدی فاتی واما فی حال لا ایصل
الی من همہ حزن ولا من فرحہ سرور وکان الحسن یقول لو لم یکن من شوم الشراب الا انہ جاء الی احب خلق اللہ الی اللہ فافسدہ لکان ینبغی
[illegible] ان یترکہ بئس العقل وعزی لہ جارا یهودیا فقال لہ جزاک اللہ علی مصیبتک باعظم ما جازی بہ احدا من اهل ملتک وهذا
تخلص منہ ملیح لانہ لم یدع لہ بالثواب الذی لا یستحقہ الکفار واراد بالجزاء العوض الذی یستحقہ الکافر مع استحقاق العقاب وکان
الحسن یقول لیس لفاسق المعلن بالفسق غیبۃ ولا لاهل الاهواء والبدع غیبۃ ولا للسلطان الجائر غیبۃ وقال فی قولہ تعالی ربنا
اتنا فی الدنیا حسنۃ قال العلم وفی الاخرۃ حسنۃ قال الجنۃ وخرج الحسن فی جنازۃ معها النوائح قال لہ رجل اما تری یا ابا سعید
هذا وهم الرجل بالرجوع فقال لہ الحسن ان کنت کلما رایت قبیحا ترکت لہ حسنا اسرع ذلک فی دینک وذکرت عندہ الدنیا فقال الحسن
احلام نوم او کظل زائل ان اللبیب بمثلها لا یخدع وکان یتمثل عند ذکر الدنیا ایضا الیوم عندک دلها وحدیثها وغدا لغیرک
کفها والمعصم وعن ابی عبیدۃ لما فرغ الحجاج من خضراء واسط نادی فی الناس ان یخرجوا فیدعوا لہ بالبرکۃ فخرج الناس وخرج الحسن فاجتمع
علیہ الناس فخاف اهل الشام علی نفسہ ان یقتلوہ فرجع وهو یقول قد نظرنا یا اخبث الاخبثین وافسق الفاسقین فاما اهل السماء فمقتوک
واما اهل الارض فغروک ثم قال ان اللہ تعالی المیثاق الذی اخذہ علی اهل العلم لیبیننہ للناس ولا یکتمونہ ثم انصرف وبلغ ذلک الحجاج فقال یا اهل
الشام وهم حولہ اللہ لیقوم من عبید من عبید اهل البصرۃ فیتکلم فی بما تکلم بہ ثم لا یکون عند احد منکم تغییر ولا نکیر فقالوا ومن ذاک
اللہ اسفنادمہ فقال علی بہ فامر بالنطع والسیف فاحضر ووجہ الیہ فلما دنی الحسن الی الباب حرک شفتیہ والحاجب ینظر الیہ فلما دخل قال لہ
الحجاج ههنا واجلسہ قریبا من فرشہ فقال لہ ما تقول فی علی وعثمان قال اقول من هو خیر منی عند من هو شر منک قال موسی علیہ السلام لفرعون اذ
قال لہ فما بال القرون الاولی قال علمها عند ربی فی کتاب لا یضل ربی ولا ینسی علم علی وعثمان عند اللہ تعالی ثم قال انت سید العلماء یا
ابا سعید ثم دعا بغالیۃ فغللہ بها لحیتہ فلما خرج الحسن اتبعہ الحاجب فقال یا ابا سعید اللہ لقد دعاک لغیر ما فعل بک لقد احضر النطع

بالسیف فلما اقبلت ابنک قد حرکت شفقتک فماذا ملک قال قلت یا عدتی عند کربتی ویا صاحبی فی شدتی ویا ولیی فی نعمتی ویا الهی
له ابائی ابراهیم واسمعیل واسحق ویعقوب انه ذبیح هو دوه واسعه اذاه ومعرته فعل بی ربی ذلک وکان الحسن یقول فاذا النفس
مقهور عاجز عن هذا الرماه وقد ذهب ما یجب الحجاج ودوی ابوبکر الهذلی رحمه الله قال للحسن یا ابا سعید ان الشیعة تزعم انک تبغض علیا
فاکب یبکی طویلا ثم رفع راسه فقال لقد فارقکم بالامس رجل کان سهما من مرامی الله عز وجل علی عدوه ربانی هذه الامة ذو شرفها وفضلها
وذو قرابة من النبی صلی الله علیه وآله وسلم قریبه لم یکن بالنومة عن امر الله تعالی ولا بالغافل عن حق الله تعالی ولا بالسروقة من مال الله
اعطی القرآن عزائمه ففاز منه بریاض مونقة واعلام بینة ذاک علی بن ابی طالب یا لکع وکان الحسن اذا اراد ان یحدث فی زمن
بنی امیة عن علی علیه السلام قال قال ابو زینب وشهد الحسن جنازة فقال ان امرا هذا اوله لینبغی ان یخاف منه وان امرا هذا اخره لینبغی
ان یزهد فیه وعن حمید الطویل قال خطب رجل الی الحسن ابنته فکنت السفیر بینهما فرضیه واراد ان یزوجه واثنیت علیه ذات یوم وقلت
ازیدک یا ابا سعید ان له خمسین الفا فقال اقلت له خمسون الفا والله ما اجتمعت من حلال فقلت یا ابا سعید انه والله ما علمته الا ورعا
مسلما فقال ان کان جمعها من الحلال لقد ضن بها علی حق لا یجری الله بینه وبینها صهرا ابدا وقیل لعلی بن الحسین علیهما السلام قال الحسن البصری
لیس العجب ممن هلک کیف هلک وانما العجب ممن نجی کیف نجی قال علیه السلام انا اقول لیس العجب ممن نجی کیف نجی انما العجب ممن هلک کیف هلک
مع سعة رحمة الله واتی علیه السلام یوما الحسن البصری وهو یقص عند الحجر فقال اترضی یا حسن نفسک للموت قال لا قال فعملک للحساب قال لا
قال فثم دار للعمل غیر هذه قال لا قال فلله فی ارضه معاذ غیر هذا البیت قال لا قال فلم تشغل الناس عن الطواف انتهی کلامه ورفع مقامه
وفی بحر المغازی قال الحسن البصری خرج سلمان الفارسی من المداین ومعه ضیف فاذا ظباء تسیر فی الصحراء وطیور یطیرون فی السماء فقال سلمان
یا ایتها الظباء والطیر لیاتنی منکن سمینا فقد جائنی ضیف احب اکرامه فجاء کذا فقال الرجل سبحان الله وقد سخر لکم الطیر فی الهواء فقال اتعجب من هذا
هل رایت عبدا اطاع الله تعالی فعصاه الله تعالی **تتمه** بعضی در قدح حسن باجتهاد خود سخن کفته اند و برخی نیز مدح او را باخبار نسبت
داده اند ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا وازجهت اتمام مرام کلام جمیع را ذکر مینماید وقال الشیخ ابوعلی فی کتاب منتهی المقال
ما هذا لفظه الحسن البصری غیر مذکور فی الکتابین وقد مر فی اویس القرنی ذکره ونقل عن ابی المعالی الجوینی انه نقل عن الشافعی انه قال لولا
کلام وفی شرح ابن ابی الحدید وممن قیل عنه انه کان یبغض علیا ویذمه الحسن البصری وروی عنه حماد بن سلمة انه قال لو کان علی یاکل الحشف
فی المدینة لکان خیرا له مما دخل فیه وروی عنه انه کان من المخذلین عن نصرته وروی عنه ان علیا راه وهو یتوضا للصلوة وکان ذا وسوسة
فصب علی اعضائه ماء کثیرا فقال له ارقت ماء کثیرا یا حسن فقال ما اراق امیر المومنین من دماء المسلمین اکثر فقال او ساءک ذلک قال نعم قال فلا زلت
مسوءا فما زال الحسن عابسا قاطبا مهموما الی ان مات انتهی ما نقله ثم قال وذکر هذا الخبر بتفاوت یسیر فی الالفاظ فی اصولنا علی ان ذمه من
طرقنا متواتر وقال العماد الطبری فی کتابه المشتهر بالکامل البهائی واذا ذکروا یعنی اهل السنة والجماعة اسمی الحسن والحسین جردوهما من لام
التعظیم واذا ذکروا الحسن البصری حلوه بالالف واللام لانهم عرفوا انه کان من جملة اعداء اهل بیت رسول الله ومن جملة کلامه انه قال ان
عثمان قتله الکفار وخذله المنافقون ونسب المهاجرین والانصار الی الکفر وقد تخلف الحسن البصری عن امیر المومنین والحسنین علیهم السلام
ولما اطلع علی اشتعال نائرة التطرف وخذلان الامة فلذلک بنیتهم ابتداء الهجرة مع قتیبة بن مسلم وجنود الحجاج الملعون الی دیار خراسان
فرارا عن هذه الفتنة العظمی والبلیة الکبری وقال الامیر سید حسین بن الحسن الحسینی الذی کان ابن بنت الشیخ علی المحقق الثانی فی عهد
السلطان شاه عباس الاول فیما نقل عنه فی جواب من سئله عن حال الحسن البصری وجواز اللعن علیه ان هذا الحسن لیس بحسن بل یجب
لعنه وهو من اشد الاعداء عداوة لامیر المومنین المسمی علی لسانه بسامری هذه الامة وقد لعنه بالمواجهة وخاطبه بکفنا حین راه یتوضا وشک
الغد ان الله لا تسرف فی وضوئک فاجابه بانی لم ارق واسرف فی دماء ارقتها فقال وکانک حزین علیهم فاکلمنا وهجا بالنبطیة الشیطان
قال نعم فدعی علیه بانه لا یزال حزینا فما رای بعد ذلک الا مغموما حزینا لکن رجع عن دفن جهیم وهو المضیع لدین الله المحرف لملة رسول الله
المغیر للاحکام المبدل لشرایع الاسلام وقد کان اموا من اعظم النواصب باجنحة نصرتهم القائمین باود محبتهم البدع قاید الان
الاشاعرة الیس عن بنیان الحق مشاعره الیس المؤجج نیران الباطل وشاعره مما بحمد الشنیعة لا یحیط بها الحصر والعد
لا یستوفیها الاحصاء والعد فی استناد السلسلة الصفیة الصوفیة زادها الله شرفا الیه من موضوعات اهل الخلاف ومخترعات بعض
الاجلاف والا فاتصالها بمعروف الکرخی معروف وهو مقیم دعائم المعروف کان مدة ملکیة وبرهة عبدیة بوابا علی سدة البهیة
العلیة العلویة الموسویة الکاظمیة علی مشرفها افضل الصلوة واکمل التحیة ومرتبته المنیعة ورفعة الشان منیعة الارکان غنیة عن البیان
حتی انه قد شکی بعض المترددین فی البحر انه کان یحتجب علیه بطونا فقال له اذا اصابک ذلک فحلفه براس معروف ففعل ذلک فسکن

نورد فلیه یتحف و هدایا فقال له الکاظم فی ذلک فقال راس تو سد عتبتک الشریفة عشرین سنه الیس له عند الله تلک الحرمه
فوا عجباه ثم واعجباه بعد وصول السلسلة الشریفة بهذا الرفیع الشان المنزع اشعة هدایته من مشکوة العصمة والامامة کیف یرد
الی البصری الذی هو من اشد الاعداء واعظم المنافقین واخلف اهل الشقاق والنفاق ان هذا لشیء عجاب الی غیر ما ذکره دام
کویند جناب سید طاهرا از انچه مذکور شد نقلا از روایات معتبره دال بر انکه حسن از خواص شیعه بوده وکلام صاحب مجالس وجمعی دیگر
بی خبر مانده اند وباین سبب حکم بر وجوب لعن بری فرموده اند غافل از انکه اکر بر غیر مستحق لعن کنند بر لاعن رجوع مینماید وعجب است
از حال اینکروه اکر کسی فضایل اهل بیت کوید او را غالی کویند واکر حفظ دین وستر عقاید خود از مخالفین نماید او را لعن نمایند
وجلی از راویان اخبار ملکه عموما در حق ایشان از این سخنان کفته اند ومحقق بهبهانی در تعلیقات خود بر رجال کبیر متعرض کشته
نلبراجع زاهد ظاهر پرست از حال ما اکاه نیست در حق ما هر چه کوید جای هیچ اکراه نیست واما انچه در مدح معروف جناب سید نوشته
مختص رعایت سلاطین صفویه است و حال انکه انتساب او براجعی بحسن بصری داده اند تفصیل این اجمال در موقع خود بیاید انشاء الله
ومما ذکروا فی قدحه ایضا ما نقل عن کتاب الاحتجاج لشیخنا الطبرسی من ان امیر المؤمنین علیه السلام لما رجع من قتال اهل الجمل الی البصرة
قال له اذا انت لم تخرج لنصرة اعدائنا فی هذا الحرب فقال لانی سمعت المنادی یقول ان القاتل والمقتول کلیهما فی النار فقال علی علیه السلام
کان المنادی اخاک ابلیس فی صدق فیها قال ان القاتل والمقتول من جند عایشة فی النار فقال الحسن انا الان علمت یا امیر المؤمنین بانهم
الهالکون وسید نور الله الحسینی القاضی در مجلس ششم از مجالس المؤمنین میفرماید اکر کویند که جمهور فقهای شیعه نامیه در شان
حسن بصری واحمد غزالی کرده سلسله ارادت صوفیه واقعند انکار بسیار دارند لازم اید که سلسله رفیعه منتق النظام نباشد کوئیم
اشتباه در باب حسن بصری خلافت واز بعضی مشایخ خود رحمهم الله شنیده که سید اجل رضی الدین علی بن طاوس او را مقبول شمرده
ودرکتابی که در کتاب احتجاج شیخ طبرسی مذکور است حکایت که حضرت امام حسن بحسن بصری مشتمل بر تعریضات نوشته نسبت او با نحضرت منتهی
الی اخر کلامه وبعضی جمع نموده اند میان اخبار یکه دلالت بر مدح او دارد با انچه در قدح کفته اند باین نحو که در اوایل
بخلاف سلوک نموده و در اواخر بطریقه مستقیمه و بعضی در حسن قائل شده اند و سبایت تحقیق حقیقت فی حقیقة الجواب مضافا الی
ما نیکو عنه توجه المعروف والله اعلم بالصواب حسن از بصره بلال از حبش صهیب از شام زخاک مکه ابوجهل این چه بوالعجبی است وفی
النوادر من کتاب العقل الکافی باسناده عن عبد الله بن سلیمان قال سمعت ابا جعفر یقول وعنده رجل من اهل البصرة یقال له عثمان
الاعمی وهو یقول ان الحسن البصری یزعم ان الذین یکتمون العلم یؤذی ریح بطونهم اهل النار فقال ابو جعفر فهلک اذن مؤمن آل فرعون
ما زال العلم مکتوما منذ بعث الله نوحا فلیذهب الحسن یمینا وشمالا فوالله ما یوجد العلم الا ههنا وقال الشارح واما قوله فلیذهب
الی اخره فالمراد ان الحسن وامثاله من الوعاظ واصحاب النقول والروایات ممن سماهم علماء اشباه الناس لکثرة محفوظاتهم ودنوره ابوابهم
بما اذا انضم الیها ما فی مقدماتهم من تحسین الکلام وترویج المعنی بتبلیغ العبارات والاستعارات کثیرا ما یغترون بعلمهم وخالهم ویزعمون
انه لا علم الا ما وصل الیه بالنقل عن الصحابة والتابعین ولیس سوی ذلک علم من علوم الدین بل لا یکون ما سواه الا من بدع المبتدعین
وضلالات المتفلسفین وهذا اسفه وغرور واغترار اکثر علماء الرسوم ووقعوا بهذا الحبل فی مهوی المعطلین ومهبط الجاحدین و
مثوی المتکبرین فینبغی لامثاله دان الذهاب یمینا وشمالا والخروج الی البلدان والاطراف لطلب الحدیث وتحری الاسانید العالیة وجمع
الروایات الکثیرة وذیرة الشیوخ مما لا فائدة فیها الا مجرد تحمل الفاظ الاخبار کحملة الاسفار ولیس فی ذلک من النفع الا بمن وجدان نسخة
صحیحة فیکون غایة هذا السعی یمینا وشمالا وثمرة هذا التطواف فی الاطراف حصول کتاب لا حصول علم الکتاب واما علم الکتاب فلا یحصل
الا من عند الله العزیز الوهاب او عند من اخذه من لدنه علما من اولیائه الذین عندهم علم الکتاب فان الذین اوتوا الکتاب لیسوا کالذین
اوتوا العلم یرفع الله الذین امنوا والذین اوتوا العلم درجات ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا وبنا بر بعضی روایات سید انه
من جمله مالک بن دینار وی از تابعین است وفاتش در سنه یکصد و سی بعهد مروان حمار بوده و در حبیب السیر در یکصد و بیست و هفت نوشته
ومحمد بن الواسع وی نیز از تابعین است وفاتش در سنه یکصد و بیست در عهد هشام بن عبد الملک مروان بوده در تاریخ امام یافعی وفاتش برادر
یکصد و بیست و سه مرقوم نموده وعتبة بن الغلام ورابعه عدویه وابوحازم مکی واذری بدنجه تکمیل رشید حبیب عجمی احوال او
نیز شیخ عطار در تذکرة الاولیا وصاحب تاریخ کزیده ودیکران نیز نوشته اند واکتفا مینماید در این اوراق بذکر مختصری از حالات حبیب
عجمی که قطب آن سلسله بوده بعد از حسن بصری شیخ عطار در القاب شریف نقدوه ابرار چنین فرموده آن ولی قبه عزت آن منفی پرده
وحدت آن صاحب صدق وهمت آن خداوند یقین بیکمان وآن خلوت نشین بی نشان آن نقیر عدی شیخ حبیب عجمی صاحب صدق بود وکرامات و ریاضات

شامل داشته دو ابتدا مال الدار و باز ستاندی بود و مرد زن بتقاضای معامله خود رفتی و اگر سیم بداد تکیه بکردی و اگر نه پای مزد بستگی
و قوت از روز از آن ساختی تا روزی بتقاضائی رفت آن شخص خانه نبود زنش گفت من هیچ ندارم بتو بدهم الا گوشت کردن مانده است
اگر خواهی بتو بدهم از او بستد و بخانه برد زن را فرمود تا دیگ بنهد زن گفت هیزم و نان نیست گفت بروم و بهمین حیلت نان و هیزم بیاورد
رفت اسباب آورده زن طعام ساخت سائلی آواز داد حبیب بانگ بر روی زد گفت آن قدر که بتو دهیم توانگر نشوی و ما درویش شویم سائل
نومید برفت زن حبیب بدیگ رفت که طعام در کاسه کند دید طعام در دیگ خون شده زن بترسید حبیب را آواز داد گفت بیا و
بنگر شومی آنکه بانگ بر سائل زدی چه شد حبیب چون آن مشاهده کرد آتشی در دل وی پدید آمد و پشیمان شد روز دیگر بیرون آمد تا
غریمان دو درمها باز ستاند روز آدینه بود و در روی بمجلس حسن بصری نهاد کودکان در راه بازی میکردند چون حبیب
برسید بانگ بر یکدیگر زدند که دور شوید تا گرد پای حبیب باخوار بر ما ننشیند و همچون وی بدبخت شویم حبیب چون این بشنید سخت
بهم برآمد برفت و توبه کرد در مجلس حسن بصری وعظ وی در دلش اثری عظیم کرد و از هوش برفت چون از مجلس و بیرون آمد وام داری را
دید که از وی میگریخت گفت که مگریز تا اکنون ترا از من بایست گریخت اکنون مرا از تو باید گریخت چون کودکان در راه بودند گفتند دور
شوید که گرد پای تائب بر سر حبیب بر کار ننشیند در حق تعالی عاصی شویم حبیب گفت الهی در این یکساعت که با تو آشتی کردم نام من نیکو
ظاهر کردی و طبل دوستی من بر دلها زدی پس منادی برنشاند تا ندا کرد که هر که بحبیب چیزی باید دادن از او بر وی حلال کردم بیاید خط
خود را باز ستاند جمله جمع شدند مالها که گرد آورده بود جمله را صرف کرد و قبالها باز داد تا چنانکه هیچ نماند یکی آمد دعوی کرد
پیراهن که پوشیده بود بوی داد و برهنه بماند بر لب جوی فرات صومعه ساخت و در انجا بعبادت مشغول شد و بروز از حسن بصری علم
آموختی و هر شب عبادت کردی و او را عجمی از آن گفتندی که قرآن نتوانستی خواند و چون مدتی بر آمد زن او بینوا شده بود گفت نفقه می
باید حبیب گفت بکار روم و در صومعه رفت و بعبادت مشغول شد و شب بخانه رفت زن گفت چیزی نیاوردی حبیب گفت آنکس که من برای او کار
میکنم کریم است از کرم او شرم دارم که چیزی بخواهم او خود چون وقتش آید بدهد میگوید که هر ده روز مزد میدهم پس عبادت همی کرد تا
ده روز تمام شد روز دهم اندیشه کرد که امشب چه بخانه برم بدین فکر فرو رفت حق تعالی حمالی را بدر خانه او فرستاد با یکخروار آرد و حمالی
دیگر با یک مسلوخ و حمالی دیگر با خیک عسل و حمالی دیگر با خیک روغن و جوان ماه روی با سیصد درم زن حبیب را گفت که اینها را خداوند کار
فرستاده است و میگوید که حبیب را بگوی تا در کار افزاید تا ما هم در مزد افزائیم این بگفت و برفت حبیب شرم زده در شب بخانه آمد عنبر الوان
استقبال نمود و گفت ای حبیب نیکو خداوندکاری که تو داری و احوال باز گفت و پیغام ادا نمود حبیب گفت عجب که ده روز کار کردم با من این
نیکی کرد اگر بیش کنم دانی چه کند پس بکلیت از دنیا اعراض کرد و روی بحق آورد تا از بزرگان مستجاب الدعوه گردید و گویند که
در بصره خانه داشت بر چهار سو و پوستینی داشت که دایم از او پوشیدی وقتی بطهارت رفت پوستین را بر چهار سوی بنهاد و حسن بصری
آنجا رسید آن پوستین را دید گفت حبیب عجمی این پوستین را اینجا بگذاشته نباید که کسی ببرد آنجا بایستاد تا حبیب بیامد و سلام کرد
گفت ای امام مسلمانان چرا ایستاده گفت ای حبیب ندانی که پوستین در چهار سو نباید نهاد که ببرند بر اعتماد که رها کرده گفت باعتماد آنکه
ترا اینجا باز داشته است تا نگهداری نقلست که حسن از کسان حجاج بگریخت بصومعه حبیب رفت سرهنگان برسیدند حبیب را گفتند حسن
کجاست گفت در صومعه نهاد در صومعه در شدند حسن را نیافتند حبیب را گفتند آنچه حجاج بشما میکند لایق است از آنکه دروغ میگوئید
حبیب گفت حسن اینجاست اگر او را نمی بینید من چه کنم دیگر باره در رفتند و نه دیدند برفتند حسن از صومعه بیرون آمد و گفت ای حبیب
حق استادی نگهداشتی و مرا نشاندادی حبیب گفت ای استاد بسبب راستگفتن من خلاص شدی اگر دروغ گفتمی هر دو هلاک شده بودیم
حسن گفت چه خواندی که مرا ندیدند گفت ده بار آیة الکرسی و ده بار آمن الرسول و ده بار قل هو الله احد و گفتم الهی حسن را بتو سپردم
شیخ فرید الدین عطار میفرماید و ممکن که کسی را گمان افتد که درجه حبیب بالاتر درجه حسن بود و چنین نیست براکه درجه در راه
خدای تعالی بالاتر از درجه علم نیست و از اینجا بود که فرمان آمد مصطفی را که قل رب زدنی علما چنانچه در کلام مشایخ است که کرامات
در درجه چهاردهم است از اسرار طریقت و علم در درجه هجدهم جمله آنکه کرامات از عبادات بسیار خیزد و اسرار از تفکر بسیار مثال
این حال سلیمانست که انکاری که او داشت در عالم کس نداشت و دیو و پری و ابر و باد و طیور و وحوش مسخر او بودند و آب و آتش مطیع او
و بساطی چهار فرسنگ و هوا و روان و زبان مرغان و گفت موران همه را میدانست و کتابی که از عالم اسرار است موسی را دادند سلیمان
بآن عظمت متبع موسی علیهما السلام کردند نقلست که احمد حنبل و شافعی نشسته بودند حبیب پدید آمد احمد گفت از وی سوالی کنم شافعی
گفت سوال مکن که ایشان قومی عجیب باشند چون حبیب برسید احمد گفت چه گوئی در حق کسیکه از پنج نماز یکی از او فوت شود و نداند که

کدام است چه باید کرد گفت این دل کسی باشد که از خدای عز و جل غافل بود او را ادب باید کرد و پنج نماز را قضا باید کرد احمد در جواب
متحیر شد شافعی گفت نگفتم که از ایشان سوال نباید کرد و گویند که حبیب را در خانه تاریک سوزنی از دست افتاد خانه روشن شد حبیب
دست بر چشم نهاد و گفت نه نه ما سوزن جز بچراغ نداینم جست و سخن اوست که در گوشه نشسته بود میگفت هر که را با تو خوش نیست هرگز
خوش مباد و هر که را چشم بتو روشن نیست چشمش روشن مباد و هر که را با تو انس نیست با هیچکس انسش مباد وازوی پرسیدند که رضا
در چیست گفت در دلی که در وی غبار نفاق نبود و اقم گوید در قصبه اینجت حبیب بباب المسجد حجره نزدیک آب انبار بر سر در آن حجره
بر لوحه کاشی این دو شعر ثبت است شیخ حبیب عجمی اهل دین چشم و چراغ همه اهل یقین رفت و بنا بهشت بیرین مدفن او
بلده نائین زمین وفات آنجناب ابرونشبه نهم مضان بعضی در سال یکصد چهل و یک گفته اند و در تذکره خزینة الاصفیا یکصد نوزده
وشش رقم نموده و کلمه یوسف ماده تاریخ گفته و بعد از وی داود طائی جانشین او بود قال ابن خلکان هو ابو سلیمان داود
ابن نصیر الطائی الکوفی سمع عبد الملک بن عمیر و حبیب بن ابی عمره و سلیمان الاعمش و محمد بن عبد الرحمن بن ابی لیلی و روی عنه اسمعیل بن
علیه و مصعب بن المقدم و ابو نعیم الفضل بن دکین و کان ممن شغل نفسه بالعلم و درس الفقه و غیره من العلوم ثم اختار بعد ذلک العزلة
و آثر الانفراد و الخلوة و لزم العبادة و اجتهد فیها الی آخر عمره و قدم بغداد فی ایام المهدی ثم عاد الی الکوفة و بها کانت وفاته قال علی
ابن المدینی سمعت ابن عیینة یقول داود الطائی ممن علم و فقه و کان یختلف الی ابی حنیفة حتی نفذ فی ذلک الکلام قال فاخذ یوما حصاة فحذف
بها انسانا فقال له یا ابا سلیمان طال لسانک و طالت یدک قال فاختلف بعد ذلک سنة لا یسئل و لا یجیب فلما علم انه یصبر عمد الی کتبه فغرقها
فی الفرات ثم اقبل علی العبادة و تخلی و قال عبید بن جناد سمعت عطا یقول کان لداود الطائی ثلثمائة درهم فعاش بها عشرین سنة
ینفقها علی نفسه قال و کنا ندخل علی داود الطائی فلم یکن فی بیته الا باریة و لبنة یضع علیها راسه و اجانة فیها خبز و مطهرة یتوضؤ منها و
یشرب و قال ابو سلیمان الدارانی ورث داود الطائی من امه دارا فکان ینتقل فی بیوت الدار کلما تخرب بیت من الدار انتقل منه الی آخر
و لم یعمره حتی اتی علی عامة البیوت التی فی الدار قال و ورث من ابیه دنانیر فکان ینفق منها حتی کفن باخرها و قال اسمعیل بن حسان جئت الی باب
داود الطائی فسمعته یقول مخاطبا لنفسه فظننت ان عنده احدا فاطلت القیام علی الباب ثم استاذنت فدخلت فقال ما بدا لک فی الاستیذان
قلت سمعتک تتکلم فظننت ان عندک احدا قال لا و لکن کنت اخاصم نفسی اشتهت البارحة تمرا فخرجت فاشتریت لها فلما جئت اشتهت خرما
فاعطیت الله عهدا ان لا اکل تمرا و لا خرما و قال عبد الله بن المبارک قیل لداود الطائی و حائطه قد تصدع صلّ لو امرت به فقال
داو دکانوا یکرهون فضول النظر و شیخ عطار چنین نقل کند که یک درهم عمر دو بار داود را دید و بدان فخر کردی یکبار ذو
سقفی رفته بود شکسته گفت برخیز که این سقف شکسته است فرو خواهد افتاد گفت تا من در این صفه ام این سقف را ندیده ام
کانوا یکرهون فضول النظر کما یکرهون فضول الکلام دوم بار آن بود که گفت مرا پندی ده گفت از خلق بگریز و قال ابن خلکان قال
ابن ابی عدی صام داود الطائی اربعین عاما ما علم اهله و کان خرازا و کان یحمل غداءه معه و یتصدق به فی الطریق و یرجع الی اهله
یفطر عشاء و لا یعلمون انه صائم و قال ابو الولید بن عقبة رایت داود الطائی و قال له رجل الا تسرح لحیتک فقال
انی عنها مشغول و قال ابو سعید السکری احتجم داود الطائی فدفع الی الحجام دینارا فقیل له هذا اسراف فقال لا عبادة
لمن لا مروة له و قال شعیب بن حرب دخلت علی داود الطائی فاکرمنی الحر فی منزله فقلت له لو خرجت الی الدار تتروح فقال انی
لا استحیی من الله ان اخطو خطوة للذة و حکی ابو الربیع الاعرج قال دخلت علی داود الطائی بیته بعد المغرب فقرب الیه کسرات یابسة
نقعت له دن فیه ماء حار فقلت برحمک الله لو اتخذت اناء غیر هذا یکون فیه الماء فقال لی اذا کنت لا اشرب الا باردا و لا اکل الا طیبا و لا البس
الا لینا فما ابقیت لآخرتی قال قلت اوصنی قال صم عن الدنیا و احمل افطارک فیها الموت و فر من الناس فرارک من السبع و صاحب اهل التقوی
ان صحبت فانهم اقل مؤنة و احسن معونة و لا تدع الجماعة حسبک هذا ان عملت به و قال ابو خالد الاحمر قال داود الطائی ما حسدت احدا علی
شیء الا ان یکون رجلا یقوم اللیل فانی احب ان ارزق قیاما من اللیل قال ابو خالد و بلغنی انه کان لا ینام اللیل اذا غلبته عیناه احتبی قاعدا
و کانت وفاته سنة ستین او خمس و ستین و مائة و اقم گوید امام یافعی در سنه یکصد و شصت و دو فوت او را آورده و در رفان
سنه فیز فوت او رقم را نوشته است و الله اعلم ثم قال ابن خلکان و لما مات شیع جنازته الناس فلما دفن قام ابن سماک علی قبره و قال یا
داود کنت تسهر اللیل اذا الناس نائمون فقال الناس جمیعا صدقت و کنت تربح اذا الناس یخسرون فقال الناس جمیعا صدقت و کنت تسلم اذا الناس
یخوضون فقال الناس جمیعا صدقت حتی عد فضائله کلها فلما فرغ قام ابو بکر النهشلی فحمد الله تعالی ثم قال یا رب ان الناس قد قالوا ما
عندهم مبلغ ما علموا اللهم اغفر له برحمتک و لا تکله الی عمله و قال حفص بن عمر الجعفی رایت داود الطائی فی منامی فقلت یا ابا سلیمان

کیف رایت خبز الاخرة قال رایت خبزها کثیرا قال قلت فاذا صرت الیه قال صرت الی الخبز والحمد لله قال فعلت هل لک من عیال قال نعم ابنتان سعید فوعد
کان یحب الخبز واهله قال فتبسم ثم قال الخبز الی دون اهل الخبز والله اعلم وقدم محمد بن قحطبة الکوفة فقال احتاج الی مؤدب یؤدب له اولادی
یحفظ کتاب الله تعالی ویعلم سنة رسول الله صلی الله علیه واله وسلم والفقه والنحو والشعر فقیل له ما یجمع هذه الا داود الطائی فبعث
الیه بدرة عشرة الاف درهم وقال استعن بها علی دهرک فردها فوجه الیه بدرتین مع مملوکین وقال لهما ان قبل البدرتین فانتما حران فمضیا
بهما الیه فابی ان یقبلهما فقالا ان فی قبولهما عتق رقابنا من الرق فقال لهما انی اخاف ان یکون فی قبولهما وهق عنقی من النار ردوهما الیه فولا له ان ردها علی
من اخذهما منه اولی ان یعطینی ایاهما وقدم هرون الرشید الکوفة فکتب قوما من القراء وامر لکل واحد منهم بالف درهم وکتب داود الطائی
من جملتهم فدعاه باسمه فقیل له ان داود لم یعلم فقال ارسلوها الیه فقال ابن سماک وحماد بن ابی حنیفة نحن نذهب بها الیه وقال ابن سماک وحماد
فی الطریق انثرها بین یدیه فان للعین حظا ما رجل لیس عنده شیء یؤمر له بالف درهم یردها فلما دخلا علیه نثراها بین یدیه فقال لهما
یفعل هذا بالصبیان وابی ان یقبلها وقالت مولاة لداود تخدمه لو طبخت لک دسما تاکله فقال وددت فطبخت دسما واتته فقال لها ما
فعل ایتام فلان قالت علی حالهم قال اذهبی بهذا الیهم فقالت انت لم تاکل ادما منذ کذا وکذا فقال ان هذا اذا اکلوه صار الی العرش واذا اکل
صار الی الحش فقالت یا سیدی اما تشتهی الخبز قال یا دایة بین مضغ الخبز وشرب الفتیت قراءة خمسین آیة قال محارب بن دثار لو کان داود
فی الامم الماضیة لقص الله تعالی شیئا من خبره وفی احیاء العلوم عند مرابطة الخامسة من کتاب المراقبة وقیل لداود الطائی لو سرحت لحیتک
قال انی اذا لفارغ صاحب تاریخ گزیده میگوید که فاتش در سنه خمس وستین ومائة در زمان مهدی عباسی بوده و در نفحات مذکور است که
وی از طبقه اولی و در فقه شاگرد ابو حنیفه بوده و از اقران فضیل و ابرهیم ادهم و در طریقت مرید حبیب راعی بوده و در جمله علوم حظی
وافر داشت عزلت اختیار کرد و از دنیا اعراض نمود و ارادت حبیب راعی مقصود حبیب عجمی است و شیخ فرید الدین عطار در تذکرة الاولیا
میفرماید داود طائی نان بخوردی و ترسائی براو بگذشت پاره بدو داد که بخورد در آن شب آن ترسا با اهل خود صحبت کرد معروف کرخی در
وجود آمد و از معروف کرخی حکایت کنند که گفت هیچکس را ندیدم که دنیا را خوارتر داشت از داود که جمله دنیا واهل دنیا در چشم او مقدار
ذره نبودی اگر یکی از ایشان بدیدی از ظلمت او شکایت کردی تا لاجرم از راه و رسم چنان دور بودی که میگفت که هرگاه پیراهن ابو بکر دلق
متغیر با هم اما فقیر را عظیم معتقد بودی و بچشم حرمت و عزت نگریستی و کسی از وی وصیتی و نصیحتی خواست گفت جهد کن که در دنیا کم نفقه
ان کن که ترا در دنیا مقام خواهد بود و در دنیا بکار خواهد آمد و جهد بکن برای آخرت کن چندان کن که ترا در آخرت بکار آید دیگری وصیتی
خواست گفت مردگان منتظر تو اند دیگری گفت آدمی توبه و طاعت باید پس هبا فکندی راستی بدان میماند که رسته را میکند که سقف اثرا دیگری
رسد مرید را گفت اگر سلامت خواهی سلام بکن بر دنیا بوداع و اگر کرامت خواهی تکبیری بر آخرت کوی یعنی از هر دو بگذر تا
بحق توانی رسید یکی پیش وی بود و در او منکر بیت گفت ندانی که چنانکه بیهوده گفتن کراهیت است بیهوده نگریستن هم کراهیت است تا دانی
نقلست که چون محمد و ابو یوسف را اختلاف افتادی حکم او را بودی چون پیش او آمدندی پشت بر ابو یوسف کردی و روی بر محمد و با محمد
اختلاط کردی و با ابو یوسف سخن نگفتی اگر قول قول محمد بودی گفتی اینست که محمد میگوید و اگر قول قول ابو یوسف بود گفتی قول ایشنست
و نام نبردی او را با وی گفتند که هر دو در علم بزرگ کند چرا یکی را عزیز داری و یکی را در پیش خود نگذاری گفت بجهت آنکه محمد از سر نعمت
بسیار و رفعت دنیا برخاسته است و بر علم آمده است و علم سبب عزت دین است و ذل دنیا و ابو یوسف از سر ذل و فاقه بر علم آمده است و علم را
سبب عز و جاه خود کرد این پس هرگز محمد چون او نبود که استاد ما ابو حنیفه را تازیانه زدند قضا قبول نکرد و ابو یوسف قبول کرد
هر که طریق استاد خلاف کند من با او سخن نگویم وقتی هرون الرشید از ابو یوسف درخواست کرد که مرا پیش داود بر تا زیارت کنم
او را ابو یوسف بدر خانه داود آمد بار نیافت از مادر او درخواست تا شفاعت کرد که او را راه ده قبول نمیکرد و میگفت مرا با اهل
دنیا و ظالمان چکار مادر گفت بحق شیر من که راه دهی داود گفت الهی تو فرموده که حق مادر نگاه دار که رضای من در رضای اوست
و اگر نه مرا با ایشان چکار پس بار داد در آمدند و بنشستند داود وعظ آغاز کرد هرون بسیار بگریست چون خواست بازگردد هرون
مهری زر بگذاشت و گفت حلال است داود گفت بردار که مرا بدین حاجت نیست من خانه فروخته ام از میراث حلال و از نفقه آن میکنم
و از خدای تعالی درخواسته ام چون آن نفقه تمام شود جان من بستاند تا مرا بکسی حاجت نبود امیدوارم که دعا اجابت کرده باشد پس
برفتند و بازگشتند ابو یوسف از وکیل خرج او پرسید که نفقات داود چند مانده است گفت ده درم و هر روزه دانگی سیم خرج کردی
حساب کرد تا روز آخر ابو یوسف پشت بمحراب داده بود گفت امروز داود وفات کرده است نگاه کردند همچنان بود گفتند از چه دانستی
گفت از نفقه او حساب کردم امروز هیچ نمانده است و دانستم که دعای او مستجاب باشد از مادرش حال وفات او پرسیدند گفت همه

نماز کرد آخر شب سر بسجده گذاشت و برنداشت تا مرا دل مشغول شد گفتم ای پسر وقت نماز است چون نگاه کردم وفات کرده بود
ولا یخفی ان هذا القول ینافی ما نقلناه عن ابن خلکان انفا حیث قال قال ابو سلیمان الدارانی ورث داود الطائی من امه دارا الخ
و از بزرگی حکایت کنند که گفت در حالت بیماری در آن دهلیز خراب خفته و گرمای عظیم و خشتی زیر سر نهاده و در نزع بود و قرآن میخواند
گفتم خواهی تا در این صحرات بیرون برم گفت شرم دارم تا برای نفس درخواستی کنم که هرگز نفس را بر من دستی نبود در این حال اولی ترکه
نباشد پس همان شب وفات کرد و وصیت کرده بود که مرا پس دیواری دفن کنید تا کسی پیش روی من نگذرد چنان کردند و امروز همچنان است
وبعد از آن بخوابش دیدند که در هوا میپرید و میگفت این ساعت از زندان خلاص یافته ام

وصل سوم در انتساب سلسله کمیلیه علی مشایخهم رضوان الله

چنانست که صاحب نفحات در ضمن ترجمه شیخ سعید الدین
فرغانی حکایت نموده که شیخ مجد الدین بغدادی در کتاب تحفة البررة آورده است که نسبت خرقه ما متصل است به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
بجهت دو دست متصل فرموده است که مصطفی خرقه پوشانید مر امیر المؤمنین علی را و وی مر حسن بصری و کمیل بن زیاد را و کمیل مر عبد الواحد
زید را و وی مر ابو یعقوب نهرجوری را و وی مر عمرو بن عثمان مکی را و وی مر ابو یعقوب طبری را و وی مر ابو القاسم رمضان و وی مر ابو العباس
ابن ادریس را و وی مر داود خادم را و وی مر محمد بن مالکیل را و وی مر شیخ اسمعیل قصری را و وی مر شیخ نجم الدین کبری را و وی مر ابن فقیر را
و در بستان السیاحه و ریاض السیاحه نیز همین ترتیب مذکور است و نیز در نفحات در احوال شیخ اسماعیل قصری نوشته که وی نیز از اصحاب شیخ ابو النجیب
سهروردی است و شیخ نجم الدین بصحبت وی رسیده و خرقه اصل از دست وی پوشیده و وی از محمد بن مالکیل و وی از محمد بن داود المعروف
بخادم الفقرا و وی از ابو العباس ادریس و وی از ابو القاسم بن رمضان و وی از ابو یعقوب طبری و وی از ابو عبد الله بن عثمان و وی از ابو یعقوب
نهرجوری و وی از ابو یعقوب سوسی و وی از ابو الواحد بن زید و وی از کمیل بن زیاد قدس الله تعالی ارواحهم و وی از علی بن ابی طالب ع
و وی از حضرت رسالت صلوات الله علیهما کذا ذکره علاء الدوله و در ذکر حالات جناب معروف در سلاسل وی بیان خرقه بتفصیل باید
و مخفی نماند که سلسله کمیلیه باین طریق که مذکور کردید بسلسله معروفیه منتهی و متصل کردید بلکه اکثر شیخ نجم الدین کبری از مشایخ
معروفیه است و نیز در ذکر حالات عمرو بن عثمان مکی و ابو یعقوب نهرجوری که اسحق بن محمد نام اوست واضح شود که ایشان از مریدان شیخ
جنید بغدادی هستند و اجمالی از ذکر ترجمه و حالات جناب کمیل بن زیاد بن نهیک النخعی شروع میشود قال فی المجمع وکمیل بن زیاد
مصغرا جاء فی الحدیث وهو من اعظم اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام واصحاب سره وکان عامله علی هیت قتله الحجاج وکان اخبره بذلک وفی
القاموس والنخع محرکة قبیلة بالیمن وهو ابن عمرو بن علة بن جلد بن مالک بن ادد وفی الصحاح والنخع قبیلة من الیمن رهط ابرهیم النخعی
وفی المجمع والنخع بالتحریک قبیلة من الیمن من مذحج ومنهم رهط ابرهیم النخعی من قضاة العامة وفی منتهی المقال قال ابو علی کمیل بن زیاد النخعی من اصحاب
علی والحسن سلام الله علیهما وفی رجال ابن داود انه من خواصهما وعن کتاب البرقی فی اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام من الیمن کمیل بن زیاد
النخعی وکذلک فی الخلاصة نقلا عنه وفی تعلیقات البهبهانی وذلک فی اخر الباب الاول وهو المنسوب الیه الدعاء المشهور قتله الحجاج وکان
اخبره بذلک وهو من اعاظم اصحابه والعجب من خالی انه قال انه موثق او حسن انتهی و سید بن طاوس در کتاب اقبال روایت کرده است که کمیل
بن زیاد روزی با مولای خود در مسجد بصره نشسته بودم شب نیمه شعبان مذکور شد حضرت فرمود که هر بنده که اکثر ابعادت
احیا کند و دعای خضر را در آن شب بخواند البته دعای او مستجاب میکردد چون حضرت بمنزل مراجعت فرمود شب بخدمت او رفتم چون
مرا دید فرمود بچه کار آمده ای کمیل گفتم بطلب دعای خضر آمده ام فرمود که بنشین ای کمیل چون یاد گرفتی این دعا را حفظ نمائی در هر شب جمعه یا
در هر ماهی یکبار یا در هر سالی یکمرتبه یا در عمری یکمرتبه بخوان تا کفایت شر دشمنان از تو بشود و یاری کرده شوی و البته آمرزیده شوی
ای کمیل طول صحبت و خدمت تو موجب آن شد که ترا بچنین نعمتی و کرامتی ممتاز و سرافراز کردانم پس گفت بنویس دعا را تلقین مینمود
اللهم انی اسئلک برحمتک التی وسعت کل شیء تا باخر و سید نور الله در مجالس المؤمنین میفرماید الشیخ الکامل المکمل کمیل بن زیاد النخعی
قدس سره از مکمل موحدین و صاحب امیر المؤمنین علی علیه السلام است و آنحضرت او را محرم بودی که چون علوم و اسرار در باطن موج زدی و خواستی
که گوهر عرفانی بیرون اندازد کمیل را پیش خود نشاندی و بر او جواهر اسرار افشاندی و آورده اند که آنحضرت روزی بر شتر نشسته کمیل را بر عقب
خود سوار کرده بود در آن اثنا کمیل مبادرت نمود و سوال کرد که یا امیر المؤمنین ما الحقیقة یعنی چیست حقیقة حقیقة الحقایق
مراد بحقیقة الحقایق وجود حق است سبحانه بنا بر آنکه او ثابت و باقی است یا بنا بر آنکه ذات الهیت جامع جمیع حقایق است و شارح گلشن
راز گوید حقیقت ظهور ذات حق است بی حجاب تعینات و محو کثرات موهومه در اشعه انوار ذات فقال ما لک والحقیقة بیت
یعنی تو حقیقت ملکند تو و تو ئی از ما یکی طلب کن و بگذر از من دوئی شیخ کامل فاضل عبد الرزاق کاشی رحمه الله در شرح این کلام

مدا این نظام فرموده که چون کمیل از اصحاب قلوب بود و طالب مقام ولایت که مقام فناء در ذات احدیت است نمود حال او اقتضای سؤال از حقیقت نمود پس آنحضرت جواب او را بر وجهی ادا فرمود که مشعر بود بآنکه این مقام مقام غالبست و صاحب طلب این مرتبه نمیتواند شد مگر بزد متعدد کامل و توفیق شامل و این کلام از آنحضرت محرض است کمیل را بکسب کمال و ترغیب سیر و سلوک لایق با مل حال فقال کمیل او لست صاحب سرک قال بلی ولکن یرشح علیک ما یطفح منی کمیل عرض کرد آیا من صاحب سر تو نیستم امیر فرمود تو صاحب سر من هستی ولیکن چون دیگ سینه من بجوش میاید آنچه از سر میریزد ترا معلوم شود قال اومثلک یخیب سائلا آیا مثل و مانند تو کریمی سائل را نومید و محروم گرداند فقال امیر المؤمنین الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة یعنی حقیقت آنستکه انوار عظمت ذات الهی ظاهر و منکشف گردد بی کم و کیف یعنی نه آنکه بجهتی مقید بود و یا بکیفیتی موسوم باشد آنگاه کمیل گفت زدنی بیانا یعنی روشن تر کن که فهم نمیکنم فقال محو الموهوم مع صحو المعلوم یعنی حقیقت آنستکه کثراتی که وجود موهوم دارند در هنگام صحو معلوم در ظهور نور تجلی حق محو و متلاشی گردند و غیر حق نماند حقیقت عبارت از این مقام است که مرتبه ولایت و قربت است فقال زدنی بیانا قال هتک الستر لغلبة السر فقال زدنی بیانا فقال نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره فقال زدنی بیانا قال اطف السراج فقد طلع الصبح واگر کسی را ذوق اطلاع بر شطری از حقایق و دقایق این کلام فایق باشد بشرح فاضل کاشانی المنتقد رجوع نماید و از رجال نیشابوری نقل شده انه قال کان من خواص امیر المؤمنین علیه السلام اردفه علی جمله فسئل عنه الی اخر ما ذکرناه و عارف ربانی میرزا محمد تقی کرمانی در بحر الاسرار خود شرح حدیث شریف را بنظم در آورده و تحقیقات حقیقیه فرموده قال غوث المتأخرین السید النوربخش نور الله مرقده ان کمیل بن زیاد النخعی کان صاحب سر امیر المؤمنین علیه السلام و مقامه مقام مکاشفه بلا واسطة فلا حاجة الی شرح حاله و هو کامل مکمل سلسلة خرقتنا و فتوتنا متصل به و بسند الیه انتهی کلامه و ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه آورده که کمیل بن زیاد نخعی مشهور از شرف ادراک زمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را دست داده و گفته ابن خیثمه روایت نموده که او نود سال عمر داشت پس ادراک زمان حیوة نبوی هجده سال نموده باشد و راقم گوید بنابر آنکه در سنه هشتاد و سه شهادت یافته و عمر شریفش نود سال تقریبا بوده هشت سال ادراک زمان حیوة نبی نموده نه هجده سال و در نسخه معتبره خلاصه در دست نیست شاید نساخ تصحیف نموده باشند و ابن سعید نقل نموده که کمیل شریف و مطاع بود اما قلیل الحدیث است و ابن معین و جماعتی توثیق او نموده اند و از ابن عمار نقل نموده که او از رؤسای شیعه بود و آورده که حجاج او را طلب نمود که حجاج در مقام آن شد که کمیل را بدست آورد و او مضمون را فهمیده گریزان شد پس حجاج عطا یکه بقوم او از سپاهیان کوفه میداد منقطع ساخت و چون کمیل مشاهده این حال نمود با خود گفت که مرد پیر ناتوانی شده ام سزاوار نیست که در اواخر عمر سبب انقطاع معیشت قوم خود شوم ناگاه نزد حجاج آمد چون او را نظر بر آنجناب افتاد گفت میخواستم که ترا اشکار و مواخذه کنم کمیل در جواب گفت اندکی از عمر من باقیست بکن هرچه میخواهی که باز گشت من و تو بخدای تعالی است و حضرت امیر المؤمنین ع مرا خبر داده که قاتل من تو خواهی بود حجاج گفت بلی تو از جمله قاتلان عثمانی پس حکم کرد تا سر او را از تن جدا ساختند بالجمله کمیل بسبب تشیع در سنه هشتاد و سه از هجرت بحکم حجاج شربت شهادت نوشید و در تاریخ مرآت الجنان یافعی شهادت کمیل را در سنه هشتاد و دو نوشته است راقم گوید قبر مبارک کمیل در میانه مسجد کوفه و نجف اشرف واقع است بقعه و بنا و شعاری دارد و قبر میثم تمار که نیز از اصحاب صاحب اسرار حیدر کرار است نیز در مقابل و قریب بدانست وقتیکه از کوفه بنجف مشرف شوند قبر کمیل دست راست و قبر میثم دست چپ واقع میشود و اول بقبر میثم میرسند مکرر زیارت نموده در اوقات مجاورت عتبات عالیات و نیز در تاریخ حبیب السیر شهادت کمیل را در هشتاد و دو نوشته است والله اعلم و فی المجمع فی باب ما اوله النون و آخره السین و فی المجلد الثالث من کشکول شیخنا البهائی قال و فی حدیث کمیل بن زیاد قال سئلت مولانا امیر المؤمنین علیه السلام فقلت ارید ان تعرفنی نفسی قال یا کمیل ای نفس ترید قلت یا مولای هل هی الا نفس واحدة فقال یا کمیل انما هی اربع النامیة النباتیة والحسیة الحیوانیة والناطقة القدسیة والکلیة الالهیة ولکل واحدة من هذه خمس قوی و خاصیتان فالنامیة النباتیة لها خمس قوی ماسکة و جاذبة و هاضمة و دافعة و مربیة و لها خاصیتان الزیادة والنقصان و انبعاثها من الکبد و هی اشبه الاشیاء بنفس الحیوان والحیوانیة الحسیة و لها خمس قوی سمع و بصر و شم و ذوق و لمس و لها خاصیتان الرضا والغضب و انبعاثها من القلب و هی اشبه الاشیاء بنفس السباع والناطقة القدسیة و لها خمس قوی فکر و ذکر و علم و حلم و نباهة و لیس لها انبعاث و هی اشبه الاشیاء بنفس الملائکة و لها خاصیتان النزاهة والحکمة والکلیة الالهیة و لها خمس قوی بقاء فی فناء و نعیم فی شقاء و عز فی ذل و فقر فی غناء و صبر فی بلاء و لها خاصیتان الحلم والکرم و هذه التی مبدئها من الله والیه تعود لقوله تعالی و نفخنا فیه من روحنا و اما عودها فلقوله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة انتهی و این حدیث حکمت آیات مشتمل بر بسی اسرار مبدء و معاد است و فی نهج البلاغة والمجلد الثالث من الکشکول لشیخنا البهائی علیه الرحمة و من کلام له علیه السلام لکمیل بن زیاد قال یا کمیل

جذب الاحدیة لصفة التوحید قال زدنی بیانا فقال نسخه

حدیث کمیل در معرفت نفس

خاصتان نسخه الواضح

اخذ بیدی امیر المؤمنین ع فاخرجنی الی الجبان فلما اصحر تنفس الصعداء ثم قال یا کمیل ان هذه القلوب اوعیة فخیرها اوعاها الناس ثلثة عالم ربانی و متعلم علی سبیل النجاة و همج رعاع اتباع کل ناعق یمیلون مع کل ریح لم یستضیئوا بنور العلم و لم یلجؤا الی رکن وثیق ها ان ههنا لعلما جما و اشار بیده الی صدره لو اصبت له حملة بلی اصبت لقنا غیر مامون علیه مستعملا آلة الدین للدنیا و مستظهرا بنعم الله علی عباده و بحججه علی اولیائه او منقادا لحملة الحق لا بصیرة له فی احنائه ینقدح الشک فی قلبه لاول عارض من شبهة الا لا ذا و لا ذاک او منهوما باللذات سلس القیاد للشهوة او مغرما بالجمع والادخار لیسا من رعاة الدین فی شیء اقرب شیء شبها بهما الانعام السائمة کذلک یموت العلم بموت حاملیه اللهم بلی لا تخلو الارض من قائم لله بحجة اما ظاهرا مشهورا و اما خائفا مغمورا لئلا تبطل حجج الله و بیناته و کم ذا و این اولئک والله الاقلون عددا الاعظمون عند الله قدرا بهم یحفظ الله حججه و بیناته حتی یودعوها نظرائهم و یزرعوها فی قلوب اشباههم هجم بهم العلم علی حقیقة البصیرة و باشروا روح الیقین و استلانوا ما استوعره المترفون و انسوا بما استوحش منه الجاهلون و صحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلی اولئک خلفاء الله فی ارضه و الدعاة الی دینه آه آه شوقا الی رؤیتهم انصرف یا کمیل اذا شئت و در تاریخ فتوح ابن اعثم کوفی میگوید در زمان خلافت خود عثمان حکم نمود که مالک اشتر و بعضی دیگر از کوفه بشام روند چون نزد معویه رسیدند سلام کردند بنشستند معویه جواب سلام باز داد و ایشان را ملامت داشت و گفت ای قوم از خدای بترسید و لا تکونوا کالذین تفرقوا واختلفوا من بعد ما جائهم البینات کمیل بن زیاد که از همراهان اشتر بود گفت ای معویه فهدی الله الذین آمنوا لما اختلفوا فیه من الحق باذنه یعنی خدای تعالی راه راست نموده جماعتی را که ایمان آورده اند از جهت اختلافیکه از وجه حق و دستور او در راه دین کردند ما آن جماعتیم والله ای معویه معویه گفت نه چنین است ای کمیل که تو میگوئی این امیر در شان جماعتی است که ایشان اطاعت داشتند خدایرا و رسول او را و اولوا الامر را و کارها نیکو کرده اولوا الامر فرمودند پوشیده نکرده و مساوی و معایب ایشان را آشکار نکردند کمیل گفت امیر المؤمنین اگر در امثال این سخن بر تو اعتماد نداشتی ترا آنگاه بیان نکردی ما را نزدیک تو نفرستادی اشتر گفت ای کمیل چون ترا زاد توکرا است چرا ابتدا سخن کردی بگذار تا جماعتی که از تو بسن بزرگتراند سخن بگویند کمیل خاموش ماند اشتر سخن آغاز کرد و گفت ای معویه تو میگوئی که خدای تعالی این امتی را بواسطه رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله گرامی داشته هم بسبب او این امت را بر دیگر امتان برگزید و مصطفی در میان امت چند آنکه حکم و تقدیر الهی بود مقام کرد و چون اجل محتوم که هیچ آفریده از آن نتواند گذشت او را فرا رسید بجوار رحمت ایزد سبحانه و رضوان و محل جنان او انتقال فرمود بعد از وفات او جماعت صلحا متکی بر کتاب خدای تعالی و سنت رسول او بر فتند و کار کردند خدای سبحانه از ایشان خوشنود و جزای ایشان از اعمال صالحا که بدان قیام نمودند خیر کناد بعد از ایشان جمعی ملحد حادث شد که نه بر قانون شریعت بودند مؤمنان آنرا پسندیده نداشتند بر آن انکار کردند سخن حق بگفتند اگر ولات سیرت مذموم بدل کنند او را خوشنود گردانند ما با ایشان باشیم و اگر از خوشنود کردن ما ابا نمایند متر این اعمال نامرضی نکو بند خداوند تعالی در کتاب خویش از اعمال ایشان خبر میدهد واذ اخذ الله میثاق الذین اوتوا الکتاب لتبیننه للناس ولا تکتمونه فنبذوه وراء ظهورهم واشتروا به ثمنا قلیلا فبئس ما یشترون فان ای معویه ما از آن قوم نیستیم که برهان خدا را پشت پا بزنیم و بیفرمانی کنیم اگر ائمه ما بر طریق حق روند ما پیروی نکنیم کتاب خدای را پس پشت انداخته باشیم معویه گفت ای اشتر از سخن تو بوی خلاف میاید و از این میتوان دانست که در دل چه داری از مخالفت و عداوت والله که بند گران بر تو نهم و ترا محبوس کنم عمرو بن زراره گفت ای معویه اشتر اقربا و عشایر بسیار دارد و اگر او را محبوس کنی خویشان او که همه از سادات و اکابر اند در آن خاموش نباشند نتوان دانست که کار بکجا رسد ترا اینمعنی نیک معلوم است معویه گفت بعمرو واجب چنان میکند که ترا زنده نگذارند و اینساعت گردن تو بزنند خادمان را اشارت کرد که این هر دو را حبس کنند غلامان هر دو را گرفتند و بزندان بردند زید بن المکفف بر پای خاست و گفت این جماعت که ما را نزد تو فرستادند عجزی نداشتند میتوانستند ما را محبوس کنند از این جهت نزد تو فرستادند که در حق ما شفقت فرمائی و لطف و احسان کنی و در روزی چند معدود که نزدیک تو خواهیم بود از فضل و مروت چنان زیبنده است که با ما نیکوئی کنی و کرامت و انعام فرمائی چه مقام ما نزد تو بسیار نخواهد بود پس صعصعة بن صوحان العبدی بر پای خاست و گفت ای معویه مآثر مأثور و فضایل مشهور که اشتر نخعی و عمرو بن زراره دارد تقویتی من اسلام است و شرف و سیادتیکه در میان قبیله و عشیره خویش دارند ترا معلوم است و تو ایشان را بی جرم و جنایت بمحبس فرستادی نیکو نباشد بفرمای تا ایشان را باز آرند معویه فرمود تا ایشان را باز آرند غلامان برفتند و هر دو را از محبس آوردند معویه با ایشان گفت بدانید چگونه از شما عفو کردم و از سر جهل و سفاهت شما در گذشتم با آنکه مستحق عقوبت و مستوجب بند زندان بودید خدای تعالی بر پدرم ابوسفیان رحمت کناد که چگونه حلیم مردی بود و چنین فرزندان از پشت او بودند همه متواضع و اهل شرم و خیر بودند

و خلاف ایشان نکنیم و بدل و جان ایشان را باشیم

حال بر خیر طلبی تاق خویش برو بیاد خدای تعالی بتر سید ائمه خوبشرا نیکو کوبید و زبان طعن در ایشان دراز نکنید تا شما را بهتر باشد
ایشان از نزد معویه برخاستند و گفتند که مطلوب ما در معصیت خالق فرمان نبریم و گناه کرده خدا را اطاعت نمائیم پس بمنزل خویشتن
شدند معویه جماعتی از خدمتکاران خویشرا بایشان موکل کرد تا ایشان بجای دیگر نروند و ایشان انجا مقام کردند و نیز ابن اعثم ذکر
خلافت علی علیه السلام در بیان فتنه و فساد معویه در بلاد مسلمین منویسد که معویه یکی از امرای خود را که سفیان بن عوف نام داشت با
انبوه بسمت عراق فرستاد که انولجرا غارت کنند و شیعیان علی را هر کجا یابند بکشند سفیان بر وفق اشاره معویه بجانب عراق روان
تا بشهر هیت رسید کمیل بن زیاد از اصحاب امیر المؤمنین ع انجا بود چون خبر یافت که از جانب شام لشکر میرسد قصد هیت داد در مردی از اصحاب
خویش را با پنجاه پیاده در هیت بگذاشت و بیرون رفت که جلو لشکر شام را بگیرد چون کمیل از شهر هیت رفت سفیان بن عوف در رسید و
و اطراف نرا غارت کرد و هیچکس نبود که او را مانع آمدی واز هیت بجانب انبار روان شد مردی از اصحاب امیر المؤمنین ع انجا بود نام او الاشرس
بن حسان البکری تا خبر شد که سفیان او را بگرفت و بکشت و چند نفر از متابعان امیر المؤمنین را نیز بکشت و شهر را بیاد غارت و تاراج داد از
قلیل و کثیر هر چه یافت برگرفت و بجانب شام بازگشت این خبر بسمع امیر المؤمنین علی علیه السلام رسید اندیشه کرد که خویشتن برود و تدارک
انجا نماید بعد از ان مصلحت ندید که خود برود سعید بن قیس را بخواند و فوجی از سواران کوفه بدو داد و فرمود که بر عقب سفیان بن عوف
برود و جهد کند تا شاید که او را بگیرد سعید بر حسب فرمان و اشارت امیر المؤمنین ع بر سبیل تعجیل روانشد و در طلب سفیان میرفت تا بزمین
عانات رسید و در انجا فوجی اسبان او و کوفته و مردان او خسته شدند انگاه یکی از مبارزان لشکر خود را نام او هانی بن الخطاب با فوجی از سواران دو
بطلب او نامزد کرد هانی برجناح استعجال روانشد تا نزدیکی دیهای شام بتاخت و از انجا تا بصفین رسید از سفیان اثری ندید باز
گشت و بنزد سعید بن قیس آمد و حال تقریر کرد سعید گفت باده در جستجوی ان ملعون فایده نخواهد بود انگاه بازگشت و بخدمت امیر المؤمنین
آمد و ماجرا باز گفت و در عقب کمیل بن زیاد از هیت عرض نمود امیر المؤمنین نامه نوشت بکمیل بن زیاد و او را بر تضییع شهر هیت ملامت کرد بعد
از روزی چند معویه یکی از معارف شام را نام او عبد الرحمن بن الاشتم با لشکری اراسته نامزد ولایت جزیره کرد و فرمود که برود و هر کس را که
از اصحاب علی ع انجا یابد بگیرد و بکشد انجا را غارت کند عبد الرحمن بر وفق فرمان معویه بجانب جزیره روانشد و در ولایت جزیره انوقت
مردی بود از اصحاب امیر المؤمنین نام او شبیب بن عامر و ابن شبیب جد شبیب بن علی الکرمانی بود که میان او و نصر سیار در خراسان محاربت
اتفاق افتاد و در نصیبین مقام داشتی با ششصد مرد از اصحاب امیر المؤمنین چون خبر عبد الرحمن بن الاشتم شنید که قصد ولایت جزیره
دارد نامه نوشت بکمیل بن زیاد و او را خبر داد که عبد الرحمن با لشکری جرار و عدت و آلت بسیار از شام بیرون آمده قصد این ناحیت دارد کمیل
بن زیاد در جواب نوشت اما بعد مکتوب تو رسید مضمون معلوم گشت و اینکار بسیار تامل کردم و رای من بر این قرار گرفت که بنزد تو آیم
این نامه نوشتم و بر اثر نامه میرسم والسلام پس کمیل عبد الله بن وهب الراسبی را در هیت نایب خود کرد و اینکه چهارصد سوار بدو داد و از هیت
بیرون آمد با چهارصد سوار و بکردوی بنصیبین آورد و شبیب پیوست و شبیب ششصد سوار داشت چون کمیل بدو پیوست از نصیبین
بیرون آمدند و بدفع عبد الرحمن روانشدند عبد الرحمن انوقت در شهر کفرتوثا بود با لشکری اراسته از اهل شام عبد الرحمن چون از حال
ایشان خبر یافت از شهر بیرون آمد و روی بدیشان نهاد و چون بیکدیگر نزدیک رسیدند کمیل بن زیاد در جزیی بکفت و بر ایشان حمله کرد و شبیب
نیز بموافقت کمیل حمله کرد از هر دو جانب کوشش بسیار رفت و دو نفر از اصحاب کمیل بن زیاد عبد الله بن قیس و مدرک بن بشیر العنزی کشته شدند
و از اصحاب عبد الرحمن جمعی بقتل رسیدند عاقبة الامر کمیل و شبیب ظفر یافتند و لشکر شام با قبح وجهی روی بگریز نهادند عبد الرحمن
بعد از بن خالته بجانب شام روانشد کمیل بن زیاد بیاران خویش را گفت چون کار بمراد شما شد بر عقب ایشان مروید که زیادتی بحمد الله ظفر روی داد
اگر بر اثر ایشان بروید زیاده فایده نخواهد بود پس از انجا مراجعت نموده بنصیبین آمدند و چون این خبر بامیر المؤمنین علی علیه السلام رسید
نامه نوشت بکمیل بن زیاد بر این منوال اما بعد حمد مر خدای را جل جلاله که احسان فرماید در حق بندگان خویش چنانکه خواهد و انکس را که
خواهد نصرت و عزت کند فنعم المولی و نعم النصیر هدیه بکه تو مسلمانان را نوازش دادی و معونت که کردی و طریق فرمان برداری امام و مقتدای
خویش مسلوک داشتی معلوم شد همیشه گمان من بتو همین بود و هر حسابی که در انتظام مهمات از تو کرده ام خدای تعالی جزای تو خیر دهاد
و جماعتیکه بیاری تو آمدند و بذل جان نمودند انها را جزای نیکو دهاد این نوبت که بی اجازت و استیذان من اینکار کفایت کردی خود نیکو آمد
اما مبادا بعد از این هر مهمی که پیش آید هر کار را که در ان قدم خواهی نهاد نخست مرا از کیفیت ان خبر دهی و دستوری خواهی تا انچه صلاح
کار باشد باز گویم و از بنک و بدان تو اخبر دهم خدا کفایت کند ظلم ظالمانرا انه عزیز حکیم والسلام **تذنیب** مرحوم میرزا محمد تقی
الملقب بمظفر علیشاه کرمانی در اواخر بحر الاسرار میفرماید طریقه حقه از چهار امام بوسایط چهار ولی از شیعیان خاص اهل بیت جاری در

میان عباد و بلاد منتشر گردید اولا از مولینا اسد الله الغالب امیر المؤمنین علیه السلام بواسطه کمیل بن زیاد و ثانیا از سید الساجدین ع
بواسطه سلطان ابرهیم بن الادهم و ثالثا از مولینا امام جعفر الصادق علیه السلام بواسطه ابو یزید و رابعا از مولینا شمس الشموس ابو الحسن
علی بن موسی علیهما السلام المدفون بارض طوس که بواسطه شیخ کامل معروف کرخی و ابتدا بذکر کمیل بن زیاد مینماید در اخر نظم خود چنین فرمو
معنی سُفته چهره شمس حقیقت بر کمیل منکشف فرمود چون آن پاک ذیل ساختش ماذون پی ارشاد خلق سلسله جاری شد
از آن پاک دلق جاری از دعای بن نفس در دور امد نفسشان مقتبس همچنین آن شاه زین العابدین قبلة العشاق نور الساجدین
چشم دل بگشود ابرهیم را آن سراپا تسلیم را شاه ابرهیم ادهم آنزمان ترک چون فرمود ملک سروری فالملک بقا از آن شاه
جلوه گاه جلوة الله شد بنده شد چون زینت العباد را گشت ماذون از دمش ارشاد را مرشدان نقشبندی سربسر گشته صاحب دم از
آن صاحب نظر کامل از دمش جاری شد آن سلسله در طریق حق روان آن قافله همچنین ان جعفر صادق لقب ان امام پاک پاکیزه نسب
چشم و دل بگشود چون طیفور را بایزید آن پای تا سر نور را پیر بسطام از دمش شد تبنده دل صاحب دل آمد و فرخنده دل گشت ماذون
اجازت زان جناب سلسله جاری شد زان منتظا جمله درویشان شطاری لقب خرقه بگرفته زان کامل ادب بعد از ان معروف
کرخی انتساب سینه اش گنجینه ام الکتاب از تمام انسلاسل یک بیک صاحب ارشاد او کامل محک پیر سلطان رضا شاه مکین
رهنمای جمله ارباب یقین کردش معروف تسلیم نفس پس از او بگرفت تعلیم نفس بهر ارشاد ره بد باز کرد پس در با خوش همی آغاز کرد
راقم گوید جمعی منحصر دانسته اند جریان سلاسل را از چهار واسطه چنانچه ناظم اشاره فرمود ولی انچه مستفاد میشود از کلمات قوم
و بعضی روایات بیشتر از این چهار از ائمه انام علیهم السلام نشر طریقت شده چنانچه که از حضرت ولی الاولیا بواسطه کمیل بن زیاد و حسن
بصری جریان نموده و انحصار بکمیل نداشته و مولانا ملا عبد الصمد در بحر المعارف میفرماید و در رساله نسبه از شیخی که از مریدان شیخ
سهروردی قدس سره بنظر این ضعیف رسیده که بعد از خطبه گفته اما بعد فهذه نسبة خرقة الشیوخ قدس الله ارواحهم و طیب الثری
اجسامهم قال الشیخ الامام العالم الفاضل الربانی الصمدانی قطب الاولیاء سیف الملة والدین وارث علوم الانبیاء والمرسلین ابو محمد عبد
الرحمن بن تیم المظفر بن محمد المرو الرودی التمیمی محتدا الخراسانی مولدا البسنی شیخی الشیخ الامام العالم سلطان العلماء والمحققین قطب الاولیاء
والعارفین لسان الحق شهاب الملة والدین علم الهدی حجة الطوایف عمر بن محمد بن عبد الله السهروردی قدس الله سره فی شهر الله المعظم
شعبان عام ثلث و عشرین و ستمائة برباط الشیخ فی المامونیة بمدینة السلام قال لبسنی ابی و عمی وجیه الدین القاضی عمر بن محمد قال
البسنی والدی محمد شیخ وقته و اخی فرج الزنجانی بدا احدهما مشارکة لید الاخر اما والدی محمد قال البسنی شیخ وقته احمد الاسود الدینوری قال
البسنی ممشاد الدینوری قال البسنی ابو القاسم الجنید و اما اخی فرج الزنجانی انه قال البسنی ابو العباس النهاوندی قال البسنی ابو عبد الله بن
الخفیف قال البسنی ابو محمد رویم قال البسنی جنید و جنید صحب شیخه و خاله السری السقطی و السری صحب المعروف الکرخی و المعروف له فی الصحبة طریقان
صحب علی بن موسی الرضا علیهما السلام فی اول امره و هو صحب اباه موسی الکاظم والکاظم صحب اباه جعفر الصادق و جعفر الصادق صحب اباه محمد الباقر
و محمد الباقر صحب اباه علیا زین العابدین و زین العابدین صحب اباه الحسین الشهید و الحسین الشهید صحب اباه علی بن ابیطالب و علی بن ابیطالب صحب
رسول الله صلی الله علیه و علیهم اجمعین والطریق الاخر ان معروفا صحب داود الطائی و داود صحب حبیب العجمی و حبیب العجمی صحب الحسن البصری
والحسن البصری صحب امیر المؤمنین علیا و علی صحب رسول الله صلی الله علیه و اله و صاحب نفحات این روایت را در ضمن حالات شیخ سعید الدین
فرغانی ذکر نموده و در احوالات جناب معروف تمام سخن بنا بید و ناظم همان سلسله کمیلیه اکتفا فرموده و عجب تر انکه در این سخن که فرموده
جمله پیران رفاعی زین نفس ظاهرا مقصود سلسله رفاعیه باشد و این سلسله از جمله سلاسل معروفه نه کذلک سلسله نقشبندیه را از
سلسله ادهمیه شمرده و او نیز از سلاسل معروفه است چنانچه جمعی تصریح نموده اند مفصلا در موقع خود بیان میشود و اگر منظور از این
کلام و مقصود نقشبندیه و پیران رفاعیه معنی دیگر خواسته اند العلم عند الله **تکمله** چون دو نفر از اجلاء تابعین و اتقیا
نمود مناسب دید که بنام نامی طاوس یمانی که از اعلام تابعین و اصحاب سید الساجدین علیه السلام است اشاره نماید ابو عبد الرحمن طاوس بن کیسان
الخولانی الهمدانی الیمانی و من کتاب الخصال عن طاوس الیمانی قال سمعت علی بن الحسین ع یقول علامات المؤمن خمس قلت و ما هن یا بن رسول
الله قال الورع فی الخلوة والصدقة فی القلة والصبر علی المصیبة والحلم عند الغضب والصدق عند الخوف در روضات مذکور است که وی
بناء فرس است و از تلامیذ ابن عباس و فقیه جلیل القدر بود و وقتیکه عمر بن عبد العزیز متولی امر خلافت گشت طاوس بوی نوشت ان اردت ان
یکون عملک خیرا کله فاستعمل اهل الخیر عمر گفت کافیست مرا موعظه با این عبارت و وفات او در اثنای اعمال حج بمکه بود پیش از دو روز
ترویه در سنه یکصد و شش و بقولی یکصد و چهار و هشام بن عبد الملک که برای عمل حج بمکه آمده بود بر او نماز گذارده بواسطه کثرت مردم که

برجنازهٔ او جمع شده بودند بیرون بردن جنازه میسر نمیشد تا آنکه ابوهشیم هشام مخزومی که امیر مکه بود جمعی کثیر از ملازمان خود را مقرر نمود که مردم را از هم بکرد و ساختند جنازهٔ او را بیرون بردند عبدالله بن الحسن بن علی ع سر جنازهٔ او را بر دوش خود نهاده بود و بواسطهٔ هجوم مردم کلاه از سر او افتاد و ردای او از عقب پاره شد ابن خلکان بعد میگوید در شهر بعلبک قبری هست که زیارت میشد و اهل بلد گمان میکردند که طاوس مذکور است و این غلط است و از ابوالفرج ابن جوزی نقل نموده که در کتاب القاب گفته که طاوس لقب او است و اسمش ذکوان است و او را طاوس از این جهت گفتند که طاوس قرآء بود و او را پسری است عبدالله نام دارد و با منصور خلیفه سخنان دارد و سید شهید قاضی نورالله در مجالس بفرماید که طاوس یمانی از مشاهیر او لیاست و شیخ اجل عبدالجلیل رازی او را در سلک صوفیه شیعه نام برده و یافعی در تاریخ خود تمجید نموده رحمة الله علیه و علیهم **تتمه** در ذکر شیخ سلسله علیه کمیلیه بعضی از حالات هر یک بنظر رسید عبدالواحد بن زید البصری خدمت کمیل علیه الرحمه بکمال رسید و از حسن بصری نیز اجازه داشته جامی در احوال ابوعبدالله مغربی محمد بن اسمعیل صاحب نفحات نقل نموده که وی استاد ابراهیم خواص و ابراهیم شیبان کرمانشاهی و ابوبکر بیکندی است و شاگرد ابوالحسن علی بن رزین هروی و وی شاگرد عبدالواحد زید بصری است و وی شاگرد حسن بصری است و در سلسله طیفوریه خال ابوعبدالله مغربی بنا بود و در کامل ابن اثیر در حوادث سنه یکصد و هفتاد و هفت نوشته که در این سال عبدالواحد زید وفات نمود و بقولی نسبت داده که در سال هفتاد و هشت گفته و فی کتاب المراقبة من احیاء علوم الدین قال و قد قیل لعبدالواحد بن زید هل تعرف فی زمانک هذا رجلا قد اشتغل بحاله عن الخلق فقال ما اعرف الا رجلا سیدخل علیکم الساعة فما کان الا سریعا حتی دخل عتبة بن الغلام فقال له عبدالواحد بن زید من این جئت یا عتبة فقال من موضع کذا و کان طریقه علی السوق فقال من لقیت فی الطریق فقال ما رأیت احدا و شیخ فرید الدین عطار در احوال عتبة بن الغلام این حکایت را نیز آورده و ایضا فی کتاب المراقبة من الاحیاء قال قال عبدالواحد بن زید مررت بصومعة راهب من رهبان الصین فنادیته یا راهب فلم یجبنی فنادیته الثانیة فلم یجبنی فنادیته الثالثة فاشرف علی و قال یا هذا ما انا براهب انما الراهب من رهب الله فی سمائه و عظمه فی کبریائه و صبر علی بلائه و رضی بقضائه و حمده علی آلائه و شکره علی نعمائه و تواضع لعظمته و ذل لعزته و استسلم لقدرته و خضع لمهابته و فکر فی حسابه و عقابه فنهاره صائم و لیله قائم قد اسهره ذکر النار و مسئلة الجبار فذلک هو الراهب و اما انا فکلب عقور حبست نفسی فی هذه الصومعة عن الناس لئلا اعقرهم فقلت یا راهب فما الذی قطع الخلق عن الله بعد ان عرفوه فقال یا اخی لم یقطع الخلق عن الله الا حب الدنیا و زینتها لانها محل المعاصی و الذنوب و العاقل من رمی بها عن قلبه و تاب الی الله تعالی من ذنبه و اقبل علی ما یقربه من ربه و فی کتاب الموت من احیاء علوم الدین عند بیان منامات تکشف عن احوال الموتی قال و قال عبدالواحد بن زید خرجت حاجا فصحبنی رجل کان لا یقوم و لا یقعد و لا یتحرک و لا یسکن الا صلی علی النبی صلی الله علیه و آله و سلم فسئلته عن ذلک فقال اخبرک عن ذلک خرجت اول مرة الی مکة و معی ابی فلما انصرفنا نمت فی بعض المنازل فبینا انا نائم اذ اتانی آت فقال لی قم فقد امات الله اباک و سود وجهه قال فقمت مذعورا فکشفت الثوب عن وجهه فاذا هو میت اسود الوجه فداخلنی من ذلک رعب فبینا انا فی ذلک الغم اذ غلبتنی عینی فنمت فاذا علی رأس ابی اربعة سودان معهم عمد حدید اذ اقبل رجل حسن الوجه بین ثوبین اخضرین فقال لهم تنحوا فمسح وجهه بیده ثم اتانی فقال لی قم فقد بیض الله وجه ابیک فقلت له من انت بابی انت و امی فقال انا محمد قال فقمت فکشفت الثوب عن وجه ابی فاذا هو ابیض فما ترکت الصلوة بعد ذلک علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و فی بحر المعارف حکی ان عبدالواحد بن زید قال قصدت بیت المقدس فضللت الطریق فاذا انا بامرأة اقبلت الی فقلت لها یا غریبة انی ضال قالت کیف یکون غریبا من یعرفه و کیف یکون ضالا من یحبه ثم قالت لی خذ رأس عصای و تقدم بین یدی مشیا قال فاخذت رأس عصاها و مشیت بین یدیها سبعة اقدام اقل او اکثر فاذا انا فی مسجد بیت المقدس فدلکت عینی و قلت لعل هذا غلط منی فقالت یا هذا سیرک سیر الزاهدین و سیری سیر العارفین فالزاهد سیار و العارف طیار فمتی یلحق السیار بالطیار ثم غابت فلم ارها بعد ذلک و قبر ابیضا و حکی عبدالواحد بن زید قال قلت لابی عاصم العباسی کیف صنعت حین طلبک رسول الحجاج قال کنت فی غرفتی فوقعوا علی الباب لیدخلوا علی و صرت مدهوشا فاذا بید اخذت بیدی و جرتنی قدما او اکثر فنظرت فاذا انا علی جبل ابی قبیس و غبت ابیض و قال عبدالواحد بن زید بینما انا و ایوب السجستانی فی طریق الشام فاذا نحن باسود اقبل الینا یحمل کارة حطب فقلت یا اسود من ربک فقال الی مثلی تقول هذا فرفع رأسه الی السماء و قال الهی حول هذا الحطب ذهبا فاذا هو ذهب ثم قال ارأیتم هذا قلنا نعم ثم قال اللهم رده حطبا فصار کما کان اولا و قال اسئلوا العارفین فان عجائبهم لا تنفی فقال ایوب فبقیت متحیرا خجلا من العبد الاسود و استحییت منه حیاء ما استحییت مثله قبل ذلک من احد قط ثم قلت امعک شیء من الطعام قال فاشار فاذا بین ایدینا جام فیه عسل اشد بیاضا من الثلج و اطیب ریحا من المسک قال کلوا فوالذی لا اله الا هو غیره لیس هذا من بطن نحل فاکلنا فما رأینا شیئا احلی منه فتعجبنا

ثم انه قال ولیس بعارف من یتعجب من الآیات فمن یتعجب من الآیات فاعلم انه بعید من الله و من بعد من رؤیة الآیة فانه جاهل بالله ابو یعقوب السوسی در نفحات مذکور است نام وی یوسف بن حمدان است و از قدمای مشایخ است و عالم بود و صاحب تصانیف در بصره میبود و در ابله که شهری است در چهار فرسنگی بصره و از بصره قدیمتر از دنیا برفته و از سخنان او است که هر که علم توحید گوید بتکلف متکلف است و در حواشی نفحات از سمعانی نقل نموده که سوسی بالواو بین السینین المهملتین الاولی مضمومة و الاخری مکسورة و هذه النسبة اما الی السوس و هی بلدة من بلاد خوزستان بها قبر دانیال النبی علیه السلام و اما الی السوسة و هی بلدة عظیمة بالمغرب انتهی کلامه و فی القاموس السوس بالضم کورة بالاهواز و فیها قبر دانیال ع و سورها و تستر اول سور وضع بعد الطوفان بناها السوس بن سام بن نوح ع و بلد بالمغرب و آخر و هو سوس الاقصی و بینهما مسیرة شهرین و بلد آخر بالروم و موضع السوسة بلد بالمغرب علی البحر حد بین کورة الجزیرة و القیروان و ابن خلکان در ضمن حالات ابودلف قاسم بن عیسی ابله را ضبط نموده بضم الهمزة و الباء الموحدة و اللام المشددة المفتوحة و بعدها هاء مسکنة و هی بلدة تلی علی اربعة فراسخ من البصرة و هی الیوم من البصرة و هی من جنان الدنیا و احد المتنزهات الاربع و ابن ضبط بملاحظه این حکایت بیان نمود که ابوبکر بن نطاح در مدح ابودلف این دو بیت گفته یا طالبا للکیمیا و علمه مدح ابن عیسی الکیمیاء الاعظم لو لم یکن فی الارض الا درهم و مدحته لاتاک ذاک الدرهم ابودلف برسم صله این دو بیت ده هزار درهم بابوبکر داد و بان در وام دهی خرید از نواحی نهر ابله در بعد از آن روزی نزد ابودلف آمد و این دو بیت بر او خواند بک ابتعت فی نهر الابلة قریة علیها قصیر بالرخام مشید الی جنبها اخت لها یعرضونها و عندک مال للهبات عتید ابودلف پرسید بهای این دهی که در جنب ده تو است چند است گفت ده هزار درهم ابودلف ده هزار درهم بوی داد و گفت بدان ای ابوبکر که نهر ابله نهری عظیم است و در آنجا دهات بسیار است و هر ده را خواهی بخری که در پهلوی او واقع است بخاطر دیگر فتح این باب بکنی که نهایت نخواهد داشت بهمین قناعت کن پس ابوبکر در نهار ابکرفت و دعا کرد و برفت چون ذکر از سوس و قبر دانیال ع شد مناسب دید حکایت بیدا شدن جسد مبارک ایشان نماید ضمنا منقبتی از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه ذکر شده باشد و در ترجمهٔ تاریخ احمد اعثم الکوفی مذکور است چون ابوموسی اشعری از کار مناذر فراغت یافت روی بجانب سوس آورد و چون بانجا رسید نزدیک حصار لشکرگاه کردند و بمحاصره حصار سوس مشغول شدند در آن وقت ملکی از ملوک عجم شاپور آذرماهان در آن حصار بود بلکه ابوموسی در محاصره مبالغه داشت و زبری داشت او را نزد ابوموسی فرستاد و از وی امان خواست خود را و ده کس از اهل و عشیره خویش ابوموسی اجابت کرد و وزیر را گفت ده شخص را که امان میخواهی نام ایشان را بنویس وزیر برابر آن و باز گشت که ده کس را امان باشد از حصار بیرون آیند و شهر را تسلیم کنند شاپور نام آن ده شخص را که میخواست بنوشت و از قلعه بیرون آمد و پیش ابوموسی شد ابوموسی کاغذ بگرفت اسامی آن ده کس بران ثبت شده بود و مطالعه کرد شاپور گفت التماس توان بود که ده کس را امان دهم شاپور گفت بلی ابوموسی گفت برین کاغذ نام ده کس نوشته است و نام تو نیست ایشان را امان است و ترا امان نیست و در کشتن تو صلاح مسلمانانست و آنگاه او را گردن زدند و بعد از آن داخل حصار شدند هر چه از اموال و خزاین قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر و حبه تصرف در آوردند و در سرای پادشاه ذخایر بود و خزاین طلب میکردند تا بخزینه در بسته رسیدند که قفلی محکم بران نهاده و مهری بر آن قفل زده ابوموسی از وزیر سوس پرسید که در اینخانه چیست وزیر گفت چیزی که ترا بکار آید نیست گفت لابد باید گفت که در اینخانه چه چیز است در را باز کنند تا ببینم و حال را معلوم کنم چون ابوموسی در گشودن آنخانه مبالغه کرد قفل در خانه را شکستند و در را باز کردند ابوموسی بدانخانه در رفت سنگی بزرگ طولانی دید بر مثال گوری و حریره بر او نهاده و از جامهٔ زربفت او را کفن ساخته و سر او برهنه بگذاشته ابوموسی و جماعتی که در خدمت او بودند اندر آن بالای او بتعجب نگاه کردند و بینی او در پهنا بودند یک دست او بادست بود ابوموسی از اهل سوس پرسید که این مرد کیست گفتند این مردیست که در عراق مقام داشت و بدرد از خدای تعالی باران خواستند خدای تعالی ببرکت دعای او ایشان را باران دادی تا قحط بر خوارزم افتاد در فلان سال قحط افتاد و هیچ باران نیامد و دعای ما مستجاب نمیشد تا آنکه کس بعراق فرستادیم و التماس کردیم که این مرد را بما فرستند و چند مقام کند بلکه از خدای تعالی باران خواهیم اهل عراق این التماس قبول نکردند تا ما پنجاه مرد را بگرو فرستادیم که آنجا باشند تا او اینجا آید که ببرکات حضور او خدای تعالی ما را باران فرستد تا بلیت قحط و غلا و شدت و تنگی و زحمت از سر ما برخیزد ایشان آن پنجاه مرد را بگرو قبول کردند و این مرد پاکیزه سیر را نزدیک ما فرستادند تا از خدای تعالی باران خواستیم خداوند باران داد و قحط و شدت زایل شد و خصب و فراخی پدید آمد بعد از آن ما راضی نشدیم که او بعراق باز فرستیم آن پنجاه مرد را آنجا گذاشتیم و او را نگاهداشتیم و نزد ما میبود و از برکات حضور او در رفاه و آسایش بودیم تا اجل او فرا رسید و شربت فنا چشید این قصهٔ این مرد که حکایت کردیم ابوموسی نامه نوشت بعمر خلیفهٔ دوم و از فتوحات که کرده بود مانند شهر سوس و مناذر و مضافات آن و انواع غنایمی که حاصل شده در قلم آورد و کیفیت دانیال حکیم را نیز در ضمن نامه شرح داد چون نامهٔ ابوموسی اشعری بعمر رسید اکابر اصحاب رسول خدا را بخواند و از ایشان حال دانیال پرسید هیچکس از حال او

ذکر سلسله اجازه کمیل و شیخ عبدالواحد بن زید

شیخ ابو یعقوب السوسی

قبر دانیال نبی

پرسید

خبر داشته که امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام گفت علی دانیال الحکیم پیغمبری بود نامرسل در زمان قدیم با بخت نصر و میبود بعد از بخت نصر
باه ملوک از زمان تو ذکار و کذاشتی خال دانیال پیغمبر را از اول تا باخر بیان کرد و کیفیت وفات او را نیز شرح داد و فرمود که مصلحت آنست که
با بوموسی اشعری چیزی بنویسی که جسد او را از آن موضع بردارد و بر او نماز گذارد و در موضعی دفن کند که اهل سوس بر قبر او قادر نباشند
عمر بنا بر استصواب امیر المؤمنین علی علیه السلام بابوموسی نوشت تا او را بدانچه علی فرموده عمل نماید چون نامه بابوموسی رسید مضمون
معلوم گشت اهل سوس را فرمود تا آب جوئی که بشهر داخل میشود بطرفی دیگر ببندند پس دانیال را از آنجا بیرون آوردند انگشت که
در بر داشت همچنان بگذاشتند کفنی دیگر بر بالای آن کردند و بر او نماز گذاردند و در میان جوی آب قبری حفر نمودند جسد مبارک
او را در میان آن گور دفن کردند قبر را بسنگهای بزرگ محکم کردند بعد از آن آب بجوی آوردند چنین گویند که دانیال در آن جوی آب
مدفون است و آب شهر سوس بر او میرود والله اعلم بالصواب و فی باب التوبة من الکافی باسناده عن ابی جعفر علیه السلام ان الله عز و جل اوحی
الی داود ان ائت عبدی دانیال فقل له انک عصیتنی فغفرت لک و عصیتنی فغفرت لک و عصیتنی فغفرت لک فان انت عصیتنی الرابعة لم
اغفر لک فقال له دانیال قد بلغت یا نبی الله فلما کان فی السحر قام دانیال فناجی ربه و قال یا رب ان داود نبیک اخبرنی عنک انی قد عصیتک
فغفرت لی و عصیتک فغفرت لی و عصیتک فغفرت لی و اخبرنی عنک انه ان عصیتک الرابعة لم تغفر لی فوعزتک لئن لم تعصمنی لاعصینک
ثم لاعصینک ثم لاعصینک

ذکر ابو یعقوب نهرجوری

ابو یعقوب نهرجوری امام یافعی در کتاب مرآة الجنان در سال سیصد و سی میگوید و فیها توفی
الشیخ الکبیر ابو یعقوب النهرجوری شیخ الصوفیة صحب الجنید و غیره و جاور بمکة مدة و کان من کبار العارفین یاقوت حموی در کتاب مراصد
الاطلاع میگوید نهرجور بضم جیم و سکون واو و زاء میان اهواز و میسان است در نفحات مذکور است که وی از طبقه رابعه و نامش اسحق
بن محمد است از علماء مشایخ و با جنید و عمرو بن عثمان مکی صحبت داشته و شاگرد ابو یعقوب سوسی است و سالها در مکه مجاور بوده و در آنجا
برفته از دنیا در سنه ثلاثین و ثلاثمائه در تاریخ گزیده با اضافه بزمان مقتدی خلیفه شیخ الاسلام گفته که من یک تن دیده ام که مکاشفت
که من دیده ام و مرا یقین نشد انتهی و ابو عثمان مغربی گفته هیچکس را ندیده ام نورانی تر از نهرجوری ابو یعقوب نهرجوری گوید
که اینکار ... تا ترک علم و عمل و خلق نکوئی بعضی او را نه برای ثواب باشی و در خلوه و ملا با او باشی نه با عمل و ثواب آن و ابراهیم بن فاتک گوید
که ابو یعقوب نهرجوری گفته که الدنیا بحر و الآخرة ساحل و المرکب التقوی و الناس علی سفر و این دو بیت منسوب بنهرجوری است العلم
منک و خطا العذر عندک لی حتی التقیت فلم تعذل و لم تلم اما علمک لی فاحتج عندک بی مقام شاهد عدل علیّ منهم اشارتست بفرق که علم
باعیان و اثباتست و اقتضاءات ایشان و حاصل معنی اینست که علم ازلی تو بحقیقت من و اقتضاءات وی تمهید عذر مرا کرده نزدیک تو در صدد
خطا بلوا بعذر من ... بود تا وقتیکه ملاقی شدم و واصل گشتم بجناب تو حقیقت من و اقتضاءات وی بر من منکشف گشت پس ظاهر شد مرا که محل
ملامت نیستم و لوم نکردی مرا زیرا که لوم بر حقیقت اختیار و استقلال مترتب گردد و من مستقل نیستم در اختیار زیرا که اختیار با اختیار
من نیست بلکه مقتضای ماهیت منست پس چون حقیقت حال بر این منوال بود اقامت حجتی کرده باشد برای من و علم تو شاهد عدل بود
که در بر اهمت نتوان نهاد و نیز از سخنان اوست اعرف الناس بالله اشدهم تحیرا فیه و هم وی گفته من اخذ التوحید بالتقلید فهو
عن الطریق بعید و شیخ ابو فریدالدین عطار در تذکره میفرماید ابو یعقوب اسحق النهرجوری رحمة الله علیه از کبار مشایخ
بوده و لطفی عظیم داشته و بخدمت و ادب مخصوص بود و مقبول اصحاب و سوزی عظیم و مجاهده سخت و مراقبه بر کمال داشته و او را
کلماتی پسندیده داشته و گفته اند هیچ پیر از او نورانی تر نبود و صحبت عمرو بن عثمان مکی یافته مجاور حرم بود و آنجا وفات کرد نقل است
یکساعت از عبادت و مجاهده خالی نبودی و یکدم خوش دل نبودی پس در مناجات بنالید تا حق تعالی بر من ندا کرد که یا ابا یعقوب تو بنده
چون بندانستی راحت یافتی بنده را با راحت چه کار یکی او را گفت در دل خود سختی مییابم و با فلان مشورت کردم مرا روزه فرمود و زایل
نشد و با فلان کردم بگو گفتم سفر فرمود سفر هم زایل نشد او گفت طریق آنستکه در آن ساعت که مردم بخسبند بملتزم روی و تضرع و
و زاری کن و بگوئی خدایا در کار خود متحیرم دستم گیر مرد گفت چنان کردم آن قساوت زایل شد و نقلست که گفت مردی یکچشم را دیدم
در طواف که میگفت اعوذ بک منک گفتم این چه دعا است گفت روزی نظر کردم بیکی که در نظرم خوش آمد طپانچه از هوا در آمد
و بدین یکچشم من زد که بدان نگرسته بودم و آوازی شنیدم که لحظة بلحظة نظرت بعین العبرة رمیناک بسهم الغیرة و لو دمت
الشهوة لرمیناک بسهم القطیعة یعنی نگرستن را طپانچه باید و اگر زیادت کردی تیر زیادت کردی و اگر تیز نگری تیر خوری و کلام او
که هر که اسیری طعام بود همیشه گرسنه بود و هر که او توانگری بمال بود همیشه درویش بود و هر که در حاجات خویش قصد خلق کند
همیشه محروم بود و هر که در کار خود یاری از غیر خدا بخواهد همیشه مخذول باشد و هر نعمتی را که شکر کنی زوال نیابد و چون کفر کنی پایدار نماند و چون

یعنی بدل او همت از علم ... بر کندی نه آنکه ... باز داری و عمل از بهر ثواب نکنی ۱۲

که بوصول بجناب تو ۱۲

یقین بنده بکمال رسد بلا نزدیک او نعمت گردد و فرموده اوست اصل ... کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن است و ترک شهوات کردن و گفت
صحت بندگی کردن در فنا و بقاست یعنی چون بنده از خود فانی شود و بحق باقی گردد مقام عبودیت او را ثابت شود چنانکه پیغمبر که از خود فانی
شد و بحق باقی گشت لاجرم هیچ نامش نخواندند الا بعبد که فاوحی الی عبده ما اوحی و گفت هر که در عبودیت استعمال علم و رضا نکند عبودیت
در فنا و بقای او صحبت نکند او مدعی کذابست و گفت شادی در سه خصلتست یکی شادی بطاعت داشتن خدای و دیگر شادیست بنزدیک بودن
بخدای و دور بودن از خلق سیم شادیست بیاد کردن خدای عز و جل و یاد خلق فراموش کردن و نشان آنکه شادیش بخدای بود سه چیزست
یکی آنکه همیشه در طاعت بود دوم آنکه دور باشد از دنیا و اهل دنیا سیم آنکه با سب خلق از او بیفتد هیچ چیز نکند با حق تعالی مگر آنکه
آنچه خدا را باشد و گفت فاضلترین کارها آن باشد که بعلم پیوسته شود و گفت عاقلترین بخدای آن بود که متحیرتر بود در خدای تعالی
و گفت عارف بحق نرسد مگر آنکه دل بریده گرداند از سه چیز علم و عمل و خلوت یعنی در این هر سه از این سه بریده باشد و گفتند عارف
بدنیا بکدام چشم نگرد گفت بچشم فنا و زوال و گفت مشاهده ارواح بحقیقتست و مشاهده قلوب بتعریف و گفت جمع عین حقیقتست آنکه جمله
اشیا بالله قائم بود و تفرقه صفت حقیقت است باطل یعنی هرچه دون حقست باطل و گفت جمع آنستکه تعلیم کرد آدم را از اسما و تفرقه آنستکه
از آن علم آدم تفرقه شد و منتشر گشت در ذریات او و گفت متوکل حقیقی آنستکه رنج و مؤنت خود را از خلق برگرفته است نه کسی را شکایت
کند از آنچه بدو رسد نه ذم کند کسی را اگر منع کندش از جهت آنکه نبیند منع و عطا را جز از خدای تعالی و گفت حقیقت توکل ابراهیم
خلیل را بود که جبرئیل او را گفت هیچ حاجت هست گفت نه بتو زیرا که از نفس غایب بود بخدای تعالی تا با خدا هیچ چیز دیگر نداند و گفت اهل
توکل را در حقایق توکل اوقاتیست که اگر در آن اوقات بر آتش برند خبر ندارند از آن و اگر در آن حالت ایشان را در آتش اندازند هیچ مضرت
بدیشان نرسد و اگر تیرهای ناوک بر ایشان اندازند الم نیابند و وقتی باشد که اگر پشه ایشان را بگزد درد بیشتر رسد باندک حرکتی از جای بروند
و جزع میکنند اهل توکل که هرچه با ایشان جزع کنی در آنکه ایشان در آن بود و کلام اوست که صدق موافقت حقست در سر و علانیه پرسیدند
او را که طریق بخدای تعالی چگونه است گفت دور بودن از جهال و صحبت با علما و استعمال علم و دایم بذکر بودن پرسیدند از تصوف اول
گفت آه تلک امة قد خلت لها ما کسبت پس آخر گفت ... ذرات قلوب ... حضوری ایجاد هر را خطاب کرده است حق و آنها در صورت
ذرات بوده است تا خبر داده است که قال عز و جل الست بربکم قالوا بلی در تفسیر مولینا ملا حسین کاشفی در سوره انعام نقل مینماید که از
ابو یعقوب نهرجوری پرسیدند که صفت مرید چیست این آیت بر خواند که یدعون ربهم بالغداة و العشی یریدون وجهه و فی تفسیر
... عند قوله تعالی فی سورة الجاثیة و سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعا منه ان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون ما صورته قال ابو
یعقوب النهرجوری سخر لکم الکون و ما فیه لئلا یتسخرک منه شیء و تکون مسخرا لمن سخر لک الکل فمن ملکه شیء من الکون و اسرته زینة الدنیا و همّها
فقد جحد نعمة الله و جهل فضله و الاشد عنده اذ خلقه حرا من الکل عبدا لنفسه فاستعبد الکون لم یشتغل بعبودیة الحق تعالی انتهی

ذکر عمرو بن عثمان مکی

عمرو بن عثمان مکی در نفحات مذکور است که وی از طبقه ثانیه است کنیت او ابو عبدالله است استاد حسین منصور
حلاج است نسبت بجنید کند و با خراز صحبت داشته است و از اقران ایشانست ابو عبدالله نباجی را دیده بود و کان یقول ما صحبت احدا
کان انفع لی صحبته و رؤیته من ابی عبدالله النباجی و عالم بوده بعلوم حقایق اصل وی از یمن است سخن او ... شد برای کلام منسوب
کردند و مهجور ساختند او از مکه بیرون کردند بجده رفت و برا قاضی کردند و فی کتاب صفة الصفوة لابن الجوزی انه توفی ببغداد سنة ست
و تسعین و مائتین و قیل سبع و تسعین و قیل احدی و تسعین و مائتین و یقال انه توفی بمکة و الاول اصح و من کلامه المروة التغافل عن زلل
الاخوان و منه ایضا لا یقع علی کیفیة الوجد عبارة لانه سر الله عند المؤمنین یعنی عبارت بکیفیت وجد دوستان نیفتد زیرا که آن
سر حقست نزدیک مؤمنان و هرچه عبارت بدان رسد از آن تصرف توان کرد و آنچه سر حق باشد از آنکه تکلف بنده بالکلیة از ادراک آن منقطع
بود و گویند عمرو باصفهان آمد نوجوانی بصحبت وی پیوست پدرش او را مانع آمد بیمار شد مدتی بر آمد روزی عمرو بزیارت وی با جمعی فقرا بعیادت
وی رفت آن جوان التماس کرد که قوال چیزی بخواند عمرو بقوال اشاره کرد این بیت بخواند ما لی مرضت فلم یعدنی عائد منکم و یمرض
عبدکم فاعود چون بیمار این بشنید برخاست و بنشست و نشاط بیماری او کمتر شد گفت دیگر بخوان قوال این بیت دیگر بخواند و اشد من
مرضی علی صدودکم و صدود عبدکم علیّ شدید بیماری از وی زایل شد و صحیح النفس برخاست و پدر او از آن ... که در دل کرده شد توبه
توبه کرد و وی را بعمرو تسلیم کرد و یکی از بزرگان طریقت شد و وقتی عمرو بن عثمان مکی را در مکه سی هزار درم وام بر آمد باصفهان آمد نزد
علی بن سهل از اهل اصفهان آمد تا وی بر اراده همه علی بن سهل وام وی را ادا کرد که چند است نذر کرده بمکه فرستاد و او را آگاه نکرد
پس او را بنواخت و کسیل کرد و وی برفت و قتلی از وام براند گفته چون بمکه رسید امر ... یافت ... و شمه از احوال علی بن سهل در احوال

هیچ چیز تاسف خورد جز بخدای گفت ابو یعقوب سوسی را پرسیدند کی گفت عارف خود هیچ نه بیند جز خدای تا بروی تاسف خورد و گفتند عارف ۱۲

بنهد بنا باید روزی علی بن سهل در اکفت تا قانون الذکر له الجملة گفت جود افراده مع معرفة او منافر بعنی حقیقت ذکر درباره حقیقت
بستن یکبارکی که با با بضری عنبری بود و بازشناخت صفات خود برادر مراتب نزلات اول اشاره بفناست و ثانی ببقاء بعد الفناء و مکابرات
شیخ عطار در تذکره میفرماید عمرو بن عثمان مکی از بزرگان طریقت و از سادات القوم بود و از محتشمان و معتبران این طایفه و همه مطیع و
منقاد او بودند سخن او پیش همه مقبول بود و بورع و ریاضت مخصوص و بحقایق و لطایف معروف و در ذکاوت ستوده داشت و هر کرسی کمر
بخود دستی داد و در حالت صحو بود تا رفت و تصانیف لطیف دارد و در راه طریقت کلمات عالی دارد و ارادت او بجنید بود بعد از آن ابوسعید
خراز و او بمکه بود و پیر حرم بود و سالهای دراز در آن معتکف بود نقلست که روزی حسین منصور حلاج را دید که چیزی مینوشت گفت چه
مینویسی گفت چیزی مینویسم که با قرآن مقابله کنم پس عمرو او را دعای بد کرد و از پیش خود مهجور کرد اینست پیران گفتند هر چه بر سر حسین
آمد از آن بلا همه بسبب دعای او بود نقلست که تو چه کتاب نامه نوشته بود و در زیر سجاده نهاده و بطهارت رفته بود در متوضا او را یاد آمد
خادم را گفت تا آنجزو را برداد چون خادم بیامد هیچ نیافت با شیخ گفت شیخ گفت بردند پس گفت از دکه کتبخانه بود دور باشد که دست
برند یا فنا پس جدا کنند و بردارش زنند و بسوزانند و خاکسترش بر باد دهند و او را بسر کتب مینباید سید او کتاب مهدی دود و کتب نامه
این بود که گفت ابو بکر که جان در قالب آدم آمد جمله فرشتگان را بسجده او امر بودند همه سر بر خاک نهادند مگر ابلیس گفت من سجده نکنم
تا سر بینم کر شاید لعنت کنند طاعت من سرانی دفاسق بخر اسند سجده نکرد تا سر الهی ابلیس آن بود که بر دید او گنج نهاده بود ندا
کفتند ما کنج در خاک نهادیم و شرط کنج انستکه بلاست بنبند اما سرش ببرند تا غماز نکند پس ابلیس فریاد بر آورد که اندرین مهلتم ده و مرا
مکش و بکن من مرد کنجم کنج بر دید من نهادند این دید بیلامت بر خود و بهمصار الا بالی فرمود انک من المنظرین یعنی ترا مهلت دهم و
لیکن متهمت کردانیدم تا اگر هلاک نکنیم متهم و در دروغ زن باشی و هیچکس ترا راستکو ندانند تا گویند کان من الجن ففسق عن امر ربه او
شیطانست و استادی کجا کوید لاجرم ملعونست و مطرود و مخذول این بود کنج نامه عمرو بن عثمان مکی و در کتاب محبت نامه خود گفته است
کر حق تعالی دلها را بیافرید پیش از تنها بهفت هزار سال و در مقام انس بداشت و سرها را بیافرید پیش از تنها بهفت هزار سال
در درجه وصل بداشت و هر روز سیصد و شصت نظر کرامت فرمود با نها و کلمه محبت جانها را میشنوانید و سیصد و شصت لطیفه انس بر
دلها ظاهر کرد و سیصد و شصت بار کشف جمال بر سر تجلی کرد تا جمله در کون و مکان نگاه کردند از خود گرامی تر کس ندیدند فخر و فخری
در میان ایشان پدید آمد حق تعالی بر ایشان رحمت کرد و سر را در جان بزندان کرد و جان را در دل محبوس کرد و دل را در تن باز داشت
آنکه عقل را در ایشان مرکب کرد و انبیا را فرستاد و فرمانها داد آنکه هر کسی از اهل انعام حقتعالی را جویان شد و حقتعالی نمازش
فرمود تا تن در نماز شد و دل در محبت پیوست و جان بقربت رسید و سر بوصلت قرار گرفت نقلست که وقتی از حرم بعراق نامه نوشت
و جنید و جریری و شبلی که بدانید مشایخ عزیزان و پیران عراق که هر که را از مبن حجاز و جمال کعبه بباید بادی بکوئید لم تکونوا بالغیه الا بشق
الانفس و هر که را بساط قرب بدرکاه عزت باید باوی بکوئید لم تکونوا بالغیه الا بشق الارواح و در آخر نامه نوشته که این نامه ایست از
عمرو بن عثمان و از پیران حجاز که همه با خود نه در خود نه بر خود اند و اگر از شما کسی هست که همت بلند دارد کو در آی در این راه که در وی
دو هزار کوه آتش است و دو هزار دریای مغرق و مهلک اگر این پایگاه ندارد بدعوی نکند که بدعوی هیچ بنبند هستند چون نامه
بجنید رسید پیران عراق را جمع کرد و نامه را بر ایشان خواند آنگاه جنید گفت بیائید و بکوئید که از این کوهها چه خواسته است که گفتند
این کوهها از هستی است تا دو هزار بار نیست نکردد و دو هزار بار هست نکردد بدیدگاه عزت نرسید پس جنید گفت من از این دو هزار کوه
آتش یکی بیش نبریده ام جریری گفت دولتی از آنکه از کوی بر یکی و من هنوز سه قدم بیش نبریده ام شبلی های های گریست گفت خنک تو
که سه قدم بر یکی که من کرد او را از دور ندیده ام رحم الله معشر الماضین پرسیدند از معنی آیه افمن شرح الله صدره للاسلام
گفت معنی انستکه چون نظر بنده بر عظمت علم و وحدانیت و جلال ربوبیت افتاد نابینا شود از هر چه نظر بر او افتد و گفت بر تو باد که
پرهیز کنی از فکر کردن در چیزی از ذات خداوند که تفکر در ذات خدا معصیت است و کفر و گفت جمع انستکه حقتعالی خطاب کرد بندگان را
در میثاق و تفرقه انستکه عبادت میکنند او را با وجود هم و گفت محبت داخل است در رضا و رضا بیرون از محبت از جهت آنکه دوستداری مکر
آنکه بدان راضی باشی و راضی نباشی مکر آنچه دوستداری و گفت صاحب این باشد با خدای و کرفتن مال بخوشی و آسانی

شیخ نجم الدین الکبری احمد قدس سره اگر چه در سلاسل معروفه ذکر ایشان خواهد آمد لیکن در اینموقع بملاحظه ذکر سلسله کمال
خالات بر اچنانچه شیخ بزرگوار حسین بن حسن در مقدمه شرح کبیر مثنوی مولانا جلال الدین نوشته مسمی بجواهر الاسرار و زواهر الانوار
و مرید و معاصر خواجه ابوالوفای خوارزمی است بعبارت نقل مینماید سلطان الاولیاء و الاقطاب المرشد الی الله الوهاب نجم الحق والدین

ابوالجناب احمد بن عمر الخیوقی قدس سره و اعلی فی علیین ذکره این شیخ بزرگوار و بزرگ بحضرت پروردگار بغایت عظیم الشان رفیع
المکان بوده است و انوار ولایت و آثار هدایت او مشارق و مغارب آفاق را منور ساخته است و از کثرت ظهور غرایب و عجایب
بود سایر مشایخ عظام علیهم رضوان الله الملک العلام طامة الکبری لقبش کردند و گفتند قیامت العشاق و از غایت تاثیر نظر
شیخ ولی تراش نامش نهادند چه خود کدام تاثیر نظر زیاده بر آن تواند بود که او روزی امده و زی حضرت قطب الاقطاب ابوالجناب با بعضی اصحاب
نشسته بودند که بازی در هوا صعوه را دنبال کرده بود ناگاه اول نظر شیخ بر صعوه افتاد صعوه برگشت و پای باز گرفته پیش شیخ آورد
نقلست که بازرگانی بی اعتقاد بر سبیل تفرج بخانقاه شیخ آمد شیخ در حالت غلبات شوق بود نظرش بر آن بازرگان افتاد ولی شد پس
که از کدام شهری نام مملکت خویش گفت شیخ او را اجازت نوشت تا در آن مملکت بارشاد خلق قیام نماید کرامات و کمالات او و نهایت
بیت و بدایت اسرار او از غایت علیست بدایت حال شیخ قدس سره انستکه در عنفوان شباب بتحصیل حکم و آداب و استکشاف خبایای
اسرار کتاب و استطلاع طلایع فصل الخطاب مشغول بود و بسیاحت اطراف بلاد و مصاحبت اصناف عباد در تکمیل جمیع علوم سعی
و اجتهاد مینمود اتفاقا بشهر مصر رسید و مدتی در آنجا بدین مشغول شد تا روزی بدلالت سعادت بصحبت شیخ المشایخ روزبهان
الوزان المصری رسید او حالی عجیب داشت و اکثر اوقات مستغرق تجلی حق و حیران مشاهده جمال مطلق بود شیخ فرمود چون بصحبت
وی رسیدم بریاضت اشتغال نمودم و مدتی در خلوت بودم تا ابواب فتوحات غیبی بر من گشادن گرفت و سعادت انس با عالم قدس دست
داد و حالات من در نظر شیخ پسندیده آمد مرا بفرزندی قبول کرد و سپرده شد یعنی دختر خویش بمن داد و مرا در مصر از آن دختر دو
پسر حاصل شد بعد از آن مسافرتی از تبریز آمد حکایت کرد که امام ابونصر حفده که تلمیذ امام المسلمین حجة الحق محیی السنة قدس سرهما
در تبریز بدرس علم حدیث مشغول است و روایتی عالی دارد و مرا هوس صافی در دلم از غبت صحبت او پیدا شد از شیخ اجازت خواستم و به
تبریز آمدم امام ائمة الحدیث ابو منصور محمد بن اسعد بن محمد حفده العطاری الطوسی در خانقاه زاهده در محلت سرهمدان درس میفرمود
در آن محله فرود آمدم و کتاب شرح السنة و مصابیح در آن خانقاه بخط خود نوشتم و بر امام منصور خواندم چنان گفتم اتفاق کرد در کتاب
شرح السنة روزی در خدمت امام بحث میرفت و جمیع ائمه و مشایخ تبریز حاضر بودند ناگاه شیخ واصل بابا فرج تبریزی که از اولیای
افخم تبریز بود در آمد و من او را نمیشناختم اما از مشاهده او تغییر عظیمی در من پیدا شد و مجال قرائت نماند و بیخود من نظر بر او ماند
تا بیستادگی و بکذشت پس بکلی از دست رفتم و از استاد خود امام پرسیدم که این درویش چه کسی است امام گفت که او از مجذوبان است و او را
بابا فرج گویند شیخ فرموده که من آنشب بیقرار بودم بامداد بخدمت امام ابو منصور رفتم و گفتم الشیخ فرج ما را صید کرده و بسلسله شوق
قید کرده لطف فرمایند تا در خدمت تو به نزد او روید با هم باشد که از بابا فرج فرجی حاصل شود امام با ائمه و مشایخ عزیمت کردند رسیدیم
در خانقاه خادمی داشت اعرابا با شادان گفتند که چون امام را با جماعت و اصحاب پدید آمد تا اجازت خواهد شیخ او را گفت بگوی ایشان
که اگر چنانچه بدرگاه خدا میروند توانید پیش آمد در اینجا با شادان چون پیغام رسانید من چون از منظر بابا بهره یافته بودم سخنش بر من
منکشف شد دستار از سر بنهادم و بغیر از آنچه پوشیده بودم بیرون آوردم و دست بر سینه نهادم و امام ابو منصور و سایر ائمه و مشایخ
بدین طریق موافقت کردند پس بابا فرج اجازه داد در آمدیم و سلام کردیم و بنشستیم با با مراقبه رفت بعد از لحظه از غلبات شوق ذات
وصفات بتجلیات حال بر او متغیر شد عظمتی در صورت او پدید آمد چون قرص آفتاب روشن و متلالی گشت و قامتی پوشیده در حال منشق شد
بعد از لحظه بحال صحو باز آمد و برخاست و آنجامه که از عظمت حالات او منشق شده بود بر من پوشید گفت ترا وقت فرا خواندن نیست که تو
سر دفتر جهان خواهی شد شیخ گفت از برکت انفاس بابا در وجود خویش حال یوم تبدل الارض و شرقت الارض بنور ربها مغاینه
و لمعات بروق صفا در دل و جان یافتم و بوی عطر عنایت بمشام من رسید خطاب مستطاب انی انتمی بسمع قلبم رسید من آمدم در حضور
بابا فرج وداع خود کردم و درویشی بجا آوردم و با امام ابو منصور بیرون آمدم پس امام گفت شرح السنة اندکی مانده است هوس روزی بخوان
انگه متوجه حضرت عزت شو پس روزی دیگر بر سر درس رفتم ناگاه بابا فرج را دیدم در آمد و گفت ای نجم الکبری برو زهرا از منزل از علم الیقین
بگذشتی و امروز هنوز با سر علم میروی پس من کتاب بگذاشتم و از سر قیل و قال بگذشتم و با شادت او هم در خانقاه زاهده بخلوت نشستم
ناگاه در علم لدنی و فیض و خلائی بر من کشوده را دیدیم میامد که چنان سخنان فوت شود دوات و قلم بر گرفتم و هر چه از حقایق روی مینمود
مینوشتم در اثنای کتابت بابا فرج را دیدم که از در خلوت در آمد و بانگ بر من زد و گفت شیطان ترا از جمعیت هدایت اغفال مینماید
که فتوحات معنوی بسبب این مشغولی از تو فوت شود چون با شاده او دل از نقوش پرداختم و دوات و قلم از دست انداختم دل را آئینه فتوحات
غیبیه یافتم لاجرم بطلب مرشدی که کاملترین عصر باشد شتافتم و بدلالت عنایت احدی و رهنمای سعادت سرمدی بحضرت مقتدای ابدال

کمال دین پیشوای اصحاب جلال شیخ عمار یاسر رسیدم و مرید او شدم و بریاضت و مجاهدت اشتغال نمودم و بر اسرار مکاشفات و مشاهده اطلاع یافتم و نظر بنهایت طریق انداختم و از خیال مجهول الاحوال پرداختم **شعر** قد کان ما کان مما لست اذکره فظن خیرا و لا تسأل عن الخبر و بعد از اختیار شیخ هم باشارهٔ او بخدمت قطب الاقطاب شیخ اسمٰعیل القصری رفتم و خرقه تبرک از دست او پوشیدم و شراب جام کلام او نوشیدم پس مرا اجازت فرمود که کار تمام شد وقت آنست که بوسر عیال روی و عیال و اطفال را از طرف مصر بجانب وطن مألوف خود خوارزم بری و بر سر سجاده نشینی و جهانیان را بجهان آفرین رسانی از آنجا عزم مصر کردم چون رسیدم شیخ روزبهان چنان پیر و ضعیف گشته بود مرا بنواخت گفت نجم الدین ما عصفور رفت و شهبازی باز آمد نجم رفت و آفتاب شد و از برای اظهار فرح و سرور و با صحت حضور امثال این ابیات انشا میکرد **بیت** از درد بالا نیست چو درمان ما رسید حاجت بجان نماند چو جانان ما رسید در باغ فضل بود نهالی که رفته بود سرو بلند گشت و ببستان ما رسید مجلس فروز بود چو شمع و چو آفتاب عالم فروز گشت و بایوان ما رسید اندم هلال بود که رفت این زمان که شد بدر منیر سوی شبستان ما رسید وقتی قراضه بود که از دست ما برفت اکنون که گنج گشت بدیوان ما رسید پس دستوری داد تا با عیال با فرزندان سوی ملک خوارزم و حق تعالی بفضل خود ابواب ملک و ملکوت و اسرار عالم جبروت بر دل من بگشاد و بنظر عنایت مرا نظری داد کیمیای ولایت و اکسیر هدایت بود والحمد لله علی نعمائه والصلوة علی اصفیائه در بیان شجرهٔ ارادت شیخ قدس سره حضرت شیخ بخط اشرف خود نوشته است صحبت شیخنا الامام عمار بن یاسر و هو صحب الشیخ ابا النجیب السهروردی و هو صحب الشیخ احمد الغزالی و هو صحب الشیخ ابا بکر النساج و هو صحب الشیخ ابو القاسم الکرکانی و هو صحب الشیخ عثمان المغربی و هو صحب الشیخ ابا علی الکاتب و هو صحب الشیخ ابا علی الرودباری و هو صحب الجنید و هو صحب السری السقطی و هو صحب المعروف الکرخی و هو صحب داود الطائی و هو صحب حبیب العجمی و هو صحب الحسن البصری و هو صحب علی بن ابیطالب علیه السلام و هو صحب سید المرسلین و خاتم النبیین محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت خواجه ابو الوفا نیز سلسلهٔ ارادت شیخ را در سلک نظم کشیده گفته اند **بیت** پس از علی حسن آمد خزینهٔ اسرار حبیب و طائی و معروف پس سری و جنید دو بو علی است دو بکر مغربی سر اخیار عقب این همه بو القاسم و دو پس از آنجا امام احمد و پس سهروردی و عمار پس از اکابر مذکور شیخ نجم الدین که بود قدوهٔ اخیار و سرور ابرار کمال احمد آنکه بها ملت و دین دبکر محمد و پس بو الفتوح فخر کبار ز بعد این همه خواجه سعید بعد از وی ابو الوفاست جهان علوم و جان وقار اما شجرهٔ خرقهٔ شیخ قدس سره اینست که شیخ خرقه پوشید از دست شیخ الشیوخ ابو اسمٰعیل القصری و او از شیخ الشیوخ محمد مانکیل و او از شیخ محقق داود بن محمد المعروف بخادم الفقراء و او از شیخ المشایخ ابو العباس بن ادریس و او از شیخ سعید ابو القاسم بن رمضان و او از شیخ ابو یعقوب الطبری و او از شیخ عبد الله بن محمد بن عثمان و او از شیخ کامل ابو یعقوب نهرجوری و او از شیخ ابو یعقوب سوسی و او از شیخ عبد الواحد بن زید و او از تاج التابعین کمیل بن زیاد و او از امیر المؤمنین و قرة عین الصدیقین علی بن ابیطالب علیه الاف التحیة والسلام و او از حضرت سید المرسلین علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات طریق انتساب شیخ بحضرت رسالت از این دو وجه است که بتقدیم رسید پس هر که نسبت کند بدین خاندان و مریدان صاحب خاندان اهل علم و کمال که منتسب بدین خاندان اند هر اینه اتصال بحضرت رسول ذو الجلال یافته باشد بدین واسطه راه بدرگاه اله در یابد و مصدق این مقال و مقرر این حالت که خالی هر که در عرصهٔ آفاق از او اثری از ولایت نشان میدهند منسوب بمریدان آنحضرت است و صیت کمالات خلفاء او از آن منتشر تر است که بشرح و بیان حاجت افتد انتهی و چون در مشایخ ابو النجیب نجم الدین ذکری از عمار یاسر شد مناسب دید که بتیمن از ترجمهٔ وی اشارتی نماید اگر چه حالات ایشان در سلسلهٔ سهروردیه بابد مفصلا مرقوم گردد شیخ عمار یاسر قدس سره مقتدای ارباب قلوب و مطلع بر اسرار غیوب است و برهان اینمدعوی از کمال مریدان او مستفاد میگردد چنانچه گفته‌اند دود از آتش و گرد از بادان نشان میدهند که ظاهر از باطن و شاگرد از استاد خلاصهٔ انجناب از اصحاب شیخ ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاهر سهروردی و وی شیخ احمد غزالی در طریقت نسبت دارد و شیخ نجم الدین کبری در کتاب فواتح الجمال آورده است که چون بخدمت شیخ عمار رسیدم و با وی بخلوت در آمدم بخاطرم گذشت که چون اکتساب علوم ظاهری کرده ام و بریاضت و مجاهده شاید بمقام مشاهده توانم رسید و فتوحات غیبی دست دهد حقایق علوم را بیابم بی زحمت مکتوم بنا میزم و بر سر منبرها طالبان حق رسانم چون با این نیت بخلوت در آمدم اتمام خلوت میسر نشد بیرون آمدم شیخ فرمود اول تصحیح نیت کن و بعد از آن بخلوت در آی پرتو نور باطنی او در دل من پیدا شد و تا فتن گرفت کتابهارا و تفکر دیدم و جامها را بفقرا بخشیدم بغیر یک جبه که پوشیده بودم و گفتم این خاوتخانه قبر منست و این جبه کفن مرا دیگر بیرون آمدن نیست و عزم کردم که اگر داعیهٔ بیرون آمدن غالب شود این جبه را پاره سازم تا ستر عورت نماند و استحیا مانع خروج شود شیخ در من نظر کرد و گفت در آی که نیت درست شد چون در آمدم اتمام خلوت دست داد و بیمن همت شیخ ابواب فتوحات بر من بگشاد و در کتاب مذکور امثال این مقالات بسیار است

طالب بیاد رجوع بدان کتاب کند وفات شیخ عمار یاسر در سال پانصد و هشتاد و دو بوده قطعه در تاریخ او گفته اند مصراع اینست شد سال رحلت عیان عمار یاسر

وصل چهارم

سلسلهٔ علیهٔ ادهمیه که بواسطهٔ ابراهیم ادهم جاری شده بعضی گفته اند که بحضرت امام زین العابدین سید سجاد علیه السلام اتصال دارد و از انجناب مجاز شده چنانکه مرحوم مظفر علیشاه در منظومات خود آورده و نقل شد سابقا و مشهور آنکه بحضرت امام الاصاغر والاکابر محمد الباقر علیه السلام متصل است و اجازهٔ ارشاد در تکمیل عباد از آن بزرگوار یافته و از بعضی روایات چنین مستفاد میشود که ادراک فیض خدمت امام بحق ناطق جعفر الصادق روحی له الفدا نیز نموده و در ضمن ذکر حالات وی معلوم خواهد شد نسب او را چنین نوشته اند ابو اسحق ابرهیم بن ادهم بن منصور بن زید بن جابر بن ثعلبة بن سعد بن حلام بن عزیة بن ساعدة بن ربیعة بن ضبیعة بن عجل بن لجیم العجلی البلخی و در مجلد دوم و مقالهٔ ششم از تاریخ فرشته در ذکر سلاطین فاروقیه مذکور است که ملک راجه فاروقی چون بمرض موت گرفتار گشت پسر بزرگ خود ملک نصیر را ولیعهد ساخته خرقهٔ ارادت و اجازت که از پیر خود شیخ زین الدین یافته بود بوی داد و در روز جمعه بیست و دوم ماه شعبان سنه هشتصد و یک بجوار رحمت ایزدی واصل گشت و ملک راجه فاروقی خود را از نسل خلیفهٔ دوم عمر فاروق میدانند و یکی از اجداد او ابرهیم بن ادهم است باین نهج ملک راجه بن خان جهان بن علیخان بن عثمان خان بن شمعون شاه بن اشعث شاه بن اسکندر شاه بن طلحه شاه بن دانیال شاه بن اشعث شاه بن ادهم شاه بن سلطان التارکین و برهان العارفین ابرهیم شاه بلخی بن ادهم شاه بن محمود شاه بن احمد شاه بن محمد شاه بن اعظم شاه بن اصغر بن محمد بن احمد بن محمد بن عبد الله بن عمر الفاروق بن الخطاب القصه ملک راجه مرید شیخ الاسلام والدین شیخ زین الدین دولت آبادی بود و از او خرقهٔ ارادت یافته و از او به پسر بزرگ او نصیر خان فاروقی ولیعهد او بود رسید و همچنین در مدت دویست سال و کسری که حکومت در خاندان ایشان بود خرقهٔ ارادت و اجازت بطنا بعد بطن هر که ولیعهد میشد با و میرسید تا آنکه بهادر خان فاروقی ابن راجه علیخان که ختم الملوک است آن خرقه یافت انتهی اقول و نعم ما قیل کم من اب قد علا بابن له شرفا کما علا برسول الله عدنان در نفحات مذکور است که وی از طبقه اولی و نسبت او ابرهیم بن ادهم بن سلیمان بن منصور البلخی و از ابناء ملوک است و در جوانی توبه کرد وقتی بصید بیرون رفته بود هاتفی او را ندا کرد ابرهیم نه برای اینکار آفریده اند ترا و برا آگاهی پدید آمد سنت طریقت پیش گرفت و بمکه رفت و آنجا با سفیان ثوری و فضیل عیاض و ابو یوسف غسولی صحبت داشت و بشام رفت آنجا کسب میکرد و در طلب قوت حلال ناطور باغ میبود و بر احدی نیست از اهل کرامات و ولایت شخصی با ابرهیم همراه شد هر آنچه وی را بود بکشید چون میخواست که جدا شود گفت شاید که در این صحبت از من رنجیده باشی که بی حرمتی فراوان کردم ابرهیم گفت من ترا دوست بودم و دوستی عیب تو بر من بپوشید من از دوستی تو خود ندیدم که تو بد میکنی یا بد **بیت** و عین الرضا عن کل عیب کلیلة و لکن عین السخط تبدی المساویا و قاضی سید نور الله در مجالس المؤمنین میفرماید سلطان ارباب همم ابرهیم ادهم از طبقهٔ اولیا و ابناء ملوک بلخ است سلطان سلاطین ظاهر و باطن بوده و از خدمت حضرت امام همام محمد بن علی الباقر علیهما السلام استفادهٔ حقایق و معارف کرده و زمخشری در ربیع الابرار آورده که ابرهیم بن ادهم از اهل بلخ خراسان و اصل او از بنی عجل است روزی از قصر خود سر بیرون آورده مردی را دید که در سایهٔ قصر او نانی بیرون آورده خورد و آبی بر بالای آن آشامید بعد از آن خوابید پس ابرهیم با خود گفت اینمرد را چه میکنم هرگاه نفس تن تو که مشاهده شد قناعت مینماید بانکه ملازم قصر بر آمد و طریق سیاحت پیش گرفت غوث المتأخرین سید محمد نوربخش در مشجر خود آورده که او مجذوب سالک و تارک دنیا بود و سلسلهٔ او از بدایت تا روزگار ما باقیست در جوانی توبه کرد و سبب آن بود که روزی بشکار رفته بود هاتفی او را ندا داد تا باخر آنچه از نفحات نقل شد و در ریاض السیاحه مذکور است که ابرهیم از ابنای ملوک سامانی بود و شیخ فرید الدین عطار در تذکره میفرماید که شبی بر تخت شاهی خفته و راه تردد بسته که ناگاه از سقف قصر صدای شنید پرسید که این چه صدا است جوابی آمد که آشناست گفت چه مطلبی گفت شتر گم کرده ام گفت ای نادان تو شتر گم کرده اندر بیابان شتر جوئی کنی در قصر شاهان ندا آمد که مثل تو غافلی که خدا را در تخت زرین و جامهٔ ابریشمین میجوئی هیهات هیهات بسا بسا دوری از طریق طلب مجوئی ابرهیم از این سخن انتباهی حاصل کرد و در اوایل دفتر چهارم مثنوی مولانا همین حکایت را بنظم آورده و اشارت بمحل انتما نموده در دو موضع چند بیتی ذکر مینماید **مثنوی** خفته بود آن شه شبانه بر سریر حارسان بر بام اندر دار و گیر بو سر تختی شنید آن نیکنام طقطقی و های و هوئی شب ز بام گامهای تند بر بام سرا گفت با خود اینچنین زهره کرا بانگ زد بر روزن قصر او که کیست این نباشد آدمی مانا پریست سر فرو کردند قومی بو العجب ما همی گردیم شب بهر طلب هین چه میجوئید گفتند اشتران گفت اشتر بام بر کی جست هان پس بگفتندش که تو بر تخت جاه چون همی جوئی ملاقات اله خود همان بد دیگر او را کس ندید چون پری از آدمی شد ناپدید و فی روضات الجنات قال قال الشیخ الامام شهاب الدین جوهرة العارفین ابو الحسن احمد بن ابرهیم الاشعری قرأت فی کتاب الحذاق ان بعضهم سئل ابرهیم بن ادهم

عن بدو امره فقال كان ابی ملكا من ملوك خراسان وكنت شابا فركبت الی الصيد علی فرس لی ومعی كلب فاثارنا ارنبا او ثعلبا فبينا انا اطلبه اذ
هتف بی هاتف لا اراه وهو يقول يا ابرهيم الهذا خلقت ام بهذا امرت ففزعت ووقفت انظر يمنة ويسرة فلم ار احدا فقلت لعن الله ابليس ثم حركت
فرسی وركضته ثانية ففعل بی مثل ذلك ثلث مرات ثم هتف بی هاتف من قربوس السرج فقال والله ما لهذا خلقت ولا بهذا امرت فقلت انبهت
وابهمت جائنی نذير من رب العالمين والله لا عصيت الله بعد يومی هذا ما عصمنی ربی فرجعت الی اهلی فخليت عن فرسی ثم جئت الی رعاة لابی
فاخذت من راع جبة وكساء ودفعت اليه ثيابی ثم اقبلت الی العراق فلم ازل بها … وقد تعيد ادخلت بها اياما فلم يصف لی بها شیء من الحلال
فشاورت فی ذلك بعض العلماء فقالوا اذا اردت الحلال فعليك ببلاد الشام فصرت الی مدينة يقال لها المنصورة فعملت بها اياما انظر البساتين
واحصد الحصاد فلم يصف لی شیء من الحلال فسئلت بعض المشايخ فقال لی ان اردت الحلال الصافی فعليك بطرسوس فان فيها المباحات والعمل
الكثير فتوجهت الی مدينة طرسوس فعملت بها اياما انظر البساتين واحصد الحصاد فبينا انا قاعد علی باب من ابوابها اذ وقف علی انسان
فقال اتكری نفسك بان تنظر لی بستانا قلت نعم فوافقته علی شیء معروف فصرت الی بستان قريب من طرسوس قال كن فی هذا فاقمت فيها
انا ذات يوم اذ اقبل صاحب البستان ومعه جماعة فنزلوا وقعد صاحب البستان فی مجلسه ثم صاح يا ناطور فقلت هو ذا انا فقال اذهب فاتنا
باكبر رمان تقدر عليه واطيبه ائتنی وفی رواية انه قال ائتنی برمان حلو فمضيت الی الشجر وقطعت منه ووضعت بين يديهم فاذا هو
حامض فقال له قلت لك تجئنی بحلو جئتنی بحامض فقلت له والله لا اعرف الحلو من الحامض فقال لی سبحان الله لو كنت ابرهيم بن ادهم ما
زاد علی هذا فلما سمعت منه هذا الكلام جعلت اطلب غفلته فلما غفل خرجت من الباب تركته وفی رواية فلما كان من الغد ذكر صفتی فی
المسجد فعرفنی بعض الناس فجاء الخادم ومعه عنق من الناس فلما رايته قد اقبل مع اصحابه اختفيت خلف الشجر والناس داخلون فاختلطت
معهم وهم داخلون وانا هارب فهذا كان اوائل امری وخروجی من طرسوس الی بلاد الرمال وفی رواية اخری اذا هو علی فرسه يركضه اذ سمع
صوتا من فوقه ما هذا العبث افحسبتم انما خلقناكم عبثا وانكم الينا لا ترجعون اتق الله وعليك بالزاد ليوم الفاقة فنزل عن دابته
ورفض الدنيا واخذ فی عمل الاخرة وعن كتاب اثنی عشرية العثمانی قال وقال خلف بن تميم قلت لابرهيم بن ادهم منذ كم كنت بالشام قال
اربعة وعشرين سنة وما اتيتها لرباط يعنی لغزو ولكن لاشبع من الخبز الحلال ثم قال وكان ابرهيم بن ادهم يحفظ البساتين فجائه يوما
جندی وطلب منه شيئا من الفاكهة فابی فضربه الجندی علی راسه بسوط فطاطا راسه فقال اضرب راسا طالما عصی الله فعرفه الجندی واخذ
فی الاعتذار فقال ابرهيم الراس الذی يليق بالاعتذار تركته ببلخ وصاحب كتاب عرايس ذكر نموده انكه ابرهيم بن ادهم امير بلخ بود وهرگاه كه برای
شكار و يا شغل ديگر بيرون ميرفت پيش وی چهار صد عمود از طلا و نقره ميبود پس روزی سوار بعزم شكار ندائی شنيد كه يا ابرهيم
پس ملتفت نگرديد تا انكه مرتبه سيم همين ندا را شنيد از اسب پياده شد حشم و خدم خود را متفرق ساخت و گفت از برای من شغلی
پيش آمده قدم بتجريد در باديه نهاد و رسيد بشبانی گفت از كيستی تو گفت از ابرهيم بن ادهم گفت يا بنی كنت … پس ابرهيم از ادهم وجامه
خود را باو واگذاشت جامهای راعی در پوشيد هم جا ميرفت در بيابانها بقصد مكه و او كوی نشناسد عزم مكه نمود بقصد زيارت و طلب مغفرت
و بازگشت بسوی حق و شيطان در يكی از باديها كه قطع مينمود باوی وسوسه كرد كه ميترسم هلاك شوی در بيابان از گرسنگی و تشنگی …
لا نقه شيطان ننمود از يك ميل تجاوز ننمايد در اين بيابان تا انكه چهار صد ركعت نماز بجای نياورد پس نماز ميخواند ميگذشت تا …
باديه در مدت هفت سال رسيد شيطان ورا وسوسه نمود كه در اينجا … تو ميرسد چون بر سر راه است و اگر تجاوز كنی … شوی ميبايد
چيز بگيرانند كانی نمانی بر رغم انف شيطان انحراف از جاده نمود جوع و گرسنگی و تشنگی بر او غالب شد تن برگ در داد و قضای الهی اعرابی
راحله خود را گم كرده بود و بطلب او ميگرديد با ابرهيم … نمود … كه گرسنه جواب نشنيد پس نزد وی آمد و دهان ابرهيم را باز
نمود شيره و قدری سويق و شير و شكر در دهان ابرهيم نهاد بحال آمد … اعرابی از سبب حيث وی پرسيد قصه خود را باز گفت و قال
ان الله لا يضيع اجر من احسن عملا پس بجانب مكه روانه شد و انجا ماند و جماعتی از اولياء را ملاقات نمود و مصاحب باوی شدند و شيخ عبد الكريم
قشيری روايت نموده كه شنيدم از ابی عبد الرحمن سلمی كه ميگفت شنيدم از ابو العباس بغدادی كه ميگفت سمعت جعفر بن محمد يقول سمعت الجنيد
يقول سمعت السری يقول كان اهل الورع فی اوقاتهم اربعة حذيفة المرعشی ويوسف بن اسباط وابرهيم بن ادهم وسليمان الخواص فنظروا فی الورع
فلما ضاقت عليهم الامور فزعوا الی التقلل وشيخ فقيه معتمد عز الدين حسين بن عبد الصمد والد شيخ بهاء الدين رحمة الله عليهما در كتاب عقد
طهماسبی فرموده است كه بعضی بزرگان و ملوك از اهل دنيا هرگاه بلند همت باشند علم ايشان بحق بيشتر بوده باشد و عنايت باری تعالی
در رسد ترك دنيا را ميگويند و تعلق بغير حق نمی بندند مانند ابرهيم بن ادهم و بشر حافی و اصحاب كهف بدرستيكه ايشان بجهة كمال رشد
راضی نميشوند كه مشغول كنند قلوب خود را بغير از حق تعالی لحظه عين و از شيخ عبد العظيم منقولست كه در كتاب اكمال در معرفت الرجال

ودر احوالات عبد الله بن المبارك اين حكايت را با تفاوت بسيار از بدر عبد الله نقل نموده ابن خلكان در ذكر معاصرين بايزيد اين روايت را حكايت جنايد شده

كتاب عرايس از ابو اسحق احمد ابن محمد بن ابراهيم الثعلبی است كتاب عرايس در قصص انبيا نوشته و عبد الكريم قشيری حوالها از او حكايت نموده و تفسير كبير از اوست باری در سنه ۴۲۷ چهار صد و بيست و هفت فوت شده منه

فرموده كه ابرهيم بن ادهم روايت مينمايد از جماعتی كه از ايشانست محمد بن علی الباقر عليهما السلام وسليمان الاعمش وفی كتاب عدة الداعی للشيخ
جمال الدين بن فهد الحلی رحمة الله عليهما وكذا منقول عن البحار نقلا عن امالی الشيخ عن الشيخ ابی الفضل الشيبانی عن الشيخ ابی حازم عبد الغفار بن الحسن
قال قدم ابرهيم بن ادهم الكوفة وانا معه وذلك علی عهد المنصور وقدمها جعفر بن محمد العلوی عليهما السلام ايضا يعنی الصادق عليه السلام فخرج جعفر
يريد الرجوع الی المدينة فشيعه العلماء واهل الفضل من الكوفة وكان ممن شيعه الثوری وابن ادهم فتقدم المشيعون له فاذا هم باسد علی الطريق
فقال لهم ابرهيم قفوا حتی ياتی جعفر فننظر ما يصنع فجاء عليه السلام فذكروا له الاسد فاقبل حتی دنی منه فاخذ باذنه حتی نحاه عن الطريق ثم اقبل
عليهم فقال اما ان الناس لو اطاعوا الله حق طاعته لحملوا عليه اثقالهم وفی كتاب المراقبة من الاحياء قال ابرهيم بن ادهم جلست مرة متربعا فسمعت
هاتفا يقول هكذا تجالس الملوك فلم اجلس بعد ذلك متربعا وان كان ينام فينام علی اليد اليمنی مستقبل القبلة مع سائر الاداب وفيه ايضا قال رجل
من … اتيت ابرهيم بن ادهم فوجدته قد صلی العشاء فقعدت ارقبه فلف نفسه بعباءة ثم رمی بنفسه فلم ينقلب من جنب الی جنب الليل كله
حتی طلع الفجر واذن المؤذن فوثب الی الصلوة ولم يحدث وضوء فحاك ذلك فی صدری فقلت له رحمك الله قد نمت الليل كله مضطجعا ثم لم تجدد الوضوء
قال كنت الليل كله جائلا فی رياض الجنة احيانا وفی اودية النار احيانا فهل فی ذلك نوم وفی كتاب المحبة والشوق من احياء علوم الدين عند بيان
الشوق الی الله تعالی قال وقد كان ابرهيم بن ادهم من المشتاقين فقال قلت ذات يوم يا رب ان اعطيت احدا من المحبين لك ما يسكن به قلبه
قبل لقائك فاعطنی ذلك فقد اضر بی القلق قال فرايت فی النوم انه اوقفنی بين يديه وقال يا ابرهيم اما استحييت منی ان تسئلنی ان اعطيك ما
يسكن به قلبك قبل لقائی وهل يسكن المشتاق قبل لقاء حبيبه فقلت يا رب تهت فی حبك فلم ادر ما اقول فاغفر لی وعلمنی ما اقول فقال قل اللهم
رضنی بقضائك وصبرنی علی بلائك واوزعنی شكر نعمائك وشيخ فريد الدين عطار عليه الرحمة در تذكره بعد از حكايت مذكوره كه شبی از
سقف خانه صدائی شنيد … چون روز شد اركان دولت او هر يك بجای خود بايستادند و بنشستند و غلامان صف می كشيدند و بار عام دادند
ناگاه مردی با صلابت از در درآمد … رفت تا پيش تخت پادشاه كه هيچكس را زهره آن نداشت كه چيزی گويد ابرهيم گفت چه ميخواهی گفت در اين رباط
فرو ميآيم ابرهيم گفت اين رباط نيست كه خانه منست گفت پيش از تو از آن كه بود گفت از آن پدرم گفت پيش از پدرت از آن كه بود گفت از آن پدر
پدرم گفت ايشان كجا رفتند گفت بمردند پس گفت اين رباط نباشد كه يكی ميآيد و يكی ميرود اين بگفت و ناپديد شد ابرهيم متحير شد و در عقبش بدويد
سوگند داد كه باز ايست تا سخن گويم باز ايستاد گفت انجانی تو و كيستی كه آتش در جانم زدی گفت من خضرم سوز ابرهيم زياد شد گفت توقف كن
تا بخانه روم و باز آيم گفت الامر اعجل من ذلك گفت … تا بيدار بشب پس توبه كرد و از سر ملك برخاست و گويند سبب توبه او آن بود كه روزی
بشكار رفته بود و از لشكر دور افتاده آوازی شنيد كه بيدار گرد پيش از آنكه بيدارت كنند چون اين بشنيد از خال برفت ناگاه آهوئی
ديد كه بيامد خود را بوی مشغول كرد آهو بسخن آمد و گفت مرا بصيد تو فرستاده اند نه تو بصيد من ترا برای اين آفريده اند كه آهوئی
كه … صيد كنی بجز تير اندازی كاری ديگر نداری از آهو روی بگردانيد همان آواز از قربوس زين بشنيد پس خوفی
بروی افتاد و كشفی زياده شد چون حقتعالی خواست كه كار او تمام شود بار ديگر از گوی گريبان جامه همان آواز بشنيد يكبارگی عالم ملكوت
بر وی گشادند و يقين حاصل شد پس چندان بگريست كه همه جامه و سلاح تر شد و روی از راه بگردانيد شبانی را ديد از آن او كه نمد پوشيده
و كلاه نمدی بر سر نهاده كلاه مغرق خود و قبای زربفت بوی داده و كلاه نمد و نمد او را بستد و گوسفندان بوی بخشيد ملكوت نظاره وی
آمدند و هی سلطنت كه روی با ابرهيم نهاده جامه نجس دنيا را بينداخت و خلعت فقر در پوشيد پياده در كوه و بيابان ميگشت و ميگريست
تا مرو … و ديد كه بر سر پل نابينائی ميگذشت نزديك بود در آب افتد و هلاك شود ابرهيم گفت اللهم احفظه پس معلق در هوا ايستاد تا
او را بگرفتند همه در ابرهيم خيره ماندند تا چه مرد است پس از آنجا بنشابور رفت و بدان غار كه مشهور است نه سال در آنجا ساكن شد عبادت ميكرد
و گويند كه در آن غار شبانه روزی چند عبادت ميكرده باشد كه مردی صاحب سرمايه بايد كه شبها در آن غار تواند بود و هر روز پنجشنبه بالای
غار شدی و پشته هيزم بر گرفتی و صباح آدينه بشهر بردی و بفروختی و نان خريدی و يك نيمه بصدقه دادی و نماز جمعه بگذاردی و بغار آمدی تا
يك هفته ديگر حالش همان بودی و چون مردمان از حال وی آگاهی يافتند از غار بگريخت و روی بمكه نهاد و گويند شيخ ابو سعيد ابو الخير
بزيارت غار شد گفت سبحان الله اگر اين غار پر مشك شدی چندين بوی ندادی كه جوانمردی روزی چند اينجا بوده است
و نيز در تذكره عطار است كه از وی پرسيدند ترا چه رسيد كه آن مملكت را بگذاشتی گفت روزی بر تخت نشسته بودم آئينه در پيش
روی من داشتند نگاه كردم منزل خود گور ديدم و در آن مونسی نه و سفری دراز در پيش ديدم و زادی نه و قاضی عادلی ديدم و مرا
حجت نه ملك بر دلم سرد شد گفتند چرا از خراسان بگريختی گفت از آنكه بسی ميپرسيدند كه دوش چون بودی و امروز چون و گويند
او خضر را بسی ديد و پير او خضر بوده كه او را بآن كار كشيده در باديه ميرفت پيری بصحبت الناس رسيد و اسم اعظم از او تعليم گرفته

گویند که خود حکایت بوده که چون بذات عرق رسیدم هفتاد مرقع پوش را دیدم جان داده و خون از ایشان روان شده گرد ایشان برآمدم یکی را رمقی مانده بود ازو پرسیدم که ای جوانمرد این چه حالست گفت ای پسر ادهم عَلَيْكَ بِالْمَاءِ وَالْمِحْرَابِ دور دور مرو که مهجور گردی و نزدیک نزدیک میا که رنجور گردی کس مبادا که بر بساط سلطان گستاخی کند بترس از دوستی که حاجیان را چون کافران روم کشد و با حاجیان غزا میکند بدانکه ما قومی صوفیان بودیم قدم بتوکل در بادیه نهاده عزم کردیم که با کسی سخن نگوییم و جز از خدا اندیشه دیگر نکنیم چون از بادیه گذر کردیم باحرام گاه رسیدیم خضر را دیدیم و سلام کردیم و شاد شدیم و گفتیم الحمد لله که سعی ما مشکور آمد و طالب بمطلوب رسید که چنین کس باستقبال ما آمد حالی بجانهای ما ندا آمد که ای کذابان و مدعیان قول و عهد شما این بود که ما را فراموش کردید و بغیر ما مشغول گشتید بروید که تا بغرامت جانهای شما را بغارت نبریم و خون شما را نریزیم صلح نیست خون ریز بود همه شهید گشتند ما جان عزوب بوده همه شده مجمع ما داری سر ما و اگر نه دور از بر ما ما دوست کشیم و تو داری سر ما ای ابراهیم چون این جوانمردان که می‌بینی همه را این باز خواستند هلا ای ابراهیم اگر تو نیز سر این داری پای در نه و اگر نه دور شو ابراهیم گفت که من حیران شدم گفتم ترا چرا هلاک نکردند گفت ایشان پخته بودند تو خامی تا پخته شوم و بر عقب ایشان جان دهم این بگفت و جان داد نقلست که چهارده سال بادیه را قطع کرد همه راه در نماز و تضرع بود تا بمکه رسید پیران و مشایخ حرم خبر یافتند باستقبال وی بیرون آمدند ابراهیم خود را در پیش قافله انداخت تا کس او را نشناسد خادمان حرم پیش از پیران بیرون آمده بودند ابراهیم را دیدند گفتند ابراهیم نزدیک رسیده است که مشایخ حرم باستقبال او بیرون آمده اند گفت چه میخواهند ازین زندیق خادمان او را بسیلی بزدند که تو چه مردی که او را زندیق خوانی زندیق تویی ابراهیم گفت من نیز همین میگویم چون از وی در گذشتند با نفس خود گفت هان ای نفس سزای خود دیدی خواستی که تا مشایخ حرم باستقبال تو آیند باری بنقد سیلی چند خوردی الحمد لله که بکام خودت بدیدم تا آنکه او را بشناختند و معتقد خواستند پس در مکه ساکن شد یارانش هم آمدند و او کسب بدست کردی خود میخورد گاه هیزم کشی کردی و گاه فالیزبانی نقلست که چون ابراهیم از بلخ برفت او را پسری خرد بود چون بزرگ شد گفت پدرم کجاست مادرش حال او را باز گفت پسر گفت اینساعت او را بمکه نشان میدهند گفت من بمکه روم و زیارت کنم و هم پدر را طلب نمایم و در خدمتش باشم منادی فرمود تا ندا کردند که هر کرا آرزوی حج باشد بیاید که زاد و راحله ایشان بر من گویند که چهار هزار کس را همه زاد و راحله خود بمکه آورد و مادرش نیز او را بود با امید دیدار پدر چون بمکه رسید در مسجد الحرام مرقع پوشان را دید پرسید که ابراهیم ادهم را میشناسید گفتند او شیخ ماست و بطلب هیزم رفته است بصحرا تا بیاورد و بفروشد و نان خرد برای ما پسر بصحرا رفت پیری را دید پشته هیزم بر گردن نهاده میآید گریه بر پسر افتاد اما خود را نگه داشت و از پی او میرفت تا ببازار رفت و بانگ برداشت که مَنْ يَشْتَرِي الطَّيِّبَ بِالطَّيِّبِ مردی آن بخرید و نانش بداد ابراهیم پیش اصحاب آمد و نان پیش ایشان نهاد و خود بنماز مشغول شد ایشان نان میخوردند و ابراهیم نماز میکرد و پسر ترسید که اگر بگوید من کیم او بگریزد برفت تا مادر را تدبیری کند تا طریق چیست در دست آوردن پدر مادرش امر بصبر فرموده گفت صبر کن تا حج بگذاریم القصه ابراهیم چون از نماز فارغ شد با اصحاب گفت که خود را از امردان نگاه دارید خصوصاً امروز زنان و کودکان بسیار آمده اند چشم را نگاه دارید همه قبول کردند چون حاجیان بطواف مشغول شدند ابراهیم با یاران در طواف بود آن پسر پیش ابراهیم آمد صاحب جمال و زیبا بود ابراهیم تیز در وی نگه کرد یاران تعجب کردند چون از طواف فارغ شدند گفتند رحمك الله ما را فرمودی که هیچ امردی را نظر نکنید تو در غلامی صاحب جمال نگریستی چه حکمت بود گفت از بلخ چون بیرون آمدم پسری شیرخواره بگذاشتم چنین دانم که این آن پسر است و پسر هیچ آشکارا نمیکرد تا پدرش نگریزد هر روز میآمد و در روی پدر نظر میکردی روزی یکی از یاران ابراهیم بمیان قافله رفت قافله بلخ را طلب کرد خیمه دید از دیبا زده و کرسی در میان خیمه نهاده و آن پسر بران کرسی نشسته قرآن میخواند و میگریست اینده و پیش او رفت گفت از کجایی گفت از بلخ گفت پسر کیستی او بگریست گفت پدر را ندیده ام مگر دیروز نمیدانم که او است یا نه و میترسم که اگر بگویم بگریزد که او از ما گریخته است پدر من ابراهیم ادهم درویش گفت بیایید تا شما را پیش او برم و ابراهیم با یاران خود در پیش رکن یمانی نشسته بودند از دور نگاه کرد یار خود را دید با آن پسر چون زن ابراهیم را دید صبر نتوانست فریاد برآورد و پسر گفت که پدر تو اینست جمله یاران فریاد برآوردند و بگریستند پسر بیهوش بیفتاد چون بهوش آمد بر پدر سلام کرد و ابراهیم جواب داد و در کنارش گرفت گفت بکدام دینی گفت بر دین محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم گفت الحمد لله دیگر پرسید قرآن دانی گفت بلی گفت الحمد لله دیگر پرسید از علم چیزی آموخته گفت بلی گفت الحمد لله پس خواست تا برود پسرش همی گذاشت و مادرش فریاد میکرد ابراهیم روی سوی آسمان کرد و گفت الهی اغثنی پسر در کنار او در حال جان بداد یاران گفتند ای ابراهیم این را چه افتاد گفت چون او را در کنار گرفتم مهر او در دلم بجنبید ندا آمد که یا ابراهیم تَدَّعِي مَحَبَّتَنَا وَتُحِبُّ مَعَنَا غَيْرَنَا دعوی دوستی ما میکنی و با ما دیگری را بدوستی گیری دوستی با انبازی کنی و یاران را وصیت کنی که بامردان نظر نکنید تو در زن و فرزند آویزی چون این بشنیدم

دعا کردم و گفتم یا رب العزة مرا فریاد رس اگر محبت او مرا از محبت حق باز خواهد داشت یا جان او بردار یا جان من دعا در حق او اجابت افتاد و شیخ عطار بعد از نقل این حکایت میفرماید که اگر کسی را این حال عجب آید گوییم از حال ابراهیم خلیل علیه السلام که پسر را قربان میکرد عجب نیست راقم گوید در کیفیت ملاقات پسر ابراهیم با پدر خود طریق دیگر بنظر رسیده از کتاب غرایب که بذهن نزدیکتر مینماید بعین عبارت نقل میشود قال بعدما نقلنا عنه سابقاً فقصد مكة حتى لحق باهلها فاجتمع اليه جماعة من الاولياء وكان يوصيهم يقول لا تنظروا الى المحارم ولا تاكلوا شبعاً ولا تفعلوا كذا وكذا في هذا الموضع يعني الحرم وكان قد دخل قبل دخول الحاج فاتاه الخبر بقدومهم فقال ابراهيم لاصحابه تهيئوا لاستقبالهم فخرجوا فلقيه رفقة من بلخ وفيهم صبي حسن الوجه في هيئة حسنة وكان ابراهيم ينظر الى الصبي جداً ويقلب بصره فيه فلما انصرف وجن عليه الليل وكان له تلميذ يقال له ابراهيم بن بشار فقال تلميذه يا استاد كنت تعظنا ان لا ننظر الى الامرد ولا نفعل كذا وكذا فرايتك منذ اليوم انت تنظر الى صبي ما حاله كذا وكذا فخطر بنا الى شيء فقال ابراهيم لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم هذا الكلام لم اكن اريد ان اذكره لكن لما خطر بكم ما يذهبه الله تعالى احببت اخبركم وذلك اني فارقت بلخ منذ خمس عشرة سنة وكانت امرأتي حاملة فتوهمت انه ولدي فقال ابراهيم بن بشار فبت تلك الليلة متفكراً الى الصباح ثم قصدت تلك الرفقة فوجدت الصبي في حجره وهو يقرء القرآن فسلمت عليه فرد على السلام فقلت له من انت يا صبي من اين اقبلت قال من بلخ فقلت ما اسمك فقال محمد فقلت ما اسم ابيك فقال ابراهيم بن ادهم فقلت تريد تلقاه قال فصاح وقام وقال واين ابي فمضيت معه الى ابراهيم وعنده قوم جالسون من الاولياء فقلت للصبي هذا ابوك ابراهيم بن ادهم فاكب على ابيه وجعل الصبي وابوه يبكيان والجماعة الحاضرون ينظرون واضطربوا ولا عويلا اكثر من ذلك اليوم فلما قر من البكاء قال ابراهيم لابنه تحسن القرآن تقرأه قال نعم قال تعرف فرض الوضوء والصلوة وسننها وفضائلها قال نعم قال الحمد لله الذي لم يحوج والداً من صلبي مسلماً يقرء القرآن فصعد ابراهيم الجبل فاقتفى الصبي اثره فقال يا والدي اني لم ارك قط فامكث ساعة فتحدث فقال ابراهيم يا ولدي هذه الدار ليست بدار المؤانسة والموافقة في هذه الدار تورث الوحشة في دار البقاء لكن ان نجتمع يوم القيمة نافرح ونتحدث وان نلتقي يوم القيمة ويداي مغلولتان الى عنقي ورجلاي مقيدتان ولك عند الله وجه فاشفع لوالدك الى ربك وبكيا وتفرقا على هذه الحالة فلم يره بعد ذلك ابداً حتى فارق الحيوة الدنيا انتهى قال السيد عبد الله الموسوي في حواشي التحفة السنية ان ابراهيم بن الادهم كان قديماً من ملوك بلخ ثم ترهب ولبس المسوح ولحق بالجبال وبلغ المرتبة العليا في الصفاء والزهد وكان قد اتخذ قيداً يجعله في عنقه فلقب بالادهم وقد حكي في سبب توبته وانخلاعه عن الملك انه خرج ذات يوم بجنوده الى الصيد فلما نزلوا للاكل ووضع الخوان انقض طائر من الجو على جدي مشوي كان على السفرة فطار به فقال الملك ما هذا الامر ثم امر ان يتبع الطائر ويستعلم منزله وحقيقة حاله فسار جماعة من الجند يشتدون على خيولهم على اثر الطائر وكان هناك جبل فاغار الطائر وقد نزل خلف الجبل فاتوا منزله فراوا رجلا مشدود اليدين والرجلين مستلقياً على الارض وقد جاء الطائر باللحم عنده يقطع منه بمنقاره ويلقمه في فيه فحلوا الرجل واتوا به الى الملك فقال اني كنت رجلاً تاجراً مررت بهذا الوادي ومعي حمول واموال كثيرة فعرضني جماعة من اللصوص فاخذوا ما كان معي والقوني في هذه المغارة بعدما شدوا يدي ورجلي منذ سبعة ايام فيأتيني هذا الطائر بالطعام ويسقيني بمنقاره الماء بتسخير من الله سبحانه الى ان اتاني اصحابك وفكوني فبكى الملك وقال اذا كان الكريم هو الضامن لارزاق عباده ومبلغها اليهم ولو في مثل هذه الاحوال فما الحاجة الى هذه الاخطار وتقلد اعباء الدولة بما فيه من الاوزار فخلع نفسه وتخلى عن جميع ما في يده من حطام الدنيا وهام لوجهه كذا في رجال المحدث النيشابوري راقم گوید از این روایات چنین معلوم میشود که ادهم لقب خود ابراهیم بوده و معروف بر خلاف اوست و ممکن است ادهم لقب پدر او بوده بهمین سبب که قید بگردن خود میگذاشته و در عبارت سید یا محدث نیشابوری مسامحه واقع شده باشد والعلم عند الله وقال شيخنا البهائي عليه الرحمة في المجلد الخامس من كشكوله روي ان ابراهيم بن ادهم كان في الطواف فرأى شاباً امرد حسن الصورة فجعل ينظر اليه فاعرض عنه وتوارى في الجمع فلما خلى سئل عن ذلك وقيل له ما عهدنا منك النظر الى امرد قيل هذا فقال هو ابني وقد تركته بخراسان طفلاً ثم خرج يطلبني فخشيت ان يشغلني عن ربي وحدثت ان استانس به اذا عرفته ثم انشد

هجرت الخلق طراً في هواكا وايتمت العيال لكي اراكا
فلو قطعتني في الحب اربا لما حن الفؤاد الى سواكا

وايضاً

احب التقى والنفس تطلب غيره واني واياها لمصطرعان
فيوم لها مني ويوم اذلها كلانا على الايام معتركان

وفي اواخر الكشكول قال وجاء رجل الى ابراهيم بن ادهم وهو يريد بيت المقدس فقال له اني اريد ان ارافقك فقال له ابراهيم على ان اكون املك لشيئك منك قال لا فقال ابراهيم اعجبني صدقك وقال في المجلد الرابع من الكشكول قال في الكشاف قيل لابراهيم بن ادهم ما لنا ندعو ولا يجاب فقال لانه دعاكم فلم تجيبوه ثم قرء وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى دَارِ السَّلَامِ ويستجيب الذين آمنوا وعملوا الصالحات وفي المجلد الاول منه قال كان ابراهيم بن ادهم يحفظ البساتين فجائه يوماً جندي وطلب منه شيئاً من الفاكهة فابى فضربه على رأسه بسوط فطأطأ ابراهيم له رأسه وقال اضرب راساً طال ما عصى الله فعرفه الجندي فاخذ في الاعتذار اليه فقال ابراهيم الرأس

مصحف

الذی یلیق الاعتذار و ترکه ببلخ و فی المجلد الثانی منه کان ابرهیم بن ادهم مارا فی بعض الطرق فسمع رجلا یغنی بهذا البیت کل ذنب لک مغفور سوی الاعراض عنی فغشی علیه و قیل لابرهیم بن ادهم لم لا تصحب الناس فقال ان صحبت من هو دونی اذانی بجهله و ان صحبت من هو فوقی تکبر علی و ان صحبت من هو مثلی حسدنی فاشتغلت بمن لیس فی صحبته ملال و لا فی وصله انقطاع و لا فی الانس به وحشة و فی المجلد الثالث منه قال قال سفین بن عیینة رایت ابرهیم بن ادهم فی جبال الشام فقلت یا ابرهیم ترکت خراسان فقال ما تهنات بالعیش الا هنا افر بدینی من شاهق الی شاهق و فی المجلد الخامس منه نقل عن الاحیا انه سئل ابرهیم بن ادهم و قد نزل من الجبل من این اقبلت فقال من الانس بالله تعالی و شیخ عطار علیه الرحمه در تذکره آورده که ابرهیم را یکی هزار درم آورد گفت من از درویشان هیچ چیز نگیرم گفت من توانگرم گفت از آنکه داری زیادت باید ترا گفت بلی گفت بر گیر که سر همه درویشان توئی خود این درویش نبود بلکه گدائی بود درویش منم که مرا هیچ نیست و نمیخواهم و ما درویشی جستیم توانگری پیش آمد دیگران توانگری جستند درویشی یافتند دیگری ده هزار درم نزد ابرهیم آورد و التماس کرد قبول ننمود پس اصرار نمود فرمود که میخواهی که نام من در میان درویشان و دیوان ایشان کرده محو نمائی بدین قدر سیم و هرگز قبول نخواهم کرد و از سخنان اوست که در مناجات گفت الهی تو میدانی که هشت بهشت در جنب انعام و اکرامی که با من کرده اندک است و در جنب محبت خود و انس دادن بذکر خود و فراغتی که مرا داده در وقت تفکر کردن در عظمت تو و دیگر مناجات او این بود که الهی از ذل معصیت بعز طاعت آر الهی من عرفک لم یعرفک فکیف حال من لم یعرفک انکه تو امید انه نمیداند چگونه باشد حال کسیکه تو را نداند و از سخن اوست که پانزده سال سختی و مشقت کشیدم تا ندائی شنیدم که کن عبدا له و استرح برو بنده او باش و در راحت افتادی یعنی فاستقم کما امرت وقتی بوی گفتند چرا زن نمیکنی گفت هیچ زن شوهر کند تا گرسنه و برهنه ماند اگر توانم خود را طلاق دهم و دیگری را بر فتراک خود چگونه بندم از درویشی پرسید که زن داری گفت نه گفت فرزند گفت نه گفت نیک است درویش گفت چون ابرهیم گفت درویش که زن کرد در کشتی نشست و چون فرزند آورد غرق شد و از سخن اوست که هرگاه از غیب چیزی بوی فرود آمد گفتی این ابناء الملوک و هذه اللذات و از لطایف کلام اوست که فرموده سه حجاب باید که از پیش دل سالک برخیزد تا در دولت بروی گشاده گردد یکی آنکه اگر مملکت هر دو عالم بعطای ابدی بدو دهند شاد نگردد از برای آنکه هر که بوجود چیزی شاد تواند بود هنوز حریص است و الحریص محروم دوم حجاب آنست که اگر مملکت هر دو عالم او را بود و از وی بستانند بافلاس اندوهگین نگردد از برای آنکه این نشان سخط است و الساخط معذب سیم آنکه بهیچ مدحت و نواخت فریفته نگردد که هر که بنواخت خلق فریفته گردد حقیر همت باشد و حقیر همت محجوب بود عالی همت باید بود و نیز از مواعظ اوست که هیچکس در دنیا فتنه پایگاه مردان نیابد از روزه و حج و غزو مگر بدانکه بداند که در حلق خود چه در میاورد از حلال وقتی یکی گفت میخواهم از اولیا باشی گفت بلی گفت بکله ره در دنیا و آخرت رغبت مکن و روی بخدا آر بکلیه و خود را از ماسوی الله فارغ گردان و طعام حلال خوردن عادت کن که بر تو نه قیام شب است و نه صیام روز و گفت سنگی را دیدم که بر راهی افتاده بود و بر وی نوشته بود بر گردان و بخوان چنین نمودم نوشته بود که چون تو عمل نکنی بدانچه دانی چگونه مطلبی آنچه ندانی گویند قیمت مزینه موی لب را راسته کرد مرید او انجا بگذشت گفت چیزی داری که بوی دهی همیانی در زیر بن داد سائلی پرسید از مرید که چیزی خواسته مرید گفت بر گیر این همیان را ابرهیم گفت این زر است مرید گفت میدانم ای بخیل الغنی غنی القلب لا غنی المال بدان کس که میدهم میدانم چیست ابرهیم گفت هرگز انتر مرا با هیچ چیز مقابل نتوان کرد و نفس را بمراد خود انجا بدیدم از وی پرسیدند تا در این راه امکی هیچ شادی بتو رسید گفت چند بار اول آنکه در کشتی بودم با جامه خلق و موی دراز و یا خالی بودم که اهل کشتی از آن غافل بودند و بر من میخندیدند و مسخره در انجا بود هر ساعت بیامدی و موی سر من بگرفتی و بر کندی و سیلی بر گردن من زدی من خود را بمراد خود دیدم و بدان خواری نفس شاد شدم ناگاه موج عظیم برخاست چنانچه بیم غرق بود ملاح گفت یکی را باید انداخت تا موج ساکن شود گوش من بگرفتند تا مرا بدریا اندازند موج ساکن شد آن ساعت که گوشم گرفتند خود را بمراد خود دیدم دوم یکبار بمسجدی رفتم که بخسبم رها نکردند من از ضعف و ماندگی بر نمیتوانستم خاست که بروم و پایم را بگرفتند و میکشیدند و مسجد را نردبان پایه بود و مرا در و نیز بر انداختند هر پایه که میافتادم سرم میشکست و هر پایه بر سر اقلیمی بمن کشف میشد با خود گفتم کاشکی نردبان را پایه بیشتر بودی سیم یکبار در جائی گرفتار شدم مسخره بر من بول کرد انجا نیز شاد شدم چهارم یکبار دیگر پوستینی داشتم که چندان بسیار در آن افتاده بود و مرا میخورد ناگاه از جامهای خزینه یاد کردم نفس فریاد بر آورد که آخر اینچه رنجه است که بر خود نهاده انجا هم نفس را بمراد خود دیدم و گفته است وقتی بتوکل بنادیه رفتم چند روز چیزی نیافتم دوستی داشتم در سقائی گفتم که اگر پیش او روم توکلم باطل شود پس بمسجدی رفتم و بر زبان راندم که توکلت علی الحی الذی لا یموت هاتفی آواز داد که سبحان الله انداد ند

پاک کرد اند روی زمین را از متوکلان گفتم چرا گفت متوکل نیست کسیکه از برای لقمه که دوست مجازی بوی دهد راهی دراز پیش گیرد انکه گوید توکلت علی الحی الذی لا یموت دروغ بر توکل نام نهند و گفت زاهدی را متوکل دیدم گفتم که از کجا خوری گفت این علم نزد من نیست از روزی دهنده پرس مرا بفضولی چه کار و گفته وقتی غلامی را دیدم خریدم گفتم چه نام داری گفت چه خوانی گفتم چه خوری گفت چه دهی گفتم چه پوشی گفت چه پوشانی گفتم چه کنی گفت چه فرمائی گفتم چه خواهی گفت بنده را با خواست چه کار پس با خود گفتم ای مسکین تو در همه عمر خدا را چنین بنده بودی باری بندگی بیاموز چندان بگریستم که بیهوش شدم و نقلست که روزی جمعی از مشایخ نشسته بودند ابرهیم قصد صحبت ایشان کرد راهش ندادند گفتند هنوز بوی پادشاهی از تو میاید با آن کردار او را راه ندادند تا بگریه نزد و از وی حکایت کنند که گفت جبرئیل را در خواب دیدم صحیفه در دست گفتم چه خواهی کرد گفت نام دوستان خدا خواهم نوشت گفتم نام من هم بنویسی گفت تو از ایشان نه گفتم اگر از ایشان نیم اخر دوستدار ایشانم ساعتی اندیشه کرد پس گفت فرمان آمد که اول نام تو بنویسم که امید درین راه از نا امیدی پدید آید و نیز حکایت نموده که شبی در مسجد بیت المقدس رفتم و خود را در بوریائی پیچیدم که خادمان شب کسی را انجا نمیگذاشتند چون پاره از شب درگذشت در مسجد گشاده شد پیری پلاس پوش در آمد با چهل یار همه پلاس پوش آن پیر در محراب رفت و دو رکعت نماز کرد و پشت باز نهاد یکی از ایشان گفت که امشب کسی در مسجد است که او نه از ماست آن پیر تبسم کرد و گفت ابرهیم است چهل شبانه روز است تا حلاوت طاعت نمییابد چون این بشنیدم بیرون آمدم گفتم نشان راست میدهی بخدای بگو که سبب چیست گفت در آن روز در بصره خرما خریدی خرمائی در افتاد پنداشتی که از آن تو است برداشتی و بر سر خرماهای خود نهادی ابرهیم گفت چون این سخن شنیدم ببصره رفتم پیش آن مرد حلالی خواستم و حلال کرد و گفت چون کار بدین باریکی است من ترک خرما فروشی کردم پس دکان بر چید و از ابدال ان گشت و نیز حکایت کنند که روزی بر لب دجله نشسته بود و پاره بر خرقه میدوخت یکی در آمد و گفت در گذشتن ملک بلخ چه یافتی سوزن در دجله انداخت و اشارت کرد بدجله هزار ماهی سر بر آوردند هر یکی را سوزنی زرین در دهان گرفته او در دند ابرهیم گفت سوزن خود خواهم ماهیکی ضعیف در آمد سوزن او در دهان گرفته پیش او نهاد گفت کمترین چیزی که یافتم در گذشتن ملک بلخ این بود و مولانا جلال الدین در اواخر مجلد ثانی مثنوی این حکایت را بنظم آورده

مثنوی

هم ز ابرهیم ادهم آمدست کو ز راهی بر لب بحری نشست دلق خود میدوخت آن سلطان جان یک امیری آمد انجا ناگهان آن امیر از بندگان شیخ بود شیخ را بشناخت سجده کرد زود خیره شد در شیخ و اندر دلق او کشته دیگر گون ز خلق و خلق او کو رها کرد انچنان ملک شگرف برگزید از فقر بس باریک حرف ترک کرده ملک هفت اقلیم را میزند بر دلق سوزن چون گدا ملک هفت اقلیم ضایع میکند چون گدا بر دلق سوزن میزند شیخ واقف گشت از اندیشه اش شیخ چون شیر است و دلها بیشه اش چون رجا و خوف در دلها روان نیست مخفی بر وی اسرار جهان دل نگه دارید ای بی حاصلان در حضور حضرت صاحبدلان پیش اهل تن ادب بر ظاهر است که خدا زیشان نهان را ساتر است پیش اهل دل ادب بر باطن است زانکه دلشان بر سرائر فاطن است تو بعکسی پیش کوران بهر جاه با حضور آئی نشینی پایگاه پیش بینایان کنی ترک ادب نار شهوت را از آن گشتی حطب چون نداری فطنت و نور هدی بهر کوران روی را میزن جلا پیش بینایان حدث در روی مال ناز میکن با چنین گندیده حال شیخ سوزن زود در دریا فکند خواست سوزن را بآواز بلند صد هزاران ماهی اللهی سوزن زر بر لب هر ماهیی سر بر آوردند از دریای حق که بگیر ای شیخ سوزنهای حق رو بدو کرد و بگفتش کای امیر ملک دل به یا چنین ملک حقیر این نشان ظاهر است این هیچ نیست باطنی جوی و بظاهر بر مایست سوی شهر از باغ شاخی آورند باغ و بستان را کجا آنجا برند خاصه باغی کاین فلک یک برگ اوست بلکه آن مغز است و این عالم چو پوست بر نمیداری سوی آن باغ گام بوی افزون جوی کن دفع زکام تا که آن بو جاذب جانت شود تا که آن بو نور چشمانت شود تا کران بو سوی بستانت کشد وانما یعمر تراه دیده چشم نابینا ترا بینا کند سینه ترا سینه سینا کند گفت یوسف ابن یعقوب نبی اذهبوا القوا علی وجه ابی بهر این بو گفت احمد در عظات دائما قرة عینی فی الصلوة پنج حس با یکدیگر پیوسته اند زانکه این هر پنج ز اصلی رسته اند قوت یک قوت باقی شود مابقی را هر یکی ساقی شود دیدن دیده فزاید عشق را عشق اندر دل فزاید صدق را صدق بیداری حس میشود حسها را ذوق مونس میشود الاواثق بلطف الخفی و الجلی مرحوم میرزا رضا قلیخان ملقب بهدایت علیه طاب ثراه در کتاب اصول الفصول که یکی از مؤلفات شریف اوست نیز همین حکایت را منظم فرموده این حکایت گوش کن ای مرد راه تا ببینی رحمت و فضل اله آن ستی حضرت پاک خلیل وافی عهد خداوند جلیل پور ادهم قدوه اهل یقین رهنمای رهروان اهل دین چون بتیغ همت نفس خود شکست از هوای سلطنت دست شست کوکب دولتش چو شد از آفلین لا احب الافلین شد مبین ترک کرد اموال و املاک و زاد هیچ و حتی در بیابان رو نهاد روزی آن سلطان اقلیم شهود مست جام عشق خلاق و دود با دلی اندر تجلی شد طور

پای تا سر غرق انوار حضور بر لب بحری بری از باد خلق بود خوش بنشسته مبلی خت دلق در دستبد از ده امیری کامکار کو بدی
پرورده انشهریار دید درویشی بساحل بکشته با سری پرشور و پائی برهنه بادلی دریا صفت از موج نور و ز تجنب هیچ در یا پر شود
شسته ترستی دل ز باد ما سوی بینوا و زیاد حقش صد نوا جانب سلطان بشوکت اسب تاخت بندکی بنمود چون شه را شناخت از
برون خود بسی بکرد و از درون مر شیخ را انکار کرد کی دریغ ان کنج و تاج سروری کین چنین سلطان شد از نا بروی پیش از این
املاک عز سلطنت خالیا این ذل و فقر و مسکنت شیخ کش دل غرق نور الله بد ازکمان بدکمان آکاه شد در زمان افکند ان قطب
زمان سوزنی از کف سوی بحر بیکران کردانکه سوزن خود را طلب تا امیر که شود از فضل رب صد هزاران ماهی انجا شد عیان هر یکی را
سوزنی زر بر دهان ماهیان را گفت سوزنها برید سوزن خود خواهم انرا آورید من برستاحم نه زر پرست حق پرستم قید غیر حق برست
سوزن شد و ماهی ای شکفت سوی ساحل از دهانش بر کرفت ان امیرش گفت باشد مهدی سلطنت کو این بود آن بندکی هر که حق را بی امید
و بیم خواست حق هم او را هیچ ابرهیم خواست ای هدایت کان الله باش تا بو توکان الله له آید جزا در کتاب روضات الجنات در احوال
ابرهیم ادهم میکوید از حذیفه مرعشی نقل شده که گفت شیخ شقیق بلخی و ابراهیم ادهم در مسجد الحرام مجتمع بودند و جمعی بدیشان پس
ابرهیم از شقیق پرسید که اصول شما در سلوک بر چه اصلی است شقیق گفت اصول ما بر این اصل استکه هرگاه روزی داده شویم تناول
نمائیم و اگر ممنوع از روزی شویم صبر کنیم ابرهیم گفت سکان بلخ نیز چنین کنند شقیق گفت یا ابا اسحق شما بر چه اصل اصول خود را نهاده اند
ابرهیم گفت اصول ما بر این استکه روزی برسد بر ما ایثار کنیم و اگر نرسد حمد و شکر بجای آوریم پس شقیق از جای برخاست پیش روی
ابرهیم نشست و گفت ای ابا اسحق تو استاد مائی و نیز صاحب روضات در ترجمه ذکر حالات شقیق بلخی میکوید و روی ایضا انه صحب
مولینا الصادق علیه السلام و سئل جعفر بن محمد یوما عن الفتوة فقال ما تقول انت فقال شقیق ان اعطینا شکرنا وان منعنا صبرنا فقال
الصادق علیه السلام الکلاب عندنا بالمدینة کذلک تفعل فقال شقیق یا بن رسول الله ما الفتوة عندکم فقال ع ان اعطینا اثرنا وان منعنا
شکرنا و در مجلد رابع کشکول میفرماید سئل شقیق البلخی رجلا کیف یفعل فقرائکم الی اخر و شیخ فرید الدین عطار در ضمن ترجمه ابو علی
شقیق بلخی این حکایت را بعکس انچه مذکور شد از روضات در احوال ادهم اورده و در اخر قصه میکوید ابرهیم برخاست و سر شیخ در کنار کرفت
و بیوسید و گفت انت الاستاد والله و در نفحات بعد از نقل این حکایت چنانکه در تذکره عطار ذکر شد میکوید در کتاب سیر السلف اینحکایت
بعکس این آورده والله اعلم و حکی ایضا صاحب الروضات ما هذا لفظه و روی شعبة قال خرج ابرهیم بن ادهم من بیت المقدس فمر بمسلحة فقالوا عبد
قال نعم قالوا آبق قال نعم فذهبوا به فحبسوه فی السجن بطبریة قال فجاء رجل یطلب عبدا له ابق من البیت المقدس فقیل له ان فی مسلحة کذا و قد اصابوا
غلاما ابقا وهو فی السجن بطبریة قال فذهب فی السجن فاذا هو بابرهیم بن ادهم فقال سبحان الله ما تصنع ههنا قال ما احسن مکانی قال فرجع الرجل
الی بیت المقدس فاخبرهم فجاء الناس من بیت المقدس عنقا واحدا الی امیر طبریة فقالوا ابرهیم ما یصنع فی حبسک فقال ما حبسته قالوا بلی قال
فبعث الیه فجائه فقال لم حبست قال مررت بمسلحة فقالوا عبد قلت نعم وانا عبد الله قالوا ابق قلت نعم وانا ابق من ذنوبی قال فخلی سبیله و کتب
ابرهیم بن ادهم الی سفیان الثوری من عرف ما یطلب هان علیه ما یبذل ومن اطلق بصره طال اسفه ومن طال امله ساء عمله ومن اطلق لسانه قتل
نفسه قال ابرهیم سمعت ابرهیم بن ادهم یتمثل بهذا البیت لقمة بجریش الملح اکلها الذّ من تمرة تحشی بزنبور و ذکر عن ابرهیم بن ادهم ان
القراء اجتمعوا الیه لیسمعوا ما عنده من الاحادیث فقال لهم انی مشغول باربعة اشیاء فلا اتفرغ لروایة الحدیث فقیل له وما ذلک الشغل قال احدها انی
اتفکر فی یوم المیثاق حیث قال هؤلاء فی الجنة ولا ابالی و هؤلاء فی النار ولا ابالی فلا ادری من ای الفریقین کنت فی ذلک الوقت و الثانی حین صورت
فی رحم امی فقال الملک الذی هو موکل علی الارحام یا رب شقی هو ام سعید فلا ادری کیف کان الجواب فی ذلک الوقت و الثالث حین یقبض ملک الموت
روحی فیقول یا رب مع الکفر ام مع الایمان فلا ادری کیف یخرج الجواب و الرابع حین یقول وامتازوا الیوم ایها المجرمون فلا ادری مع ای
الفریقین اکون و قال ابرهیم بن ادهم نزل عندی اضیاف فظننت انهم ابدال فقلت لهم اوصونی بوصیة بالغة حتی اخاف الله تعالی مثل خوفکم قالوا
نوصیک بستة اشیاء اولها من کثر کلامه فلا تطمع فی رقة قلبه و الثانی من کثر نومه فلا تطمع فی قیام اللیل و الثالث من کثر اختلاطه مع الناس فلا تطمع
فی حلاوة العبادة و الرابع من اختار الظالمین فلا تطمع فی استقامة الدین و الخامس من کانت الغیبة و الکذب عادته فلا تطمع ان یخرج من الدنیا
بالایمان و السادس من طلب رضا الناس فلا تطمع فی رضا الله قال فتاملت هذه المواعظ فوجدت فیها علم الاولین و الاخرین و عن رسالة القشیری
بالاسناد المعتبر عن حذیفة المرعشی وقد خدم ابرهیم بن ادهم و صحبه فقیل له ما اعجب ما رایت منه قال بقینا فی طریق مکة ایاما لم نجد طعاما ثم
دخلنا الکوفة فاوینا الی مسجد خراب فنظر الی ابرهیم و قال یا حذیفة اری بک الجوع قلت ما هو الا الشیخ فقال علی بدواة و قرطاس فجئت به
فکتب بسم الله الرحمن الرحیم انت المقصود بکل حال و المشار الیه بکل معنی و کتب هذه الابیات انا حامد انا شاکر انا ذاکر انا جائع انا نائع انا عا

هی ستة وانا الضمین لنصفها فکن الضمین لنصفها یا باری مدحی لغیرک لهب نار خضتها فاجر عبیدک من دخول النار ثم دفع الی
الرقعة و قال اخرج ولا تعلق قلبک بغیر الله وادفع الرقعة الی اول من یلقاک قال فخرجت فاول من لقینی رجل علی بغلة فاخذ و بکی و قال
ما فعل صاحب هذه الرقعة فقلت هو فی المسجد الفلانی فدفع الی صرة فیها ستمائة دینار ثم لقیت رجلا اخر فقلت من صاحب هذه البغلة فقال
نصرانی فجئت الی ابرهیم و اخبرته بالقصة فقال لا تمسها فانه یجیئ الساعة فلما کان بعد ساعة اتی النصرانی و اکب علی راس ابرهیم و اسلم و در بعضی
سو بکم از کتاب مستطرف این حکایت با فی الجملة اختلاف در عبارت از حذیفه مرعشی و ابرهیم خواص نسبت داده و هو غریب لظنه قد اشتبه
علیه الامر و فی تفسیر مجمع البیان انه مر ابرهیم بن ادهم فی اسواق البصرة فاجتمع الناس علیه فقالوا یا ابرهیم ان الله تعالی یقول فی کتابه ادعونی استجب
لکم فکنا ندعوه فلم یستجب لنا دعائنا فقال یا اهل البصرة لان ماتت قلوبکم فی عشرة اشیاء فقالوا وما هی یا ابا اسحق فقال اولها عرفتم الله فلم تؤدوا
حقه و الثانی انکم قرأتم القران فلم تعملوا به و الثالث ادعیتم محبة الرسول و ابغضتم اولاده و الرابع ادعیتم عداوة الشیطان و وافقتموه
و الخامس ادعیتم محبة الجنة فلم تعملوا لها و السادس ادعیتم مخافة النار و رهنتم ابدانکم فیها و السابع اشتغلتم بعیوب الناس عن عیوب
انفسکم و الثامن ادعیتم بغض الدنیا و جمعتموها و التاسع اقررتم بالموت فلم تستعدوا له و العاشر دفنتم موتاکم فلم تعتبروا بهم فلهذا لا یستجاب
دعائکم انتهی و قیل نقل هذا الخبر بعینه مرسلا عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم و شیخ فرید الدین عطار نقل این روایت را از ابرهیم ادهم
نیز نموده و چون ترجمه عبارت مجمع البیان میشود و فایده اش عاید هر کس میکردد بعین ذکر میشود نقلست که ابرهیم بن ادهم را پرسیدند که
سبب چیست که خدا را میخوانیم و اجابت نمیشود گفت از بهر انکه خدا را میدانید و طاعتش نمی نمائید و رسول را میشناسید و متابعت سنت او
نمیکنید و قران میخوانید و بدان عمل نمیکنید و نعمت خدا را میخورید و شکر او نمیکنید و میدانید که بهشت آراسته است برای مطیعان و طلب
نمیکنید و میشناسید که دوزخ ساخته و اماده است با اغلال آتشین برای عاصیان و از ان نمیکریزید و میدانید که شیطان دشمن است با او
عداوت نمیکنید بلکه با او میسازید و میدانید که مرک در راه است و ساز مرک نمیکنید و مادر و پدر و فرزند را در خاک میکنید و از ان عبرت
نمیکیرید و از عیبهای خود دست باز نمیدارید و در عیب دیگران شروع مینمائید کسیکه چنین بود دعای او چگونه مستجاب شود از وی
پرسیدند که چون مرد گرسنه شود و چیزی ندارد چگونه کند گفت صبر کند گفتند تا کی گفت تا وقتیکه بمیرد که دیت بر کشنده بود
گفتند گوشت گرانست گفت ما ارزان کنیم و نخوریم صاحب تاریخ گزیده حمد الله مستوفی گوید شیخ ابو اسحق ابرهیم بن ادهم ملک زاده
بلخ بود سبب توبه او انکه او از پای مردم بر بام خانه شنید تا باخر انچه سابقا ذکر شد و از سخنان او این کلمات را اورده که هر که دل خود را
در این سه کار حاضر نیابد نشان انستکه در بر وی او بسته اند یکی در قران خواندن دوم در نماز کردن سیم در ذکر گفتن و طعام حلال
خوردن و تو نه صبنام روز است و نه قیام شب و نیز حکایت کنند که یکی ابرهیم را دشنام داد ابرهیم گفت مکافات این هفت چیز با تو
بکنم اول جواب بد شنام باز ندهم دوم از تو کله نکنم سیم در دل کین تو ندارم چهارم در نزد حدای از تو نالش نکنم پنجم در نماز ترا بدعا
یاد نمایم ششم سلام از تو باز نکیرم هفتم اگر حق تعالی مرا بهشت فرستد بی تو نروم و نیز صاحب گزیده حکایت کند که یکی از طبیبان عرب
پیش ابرهیم بن ادهم آمد و گفت ایها العارف انی مریض القلب مبلبل البال فهل من دواء لی الخصال معنی این کلمات بپارسی چنان
است ای عارف دل من بیمار و اندوهناک است یا دارویی خوش خوئی نزد تو هست فتامله ثم اجابه فقال یا هذا خذ من عروق الفقر و ورق الصبر
التواضع والبلح الخشوع ثم علقه فی طنجیر التقی ثم اوقد تحته من نار المحبة حتی وحرکه بمحراک العصمة ثم صفه بمنخل الصفا فاذا صفی و راق
امزجه بشراب الشوق ثم باد و شرب بها سحرا بملعقة الاستغفار فاذا الاح صباح الهدایة ضلیک بسکون الجوارح لبفتح الداء و بزوال الداء
واستعن بطبیب التوفیق و قول الفصیح من صلحا الرفیق و آیات سرور الغرور و باستعانة المرایخ فانک خطر و سلطان الشهوات لا تؤمن
عوایله و فق الله تعالی بمعلن القبول در جواب وی ابرهیم گفت ای مرد بگیر ریشه روشنی و هلیله فروتنی و شکر بنا ز باب پرهیزکاری
بجنبان و در پاتیله پارسائی بریز و بوسه پایه خدا ترسی بار کن و با آتش عشق بجوشان و بچچه بیکناهی بهم زن و بپارچه سفید صفا
و شراب شوق بهشت بیامیز و هر سحر که در پیاله استغفار بنوش و بادامی ندام از غرور و کبر و شهوت و از ازار مردم پرهیز کن و سلامتی ایمان
از خدا بخواه که بیماری نکس نکند که بیشه اسلام ضعیف شده و نیز گوید وفات او بصوب یدم در سنه احدی و ستین و مائه در زمان مهدی
عباسی و بروایتی سنه ثلثین و مائه ببغداد در قریش نزدیک قبر امام احمد حنبل انتهی و این حکایت بنسبت ملی ذی النون مصری نیز داده اند
که از طبیبی شنید و در ذکر سلسله طیفوریه نقل خواهد شد و شیخ فرید الدین عطار فرماید که چون اخر عمر ابرهیم بن ادهم بود ناپیدا شد
چنانکه بیقین پیدا نیست که خاک او کجاست بعضی گویند در بغداد است و بعضی گویند در شام است و بعضی گویند در انجاست که خاک لوط
پیغمبر است که بزمین فرو رفته و خلق را بزمین فرو برده در انجا که بجنه است و از خلق نجات یافته و در انجا وفات نموده و قال ابن الاثیر فی

الکامل عند ذکر عدة حوادث سنة اثنتین وستین ومائة وفیها توفی سفیان الثوری کان مولده سنة سبع وتسعین وزائد بن قدامة ابو الثقفی الکوفی وابرهیم بن ادهم بن منصور ابو اسحق الزاهد کان مولده ببلخ وانتقل الی الشام فاقام به مرابطا وهو من بکر بن وائل ذکره ابو حاتم البستی انتهی ودر نفحات الانس مسطور است که بشام از دنیا رفته در سنه احدی او اثنتین وستین ومائة وقیل فی سنة ست وستین ومائة وهو اکثر انتهی وعن تلخیص الاثار عند ذکر مدینة بلخ منها ابو اسحق ابرهیم بن ادهم العجلی کان من ابناء الملوک توفی سنة اثنتین وستین ومائة دفن ببعض بلاد الشام انتهی منتخب الدین صاحب الفهرست المشهور انه ذکر فی الصفوة ابرهیم بن ادهم بن منصور ابو اسحق الزاهد دفن فی صور ومات سنة ثلاث ومائة بالمعرة من بلاد الشام وقیل انه مات بجزیرة من جزائر الروم فحملوا علیه هناک ودفنوه وعمره واقبره والله اعلم انتهی وعدد او اخر تاریخ کزیده نیز مذکور است که ابرهیم بن ادهم وابرهیم خواص در وقت سلوک بقزوین آمده اند **واما** سلسلهٔ که از وی جاری شده باین نحو است از جناب امام باطن وظاهر حضرت محمد باقر علیه السلام فیض رسیده بابرهیم ادهم وازوی بشیخ حذیفه مرعشی وازوی بشیخ هبیرهٔ بصری وازوی بشیخ علوی دینوری وازوی بشیخ اسحق شامی وازوی بخواجه احمد ابدال چشتی وسلسلهٔ چشتیه بوی انتساب دارد وچشت موضعی است قریب ابتدای قرای هرات ودر نفحات مذکور است که شیخ الشیوخ ابو اسحق شامی بسیار بزرگ بوده است وقبر وی در عکه است از بلاد شام از اصحاب شیخ علوی دینوری است ووی از اصحاب شیخ هبیرهٔ بصری ووی از اصحاب حذیفه مرعشی ووی از اصحاب ابرهیم ادهم قدس الله تعالی اسرارهم وابن شیخ ابو اسحق شامی بقریهٔ چشت رسیده است وخواجه ابو احمد ابدال که مقدم مشایخ چشت است صحبت وی دریافته است وازوی تربیت یافته انتهی وازخواجه ابو احمد ابدال رسیده است بخواجه ابو محمد بن ابی احمد ابدال چشتی وازوی بخواجه ابو یوسف ناصح محمد بن سمعان چشتی وازوی بفرزند خود شیخ قطب الدین مودود چشتی وازوی بخواجه احمد بن مودود بن یوسف الچشتی فرزند شیخ و بخواجه شریف زندنی وازوی بخواجه عثمان هارونی وازوی بخواجه معین الدین حسن سنجری وازوی بخواجه قطب الدین بختیار کاکی و بشیخ فرید الدین شکر گنج دهلوی وازوی بشاه نظام الدین اولیا دهلوی وازوی بشیخ حسن نجم الدین بن حسن بن علاء دهلوی وابن نیز دهلوی چنانچه مذکور شد از شیخ محمد نوربخش که فرموده است وسلسلهٔ ارادت ذهبیه تا زمان ما بتسع مشهود و بیان وقت اوان که شقیق بلخی بابرهیم رسیده و بنابر جای خود ودر بستان السیاحه مذکور است که شیخ شقیق شهید است ابرهیم ادهم واو از شیخ زید بن موسی الراعی واو از شیخ اویس قرنی واو از سید اولیاء و نیز در آن کتاب است که معروف کرخی از فضیل عیاض ووی از ذوالنون مصری واو از ابرهیم بن ادهم واو از حسن بصری واو از سید اولیا امیر المؤمنین علیه السلام و این روایت از وجوه مختلفه شرح نیز در آن کتاب است سلسلهٔ دیگر با اختلاف مشهور و یکی هم بروش واو از سید محمد شاه دهی واو از سید بن العابد بن هاشمی واو از شیخ ابرهیم دوم واو از شیخ ابرهیم خطائی واو از ابو المعالی صنعانی واو از سلطان ابرهیم ادهم واو از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و طریق دیگر اسناد سلسلهٔ محمد شاه دهی اند از سید احمد ترمکی واو از خاجی نظام الدین فارسی واو از خاجی محمد بغدادی واو از شیخ محمود غزنی واو از سید نصیر الدین بلخی واو از خاجی عمران طایفی واو از خاجی منصور بلخی واو از سید حسام الدین رود باری واو از خاجی خلیل دو بابادی واو از شیخ عبد الله تبریزی واو از شیخ ابرهیم تستری واو از جلال الدین مشهدی واو از شیخ ابرهیم خطائی واو از ابو المعالی صنعانی واو از سلطان ابرهیم ادهم واو از امام همام محمد الباقر علیه السلام سلسلهٔ دیگر قطب الدین حیدر بن جلال الدین تونی واو از خاجی نظام الدین فارسی واو از شیخ خاجی محمد بغدادی واو از شیخ خاجی محمود و سعد واو از شیخ حسین ترمکی واو از شیخ خاجی محمود فارسی واو از سید نصیر الدین بلخی واو از خاجی عمران طائی واو از خاجی منصور بلخی واو از سید حسام الدین رود باری واو از سید جلال الدین مشهدی واو از شیخ ابرهیم خطائی واو از سلطان ابرهیم ادهم واو از امام همام محمد الباقر علیه السلام واین دو طریق اخیر یکی قطب الدین حیدر و دیگری سید محمد شاه دهی تا ابرهیم چهارده واسطه دارد و بین است ظاهر کی اختلاف حیرت انگیز و تقدیم و تاخیر و با طریق اول که روی بدیگر اختلاف ظاهر است در اکثر وسائط و چهار نفر مشهور تا ابرهیم و منشاء این اختلافات نعدم صحت کتاب ولسانی است و در سلسلهٔ لطیفه نیز باید که از ابرهیم ادهم و مریدان دیگر روایت که از کتابی که تربیت یافته اند از خدمت وی یکی ابرهیم ستنبه هروی است که صحبت وی ابو اسحق است اصلش از کرمان بوده و در هرات اقامت کرده از آن سبب او را هروی گویند وقبر او در قزوین است وی گفته بصحبت ابرهیم ادهم رسیدم اول مرا دلالت بتجرید کرد و بنا بعد از آن مرا دلالت بکسب کرد و کسب میکردم و نفقه میکردم بعد از آن مرا گفت که کسب را بگذار و توکل خود را بر خدای درست کن تا ترا صدق و یقین حاصل آید آنچه گفت فرمان بردم بعد از آن فرمود که بادیه درآی بر قدم تجرید بنا دیده در آمدم مرا صدق توکل اعتماد بر خدای تعالی میسر شد و ابرهیم در باطن از مریدان ابرهیم ستنبه هروی است و قبر وی در هرات در رباط ربکی زاده است از معاصرین و مجالسین و موانسین سلطان ابرهیم میباشد عثمان عماره و محمد بن ثوبان و عباد منقری و علی بکار و سلم خواص و حذیفه مرعشی از خواص ابرهیم است و حذیفه بر ابو یوسف اسباط مکاتبات واشتهار دارد و تذکره عطار سود

تول
... الاطلاع ... مذکور است که ...
... نام ...
... قزوین ...
... بمعرکهٔ رود که در ...

انهما مذکور است خلاصه مشهورترین سلسلهٔ دهم چشتیه است چنانچه مذکور شد و صاحب نفحات شمهٔ حالات بعضی مشایخ چشتیه را بیان نموده و ذکر میشود

خواجه ابو احمد ابدال چشتی

قدس سره وی پسر سلطان فرسنافه است که از شرفای چشت و امیر آن ولایت بوده و برادر خواهر که بود بغایت صالحه شیخ ابو اسحق شامی بخانهٔ وی آمدی و طعام خود دی وزی شیخ وی را گفت که برادر ترا فرزندی خواهد بود و کرد و برا شانی عظیم باشد میباید که محافظت حرم برادر خود کنی تا در ایام حمل چیزی که در آن حرمتی و شبهه بود نخورد آن ضعیفه صالحه بموجب فرموده شیخ ابو اسحق بدست خود در بنهان رشتی و بنابر زاد فرستادی و بفروختی و مایحتاج حرم برادر خود مهیا داشتی تا در تاریخ سنه ستین ومائتین که زمان خلافت معتصم بالله بود خواجه احمد متولد شد و همان صالحه در خانهٔ خود بحسن توجه خلال پرورش میداد و گاه گاه شیخ ابو اسحق بخانهٔ وی آمدی و در آن صبی خواجه ابو احمد را دیدی گفتی که از این کودک بوی آن میاید که از وی خاندان بزرگ ظاهر گردد و احوال عجیبه و آثار غریبه مشاهده افتد وقتیکه خواجه ابو احمد بیست سالگی رسید بود همراه پدر خود سلطان فرسنافه بقصد شکار بجانب کوه رفت و در اثنای شکار از پدر واتباع وی جدا افتاده و میان کوهی رسید بد چهل تن از رجال الله بر سنگی ایستاده اند و شیخ ابو اسحاق شامی در میان ایشان حالی بروی کشف شد از اسب فرود آمد و در پای شیخ افتاد اسب و سلاح و هر چه داشت بگذاشت و پشمینه درپوشید با ایشان روان شد هر چند پدر واتباع وی او را طلب کردند نیافتند بعد از چند روز خبر آمد که وی با شیخ ابو اسحق در فلان موضع از آن کوهها بوده است پدرش جمعی را فرستاد تا وی را آوردند هر چند پند دادند و بند نهادند وی را از آنچه در آن بود نتوانستند آورد گویند پدرش را خمخانه بود روزی فرصت یافت در آن خمخانه درآمد و در آن محکم ببست و خمها را شکستن کرفت پدرش را آگاه کردند تا بر بام برآمد واز غایت غضب سنگی بزرگ برداشت که از روزنه بالای بام بروی زند آن روز نه فراهم آمد و سنگ ایکرفت با سنگ در هوا معلق بایستاد و در برابر هیچ نوع آفتی نرسید چون پدرش این حال را مشاهده کرد بر دست وی توبه کرد وازوی امثال این کرامات و خوارق عادات نه چندان ظاهر شده است که بتفصیل ادای آن توان کرد توفی رحمه الله تعالی سنه خمس وخمسین وثلثمائه

خواجه ابو محمد

بن خواجه ابو احمد چشتی وی بعد از وفات پدر قائم مقام وی بود و بموجب فرموده پدر با آنکه بیست و چهار ساله بیش نبود بتحصیل علوم دینی و معارف یقینی کرده بود و زهد و ورع تمام داشت و در معرفت و محبت همتا نداشت و ازدنیا و اهل آن تعافی مجتنب بود و دائم ... مواره بزهد و ترک دنیا تحریص مینمود و میگفت چون اول و آخر ما ترک دنیا خواهد بود خود را از غرور و فریب وی نگاه باید داشت وقتیکه سلطان محمود سبکتکین بغزو سومنات رفته بود خواجه را در واقعه نمودند که بمددکاری وی میباید رفت در سن هفتاد سالگی با درویشی چند متوجه شد چون آنجا رسید بنفس مبارک خود با مشرکان و عبدهٔ اصنام جهاد کردی روزی مشرکان غلبه کردند و لشکر اسلام پناه بر نیلبشه آوردند نزدیک بود که شکست بر ایشان آید خواجه در چشت مریدی بود آسیابان محمد کاکو نام خواجه او را آواز داد که کاکو دریاب در نال کاکو را دیدند که اضطراب میکرد و مضطرب مینمود تا لشکر اسلام نصرت یافت کافران هزیمت کردند و در همان وقت کاکو در چشت دیده بودند که لکلکه آسیا را برداشته بود و بر دیوار آسیا میزد از وی سبب پرسیدند همین قصه را گفته استاد مردان رحمه الله تعالی از قصبهٔ سنجان خواف از مریدان خواجه است سالها کلوخ استنجا و آب وضو و پراستها میداشت روزی که وبرا امر اجتهت بوطن امر کردند بگریست و گفت من طاقت مفارقت شما کجا دارم خواجه کرم نمود و گفت هر وقت آرزوی دیدار ما باشد حجابهای جسمانی و مسافتهای مکانی مرتفع کردند ما را ام از آنجا ببینی و همچنان بود و دائم استاد مردان گفتی که من از سنجان چشت را میبینم توفی رحمه الله تعالی سنة احدی عشر واربعمائة

خواجه ابو یوسف

بن محمد بن سمعان رحمه الله و وی خواهر زاده خواجه ابو محمد بن ابی احمد است و مرید و تربیت یافتهٔ وی خواجه ابو محمد تا شصت و چهار سال متاهل نشده بود و همشیره داشت که خدمت وی کردی و خوردن و پوشیدن وی از دست همشیره وی بودی و سن او بچهل رسیده بود و بسبب خدمت برادر و اشتغال بطاعت خدای تعالی میل تزوج نداشت شبی خواجه ابو محمد پدر بزرگوار خود خواجه ابو احمد را در خواب دید که گفت در ولایت شافلان مردیست محمد سمعان نام تحصیل علوم کرده و در زکاوت و صلاح کند را بنده خواهر خود را باوی عقد کن خواجه برا الطلب داشت و همشیره را باوی عقد کرد و هم وی در چشت متوطن شد خواجه ابو یوسف از ایشان متولد شد خواجه ابو محمد بعد از شصت سالگی متاهل شده بود اما وی را هیچ پسر بزرگی نرسیده بود خواجه ابو یوسف را بمنزله فرزند داشت و تربیت میکرد و بتحصیل علوم وسلوک راه خدای تعالی دلالت مینمود و بعد از وفات وی قائم مقام وی شد خواجه ابو یوسف بعد از پنجاه سال میل انزوا و انقطاع شد خواست که نزدیک مزار خواجه خاجی مکی که بسیار بزرگ بوده و شیخ ابو اسحق شامی بسیار بزیارت ایشان میکرد حجره خانه دو زمین بکند باشارت هاتف غیبی آن موضع که حالا چله خانه وی است اختیار کرد و چون میل بکلند آورد زمین بغایت محکم بود

ذکر خواجه ابو احمد ابدال ...

ذکر خواجه ابو محمد

ذکر خواجه ابو یوسف

چنانکه هیچکس نتوانست که خواجه کلند بر داشته و بدست مبارک خود از چاشتگاه تا نماز پیشین آنرا باتمام رسانید مدت دوازده سال در بیخ
ببر بود و چندان سکر و دهشت و ولوله و حیرت بروی غالب شده بود که گاه بودی که چون خادم آب وضو بر دست وی بیختی در اثنا وضو
از خود غایب شدی و یکساعت کم و بیش در آن غیبت بماندی و باز حاضر شدی و وضو را باتمام رسانیدی در آنوقت که شیخ الاسلام ابو اسماعیل
عبد الله انصاری هروی قدس سره بزاد چشت رسید بود با وی ملاقات کرده است و بعد از مغاودت بهرات در مجالس و محافل استحسان وی
میکرد و توفی رحمه الله فی سنة تسع و خمسین واربع مائة و عمر وی هشتاد و چهار سال بود و در وقت فتن پسر مهین خود قطب الدین خواجه
مودود را بتحصیل علوم وصیت کرد و قائم مقام خود کردانید **خواجه قطب الدین مودود چشتی** رحمه الله
در سن هفت سالگی تمام قرآن را با واضحان حفظ کرده بود و بتحصیل علوم اشتغال نموده است چون بسن بیست و شش سالگی رسید والد
بزرگوار وی خواجه ابو یوسف از دنیا برفت و برا بجای خود نشاندند وی بخصال حمیده موصوف بود و باعمال پسندیده معروف و مردم
آن ولایت همه در مقام اعتقاد و محبت و انقیاد و ارادت وی بودند و توفیق شرف صحبت و دولت تربیت شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی
قدس الله روحه نیز یافته بود در آنوقت که حضرت شیخ الاسلام از ولایت جام بهرات تشریف آورده بود و خواص و عوام مشاهده کرامات و
خوارق عادات که از ایشان ظاهر میشده نمودند همه مرید و معتقد وی شدند و این قصه در اطراف و اکناف ولایات انتشار یافت و از نواحی
هرات متوجه مزار متبرک چشت شد بخواجه مودود فرمود زاهد بعلم مسخره شیطانست چون از تحصیل فارغ شوی احباء خاندان خود کن
و سر و زد در خدمت شیخ الاسلام احمد بود و دست برا شیخ الاسلام کرفت و در کنار چهار بالش خود نشاند و فواید کرفت و نوازشها یافت
و برای تحصیل علوم و تکمیل معارف بجانب بلخ و بخارا تشریف برد و مدت چهار سال بقدر وسع و امکان در آن باب اجتهاد نمود و در آن دیار
مرجا از وی با تعزیه و کرامات عجیبه که تفصیل آن بتطویل انجامد ظاهر شد و بعد از آن بچشت مراجعت کرد و بتربیت مریدان و مستفیدان
مشغول شد و از اطراف طالبان روی بارادت صحبت و خدمت وی آوردند و لمعه معرفت و منزلت و ولایت بهمین نفس ایشان حاصل شد مثل خواجه
حاجی شریف زندنی قدس سره بسیار صاحب ولایت و معرفت بزرگ بوده مرید و تربیت یافته ایشانست و شاه سنجان که لقب و نام وی رکن الدین
محمود داشت و از دیه سنجان خوافست شرف صحبت خواجه را در یافته بوده است چند وقت در چشت اقامت نمود و هرگز نکو نید که در وقت اقامت
هرگز در چشت نقض طهارت نکرده و چون خواستی که طهارت کند سوار شدی و از چشت بیرون امدی و دفع و طهارت ساختی و مراجعت نمودی
میکفتی که مزار چشت منزل مبارک و مقام متبرکست و ابنا شد و انجا بی ادبی کنند کویند پیشتر برا خواجه سنجان میکفتند خواجه مودود
برا شاه لقب نهاد و وی همیشه بران نازیدی و مفاخرت میکردی وفات خواجه مودود در سنه سبع و عشرین وخمسمائه بوده است و وفات شاه
سنجان در سنه تسع و تسعین وخمسمائه مرقدش در قریه بابیج من توابع تربت حیدریه و اغلب اشعارش رباعی بوده است **و منه**
در ره چنان رو که سلامت نکنند با خلق چنان زی که قیامت نکنند در مسجد اگر روی چنان رو که ترا در پیش نخوانند امامت نکنند
وله مردان خدا میل بهشتی نکنند خود بینی و خویشتن پرستی نکنند انجا که مجردان حق می نوشند خمخانه تهی کنند و مستی نکنند
خواجه احمد بن مودود بن یوسف الچشتی رحمه الله وی بزرگ بوده و بعد از پدر بمقام وی نشسته و مقبول همه طوایف بوده
و برکافه انام شفقت عام و مروت تمام داشته است کویند که شبی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را در واقعه دید که فرمود ای احمد کو
تو مشتاق ما نیستی ما مشتاق توئیم چون بامداد شد سه بار موافق اختیار کرد و مجهول وار چنانکه کسی نشناسد او را بزیارت حرمین الشریفین
زادهما الله تشریفا و تکریما متوجه شد چون افامت ارکان و شرایط حج کرد و بحرم محترم مدینه و روضه شریفه حضرت مصطفی صلی الله علیه
و آله و سلم توجه نمود و مدت شش ماه مجاورت کرد و کویند که مدت مجاورت مواظبت وی آنجرم خادمان اکر این آمد خواستند وی را
بر بجا نند از روضه شریفه آواز آمد چنانچه همه حاضران شنیدند که وی را مرنجانید که از جمله مشتاقان ماست و بعد از مراجعت از مدینه
ببغداد رسید در خانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره فرود آمد شیخ وی را تعظیم و احترام بسیار کردی و خلیفه بغداد بنا بر
خوابی که دیده بود وی را طلب کرد و وظایف اکرام و احترام بجای آورد و وی خلیفه را نصایح خاطر بکر و مواعظ دلپذیر کفت و در محل قبول
افتاد و فتوحی اورد ند بجهت استمالت خاطر خلیفه محقری برداشت و چون بیرون آمد بر فقرا قسمت کرد و بخراسان توجه نمود و ولادت
او در سنه سبع وخمسمائه و وفات وی در سنه سبع و سبعین وخمسمائه بوده است و او را بالخلاف نام
شیخ احمد چشتی و برادر او خواجه اسماعیل چشتی رحمهما الله ابن شیخ احمد غیر خواجه ابو احمد ابدالست که شیخ عبد الله انصاری
او را ندیده زیرا که وی مقدم است و غیر خواجه مودود است و وی از متاخرین است و خواجه عبد الله انصاری برادر بدو ابن شیخ احمد
چشتی برادر خواجه اسماعیل خواجه عبد الله انصاری را دیده و کفته که من هیچکس در طریق ملامت قوی تر و تمام تر از احمد چشتی ندیدم

وچشتیان همه چنان بودند از خلق بی باک و در باطن پاک و در معرفت و فراست چالاک همه احوال ایشان باخلاص و ترک ریا بودی همه
کوند در شرع سستی و اندا شتندی تا ابتهاد ننموده رسد شیخ احمد نجار و غیر او داده بود و بونصر سوفانکو یاران احمد چشتی
بود و وی صاحب فراست عظیم بوده **خواجه معین الدین محمد بن حسن سجزی** رحمه الله اصل آنجناب از قریه چشت است
و از خواجه عثمان هاروی هروی تربیت یافته و در هندوستان مروج دین نبوی و طریقه علوی کردید صاحب کرامات و مقامات و خوارق عادات
بوده قطب الدین بختیار کاکی و ضیاء الدین بلخی و شهاب الدین غوری و شمس الدین غوری از مریدان آنجناب اند و از غزلیات وی است
بیجا و که بکوبین دیده نکشایم که تا بحشر مستم جمال مولا را اگر بدان آتش عشقت بسوختم چه عجب کر کوه تاب نیاورد ز ابن تجلی معیز
بچشم خود حسن دوست ننماید ببین بدیده مجنون جمال لیلی را **و منه** سبل انغرو از انستکه از تجرد است وانکه با تجرد را مبحث
خاموش آمد نکتها دوش لبم کفت و شنید از لب یار که نه هرکز بزبان رفت و نه در کوش آمد هر که امروز قرار بست مشوده ساقی که معنش
واز ل بیخود و مدهوش آمد **وله** ای ترا بر طور دل هر دم تجلی دیکر طالب دیدار تو هر کوشه موسی دیکر بکده حرفی خوانده ام در
پیش استاد ازل تا ابد بر دل رسد هر لحظه معنی دیکر **رباعی** عاشق همه دم فکر رخ دوست کند معشوق کرشمه که نکوست کند
ما جرم و خطا کنیم او لطف و عطا هر کس چیزی که لایق اوست کند **و ایضا** ای بعد نبی بر سر تو تاج نبی وی داده شهان ز صولتت
باج نبی ای تو کرم معراج تو بالا تر شد بل قامت احمدی ز معراج نبی
خواجه قطب الدین بختیار کاکی از اعاظم عرفاست و ارادت بخواجه معین الدین سجزی چشتی داشته کویند وجه تسمیه کاکی
این بود که در ایام ریاضات و عبادات هر روز قرصه نان خشک از عالم الغیب بجهت وی میرسید چه نان خشک را کاک کویند معرب آن
کعک است غالبا در ایام مجاهده بنان خشک قناعت میکرده باین لقب ملقب آمده مزارش در سه فرسنگی دهلی در سمت جنوب واقع است
وله نظم من بچندین آشنائی میجودم خون جگر آشنا را حال چون این وای بر بیگانه قطب مسکین کر کناهی میکند
عیبش مکن دور نبود کر کناهی میکند دیوانه **شیخ فرید الدین دهلوی** ملقب بشکر کنج
حلقه ارادت قطب الدین بختیار کاکی را در کوش کرده بود و از وی مجاز کردیده و از اکابر مشایخ سلسله علیه چشتیه است و این اشعار
منسوب باو است هر سحر کر بو دوست میرسم بوطریق دوستان دوم زنم همچو مرغ نیم بسمل پیش تو در میان خاک و خون پر میزنم
رباعی شب نیست که خون دل غمناک نریخت روزی که آبروی من پاک نریخت یکشب آبجوش نخوردم هرکز کان باز زدیده بر خاک نریخت
شیخ نظام الدین محمد بن احمد بن علی رحمه الله برا شاه نظام اولیا نیز کویند و در نفحات باین نحو نوشته
شیخ نظام الدین خالد دهلوی معروف بشیخ نظام الدین اولیا از مشاهیر مشایخ هندوستان بعد از تحصیل علوم دینی و تکمیل آن شبی در جامع
دهلی بسر میبرد چون وقت سحر موذن بمناره بر آمد این آیه بر خواند الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله چون این آیه بشنید حال بروی
متغیر شد و انوار از هر جانب بروی ظاهر شدن کرفت چون بامداد شد بی زاد و راحله روی براه نهاد ملازمت و خدمت شیخ فرید الدین شکر کنج نهاد
و انجام بدکشت و بمرتبه کمال رسید خدمت شیخ وی را اجازت تکمیل دیکران داده بدهلی مراجعت کرد و انجا بتعلیم طلبه علم و تربیت طبقه اهل ارادت
اشتغال نمود و شیخ نجم الدین حسن دهلوی و شیخ نصیر الدین محمود مشهود بچراغ دهلوی و امیر خسرو دهلوی مریدان وی بند شیخ فرید الدین
خرقه از خواجه قطب الدین بختیار کاکی دارد و وی از خواجه معین الدین حسن سجزی و وی از خواجه عثمان هروی و وی از حاجی شریف زندنی
و وی از شیخ الاسلام قطب الدین مودود چشتی رحمهم الله کویند که شخصی براتی که مبلغ کثیر در آنجا نوشته بود کم کرد پیش شیخ نظام الدین
اولیا آمد و قصه کم شدن برات را بعرض رسانید و اظهار عجز و اضطرار کرد شیخ یکدرم بوی داد که از این حلوا بخر و بروح شیخ فرید الدین شکر کنج
بده و بایشان بده چون آن شخص درم را بحلوا کر داد حلوا کر مذکور حلوای او در کاغذ پیچیده بوی داد چون بنک نکاه کرد آن کاغذ برات کم شده وی
بوده این نزد بلیت آنکه مرد بی کیسه پیش کسی داشت و در آن باب حجتی کرفته بود چون وقت مطالبه رسید حجت را نیافت پیش شیخ بنان حمال
آمد و التماس دعا کرد شیخ کفت من پیرم و شیرینی دوست میدارم برو و بک رطل حلوا بخر برای من تا دعا کنم آنمرد حلوا بخرید در کاغذ پیچید
پیش شیخ آورد شیخ کفت کاغذ باز کن چون باز کرد حجت او بود پس کفت حجت را بستان و حلوا را ببر و بکودکان خورده هر روز ابو
کرهنه برفت و در کرم و جود وی ثم موجود پایه بلند و همت ارجمند داشته کویند تاجری از ملتان دزدان در راه غارت کردند
راس المال او را بردند بخدمت شیخ صدر الدین فرزند شیخ بهاء الدین زکریا که صاحب سجاده بود رفت و کفت عزیمت دهلی دارم التماس
سفارش کرد بشیخ نظام الدین که انجا التفات نماید که و برا سرمایه تجارت بدست آید شیخ صدر الدین التماس و برا امید او داشته رقعه
نوشت چون بدهلی رسید رقعه را بشیخ نظام الدین داد شیخ خادم را آواز داد و کفت اول بامداد تا وقت نماز چاشت هر فتوحی که رسد

درواه این عزیز نهاده ام تسلیم وی کن خادم روز دیگر انشخص را بجای بنشاند هر فتوحی که رسید تسلیم وی کرد تا وقت چاشت دوازده هزار
تنکه در حساب آمد و برد وقتی سلطان علاء الدین محمد شاه خلجی مبزری از زر و جواهر پر نزد شیخ فرستاد و قلندری نزد شیخ نشسته بود
پیش آمد گفت ایها الشیخ الهدایا مشترک شیخ گفت اما تنها خوشترک قلندر باز پس گشت شیخ فرمود که پیش آی که مقصود آن بود که ترا تنها
خوشترک چون قلندر برخاست که مبزر را بر دارد قوت وی بحمل آن وفا نکرد بمدد کاری خادم شیخ محتاج شد و در ریاض العارفین مسطور است
عمر آنجناب هفتاد و پنجسال بوده در سنه هفتصد و بیست و پنج فوت شد مضجعش مقبره شکر گنج است واز اشعار آنجناب است
از تو نتواند بریدگی پاسبانی مرا گر ببندد اندکم اخر تو مبندانی مرا ونگردانم ز جودت تا سر بر تن بود گر ببر کرد جهان چون گوی گردانی مرا
گر برنجانی نرنجم زانکه دنجت راحت است جانی وارام جان هر چند بنجانی مرا

شیخ نجم الدین

حسن بن علاء السنجری الدهلوی رحمه الله از فضلای عرفا و مرید و کاتب شیخ نظام الدین اولیاء بوده است
در نفحات میگوید صاحب تاریخ هند گفته که در مکارم اخلاق و محامد اوصاف و لطافت و ظرافت مجالس و استقامت عقل و روش صوفیه
و لزوم قناعت و اعتقاد پاکیزه و در تجرد و تفرد از علایق دنیوی و خوش بودن و کذرانیدن با اسباب صوری هیچ وی کسی کمتر دیده ام و چنان
شیرین مجلس و مؤدب و مهذب بود که راحتی که از مجلس وی می یافتم از مجلس هیچکس نمییافتم و هم صاحب تاریخ گوید که سالها امیر حسن و
امیر حسن تو دد و یکانگی بود نه ایشان بی صحبت من توانستندی بود و نه من بی صحبت ایشان و بواسطه من میان دو استاد چنان رابطه
محبت و مودت و وداد استحکام یافته بود که بخانه‌های یکدیگر آمد شد میکردند و هم وی گوید که از کمال اعتقادی که امیر حسن را با شیخ نظام
الدین بود انفاس متبرکه شیخ را که در مجالس صحبت شنیده بود در چند جلد جمع کرده است و آنرا فواید الفواید نام نهاده و در این روزگار
در این دیار دستور ارباب ارادت شده بود و وی را دیوان متعدد و صحایف نثر و منظومات و مثنویات بسیار است فمن رباعیاته
دادم دلکی عنبر بنام تو و میرس صد واقعه دیدم بنام تو و میرس شرمنده شوم اگر بپرسی علم ای اکرم الاکرمین بنام تو و میرس
و این رباعی باسم محمد است یک حرف تو چل صباح عالم را نور یک حرف تو هشت خلد را مایه حور حرف سیمین چهل ولبرا دستور
زان چار چهار رکن عالم معمور و از اشعار منسوب بوی است مشتاق تو بهیچ جمالی نظر نکرد بیمار تو ز هیچ طبیبی دوا نخواست
بر ما دلت نسوخت ندانم چرا بسوخت ما را دلت نخواست ندانم چرا نخواست وله گفتی چرا سخن نکنی چون بمن رسی نظاره جمال تو
خاموشی آورد وله عشقبازان دیگراند و عشقبازان دیگراند آنچه در فرهاد میبینم کجا پرویز داشت وله عمریست که
من رسوای فلان دادم یکشهر خبر دارند من از کنمان دادم وله ای بعهدت پارسایها بر سوائی بدل من یکی زان پارسایانم که
رسوا کرده وله از خویش برون رود دگر خویش درون ای تا کم نشوی گم شده خویش بمانی وله آنکه حرم کرد و دین کرد خرابات
من کرد سر بکردم و جانی که تو باشی ومنه ای خون خلقی ریخته وانکه از آن خون ریختن نه دست تو آلوده خبر نه تیغ تو آلوده کی گفتم
برغم دشمنان آشنا نشی با هم ز تو استغفر الله زین سخن عشق تو و آسوده کی در تذکره دولتشاه مذکور است ملک الکلام خواجه
حسن دهلوی از جمله مریدان و اصحاب شیخ نظام الاولیا بوده و خواجه زاده است از شهر دهلی و در شعر تتبع خواجه خسرو میکند شیرین
کلام است و سخن او در پیشاه و پر حال افتاده اگرچه پر صنعت نیست اما بغایت دلنزدیک است و دیوان مردی اند بنا کذشته و اهل طریق
بوده و او نیز بر سبیل خواجه خسرو دهلوی داستعداد خود را در قدم شیخ ایثار کرده و در روش فقر مردانه سلوک کرده حکایت
کرده اند که حسن در دستگاه خبازی نشسته بود و شیخ نظام الاولیا ببازار با جمعی از اصحاب میگذشت و خواجه خسرو نیز همراه شیخ
بود چون چشم خسرو بر حسن افتاد منظری دید بنابد بحرکات و سکنات موزون دفاهت را و مشاهده کرد از حسن سوال کرد نان چگونه می
فروشی حسن گفت نان در پله ترازو مینهم و اهل سودا را میفرمایم تا زر در مقابل مینهد هرگاه دیگران تو مینماید مشتری برادران کم
خواجه خسرو گفت اگر خریداری مفلس باشد مصلحت چیست گفت در دو نیاز او تحمل بر میکنم خواجه خسرو از این نوع کلام حسن حیران
بماند و کیفیت شیخ عرض کرد و حسن را نیز در دطلب دامن گیر شد بخانقاه شیخ امد و ترک دکان و دکانداری نمود هر اینه نظر مردان خدا
عیب نباشد بیت از آنکه بدانیم که او قابل عشق است دمزی بنمائیم و دلش را بربائیم دیوان خواجه حسن در این روزگار عزیز
و بکرم است و صاحب نظران و مستعدان بسخن خواجه حسن اعتقادی و التفاتی زیاده از تصور دارند و چون بین الخواص و العوام او شهرت
عظیم دارد زیاده از غزلی در اینجا ثبت نشد غزل ساقیا مبیده که ابری خاست از ساغر سفید مرد را سر سبز شد صد بوکراچای در
سفید باده در جام بلورین ده مرا کر میدهی خوب بنماید شراب لعل را ساغر سفید ابر چون چشم زلیخا هر یوسف الرهاب ژاله‌ها
چون دیده یعقوب پیغمبر سفید عنکبوت غار را گفتم که این پرده چه بود گفت پنهان عزیز آمد که کردم در سفید انجمن اعتبار زاهر کرد

نباشد طبع راست راست این زلف را هر کز نباشد پر سفید وفضلا این غزل را جواب بسیار فرموده اند و هیچ جواب از این پر
حال تر نیفتاده و تاریخ وفات خواجه حسن معلوم نبود

ذکر امیر خسرو دهلوی

ذکر صاحب قران الاقران و خاتم الکلام فی آخر الزمان دردریای معنوی امیر یمین الدین خسرو بن امیر محمود دهلوی اعلی الله
درجته فی اعلی علیین در تذکره دولتشاه مذکور است کمالات و شرح حالات او مستغنی از حد است و ذات ملک صفاتش بغنایم عالم
معنی غنی گوهر کان ایقان و در دریای عرفانست عشقبازی حقایق را در شیوه مجاز پرداخت بلکه با عرایس حقایق عشق باخته
جز لحات عاشقان مستهام را اشعار ملیح او نمک میباشد و دلهای شکسته خستگان از زمزمه خسروانی او منجر اشد پادشاه عاشقانست
از آنش خسرو نام است و در ملک سخن و وی این نامش تمام است و در حق او مرتبه سخن گذاری ختم است قصه کوتاه باید کرد و الکلام
اصل خواجه خسرو ترک است و گویند از شهر کش است و از هزاره لاچین بوده و در عهد سلطان محمد تغلقشاه محمود لاچین بود
که در حدود قریشی مینشسته اند که در روزگار چنگیز خان اثر دم از ما وراء النهر گریخته بهند افتاده اند و پدر امیر خسرو امیر
محمود مهتر و بهتر امیر هزاره لاچین بوده و در عهد سلطان محمد تغلقشاه محمود لاچین بهند افتاده و سلطان محمد تغلق
که والی دهلی بود با محمود انواع عنایت و التفات داشته و از او در جه عالی یافته و در غزای کفار شهید شده و خواجه خسرو قائم
مقام پدر گشته باسم امارت موسوم بود و در ملازمت و اشتغال انواع فضایل جهد کرده و سنت آباء را تازه میداشت و در
مدح سلطان محمد تغلق قصاید غرا دارد و چون نسیم عالم تحقیق بر باطن او وزید عالم دماغها در نظر همت خود خسی دید با رها
از ملازمت استعفا خواست سلطان محمد ابا نمودی آخر الامر بکلی از ملازمت مخلوق معرض شده بخدمت فقرا مشغول گشت
و دست ارادت بدامن ارادت تربیت الشیخ العارف السالک المحقق مدرک الواصلین نظام الحق والدین قدس سره داد سالها بسلوک مشغول
بود و مدح امرا و ملوک را از دیوان محو ساخت خاطر منور داشت در کشف حقایق مقامات عالی یافت شیخ الشیوخ نظام الاولیا
بارها گفتی که روز حشر امید دارم که مرا بسوز سینه این ترک بخشند خواجه خسرو مال و اسباب بسیار در قدم شیخ ایثار کرد و این
دو بیت را در تعظیم شیخ گوید جلاد خانقاه او بتقدیم حطیم کعبه را ماند ز تعظیم ملک کرده بنقش آشیانه چو اندرو
سقفها کنجشک خانه در جواهر الاسرار شیخ العارف آذری علیه الرحمه آورده است که در نهایت پیری شیخ مصلح الدین سعدی
شیرازی علیه الرحمه با امیر خسرو صحبت داشته و بدیدن او از شیراز بهند و خواجه خسرو در حق شیخ سعدی اعتقادی داشته و در
این بیت اعتقاد خود بیان میکند خسرو سرمست اندر ساغر معنی بریخت شیره از خمخانه مستی که در شیراز بود
و در جای دیگر میفرماید بیت جلد سخنم دارد شیرازه شیرازی در هر حال ارادت او بشیخ ظاهر است و دیوان خواجه خسرو را
فضلا جمع نتوانستند کرد چه از روی انصاف بحر در ظرف نگنجد و علم لدنی در حرف نیاید و سلطان سعید بایسنغر بهادر سعی و جد
بسیار نموده در جمع نمودن سخنان امیر خسرو غالبا یکصد و بیست هزار بیت جمع ساخته و بعد از آن دو هزار بیت غزلیات خسرو در جای
یافته اند که در دیوان او نبوده بتحقیق دانسته است که جمع نمودن اشعار او متعذر است ترک کرده است و امیر خسرو در یکی از رسائل
خود نوشته که اشعار من از پانصد هزار بیت کمتر است و از چهار صد هزار بیت بیشتر است و خمسه امیر خسرو گویند نوزده هزار است و خمسه
نظامی بیست و هشت هزار بیت است و امیرزاده بایسنغر خمسه امیر خسرو را بر خمسه نظامی تفضیل دادی و خاقان مغفور الغ بیک قبول
نکردی و معتقد نظامی بودی و در میان این دو پادشاه بکرات این تعصب دست داده خاطر جوهریان بازار فضل این روزگار که
عمرشان بخلود باد پیوسته با دو راه ترجیح نمودندی القصه معانی خاص و نازکیهای خسرو و سخنان پر شور عاشقانه او آتش در نهاد
اهل میزند و در توحید این بیت امیر خسرو راست قطره آبی نخورد ماکیان تا نکند روی بسوی آسمان و در معراج رسول
صلی الله علیه و آله گفته بوان آیینه دل ولجست آنکه بر معراج او شک دهد راه و در نازکیهای خمسه او اگر ذکر کنند نکتها
هست که وصف نتوان کرد از آنجمله است خر بزرگ اگر بنهار خر بنده کشت سه جو در شکم بر کرسی من بنشست واز این نوع ظرایف
بسیار او است و در نهایت حال امیر خسرو اشعار خود را چهار قسم ساخته و هر قسمی را باسمی موسوم کردانیده و ابتدا آن افتاده
تحفة الصغر اشعار ایام شباب وسط الحیاة اشعار اول سلوک و حد کهولت غرة الکمال اشعار ایام تکمیل و تفضیل و اول دور
شیخوخیت بقیة النقیه اشعار ایام نهایت فقر و روزگار در سرمن تحفة الصغر غزل دل شد ز دست مرو از خون نشان
نماند جان رفت و یاد کم شده بر جای جان نماند دنبال یاد رفته روان کردم آب چشم آن رفته خود نماند و اشکم روان نماند
تا داوداع کرد دل و دین و هر چه بود الا سری که بر آستان نماند خسرو راه کرم بر آتش نهاد نعل برهنه بین که از سم اسب تو

نشان نماند من وسط الحیات ابن غزل را بدیهه میگوید پیش سلطان علاء الدوله در سر میدان گوی بازی شاه قباچست کرد
رخت بمیدان برید این سر و هر سر که هست در خم چوگان برید عمزه زن ما رسید ساخته دل بد جان یوسف ما باز گشت مژده بکنعان
برید دست بدامان او نیست بیا زوی کس بوالهوسان فضول سر بکریبان برید من غرة الکمال خم تهی گشت و هنوزم جان زمی
سیراب نیست خون خود خواهد چون شراب ناب نیست ناله زنجیر جنون ادعنون عاشق است ذوق آن اندازه گوش اولو
الالباب نیست من بقیة النقیة غزل جوان و پیر که در بند مال و فرزندند نه عاقلند که طفلان ناخردمندند جماعتی که
بکریه همه مال و منال یقین بدان تو که بر ریش خویش میخندند خوشا کسان که کذشتند پاک چون خورشید که سایه بر همه جهان
نیفکنند نخانه کرده جهان نمیتوان بستن چه ابلهند کسانیکه دل همی بندند ببر زاده طرفه باغبانانند که هر نهال نشانند
باز بر کنند جمال طلعتهم صحبتشان غنیمت دان که میروند نه زانسان که باز بپیوندند بقا که نیست هم از اصل هیچ نیست
چو بنگری همه مردم بهیچ خرسندند ببار تو شهر بهر مسافران وجود که میهمان عزیزند روزکی چندند اگر تو آدمی دستگاه
مطر مبین که هر از من و تو بنده خداوندند تو ابر از عمل خیر نیست فرزندی که دشمنند ترا زادگان نه فرزندند مجوی دینی اگر
اهل همتی خسرو که ازهای بمردار میل نپسندند و امیر خسرو با وجود فضایل صوری و معنوی در علم موسیقی وقوف تمام داشته
و نوبتی مطربی با او بحث کرد که علم موسیقی علم شریفیست و شاعر برادون مرتبه کرفته اند خواجه خسرو در این معنی این قطعه گفت
مطربی میکفت خسرو را که ای کنج سخن علم موسیقی ز جنس نظم نیکوتر بود ز آنکه آن علمیست کز دقت نیاید در قلم وان نه دشوار است که
کند در کاغذ دفتر بود پاسخش دادم که من در هر دو معنی کاملم هر دو را سنجیده در وزنی که آن در خور بود در نفحات مذکور است
که بعد از وفات سلطان مبارکشاه خلجی بخدمت و ملازمت شیخ نظام الدین اولیا پیوسته و ریاضات و مجاهدات پیش گرفت گویند
چهل سال صوم دهر داشته و گویند که بهمراهی نظام الدین بطریق طی الارض حج گذارده است و پنج بار حضرت رسالت را در خواب
دیده است و باشارت شیخ نظام الدین صحبت خضر را دریافته است و از وی التماس نموده که آب دهان مبارک خود را در دهن وی
اندازد خضر فرموده این دولت سعدی برد خسرو با خاطر شکسته بخدمت شیخ نظام الدین آمده است و صورت حال باز نموده شیخ نظام
الدین آب دهان خود را در دهان وی انداخته است و برکات آن ظاهر شده چنانکه نود و نه کتاب تصنیف کرده است و در برداز
شراب عشق و محبت چاشنی تمام بوده است چنانکه در سخنان وی ظاهر است و صاحب سماع و وجد و حال بوده است وی گفت
که وقتی در خاطر من افتاد که خسرو نام امراست چه بودی اگر نام من نام فقرا بودی که در حشر مرا بآن نام خواندندی و این معنی را
بحضرت شیخ عرضه داشت کردم فرمود که بوقت صالح برای تو نامی خواسته شود خسرو مراقب این معنی بود تا آنکه روزی شیخ گفت
که بر من چنین مکشوف شد که ترا در قیامت محمد کاسه لیس میخوانند عمر وی هفتاد و چهار سال بوده است در سنه خمس و عشرین
و سبعمائه و در پایان شیخ خود در مقبره شکر گنج دفن کرده اند رحمة الله علیه و من قصایده داستانه وا پیرده کن که چه زن باشد کهنه
چون بظلمت ره کند کم ماند با نژده براست جعفران باشد که طیار از فلک بیرون رود نه کسی کو بالی طیار دارد جعفرست دد
تصوف رسم جستن خنده کردن بر خود است در تیمم مسح کردن خاک کردن بر سر است گر تو سر بازی چه حاجت خرقه و مکین بدوش
شبها در حمله بر برکستوان نه مغفر است عاشقی در پیج است و مردان البینة احق سلسله بنده او شیر از ابکر دن زیور است
تاکی و کس هر که حرص مال دارد دوزخی است عود و سر کین هر چه در آتش فتد خاکستر است کار اینجا کن که تشویش است در محشر بسی
آب اینجا بر که درد و بابی شور و شر است من غزلیاته یکقدم بر جان خود نه یکقدم بر هر دو کون ذین نکوتر بهر وان عشق راه فنا
نیست وله خوشم بدولت خواری ملک تنهائی که التفات کسی با برو زکارم نیست وله بیاد بکوشم که بیوشم غم خود لیک
آتش چو بکیرد نتوان داشت نهانش وله هر که بر حال عاشقان خندد گریه و اجبست بر حالش وله کفتم احوال دل خویش
نکویم بکسی لیک از بیخبری رفت بعالم خبرم بیکد برون و درونم همگی دوست گرفت بوی یوسف هدا باز کنی پیرهنم
من رباعیاته از شعله عشق هر که افروخته نیست با او سر سوز نیکی دلم دوخته نیست کر سوخته دل نه زما دور که ما آتش دلی
دانیم کان سوخته نیست ومنه ای از تو مرا امید بهبودی ده با من تو چنان که پیش بودی نه میدانستم که عهد و پیمان مرا
در هم شکنی ولی این زودی نه تکملة در مقاله چهاردهم از تاریخ فرشته ترجمه جمعی از مشایخ سلسله
چشتیه شروحامد گو است چون خواجه معین الدین محمد بن حسن سنجری در ذکر احوال انجناب طریق اتصال او برابراهیم و چند
واسطه ابراهیم را بحسن بصری و سر و او لبا میرساند و معروف است که ابراهیم بحضرت امام پنجم بلاواسطه اتصال یافته و پیش اشاده شد

برکستوان بضم کاف فارسی و تای قرشت پوششی باشد که در روز جنگ بر پوشند و اسب را نیز پوشانند برهان

و چون خواجه قطب الدین بختیار اوشی المعروف بکاکی و شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر و شیخ نظام الدین و شیخ نصیر الدین اوده
المعروف بچراغ دهلی و منتخب الدین المعروف بزر دوزی و زر بخش و شیخ برهان الدین و شیخ زین الدین و شیخ نظام الدین ابوالموید
و امیر خسرو دهلی و شیخ سلیم و هر کس بخواهد تفصیل آن باین کتاب رجوع نماید والله ولی التوفیق
و مناسب ترجمه ابراهیم بن ادهم است آنچه در کتاب هفت کشور آورده است حکایت آورده اند که در بلخ درویشی بود که
ادهم نام بکسوت پاره دوزی مشغول و روزی بروی بازار نشسته بود بطریق معهود بکار درویشی خود قیام مینمود که ناگاه از
گوشه بازار آواز غوغای مردم بگوش او رسید چون نگاه کرد از دور عماری دید زرنگار و قبه مرصع بر سر او نهاده و خدم و
حشم بسیار از غلامان خوب روی و کنیزان عنبر موی از چپ و راست آن بر بادپایان آتش سیر نشسته میایند از یکی پرسید که آیا
در عماری کیست گفت دختر پادشاه است عزیمت گلگشت صحرا دارد در این سخن بودند که عماری رسید و مشاطه کنج صبا
دامن عماری بر انداخت و گریبان صبر ادهم را چاک ساخت چون چشم ادهم بر جمال دل آرای آن دختر افتاد عنان اختیار دل از دست
داد نظم جمالی دید چون خورشید تابان مثال عمر در رفتن شتابان در او آثار خوبی جمله پیدا وسود جمالش عشق
شیدا پری رویان همه دیوانه او پی دیدار گرد خانه او چون دختر پادشاه گذشت ادهم را دل از دست شده متحیر گشت نظم
برفت آن حور پیکر همچو سیلاب بماند این بیدل از غم در تب و تاب در فکرت بروی خود گشاده عنان اختیار از دست داده
ولی بیچاره چاره جائی شد گرفتار که عاجز گشت عقل از چاره کار شب و روز اندرین اندیشه میبود که بارش چون نماید روی بنمود
همیشه در غمش با آه و شیون نمیاورد لیکن نام بردن گویند هم در آن ایام آن دلارام وفات کرد پدر و مادر بعد از گریه بسیار
و تاسف بیشمار بالضروره ناچار او را بسوی تربت بردند و بخاک سپردند ادهم بیک نظر که او را دیده بود تخم کمند عشق
گرفتار شده گاهی بخاطرش خطور میکرد که باز روزی بدیدارش بهره مند خواهم شد چون این حادثه نومیدی دست داده و دولت
دیدار و بقا مستاصل افتاد آتش حسرت دیدار در کانون سینه دلش شعله زدن گرفت چندانکه از دیده آب میریخت تسکین نمیپذیرفت بلکه
افروخته تر میکردید آخر الامر در بیت الاحزان خود را بربست و گریبان چاک زده دیوانه وار سر برهنه و دست بفریاد و اویلاه بر آورد و
طریق صبر و تحمل را گذاشته گریه و زاری بر داشته میگفت نظم ازین ویرانه تا منزل بصحرای عدم کردی تو خود آسوده و ما را
اسیر درد و غم کردی تو سلطان بودی و خوبان ترا خیل و حشم یکسر شدی در پرده و فارغ دل از خیل و حشم کردی به بغداد
تو خوشدل بودمی ترسیدم از هجران مرا آن محنت و غم بین نبود این نیز هم کردی ز جام نیستی خوردی و از مستی تو از هستی چه
جام است این که از یک جرعه ترک ملک جم کردی القصه روز تا شب با این نوع در گریه و زاری میبود چون ترک روز روی جهان آرای
روز بر نقاب شب کشید و سپاه زنگ در عرصه خاک پراکنده گردید نظم چه شد دامن روز بیرون ز چنگ جهان گشت
ز شب تیره رنگ جهان گشت آنچنان تیره شد که چشم جهان بین بر او خیره شد حظیره دختر متصل بخانه ادهم بود از غایت
بیطاقتی بخود اندیشه کرد که بجانب مقبره او نقبی بزند خود را بنظاره دیدار برساند و آتش اشتیاق فرو نشاند پس بر این نقب کندن
بر داشت و همت بتماشای دیدار گماشته پاسی از شب نگذشته بود که سر نقب را از گوشه مقبره دختر بر آورد و چراغ آورده سر
تابوت بگشاد و از غایت شوق روی خود بر لب و دهن بر دهان او نهاد ادهم را از دهان دختر حرارتی فهم شد چون دست بر
نبض او نهاد ادهم اندک حرارت از نبض او فهم کرد پس ادهم تابوت را در بغل زد و بخانه خویش آورد و در ساعت دست او را بسته رگش
بگشاد خون مترشح گشت چون مقداری خون رفت در فرصت دمیان شد دختر چشم باز کرد خود را در خانه دید پر از کفش پاره و قالب
کهنه و جوانی برسم خادمی دست بر اعضای او طره در دختر از این حالت متوهم و متحیر گشت چون ادهم دید که او چشم باز کرد دست از او باز
داشت و سر بر زمین نهاده شکر خدای بجا آورد دختر از او صورت حال پرسید ادهم گفت من درویشی پاره دوزم و تو فلان روز بعزیمت گلگشت
صحرا از پیش من میگذشتی مرا نظری بر جمال تو افتاد و شحنه عشق جانسوز تو قدم در کاشانه من نهاد و متاع صبر بغارت برد نظم دخشی دید
چو خورشید جهان تاب وزان سر پنجه دادم دیده را آب عنان اختیارم رفت از دست شدم در گوشه اندوه پابست من بدخواه
و زاری تحمل میکردم با مید که شاید یکبار دیگر بار بشرف دیدار مشرف گردم تا تو دیروز وفات کردی و ترا بخاک سپردند مرا حسرت دیدار تو در دل بود
از غایت بیصبری و اشتیاق دیدار بشکافتن قبر تو جرات نمودم چون از برای تسکین دل دهان بر دهان تو نهادم از تو حرارتی فهم کردم چون نبض
ترا صد سخن او معلوم گشت دختر تبسم فرموده گفت مرا خداوند بتو عطا کرده کو بیابد و رد تا نکاح کنی دختر بزنی در خانه ادهم نشست و در سلاسل
وفات او بیت و سلطان ابراهیم از این متولد گردید در صورت شبیه تر بمادر گویند زیر مادر ابراهیم در حمام بود و ابراهیم پیش او آمد ابراهیم آنادش نیکو شده و نشست

مادرش بخود مشغول گردید ابرهیم چنانچه عادت اطفال میباشد از نزد مادر بیرون آمد چون چشم زن پادشاه بر ابرهیم افتاد او را
بصورت دختر خود دید او را پیش خود طلبید از فراق دختر خود بگریست متمنای آنکه او را بفرزندی بر گیرد از کنیزان پرسید که
مادر این پسر کیست چون ایشان نزد بنت مادرش رفتند او را شناختند همه در دست و پای او افتادند چون زن پادشاه بر این حال اطلاع
یافت پیش دختر آمد و او را در بر گرفت بعد از گریه و زاری بسیار کیفیت حال پرسید دختر بتمام قصه را بعرض رسانید چون ماجرے
بحضرت پادشاه رسید متعجب گردید پس پادشاه ادهم را بخواهند و از گریه کارگاه محنت بمسند بارگاه دولت نشاند چون ابرهیم بحد
کمال رسید پادشاه از دار فنا بدار بقا رحلت نمود سریر سلطنت با برهیم قرار گرفت و ابرهیم در زمان سلطنت هیچ بخاطر خوش نیامد که الاصحبت
درویشان تا عاقبة الامر ترک پادشاهی کرد و روی بدرویشی آورد و بمقام یا بجه میخواست رسید غرض از این حکایت آنست که هر کس را
خداوند از برای هرچه آفریده است چاره ندارد (ذٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ) از کشور چهارم کتاب هفت کشور نقل شد العلم عند الله
و دیگر آنکه در بعضی شجرات طریقه از ابرهیم جاری بوده است بعین عبارت حکایت مینماید شجره پیران چشت اهل بهشت قدس سرهم
خرقه خلافت بر فقیر الحقیر جمال الدین محمد عن شیخی و مولای و قدوتی و مقتدائی حضرت سید میر محی الدین محمد قلندر قادری فرد میدان لاهوت
مد ظله العالی الٰهی بحرمت راز و نیاز حضرت شیخ عیسی سندی الٰهی بحرمت راز و نیاز حضرت شاه لشکر محمد عارف الٰهی بحرمت راز و نیاز
حضرت شیخ محمد غوث گوالیاری الٰهی بحرمت راز و نیاز حضرت شیخ ظهور حاجی حضور الٰهی بحرمت راز و نیاز حضرت شاه ابو الفتح هدایة الله
سرمست الٰهی بحرمت راز و نیاز حضرت شاه قاضن الٰهی بحرمت راز و نیاز حضرت میران سید زاهد الٰهی بحرمت راز و نیاز حضرت شیخ علی دیوه
الٰهی بحرمت راز و نیاز حضرت شیخ الله داد هی الٰهی بحرمت راز و نیاز حضرت شیخ صدر الدین بن شهاب الدین ناگوری الٰهی بحرمت راز و نیاز حضرت
شیخ نصیر الدین چراغ دهلی الٰهی بحرمت راز و نیاز حضرت سلطان المشایخ خواجه نظام الدین اولیا الٰهی بحرمت راز و نیاز خواجه قطب الدین بختیار
کاکی اوشی الٰهی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجه بزرگ معین الدین چشتی الٰهی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجه عثمان هرونی الٰهی بحرمت راز و نیاز
حضرت خواجه شریف زندنی الٰهی بحرمت راز و نیاز خواجه قطب الدین مودود چشتی الٰهی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجه ناصر الدین یوسف چشتی الٰهی بحرمت
راز و نیاز حضرت خواجه ابو محمد الٰهی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجه ابو احمد ابدال چشتی الٰهی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجه ابو اسحق چشتی الٰهی
بحرمت راز و نیاز حضرت خواجه علی ممشاد علو دینوری الٰهی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجه هبیره بصری الٰهی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجه حذیفه
مرعشی الٰهی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجه ابرهیم ادهم الٰهی بحرمت راز و نیاز خواجه فضیل عیاض الٰهی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجه عبد
الواحد بن زید الٰهی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجه حسن بصری الٰهی بحرمت راز و نیاز حضرت علی حیدر کرار کرم الله وجهه الٰهی بحرمت راز و
نیاز سید الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و عبد الواحد بن زید در سلسله کبرویه نیز مذکور است چنانکه گذشت و دیگر آنکه از
مرحوم مظفر علی طالب شاه نقل شد که در منظومات خود آورده مرشدان نقشبندی سهروردی گشته صاحب دم از آن کامل نظر اشاره باد هم نموده
و آنچه محققوات سلسله نقشبندیه از سلاسل چهارده گانه معروفست بادهمیه راجع نیست چنانچه باید تفصیل این اجمال و دیگر آنکه سلسله از
چشتیه بسلسله معروفیه منتهی نشود بلکه بعموم سلاسل و دیگر آنکه در کتاب روضات الجنات در ذکر حالات ابو یحیی مالک بن دینار بصری از
مجلد یازدهم بحار الانوار نقل نموده ما لفظه ان اباحنیفه کان من تلامذة مولانا الامام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام و لاجل ذلک کانت
بنو العباس لم یجتریوا و کان ابو یزید البسطامی طیفور السقاء خدمه و سقاه ثلث عشر سنة و قال ابو جعفر الطوسی و کان ابرهیم بن ادهم و مالک بن
دینار من غلمانه انتهی و مالک بن دینار بروایت کثیره در سنه یکصد و سی و یک به بصره فوت شده و بعضی گفته اند مالک بن دینار از غلمان
حضرت امام محمد باقر علیه السلام است و در حبیب السیر فوت مالک را در سنه یکصد و بیست و هفت نوشته و شرح حال وی در تذکره
عطار و وفیات الاعیان و روضات و اصول الفصول مذکور است و کراماتش مسطور

ذکر سلسلهٔ طیفوریه

وصل پنجم و از سلاسل بزرگ سلسله ایست که از حضرت امام بحق ناطق جعفر الصادق سلام الله علیه بواسطه
ابو یزید طیفور بسطامی قدس سره جاری شده و باین نسبت این سلسله را طیفوریه گویند و شعبه از این سلسله را شطاریه نامند
بعضی شطاریه طیفوریه کبلکیه خوانند و برخی را عشقیه دانند و در بستان السیاحه ذکر سلسله طیفوریه را چنین نموده اند شیخ
زین الدین ابو بکر خوافی و او از شیخ جمال الدین عبد الحمید بسطامی و او از علی بسطامی و او از عبد الله بسطامی و او از ابو الصدق
ابو بکر بن داود و او از امیر نظام الدین محمود و او از نجم الدین بن فضل الله و او از جلال الدین مسعود و او از مجد الدین شاهنشاه و او
از جمال الدین علی و او از عز الدین و او از شیخ عبد العزیز و او از جمال الدین عبد الحمید و او از شیخ کبیر اردستانی و او از حسن در دخمی
و او از ابی بکر اصفهانی و او از ابرهیم کشبان و او از ابو عمرو موسی و او از ابو یزید بسطامی و او از امام همام جعفر الصادق علیه السلام

و طریقه دیگر شیخ ابو اسحق و او از شیخ علی صوفی و او از شیخ یوسف بنا و او از شیخ ابو العباس نوسوسی و او از شیخ محمد بن اسمعیل مغربی
و او از شیخ ابو بکر وراق و او از شیخ ابو عبد الله ترمذی و او از شاه شجاع کرمانی و او از شیخ ابو عبید بصری و او از شیخ عبد الله بصری
و او از شیخ عبد الله مکی و او از ابو عبد الله و او از فضل و او از احمد و او از یحیی و او از ابو الحسین نوری و او از سید [illegible] منصور
و او از عمار و او از احمد و او از عاصم و او از ابو تراب نخشبی و او از عمر حداد و او از احمد خضرویه و او از یحیی معاذ رازی
و او از حاتم اصم و او از سلیمان دارانی و او از ابو یزید بسطامی و او از شقیق بلخی و او از حارث محاسبی و او از بشر حافی و او از سری سقطی
و او از معروف کرخی و او از فضیل عیاض و او از ذو النون مصری و او از ابرهیم ادهم و او از حسن بصری و او از امام همام امیر المؤمنین علیه
انتهی بحاصل و در کتاب اصول الفصول مسطور است که این سلسله را شطاری گفته اند و صورت مشایخ این طبقه چنین است اولهم شیخ ابا یزید
شیخهم و کبیرهم و خلیفه او عارف ربانی شیخ محمد المغربی و خلیفه او شیخ اعرابی دمشقی بعد از او ابو المظفر مولانا ترک الطوسی بعد از او شیخ ابو الحسن
العشقی ابن شیخ خدا قلی بعد از او شیخ خدا قلی ماوراء النهری و از او شیخ محمد العاشق و از او شیخ محمد العارف و از او شیخ شاه عبد الله شطاری
الشهابی و از او شیخ عارف شاه قاضی شطاری و بعد از وی شیخ حاجی حمید الدین بن ظهیر الدین الغزنوی و بعد از وی شیخ العارف محمد
غوث العطاری الشطاری و از او بحاج الحرمین الملقب من الله بامین الدین سراج الدین عبد الله الصوفی الشطاری و از وی شیخ عبد الله
شطاری صاحب رساله تحفه شطاریه که رساله ایست با معانی و حقایق و بنظر مؤلف رسیده و او معاصر بود با امیر سید علی همدانی رحمهم الله
و از شیخ عارف شاه بواسطه شیخ محمد عارف طیبی شعب جدا شده که بشطاریه طیبیه معروف و بکبلکی موسومند ثالث ایشان شیخ
نور الدین علی و رابع شیخ تقی الدین حسن و خامس عز الدین علی و سادس رکن الدین احمد سابع کمال الدین حسن ثامن محمد مصر جاجرمی
تاسع تقی الدین احمد جاجرمی عاشر شرف الدین محمد و بعد از او شیخ نجم الدین اسفراینی الی آخر السلسله انتهی و در بعضی مکاتیب
چنین دیده شده بعباراته ذکر مینماید شجره عشقیه یعنی شطاریه قدس سرهم الٰهی بحرمت خرقه خلافت بر جمال الدین محمد الٰهی
بحرمت خرقه خلافت بر حضرت سید محی الدین محمد قلندر قادری فرد میدان لاهوت سلمه الله تعالی الٰهی بحرمت خرقه خلافت بر شیخ عیسی
سندهی قدس سره الٰهی بحرمت خرقه خلافت بر سلطان التارکین شیخ لشکر محمد عارف قدس سره الٰهی بحرمت خرقه خلافت بر بندگی حضرت
شیخ محمد غوث قدس سره الٰهی بحرمت خرقه خلافت بر حضرت شیخ ظهور حاجی حضور قدس سره الٰهی بحرمت خرقه خلافت بر حضرت شیخ ابو الفتح
هدایت سرمست قدس سره الٰهی بحرمت خرقه خلافت علی شیخ قاضن قدس سره الٰهی بحرمت خرقه خلافت بر حضرت شیخ عبد الله شطاری
قدس سره الٰهی بحرمت خرقه خلافت علی شیخ محمد عارف قدس سره الٰهی بحرمت خرقه خلافت بر شیخ حضرت محمد عاشق قدس سره الٰهی بحرمت
خرقه خلافت بر حضرت خدا قلی ماوراء النهری قدس سره الٰهی بحرمت خرقه خلافت بر حضرت شیخ ابو الحسن خرقانی قدس سره الٰهی بحرمت
خرقه خلافت بر حضرت شیخ ابو المظفر مولانا ترک طوسی قدس سره الٰهی بحرمت خرقه خلافت بر حضرت خواجه اعرابی عشقی قدس سره
الٰهی بحرمت خرقه خلافت بر حضرت خواجه محمد مغربی قدس سره الٰهی بحرمت خرقه خلافت بر حضرت سلطان العارفین ابا یزید بسطامی
قدس سره الٰهی بحرمت خرقه خلافت بحضرت امام ششم امام جعفر صادق رضی الله تعالی عنه الی آبائه و اجداده الطاهرین امیر المؤمنین
و سلطان الانبیا محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم راقم گوید در سنه وفات بایزید اختلافست بقولی در دویست و سی و چهار
و بقولی دویست و شصت و یک بقولی دویست و شصت و چهار و همچنین اختلافست که آیا بایزید طیفور بسطامی خدمت حضرت امام
بحق ناطق جعفر الصادق علیه السلام رسیده یا ادراک فیض حضور آن بزرگوار را نموده و بعضی تفصیل داده اند و تعدد بایزید قائل
شده اند و تحقیق در این مطلب هنگام تعداد معاصرین جنید علیه الرحمه شرحا بیاید و چون شرح حالات جمعی از مشایخ این سلسله
و تصحیح اسامی بسیاری از ایشان و ترتیب در اتصال لاحق بسابق تا اکنون بنظر قاصر نرسیده از کتب معتبره و فقط همین نحو بود که مذکور
گردید و بعلاوه این نسخ منقول عنها خالی از سهو کاتب نبود مستدعی از مطالعه کنندگان آنست که هر جا یافتند نسخه صحیح تصحیح بفرمایند
و الحال اختصارا مینماید بذکر شمه از احوال بعضی که بشرف صحبت وی رسیده و ادراک خدمت او را نموده اند و با معاصر بوده اند در سلسله
و نظر بنامی برخی از ایشان مذکور است و در تذکره عطار است که ذو النون مصری مریدی بخدمت بایزید رحمهما الله فرستاد که ای بایزید همه
شب بخسبی و براحت مشغول میباشی و قافله در گذشت مرید بیامد و پیغام رسانید بایزید جواب داد که ذو النون را بگوی که مرد تمام آنست
که همه شب خفته بود و بامداد پیش از نزول قافله بمنزل فرود آمده باشد ذو النون چون این بشنید از زار بگریست و گفت مبارکش باد که
احوال ما بدین درجه نرسیده است این بادیه طریقت میخواهد بدین روش سلوک باطن و نیز در تذکره است که ذو النون مصلائی
پیش شیخ فرستاد شیخ باز فرستاد که مرا مصلا بچه کار آید مرا مسندی بکار است بفرست تا بر وی تکیه کنم یعنی کار از نماز در گذشت و بنهایت

دستبند ذوالنون چون این بشنید سنگ تکلف فرمود و مجددتا شیخ فرستاد و او را هم باز فرستاد که شیخ در آن وقت گذاشته بود و پوستی
و استخوانی مانده بود و گفت او اگر لطف و کرم حق تکیه گاه بود بنا لش مخلوق ننازد و بدان بنازش نباشد و هم در آن کتاب نقل است
که گفت اول بار که بمکه رفتم خانه را دیدم دوم بار که بخانه رفتم خداوند خانه را دیدم سیم بار نه خداوند خانه را دیدم و نه خانه را یعنی چنان
در حق گم شده بودم که هیچ نمیدانستم اگر هیچ دیدم حق میدیدم و دلیل بر این سخن است که یکی بدر خانه او رفت و آواز داد شیخ گفت کرا
میطلبی گفت بایزید را گفت بیچاره بایزید سی سال است تا من بایزید را میطلبم و نام و نشان او نمییابم این سخن با ذوالنون گفتند گفت
خدای برادرم بایزید را بیامرزد که با جماعتی که در خدای عز و جل گم شده اند او نیز گم شده است
ابو الفیض ذوالنون مصری از طبقه اولی است و نامش ثوبان بن ابرهیم است و بعضی فیض بن ابرهیم گفته اند و مشهور او لست و پدر وی
نوبی بوده و بعضی گفته اند از اهل اخمیم و از موالی قریش بوده قال الامام ابو الفرج بن الجوزی ذو النون اصله من النوبة وکان من اهل
اخمیم فنزل مصر و سکنها و یقال اسمه الفیض و ذو النون لقب و قال المسعودی فی مروج الذهب عند ذکر عجایب مصر و صعیدها واخبرنی غیر
واحد من بلاد اخمیم من صعید مصر عن ابی الفیض ذی النون بن ابرهیم المصری الاخمیمی الزاهد وکان حکیما وکان له طریقة یاتیها و نحلة یعضدها
وکان ممن یقرا اخبار هذه البرابی و دارها وامتحن کثیرا مما صور فیها ورسم علیها من الکتابة والصور وقال رایت فی بعض البرابی کتابا تدبرته
فاذا هو احذر العبید المعتقین والاحداث المقربین والجند المتعبدین والنبط المستعربین قال ورایت فی بعضها کتابا تدبرته فاذا هو
یقدر المقدر والقضاء یضحک و زعم انه رای فی لوحه کتابة و تبینها فی ذلک القلم الاول فوجدها تدبر بالنجوم ولست تدری ورب النجم یفعل
ما یرید و برادران بوده اند یکی را نام ذو الکفل است و بعضی گفته اند اسم او میمون است و ذو الکفل لقب است و صاحب معاملات
و غیر معاملات بوده و ذوالنون در اکتساب علوم شاگرد مالک بن انس بوده و از مالک روایت نموده کتاب موطا را و سید شهید قاضی نور
الله در مجلس ششم مجالس در ضمن ترجمه سید جمال الدین عطاء الله از کتاب میزان ذهبی نقل نموده که در ترجمه ابرهیم بن عبد الله الصاعدی
نوشته که روی عن ذی النون المصری عن مالک خبرا باطلا اذا نصب الصراط لم یجز احد الا من کانت معه برائة بولایة علی و قول ذهبی که گفته
خبرا باطلا باطل است بر اکابر جهدا ابو المؤید خوارزمی در کتاب مناقب از حسن بصری روایت نموده و دیگران از فریقین نیز روایت نموده اند
و ابن خلکان نقل نموده که انه کان حکیما فصیحا و سبب توبه وی را نوشته است که گفت وقتی از مصر بسوی بعضی دیه بیرون رفتم در میان راه
در صحرا بخوابیدم پس چشم گشودم در این هنگام مرغ کوری دیدم از آشیانه خود بر زمین افتاد پس زمین شکافته شد دو ظرف
کوچک یکی از طلا و دوری دیگر یکی از نقره و در وی آب پس آن مرغ کور از آن دو ظرف میخورد و میاشامید پس من گفتم حسبی
قد تبت و لزمت الباب الی ان قبلنی و شیخ فرید الدین عطار در تذکره سبب توبه او را چنین فرموده که ذوالنون را خبر دادند فلان جا
عابدیست گفت بقصد زیارت او کردم او را دیدم بر درختی خود را آویخته و میگفت ای تن مساعدت کن با من در طاعت و اگر نه چنین کنم تا
تا از گرسنگی بمیری ذوالنون را از این حال گریه بر من افتاد و عابد آواز گریه مرا شنید گفت کیست که رحمت میکند بر کسیکه شرمش اندکست و
جرمش بسیار پیش او رفتم و سلام کردم گفتم این چه حالتست گفت این تن من قرار نمیکرد در طاعت حقتعالی و باخلق آمیختن خواهد ذوالنون
گفت پنداشتم خون مسلمانی ریخته یا کبیره بجای آورده عابد گفت ندانستی که چون با خلق آمیختی همه چیز از پس آن بیاید گفتم تو عظیم زاهدی
گفت از من زاهدتر میخواهی که ببینی گفتم خواهم گفت بدین کوه بر رو چون رفتم جوانی دیدم در صومعه یکپای در درون نشسته و یکپای در
بیرون پای بیرون را بریده کرمان میخوردند پیش او رفتم و سلام کردم و از حال وی پرسیدم گفت روزی در این صومعه نشسته بودم زنی
بدین جا گذر کرد دلم مایل شد تنم تقاضا کرد پای از صومعه بیرون نهادم آوازی شنیدم ندا کشیدم که از پس سی سال که خدا را عبادت نکردی
و طاعت داشتی اطاعت شیطان کنی اینک این را شنیدم پای که بیرون نهاده بودم جدا کردم و اینجا نشسته ام تا چه پدید آید با من چه خواهند
کرد تو پیش گناهکاران بچه کار آمده اگر خواهی که مردی از مردان خدای را ببینی بر سر این کوه شو ذوالنون گفت از بلندی کوه بر آنجا نتوانستم
رفت پس خبر او پرسیدم گفتند مردیست مدتی تا مردی در آن صومعه عبادت میکند یکروز یکی با او مناظره میکرد که روزی بسبب کسب است
او ندا کرد که من هیچ نخورم که او از کسب مخلوقات بود چند روزی بر آمد هیچ نخورد حقتعالی زنبوران فرستاد تا گرد او میپریدند او را عسل
میدادند ذوالنون گفت چون این چیزها دیدم و دانستم که هر که توکل بخدای عز و جل کند خدای تعالی کار او را بسازد و رنج او را ضایع
نکند پس در راه میآمدم مرغی نابینا بر درختی دیدم گفتم این بیچاره آب و علف از کجا میآورد در این حال از درخت فرود آمد منقار بر زمین
زد دو سکره پدید آمد یکی زرین و یکی سیمین در یکی کنجد سفید و در یکی گلاب کنجد بخورد و گلاب بیاشامید باز بدرخت رفت و آن
حره ناپدید گشت چون این دیدم بیکبارگی اعتماد بر توکل پدید آمد و توبه ام محقق شد و فی حیوة الحیوان لکمال الدین الدمیری عند ذکر

العقرب قال و عن معروف الکرخی قال بلغنا ان ذا النون المصری خرج ذات یوم یرید غسل ثیابه فاذا هو بعقرب قد اقبل علیه کاعظم ما یکون من الاشیاء
قال ففزع منها فزعا شدیدا و استعاذ بالله منها فکفی شرها فاقبلت حتی وافت النیل فاذا هو بضفدع قد خرج من الماء فاحتملها علی ظهره و عبر بها
الی الجانب الاخر فقال ذو النون فاتزرت بمیزری و نزلت فی الماء فلم ازل ارقبها الی ان انتهت الی الجانب الاخر فصعدت ثم سعت و انا اتبعها الی ان اتت
شجرة کثیرة الاغصان کثیرة الظل و اذا بغلام امرد ابیض نائم تحتها و هو مخمور فقلت لا قوة الا بالله اتت العقرب من ذلک الجانب للدغ هذا الفتی
فاذا انا بتنین قد اقبل یرید قتل الفتی فظفرت العقرب به و لزمت دماغه حتی قتلته و رجعت الی الماء و عبرت علی ظهر الضفدع الی الجانب
الاخر فانشد ذو النون یقول یا راقدا والجلیل یحفظه من کل سوء یکون فی الظلم کیف تنام العیون عن ملک تاتیک منه فوائد النعم
قال فانتبه الفتی علی کلام ذی النون فاخبره الخبر فتاب و نزع لباس اللهو و لبس ثیاب السیاحة و ساح و مات علی تلک الحالة رحمه الله
و حکی لی بعض اصحابی عن ذی النون انه قال لبعض الرهبان ما معنی المحبة قال لا یطیق العبد حمل المحبین من احب الله لا یحب الاغیار و من احب
الاغیار لا یحب الله خالصا فتفکر فی ذلک من ای العقل انت قال فقلت صف لی المحبة فقال المحبة عقل ذاهب و دمع ساکب و نوم طرید و شوق
شدید والحبیب یفعل ما یرید قال ذو النون فحملت هذا الکلام معی فعلمت انه خرج من المعدن و ان الراهب مسلم ثم فارقته فبینما انا اطوف بالکعبة
فاذا بالراهب یطوف قد نحل فقال لی یا ابا الفیض تم الصلح و انفتح باب المؤانسة و من الله علی بالاسلام و حملنی ما عجزت عنه السموات والارض
قال ذو النون حمل نفسه محبة الله تعالی التی عجزت عنها السموات والارض و صم الجبال و حملها الجلاد الرجال بلطائف الاحوال و انشد یقول
حبک یا سؤلی حیاة مهجتی قد انحل الجسم و قد کده لو ان ما فی القلب من حبکم بالجندل الصلد لا نهد ثم قال ذو النون لا احیاء و لا اموات
و لا صحاة و لا سکری و لا مقیمون و لا ظاعنون و لا مفیقون و لا صرعی و لا احیاء و لا مرضی و لا منتبهون و لا نیام فهم کاصحاب الکهف فی
فجوة الکهف لا یدرون ما یفعل بهم و نقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال انتهی کلامه و در سبب ملقب شدن وی بذی النون شیخ عطار در تذکره
نیز آورده که گفت روزی بکنار رودی رفتم و طهارت کردم چون فارغ شدم ناگاه چشمم بر بام کوشکی افتاد کنیزکی دیدم بغایت صاحب جمال
خواستم تا او را بیازمایم گفتم ای کنیزک کرایی گفت ای ذوالنون چون از دور پدید آمدی پنداشتم دیوانه چون نزدیکتر آمدی پنداشتم عالمی چون
نزدیکتر آمدی پنداشتم که عارفی پس نه دیوانه نه عالمی و نه عارف گفتم چگونه گفت اگر دیوانه بودی وضو نکردی و اگر عالم بودی بنامحرم نگاه نکردی
و اگر عارف بودی چشمت بدون حق نیامدی این بگفت و ناپدید شد معلوم شد که او آدمی نبوده بلکه تنبیه بود مرا آتشی در جانم افتاد
و خود را بسوی دریا انداختم جماعتی در کشتی مینشستند موافقت کردم بازرگانی در کشتی بود گوهری از او ضایع شده بود همه اتفاق
کردند که با تو است و مرا میجنبانیدند و استخفاف میکردند من خاموش بودم چون کار از حد بگذشت گفتم خداوندا تو میدانی بعد از آن هزار
ماهی سر از دریا بر کردند هر یک گوهری در دهان گرفته ذوالنون یکی را گرفته و بدیشان داد اهل کشتی چون چنان دیدند در پای او افتادند
و عذر خواستند و از این سبب نام وی ذوالنون نهادند انتهی و در نفحات حکایت ماهیان را چنین آورده که ذوالنون گفته که وقتی با جماعتی در
کشتی نشستم تا از مصر بجده روم جوانی مرقع دار با ما در کشتی بود و مرا آرزوی صحبت او میبود اما هیبت او مرا منع میکرد از آنکه سخن گفتن
با وی و سخت عزیز روزگار بود و هیچگاه از عبادت خالی نبود تا روزی کیسه زر و جواهر از آن مردی غایب شد و خداوند آنرا بر وی تهمت
کرده خواستند که با وی جفا کنند من گفتم که با وی از اینگونه سخن نگویید تا من از وی بخوبی بپرسم نزدیک وی آمدم و با وی بلطف گفتم
که این مردمان را صورت چنین دست داده است و بتو بدگمان شده اند و من ایشان را از درشتی و جفا باز داشته ام اکنون چه باید کرد او روی
باسمان کرد و چیزی بگفت ماهیان دریا بر روی آب آمدند هر یک جوهری در دهان گرفته یک جوهری بستد و بدان مرد داد و قدم بر روی آب
نهاد و برفت پس آنکه صاحب گوهر غایب شده بود بیافتند اهل کشتی ندامت بسیار خوردند و مشایخ که پیر طریقت وی بوده اند یکی عزیز آن
که از متقدمان مشایخ بوده است و برای مسئله بنزد وی رفته بود عزیزی گفت هر چه آمده اکرامه که علم اولین و آخرین بیاموزی اینها که
نیست ابهمه خالق داند اگر اسرار که او را جوانی اینجا که اول کام بر گرفتی او خود اینجا بود و دیگری اسرافیل مغربی است نیز از قدیمان است از
مغرب بوده بمصر رسیده بود و قال ابن خلکان و شیخه فی الطریقة شقران العابد و ادراک فیض حضور حضرت ابو جعفر الثانی الامام محمد التقی
علیه السلام را نموده و خالف عقیده خود را از … بیست و پنج سال با بیست و هشت سال تقریبا بعد از آن
بزرگوار زندگانی نموده و ممکن است که صحبت یحیی و ابو یزید اصغر بوده باشد … ذوالنون بالاکرمه … زندقه و کفر
دادند برخی بحکم جنون او را مقید ساختند در زمره مجانین چنانکه ابن خلکان از اسحق بن ابرهیم سرخسی نقل نموده که گفت در مکه شنیدم
از ذوالنون در حالتیکه بر دستش غل بود و بر دو پای او قید و او را میکشانیدند بسوی مطبق و مردم در اطراف او میگریستند ذوالنون
میگفت هذا من مواهب الله و من عطایاه و کل فعاله عذب حسن طیب ثم انشد این اشعار بخواند لک من قلبی المکان المصون کل لوم علی فیک یهون

لن تعزم بان اکون مبتلا فيك والصبر عنك فلا یکون ومتوکل را که خلیفه بود خبر کردند و سعایت نمودند پس بامر وی او را بند نهاده از مصر ببغداد آوردند پس چون بر خلیفه در آمد نصیحت آغاز کرد و متوکل گریه کرد و حکم کرد که وی را بامکرمت باز گردانند و شیخ ابو القاسم عبد الکریم قشیری در رساله چنین گفته است که از ابن خلکان نقل نمود و شیخ عطار حکایت کند که روزی که او را ببغداد بند نهاده میبردند رسید آبی بوی داد یکی از همراهان اشارت نمود که بگذار تا بنوشد سقا قبول نکرد و گفت تو اسیری و غریب و دربند جوانمردی نباشد از کسی چنین چیزی گرفتن پس فرمان آمد که او را بزندان برند چهل شبانروز در حبس بماند و هر روز خواهر بشر حافی یک قرص نان برای وی میفرستاد و بعد از آن او را بحضور خلیفه خواستند چون بدرگاه خلیفه رسید پیرزنی نشسته بود پیش او آمد و گفت زنهار از او نترسی که او همچون تو بنده ایست بندگان خدای عز و جل تا خدا نخواهد هیچ نتوانند کرد چون پیش خلیفه رسید بسخن او را شرح خواستند شرح نیکو بگفت متوکل خلیفه و سایر حاضران بگریستند و در فصاحت و بلاغت او متحیر شدند خلیفه مرید او شد و بعزت و احترام او را باز گردانیدند قال ابن خلکان وکان المتوکل اذا ذکر اهل الورع بین یدیه یبکی و یقول اذا ذکر اهل الورع فحیهلا بذی النون وکان رجلا نحیفا تعلوه حمرة ولیس بابیض اللحیة و مولانا جلال الدین رومی قدس سره در دفتر دوم مثنوی قصه محبوس ساختن ذو النون بعلت جنون مفصلا بنظم آورده و از آن جمله این چند بیت حکایت میشود

مثنوی

اینچنین ذو النون مصری را فتاد / کاندرون شور و جنون نو بزاد
خلق را تاب جنونش او نبود / آتش او ریشهاشان میربود
چونکه در ریش عوام آتش فتاد / بند کردندش بزندان المراد
حکم چون در دست نادان او فتاد / لاجرم ذو النون بزندان او فتاد
جمله قرآن در روی محو شد / عالم از وی مست گشت و محو شد
چون قلم بردست غداری بود / لاجرم منصور بر داری بود
چون سفیهان راست این کار و کیا / لازم آمد یقتلون الانبیاء
انبیا را گفته قوم راه گم / از سفه انا تطیرنا بکم
چونکه ذو النون سوی زندان رفت شاد / بند بر پا دست بر سر از اعتقاد
دوستان در قصه ذو النون شدند / سوی زندان و در آن رائی زدند
کاین مگر قاصد کند یا حکمتی است / کو درین دین قبله و آیتی است

ونقل بالاسناد عن ابن الجلاء انه قال لقیت ستمائة شیخ ما رأیت مثل اربعة ذی النون المصری و معروف الکرخی و ابی تراب النخشبی و ابی عبید البسری و محاسن وی بسیار و کراماتش بیشمار است چنانچه خواجه عبد الله انصاری گفته که ذو النون برتر از آن بوده که وی را بنا دانند بکرامات بستایند بمقامات و مقام و حال وی دست وی سخره بود امام وقت بیگانه روزگار بوده و وی پیشین کسی بود که اشارت ابلغ نموده و از این طریق سخن گفته چون جنید پدید آمد در طبقه دیگر این علم را ترتیب نهاد و بسط کرد و کتب ساخت و شبلی بر سر منبرها برد و اکتفا مینمایم بذکر بعضی سخنان معرفت بیان او فمن کلامه بنقل النفحات ما اعز الله عبدا بعز اعز له من ان یدله علی ذل نفسه ومنه اخفی الحجاب واشده رؤیة النفس و تدبیرها ومنه التفکر فی ذات الله جهل والاشارة الیه شرک و حقیقة المعرفة حیرة ومنه بنقل القشیری اذا صحت المناجاة بالقلوب استراحت الجوارح ومنه الکلام علی اربع حب الجلیل و بغض القلیل و اتباع التنزیل و خوف التحویل ومنه من علامات المحب لله متابعة حبیب الله محمد فی اخلاقه وافعاله واوامره وسننه ومن کلامه ان توبة العوام من الذنوب و توبة الخواص من الغفلة ومن کلامه علی ما نقله فی حیوة الحیوان عند ذکر العقرب حقیقة المحبة ان تحب ما احبه الله و تبغض ما ابغضه الله و تطلب رضاه و ترفض جمیع ما یشغلك عنه وان لا تخاف فیه لومة لائم وان تعزل نفسك عن رؤیتها و تدبیرها فان اشد الحجاب رؤیة النفس و تدبیرها وقال رحمه الله لا یزال العارف ما دام فی الدنیا بین الفخر والفقر فاذا ذکر الله افتخر واذا ذکر نفسه افتقر وقال لیس بعاقل من جد فی امر دنیاه و تهاون فی امر آخرته ولا من سفه فی مواطن حلمه ولا من تکبر فی مواطن تواضعه ولا من غضب من حق ان قیل له ولا من زهد فیما یرغب العقلاء فیه ولا من یرغب فیما یزهد العقلاء فیه ولا من طلب الانصاف من غیره لنفسه ولا من نسی الله تعالی فی مواطن طاعته و ذکر الله فی مواطن الحاجة الیه ولا من جمع العلم لیعرف به ثم آثر علیه هواه بعد تعلمه ولا من قل منه الحیاء من الله تعالی علی جمیل ستره ولا من اغفل الشکر علی اظهار نعمه ولا من عجز عن مجاهدة عدوه ولا من جعل مروته لباسه ولم یجعل ادبه و ورعه و تقواه لباسه ولا من جعل علمه و معرفته تظرفا و تزینا فی مجلسه ثم قال استغفر الله العظیم ان الکلام کثیر وان لم تقطعه لم ینقطع وگفته اوست سه سفر کردم سه علم آوردم در سفر اول علمی آوردم که خاص و عام بپذیرفتند در سفر دوم علمی آوردم که خاص بپذیرفت و عام نپذیرفت در سفر سیم علمی آوردم که نه خاص بپذیرفت نه عام فبقیت شریدا طریدا وحیدا و از جمله حکایاتیکه از وی روایت شده در تذکره عطار است که ذو النون گفت در سفر بودم بصحرائی پر برف سپید دیدم گبری را دیدم که ارزن میپاشید گفتم ای گبر چه میپاشی گفت مرغان امروز دانه نیابند میپاشم که بر چینند تا باشد خدای تعالی بر من رحمت کند گفتم که دانه که بیگانه پاشد برنچینند گفت اگر قبول نکند باری میبیند که من میکنم مرا این بس باشد پس بحج رفتم آن گبر را دیدم عاشق وار در طواف چون مرا دید گفت ای ذو النون دیدی که قبول کرد و آن تخم برداد و مرا بخانه خود آورد ذو النون

گفت و گفتم خوش گشتی ای گبر خداوند بهشتی ز آن گبری چهل ساله را ارزان میفروشی هاتفی آواز داد که هر کرا حق تعالی بخواند بعلت خواند و چون راند بعلت راند تو ای ذو النون فارغ باش که کار فعال لما یرید با قیاس عقل تو راست نیاید و گفته اوست اگر خواهی که از اهل صحبت باشی با یاران چنان کن که مرتضی علی علیه السلام با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم کرد و در وی بنا بر بی مخالفت نمود لاجرم حق انما ولیکم الله ورسوله در شأن او فرمود و من جمله حکایات بنقل بعض المواضع المعتبرة انه قال بینا اسیر فی البادیة اذا انا بامرأة قائمة تدعو بانواع الدعوات فی انواع اللغات فبقیت متعجبا من لطایف عباراتها و حسن صوتها فدنوت منها وکان معی شیء من الذهب فدفعته الیها فقلت یا هذه خذی هذا واستعینی به علی حاجتك فقالت الیك عنی یا بطال کن لله یکن الله لك ثم اهوت بیدها الی الهوی فقبضتها ثم بسطتها فاذا فی احدی یدیها ذهب وفی الاخری فضة وقالت یا هذا انت تاخذ من الجیب وانا آخذ من الغیب ولیس من یاخذ من الجیب کمن یاخذ من الغیب اما علمت یا ذا النون ان من یکن لله یسخر الله له کل شیء من العرش الی الثری قال فانصرفت متعجبا من شأنها وکنت اقول واحزناه علی ضعف الیقین فقالت لا تقل واحزناه لکن قل واقلة حزناه وایضا ما نقل عن صاحب الاثنی عشریة فی المواعظ العددیة انه قال قال ذو النون وجدت علی صخرة فی بیت المقدس مکتوبا هذه الکلمات کل خائف هارب وکل راج طالب وکل عاص مستوحش وکل طائع مستأنس وکل قانع عزیز وکل طامع ذلیل فنظرت فاذا هذا الکلام اصل کل شیء واین روایت در بعضی از نسخ نفحات از قول یوسف بن الحسین بذی النون نسبت داده که در اسکندریه گفته سنگی دیدم تا آخر کلمات و ما نقل عن ورام بن ابی فراس انه قال و یحکی ان ذا النون المصری قال مررت ببعض الاطباء و حوله جماعة من الرجال والنساء بایدیهم قوارير الماء وهو یصف لکل واحد منهم ما یوافقه فدنوت منه سلمت علیه فرد علی السلام فقلت له صف لی دواء الذنوب یرحمك الله فاطرق الی الارض ساعة و کان اللبیب فی اعقل ساعته رأی شیخا ثم رفع راسه فقال یا فتی ان وصفت لك تفهم قلت نعم ان شاء الله تعالی فقال لی خذ عروق الفقر و ورق الصبر و اهلیلج الخشوع و ابلیلج التواضع ثم القه للمبیع فی هاون التوبة ثم اسحقه بدستج التقوی ثم القه فی طنجیر التوفیق و صب علیه من ماء الخوف و اوقد تحته من نار المحبة و حرکه باصطام العصمة حتی یرغی ثم افرغه فی جام الرضا و روحه بمروحة الحمد حتی یبرد ثم افرغه فی قدح المناجاة ثم امزجه بماء التوکل و حرکه بملعقة الاستغفار ثم اشربه و تمضمض من بعده بماء الورع فان انت فعلت هذا فانك لا تعود الی معصیة ابدا و در احوال ابراهیم ادهم قریب باین مضمون در تاریخ گزیده و ترجمه تذکره ابراهیم نقل شد والله اعلم قال الواقدی فی فتوحاته عند فتح بهنسا من صعید مصر قال ذو النون المصری کنت فی کل سنة آتی الی البهنسا وادور الجبانة لما رایت فی ذلك من الاجر والثواب فحصل لی فی سنة من السنین عارض فمنعنی من زیارتها فبینما انا نائم لیلة من اللیالی اذ رایت رجالا لم ار احسن منهم وجوها ولا انقی ثیابا علی خیول شهب و بایدیهم رایات خضر و وجوههم تتلألأ انوارا فسلموا علی و قالوا لقد اوحشتنا یا ذا النون فی هذه السنة وان لم تزرنا زرناك فقلت لهم من انتم فقالوا نحن الشهداء الاخیار اصحاب محمد المختار بالبهنسا کنا بارض روم لنصرة المسلمین علی اعداء الله الکافرین فمررنا بك لنسلم علیك و ننظر ما سبب انقطاعك عنا قال فی اتی ادری من انتم قالوا نحن سکان جبانة البهنسا ولك علینا حقوق الزیارة لانك من اهل الاشارة فقال لهم باسنادی انی لا اعود و حبل الوصال بینکم ممدود وما کنت اعلم انکم تعلمون من زارکم وما کنت اظن فی نفسی انی بهذا المقدار قالوا یا ذا النون اما تعلم ان الشهداء احیاء عند ربهم یرزقون وهذا ناطق الکتاب المکنون ثم ترکونی و مضوا فاستیقظت و فی قلبی لهیب النار و در تذکره عطار است که چون در بنیاد مرض افتاد گفتند چرا زود گفت پس از آنکه میرم اگر هر بیت لحظه بود او را بدانم پس این بیت بخواند الخوف امرضنی والشوق احرقنی والحب اضنانی والله احیانی و بعضی نسخ این بخوانند الحب یقتلنی والشوق یحرقنی والخوف امرضنی والله یشفینی و بعد از آن یک روز بیهوش بود یوسف بن الحسین گفت در این حالت او را گفتم مرا وصیتی کن گفت صحبت با کسی دار که از ظاهر او سلامت یابی و از خدا یاد دهنده بود دیدار او و در وقت نزع گفتند ما را وصیتی کن گفت مرا مشغول مدارید که تعجب مانده ام از احسان او پس وفات کرد و آن شب هفتاد کس پیغمبر را در خواب دیدند که فرمود دوست خدای ذو النون خواهد آمد باستقبال او آمده ام و در نفحات گوید چون جنازه وی میبردند گروهی از مرغان بر سر جنازه پر در هم بافتند چنانکه همه خلق را از آن بیخود پوشیدند و در تذکره باضافه که آفتاب عظیم گرم بود پس از آن ذو النون انگشت پدید آمد و در تذکره باضافه و از جفائی که کرده بودند توبه کردند و دیگر روز بر سر قبر او نوشته یافتند اما چنانچه بخط آدمیان نمیماند که ذو النون حبیب الله من الشوق قتیل الله هر گاه آن نوشته را تراشیدند دیگر باز همان نوشته یافتند و در تذکره عطار می فرماید چون وفات کرد بر پیشانی او نوشته بود بخط سبز هذا حبیب الله مات فی حب الله وهذا قتیل الله مات بسیف الله قال الامام ابو القاسم القشیری فی رسالته کان ذو النون فاق اهل هذا الشأن و منا واحد وقته علما و ورعا و ادبا و حالا و کان وفاته بالجیزة للیلتین خلتا من ذی القعدة سنة ست واربعین و مائتین وقال ابن خلکان و توفی فی ذی القعدة سنة خمس و اربعین وقیل ست واربعین وقیل ثمان و اربعین

دمانه بن و دفن فی القرافة الصغری بمصر و علی قبره مشهد مبنی و فی المشهد ایضا قبور جماعة من الصالحین زرته غیر مرة و از اصحاب ذی النون یکی سهل بن عبدالله تستریست و بباید ذکرش در احوال جنید و یکی ابو اسحق ولید بن عبدالله سقا و دیگری ابو یعقوب یوسف بن الحسین الرازی میباشند و وفات ولید در سنه سیصد و بیست و بقولی بیست و شش است و وفات یوسف در سنه سیصد و سه یا چهار بوده است و قال فی الکامل عند عدة حوادث سنة اربع و ثلثمائة و فیها توفی یوسف الحسین بن علی بن یعقوب الرازی و هو من اصحاب ذی النون المصری و هو صاحب قصة الفارة معه و در تذکره عطار مسطور است که عمری دراز یافته و مرید ذوالنون مصری بوده و تفصیل بدایت حالش و کذا ارشادات وی در نفحات و تذکره شیخ فریدالدین مذکور است و همچنین قصه امتحان ذوالنون و بر ابوبکر وی خواهرزاده عبدالله بن خاضر است و از اقران ذوالنون خلاصه یوسف بن الحسین طریق او ملامتی و تلبیس است و بسیار بزرگ بوده حکایت نموده که چون بخدمت ذوالنون در مصر رسیدم و دیدم موی بر اندام من برخواست و بمن نگریست و گفت از کجائی گفتم از ری گفت بمن بگو تو نیک … بود که بمصر آمدی گفتم آمدم تا لخدمت ترا دریابم گفت دور باش از آنکه دروغ میگوئی با خبا نشستی پس گفت یا بنی صحح حالک مع الله لا یشغلک عنه شاغل و لا تشتغل بما یقول الخلق منک فانهم لن یغنوا عنک من الله شیئا فاذا صححت حالک مع الله ارشدک للطریق الی اقتداء بسنة النبی صلی الله علیه و آله و سلم و ظاهر العلم و ایاک و ایاک ان تدعی منها الیک لان اهلک غایة المریدین الا الدعاوی و در روزی ازو ذوالنون طلب کرد گفت ایاک و هذه الاوراد المتصلة فان النفس تألفها و انظر ما فیه مخالفة نفسک من صیام او فطر فاعملها فان فی متابعة النفس طاعة کانت او معصیة فتنة فما الفت النفس شیئا الا و فیه بلاء و خطر دیگر از وصایای ذوالنون است بیوسف فقال لا تسکن الی مدح الناس و لا تجزع من قولهم و ردهم فانهم قطاع الطریق و اسکن الی ما یتحقق من احوالک سرا و علانا و هم وی میگوید که از ذوالنون جدا میشدم التماس وصیتی نمودم گفت تن خود را از رنج خلق دریغ مدار و تا توانی دل خود را جز برای الله تعالی خالی مدار و فرمان الله را گرامی دار تا او ترا گرامی دارد و یوسف بن الحسین میگوید که از مصر میآمدم از پیش ذوالنون روی بری نهادم چون ببغداد رسیدم حال من عبدالله بن خاضر ببغداد بود و میخواست بحج رود و بنزدیک وی شدم گفت از کجا میآئی گفتم از مصر بری میروم میخواهم که مرا وصیتی کنی گفت بپذیری گفتم شاید بپذیرم گفت چون شب در آید برو و کتب خویش و هرچه از ذوالنون نوشته در دجله انداز گفتم ببینم انشاء الله از اندیشه خوابم نیامد مرا از دل بر نیامد که کرد و بر گفتم ببینم شدم مرا از دل بر نیامد گفتم ترا که نپذیری گفتم چیزی دیگر بگوئی گفت هم نپذیری گفتم بپذیرم گفت چون بری شوی مگوئی که من ذوالنون را دیده ام و از آن باز ار ری شناد یوسف گفت بپذیرم هم شب صبا … شدم این بر من صعب تر بود از پیشینه مکرر بر گفتم که این بر من صعب تر بود از پیشینه گفت گفتم که نپذیری گفت ترا سخنی گویم که ترا از آن چاره نباشد گفتم بگوی گفت چون بخانه باز شوی خلق را با خود مخوان که با او میخوانم و چنان کن که همیشه الله تعالی در یاد تو بود و ابو عبدالله بناجی یوسف را گفت جهان از صادقان در … خالی شد اگر توانی صدق را لازم گیر در جمیع احوال خود و بدانکه در زمره مردان این راه در نیائی و مراتب ایشان بنیابی مادام که در دهه خلق نشوی و از خاص بندگان الله تعالی نگردی مگر بعد از مهاجرت و مفارقت خلایق یوسف بن الحسین گوید که مرا سخن هیچکس آن نفع نرسانید که سخن ابو عبدالله بناجی رسانید و اگر مراد لالت باسقاط جاه کردم من از او قبول کردم و در نفحات مذکور است که او را با سید الطائفه شیخ جنید مکاتبات بنکواست و با ابو تراب نخشبی و یحیی معاذ صحبت داشته و در سفرها رفیق ابو سعید خراز بوده در تذکره عطار است که یوسف بن الحسین پس باز بری آمد و او بزرگ زاده شهر ری بود اهل شهر او را استقبال کردند چون مجلس آغاز کرد سخن حقایق و ابنا نکرد اهل ظواهر بخصمی او برخاستند که در آن وقت بجز علم صورت دیگر علمی نبود و او بنزد رندامت رفتی تا چنان شد که کسی در مجلس او نیامد روزی درآمد که مجلس گوید کسی ندید خواست باز گردد پیره زنی آواز داد که نه با ذوالنون عهد کرده بودی که خلق را در میان نبینی در صحبت کردن از برای خدا گوی چون این بشنید متحیر شد و سخن آغاز کرد اگر کسی بود و اگر نه تا پنجاه سال بدین بگذرانید تا ابراهیم خواص مرید او شد و حال او قوی گشت و ابراهیم از برکت صحبت او بجائی رسید که بادیه را بی زاد و راحله قطع میکرد و از جمله حکایات هدایت علامات او است چنانچه در تذکره عطار مذکور و از کشکول شیخ بهائی ره منقول است که در نشابور بازرگانی کنیزکی داشت هزار دینار خریده بود و عزیز داشت در شهر دیگر خواست که بتعجیل برود و مال خود بستاند و در نشابور بر کسی اعتماد نداشت که کنیزک را بوی سپارد پیش ابو عثمان حیری آمد و حال باز نمود ابو عثمان گفت قبول نمیکنم سعایت بسیار کرد و گفت در حرم خود او را راه ده که بلکه زودتر بیایم القصه قبول نمود و بازرگان برفت روزی بی اختیار ابو عثمان را نظر بر آن کنیزک افتاد و عاشق او شد چنانکه بیطاقت گشت برخاست و پیش شیخ خود ابو حفص حداد رفت ابو حفص گفت ترا باید بری نزد یوسف بن الحسین بروی تا علاج نماید ابو عثمان در حال عزم عراق کرد چون بری رسید مقام یوسف بن الحسین را پرسید

گفتند آن زندیق مباحی را چه میکنی تو از اهل صلاح مینمائی ترا صحبت او زیان دارد از این نوع عتاب بسیار کردند ابو عثمان از ری پشیمان شد باز گشت و بنشابور آمد ابو حفص گفت یوسف بن حسین را دیدی گفت ندیدم سبب پرسید حال باز گفت ابو حفص گفت چاره نیست باید کرد و او را ببینی ابو عثمان باز گشت و بری آمد و خانه او را پرسید چندان دیگر بگفتند او گفتم مهمی است پیش خانه او را نشان دادند در محله خماران چون بدر خانه او رسید پیری دید با پسر امرد صاحب جمال نشسته و صراحی و پیاله نهاده و نور از روی میلمع و لامع است در آمد و سلام کرد و بنشست شیخ یوسف در سخن آمد و چندان سخن عالی بگفت که ابو عثمان متحیر شد و گفت ای خواجه از برای خدای با چنین کلمات و چنین مشاهدات این چه حالست که تو داری در محله خماران با خمر و امرد یوسف گفت ظالمی خانه مرا بکان و اصحاب بلخ بد میخا… نمود و محتاج بخرید خانه من شد این امرد پسر منست که قرانش میاموزم و در اینکلیخ صراحی افتاده بود برداشتم و پاک بشستم و پر آب کردم تا هرکه خواهد بخورد که کوزه نداشتم ابو عثمان گفت از برای خدا چرا چنین میکنی تا مردم بگویند آنچه میگویند یوسف گفت از برای آن میکنم تا هیچکس کنیزک ترک بمعتمدی بخانه من نفرستد ابو عثمان چون این بشنید در پای شیخ افتاد و دانست که هر که خود را بصلاح مشهور دارد باید در کار او رکی از ملامت باشد و بهمت شیخ یوسف الحال از ابو عثمان رفع شد سعدی میفرماید ملامت کنان دمنت بار سیکبر بود اشتر مست بار و فی الباب الثلاثین من کتاب المستطرف قال ابو الحسن الدراج قصدت زیارة ابن الحسین الرازی من بغداد فلما دخلت الری سالت عن منزله فکل من سئلته یقول ای شیء ترید من هذا الزندیق فضیقوا صدری حتی عزمت علی الانصراف فبت تلک اللیلة فی المسجد فقلت فی نفسی جئت هذه البلدة فلا اقل من زیارته فلم ازل اسئل عنه حتی وصلت الی مسجده فوجدته جالسا فی المحراب و بین یدیه مصحف یقرء فیه فدنوت منه و سلمت علیه فرد علی السلام و قال من این قلت من بغداد فقال اتحسن من قولهم شیئا قلت نعم وانشدته رایتک تبنی دائما فی قطیعتی و لو کنت ذا حزم لهدمت ما تبنی فاطبق المصحف و لم یزل یبکی حتی ابتلت لحیته و ثوبه و رحمته من کثرة بکائه ثم التفت الی و قال یا بنی اتلوم اهل البلد من قولهم یوسف بن الحسین زندیق و ها انا ذا من وقت صلوة الصبح اقرء القرآن و لم تقطر من عینی قطرة و قد قامت علی القیامة بهذا البیت و در تذکره عطار با اختلاف قلیلی نقل این حکایت را از ابراهیم خواص نموده و وی نزد یوسف رفته و بیت خوانده

تتمه از قدوة المشایخ سید محمد نوربخش قدس سره نقل شده که فرموده دیدم نسخه که متضمن خرقه شیخ محمد بن طلحه شامی که او شیخ بوده در شام و حلب و بغداد و سایر بلاد و صورت آن نسخه اینست که شیخ محمد گفته است که استماع من و ما توفیقی الا بالله از شیخ خود و قبلتی و قدوتی و سبب نجاتی آزاد کننده گردن من و خلاص گرداننده من از صفات بشریه و ملحق سازنده من باشباح نورانیه یعنی عالم ارواح و معلم و معرف در علم وزن یعنی محاسبه و مراقبه الاجل الانجل العالم الصوفی صفی الدین تاج الاسلام ابو الحسن علی بن ادمویه و او استماع نموده از شیخ صلاح عبدالله بن جرابی و او شنیده از شیخ شهاب الدین سهروردی و او از شیخ لبث الدین جنائی و او از شیخ عفیف الدین حلبی و او از شیخ ذوالنون مصری و او شنیده از سید و مولای ما الامام الهمام علی بن محمد التقی الهادی و او از پدر بزرگوار خود عن آبائه عن رسول الله سلام الله علیه و علیهم عن جبرئیل عن الله سبحانه و شاهد این نسبت در بیست و هفتم ربیع الاول سنه هشتصد و شصت و هفت در دار السلام بغداد شد و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و فی الباب الثلاثین من کتاب المستطرف زرقان بن محمد اخو ذی النون المصری صاحب سیاحة کان بجبل لبنان حکی عن یوسف بن الحسین الرازی قال بینما انا بجبل لبنان اذ دوا ذا بصرت زرقان اخا ذی النون المصری جالسا علی عین ماء وقت صلوة العصر فسلمت علیه و جلست من ورائه فالتفت الی و قال ما حاجتک فقلت بیتا شعر سمعتهما من اخیک ذی النون المصری اعرضهما علیک فقال قل فقلت سمعته یقول قد بقینا مذبذبین حیاری نطلب الوصل ما الیه سبیل فدواعی الهوی تخف علینا و خلاف الهوی علینا ثقیل فقال زرقان و لکنی اقول قد بقینا مذبذبین حیاری حسبنا ربنا و نعم الوکیل حیثما الفوز کان ذاک منانا و الیه فی کل امر نمیل فعرضنا قولهما علی طاهر المقدسی فقال رحم الله ذا النون المصری رجع الی نفسه فقال ما قال و رجع زرقان الی ربه فقال ما قال و قال ابو عبد الرحمن السلمی زرقان بن محمد اخو ذی النون المصری و اظن انه اخوه مواخاة لا اخوه نسبا و کان من اقرانه و رفقائه و ظاهر چنین مینماید که سلمی گفته زیرا که ذوالنون ثوبان بن ابرهیم است چنانکه در روضات و نفحات مذکور است و زرقان بن محمد است و منافات دارد مگر چنانکه سلمی گفته توجیه شود با امثال او که بگوئیم برادر رضاعی بوده یا امثال آن والله اعلم و دیگر کسانیکه بشرف صحبت جناب بایزید رسیده اند عیسی بسطامی است شیخ فریدالدین عطار قدس سره میفرماید که عیسی بسطامی گوید که سیزده سال با شیخ بایزید مصاحب بودیم و از وی سخنی نشنیدیم و عادت آن بود که سر بر زانو نهادی و چون سر بر داشتی آهی بکشیدی و دیگر باره بر سر زانو نهادی شیخ سهلگی گوید که این در حال قبض بود اما در حال بسط از وی فواید بسیار یافتندی و دیگر ابو موسی دبیلی است در نفحات مذکور است ابو موسی شاگرد وی گوید که بایزید گوید الله تعالی را در خواب دیدم گفتم راه بتو چون است گفت از خود در گذشتی و رسیدی و در تذکره عطار است که ابو موسی از او پرسید که صعبتر

کاری در این راه چه دید گفت ملالی نفس را بدو کاه بجردم و او میکرسیت و چون مدتی در رسید نفس را میبردم و میخندید روزی
ابو موسی از شیخ پرسید که بامدادت چون است گفت مرا نه بامداد است و نه شبانگاه و نیز در انکتابست که ابو موسی خادم شیخ گفت
خواب دیدم که عرش را بر سر نهاده می بردی تعجب کردم بامداد روانه شدم که تا با شیخ بگویم شیخ وفات کرده بود و خلق بسیار از اطراف آمده
بودند چون جنازه او را برداشتند من هر قدر جهد کردم تا گوشه جنازه بایزید را بردارم ممکن نشد بی صبر شدم و در زیر جنازه
رفتم و بر سر گرفتم و میرفتم و مرا آن خواب فراموش شده بود شیخ را دیدم گفت یا موسی اینک تعبیر خواب دوشین آن عرش که گرفته بودی
جنازه بایزید بود و در باب هفتاد و یکم از فتوحات مذکور است قال ابو یزید البسطامی و هو احد النواب لابی موسی الدبیلی یا ابا موسی اذا رأیت
من یؤمن بکلام اهل هذه الطریقة فقل له یدعو لک فانه مجاب الدعوة و فی کتاب التوکل من الاحیاء قال قال ابو موسی الدبیلی قلت لابی یزید
ما التوکل فقال ما تقول انت قلت ان اصحابنا یقولون ان السباع و الافاعی عن یمینک و یسارک ما تحرک لذلک سرک فقال ابو یزید نعم هذا
قریب لکن لو ان اهل الجنة فی الجنة یتنعمون و اهل النار فی النار یعذبون ثم وقع بک تمیز بینهما خرجت من جملة التوکل

و دیگر ابو تراب نخشبی است در تذکرة الاولیاء شیخ عطار است که ابو تراب مریدی عظیم کرم رو و صاحب وجد بود ابو تراب پیوسته گفتی
که چنین که تو ئی ترا بایزید میبایدید گفت کسیکه هر روز صد بار خدای بایزید را میبیند بایزید را چه کند ابو تراب گفت چون تو خدا را
بینی بقدر خود بینی و چون پیش بایزید بینی بقدر بایزید بینی در دیده تفاوت است نه پیغمبر را یکبار متجلی خواهد شد همه خلق را یکبار این
سخن در دل مرید آمد بدو گفت برخیز تا برویم هر دو بیامدند ببسطام شیخ در خانه نبود بآب رفته بود ایشان برفتند شیخ را دیدند که میآمد
و سبوی آب در دست و پوستینی کهنه در بر کرده چون چشم بایزید بر مرید ابو تراب افتاد در حال بلرزید بیفتاد و جان بداد ابو تراب
گفت شیخا یک نظر و مرگ شیخ گفت ای ابو تراب در نهاد این جوان کاری بود که هنوز وقت کشف آن نبود در مشاهده بایزید بمعنی یکبار
کشف شد طاقت آن نداشت فرو رفت چنانکه زنان مصر را نیز چنان افتاد طاقت جمال یوسف نداشتند دستهای خود یکبار قطع کردند از
آنکه خبر نداشتند و نیز در آنکتاب مذکور است که شیخ شقیق بلخی و ابو تراب نخشبی پیش بایزید آمدند شیخ طعام خواست و یکی از مریدان
شیخ بخدمت بپای ایستاده بود گفتند موافقت کن گفت روزه ام ابو تراب گفت باز همان جواب شنید تا بخور و ثواب یکماه بستان گفت
روزه نتوان کشاد شقیق گفت روزه بکشا و مزد یکساله بستان همان پاسخ داد بایزید گفت بگذارید او را که رانده حضرت است پس مدتی بر نیامد
که او را باتهام دزدی بگرفتند هر دو دستش را جدا کردند و شمه از ترجمه ابو تراب نخشبی و شقیق بلخی مذکور میگردد در نفحات هر دو را از طبقه اولی نوشته
نام ابو تراب عسکر بن الحصین و بعضی عسکر بن محمد بن الحصین گفته اند از اجله مشایخ خراسان است بعلم و فتوت و زهد و توکل موصوف و با ابو حاتم عطار
بصری و حاتم اصم بلخی صحبت داشته و استاد ابو عبد الله جلا و ابو عبید بسری است و در حوادث سنه خمس و اربعین و مائتین من الکامل و فیها توفی ذو النون
المصری فی ذی القعدة و ابو تراب النخشبی الصوفی نهشته السباع فمات بالبادیة و گویند چنانکه در نفحات است در بادیه در نماز بود بواسطه باد سموم از همه
دنیا او را هیچ روح بجنة الماوی رسید و بدن یکسال بر پای بماند و از سخنان او است که نیست آن عبادت چیزی با منفعت تر از اصلاح دلها
و هم وی گفته که چون اعراض حق سبحانه بنده را ملازم شود زبان او در اولیای حق بطعن و رد و انکار دراز شود و گفته او است که هر کس
بگوره از قرآن خوانده باد خانقاه من باشد سؤال کند از من نیست و از اخلاق حمیده وی آن بوده که هرگاه از اصحاب خود چیزی دیدی که بد
داشتی خود توبه کردی و در مجاهده بیفزودی و گفتی که این بیچاره بشومی من در بلا و گناه افتاده است و نخشب بنون مفتوحه و خاء معجمه
ساکنه و شین معجمه مفتوحه و باء نام شهریست از ترکستان و در برهان میگوید معرب کی او را قرشی گویند بفتح و در قاموس میگوید معرب نخشب
نسف است و در نسبت گویند نخشبی و نسفی و اما ابو علی شقیق بن ابرهیم بلخی صاحب رای و حدیث بوده و شاگرد امام زفر و استاد
حاتم اصم و با ابرهیم ادهم صحبت داشته و با قاضی ابو یوسف در مجلس ابو حنیفه حاضر میشدند بعد از مدتی ما بین وی و ابو یوسف مفارقت
افتاد پس از چندی ببغداد در آمد ابو یوسف او را بدید و مجلس قضا و مردم بگرد وی جمع گشته ابو یوسف بوی نگاه کرد و گفت ایها الشیخ چه
بوده است که تغییر لباس کرده گفت آنچه تو طلب کرده یافتی و آنچه من طلبکردم نیافتم لا جرم ماتم زده و سوکوارم و سیاه پوش گشته ابو یوسف
گریان شد در احوال ابرهیم ادهم روایتی نقل شد که شقیق خدمت جناب صادق علیه السلام مشرف شده و در کتاب عوالی ابن ابی جمهور
احسائی سفرنامه الشیخ شقیق البلخی اخذ الطریقة عن الامام الکاظم سلام الله علیه و در مجالس المؤمنین سید شهید قاضی نور الله
نور الله مرقده نقل از صاحب جامع الانوار رحمه الله فرموده که گفته است شقیق از تلامذه امام همام موسی الکاظم علیه السلام است و در
سفرنامه که در سنه یکصد و هفتاد و چهار در ولایت ما وراء النهر بجهت غرض شهید شد و قبر او در ختلان است و در نفحات وهبی
تاریخ منسوب او را شهید نموده و قال ابن خلکان ان الشقیق صحب ابرهیم بن ادهم و اخذ عنه الطریقة و هو استاد حاتم الاصم و کان قد خرج

الی بلاد الترک للتجارة و هو حدث فدخل الی بیت اصنامهم فقال لخادمهم ان هذا الذی انت فیه باطل و لهذا الخلق خالق لیس کمثله شیء رازق کل
شیء فقال له الخادم لیس یوافق قولک فعلک فقال له شقیق کیف قال زعمت ان لک خالقا قادرا علی کل شیء و قد تعنیت الی هنا لطلب الرزق
قال شقیق فکان سبب زهدی کلام الترکی فرجع و تصدق بجمیع ما ملک و طلب العلم و کانت فی فاته سنة ثلث و خمسین و مائة هکذا ذکره الامام ابن
الجوزی فی الشذور انتهی صاحب تاریخ گزیده بعد از ذکر سبب توبه وی چنانچه در وفیات نقل شد میگوید فاتش نزدیک سنه یکصد و نود
بزمان هرون الرشید بوده است و قال ابن الاثیر عند عد حوادث سنة اربع و تسعین و مائة و فی هذه السنة قتل شقیق البلخی الزاهد فی
غزاة کولان من بلاد الترک و در کتاب تلخیص الآثار نیز ذکر بلخ میکوید و منها ابو علی شقیق بن ابرهیم البلخی من کبار مشایخ خراسان استاد
حاتم الاصم استشهد فی غزوة کولان سنة اربع و تسعین و مائة و عجب از سید معاصر صاحب روضات الجنات است که میکوید البل براینکه
شقیق بلخی شیعی بوده اینکه ابن خلکان اولا در وفیات ذکر نموده و بهتر آنکه کلام او را بعینه نقل نمائیم قال و اقول و لیس ببعید تشیع
الرجل نظرا الی غایة معرفته و نهایة رفعته و ارتفاع درجته و عدم ظهور شیء ینافی ذلک بوجه من الوجوه مضافا الی ان معتنی کان من
بسطه ابن خلکان الناصبی الذی توجه الی ذکر وفیات الاعیان حسب ما استطاع لا یحتمل فی حقه الآن یکون من الامامیة المخلصین و هذا
الرجل منهم لانه لم یذکره بوجه من الوجوه انتهی و نسخه وفیات الحال موجود نزد راقم است و بعین عبارت نقل شد و الله یعصمنا
من التعصب و الغرور و مرحوم محقق قمی در مقدمات جواب این سؤال که آیا خطبة البیان از امام است یا نه بمناسبتی سفرنامه که اخوند
ملا محمد باقر در جواب بعضی مسائل فرموده استکه راوی کتاب مصباح الشریعه شقیق بلخی است که از صوفیه اهل سنت است و در آن
حکایات چند نقل شده که معلوم آن معصوم نیست انتهی انتهی العجب از کلام سید معاصر است در سبب توبه و برا آنچه در وفیات مذکور شد
قشیری در رساله خود نیز بیان نموده بتفاوت جزئی فلیلاحظ آورده اند که وقتی شیخ شقیق ببغداد آمد هرون الرشید تمنای ملاقات
او نمود چون شیخ نیز بخلیفه رسید گفت تو ئی شقیق زاهد گفت شقیق منم اما زاهد نیستم هرون الرشید بآنجناب گفت مرا
پندی فرمای و راه ارشاد و طریق سداد بنمای فرمود خداوند متعال ترا بر این مسند نشانده راه دوزخ خوانند ترا دربان ساخته اند و سه چیز تو
داده اند اول مال دوم تازیانه سیم شمشیر که خلق را باید بدان سه چیز از دوزخ باز داری مال از حاجتمندان دریغ مداری و کسیکه خلاف
فرمان حق کند بتازیانه او را مؤدب سازی و وجود کفار و مشرکین را بشمشیر براندازی و کشنده را قصاص کنی و اگر اینها را نکنی پیشرو
دوزخیان تو خود باشی هرون گفت باز دیگر پندم ده گفت اگر در بیابان تشنه شوی چنانکه قریب بهلاکت رسی در آن ساعت یکشربت آب یابی بچند
کس خواهی خرید گفت اگر بفروشند مگر بنیمه ملک گفت بعد مرا گفت اگر آن آب بخوری و از تو بیرون نیاید چنانکه بیم هلاکت باشد
یکی گوید من ترا علاج کنم اگر بنیمه ملک من دهم چه کنی گفت بدهم گفت پس چه نازی بملکی که قیمتش یکشربت آبست که بخوری و از تو بیرون آید
هرون بگریست و شیخ را باعزاز و اکرام باز گردانید و در کتاب مطالب السؤل لمحمد بن طلحه و تذکرة خواص الامة شیخ یوسف معروف بسبط ابن
جوزی باسناد خود و نیز در کتاب کشف الغمة از کتاب الله المنقول است که هشام بن حاتم اصم از پدر خود حاتم روایت نموده که گفت شیخ ابو علی شقیق
بن ابرهیم مرا گفت که در سال یکصد و چهل و نه از هجرت که یکسال بعد از رحلت حضرت امام بحق ناطق جعفر الصادق علیه السلام میبود بعزم زیارت
مکه معظمه بقادسیه منزل داشتم و نظر اهل حاج و بسیاری آنها میکردم جوانی دیدم بسیار خوشرو و گندمگون لاغر اندام که بر بالای لباس
پشمینه پوشیده بود و بشمله مشتمل بود و نعلین در پا داشت در گوشه تنها نشسته با خود گفتم همانا این جوان از صوفیه خواهد بود و می
خواهد در راه کل بر مردم شود بروم و او را ملامت میکنم که بی زاد و راحله چرا اینجا آمده چون باو نزدیک شدم گفت یا شقیق اجتنبوا کثیرا
من الظن ان بعض الظن اثم و مرا واگذاشت و رفت من با خود گفتم عجب است که مرا نام برد و مرا نمیشناخت نام مرا هم برد و نیت مرا هم فهمید همانا
جوان مؤمن صالحی است بروم و از او حلیت این نیت بخواهم تند رفتم و از نظرم غائب شد چون بواقصه رسیدم دیدم که آن جوان نماز میکرد و
بلرزد و میگرید گفتم این مولای من است پس صبر کردم تا از نماز فارغ شد بجانب وی رفتم چون نظر او بدید که منم بسوی او و جانب آن گفت یا
شقیق بخوان وانی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا ثم اهتدی و باز مرا گذاشت و رفت با خود گفتم این مرد از ابدال است تا حال دو بار از باطن
من خبر داده چون بزباله رسیدم دیدم آن جوان بر سر چاهی ایستاده میخواهد آب بکشد دلو از دستش افتاد سر خود را باسمان بلند کرد و گفت
انت ربی اذا ظمئت الی الماء و قوتی اذا اردت الطعاما اللهم سیدی ما لی غیرها فلا تعدمنیها دیدم آب بلند شد تا لب چاه و دست کرد و دلو خود
گرفت و وضو کرد و چهار رکعت نماز گذارد آنگاه رفت بر سر تل ریگ مشتی ریگ در دلو کرد و حرکت داد و آشامید پیش رفتم سلام کردم
جواب داد گفتم از زیادتی نعمت خدا بمن هم بده گفت ای شقیق همیشه نعمتهای ظاهر و باطن الهی ما را فرا گرفته است گمان نیکو را بخدا ترک مکن
پس آن دلو را بمن داد تا خوردم دیدم سویق و شکر است بخدا قسم که از آن لذیذتر و شیرین تر نخورده بودم بحسب طعم و رائحه پس سیر

شدم و چند روز گرسنه و مایل طعام نکردیدم بعد از آن او را دیدم تا وارد مکه شدیم تا شبی از شبها دیدم که در پهلوی قبة الشراب در نصف شب
انجوان ایستاده و بخضوع و خشوع گریه و نماز میکرد و هفت شوط طواف نمود و بیرون آمد تا شب تمام شد و صبح در مصلی نشسته تسبیح میگفت و بعد
از آن نماز صبح گذارد و هفت شوط طواف نمود و بیرون آمد و روانه شد دیدم غاشیه و مرید و متابعان بسیار دارد و مردم از او مسئله می‌پرسند
حیران شدم و از بعضی نام او پرسیدم که این جوان کیست گفتند موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین سلام الله علیهم است دانستم که این عجایب که دیدم
از چنین بزرگی غرابت ندارد و بعضی از شعرای عرب این منقبت را با این واقعهٔ شقیق را با آنجناب منظوم کرده اند و آنچه در کتب مذکوره ذکر نموده
و نقل مناسبه در اینجا مذکور است که بسیار است این ابیات و بعضی از آنها اقتصار نموده سل شقیق البلخی عنه و ما عاین منه و ما الذی
كان ابصر قال لما حججت عاينت شخصا شاحب اللون ناحل الجسم اسمر سائرا وحده وليس له زاد فما زلت دائما اتفكر وتوهمت انه
يسئل الناس لم ادر انه الحج الاكبر ثم عاينته ونحن نزول دون فيد على الكثيب الاحمر يضع الرمل في الاناء ويشربه فناديته و
عقلي محير اسقني شربة فناولني منه فعاينته سويقا وسكر فسئلت الحجيج من يك هذا قيل هذا الامام موسى بن جعفر

در اواخر این حکایت بفاصلهٔ قلیلی صاحب کشف الغمه میفرماید ابنقصه که کمال الدین آورده از شقیق بلخی جماعتی از ارباب تالیف و محمد بن
ذکر نموده اند از جمله شیخ ابن جوزی در دو کتاب خود که یکی اثارة العزم الساکن الی اشرف الاماکن و کتاب صفة الصفوة و دیگر حافظ عبد
العزیز بن الاخضر الجنابذی و قاضی ابن خلاد رامهرمزی در کتاب کرامات الاولیاء انتهی و ابن حجر در صواعق این حکایت را چنانکه مذکور شد
از شقیق بلخی در ذکر معجزات حضرت امام موسی علیه السلام آورده و شیخ شقیق را سخنان معرفت بنیان و کلمات حکمت آیات بسیار است
منها اصحب الناس كما تصحب النار خذ منفعتها واحذر ان تحرقك ومنها يعرف تقوى الرجل في ثلثة اشياء في اخذه ومنعه وكلامه وانما
اذا اردت ان تعرف الرجل فانظر الى ما وعده الله ووعده الناس بايهما يكون قلبه اوثق وقال سئلت سبع مائة عالم عن خمسة اشياء فكلهم اجابوا
بجواب واحد فقلت من العاقل قالوا من لم يحب الدنيا فقلت من الكيس قالوا من لم يغتر بالدنيا فقلت من الغني قالوا الذي رضي بما قسم الله تعالى
فقلت من الفقير قالوا الذي قلبه مع طلب الزيادة فقلت من البخيل قالوا الذي يمنع حق الله في ماله و این رباعی منسوب بانجناب است
صوفی که بجز قهوه و ذاتش باز ارد پست گر بچه بفقر میزند خوش کار پست ور خواهش طبع ست او جنباند هر چند در شته اش ترو زنار بست

تنبیه در بستان السیاحه ذکر سلسله نموده که بتوسط شیخ شقیق از حضرت امام همام موسی بن جعفر الکاظم علیهما السلام جاری گردیده
بعبارات مذکوره مشهور فرموده است صاحب مناهج العرفا که بعضی از صاحبان سلاسل نسبت خرقه خود را بواسطهٔ معنوی اولیاء
اولیاء بسوی شیخ اعز الدین احمد رسانیده و استماع او از قطب الدین عبد الله رسانیده و او از شیخ شمس الدین محمد بن دلف رسانیده و او از
شیخ مجد الدین اسماعیل رسانیده و او از شیخ الامین عبد السلام منیجی و او از شیخ احمد بابا و او از شیخ خضر و او از شیخ رکن الدین
و او از شیخ جمال الدین احمد خطیب و خطیب غیاث الدین هبة الله و خطیب ابن خطیب تاج الدین عبد المحسن عبد الکریم و او از خطیب ابو بکر و او از
خطیب ابو نصر محمود و او از خطیب ابو القاسم عبد الکریم و او از شیخ ابو اسحق ابرهیم کازرونی و او از حسین اکار شیرازی و او از ابو عبد الله
الخفیف المدفون بشیراز و او از شیخ ابو حفص حداد نشابوری و او از شیخ ابو عمرو اصطخری و او از شیخ ابو تراب نخشبی و او از شقیق بلخی
و او از امام همام موسی بن جعفر علیهما السلام و شیخ شقیق نیز نسبت او بشیخ ابرهیم بن ادهم است انتهی کلام صاحب البستان و چون نسخهٔ منقول
عنها اعتمادی بصحت او نیست تصحیح اسامی را بترتیب مشایخ از کتب دیگر باید نمود و در کتاب ریاض العارفین مذکور است که شیخ شقیق
بلخی در خدمت سلطان ابرهیم بن ادهم بلخی تربیت یافته و از خلفای حضرت ایشان بود و جمعی را تربیت نمود از جمله شیخ حاتم اصم که شیخی آمد
معظم و از مریدان آنجناب است سلسلهٔ علیه شطاریه محبوب و بامام همام محمد الباقر علیه السلام منسوبند **راقم** گوید سلسلهٔ
شطاریه بابو یزید بسطامی میرسد و بجناب صادق علیه السلام منتهی میگردد چنانکه خود مؤلف کتاب تصریح نموده نیز در مواقع چند در
اینموضع که با مسامحه رفته باشد مقصود ظاهر اینها است که از شقیق بلخی نیز سلسلهٔ ادهمیه جدا شده است چنانکه جمعی گفته اند که ابو
علی شقیق بلخی مرید و خلیفهٔ ابرهیم بوده و منافاتی ندارد که از حضرت امام موسی الکاظم علیه السلام باو فیض رسیده

و از جمله معاصرین و مصاحبین ابو یزید ابو زکریا یحیی بن معاذ رازیست در تاریخ کامل در سنهٔ دویست و پنجاه و هشت مذکور است
و فیها توفی یحیی بن معاذ الرازی الواعظ فی جمادی الاولی و کان عابدا صالحا صاحب ابا یزید و غیره و در تذکره عطار آمده است که یحیی معاذ
وارد نامه نوشت با یزید که چه گوئی در حق کسی که قدحی خورد و مست ازل و ابد شد بایزید جواب نوشت که اینجا مردی هست که شبانه
روزی دریاهای ازل و ابد در میکشد نعرهٔ هل من مزید میزند و هم یحیی نوشته بود که مرا با تو کاریست بیک سر یست اگر هنگام بیننا
ما و تو در بهشت در سایهٔ طوبی باشد قرصی نان با آن نامه فرستاده بود و گفته باید که شیخ این قرص نان بکار برد که از آب زمزم سرشته

از شقیق بلخی سلسلهٔ ادهمیه جاری گردیده

یحیی بن معاذ رازی

بود بایزید جواب داد آن سر او را یاد کرد و گفت آنجا که یاد حق باشد هم بهشت است و هم سایهٔ طوبی و اما آن قرص را بکار نبردیم از آنکه
فرموده بودی از آب زمزم سرشته ام اما نگفته بودی از کدام تخم برگشته ام یحیی چون این سخن بشنید اشتیاق شیخ بایزید بر او غالب
شد بزیارت شیخ رفت نماز خفتن آنجا رسید شیخ در گورستان بعبادت مشغول بود آنجا رفت گفت شیخ را دیدم تا بامداد بر سر دو
انگشت پای ایستاده بود و من در حالت وی تعجب میکردم و گوش باو میداشتم همه شب ذکر او بود و در گفتگوی وی داد و ستد چون صبح
بر آمد بر زبان شیخ رفت که اعوذ بك ان اسئلك هذا المقام پس پیش رفتم و سلام کردم و از واقعهٔ شبانه را پرسیدم شیخ بایزید گفت
بیست و اند مقام بر ما شمردند گفتم این همه هیچ نخواهم که این همه مقام حجابست یحیی گفت و بایزید منتهی گفت ای شیخ چرا معرفت نخواستی
که ملك الملوك است و گفته است هر چه میخواهی بخواه بایزید نعره بزد و گفت خاموش باش ای یحیی که مرا بخود غیرت میآید که او را بدانم
که من هرگز نخواهم که او را جز او بداند بجانیکه معرفت او باشد من در میانه چه کاره میباشم خود خواست او است ای یحیی که جز او کسی او را
نداند یحیی گفت بحق عزت خدای که از فتوحی که ترا دوش بوده است مرا نصیبی بخش گفت اگر صفوت آدم و خلت ابرهیم و شوق موسی
و طهارت عیسی و محبت محمد علیهم السلام بتو دهند زنهار راضی نشوی و ماورای آن طلبی و ماورای این کارها است صاحب همت باش و سر بهیچ
فرود میار که بهر چه فرود آئی بدان محجوب گردی و نیز در آنکتابست که یحیی بایزید نوشت که مشایخ گفته اند که خدای تعالی را دو یحیی بود یکی
از انبیاء و یکی از اولیاء وی برادر دینی بود بر که رفته میخواو و شد بر یحیی نوشت که مرا سه چیز آرزو بوده است تا دریافتم یکی در آخر عمر خود در
بقعهٔ فاضل بسر برم مجرم امدم که فاضلترین بقاعست و دوم آرزو آن بود که خادمه باشد که مرا خدمت کند و آب وضوی مرا مرتب دارد که ترکی
شایسته حق تعالی عنایت فرمود و سیم بایستی و آن آرزو آنست که پیش از مرگ ترا ببینم یحیی در جواب نوشت که آنکه گفتی مراد از وی بهترین
بقاع بود تو خود بهترین خلق شو و در هر بقعه که خواهی باش چه بقعه بمردم عزیز است نه مردم ببقعه اما آنکه گفتی مراد وی خادمه بود یافتم
اگر ترا جوانمردی بودی خادم حق را خادم خود نکردی بندگی و از خدمت حق باز نداشتی ترا خادمی باید بودن مخدومی آرزو میکنی
مخدومی صفات حقست و خادمی صفات بنده بنده را بنده بودن مقام فرعون است اما آنکه گفتی مراد از وی دیدار تست اگر ترا از خدای
عز و جل خبر بودی از من یاد نیامدی چنان با حق صحبت کن که ترا هیچ جای از برادر یاد نباید اینجا فرزند را قربانی باید کرد تا برادر چه رسد
اگر او را یافتی من ترا بچه کار آیم و اگر نیافتی از من ترا چه سود و نیز وقتی بدوستی نامه نوشت که دنیا چون خوابست و آخرت چون بیداری
هر که بخواب بیند که میگرید تعبیرش آن بود که در بیداری بخندد و شاد گردد تو در خواب دنیا بگری تا در بیداری آخرت بخندی و شاد
باشی و قاضی نور الله رحمة الله علیه در مجالس از شیخ عبد الجلیل رازی نقل فرموده که در کتاب نقض الفضایح گفته که یحیی بن معاذ
شیعه بشیعی مذهب و اصولی معتقد است و در نفحات الانس مذکور است که لقب یحیی واعظ و از طبقهٔ اولی است از یوسف بن الحسین
الرازی نقل نموده که گفته بصد بلد شهر رسیدم بدیدن حکما و علما و مشایخ هیچ کس را ندیدم قادر تر بر سخن از یحیی بن معاذ رازی
و در آنکتابست که وی گفته هر که دوست خدا است بدو دوست نباشد و قال ابن خلکان فی الوفیات ابو زکریا یحیی بن معاذ الرازی الواعظ
احد رجال الطریقة وذکره ابو القاسم القشیری فی رسالة وعده من جملة المشایخ وقال في حقه نسیج وحده في وقته له لسان في الرجاء خصوصا
وكلام في المعرفة خرج الى البلخ واقام بها مدة ثم رجع الى نیسابور ومات بها قال محمد بن عبد الله قرأت على اللوح في قبر یحیی بن معاذ مات حكيم
الزمان یحیی بن معاذ الرازي رحمه الله تعالى وبيض وجهه والحقه بنبيه محمد صلى الله عليه وآله وسلم يوم الاثنين لست عشرة ليلة خلت من
جمادى الاولى سنة ثمان وخمسين ومائتين و در تاریخ گزیده او را آورده و فوت او را در سنه مذکوره نوشته با اضافه در زمان معتمد عباسی
ومن كلامه الفوت اشد من الموت لان الفوت انقطاع عن الحق والموت انقطاع عن الخلق وفي الوفيات دخل على علوي ببلخ زائرا له فقال
له العلوي ايدك الله الاستاذ ما تقول فينا اهل البيت قال ما اقول في طين عجن بماء الوحي وسقي بماء الرسالة فهل يفوح منه الا مسك الهدى
وعنبر التقى فحشا العلوي فاه بالدر ثم زاره بالغد فقال یحیی بن معاذ ان زرتنا فبفضلك وان زرناك فلفضلك فلك الفضل زائرا ومزورا ومن
مسكين ابن ادم لو خاف النار كما يخاف الفقر لدخل الجنة و خلف بن علی مصری که مصاحب اوست گفته است که وقتی در مجلس یحیی بودم یکی را
وجدی پدید آمد دیگری از شیخ پرسید که چرا چه بوده است گفت سخن خدا شنید سر وجد اینست پر دلش کشف شد صفت انسانیش محو
و در جنون الجنون عند ذکر الزنیة کان یحیی بن معاذ الرازي رحمه الله تعالى يقول لعلماء الدنيا في زمانه يا اصحاب العلم قصوركم قيصرية وبيوتكم
كسروية واثوابكم طالوتية واخفافكم جالوتية واوانيكم فرعونية ومراكبكم قارونية وموائدكم جاهلية ومذاهبكم شيطانية فاين المحمدية
و دیگر از کسانیکه معاصر با شیخ ابو یزید بوده اند و صحبت داشته یکی شیخ ابرهیم هروی است و ظاهر آنکه ابرهیم مستنبه باشد که در احوال
ابراهیم ادهم مذکور شد و در تاریخ گزیده است که وی بقزوین مدفونست و بایزید باو گفت میخواهم در حق خلق بحضرت حق شفاعتی کنم گفت و زنانی باشد

ابرهیم هروی

درحق مشی خالی سخن گفتن و در تذکره عطار است روزی بایزید در مسجد نشسته بود گفت برخیزید تا استقبال دوستی از دوستان خدا درییم
چون بدروازه رسیدند ابرهیم هروی را دیدند که بر دراز گوشی نشسته میاید الی آخر الحکایة و دیگر از معاصرین بایزید شیخ احمد بن حرب است
در تذکره عطار است که شیخ احمد بن حرب حصیری پیش شیخ فرستاد که شبها بران نماز میکن ابو یزید فرمود من عبادة آسمانیان و زمینیان را جمع کرده ام
و در بالش نهاده ام و در تاریخ گزیده مذکور است که احمد بن حرب معاصر بایزید بسطامی بوده و از سخنان اوست که شکی ندانستم که کسیکه
بدین گوید تا مزد او بدادمی تا چون کار بکند اجرت میستده باشد حقتعالی میفرماید لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم چون به نیکوترین صورت
آفریده بمروتی باشد بیدترین صفتی مشغول بودن یعنی فرمان دیو بردن و شیخ فرید الدین عطار میفرماید که یکی از بزرگان گفت
که بمجلس احمد بگذشتم مسئله بر زبان او برفت دل من روشن شد چون آفتاب و چهل سالست تا بدان مانده ام و اندر دل من محو نمیشود
و دیگر از کسانیکه صحبت شیخ دریافته اند یا شیخ ابو یزید قدس سره ابو حامد احمد بن خضرویه البلخی است وی از طبقه اولی است و با ابرهیم ادهم و حاتم
اصم و ابو تراب نخشبی صحبت شیخ داشته و در نفحات مذکور است از نظیران بایزید ابو حفص حداد است در سفر حج ابو حفص را در نیشابور
زیارت کرد و در بسطام بایزید را و در تذکرة الاولیاء عطار قدس سره آورده که احمد بن خضرویه با هزار مرید خویش پیش بایزید آمد
چنانکه هر هزار قادر بودند که مشی بر آب و طیران در هوا نمایند احمد گفت هر یک از شما که طاقت مشاهده بایزید ندارد بمانند اگر بدارند
بیرون باشید تا ما در رویم و او را زیارت کنیم همگی در خدمت احمد برفتند هر یکی را عصائی بود در دهلیز نهادند که ابرار العصا لخوانند
یکی از ایشان گفت مرا طاقت قوت دیدار او نیست در دهلیز خانه عصاها را نگهبان باشم چون احمد و اصحابش پیش بایزید رفتند شیخ گفت
آنکه مهتر شماست اورا در اورید پس او در آوردند بایزید با احمد گفت تا کی سیاحت کردن و گرد عالم گشتن احمد گفت آب که بیکجا ایستاد
متغیر شود شیخ گفت چرا دریا نباشی تا متغیر نگردی و الایش نپذیری بایزید سخن آغاز کرد احمد گفت فرود ترای که ما فهم نمیکنیم
باز آنکاه سخن بایزید فهم کردند و هم در انکتابست که احمد خضرویه بشیخ بایزید گفت مجاهده تو بچه بسر رسد گفت نهایت تو بهر عزت داود و
عزت صفت حقست مخلوقی کی تواند بدست آوردن و از سخنان احمد بن خضرویه است الطریق واضح والحق لائح والداعی قد اسمع فما التحیر
بعد هذا الا من العمی متحیر از وی طلب صحبت نمود گفت امة تفضل حتی تحییها و در تاریخ گزیده میگوید شیخ ابو حامد خضرویه بلخی
نود و پنج سال عمر داشت در سنه دویست و چهل بزمان متوکل درگذشت و از سخنان اوست که معرفت انستکه دوستدار حق را بدل یاد
کنی بزبان و فرمان بری بتن و از غیر او بریده شوی و هم گفته است هیچ خوابی بهتر از شهوت نیست اگر نه بدین احوال و اگر شهوت
بنودی غفلت خلق ظفر نیافتی و در نفحات تاریخ فوت ویرا چنانچه گذشت نوشته باضافه و قبره ببلخ مشهور یزار و یتبرک به
و دیگر از مصاحبان شیخ یکی شیخ سعید میخوارانی و ابو سعید راعی است و حواله تربیت شیخ میخوارانی را با ابو سعید راعی فرموده و قصه
این دو در تذکره عطار است و دیگری ابو علی سندی است و در نفحات مذکور است که بایزید گوید من از ابو علی علم فنا در توحید
میاموختم و ابو علی از من الحمد و قل هو الله و از شرح شطحیات شیخ روزبهان بقلی آورده است که وی از استادان بایزید است
و دیگر از معاصران وی ابو عبد الرحمن حاتم بن عنوان الاصم از طبقه اولی و شاگرد شقیق بلخی و استاد احمد خضرویه است و گفته اند
که وی اصم نبود ضعیفه با وی سخن میگفت در اثنای سخن بادی از آن ضعیفه جدا شد برای دفع خجالت وی براو گفت آواز بلندتر کن با وی
چنان نمود که گوش وی گرانست و از انشنید آن ضعیفه شادمان شد و آن لقب وی بماند و مات بواشجرد من نواحی بلخ سنة سبع
و ثلثین و مائتین و از کلام اوست که هر که در این طریق در میاید باید که چهار موت را بر خود گیرد موت ابیض و آن گرسنگی است
موت اسود و آن صبر کردنست بر اذای مردم و موت احمر و آن مخالفت نفس است و موت اخضر و آن پاره ها بر هم دوختن است پوشش را
و قال بعض المحققین انما سمی الجوع الموت الابیض لانه ینور الباطن و یبیض وجه القلب و سمی الصبر علی اذی الخلق الموت الاسود لاحتمال الغم
والغم ظلمة النفس والظلمة تشبه فی الالوان السواد و قیل لانه لم یجد فی نفسه حرجا من اذیهم و لم یتالم نفسه بل یلتذ به لکونه یراه من محبوبه فقد
فنی فی الله لشهوده الاذی منه برؤیته فناء الافعال فی فعل محبوبه بل برؤیة نفسه و انفسهم فانین فی المحبوب و لا شک ان للفناء و العدم نسبة
الی السواد والظلمة و سمیت مخالفة النفس الموت الاحمر لحمرة الدم فان من خالف نفسه فقد ذبحها و سمی لبس المرقعات موتا اخضر لان اختلاف
الرقاع یشبه اختلاف الارض باختلاف النبات فیها الازهار و قیل لاخضرار عیشه بالقناعة و نضارة وجهه بنضرة الجمال الذی استغنی به
عن التجمل العارضی در نفحات مذکور است بزرگی بوی چیزی فرستاد قبول کرد گفتند چرا قبول کردی گفت در گرفتن ذل خود دیدم
و عز وی و در ناگرفتن عز خود و ذل وی پس عز وی بر عز خود اختیار کردم و ذل خود را بر ذل وی و از وی پرسیدند که از کجا میخوری
گفت و لله خزائن السموات والارض ولکن المنافقین لا یفقهون و در تاریخ گزیده حاتم بن یوسف اصم نام او را نوشته و در باب ثلثین ازکتاب

مستطرف حاتم علوان مذکور است و در رساله قشیری و نفحات حاتم بن عنوان چنانچه در عنوان مذکور شد همگی در وجه تسمیه
وی باصم چنانکه مسطور گردید متفقند و در تاریخ گزیده آورده است که بدار الخلافه اورا بردند با خلیفه در سخن آمد خلیفه را
زاهد خطاب کرد خلیفه گفت زاهد من نیستم توئی حاتم گفت زاهد انستکه بکمتر چیز قناعت کند حقتعالی میفرماید متاع الدنیا قلیل
چون تو بدنیا قناعت کرده زاهد تو باشی من سیر بدنیا و آخرت هر دو نمیشوم چگونه زاهد باشم و من طرایف کلامه ینقل بعض الثقات انه
قیل له و هو بالغ مبلغه من العلم والتقی لا تجالس لنا فی الجامع قال الجامع مجاهل و لست بجامع و لا اجب ان اکون جاهلا و من کلامه الزم بخمسة
فان اردت الصاحب فالله یکفیک و ان اردت الرفیق فرفیقک یکفیک فالقرآن مونسک و ذکر الموت یعظک و گویا ابن ابنات علی
این قسم نظر اینمضمون ترکت الانس بالانس فانی الانس من انس وابلت علی القرآن درسا ابتاده عسی یوما یبقی ذاک اذا
استوحشت من رمسی و من کلامه العجلة من الشیطان الا فی خمس اطعام الطعام اذا حضر ضیف و تجهیز المیت اذا مات و تزویج البکر اذا
ادرکت و قضاء الدین اذا وجب والتوبة من الذنب اذا اذنب و من کلامه علی ما فی الرساله در هر بامداد شیطان از من جویا میشود که
چه میخوری و چه میپوشی و کجا منزل و مسکن تست من در پاسخ وی میگویم که مرگ را میخورم و کفن میپوشم و گور خانه منست و از
مواعظ حکیمانه اوست که ابنا لک فریفته مباش بمکان و موضع نیکو و صالح که هیچ مکانی بهتر از بهشت نیست پس آدم در انموضع دید
آنچه دید و هیچ وقت شیفته و مغرور مشو بزیادی طاعت و عبادت که شیطان با همه طول مدت در طاعت کشید آنچه کشید و از
کثرت علم و دانائی سر و رو مغرور منگر که بلعام بن باعور نیکو میدانست اسم اعظم را و افتاد در انمهلکه که افتاد و دیگر انکه از مشاهده
ابرار و صالحین خاطر اعتزار را تو پیدا مگردان که سرمنشاء انبیا و بزرگترین ایشان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است که بلقای
حضرتش نفعی نبردند نزدیکان وی و لم یزدهم الا خسارا و فی الباب الثلثین من کتاب المستطرف و من کلامه الزم خدمة مولاک تأتک
الدنیا راغمة والآخرة راغبة و از جمله معاصرین وی چنانکه از تذکره عطار مستفاد میشود یکی ابو نصر قشیری است در انکتاب آورده که در پیش
ابو نصر قشیری گفتند که بایزید چنین حکایت فرموده است که من دوش خواستم از کرم دیو بتیبه درخواهم تا در نیل غفران بر جرایم خلق
او کنیم و آخرین پوشند لیکن شرم داشتم که با بنقد حاجت بحضرت کریم مراجعت نمایم و شفاعت که مقام صاحب شرعست در تصرف
خویش در آورم ادب نگاه داشتم قشیری گفت فبلغ الهمة مالم تنل و دیگر معاصر وی سهل بن عبد الله تستری است در تذکره مذکور است
شیخ گفتند سهل بن عبد الله در معرفت سخن گوید گفت سهل بر کناره دریا رفته است و در گرداب نیفتاده عمر سهل هشتاد سال است و در
دویست و هشتاد و سه وفات نموده و در ذکر معاصرین شیخ جنید شمه از حال وی مذکور خواهد شد و دیگر عبد الله الحارث بن
اسد المحاسبی است جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی و از طبقه اولی و اصل وی از بصره بوده و در بغداد از دنیا رفته در سنه دویست
و چهل و سه و بین احمد حنبل بود شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است اقتدوا بخمسة من شیوخنا والباقون سلموا الحالهم الحارث المحاسبی
والجنید و رویم و ابن عطا و عمرو بن عثمان المکی قدس الله اسرارهم لانهم جمعوا بین العلم والحقایق کذا فی النفحات و قال ابن خلکان فی الوفیات
وله کتب فی الزهد والاصول و کتاب الرعایة له کان قد ورث من ابیه سبعین الف درهم فلم یاخذ منها شیئا قیل لان اباه کان یقول بالقدر
فرای من الورع ان لا یاخذ میراثه و قال صحت الروایة عن رسول الله صلی الله علیه و آله انه قال لا یتوارث اهل ملتین شتی و مات و هو محتاج
الی درهم و یحکی عنه انه کان اذا مد یده الی طعام فیه شبهة تحرک علی اصبعه عرق فیمتنع منه والمحاسبی بضم المیم و فتح الحاء المهملة و بعد الالف
سین مهملة مکسورة و بعدها باء موحدة قال السمعانی و عرف بهذه النسبة لانه کان یحاسب نفسه و قال کان احمد بن حنبل یکره له نظره فی علم الکلام
و تصنیفه فیه فهجره فاستخفی من العامة فلما مات لم یصل علیه الا اربعة نفر و له مع الجنید بن محمد حکایات مشهورة و سئل عن العقل ما هو
فقال نور الغریزة مع التجارب یزید و یقوی بالعلم والحکم انتهی و از رساله قشیری نقل شده که حکایت میراث پدر قبول ننمودن را بابو یوسف
اسباط نسبت داده در ذکر یوسف بن اسباط بتفصیل و از سخنان حارث محاسبی است بنقل نفحات و من صحح باطنه بالمراقبة و الاخلاص
زین الله ظاهره بالمجاهدة و اتباع السنة و هم وی گفته صفة العبودیة ان لا تری لنفسک ملکا و تعلم انک لا تملک لنفسک ضرا و لا
نفعا و در وفیات که کان یقول فقدنا ثلثة اشیاء حسن الوجه مع الصیانة و حسن القول مع الامانة و حسن الاخاء مع الوفاء و بعضی
زیاده نموده اند دیگر گفته اند فقدنا ثلثة حسن النظر مع الهمة و حسن الادب مع الغیرة و حسن الصوت مع العفة و نعم ما قیل
من اعز الخلایق و اندرهم خمسة اقوام عالم زاهد و فقیه صوفی و غنی متواضع و فقیر شاکر و شریف هاشمی سنی
اخلاق سبعة عشر است ابن ابنات در جهان هر چیز دشوار است در جهان کر بعضی کردن آن میشود دل حضور ناز عاشق
زهد ناشنو لیکن ذل عشق با معشوق بد شکل و نظر بازی کور لحن صوت با اصولان بحث علم ابلهان مهمان بتکلف

ذکر ابو موسی جابر بن حیان

وکذا فی بزود ودیگر از کسانیکه در فنون طریق با بزید است از اصحاب حضرت امام المغارب والمشارق جعفر الصادق علیه و علی آبائه وابنائه صلوات الخالق بود ابو موسی جابر بن حیان الصوفی الطرسوسی است و ابن خلکان در ترجمه حضرت صادق علیه السلام گوید لقب بالصادق لصدقه فی مقالته وفضله اشهر من ان یذکر وله کلام فی صنعة الکیمیا والزجر والفال وکان تلمیذه ابو موسی جابر بن حیان الصوفی الطرسوسی قد الف کتابا یشتمل علی الف ورقة یتضمن رسائل جعفر الصادق علیه السلام وهی خمسمائة رسالة انتهی کلامه وآن بزرگوار از مشاهیر علمای علوم غریبه است از کیمیا و سیمیا و لیمیا و هیمیا و ریمیا و جفر جامع و از حکیم سلیمة بن احمد المرجیطی نقل شده که در کتاب غایة الحکم گفته است که بارع در علوم طلسمات علی نحو الاطلاق شیخ اجل جابر بن حیان صوفی طرسوسی صاحب کتاب منتخب است در صنعت طلسمات و کتاب طلسمات کبیر که مشتمل است بر پنجاه مقاله و کتاب المفتاح فی سر الدرج و تاثیر ابعاد در احکام و کتاب الجامع در اسطر علما و بیماران مشتمل است بر هزار و اند باب و در اینکتاب از عجایب اعمال و خواص افعال کواکب و طبایع است خلاصه در علوم مذکوره اسرار مرموزه قول جابر حجت است و بعضی میگویند وجود خارجی ندارد ابن جابر و باو بسته اند اینعلوم را و در جوع الجوع ادر جفره میگوید بفتح الجیم از اولاد معز و چون بچهار ماه رسید او را جفره میگویند مذکر او را جفر میباشد و ابن قتیبه در کتاب ادب الکاتب گفته و کتاب جفر پوست جفر است و جناب امام جعفر صادق علیه السلام بر آن پوست نوشت از برای اهل بیت طهارت هر چیز را که محتاج بعلم او بودند هر چه بوده باشد تا روز قیامت و ابو العلاء معری باین جفر اشاره نموده بقول خود در شعر لقد عجبوا لاهل البیت لما اتاهم علمهم فی مسک جفر ومرآة المنجم وهی صغری اریه کل عامرة وقفر

ذکر یوسف بن اسباط

ودیگر یوسف بن اسباط است در تذکره عطار مذکور است که از زهاد و عباد این قوم بوده و در تابعین بزهد او کسی نبود و مشایخ کبار را دیده بود و هفتاد هزار درم میراث یافت هیچ از آن بخود و برگ خود نمیخواست از عزدان فوت میساخت و با حذیفه مرعشی مکاتبات داشته در نفحات مذکور است که وی از اسقیا و ائمه شرع است و خوف و ورع و فزع بر او غلبه کرده علم بر وی در شود بود و مات سنة ستة وتسعین ومائة در کامل وفات او را در سنه یکصد و نود و پنج آورده و کنیه او را ابو یعقوب نوشته و در تذکره شیخ فرید الدین عطار میفرماید که نقل است که شبلی گفت از یوسف اسباط پرسیدم که غایت تواضع چیست گفت آنکه از خانه بیرون آئی و هر کرا ببینی چنان دانی که او بهتر است راقم گوید در این نقل باید اسقاط واسطه شده باشد زیرا که شبلی چنانکه در وفیات و نفحات است هشتاد و هفت سال بیشتر عمر ننموده و در سنه سیصد سی و چهار فوت شده الا آنکه در حبیب السیر جاپ بمبئی در سنه سیصد فوت یوسف اسباط را نوشته و اگر نسخه صحیح باشد ملاقات شبلی او را ممکن است ولی با نقل نفحات و وفیات یکصد و شش یا چهار سال اختلاف دارد والله اعلم و سخنان یوسف در تذکره مذکور است و اکتفا مینمائیم بذکر روایتی که از شیخ ابو القاسم عبد الکریم قشیری در باب فقر از رساله خود آورده قال سمعت الحسین بن محمد یقول سمعت ابا الفرج الورثانی یقول سمعت فاطمة اخت ابی علی الروذباری تقول سمعت ابا علی یقول کان فی زماننا واحد کان لا یقبل من الاخوان ولا من السلطان وهو یوسف بن اسباط الذی هو من کبار المشایخ وورث سبعین الف درهم لم یوخذ منه شیئا وکان یعمل الخوص بیده وآخر کان یقبل من الاخوان والسلطان جمیعا وهو ابو اسحق الفزاری کان ما اخذه من الاخوان ینفقه فی المستورین الذین لا یتحرکون والذی یاخذ من السلطان کان یخرجه الی اهل طرسوس والثالث عبد الله بن مبارک کان یاخذ من الاخوان ویکافی علیه ولا یاخذ من السلطان والرابع کان یاخذ من السلطان ولا یاخذ من الاخوان وهو مخلد بن الحسین کان یقول السلطان لا یمن والاخوان یمنون

ذکر ابو نصر فتح بن علی الموصلی

ودیگر از معاصرین وی ابو النصر فتح بن علی الموصلی است و بعضی فتح بن سعید گفته اند و چنانچه در تذکره عطار مرقوم است از بزرگان مشایخ و صاحب همت بوده و انقطاع از خلق داشته و حال خود را از ایشان پنهان میداشته گفته وقتی امیر المومنین علی علیه السلام را بخواب دیدم گفتم مرا وصیتی کن فرمودند ندیدم نیکوتر از تواضع چیزی که توانگر کند مر درویش را بر امید ثواب حق تعالی و اگر لت خواهد نیکوتر از این بشنو گفتم بفرمای فرمود نیکوتر از این کبر درویش است بر توانگران از غایت توکل و اعتمادی که او دارد بر خدای تعالی و در همان کتاب نسبت اینخواب را نیز به بشر حافی داده و گفته با سی پیر صحبت داشتم و ایشان از جمله ابدال بودند همه ایشان امر بپرهیز از صحبت خلق و بکم خوردن فرموده اند و در نفحات مذکور است که وی از بزرگان و متقدمان مشایخ موصل است و بشر حافی از نظران او است و در سنه عشرین ومائتین برفت از دنیا و در الکامل عنده در حوادث عشرین ومائتین و فیها توفی فتح الموصلی الزاهد و کان من الاولیاء والاجواد و در عهد معتصم خلیفه در همین سنه حضرت محمد بن علی بن موسی بن جعفر علیهم السلام ارتحال فرموده در بغداد در سن بیست و پنج سالگی و در الباب الثلاثین من کتاب المستطرف منهم سیدی فتح بن سعید الموصلی یکنی ابا النصر من اقران بشر الحافی وسری السقطی کبیر الشان فی باب الورع والمجاهدات قال ابرهیم بن نوح الموصلی رجع فتح الموصلی الی اهله بعد صلوة العتمة وکان صائما فقال عشونی

فقالوا ما عندنا شی نعشیک به فقال ما بالکم جلوس فی الظلمة قالوا ما عندنا شی نسرج به فجعل یبکی و یقول الهی مثلی یترک بلا عشا ولا سراج بای ید کانت منی فما زال یبکی الی الصبح وقال فتح رایت بالبادیة غلاما لم یبلغ الحلم وهو یمشی وحده ویحرک شفتیه فسلمت علیه فرد علی السلام فقلت الی این فقال الی بیت ربی عز وجل فقلت بای شی تحرک شفتیک قال اتلو کلام ربی فقلت انه لم یجر علیک قلم التکلیف قال رایت الموت یاخذ من هو اصغر سنا منی فقلت خطاک قصیر وطریقک بعید فقال انما علی نقل الخطا وعلیه البلاغ فقلت این الزاد والراحلة قال زادی یقینی و راحلتی رجلای فقلت سئلتک عن الخبز والماء قال یا عمی ارایت لو دعاک مخلوق الی منزله اکان یجمل بک ان تحمل زادک الی منزله فقلت لا فقال ان سیدی دعا عباده الی بیته واذن لهم فی زیارته فحملهم ضعف یقینهم علی حمل ازوادهم وانی استقبحت ذلک فحفظت الادب معه افتراه یضیعنی فقلت حاشا وکلا ثم غاب عن بصری فلم اره الا بمکة فلما رانی قال ایها الشیخ بعد علی ذلک الضعف من الیقین

ذکر ابو نصر بشر الحافی

ودیگر از معاصرین وی ابو نصر بشر بن الحارث بن عبد الرحمن بن عطاء بن هلال بن ماهان بن عبد الله وکان اسم عبد الله بعبور اسلم علی ید علی بن ابیطالب علیه السلام المروزی المعروف بالحافی احد رجال الطریقة وکان من کبار الصالحین واعیان الاتقیا المتورعین اصله من مرو من قریة من قراها یقال لها ما برسام وسکن ببغداد وکان من اولاد الرؤساء والکتاب وسبب توبته انه اصاب فی الطریق ورقة فیها اسم الله مکتوب قد وطئتها الاقدام فاخذها واشتری طیبا بدراهم کانت معه غالیة فطیب بها الورقة وجعلها فی شق حائط فرای فی النوم کان قائلا یقول له یا بشر طیبت اسمی لاطیبن اسمک فی الدنیا والآخرة فلما تنبه من نومه تاب وحکی انه اتی باب المعافی بن عمران فدق علیه الحلقة فقیل من فقال بشر الحافی فقالت بنت صغیرة من داخل الدار لو اشتریت نعلا بدانقین لذهب عنک اسم الحافی وانما لقب بالحافی لانه جاء الی اسکاف یطلب منه شسعا لاحد نعلیه وکان قد انقطع فقال الاسکاف ما اکثر کلفتکم علی الناس فالقی النعل من یده والاخری من رجله وحلف ان لا یلبس نعلا بعدها هکذا ذکره ابن خلکان و علامه حلی علیه الرحمه در کتاب منهاج الکرامة فرموده که بر دست موسی بن جعفر علیهما السلام توبه نموده و سبب توبه او چنان است که حضرت امام موسی الکاظم علیه السلام از پیش خانه بشر میگذشت صدای آواز غنا و ساز شنید از آن خانه و کنیزکی از در خانه برای امری بیرون آمد حضرت سؤال نمود که ایکنیزک صاحب اینخانه آزاد است یا بنده گفت آزاد است حضرت امام فرمودند که راست گفتی اگر بنده میبود بندگی میکرد و از خدا تعالی اندیشه مینمود پس آنکنیزک باندرون رفت مولای او گفت سبب دیر آمدن تو چه بود ماجرا را ببشر تقریر نمود و بشر از آن کلام هدایت انجام متنبه شده پای برهنه از خانه بیرون آمد در عقب حضرت امام شتافت و بانحضرت رسیده خود را در قدم او انداخت و بدست همایون او در آن توبه و انابه بر افراخت و همیشه پای برهنه میبود تا بعالم بقا رحلت فرمود بنا بر این ملقب بحافی بود و در تذکره عطار میفرماید بعد از کیفیت آن و در قرب بزرگی بخواب دید که او را گفتند برو و بشر را بگوی طیبت اسمنا فطیبناک و جللت اسمنا فجللناک وطهرت اسمنا فطهرناک فبعزتی لاطیبن اسمک فی الدنیا والاخرة آن بزرگ چون بیدار شد گفت این مردی فاسق است مگر غلط میبینم وضو ساخت و نماز گذارد و بخسپید بکرات همین دید نامه نوبت بامداد بطلبش بیرون آمد در میخانه و مجلس خمر نشان دادند پیغام رسانید بشر گریان شد و یاران را وداع کرد و طریق زهد و عبادت پیش گرفت و سید نور الله در مجالس المومنین میفرماید منقولست که ابو علی رودباری گفت در بغداد در همسایگی ما ده جوان بودند که باتفاق مرتکب مناهی میشدند اتفاقا روزی یکی را بجهت ساز و نی فرستادند تا بیاید توقف کرد و ایشان خشم آلود بر او شده بودند ناگاه او در در آمد خربزه در دست داشت او را میگفتند حریفان با او گفتند که همین بس بود که ما را انتظار بسیار فرمودی خالی آمدی بوما میخندید او در جواب گفت اگر چه دیر آمده فاما با فایده عظیم آمده ام که بشر حافی را دیدم که در دست خربزه نهاده بود پیش در ایستاده تا ما لک آن را راضی نمودم و بدو درم خریدم چون یاران او این معنی شنیدند هر یک از ایشان گفتند که بشر مانند ما مردی بی قید بود دیگری گفت بسبب تقوی و عمل صالح باین مقام رسیده آنشخص متنبه شده گفت خدا را گواه میگیرم که بعد از این شما را گواه گرفتم که تائب شدم قربة الی الله از هر گناه و از هر چه مرضی او نه است گاه نباشد و سلوک طریقه بشر خواهم کرد پس هر یک از ایشان گفتند که من نیز توبه کردم و بدین طریقه در آمدم بالجمله همگی تائب شدند و از اینجا بطرسوس رفتند بجهة جهاد با کفار و همگی شربت شهادت نوشیدند راقم گوید وفات ابو علی در سنه سیصد بیست و دو بوده چنانکه در سلسله علیه نعمة اللهیه بیاید تقریبا یکصد پنجاه بعد از فوت بشر است و بعید است که بلا واسطه این حکایت را ابو علی فرموده باشد مگر عمر شیخ ابو علی از یکصد و ده متجاوز بوده باشد تا بحال ندیدیم که عمر را معین ثبت نموده باشند العلم عند الله و نیز قاضی نور الله الحسینی رحمه الله در مجالس المومنین میفرماید منقولست که در وقت مرض موت بشر بعضی از یاران او بر بالین او جمع شدند و گفتند میخواهیم قاروره ترا بطبیب بریم گفت من در نظر طبیبم هر چه از آن اوست پاس میکند ایشان گفتند فلان طبیب نصرانی بغایت حاذق است البته قاروره ترا باو میبریم بشر بگذار بدم را که طبیب بیمار

ساخته باز ایشان مبالغه نمودند در آن باب کردند آنگاه بشر بخواهر خود گفت که فردا قاروره مرا بایشان بده چون صبح شد
قاروره را نزد طبیب نصرانی بردند و در آن نظری کرد و گفت حرکت دهید حرکت دادند پس گفت فرا بر زمین نهید نهادند باز
گفت حرکت دهید تا سه مرتبه اینکار کردند پس یکی از آن جماعت گفت ترا صاحب دقت نظر و سرعت ادراک و حدس صائب میدانستیم
و الحال میبینیم که تکرار نظر و تامل در این قاروره میکنی و این دلالت بر قلت معرفت میکند طبیب نصرانی در جواب گفت والله که من
در اول نظر تشخیص مرض او کرده بودم و از روی تعجب تکرار نظر مینمودم هرگاه این قاروره اگر آب نصرانیست آب راهبی خواهد بود
که خوف الهی جگر او را پاره کرده باشد و اگر مسلمانیست آب بشر حافی خواهد بود و از نزد من دوائی نیست خبر دار او برسانید که
خواهد مرد گفتند که والله این آب بشر حافی است و چون طبیب نصرانی این معنی دانست مقراض گرفت و قطع زنار نموده شهادتین ادا
نموده مسلمان شد از آن جماعت منقول است که چون طبیب نصرانی مسلمان شد بسرعت تمام متوجه خانه بشر شدیم که این بشارت باو رسانیم چون
چشم بشر بما افتاد گفت طبیب مسلمان شد گفتم بلی که شما را از این معنی خبر داد گفت چون شما از من جدا شدید بحالتی در خواب و بیداری
مرا عارض شد در آن اثنا شنیدم که کسی بمن میگوید که ای بشر بشارت باد ترا که ببرکت آب تو طبیب نصرانی مسلمان شد و بعد از این
سخن بیکساعت بشر بدار الوصال انتقال نمود و در باب ثلاثین از کتاب مستطرف این حکایت چنانچه از مجالس مذکور شد مسطور است
و در کتاب روضات الجنات سید معاصر میگوید که دیدم بخط شهید ثانی رحمة الله علیه که نقل این حکایت را از کتاب مدهش ابو الفرج بن
الجوزی فرموده در حال بشر و کرامات وی و بعد از این نقل شیخ شهید میفرماید که این بشر در اول امر مشتغل بر ملاهی و معاصی و اسراف
بر نفس خود مینمود پس خدای تعالی منت گذارد بر وی و توبه نمود بر دست مولانا حضرت زین العابدین علیه السلام و بعد از آن حکایت عبور
از در خانه بشر و فرمایش با جاریه را بیان نموده ظاهرا مقصود شهید حضرت کاظم علیه السلام باشد الا اگر حقیقة خطا و باشد از مثل
جناب شهید بعید است که باین شدت اشتباه در تاریخ فرموده باشد زیرا که بشر حافی متجاوز از یکصد سال بعد از حضرت سید العابدین
علیه السلام بوده و ولادت آنحضرت در سنه سی و هشت از هجرت و مدت عمر شریفش پنجاه و هفت سال و در سنه نود و پنج از هجرت انتقال فرمود
و باید تاریخ بشر خلاصه بشر خواهرزاده علی بن خشرم بوده چنانکه در رساله عبد الکریم قشیریست قال سمعت محمد بن الحسین یقول
سمعت ابا الفضل العطار یقول سمعت احمد بن علی الدمشقی یقول قال لی ابو عبد الله الجلاء رایت ذا النون وکانت له العبارة و رایت سهل
بن عبد الله وکانت له الاشارة و رایت بشر بن الحارث وکان له الورع فقیل له الی من کنت تمیل فقال بشر بن الحارث استادنا و در تذکره
عطار است که وی صحبت عیاض را دریافته و مرید خال خود علی بن خشرم بوده و با معروف کرخی علیه الرحمه مصاحبت تمام داشته و احمد بن حنبل
پیش او بسیار میرفت و ارادت بوی اظهار مینمود و ابن خلکان میگوید بر او سه خواهر بود مضغه و مخه و زبده و همه اینها عابدات
و عارفات بودند و مضغه از سایر خواهرها بزرگتر و پیش از بشر از دنیا رفت و الم بشر باو وی بود چنانچه گفته است من ورع را از خواهرم
خودم آموختم و او چنان بود که اجتهاد مینمود و نخورد غذائی را که از برای مخلوق در آن زحمت و صنعت باشد و شیخ سری و جمعی از
شائعین روایات از وی نموده اند و شیخ ابو نصر عبد الکریم ابن محمد الهارونی الدیباجی معروف به سبط بشر حافی از علماء امامیه و از اسباط
اوست چنانکه صاحب روضات گفته و از جمله معاصرین بشر حافی که هم اسم وی است شیخ ابو عبد الرحمن بشر بن غیاث بن ابی کریمة المریسی
المصری فقیه و متکلم بوده و شاگرد قاضی ابی یوسف حنفی المذهب و فاتش در بغداد در سال دویست و هجده از هجرت بوده و تفصیل این
بحالات در کتب قوم که نقل از آنها شد مذکور است کلمات حکمت آیات از وی در آنها مسطور و قال فی الباب الثالث و الاربعین من فتوحات المکیة
عند ذکره جماعة من اقطاب الورع کبشر الحافی و غیره و هو من اقطاب هذا المقام عرفه و سلم له حکی ان اخت بشر الحافی سئلت احمد بن حنبل
احد ائمة الدین فی الغزل الذی تغزله فی ضوء المشاعل الظاهریة اذا مروا بها بالبلاد و هی علی سطحها الی آخر قال ابن خلکان و کان مولده
سنة خمسین و مائة و توفی فی شهر ربیع الاول سنة ست و عشرین و مائتین و قیل سبع و عشرین و قیل یوم الاربعاء عاشر المحرم و قیل فی رمضان
ببغداد و قیل بمرو انتهی و در کامل در ماه ربیع الاول در سنه دویست و هفت در همان سال الواثق بالله عباسی خلیفه شد فوت
او را نوشته و قاضی نور الله رحمه الله در مجالس میفرماید بعضی گویند در بغداد از دنیا رفته و بعضی گویند در شوشتر فوت شد الحال
مزار او در قصبه لکتای که از اعمال شوشتر است و از جمله اقطاع و سیورغال سادات رفیع الدرجات بخار است خیام طوایف و احشام عقیل
مشهور است و مردم آنجا مراسم زیارت او بجا میآورند و من کلامه لا تکون کاملا حتی یامنک عدوک و کیف یکون فیک خیر و انت لا یامنک
صدیقک و قال قدس سره اول عقوبة یعاقبها ابن آدم فی الدنیا مفارقة الاحباب و قال غنیمة المؤمن غفلة الناس عنه
و خفاء مکانه عنهم   و دیگر از معاصرین او است ابو علی الفضیل بن عیاض بن مسعود بن بشر التمیمی الطالقانی الاصل الفندینی الزاهد

ذکر فضیل عیاض

المشهور احد رجال الطریقة کان فی اول امره شاطرا یقطع الطریق بین ابیورد و سرخس و مولده بابیورد و قیل بسمرقند و نشا بابیورد
و قدم الکوفة و سمع الحدیث بها ثم انتقل الی مکة شرفها الله تعالی و جاور بها الی ان مات فی محرم سنة سبع و ثمانین و مائة هکذا
ذکره ابن خلکان و فی الکامل فی حوادث السنة المذکورة قال و فیها توفی الفضیل بن عیاض الزاهد و کان مولده بسمرقند و انتقل الی
مکة فمات بها قال ابن خلکان و الطالقانی نسبة الی طالقان خراسان و الفندینی بضم الفاء و سکون النون و کسر الدال المهملة و
سکون الیاء المثناة من تحتها و فی آخرها نون و هذه النسبة الی فندین و هی من قری مرو و ابیورد بفتح الهمزة و کسر الباء الموحدة
سکون الیاء المثناة من تحتها و فتح الواو و سکون الراء و بعدها دال مهملة بلیدة بخراسان و سمرقند بفتح السین المهملة و المیم و
سکون الراء و فتح القاف و سکون النون و بعدها دال مهملة اعظم مدینة بما وراء النهر قال ابن قتیبة فی کتاب المعارف فی ترجمة
شمر بن افریقش احد ملوک الیمن انه خرج فی جیش عظیم و دخل العراق ثم توجه یرید الصین فاخذ علی فارس و خراسان و سجستان
و فتح المدائن و القلاع و قتل و سبی و دخل مدینة الصغد فهدمها فسمیت شمر کند ای شمر اخربها لان کند بالعجمی معناه بالعربی اخرب
ثم عمرها الناس فقالوا سمرقند ثم اعید عمارتها و بقی ذلک الاسم علیها و در نفحات مذکور است که فضیل بن عیاض ابن مسعود کوفی باصل از کوفه
و گفته اند باصل از خراسان بوده از ناحیه مرو و گفته اند که وی بسمرقند زاده و بابیورد بزرگ شده و کوفی الاصل است و نیز گفته اند
که بخاری الاصل است والله اعلم و در اول حال او و سبب توبه او ابن خلکان و بعضی دیگران نوشته اند اینجا از تذکره عطار نقل
مینماید در آنکتابست که اول حال او چنان بود که در میان بیابان مرو و باورد خیمه زده بود و پلاسی پوشیده و کلاه پشمین بر سر و تسبیح در
گردن افکنده بود و یاران بسیار داشت همه دزد و راه زن هر مال که بزدندی پیش او بردندی و او قسمت کردی که مهتر ایشان بود و آنچه
خواستی نصیب خود برداشتی و هرگز از نماز جماعت دست بنداشتی و هر که بنماز جماعت نکردی او را منع کردی روزی کاروانی عظیم آمد
چون آواز دزد شنیدند خواجه در میان کاروان بود نقدی که داشت برگرفت و گفت این در جائی پنهان کنم اگر کاروان را بزنند باری
این نقد بماند در بیابان میگردید خیمه دید که در وی مردی پلاس پوش نشسته زر را بوی سپرد گفت در خیمه رو و در گوشه نه
و باز گشت چون بقافله رسید دزدان کاروان زده بودند جمله مالها برده بودند آن بیرختی که باقی مانده بود بامم آورد پس قصد آن
خیمه کرد چون آنجا رسید دزدان را دید مال قسمت میکردند گفت آه من مال بدزدان سپرده بودم خواست که باز گردد فضیل او را بدید آواز
داد که بیا اینجا مرد گفت چه کار داری گفت جهت امانت آمده ام گفت همانجا که نهاده برو بردار رفت امانت را برداشت یاران فضیل را گفتند
ما در این کاروان هیچ نقد نیافتیم و تو چندین نقد باز پس دادی فضیل گفت او بمن گمان نیکو برد من نیز بخدای تعالی گمان نیکو میبرم
گمان او راست کردم تا باشد که خدای تعالی گمان من نیز راست کند و گویند که در ابتدا بزنی عاشق شده بود هر چه از راه زنی بدست آمدی
بوی فرستادی و گاه گاه پیش او رفتی و در هوس او گریستی تا شبی کاروانی میگذشت و در میان کاروان یکی این آیه خواند الم یان للذین
آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله گوئیا تیری بود که بر دل فضیل آمد گفت آمد وقت گذشت خجل و بیقرار روی بخرابه نهاد جمعی کاروان
فرود آمده بودند خواستند که بروند بعضی گفتند چون برویم که فضیل بر راه است گفت بشارت باد شما را که فضیل توبه کرد و از شما میگریزد
و قال ابن خلکان و کان سبب توبته انه عشق جاریة فبینا هو یرتقی الجدران الیها سمع تالیا یتلو الی آخر الآیة و الحکایة و در تذکره عطار است
که بعد از توبه میرفت و میگریست خصمان را خوشنود میکرد تا در باورد جهودی بود که بهیچ نوع خوشنود نمیشد یاران خود گفت این جهود
گفت قسمت که بر محمد یاران استخفاف کنیم پس فضیل را گفت اگر خواهی که ترا بحل کنم آن تل ریگ که در فلان جایست در دامن و هلونر کن آن
آن تل بغایت بزرگ بود فضیل شب و روز از آن میکشید تا سحرگاه بادی وزید و آن تل ریگ را ناچیز کرد چون جهود چنان بدید گفت من
سوگند خورده ام که تا مال ندهی ترا حلال نکنم اکنون زیر بالین من کیسه زر است آن را بردار و بمن ده تا ترا حلال کنم فضیل دست در
زیر بالین او کرد و کیسه زر بیرون آورد و بجهود داد آن جهود گفت اول اسلام عرضه کن بر من فضیل گفت این چه حالت است گفت در توریة
خوانده ام که هر که توبه او درست و مقبول بود خاک در دست او زر شود من ترا امتحان میکردم و الا در زیر بالین من خاک بود چون بدست
تو زر شد دانستم که توبه تو صدق است و دین تو حق پس جهود ایمان آورد و بعد از آنکه فضیل از محاسبه خلق و حقوق الناس خلاص حاصل
نمود عزم زیارت بیت الله کرد پس زن خود را گفت من عازم مکه معظمه هستم اگر خواهی طلاق تو بگشایم و رها نمایم زن گفت معاذ الله
من هرگز از تو جدا نشوم و هر کجا که باشی ترا خدمت کنم پس بمکه رفتند راه و حق داء با ایشان آشنا نکرد و در آنجا مجاور شدند بعضی
اولیا را در یافتند با یکی از مشایخ صحبت داشت و از وی علم فرا گرفت و روایات عالی دارد و ریاضات نیکو و در مکه سخن بروی گشاده
شد و نیز در آنکتابست که هرون الرشید فضل برمکی را گفت که مرا پیش مردی بر که دلم از این طمطراق گرفته است تا اند که بیاسایم فضل

بو مکی او را بدر خانهٔ سفیان بن عیینه برده آواز داد سفیان گفت کیست گفت خلیفه گفت چرا مرا خبر نکردی که من بخدمت آمدمی هرون
چون این بشنید گفت این امر دریست که من میطلبم سفیان عیینه چون این سخن از هرون شنید گفت چنان مرد که شما میطلبید فضیل
عیاض است در خانه فضیل رفتند فضیل این آیه میخواند اَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ اَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ اٰمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
هرون گفت اگر پند میطلبم اینقدر کفایت است پس در بزدند فضیل گفت کیست گفتند خلیفه گفت خلیفه پیش من چه کار دارد و که مرا مشغول
دارد فضل برمکی گفت طاعت اولوالامر واجب است گفت مرا تشویش مدهید گفت بدستوری در میآیم یا بحکم گفت دستوری نیست اگر بحکم
میآیید شما دانید هرون درآمد فضیل چراغ بنشاند تا روی هرون نبیند هرون در آن میان دستش ناگاه بر دست فضیل آمد فضیل گفت
ما اَلْيَنَ هٰذَا الْكَفَّ لَوْ نَجَى مِنَ النَّارِ و در نماز ایستاد هرون در گریه آمد فضیل چون سلام نماز داد هرون گفت آخر سخنی بگوی فضیل گفت پدرت
عباس عم مصطفی صلی الله علیه وآله بود از مصطفی درخواست کرد که مرا بر قومی امیر گردان فرمود یا عم یک نَفَس یعنی ترا بر تو امیر کردم
یعنی نفس تو بر طاعت خدا بهتر از آنکه هزار سال طاعت خلق نمائی لِاَنَّ الْاِمَارَةَ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ نَدَامَةٌ هرون گفت زیادت کن گفت چون
عمر عبدالعزیز را بخلافت نشاندند سالم بن عبدالله و رجاء بن حیوة و محمد بن کعب را بخواند و گفت من مبتلا شدم درین کار تدبیر
من چیست یکی گفت اگر خواهی که فردا ترا از عذاب نجات بود پیران مسلمانانرا چون پدر و جوانانرا چون برادر و کودکانرا چون
فرزندان و زنانرا چون مادر و خواهران ببین دیگران هرون گفت زیادت کن گفت دیار اسلام چون خانهٔ تو است و اهل خانه
عیال تو معاملت با ایشان چنان کن که با پدر و برادر و فرزند میکنی زُرْ اَبَاكَ وَاَحْسِنْ اَخَاكَ وَاَكْرِمْ عَلٰى وَلَدِكَ پس میترسم از
روی خوبت که باتش دوزخ مبتلا شود و زشت گردد كَمْ مِنْ وَجْهٍ صَبِيحٍ فِي النَّارِ يَقْبَحُ وَكَمْ مِنْ اَمِيرٍ هُنَاكَ اَسِيرٌ هرون گفت زیادت
کن گفت بترس از خدای و جواب خدای عز و جل را هوشیار باش که روز قیامت ترا حقتعالی از یک یک مسلمانان باز پرسد و انصاف
هر یک بطلبد اگر شبی پیره زنی در خانه بی نوا خفته باشد فردا دامن تو بگیرد و بر تو خصمی کند هرون از گریه بیهوش شد فضل برمکی
گفت یا فضیل بس کن خلیفه را هلاک کردی فضیل گفت ای هامان خاموش باش که تو و قوم تو او را هلاک کردید نه من هرون را بدین
گریه زیادت شد انگه با فضل برمکی گفت ترا هامان از آن گفت که مرا فرعون میداند پس هرون گفت ترا وام هست گفت آری هست
وام خداوندیست بر من و آن طاعتست که اگر مرا بگیرد وای بر من هرون گفت من وام خلق را میگویم گفت الحمد لله که مرا از وی نعمت
بسیار است و هیچ گله ندارم تا با خلق بگویم پس هرون صرهٔ هزار دینار پیش او نهاد که این حلالست و از میراث مادر است فضیل
گفت ای هرون پندهای من ترا هیچ سود نداشت هم اینجا آغاز ظلم کردی و بیدادگری پیش گرفتی من ترا بنجات میخوانم و تو مرا بگرداب
من میگویم آنچه داری بخداوندان باز ده تو بدیگری که نمیبایدش میدهی از سخن من ترا فایده نیست این بگفت و از پیش هرون برخاست
و در بهم زد و رفت هرون بیرون آمد گفت ای او خود چه مرد است مرد بحقیقت فضیل است و نیز در انکتابست که احمد بن حنبل گفت
از فضیل بن عیاض شنیدم که هر کرا ریاست دوست بود خوار شد گفتم مرا وصیتی کن گفت تابع باش و متبوع مباش گفتم این مرا بسنده
و بشر حافی گفت از او پرسیدم که زهد بهتر است یا رضا گفت رضا از انکه هیچ راضی منزلت طلب نکند بالای منزلت خویش و
سفیان ثوری گفت شبی پیش او رفتم و آیات و آثار و اخبار میگفتم و گفتم مبارک شبی که امشب بود و ستوده صحبتی که این صحبت بود
همانا که صحبت چنین بهتر از وحدت بود فضیل گفت بد شبی که امشب بود و تباه صحبتی که دوش بود گفتم چرا گفت از انکه تو همه شب در بند
آن بودی تا چیزی بگوئی که مرا خوش آید و من هم در بند آن بودم تا جوابی گویم که ترا خوش آید هر دو بسخن یکدیگر مشغول بودیم از
خدای عز و جل ای کاش تنهائی بهتر و مناجات با حق خوشتر وقتی عبدالله بن مبارک را دید پیش او میرفت فضیل گفت از آنجا که رسیده
باز گرد و الا من باز میگردم میدانی که میخواهی سخن بر من بپیمائی و من بر تو بپیمایم قال ابن خلکان حدث سفیان بن عیینة قال دعانا هرون
الرشید فدخلنا علیه و دخل الفضیل آخرنا مقنعاً رأسه بردائه فقال لی یا سفیان ایهم امیر المؤمنین فقلت هذا واومأت الی الرشید فقال
یا حسن الوجه انت الذی امر هذه الامة فی یدک و عنقک لقد تقلدت امراً عظیماً فبکی الرشید ثم اتی کل رجل منا ببدرة فکل قبلها الا الفضیل
فقال الرشید یا ابا علی ان لم تستحل اخذها فاعطها ذا دین او اشبع بها جائعاً او اکس بها عارياً فاستعفاه منها فلما خرجنا قلت یا ابا
علی اخطأت الا اخذتها و صرفتها فی ابواب البر فاخذ بلحیتی ثم قال یا ابا محمد انت فقیه البلد والمنظور الیه و تغلط مثل هذا الغلط
لو طابت لاولئک لطابت لی و یحکی ان الرشید قال له یوماً ما ازهدک فقال له الفضیل انت ازهد منی قال و کیف ذلک قال لانی ازهد فی
الدنیا و انت تزهد فی الآخرة والدنیا فانیة والآخرة باقیة و ذکر الزمخشری فی کتاب ربیع الابرار فی ابواب الطعام ان الفضیل قال یوماً
لاصحابه ما تقولون فی رجل فی کمه تمر ثم یقعد علی رأس الکنیف فیطرح فیه تمرة تمرة قالوا هو مجنون قال فالذی یطرحه فی بطنه حتی یحشو

عیینه بضم العین المهملة و فتح الیاء الاولی و سکون الثانیة و فتح النون و بعدها هاء ساکنة و سفیان بن عیینة بن ابی عمران کان عالماً زاهداً ورعاً مجمعاً علی صحة حدیثه و روایته و روی عنه الامام الشافعی و خلق کثیر و لقی الامام ابا حنیفة ... و مولده بالکوفة فی منتصف شعبان سبع و مائة و توفی یوم السبت آخر یوم من جمادی الآخرة ... سنة ثمان و تسعین و مائة بمکة نقلت ... منه

فهو اجن منه فان هذا الکنیف یملأ من هذا الکنیف و من کلامه اذا احب الله عبداً اکثر غمه واذا ابغض عبداً اوسع علیه دنیاه و قال
لو ان الدنیا بحذافیرها عرضت علی ان لا احاسب علیها لکنت اتقذرها کما یتقذر احدکم الجیفة اذا مر بها ان تصیب ثوبه و قال ترک العمل لاجل
الناس هو الریاء والعمل لاجل الناس هو الشرک و قال انی لا عصی الله تعالی فاعرف ذلک فی خلق حماری و خادمی و قال لو کانت لی دعوة مستجابة
لم اجعلها الا فی امام لانه اذا اصلح الامام امن البلاد و قال لان یلاطف الرجل اهل مجلسه و یحسن خلقه معهم خیر له من قیام لیله و صیام نهاره
و فضیل را ... یک پسر بود و دو دختر نام پسر علی است و در حیات پدر رخت غایت بسرای جاوید کشید و در نفحات از خواجه عبدالله
انصاری آورده که فرموده فضیل را پسری بود علی نام و از پدر برتر بود در زهد و عبادت و ترس روزی در مسجد الحرام نزدیک چاه زمزم خوانندهٔ
بر خواند وَيَوْمَ الْقِيٰمَةِ تَرَى الْمُجْرِمِينَ الآیه وی بشنید نعره بزد و جان بداد و فی الوفیات قال ابو علی الرازی صحبت الفضیل ثلاثین سنة
ما رأیته ضاحکاً ولا متبسماً الا یوم مات ابنه علی فقلت له فی ذلک قال ان الله احب امراً فاحببت ذلک الامر و کان ولده المذکور شاباً
من کبار الصالحین و هو معدود فی جملة من قتلهم محبة الباری سبحانه و تعالی قال و کان عبدالله بن المبارک یقول اذا مات الفضیل ارتفع الحزن
من الدنیا و فی الباب الرابع والخمسین من کتاب العوارف و کان الفضیل یقول اذا وقعت الغیبة ارتفعت الاخوة والاخوة فی الله مولجة قال
الله تعالی اخواناً علی سرر متقابلین در تذکره عطار است که چون فضیل را وفات نزدیک رسید عیال را گفت چون مرا دفن کنند این دو
دختر را بکوه ابو قبیس برده روی با سمان کن و بگوی خداوندا فضیل مرا وصیت کرد که تا زنده بودم ایشانرا بطاقت خود نگاه داشتم اکنون مرا
بزندان گور محبوس کردند ایشانرا بتو سپردم بعد از دفن او عیالش همچنان کرد و مناجات میکرد و میگریست در حال امیر یمن با دو پسر
ایشان بگذشت و بدید حال پرسید ایشان حال باز گفتند گفت دختران را به پسران من دهید گفت دادم و در حال عروسی ساز کردند هر یک
را زینت ساخت و ایشانرا بیمن برد و بزرگانرا جمع کرد و نکاح کرد و هر یکی را از خزانه ده هزار دینار کابین کرد برای پسران خود مَنْ كَانَ لِلّٰهِ
كَانَ اللّٰهُ لَهُ و دیگر از معاصرین بایزید است ابو عبدالرحمن عبدالله بن المبارک بن الواضح المروزی مولی بنی حنظلة قد جمع بین
العلم والزهد تفقه علی سفیان الثوری و مالک بن انس و روی عنه الموطأ و کان کثیر الانقطاع محباً للخلوة شدید التورع و کذلک کان ابوه
کذا ذکره ابن خلکان در تذکره عطار است که ابتداء توبه او آن بود که بر کنیزکی مفتون شد چنانکه قرار نداشت شبی در میان زمستان
در زیر دیوار خانهٔ معشوق تا بامداد بایستاد بانتظار او و همه شب مستغرق خیال معشوق بوده بهوش آمد با خود گفت شرمت بادا ای
پسر مبارک که شبی چنین مبارک تا روز بجهت هوای نفس بر پای بودی و اگر امام در نماز سورهٔ طوال بخواند دیوانه شوی و فریاد و نفیر
از نهاد تو بر میآید در حال دردی بدل او فرو آمد توبه کرد و بعبادت مشغول شد انگه از مرو رحلت کرد و در بغداد آمد مدتی
در صحبت مشایخ بود پس بمکه رفت و مدتی مجاور شد باز بمرو آمد اهل مرو با او تولی کردند و بدو گروه شدند یک نیمه طریقهٔ فقه و
دیگر گروه اهل حدیث و راویان اخبار بودند با هر دو در موافقت بود چنانکه او را راضی الفریقین گفتندی بحکم موافقتش با هر دو فریق
او در آنجا دو رباط بنا کرد یکی بجهت اهل حدیث دیگری از برای اهل رای پس باز بحجاز رفت و مجاور شد و نیز در انکتاب است که سالی عبدالله
از حج فارغ شد ساعتی در خواب شد بخواب دید که دو فرشته از آسمان فرود آمدند یکی از دیگری پرسید که امسال چند خلق بحج
آمده اند جواب داد که ششصد هزار گفت حج چند کس را قبول کردند گفت از ایشان هیچکس قبول نکردند عبدالله گفت چون این بشنیدم
اضطرابی در من پیدا آمد گفتم این همه خلایق که از اطراف و اکناف جهان با چندین درد و رنج و تعب من کل فج عمیق از راههای دور آمده
و بیابانها قطع کرده این همه ضایع گردد پس آن فرشته با دیگری گفت در دمشق کفشگریست نام او علی بن الموفق و حج نیامده است
اما حج او مقبولست و همه را بدو بخشیدند چون این بشنیدم از خواب درآمدم گفتم بدمشق باید رفت و آن شخص را زیارت باید کرد چون
بدمشق رفتم و خانهٔ او طلبیدم و آواز دادم آن شخص بیرون آمد گفتم نام تو چیست گفت علی بن الموفق گفتم مرا با تو سخنی است گفت بگوی
گفتم تو چه کار کنی گفت پاره دوزی کنم پس این واقعه با او گفتم گفت نام تو چیست گفتم عبدالله بن المبارک نعره بزد و بیفتاد و از هوش
برفت چون بهوش آمد گفتم مرا از کار خود خبر ده گفت سی سال بود که مرا آرزوی حج بود از پاره دوزی سیصد درم جمع کردم و امسال
عزم حج کردم تا روزی عیال حامله بود مگر از همسایه بوی طعامی آمد مرا گفت برو و پاره از آن طعام بستان من رفتم
بدر خانهٔ همسایه و از حال خبر دادم همسایه گریستن آغاز کرد و گفت بدانکه هفت شبانروز بود که اطفال هیچ نخورده بودند امروز خری
مرده دیدم پاره از آن جدا کردم و از آن طعام ساختم بر شما حلال نباشد چون این بشنیدم آتشی در جان من افتاد آن سیصد درم برداشتم
و بدو دادم و گفتم که نفقهٔ عیال کن که حج ما اینست و آن ضعیفه سیده بود که شوهر او در حجاج کشته بود عبدالله گفت صدق الملک
فی الرؤیا و صدق الملک فی الحکم والقضا و نیز در انکتاب است که سهل بن علی المروزی میگوید که عبدالله بن المبارک مبادله روزی

بخشم بیرون امد و گفت ای بکر بدرس تو نخواهم امد که کنیزکان تو بر بام امدند و مرا بچو بشوخواندند چرا ایشانرا ادب نمیکنی عبد الله گفت با اصحاب که چون بیرون شود حاضر باشید تا بنماز جنازه سهل بکنیم و در حال سهل وفات کرد و بروی نماز کردند اصحاب گفتند با شیخ چون ترا معلوم شد گفت آن حوران بودند که او را می خواندند و مرا هیچ کنیزک نیست و در نفحات ابن حکایترا ببابدک تفاوتی آورده است و قال الشیخ البهائی قدس سره فی المجلد الرابع من کشکوله رایت فی بعض الکتب ان عبد الله بن المبارک اجتمع مع بعض الصوفیة فی ارض معشبة فقطع الصوفی طاقة من العشب فقال له عبد الله قد حصل علیک خمسة اشیاء شغلت قلبک عن تسبیح مولاک و عودت نفسک الاشتغال بما لا یعنیک و جعلت لک طریقا یهتدی به من یراک و منعت مسبحا عن تسبیح ربه و الزمت نفسک حجة الله تعالی یوم القیمة وابن خلکان در وفیات حکایت کند که مبارک پدر عبد الله در باغ مولای خود بباغبانی زمانی مشغول بود روزی مولای او بباغ آمد و او را گفت انار شیرین بیاور و از باغ مبارک از بعضی درختهای انار قدری انار آورد ترش در امد گفت انار شیرین خواستم ثانیا قدری از بعضی درختان دیگر آورد مانند اول ترش بود او تندی بوی نمود مرتبه سیم رفت و آورد نیز ترش در امد مولای وی گفت مگر ترش از شیرین نمیشناسی گفت نه گفت چرا گفت بسبب انکه نخوردم از این انار تا تمیز حاصل شده باشد مولای وی گفت چرا نخوردی مبارک گفت چون اذن نداده بودی از برای من دیدیکه کلام از روی صدقاست در چشم مولای او بسیار بزرگ شد و دختر خود را بمبارک تزویج نمود عبد الله از این دختر بظهور رسید و ابن خلکان در اخر میگوید که این قصه را در حق ابرهیم ادهم در بعضی تواریخ گفته اند چنانکه طرطوشی در اول سراج الملوک با بن ادهم نسبت داده و راقم نیز این حکایترا باختلاف فی الجمله در احوال ابرهیم ادهم ذکر نموده و عبد الله بن مبارک را اشعار است و از انجمله است این ابیات که در وفیات آورده قد یفتح المرء حانوتا لمتجره وقد فتحت لک الحانوت بالدین بین الاساطین حانوت بلا غلق تبتاع بالدین اموال المساکین صیرت دینک شاهینا تصید به ولیس یفلح اصحاب الشواهین و از سخنان اوست تعلمنا العلم للدنیا فدلنا علی ترک الدنیا و گفته او است که رجاء اصلی انست که از خوف پدید آید و خوف اصلی انست که از صدق اعمال پدید آید و صدق اعمال از تصدیق و هر رجا که در مقابله او خوف نبود دزد بود که انکس ایمن کردد و ساکن شود و خوف از مراقبت انگیزد در نهان و آشکار یکی از وی وصیتی خواست گفت خدیرا نکه دار مرد گفت تفسیر این چیست گفت همیشه چنان باشی که گوئی خدای عز و جل را میبینی و گفت مهمان فرستاده خدا است نان داشت با او بخصومت مخواست گفت نه نی که در این معنی با من خصومت میکنی دخانه نشاید کابینی وی بداد و طلاق گفت دختری امیر زاده کان بمجلس وی امد سخن وی خوش آمدش بخانه رفت و از پدر خود خواستکرد که مرا بزنی بوی ده پدر پنجاه هزار دینار بدختر داد و دختر را نیز بوی داد بخواب نمودند کر زنرا از بهر ما طلاق دادی اینک عوض تا بدانی که کس برما زیان نکند و چنانچه در تذکره عطار و وفیات الاعیانست گاهی بجهاد و غزوات حاضر میشد در یکی از غزوات بر میگشت و شبهیت میشد در انجا وفات نمود در شهر رمضان در سنه یکصد و هشتاد و یک و مولد وی بمرو بود در سنه یکصد و دوازده و هیت بکسر هاء هوز و سکون یا حطی و تا قرشت شهریست واقع بر نهر فرات بالای شهر انبار از اعمال عراق در نزد شام و انبار در نزد بغداد است و فرات فاصله است میان هیت و انبار چنانکه دجله فاصله است میانه انبار و بغداد و قبر عبد الله مبارک در هیت و انبار کاهست کذا ذکره ابن خلکان و فی الکامل عند عده حوادث سنه احدی و ثمانین و مائة و فیها غزا الرشید ارض الروم و حج بالناس الرشید و فیها توفی عبد الله بن المبارک المروزی فی رمضان بهیت و عمره ثلث و ستون سنه و آنچه از ابن خلکان نقل شد عمر وی هفتاد سال میشود و الله اعلم و قیل از جناب موسی بن جعفر علیهما السلم بده سال یا یک سال یا بر پنج سال وفات نموده و شرف خدمت صادق صلوات الله علیه را ابن نموده رحمة الله علیه و فی کتاب کشف الغمة قال و من کتاب جمعه الوزیر موید الدین العلقمی عن ابی الفتح یحیی الکاتب قال حدث عبد الله بن المبارک قال کنت بین مکة و المدینة فاذا انا بشبح یلوح فی البریة یظهر تارة و یغیب اخری حتی قرب منی فاذا هو غلام سباعی او ثمانی فسلم علی فرددت علیه السلام فقلت من این قال من الله فقلت و الی این قال الی الله فقلت علی ما فقال علی الله فقلت فما زادک قال التقوی فقلت ممن انت قال انا رجل عربی فقلت ابن لی قال انا رجل قرشی فقلت ابن لی فقال انا رجل هاشمی فقلت ابن لی قال انا رجل علوی ثم انشد فنحن علی الحوض رواده نذود و نسعد وراده فما فاز من فاز الا بنا و ما خاب من حبنا زاده و من سرنا نال منا السرور و من ساءنا ساء میلاده و من کان غاصبنا حقنا فیوم القیمة میعاده ثم قال انا محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب ثم التفت فلم اره فلا اعلم هل صعد الی السماء ام نزل فی الارض و در کتاب اصول الفصول این حکایترا با اندک تفاوتی بفارسی از کتاب علقمی ذکر نموده و دیگر از معاصرین ابو یزید است ابو سلیمان عبد الرحمن بن احمد بن عطیة العنسی الدارانی وی از طبقه اولی از قدمای مشایخ شام بود و العنسی بفتح عین مهمله و سکون نون و سین مهمله منسوبست بسوی بنی عنس بن مالک بن ادد و قبیله ایست از مذحج و ابو سلیمان نسبت ببنی عنس دارد و فی القاموس العنس الناقة الصلبة و عنس لقب زید بن مالک بن ادد ابو قبیلة من الیمن و الدارانی بفتح دال مهمله و

وفات عبد الله مبارک

ابو سلیمان الدارانی

و راء مهمله مفتوحه و نون بعد از الف دیگر منسوبست بقریه داریا بیاء مشدد از مضافات غوطه دمشق است و این نسبت شاذ است و فی القاموس و داریا قریة بدمشق و النسبة دارانی علی غیر القیاس و در بعضی از مکاتیب نقل از سمعانی نموده است که منسوبست بداران و چون در این نسبت بالنون و اسقاط نون و در نفحات نام این قریه را داران نوشته بنا بر این تقریر نسبت انی روی قیاس است و در وی استاد احمد بن ابی الحواری است و از ابو سلیمان پرسیدند که حقیقت معرفت چیست گفت انستکه مراد تو جز یکی نبود در دو جهان و هم وی گفته وقتی بعراق بودم عابد بودم و بشام عارف شدم بعضی از اهل معرفت گفته اند که بشام از ان عارف بود که بعراق عابد بود اگر اینجا عابد تر بودی انجا عارف تر بودی و من کلامه بنقل النفحات ربما بکت الحقیقة فی قلبی اربعین یوما فلا اذن لها ان تدخل فی قلبی الا بشاهدین الکتاب و السنة و منه اذا بکی القلب من الفقد ضحک الروح من الوجد و منه و لکل شیء صداء و صداء نور القلب الشبع و منه من ظهر الا نقطاع الی الله فقد وجب علیه خلع ما دونه من قبله و منه ابلغ الاشیاء فیما بین الله و بین العبد المحاسبه و من کلامه بنقل الوفیات من احسن فی نهاره کفی فی لیله و من احسن فی لیله کفی فی نهاره و من صدق فی ترک الشهوة ذهب الله سبحانه و تعالی بها من قلبه و الله تعالی اکرم من ان یعذب قلبا بشهوة ترکت له و منه افضل الاعمال خلاف هوی النفس و قال ابن خلکان و کان وفاته سنة خمس و مائتین و قیل خمس عشر و مائتین و فی الکامل عند ذکره حوادث سنة خمس عشر و مائتین و فی هذه السنه سار المامون الی الروم و فیها توفی علی بن الحسن بن شقیق صاحب ابن المبارک و ابو سلیمان الدارانی الزاهد توفی بداریا رحمة الله علیه و ممن ادرک زمان ابی یزید و عاصره سفیان الثوری قال ابن خلکان فی الوفیات ابو عبد الله سفیان بن سعید بن مسروق بن حبیب بن رافع بن عبد الله بن موهبة بن ابی بن عبد الله بن منقذ بن نصر بن الحکم بن الحارث بن ثعلبة بن ملکان بن ثور بن عبد مناة بن اد بن طابخة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان الثوری الکوفی و کان اماما فی علم الحدیث و غیره من العلوم و اجمع الناس علی دینه و ورعه و زهده و هو احد الائمة المجتهدین و یقال ان الشیخ ابا القاسم بن الجنید کان علی مذهبه علی الاختلاف الذی تقدم فی ترجمته فی حرف الجیم قال سفیان بن عیینة ما رأیت اعلم رجلا بالحلال و الحرام من سفیان الثوری و قال عبد الله بن المبارک لا اعلم علی وجه الارض اعلم من سفیان الثوری و ذکر المسعودی فی مروج الذهب قال المفضل بن حکیم کنت عند المهدی و اتی بسفیان الثوری فلما دخل علیه سلم تسلیم العامة و لم یسلم بالخلافة و الربیع قائم علی راسه متکأ علی سیفه یرقب امره فاقبل الیه المهدی بوجه طلق و قال له یا سفیان تفر منا ههنا و ههنا و تظن انا لو اردناک بسوء لم نقدر علیک فقد قدرنا علیک الان اما تخشی ان نحکم فیک بهوانا قال سفیان ان تحکم فی یحکم فیک ملک قادر یفرق بین الحق و الباطل فقال له الربیع یا امیر المؤمنین الهذا الجاهل ان یستقبلک بمثل هذا ائذن لی ان اضرب عنقه فقال له المهدی اسکت ویلک و هل یرید هذا و امثاله الا ان نقتلهم فنشقی بسعادتهم اکتبوا عهده علی قضاء الکوفة علی ان لا یعترض علیه فی حکم فکتب عهده فدفع الیه فاخذه و خرج فرمی به فی دجلة و هرب فطلب فی کل بلد فلم یوجد و لما امتنع من قضاء الکوفة و تولاه شریک بن عبد الله النخعی قال الشاعر تحرز سفیان و فاز بدینه و امسی شریک مرصدا للدراهم و مولده فی سنة خمس و قیل ست و قیل سبع و تسعین للهجرة و توفی بالبصرة سنة احدی و ستین و مائة و قیل انه توفی سنة اثنتین و ستین و مائة و الاول اصح متواریا من السلطان و دفن عشاء و لم یعقب و قال ابن الاثیر عند عده حوادث سنة احدی و ستین و مائة و فیها امر المهدی الخلیفة ببناء القصور بطریق مکة اوسع من القصور التی بناها السفاح من القادسیة الی زبالة و فیها توفی سفیان الثوری و کان مولده سنة سبع و تسعین و قال عند عده حوادث سنة ثمان و خمسین و مائة و فیها حبس محمد بن ابرهیم الامام و هو امیر مکة جماعة امر المنصور بحبسهم من رجال من ال علی بن ابیطالب کان بمکة و ابن جریج و عباد بن کثیر و سفیان الثوری ثم اطلقهم من الحبس الی اخر ما ذکره و قال عند عده حوادث سنة مائة و ثمانین فی هذه السنه توفی المبارک بن سعید الثوری اخو سفیان و قال عند ذکره سنة اثنتین و ثمانین و مائة و فی هذه السنه مات ابن اخت سفیان الثوری و قال عند عده حوادث سنة ست و مائتین و فیها توفی عبد الله بن عمرو بن عثمان بن ابی امیة الموصلی و هو من اصحاب سفیان الثوری و الثوری بفتح الثاء المثلثة و بعد الواو الساکنة راء هذه النسبة الی ثور بن عبد مناة و فی القاموس و ثور ابو قبیلة من مضر منهم سفیان بن سعید و جبل بمکة و فیه الغار المذکور فی التنزیل و یقال له ثور اطحل و اسم الجبل اطحل نزله ثور بن عبد مناة فنسب الیه انتهی و عن انیس الاثار فی ذیل ترجمه کوفه و ابو عبد الله سفیان بن سعید الثوری منسوب الی ثور اطحل کان من اکثر الناس علما و ورعا و کان اماما مجتهدا توفی سنة بالبصرة و در تذکره شیخ فرید الدین عطار رحمة الله علیه مذکور است که ابتداء توبه آن بود که یکروز بغفلت پای چپ در مسجد نهاد اوازی شنید که یا ثور ثوری مکن از انجهة او را ثوری گفتند چون او از شنید هوش از او برفت چون که هوش امد محاسن خود بگرفت طپانچه بر سر و روی خود میزد و میگفت چو پای بی ادب در مسجد نهادی نامت از جریده انسان محو شد هوش دار تا قدم چگونه نهی و در نفحات مذکور است که ابو هاشم صوفی کوفی با سفیان ثوری معاصر بوده و سفیان گفته است لو لا ابو هاشم الصوفی ما عرفت دقیق الریاء و هم وی گفته من ندانستم که صوفی چه بود تا ابو هاشم صوفی را ندیدم و حکیم سنائی قدس سره حکایتی منظوم در

حذیفه فرموده بتمنا ذکر میشود ثوری از بایزید بسطامی از پی طاعت و نکونامی کرد نکو سؤالی و بکر رسید کفت پر ایکو کر ظالم کیست
پیروی مرد اجواب باد شرح تنبیه هم از کتاب باد کفت ظالم کسی است روزی کر یکی لحظه در شبانروزی کند از غافلی فراموش
بنود بند حلقه برکوشش کر فراموش کردش نفسی ظالمی نبشت چون تو هیچ کیے دربوی حاضر و بری نامش نبشت کردی بنوم احکام
انچنان یاد کن که از دل وجان بتوی غافل آن زمان بزمان یاد دار این سخن از ان پیدا مرد ابرام جبکنکراد خدا مسد در مدح و مدح سفیان
سخن بپایانست و بعضی کلمات قادحین وقادحین را ذکر مینماید قال فی مجمع البحرین وسفیان الثوری کان فی شرطة هشام بن عبد الملک وهو ممن
شهد قتل زید بن علی بن الحسین علیهم فاما ان یکون ممن قتله واعان علیه وخذله ونقل شیخنا البهائی فی کتابه الکشکول نقلا عن بعض
التواریخ انه دخل سفیان الثوری علی مولانا الصادق علیه السلام فوجد علیه جبة خز فقال له هذا من لباس آبائك یابن رسول الله فرفع لك وقد
الجبة اذا تحتها قمیص صوف فقال هذا للناس وهذا لله ثم رفع ذیل جبة سفیان وکان من صوف وتحتها قمیص رقیق من قطن فقال له اما انت
فهذا للناس وهذا لله وفی ابواب المعیشة من کتاب اصول الکافی قریب بهذا المعنی انتهی کلامه رفع مقامه اقول فی الکافی عند باب سیرة الامام
فی نفسه من المطعم والملبس اذا ولی الامر باسناده عن حماد بن عثمان قال حضرت ابا عبد الله علیه السلام وقال له رجل اصلحك الله ذکرت ان علی بن
ابیطالب علیه السلام کان یلبس الخشن یلبس القمیص باربعة دراهم وما اشبه ذلك ونری علیك اللباس الجدید فقال له ان علی بن ابیطالب کان یلبس ذلك فی زمان
لا ینکر ولو لبس مثل ذلك الیوم شهر به فخیر لباس کل زمان لباس اهله غیر ان قائمنا اهل البیت اذا قام لبس ثیاب علی وسار بسیرة علی علیه السلام فقال
الشیخ عن بعض التواریخ لعله تصحیف والصحیح ما سیذکر فی اول العنوان وفی منتهی المقال سفیان الثوری لیس من اصحابنا کذا فی الخلاصة ورجال
ابی داود وفی الکشی فی سفیان الثوری ثم ذکر حدیثین متقاربین سندا حاصلهما نعی فی ذمه واعتراضه علی الصادق علیه السلام فی لبس الثیاب الجیاد الا ان
فی اسدهما سفیان بن عیینة وهذا یدل علی اتحادهما عنده وفی اصحاب الصادق علیه السلام ابن سعید بن مسروق ابو عبد الله الثوری اسند عنه والظاهر انه
غیر ابن عیینة وبه صرح ابن حجر وغیره حیث ذکروا کلا علی حدة وهو الظاهر من الخلاصة ورجال ابی داود وایضا فی التعلیقات هکذا للوحید قدس
فما یجیئ فی عمر بن سعید بن مسروق انه ابن اخی سفیان لعله سهو کما سنشیر انتهی اقول صرح ابن طاوس بالتعدد حیث قال فاما سفیان بن عیینة وسفیان
الثوری فحالهما ظاهر فی کونهما لیسا من عدادنا انتهی ثم قال بعد سطر سفیان بن سعید بن مسروق ابو عبد الله الثوری من اصحاب الصادق علیه السلام
ومضی فی الثوری کلامه فی هذا المقام وفی موضع آخر منه عمر بن سعید بن مسروق ابو حفص الثوری الکوفی اسند عنه ابن اخی سفیان من اصحاب
الصادق علیه السلام وفی التعلیقات ان الظاهر ان لفظ ابن زائدة لما مر فی سفیان اقول صرح به فی النقد والمجمع ایضا وفی موضع اخو الثوری غیر مذکور
فی الکتابین یعنی کتاب منهج المقال للمیرزا محمد الاسترابادی والتعلیقات للبهبهانی وهو من غیر قید سفیان العامی المشهور واخوه عمر بن سعید
الثوری وسنان بن طریف الثوری انتهی وقد بالغ فی ذمه السید المعاصر فی کتابه المسمی بروضات الجنات علی ما هو دأبه بما هذا لفظه عند ترجمة
الحلاج وسفیان الثوری الذی هو من کبار الناصبة المرائین فلا اسعد الله انفاسه وعند ترجمة السفیان قال لیس هو مذکورا فی رجال الشیعة الامامیة
بشیئ من الوثاقة والصلاح والفوز والفلاح والمحبة الثابتة والمتابعة لاهل البیت المعصومین بل بخلاف ذلك کله کما ظهر سابقا فی ترجمة
الحسن البصری والحسین بن منصور الحلاج ونظائرهما ولم یذکره احد من العلماء فی عداد رواة الشیعة ثم قال وحسبك دلالة علی خراب اصله وفساد
نسله احادیث اهل البیت الواردة فی مقام التشنیع والاهانة بالنسبة الیه بالامر علیه مثل ما ورد فی الکافی وغیره من انکار مولانا الصادق علیه السلام
علی طریقة ائمة المعتزلة علی اقواله وافعاله من جمیع الجهات مضافا الی انه کان یوافق طریقة العامة العباد اتماما ولا یعتقد فی الشیخین الامر
ولذا تراهم لا یتبرکون بجانبه ویتبرکون بکلامه ویستبشرون باقواله فی مصنفاتهم فمن جملة ما نقله محدثهم النووی المشهور کما وقع فی صواعق
ابن الحجر باسانیدهم الصحیحة باعتقادهم انه قال من قال ان علیا احق بالولایة فقد خطأ ابا بکر وعمر والمهاجرین والانصار وما اراه یرتفع له
مع هذا عمل الی السماء وفی روایة انه قال من فضل علیا علی ابی بکر وعمر فقد عابهما وعاب من فضله علیهما انتهی اقول فی باب ان الواجب علی الناس
بعد ما یقضون مناسکهم ان یاتوا الامام فی کتاب الحجة من الکافی باسناده عن سدیر قال سمعت ابا جعفر علیه السلام وهو داخل وانا خارج اخذ بیدی
ثم استقبل البیت فقال یا سدیر انما امر الناس ان یاتوا هذه الاحجار فیطوفوا بها ثم یاتونا فیعلمونا ولایتهم لنا وهو قول الله عز وجل وانی
لغفار لمن تاب وآمن وعمل صالحا ثم اهتدی ثم اومی بیده الی صدره الی ولایتنا ثم قال یا سدیر افاریك الصادین عن دین الله ثم نظر الی ابی حنیفة
وسفیان الثوری فی ذلك الزمان وهم حلق فی المسجد فقال هؤلاء الصادون عن دین الله بلا هدی من الله ولا کتاب مبین ان هؤلاء الاخابث لو
جلسوا فی بیوتهم فجال الناس فلم یجدوا احدا یخبرهم عن الله تبارك وتعالی وعن رسول الله حتی یاتونا فنخبرهم عن الله تبارك وتعالی وعن رسول
الله صلی الله علیه وآله وعیبه عندنا امر النبی بالنصیحة لاهل المسلمین واللزوم لجماعتهم باسناده عن رجل من قریش من اهل مکة قال قال
سفیان الثوری اذهب بنا الی جعفر بن محمد قال فذهبت معه الیه فوجدناه قد رکب دابته فقال له سفیان یا ابا عبد الله حدثنا بحدیث خطبة رسول الله

قال ابن حجر فی التقریب انه سفیان بن سعید بن مسروق الثوری ... ثقة عابد امام حجة من رؤس الطبقة ... مات سنة احدی وستین وله اربع وستون سنة وقال فی ترجمة سفیان بن عیینة بن ابی عمران الهلالی ابو محمد الکوفی ثقة حافظ ... مات فی رجب سنة ثمان وتسعین وله احدی وتسعون سنة

فی مسجد الخیف قال دعنی حتی اذهب فی حاجتی فانی قد رکبت فاذا جئتك حدثتك فقال اسئلك بقرابتك من رسول الله لما حدثتنی قال فنزل فقال
له سفیان مر لی بدواة وقرطاس حتی اثبته فدعا به ثم قال اکتب بسم الله الرحمن الرحیم خطبة رسول الله فی مسجد الخیف نضر الله عبدا سمع مقالتی
فوعاها وبلغها من لم تبلغه یا ایها الناس لیبلغ الشاهد الغائب فرب حامل فقه لیس بفقیه ورب حامل فقه الی من هو افقه منه ثلث لا یغل علیهن
قلب امرء مسلم اخلاص العمل لله والنصیحة لائمة المسلمین واللزوم لجماعتهم فان دعوتهم محیطة من ورائهم المؤمنون اخوة تتکافی دماؤهم وهم
ید علی من سواهم یسعی بذمتهم ادناهم فکتبه سفیان ثم عرضه علیه ورکب ابو عبد الله وجئت انا وسفیان فلما کنا فی بعض الطریق قال لی کما انت حتی
انظر فی هذا الحدیث فقلت له قد والله الزم ابو عبد الله رقبتك شیئا لا یذهب من رقبتك ابدا فقال وای شیئ ذلك فقلت ثلث لا یغل علیهن قلب امرء مسلم
اخلاص العمل لله قد عرفناه والنصیحة لائمة المسلمین من هؤلاء الائمة الذین یجب علینا نصیحتهم معویة بن ابی سفیان ویزید بن معویة ومروان بن الحکم
وکل من لا یجوز شهادته عندنا ولا یجوز الصلوة خلفهم وقوله واللزوم لجماعتهم فای الجماعة مرجئ یقول من لم یصل ولم یصم ولم یغتسل من جنابة وهدم
الکعبة ونکح امه فهو علی ایمان جبرئیل ومیکائیل او قدری یقول لا یکون ما شاء الله عز وجل ویکون ما شاء ابلیس او حروری یتبرأ من علی بن
ابیطالب وشهد علیه بالکفر او جهمی یقول انما هی معرفة الله وحده لیس الایمان شیئ غیرها قال ویحك وای شیئ یقولون فقلت یقولون ان علی بن
ابیطالب والله الامام الذی یجب علینا نصیحته ولزوم جماعتهم اهل بیته قال فاخذ الکتاب فخرقه ثم قال لا تخبر بها احدا بعد ما نقلنا عن ابن خلکان
والعطار وغیرهما ومما نقل بعد ذلك من الروایات واقوال الثقات ان سفیان اجل من ان یوصف بانه سنی او شیعی بل هو جعفری صوفی
قال صاحب حیوة الحیوان فی باب الحاء المهملة عند ذکره الحمار وکان الثوری کوفیا فانه سئل عن عثمان وعلی فقال اهل البصرة یقولون بتفضیل
عثمان واهل الکوفة بتفضیل علی ثم قیل له فانت قال انا رجل کوفی یعنی انه یقول بتفضیل علی وعن کتاب الاثنی عشریة فی المواعظ العددیة
ان سفیان الثوری قال لقیت الصادق جعفر بن محمد علیهما السلام فقلت له یابن رسول الله اوصنی فقال لی یا سفیان لا مروة لکذوب ولا اخ لملول ولا
راحة لحسود ولا سودد لسیئ الخلق فقلت یابن رسول الله زدنی فقال لی یا سفیان ثق بالله تکن مؤمنا وارض بما قسم الله لك تکن غنیا واحسن
مجاورة من جاورك تکن مسلما ولا تصحب الفاجر فیعلمك من فجوره وشاور فی امرك الذین یخشون الله عز وجل فقلت یابن رسول الله زدنی
فقال یا سفیان من اراد عزا بلا عشیرة وغنی بلا مال وهیبة بلا سلطان فلینتقل من ذل معصیة الله الی عز طاعته فقلت یابن رسول الله
زدنی فقال لی یا سفیان امرنی والدی بثلث ونهانی عن ثلث فکان فیما قال لی یا بنی من یصحب صاحب السوء لا یسلم ومن یدخل مداخل السوء یتهم
ومن لا یملك لسانه یندم ثم انشدنی عود لسانك قول الحق تحظ به ان اللسان لما عودت معتاد موکل بتقاضی ما سننت له فی الخیر والشر فانظر
کیف تعتاد وعنه ایضا قال روی ان سفیان الثوری قال ما حججت فی بعض السنین اردت زیارة الصادق جعفر بن محمد علیهما السلام فلما کنت عند
البیت فطرقت الباب فقال من قلت صاحبك سفیان ففتح الباب ووقف علی ثلث عرات فقال مرحبا یا سفیان من الجهة الشمالیة قلت نعم یابن
رسول الله ما لی اریك قد اعتزلت الناس قال یا سفیان فسد الزمان وتغیر الاخوان وتقلبت الاعیان فرایت الانفراد اسکن للفؤاد امعك شیئ تکتب
فیه قلت نعم فقال اکتب ذهب الوفاء ذهاب امس الذاهب والناس بین مخاتل وموارب یفشون بینهم المودة والصفا وقلوبهم محشوة
بعقارب قلت زدنی یابن رسول الله قال اکتب لا تجزعن لوحدة وتفرد ومن التفرد فی زمانك فازدد ذهب الاخاء فلیس ثم اخوة
الا التملق باللسان وبالید فاذا نظرت جمیع ما بقلوبهم ابصرت ثم نقیع سم الاسود ثم قال علیه السلام غیر مطرود یا سفیان فرق علیك
من الشیطان فقلت سمعا زدنی فقال اذا تظاهرت علیك الهموم فقل لا حول ولا قوة الا بالله واذا استبطأت الرزق فعلیك بالاستغفار
وعلیك بالتقوی ولزوم الصبر وکن علی حذر فی امر دینك واخوتك فقمت وانصرفت ونقل شیخنا البهائی علیه الرحمة فی المجلد الاول من کشکوله
دخل سفیان الثوری علی ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام فقال علمنی یابن رسول الله مما علمك الله فقال اذا تظاهرت الذنوب فعلیك
بالاستغفار واذا تظاهرت النعم فعلیك بالشکر واذا تظاهرت الهموم فقل لا حول ولا قوة الا بالله فخرج سفیان وهو یقول ثلث وای ثلث و
فی المجلد الثانی منه عن سفیان الثوری قال سمعت الصادق جعفر بن محمد علیهما السلام یقول عزت السلامة حتی لقد خفی مطلبها فان تکن فی شیئ فیوشك
ان تکون فی الخمول فان لم توجد فی الخمول فیوشك ان تکون فی التخلی ولیس کالخمول وان لم تکن فی التخلی فیوشك ان تکون فی الصمت ولیس کالتخلی و
ان لم توجد فی الصمت فیوشك ان یکون فی کلام السلف الصالح والسعید من وجد فی نفسه خلوة وفی هذا الموضع من الکشکول وکان سفیان الثوری
یعجبه بعض کلام الخوارج ویقول ضالة المؤمن علی لسان المنافق وفی کشف الغمة عند ذکره الامام السادس جعفر الصادق علیه السلام وممن نقل عنه
الحدیث واستفاد منه العلم سفیان الثوری وسفیان بن عیینة ومالك بن انس الی ان قال قال مالك بن انس قال جعفر بن محمد علیهما السلام یوما لسفیان
الثوری یا سفیان اذا انعم الله علیك بنعمة فاحببت بقاءها فاکثر من الحمد والشکر علیها فان الله عز وجل قال فی کتابه العزیز لئن شکرتم لازیدنکم
واذا استبطات الرزق فاکثر من الاستغفار فان الله عز وجل یقول فی کتابه واستغفروا ربکم انه کان غفارا یرسل السماء علیکم مدرارا

ویمددکم باموال وبنین یعنی فی الدنیا ویجعل لکم جنات فی الاخرة یا سفیان اذا حزنک امر من سلطان او غیره فاکثر من قول لا حول ولا
قوة الا بالله فانها مفتاح الفرج وکنز من کنوز الجنة وقال ابن ابی حازم کنت عند جعفر بن محمد علیهما السلام اذ دخل آذنه فقال سفیان الثوری
بالباب فقال ائذن له فدخل فقال له جعفر علیه السلام یا سفیان انک رجل یطلبک السلطان وانا اتقی السلطان قم فاخرج غیر مطرود فقال
سفیان حدثنی حتی اسمع واقوم فقال حدثنی ابی عن جدی ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال من انعم الله علیه نعمة فلیحمد الله ومن استبطأ
الرزق فلیستغفر الله ومن حزنه امر فلیقل لا حول ولا قوة الا بالله فلما قام سفیان قال جعفر خذها یا سفیان ثلاثا وای ثلث قال
سفیان دخلت علی جعفر بن محمد وعلیه جبة خز دکناء وکساء خز فجعلت انظر الیه تعجبا فقال لی یا ثوری ما لک تنظر الینا لعلک تعجب مما
تری فقلت له یا بن رسول الله لیس هذا من لباسک ولا لباس آبائک قال یا ثوری کان ذلک زمان اقتار وافتقار وکانوا یعملون علی قدر
اقتاره وافتقاره وهذا زمان قد اسبل کل شیء عزالیه ثم حسر عن ردن جبته فاذا تحتها جبة صوف بیضاء یقصر الذیل عن الذیل والردن عن الردن
فقال یا ثوری لبسنا هذا لله تعالی وهذا لکم فما کان لله اخفیناه وما کان لکم ابدیناه وبعضی سفیان بن عیینه را با سفیان

ذکر سفیان بن عیینه

ثوری بواسطه اتحاد زمان واشتراک در اسم اشتباه نموده ومتحد دانسته اند چنانچه از منتهی المقال نقل شده وی نیز از معاصرین بایزید قد
بعضی فرمایشات حضرت صادق علیه السلام را که روایت نموده ذکر میشود وعن الکشی باسناده المتصل عن ابی الحسن الرضا سلام الله علیه انه ذکر
ان سفیان بن عیینه لقی مولانا الصادق علیه السلام فقال له یا ابا عبد الله الی متی هذه التقیة وقد بلغت هذا السن فقال والذی بعث محمدا بالحق لو ان
رجلا صلی ما بین الرکن والمقام عمره ثم لقی الله بغیر ولایتنا اهل البیت للقی الله بمیتة جاهلیة وله عن مولینا الصادق علیه السلام روایات
ومنها ما روی صاحب کتاب الاثنی عشریة فی المواعظ العددیة انه قال یا سفیان خصلتان من لزمهما دخل الجنة قال وما هما یا بن رسول الله
قال احتمال ما تکره اذا احبه الله وترک ما تحب اذا ابغضه الله فاعمل وانا شریکک وفی الکافی عند باب ما یجب من حق الامام علی الرعیة وحق
الرعیة علی الامام باسناده عن سفیان بن عیینة عن ابی عبد الله علیه السلام ان النبی صلی الله علیه وآله قال انا اولی بکل مؤمن من نفسه وعلی اولی به من بعدی فقیل له ما معنی ذلک فقال قول النبی من ترک دینا او ضیاعا فعلی ومن ترک مالا
فللورثته فالرجل لیست له علی نفسه ولایة اذا لم یکن له مال ولیس له علی عیاله امر ولا نهی اذا لم یجر علیهم النفقة والنبی وامیر المؤمنین ومن بعدهما
لزمهم هذا فمن هناک صاروا اولی بهم من انفسهم وما کان سبب اسلام عامة الیهود الا من بعد هذا القول من رسول الله وانهم امنوا علی انفسهم
وعلی عیالاتهم قوله ضیاعا ای عیالا ودر تذکره عطار مذکور است که از سفیان ثوری پرسیدند که سید عالمیان فرموده که حق تعالی
دشمن دارد اهل خانه را که گوشت بسیار خورند چه معنی دارد گفت مراد از این قول رسول اهل غیبت هستند که گوشت مردم بزبان جاری کنند
ودلیل بر این قول خدای تعالی است ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا ونیز در آن کتابست که حاتم اصم را گفتند چهار سخن گویم که آن
از جهل است اول ملامت کردن مردمان که از نادیدن قضاست ونادیدن قضا کافریست دویم حسد بردن بر برادر مسلمان که از نادیدن
قسمت است ونادیدن قسمت او کافریست مثل نادیدن قضا سیم مال حرام وشبهه جمع کردن از نادیدن شمار قیامت است ونادیدن شمار قیامت نیز
کافریست چهارم ایمن بودن از وعید حق وامید ناداشتن بوعده حق ونادیدن وعده ووعید از کافریست

ذکر بهلول بن عمرو الصیرفی الکوفی

ودیگر از معاصرین وی فقیه کامل وعارف اصل وحکیم عاقل بهلول بن عمرو الصیرفی الکوفی قدس سره ودر مجالس نام پدر او وهب بن عمرو
مرقوم داشته ومیفرماید که از اصحاب خاص وتلمیذ شرافت اختصاص حضرت صادق علیه السلام است وچنانکه در تاریخ گزیده مذکور است عم
زاده هرون الرشید است وفی القاموس والبهلول بضم الباء علی وزن سرسور السید الجامع لکل خیر ومنه فی الصحاح والجمع البهالیل الفضلان
واو از جمله علما وفقها ومجانین عقلاست وشرح حالات وی در مجالس المؤمنین ودیگر کتب قوم مذکور است ودر روضات الجنات ومنتهی
المقال مسطور وسخنان معرفت بنیان بسیار از وی نقل نموده اند وببعضی مرزبان التبرک اکتفا میشود در تاریخ گزیده مذکور است
که عمارتی جدید هرون الرشید ساخته بود وجلوس نموده چون بهلول را دید گفت چیزی بنویس بر دیوار عمارت بهلول با زغال نوشت
رفعت الطین ووضعت الدین ورفعت الجص ووضعت النص فان کان من مالک فقد اسرفت والله لا یحب المسرفین وان کان من مال غیرک
فقد ظلمت والله لا یحب الظالمین انتهی ودر مجالس است که روزی بر اسب سوار شده وبا کودکان میدوید هرون بر آن راه میگذشت بروی
رسید سلام نمود وپند استدعا نمود بهلول گفت هذه قصورهم وهذه قبورهم یعنی مشاهده قصور سلاطین ماضیه وقبور ایشان
پند عظیم است ونیز در آن کتابست که سری سقطی گفت روزی از گورستانی میگذشتم بهلول را دیدم بر بالای قبری نشسته پاهای خود را
فرو گذاشته با خاک بازی میکرد با او گفتم بسیار در این گورستان بسر میبری گفت انا عند قوم لا یؤذوننی وان غبت عنهم لا یغتابوننی پس با او
گفتم که نان بسیار گرانست دعائی از برای آن بکن گفت لا ابالی لو کان حبة بمثقال علی ان اعبده وعلیه ان یرزقنی کما وعدنی سبحانه وتعالی
روزی بر سبیل مزاح وزیر خلیفه بوی گفت ای بهلول دل خوش دار که ترا خلیفه تربیت کرده وبر سر خوک وخرس حاکم کرد این بهلول

گفت این زمان خاموش باش وقدم از فرمان من بیرون منه که رعیت خلیفه اهل مجلس بخندیدند ووزیر منفعل شد ونیز در آن
کتابست که شخصی از قائلین بعول وتعصیب در میراث بطور استهزاء از بهلول پرسید که کسی مرده ووارث او مادر ودختر وزوجه اوست
وان مال چیزی نگذاشته هر یک چه میرسد بهلول در جواب گفت دختر را یتیمی میرسد ومادر را نوحه واضطراب وزوجه را خانه خراب وباقی برای
عصبه والله اعلم بالصواب ومما نسب الیه هذا الکلام البلوغ بلوغان بلوغ الاطفال وبلوغ الرجال اما بلوغ الاطفال فبخروج المنی واما
بلوغ الرجال فبالخروج عن المنی وعن الفضیل قال دخلت الکوفة وانا ارید الحج الی بیت الله الحرام واذا بهلول جالس بین قبرین مدعیین
فقلت له یا بهلول ما اجلوسک ههنا قال یا فضیل اما تری هذه الاعین السائلة والمحاسن البالیة والشعور المتمعطة والجلود المتمزقة والجماجم
الخاویة والعظام النخرة لا یتقاربون بالانساب ولا یتواصلون تواصل الاحباب کیف یتواصل من قد طحنتهم کلاکل البلاء واکلت لحومهم
الجنادل فی الثری وخلت منهم المنازل والقری قد صارت عاریة بعد نضرتها والعظام نخرة بعد قوتها تجری علیهم الریاح بذیولها وتصبهم علیهم
السماء بسیولها ثم انه بکی وجعل یقول تنادیک اجداث وهن صموت وارباب تحت التراب خفوت فیا جامع الدنیا حرصا لعزة لمن تجمع الدنیا
وانت تموت قال الفضیل واذا انا بهاتف اسمع کلامه ولا اری شخصه وهو یقول ملوا الاحبة ذکری وجفیت وسکنت فی دار البلاء وتبت
وکذلک ینسی کل من سکن الثری وتمل الزوار حین یموت قال الفضیل فوقع البهلول مغشیا علیه فترکته وانصرفت وحکی عن سهل
بن منصور قال رایت الصبیان یرمون البهلول بالحصا فادمته حصاة فقال حسبی الله توکلت علیه من نواصی الخلق طرا بیدیه لیس
للهارب فی مهربه ابدا من راحة الا الیه رب رام لی باحجار الردی لم اجد بدا من العطف علیه فقلت یا بهلول تعطف علیهم وهم یرمونک
بالاحجار فقال اسکت لعل الله یطلع علی غمی ووجعی وفرح هؤلاء الصبیان فیهب بعضنا من بعض وعن احمد بن ابی الحواری قال دخلت
الکوفة فرایت بهلولا وقد حجر الناس عن الطریق فلما رآنی قال مرحبا یا احمد انا بهلول اعرفنی لعرفانک ثم انشا یقول حقیق بالتواضع
من یموت وحسب المرء من دنیاه قوت فما للمرء یصبح ذا اهتمام وشغل لا یقوم له النعوت صنیع ملیکنا حسن جمیل وما ارزاقنا عنا
تفوت فیا هذا سترحل عن قریب الی قوم کلامهم السکوت ودر دفتر سیم مثنوی مولانا جلال الدین رومی حکایتی از وی آورده

البلی

گفت بهلول آن یکی درویش را چونی ای درویش واقف کن مرا گفت چون باشد کسیکه جاودان بر مراد او رود کار جهان سیل وجوها
بر مراد او روند اختران زانسان که او خواهد شوند تا آخر حکایت ونیز در دفتر دوم است آن یکی میگفت خواهم عاقلی مشورتی
آرم بدو در مشکلی آن یکی گفتش که اندر شهر ما نیست عاقل جز که آن مجنون نما بر نئی گشته سواره نک فلان میدواند در میان کودکان
گوی میبازد بروز آن وشیبان در جهان گنج نهان وشبان جان صاحب دل بسته وآتش پاره آسمان قدر است واختر پاره او فر او گردون وبار ارجان شده
او درین دیوانگی پنهان شده لیک هر دیوانه را جان نشمری سر منه گوساله را چون سامری مشورت جوینده آمد نزد او کای بکودک شده رازی
بگو گفت رو زین حلقه کاین در باز نیست باز گرد امروز روز راز نیست گر مکان را ره بدی در لامکان همچو شیخان بودمی من بر دکان
گر مرا رای وتدبیری بدی همچو شیخان جاه وتوقیری بدی گفت آن طالب که آخر یکنفس ای سواره بر نی این سو ران فرس راند سوی او که
هان زود تر بگو کاسب من بس توسن است وتندخو تا لگد بر تو نکوبد زود باش از چه میپرسی بیان کن خواجه فاش او مجال اندک گفتن
ندید زود برو نشو کرد ودر لاغش کشید گفت میخواهم در این کوچه زنی کیست لایق از برای چون منی گفت سه گونه زنند اندر جهان
آن دو رنج واین یکی گنج روان آن یکی را چون بخواهی کل تراست وان دگر نیمی ترا نیمی جداست وان سوم هیچ او ترا نبود بدان این شنیدی
دور شو رفتم روان تا ترا اسپم نپراند لگد که بیفتی بر نخیزی تا ابد شیخ راند اندر میان کودکان باز بانگش زد بدو آن نوجوان
که بیا آخر بگو تفسیر این این زنان سه نوع گفتی بر گزین راند سوی او وگفتش بکر خاص کل ترا باشد ز غم باشی خلاص وانکه نیمی آن تو بیوه بود
وانکه هیچست او عیال با ولد چون ز شوی اولش کودک بود مهر کل خاطرش آنسو رود دور شو تا اسپ نندازد لگد سم اسپ توسنم بر تو رسد
های وهوئی کرد شیخ وباز راند کودکان را باز سوی خویش خواند باز بانگش کرد آن سائل که بیا یک سوالم ماند ای شاه کیا باز راند آنسو بگو
زوتر چه بود که زمیدان آن بچه گویم ربود گفت ای شه با چنین عقل وادب این چه شید است این چه فعل است ای عجب تو ورای عقل کلی در بیان
آفتابی در جنون چونی نهان گفت این اوباش رائی میزنند تا درین شهر خودم قاضی کنند دفع میگویم مرا گفتند نی نیست چون تو عالمی صاحب فنی
با وجود تو حرامست وخبیث که کم از تو در قضا گوید حدیث در شریعت نیست دستوری که ما کمتر از تو شه کنیم وپیشوا زین ضرورت گیج ودیوانه
شدم زین گروه از عجز بیگانه شدم ظاهرا شوریده وشیدا شدم لیک در باطن همانم که بدم عقل من گنج است ومن ویرانه ام گنج اگر
پیدا کنم دیوانه ام اوست دیوانه که دیوانه نشد وین عسس را دید ودر خانه نشد دانش من جوهر آمد نی عرض این بهانه نیست بهر هر غرض
کان قندم نیستان شکرم هم ز من میروید ومن میخورم علم تقلیدی وتعلیمی است آن کز نفور مستمع دارد فغان طالب علم است بهر عام وخاص نی که تا یابد ازین عالم خلاص

واز منتخب طریحی نقل شده است که متوکل عباسی چون قصد کرد که قبر حضرت سید مظلوم را خراب نماید و زراعت کند وآب ببندد که اثری از آن قبر شریف نماند وکسی بزیارت آن آستان شرف نشود بهلول مجنون از مصر ببغداد آمده بود کوفه با بهلول ملاقات نمود و از خیال متوکل و فساد رای او باکدیگر گفتگو نمودند دست همدیگر گرفته بامشهد منور رفتند تا اخر قصه و از این روایت مستفاد میشود که بهلول تا زمان متوکل بوده است و در کتاب صواعق ابن حجر مذکور است در ذکر حضرت امام یازدهم ابو محمد الحسن الخالص علیه السلام ما هذا لفظه وقع لبهلول معه انه رآه وهو صبی یبکی والصبیان یلعبون فظن انه یتحسر علی ما فی ایدیهم فقال اشتری لك ما تلعب به فقال یا قلیل العقل ما للعب خلقنا فقال له فلماذا خلقنا قال للعلم والعبادة فقال له من این لك ذلك قال من قول الله عز وجل افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون ثم سئله ان یعظه فوعظه بابیات ثم خر الحسن مغشیا علیه فلما افاق قال له ما نزل بك وانت صغیر لا ذنب لك فقال الیك عنی یا بهلول انی رایت والدتی توقد النار بالحطب الکبار فلا تتقد الا بالصغار وانی اخشی ان اکون من صغار حطب نار جهنم و این روایت نیز دلیل است که او تا زمان متوکل بوده و مؤید کلام طریحی است و سید معاصر استبعاد نموده اند که بهلول تا آن زمان بوده باشد و احتمال تعدد مسمی باین اسم داده و تضعیف نموده قول طریحی را که شاهدی از تاریخ ندارد و گویا سید مطلع بر کلام صاحب صواعق نبوده والله اعلم و اگر چه تاریخ تولد و وفات وی بنظر نرسید ولی عادة ممکن است که زمان حضرت صادق علیه السلام تا اوایل حضرت ابو محمد الخالص علیه السلام را ادراک نموده باشد و بعید نداود و شیخ محی الدین قدس سره در فتوحات مکیه بابی مخصوص برای معرفت بهالیل عنوان فرموده هر کس خواهد ملاحظه نماید در باب چهل و چهارم از انکتاب است و در ضمن این باب میفرماید ثم لتعلم ان هؤلاء البهالیل کبهلول وسعدون من المتقدمین وابی وهب الفاضل وامثالهم منهم المسرور ومنهم المحزون وهم فی ذلك بحسب الوارد الاول الذی ذهب بعقولهم فان کان الوارد قهر قبضهم وان کان الوارد لطف بسطهم الی آخره و شیخ فرید الدین عطار در الهی نامه حکایتی از بهلول فرموده آورده میشود مگر بهلول چوبی داشت در دست که بر هر کور میزد تا گر بشکست بدو گفتند ای مرد پر آشوب چرا این کورها را میزنی چوب چنین گفت او که اینقوم بکرونند دروغی بی عدد گفتند صد چند که این گفتی سرا و منظر من که آن گفتی که اسپ و زر من که این گفتی که این کشت و زر من که آن گفتی که این باغ و بر من خدا گفت این همه دعوی و آنیست که میراث منست آن شما نیست چرا ایشان جمله آن خویش گفتند شدند و ترك جان خویش گفتند از این شان میزنم بی خود و بی خواب که بودند این همه یکمشت کذاب وقال شیخنا البهائی قدس سره فی المجلد الثانی من کشکوله دخل البهلول وعلیان المجنون علی الرشید فاغلظا له فی الجواب فامر بنطع وسیف فقال علیان کنا مجنونین فصرنا ثلثة وچون مناقب وسخنان شیخ بهلول بیش از آنکه در این اوراق بتوان جمع نمود اکتفا و اختصار نمود گردید بهتر مینمود و دیگر از معاصرین شیخ ابو یزید ابو حفص عمرو بن سلمة حداد در نفحات مذکور است وی از طبقه اولی و از دهای نیشابور و پیر ابو عثمان حیری و رفیق احمد خضرویه و با ابو یزید است و شاگرد عبدالله مهدی باورد بیت و باوی صحبت داشته قال المؤمل الجصاص الشیرازی رحمه الله اعطی الجنید الحکمة واعطی شاه الکرمانی الوجود واعطی ابو حفص الاخلاق واعطی ابو یزید البسطامی الهیمان ومات ابو حفص فی سنة اربعة وستین ومائتین وقیل فی سنة سبع وستین والاول اکثر وفی تاریخ الامام عبدالله الیافعی انه مات سنة خمس وستین ومائتین و وی گفته حسن ادب ظاهر عنوان حسن ادب باطن است که مصطفی فرموده لو خشع قلبه لخشعت جوارحه و وقتی بحج میرفت ببغداد در مسجد جنید استقبال نمود ابو حفص مریدان بو مریدی را ایستاده دید نیکو میبود زیدند جنید گفت اصحاب خود را اداب ملوك آموخته گفت نگاه داشتن ادب ظاهر دو شاهد داعنوان ادب باطن است حقرا و من کلامه الفتوة اداء الانصاف و ترك مطالبة الانصاف و دیگر از معاصرین وی ابو الحسن احمد بن ابی الحواری میمون الدمشقی است در نفحات آورده که وی از طبقه اولی و با ابو سلیمان دارانی و ابو عبدالله بناجی و غیر ایشان از مشایخ صحبت داشته ومات رحمه الله سنة ثلاثین ومائتین و کان الجنید یقول احمد بن ابی الحواری ریحانة الشام و وی گفته که دنیا مزبله و مجمع سکان است و کمتر از سگ انکس که از وی دور نمیشود و سگ حاجت خود را میگیرد و میرود و گویا این کلام ماخوذ از حدیث امام است که الدنیا جیفة وطالبها کلاب و برادر وی محمد بن ابی الحواری که در زهد و ورع با وی برابری میکند و پسر یکه نامش عبدالله بن احمد بن ابی الحواری است و پدر وی ابو الحواری میمون باشد از متورعان و عارفان بوده خلاصه خاندان ایشان خاندان زهد و ورع بوده است و دیگر ابو جعفر محمد بن السماك است وی بغدادی و یکی از استادان سری سقطی است چنانکه در نفحات آورده و نیز گویند جنید فرموده که از شیخ سری شنیدم که گفت روزی ابو جعفر سماك بر من در آمد دید که نزد یك من جمعی نشسته اند با ایشان نشسته و گفت یا سری صرت مناخ البطالین و بازگشت و اجتماع ایشان را بکرد من نپسندید و هم در انکتاب رحالات احمد بن ابی الحواری مذکور است که وی گفت محمد بن سماك بیمار بود و قاروره وی برا گرفتیم که بطبیبی نصرانی بریم در راه مردی خوب روی خوشبوی پاکیزه جامه پیش آمد گفت کجا میروید گفتم بفلان طبیب تا

قاروره ابن سماك را بوی بنمائیم گفت سبحان الله در معالجه دوست خدا بدشمن خدا استعانت میجوئید این قاروره را بر زمین بزنید وابن سماك را بگوئید که دست خود را بر موضع وجع نهد و بگوید و بالحق انزلناه و بالحق نزل باوی گفتیم دست خود را بر موضع وجع نهاد و آنچه امر کرده بود بگفت در حال نیك شد گفت آن مرد خضر بود وقال ابن الاثیر فی کامله عند عد حوادث سنة ثلث وثمانین ومائة وفیها توفی محمد بن صبیح بفتح الصاد المهملة وکسر الباء الموحدة ابو العباس المذکور المعروف بابن السماك وقال ابن خلکان عند ترجمته ذکر احواله السماك بفتح السین المهملة والمیم المشددة وبعد الالف کاف هذه النسبة الی بیع السمك وصیده و توفی بالکوفة فی السنة المذکورة و ممکن است که ابو العباس سماك غیر از ابو جعفر سماك باشد این بغدادی بوده و آن کوفی است والله اعلم و دیگر ابو السری منصور بن عمار قدس سره است در نفحات او را از طبقه اولی نوشته اصل وی از مرو و بمصر ساکن بوده و حمدالله در تاریخ گزیده میگوید او را ابتدا حال در راه کاغذ پاره یافت بر آنجا بسم الله الرحمن الرحیم نوشته بود جائی بیافت که از انبهی خود برکت آن درهای علم بروی گشوده شد و سید شهید در مجالس المؤمنین میفرماید که شیخ عبد الجلیل رازی و برا از جمله صوفیه شیعه نوشته اند و حکایت نموده که پس از مرگ وی او را بخواب دیدند که در قصور جنات طواف میکرد باز گفت تمام پرسیدند که این منصور قصور و نور و حور بچه یافتی قال بصلوة اللیل و حب علی بن ابیطالب ع و وی آن است که شیخ بحر و حور و قصور کرد و گویا بو ادراك بهشت خواب تجلی نموده و دوستان جمله را با حور چه کار گر تجلی کنند بقیامت که چه خواهی دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را و دیگر محمد بن منصور طوسی است در نفحات که وی ببغداد بوده صوفی و محدث است و استاد عثمان بن سعید و ابو جعفر حداد و ابو مسروق و از استادان ابو سعید خراز و جنید است ابو سعید خراز گفته است که در ابتداء ارادت بصلحت شغف بسیار داشتم نزد محمد منصور گفت ای فرزند مقام ارادت خود را لازم گیر تا بر تو در هر چه در خیر و برکت گشاده گردد و وفات ابو سعید خراز در سنه دویست و هشت و پنج یا شش یا هفت بوده و بباید دو پیر جنید و دیگر از معاصرین انجناب اند شیخ ابرهیم بن ادهم و شرح حال ایشان مفصلا مذکور شد و جناب شیخ معروف الکرخی و شیخ سری السقطی و بباید شرح حال آن بزرگواران در سلسله جلیله علیه ایشان بزودی و دیگر ابو الفضل عباس بن حمزة النیشابوریست در نفحات مذکور است که وی با ذو النون و ابو یزید قدس سرهما صحبت داشته و در سنه دویست و هشتاد و هشت وفات نموده و چون بعضی از عارفات نیز بصحبت ابو یزید رسیده و از در آن حضرت بپا نموده اند مناسب دید تتمه از حالات انجناب اشاره نماید و من باب المقدمه کلام شیخ محی الدین قدس سره که در اوایل باب هفتاد و سیم از فتوحات فرموده نقل مینماید قال بعد کلام طویل وعده رجال لا احکم لهم فی الظاهر کابی یزید البسطامی واکثر الاقطاب الی ان قال قدس سره وکل ما ذکرنا من هؤلاء الرجال باسم الرجال فقد یکون منهم النساء لکن یغلب ذکر الرجال قیل لبعضهم کم الابدال فقال اربعون نفسا فقیل له لم لا تقول اربعون رجلا فقال قد یکون فیهم النساء و از شیخ ابو عبد الرحمن سلمی صاحب طبقات المشایخ رحمة الله علیه نقل شده که وی کتابی علاحده در احوال نسوه عابدات عارفات جمع نموده و تالیف فرموده و نعم ما قیل ولو کان النساء کمن ذکرنا لفضلت النساء علی الرجال فما التانیث لاسم الشمس عیب ولا التذکیر فخر للهلال منهن شهدة بنت مسکة بنت فضة خادمة الزهراء رسول الله صلی الله علیه وآله در کتاب اصول الفصول از مولانا ملا حسین کاشفی سبزواری نقل نموده که در تفسیر خود آورده که مالك بن دینار گفته سالی بحج میشدم اتفاکر و داع کاه بود و زنان را دیدم ضعیفه که بر چهار پایی بس ضعیف نشسته دل بر حج و طواف بیت الله بسته مردم بر کرد او بر آمدند بدو میگفتند که برگرد این که خدای تعالی بر تو رحمت کناد که این راه بس صعب و دراز و تو بس ضعیفی و راحله تو نیز ضعیف است آن زن میگفت که من نه چنان آمده ام که برگردم و بهر حال خواهم رفت چون بمیان بادیه رسیدند قافله برفت و راحله او بماند و او را گذاشتند و راه برداشتند من نیز خواستم بروم اینخبر یاد آمد که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود المؤمن اخو المؤمن لامه وابیه ان جاع اطعمه وان عری کساه وان خاف امنه وان مرض عاده وان مات تشیع جنازته پس باز ایستادم و با او موافقت کردم گفتم این زن را گفتم که راحله تو ضعیف است و خود نیز تنها و ضعیفه و این راه بس صعب و دراز مبادا که بازمانی و بمقصد نرسی و در راه هلاك شوی مترصد جواب بودم حرفی نشنودم دیدم که اعتنائی بحرف من نکرد و سر بر آسمان کرد و گفت الهی لا فی بیتی ترکتنی ولا الی بیتك حملتنی بعزتك وجلالك لو فعل بی هذا غیرك لما شکوته الا الیك مالك گوید هنوز از مناجات او خالی نگردیده بودی و هنوز این شکایت تمام نکرده بود که از گوشه بیابان شخصی در رسید مهار ناقه بدست گرفته ناقه را بجوار او بخوابانید و گفت بر نشین و او را بر نشاند و چون باد از پیش من برفت و دیگرش ندیدم چون بطواف رسیدم آن ضعیفه را در آنجا یافتم و جانب او شتافتم گفتم ای بانو در حق آنکه با تو ان کرامت کرد که دانم تو را بگوی که کیستی و اینعزت بچه طاعت حاصل کردی گفت ای مالك من بنده ام ناشهده بنت مسکه بنت فضه خادمه

الزهراء سلام الله علیها بنت الرسول صلی الله علیه و آله و سلم و این منه مقام و عزت من است و نه دلیل بر منزلت من بلکه بواسطه رابطه خدمت
انخاندانست که خداوند لطیف با من ضعیف چنین اکرامی نمود و چون ذکری از فضه خادمه صدیقه شد مناسب دید مصنف که در اصول
کافی در باب مولد حسین بن علی علیهما السلام از فضه نقل نموده تیمنا در این اوراق نگاشته کردد فی الکافی باسناده قال قال لما قتل الحسین
اراد القوم ان یوطؤه الخیل فقالت فضة لزینب سلام الله علیها یا سیدتی ان سفینة کسر به البحر فخرج الی جزیرة فاذا هو باسد فقال یا ابا الحارث
انا مولی رسول الله فهمهم بین یدیه حتی وقفه علی الطریق والاسد رابض فی ناحیة فدعینی امض الیه و اعلمه ما هم صانعون غدا قال فمضت
الیه فقالت یا ابا الحارث فرفع راسه ثم قالت اتدری ما یریدون ان یعملوا غدا بابی عبد الله یریدون ان یوطؤا الخیل ظهره قال فمشی حتی وضع
یدیه علی جسد الحسین فاقبلت الخیل فلما نظروا الیه قال لهم عمر بن سعد فتنة لا تثیروها انصرفوا فانصرفوا میان سفینه غلام حضرت رسول
و بعضی گفته‌اند مولی ام سلمه زوجه رسول صلی الله علیه و آله بوده و ازادش نموده و اختلافست در اسم سفینه بقولی مهران و بقولی رومان
و بقولی عبس و کنیتش بقولی ابو عبد الرحمن و بروایتی ابو البختری و از محمد بن المنکدر روایت شده که گفت از وی شنیدم میگفت وقتی در کشتی
سوار شدم کشتی شکسته شد بر تخته پاره خود را استوار نمودم تا بکناره افتادم شیر پدید دیدم گفتم یا ابا الحارث من غلام رسول خدا هستم
پس سر خود را در پیش انداخت و بپهلو و شانه خود مرا میزد تا براه رسیدم همهمه نمود گمان کردم که وداع مینماید و گفته‌اند رسول خدا اسم
او را سفینه نام نهاده بواسطه آنکه وقتی در خدمت حضرت در سفر بود بعضی خسته شدند شمشیر و سپر و نیزه خود را بوی تحمیل نمودند تا آنکه در
چیز حمل کرد رسول خدا باو فرمود انت سفینة آن نام بر او باقی ماند بعضی گویند که او از مولدین عرب است و برخی گفته‌اند که او از ابناء فارس است
و اسم او سفینه بن مارقنه بوده و هرگاه از نام وی سوال مینمودند خبر نمیداد و میگفت نام مرا رسول خدا سفینه نهاده و غیر او را نخواهم و در
کتاب استیعاب وفاتش را در عهد حجاج نوشته و ذکر البخاری فی تاریخه انه بقی الی زمن الحجاج و دمیری در لغت اسد در حیوة الحیوان ترجمه
او را نموده و واقدی در فتح انطاکیه میگوید بتفصیل فرار سفینه را از اسیری و ملاقات وی با شیر و من خیرات حسان ام الخیر رابعه بنت اسمعیل
العدویة البصریة مولاة العتیک الصالحة المشهورة کانت من اعیان عصرها و اخبارها فی الصلاح و العبادة مشهورة و ذکر ابو القاسم
القشیری فی رسالته انها کانت تقول فی مناجاتها الهی تحرق بالنار قلبا یحبک فهتف بها هاتف ما کنا نفعل هذا و لا تظنی بنا ظن السوء
و قال عندها یوما سفیان الثوری وا حزناه فقالت لا تکذب بل قل وا قلة حزناه و لو کنت محزونا لم یتهیأ لک ان تتنفس و من وصایاها
اکتموا حسناتکم کما تکتمون سیئاتکم و اوردها الشیخ شهاب الدین السهروردی فی کتاب عوارف المعارف هذین البیتین و هما
انی جعلتک فی الفؤاد محدثی و ابحت جسمی من اراد جلوسی فالجسم منی للجلیس مؤانس و حبیب قلبی فی الفؤاد انیسی قال ابن الجوزی
فی شذور العقود انها توفیت سنة خمس و ثلثین و مائة و قال غیره فی سنة خمس و ثمانین و مائة و قبرها یزار و هو بظاهر القدس من شرقیه
علی راس جبل یسمی الطور هکذا ذکره ابن خلکان و فی القاموس عدی کغنی قبیله و هو عدوی و عدی بنی حنیفه و العدویة قریة قرب مصر کثیرة
امرأة و فی الصحاح و بنو العدویة قوم من حنظلة و تمیم و قال شیخنا البهائی فی المجلد الثانی من کشکوله انه قیل لرابعة العدویة متی یکون العبد
راضیا عن الله تعالی فقالت اذا کان سروره بالمصیبة کسروره بالنعمة و قیل لها یوما کیف شوقک الی الجنة فقالت الجار قبل الدار و من کلامها
ما ظهر من عملی فلا اعده شیئا و در تذکره شیخ فرید الدین عطار شرح حالات و تفصیل مذکور است و منهن عبدة بنت ابی شوال
من کتاب صفوة الصفوة لابن الجوزی فی ترجمة رابعة المذکوره باسناده متصل الی عبدة بنت ابی شوال قال کانت من خیار اماء الله تعالی و کانت
تخدم رابعة قالت کانت رابعة تصلی اللیل کله فاذا طلع الفجر هجعت فی مصلاها هجعة خفیفة حتی یسفر الفجر فکنت اسمعها تقول اذا وثبت
من مرقدها و هی فزعة یا نفس کم تنامین و الی کم تقومین یوشک ان تنامی نومة لا تقومین منها الا لصرخة یوم النشور و کان هذا دابها دهرها
حتی ماتت فلما حضرتها الوفاة دعتنی و قالت یا عبدة لا تؤذنی بموتی احدا و کفنینی فی جبتی هذه جبة من شعر کانت تقوم فیها اذا هدأت العیون
قالت فکفنتها فی تلک الجبة و فی خمار صوف کانت تلبسه ثم رایتها بعد ذلک بسنة او نحوها فی منامی علیها حلة استبرق خضراء و خمار من سندس
اخضر لم ار شیئا قط احسن منه فقلت یا رابعة ما فعلت الجبة التی کفناک فیها و الخمار الصوف فقالت انه والله نزع عنی و ابدلت به ما ترینه
علی و طویت اکفانی و ختم علیها و رفعت الی علیین لیکمل لی بها ثوابها یوم القیمة فقلت لها لهذا کنت تعملین ایام الدنیا فقالت و ما هذا عند
ما رایت من کرامة الله عز و جل لاولیائه فقلت لها فما فعلت عبدة بنت ابی کلاب فقالت هیهات هیهات سبقتنا والله الی الدرجات العلی
فقلت و بم و قد کنت عند الناس اکبر منها قالت انها لم تکن تبالی علی ای حال اصبحت من الدنیا و امست فقلت لها فما فعل ابو مالک یعنی
ضیغما قالت یزور الله تعالی متی شاء قلت فما فعل بشر بن منصور قال بخ بخ اعطی والله فوق ما کان یامل قلت فمرینی بامر اتقرب به الی الله
عز و جل قالت علیک بکثرة ذکره یوشک ان تغتبطی بذلک فی قبرک انتهی و دیگری مرهه البصریه در نفحات مذکور است که وی از اهل بصره

رابعه عدویه

و در تذکره گفته که رابعه بوده است با وی صحبت داشته و خدمت وی کرده و بعد از رابعه نیز چندگاه زیسته در محبت سخن گفته و چون سخنان
محبت شنیدی بیخود گشتی و گویند که وی در مجلسی که از محبت سخن میگفتند حاضر میشد هر وی بدید هم در مجلس جان بداد و وی گفته است
که هر که زغم روزی نخورده لم و در طلب آن رنج نکشیدم تا این آیه شنیدم و فی السماء رزقکم و ما توعدون و معاذة العدویة از اقران
رابعه عدویه است و با وی صحبت داشته و رابعه شامیه و جز احمد بن ابی الحواری بوده است و حکیمه دمشقیه استاد رابعه شامیه
و ام حسان از کوفه بوده و سفیان ثوری وی را پسندیده است و فاطمه نیشابوریه بایزید قدس سره بروی ثنا گفته و ذو النون از او
سوالها کرده و در مکه مجاور بوده و در سنه دویست و بیست و سه از دنیا رفته و ام علی زوجه احمد بن خضرویه بایزید قدس سره گوید هر که
تصوف ورزد باید که همتی ورزد چون همت ام علی یا با حالی همچو حال او و وقتی زنی از اهل بلخ نزد وی آمد که بخدای تعالی تقرب جوید
بوسیله خدمت او گفت چرا بواسطه خدمت خدای تعالی بمن تقرب میجوئی امرأة مجهوله یعنی نام و شهر وی معلوم نیست و ذو النون مصری
میگوید در طواف بودم دیدم که نوری بدرخشید که بر تا آسمان رسید در تعجب ماندم و طواف تمام نمودم و پشت بدیوار کعبه باز نهادم
و در آن نور فکر میکردم ناگاه آوازی اندوهگین بگوش من آمد در پی آواز برفتم دیدم که جاریه‌ایست باستار کعبه در آویخته است میگوید انت
تدری یا حبیبی انت تدری و نحول الجسم و الدمع یبوحان بسری قد کتمت الحب حتی ضاق بالکتمان صدری بیک جانب شدم و از دردی وی
گریان بودم پس شنیدم گفت الهی و سیدی و مولای بحبک لی الا غفرت لی نزدیک وی رفتم و گفتم ای جاریه این ترا بس نیست که گوئی بحبی لک
که میگوئی بحبک لی چه میدانی که او ترا دوست میدارد گفت مرخدای را بندگان هستند که ایشان را دوست میدارد پس ایشان وی را دوست
میدارند نشنیده قول الله تعالی را که گفت فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه پس محبت وی مر ایشان را سابق است بر محبت ایشان وی را
گفتم ترا بس ضعیف و نحیف میبینم مگر بیماری گفت محب الله فی الدنیا علیل تطاول سقمه فدواه داه کذا من کان فی الباری محبا
هیهم یذکره حتی براه پس مرا گفت باز پس نگر بنگریستم هیچکس ندیدم و روی بطرف وی نمودم و برآنکه دیدم ندانستم کجا رفت و منهن
اخوات بشر الحافی و هن مضغة و مخة و زبدة قال ابن خلکان و کن زاهدات عابدات ورعات و اکبرهن مضغة ماتت قبل موت اخیها بشر
فحزن علیها حزنا شدیدا و بکی بکاء کثیرا فقیل له فی ذلک فقال قرأت فی بعض الکتب ان العبد اذا قصر فی خدمة ربه سلبه الله انیسه و هذه اختی
کانت انیستی فی الدنیا و قال عبد الله بن احمد بن حنبل دخلت امرأة علی ابی فقالت له یا ابا عبد الله انی امرأة اغزل فی اللیل علی ضوء السراج و ربما طفی
السراج فاغزل علی ضوء القمر فهل علی ان ابین غزل السراج من غزل ضوء القمر فقال لها ابی ان کان عندک بینهما فرق فعلیک ان تبینی ذلک فقالت
له یا ابا عبد الله انین المریض هل هو شکوی فقال لها انی ارجو ان لا یکون شکوی و لکن اشتکاء الی الله تعالی ثم انصرفت قال عبد الله فقال لی ابی یا بنی ما سمعت
انسانا قط یسأل عن مثل ما سألت هذه المرأة اتبعها قال عبد الله فاتبعتها الی ان دخلت دار بشر الحافی فعرفت انها اخت بشر فاتیت ابی فقلت
ان المرأة اخت بشر الحافی قال ابی هذا والله هو الصحیح محال ان یکون هذه المرأة الا اخت بشر الحافی و قال عبد الله ایضا جاءت مخة اخت بشر الحافی
الی ابی فقالت له یا ابا عبد الله راس مالی دانقان اشتری بهما قطنا و اغزله و ابیعه بنصف درهم فانفق دانقا من الجمعة الی الجمعة و قد مر الطائف لیلة
و معه مشعل فاغتنمت ضوء المشعل و غزلت طاقین فی ضوئه فعلمت ان لله تعالی فی مطالبة فخلصنی من هذا خلصک الله تعالی فقال ابی
تخرجین الدانقین ثم تبقین بلا راس مال حتی یعوضک الله تعالی خیرا منه فقال عبد الله فقلت لابی لو قلت لها حتی تخرج راس مالها فقال
یا بنی سؤالها لا یحتمل التاویل فمن هذه المرأة فقلت هذه مخة اخت بشر الحافی فقال ابی من ههنا اتیت قال بشر الحافی تعلمت الورع من اختی
فانها کانت تجتهد ان لا تأکل ما للمخلوق فیها صنع و فی کتاب المراقبة من احیاء علوم الدین قال و عن عمر ابن اخت بشر بن الحارث قال سمعت
خالی بشر بن الحارث یقول لامی یا اختی جوفی و خواصری تضرب علی فقالت له امی یا اخی تاذن لی حتی اصلح لک قلیل حساء بکف دقیق عندنا
ترم جوفک فقال لها ویحک اخاف ان یقول من این لک هذا الدقیق فلا ادری ای شیء اقول له فبکت امی و بکی معها و بکیت معهم قال عمر
رایت امی ما بشر من شدة الجوع و جعل یتنفس نفسا ضعیفا فقالت له امی یا اخی لیت امک لم تلدک فقد و الله تقطعت کبدی مما اری بک
یقول لها و انا فلیت امی لم تلدنی و اذ ولدتنی لم یدر ثدیها علی قال عمر و کانت امی تبکی علیه اللیل و النهار قلیلیه م رابعه ای سلسله
طیفوریه اشاره شد که بسلسله واسطاریه نیز گویند چنانچه از مرحوم میرزا محمد تقی کرمانی در ابتدای سلاسل نقل اشعار وی نموده
و من جمله این بود همچنین ابن جعفر صادق لقب آن امام پاک و پاکیزه نسب چشم و دل بگشو چون طیفور را بایزید از پای تا سر نور را
جمله در وی شان شطاری لقب خرقه بگرفتند از آن کامل ادب ولی وجه تسمیه معلوم نشد از این نسبت معلوم نشد فی القاموس یقال شطر
شطره ای قصد قصده الخ و شطار بر وزن فعال از برای مبالغه میباشد و تاکید در قصد الی جهة الله و الطریق الیه و ضدهم هو الله لا
غیر اینجه بنظر میرسد انحصار ندارد این انتساب سلسله طیفوریه بلکه عموم سلاسل را شامل است عارف ربانی ملا عبد الصمد همدانی در

اوایل کتاب بحر المعارف میفرماید بعزیز در وصول بمعرفة الله خلاف کرده‌اند که بچه طریق حاصل میشود بعضی را اعتقاد آنستکه بریاضت تهذیب اخلاق و تبدیل آن کوشند هر صفتی از صفات نفسانیه که ذمیمه است و بیماری دل از آنست بضد آن صفت معالجه نماید و این طریقه مقبول لکن عمرها باید صرف شود تا یکصفت ذمیمه بحمیده مبدل شود و این نیز بالکلیه مبدل نشود زیرا که جبلی انسانست و مقصود نیز ازاله بالمره نیست بلکه بحد اعتدال در آوردن این صفاتست و دیگر آنکه چون بطریقه مجاهده دفع شود چون یکدقیقه از محافظت نفس غافل گردد باز نفس سرکشی آغاز کند و افسار پاره کند روی بموقع خود آورد بلکه سالک نفس را هرچند بیشتر بند کند سرکشتر بود افسار آنست که از قبیل ریاضت خلاص یابد شره و حرص او لوازم بچه بوده زیاده شود چنانکه میبینیم تا مین بعد از ریاضت اضعاف و مضاعف دیگر این چیز میجویند و اگر سالک خواهد که بریاضت این صفات ذمیمه خلاصی یابد باید عمری از عهده داد و روش از یک مقام و از یکصفت نتواند بیرون آمد چون در پرورش صفتی شروع نماید صفت دیگر خلل پذیرد پس کار بمجاهده بر نیاید فهذه الطریقة طریقة ارباب المجاهدة والریاضة فی تبدیل الاخلاق و تزکیة النفس و تصفیة القلب و تجلیة الروح والسعی فیما یتعلق بعمارة الباطن فهذه الطریقة تسمی طریقة الابرار و الثانیة طریقة ارباب المعاملات بکثرة الصوم و الصلوة و تلاوة القران و الحج و الجهاد و غیرها من الاعمال الظاهرة و هو طریق الاخیار فالواصلون بهذه الطریقة فی الزمان الطویل قلیل و هکذا الطریقة الاولی التی هی طریقة ارباب المجاهدة و الریاضة لکن الواصلین بالاولی اکثر و وجود ذلک من النوادر کما سئل منصور بن ابرهیم الخواص فی ای مقام تروض نفسک قال اروض نفسی فی مقام التوکل مذ ثلاثین سنة فقال افنیت عمرک فی عمارة الباطن فاین انت من الفناء فی الله و ثالثها طریق السایرین الی الله و الطایرین بالله و هو طریق الشطار من اهل محبة الله فی جذبة المحبة فالواصلون منهم فی البدایة اکثر من غیرهم فی النهایات فهذه الطریقة هی المختار و مبنیة علی الموت بالارادة و چگونه دفع حجاب الکثرت بتواند کرد و نفی اکتساب از حجب است بعزیز میان بنده و خدا حجاب بسیار است از نور و ظلمت ارتفاع حجاب ظلمانی بانتفاء انست و ارتفاع حجب نورانی بانتفاء التفات بانیست انتفاء التفات کفتم نه نفی التفات چه نفی التفات التفات بانست چگونه التفات بالتفات منتفی کردد و خون بجون شستن محالست ذکر حجابست و معرفت حجاب و محبت حجاب و چنین حجاب را رخ مبتر نیست مگر آنکه انوار الهی در دیده سالک غالب آید و او را از او بستاند و او را التفات بخود و اوصاف خود و ابتهاج و مسرت بکمالات خود نماید و بنده خدا کرد دیگر تا غایب بنده ذکر و محبت و معرفت بود بنده ذکر و بنده محبت و بنده معرفت بود نه بنده مذکور و محبوب و معروف که هرچه در بند آنی بنده آنی سالک باید در بند کشایش و عدم کشایش نباشد که تا بنده در این بند است نه بنده خداست مانا کمچومان عاشق مانند و اینکس عاشق عشق و هر دو محجوبند چه مال و عشق غیر خداست حکیم سنائی فرماید مکن در جسم و جان منزل که این دونست آن والا قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش و نه آنجا هرچه افتاده دور افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان هرچه از دوست وامانی چه زشت آن نقش و چه زیبا کواه رهروان باشد که سر در پیش پا افکند نشان عاشق آن باشد که خشک بینی اندر یا بود از عاجزی و احمق که علت ماند از او عذرا بود از نخاری آدم که خالی گشت از او جنت سخن کز روی دین گوئی چه عبرانی چه سریانی مکان کز بهر حق جوئی چه جابلقا چه جابلسا و مراد از مجذوبیه مسلوب التمیز آنست چنانکه عوام پنداشته‌اند بلکه من یکون منفردا من غیر الله و ما عداه فهو من الله و الی الله و مع الله و بالله و فی الله از ذو النون مصری منقولست که روزی پادشاهزاده با کوکبه تمام از در مسجد من بگذشت و من با بنعن میگفتم که هیچ احمق تر از آن ضعیف نبود که با قوی تر از خود درهم میشود آن پادشاهزاده درآمد و گفت این چه سخن است گفتم آدمی ضعیف چه چیز است که با خدای قوی درهم میشود آن جوان متغیر شد و برفت و روز دیگر باز آمد و گفت طریق بخدای تعالی چیست گفتم یک طریق اسهل است و طریق دیگر اکبر است اگر طریق کوچکتر خواهی ترک دنیا و ترک لذات و ترک معاصی کن و اگر اکبر را میخواهی ترک هرچه غیر از خداست و دل را از همه خالی کردن آن جوان گفت لا والله لا اختار الا الطریق الاکبر روز دیگر پشمینه پوشید و در کار شد تا از جمله ابدال شد و مصعب که از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود پوست گوسفند پوشیده بود و بخدمت حضرت آمد حضرت رسول چون او را دید باصحاب خطاب فرمود انظروا الی هذا الذی نور الله قلبه لقد رایته بین ابویه یغذوانه باطیب الطعام و الشراب لقد رایته علیه حلة شریت بمائتی درهم فدعاه حب الله و رسوله الی ما ترون و نیز در کتاب بحر المعارف بعد از آنچه از وی نقل شد بفصل بعد میفرماید بعزیز چون دانستی که طریق شطار بهترین طرق الی الله است بدانکه این طریقه حاصل نمیشود مگر بجذب الهی و اشاره مرشد کامل راه رفته و آگاهی تا بالحق فرموده و اما آنچه بعضی گفته‌اند که شطاری آنستکه بظاهر لباس شطار پوشند چنانکه در احوال عبد الرحیم اصطخری صاحب نفحات نقل نموده که طریقت وی ستر و اظهار شطارت بود جامهای شطار میپوشید سکان داشت که بشکار میبرد و کبوتران نیز میداشت این طریقه ملامتی است و انحصار طیفور بهر ندارد و مخصوص لباس شطار نیز این نیست و تحقیق همانست که صاحب بحر المعارف فرموده

و اما خلیفه شیخ بعد از ابو یزید قدس سره چنانچه در اول وصل معلوم شد یکی ابو موسی دنلی بوده و اشاره از وی رفت و دیگری ابو عبد الله محمد بن اسماعیل المغربیست در نفحات مذکور است که وی از طبقه ثالثه است و استاد ابرهیم خواص و ابرهیم بن شیبان کرمانی و ابو بکر بیکندی است و شاگرد ابو الحسن علی بن رزین هروی است و عمر ابو عبد الله و استادش هر یک یکصد و بیست سال بوده و قبر ابو عبد الله بر سر کوه طور سینا است پهلوی استاد وی در پنجم مرد و بنا در سنه دویست و هفتاد و نه و بقولی دویست و نود و نه بوده از دنیا و در تاریخ گزیده وفات وی را چنانچه مذکور شد بعهد مقتدر نوشته و مدت عمر او را یکصد و بیست و شش سال مرقوم داشته و از سخنان اوست خوارترین جوانمردان درویشی است که متابعت توانگران نماید و عزیزترین خلفان توانگریست که مخالطت درویشان سازد شیخ عبد الله انصاری هروی گفته وی هرگز تاریکی ندیده بود آنجا که خلق را تاریکی بودی وی را روشنی بوده و مولانا جلال الدین رومی در دفتر چهارم مثنوی این حکایت را در کرامت وی بنظم آورده گفته عبد الله شیخ مغربی شصت سال از شب ندیدم من شبی من ندیدم ظلمتی در شصت سال نی بروز و نی بشب نی از اعتلال صوفیان گفتند صدق قال او شب همی رفتیم در دنبال او در بیابانهای پر از خار و گو او چو ماه بدر ما را پیشرو روی پس ناکرده میگفتی بشب هین گو آمد میل کن در سوی چپ باز گفتی بعد یکدم سوی راست میل کن زیرا که خاری پیش پاست روز گشتی پاش بوسیدیم ما گشته پاهایش چو پاهای نگار نه ز خراش خار و آسیب حجر مغربی را مشرقی کرده خدا کرده مغرب را چو مشرق نور زای و وی گفته بنقل نفحات یا نحرانی که ابو عبد الله مغربی را بپا فرید بگو اگر الله تعالی مؤنت شهوترا بان ستاند مرا دوستتر از آن باشد که مرا گویند اکنون در بهشت شو این آنست که علی بن ابی طالب کرم الله وجهه گفته که اگر مرا اختیار دهند که در بهشت شو یا در مسجد مسجد شوم که بهشت نصیب نفس است و مسجد نصیب دین من و وقتی ابو عبد الله مغربی بر سر کوه طور سینا سخن میگفت سخن بجائی رسید که گفت بنده با او چندان نزدیکی جوید که فرد نماند سنگی از کوه بجنبید پاره پاره شد بعضی بیامون مقام افتاد و هم از وی افضل الاعمال عمارة الاوقات فی الموافقات و منه ما فطنت لا هذه الطایفة و احرقت بالفطنة و منه ما رایت انصف من الدنیا ان خدمتها خدمتک و ان ترکتها ترکتک و فی کلامه المنظوم یا من بعد الوصال ذنبا کیف اعتذاری من الذنوب ان کان ذنبی لدیک حبی فاننی منه لا اتوب و مخفی نماناد که شیخ مغربی اگرچه متعدد بوده‌اند ولی مشهور در تاریخ و القاب و کنیه حاصل پیرزن ابو محمد عبد الله المرجانی المغربی وی نیز از بزرگان مشایخ و کار صوفیه بوده و براکفشند که فلان گفت در وقتی که شیخ سخن میگفت عمودی از نور دیدم متصل بدهن او بود تا آسمان چون شیخ خاموش گشت آن نور منقطع شد شیخ بخندید گفت وی ندا نیست بلکه چون نور منقطع شد من خاموش گشتم یعنی آن عمود نور صورت امداد الهی بود از آسمان چون امداد منقطع شد وی خاموش گشت توفی رحمه الله بتونس سنه تسع و تسعین و ستمائة و دیگری شیخ ابو محمد بکری مغربی میباشد و شیخ ابو محمد از اصحاب شیخ ابو عبد الله المعروف بابن المطرف الاندلسی بوده و ابو عبد الله در سنه سبع و سبعمائة از دنیا رفته و مجاور مکه بوده است و چون شیخ محمد شیرین مشهور بمغربی در نفحات مذکور است وی مرید شیخ اسماعیل سیسی است و شیخ اسماعیل از اصحاب شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی است و گویند و بعضی سیاحتها بدیار مغرب نموده است و آنجا از دست یکی از مشایخ که نسبت وی بشیخ بزرگوار شیخ محی الدین میرسد خرقه پوشیده و با شیخ کمال خجندی معاصر بوده و با یکدیگر صحبت میداشته‌اند خلاصه دیوان اشعار وی معروف و مشهور است مغربی تخلص میفرماید در سنه هشتصد و نه وفات نموده در سن شصت سالگی بعضی گفته‌اند مرقد شریفش در سرخاب تبریز است و بعضی گفته‌اند مولدش نابین از مضافات یزد و مدتی در اصطهبانات فارس و چون با کمال خجندی گرد هشتصد و سه فوت شده و در تبریز ملاقات نموده او را مغربی تبریزی میگویند این مؤید قول اولست که مرقد او در سرخاب تبریز گفته است و دیگری خواجه عبد الله المعروف بخواجه جوزا المتخلص بمغربی و رساله دارد نامش نور وحدتست و اول آن رساله میگوید در شب جمعه مبارک که در عرس خواجه بهاء الحق و الدین المعروف بنقشبند که در سیم ربیع الاول سنه ۱۰۵۳ شروع در اظهار این اسرار واقع شد عنوان مطالب آن رساله هم ابتدا ابتدا است و آخر مشتمل بر سی مطالب توحید است و اینکه مرقوم داشته در عرس خواجه بهاء الدین چون در لغت طعام ولیمه را عرس بضمتین و بالضم نیز گویند و اصطلاح اهل هند و خراسان آنستکه در هر سال شب وفات این بزرگ اطعام میدهند و در سر مزار وی اجتماع مینمایند و بهاء الدین نقشبند در سیم ماه ربیع الاول سنه هفتصد و نود و یک فوت شده لهذا گفته در شب سیم ربیع الاول در عرس خواجه شروع در رساله نموده تکمله آنچه از نفحات مستفاد میشود ابو عبد الله محمد بن اسماعیل مغربی سلسله ارادتش بحسن بصری منتهی میگردد و راقم در ذکر سلسله کبرویه در ضمن عبد الواحد بن زید اشاره نمود که در نفحات ابو عبد الله مغربی را میگویند شاگرد ابو الحسن علی بن رزین هرویست و وی شاگرد عبد الواحد

بن زید بصری بتّ عبد الواحد شاگرد حسن بصری است و این منافاتی ندارد که ابو عبد الله محمّد با بن زید مجاز شده باشد مشهور که از دو بزرگوار مجاز شده باشد چنانکه عبد الواحد بن زید با آنکه شاگرد حسن بصری بوده از خلفاء جناب کمیل است و دیگر آنکه در تذکرهٔ شیخ فرید الدین عطار قدس سرّه ترجمه شیخ ابو عبد الله را چنین مرقوم فرموده شیخ عبد الله بن احمد المغربی و دیگران ابو عبد الله محمّد بن اسماعیل نوشته اند خلاصه عطار میفرماید وی استاد مشایخ بود و از قدماء کبار اولیا و اعتماد اصفیا و در تربیت مریدی آیتی بود و این دو ابرهیم که یکی ابوهیم بن شیبان و دیگری ابرهیم بن خواص بوده باشند که از خانهٔ پیر امنا و برخاسته اند خود شرح هند کمال او بندی او و پیر هر دو بوده است و اقسام گویند هر دو ابرهیم ابو اسحق امّا ابن شیبان در سنه سیصد و سی و هفت از دنیا رفته و عبد الله منازل در حق او گفته حجّة الله علی الفقراء و اهل الآداب و المعاملات و امّا ابرهیم الخواص در سال دویست و نود و یک در بغداد او وداع نموده و بنابر قولی که ابو عبد الله مغربی در سال دویست و نود و نه رحلت نموده باشد قبل از استاد خود بهشت سال فوت شده و بقول اقوی که در سنه دویست و هفتاد و نه انتقال نموده دوازده سال بعد از استاد خود زندگانی نموده و ابو زید مرغزی از تربیت یافتگان ابوهیم بن شیبان است و جعفر خلدی و سیروانی بزرگ از شاگردان ابرهیم خواص اند و تفصیل حالات هر یک در تذکرهٔ عطار و نفحات مذکور و مخفی نماند که در آن دو کتاب نوشته اند که ابرهیم خواص خدمت جنید و شبلی نیز نموده چنانکه در احوال جنید گو مبکر دید و مشهور خدمت هر دو تربیت شده باشد **تبصرة** از بعضی بزرگان قدّس الله اسرارهم و نوّر الله مضاجعهم شنیدم که میفرمودند طایفه کیسانیه اسمعیلیه و نصیریه هر یک در ابتدای حال بقانون طریقت مشایخ بزرگوار در میان ایشان بوده و سلسله جاری گردیده و طریق توبه و تلقین داشته اند و بعد به اوامر و نواهی بوده اند و بکرور دهور و اعوام و شهور اهل هوا و بدع در میانه بهم رسیده حقیقت حال بر ایشان مخفی کردید چنانچه مشاهد افعال و اقوال این مبتدعین و عدم احتیاط در امر دین حکم ابرار را با اشرار یکی دانسته اند و الواقع خلاف ذلک مثلاً کیسانیه که مختاریه باشند با این نحو بوده که جناب محمّد بن علی بن ابیطالب علیهم السلام ابن الحنفیه از جانب برادر بزرگوار حضرت خامس آل العبا منصوب و مأمور بوده در امر باطن و ارشاد طالبین و مختار بن ابی عبید ثقفی از جانب محمّد حنفیه نه آنکه مختار قائل بامامت محمّد بود و سیّد سجّاد علیه السلام را امام مفترض الطاعة نمیدانسته و همچنین اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلم از جانب پدر بزرگوار مأمور و شیخ ارشاد بود و اقسام گوید اخبار در مدح و ذم مختار بسیار است و طریق این روایات بعضی ضعیف است و روایتی بطریق حسن در مدح وی ذکر میشود روی الکشّی عن حمدویه عن یعقوب عن ابن ابی عمیر عن هشام بن المثنّی عن سدیر عن ابی جعفر علیه السلم قال لا تسبّوا المختار فانّه قتل قتلتنا و طلب بثارنا و زوّج اراملنا و قسّم فینا المال علی العسرة و فی منتهی المقال و قول الکشّی انّه دعی الناس الی محمّد بن علی ابن الحنفیّة انّما دعی الیه فی ظاهر الامر بعد تعذّر علیّ بن الحسین علیهما السلم کتبه و رسله خوفاً من الشهرة و علماً بما یؤول الیه الامر و استبداد بنی امیّة بعده و امّا محمّد بن الحنفیّة فاغتنم الفرصة فامره باخذ الثار و حثّ الناس علی متابعته و لذا اظهر المختار للناس انّ خروجه بامره و مال الیه و ربما کان یقول انّه المهدیّ تر و یجا للامر و ترغیبا للناس فی متابعته و امّا انّه اعتقد امامته دون علیّ بن الحسین ع فلم یثبت و امّا عدم جواز سبّه فلا اشکال فیه و لا شبهة تعتریه و ان لم یرو فیه ذلک الخبر فکیف مع وروده مع حسن الطریق کما نصّ علیه العلامة و قبله ابن طاوس و هشام المثنّی فی الروایة مصحف هاشم کما ذکره الشهید و امّا قبول روایته یعنی المختار علی فرض تحققها فانّ جبر ان ترحّم غالم من علمائنا علی الراوی یقتضی حسنه و قبول قوله فکیف بترحّم الصادق علیه السلم کما فی روایة ابن عقدة و قال ابن طاوس بعد القدح فی روایات الذمّ اذا عرف هذا فانّ الرجحان فی جانب الشکر و المدح و لو لم یکن تهمة فکیف و مثله موضع ان یتّهم فیه الرواة و یستغشّ فیما یقول عنه المحدّثون لعیوب تحتاج الی نظر و فی منتهی المقال عن اصبغ بن نباتة قال رأیت المختار علی فخذ امیر المؤمنین علیه السلام و هو یمسح رأسه و یقول یا کیّس یا کیّس و عن عبد الله بن شریک قال دخلنا علی ابی جعفر ع یوم النحر و هو متّکئ و قد ارسل الی الحلاق فقعدت بین یدیه اذ دخل علیه شیخ من اهل الکوفة فتناول یده لیقبّلها فمنعه ثمّ قال من انت قال انا ابو محمّد الحکم بن المختار بن ابی عبید الثقفی و کان متباعدا من ابی جعفر فمدّ یده الیه حتّی کاد ان یقعده فی حجره بعد منعه یده قال اصلحک الله انّ الناس قد اکثروا فی ابی و قالوا و القول و الله قولک قال ایّ شیء یقولون قال یقولون کذّاب و لا تأمرنی بشیء الّا قبلته فقال سبحان الله اخبرنی ابی و الله انّ مهر امّی کان ممّا بعث به المختار او لم یبن دورنا و قتل قاتلنا و طلب بثارنا رحمه الله و اخبرنی و الله ابی انّه کان لیقیم عند فاطمة بنت علیّ یمهّد لها الفراش و یثنی لها الوسائد ثمّ قال و سمّوا الکیسانیّة و هم المختاریة لانّ لقبه کیسان و لقب کیسان لصاحب شرطته ابا عمرة و کان اسمه کیسان فلمّا سمّی کیسانا بکیسان مولی علیّ بن ابیطالب علیه السلم و هو الذی حمله علی الطلب بدم الحسین و دلّه علی قتلته کان صاحب سرّه و الغالب علی امره و کان لا یبلغه عن رجل من اعداء الحسین انّه فی دار او فی موضع الّا قصده فهدم الدار کلّها و قتل کلّ من فیها من ذی روح فکلّ دار بالکوفة خراب فهی ممّا هدمها و اهل الکوفة یضربون به المثل و یحققونها

و در حواشی رجال کبیر میفرماید کیسانیه کسانی هستند که قائلند بآنکه امام بعد از حسین علیه السلم محمّد بن الحنفیه است و آنکه وی زنده است و غایب شده در جبل رضوی و در شبهای جمعه در آن کوه اجتماع مینمایند باشتغال بعبادت و اوند و ایشان اصحاب مختار بن ابی عبیده بودند و لقب مختار کیسان است و منشاء این لقب آن بود که در زمان طفولیّت در دامن حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه بود و میفرمود یا کیس یا کیس انتهی و فی باب الکتمان من الکافی باسناده عن ابی عبد الله علیه السلم قال ما زال سرّنا مکتوما حتّی صار فی ید ولد کیسان فحدّثوا به فی الطریق و قری السواد و رضوی کسکری کما فی القاموس نام کوهیست در مدینه و قوله ع یا کیس یا کیس بنابر آنچه محقق در منشأ لقب ذکر نموده بتخفیف اگر خوانده شود یعنی یا عاقل یا عاقل و فی القاموس الکیس خلاف الحمق و الجود و العقل و اگر چنانچه مشهور میخوانند که کیّس بر وزن جیّد باشد بمعنی ظریف و پاکیزه است و فی القاموس الکیّس کجیّد الظریف و فیه و فی الصحاح کیسان لقب المختار بن ابی عبید المنسوب الیه الکیسانیّة من الرافضة و فی الکامل عند سنة ست و ستّین قال فی هذه السنة و اربع عشر ربیع الاوّل وثب المختار بالکوفة و اخرج عنها عبد الله بن مطیع عامل عبد الله بن الزبیر ثمّ قال بعد کلام طویل و لمّا قتل المختار کان عمره سبعا و ستّین سنة و کان قتله لاربع عشرة خلت من رمضان سنة سبع و ستّین و قتل ابرهیم بن مالک الاشتر النخعی فی الحرب مع عبد الملک سنة احدی و سبعین و قال عبد الله بن الزبیر الاسدی فی ابرهیم بن الاشتر و هذا الزبیر بفتح الزای و کسر الباء سابکی و ان لم تبک فتیان مذحج فتاها اذا اللیل التمام تأوّبا فتی لم یکن فی مرّة الحرب جاهلا و لا بمطیع فی الوغی من تهیّبا ابان انوف الحیّ قحطان قتله و انف نزار قد ابان فاتعبا فمن یک خانته الامیر فما خان ابرهیم فی الموت مصعبا قال ابن خلکان فی الوفیات ابو القاسم محمّد بن علیّ بن ابی طالب علیه السلم المعروف بابن الحنفیّة و الحنفیّة خولة بنت جعفر بن قیس بن سلمة و امّا کنیته بابی القاسم فیقال انّها رخصة من رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم و انّه قال لعلیّ ع سیولد لک بعدی غلام قد نحلته اسمی و کنیتی و لا تحلّ لاحد من امّتی بعده و کان محمّد المذکور کثیر العلم و الورع و قیل لمحمّد کیف کان ابوک یقحمک المهالک و یولجک المضایق دون اخویک الحسن و الحسین قال لانّهما کانا عینیه و کنت یدیه فکان یقی عینیه بیدیه و کانت ولادته لسنتین بقیتا من خلافة عمر و توفّی رحمه الله فی اوّل المحرّم سنة احدی و ثمانین للهجرة و قیل سنة اثنتین و ثلاث و سبعین بالمدینة و صلّی علیه ابان بن عثمان بن عفّان و کان والی المدینة یومئذ و دفن بالبقیع و قیل انّه خرج الی الطائف هاربا من ابن الزبیر فمات هناک و قیل انّه مات ببلاد ایلة و الفرقة الکیسانیّة تعتقد امامته و انّه مقیم بجبل رضوی و الی هذا اشار کثیر عزّة بقوله و کان کیسانیّ الاعتقاد

الا انّ الائمّة من قریش ولاة الحقّ اربعة سواء
علیّ و الثلاثة من بنیه هم الاسباط لیس بهم خفاء
فسبط سبط ایمان و برّ و سبط غیّبته کربلاء
و سبط لا یذوق الموت حتّی یقود الخیل یقدمها اللواء
یغیب فلا یری فیهم زمانا برضوی عنده عسل و ماء

و کان المختار بن ابی عبید الثقفی یدعو الناس الی امامة محمّد بن الحنفیّة و یزعم انّه المهدیّ و الکیسانیّة یزعمون انّه مقیم برضوی فی شعب منه و لم یمت و خلّ الیه معاربعون من اصحابه و لم یوقف لهم علی خبر و هم احیاء یرزقون و یقولون انّه مقیم فی هذا الجبل بین اسد و نمر یحفظانه و عنده عینان نضّاختان تجریان عسلا و ماء و انّه یرجع الی الدنیا فیملؤها عدلا و انتقلت الامامة الی ولده ابی هاشم عبد الله و منه الی محمّد بن علیّ والد السفّاح و المنصور و رضوی بفتح الراء و بعدها ضاد معجمة و بعد الواو الف قال الطبری جبل جهینة و هو فی عمل ینبع و قال غیره بینهما مسیرة یوم واحد و هو من المدینة علی سبع مراحل میامنة طریق المدینة و میاسرة طریق البریّن کان مصعدا الی مکّة و هو علی لیلتین من البحر و من رضوی تحمل حجارة المسنّ الی سائر الامصار و ذکر ابو الیقظان فی کتاب النسب انّ ابن الحنفیّة له ابن اسمه الهیثم و کان مؤخذا عن مسجد رسول الله صلّی الله علیه و آله لا یقدر ان یدخله و الاخذة بضمّ الهمزة رقیة کالسحر فکانه کان مسحورا انتهی ملخّصا و اقسام گوید آنچه مشهور است قبر محمّد بن حنفیه در جزیره خارک است و اکنون مرقد او در آنجا معروف است و مسعودی در مروج الذهب منسوب میدارد که مادر جناب محمّد خوله دختر ایاس حنفیه بوده و الله اعلم و قال ابن حجر فی الصواعق عند ذکره الحسین علیه السلم قد انتقم الله من ابن زیاد و فاعل ذلک به هو المختار بن ابی عبید تبعه طائفة من الشیعة ندموا علی خذلانهم الحسین و ارادوا لغسل العار عنهم ففرقة منهم تبعت المختار فملکوا الکوفة و قتلوا الستّة الاف الذین قاتلوا الحسین اقبح القتلات و قتل رئیسهم عمر بن سعد و خصّ شمر قاتل الحسین علی قول بمزید نکال و اوطؤا الخیل صدره و ظهره لانّه فعل ذلک بالحسین ع و شکر الناس للمختار ذلک لکنّه اتباع اغواه خبث فتبع زعم انّه یوحی الیه و انّ ابن الحنفیّة هو المهدیّ و لمّا نزل ابن زیاد الموصل فی ثلثین الف جهّز له المختار سنة تسع و ستّین طائفة قتلوه هو و اصحابه علی الفرات یوم عاشوراء و بعث برؤسهم للمختار فنصبت فی المحلّ الذی نصب فیه رأس الحسین و من عجیب الاتّفاق قول عبد الملک بن عمیر قال دخلت قصر الامارة بالکوفة علی ابن زیاد و الناس عنده سماطان و رأس الحسین علی ترس عن یمینه ثمّ دخلت علی المختار فیه فوجدت رأس ابن زیاد و عنده الناس کذلک ثمّ دخلت علی مصعب

بن زبیر فیه فوجدت راس المختار عنده کذلک ثم دخلت علی عبد الملک بن مروان فیه فوجدت عنده راس مصعب کذلک فاخبرته
بذلک فقال لا اراک الله الخامس تمام شد وقاضی حسین میبدی در شرح دیوان مرتضوی آورده نزد معنی این بیت فشاء الله
لا ینفع الظالمین قول بعذر واعتابها حکایت در سنه ست وستین هجری مختار بن ابو عبید ثقفی در کوفه بمشورت امام محمد حنفیه
خروج کرد وامام محمد را مهدی میخواندند ومختار را خلیفه مهدی وشمر بن ذی الجوشن وعمر بن سعد وحفص پسر او را بکشت وسرهای
ایشان را بمدینه نزد امام محمد فرستاد وهر که در قتل امام حسین ومتعلقان سعی کرده بود بکشت وابرهیم بن مالک اشتر از قبل او با
عبید الله بن زیاد محاربه کرد واو را بقتل آورد وامام حسن عسکری علیه السلام در تفسیر خود روایت کند که مرتضی فرمود سیقتل ولدی
الحسین وسیخرج غلام من ثقیف ویقتل من الذین ظلموا ثلثمائة وثلث وثمانین الف رجل گفتند من هو گفت هو المختار بن ابی عبید
الثقفی وامام محمد پسر مرتضی بود ومادر او از بنی حنیفه بود بنابراین او را ابن حنفیه میگفتند شصت ونه سال عمر داشت ودر سنه احدی
وثمانین وفات یافت لیکن شیعه او برآنند که او زنده است در کوه رضوی ومهدی موعود است ودر وقت ظهور او عالم از عدل مملو خواهد
شد واقعه کوبچه چنانکه از کامل ابن اثیر کذشت وفات شهادت مختار در سنه شصت وهفت شده بود وخروج مختار بکوفه و
خروج از زندان او در سنه شصت وشش ونیز قاضی حسین در شرح دیوان خروج مختار در سنه شصت وشش مرقوم نموده و
ابن حجر سنه شصت وفتح محاربه با ابن زیاد را ثبت نموده وقاضی نور الله نور الله مضجعه در مجالس المؤمنین نقل نموده که مختار مدت شش سال
تمام در کوفه وبصره تا حدود ری وخراسان ونهاوند وحدود اصفهان وحدود آذربایجان خطبه وسکه بنام او بود وولات وشحنه کان
ونواب او در بلاد اسلام متمکن بودند وآخر در معرکه مصعب بن زبیر بدرجه شهادت رسید وبر فرض صحت نسخ منقول عنها عبارت ابن حجر و
شارح دیوان وکامل با فرایش قاضی حسین خالی از اشکال نیست وتفصیل حالات مختار در کتاب کامل التواریخ وروضة الصفا ومجالس
المؤمنین مذکور است وطعن شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح بر صاحب روضة الصفا در حال المختار نیز در مجالس
مسطور است ثم انه یظهر من الشهرستانی فی کتاب الملل والنحل ان الکیسانیة فرق فانه قال الکیسانیة اصحاب کیسان مولی امیر
المؤمنین علی علیه السلام وقیل تلمیذ السید محمد بن الحنفیة یعتقدون فیه اعتقادا فوق حده ودرجته من احاطته بالعلوم کلها واقتباسه
من السیدین الاسرار بجملتها من علم التاویل والباطن وعلم الافاق والانفس ویجمعهم القول بان الدین طاعة رجل حتی حملهم ذلک علی تاویل
الارکان الشرعیة من الصلوة والصوم والزکوة والحج وغیرها علی رجال فحمل بعضهم علی ترک القضایا الشرعیة بعد الوصول الی طاعة
الرجل وحمل بعضهم علی ضعف الاعتقاد بالقیامة وحمل بعضهم بالتناسخ والحلول والرجعة بعد الموت فمن مقتصر علی واحد معتقد انه
لا یموت ولا یجوز ان یموت حتی یرجع ومن معد حقیقة الامامة الی غیره ثم متحسر علیه متحیر فیه ومن مدع حکم الامامة ولیس من الشجرة وکلهم
حیاری منقطعون ومن اعتقد ان الدین طاعة الرجل ومن لا رجل له فلا دین له نعوذ بالله من الحیرة والحور بعد الکور المختاریة اصحاب
مختار بن ابی عبید کان خارجیا ثم صار زبیریا ثم صار شیعیا وکیسانیا قال بامامة محمد بن الحنفیة بعد امیر المؤمنین علی علیه السلام لا بل بعد
الحسن والحسین وکان یدعو الناس الیه ویظهر انه من رجاله ودعاته ویذکر علوما مزخرفة ینوطها به ولما وقف محمد بن الحنفیة علی ذلک تبرأ
منه واظهر لاصحابه انما نمس علی الخلق ذلک لیتمشی امره ویجتمع الناس علیه وانما انتظم له ما انتظم بامرین احدهما انتسابه الی محمد بن الحنفیة
علما ودعوة والثانی قیامه بثار الحسین علیه السلام واشتغاله لیلا ونهارا بقتال الظلمة الذین اجتمعوا علی قتل الحسین فمن مذهب
المختار انه یجوز البداء علی الله تعالی والبداء له معان البداء فی العلم وهو ان یظهر له خلاف ما علم ولا اظن عاقلا یعتقد هذا الاعتقاد
والبداء فی الارادة وهو ان یظهر له صواب علی خلاف ما اراده وحکم والبداء فی الامر وهو ان یامر بشیء ثم یامر بعده بخلاف ذلک ومن
لم یجوز النسخ ظن ان الاوامر المختلفة فی الاوقات المختلفة متناسخة وانما صار المختار الی اختیار القول بالبداء لانه کان یدعی علم ما یحدث
من الاحوال اما بوحی یوحی الیه او برسالة من قبل الامام فکان اذا وعد اصحابه بکون الشیء وحدوث حادثة فان وافق کونه قوله جعله دلیلا
علی صدق دعواه وان لم یوافق قال قد بدا لربکم وکان لا یفرق بین النسخ والبداء قال اذا جاز النسخ فی الاحکام جاز البداء فی الاخبار الی
ان قال وانما حمله علی الانتساب الی محمد بن الحنفیة حسن اعتقاد الناس فیه وامتلاء القلوب بمحبته والسید کان کثیر العلم غزیر المعرفة
وکان السید الحمیری وکثیر الشاعر من شیعته کان السید الحمیری ایضا یعتقد انه لم یمت وانه فی جبل رضوی ثم قال اختلف الکیسانیة
بعد انتقال محمد بن الحنفیة فی سوق الامامة وصار کل اختلاف مذهبا ومن ذلک الهاشمیة اتباع ابی هاشم بن محمد بن الحنفیة قالوا بانتقال
محمد بن الحنفیة الی رحمة الله وانتقال الامامة منه الی ابنه ابی هاشم قالوا فانه افضی الیه اسرار العلوم واطلعه علی مناهج تطبیق الافاق
علی الانفس وتقدیر التنزیل علی التاویل وتصویر الظاهر علی الباطن قالوا ان لکل ظاهر باطنا ولکل شخص روحا ولکل تنزیل تاویلا و

لکل مثال فی هذا العالم حقیقة فی ذلک العالم والمنتشر فی الافاق من الحکم والاسرار مجتمع فی الشخص الانسانی وهو العلم الذی استاثر
به علی علیه السلام ابنه محمد بن الحنفیة وهو افضی ذلک السر الی ابنه ابی هاشم فکل من اجتمع فیه هذا العلم فهو الامام حقا واختلف
بعد ابی هاشم شیعته خمس فرق قالت فرقة ان ابا هاشم مات منصرفا من الشام بارض الشراة واوصی الی محمد بن علی بن عبد الله بن عباس وجرت
فی اولاده الوصیة حتی صارت الخلافة الی بنی العباس وقالت فرقة ان الامامة بعد موت ابی هاشم لابن اخیه الحسن بن علی بن محمد بن الحنفیة
وفرقة قالت لا بل ان ابا هاشم اوصی الی اخیه علی بن محمد وعلی اوصی الی ابنه الحسن فالامامة عندهم فی بنی الحنفیة لا تخرج الی غیرهم وفرقة قالت
ان ابا هاشم اوصی الی عبد الله بن عمرو بن حرب الکندی وان الامامة خرجت من بنی هاشم الی عبد الله وتحولت روح ابی هاشم الیه والرجل ما
کان یرجع الی علم ودیانة فاطلع بعض القوم علی خیانته وکذبه فاعرضوا عنه وقالوا بامامة عبد الله بن معویة بن عبد الله بن جعفر بن
ابی طالب وکان من مذهب عبد الله ان الارواح تتناسخ من شخص الی شخص وان الثواب والعقاب کله فی هذه الاشخاص اما اشخاص بنی آدم واما
اشخاص الحیوانات قال روح الله تناسخت حتی وصلت الیه وحلت فیه وادعی الالهیة والنبوة معا وانه یعلم الغیب فعبده شیعته الحمقاء و
کفروا بالقیامة لاعتقادهم ان التناسخ یکون فی الدنیا والثواب والعقاب فی هذه الاشخاص وتاول قول الله تعالی لَیْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا
وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا الآیة علی ان من وصل الی الامام وعرفه ارتفع عنه الحرج فی جمیع ما یطعم ووصل الی الکمال والبلاغ
وعنه نشات الخرمیة والمزدکیة بالعراق وهلک عبد الله بخراسان وافترقت اصحابه فمنهم من قال انه بعد حی لم یمت ویرجع ومنهم
من قال بل مات وتحولت روحه الی اسحق بن زید بن حارث الانصاری وهم الحارثیة الذین یبیحون المحرمات ویعیشون عیش من لا تکلیف
علیه وبین اصحاب عبد الله بن معویة وبین اصحاب محمد بن علی خلاف شدید فی الامامة فان کل واحد منهما یدعی الوصیة من ابی هاشم الیه
ولم یثبت الوصیة علی قاعدة یعتمد ومن ذلک البیانیة اتباع بیان بن سمعان النهدی قالوا بانتقال الامامة من ابی هاشم الیه وهو من الغلاة
القائلین بالهیة امیر المؤمنین علی علیه السلام قال حل فی علی جزء الهی واتحد بجسده فیه کان یعلم الغیب اذ اخبر عن الملاحم وصح الخبر وبه
کان یحارب الکفار وله النصرة والظفر وبه قلع باب خیبر وعن هذا قال والله ما قلعت باب خیبر بقوة جسدانیة ولا بحرکة غذائیة ولکن
قلعته بقوة ملکوتیة بنور ربها مضیئة فالقوة الملکوتیة فی نفسه کالمصباح فی المشکوة والنور الالهی کالنور فی المصباح قال وربما
یظهر علی فی بعض الازمان وقال فی تفسیر قوله تعالی هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ وَالْمَلَائِكَةُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ اراد به علیا
فهو الذی یاتی فی الظلل والرعد صوته والبرق تبسمه ثم ادعی بیان انه قد انتقل الیه الجزء الالهی بنوع من التناسخ ولذلک استحق ان یکون
اماما وخلیفة وذلک الجزء هو الذی استحق به آدم علیه السلام سجود الملائکة وزعم ان معبوده علی صورة انسان عضوا فعضوا وجزءا فجزءا
وقال یهلک کله الا وجهه ومع هذا الخزی الفاحش کتب الی محمد بن علی بن الحسین الباقر علیهم السلام ودعاه الی نفسه فی کتابه اسلم تسلم وترتقی
من سلم فانک لا تدری حیث یجعل الله النبوة فامر الباقر ان یاکل الرسول قرطاسه الذی جاء به فاکله فمات فی الحال وکان اسم الرسول عمر
بن ابی عفیف وقد اجتمعت طائفة علی بیان بن سمعان ودانوا بمذهبه فقتله خالد بن عبد الله القسری علی ذلک ومنهم الرزامیة اتباع
رزام ساقوا الامامة من علی الی ابنه محمد ثم الی ابنه ابی هاشم ثم منه الی علی بن عبد الله بن العباس بالوصیة ثم ساقوها الی محمد بن علی واوصی
محمد الی ابنه ابرهیم الامام وهو صاحب ابی مسلم الذی دعا الیه وقال بامامته وهؤلاء ظهروا بخراسان فی ایام ابی مسلم حتی قیل ان ابا مسلم
کان علی هذا المذهب لانهم ساقوا الامامة الی ابی مسلم فقالوا له حظ فی الامامة وادعوا حلول روح الاله فیه ولهذا ایده علی بنی امیة
حتی قتلهم عن بکرة ابیهم وقالوا بتناسخ الارواح والمقنع الذی ادعی الالهیة لنفسه علی مخاریق اخرجها کان فی الاول علی هذا المذهب
وتابعه مبیضة ما وراء النهر وهؤلاء صنف من الخرمیة دانوا بترک الفرایض وقالوا الدین معرفة الامام فقط ومنهم من قال الدین امران
معرفة الامام واداء الامانة ومن حصل له الامران فقد وصل الی حال الکمال وارتفع عنه التکلیف ومن هؤلاء من ساق الامامة الی محمد بن علی
بن عبد الله بن عباس من ابی هاشم بن محمد بن الحنفیة وصیة الیه لا من طریق آخر وکان ابو مسلم صاحب الدولة علی مذهب الکیسانیة فی الاول
واقتبس من دعاتهم العلوم التی اختصوا بها واحس منهم ان هذه العلوم مستودعة فیهم فکان یطلب المستقر فیه فبعث الی الصادق جعفر
بن محمد علیهما السلام انی قد اظهرت الکلمة ودعوت الناس عن موالاة بنی امیة الی موالاة اهل البیت فان رغبت فیه فلا مزید علیک فکتب
الیه ما انت من رجالی ولا الزمان زمانی فحاد الی ابی العباس بن محمد وقلده الخلافة انتهی کلام الشهرستانی فی الملل عند ذکره الکیسانیة
قال الشیخ یوسف المشهور بسبط ابن الجوزی فی کتاب تذکرة الخواص بعد ترجمة محمد بن الحنفیة وجملة مناقبه وکلامه ذکر اولاده قال ابو
هاشم واسمه عبد الله وهو اکبر ولده وکان من العلماء الاشراف قدم علی سلیمان بن عبد الملک فاکرمه ثم سار الی فلسطین فبعث الیه
سلیمان من قعد له فی الطریق بلبن مسموم فلما شربه احس بالموت فعدل الی الحمیمة واجتمع بمحمد بن علی بن عبد الله بن عباس واعلمه ان

الامر فی ولده وسلم الیه کتب الدعاة واوقفه علی ما یفعل ثم مات عنده بالحمیمة من ارض الشراة من ناحیة البلقاء وکان لابی هاشم من الولد هاشم وبه کان یکنی ومحمد الاصغر لا بقیة له وامهما بنت جلد الکاهنة ومحمد الاکبر ولبابة وامهما فاطمة بنت محمد بن عبد الله بن عباس وعلی وامه ام عثمان بنت ابی جدیر قضاعیة وطالب وعون وعبد الله لامهات اولاد شتی فدرجوا وهی ام یحیی بن زید بن علی المقتول بخراسان وام سلمة لام ولد وذکر ابن سعد فی الطبقات قال کان ابو هاشم ثقة وکانت الشیعة یتولونه وکان بالشام مع بنی هاشم و عندهم توفی رحمه الله وکان لمحمد بن الحنفیة من الولد جعفر الاکبر وعلی وحمزة وجعفر الاصغر والحسن لامهات اولاد شتی وکان الحسن هذا من ظرفاء بنی هاشم وهو اول من تکلم فی الارجاء وکان یقدم علی اخیه ابی هاشم وقال ابن اسحق امه جمال بنت قیس بن مخرمة بن المطلب بن عبد مناف وتوفی فی خلافة عمر بن عبد العزیز ولیس له عقب وابرهیم وامه مسرعة بنت عباد بن شیبان بن جابر عوفیة والقسم وام ابیها وعبد الرحمن وامهم ام عبد الرحمن وامها برة بنت عبد الرحمن بن الحرث بن نوفل وجعفر الاصغر وعون وعبد الله الاصغر وامهم ام جعفر بنت محمد بن جعفر بن ابی طالب وعبد الله ورقیة ومحمد وامهم ام ولد وقال الزبیر بن بکار وکان عبد الله اکبر ولد محمد وکنیته ابو هاشم وهو الذی سقاه سلیمان بن عبد الملک اللبن مسموما فاوصی الی ابن عمه محمد بن علی بن عبد الله بن عباس ومات عنده بالحمیمة من ارض الشراة بناحیة البلقاء اقول فی مراصد الاطلاع الشراة صقع بالشام بین دمشق ومدینة الرسول من بعض نواحیه القریة المعروفة بالحمیمة التی کان یسکنها ولد علی بن عبد الله بن عباس فی ایام بنی مروان وفیه ایضا الحمیمة تصغیر الحمة بلد من ارض الشراة من اعمال عمان فی اطراف الشام کان منزل بنی العباس

ذکر سلسلهٔ اسماعیلیه

واما اسماعیلیه منسوبند بجناب اسماعیل مهین فرزند حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام وسمی پسری بوده است محمد نام ومحمد را پسری بود نامش جعفر وجعفر را فرزندی بود محمد واو را حبیب میخواندند وفرزندان وی در اطراف دیار مغرب افتادند اول کسیکه از ایشان بتقویت ابو عبد الله صوفی در سلطنت مغرب بخلافت موسوم شد عبد الله بن محمد المهدی بالله بود وقاضی نور الله الحسینی در مجلس هشتم مجالس میفرماید در نسب او بر وجهیکه حضرت سلطان المحققین خواجه نصیر الدین طوسی طیب الله مشهده در رساله تقویمی که از ایام علاء الدین محمد اسماعیلی حاکم قهستان تالیف نموده برین وجه است محمد بن المهدی بن عبد الله بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام و بروایت بعضی نسبتش برین وجه است عبد الله بن محمد بن عبد الله بن میمون بن محمد اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام واحوال سلاطین وخلفای این سلسله علیه در کتب تواریخ وسیر مفصلا مذکور است وغرض در اینموقع ذکر سلسله ایشانست در حبیب السیر ذکر اولاد حضرت امام بحق ناطق جعفر الصادق علیه السلام را از محمد بن طلحه و عبد الله بن خشاب چنین نقل نموده که آن بزرگوار را شش پسر و یک دختر بود وحافظ عبد العزیز بن الاخضر الجنابذی گوید که ایجناب را هفت پسر و چهار دختر بوده وشیخ مفید اعلی الله مقامه فرموده است که اولاد امجاد آنحضرت عباد ذکورا واناثا ده نفر بوده اند برین موجب اسماعیل وعبد الله وام فروه مادر ایشان فاطمه دختر حسین بن حسن بن علی بن ابیطالب است وامام موسی کاظم واسحق ومحمد از حمیده بربریه تولد نموده اند وعباس وعلی واسماء وفاطمه از اولاد امهات شتی در وجود آمده بودند اما اسماعیل بحسب سن کلانتر برادران خود بوده وامام جعفر علیه السلام بسیار او را دوست میداشت ودر باره وی رحمت وعنایت بینهایت میفرمود چنانچه جمعی از شیعه گمان بردند که قائم مقام پدر او خواهد بود واسماعیل در زمان حیات پدر در منزل عریض وفات یافت وآنجناب از وقوع این مصیبت متالم شد که شرح آن تیسیر پذیر نیست ووقتیکه جنازه اسماعیل را ببقیع میبردند چند مرتبه فرمود جنازه را بر زمین نهاده روی او باز کردند تا نزد جماعتیکه مظنه داشتند که اسماعیل ولیعهد پدر خواهد بود فوت آنجناب محقق شود مع ذلک طایفه چنان اعتقاد نمودند که امامت از امام جعفر علیه السلام باسماعیل نقل کرده واز وی به پسرش محمد بن اسماعیل رسید وزمره گمان برده اند که اسماعیل نمرده وامام زمان او است واین هر دو طایفه را مورخان اسماعیلیه خوانند وفی الملل والنحل للشهرستانی قال الاسماعیلیة الواقفیة قالوا ان الامام بعد جعفر اسماعیل نصا علیه باتفاق من اولاده الا انهم اختلفوا فی موته فی حال حیوة ابیه فمنهم من قال لم یمت الا انه اظهر موته تقیة من خلفاء بنی العباس وعقد محضرا واشهد علیه عامل المنصور بالمدینة ومنهم من قال الموت صحیح والنص لا یرجع قهقری والفائدة فی النص بقاء الامامة فی اولاد المنصوص علیه دون غیره فالامام بعد اسماعیل محمد بن اسماعیل وهؤلاء یقال لهم المبارکیة ثم منهم من وقف علی محمد بن اسماعیل وقال برجعته بعد غیبته ومنهم من ساق الامامة فی المستورین منهم ثم فی الظاهرین القائمین من بعدهم وهم الباطنیة وسنذکر مذاهبهم علی الانفراد وانما هذه فرقة الوقف علی اسماعیل بن جعفر ومحمد بن اسماعیل والاسماعیلیة المشهورة فی الفرق هم الباطنیة التی لهم مقالة منفردة وقال فی موضع اخر ان الاسماعیلیة امتازت عن الموسویة وعن الاثنی عشریة باثبات الامامة لاسماعیل بن جعفر وهو ابنه الاکبر المنصوص علیه فی بدء الامر قال الراقم وهذا تصریح منه بان اسماعیل هو اکبر اولاد الصادق

کما نص علیه جمع وینافی هذا ما قاله فی الافطحیة ما هذا لفظه انهم قالوا بانتقال الامامة من الصادق علیه السلام الی ابنه عبد الله الافطح وهو اخو اسماعیل من ابیه وامه وامهما فاطمة بنت الحسین بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام وکان اسن اولاد الصادق ع وزعموا انه قال الامامة فی اکبر اولاد الامام الی اخر ما قال ویمکن ان یقال بان المراد بکونه اکبر اولاد الصادق ع بعد وفات ابیه لا مطلقا وهو الظاهر من ادلة الافطحیة حیث قالوا بان الامام بعده هو الذی جلس مجلسه الامام لا یغسله ولا یصلی علیه ولا یاخذ خاتمه ولا یواریه الا الامام وعبد الله هو الذی تولی ذلک کله وقال الشیخ ابو علی فی منتهی المقال اسماعیل بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام الهاشمی المدنی من اصحاب الصادق علیه السلام وفی الکشی فی ترجمة بسام الصیرفی محمد بن مسعود عن محمد بن نصر عن محمد بن عیسی عن الحسین بن سعید عن علی بن حدید عن عنبسة العابد قال کنت مع جعفر بن محمد بباب الخلیفة ابی جعفر بالحیرة حین اتی ببسام واسماعیل بن جعفر بن محمد فادخلا علی ابی جعفر فاخرج بسام مقتولا واخرج اسماعیل بن جعفر بن محمد قال فرفع جعفر علیه السلام راسه الیه وقال فعلتها یا فاسق ابشر بالنار وفی التعلیقات فی اکمال الدین فی الصحیح عن الصادق علیه السلام والله ما یشبهنی ولا یشبه احدا من ابائی وفیه عن الحسن بن الراشد عنه علیه السلام مثله وبل الجلالة غاص غامی فی حدیث انه ع نهاه عن اعطاء ماله شارب الخمر فلم یقبل فتلف وفی الکشی فی ترجمة ابرهیم بن ابی سمال عن الرضا وقد کان شیخکم وکبرائکم یقولون فی اسماعیل وهم یرونه یشرب کذا وکذا لکن فی الکافی فی باب النص علی الرضا لو کانت الامامة بالمحبة لکان اسماعیل احب الی ابیک منه وفیه ایضا لا تجفوا اسماعیل وفی اکمال الدین انه وجد مشغولا بالشرب متعلقا باستار الکعبة فسالوا اباه ع فقال ان ابنی مبتلی بشیطان یتمثل بصورته وورد انه علیه السلام سجد سجدات عند احتضاره وجزع جزعا شدیدا عند موته وقبل دفنه ونحره وجهه ثلاث مرات وحدیث ما بدا لله فی شیء کما بدا له فی اسماعیل علی اشکال فیه یدل علی جلالته وفی ترجمة فضل بن عمر ایضا مدحه وبالجملة الظاهر کثرة مدائحه اقول الکل فهم المحقق الطوسی من خبر ما بدا لله الی اخره الذم لکنه قال انه من اخبار الاحاد التی لا توجب علما ولا عملا انتهی وقیل فی معناه ایضا ما بدا لله ای ما ظهر لله امر کما ظهر له فیه حیث اماته قبله لیعلم بذلک انه لیس بامام وقال شیخنا المفید طاب ثراه انما اراد علیه السلام به ما ظهر من الله فیه من دفاع القتل عنه وقد کان مخوفا علیه من ذلک مظنونا به فلطف له فی دفعه عنه وقد جاء بذلک الخبر عن الصادق ع فروی عنه انه کان القتل قد کتب علی اسماعیل مرتین فسالت الله تعالی فی دفعه عنه فدفعه وفی الارشاد کان اسماعیل بن جعفر بن محمد ع اکبر اخوته وکان ابوه شدید المحبة له والبر به والاشفاق علیه وکان قوم من الشیعة یظنون انه القائم بعد ابیه اذ کان اکبر اخوته ولمیل ابیه الیه واکرامه له فمات فی حیات ابیه بالعریض وحمل علی رقاب الرجال الی ابیه بالمدینة حتی دفن بالبقیع وروی ان الصادق علیه السلام جزع علیه جزعا شدیدا وحزن علیه حزنا عظیما وتقدم سریره بغیر حذاء ولا رداء وامر بوضع سریره علی الارض قبل دفنه مرارا کثیرة وکان یکشف عن وجهه وینظر الیه یرید بذلک تحقیق امر موته عند الظانین خلافته من بعده وازالة الشبهة عنهم فی حیوته الی اخر کلامه وذکر مثله فی کشف الغمة وفی الکشی فی ترجمة عبد الله بن شریک ایضا مدحه ومما یدل علی مدحه کتابة ابیه علی کفنه اسماعیل یشهد ان لا اله الا الله واما ما نقله المیرزا فمع ضعفه لا دلالة فیه علی کونه المراد والصحیح المروی عن اکمال الدین صحیح فان غیر الامام لا یشبه الامام والمراد انه لیس اهلا للامامة وقال فی المجمع وفی حدیث الصادق علیه السلام ما بدا لله فی شیء کما بدا له فی اسماعیل ابنی یعنی ما ظهر له سبحانه فی شیء کما ظهر له فی اسماعیل ابنی اذ اخترمه قبلی لیعلم انه لیس بامام بعدی کذا قرره الصدوق انتهی ما اردنا نقله ولما کان البداء من الامور الدینیة وقد تکثرت الاحادیث من الفریقین فیه وذکر فی الکتاب انه و الاسماعیلیة تشیر الی معناه وما هو المقصود منه فی الاخبار وفی الکافی قد یعنون له بابا باسمه فنقول یقال بدا له فی الامر اذا ظهر له استصواب شیء غیر الاول والاسم منه البداء کسلام وهو بهذا المعنی مستحیل علی الله تعالی کما جائت به الروایة فی الکافی ان الله لم یبد له من جهل وفیه ما بدا لله فی شیء الا کان فی علمه قبل ان یبدو له وفیه ما بعث الله نبیا قط الا بتحریم الخمر وان یقر له بالبداء ای یقر له بقضاء مجدد فی کل یوم بحسب مصالح العباد لم یکن ظاهرا عندهم وکان الاقرار علیهم بذلک للرد علی من زعم انه تعالی فرغ من الامر وهم الیهود لانهم یقولون ان الله عالم فی الازل بمقتضیات الاشیاء فقدر کل شیء علی وفق علمه فالبداء حقیقة ظهور ما لم یظهر للعباد وقد نقلنا فی البداء فی الکتاب نقلا راجع فیه معا ههنا وقال الشیخ فی العدة واما البداء فحقیقة فی اللغة الظهور ولذلک یقال بدا لنا سور المدینة وبدا لنا وجه الرای قال تعالی وبدا لهم سیئات ما کسبوا وبدا لهم سیئات ما عملوا ویرید بذلک کله ظهر وقد یستعمل ذلک فی العلم بالشیء بعد ان لم یکن حاصلا وکذلک فی الظن واما اذا اضیفت هذه اللفظة الی الله تعالی فمنه ما یجوز اطلاقه علیه ومنه ما لا یجوز واما ما یجوز من ذلک فهو ما افاد النسخ بعینه ویکون اطلاق ذلک علیه علی ضرب من التوسع وعلی هذا الوجه یحمل جمیع ما ورد عن الصادقین من الاخبار المتضمنة لاضافة البداء الی الله تعالی دون ما لا یجوز علیه من حصول العلم بعد ان لم یکن ویکون وجه الاطلاق

ذلك عليه تعالى التشبيه هو انه اذا كان ما يدل على النسخ مظهرا للمكلفين ما لم يكن ظاهرا ويحصل لهم العلم به بعد ان لم يكن حاصلا اطلق على ذلك اللفظ البدا ثم قال وذكر سيدنا المرتضى قدس سره وجها اخر في ذلك وهو انه قال يمكن حمل ذلك على حقيقته بان يقال بدا لله بمعنى انه ظهر له من الامر ما لم يكن ظاهرا له وبدا له من النهي ما لم يكن ظاهرا له لان قبل وجود الامر والنهي لا يكونان ظاهرين مدركين وانما يعلم انه يامر او ينهى في المستقبل واما كونه امرا او ناهيا فلا يصح ان يعلمه الا اذا وجد الامر والنهي وجرى ذلك مجرى احد الوجهين المذكورين في قوله تعالى ولنبلونكم حتى نعلم المجاهدين منكم بان نحمله على ان المراد به حتى نعلم جهادكم موجودا لان قبل وجود الجهاد لا يعلم الجهاد موجودا وانما يعلم كذلك بعد حصوله فكذا القول في البدا ثم قال وهذا وجه حسن جدا انتهى ولا يخفى ان ما افاده علم الهدى قدس روحه الشريف لا يوافقه الدليل بل يخالفه علم الجليل جل ذكره فان علمه تعالى عين ذاته وعلمه بالعقل البسيط والاضافة الاشراقية ولا يعزب عن علمه مثقال ذرة ولما كنا زمانيين نقول لا يعلمه الا اذا وجد الامر والنهي في المستقبل واما الواجب ليس بزماني فالماضي والحال والاستقبال سواء عنده ولذا قال بعض المحققين من الاصوليين في تعلق خطابات الشارع للمعدومين فالصادر الخطاب مثل قوله صلوا وامثاله شامل لهم حقيقة مع كونهم ليسوا بموجودين في ذلك الزمان والتحقيق انه تعالى لما كان تاما وفوق التمام وجودا صرفا احاط بكل شيء علما وان كل لما جميع لدينا محضرون قال شيخنا البهائي رحمة الله عليه في المجلد الخامس من كشكوله المليون والحكماء متفقون على ان علمه تعالى محيط بجميع المعلومات كليتها وجزئيتها وليس بارتسام صورة مساوية للمعلوم بل هو حضوري فالاشياء بانفسها حاضرة منكشفة لديه جل وعلا والاشكال هنا مشهورة فان حضور المعدومات بل الممتنعات لديه طور وراء طور العقل وتصوره صعب والحق انا نعلم انه عالم بتلك الاشياء لانها معلولة لذاته لكنا لا نعلم كيفية ذلك العلم ولا استنكاف ولا حياء من الجهل بذلك لان علمه عين ذاته وكيف لا يستنكف من الجهل بذاته ويستنكف من الجهل بكيفية العلم الذي هو عين ذاته والحاصل ان علمه جل وعلا بمعلوماته منطوي في علمه بذاته وهذا هو الشهود العلمي وقد صرح الشيخان ابو نصر وابو علي بذلك وكلام بهمنيار يومي اليه واذا كان علمه بمعلوماته منطويا في علمه بذاته كما صرح به هؤلاء فلا معنى بعد الاعتراف بالعجز عن تعقل الذات في هذا الباب الا كان يطمع في التسلق الى معرفة ما هو عين ما قد سد دونه الباب وحارت فيه الالباب وضربت بيننا وبينه الف الف حجاب انتهى اقول والمسئلة في محلها مفصلة وليس هذا موضع شرحها واما تحقيق معنى البدا الذي يظهر من الاخبار الكثيرة المتظافرة هو انه تعالى خلق اللوحين اثبت فيهما الامور احدهما اللوح المحفوظ الذي لا تغير فيه وهو مطابق لعلمه تعالى والاخر لوح المحو والاثبات فيثبت فيه شيئا ثم يمحو لحكم كثيرة مثلا يكتب فيه ان عمر زيد خمسون سنة ومعناه ان مقتضى الحكمة ان عمره كذا اذا لم يفعل ما يقتضي طوله او قصره فاذا وصل الرحم مثلا يمحى الخمسون ويكتب مكانه ستون سنة واذا قطعها يكتب مكانه اربعون مثلا ولهذا الحكم فيه حث الناس على فعل الخيرات وترك الشرور ونحو ذلك والانبياء والاوصياء والاولياء عليهم السلام قد يخبرون عن اللوح المحفوظ الذي لا تغير فيه وقد يخبرون عن اللوح المحو والاثبات لمصالح وحكم فيحصل في ذلك اللوح البدا اي ظهور ما لم يظهره الحق لهم كما في قصة ابرهيم في ذبح ولده عليهما السلم واما قول الشيخ في العدة فاما ما يجوز من ذلك فهو ما افاد النسخ بعينه الى اخره فلعل مراده قدس سره النظير والتشبيه باعتبار ان في النسخ ظهور حكم لم يظهر وانهما متحدان بحسب المصداق دون المفهوم فان النسخ الشرعي ازالة ما كان ثابتا من الحكم بنص شرعي سواء فعل او لم يفعل على قول من جوز النسخ قبل وقوعه والنسخ في القران والحديث النبوي اجماعي من اهل الاسلام والتحقيق ان بينهما عموما من وجه فان النسخ حقيقة بيان الحكم السابق وانتهاء زمانه واما استدلال الاسماعيلية باثبات الامامة لاسماعيل بن جعفر بان اباه لم يتزوج على امه بواحدة من النساء ولا بتسري جارية كسنة رسول الله في حق خديجة وكسنة علي في حق فاطمة عليهم السلم لا ينهض على مرادهم فانه يدل على شرافة امه ولا دلالة فيه على امامته ولدها واما قولهم بالنص على امامته من ابيه اما على قول بعضهم بموته وهو المحقق عند المحققين قالوا وفائدة النص عليه انتقال الامامة منه الى اولاده خاصة كما نص موسى على هرون ثم مات هرون في حال حيوة اخيه ان النص لا يرجع قهقرى لا نص الامام علي واحد من ولده الا بعد اباءه اي اباءه والتعيين لا يجوز على الابهام والجهالة والقول بالبدا محال فيقال اولا بعدم ثبوت النص كما هو الظاهر في الجملة بل فيه تعيين لا امامته بل صريح بانه شيخ الطريقة من ابيه في امور الطالبين والارشاد واجع اليه امثاله كثيرة فنصبهم الامام نائبا خاصا عن حضرته وشيخا مجازا عن نقل روايته وثانيا بان البدا قد اشرنا ان له معنيين البداء المحال الذي لا يعتقده عاقل ان يظهر لله خلاف ما علم او ظهر له صواب على خلاف ما اراده وحكم به واما البدا بالمعنى الذي قلنا ونقلنا عن قول المحققين فهو ممكن ولا دليل اقوى على امكانه من وقوعه يمحوا الله ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب واما على قول بعضهم بانه لم يمت

ولكنه اظهر موته تقية عليه حتى لا يقصد بالقتل فاستدلوا على حيوته بوجوه الاول ان محمدا اخا اسماعيل كان صغيرا وانه مضى الى السرير الذي كان اسماعيل نائما عليه ورفع الملاءة فابصره وهو قد فتح عينيه فعدا الى ابيه مفزعا وقال عاش اخي قال ولده ان اولاد الرسول عليه السلم كذا يكون حالهم في الاخرة وفيه على صدق الخبر لا دليل على حيوته الدنيوية فان ارواح الاولياء والكمل لها النصرف بابدانهم العنصرية بعد مفارقتها عنها ولذا ورد ان ابدان المؤمنين لا تبلى واولاد الرسول الكاملين منهم احق بذلك الثاني انهم لم يعهد وامتنا سجل على موته والاشهاد عليه وكتب المحضر عليه وفيه ان اباه عليه السلام لما علم من يدعي من حاله فيه ذلك ... على موته وتم الاحتجاج لاجل ذلك الثالث انه رئي بالبصرة مر على مقعد فدعا له فبرئ باذن الله ورفع ذلك الخبر الى ابي جعفر المنصور بعث المنصور الى الصادق عليه السلام ان اسماعيل في الاحياء وانه رئي بالبصرة فانفذ السجل اليه وعليه شهادة عامله بالمدينة وفيه ان الكامل قد يتصرف بالابدان الثابتة ويظهر ويشاهد بانه يتوجه التام اليه قد يتمثل ويتجلى مشابها للبدن العنصري وكثيرا ما رئي للسالكين ... سواء كان بعيدا او قريبا حيا او ميتا في محل واحد وزمان واحد او في امكنة متعددة وزمان واحد ولما كان اسماعيل كاملا شيخا وواسطة بين الامام والرعية فتوجه المقعد اليه فحضر عنده ودعا له فبرئ باذن الله وهذا ليس بغريب عند ادنى سالك قال الشيخ محي الدين قدس سره في الفتوحات وترجمه عبارت از نفحات نقل ميشود در فتوحات آورده است که بعد از نماز جمعه طواف ميكردم شخصي ديدم طواف ميکند وي کسي را مزاحمت نميکرد و نه کسي وي را و در ميان دو کس درميامد که ايشان را از هم جدا نميکرد دانستم که روحي است متجسد سر راه وي نگاه داشتم و بروي سلام کردم و جواب باز داد و باوي همراهي کردم و ميان ما سخنان واقع شد دانستم که احمد سبتي است از وي پرسيدم که چرا از روزهاي هفته روز شنبه بکسب مخصوص کرده گفت از براي آنکه خداي تعالي روز يکشنبه ابتداي خلق عالم کرد و روز جمعه فارغ شد پس در اين شش روز بکار وي در کار ما بود من در کار وي بودم و برحظ نفس خود کاري نکردم چون شنبه آمد از براي خود کار با پيدا کردم و در وي بکسب مشغول بودم از براي قوت آن شش روز ديگر از وي سوال کردم که در وقت تو قطب زمان که بود گفت من بودم پس مرا وداع کرد و برفت چون بآنجا که ميبودم باز آمدم يکي از اصحاب من گفت مردي غريب را ديدم که در مکه ديد و پرانديد بودم و با تو در طواف سخن ميکرد از کجا آمده بود و قصه را باز گفتم حاضران تعجب کردند در حاشيه نفحات جامي ميفرمايد احمد سبتي پسر هرون الرشيد است پيش از آنکه بخلافت منتقل شود متولد شده بود و قران و علم آموخته چون پدرش متولي امر خلافت شد از پدر مفارقت کرد و هيچ چيز از وي قبول نکرد انگشتري که ازان بهاي مادرش داد که بوي داده که وي با مادر نيکو کار بود و فرمان بردار از وي بستد و روز شنبه کار و کل ميکرد و يکدرم و دانکي مزد ميگرفت و نباده قبول نميکرد و در تمام هفته از آن قوت خود ميساخت و بعبادت مشغول ميبود روزي که وفات ميکرد مصحفي داشت با آن انگشتري بکسي داد که اين را بعد از وفات من پيش هرون الرشيد بگو که اين ود بعتي است از کودک غريب که از دنيا رفت و تو او صيتکرد که زنهار بر اين غفلت و غرور که هستي بميري و در ملل و نحل شهرستاني و دبستان مذکور که بعد از اسماعيل محمد بن اسماعيل را گويند که با وي دور شيعه تمام شد بعد از او ايمه مستور اند و داعيان ظاهر و زمان بي امام ظاهر يا مستور نباشد چون امام ظاهر باشد جايز است که حجت مستور باشد و اما اگر امام مستور باشد حجت و داعيان بايد ظاهر باشند و مدار احکام ايمه بر هفت است مانند ايام هفته و نقبا و مدار احکام بر دوازده و امامية از اينجا بشبهه افتادند و ايمه را بعدد نقبا شمردند و بعد از ايمه مستور بين ظهور مهدي القائم بامر الله است و اولاد ايشان نصا بعد نص امامند بعد امام و ان من مات ولم يعرف امام زمانه مات ميتة جاهلية ومن مات ولم يكن في عنقه بيعة امام مات ميتة جاهلية و داعيان در هر زماني بهر لساني داشته اند و باسمي و لقبي خوانده شده اند فبالعراق يسمونهم الباطنية لحكمهم بان لكل ظاهر باطنا ولكل تنزيل تاويلا والقرامطة والمزدكية وبخراسان التعليمية والملحدة و بحقيقت ايشان از فرق اسماعيليه نيستند نام اسماعيليه را بخود بسته اند و فرقه باطنيه که قائل بتنزيل و تاويل از ساير فرق ممتازند و بفروع و اصول مانند امامية و قواعد و افعال ايشان اکتفا کند چنانکه قاضي در مجالس المؤمنين ميفرمايد خلاصه آنکه راقم در هنگام اشتغال بسياحت کشور هندوستان با سادات بزرگوار ايشان معاشرت تامه و مراوده فوق العاده داشت و همگي پيرو اوامر شرعيه مصطفويه و طريقه عليه صوفيه معروفيه دادار بودند و شمه در کتاب تحفة الحرمين تاليف حقير ترجمه بعضي از ايشان مذکور است و در مقاله سوم تاريخ فرشته ترجمه شاه طاهر علوي اسماعيلي را نموده و بزرگواري و اتصال سلسله ايشان معلوم توان نمود و جمعي بدون اطلاع از واقع با قياس بخيال مبتدعين که در هر طايفه هستند از حقيقت شته طريقه اسماعيليه بيخبر مانده اند هذا وفي منتهى المقال ما يدل على ضعف حال محمد بن اسماعيل قال محمد بن اسماعيل بن جعفر الصادق عليه السلام غير مذكور في الكتابين اي رجال الميرزا وتعليقات البهبهاني عليه وفي الكشي في ترجمة هشام بن الحكم حدثني ابو جعفر محمد بن قولويه قال حدثني بعض المشايخ

ولم يذكر اسمه عن علي بن جعفر بن محمد قال جائني محمد بن اسماعيل يسئلني ان اسئل ابا الحسن موسى عليه السلم ان ياذن له بالخروج الى العراق وان يرضى عنه ويوصيه بوصية قال فتجنبت حتى دخل المتوضا وهو وقت كان يتهيا الى ان اخلو به واكلمه فلما خرج قلت له ان ابن اخيك محمد بن اسماعيل يسئلك ان تاذن له في الخروج الى العراق وان توصيه فاذن له فلما رجع الى مجلسه قام محمد بن اسماعيل وقال يا عم احب ان توصيني قال اوصيك ان تتقي الله في دمي فقال لعن الله من سعى في دمك ثم قال يا عم اوصني فقال اوصيك ان تتقي الله في دمي ثم ناوله ابو الحسن صرة فيها مائة وخمسون دينارا ثم ناوله اخرى فيها مائة وخمسون دينارا ثم اعطاه اخرى فيها مائة وخمسون دينارا ثم امر له بالف وخمسمائة درهم كانت عنده فقلت له في ذلك فاستكثرته فقال هذا ليكون اوكد لحجتي اذا قطعني ووصلته قال فخرج الى العراق فلما ورد حضرة هرون اتى باب هرون بثياب طريقه قبل ان ينزل وقال للحاجب قل لامير المؤمنين ان محمد بن اسماعيل بن جعفر بن محمد بالباب فقال الحاجب انزل اولا وغير ثياب طريقك وعد لادخلك عليه بغير اذن فقد نام امير المؤمنين في هذا الوقت فقال اعلم امير المؤمنين اني حضرت ولم تاذن لي فدخل الحاجب واعلم هرون فامر بدخوله فدخل وقال يا امير المؤمنين خليفتان في الارض موسى بن جعفر بالمدينة يجبى له الخراج فقال والله قال والله البعثات بالعراق يجبى اليك الخراج فقال والله قال والله قال فامر له بمائة الف درهم فلما قبضها وحمل الى منزله اخذته الذبحة جوف ليلته فمات وحول من الغد المال الذي حمل اليه انتهى وفيه ايضا في علي بن اسماعيل بن جعفر بن محمد قال روى الكشي في ترجمة هشام بن الحكم روى موسى بن القاسم البجلي قال سمعت اخي موسى بن جعفر عليه السلم قال قال ابي لعبد الله اخي اليك ابني اخيك فقد ملئاني بالسفه فانهما شرك شيطان يعني علي بن اسماعيل ومحمد بن اسماعيل بن جعفر انتهى وفي الكافي عند باب مولد ابي الحسن موسى بن جعفر عليهما السلم ما يدل على ضعفه روى عن علي بن ابرهيم عن محمد بن عيسى عن موسى بن القاسم البجلي عن علي بن جعفر قال جائني محمد بن اسماعيل وقد اعتمرنا عمرة رجب ونحن يومئذ بمكة فقال يا عم اني اريد بغداد وقد احببت ان اودع عمي ابا الحسن يعني موسى بن جعفر عليهما السلم واحببت ان تذهب معي اليه فخرجت معه نحو اخي وهو في داره التي بالحوبة وذلك بعد المغرب بقليل فضربت الباب فاجابني اخي فقال من هذا فقلت علي فقال لي هو ذا اخرج وكان بطئ الوضوء فقلت العجل قال واعجل فخرج وعليه ازار ممشق قد عقده في عنقه حتى قعد تحت عتبة الباب فقال علي بن جعفر فانكببت عليه فقبلت راسه وقلت قد جئتك في امر ان تره صوابا فالله وفق له وان يكن غير ذلك فما اكثر ما نخطى قال وما هو قلت هذا ابن اخيك يريد ان يودعك ويخرج الى بغداد فقال لي ادعه فدعوته وكان متنحيا فدنا منه فقبل راسه وقال جعلت فداك اوصني فقال اوصيك ان تتقي الله في دمي فقال مجيبا له من ارادك بسوء فعل الله به ثم عاد فقبل راسه فقال يا عم اوصني فقال اوصيك ان تتقي الله في دمي فقال من ارادك بسوء فعل الله به وفعل ثم عاد فقبل راسه ثم قال يا عم اوصني فقال اوصيك ان تتقي الله في دمي فدعا على من اراده بسوء ثم تنحى عنه ومضيت معه فقال اخي يا علي مكانك فقمت مكاني فدخل منزله فدعاني فدخلت اليه فتناول صرة فيها مائة دينار فاعطانيها فقال قل لابن اخيك يستعين بها على سفره قال فاخذتها وادرجتها في حاشية ردائي ثم ناولني مائة اخرى وقال اعطه ايضا فقلت جعلت فداك اذا كنت تخاف منه مثل الذي ذكرت فلم تعينه على نفسك فقال اذا وصلته وقطعني قطع الله اجله ثم تناول مخدة ادم فيها ثلثة الاف درهم وضح فقال اعطه هذه ايضا قال فخرجت اليه فاعطيته المائة الاولى ففرح بها فرحا شديدا ودعا لعمه ثم اعطيته الثانية والثالثة ففرح حتى ظننت انه سيرجع ولا يخرج ثم اعطيته الثلثة الاف درهم فمضى على وجهه حتى دخل على هرون فسلم عليه بالخلافة وقال ما ظننت ان في الارض خليفتين حتى رايت عمي موسى بن جعفر يسلم عليه بالخلافة فارسل اليه هرون بمائة الف درهم فرماه الله بالذبحة فما نظر منها الى درهم ولا مسه انتهى والله اعلم بحقيقة الاحوال ولا نطول الكلام بكثرة المقال مع عدم المجال ولما نقلنا وسنقل كثيرا عن الشهرستاني فلا باس بترجمته قال ابن خلكان ابو الفتح محمد بن ابي القاسم عبد الكريم بن ابي بكر احمد الشهرستاني المتكلم على مذهب الاشعري كان اماما مبرزا فقيها متكلما تفقه على احمد الخوافي المتقدم ذكره وعلى ابي نصر القشيري وغيرهما وبرع في الفقه وقرا الكلام على ابي القاسم الانصاري وتفرد فيه وصنف كتاب نهاية الاقدام في علم الكلام وكتاب الملل والنحل والمناهج والبينات وكتاب المضارعة وتلخيص الاقسام لمذاهب الانام وكان كثير المحفوظ حسن المحاورة يعظ الناس ودخل بغداد سنة عشر وخمسمائة واقام بها ثلث سنين وظهر له بها قبول كثير عند العوام وسمع الحديث من علي بن احمد المديني بنيسابور ومن غيره وكتب عنه الحافظ ابو سعد عبد الكريم السمعاني وذكره في كتاب الذيل وكانت ولادته سنة سبع وستين واربعمائة بشهرستان هكذا وجدته بخطي في مسوداتي وما ادري من اين نقلته وقال ابن السمعاني في كتاب الذيل سئلته عن مولده فقال في سنة تسع وسبعين واربعمائة وتوفي بها ايضا في اواخر شعبان سنة ثمان واربعين وخمسمائة وقيل سنة تسع واربعين والاول اصح وشهرستان بفتح الشين المعجمة وسكون الهاء وفتح الراء وسكون السين المهملة وفتح التاء المثناة من فوقها وبعد الالف نون وهو اسم لثلث بلاد الاولى شهرستان خراسان بين نيسابور وخوارزم في اخر حدود خراسان واول الرمل المتصل بناحية خوارزم وهي المشهورة ومنها ابو الفتح

محمد المذكور واخرجت خلقا كثيرا من العلماء وبناها عبد الله بن طاهر امير خراسان في خلافة المامون الثانية شهرستان قصبة ناحية سابور من ارض فارس كما ذكره ابن البناء البشاري الثالثة مدينة بجي اصبهان يقال لها شهرستان بينها وبين اليهودية مدينة اصبهان اليوم نحو ميل بها اسواق وهي على نهر زندرود وبها قبر الامام الراشد بن المسترشد وشهرستان لفظة عجمية وهي مركبة من شهر اي المدينة والاستان بمعنى الناحية اسمي ما اوردنا نقله وايضا ذكره اليافعي في تاريخه وقال صاحب تلخيص الاثار شهرستان مدينة بخراسان بين نيسابور وخوارزم على طرف بادية الرمل بناها بينها بعيدة عنها والرمال متصلة بها لا تزال تسف وهي تجري كالماء الجاري ينسب اليها محمد الشهرستاني صاحب كتاب الملل والنحل انتهى وفي كشف الظنون صنف في الملل والنحل جماعة منهم ابو منصور عبد القاهر بن طاهر البغدادي وطاهر بن محمد الاسفرايني والقاضي ابو بكر محمد بن الطيب الباقلاني وابو محمد علي بن احمد المعروف بابن حزم الظاهري قال تاج السبكي في الطبقات كتابه هذا من شر الكتب وما برح المحققون من اصحابنا ينهون عن النظر فيه لما فيه من الازدراء باهل السنة وقد افرط فيه من التعصب على ابي الحسن الاشعري حتى صرح بنسبته الى البدعة ثم قال اما ما صنفه ابو الفتح الشهرستاني فهو عندي خير كتاب صنف في هذا الباب ومصنف ابن حزم وان كان ابسط منه الا انه مبدد ليس له نظام انتهى اقول ولا يخفى على الناقد البصير اغراض الشهرستاني ايضا عند ذكره الشيعة سيوضح بعد ذلك ما سنذكره بنقل عنه **واما** النصيرية قال المحقق البهبهاني في تعليقاته على رجال الكبير على ما نقله تلميذه ابو علي النصيرية من الغلاة اصحاب محمد بن نصير الفهري كان يقول الرب هو علي بن محمد العسكري وهو نبي من قبله واباح المحارم واحل نكاح الرجال وقال ابو علي في باب الالقاب من منتهى المقال المعروف في هذا الزمان من نصيري من يقول بربوبية علي وقال في باب الاسماء محمد بن نصير من اصحاب ابي محمد غال وفي رجال ابن داود حكم باتحاده مع نصير النميري ومحمد بن نصير بالنون المضمومة والصاد المهملة والياء باثنتين كان محمد بن نصير من افاضل اهل البصرة علما وكان ضعيفا منه بدء النصيرية واليه ينسبون كذا في الخلاصة ثم منها محمد بن نصير النميري لعنه علي بن محمد العسكري وفي الكشي قال سعد حدثنا العبيدي قال كتب الي العسكري ابتداء منه ابرء الى الله من الفهري والحسن بن بابا القمي فابرء منهما الى ان قال قال ابو عمرو وقالت فرقة بنبوة محمد بن نصير الفهري النميري وذلك انه ادعى انه نبي وفي رجال ابن داود محمد بن نصير بالنون المضمومة والصاد المهملة المفتوحة النميري غال اليه ينسب النصيرية وفي المجمع الغلاة هم الذين يغالون في علي ويجعلونه ربا والمخمسة عندهم وهو ان سلمان الفارسي والمقداد وابا ذر وعمارا وعمرو بن امية الضمري هم الموكلون بمصالح العالم عن علي وهو رب وفي رجال الكبير عند معرفة طرق المشايخ الى الرواة قال ومنها في سبعين رجلا من الزط الذين ادعوا الربوبية في امير المؤمنين عليه السلام حدثني الحسين بن الحسن بن بندار القمي قال حدثني سعد بن عبد الله بن ابي خلف القمي قال حدثني احمد بن محمد بن عيسى وعبد الله بن محمد بن عيسى ومحمد بن الحسين بن ابي الخطاب عن الحسن بن محبوب بن صالح بن سهل عن مسمع بن عبد الملك ابي سيار عن رجل عن ابي جعفر ع ان عليا لما فرغ من قتال اهل البصرة اتاه سبعون رجلا من الزط فسلموا عليه وكلموه بلسانهم فرد عليهم بلسانهم فقال لهم اني لست كما قلتم انى عبد الله مخلوق فابوا عليه وقالوا انت هو فقال لهم لئن لم ترجعوا عما قلتم في وتتوبوا الى الله تعالى لاقتلنكم قال فابوا ان يرجعوا ويتوبوا فامر ان يحفر لهم ابار فحفرت ثم خرق بعضها الى بعض ثم قذفهم فيها ثم طم رؤسها ثم الهب النار في بئر منها وليس فيها احد فدخل الدخان عليهم فماتوا وفي المجمع بعد ذكره هذا الخبر قال الزط بضم الزاي وتشديد المهملة جنس من السودان والهنود الواحد زطي مثل زنج وزنجي وفي القاموس الزط بالضم جيل من الهند معرب جت بالفتح والقياس يقتضي فتح معربه ايضا الواحد زطي ودر لسان الشيعه مذكور است كه غلات نه در فرط تابقه اند كه در محبت علي بن ابيطالب عليه السلم چندان غلو كرده تا كه آنحضرت را معبود حقيقي خوانده اند ايشان متفرق بچند بن فرقه اند وهمكي مذهب تناسخ دارند واكثر ايشان در بلاد روم وشام وايران وجبال توران وتركستان وغير بسيار اند ايشان كويند كه معرفت باري تعالى ممكن نيست براكه ممكن را با واجب هيچكونه نسبت نيست مكر انكه از مقام اطلاق تنزل نموده بكسوت قيد بدر آيد وزروى شفقت تفضل خلق را هدايت وتعليم ومثل شدن امرنيست ممكن مانند مثل شدن روح القدس بصورت جوان مستوى الخلقه بر مريم ومثل شدن جبرئيل بصورت دحيه كلبي بمحمد عربي وانداخت كامل الصفات كه از همه نقايص مبرا واز جميع معايب معرا است از راه شفقت از وحدت صرفه تنزل كرده هدايت اهل ضلالت ميكنند باشكال مختلفه وصورتهاي كوناكون خلق را رهنمائي مينمايند وبهر دوري بطوري ظهور نموده نظام عالم ميدهد ودر اين دور ذات مقدس علي مرتضى است وخبر انا خالق السموات والارضين دليل مدعا است مكر نمي بيني كه مرده زنده كردن وتصرف در اسمان وستارگان نمودن كار يزدان است وحديث يا علي كنت مع كل نبي سرا ومعي سرا وجهرا شاهد صدق دعوي و منكران آنحضرت را قسيم الجنة والنار ميدانند وقاسم الارزاق ميخوانند وبعضي از ايشان گفته اند كه بار بتهنا ظاهر ميشود در صورت خلق وانتقال ميكند از صورتي بصورتي وكامل الصورتش علي است چون كسي را اين معرفت حاصل

کنند تکلیف از ایشان ساقط میشود و معنی نصیری میگویند ان الله لا یظهر الا فی علی ثم ظهر الائمة اشخاصا و تتمه که اسمعیلیه
میگویند ان الله یظهر فی کل واحد کیف شاء و ان علیا و الائمة نور واحد و فرقه دیگر میگویند ان الامام متصل بالله کاتصال نور الشمس
و لیس هو الله و لا غیره فلا هو هو و لا هو غیره و امام ایشان عبد الله بن سبا اول کسی است که غلو کرده و گفته ان الله لا یظهر الا فی علی بن ابی طالب
وحده و ان الرسل کانوا یدعون الی علی و ان الائمة ابوابه فمن علم ان علیا خالق القدر اذ قد سقط عنه التکلیف و عبد الله بن سبا در زمان
امیر بوده و انحضرت جمعی از اصحاب ابن سبا را گرفته و او و ابن باطل ابن کرب بحضرت امیر فرمودند تا منبر احفر کردند و بر آتش کرده ایشانرا
سوزانیدند و چون انجماعت در آتش انداختند گفتند ما را یقین زیاده شد که تو خدائی از بهر آنکه رسول فرموده که جز خدا کسی را بعذاب آتش
عقوبت نکند پس یقین شد که تو خدائی چون آنحضرت را شهید کردند ایشان گفتند که او نمرده است بلکه او زنده است و در ابر است
و رعد آواز او است و برق تازیانه او است و نیز گویند آفتاب مظهر او است از این جهت در شمس بود و گویند هر کس علی را بخدائی شناخت
اهل حقیقت است و هر کس که بخدائی وی قائل نیست از دین و ایمان بر نیست بیت جز اسد الله که دارد این بیشه نیست عین علی فهمد داند
نیست گویند که علی در هر دوری بطوری ظهور کرده ششصد سال قبل از این ظهور نموده و در رسم دقانون میان ایشان نهاده و در
غلاة ایران علی را صاحب کرم گویند و این یامین زاپیر و امام حسین را باد کار و امام رضا را داود و همکیشان خود را یاد و بیکانگان
و در هنگام داخل شدن بطریقه ایشان یکعدد جوز بوا و صدی بناری و مقداری شیرینی باید آورد و دو دیش را تراشید و شارب چیده کناه
کبیره است و در موسم زمستان سه روزه گرفته اوراصوم وصال نامند و طایفه علی اللهی در ایران چند فرقه اند همگی ایشان مقتدای خود را
سید خوانند و سید خود را مظهر صاحب کرم دانند و احکام حلال و حرام بدست ایشانست آنچه سید فرماید بدان عمل باید اکنون سید
عباس در نواحی کرمانشاهان بر همه مقدم و در نزد جمیع فرق ایشان محترم است راقم از سادات علی اللهی بسیار دیده است و بصحبت ایشان
رسیده همگی ایشان منکر علم و سنی اند اگرچه حجاب در وی کرفتن در میان ایشان نیست و زنا و لواطه در ایشان نیست و صلی الله علی محمد و آله
الطاهرین انتهی و فی الملل و النحل النصیریة و الاسحاقیة من غلاة الشیعة و لهم جماعة ینصرون مذهبهم و یذبون عن اصحاب مقالاتهم و
بینهم خلاف فی کیفیة اطلاق الاسم الالهیة علی الائمة من اهل البیت قالوا ظهور الروحانی بالجسد الجسمانی امر لا ینکره عاقل اما فی جانب الخیر
کظهور جبرئیل ببعض الاشخاص و التصور بصورة اعرابی و التمثل بصورة البشر و اما فی جانب الشر کظهور الشیطان بصورة انسان حتی یعمل
الشر بصورته و ظهور الجن بصورة بشر حتی یتکلم بلسانه فلذلک نقول ان الله تعالی ظهر بصورة اشخاص و لما لم یکن بعد رسول الله شخص
افضل من علی و بعده اولاده المخصوصون هم خیر البریة فظهر الحق بصورتهم و نطق بلسانهم و اخذ بایدیهم فعن هذا اطلقنا اسم الالهیة علیهم
و انما اثبتنا هذا الاختصاص لعلی دون غیره لانه کان مخصوصا بتایید من عند الله مما یتعلق بباطن الاسرار قال النبی انا احکم بالظاهر
و الله یتولی السرائر و لهذا قال قتال المشرکین الی النبی و قتال المنافقین الی علی و عن هذا شبهه بعیسی بن مریم و قال لولا ان یقول
الناس فیک ما قالوا فی عیسی بن مریم لقلت فیک مقالا و ربما اثبتوا له شرکة فی الرسالة اذ قال فیکم من یقاتل علی تاویله کما قاتلت علی
تنزیله الا و هو خاصف النعل فعلم التاویل و قتال المنافقین و مکالمة الجن و قلع باب خیبر لا بقوة جسدانیة من ادل الدلائل علی
ان فیه جزءا الهیا و قوة ربانیة او یکون هو الذی ظهر الاله بصورته و خلق بیده و امر بلسانه و عن هذا قالوا کان موجودا قبل خلق السموات
و الارض قال کنا اظلة عن یمین العرش فسبحنا فسبحت الملئکة بتسبیحنا فتلک الظلال و الصور العریة عن الاظلال هی حقیقته و هی
مشرقة بنور الرب تعالی اشراقا لا ینفصل عنها سواء کانت فی هذا العالم او فی ذلک العالم و عن هذا قال علی انا من احمد کالضوء من الضوء
یعنی لا فرق بین النورین الا ان احدهما اسبق و الثانی لاحق به تال له و هذا یدل علی نوع شرکة فالنصیریة امیل الی تقریر الجزء الالهی و
الاسحاقیة امیل الی تقریر الشرکة فی النبوة و فی موضع آخر منه قال الغالیة هؤلاء هم الذین غلوا فی حق ائمتهم حتی اخرجوهم من حدود الخلقیة
و حکموا فیهم باحکام الالهیة الی ان قال و بدع الغلاة محصورة فی اربع التشبیه و البداء و الرجعة و التناسخ و لهم القاب بکل بلد یقال لهم
باصفهان الخرمیة و الکودیة و بالری المزدکیة و السنبادیة و باذربایجان الزقولیة و بموضع المحمرة و ما وراء النهر المبیضة ثم قال
السبائیة اصحاب عبد الله بن سبا الذی قال لعلی انت انت یعنی انت الاله فنفاه الی المدائن و زعموا انه کان یهودیا فاسلم و کان فی الیهودیة
فی یوشع بن نون وصی موسی صلوات الله علیهما مثل ما قال فی علی و هو اول من اظهر القول بامامة علی و منه تشعبت اصناف الغلاة و زعموا ان
علیا حی لم یقتل و فیه الجزء الالهی و لا یجوز ان یستولی علیه و هو الذی یجیء فی السحاب و الرعد صوته و البرق سوطه و انه سینزل الی الارض
و یملؤ الارض عدلا کما ملئت جورا و انما اظهر ابن سبا هذه المقالة بعد انتقال علی علیه السلام و اجتمعت علیه جماعة و هم اول فرقة قالت
بالتوقف و الغیبة و الرجعة و قالت بتناسخ الجزء الالهی فی الائمة بعد علی و قال هذا المعنی مما کان یعرفه الصحابة و ان کانوا علی خلافه

ولهم اختلافات اخر لم نذکرها انتهی

مراده هذا عمر رضی عنه کان یقول فینهم من فقاعینی و احد الحد فی الحرم و دفعت القصة الیه قال لماذا اقول فی ید الله فقاعینا فی حرم
الله تعالی و اطلق عمر اسم الالهیة علیه لما عرف منه ذلک ثم ذکر سایر فرق الغلاة علی ما عرفت قال و الغلاة علی اصنافها کلهم متفقون علی
التناسخ و الحلول الی آخر ما قال و در دبستان المذاهب در بیان مذهب علی اللهیان میگوید در کوهستان مشرق نزدیک بخارا جای
از نیل نام که انرا زمال نیز گویند و ملک انجا را بابا نامند ایشان گویند چون بر اشنای بحر حقایق اشیا پیدا است که نشیب نا بفراز ایزد
در کنار بسته عنصر ما نرا با سپهر زمان داده امیزش بان نگشته هنگام نیاز با جرم نبان رابطه خویشی مفقود و مکانیان را با لامکانیان
نیست نا بود با این وصف مجسب خرد و شرع بخدا شناسی و یزدان پرستی مامورند ملائکه علوی و انبیاء سفلی را نیز روی شناخت ذات برکات
ایزد از این هستی نه که ما عرفناک حق معرفتک منادی این آواز است بنابر این برایزد متعال و خداوند لایزال واجب که از مرتبه صرفیت و
پایه مجتبیت و اطلاق فرود آمده در هر قرنی و دوری از فرط شفقت بتجسم روحی بپیوندد تا از پیکران و انحضرت تقدس مرتبت و ایکرند
و هر گونه که فرماید او را بشناسند و پرستند آیات و احادیث و اخبار اشارت بدین بروز است چون ظهور روحانی در صورت جسمانی
امریست ممکن و عقلا بدان قائل و در اخبار ده سیاران نجات اباد اسلام مقر راست که مجرد متمثل میشود چنانکه ظهور جبرئیل بپیکر
دحیه کلبی مثالی از انست و همچنین در مجال شر ظهور شیاطین و جن بپیکر بشری و در متعال بطریق اولی و اتم جلوه بجسد تواند
نمود و همچنین افراد مردم در کار زیست همد کر بنیاز سرشتند و اینکر و هر از قاعده که همه بر ان همداستان باشند تا ستم در میان
انباز نکردد و نظام جهان پاید ار ماند کزیر نیست ناید این و الاقاعده از حضرت بالعزه باشد تا همه کس بپذیرند بنابر این حکمت حکیم مطلق
اقتضا فرمود که بقدرت کامله خویش در جنس انس و نوع بشر اشکار اشده برای انتظام خلق قانون نواید بنابر این اهتمام احوال
کارستان جهان منتظم شود و بیاوری عقل و نقل در این دور قمر خود شید سپهر کمال جز علی مرتضی نیست حقا که پیغمبر اسمی هما یون وجود شریف
بچندین نبی دانا برابر شمرده و صفات جمیله انبیا در ان خیر الوجود مجتمع دیده از این است که مرجع صاحب نظر کاهش انبیت به
بو حدت بر آمده در پیکر ابو البشر نکرند و وعقل از نشکان کشتی نوح آشنا شمرند و هنگامی دکوت ابرهیم کرم آتش باذ پیش شماله
کنند نو بتی در لباس کلیم اللهیش سخن کو یا و قول انحضرت من عرف نفسه فقد عرف ربه موید ان است که نفس نفیس ان روح مجسم
و عقل مصور ذات جهان افرین را افرین سزا است ان الله خلق آدم علی صورته هم بدین انباز است چه آدم اولیا و ابو البشر اصفیا جز علی
مرتضی نیست و حدیث ایت ربی فی صورة امرد اشارت بدان قدیم ذات حادث جسم است که در نظر صوری پیغمبر در پیکر مردی مردانه ظهور
فرموده و شرف دادن نبی بدوش خویش و اید ستیاری توفیق از پای آنسرور جز این نیست که واجب التعظیم او است چنانکه حق بین سرا
چنین سروده بیت غرض ز بت شکنی ها جز این نبود نبی را که دوش خود بکف پای مرتضی برساند وخانه کعبه مسجود از وجود جود
امود انحضرت گویند که در هر دوری حق با جساد انبیا و اولیا پیوسته چنانکه آدم شد تا احمد و علی همچنین بتناسخ نور حق در ائمه قائلند
و بعضی از ایشان گویند که ظهور نور حق در این دوره در علی الله بود و بعد از او در اولاد نامدار او و محمد را پیغمبر فرستاده علی الله دانند
و گویند که چون حق دید که کاری از او بر نیاید خود نیز بمعاونت پیغمبر بجسد در آمد احمد نامی از ایشان دیده شد که میگفت این مصحف
که در میان است عمل را نشاید چه مصحفی که علی الله بمحمد داده نیست بلکه این تصنیف ابو بکر و عمر و عثمان است اما شمس الدین نامی
دیده شد که گفتی آیات این مصحف کلام علی الله لکن چون جمع کرده عثمانست خواندن نشاید و بعضی از ایشان دیده شد که نظم و نثری
که منسوبست بامیر المؤمنین علی کرده او ز وده داخل مصحف کرده بودند بلکه از بر مصحف چه بواسطه عزیز علی الله مطلق و سید
فرقان بواسطه محمد بدست مردم آمده و طایفه در ایشان هستند ایشانرا علویه گویند خود را از نژاد علی الله گیرند و در عقاید با گروه
مذکور شرکت کنند الا آنکه گویند مصحفی که اکنون در میان است کلام علی الله است چه شخصی در تحریف آن کوشیدند انجام ستان
همه را افکند چون فصیح بود مصحف دیگر از آن تصنیف کرده و فرقان نام کرده بوخته این طایفه هر جا مصحف یابند بسوزانند عقیده
ایشان است که چون علی الله جسد بهشت با فناب پیوست اکنون آفتاب است چه اول نیز آفتاب بود چند روزی بجسد عنصری پیوست
و گویند از این بود که آفتاب بغرغان او برگشت چه او عین شمس است بنابراین آفتاب را علی الله گویند و فلک چهارم را دلدل و آفتاب
پرستند گویند حق تعالی است و ایشان گروهی اند عظیم و جمعی از ایشان دعوی کنند که آفتاب را میخوانند و او اجابت میکند و در دنیا آمده
ایشانرا دستگیر میفرماید عبد الله نامی از ایشان ذکر میکرد که از خویشان ما مردی بود عزیز نام که بشوق علی الله کفنی
و بنام در ایمه و شمشیر با و کار میکرد چنانکه یکی از مخالفان انکار این معنی مینمودند و ان عزیز کر کشتن علی الله کفن کردند
و کفن بردن او نشستن و با منکر گفت بزن این ملعون نامرد بد چند شمشیر انداخت اصلا کارکر نکردند و اکنون آن شخص بعلی الله پیوست

ترجیح میدهند

ونزد ایشان چاندار کشتن نارو اباشد و هیچ گوشت خوردنرا نسزد چه علی الله گفته لا تجعلوا بطونکم قبور الحیوانات وانچه در
مصحف کشتن بعضی از حیوانات و اکل لحم ایشان سزد انکو شد ابی بکر و عمر و عثمان و توابع ایشانست و جمیع محرمات را گویند عبارت
از این سرتن است و گویند ابلیس و هامان و طاوس عبارت از این سرتن است و همچنین شداد و نمرود و فرعون ایشانند و صورت علی الله
سجده توان کرد و بت شکستن و بت پرستید اشارت بدین شکر است چه صنمی قریش علی الله شجنی را گفته و تبنا سخ قائلند و
گویند چون علی بصورت اینبا در ادوار گذشته ظهور میکرد اینست بصورت منکران میامدند بعد از این نیز چنین خواهد بود تا اینجا
کلام صاحب دبستان بپایان رسید راقم گوید چون مبنای صاحب ملل و دبستان بر اغراض مذهبی خود شانست اعتماد نشاید انها
صاحب ملل چون از متعصبین سنت و جماعت است با تمام فرق شیعه بر از غرض نموده و کلمات انها را بلباس خشن اظهار داشته بعلاوه
در اقوال محققین شیعه تتبع نداشته و بدون تحقیق نوشته مثلا از جمله مذاهبیها شمته منوب بد میکوید انان اصحاب هشام بن
الحکم اند و هشام بن سالم و دیگر نعمانیه اند که اصحاب ابی جعفر محمد بن نعمان اند که ملقب است بشیطان الطاق و شیعه او را مؤمن الطاق
میکویند و همچنین در عنوان غلات میکوید و کان التشبیه فی الاصل والوضع فی الشیعة وانما عادت الی بعض اهل السنة بعد ذلک
و نیز در مذهب اثنی عشریه منوب بدارد اسماء ائمه علیهم السلام علی بن محمد النقی و مشهد بقم و حال انکه احدی خلاف نموده و معتقد
که مرقد منور انحضرت بسر من رای است و صاحب دبستان اگرچه مذهب خود را در انکتاب پنهان داشته و بسا سعی نموده در اخفای
عقیدت خود ولی بر نافذان فطن روشن است که وی زردشتی است و با سایر مذاهب چنان مغرض بوده که حک ندارد شاهد بر این مدعا
بلی انکه عقاید فارسیان و زردشتیان را بعبارت خوش و وضع دلکش ادا نموده و هر جا که عقل مستقیم حکم ببطلان آن عقیده مینماید
میکوید موزان را باید دانست و تاویل مینماید یا انکه میکوید اینها بواسطه مخالطه با مسلمانان این عقیده را دارند چنانکه در سیر ندهم
نظر که مذهب اخشیان اند مذاهب پارسیانست اعتقادی دارند که هیچ عاقلی این سخنان را نمیکوید تا چه رسد که مذهب وی باشد تا انجا
عذری میخواهد با نبعنات که انچه از پنجمین نظر تا با انجا کذاردیم و صاحبان این مذهب همه با اهل اسلام آمیخته اند یکسوت ایشان
جلوه کرده اند و نام مسلمانان هم دارند و از گبران دور و رو بجو رند و لیکن هر جا که از سایر مذاهب ذکر نموده سخنان بارده غامبانه ذکر
کرده و نسبت میدهد که فلان شخص چنین گفت و نام او جز در ان کتاب جای دیگر دیده نشده و غالبا قصه بازاری که فلان یهودی با
عیسوی چه گفت و فلان هندی با موسوی چنین گفت و فلان سنی با شیعی این گفت و تمام مستهجن نه بقانون برهان و دلیل و بیشتر سخنان هم
ضد بر با خصم خود در توهین یکدیگر جمع آورده و این شیوه را سرجان ملکم در تاریخ ایران از وی آموخته که سخن هر خصم را در حق دیگری
سند نموده مثلا در عقاید صوفیه فرمایشات آقا محمد علی کرمانشاهانی را حجت آورده و همچنین علمای اصول را با قوال اخباریین رد
توهین مردم ایران از این قبیل سعی بلیغ نموده و این شیوه نزد ارباب انش و بینش پسندیده نیست و غرض بد ترین مرضی است و مبنای
اهل تحقیق بر این بوده تا بوده که هر فن و مذهبی را که بخواهند نقل کنند باید از کتب علما و حکمای انها که ستوده اخلاق تند دون انتساب
نه اقوال بازاری و افسانه های مردمان بیکار و دیگر انکه صاحب دبستان من باب تابید حب مذهبی خود جمعی فقها و بزرگان اسلام را
آفتاب پرست نوشته چنانکه در احوال آذر کیوان که باعتقاد وی ملقب بذو العلوم است میکوید که روزی شیخ بهاء الدین محمد عاملی
که از مجتهدین مردم امامیه است بکیوان در سبک صحبت داشت و چون بکمال او پی برد بغایت خرم و شادان گشت و بعد از این خود از پژوهنده
کیوان میکرفت و جویای شاگردان ذو العلوم میبود و میرزا ابو القاسم فندرسکی آفتاب پرست و ترک آزار جاندار از صحبت شاگردان کیوان
پیش گرفت چنانکه مشهور است که از میرزا ابو القاسم پرسیدند که با استطاعت چرا حج نمیروی جواب داد که برای آن نمیروم که آن جا
گوسپند میبایست خود باید کشت و از این قبیل در ان کتاب بسیار است که شماره اش دوری از مقصود و چون جمعی از مصنفات خواند
روی این دو کتاب بدون ملاحظه و تدبر مذاهب مذکوره را نوشته اند اشارتی باغراض انها نمود و اگر در جزئیات و کلیات مطالب انها
سخن بمیان اید بطول انجامد سزاوار چنین است که مدعای دانشمندان طوایف مذکوره ذکر شود بیغرضانه تا روشن گردد که کتابیکه
نسبتهای مذموم را بانان بسته چه بمقصود نزدیکتر و بخبر مانده اند با کلمات معاندانه از اسناد گرفته با قوال اصحاب بدع و اهواء ردید الله
واقول و بالله الاستعانة فی بلوغ المأمول قال الله تعالی یا اهل الکتاب لا تغلوا فی دینکم الخطاب اما للنصاری فقط ای لا تجاوزوا
الحد بان ترفعوا عیسی الی ان تدعوا له بالالهیة و تعموا فی البواطن و نفی الظواهر و فی القاموس غلا فی الامر غلوا جاوز حده واما
لهم و للیهود ای لا تجاوزوا الحد بان تحطوا عیسی عن مرتبة درجة نبوته و مقام اتصافه بصفات الربوبیة و جعله لغیر رشده ولا یخفی ان
الغلو فی الافراط وان کان اظهر لکن المفرط فی حق عیسی من الیهود اما باعتبار انه غلا علی صحة دینه بعد نسخه واما بالتعمق فی الظاهر و

نفی البواطن و یحتمل غلو الیهود باعتبار قولهم فی عزیر انه ابن الله و هذه الایة تعریض بالمفرط والمفرط فی علی علیه السلام من هذه الامة
و فی الحدیث کونوا النمرقة الوسطی یرجع الیکم الغالی و یلحق بکم التالی و فیه نحن النمرقة الوسطی بنا یلحق التالی و الینا یرجع الغالی و فی القاموس
النمرقة مثلثة الوسادة الصغیرة و فی الجمع استعار لفظ النمرقة بصفة الوسطی باعتبار کونهم علیهم السلام ائمة العدل یستند الخلق الیهم فی
تدبیر معاشهم و معادهم و من حق الامام العادل ان یلحق به التالی المفرط المقصر فی الدین و یرجع الیه الغالی المفرط المتجاوز فی طلب حد العدل
کما یستند الی النمرقة المتوسطة من علی جانبیها و هر کاه احاطه خاصلتی بر آنچه گذشت در اصل اول کتاب در معنی ولایت ظاهر شود بدانکه
کرد
که انچه در فضائل ائمه دین علیهم السلام گفته اند مبنی بر آنمقام است که جمعی از متقدمین با انجهة اعتماد بر ظاهر بعضی اخبار که بر مصلحت
ان زمان وارد شده یا بنابر اجتهاد خود و قصور در ادراک معنی ولایت کبری از راویان اخبار و بزرگان معرفت شعار را بغلو نسبت داده اند
و بعضی را مفوضه دانسته اند و اگر کسی نفی سهو و خطا را از نبی و ائمه مینمود میگفتند غلو نموده تا چه رسد بخوارق عادات و کرامات و
بعضی از متاخرین نیز تقلید نموده اند انان را و شیخ ابو علی در یکی از فواید منتهی المقال میفرماید که بسیاری از قدما سیما قمیین اعتقاد
در ائمه چنین بود بحسب اجتهادات ایشان که جایز نمیدانستند تعدی از ان اجتهادات را و نام نهاده بودند تعدی را غلو و ارتفاع حتی انکه
مثل نفی سهو از نبی را غلو میدانستند و علم ائمه را بمکنونات آسمان و زمین ارتفاع تا انکه میفرماید و بالجملة الظاهر ان القدماء کانوا
مختلفین فی المسائل الاصولیة فربما کان شیء عند بعضهم فاسدا او کفرا او غلوا و عند اخرین عدمه بل مما یجب الاعتقاد به فینبغی التامل فی
جرحهم بامثال الامور المذکورة و این گروه در زمره قاصرین و تالین حقیقت شمرده شوند بر صراط مستقیم نیستند و راه ذات ولایت
ان بود که جمع بین ظاهر و باطن و مقام جمع و تفصیل که توحید محمدی است بنا نهند و شاهد بر این گفتار بعلاوه انچه از اثار و اخبار در اول
کتاب گذشت قوله تعالی و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و قوله تعالی ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم لان النبی
مع کونه من سنخ البشر و انه یاکل و یشرب بسبب ولایته و نفی عن وجوده و یحقق الله فی ذاته و صفاته و افعاله و کذلک الولی فکل ما صدر
عنه و نسب الیه فقد صدر عن الله و نسب الیه که چه قران از لب پیغمبر است هر که گوید حق نگفته کافر است و من ذلک قال علی علیه السلام ما قلعت
باب خیبر بقوة جسدانیة بل بقوة ملکوتیة و در زیارت ان بزرگوار ماثور است السلام علی ذات الله العلیا السلام علی نفس الله
القائمة بالسنن السلام علی منزل المن والسلوی و اخبار و اثار بر این مدعی متظافر است و متکاثر بلکه انچه غلو پنداشته اند در فضایل
ائمه پیروان و شیعیان ایشان از ان بالاتر اند و اما انچه عبارات بعضی مطلق است که حضرت امیر یا سایر ائمه علیهم السلام را رب یا اله
گفته اند باید دانست که رب مضاف خواسته اند چنانکه گویند و ما در که علل معده هستند اطلاق رب صحیح باشد که و قل رب ارحمهما
کما ربیانی صغیرا چه ضرور دارد که ائمه که علل موجده هستند رب گویند نحن صنائع الله و الخلق صنائع لنا و این سخن که صاحب
دبستان بمذاق خود گفته بود که میگویند پیکر علی با آفتاب پیوست و الحال آفتاب علی است دلیل بر قلت ادراک و تامل است برا که
اگر علی خالق آفتاب باشد چگونه علی الله را آفتاب گویند حال انکه یکی از ایشان کان علی الله مولانا جلال الدین رومی میفرماید
آفتاب از امر حق طباخ ماست و در دیوان خود فرموده تا صورت پیوند جهان بود علی بود تا نقش زمین بود و زمان بود
علی بود انقلعه کشائیکه در قلعه خیبر برکند بیک حمله و بگشود علی بود چندانکه در افاق نظر کردم و دیدم از روی یقین
در همه موجود علی بود اینکفر نباشد سخن کفر نه اینست تا هست علی باشد و تا بود علی بود سر دو جهان جمله ز پیدا و ز پنهان
شمس الحق تبریز که بنمود علی بود و مضمون این خبر که کنت مع الانبیاء سرا و معی سرا و جهرا مولانا نظم نموده و کنایه از بیخبران
حقیقت ولایت بوده نسبت حلول و تناسخ باین طایفه داده و تقلید از کتاب دبستان در بعض کتب مذکور کردید چنانکه گذشت
و شیخ محمود شبستری فرماید تناسخ زان سبب شد کفر و باطل که آن از تنگ چشمی گشت حاصل شود با وجه باقی غیر هالک یکی گردد سلوک
و سیر و سالک حلول و اتحاد اینجا محال است که در وحدت دوئی عین ضلالست حلول و اتحاد از غیر خیزد ولی وحدت همه از سیر خیزد
و از بعضی اسانید کما فی بعض الاخبار چنین استماع افتاد که حقیقت غالی کسانی اند که بگویند کلامی که خالق گوینده با مقال او متحد باشد
و نیز جبیر براست ولی تا با خود یکی ذنهار ذنهار عبارات شریعت را نگهدار که رخصت اهل دل را در سه حالست بدانکه وضع الفاظ و
دلالت ترا کر نیست احوال مواجید مشو کافر بنادانی و تقلید و قول شهرستانی در ذکر بنانیه که بنان قائل بود بالهیت امیر
المؤمنین ع زیرا که گفته جزء الهی متحد شده با جسد علی و میدانست غیب را زیرا که خبر داده است و قایع عظیمه را بانکه علی ظاهر میشود
در بعضی از زمان و رعد صوت او است و برق تبسم او است و زعم ان معبوده علی صورة انسان عضوا فعضوا و جزءا فجزءا کشف از عدم
تتبع در اخبار معصومین و عادی بودن او است از مذاق شیعه و حکمت الهیه و از سخنان اول کتاب و انچه انفا مذکور گردید ظاهر

مبشو که امامیه رضوان الله علیهم صاحب ولایت کلیه واعلی علیه السلم میدانند وخلفای او وصاحب این مقام در حقیقت انسان کامل است
واو است مظهر تمام اسماء وصفات الهیه ومقصود از جزء الهی روح القدس است که با هر نبی ووصی میباشد فی الکافی عند باب ذکر الارواح
التی فی الائمة علیهم السلام باسناده عن جابر عن ابی عبد الله علیه السلم قال سئلته عن علم العالم فقال لی یا جابر ان فی الانبیاء والاوصیاء خمسة
ارواح روح القدس وروح الایمان وروح الحیوة وروح القوة وروح الشهوة فبروح القدس یا جابر عرفوا ما تحت العرش الی ما تحت
الثری ثم قال یا جابر ان هذه الاربعة ارواح یصیبها الحدثان الا روح القدس فانها لا تلهو ولا تلعب وفیه فی باب الروح التی یسدد الله
بها الائمة علیهم السلم باسناده عن ابی بصیر قال سئلت ابا عبد الله علیه السلم عن قول الله تبارک وتعالی وکذلک اوحینا الیک روحا من
امرنا ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان قال خلق من خلق الله عز وجل اعظم من جبرئیل ومیکائیل کان مع رسول الله صلی الله
علیه وآله یخبره ویسدده وهو مع الائمة من بعده وفیه ایضا باسناده عن ابی بصیر قال سمعت ابا عبد الله علیه السلم یقول یسئلونک عن الروح
قل الروح من امر ربی قال خلق اعظم من جبرئیل ومیکائیل لم یکن مع احد ممن مضی غیر محمد صلی الله علیه وآله وهو مع الائمة یسددهم
ولیس کلما طلب وجد وفیه فی باب علم الائمة باسناده عن ابی عبد الله علیه السلم قال ورب الکعبة ورب البنیة ثلث مرات لو کنت بین موسی
والخضر لاخبرتهما انی اعلم منهما ولانبأتهما بما لیس فی ایدیهما لان موسی والخضر علیهما السلم اعطیا علم ما کان ولم یعطیا علم ما یکون وما
هو کائن حتی تقوم الساعة وقد ورثناه من رسول الله صلی الله علیه وآله وراثة وفیه باسناده عن عدة من اصحابنا منهم عبد الاعلی
وابو عبیدة وعبد الله بن بشر الخثعمی سمعوا ابا عبد الله علیه السلام انی لاعلم ما فی السموات وما فی الارض واعلم ما فی الجنة واعلم
ما فی النار واعلم ما کان وما یکون ثم مکث هنیئة فرای ان ذلک کبر علی من سمعه منه فقال علمت ذلک من کتاب الله عز وجل یقول
فیه تبیان لکل شیء **تنبیه** سید معاصر در کتاب روضات الجنات ذکر ترجمه شیخ رجب برسی را نموده وضمنا او را غالی
وتفویضی میگوید ورشته سخن را خورده خورده میرساند بانکه جمعی از اعاظم علما شاعحین شاعحین مانند سید ... ودیعی ...
ابن طاوس وصاحب کشف الغمة وفرات بن ابراهیم کوفی وجابر بن یزید جعفی رضوان الله علیهم وامثالهم بروز نایره ابن فتنه نائمه ...
یعنی فضائل اهل بیت عصمت را نوشته اند وهریک بعد از دیگری که آمده اند وزادوا فی الطنبور نغمة وهتک عصمة سبحان الله این
مثلی است که سید آورده وچه مورد این سخن است که کتب فضائل اجداد خود را تشبیه بطنبور کرده وپایه ایجاد را یکجا نهاده
ونیل من شفعا آنه خصمائه خلاصه شیخ رضی الدین رجب بن محمد بن رجب المعروف بالحافظ البرسی قدس سره از جمله علمای اواخر مائه
ثامنه واول تاسعه بوده ومصنفات بسیار داشته واز انجمله مشارق الانوار معروفست ودیگری مشارق الامان وتصنیف او در سنه
هشتصد یک نموده وآنچه صاحب قاموس در لغت میگوید که شرحی بر مشارق الانوار نوشته ام وصاحب قاموس در مقدمه شرح
قاموس میگوید در ضمن تعداد مصنفات او انجمله شوارق الاسرار العلیة فی شرح مشارق الانوار النبویة ظاهر مشارق الانوار
قاضی عیاض سبتی میباشد احوال وی در وفیات مذکور است در سال پانصد چهل وچهار فوت شده ودر مراکش یا مشارق
دیگری علی ای حال غیر از این مشارق شیخ است صاحب قاموس در سنه ۸۱۷ فوت شده وبعضی از فضلای معزو از شرحی بر مشارق
الانوار شیخ نوشته بامر شاه سلیمان صفوی بوده وانانکه اهل معرفتند میدانند شیخ رجب با آنکه او را غالی گفته قاصر است
ووی از اعاظم صوفیه وعرفای سلسله علیه رضویه میباشد اصل وی از برس است وساکن حله بود وفی المجمع وبرس بضم
بتهم الباء الموحدة واسکان الراء وبالسین المهملتین قریة معروفة بالعراق وفی القاموس قریة بین الکوفة والحلة واز تفصیل
کردار اول کتاب در معنی ولایت نگاشته شد آنچه انفا گذشت جواب سید معاصر معلوم میشود ... باب التفسیر الاطلاع
بمجملی تصریح نمود وبیش از این خروج از مقصود جایز نبود

فصل ششم ومن السلاسل النوریة الذهبیة المصطفویة ام السلاسل السلسلة الرضویة العلویة المعروفیة

وابتدا مینماید بمختصر ترجمه نام نامی سر سلسله اولیا حضرت رضا علیه الاف التحیة والثنا که چون ذکر او کرده اند ذکر همه کرده اند
نمیبینی که قومیکه مذهب او دارند مذهب دوازده امام دارند شیخ فرید الدین عطار در اول تذکره خود میفرماید یعنی یکی
دوازده است ودوازده یکی است
شمس فلک النبوة والامامة وقطب محیط الامامة والولایة الامام الثامن غوث الوری ومنبع الهدی ابو الحسن علی الرضا بن موسی
سلام الله علیهما وعلی آبائهما وابنائهما ما دامت الارض والسما حرف اول از نبوت حرف نون قلب نون واو است وامداد ذی دو فنون
حرف اول از ولایت حرف واو قلب او امداد الف کنج او حرف اول از الوهیت الف مبدء جمله حروف مؤلف ...

قلب قلبش ذات الله سره واست هرچند که تعریف ناقص کامل را نقص واست وثنا کمتر جاهل عالم را جرح او است وذره در حق آفتاب
چه بگوید وقطره بقلزم چه مناسبت جوید مدح تعریفست وتحریق حجاب فارغ است از مادح وتعریف آفتاب قد او بکذشت از ذروه
عقول عقل در شرحش چه باشد بوالفضول ولی من باب تیمن وتبرک بترجمه نام نامی واسم گرامی آن بزرگوار ابتدا نمود گرچه عاجز آمد
این عقل از بیان عاجزانه جنبشی باید در آن ان شیئا کله لا یدرک اعلموا ان کله لا یترک گرچه نتوان خورد طوفان سحاب لیک
توان کردن برای خورد آب آب دریا را اگر نتوان کشید هم بقدر تشنگی باید چشید گرچه مدح از هم امد تجل لیک باید بر حذا
جهد المقل مولد آن گوهر صدف امامت در بحر هل اتی در مدینه طیبه بود ودر میلاد مبارکش اختلاف بسیار است بین الفریقین در
باب سیم از کتاب عیون اخبار الرضا سلام الله علیه باسناد خود روایت نموده که از جماعتی از اهل مدینه شنیده شد یقولون ولد
الرضا علی بن موسی علیهما السلام بالمدینة یوم الخمیس لاحدی عشر لیلة خلت من ربیع الاول سنة ثلث وخمسین ومائة من الهجرة
بعد وفات ابی عبد الله علیه السلم بخمس سنین وفی الکافی ولد ابو الحسن الرضا علیه السلم سنة ثمان واربعین ومائة ودر کامل ابن اثیر
چنانست که از کافی نقل شده وهمچنین است در وافی بالوفیات وقال ابن خلکان وکانت ولادة علی الرضا علیه السلم یوم الجمعة فی
بعض شهور سنة ثلث وخمسین ومائة وقیل بل ولد سابع شوال وقیل ثامنه وقیل سادسه سنة احدی وخمسین ومائة وقاضی
معین الدین میبدی در شرح دیوان میگوید در مدینه روز پنجشنبه یازدهم ربیع الاخر ثلث وخمسین ومائة متولد شد در منهج
المقال ابو علی نقل فرموده از کمال الدین طلحه که ولادت آنحضرت در مدینه یازدهم ذی الحجه سنه یکصد وپنجاه وسه هجری روی
نمود کنیتش ابو الحسن القابش رضا بر وفی ومرتضی ورضا ونام واجب الاحترام آن امام انام علی است فی الکافی قال علی بن یقطین
کنت جالسا عند العبد الصالح فدخل علیه ابنه علی فقال یا علی بن یقطین هذا علی سید ولدی اما انی قد نحلته کنیتی الی آخره
ودر اصطلاح اهل حدیث هرکجا ذکر کنند ابو الحسن اول مقصود پدر بزرگوار او است وهرگاه بگویند ابو الحسن ثانی مراد حضرت او است
ونقش خاتم مبارکش لا حول ولا قوة الا بالله بوده ومادر آن پدر غالبا ام ولد بوده وکنیتش ام البنین ونامش بقول بعضی
شقراء النوبیة واسمها اروی وشقراء لقبها وبقولی سکینه نوبیه وبآخر ران مرسیه وبقولی تکتم ولقبش طاهره وفی کشف الغمة نقلا
عن اعلام الوری للطبرسی رحمه الله وامه ام ولد یقال لها ام البنین واسمها نجمة ویقال سکینة النوبیة ویقال تکتم وروی الصولی
عن عون بن محمد قال سمعت علی بن میثم قال اشترت حمیدة المصفاة وهی ام ابی الحسن موسی ع وکانت من اشراف العجم جاریة مولدة
واسمها تکتم وکانت من افضل النساء فی عقلها ودینها واعظامها لمولاتها حمیدة حتی انها ما جلست بین یدیها منذ ملکتها اجلالا
لها فقالت لابنها موسی یا بنی ان تکتم جاریة ما رایت جاریة قط افضل منها ولست اشک ان الله سیطهر نسلها ان کان لها نسل وقد وهبتها
لک فاستوص بها خیرا ومما یدل علی ان اسمها تکتم قول الشاعر یمدح الرضا ع الا ان خیر الناس نفسا ووالدا ورهطا واجدادا علی
المعظم اتانا به للعلم والحلم ثامنا اماما یؤدی حجة الله تکتم وفی روایة اخری عن علی بن میثم عن ابیه قال ان حمیدة ام موسی بن جعفر ع
لما اشترت نجمة رات فی المنام رسول الله صلی الله علیه وآله یقول لها یا حمیدة هبی نجمة لابنک موسی فانه سیولد له منها خیر اهل
الارض فوهبتها فلما ولدت له الرضا سماها الطاهرة وفی الکافی باسناده عن هشام بن احمر قال قال لی ابو الحسن الاول علیه السلم هل
علمت احدا من اهل المغرب قدم قلت لا قال بلی قد قدم رجل فانطلق بنا فرکب ورکبت معه حتی انتهینا الی الرجل فاذا رجل من اهل
المدینة معه رقیق فقلت له اعرض علینا فعرض علینا سبع جوار کل ذلک یقول ابو الحسن لا حاجة لی فیها ثم قال اعرض علینا فقال ما عندی الا جاریة
مریضة فقال له ما علیک ان تعرضها فابی علیه فانصرف ثم ارسلنی من الغد فقال قل له کم کان غایتک فیها فاذا قال کذا وکذا فقل
له قد اخذتها فاتیته فقال ما کنت ارید ان انقصها من کذا وکذا فقلت قد اخذتها فقال هی لک ولکن اخبرنی عن الرجل الذی کان معک
بالامس قلت رجل من بنی هاشم قال من ای بنی هاشم فقلت ما عندی اکثر من هذا فقال اخبرک عن هذه الوصیفة انی اشتریتها من اقصی
المغرب فلقیتنی امراة من اهل الکتاب فقالت ما هذه الوصیفة معک قلت اشتریتها لنفسی فقالت ما یکون ینبغی ان تکون هذه عند مثلک
ان هذه الجاریة ینبغی ان تکون عند خیر اهل الارض فلا تلبث الا قلیلا حتی تلد منه غلاما ما یولد بشرق الارض ولا غربها مثله قال
فاتیته بها فلم تلبث عنده الا قلیلا حتی ولدت الرضا وعمر شریف آنحضرت ولایت مآبی در هنگام جلوس بر سریر امامت وهدایت
با اختلاف تاریخ وفات پدر بزرگوارش وولادت حضرتش از چهل زیاده واز سی سال بقریبا کمتر نبوده وتفصیل این اجمال بنا بر آنکه
امام بحق ناطق موسی بن جعفر الصادق علیهما صلوات الله در سال یکصد وهشتاد وسه رحلت فرموده باشد وولادت باسعادت علی
بن موسی ع در سنه یکصد وچهل وهشت باشد سی وپنج سال داشته اند واگر ولادتش در سال یکصد وپنجاه وسه بوده سی سال داشته

واکر یکصد و پنجاه و پنج بوده سی و نه ساله بوده اند و بنا بر بعضی اقوال که وفات امام موسی ع در سال یکصد و هشتاد و شش بوده بنا بر قول
ولادت حضرت رضا ع در یکصد و چهل و هشت سی و هشت سال داشته اند تقریبا و بنا بر ثانی سی و سه سال و بنا بر ثالث سی و پنج سال
بوده اند تقریبا که بر سپهر ولایت والی کردیده اند و بنا بر آنچه سبط ابن جوزی در کتاب تذکرة خواص الائمه از مدائنی نقل نموده که وفات
حضرت موسی ع در سال یکصد و هشتاد و هشت بوده پس بنا بر انکه ولادت حضرت رضا ع در سال یکصد و چهل و هشت باشد زمان ارتحال پدر
بزرگوارش چهل ساله بوده اند و بنا بر انکه ولادتش در سال یکصد و پنجاه و یک باشد سی و هفت سال داشته و اگر ولادتش در سنه یکصد
و پنجاه و سه بوده سی و پنج سال داشته اند و اگر اندکی شخص دقیق الحساب ملاحظه اختلاف اقوال را در ماهها و روزها و چند هم ملاحظه
که هر کس کفته و ضرب نماید وجوه محتمله بسیار است و چون در کتاب مطالب السئول کمال الدین بن طلحه میکوید که مدت زندگانی آنحضرت
با پدر بزرگوارش بیست و چهار سال و چند ماه بوده و بعد از وفات پدر عالیقدرش بیست و پنج سال زندگانی فرموده بسط در کلام
داد و عجب از کمال الدین است که با انکه وفات جناب موسی علیه السلام را در سنه یکصد و هشتاد و سه مرقوم داشته ولادت حضرت
رضا صلوات الله علیه را در سنه یکصد و پنجاه و سه ثبت نموده چنین سخنی فرماید و نیز مولانا علی بن عیسی الاربلی قدس سره الشریف
در کتاب کشف الغمه از ابن خشاب رحمه الله نقل نموده که وفات آنحضرت در سنه دویست و یک و عمر مبارکش چهل و نه سال و ولادتش در سنه
یکصد و پنجاه و سه بعد از فوت جدش به پنج سال و مدت اقامتش با پدرش بیست و پنج سال و دو ماه کرده حال انکه ابن خشاب فوت موسی ع را
بنقل صاحب کتاب در سنه یکصد و هشتاد و سه نوشته و ولادت رضا ع را در یکصد و پنجاه و سه و با این تاریخ مدت اقامتش با پدرش سی سال
میشود تقریبا و هم کی تاریخ را از هجرت اعتبار نموده اند و توجیه جز تصحیف نساخ بنظر نیاید و فی العیون وقد تم عمره تسعا و اربعین
سنة وستة اشهر منها مع ابیه موسی تسعا و عشرین سنة و شهرین و بعد ابیه ایام امامته عشرین سنة واربعة اشهر الخ و فی الکافی
قبض علیه السلام فی صفر من سنة ثلث و مائتین و هو ابن خمس و خمسین سنة وقد اختلف فی تاریخه الا ان هذا التاریخ هو اقصد ان شاء الله و فیه
فی اخر الباب باسناده عن محمد بن سنان قال قبض علی بن موسی و هو ابن تسع و اربعین سنة و اشهر فی عام اثنین و مائتین و عاش بعد موسی بن
جعفر علیهما السلم عشرین سنة الا شهرین او ثلاثة در بستان السیاحه مذکور است که بیست و نه ساله بوده در هنکام وفات پدر عالیقدر خویش
راقم کوید با انکه عبارت این دو کتاب اختلاف دارد با هیچیک از اقوال ایتلاف ندارد زیرا کر اختلاف نیست که جناب حضرت صادق علیه السلم
در سال یکصد و چهل و هشت ارتحال فرمود پس بنا بر انچه از عیون اخبار نقل ولادت رضا علیه السلام بود پنجسال بعد از وفات جد امجد
او بوده و بنا بر روایت کافی در سنه فوت جدش ولادت نموده و بنا بر قولی که ابن خلکان نقل نموده سه سال بعد از جد بزرگوارش قدم
بعرصه دنیا نهاده و عجب در اینست که مصنف این دو کتاب رحمه الله ولادت حضرت رضا را در سال یکصد و پنجاه و سه نوشته و وفات جناب
صادق ع را در یکصد قبل چنانچه مذکور شد مرقوم فرموده و مشتبه که کاتب کتاب عیون بعد وفات ابی عبد الله بخمس سنین قبل
وفاته نوشته بوده با انکه کاتب اینجا کتاب سهو القلم نموده و نیز صاحب حبیب السیر سابق است بر وی در این اشتباه چنانچه در تاریخ
خود نوشته که ولادت حضرت رضا علیه السلم بروایت اکثر علمای فضیلت نهاد یازدهم ذی الحجه سنه ثلث و خمسین و مائه بمدینه بوده و
زمره از مورخان بر آن رفته اند که در سنه ثمان و اربعین و مائه تولد نموده و بعد از چند سطر میکوید که ابو الحسن الرضا بروایت اول
در زمان فوت جد خود حضرت صادق علیه السلم پنجساله بود و در وقت وفات کاظم ع سی ساله بود و صاحب بستان ظاهرا اعتماد بانچه حبیب
السیر نوشته فرموده لهذا منشا اشتباه از انجا بوده والله یحفظنا خلاصه آنحضرت بنا بر وصیت پس از ارتحال پدر بزرگوار
چهار سال در خانه نشست و شیعیان و اصحاب را بخود راه نداد الا بعضی خواص خود بیت علی بود و ولی بود و از ان نشست در خانه
عجب نبود علی بکجیند اکر در خانه بنشیند جهان ویرانه و او کنج یزدان بود پنهانی عجب نبود که چنین کنج در ویرانه بنشیند بعد از چهار سال
فرمود در خانه بکشادند و بر همه عوام و خواص صلای عام در دادند علانیه بر مسند ولایت تکیه زد و باظهار خوارق عادات و معجزات
پرداخت فی الکافی باسناده عن صفوان بن یحیی قال لما مضی ابو ابرهیم و تکلم ابو الحسن خفنا علیه من ذلک فقیل له انک قد اظهرت امرا
عظیما و انا نخاف علیک هذه الطاغیة قال فقال لیجهد جهده فلا سبیل له علی و باسناده عن الحسن بن منصور عن اخیه قال دخلت
علی الرضا علیه السلم فی بیت داخل فی جوف بیت لیلا فرفع یده فکانت کان فی البیت عشرة مصابیح فاستاذن علیه رجل فخلا به ثم اذن لی و باسناده
عن ابرهیم بن موسی قال الححت علی ابی الحسن الرضا فی شیء اطلبه منه فکان یعدنی فخرج ذات یوم لیستقبل والی المدینة و کنت معه فجاء
الی قرب قصر فلان فنزل تحت شجرات و نزلت معه و لیس معنا ثالث فقلت جعلت فداک هذا العید قد اظلنا ولا والله ما املک درهما فما سواه فحک بسوطه
الارض حکا شدیدا ثم ضرب بیده فتناول منه سبیکة ذهب ثم قال انتفع بها واکتم ما رایت و چون مامون [illegible]

که خود ملاحظه کرده بود آنحضرت را باعزت از مدینه بمرو خراسان خواند و رجاء بن ضحاک بامر مامون آنحضرت را از راه بصره و اهواز
عبور داد در تاریخ ابو الفضل بیهقی مذکور است در ضمن حکایت فضل ذو الریاستین یا حسین بن مصعب که چون محمد زبیده کشته
شد خلافت بمامون رسید و دو سال و چیزی در مرو بماند و انقصه دراز است فضل بن سهل وزیر خواست که خلافت از عباسیان بکرداند و
بعلویان آرد مامون را کفت نذر کرده بودی بمشهد من و سوکند ان خورده که اکر ایزد تعالی شغل برادر ترا کفایت کند خلیفت کردی
ولیعهد از علویان کنی و هر چند بر ایشان نماند تو باری از کردن خود برخاسته بیرون کرده باشی و از نذر و سوکند بیرون آمده مامون
کفت سخت صواب آمد کدام کس را ولیعهد کنیم کفت علی بن موسی الرضا علیه السلم که امام عصر است و بمدینه رسول میباشد کفت
کس پوشیده باید فرستاد نزدیک طاهر و بنا باید نبشت که ما چنین و چنین خواهیم کرد تا وی کس فرستد علی را بیاورد و در نهان
وی را بیعت کند و بر سبیل خوبی بمرو فرستد تا اینجا کار بیعت و ولایت عهد آشکارا کرده شود فضل کفت امیر المومنین را بخط خویش ملطفه
باید نبشت در ساعت دوات و کاغذ و قلم خواست و این ملطفه را بنشت و بفضل داد فضل بخانه باز آمد و خالی بنشست و آنچه نبشتنی بود نبشت
و کار راست کرد و معتمدی را با این فرمانها نزدیک طاهر فرستاد و طاهر بدین حدیث سخت شادمانه شد که میلی داشت بعلویان آنکار را
چنانکه بایست بساخت و مردی معتمد را از بطانه خویش نامزد کرد تا با معتمد مامون بشد هر دو بمدینه رفتند و خلوتی کردند با رضا
و نامه عرض کردند و پیغامها دادند رضا علیه السلم را سخت کراهت آمد و دانست آنکار پیش نرود اما هیچ چاره نبود از انکه از حکم مامون
چاره نداشت و پوشیده و متنکر ببغداد آمدند و بر ابجائی نیکو فرود آوردند پس یکهفته که بیاسوده بود در شب طاهر نزدیک وی آمد سخت
پوشیده و خدمت کرد و بسیار تواضع نمود و آن ملطفه بخط مامون بروی عرضه کرد و کفت نخست کسی که بفرمان امیر المومنین خداوندم تو
بیعت کند منم و چون این بیعت بکردم با من صد هزار سوار و پیاده است همکان بیعت کرده باشند جناب رضا رحمه الله تعالی دست راست
بیرون کرد تا بیعت کند چنانکه رسم است طاهر دست چپ پیش داشت رضا کفت این چیست کفت راستم مشغول است به بیعت خداوند امیر المومنین
مامون و دست چپم فارغ است از ان پیش داشتم حضرت رضا از انچه او بکرد وی را بپسندید بیعت کردند دیکر روز رضا علیه السلم را کسیل
کرد باکرامت بسیاری و برا نا بمرو آوردند چون بیاسود مامون خلیفه در شب بدیدار وی آمد و فضل سهل با وی بود بکدیکر را اکرام بسیار
و رضا علیه السلم از طاهر بسیار شکر کرد و آن نکته دست چپ و بیعت باز کفت مامون را سخت خوش آمد و بپسندید آنچه طاهر کرده بود کفت ای
امام آن نخست دستی بود که بدست مبارک تو رسید من آنچه را دست نام کردم و طاهر را که ذو الیمینین خواندند سبب این بود پس از ان آشکارا
کردند کار رضا علیه السلام و مامون وزیر او ولیعهد کرد و علمهای سیاه بر انداخت و سبز کرد و نام رضا علیه السلم بر درم و دینار و طراز جامها
نبشتند و کارها با آشکارا کشت و مامون رضا علیه السلم را کفت ترا وزیری و دبیری باید که از کارهای تو اند پشت داد او کفت یا امیر المومنین
فضل سهل پسندیده باشد که وی شغل خدائی مرا تیمار دارد و علی سعید صاحب دیوان رسالت خلیفه که از من نامه ها نویسد مامون را این
سخن خوش آمد و مثال داد این دو تن را تا این شغلها را کفایت کنند فضل را ذو الریاستین از این کفتندی و علی سعید را ذو القلمین انتهی کلامه
و فی الکافی عن علی بن ابرهیم عن یاسر الخادم و الریان بن الصلت جمیعا قال لما انقضی امر المخلوع و استوی الامر للمامون کتب الی الرضا علیه السلم
یستقدمه الی خراسان فاعتل علیه ابو الحسن بعلل فلم یزل المامون یکاتبه فی ذلک حتی علم انه لا محیص له و انه لا یکف عنه فخرج علیه السلم و لابی
جعفر سبع سنین فکتب الیه المامون لا تاخذ علی طریق الجبل و قم وخذ علی طریق البصرة و الاهواز و فارس حتی وافی مرو فعرض علیه
المامون ان یتقلد الامر و الخلافة فابی ابو الحسن قال فولایة العهد فقال علی شروط اسئلکها قال المامون سل ما شئت فکتب الرضا ع
انی داخل فی ولایة العهد علی ان لا امر و لا انهی و لا افتی و لا اقضی و لا اولی و لا اعزل و لا اغیر شیئا مما هو قائم و تعفینی عن ذلک کله فاجابه
المامون الی ذلک کله قال فحدثنی یاسر قال فلما حضر العید بعث المامون الی الرضا یسئله ان یرکب و یحضر العید و یصلی و یخطب فبعث الیه
الرضا قد علمت ما کان بینی و بینک من الشروط فی دخول هذا الامر فبعث الیه المامون انما ارید بذلک ان تطمئن قلوب الناس و یعرفوا فضلک
فلم یزل علیه السلام یراده الکلام فی ذلک فالح علیه فقال یا امیر المومنین ان اعفیتنی من ذلک فهو احب الی و ان لم تعفنی خرجت کما خرج
رسول الله صلی الله علیه و اله و امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام فقال المامون اخرج کیف شئت و امر المامون القواد و الناس ان
یبکروا الی باب ابی الحسن قال فحدثنی یاسر الخادم انه قعد الناس لابی الحسن فی الطرقات و السطوح الرجال و النساء و الصبیان و اجتمع القواد
و الجند علی باب ابی الحسن علیه السلام فلما طلعت الشمس قام علیه السلم فاغتسل و تعمم بعمامة بیضاء من قطن القی طرفا منها علی صدره و طرفا
بین کتفیه و تشمر ثم قال لجمیع موالیه افعلوا مثل ما فعلت ثم اخذ بیده عکازا ثم خرج و نحن بین یدیه و هو حاف قد شمر سراویله الی نصف
الساق و علیه ثیاب مشمرة فلما مشی و مشینا بین یدیه رفع راسه الی السماء و کبر اربع تکبیرات فخیل الینا ان السماء و الحیطان تجاوبه و القواد

والناس على الباب قد تهيّؤا ولبسوا السلاح وتزيّنوا باحسن الزينة فلما طلعنا عليهم بهذه الصورة فطلع الرضا وقف على الباب وقفة ثم قال الله اكبر الله اكبر الله اكبر الله اكبر على ما هدانا الله اكبر على ما رزقنا من بهيمة الانعام والحمد لله على ما ابلانا نرفع بها اصواتنا قال ياسر فتزعزعت مرو بالبكاء والضجيج والصياح لما نظروا الى ابى الحسن وسقطوا القوّاد عن دوابّهم ورموا بخفافهم لما راوا ابا الحسن حافيا وكان يمشى ويقف في كل عشر خطوات ويكبّر ثلاث مرات قال ياسر فتخيّل الينا ان السماء والارض والجبال تجاوبه وصارت مرو ضجّة واحدة من البكاء وبلغ المامون ذلك فقال له الفضل بن سهل ذو الرياستين يا امير المؤمنين ان بلغ الرضا المصلّى على هذا السبيل افتتن به الناس والراى ان تسئله ان يرجع فبعث اليه المامون فسئله الرجوع فدعى ابو الحسن بخفّه فلبسه وركب ورجع قال ابن خلكان وكان المامون زوّجه ابنته ام حبيب في سنة اثنتين ومائتين وجعله ولىّ عهده وكان السبب في ذلك انه استحضر اولاد العبّاس الرجال منهم والنساء وهو بمدينة مرو فكان عددهم ثلاثة وثلثين الفا ما بين الكبار والصغار واستدعى عليًّا المذكور فانزله احسن منزلة وجمع له خواصّ الاولياء واخبرهم انه نظر في اولاد العبّاس واولاد علىّ بن ابى طالب عليه الصلوة والسلام فلم يجد في وقته احدا افضل ولا احقّ بالامر من علىّ الرضا فبايع بولاية عهده وامر بازالة السواد من اللباس والاعلام ولبس الخضرة ونمى الخبر الى من بالعراق من اولاد العبّاس فعلموا ان في ذلك خروج الامر عنهم فخلعوا المامون وبايعوا لابرهيم بن المهدى وهو عمّ المامون وذلك يوم الخميس لخمس خلون من المحرم سنة اثنتين وقيل سنة ثلث ومائتين وقال ابن الاثير في الكامل وفي هذه السنة اى في سنة المائتين وجّه المامون رجاء بن ابى الضحّاك لاحضار علىّ بن موسى بن جعفر بن محمد وفيها احصى في هذه السنة ولد العبّاس فبلغوا ثلاثة وثلاثين الفا ما بين ذكر وانثى وفيها ايضا في سنة احدى ومائتين جعل المامون علىّ بن موسى بن جعفر ولىّ عهد المسلمين والخليفة من بعده ولقبه الرضا من آل محمد صلى الله عليه وآله وسلم وامر جنده بطرح السواد ولبس الثياب الخضر وكتب بذلك الى الآفاق وكتب الحسن بن سهل الى عيسى بن محمد بن ابى خالد بعد عوده الى بغداد يعلمه ان المامون قد جعل علىّ بن موسى ولىّ عهده من بعده وذلك انه نظر في بنى العبّاس وبنى علىّ فلم يجد احدا افضل ولا اورع ولا اعلم منه وانه سمّاه الرضا من آل محمد صلى الله عليه وآله وامره بطرح السواد ولبس الخضرة وذلك لليلتين خلتا من شهر رمضان سنة احدى ومائتين وامر محمّدا ان يامر من عنده من اصحابه والجند والقوّاد وبنى هاشم بالبيعة له ولبس الخضرة ويأخذ اهل بغداد جميعا بذلك فدعاهم محمد الى ذلك فاجاب بعضهم وامتنع بعضهم وقال لا تخرج الخلافة من ولد العبّاس وانما هذا من الفضل بن سهل فمكثوا كذلك اياما وتكلّم بعضهم وقالوا نولّى بعضنا ونخلع المامون فكان اشدّهم فيه منصور وابرهيم ابنا المهدى وفيها ايضا سنة اثنتين ومائتين زوّج المامون ابنته ام حبيبة من علىّ بن موسى الرضا وزوّج ابنته ام الفضل من محمد بن علىّ الرضا بن موسى وحجّ بالناس في هذه السنة ابرهيم بن موسى بن جعفر ودعا لاخيه بعد المامون بولاية العهد ومضى الى اليمن قال ابن خلكان وفيه يقول ابو نواس شعر

قيل لى انت احسن الناس طرًّا ... في فنون من المقال النبيه
لك من جيّد القريض مديح ... يثمر الدرّ في يدى مجتنيه
فعلى ما تركت مدح ابن موسى ... والخصال التي تجمّعن فيه
قلت لا استطيع مدح امام ... كان جبريل خادما لابيه

وكان سبب قوله هذه الابيات ان بعض اصحابه قال له ما رايت اوقح منك ما تركت خمرا ولا طردا ولا معنى الا قلت فيه شيئا وهذا علىّ بن موسى الرضا في عصرك لم تقل فيه شيئا فقال والله ما تركت ذلك الا اعظاما له وليس قدر مثلى ان يقول في مثله ثم انشد بعد ساعة هذه الابيات وفيه يقول ايضا وله ذكر في شذور العقود في سنة احدى ومائتين او سنة اثنتين ومائتين

مطهّرون نقيّات جيوبهم ... تجرى الصلوة عليهم اينما ذكروا
من لم يكن علويّا حين تنسبه ... فما له من قديم الدهر مفتخر
الله لما برا خلقا فاتقنهم ... صفّاكم واصطفيكم ايّها البشر
فانتم الملأ الاعلى وعندكم ... علم الكتاب وما جاءت به السور

وقال المامون يوما لعلىّ بن موسى ما يقول بنو ابيك في جدّنا العبّاس بن عبد المطّلب فقال ما يقولون في رجل فرض الله طاعة نبيّه على خلقه وفرض طاعته على نبيّه فامر له المامون بالف الف درهم وكان قد خرج اخوه زيد بن موسى عليه السلام بالبصرة على المامون وفتك باهلها فارسل المامون اليه اخاه عليّا يردّه عن ذلك فجاءه وقال له ويلك يا زيد فعلت بالمسلمين بالبصرة ما فعلت وتزعم انك ابن فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله والله لاشدّ الناس عليك رسول الله صلى الله عليه وآله يا زيد ينبغى لمن اخذ برسول الله ان يعطى به فبلغ كلامه المامون فبكى وقال هكذا ينبغى ان يكون اهل بيت رسول الله وچون شرح حالات و مقامات انخلاصه موجودات در اوراق اسمان وزمين نگنجد فكيف دراين تقريظ و في الجملة كتاب اخبار عيون الرضا شفا عيون است و كتاب رياض الشهادة كه از تاليفات جدّ راقم طاب ثراه ميباشد براى مطالعه كنندگان جواهر مكنون است لهذا اكتفا نمود و از كلمات حقيقت علامات آن مقتداى اهل طريق و پيشواى اهل تحقيق كه قطره از عمان و ذرّه از خورشيد تابان خواهد بود نوشته تزيين وآرايش اين مجموعه مينمايد و زبان ترجمه نميگشايد ليذهب من السامع كلّ مذهب في كتاب الحجّة من الكافى عند باب جامع في فضل الامام وصفاته ابو محمد القاسم بن العلاء رفعه عن عبد العزيز بن مسلم قال كنّا بمرو مع الرضا فاجتمعنا في الجامع يوم الجمعة

في بدء مقدمنا فاداروا امر الامامة وذكروا كثرة اختلاف الناس فيها فدخلت على سيّدى فاعلمته خوض الناس فيه فتبسّم ثم قال يا عبد العزيز جهل القوم وخدعوا عن ارائهم ان الله عزّ وجلّ لم يقبض نبيّه حتى اكمل له الدين وانزل عليه القرآن فيه تبيان كلّ شئ بيّن فيه الحلال والحرام والحدود والاحكام وجميع ما يحتاج اليه الناس كملا فقال الله عزّ وجلّ ما فرّطنا في الكتاب من شئ وانزل في حجّة الوداع وهي آخر عمره اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتى ورضيت لكم الاسلام دينا فامر الامامة من تمام الدين ولم يمض حتى بيّن لامّته معالم دينهم واوضح لهم سبيلهم وتركهم على قصد سبيل الحقّ واقام لهم عليّا علما واماما وما ترك شيئا يحتاج اليه الامّة الا بيّنه فمن زعم ان الله عزّ وجلّ لم يكمل دينه فقد ردّ كتاب الله ومن ردّ كتاب الله فهو كافر هل تعرفون قدر الامامة ومحلّها من الامّة فيجوز فيها اختيارهم ان الامامة اجلّ قدرا واعظم شأنا واعلى مكانا وامنع جانبا وابعد غورا من ان يبلغها الناس بعقولهم او ينالوها بآرائهم او يقيموا اماما باختيارهم ان الامامة خصّ الله عزّ وجلّ بها ابرهيم الخليل بعد النبوّة والخلّة مرتبة ثالثة وفضيلة شرّفه بها واشاد بها ذكره فقال انى جاعلك للناس اماما فقال الخليل سرورا بها ومن ذرّيّتى قال الله تبارك وتعالى لا ينال عهدى الظالمين فابطلت هذه الآية امامة كلّ ظالم الى يوم القيمة وصارت في الصفوة ثم اكرمه الله تعالى بان جعلها في ذرّيّته اهل الصفوة والطهارة فقال ووهبنا له اسحق ويعقوب نافلة وكلّا جعلنا صالحين وجعلناهم ائمّة يهدون بامرنا واوحينا اليهم فعل الخيرات واقام الصلوة وايتاء الزكوة وكانوا لنا عابدين فلم تزل في ذرّيّته يرثها بعض عن بعض قرنا فقرنا حتى ورثها الله عزّ وجلّ النبىّ فقال جلّ وتعالى انّ اولى الناس بابرهيم للذين اتّبعوه وهذا النبىّ والذين امنوا والله ولىّ المؤمنين فكانت له خاصّة فقلّدها عليّا بامر الله عزّ وجلّ على رسم ما فرض الله فصارت في ذرّيّته الاصفياء الذين آتاهم العلم والايمان بقوله جلّ وعلا وقال الذين اوتوا العلم والايمان لقد لبثتم في كتاب الله الى يوم البعث فهى في ولده تلى خاصّة الى يوم القيمة اذ لا نبىّ بعد محمّد فمن اين يختار هؤلاء الجهّال ان الامامة هي منزلة الانبياء وارث الاوصياء ان الامامة خلافة الله وخلافة الرسول ومقام امير المؤمنين وميراث الحسن والحسين ان الامامة زمام الدين ونظام المسلمين وصلاح الدنيا وعزّ المؤمنين ان الامامة اسّ الاسلام النامى وفرعه السامى بالامام تمام الصلوة والزكوة والصيام والحجّ والجهاد وتوفير الفئ والصدقات وامضاء الحدود والاحكام ومنع الثغور والاطراف الامام يحلّ حلال الله ويحرّم حرام الله ويقيم حدود الله ويذبّ عن دين الله ويدعو الى سبيل ربّه بالحكمة والموعظة الحسنة والحجّة البالغة الامام كالشمس الطالعة المجلّلة بنورها للعالم وهي في الافق بحيث لا تنالها الايدى والابصار الامام البدر المنير والسراج الزاهر والنور الساطع والنجم الهادى في غياهب الدجى واجواز البلدان والقفار ولجج البحار الامام الماء العذب على الظماء والدالّ على الهدى والمنجى من الردى الامام النار على اليفاع الحارّ لمن اصطلى به والدليل في المهالك من فارقه فهالك الامام السحاب الماطر والغيث الهاطل والشمس المضيئة والسماء الظليلة والارض البسيطة والعين الغزيرة والغدير والروضة الامام الانيس الرفيق والوالد الشفيق والاخ الشقيق والامّ البرّة بالولد الصغير ومفزع العباد في الداهية النآد الامام امين الله في خلقه وحجّته على عباده وخليفته في بلاده والداعى الى الله والذابّ عن حرم الله الامام المطهّر من الذنوب والمبرّأ عن العيوب المخصوص بالعلم الموسوم بالحلم نظام الدين وعزّ المسلمين وغيظ المنافقين وبوار الكافرين الامام واحد دهره لا يدانيه احد ولا يعادله عالم ولا يوجد منه بدل ولا له مثل ولا نظير مخصوص بالفضل كلّه من غير طلب منه له ولا اكتساب بل اختصاص من المفضل الوهّاب فمن ذا الذى يبلغ معرفة الامام ويمكنه اختياره هيهات هيهات ضلّت العقول وتاهت الحلوم وحارت الالباب وخسئت العيون وتصاغرت العظماء وتحيّرت الحكماء وتقاصرت الحلماء وحصرت الخطباء وجهلت الالبّاء وكلّت الشعراء وعجزت الادباء وعييت البلغاء عن وصف شأن من شانه او فضيلة من فضائله واقرّت بالعجز والتقصير وكيف يوصف بكلّه او ينعت بكنهه او يفهم شئ من امره او يوجد من يقوم مقامه ويغنى غناه لا كيف وانّى وهو بحيث النجم من يد المتناولين ووصف الواصفين فاين الاختيار من هذا واين العقول عن هذا واين يوجد مثل هذا اتظنّون ان ذلك يوجد في غير آل الرسول محمّد صلى الله عليه وآله كذبتهم والله انفسهم ومنّتهم الاباطيل فارتقوا مرتقى صعبا دحضا تزلّ عنه الى الحضيض اقدامهم راموا اقامة الامام بعقول حائرة بائرة ناقصة وآراء مضلّة فلم يزدادوا منه الا بعدا قاتلهم الله انّى يؤفكون ولقد راموا صعبا وقالوا افكا وضلّوا ضلالا بعيدا ووقعوا في الحيرة اذ تركوا الامام عن بصيرة وزيّن لهم الشيطان اعمالهم فصدّهم عن السبيل وكانوا مستبصرين رغبوا عن اختيار الله واختيار رسوله الى اختيارهم والقرآن يناديهم وربّك يخلق ما يشاء ويختار ما كان لهم الخيرة سبحان الله عمّا يشركون وقال عزّ وجلّ وما كان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضى الله امرا ان يكون لهم الخيرة من امرهم الآية وقال ما لكم كيف تحكمون ام لكم كتاب فيه تدرسون ان لكم فيه لما تخيّرون ام لكم ايمان علينا بالغة الى يوم القيمة ان لكم لما تحكمون سلهم ايّهم بذلك زعيم ام لهم شركاء فلياتوا بشركائهم ان كانوا صادقين وقال عزّ وجلّ افلا يتدبّرون القرآن ام على قلوب اقفالها ام طبع الله على قلوبهم فهم لا يفقهون ام قالوا سمعنا وهم لا يسمعون ان شرّ الدوابّ عند الله الصمّ البكم الذين لا يعقلون ولو علم الله فيهم خيرا لاسمعهم ولو اسمعهم لتولّوا وهم معرضون ام قالوا سمعنا وعصينا بل هو فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم فكيف لهم باختيار الامام والامام عالم لا يجهل وراع لا ينكل

والذين امنوا

ورسوله

معدن القدس والطهارة والنسك والزهادة والعلم والعبادة مخصوص بدعوة الرسول ونسل المطهرة البتول لا مغمز فيه في نسب ولا يدانيه ذو
حسب في البيت من قريش والذروة من هاشم والعترة من الرسول والرضا من الله عز وجل شرف الاشراف والفرع من عبد مناف نامي العلم
كامل الحلم مضطلع بالامامة عالم بالسياسة مفروض الطاعة قائم بامر الله عز وجل ناصح لعباد الله حافظ لدين الله ان الانبياء والائمة
يوفقهم الله ويؤتيهم من مخزون علمه وحكمه ما لا يؤتيه غيرهم فيكون علمهم فوق علم اهل زمانهم في قوله عز وجل افمن يهدي الى الحق احق ان
يتبع امن لا يهدي الا ان يهدى فما لكم كيف تحكمون وقوله تبارك وتعالى ومن يؤت الحكمة فقد اوتي خيرا كثيرا وقوله في طالوت ان الله
اصطفاه عليكم وزاده بسطة في العلم والجسم والله يؤتي ملكه من يشاء والله واسع عليم وقال لنبيه وانزل عليك الكتاب و
الحكمة وعلمك ما لم تكن تعلم وكان فضل الله عليك عظيما وقال في الائمة من اهل بيت نبيه وعترته وذريته ام يحسدون الناس على ما
آتيهم الله من فضله فقد آتينا آل ابرهيم الكتاب والحكمة وآتيناهم ملكا عظيما فمنهم من آمن به ومنهم من صد عنه وكفى بجهنم سعيرا وان العبد
اذا اختاره الله عز وجل لامور عباده شرح صدره لذلك واودع قلبه ينابيع الحكمة والهمه العلم الهاما فلم يعي بعده بجواب ولا يحير
فيه عن صواب فهو معصوم مؤيد موفق مسدد قد امن من الخطايا والزلل والعثار يخصه الله بذلك ليكون حجته على عباده وشاهده على خلقه
وذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم فهل يقدرون على مثل هذا فيختارونه او يكون مختارهم بهذه الصفة فيقدمونه
تعدوا وبيت الله الحق ونبذوا كتاب الله وراء ظهورهم كانهم لا يعلمون وفي كتاب الله الهدى والشفاء فنبذوه واتبعوا اهواءهم ف
ذمهم الله ومقتهم واتعسهم وقال جل وتعالى ومن اضل ممن اتبع هويه بغير هدى من الله ان الله لا يهدي القوم الظالمين وقال فتعسا
لهم واضل اعمالهم وقال كبر مقتا عند الله وعند الذين آمنوا كذلك يطبع الله على كل قلب متكبر جبار وصلى الله على النبي محمد وآله وسلم
تسليما كثيرا وروى عن علي بن موسى الرضا عن ابيه عن آبائه عليهم السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله ان الله عز وجل قدر المقادير
ودبر التدابير قبل ان يخلق آدم بالفي عام ايضا عن ابيه عن آبائه عن علي بن ابي طالب عليهم السلام قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله
يقول قال الله جل جلاله من لم يرض بقضائي ولم يؤمن بقدري فليلتمس الها غيري وقال قال رسول الله في كل قضاء الله عز وجل خيرة
للمؤمن وسئل عنه هل خلق الله الاشياء بالقدرة ام بغير القدرة قال ع لا يجوز ان يكون خلق الاشياء بالقدرة لانك اذا قلت خلق
الاشياء بالقدرة فانك قد جعلت القدرة شيئا غيره وجعلتها آلة له وهذا شرك خلق الاشياء بغير القدرة واذا قلت خلق الاشياء بقدرة فانما
تصفه انه جعلها باقتدار عليها وقدرة ولكن ليس هو بضعيف ولا عاجز ولا محتاج الى غيره بل هو قادر بذاته لا بالقدرة وسئل عنه ان الناس
يروون ان رسول الله صلى الله عليه وآله قال ان الله خلق آدم على صورته فقال قاتلهم الله لقد حذفوا من اول الحديث ان رسول الله مر برجلين
يتسابان احدهما يقول لصاحبه قبح الله وجهك ووجه من يشبهك فقال له يا عبد الله لا تقل هذا لاخيك فان الله عز وجل خلق آدم
على صورته وسئل عنه ما تقول في الحديث الذي يرويه الناس عن رسول الله صلى الله عليه وآله انه قال ان الله تبارك وتعالى ينزل كل
ليلة الجمعة الى السماء الدنيا فقال عليه السلام لعن الله المحرفين الكلم عن مواضعه والله ما قال رسول الله كذلك انما قال ان الله تبارك ينزل
ملكا الى السماء الدنيا كل ليلة في الثلث الاخير وليلة الجمعة في اول الليل فيامره فينادي هل من سائل فاعطيه هل من تائب فاتوب عليه
هل من مستغفر فاغفر له يا طالب الخير اقبل ويا طالب الشر اقصر فلا يزال ينادي حتى اذا طلع الفجر عاد الى محله من ملكوت السماء ثم قال
حدثني بذلك ابي عن جدي عن آبائه عن رسول الله ص وعنه ع انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله ان موسى بن عمران لما ناجى
ربه عز وجل قال يا رب ابعيد انت مني فاناديك ام قريب فاناجيك فاوحى الله جل جلاله اليه انا جليس من ذكرني فقال موسى يا رب اني
اكون في حال اجلك ان اذكرك فيها فقال يا موسى اذكرني على كل حال ومن كلامه عليه السلام من علامات الفقه الحلم والعلم والصمت ان
الصمت باب من ابواب الحكمة وان الصمت يكسب المحبة وانه دليل على كل خير وسئل عن الامانة في قوله تعالى انا عرضنا الامانة الخ فقال الامانة
الولاية من ادعاها بغير حق فقد كفر وروى عنه عليه السلام انه قال اي شيء من السكينة عندكم فلم يدر القوم ما هي فقالوا جعلنا فداك
ما هي قال ريح تخرج من الجنة لها صورة كصورة الانسان يكون مع الانبياء وهي انزلت على ابرهيم ع حين بنى الكعبة وجعل ياخذ كذا
وكذا ويبني الاساس عليها ومن كلامه عليه السلام قال السخي ياكل من طعام الناس لياكلوا من طعامه والبخيل لا ياكل من طعام الناس لئلا ياكلوا من طعامه وقال ع
السخي قريب من الله وقريب من الجنة وقريب من الناس والبخيل بعيد من الله وبعيد من الجنة وبعيد من الناس وقال عليه السلام السخاء شجرة
في الجنة من تعلق بغصن من اغصانها دخل الجنة وروى عن آبائه عليه وعليهم السلام ليس شيء احب الى الله من مؤمن تائب او مؤمنة تائبة
وايضا ما كان ولا يكون الى يوم القيمة مؤمن الا وله جار يؤذيه وروى عليه السلام عن آبائه عن سيد الانبياء عليهم صلوات الله انه قال لا تنظروا الى
كثرة صلوتهم وصومهم وكثرة الحج والمعروف وطنطنتهم بالليل ولكن انظروا الى صدق الحديث واداء الامانة ومن كلامه عليه السلام

عقل وعدة وجهل وفي كتاب التوحيد من الكافي باسناده عن محمد بن عبد الله الخراساني خادم الرضا ع قال دخل رجل من الزنادقة
على ابي الحسن عليه السلام وعنده جماعة فقال ابو الحسن ايها الرجل ارايت ان كان القول قولكم وليس هو كما تقولون السنا واياكم شرعا
سواء لا يضرنا ما صلينا وصمنا وزكينا واقررنا فسكت الرجل ثم قال ابو الحسن وان كان القول قولنا وهو قولنا الستم قد هلكتم ونجونا
فقال رحمك الله اوجدني كيف هو واين هو فقال ويلك ان الذي ذهبت اليه غلط هو اين الاين بلا اين وكيف الكيف بلا كيف فلا يعرف
بالكيفوفية ولا باينونية ولا يدرك بحاسة ولا يقاس بشيء فقال الرجل فاذن انه لا شيء اذا لم يدرك بحاسة من الحواس فقال ابو الحسن ويلك
لما عجزت حواسك عن ادراكه انكرت ربوبيته ونحن اذا عجزت حواسنا عن ادراكه ايقنا انه ربنا بخلاف شيء من الاشياء قال الرجل
فاخبرني متى كان فقال ابو الحسن اني لما نظرت الى جسدي ولم يمكني فيه زيادة ولا نقصان في العرض والطول ودفع المكاره عنه وجر المنفعة
اليه علمت ان لهذا البنيان بانيا فاقررت به مع ما ارى من دوران الفلك بقدرته وانشاء السحاب وتصريف الرياح ومجرى الشمس والقمر والنجوم
وغير ذلك من الآيات العجيبات المبينات علمت ان لهذا مقدرا ومنشئا وفي باب الجبر والقدر باسناده عن يونس بن عبد الرحمن قال قال
لي ابو الحسن الرضا يا يونس لا تقل بقول القدرية فان القدرية لم يقولوا بقول اهل الجنة ولا بقول اهل النار ولا بقول ابليس فان اهل الجنة قالوا
الحمد لله الذي هدينا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدينا الله وقال اهل النار ربنا غلبت علينا شقوتنا وكنا قوما ضالين وقال ابليس
رب بما اغويتني فقلت والله ما اقول بقولهم ولكني اقول لا يكون الا بما شاء الله واراد وقدر وقضى فقال يا يونس ليس هكذا لا يكون الا ما شاء الله
واراد وقدر وقضى يا يونس تعلم ما المشية قلت لا قال هي الذكر الاول فتعلم ما الارادة قلت لا قال هي العزيمة على ما يشاء فتعلم ما القدر
قلت لا قال هي الهندسة ووضع الحدود من البقاء والفناء ثم قال والقضاء هو الابرام واقامة العين قال فسئلته ان ياذن لي ان اقبل راسه
وقلت فتحت لي شيئا كنت عنه في غفلة وفي كتاب الوافي بالوفيات قال المبرد سئل علي بن موسى الرضا ايكلف الله العباد ما لا يطيقون
فقال هو اعدل من ذلك قيل له فيستطيعون ان يفعلوا ما يريدون قال هم اعجز من ذلك وفيه ايضا ومتصر بنعل الخزاعي فاعطاه
ستمائة دينار وجبة خز بذل منها اهل قم الف دينار فامتنع فسافر فارسلوا من قطع عليه الطريق واخذ الجبة فرجع الى قم فقالوا
اما الجبة فلا ولكن هذه الف دينار فاعطوه منها خرقة **واما** تاريخ فوت الجناب في سنين عمره فاختلف فيها است
وفي الكافي وقبض عليه السلام في صفر من سنة ثلث ومائتين وهو ابن خمس وخمسين سنة وقد اختلف في تاريخه وان هذا التاريخ اقصد
انشاء الله تعالى وتوفي ع بطوس في قرية يقال لها سناباد من نوقان على دعوة ودفن بها ومن كتاب عيون اخبار الرضا ع وتوفي بطوس
يقال لها سناباد من رستاق نوقان ودفن في دار حميد بن قحطبة الطائي في القبة التي فيها هرون الرشيد الى جانبه مما يلي القبلة وذلك
في شهر رمضان لتسع بقين منه يوم الجمعة سنة ثلث ومائتين وقد تم عمره تسعا واربعين سنة وستة اشهر وفي كتاب منتهى المقال في
احوال الرجال قال واما ابو الحسن الثاني ففي الكافي ولد بالمدينة سنة ثمان واربعين ومائة وقبض بطوس من ارض خراسان سنة ثلث
ومائتين وله خمس وخمسون سنة وزاد في الارشاد في صفر وكذا قال العلامة المجلسي ره وقال وقيل الرابع عشر منه وقال الكفعمي في
السابع عشر وقيل في اواخره وقيل في الحادي عشر من ذي القعدة وقيل في الخامس والعشرين وقيل في السابع عشر من شهر رمضان وقيل في
اوله وقال الصدوق في الحادي والعشرين منه انتهى وقيل في جمادي الاولى كما في احمد بن عامر انتهى وفي تاريخ عبد الرحمن بن خلدون
المغربي ولما نزل المامون مدينة طوس مات علي الرضا فجاءة آخر صفر من سنة ثلث ومائتين من عنب اكله وفي الوفيات توفي في
آخر صفر سنة اثنتين ومائتين وقيل بل توفي خامس ذي الحجة وقيل ثلث عشر ذي القعدة سنة ثلث ومائتين بطوس وصلى عليه المامون
ودفنه ملاصق قبر ابيه الرشيد وكان سبب موته انه اكل عنبا فاكثر منه وقيل بل كان مسموما فاعتل منه ومات رحمه الله وفي تذكرة
خواص الامة وذكر ابو بكر الصولي في كتاب الاوراق ان هرون كان يجري على موسى بن جعفر وهو في حبسه كل سنة ثلاثمائة الف درهم
وانزله عشرين الفا فقال المامون لعلي بن موسى لا زيدنك على مرتبة ابيك وجدك واجرى له ذلك ووصله بالف الف درهم ولما انفصل
المامون عن مرو طالبا بغداد ووصل الى سرخس وثب قوم على الفضل بن سهل في الحمام فقتلوه ومرض علي بن موسى فلما وصل المامون الى طوس
توفي علي بن موسى بطوس سنة ثلاث ومائتين وقيل انه دخل الحمام ثم خرج فقدم اليه طبق من عنب مسموم قد ادخلت فيه الابر المسمومة
من غير ان يظهر اثرها فاكله فمات وله خمس وخمسون سنة وقيل تسع واربعون ودفن الى جانب الرشيد وزعم قوم ان المامون سمه
وليس بصحيح فانه لما مات علي توجع له المامون واظهر الحزن عليه وبقي اياما لا ياكل طعاما ولا يشرب شرابا وهجر اللذات وفي الوافي بالوفيات
وتوفي بطوس في سناباد وله تسع واربعين سنة وستة اشهر سنة ثلث ومائتين لتسع بقين من شهر رمضان وخلف من الولد محمدا
والحسين وجعفرا وابرهيم والحسن وعايشة وقال القاضي معين الدين الميبدي في شرح الديوان وتوفي بمدينة طوس في التاسع من شهر

رمضان سنة اثنتین ومائتین وفی حبیب السیر وقیل سنة ثمان ومائتین وعلی القول الاصح کان ابن خمسین سنة وفی الکامل وفی
هذه السنة یعنی ثلث ومائتین مات علی بن موسی الرضا علیه السلام وکان سبب موته انه اکل عنبا فاکثر منه فمات فجاة وذلک فی آخر صفر وکان موته
بمدینة طوس فصلی المامون علیه ودفنه عند قبر ابیه الرشید وکان المامون لما قدمها قد اقام عند قبر ابیه وقیل ان المامون سمه فی عنب و
کان علی یحب العنب وهذا عندی بعید فلما توفی کتب المامون الی الحسن بن سهل یعلمه بموت علی وما دخل علیه من المصیبة بموته وکتب الی اهل
بغداد وبنی العباس والموالی یعلمهم موته وانما نقموا ببیعته وقد مات ویسئلهم الدخول فی طاعته فکتبوا الیه اغلظ جواب انتهی (راقم گوید)
بر رای ارباب اولی الالباب و صاحبان بصیرت وانصاف پوشیده نیست که جناب رضا سلام الله علیه چنانکه از تواریخ معتبره نقل شد قطع
نظر از انکه وی صاحب ولایت کلیه الهیه بوده جملگی در کتب خود تصریح نموده اند که احدی اعلم وافضل واورع واحق از انجناب نبوده با این
اوصاف چنین کسی اکثار در خوردن انگور ننماید بلکه اوسط الناس در این امور اعتدال مینماید تا چه رسد بمثل او چند بعلاوه
اکثار انگور موجب موت فجاة نمیشود بنابراین قول ابن اثیر وهذا بعید عندی یعنی انکه مسموم نبوده در انگور نزد من بعید است سخن
وی که میگوید وکان سببه انه اکل عنبا فاکثر منه فمات فجاة در نزد هر منصفی بعید است و هر کس در عالم سیاسی اطلاع و بصیرتی داشته
باشد از وضع سم باخبر باشد بحکم الملک عقیم حکم میکند بصحت اقوالی که گفته اند حضرت رضا را سم دادند و شهید نمودند اما ولیعهد
نمودن او انجناب را نیز بنابر مصلحت ملکی بوده و در کشف الغمه ادله بر انکه حضرت را سم داده اند ذکر نموده فلیلاحظ و چون از مقصود دور
میشود عطف عنان قلم مینماید و بنقل چند و ابتختم سخن کرده تا مسکی الختام شود قال ابن بابویه رحمه الله تعالی قیل لابی جعفر محمد
بن علی بن موسی علیهم السلام ان قوما من مخالفیکم یزعمون ان اباک علیه السلام انما سماه المامون الرضا لما رضیه لولایة العهد فقال علیه
کذبوا والله وفجروا بل الله تبارک وتعالی سماه الرضا لانه کان رضا لله عز وجل فی سمائه ورضا لرسوله والائمة من بعده صلوات الله علیهم
فی ارضه قال فقلت الم یکن کل واحد من آبائک الماضین رضی لله ولرسوله والائمة من بعده فقال بلی قلت فلم سمی ابوک من بینهم الرضا
قال لانه رضی به المخالفون کما رضی به الموافقون ولم یکن ذلک لاحد من آبائه فلذلک سمی من بینهم الرضا وفی کتاب الحجة من الکافی باسناده
عن نعیم القابوسی عن ابی الحسن علیه السلام انه قال ان ابنی علیا اکبر ولدی وابرهم عندی واحبهم الی وهو ینظر معی فی الجفر ولا ینظر فیه الا نبی او وصی
نبی وفی العیون باسناده قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله ستدفن بضعة منی بارض طوس لا یزوره مؤمن الا اوجب الله عز وجل له الجنة
وحرم جسده علی النار وفیه باسناده قال قال امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام سیقتل رجل من ولدی بارض خراسان بالسم ظلما اسمه اسمی
واسم ابیه اسم موسی بن عمران الا فمن زاره فی غربته غفر الله له ذنوبه ما تقدم منها وما تاخر ولو کانت مثل عدد النجوم وقطر الامطار و
ورق الاشجار وفیه باسناده قال قال ابو الحسن الرضا علیه السلام انی سأقتل بالسم مظلوما فمن زارنی عارفا بحقی غفر له ما تقدم من
ذنبه وما تاخر و در تذکره دولتشاه در ذکر حالات دعبل بن علی الخزاعی میگوید که وی فضل و بلاغتی زیاده از وصف داشته و متکلم
وشاعر و عالم بوده در روزگار هرون الرشید از عرب ببغداد آمد و هرون او را محترم داشت و همراه امام الجن والانس علی بن موسی
الرضا علیهما التحیة والثنا بخراسان آمد و حضرت امام با شیخ محمد بن اسلم طوسی در کجاوه انیس بودند و اسحق بن راهویه الحنظلی مهار
شتر میکشید و در آن سفر دعبل امام را به نوادر و امثال و اشعار متسلی میکرد و این دعبل را مرثیه ایست در حق امام موسی کاظم علیه السلام
شبی آن مرثیه را پیش امام همام علی بن موسی الرضا علیهما السلام میخواند چون بدین بیت رسید وقبر ببغداد لنفس زکیة تضمنها الرحمن فی الغرفات
امام فرمود بلی بیتی بگو من میگویم الحاق کن تا قصیده تو درست شود این بیت را امام علیه السلام فرمود وقبر بطوس یا لها من مصیبة
توقد فی الاحشاء من حرقات دعبل گفت یا امام این بیت بغایت و حشت انگیز است این قبر که خواهد بود امام فرمود که این قبر من است و دیر نباشد
که در طوس قبر من مقصد شیعه اجداد عظام من میشود دعبل بگریست امام نیز بگریست و دعبل صاحب دیوان مشتمل بر لطایف و
قصاید دیوان او مشهور است و خواجه حمد الله مستوفی قزوینی که صاحب تاریخ گزیده است اشعار او را در تاریخ خود بایراد مینماید
راقم گوید در باب الشهاده در بیت از امام نقل نموده و باین عبارات وقبر بطوس یا لها من مصیبة الحت علی الاحشاء بالزفرات
الی الحشر حتی یبعث الله قائما یفرج عنا الهم والکربات و قاضی سید نور الله رحمه الله در مجالس میفرماید بعد از نقل عبارت دولتشاه
چنانکه مذکور شد لیکن مخفی نماند که انکه گفته دعبل در سفر خراسان همراه حضرت امام بود مخالف انچیزیست که در کتب رجال شیعه
امامیه مذکور است از جمله در کتاب کشف الغمه از دعبل نقل نموده که چون قصیده موسومه بمدارس آیات انظم نمودم قصد کردم
که بخدمت امام ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام بخراسان روم و انقصیده بعرض ایشان رسانم پس بخراسان رفتم و بخدمت آن
حضرت مشرف شدم و قصیده را برایشان خواندم بسیار تحسین نمودند و فرمودند که تا من ترا امر نکنم قصیده را بکسی مخوان تا انکه

خبر آمدن من بمامون رسید مرا نزد خود طلبید خبرها پرسید انگاه گفت قصیده مدارس آیات را من انکار معرفت آن قصیده کردم
پس یکی از خادمان گفت که حضرت امام رضا را طلبنماید و بعد از ساعتی انحضرت تشریف فرمودند پس مامون بانحضرت گفت که از
دعبل استدعا نمودیم که قصیده مدارس آیات را برما بخواند انکار معرفت آن نمود انحضرت بمن امر فرمودند که ای دعبل ان قصیده را
بخوان پس بخواندم انرا و مامون تحسین بسیار نمود و پنجاه هزار درهم کرم کرد و حضرت امام رضا علیه السلام با مبلغ العلم فرمود پس من
بانحضرت گفتم که توقع داشتم که از جامههای بدن مبارک خود جامه بمن کرم نمائی تا در وقت مردن کفن خود سازم فرمود که چنین
کنم و بمن جامه بخشید که خود انرا استعمال نموده بودند و منشفه لطیفی نیز شفقت فرمودند و فرمودند که این را نگاه دار که ببرکت
آن مصون و محفوظ خواهی ماند و بعد از آن فضل بن سهل ذو الریاستین که وزیر مامون بود صله نیکو بمن داده اسب ترکی اهوار
با زین و یراق بمن فرستاد و چون مدتی بر آمد معاودت بعراق در خاطرم جلوه کرد بعد در اثنای راه بعضی از قطاع الطریق برما
بیرون آمدند و مرا و رفیقان مرا تمام غارت کردند چنانکه در دست من غیر از کهنه قبائی نگذاشتند و من تاسف بر هیچ چیز از اسباب خود
نمیخوردم الا بر آن جامه و منشفه که حضرت امام بمن انعام فرموده بودند و تفکر میکردم در آن سخن که امام بمن فرموده بودند که این جامه
و منشفه را حفظ کن که ببرکت ان محفوظ خواهی بود ناگاه یکی از گروه حرامی بر همان اسب که فضل بن سهل بمن داده بود سوار شده نزدیک
من آمد و این مصرع شعر مرا بخواند مدارس آیات خلت من تلاوة و بگریه افتاد چون من این حالت از او مشاهده کردم تعجب نمودم کردم
از میانه شخص شیعی دیدم و بنابر این طمع در استرداد جامه و منشفه امام کرده بانشخص گفتم ای مخدوم این قصیده از کیست گفت ترا با این
چه کار است گفتم این پرسش من سببی دارد که ترا از ان خبر خواهم کرد گفت این قصیده و اشهرت او نسبت بصاحبش بیش از آنست که مخفی
ماند گفتم او کیست گفت دعبل بن علی شاعر آل محمد جزاه الله خیرا پس گفتم والله دعبل منم و این قصیده از من است انشخص از جای در آمد
گفت این چه سخن دور از کار است که میگوئید گفتم از اهل قافله تحقیق نمائید پس بفرستاد و جمعی از اهل قافله را حاضر ساخت و از
حال من سؤال نمود همگی گفتند که این دعبل بن علی الخزاعی است چون مرا بیقین دانست که دعبلم گفت جمیع مال اهل قافله بجهت خاطر
تو بخشیدم انگاه منادی کرد در میان اصحاب خود تا جمیع اموال غارت را دادند و ما را بدرقه شده بمحل امن رسانیدند و ترا انچه حضرت
امام خبر داده بود ظهور نمود و جمیع اهل قافله ببرکت جامه و منشفه انحضرت مامون ماندند و در کتاب عیون اخبار رضا مذکور است
که چون دعبل از این ورطه خلاصی یافت به شهر قم رسید شیعه قم بخدمت او آمدند و از او التماس خواندن قصیده مدارس آیات نمودند
دعبل ایشان را همراه خود بمسجد جامع برد و بر منبر رفت و قصیده را برایشان خواند و اهل قم مال و خلعت بسیار براو نثار کردند انگاه
چون خبر جبه مبارک انحضرت که بدعبل داده بود بگوش اهل قم رسید از او التماس نمودند که از او بهزار دینار بایشان بفروشد دعبل
از ان امتناع نمود دیگر باره باز التماس نمودند که پاره از آن را بهزار دینار بایشان بفروشد ان نیز در جبه قبول نیافت چون دعبل از قم
بیرون رفت بعضی از جوانان خود را بکریان نواحی بودند خود را باو رسانیدند و جبه را بزور از او گرفتند دعبل بقم باز گردید و از
اهل انجا التماس نمود که جبه را باو بدهند آن جوانان از ان امتناع نمودند و امتثال امر مشایخ و اکابر خود نکردند لاجرم دعبل را گفتند
که جبه بدست تو نمیاید همان هزار دینار را بگیر دعبل قبول نکرد و آخر چون از آن نومید کردید التماس کرد که پاره از ان جبه را و بدهند
انجماعت قبول اینمعنی نموده پاره از آن جبه با هزار دینار باو دادند و دعبل بوطن خود معاودت نمود چون بوطن رسید دید که دزدان
بالتمام خانه او را غارت کرده اند چون در وقت مفارقت از حضرت امام رضا علیه السلام انحضرت صره مشتمل بر صد دینار نیز باو داده بودند
و فرموده بودند این را نگاه دار که بان محتاج خواهی شد دعبل از این شیعه عراق هدیه نمود در عوض هر دیناری صد دینار باو دادند چنانچه انحضرت
ده هزار دینار بدست او آمد مقارن اینحال چشم جاریه دعبل که باو محبت عظیم داشت درد عظیم پیدا کرد و طبیبان و سر او حاضر ساختند
چون در چشم او نظر کردند گفتند که چشم راست او معیوب شده است و ما علاج آن نمیتوانیم نمود و چشم چپ او را معالجه میکنیم امید و اریم
که خوب شود دعبل از این سخن غمناک شد و کلفت بسیار یافت تا انکه پاره جبه حضرت امام علیه السلام که همراه داشت او را بیاد آمد انگاه او را
بر چشم جاریه مالید و چشم او را از اول شب بعصابه از آن بست و چون صبح شد ببرکت ان چشمهای او از ایام سابق بهتر شد وفی الاغانی
لابی الفرج الاصفهانی عند ترجمة دعبل هو دعبل بن علی بن رزین بن سلیمان بن تمیم بن نهشل بن خداش بن خالد بن عبد بن دعبل بن
انس بن خزیمة بن سلامان بن اسلم بن افصی بن حارثة بن عمرو بن عامر مزیقیا و یکنی ابا علی و کان دعبل من الشیعة المشهورین بالمیل
الی علی صلوات الله علیه وقصیدته مدارس آیات خلت من تلاوة من احسن الشعر وفاخر المدائح المقولة فی اهل البیت علیهم السلام وقصد بها
علی بن موسی الرضا علیه السلام بخراسان فاعطاه عشرة آلاف درهم من الدراهم المضروبة باسمه وخلع علیه خلعة من ثیابه فاعطاه بها اهل

قم تلا بین الف درهم فلم یبعها وقطعوا علیه الطریق فاخذ هافقال لهم انها انما تراد لله عز وجل وهی محرمة علیکم فدفعوا الیه ثلاثین الف درهم فحلف ان لا یبیعها او یعطوه بعضها لیکون فی کفنه فاعطوه فرد کم فکان فی اکفانه وکتب قصیدة مدارس آیات فیما یقال علی ثوب احرم فیه وامر بان یکون فی اکفانه ولم یزل مرهوب اللسان وخائفا من هجائه للخلفاء فهو دهره کله هاربا متواریا ثم قال الی ان قال اخبرنی علی بن صالح بن الهیثم الکاتب قال حدثنی ابو هفان قال قال لی دعبل قال لی ابو زید الانصاری من اشتق دعبل قلت لا ادری قال الدعبل الناقة التی معها ولدها قال ابو الفرج اخبرنی محمد بن عمران الصیرفی قال حدثنی العنزی قال حدثنی محمد بن ایوب قال دعبل اسمه محمد وکنیته ابو جعفر ودعبل لقب لقب به وحدثنی بعض شیوخنا عن ابی عمرو الشیبانی قال الدعبل البعیر المسن اخبرنی الحسن بن علی قال حدثنی محمد بن القاسم بن مهرویه قال سمعت محمد بن حدنیة الطائی یقول الدعبل الشیء القدیم وذکره باسناده عن ابی خالد الاسلمی قال کان دعبل بن علی الخزاعی یاکل من یتشاطرو وشاب وکان له شعرة جعدة وکان یدهنها ویرجلها حتی تکاد تقطر دسما وکان یصلت علی الناس باللیل فقتل رجلا صیرفیا وظن ان کیسه معه فوجد فی کمه رمانا فهرب من الکوفة وکنت اذا رأیت دعبلا یمشی رأیت الشنا فی مشیته وتبختره وباسناده عن موسی بن عیسی المروزی قال سمعت دعبل بن علی وانا صبی یتحدث فی مسجد المروزیة قال دخلت علی علی بن موسی الرضا علیهما السلام فقال لی انشدنی شیئا مما احدثت فانشدته مدارس آیات خلت من تلاوة ومنزل وحی مقفر العرصات حتی انتهیت الی قولی اذا وتروا مدوا الی واتریهم اکفا عن الاوتار منقبضات قال فبکی حتی اغمی علیه واومأ الی خادم کان علی راسه ان اسکت فسکت ساعة ثم قال لی اعد فاعدت حتی انتهیت الی هذا البیت ایضا فاصابه مثل الذی اصابه فی المرة الاولی واومأ الخادم الی ان اسکت فسکت ساعة اخری ثم قال لی اعد فاعدت حتی انتهیت الی آخرها فقال لی احسنت ثلاث مرات ثم امر لی بعشرة آلاف درهم مما ضرب باسمه ولم تکن وقعت الی احد بعد وامر لی من فی منزله بحلی کثیر اخرجه الی الخادم فقدمت العراق فبعت کل درهم منها بعشرة دراهم اشتراها منی الشیعة فحصل لی مائة الف درهم فکان اول مال اعتقدته وباسناده عن عبد الله بن سعید الاشقری قال حدثنی دعبل بن علی قال لما هربت من الخلیفة بت لیلة بنیسابور وحدی وعزمت علی ان اعمل قصیدة فی عبد الله بن طاهر فی تلک اللیلة فانی لفی ذلک اذ سمعت والباب مردود علی السلام علیکم ورحمة الله ایلج یرحمک الله فاقشعر بدنی من ذلک ونالنی امر عظیم فقال لی لا ترع عافاک الله انی رجل من اخوانک من الجن من ساکنی الیمن طرأ الینا طار من اهل العراق فانشدنا قصیدتک مدارس آیات خلت من تلاوة فاحببت ان اسمعها منک قال فانشدته ایاها فبکی حتی خر ثم قال رحمک الله الا احدثک حدیثا یزید فی نیتک ویعینک علی التمسک بمذهبک قلت بلی قال مکثت حینا اسمع بذکر جعفر بن محمد علیه السلام فصرت الی المدینة فسمعته یقول حدثنی ابی عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال علی وشیعته هم الفائزون ثم ودعنی لینصرف فقلت له یرحمک الله ان رأیت ان تخبرنی باسمک فافعل قال انا ظبیان بن عامر وذکر بسند عن دعبل بن علی ان مالک بن طوق وبلغه الابیات فما کان فطلبه فهرب فاتی البصرة وعلیها اسحق بن العباس بن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس بن عبد المطلب وکان بلغه هجاء دعبل وابن ابی عیینة نزارا فاما ابن ابی عیینة فانه هرب منه فلم یظهر بالبصرة طول ایامه واما دعبل فانه حین دخل البصرة بعث فقبض علیه ودعا بالنطع والسیف لیضرب عنقه فحلف بالطلاق علی جحدها وبکل یمین تبرئ من الدم انه لم یقلها وان عدوا له قالها اما ابو سعد او غیره ونسبها الیه لیغری بدمه وجعل یتضرع الیه ویقبل الارض ویبکی بین یدیه فرق له فقال اما اذ اعفیتک من القتل فلا بد ان اشهرک ثم دعا بالعصا فضربه حتی سلح وامر به فالقی علی قفاه وفتح فمه فرد سلحه فیه والمقارع تاخذ رجلیه وهو یحلف ان لا یکف عنه حتی یستوفیه ویبلعه ویقتله فما رفعت عنه حتی بلع سلحه کله ثم خلاه فهرب الی الاهواز وبعث مالک بن طوق رجلا حصیفا مقداما واعطاه واعطاه علی ذلک عشرة آلاف درهم فلم یزل یطلبه حتی وجده فی قریة من نواحی السوس فاغتاله فی وقت من الاوقات بعد صلاة العتمة فضرب ظهر قدمه بعکاز لها زج مسموم فمات من غد ودفن بتلک القریة وقیل بل حمل الی السوس فدفن فیها انتهی ما اردنا نقله عن الاغانی وقال ابن خلکان عند ترجمة دعبل وقیل ان دعبلا لقب واسم الحسن وقیل عبد الرحمن وکان ولادته سنة ثمان واربعین ومائة وتوفی سنة ست واربعین ومائتین بالطیب وهی بلدة بین واسط العراق وکور الاهواز رحمه الله وعبد الله بن مولی عبد الله بن خلف الخزاعی والد طلحة الطلحات وکان عبد الله المذکور کاتب عمر بن الخطاب علی دیوان الکوفة وفی طلحة یقول مرثیة ... بها ولما مات دعبل وکان صدیق البحتری وکان ابو تمام الطائی قد مات قبله کما تقدم رثاهما البحتری بابیات منها قد زاد فی کلفی واوقد لوعتی مثوی حبیب یوم مات ودعبل اخوی لا تزل السماء مخیلة تغشاکما بسماء مزن مسبل جدث علی الاهواز یبعد دونه مسری النعی ورمة بالموصل وشیخ اجل ابو جعفر طوسی در کتاب امالی از یحیی بن اکثم قاضی روایت کرده که ... در حضرت امام رضا علیه السلام مامون دعبل را طلبید و او را امان داد و من در مجلس مامون نشسته بودم که دعبل آمد چون نزدیک شد بیتها

مامون او را گفت بخوان جهت من قصیده کبیره رائیه خود را دعبل انکار معرفت آن کرد و گفت بچنین قصیده نگفته ام پس مامون او را بخواند آن امان داد آنگاه دعبل بخواند تاسفت جارتی لما رأت زوری وعدت الحلم ذنبا غیر مغتفر تا این شعر رسید خلفتمو علی الابناء حین مضی خلافة الذئب فی انقاد ذی بقر یحیی بن اکثم چنین روایت کرده که چون انشاد دعبل باین مقام رسید مامون عمامه خود را بر زمین زد و گفت صدقت والله یا دعبل ... چون باز گشتم دعبل باین ابیات رسید بود لم یبق حی من الاحیاء نعلمه من ذی یمان ولا بکر ولا مضر الا وهم شرکاء فی دمائهم کما تشارک ایسار علی جزر تا باین اشعار رسید اربع بطوس علی قبر الزکی اذا ما کنت تربع من دین علی وطر قبران فی طوس خیر الناس کلهم وقبر شرهم هذا من العبر ما ینفع الرجس من قرب الزکی ولا علی الزکی بقرب الرجس من ضرر هیهات کل امرئ رهن بما کسبت له یداه فخذ ما شئت او فذر و چون قصیده تمام شد مامون عمامه بر زمین زد و گفت صدقت والله یا دعبل و شیخ ابو الفتوح رازی در تفسیر خود نقل نموده که چون دعبل در مرض موت این ابیات گفت اعد لله یوم یلقاه دعبل ان لا اله الا هو یقولها مخلصا عساه بها یرحمه فی القیامة الله الله مولاه والنبی ومن بعدهما فالوصی مولاه و وصیت کرد که با او در کفن بیچند چنان کردند چون او را دفن کردند کسی او را بخواب دید از او پرسید ما فعل الله بک گفت رحمنی بتلک الابیات و در کتاب عیون اخبار الرضا نقل نموده که پسر دعبل خزاعی روایت کرده که چون پدرم را وفات رسید رنگش متغیر شده و زبانش سیاه گشته بود و از این واقعه بتر سیدم و اینصورت را از مردم پوشیدم و گفتم تا پنهانی او را بشستند و دفن کردند و از جهت وی ملول بودم شبانه ویرا بخواب دیدم با روئی روشن و جامه سفید بود گفتم ای پدر در وقت مرگ علامات عجیب بر تو ظاهر شد گفت ای پسر سیاهی روی من و گنگی زبان من از آن بود که خمر میخوردم چون بمردم و مرا در قبر نهادند پدرم گفت رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم بیامد و گفت دعبل توئی گفتم بلی یا رسول الله فرمود که بخوان مرثیه که در حق شهدای اهل بیت من گفته بر من بخواندم لا اضحک الله سن الدهر ان ضحکت وآل احمد مظلومون قد قهروا تا آخر قصیده تمام بخواندم و حضرت رسول بهیکر بیست چون تمام شد فرمود خوب گفته و مرا شفاعت کرد تا بخشیدند و این جامه رسول خدا است که در بر دارم (والتسم کوبلی) نام پسر دعبل چنانچه در اغانی نوشته حسل است و از جمله اشعار بکر درباره مشهد طوس علی مشرفها الف تحیة در ضمن زیارتش وارد شده است یا قبر طوس سقاک الله رحمته ماذا حویت من الخیرات یا طوس طابت بقاع فی اهلها وطاب بها شخص ثوی بسناباذ مرموس شخص عزیز علی الاسلام مصرعه فی رحمة الله مغمور ومغموس یا قبره انت قبر قد تضمن علم وحلم وتطهیر وتقدیس فخر بانک مغبوط بجثته وبالملائکة الاطهار محروس فی کل عصر لنا منکم امام هدی فربعه آهل منکم ومأنوس امست نجوم سماء الدین آفلة وظل اسد الثری قد ضمها الخیس غابت ثمانیة منکم واربعة ترجی مطالعها ما حنت العیس حتی متی یظهر الحق المنیر بکم فالحق فی غیرکم داج ومطموس و قصیده است که مجد الدین مجدود بن آدم السنائی علیه الرحمه فرموده بعضی از آن تیمنا ذکر میشود دین را حرمیست در خراسان دشوار تر ابمحشر آسان از معجزهای شرع احمد از جمله های دین یزدان هم واره رهش مشرخاجت پیوسته درش مشر غفران چون کعبه پر از مهر جای چون عرش پر از فرشته هرمان از حرمت او زان زائرش فردوس غذای هر بیابان از خاتم ابنیاء او تن و از سید اوصیاء او جان از جمله شرطهای توحید و از حاصل اصلهای ایمان در عهده موسی الجعفر با عصمت موسی العمران مهرش سبب نجات و توفیق کینش سبب هلاک و خذلان مامون چه بنام او در دم زد بوز بغز و دوهم قدم زان بر مهر تو باد آن دو دنیا از حرمت نام او چو قرآن زر است بنام هر خلیفه سیم است بضرب خان و خاقان بی نام رضا هست بجز نام بی شان رضا هست بجز نان بود دین خدا و شرع احمد بر جمله ز کافر و مسلمان چون او بود از رسول نایب چون او سر دار خدای احسان ای مامون کرده با تو پیوند وی ابر دبسته با تو پیمان این پیوندت گسسته پیوند وان پیمانت گرفته دامان از بهر تو شکل شهر مشکند در زنده شد بچنگ دندان از اکبرش نخست مامون برهان خوانده بود بهتان با دو وجود منکرش را اقرار دو شاخه دو رنان از معتبران اهل قبله و از مستدلان دین بان کز بیست کرد بیت از نور اضو کز بیست که هست بی تو غضبا اندر پدر وصی احمد بنشسته بجست امکان بنشین کنم اندرین قصیده کین بیت فرو گذاشت نتوان ای کین تو کفر و مهرت ایمان پیدا بتو کافر از مسلمان در دامن مهر تو زدم دست تا کفر نگیردم گریبان اندر ملک امام ما را زیست دل در غم غربت تو بریان الصاحب الجلیل ابو القاسم اسماعیل بن ابی الحسن عباد بن احمد بن ادریس یا عباد بن العباس بن عباد الطالقانی در باب شوق خود بزیارت حضرت امام علیه السلام قصیده انشاد نموده و شیخ اجل ابن بابویه در کتاب عیون اخبار الرضا نقل فرموده از ابو سهم تحفه صاحب قرار داده آن قصیده در صد کتاب ذکر نمایند یا سائرا زائرا الی طوس مشهد طهر وارض تقدیس ابلغ سلامی الرضا وحط علی اکرم رمس لخیر مرموس و نیز قطعه در این باب فرموده و بیت اول آن ذکر نمایند ابلغ سلامی زائر الطوس مولای الرضا سبط النبی المصطفی وابن الوصی المرتضی و در تاریخ ابو الفضل بیهقی مذکور

شرح حديث رأس الجالوت

در ضمن حالات ابو الفضل سوری که از جانب سلطان مسعود صاحب دیوان خراسان بوده که مشهد علی بن موسی الرضا علیهما السلام را بو بکر
شهمرد که خدای غازی خادم خاصه آبادان کرده بود و ابو الفضل سوری در آن زیادتها بنیاد فرموده و مناره کرده و دهی خرید فاخر
و بران وقف کرد انتهی ما اردنا نقله و عمده آثاران آستان ملایک پاسبان از سلاطین نامدار صفویه است و تا الکنون همه روزه بحمد الله در
تزاید است و شرحش محتاج ببیان نیست و ختم سنابادر الحدیث ان زبدة عالم لاهوت رأس الجالوت باشارتی از شرح آن والله المستعان
سئل رأس الجالوت عن الرضا علیه السلم فقال یا مولای ما الکفر وما الایمان وما الجنة والنیران والشیطانان اللذان کلاهما المرجوان وقد نص کلام الله
بما ظنت حیث قال فی سورة الرحمن الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان فلما سمع الرضا کلامه لم یجز جوابا ونکت باصبعه الارض واطرق ملیا فلما
رأی رأس الجالوت سکوته حمله علی عیه وشجعه نفسه لسؤال آخر فقال یا رئیس المسلمین ما الواحد المتکثر وما المتکثر المتوحد والموجد الموجد
والجاد المتجمد والناقص الزاید فلما سمع الرضا علیه السلم کلامه ورأی تسویل نفسه له فقال ای شئ تقول ومن تقول ولمن تقول بینا انت
انت اذ صرنا نحن نحن فهذا الجواب موجز واما الجواب المفصل فاقول اعلم ان کنت الداری والحمد لله الباری ان الکفر کفران کفر بالله وکفر
بالشیطان وهما الشیئان المقبولان المردودان لاحدهما الجنة وللآخر النیران هما المتفقان المختلفان وهما المرجوان ونص به الرحمن حیث
قال مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان فبای آلاء ربکما تکذبان وبعلم قولنا من کان من سنخ الانسان وبما قلنا یظهر الجواب
عن باقی سؤالاتک والحمد لله الرحمن والصلوة علی رسوله المبعوث علی الانس والجان ولعنة الله علی الشیطان فلما سمع رأس الجالوت کلامه بهت
وتحیر وشهق شهقة وقال اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وانک ولی الله ووصی رسوله ومعدن علمه حقا حقا انتهی اقول
وبالله الاستعانة فی بلوغ المأمول انه یخطر ببالی فی حل هذا المقال الصادر عن معدن العصمة والهدایة والکمال انه هو من غوامض
الاسرار والصعب المستصعب الذی لا یحتمله الا صدور الاحرار هو انه ای رأس الجالوت استفسر عن الحقیقة الانسانیة التی هی خلیفة الله و
انموذجه وکتابه الناطق وحجته البالغة وبرهانه الظاهرة وتطوراتها فی اطوارها المختلفة وترکبها بعد بساطتها وتکثرها بعد وحدتها و
اختلاف آثارها بعد تفاوتها واتفاقها بعد اختلافها واتحادها بعد تکثرها ومادیتها بعد تجردها ولا بد من تمهید مقدمة بها
یتضح جلیة الحال ثم الخوض فی الشرح مستعینا بالله الملک المتعال فنقول وعلی الله الاتکال ان النفس الانسانیة لها شئونات من بدو الامر
الی آخر ما یعود الیه ففی الاخبار المستفیضة ان اول ما خلق الله العقل واول ما خلق الله روحی وانه بعد یعبر وبه وحدة عالم العقل
لتجرده وعدم امکان ان یتصور فیه کثرة بوجه من الوجوه وعلمت ان العقل المزبور الذی هو الحقیقة المحمدیة وهو الظل المحیط بجمیع العوالم
والمشتمل علیها اشتمالا وحدانیا جملیا هو الوجود المنبسط الساری فی جمیع الموجودات الامکانیة والعرش والکرسی واللوح المحفوظ
وامثال ذلک ایضا ثم نزل الی عالم الملکوت وهو عالم الامر وعالم النفس وعالم البرزخ المتوسط بین عالمی الجبروت والملک ثم نزل الی عالم
المادة قال الله تعالی ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین وفی هذا العالم تفاض قوی الارادیة التی تنبعث منها
الآثار المختلفة والافعال المتضادة التی تصیر بها مظاهر لاسماء الله وصفاته والعالم الاکبر المشتمل علی جمیع العوالم قال الله تعالی وعلم آدم
الاسماء کلها الآیة وتلک القوی الارادیة واحدة منها العاقلة التی تزود بها حین مسافرته الی العالم السفلی وهی من اشعة الخلق الاول
المعبر عنها بطینة علیین وهی نور الانوار ونور الله الذی یستضاء به نور الایمان ونور الهدایة ونور العلم والعرفان ونور الیقین و
اثنتان منها القوی الشهویة والغضبیة المستفادان من عالم المادة وطینة السجین وهما الشیطانان المرجوان والمتکثر الواحد و
الواحد المتکثر والمتفق المختلف والمختلف المتفق الی غیر ذلک مما سنذکر تطبیقه علی ما فی الحدیث حیث انها فی هذا العالم لو تادبت
بآداب الله وتخلقت باخلاقه وجعلتها خادمتین للقوة العاقلة محکومتین تحت حکمها صارت القوی الثلث کانها واحدة وآثارها
متفقة وسمیت النفس حینئذ مطمئنة مقبولة وفی هذا المقام یتحقق الفناء فی الله والبقاء بالله ویتصل قوسا النزول والصعود
فی دائرة الوجود وتجد المبدء والمعاد وهو الایمان المحض والجنة بای معنی کان یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم ولو
انغمرت فی عالم المادة واستخدم قوتها العاقلة ونوره الالهی لذینک الشیطانین اعنی قوتی الشهوة والغضب وارسلها فی اودیة مقتضیاتهما
المتشتتة من الاهواء والاباطیل والشهوات والاضالیل بالمکر والحیل والخدع والاضلال والنکراء والشیطنة واطفاء نور عقله فی
ظلمات الحس والوهم والخیال صارت محکومة تحت شیطانی الغضب والشهوة امارة مردودة مستحقة للنیران بای معنی کان ثم ان الممکن
زوج ترکیبی من الوجود والعدم والنور والظلمة فله جهتان جهة وجوب الیها وجهة من عالم العقل وجهة امکان الیها وجهة من
عالم المادة ولکل وجهة هو مولیها فامتیاز الواجب عن الممکن بالعدم والوجوب والزیادة والنقص والبساطة والترکیب والمرتب
والجزیان والنور والظلمة فان نور الوجود جار فی کل من الممکن والواجب ومشرق علی جمیع افراد الامکانیة علی تفاوت مراتبها بخلاف

جهة الامکان والماهیة فان لکل ماهیة تعینا مختصا بها ممتازة عن سائر الماهیات اما الواجب فلیس امتیاز الممکن عنه الا بالزیادة و
النقیصة علی ما تبین فی المسألة المشهورة یعنی بسیط الحقیقة کل الاشیاء تبیانا وافیا وظهر لک تفصیل ذلک ظهورا کافیا اذا تمهد
ما قلناه فاعلم ان رأس الجالوت سئل الامام اولا عن الکفر والایمان ای ما یتصف النفس الانسانیة بسببه الکفر والایمان الحقیقی وعن الجنة
التی یستحقها بالثانی والنار التی یستحقها بالاول وعن الشیطانین المرجوین یعنی القوتین المادیتین المعاضدتین للنفس من الشهوة
والغضب فانهما رأس مال الشقاوة والسعادة وبهما ترتقی النفس الی معارج العلیین وتنزل الی اسفل مهابط السجین کما عرفت ثم
قال انه تعالی اشار فی سورة الرحمن الی ان الانسان مخلوق کذلک دون سائر المخلوقات کما قال فی سورة البقرة وعلم آدم الاسماء کلها الی قوله
انبئهم باسمائهم فلما انبأهم باسمائهم قال الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات والارض واعلم ما لا تعلمون وذلک لان الانسان نظیر الجامعیة
لجمیع العوالم الملکیة والملکوتیة والجبروتیة مظهر لصفاته تعالی واسمائه المتقابلة وانموذج له الی غیر ذلک مما اشرنا الیه فقوله تعالی خلق
الانسان علمه البیان ای الظهور والاظهار اشارة الی انه لا بد من وجود الکفر والایمان والجنان والنیران والشیطانین المرجوین لهذین
فیه وتحققهما جمیعا بالفعل فیه وعلی هذا لا بد من بیان هذه الاوصاف المتضادة وکیفیة تحققها فیه فهذا مراده من سؤاله الاول ثم
اعاد السؤال عما سأله اولا بعبارة اخری وهی ان الواحد المتکثر والمتکثر المتوحد ماذا اراد بذلک ان المجود الصادر عن الحق اولا هو الرحمة
الواسعة المحیطة بجمیع الاشیاء ای الوجود المنبسط المتحقق فی جمیع الموجودات وجودا جملیا اجمالیا الذی هو بمنزلة الماهیة لا بشرط
شئ وقد یعبر عنه بعض العرفاء بالنفس الرحمانی والحقیقة المحمدیة ومقام الواحدیة واول صدوره عن الحق واحد ای وجود بوجود
جمعی وحدانی ثم تنزل فی الممکنات وتعین بالتعینات الاعتباریة الامکانیة فیصیر متکثرا ثم انه بعد ذلک یرجع الی مقامه الاول فیصیر
متوحدا انا لله وانا الیه راجعون وفیه اشارة لطیفة الی ان وحدتها فی الاول وحدة ذاتیة لبساطة عالم المجردات ثم بعد تنزله
الی عالم المادة وتعینه بالماهیات الامکانیة لا یبطلها من موت ارادی فی نقض تلک الکثرات والتعلقات واسقاط هذه الاضافات عن
نفسه بالارادة والاختیار فلذا یسماه توحدا وکذا الموجد الموجد لانها الصادر عن الحق تعالی موجد لکونه محیطا جامعا لجمیع العوالم
لا للموجد الحقیقی موجد ای مفیض للوجود فان الرحمة الواسعة محیطة بکل شئ ولاشتماله علی جمیع الاشیاء واحاطته بها جار ولتعینه بالتعینات
الامکانیة متجمد لکونه متعینا بالاعتبارات التی هی اعدام فی الحقیقة ناقص وبوصوله الی مقام التوحید المحو وبقائه بالله واتصاله بالحق
زاید ای محیط علی کل شئ وجامع لجمیع العوالم اذا عرفت ذلک فلنشرع فی شرح الجواب المفصل اولا فنقول تطبیقا له بالسؤال ان الکفر
کفران اذ الکفر معناه التستر والاحتجاب والکفر بالله هو افاضة نور الوجود المطلق علی کافة الماهیات الظلمانیة الامکانیة وتبدل ظلمانیتها
وتحجبها بالنوریة المطلقة وفنائها فیها واضمحلالها لدیه کما قال الله تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وقال تعالی کل شئ هالک الا
وجهه ای جهته الوجودیة وقال صلی الله علیه وآله کان الله ولم یکن معه شئ وقال العارف ابو الخیر الان کما کان وقال سید الشهداء روحی
له الفداء تجلیت فی کل شئ حتی رأیتک ظاهرا فی کل شئ وانت الظاهر فی کل شئ والکفر بالشیطان هو التعلق بالعلایق المادیة السجینیة
والتقید بالتعینات الامکانیة والتشخصات الاعتباریة وتکدر نور وجوده بظلمة ماهیته المعبر عنهما بقوله تعالی ثم رددناه اسفل سافلین
وهذان هما الشیئان المقبولان لو وقفا علی ما هما علیه فی القوس الصعودی من الاتصال بنور الانوار بعد نقض تلک العلایق الکدرة
الاعتباریة بالموت الارادی المشار الیه ٭ از جمادی مردم ونامی شدم ٭ وز نما مردم بحیوان برزدم ٭ مردم از حیوانی وآدم شدم ٭ پس
چه ترسم کی ز مردن کم شدم ٭ حمله دیگر بمیرم از بشر ٭ تا برآرم از ملایک بال و پر ٭ بار دیگر از ملک قربان شوم ٭ آنچه اندر وهم ناید آن شوم ٭
بار دیگر بایدم جستن ز جو ٭ کل شئ هالک الا وجهه ٭ پس عدم گردم عدم چون ارغنون ٭ گویدم کانا الیه راجعون ٭ وهما بعینهما الشیئان
المردودان لو بقیا فی مقام اسفل السافلین الذی رد الیه طلبا للعروج ولم ینقضا عنهما تلک الاعتبارات الکدرة بل صارت الطبیعة
المرکبة فی الاصل مزایله بین والسجین لطول المکث فی عالم المادة والانهماک فی مقتضیاتها من سنخ عالم السجین وفی الحالة الاولی الجنة
وفی الاخری النیران بای معنی فرضت النیران والجنان وهما المتفقان المختلفان فان القوی المفاضة علی النفس الناطقة الانسانیة
المعبر عنها بالعالم الاکبر مع اختلاف آثارها ومقتضیاتها وصیرورتها بتلک الآثار المختلفة مظاهر للاسماء المتقابلة والصفات
المتباینة اذا توافقت وتسالمت بعضها مع بعض وحصلت ملکة العدالة فی افعالها التی صلاح نشأتها صارت متوافقة متحدة وزالت
عنها الکثرات والمغایرات واذا انعکس الامر صارت مع توافقها فی الملکة الشیطانیة مختلفة الجهات متشعبة الاشتات وهما المرجوان
لخلقه الله تعالی لان فی افاضة نور الوجود علی الماهیات الامکانیة والنفوس المجردة الانسانیة رجاء الاتصال بعالم القدس وصیرورتها
انموذجا جامعا لجمیع اسماء الله وصفاته کما نص علی ذلک الکریم المنان فی سورة الرحمن بقوله مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان

جنابی لا. ربکما تکذبان اشارة الی امتزاج الطینتین و ترکیب المجرد المحض بالمادی المحض و النور بالظلمة و الوجود بالعدم و البرزخ الفاصل
بین العالمین عالم الجبروت و عالم الملک و عالم الملکوت و عالم المثال و من ظهور الرحمة الواسعة المحیطة الجامعة لجمیع الآلاء المشتمل
علی جمیع المظاهر و الاسماء و منه یظهر الجواب عن باقی سؤالاته اذ هو الواحد المتکثر و المتکثر المتوحد الی آخر ما فصلناه فی السؤال و منه
یظهر تطبیق الجواب الموجز علیه ایضا فان نور الوجود لابد من فیضانه علی عالم الطبایع و المواد و تعینه بالتشخصات الظلمانیة و الهویات
الامکانیة فی کل فرد من افراد العالم الکبیر و الصغیر و منه السائل و لا زایر من المیمونین بیجین الطبیعة و المقبدة بالقیود المادیة الا انهم بقوا
فی ذلک المقام و لبثوا فیه الشهور و الاعوام و استغرق طینتهم العلویة فی طینة سجینهم ای ظلمة طبایعهم و لوث موادهم و اجرامهم بل صار
من سنخها و لذا ورد فی الاخبار ان طینة الکفار من السجین المحض و هو علیه السلام و اشاله صعدوا بعد النزول الی مقام الطبیعة الی اقصی معارجهم
من البقاء بالله و الاتصال بعالم القدس بعد نقض تلک العلایق المادیة عن انفسهم بالموت الارادی بل بقوا لم یکن لهم علاقة بموادهم
ابدا انهم من اول الامر کما قال امیر المؤمنین علیه السلام صحبوا الدنیا بابدان معلقة بالملأ الاعلی و فی قوله علیه السلام انت انت و نحن نحن
اشارة لطینته الی ذلک التحیث ان تلک التعینات الوهمیة الاعتباریة باقیة فیهم و الظلمات المادیة محیطة بهم فکانهم من سنخها محضا
لم یسر فیهم نور الوجود و لم یشموا رایحة القرب فضلا عن الشهود او الوصول الی الحد الذی کان علیه و لا من الاحاطة و الجامعیة
بخلافهم علیهم السلام حیث انهم لما نقضوا تلک العلایق و اتصلوا بعالم القدس و صلوا الی ما کانوا علیه من مقام الجمع و الاحاطة
فلذا عبر عن نفسه بنحن و عن السائل بانت فظهر من ان السائل مصداق الکفر الحقیقی و المجیب مصداق الایمان الحقیقی و هما معا
مصداقا الکفر بعد الشیطانین المرجومین و کذا الواحد المتکثر و المتکثر المتوحد الی آخر ما ذکره و هذا ما سنح بفاتر البال مع کثرة
البلبال و تشتت الاحوال فان کان کما زعمت فمن فضل الکریم علی و احسانه العمیم القدیم الی و الا فالعذر عند کرام الناس مقبول و العفو عن
الزلل و الخطاء مأمول و حسبنا الله و نعم الوکیل و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی محمد و آله الطاهرین

و بعد از این بذکر حالات جناب معروف که از بواب آن آستان و از نواب امام الانس و الجان بوده شروع مینماید
البلیع الدروف و المقیع الهفوف ابو محفوظ معروف علیه رحمة الله الملک الرؤف هو ابن فیروزان او فیروز او علی الکرخی کرخ
بفتح کاف و سکون راء مهمله و خاء معجمه محله ایست ببغداد که بقدیم الزمان شاپور ذو الاکتاف بسمت غربی دجله قریه ساخت مسمی
بکرخ نمود واضح انستکه جناب معروف از همین کرخ باشند زیرا که کرخ اگرچه اسم مواضع عدیده است چنانکه از یاقوت حموی نقل
شده که نه موضع ذکر نموده در کتاب خود و فیروزابادی در قاموس نیز مواضع متعدده نوشته ولی چون هر جا کرخ مطلق گویند مراد
کرخ بغداد است و اما مواضع دیگر را مقید میسازند چنانچه گویند کرخ باجدا و کرخ من رای و کرخ جدان قریب خانقین و شهر زور
قال ابن خلکان و قیل انه من کرخ جدان و کرخ الرقة بالجزیره و کرخ میسان بسواد العراق و کرخ خوزستان و فی المجمع الکرخ کرخان
کرخ سر من رای و کرخ بغداد و در ریاض السیاحه مذکور است که پدر وی کبری بوده ولی ظاهرا اشتباه کاتب بوده باشد و آنچه محقق
شده پدر و مادر او در اوایل حال ترسا بوده اند چنانکه شیخ عطار علیه الرحمه در تذکرة الاولیاء نقل فرموده و ابن خلکان در کتاب
وفیات الاعیان مینویسد و کان ابواه نصرانیین فاسلماه الی مؤدبهم و کان المؤدب یقول له قل ثالث ثلاثة فیقول معروف بل هو الواحد
فضربه المعلم علی ذلک ضربا مبرحا فهرب منه و کان ابواه یقولان لیته یرجع الینا علی ای دین شاء فنوافقه علیه ثم انه اسلم علی ید
علی بن موسی الرضا علیهما السلام فرجع الی ابویه فدق الباب فقیل له من بالباب فقال معروف فقیل له علی ای دین فقال الاسلام فاسلم ابواه
حاصل معنی آنکه پدر و مادر آنجناب نصرانی بودند در حال کودکی او را بمعلم نصرانی سپردند و هر قدر معلم ثالث ثلاثه مینمود که
مقصود از اینکلمه آنستکه خداوند سبحانه سه کس است که دو نفر دیگر عیسی و مریم باشند امتناع میفرمود و اینکلمه توحید را ادا مینمود بل
هو الواحد یا هو الله الواحد تا آنکه مؤدب بزدم معروف را زدن شدید پس فرار نمود از این معلم نادان و پدر و مادرش میگفتند ای کاش
کاش برمیگشت بسوی ما و هر دینی که او اختیار نموده بود ما هم بر همان دین موافقت مینمودیم او را و بعد از آنکه از معلم گریخت بخدمت
معلم الهی رسید توفیق توبه و تلقین دین اسلام بر دست حضرت ثامن الائمه روحنا له الفداء یافت و مراجعت نمود بسوی پدر و مادر
و در خانه را کوبید گفته شد باو که کیست گفت معروف پس باو گفتند بر چه دینی گفت دین اسلام پدر و مادرش اسلام آوردند
در کتاب روضات الجنات که تصنیف یکی از علماء معاصرین است در احوال رجال مینویسد که و ذکره شیخ فرید الدین عطار فی تذکرة
الاولیاء و قال انه اسلم علی ید الرضا علیه السلام و هو ابن سبع سنین انتهی و حقیر آنچه نسخه تذکرة الاولیاء شیخ عطار را دیده ام اینجا
که هفت ساله بود معروف که باسلام فایز شد ندیدم بلکه در هیچ کتابی ننوشته اند و شاید اشتباه از لفظ صبی و کودک ناشی باشد

و حال آنکه این دلالت ندارد که در آن وقت خدمت حضرت مشرف شده باشد بلکه میشود زمانها گذشته باشد العلم عند الله
خلاصه کو میرا او فطرت تابناک این جناب چنان استعداد ذاتی داشته که در پدر و مادر تا نکرد پدر و مادر با سلامتشان کشانیده
آنکه انها تصرف و تغیر نمایند که کل مولود یولد علی الفطرة و انما ابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه و ولادتشان بوده علویه تا ولادت
اولیه فطریه تابناک نمود که گردید بغداد و می باشد و نیز ایشان کل نسل و عنایند در تحفة الزائر بن علامه مجلسی علیه الرحمه است که ضمن
زیارت هشتم حضرت ابی الحسن صلوات الله و آله که کنت للمؤمنین اثارها انصار و علیک تجالاوا از این قبیل اخبار که نص صریح در پدر مؤمنین بودن
ائمه علیهم السلام بیشمار وارد شده بخلاف آنچه بعض از قاصرین معاصرین یافته و ابو محفوظ کنیه معروف و تردید در نام پدر او ممکن است
باین جهت باشد که قبل از تشرف باسلام فیروز یا فیروزان بود و بعد از قبول اسلام نام او را علی نهاده باشند چنانچه بسیاری از اصحاب رسول
صلی الله علیه و آله مثل سلمان نامشان تغییر یافت بامر حضرت و در لوفیات قال معروف قال لبعض اصحابه داود الطائی ایاک ان تترک العمل
فان ذلک الذی یقربک الی رضی مولاک فقلت و ما ذلک العمل قال دوام الطاعة لمولاک و حرمة المسلمین و النصیحة لهم و قال ایضا ما رواه معروف
قال کنت مارا بالکوفة فوقفت علی رجل یقال له ابن سماک و هو یعظ الناس فقال فی خلال کلامه من اعرض عن الله بکلیته اعرض عنه الله
جملة و من اقبل علی الله تعالی بقلبه اقبل الله تعالی برحمته علیه و اقبل بوجوه الخلق الیه و من کان مرة و مرة فالله تعالی یرحمه وقتا ما
فوقع کلامه فی قلبی و اقبلت علی الله تعالی و ترکت جمیع ما کنت علیه الا خدمة مولای علی بن موسی الرضا علیهما السلام و ذکرت هذا الکلام لمولای
فقال یکفیک هذه الموعظة ان تعظت و فضل و بزرگی معروف را ندانند مانی بیان کشید که بشرف خدمت دربانی آنحضرت فایز گردید
و باستفاده علوم ظاهر و باطن از صورت و معنی فایض شد تا آنکه بمرتبه علم تصرع و در ذهاب ارباب اصحاب سیر و سلوک را مرجع و مصداق
حالش این بیت خاکی تا سر بر آستانه جاهش نهاده ام مهر است متکا و سپهر است بسترم و از برکت آن آستان عرش نشان در عشق شأنش
بانداز رسید که خدا را بحرمت سر تا سرش بخوانند دامری حاجتی روا نماید چنانچه وقتی بسری سقطی گفت اذا کانت لک الحاجة الی
الله تعالی فاقسم علیه بی و صاحب نفحات نقل مینماید که روزی خواهرزاده خود را گفت که چون ترا با و حاجت بود بمن سوگند فرا آورده
مصطفی صلی الله علیه و آله در دعا بگفت و بحق ممشای ایدن هذا بحق این کاسمای من برتو و در مکاتیب قطب الدین انصاری شیرازی
صاحب مجالس نقل فرموده که کسی بوداع معروف آمد که بسفری برفت معروف باوی گفت هرگاه حاجتی داشته باشی بحرمت سر معروف کرخی آنرا
از خداوند تعالی درخواه که مستجاب شود آنکس تعجب کرد که چگونه معروف تزکیه نفس خود میکند معروف گفت این برای آن میگویم که
سالها این سر در آستانه علی بن موسی الرضا علیهما السلام نهاده ام و در تاریخ هفتاد و هفت از کتاب مستطرف مذکور است و عن معروف الکرخی
قال اجتمعت الیهود علی قتل عیسی علیه السلام و اهبط الله علیه جبرئیل و فی باطن جناحه مکتوب اللهم انی ادعوک باسمک الاعز الاجل
و ادعوک اللهم باسمک الاحد الصمد و ادعوک اللهم باسمک العظیم الوتر و ادعوک اللهم باسمک الکبیر المتعال الذی ملأ الارکان کلها
ان تکشف عنی ما اصبحت و امسیت فیه فاوحی الله الی جبرئیل ان ارفع عبدک الی فقال رسول الله صلی الله علیه و آله یا اصحابی علیکم بهذا الدعاء و لا
تستبطؤا الاجابة فان ما عند الله خیر و ابقی للذین آمنوا و علی ربهم یتوکلون اسناد هذا متصل الی معروف الکرخی ثم هو منقطع و لو
لم یکن فیه من البرکة الا روایة معروف لکان کافیا فی قبوله و العمل به استجر اردت نقله قال ابن خلکان و کان مشهورا باجابة الدعوة و قال
نور الله الحسینی المرعشی القاضی نور الله منه در مجالس المؤمنین از اهل السنة جمهور معروف معروف و مشهور است که روزی تاجری بود در بار گاه
امام همام آمد و استدعا داشت که آنحضرت در حق او دعائی فرماید که ببرکت آن در سفر دریا از غرقه شدن ایمن باشد اتفاقا آنحضرت بعبادتی
مشغول بودند لاجرم معروف بصورت مشغولی آنحضرت را بآن شخص گفتند و دوات و قلم گرفته بر رقعه چند کلمه نوشته بآن شخص دادند
و گفتند امواج دریا بتلاطم در آید آنچه در این رقعه نوشته بر دریا بخوان که ساکن گردد و بسلامت بساحل خواهی رسید آن شخص
رقعه را گرفته روانه شد در اثنای سفر دریا آثار طوفان ظاهر شد رقعه را بیرون آورد و خیال میکرد که در اینجا دعائی ماثور از حضرت
امام علیه السلام خواهد بود دید که در اینجا این نوشته شده که ای دریا بحق معروف کرخی که دربان علی بن موسی الرضا علیهما السلام است
که از جوش و خروش باز ایست آن شخص از غایت اعراض و اضطراب رقعه بدریا انداخت و بمجرد وصول رقعه بدریا جوش و خروش و بوطر
و آن شخص و رفقای او متنبه شدند و دانستند که حق و حرمت معروف بعین شرف دربانی حریم حضرت امام همام علیه السلام انقدر بوده که
حق سبحانه و تعالی ببرکت او دریا را از اضطراب باز داشت و از آن زمان تا الحال معمول جمیع مسافرین بحار انستکه آثار موج و طوفان
ظاهر شود او را بحق معروف کرخی مقید بوصف دربانی امام سوگند میدهند از اضطراب باز نشیند تجربه نموده اند که مفید
مینماید اسمی که اسمه وقع فی الخلد مقامه و از اخلاق جمیله آنجناب آنکه روزی میگذشت سقائی میگفت رحم الله من یشرب با آنکه

روزه داشت مبا شامید فقیل له الم تک صائما فقال بلی و لکن دعیت دعا ئه و در کتاب کسر الشهوتین در احیاء العلوم در بیان احکام جوع مذکور است و قد کان معروف الکرخی یهدی الیه طیبات الطعام فیاکل فقیل له ان اخاک بشرا لا یاکل مثل هذا فقال ان اخی بشرا قبضه الورع و انا بسطنی المعرفة ثم قال انما انا ضیف فی دار مولای اذا اطعمنی اکلت و اذا اجوعنی صبرت ما لی و الاعراض و التمیز و در کتاب عوارف سهروردی است قال معروف الکرخی احفظ لسانک من المدح کما تحفظه من الذم نقل است که بدجله رفته بود بطهارت و مصحف و مصلی در مسجد بنهاد پیرزنی بر گرفت و میرفت معروف از پی او میرفت تا بدو رسید با وی سخن گفت سر در پیش افکند تا چشم او بروی نیفتد گفت هیچ پسرک قران خوان داری گفت نه گفت مصحف بمن ده مصلی ترا از زن از حلم او بشگفت آمد و مصحف بنهاد معروف گفت مصلی ترا حلال بگیر زن از شرم و خجالت آن بشتافت و برفت نقل است که مکروز با جمعی میرفت جماعتی جوانان میامدند و فساد میکردند تا بلب دجله رسیدند یاران گفتند یا شیخ دعا کن تا حقتعالی اینجمله را غرق کند تا شوم ایشان از خلق منقطع شود معروف دستها برآورد و گفت الهی چنانچه در این جهان عیششان خوش دادی در آنجهان عیش خوش ده اصحاب متعجب ماندند و گفتند خواجه ما سرّ این دعا نمیدانیم گفت آنکس که با او میگوییم میداند توقف کنید که هم اکنون سرّ این پیدا اید آنجمع چون شیخ را بدیدند رباب بشکستند و خمر بریختند و بلرزه بر ایشان افتاد و بر دست و پای شیخ افتادند و توبه کردند شیخ گفت دیدید که مراد جمله حاصل شد بی غرق و بی آنکه رنجی بکسی برسد و در احیاء العلوم در کتاب خوف و رجا این حکایترا بدون تفاوت نقل نموده از جناب معروف هر که خواهد رجوع باحیاء نماید اینچه در اینجا نقل شده از تذکره عطار است و از فرمایشات آنجناب آنکه صوفی این جا مهمانست تقاضای مهمان بر میزبان جفاست مهمان که مؤدب بود منتظر بود نه متقاضی و نیز منقولست از آنجناب مسئلت نمود که مرا وصیتی فرما فقال احذر ان لا یراک الله الا فی زی المسکین قدوة ابرار شیخ عطار نقل مینماید که سری سقطی گفت روز عیدی معروف را دیدم که دانه خرما بر میچید گفتم این چه میکنی گفت این کودک را دیدم که میگریست گفتم چرا میگریی گفت من یتیمم نه پدر دارم نه مادر کودکان دیگر را جامه هاست و من ندارم ایشان جوز دارند و من ندارم این دانها از بهر آن میچینم تا بفروشم و برای او جوز خرم تا برود و بازی میکند سری گفت اینکار را من کفایت میکنم تا دل ترا فارغ کنم آنکودک را بردم و جامه براو پوشیدم و جوز خریدم و دل او شاد کردم در حال نوری در دلم پدید آمد و حالم از لونی دیگر شد و نیز میفرماید روزی معروف را مسافری بسید در خانقاه و قبله را نمیدانست و سوی دیگر کرد و نماز کرد چون وقت نماز در آمد اصحاب وی سوی قبله کردند و نماز کردند مسافر خجل شد گفت چرا مرا خبر نکردید شیخ گفت ما درویشیم و درویش را با تصرف چه کار اما مسافر چندان مراعات کرد که صفت نتوانکرد و فی کتاب ذکر الموت من احیاء علوم الدین فی طول الامل و قصره قال و روی ان معروفا الکرخی رحمه الله تعالی اقام الصلوة قال محمد بن ابی توبة فقال لی تقدم فقلت انی ان صلیت بکم هذه الصلوة لم اصل بکم غیرها فقال معروف و انت تحدث نفسک ان تصلی صلوة اخری اعوذ بالله من طول الامل فانه یمنع من خیر العمل نقل است معروف را خالی بود والی شهر بود روزی بجائی خراب میگذشت معروف را دید آنجا نشسته و نان میخورد و سگی در پیش وی یک لقمه در دهان خود مینهاد و یک لقمه در دهان سگ خال گفت شرم نداری که با سگ نان میخوری گفت از شرم نان میدهم بدو نقلست که روزی طهارت بشکسته حالی تیمم کرد گفتند اینک دجله تیمم چرا میکنی گفت تواند بود تا آنجا برسم نمانده باشم و سؤال نمودند او را که تصوف چیست فرمود گرفتن حقایق و گفتن دقایق و نومید شدن از آنچه هست در دست خلایق و گفت من زاهی میدانم بخدای آنکه از کسی چیزی نخواهی و هیچ نبود که کسی از تو چیزی خواهد هر که عاشق ریاست هرگز فلاح نیابد و از او سؤال کردند که بچه چیز بر طاعت دست یابیم گفت بآنکه دنیا از دل خود بیرون کنید اگر اندک چیزی در دل شما آید هر سجده که میکنید آنچیز را میکنید و نیز کسی سؤال نمود آنجناب را از محبت فقال المحبة لیست من تعلیم الخلق انما هی من مواهب الحق و فضله و فی کتاب المحبة و الشوق من احیاء علوم الدین فی بیان ان اجل اللذات و اعلاها معرفة الله تعالی قال بعض اخوان معروف الکرخی له اخبرنی یا ابا محفوظ ای شیء هاجک الی العبادة و الانقطاع عن الخلق فسکت فقال ذکر الموت فقال و ای شیء الموت فقال ذکر القبر و البرزخ فقال و ای شیء القبر فقال خوف النار و رجاء الجنة فقال و ای شیء هذا ان ملکا هذا کله بیده ان احببته انساک جمیع ذلک و ان کانت بینک و بینه معرفة کفاک جمیع هذا و فیه ایضا حکی ان رجلا رای من بعض المجانین ما استجهله فیه فاخبر بذلک معروفا الکرخی رحمه الله فتبسم ثم قال یا اخی له محبون صغار و کبار و عقلاء و مجانین فهذا الذی رایته من مجانینهم و در کتاب اصول الفصول از کتاب احیاء العلوم نقل شده صلی المعروف الکرخی خلف امام فلما انفتل سئل ذلک الامام معروفا من این تاکل قال اصبر علی حتی اعید ما صلیت خلفک قال لم قال لان من شک فی الرازق شک فی الرزاق انتهی کلامه و لحل اینفقیر در کتاب توکل احیاء العلوم

دیدم اینعبارت قست و قال الامام المسجد لبعض المصلین الی قوله ثم اجیبک شیخ فرید الدین عطار این حکایترا در تذکره خود بازید نقل نموده و نیز فرموده علامت جوانمردی سه چیز است یکی وفای بی خلاف دوم ستایش بی خواست سیم عطای بی سؤال و علامت دوستان خدا سه چیز است اول آنکه اندیشه ایشان با خدای بود دوم قرار ایشان با خدای سیم شغل ایشان در خدای و نیز فرموده چون حقتعالی بنده را خیری خواهد در عمل خیر بروی او بگشاید و در سخن بروی به بندد و سخن گفتن مرد در چیزیکه بکار نباید علامت خذلانست و چون بر کسی شری خواهد بر عکس این بود و قال نور الله مضجعه جمعت مکارم الاخلاق فی اربع خصال فی قلة الکلام و قلة الطعام و قلة المنام و الاعتزال عن الانام شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی علیه الرحمه در باب چهارم از بوستان در تواضع و فروتنی و حلم جناب معروف نظم نموده چند شعر از ان حکایت نقل مینماید کسی راه معروف کرخی نجست که ننهاد معروفی از سر نخست شنیدم که مهمانش آمد یکی ز بیماریش تا بمرگ اندکی شنیدم که شبها نخفت و نخفت چو مردان میان بست و کرد آنچه گفت شبی بر سرش لشکر آورد خواب که چند آورد مرد ناخفته تاب بیکدم که چشمانش خفتن گرفت مسافر پراکنده گفتن گرفت یکی گفت معروف را در نهفت شنیدی که درویش نالان چه گفت ببخشید و گفت ای دلارام جفت پریشان مشو زین پریشان که گفت گر از ناخوشی کرد بر من خروش مرا ناخوش او خوش آمد بگوش بدولت کسانی سرافراختند که تاج تکبر بینداختند نه بینی که در کرخ تربت بسی است بجز قبر معروف معروف نیست و در یاضات بسیار کشیده و عبادات بیشمار نموده و از آنجناب کرامات خوق العاده بظهور رسیده چنانچه محمد بن منصور طوسی گفته بسیار کرامات از وی دیده ام و چون مناقب جناب معروف از حصر بیرون و اخبار و آثار بنکثیر زهد از وصف افزون است چنانچه ابن خلکان مینویسد و اخبار معروف و محاسنه اکثر من ان تعد لهذا باین شمه اختصار و بذکر دو لطیفه و توضیح اقتصار مینماید و تمام مرام بذکر خرقه و سلسله آنجناب و ببیان سال ارتحال و کرامات از فیض آثارش اختتام میگردد **لطیفه اولی** الکنی بمفاد الاسماء تنزل من السماء معروف اسم جامع است از برای هر چیز که شناخته شود از طاعت حق جل ذکره و احسان بخلق چنانچه کریمه الا من امر بصدقة او معروف و قوله قولوا لهم قولا معروفا بوجیه الدین تصریح و بیان تفسیر شده فالمعروف ما عرف من طاعة الله و المنکر ما خرج من طاعة الله پس ملاک معرفت با طاعت امر مولاست انکس که در طریق الطاعة قدمی بیشتر گذارد چشم بصیرتش بیشتر بینا گردد و شناسائی بمولا زیاده شود زیرا که معرفت مابعد شناخت است و شناسائی وقتی حاصل نماید که پیروی و بندگی نموده باشد و نکته تفسیر لیعبدون ای لیعرفون یکی همین است و مقصود عمده از شناختن نه بدیده بصر ظاهری است بلکه بدیده بصیرت و بینائی الهی است که میفرماید یا سلمان و یا جندب معرفتی بالنورانیة معرفة الله و معرفة الله معرفتی و من اطاع الرسول فقد اطاع الله و چنانکه شناسائی را مراتبی است اطاعت را در هر مرتبه علم کلا علم الا بالعمل و مراتب معرفت المحققین بمراتب آتش مثل زده اند چنانچه شیخ فخر الدین طریحی فرماید قال سلطان المحققین ان مراتب المعرفة مثل مراتب النار و ان ادناها من سمع ان فی الوجود شیئا یعدم کل شیء یلاقیه و یظهر اثره فی کل شیء یحاذیه و یسمی ذلک الموجود نارا و نظیر هذه المرتبة فی معرفة الله تعالی معرفة المقلدین الذین صدقوا بالدین من غیر وقوف علی الحجة و اعلی منها مرتبة من وصل الیه دخان النار و علم انه لا بد له من مؤثر فحکم بذات لها اثر هو الدخان و نظیر هذه المرتبة فی معرفة الله تعالی معرفة اهل النظر و الاستدلال الذین حکموا بالبراهین القاطعة علی وجود الصانع و اعلی منها مرتبة من احس حرارة النار بسبب مجاورتها و شاهد الموجودات بنورها و انتفع بذلک الاثر و نظیر هذه المرتبة فی معرفة الله معرفة المؤمنین المخلصین الذین اطمانت قلوبهم بالله و تیقنوا ان الله نور السموات و الارض کما وصف به نفسه و اعلی منها مرتبة من احترق بالنار بالکلیة و تلاشی فیها بجملته و نظیر هذه المرتبة فی معرفة الله معرفة اهل الشهود و الفناء فی الله و هی الدرجة العلیا و المرتبة القصوی رزقنا الله الوصول الیها و الوقوف علیها بمنه و کرمه انتهی کلام و عارف قدوسی محقق طوسی در رساله اوصاف الاشراف میفرماید مثل معرفت چنانست که آتش را بعضی چنان شناسند که شنیده باشند موجودیست که هر چه با و رسد ناچیز شود و اثر او در آنچه محاذی شود و باشد ظاهر گردد و چندانچه از او بردارند هیچ نقصان در او پدید نیاید هرچه از او جدا شود بر ضد طبع او باشد و آنموجود را آتش خوانند و در معرفت باری تعالی کسانیکه باین مثابت باشند مقلدان خوانند مانند کسانیکه سخن بزرگان تصدیق کرده باشند در اینباب و وقوف بر حجتی و بعضی که بمرتبه بالای این جماعت باشند کسانی باشند که از آتش دود بایشان رسد دانند که این دود از چیزی مینماید پس حکم کنند بوجودی که دود اثر او است و در معرفت کسانیکه باین مثابت باشند اهل نظر باشند که ببرهان قاطع دانند که صانعی هست که آثار قدرت بر وجود او دلیل سازند و بالای این مرتبه کسانی باشند که از حرارت آتش بحکم مجاورت اثری احساس کنند و بان منتفع شوند و در معرفت کسانیکه

باینمرتبه باشند مؤمنان بغیب باشند صانع را من ورا حجاب شناسند و بالای اینمرتبه کسانی باشند که از آتش منافع ببینا بایند باشند
جنز و طبخ و انضاج و غیر آن و این جماعت بمثابه کسانی باشند که در معرفت لذت معرفت یافته باشند و بان مبتهج شده و تا اینجا مراتب
اهل دانش باشد و بالای اینمرتبه کسانی باشند که آتش مشاهده کنند و بتوسط نور آتش چیزها که پیش ایشان است مشاهده موجودات کنند
و اینجماعت در معرفت بمثابه اهل بینش باشند و ایشان را عارفان خوانند و معرفت حقیقی پیش ایشان باشد و کسانی که در مراتب دیگر
باشند بالای اینمرتبه هم از جنس عارفان باشند و ایشان را اهل یقین خوانند و یقین را مراتب است یکی آنکه مشاهده هرچه در نظر آید بتوسط
نور آتش بمثابه علم یقین است و معاینه جرم آتش که مفیض نور است بر هرچه قابل اضائت بمثابه عین الیقین و تاثیر آتش در آنچه بدو رسد تا هویت
او محو کند و آتش صرف بماند بمثابه حق الیقین وفی العوارف قال بعضهم علم الیقین حال التفرقة و عین الیقین حال الجمع و حق الیقین
جمع الجمع وقیل للیقین اسم و رسم و علم و عین و حق فالاسم و الرسم للعوام و علم الیقین للاولیاء و عین الیقین لخواص الاولیاء و حق
الیقین للانبیاء و حقیقة حق الیقین اختص بها نبینا محمد صلی الله علیه و آله و در فرقان مجید هر یک از مراتب یقین اشاره فرموده
و اهل مرتبه حق الیقین جماعتی باشند که معرفت ایشان از باب معارف باشد و ایشان را اهل حضور خوانند انتهی و ابتدا خواص با ایشان
باشد و نهایت معرفت اینجا باشد و اگر تمادی منتفی شود مانند کسی که با آتش سوخته و ناچیز شود و از بیان اینمرتبه معنی اذا تم الفقر
فهو الله و الفقیر لا یحتاج الی الله و لا الی غیره ظاهر میشود چه علت احتیاج وجود است پس هرگاه فانی شد از وجود خود باقی نماند از برای
او احتیاجی بسوی خداوند و نه بسوی غیر او و قول ایشان که نهایة الفقر بدایة الاستغناء صحیح است چه فنای فی الله ابتدای غنائیست که او است
بقاء بالله قال شیخنا البهائی قدس سره فی المجلد الخامس من کشکوله قال الشیخ العارف نجم الدین الکبری الفقر علی ثلثة اصناف فقر الی الله دون
غیره و فقر الی الله مع غیره و فقر الی الغیر دون الله وقد اشار النبی صلی الله علیه و آله الی الاول بقوله الفقر فخری و الی الثانی بقوله کاد الفقر
ان یکون کفرا و الی الثالث بقوله الفقر سواد الوجه فی الدارین انتهی کلام الشیخ قال کاتب الاحرف المراد بسواد الوجه فی الدارین هنا هو معناه
الظاهر المتعارف بین العامة لا المعنی الذی هو مصطلح الصوفیة فان سواد الوجه فی الدارین عندهم هو الفناء فی الله بالکلیة بحیث لا یبقی
لصاحبه وجود ظاهراً و لا باطناً و لا دنیا و لا آخرة و هو الفقر الحقیقی فی اصطلاحهم کما صرح به العارف الکاشانی فی الاصطلاحات
و هو المذکور فی المجلد الاول من الکشکول و لا یخفی انه یمکن حمل الکلام النبوی علی هذا المعنی بان یکون المراد الفقر الکامل هو سواد
الوجه فی الدارین انتهی و مناسب مرتبه در باب حضور است ذکر خوابی که سری سقطی در حق جناب معروف دیده و فی وفیات الاعیان قال
سری السقطی رایت معروفا الکرخی فی النوم کانه تحت العرش و الباری جلت قدرته یقول للملائکة من هذا و هم یقولون انت اعلم یا ربنا
فقال هذا معروف الکرخی سکر من حبی فلا یفیق الا بلقائی و سید نور الله نور الله مضجعه در مجالس اینخواب را نقل از تصانیف شیخ
عفیف الدین کازرونی مینماید که سری سقطی گفت که معروف کرخی را بخواب دیدم تحت عرش و رحمانیکه حضرت حقیقیشان از ملائکه
پرسید که این کیست ملائکه گفتند انت اعلم یا رب گفت این معروف کرخی است مست محبت ما بعد از این نقل میفرماید که صاحب نفحات
اینواقعه را بشیخ علی بن موفق منسوب ساخته و فضیلت آنرا که در اینواقع است باحمد حنبل مناسبت ساخته و جهت دفع تهمت تعصب بشر
حافی را که یکی از صوفیه شیعه است با وی شریک ساخته و در سلسله خود بیان اینواقعه را مصدر باین نظم نموده شبی علی موفق آنشه
دین رفته در خواب سوی خلد برین راقم گوید قول ابن خلکان اقوی شاهدیست بر صحت نقل شیخ عفیف الدین و آنچه جامی
در سلسله آورده قضیه و حکایت خواب دیگر است و دو نفر باختلاف خواب را دیده اند یکی همانست که از وفیات نقل شد که سری
سقطی دیده و یکی خوابی است که از علی بن موفق نقل شده و جامی منظوم نموده و چون متعلق بجناب معروف میباشد بعین عبارت
چنانکه در کتاب محبت و شوق احیاء علوم الدین در باب بیان آنکه اجل اللذات و اعلاها معرفة الله تعالی و النظر الی وجهه الکریم بیان
نموده ذکر مینماید و عن علی بن موفق قال رایت فی النوم کانی ادخلت الجنة فرایت رجلا قاعدا علی مائدة و ملکان عن یمینه و شماله
یلقمانه من جمیع الطیبات و هو یاکل و رایت رجلا قائما علی باب الجنة یتصفح وجوه الناس فیدخل بعضا و یرد بعضا قال ثم جاوزتهما
الی حظیرة القدس فرایت فی سرادق العرش رجلا قد شخص ببصره ینظر الی الله تعالی لا یطرف فقلت لرضوان من هذا فقال معروف الکرخی
عبد الله لا خوفا من ناره و لا شوقا الی جنته بل حبا له فاباحه النظر الیه الی یوم القیمة و ذکر ان الاخرین بشر بن الحرث و احمد بن حنبل و
لذلک قال ابو سلیمان من کان الیوم مشغولا بنفسه فهو غدا مشغول بنفسه و من کان الیوم مشغولا بربه فهو غدا مشغول بربه بنا بر این بحصر
و رفع اختلاف میشود و من الله التوفیق و علی بن موفق چنانکه در کامل ابن اثیر مذکور است در سنه دویست و شصت و پنج وفات نموده
و مردی زاهد بوده **لطیفه اخری** آنکه در خبر است که اهل المعروف فی الدنیا اهل المعروف فی الآخرة و در حدیث ابن عباس

قال بانی اصحاب المعروف یوم القیمة فیغفر لهم لمعروفهم و تبقی حسناتهم تامة فیعطونها لمن زادت سیئاته علی حسناته فیغفر له و یدخلون
الجنة فیجتمع لهم الاحسان الی الناس فی الدنیا و الآخرة و فی باب قضاء حاجة المؤمن من الکافی باسناده عن ابی عبدالله علیه السلام
تنافسوا فی المعروف لاخوانکم و کونوا من اهله فان للجنة بابا یقال له المعروف لا یدخله الا من اصطنع المعروف فی الحیوة الدنیا
توضیح حال و دفع اشکال مخفی نیست که جناب معروف از حضرت امام غائبان و قطب دایره امکان علی بن موسی الرضا علیهما السلام
فیض و تعلیم طریقه و منصب شیخ المشایخی یافته و مادون کردیده که طریقه رضویه علویه مصطفویه را که عبارت از عبادت و تزکیه و
تصفیه نفس باشد بطالبان صادق العقیده و پیروان ائمه برسانند چنانکه قدوه ابرار شیخ عطار منوی بدان مقتدای صلح طریقت
(وان رهنمای راه حقیقت) (قطب جهان) (و خلاصه عارفان) (بلکه اگر عارف بودی معروف نگشتی) ولی دو سخن در مناسبت یکی
آنکه از داود طائی و او از حبیب عجمی و او از حسن بصری که او بیرو او لباد و راهنمای اینها امیرالمؤمنین و قائد الغر المحجلین علیه السلام
میرسد نیز نسبت شجره و خرقه داشته است و تحقیق اینمطلب بعد از این بیاید بعونه تعالی سخن دیگر آنکه جناب مجرد چنانکه معروف و
مشهور است و شیخ عطار در تذکرة الاولیاء و ابن خلکان و صاحب نفحات و نزهة المجالس و ریاض السیاحه نوشته اند و سابقا ذکر شد بر
دست حضرت ثامن الائمه علیه و علی آبائه صلوات الله بشرف اسلام فایض گردیده و در بان آن آستان بوده و لیکن از بعضی کلمات و روایات
چنین مستفاد میشود که از جمله اصحاب حضرت صادق و کاظم علیهما السلام نیز بوده است قال الشیخ فخر الدین علیه الرحمة فی المجمع فی باب الفاء و
العین و معروف الکرخی ممن یروی عن جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام و من حدیثه عنه انه قال اوصنی یا ابن رسول الله فقال علیه السلام
اقلل معارفک قال زدنی قال انکر من عرفت منهم انتهی شیخ بهاء الدین محمد عاملی علیه الرحمة در شرح اربعین در ذیل حدیث هجدهم آورده
که قال المعروف لابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام اوصنی یا ابن رسول الله قال اقلل معارفک قال زدنی قال انکر من عرفت
منهم یعنی امام بمعروف فرمود که کم کن کسانی که ترا میشناسند عرض کرد زیاده بیان فرمایید فرمود انکار کن کسانی را که میشناسی از مردم
و در کتاب تحصین ابن فهد حلی نقل شده که اینکلام را بمعروف کرخی حضرت امام رضا علیه السلام نصیحت فرموده اند و در کتاب اصول الفصول
نقل شده که روایتی است از معروف کرخی که گفته که بخدمت حضرت ابی عبدالله علیه السلام عرض کردم که زن من فوت شده و او موافق بود با من قصد
دارم که زن دیگر بگیرم فرمود تامل کن در آن زنی که نفس تو میخواهد تو او را شریک میکردانی در مال خود و مطلع میکردانی بر دین خود
و بر سر خود و بر امانت خود پس اگر خوب باشد نکاح کن و اگر البته میخواهی نکاح کنی باید که آن زن بکر باشد و مشهور باشد بر نیکی
و فی شرح منازل السائرین در دیباچه قال واخبرنا فی معنی الدخول فی الغربة حمزة بن محمد بن عبدالله الحسینی قال اخبرنا ابو القاسم عبد الواحد
بن احمد الهاشمی الصوفی قال سمعت ابا عبدالله العلان ابن زید الدینوری الصوفی بالبصرة قال سمعت جعفر بن الخلدی الصوفی قال سمعت
الجنید قال سمعت السری عن معروف الکرخی عن جعفر بن محمد الصادق عن جده علی بن ابی طالب عن رسول الله صلی الله علیه و آله قال طلب الحق
غربة و در اواخر کشکول شیخ بهاء الدین این روایت را از منازل السائرین نقل نموده و فی کتاب روضات الجنات قال و روایته ایضا روایة طویلة
متضمنة لاسرار مناسک الحج عن معروف الکرخی عن الصادق علیه السلام نقلها السید الاواه السید عبدالله بن السید نور الدین بن
السید نعمة الله فی شرحه علی النخبة الفقهیة الفیضیة ثم قال و لکن روایته باسقاط الواسطة عن مولانا الصادق علیه السلام ینافی ما
ذکره الشهرزوری و العطار الا ان یکون هناک شیء من الحذف و الاضمار او فی هذا الاسم و التسمیة شیء من التعدد و التکرار انتهی
صاحب اصول الفصول را اعتقاد آنست که معروف شیعه جعفری بوده و بخدمت حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام مشرف شده و دربان آستان
سالها ملازمت و بدربانی آن عتبه علیه اختصاص داشته و همچنین اینمنصب شریف را تا زمان حضرت امام رضا علیه السلام نایب مناب حکم
دانسته راقم گوید بظاهر جمع این روایات و اقوال خالی از اشکال نیست و آنچه بخاطر بالبال فی حل الاشکال امران صوریه و معنویه
اول آنکه معروف بن خربوذ بالمعجمة المفتوحة و الراء المشددة و الباء الموحدة و الذال المعجمة بعد الواو از جمله محدثین و اصحاب
اجماع است یعنی از جمله بیست و دو نفر یا بیست و یک نفر است که اجتمعت العصابة علی تصحیح ما یصح عنهم و ابن معروف مکی است چنانکه
در قاموس و مجمع است و در بین اصحاب رجال در قدح و مدح او اقوال است و از مشرفین خدمت ابی عبدالله جعفر الصادق علیه السلام
بوده و ممکن است که بواسطه قرب زمان و اشتراک اسم موجب اشتباه مکی بکرخی شده باشد با ترک وسایط و الثانی آنکه اسلام را مراتب
چنانکه ایمان را درجاتی است و اطلاق اسلام بر ایمان صحیح است و لی بالعکس نمیتوان چنانکه در فرقان مجید است قالت الاعراب آمنا قل لم
تؤمنوا و لکن قولوا اسلمنا و لما یدخل الایمان فی قلوبکم و فی المجمع الاسلام ضربان احدهما دون الایمان و هو الاعتراف باللسان و
الثانی ان یکون مع الاعتراف معتقدا و آتیا بالفعل و فیه ایضا و الفرق بین الاسلام و الایمان ما جاء به الحدیث هو ان الاسلام

شهادة ان لا اله الا الله والتصدیق برسوله به حقنت الدماء وعلیه جرت المناکح والمواریث وعلی ظاهره جماعة الناس والایمان الهدی
وما ثبتت فی القلوب من صفة الاسلام وما ظهر من العمل به والایمان ارفع من الاسلام بدرجة ان الایمان یشارک الاسلام فی الظاهر والاسلام
لا یشارک الایمان فی الباطن وان اجتمعا فی القول والصفة واقسم گوید ابن حدیث در کتاب کفر و ایمان اصول کافی مرویست که سماعه میگوید
قلت لابی عبد الله علیه السلام اخبرنی عن الاسلام والایمان اهما مختلفان فقال ان الایمان یشارک الاسلام والاسلام لا یشارک الایمان فقلت فصفهما
لی فقال الاسلام الی آخر الحدیث واخبار بسیار در فرق میان اسلام و ایمان وارد شده هر کس بخواهد ملاحظه کند کتاب کفر و اسلام کافی
چنانچه در انکتاب فقد یکون العبد مسلما قبل ان یکون مؤمنا ولا یکون مؤمنا قبل ان یکون ولا یکون مؤمنا حتی یکون مسلما فالاسلام
قبل الایمان الی آخره پس ممکن است که مقصود از اسلام او خدمت حضرت رضا علیه السلام باعتبار معنی حقیقی باطنی باشد که تا دین لمراد ومطیع
لامر مولاه چنانکه واجعلنا مسلمین لک ای منقادین لاوامرک ونواهیک گفته اند ونحن له مسلمون ای مذعنون لحکمه منقادون لامره
مخلصون العبادة تفسیر نموده اند که اولئک الذین کتب فی قلوبهم الایمان وانزل الله سکینته فی قلوب المؤمنین ورد او بل امر بشر خدمت
صادق علیه السلام رسیده وجوادان فیض ظاهر واستماع اخبار هنوز استعدادی در او ظهور نیافته واز اله شک وریب از دل او بالمره نشده
بوده ودر امر ولایت بمقام الا بذکر الله تطمئن القلوب نرسیده وترک الفتیا از باب مخالفت ننموده چنانکه فرمایش حضرت صادق ع
در مقام نصیحت باو که انکر من عرفت منهم دال بر همین است و کسی استبعاد نکند که چگونه میشود ادراک زمان صادق وکاظم ورضا علیهم
نموده باشد زیرا که بعضی روایت ابن ابی جمهور احسائی در مجلی مسفر باید ولیس من داود الطائی وصاحب نفحات میگوید داود طائی
صحبت داشته وشیخ عطار میگوید بعد از شرفیابی خدمت رضا ع بداود طائی افتاده ورباضت باو کشیده و داود طائی در سنه یکصد
وشصت وپنج فوت شده وفوت معروف در سنه ماتین با احدی وماتین نوشته اند چنانکه بیاید وحضرت صادق علیه السلام در سال
یکصد وچهل وهشت ارتحال فرموده وحضرت امام موسی علیه السلام سنه یکصد وهشتاد وسه از دنیا رحلت فرموده اند وحضرت
رضا علیه السلام در سال یکصد وچهل وهشت یا یکصد وپنجاه وسه ابتهاج نوا منور فرموده ودر دویست وسه بدار باقی خرامید بقولی
وچنانکه از ابن خلکان نقل شد وبعضی دیگر نیز نوشته اند جناب معروف موعظه ابن سماک را ادراک نموده وابن سماک در سنه یکصد
وهشتاد وسه فوت شده که مقارن سال ارتحال حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام است و بعد از این شواهد معتبره فساد زعم بعضی
معاصرین چنانکه صاحب روضات الجنات نقل نموده ظاهر میشود که گفته است نسبت معروف بخدمت جعفر الثانی که معروف بابن
الرضا والرضا ابن علی الهادی است گمان کرده است که الی الرضا تصحیف ابن الرضا میباشد وروایتی که از جعفر صادق علیه السلام معروف
روایت نموده اشتباه بجعفر الثانی است وهذا یکشف عن عدم اطلاع الفاضل المعاصر باحوال الرجال وانه لم یتجاوز عن مدی کلامهم
والخیال والله اعلم بحقیقة الحال قلت فلیست علامه مجلسی در کتاب عین الحیوة انکار نموده اند که جناب معروف از اصحاب رضا
بوده باشد وقطع حاصل کرده اند که بواب آن آستان مقدس نبوده ووجوهی او برای مدعای خود بیان نموده اند حاصلش آنکه اگر دربان
معروف چنانکه گفته اند معروف بود اصحاب کتب رجال باید احوال او نوشته باشند وحال آنکه در اشخاص مجهولین ومکذ مومنین
مشهورین ومجهولین نامی ونشانی از معروف ثبت بارصف آنکه ترک ننموده اند هیچکس را از اصحاب وموالی وخدام انتهی ملخصا
اولا گوئیم عدم الوجدان لا یدل علی عدم الوجود چنانکه صاحب استغفار انکو هش نموده اند که ترک کرده است جمعی کثیر از اصحاب را
و بر منصف بصیر پوشیده نیست که اینها از احوال مشرفین بخدمت رسول وائمه انام علیهم السلام در کتب مورخین ورجال از فریقین
نوشته اند قلیلی از کثیر ویکی از هزار است در غزوات حضرت ختمی مرتبت جناب امیر اینهمه لشکری که در رکاب مبارکشان بودند
بدرجه شهادت میرسیدند با اسم ورسم جز معدودی را ننوشته اند وحال آنکه وقعه صفین را در لیلة الهریر منویسند از طرفین متجاوز
از سی هزار کشته شدند باوصف آنکه در یکجا مجتمع بودند الان در زمان خود نان بخواهیم حصر تمام افراد هر طبقه از معارف
اهل علم وادب که در ولایت وروند بلند من بنا بیم غیر ممکن عادة است تا چه رسد بکسانیکه در زاویه مدارس وتکایا ومنازل وجبال
انزوا اختیار نموده اند وابواب معاشرت ومجالست بروی خود بسته اند بلکه شهرت بین خلق وصحبت ابناء جنس را عذاب الیم میشمارند
چنانکه در جزا است فر من الناس فرارک من الاسد لهذا غالب اهل الله وعباد الله عزلت اند در عزلت یافته اند که از زحمت همه رستی نا اهل
بر صحبت که از دام زبان کران بعزلت رستم شد عنقا مگر بالضرورة بالمصلحة مرجع عوام وانام کردند ونام اینها را در کتب ثبت نمایند
با وجود یکه خوف جانی ومالی وتقیه در اینزمان کرد است در آن ایام نام اصحاب ائمه انام را خوفا من اهل البغض والعناد مستور مینموده اند
مخصوص مشایخی داشتند زیرا که در نوع شیعیان با اینها بود باین واسطه حالی از صحابه حالشان غیر مشهود مانده مگر نزد خواص شیعه کاینها

هم مکتوم میداشتند از خویش وبیگانه بلکه در زمان غیبت کار چنان سخت بود که نام ائمه را کسی جرئت نمینمود بزبان جاری کند بالقاب
میگفتند مثل سلسلة العالم وامثال ذلک وابو علی در اول کتاب رجال خود در ذکر القاب ائمه تصریح باین مطلب نموده ثانیا میگوئیم
کتابیکه کتب رجال نوشته اند غرض آنها توضیح حال رواة واشخاصیکه راوی اخبار ومتبوعه اجازه روایتی مجاز بوده اند بوده
نه ضبط احوال تمام باریافتگان آن استان چنانکه بر متتبع خبیر ظاهر است وثالثا گوئیم اصحاب ائمه ع بر دو نوع بوده اند طایفه
اصحاب ظاهر بوده اند که جز احکام قالب واعمال صوری را طالب نبوده اند که تکلیف عمومی را از آنحضرت اخذ نموده اند و بغالب پیروان
وشیعیان رسانیده اند وهم اصحاب الروایة والحافظون لظواهر الشریعة وطایفه اصحاب باطن بوده اند که بعد از پیروی صورت
وقالب قابل افاضه معنی واخذ احکام قلبی بوده اند وهم اصحاب الطریقة والحاملون لسر الحقیقة کما نطق به الکمیل فی حدیثه
فلکل رجال ولکل من الطائفتین یلزم الرجوع الیهم فی احوالهم وتصانیفهم ولنعم ما قال العارف الربانی میرزا محمد تقی الکرمانی
شرح اهل البیت را حمالها راویان حمال آن اثقالها راویان حافظ العلم صدق کرده ثابت بن سبب مر حقوق بعض ایشان
حافظ علم اصول فنشان علم کلام بی فضول بعض دیگر ضابط علم فروع در فناوی شان سوی عترت رجوع بعض دیگر جامع فقه
وکلام اصل وفرع از علمشان دید نظام چون زراره چون هشام بن الحکم چون مفید ومرتضی حبر العلم چون کلینی ودو سبط
بابویه شیخ طوسی و دگر بن قولویه انهم للشرع کانوا حافظین رحمة الله علیهم اجمعین همچنین علم طریقت را حمول
گشته اهل سر از اصحاب رسول شیعیان خاص اند در هر زمان حامل اسرار دین از خاندان شیعیان مؤتمن در درد درد حامل
تاویل قرآن طور طور صعب ومستصعب حدیث خاندان حامل آن مؤمن با امتحان کز اسرار ازل کاشف بود مؤمن با امتحان عارف بود
مؤمن با امتحان اصحاب سر جانشان حمال سر مستتر حامل سر مقنع جانشان رشح جام لو کشف تقاشان جرعه نوشان شراب کشف
وصف عرفان ویقین را متصف همچو سلمان واویس پاک دل چون رشید هجری وسلطان کمیل پیر بسطام وشه بلخی شقیق شیخ
دین معروف وسلطان شقیق راویان حمال علم ظاهری عارفان حمال سر باهری راویان در حفظ احکام برون عارفان در حفظ
اسرار درون مثلا مسئله طب را باید بطبیب رجوع نمود وقانون بو علی وتشریح قرشی ومسئله نحو را بنحوی وکتاب سیبویه وهکذا
جمیع فنون را نزد اهلش باید بخوانند بخواهند که خذ العلم من افواه الرجال چه سود بی تحمل عقل لا فتراقی تر اکر باز ندانی زر
طلا از طال تو در باک زر را طلب فاز چشمه نسیم مشک عطار جو نه از بقال رابعا میگوئیم با وجود یکه علماء ابرار ومورخین
با اعتبار در مصنفات خود روایت از جناب معروف نقل نموده اند شرح احوال او را مرقوم داشته اند بیکونه جای انکار است در ما
اسامی هر یکرا با نام کتابیکه فضایل معروف را در او ذکر نموده اند نقل نمودیم سابقا وفهرست میکنیم تا معلوم شود که برهان قاطع
حجتست تا انکه همه اینها مقدم بر زمان علامه مجلسی بوده اند العلامة الحلی رحمة الله علیه فی شرحه علی التجرید قال طاب ثراه ما هذا لفظه
الشریف معروف الکرخی اسلم علی ید الرضا علیه السلام وکان بواب داره الی ان مات رحمه الله انتهی کلامه فهذا الحلی فی التحصین الشیخ فخر
الدین الطریحی فی المجمع وابن ابی جمهور الاحسائی فی المجلی والسید نور الله القاضی فی مجالسه والسید حیدر الاملی فی جامع الاسرار
والشیخ بهاء الدین العاملی فی اربعینه وکشکوله والشیخ العطار فی تذکرة الاولیاء والشیخ عبد الرحمن الجامی فی نفحاته وصاحب تذکرة
دولتشاه وابن خلکان فی وفیات الاعیان وصاحب نزهة الجلیس فیه وشارح منازل السائرین فی دیباجته ومحمد الغزالی فی
احیائه والفیروز آبادی فی قاموسه والشیخ مصلح الدین فی منظوماته وچنانکه در کشکول از صاحب جامع الاصول در نامه دانشوران
بمناسبت حال ابن شریح ومجد بن درس مائه نقل نموده شیخ معروف را نوشته اند در طبقه صوفیه مجدی دراس مائه دوم بوده وقاضی میر حسین
میبدی در شرح دیوان در ذکر احوال حضرت رضا علیه السلام نیز تصریح نموده که جناب معروف بواب آنحضرت بوده ودر تاریخ حبیب السیر
مذکور است ابو محفوظ معروف الکرخی در سلک خدام علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما منتظم بوده در سنه دویست انجهان گذران
انتقال نموده وابن قلیل البضاعة را الحال بیش از این در نظر نبوده ویقین است که گر رجوع نماید بکتب سیر وتواریخ زیاده بر اینها
مینماید واما انجام مرام در ذکر خرقه وسلسله آنجناب بدانکه الخرقة لغة القطعة کما فی القاموس والصحاح وخرقه ایضا الرقعة الحرقة
وفی المجمع الخرقة بالکسر القطعة من الثوب ومنه خرقة المیت ودر اصطلاح پوشیدن جامه مخصوص است از دست صاحبان مقام باذن ملک
علام واز این خرقه گاهی تعبیر بموت احمر نموده اند قال السهروردی فی الباب الثانی عشر من کتاب عوارف المعارف لبس الخرقة ارتباط بین
الشیخ وبین المرید وتحکیم من المرید للشیخ فی نفسه واعلم ان الخرقة خرقتان خرقة الارادة وخرقة التبرک والاصل الذی قصده المشایخ للمرید
خرقة الارادة وخرقة التبرک تشبه بخرقة الارادة فخرقة الارادة للمرید الحقیقی وشیخ سعید الدین الفرغانی در کتاب مناهج العباد الی المعاد

فرموده که انتساب مریدان بمشایخ بر طریقت است یکی بخرقه دوم بتلقین ذکر سیم بخدمت و صحبت و تادیب آن و خرقه دو است خرقه
ارادت و اجازت از یک شیخ ستدن روا نباشد و دوم خرقه تبرک و آن از مشایخ بسیار بجهت تبرک ستدن روا باشد انتهی ما اردنا نقله منها
و در کتاب اصول الفصول مذکور است که در اصطلاح مشایخ پیر چهار است اول پیری که دلالت کند طالب را بدین تا بیابد حق پیری اکمل از
خود و او را پیر دلیل گویند چنانکه دلالت کرد سید عبدالله شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی را بخدمت شیخ تاج الدین ابراهیم زاهد
کیلانی و امثال آن و دیگر پیر طریقت و ارشاد است که مرید را قبول کند و ذکر و فکر تعلیم نماید و تربیت کند تا بکمال رسد و دیگری پیر
صحبت که مسائل غامضه و خطرات و شبهات او را رفع کند دیگری پیر خرقه و ارشاد است که اگر پیر کسی وفات یافته و او بعد از ان
بمقام ارشاد رسد او را خرقه از خود دهد و ماذون سازد بتربیت و ارشاد طالبین و اعتبار خرقه از صحبت بیشتر چه خلافت و ارشاد
از ان فهمیده میشود و در روایتی که شیخ محمد بن علی بن ابراهیم بن ابی جمهور احسائی در کتاب مجلی نقل مینماید از جناب خاتم الانبیاء صلی الله
علیه و آله و سلم مناسب مقام است و چون دارای بسیار مغایبت ترجمه میشود در انکتاب و آن اینست که حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه
و آله فرمود چونکه سیر داده شدم بسوی آسمان داخل بهشت شدم دیدم در وسط او قصری را از یاقوت سرخ پس گشود در او را جبرئیل
پس داخل شدم قصر را و دیدم در او خانه از در سفید پس داخل انخانه شدم دیدم در وسط او صندوقی را از نور که مقفل بود بقفلی
از نور پس گفتم ای جبرئیل چه چیز است اینصندوق و چه چیز در او است پس گفت جبرئیل ای حبیب خدا در او سر خدا است که عطا نمیکند
خدا او را مگر از برای کسیکه دوست میدارد او را پس گفتم بگشای از برای من در او را پس گفت من بنده مامورم تا امر نشود معذورم
سوال کن پروردگار خود را تا اذن بمن شفقت فرماید پس از جناب اقدس الهی سوال کردم ناگاه ندائی آمد از جانب حق بجبرئیل که بگشا
از برای حبیب من در او را پس گشود او را پس دیدم در او فقر و مرقعی پس مناجات کردم و عرض نمودم ای سید و مولای من چه چیز است این
فقر و مرقع پس ندا کرده شدم که ای محمد اختیار کردم این دو تا را از برای تو و امت تو از وقتیکه خلق کرده ام ایندو را و عطا نمیکنم
ایندو را مگر از برای کسیکه دوست میدارم و خلق نکرده ام شیء را که عزیزتر باشد از این دو امر پس فرمود بدرستیکه اختیار کرد او را
فقر و مرقع را از برای من و این دو تا عزیزترین چیزی هستند نزد خدا پس پوشیدم این خرقه را باذن خدا و چونکه رجوع کردم از
معراج پوشانیدم او را بعلی باذن خدا و این خرقه با جمله ودایع انبیا بحضرت امیر المومنین صلوات الله علیه سید وصیین هر امامی
بامام بعد تا بامام زمان و قطب دایره امکان پوشانیدند صلوات الله علیهم اجمعین و هر یک از ائمه انام پوشانیدند بر خواص شیعیان
خود که اصحاب سر بودند و در نفحات از شیخ سعید الدین فرغانی نقل نموده که شیخ مجد الدین بغدادی در کتاب تحفة البرره آورده است
که نسبت خرقه ما متصل است به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بحدیث درست متصل و مصطفی صلی الله علیه و آله خرقه پوشانیدند امیر
المومنین علی علیه السلم را و وی مر حسن بصری و کمیل بن زیاد را و کمیل مر عبد الواحد بن زید را و وی مر ابو یعقوب نهرجوری را و وی مر عمرو
عثمان مکی را و وی مر ابو یعقوب طبری را و وی مر ابو القاسم رمضان را و وی مر ابو العباس بن ادریس را و وی مر داود خادم الفقرا را و وی
مر محمد بن مالکیل را و وی مر شیخ اسمعیل قصری را و وی مر نجم الدین کبری را و وی مر اینفقیر یعنی مجد الدین بغدادی را و در بعضی
طریق دیده شد که از عبد الواحد بن زید بابو یعقوب سوسی رسیده و از وی بابو یعقوب نهرجوری راقم گوید این طریق و سلسله
کمیل باینجا ختم گردید چنانکه از حسن بصری بداود طائی منتهی میگردد و این هر دو رشته در حقیقت بسلسله معروفیه متصل گردیده بلکه
تمام سلاسل بسلسله معروفیه اختتام یافته و این نیز یکجهت است که سلسله معروفیه را ام السلاسل گویند چنانچه واضح گردد و
مراد باین فقر و خرقه نه معنی ظاهری لغوی است بلکه عبارتست از اخذ کردن معنی از صاحب مقام بقدر استعداد و اتصاف بصفات
و تخلق باخلاق او و چنانکه تقوی را لباس است فقرا هم لباسی است و از این جهت میگویند نسبت صحبت و پوشیدن او راجع است بصورت
و معنی و تعبیر نموده اند از معنویه بفقر و از صوریه بخرقه و فقر آنچیزیست که حضرت ختمی مآب بان فخر مینماید بر تمام انبیا که الفقر
فخری و به افتخر علی سائر الانبیاء والمرسلین که فنای فی الله بتمام وجوده و بقاء بالله بذاته باشد و این مرتبه مخصوص حضرت او است
انقرا تمام انبیا و اگر مقصود از فقر عدم اسباب صوریه از ماکل و مشارب باشد چیزی نیست که فخر نماید بر تمام انبیا پس مناط در
فقر و خرقه معنی و حقیقت او است و صورت بمعنی قالب روح است بلکه دام چنانکه کسی را گفتند مرقع خود را بفروش گفت اگر در ختم
او را ابرچیدم صید دیگر کنم قال السهروردی قدس سره ولاخفاء ان لبس الخرقة علی الهیئة التی یعتمدها الشیوخ فی هذا الزمان لم یکن
فی زمن رسول الله صلی الله علیه و آله ای هیات خرقه که مستوجب آنرا باشد الحاصل جناب معروف چنانکه اکثر مشایخ از متقدمین
و متاخرین در ذکر سلسله خود تعیین نموده اند اخذ کرده و پوشیده است از دست حضرت ثامن الائمه علی بن موسی الرضا صلوات الله

علیه و علی آبائه و ابنائه و ماذون گردید بنشر سلسله و جریان طریقه و بتلقین طالبان ثابت العقیده و بتکمیل سالکان طریقه
مستقیمه علویه و اکثر مشایخ طبقه ثانیه و ثالثه و رابعه و خامسه الی زماننا از اهالی این سلسله علیه معروفیه اند و چون شعبهای
متعدده از بحر معروفیه جاری و هر یک بنام شیخی بزرگوار متسمی شد از ام السلاسل نام نهاده اند و آنچه نوشته اند بدوازده یا
بچهارده سلسله و رشته منشعب گشته یکی سلسله سهروردیه که منسوب بشیخ ابو النجیب ضیاء الدین عبد القاهر سهروردی است و یکی مولویه
که منسوب است بمولانا جلال الدین محمد بلخی مشهور برومی و یکی سلسله نوربخشیه که بجهة انتساب بسید محمد نوربخش نوربخشیه خوانده
شد و یکی صفویه که منسوب است بجناب سید سند شیخ صفی الدین اسحق الموسوی الاردبیلی و یکی سلسله نعمة اللهیه که بنام نامی و اسم
گرامی جناب سید نور الدین نعمة الله ولی منسوب است و یکی سلسله ذهبیه کبرویه که بجناب شیخ نجم الدین کبری الخوارزمی الخیوقی منسوبست
و یکی سلسله ذهبیه اغتشاشیه است که بسید عبد الله مشهدی متصل میشود و یکی سلسله بکتاشیه منسوب است بجناب سید محمد رضوی
مشهور بحاجی بکتاش ولی و یکی سلسله رفاعیه منسوب بجناب سید احمد الرفاعی الموسوی است و یکی سلسله نقشبندیه است که منسوب
بخواجه بهاء الدین محمد نقشبند البخاری و یکی سلسله خاکساریه است که منسوب است به پیر جمال الدین اردستانی و یکی سلسله قونویه
که بجناب شیخ صدر الدین محمد بن اسحق القونوی نسبت داده شده و یکی سلسله قادریه است که منسوب بجناب شیخ عبد القادر جیلانی
میباشد و یکی سلسله پیر حاجات و مخفی نماناد که گاهی بعضی سلاسل چهارده گانه بنامی دیگر خوانده میشود چون همدانیه که
بامیر سید علی همدانی منسوبست و در حقیقت ذهبیه نوربخشیه و ذهبیه اغتشاشیه بوی منتهی میشود و خلوتیان که بشیخ محمد خلوتی منسوبست
و مانند سلسله خواجگان که بخواجه یوسف همدانی منتهی میشود و نقشبندیه از انشعبه اند و شاذلیه بشیخ ابی الحسن مغربی شاذلی
منسوبست و قس علی هذا و چون ذکر رشته سلسله هر یک مذکور گردد اشتباهی نماند و ما توفیقی الا بالله و چون کتاب اینکه مجلد
حضرت امام انام علی بن موسی الرضا علیهما السلم اعتراف نموده اند بدوازده امام معترف شده از شبهه و توقف و غل و غش بیرون آمده اند
اینسلسله را ذهبیه نیز خوانده اند و بعضی گفته است بانکه معروف پوشیده است از داود طائی و اخذ کرده است او از حبیب عجمی
و او از حسن بصری و او از سرور اولیا علی مرتضی علیه الصلوة و السلام و این قول منافی و خلاف قول مشهور است بلکه این رشته ان
از داود طائی بوی ختم گردید چنانکه بیاید و ظاهرا شبهه از اینجهه ناشی شده باشد که صحبت با شیخ داود نموده و پیر صحبت آنجناب بوده
چنانکه شیخ عطار تصریح بان فرموده و سابقا نقل شد از تذکره عطار که بعد از تشرف بخدمت حضرت بداود طائی افتاد و ریاضت
زیاد کشید هر چند کلام بطول انجامید لی از برای اطلاع و بصیرت تام در سلاسل معروفیه ذکر شجره هر یک را مینماید بدانکه صاحب مجلی رحمه الله
اینکه سید علامه رحمه الله صاحب کشف حقیقی حکایت کرده است اینکه شیخ جنید رحمه الله پوشیده است از خال خود شیخ سری سقطی و او پوشیده
از شیخ معروف کرخی و او پوشیده است از امام همام علی بن موسی الرضا علیهما السلم پس گفته است از برای اینمقام در امر تصوف دو طریقت
یکی نسبت صحبت و دیگری نسبت خرقه اما نسبت صحبت پس شیخ و سید من شیخ الاسلام محمد بن حمویه رضی الله عنه صحبت او بوده با حضرت علیه
و اما نسبت خرقه او پس بدرستیکه پوشانیده بود او را رکن الاسلام ابو علی فارمدی و او از قطب وقت ابی القاسم علی کرکانی و او از استاد
ابی عثمان مغربی و او از شیخ حرم ابی عمرو زجاجی و او از سید طائفه ابی القاسم جنید و او از سری سقطی و او از محفوظ معروف کرخی
راقم گوید در بستان السیاحه اینطریق ذکر نموده اند ابو عثمان مغربی از ابو علی کاتب و او از شیخ ابو علی رودباری و او از ابو القاسم
الجنید بعید بنظر نیاید گویا بخدمت هر دو بزرگوار رسیده است و از دست هر دو خرقه پوشیده باشد و بتحقیق حال در ذکر حالات جناب
شیخ ابو عثمان مغربی بیاید بعون الله تعالی و الحاصل آنچه مقصود است ترجمه عبارت مجلی است و صفیر باید اختلاف کرده اند در نسبت
خرقه او بعضی شیخ معروف گفته اند اکثر اهل حدیث بانکه اخذ کرده است اینطریقه را و پوشیده است از سید و مولای خود و غالبیان
علی بن موسی الرضا علیهما السلم و گفته بعضی از مشایخ بانکه معروف پوشیده است از داود طائی و اخذ کرده است اینطریقه را او از حبیب
عجمی و او از حسن بصری و او از حضرت امیر المومنین علی علیه السلم پس گفته است شیخ اعظم شیخ الهی شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره
پس معلوم است حال او از قول خود که فرموده است اما بعد بدرستیکه پوشانید الشیخ الصالح المقرب المحدث المعمر نجم الدین ابو الولید
اسمعیل بن امین الدین ابراهیم بن ابی بکر القلیسی المعروف بابن الامام خرقه تصوف را بشروطیکه دارد و محقق است نزد اهل او به
یحیی بن عبد الرحمن بن علی بن محمود جعفری و او گفته است که او پوشانیده است مرا شیخ حافظ جمال الدین ابو حامد محمد بن شیخ ابی
الحسن علی بن جمال البزانی و او از ابی الفتح محمود المحمودی بن الصابونی السلامی در منزل خودش و گفت پوشانید مرا مشایخ ثلثه
بشرایط مقرره او که یکی از انها شیخ محی الدین ابو عبد الله محمد بن ابراهیم بن احمد الجمیری الفارسی و گفت او که پوشید مرا پدرم الشیخ الامام

ابواسحق ابرهیم بن احمد الحمیری الفارسی الشیرازی و او پوشیده است یعنی پدر خودش که ابواسحق باشد از شیخ الشیوخ ابوالفتح احمد بن خلیفة البیضاوی الفارسی و او از ابی اسحق ابرهیم بن شهریار الکازرونی الفارسی و او از شیخ ابی عبدالله محمد بن الخفیف و او از امام جعفر الحذاء و او از امام ابی عمرو الاصطخری و او از امام ابی تراب النخشبی و او از امام ابو علی الشقیق البلخی و او از امام ابی عمرو موسی زید القرانی و او از اویس قرنی رحمه الله و او از امیر المؤمنین علیه السلام و بطریقی دیگر شیخ ابی عبدالله محمد بن الخفیف اخذ کرده است از شیخ الطائفه ابی القاسم محمد الجنید قدس سره و بطریق ثانی در نسبت خرقه ابوالفتح محمود محمودی صابونی گفته است شیخ صدرالدین ابو الحسن محمد بن عمر بن علی بن محمد بن حمویه الجوینی گفت پوشانید خرقه بمن شیخ عمادالدین ابو حفص عمر بن علی بن شیخ الشیوخ ابی عبدالله بن حمویه و او زکنانیست که مصاحبت کرده است شیخ ابو علی فضل بن محمد الفارمدی را و او مصاحبت کرده است شیخ و قتش را شیخ ابو القاسم علی الطوسی معروف بکرکانی و او صحبت داشته است با ابا عثمان سعید بن سلام المغربی و او مصاحبت کرده است با ابا عمرو محمد بن ابرهیم الزجاجی النیشابوری و او صحبت داشته است با شیخ الطائفه ابو القاسم الجنید و طریق ثالث گفته اند شیخ ربانی شهاب الدین ابو حفص عمر و ابو عبدالله محمد السهروردی که پوشانید مارا عم ما شیخ الاسلام ابو النجیب ضیاء الدین عبدالقاهر بن عبدالله بن محمد سهروردی و گفت او که پوشانید مرا عم من شیخ وجیه الدین عمر پسر محمد معروف بعمویه و گفت او که پوشانید مرا پدر من شیخ بکی پدر محمد بن عمویه و او از شیخ احمد الاسود الدینوری و او از ممشاد الدینوری و او از شیخ الطائفه جنید رحمه الله و او از خالش شیخ سری سقطی و او از معروف کرخی او از علی بن موسی الرضا علیهما الاف التحیة والثناء و باستناد سید کلام صاحب مجلی رحمه الله راقم گوید مخفی نماند که ابو عبدالله محمد بن الخفیف شیرازی هرچند در زمان جنید بوده و سالها بعد از او زندگانی کرده ولی بدون واسطه خدمت جنید نرسیده شیخ رویم و اقران او را مصاحبت نموده و در اینجا میشود که اسقاط واسطه شده باشد و شاهد این گفتار در نفحات در ذکر حالات علی بن بندار بن حسین صوفی منسوب است که وقتی علی بندار با شیخ ابو عبدالله خفیف بتنگی پل رسیدند شیخ ابو عبدالله خفیف وی را گفت پیش رو ای ابوالحسن گفت بچه سبب پیش روم ابو عبدالله گفت که تو جنید را دیده و من ندیده ام و این حکایت نیز در باب نجاه و پنجم عوارف است و خفیف بالخاء المعجمة من الخفة و او را از این جهت خفیف گفتند که هفت مو بزدم هر شب غذای او بوده بوقت افطار و کان خفیفا فی ذاته و اخلاقه و افعاله و شمائله من غیر تکلف و لیکن در تذکره عطار مسطور است که بالجمله جنید را ملاقات نموده العلم عندالله و نیز سلسله معلوم نیست اویسی قرنی شده باشد و آن بزرگوار از مجذوبین مطلق بوده و مراد از اویسیان که میگویند نه آنست که باینجناب منسوب باشند بلکه مراد کسانی هستند که از عالم باطن مستفید شده اند چنانکه شیخ عطار در تذکره و شیخ جامی در اول نفحات و ملا عبدالصمد در بحر المعارف تصریح نموده اند و شیخ ابو عبدالله خفیف صاحب با خدا بوده و خداء صحبت جنید و من فی طبقته کما فی النفحات و همچنین ابو علی شقیق بلخی از امام موسی الکاظم علیه السلام خرقه پوشیده است چنانکه صاحب مجلی نیز فرموده است در مجلی و طریق واضح آنست که جناب شیخ شهاب الدین ابو حفص عمر سهروردی پوشیده خرقه ارادت را از عم خود جناب شیخ ابو النجیب ضیاء الدین عبدالقاهر سهروردی و در نفحات مذکور است در احوالات شیخ سعدالدین فرغانی که وی در بیان خرقه ارادت خود گفته که پوشیده ام از شیخ نجیب الدین علی بن بزغش شیرازی و وی از شهاب الدین سهروردی و وی از عم خود ابو النجیب سهروردی و وی از عم خود قاضی وجیه الدین و وی از پدر خود ابو محمد عمویه و اخی فرج زنجانی هر دو دست در یک جا بر پوشانیدی خرقه بوی مشارالیه دست یکی بوده اما ابو محمد عمویه از احمد اسود دینوری خرقه پوشیده و وی از ممشاد دینوری و وی از ابو القاسم جنید و اما اخی فرج زنجانی از ابو العباس نهاوندی و وی از ابو عبدالله خفیف شیرازی و وی از ابو محمد رویم بغدادی و وی از جنید و اما نسبت تلقین ذکر این فقیر یعنی شیخ سعدالدین از شیخ خرقه خود شیخ نجیب الدین علی بزغش تلقین گرفته و وی از شهاب الدین سهروردی و وی از عم خود شیخ ابو النجیب سهروردی و وی از شیخ احمد غزالی و وی از شیخ ابوبکر نساج و وی از شیخ ابو القاسم کرکانی و وی از ابو عثمان مغربی و وی از ابو علی کاتب و وی از ابو علی رودباری و وی از سید الطائفه جنید قدس الله تعالی اسرارهم بعد از آن میگوید که در نسبت خرقه ارادت و نسبت تلقین ذکر از دو شیخ مذکور است اما در نسبت صحبت بسیاری است لیکن بشرط اختصار بانوب صحبت شیخ اول انتهی راقم گوید از جناب ابو النجیب عبدالقاهر سهروردی اینجا منظر سید چهار و شته جاری و متصل شده اول از عمار بن یاسر الاندلسی که سلسله کبرویه بایشان منتهی میگردد و این سلسله بتفصیل ذکر خواهد شد **دویم** جناب قطب الدین الابهری و بعد از وی شیخ رکن الدین سنجاسی و از وی دو بزرگوار تکمیل یافته یکی از آن شیخ اوحدالدین حامد کرمانی است و محی الدین در باب ثامن از فتوحات و بعضی رسائل دیگر حکایت نموده از وی و با اوحدالدین جماعتی سند ارادت داده اند

من جمله شیخ اوحدالدین اکثر مشهور باصفهانی و این نسبت مبنی از آن میباشد شیخ صدرالدین علی یمنی چنانکه صاحب نفحات مرقوم داشته امیر سید قاسم تبریزی در اوایل بشیخ صدرالدین اردبیلی ارادت داشته و بعد از آن بصحبت شیخ صدرالدین علی یمنی رسید و یکی از آن دو که بخدمت شیخ رکن الدین تکمیل یافته شیخ شهاب الدین اهری تبریزی و بعد از وی شیخ جمال الدین تبریزی و بعد از وی تاج الدین ابرهیم زاهد گیلانی و بعد از وی شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی و بعد از وی شیخ صدرالدین اردبیلی و بعد از وی امیر سید قاسم تبریزی معروف بشاه قاسم انوار راقم گوید صفویه از شیخ صفی الدین اسحق جاری شده و ذکر این سلسله علیحده بعد از این مذکور خواهد شد معلوم خواهد شد که امیر قاسم مذکور تبریزی بشیخ صدرالدین اردبیلی تا آخر ارادت داشته و با نعمة الله ولی رابطه معنویه داشته اند و **اما** طریق سیم از طرق سهروردیه آنکه از شیخ ابو النجیب عبدالقاهر رسیده بشیخ شهاب الدین عمر سهروردی و از ایشان جمعی تکمیل یافته یکی شیخ شمس الدین صفی و یکی شیخ عمادالدین احمد فرزند شهاب الدین و یکی شیخ شرف الدین مصلح بن عبدالله سعدی شیرازی و دیگری شیخ احمد یسوی و از وی روایت کرده شیخ محمود شروانی و از وی شیخ ابو العلا احمد بن محمود یزدی و از مشایخ بزرگ شیخ شهاب الدین یکی شیخ نجیب الدین علی بن بزغش الشیرازی است و از وی کسانیکه بکمال رسیده یکی خلف الصدق وی ظهیرالدین عبدالرحمن تکمیل یافته و یکی شیخ سعدالدین فرغانی و یکی خواجه امام الدین محمد و یکی شیخ نورالدین عبدالصمد نطنزی اما شیخ سعدالدین فرغانی انتساب وی مذکور شد سابقا و اما خواجه امام الدین سلسله پیر جمال الدین بوی میرسد و در ذکر شعبه پیر جمال بیان خواهد نمود این طریق را و اما شیخ نورالدین عبدالصمد نطنزی از وی فیض یافته اند جناب شیخ رکن الدین عبدالرزاق کاشانی و شیخ عزالدین محمود کاشانی چنانچه مولانا عبدالرزاق در تاویلات میگوید و قد سمعت شیخنا المولا نورالدین عبدالصمد و اخره شیخ عزالدین محمود در بعضی اجازت نامه تلامیذ خود نوشته و انا اروی کتاب عوارف المعارف عن شیخی و مولای نورالدین عبدالصمد علی الاصفهانی و عن شیخنا العالم ظهیرالدین عبدالرحمن بن علی بن بزغش الشیرازی و هما عن شیخهما الامام العارف نجیب الدین علی بن بزغش الشیرازی و هو عن شیخه قطب العارفین مصنف الکتاب و نیز از جمله کسانیکه فیض یافته اند شیخ نورالدین عبدالصمد نطنزی یکی شیخ نجم الدین محمود اصفهانی و یکی شیخ حسام الدین ششتری و از شیخ حسام الدین و شیخ نجم الدین رسید بشیخ جمال الدین و از وی بشیخ نورالدین عبدالرحمن مصری و از وی بشیخ زین الدین ابوبکر خوافی و از خلفای وی بست در دو بش احمد سمرقندی و دیگر از طرق سهروردیه چنانکه در نفحات در ترجمه شیخ عبدالله بلیانی مذکور است آنست که عبدالله مذکور هو ابن مسعود بن محمد بن علی بن احمد بن عمر بن اسمعیل بن ابو علی الدقاق و استاد ابو علی دقاق ابل پدر بوده است اسمعیل و بلند دختر فاطمه بانو منکوحه شیخ ابو القاسم قشیری و سلسله خرقه عبدالله ملقب باوحدالدین چنین است وی خرقه از پدر خود دارد ضیاء الدین مسعود و امام الدین مسعود نیز گویند و وی از شیخ اصیل الدین شیرازی و وی از شیخ رکن الدین شیرازی و وی از شیخ رکن الدین سنجاسی و وی از شیخ قطب الدین ابو رشید ابهری و از شیخ جمال الدین عبدالصمد بخاری و هر دو از شیخ ابو نجیب سهروردی انتهی و شیخ عبدالله بلیانی خدمت شیخ سعدی شیرازی و شیخ نجیب الدین علی بزغش و شیخ روزبهان بقلی رسیده و در سنه هشتصد و هشتاد و شش وفات نموده در روز عاشورا **تتمه** در مقاله دوازدهم از تاریخ فرشته بیان مقالات و مقامات خاندان سهروردیه ملتان مسطور است و احوال جمعی از ایشان مذکور و چون شیخ بهاء الدین ذکریا ملتانی که خدمت شهاب الدین سهروردی تکمیل یافته و در سال ششصد و شصت و شش وفات نموده و با سعدالدین حموی و سیف الدین خضری و فریدالدین شکر گنج در یکعهد بوده اند و چون صدرالدین خلف و خلیفه بهاء الدین در سنه هفتصد هفتاد و شش ارتحال نموده و چون خلف و خلیفه صدرالدین رکن الدین ابو الفتح و چون سید جلال بخاری که مرید بهاء الدین ذکریاست و در دو بیان جلالی نسبت بعضی درست کنند و مزار شریف در اوچه هندوستانست و چون شیخ حسن افغان مرید بهاء الدین و چون شیخ احمد و شیخ حسام الدین و علاءالدین مریدان صدرالدین و چون وجیه الدین عثمان مرید رکن الدین ابو الفتح و سید جلال الدین حسین نواده سید جلال مذکور و ولی در آخر دست ارادت بشیخ عبدالله یافعی استاد شاه نعمة الله ولی داده و چون صدرالدین برادر کوچک سید جلال الدین حسین و چون کبیرالدین اسمعیل مرید سید جلال الدین حسین و تفصیل حال هر یک در تاریخ فرشته مذکور است و نیز حالات سید جلال بخاری در بستان السیاحه شروانی در حرف الف مسطور است راقم گوید نسبت سلسله روحانی و خرقه ارادت شیخ ابو النجیب بیان شد و چون مکرر ذکر ایشان در سلاسل میشود مناسب دانست بمختصر از انتساب سلسله جسمانی آنجناب ترجمه نماید ابن خلکان چنین نوشته ابو النجیب عبدالقاهر بن عبدالله بن محمد بن عمویه و اسمه عبدالله

سعد بن الحسن بن القاسم بن علقمة بن النضر بن معاذ بن عبد الرحمن بن القاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق الملقب بضیاء الدین السهروردی
قال محب الدین بن النجار فی تاریخ بغداد نقلت نسب الشیخ ابی النجیب من خط وهو عبد القاهر بن عبد الله بن محمد عمویه واسم عبد الله بن سعد
بن الحسین بن القاسم بن النضر بن القاسم بن سعد بن النضر بن عبد الرحمن بن القاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق واذا کان بخطه هکذا فهو اصح
کان شیخ وقته بالعراق ولد بسهرورد سنة تسعین واربعمائة تقریبا وقدم بغداد وتفقه ثم سلک طریق الصوفیة وحبب الیه الانقطاع
والعزلة فانقطع عن الناس مدة مدیدة واقبل علی الاشتغال بالعمل لله تعالی وبذل الجهد فی ذلک ثم رجع ودعا جماعة الی الله تعالی
وکان یعظ ویذکر فرجع بسببه خلق کثیر الی الله تعالی وبنی رباطا علی الشط من جانب الغربی ببغداد واسکنه جماعة من اصحابه الصالحین
ثم ندب الی التدریس بالمدرسة النظامیة فاجاب ودرس بها مدة وصرف عنها وتوفی یوم الجمعة سابع عشر جمادی الآخرة سنة ثلث و
ستین وخمسمائة ودفن فی رباطه وهو عم الشیخ شهاب الدین عمر السهروردی ابو حفص ومولده بسهرورد در سنه تسع وثلثین وخمسمائة
وتوفی ببغداد سنة اثنین وثلثین وستمائة انتهی ملخصا **سلسلهٔ دوم** سلسلهٔ مولویه که منسوب است بمولانا جلال الدین
محمد البلخی الرومی رحمة الله علیه او کما من ابتهمن ترجمه مختصری از نسب صوری آنجناب و بعد از آن ذکر نسب و شجرهٔ معنویه مینماید و
تفصیل حالات شان بدر موضع خود بیاید وهو جلال الدین محمد بن بهاء الدین محمد بن الحسین بن احمد الخطیبی بن محمود بن ثابت بن
مسیب بن مطهر بن حماد بن عبد الرحمن بن ابی بکر الصدیق ولادت مولانا در بلخ در ششم شهر ربیع الاول سنه اربع وستمائه بوده
و بهاء الدین محمد بعد از اکتساب علوم اولا از پدر خود تلقین ذکر گرفته و او از والد خود احمد خطیبی و او از شیخ احمد غزالی و بدین واسطه
سلسلهٔ بهاء الدین متصل بشیخ احمد غزالی است و بخدمت شیخ نجم الدین کبری رسید و از وی درجهٔ تکمیل یافته و در بلخ بارشاد طالبان
اشتغال مینموده و سلطان محمد خوارزمشاه با آنکه جد مادری بهاء الدین محمد بود بسعایت فخر الدین رازی و اهل نفاق اندیشناک
از ان مدتی افاده کرد بالجمله بهاء الدین محمد آزرده خاطر از ان کشور بیرون آمد و سوگند یاد نمود تا سلطان محمد پادشاه خراسان است
بدانجا نیاید گویند این هم یکی از اسباب انقراض دولت خوارزمیان بود خلاصه با جمعی از مریدان با اهل و عیال بعزم حج بیت الله از بلخ
بیرون آمد و در انوقت مولانا جلال الدین بیست شش ساله بود و چون به نیشابور رسیدند با شیخ فرید الدین عطار ملاقات
نمودند و کتاب اسرار نامه بمولانا جلال الدین عنایت نمود و بهاء الدین محمد گفت که این فرزند را گرامی دار زود باشد که از نفس
گرم آتش بر سوختگان عالم زند با شیخ وداع نموده از نیشابور بیرون آمده تا ببغداد رسیدند اکابر و اعاظم لوازم احترام بجای
آوردند و از انجمله شیخ شهاب الدین سهروردی بود که مستفیض شدند و مدتی بجاه در تقریر بسم الله تقریر نمودند جمعی از
طرف سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی از کشور روم بدار الخلافه بغداد آمده بودند چون بروم برگشتند در اثنای حکایات مناقب
مولانا را بخدمت سلطان عرضه داشت نمودند و بهاء الدین محمد بعد از مناسک حج بقصد زیارت بیت المقدس بشام آمدند و از
آنجا بروم آمدند چهار سال در آذربایجان بودند و هفت سال در لارنده و مولانا جلال الدین را در آنجا بیست و هژده ساله کدخدا
ساختند و در سنه ششصد و بیست سلطان ولد متولد شد و برحسب خواهش سلطان علاء الدین کیقباد بن سلطان غیاث الدین
کیخسرو سلجوقی بولایت قونیه رحل اقامت افکندند و سلطان و جمهور خلایق ارادتمند گردیدند تا آنکه در سنه ششصد و سی و یک
بجوار رحمت حق پیوست و مولانا جلال الدین برحسب وصیت والد ماجد بر مسند افادت قدم گذاشت و قریب چهارصد نفر در مجلس درس وی
حاضر میشدند و سید برهان الدین ترمذی که از تربیت یافتگان بهاء الدین بود برای خدمت مولانا بقونیه آمد از ترمذ پس از
چندی مولانا را در سلوک اعانت میکرد و نیز مولانا بصحبت جمعی کثیر از عرفای عصر رسید آخر الامر ارادت خدمت شمس الدین محمد تبریزی
او را باعلی مدارج کمال کشید و مولانا در سن شصت و دو سالگی خدمت شیخ شمس الدین رسید چنانکه در اصول الفصول مذکور است
و نیز در انکتاب مسطور است آنکه بعضی میگویند که شمس الدین محمد پسر جلال الدین حسن نو مسلمانان است خطاست و براکو فات حسن
در سنه ششصد و هجده بوده و شهادت شمس الدین در ششصد و پنجاه و پنج اتفاق افتاده و اقم گوید که در نفحات شهادت شمس
الدین را در شهور سنه ششصد و چهل و پنج و در ریاض السیاحه در سنه ششصد و شصت و یک هجری نوشته اند و ولادت
مولوی را هم در سنه ششصد و چهار نوشته اند با آنکه مولوی در سن شصت و دو سالگی بشیخ شمس الدین رسیده باشد نو
همه چنانکه بر محاسب ظاهر است و دیگر آنکه چون نه سنین عمر در سنه ولادت شمس الدین را معین فرموده نمیتوان حکم کرد
بر اینکه وی پسر جلال الدین مذکور نمیتواند باشد خلاصه شمس الدین محمد را در نفحات باین عنوان نوشته شمس الدین محمد
بن ملکداد تبریزی و در تذکره دولتشاه منسوب بدو وی پسر علاء الدین بوده که از نژاد کیا بزرگ امید است که دلیل اسمعیلیه

بوده و شمس الدین را بخواندن علم ادب پنهان به تبریز فرستاد و او مدتی در تبریز بتعلم و ادب مشغول بود و در کودکی از نقات
حسن در میان عوام مبدا شدند که چشم ما اهلی نامحرمی بدو بیفتد و از زنان تبریزی زندوزی آموخته و بزردوزی از آن سبب
مشهور است اما صاحب نظم سلسلة الذهب آورده که شمس الدین را آنکه میگویند که فرزند خوانده علاء الدین است که موسوم
بنو مسلمان میباشد غلط است و او پسر بزاز بست از شهر تبریز و بعضی گویند که اصل او از خراسان است و لاجرم پدر و پدر
او بواسطه تجارت به تبریز افتاد و شمس الدین در تبریز متولد شده و بنده میگوید از هر کجا باشد گو باش کار معنی دارد صورت
ذوق در آشنائی عالم ارواح است نه در تولد اجساد بیت انکس که ز شهر آشنائیست داند که متاع ما کجائیست القصه
شمس الدین در علوم ظاهر ماهر شد ذوق سلوک و طلب قابلیت ذاتی اسباب منکر او شده مرید شیخ الشیوخ العارف رکن الدین سنجاسی
رحمة الله علیه شد در معرفت و ریاضت و سلوک مقام عالی یافت و شیخ را در حق او اعتقاد و اعتمادی زیاده از وصف است و او
و اما نسبت شیخ رکن الدین بشیخ الاسلام ضیاء الدین ابو نجیب سهروردی قدس سره العزیز میرسد و او مرید شیخ احمد غزالی است
و او مرید شیخ ابو بکر نساج است و شیخ ابو بکر مرید شیخ ابو القاسم کرکانی و شیخ ابو القاسم مرید شیخ ابو عثمان مغربی است و شیخ
ابو عثمان مرید شیخ ابو علی کاتب است و شیخ ابو علی مرید شیخ ابو علی رودباری است و شیخ ابو علی مرید سید الطائفة ابو القاسم
الجنید البغدادی است و شیخ جنید مرید خال خود شیخ سری سقطی و شیخ سری مرید شیخ ابو محفوظ معروف کرخی است و از شیخ معروف
دو شق است سلسله بامام علی بن موسی الرضا علیه السلام میرسد از او پدر بر پدر تا حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و شق دیگر
معروف مرید ابو سلیمان داود طائی است و شیخ داود مرید حبیب عجمی است و حبیب عجمی مرید حسن بصری است و حسن بصری مرید امیر المؤمنین
علی علیه السلام چون جوی محبت و ولایت بر سید این سلسله فقیر بغایت رسید آمدیم بر سخن شمس تبریزی و ذکر رکن الدین شمس
تا باید رفت و در روم سوخته است و آتش در وی میباید زد شمس باشارت پیر روی بروم نهاد و در شهر قونیه بمولانا برخورد و نشست
تا باخر قصه و قاضی نور الله در مجالس میفرماید شمس الدین از اولاد جلال الدین بوده که پدر بر پدر او داعیان اسمعیلیه بوده اند
و آنکه ملا عبد الرحمن جامی گفته است که نسب مولانا شمس الدین بجلال الدین غلط است غلط است و در ریاض السیاحه مذکور است که صاحب
نفحات آورده که شمس الدین از خاندان اسمعیلیه نیست بلکه او تبریزی الاصل است و پسر بزاز بست و اقم گوید در تذکره دولتشاه
و ریاض السیاحه چنانکه نقل شد نام پدر شمس الدین را علاء الدین نوشته اند نه جلال الدین و ابن علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن
نو مسلمانان است و فات او در سال ششصد و پنجاه و سه بوده و دیگر آنکه در نفحات مولانا جامی این سخن که پدر وی از اسمعیلیان نبوده بر آن
دیده نشد و صاحب تذکرهٔ دولتشاه این سخن را از صاحب کتاب نظم سلسلة الذهب نقل نموده خلاصه چون مقصود در اینموقع جز ذکر سلاسل
نیست همین قدر اشاره نمود و تحقیق مطلب همانست که قاضی نور الله در مجالس فرموده و مؤید سخن آنجناب آنکه در مقالهٔ سیم تاریخ فرشته
ترجمهٔ شاه طاهر دکنی قدس سره را مشروحا نموده نسبنامه بزرگوارش چنانکه نوشته چنین است شاه طاهر بن شاه رضی الدین ابن المولی مؤمن
شاه ابن شاه نعالم بن مولی محمد بن مولا جلال الدین بن حسن جلال الدین بن کیا محمد بن مولی حسن العالم بن المولی علی بن احمد مستطر بن
مولی نزار بن مولی مستنصر احمد بن مولی محمد بن علی طاهر بن الحاکم بن نزار بن المعز بن اسمعیل بن محمد القاسم بن عبد الله المهدی و نسب
مهدی را تا بامام جعفر الصادق علیه السلام ذکر نموده و معروف است که شمس الدین خدمت بابا کمال جندی رسید و بابا کمال از خلفای نجم
الدین کبری است و وی مرید عمار یاسر اندلسی و وی مرید ابو النجیب سهروردی و وی مرید شیخ احمد غزالی است و در نفحات مسطور است که
مرید شیخ ابی بکر سله باف تبریزی بوده و بعضی گفته اند مرید شیخ رکن الدین سنجاسی است که شیخ اوحد الدین کرمانی نیز مرید وی بوده
و بعضی میگویند مرید بابا کمال جندی بوده است و میشاید که صحبت همه رسیده باشد و از همه تربیت یافته انتهی با اردنا نقله و اقم
گوید موید آنکه خدمت بابا کمال جندی رسیده حکایتی است که غالب نقل نموده اند باین نحو که در انوقت که مولانا شمس الدین خدمت
بابا کمال بود شیخ فخر الدین عراقی نیز حاضر بوده شیخ بهاء الدین ذکریا انجا بوده است و هر فتحی و کشفی که شیخ فخر الدین را روی مینمود
آنرا بلباس نظم و نثر آورده اظهار میکرد و بنظر بابا کمال میرسانید و شیخ شمس الدین هیچ از آن اظهار نمیکرد روزی بابا کمال بوی
گفت فرزند شمس الدین از ان اسرار و حقایق که فرزند فخر الدین عراقی ظاهر میکند بر تو هیچ لایح نمیشود گفت بیش از ان مشاهده
میافتد اما بواسطه آنکه وی بعضی مصطلحات ورزیده میتواند که آنها را در لباس نیکو جلوه دهد و مرا آن قوت نیست بابا کمال فرمود
که حق سبحانه و تعالی ترا مصاحبی روزی کند که معارف و حقایق اولین و آخرین را بنام تو اظهار کند و ینابیع حکم از دل وی بر زبان
جاری شود و بلباس حرف و صوت در آید طراز ان لباس نام تو باشد و بعضی گفته اند که قبر مولانا شمس الدین در قونیه بجنب

مولانا بهاء الدین ولد ساکنه و بعضی گفته‌اند که بدن مبارکش را در چاهی انداخته بودند شبی سلطان ولد در خواب دید که شیخ شمس الدین اشاره کرد که در فلان چاه خفته‌ام نیمشب یاران محرم خود را جمع کرد و در مدرسه مولانا پهلوی بانی مدرسه امیر بدر الدین دفن کردند و بعضی گفته‌اند غیر از چند قطره خون هیچ ندیدند از آن روز باز تا این روز نشانی از آن سلطان معنی پیدا نیست والله تعالی اعلم و تفصیل ملاقات شمس با مولانا و وضع شهادت وی با اختلاف نوشته‌اند به رساله ولدنامه هر که خواهد رجوع نماید و وفات مولانا جلال الدین در پنجم جمادی الاخره سنه ششصد و هفتاد و دو بوده و در مدرسه خود مدفون گردید در شهر قونیه الحال مرقد منورش مطاف ارباب معارف است و در این سال فرخنده مال که سنه هجری قمری هزار و سیصد و نه بود بامر اعلیحضرت سلطان عبد الحمید خان سلطان عثمانی عز نصره تعمیر خانقاه فیض اکتناه مولانا را نموده‌اند و قریب مبلغ یکهزار لیرای عثمانی متجاوز از خزانه عامره صرف آن اساس خیر گردید رحمة الله علیه رحمة واسعة   و خلافت سلسله مریدان بر حسب وصیت او بشیخ حسام الدین حسن بن محمد بن الحسن بن اخی ترک رسید و مولانا را دو پسر بوده یکی بهاء الدین سلطان ولد که نام جد امجد داشته و علاء الدین و گویند علاء الدین در قتل شمس با مشرکین شرکت داشته و اما بهاء الدین ولد را بنیاد و سنت مبدا شده و در حق او فرموده انت اشبه الناس بی خَلقاً و خُلقاً و در تذکره دولتشاه مذکور است که وفات شمس الدین بعد از رحلت مولانا بوده و وفات مولانا را در شهور سنه ششصد و شصت و یک نوشته و سن مبارکش را شصت و نه سال و راقم گوید این سخن منافات دارد با آنچه سبق ذکر یافت که ولادت مولانا را در بلخ در سنه ششصد و چهار نوشته‌اند و نیز در آن کتاب است که بعضی گویند مولانا را جنون پیدا شده ترک درس و افاده کرده مردم قونیه الحال را تصور کردند که از سبب شمس الدین است و شمس الدین را دشمن بوده‌اند تا فرزندی از فرزندان مولانا را بر آن داشتند که دیوار را بر سر شمس الدین انداخت اما این قول را در هیچ نسخه و تاریخ ندیدم که بر آن اعتماد باشد بلکه از درویشان و مسافران شنیده‌ام لاشک این قول را اعتماد نشاید در نزد تذکره دولتشاه مذکور است که مولانا جلال الدین و والد بزرگوارش مرید سید برهان الدین ترمذی بوده‌اند و سید مردی بزرگ و اهل باطن است و در سفر شام و حجاز با مولانا بهاء الدین مصاحب بوده و در شام بجوار رحمت ایزدی انتقال نموده و در وقت رحلت مولانا را وصیت کرده و گفته که کشاد کار شما در روم خواهد بود و راقم گوید در نفحات الانس سید برهان الدین را از مریدان و تربیت یافتگان بهاء الدین ولد نوشته ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا و در بستان السیاحه در ذکر قونیه ضمناً مذکور است که مولانا جلال الدین دختر شوی سید برهان الدین ترمذی را عقد فرموده بود از آن عفیفه اناث و ذکور تولد نمود بنات مکرمات یکی عارفه نام داشت و دیگری عابده و ذکور یکی علاء الدین و یکی بهاء الدین و اما معاصرین مولانا از عرفاء عظام و مشایخ کرام در کشور روم و ایران و غیره بسیار بوده‌اند از آن جمله الشیخ اوحد الدین کرمانی و الشیخ بهاء الدین زکریا الملتانی و الشیخ نجم الدین الرازی و الشیخ شرف الدین مصلح سعدی الشیرازی و الشیخ محی الدین العربی و الشیخ صدر الدین القونیوی و الشیخ مؤید الدین الجندی و الشیخ ابو الحسن المغربی الشاذلی و الشیخ ابو العباس المرسی و الشیخ ابن الفارض الحموی المصری و الشیخ عزیز الدین النسفی و الشیخ ابو الحسن علی الصعبکی المعروف بابن الصباغ و الشیخ فخر الدین العراقی و الشیخ نجیب الدین بزغش الشیرازی و الشیخ برهان الدین الترمذی و الشیخ نور الدین عبد الرحمن الاسفراینی و الشیخ جمال الدین الجورفانی و الشیخ رضی الدین علی لالا الغزنوی و الشیخ سیف الدین الباخرزی و الشیخ سعد الدین الحموی و الشیخ ابو عبد الله المغربی و الشیخ یاسین المغربی و الشیخ عفیف الدین سلیمان التلمسانی و الشیخ ابو الغیث الیمنی و الشیخ موسی السدرانی و الشیخ سعید الدین الفرغانی و عین الزمان جمال الدین الکیلی و الحاج بکتاش الولی و الشیخ صلاح الدین زرکوب و الشیخ شهاب الدین السهروردی قدس الله اسرارهم و اکثر این بزرگواران را ملاقات فرموده و با ملوک زمان که معاصر بوده‌اند در ایران هلاکو خان و اباقا خان و در مصر و شام بندقدار و در روم علاء الدین کیقباد سلجوقی و در هندوستان ناصر الدین ایلتمش و سلسله مولویه تا کنون در روم و شام و مصر و عرب و جزایر بحر الروم و دیار بکر و قرم و عراق عرب جاری و معمول است و در نزد خورد و کلان و اعیان و دانا و نادان و خاصه سلطان مقبول است و لباس مخصوص درویشان این سلسله است و تاج نمدی بلند بر سر گذارند و مشایخ ایشان عمامه نیز بر آن تاج بندند و ذکر و فکر و مراقبه و اوراد و سماع و حلقه ذکر جلی در میان ایشان متداول است و در هنگام نی و دف نیز بهند و در این سلسله قانون است که چون خواهد کسی در این طریقه در آید باید هزار و یک روز خدمت نماید بر این موجب چهل روز خدمت چهارپایان کند و چهل یوم کناسی فقرا نماید و چهل یوم آبکشی و چهل یوم فراشی و چهل یوم هیزم کشی و چهل یوم طباخی و چهل یوم حوائج از بازار آورد و چهل یوم خدمت مجلس درویشان و چهل یوم نظافت نماید بدین نسق تا مدت مقرره تمام شود و اگر چنانچه یک روز از آن خدمت ناقص گردد باید که خدمت را از سر گیرد و چون تمام کند آنگاه غسل توبه دهند و کسوه از سرکار خانقاه پوشانند و تلقین اسم جلاله برو کنند و حجره جهة آسایش و عبادت بوی دهند و طریق ریاضت و مجاهده

تعلیم وی نمایند و آنکس بر آن قانون و قاعده مشغول شود تا آنکه صفائی در باطن او ظاهر گردد

سوم سلسله نوربخشیه

چون ترتیب سلسله کبرویه در مبنیه امیر سید علی همدانی بخواجه اسحق ختلانی رسید وی با سید محمد نوربخش بیعت نمود و او را خلیفة الخلفاء خود نمود و لقب نوربخش بوی مرحمت فرمود و چون سید عبد الله برزش آبادی مشهدی که از اصحاب خواجه اسحق بود این بشنید گفت اگر خواجه با او بیعت کرده ما از خواجه برگشتیم و خواجه در کوه تیری که از ولایت ختلان است همان لحظه از روی مکاشفه فهمید و گفت درویشان امیر عبد الله مرتد شد و این زمان خود را در صدد ارشاد میدارد و بیعت میستاند بالملا است و الحال در خراسان مریدان سید عبد الله را ذهبیه گویند و مریدان سید محمد را که باتفاق خلیفه خواجه اسحق ختلانی میباشند نوربخشیه میخوانند و میان این دو طایفه در اثبات و نفی خلافت سید عبد الله مشهدی برزش آبادی مناقشات بسیار است و جناب سید محمد بعد از فوت میرزا شاهرخ بری آمدند و بولایت شهریار توطن نموده و قریه که سولقان نام دارد احداث کرده و در آنجا بعبادت و ارشاد مشغول شدند تا در روز پنجشنبه چهاردهم ماه ربیع الاول سنه هشتصد و شصت و نه بروضه رضوان خرامید از مراحل عمر شریفش هفتاد و سه سال گذشته بوده و بعد از وی خلفای ایشان یکی ولد الصدق او شاه قاسم فیض بخش و یکی شیخ الشیوخ شمس الدین محمد بن یحیی افضل و اکمل خلفای سید محمد است و اگر سلسله نوربخشیه بلکه تمام سلسله علیه همدانیه بلکه کافه سلاسل صوفیه بوجود او افتخار کنند میسزد انتهی ملخص کلام السید الشهید قاضی نور الله فی المجالس و در اصول الفصول مذکور است که از خلفای سید یکی شیخ شهاب الدین ابو الفتح سهروردی بیستونی قدس سره و کمال الدین حسین خوارزمی و همانا که قاضی نور الله صاحب مجالس از این سلسله هستند راقم گوید آنچه از کلمات سید در مجالس مستفاد میشود ایشان از سلسله نوربخشیه میباشند و الحاجی محمد و شیخ فضل الله و کمال الدین حسین بسید عبد الله میرسند چنانچه در ذهبیه گفته شد بنا بر خلاصه شیخ عارف کامل شمس الدین محمد بن یحیی بن علی الجیلانی اللاهیجی النوربخشی المتخلص باسیری بعد از فوت مرحوم سید محمد نوربخش در شیراز رحل اقامت انداخته و خانقاهی عالی بنا نهاده و موسوم بنوریه فرموده و قبر شریفش در همان خانقاه است و شرحی بر گلشن راز نوشته و نام آن را مفاتیح الاعجاز نهاده و در آن شرح ذکر سلسله خود را باین عبارت فرموده در ضمن معنی این بیت   مجرد شو ز هر اقرار و انکار   بترسا زاده ده دل را بیکبار   چون بمرکز دایره وجود که کامل و هادی زمانه است سلسله او منتهی شد ذکر سلسله الذهب نمودن که زر سرخ از همه غشها پاک است مناسب نمود بدانکه این فقیر که محمد بن یحیی بن علی لاهیجی مرید حضرت سید محمد نوربخشم و آنحضرت مرید حضرت خواجه اسحق ختلانی است و آنحضرت مرید حضرت سید علی همدانی و آنحضرت مرید حضرت شیخ محمود مزدقانی است و آنحضرت مرید حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی است و آنحضرت مرید حضرت شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی است و آنحضرت مرید حضرت شیخ احمد ذاکر جورفانی است و آنحضرت مرید حضرت شیخ علی لالا است و آنحضرت مرید حضرت شیخ نجم الدین کبری است و آنحضرت مرید حضرت شیخ عمار بن یاسر اندلسی است و آنحضرت مرید حضرت شیخ ابو النجیب سهروردی است و آنحضرت مرید حضرت شیخ احمد غزالی است و آنحضرت مرید حضرت شیخ ابو بکر نساج است و آنحضرت مرید حضرت شیخ ابو القاسم کرکانی و آنحضرت مرید حضرت شیخ ابو عثمان مغربی است و آنحضرت مرید حضرت شیخ ابو علی کاتب و آنحضرت مرید حضرت شیخ ابو علی رودباری است و آنحضرت مرید حضرت شیخ جنید بغدادی است و آنحضرت مرید حضرت شیخ سری سقطی و آنحضرت مرید حضرت معروف کرخی است و آنحضرت مرید حضرت امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام است و مرحوم حاج ملا احمد نراقی در کتاب خزائن میفرماید (فائده) میرزا محمد اردبیلی الاصل کاشانی المسکن که مشهور بمحقق است و قبر او در بید گل است از قرای کاشان از جمله عرفا بوده از جمله شاگردان قاضی اسد الله قهپایی که او نیز از عرفاست و در کاشان در قرب دروازه فین مدفون است و معروف بشاه شمس و حال مشهور بمقبره قاضی است و فوت قاضی اسد در سنه یکهزار و چهل و هشت هجری واقع شد و طریقه مشایخ قاضی باین تفصیل است ارشاد قاضی از شیخ درویش علی سبزواری و او از شیخ ملا علی جوینی و او از شیخ حاج محمد جوینی و او از شیخ کمال الدین جوینی و او از شیخ حاج حسین ابرقوهی و او از سید محمد نوربخش و او از میر سید علی شهاب الدین همدانی و او از شیخ محمود مزدقانی و او از شیخ علاء الدوله سمنانی و او از شیخ نور الدین عبد الرحمن الکسرقی الاسفراینی و او از شیخ جمال الدین احمد جورقانی و او از ابو علی لالا و او از مجد الدین اسمعیل بغدادی و او از شیخ نجم الدین کبری معروف بولی تراش و او از شیخ ابو النجیب سهروردی و او از شیخ احمد غزالی و او از شیخ ابو بکر محمد نساج و او از شیخ ابو القاسم محمد کرکانی و او از شیخ ابو عثمان مغربی و او از شیخ ابو علی کاتب و او از شیخ ابو علی رودباری و او از شیخ جنید بغدادی و او از شیخ سری سقطی و او از معروف کرخی و او از سلطان سریر ارتضی علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما این سلسله را محقق مذکور در رساله خود ذکر نموده انتهی ما وجدناه فی الخزائن و آن بید گلی در تذکره خود چنین نوشته که (برهان)

شاعر مذاق تصوف داشته و از مریدان قاضی اسد کاشانی است راقم گوید چنانچه در احوال جناب سید محمد نوربخش مذکور شد صاحب مجالس جامع النصوص سید محمد التمیمی بسید شاه قاسم فیض بخش را از خلفاء نوربخش نوشته بودند و شرح حالات ایشان را مفصلاً ذکر نموده اند و از الجمله آنکه بر حسب خواهش سلطان حسین میرزا والی خراسان بدان صوب تشریف بردند و با ملا عبد الرحمن جامی و شیخ الاسلام تفتازانی ملاقات و سخنان هدایت آیات فرموده اند و این فقیر در بعضی کرسی نامهای این سلسله از آن بزرگوار مشاهده نموده ذکر مینماید باین ترتیب جناب سید قاسم فیض بخش بعد از ایشان حاج حسین ابرقوهی بعد از ایشان کمال الدین جوینی بعد از ایشان حاج محمد سودا خری سبزواری و بعد از وی ملا علی جوینی و بعد از وی درویش علی جوینی و بعد از وی درویش حسن و بعد از وی درویش محمد رضا و بعد از وی درویش کمال الدین و بعد از وی درویش مجید مشهدی و بعد از وی شیخ محمد مومن سبزواری و از وی سه نفر خلافت رسید یکی جناب شیخ بهاء الدین محمد جبل عاملی یکی جناب ملا محسن فیض کاشانی و یکی جناب میر محمد تقی شاهی و از جناب میر محمد تقی بحاج عبد الوهاب نائینی و از حاج عبد الوهاب بدو نفر رسید یکی حاج محمد حسن نائینی و از وی بحاج سید محمد تقی کاشانی شهید و یکی بحاج میرزا ابو القاسم شیرازی معروف بسکوت و از ایشان بجناب حاج محمد حسین شیرازی راقم گوید حاج محمد حسین عموی والد ماجد فقیر رحمة الله علیهما میباشند و در ذکر حالات معاصرین مرحوم والد قدس سره شمه از حالات ایشان مذکور و مبشر و مشهور است که حضرات نائینی او میباشند و در ضمن حالات بعضی خلفای شاه نعمة الله ولی طریق میرزا ابو القاسم قدس سکوت [illegible] محمد تقی مجلسی و بهاء الدین عاملی و فیض و صدر الحکماء رحمة الله علیهم با تفصیل انتساب هر یک ذکر میشود

چهارم سلسلهٔ صفویه چنانکه در کتاب فصول الاصول مذکور است باین ترتیب قطب المشایخ فی الآفاق سید سند موسوی صفی الدین اسحق مرید شیخ تاج الدین ابراهیم زاهد گیلانی و او مرید شیخ جمال الدین تبریزی بوده و او مرید شیخ شهاب الدین محمود اهری و او مرید شیخ رکن الدین سجاسی و او مرید قطب الدین ابهری و او مرید شیخ ابو النجیب ضیاء الدین سهروردی و او مرید شیخ احمد غزالی تا آخر و بطریق دیگر ابو النجیب شیخ وجیه الدین سهروردی و وی از پدر خود محمد البکری و وی از اسود دینوری و وی از ممشاد دینوری و وی از جنید بغدادی الی آخر و بعد از والد شیخ صفی الدین فرزند دلبندش شیخ صدر الدین موسی که مادرش دختر شیخ زاهد بوده بر جای والد ماجدش بارشاد عباد پرداخت و سید معین الدین علی بن نصر تبریزی از مریدان او است که [illegible] که شیخ صدر الدین دیده بود که معین الدین تلقب بانوار میکند او را قاسم الانوار نام کرده بشاه قاسم معروف شد و از بزرگان عهد بوده و در خرجرد جام در گذشته ولادتش در سنه هفتصد پنجاه و هفت بوده و در سنه هشتصد سی و هفت رحلت نموده و میر مخدوم نیشابوری از اصحاب شاه قاسم انوار بوده و شاه قاسم با جناب سید نعمة الله ولی ماهانی رابطهٔ معنوی داشته و وفات شیخ صفی الدین اردبیلی در صبح دوشنبه دوازدهم محرم سنهٔ هفتصد سی و پنج بوده و مرقد منورش در دار الارشاد اردبیل مزار و متبرک نقل از مجالس المؤمنین نموده شد و قال شیخنا البهائی علیه الرحمة فی المجلد الاول من کشکوله السید الجلیل قاسم انوار التبریزی المدفون فی ولایة جام قدس الله روحه صحب فی اول امره الشیخ صدر الدین الاردبیلی ثم صحب بعده الشیخ صدر الدین علی الیمنی و کان عظیم المنزلة توفی سنة سبع و ثلثین و ثمان مائة فی ولایة جام فی قریة یقال لها خرجرد و کان کثیرا ما یجالس المجذوبین و یکالمهم حکی عن نفسه قال لما وصلت الی بلاد الروم قیل لی ان بها مجذوبا فذهبت الیه فلما رآنی عرفنی لانی کنت رأیته ایام تحصیل العلم فی تبریز فقلت کیف صرت الی هذه الحال فقال انا کنت فی مقام التفرقة کنت دائما اذا قمت فی کل صبح یجذبنی شخص الی الیمین و شخص الی الیسار فقمت یوما و قد غشانی شیء خلصنی من جمیع ذلک و کان السید المذکور رحمه الله کلما نقل هذه الحکایة جرت دموعه و در کتاب مراحل السالکین مینویسد که همچنین متصل است شجرهٔ شیخ صفی الدین اسحق السید الموسوی بحضرت امام ضامن ثامن یعنی با امام هشتم میرسد چنانکه بعضی از فضلای متأخرین از عرفا در رسالهٔ خود نقل نموده اند ولیکن در صفوة الصفا که از ابن بزاز شمس الدین ابهری است شجره و خرقهٔ او را باین نحو ذکر کرده است که آنحضرت توبه و تلقین و خرقه و تربیت از سلطان المحققین شیخ تاج الدین ابراهیم زاهد گیلانی یافت و آنحضرت تلقین از سید جمال الدین تبریزی قدس سره نموده اند و او از شیخ شهاب الدین محمود التبریزی و او از ابو الغنایم رکن الدین السجاسی و او از قطب الدین ابو بکر الابهری و او از ابو النجیب السهروردی و او از وجیه الدین عمر البکری و او از پدر خود محمد البکری و او از احمد اسود الدینوری و او از ممشاد الدینوری و او از سید الطایفه جنید بغدادی و او از سری سقطی و او از ابو محفوظ معروف الکرخی و او از شیخ داود طائی و او از حبیب عجمی و او از حسن بصری و او از معتصم عروهٔ شریعت و مظهر عجائب طریقت و ناصب علم حقیقت صاحب تمکین نصرت حضرت امیر المؤمنین و سر التبیین علیه صلوات الله الملک المبین و در کتاب اصول الفصول مسطور است که [illegible]

سلطان [illegible] شهر سلطانیه را تمام کرده مشایخ و فضلا و علمای ایران را دعوت کرده چون خوان طعام بگسترانیدند شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی و شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی هر یک در دو پهلوی سلطان نشسته بودند شیخ صفی الدین غذا نخورده رکن الدین خورده سلطان سبب پرسید که اگر طعام حرام بوده چرا شما میل نفرموده و شیخ رکن الدین خوردند شیخ صفی الدین گفت شیخ رکن الدین بحر زخار بمیل آمده هیچ چیز از بحر زخار نمیکاهند و شیخ رکن الدین گفت شیخ صفی الدین بمنزلهٔ شاهباز است شاهباز بهر طعمه میل نمیفرماید سلطان را جواب هر دو پسندیده افتاده عذر خواست و کرامات و بزرگواری شیخ صفی الدین قدس در صفوة الصفا و سایر کتب مرقوم است مؤلف روضات الجنات در ترجمهٔ کمال الدین حسین بن خواجه شرف الدین عبد الحق اردبیلی المعروف بالالهی پس از تعداد فضایل و مناقب وی و ماهر بودنش در علوم عقلیه و نقلیه میفرماید و کان ایضا متصلبا فی التشیع و انه اول من صنف فی الشرعیات علی مذهب الشیعة بالفارسیة و بعد از نشو و نما از بلد اردبیل بشیراز آمده و بخدمت جلال الدین محقق دوانی و امیر غیاث الدین ابن امیر صدر الدین شیرازی و امیر جمال الدین عطاء الله بن فضل الله الحسینی تکمیل فضایل نموده و چندی بهرات بوده بوطن مألوف مراجعت کرده و کان له میل شدید الی التصوف و از خدمت و برکت شیخ حیدر که از اولاد شیخ بزرگوار صفی الدین معروف و مشهور است بدرجهٔ ارباب وصول رسیده و بزبان اهل ذوق شرحی بر گلشن راز نوشته و شرح فارسی بر نهج البلاغه دارد که بنهایت خوبست برای شاه اسمعیل صفوی و اکثر مصنفات آنجناب در روضات الجنات نامش مذکور است و پس از تعداد اسامی کتب میگوید در ریاض العلماء مذکور است که این شیخ با بینایی تدین و تشیع قد یرمی بالتسنن و هو و الله منه بری انتهی ملخصا و در مراحل السالکین میفرماید و قدحی که در بعضی اخبار از حسن بصری واقع شده ممکن است جواب او بچند وجه اول آنکه محمول بر تقیه باشد که جناب امام علیه السلام از جهة مشتبه شدن احوال او بر عامه و محفوظ بودن مال و عرض و جان او مذمت فرموده باشد تا آنکه از شر ایشان محفوظ ماند و اگر قدح در شأن کسی باعث جرح و ضعف او باشد پس باید حکم از روات موثق بنا باشند چرا که جل بلکه کل ایشان از قدح و جرح خالی نیست دوم آنکه از جهة نگاهداشتن ایمان ضعفای شیعه باشد چنانچه قدح در شأن یونس بن عبد الرحمن محمول بر این وجه است چه از حسن بصری بعضی کلمات عجیبه و اسرار غریبه که فهم جل الناس از او قاصر بوده بروز میکرد سوم آنکه قدح و ضعف او مضر بر شجره نیست چه از مشایخ مسموع شده که شیخ معروف کرخی اولا مرید شیخ داود طائی بوده لکن بعد که بخدمت امام ثامن ضامن رسید اقرار بولایت او نموده خود را از جملهٔ بندهای با اخلاص او قرار داده و در خدمت او با علی مدارج غالبه ترقی نموده و باشارت آنحضرت مشغول تربیت طلاب گردید انتهی کلام صاحب المراحل و از اشعار جناب سید نعمة الله نیز چنین مستفاد میشود که ابتدا بشیخ داود رسیده چنانکه میفرماید نسبت باتقش چنین میدان شیخ داود طائیش میخوان راقم گوید این مطلب را نیز در تذکرهٔ شیخ فرید الدین عطار است مشایخ مینماید بر اکثر در اینجا میفرماید بعد از شرفیابی خدمت حضرت علیه السلام بداود طائی افتاده و ریاضت بسیار کشید و تحقیق همان دو جواب اول است و مخفی نماند که جماعتی از جهلا و بصورت علماء عرفاء شامخین و اولیاء کاملین و اهل یقین را بلا تحقیق نفی و شنعت مینمایند در مقام تقلید ثابت ایستاده از اعصبیت مذهب خواندند و از سیرت ائمهٔ اطهار و علمای ابرار بیخبرند و چون تکفیر دست یابند و غافل ماند نماز غره تسنن و تشیع و لجاج بر خاسته و از حد انصاف و استقامت گذشته با عوض لجاج رسیده و چه خونها که بناحق ریخته گردیده و اگر چنانچه باید بوسر اینقضیه احتیاج شود این رشته سر دراز دارد ای بسا رشتهها که خورد و ای بسا گرهها باز شود بهر آنکه با بحاز گوشیم و از المناب چشم پوشیم قال الله تعالی ذلک مبلغهم من العلم و قال جل برهانه ذرهم یأکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون

سلسلهٔ پنجم سلسلهٔ علیهٔ نعمة اللهیه علی مشایخهم رضوان الله که همچون زر بغش خالص است چنان است که سید نعمة الله خود منظوما ذکر فرموده و ذکر میشود شیخ ما کامل و مکمل بود قطب وقت و امام عادل بود گاه ارشاد چون سخن گفتی در توحید را نکو سفتی یافعی بود و نام عبد الله رهبر رهروان این درگاه صالح بربری و خانی شیخ شیخ من است تا دانی پیر او هم کمال کوفی بود کز کمالش کمالها بفزود باز باشد ابو الفتوح سعید که صعید است ابو سعید شهید از ابی مدین او عنایت یافت بکمال از ولی ولایت یافت مغربی بود مشرقی بصفا آفتاب تمام مه سیما شیخ ابی مدین است شیخ سعید که نظیرش نبود در توحید دیگر ابن عارف و دو دو بود کنیتش ابو السعود بود که دلش و را مسکن بس کرم کرده روح او با من پیر او بود هم ابو البرکات یجال الدکمال در ذات و صفات باز ابو الفضل بود بغدادی افضل فاضلان باستادی شیخ او احمد غزالی بود مظهر کامل جلالی بود خرقهاش پاره بود او بکرامت ذانکه نجاح صاحب کرامت پیر نساج شیخ ابو القاسم مرشد عصر و ذاکر دائم باز شیخ بزرگ ابو عثمان که نظیرش نبود در اعیان مظهر لطف حضرت واهب بود شیخ بو علی کاتب شیخ او شیخ کاملش دانند بو علی رودبارش خوانند شیخ او هم جنید بغدادی مصر معنی دمشق دلشادی شیخ او خال او سری سقطی مظهر حال او سری سقطی باز شیخ سری بود معروف چون سری سر او بد و مکشوف از امام او جواز خطابافت شبهه

بگذاشت و اهمان بافت یافت و رنجد امثال مجال بوده زبان در کشش ده سال نسبتا بقش چنین مبدان شیخ داود طایش همچوان
شیخ او هم حبیب محبوبست محی طالبست و مطلوبست پیر او نام وحسن باشد شیخ شیخان انجمن باشد یافت او صحبت علی ولی کشت
منظور بندگی علی خرقه او هم از رسول خداست اینچنین خرقه لطیف کجاست نعمة اللهم و ز آل رسول نسبتم با علیست زوج بتول

و یکی از افاضل این سلسلهٔ علیه از جناب سید معصوم علیشاه تا سید نور الدین قدس الله اسرارهم بترتیب سابط از بنظم فرموده است

پیر معصوم است شاه دین علی که رضا داد و لقب از اکملی پیر او ان شیخ شمس الدین بود آفتاب برج علیین بود پیر شمس الدین بود محمود حق
که ز محمودان همه برده سبق باز شمس الدین ثالث هم پس پیر کمال الدین محمد سرورش شمس دین ثانی انسا الاردین پیر محب الله حبیب حق کزین
از شمس الحق شمس الدین لقب که محمد نام دارد در نسب الخلیل الله که شد برهان دین پیر کمال الدین شد اهل یقین هم حبیب الله اول آن کبیر
بود پور نعمة الله شهیر باز آن پیر که پیر راه بین که خلیل الله بد و برهان دین الخلیل الله که ظل نور او هم خلیفهٔ وی بد و هم پور او
پیر وی شه نعمة الله ولی نور دین فرزند شیر حق علی اینهمه سادات پاک کاملند که حسینی نسبت و صافی دلند جمله از اولاد نور الدین پیر
که به سید نعمة الله شد شهیر سلسله با شیعه اثنی عشر پاک و نور افزای و صافی چون قمر از علی فیض و سعادت یافته در ره حب علی بشتافته
هر یکی او در طریقت هر ولی داده نامی کرده منسوب علی

در کتاب مراحل السالکین ذکر شجره خود را فرموده با بنجنات ابن حقیر یعنی محمد جعفر الملقب مجذوب علی از جمله مریدان قدوة المحققین السالکین الواصلین حسینعلیشاه اصفهانی و آنحضرت مرید جناب نورعلیشاه اصفهانی و آنحضرت مرید قطب دائره آفاق جناب سید معصوم علیشاه دکنی و آنحضرت مرید جناب شاه علیرضا و آنحضرت مرید جناب مولانا شمس الدین و آنحضرت مرید مولانا سید محمود الدکنی و آنحضرت مرید سید نور الدین شاه نعمة الله ولی کرمانی و آنحضرت مرید شیخ عبد الله یافعی و آنحضرت مرید شیخ ابی صالح البربری و آنحضرت مرید شیخ نجم الدین کمال الکوفی و آنحضرت مرید شیخ ابو الفتوح الشهید السعید آنحضرت مرید شیخ ابی مدین المغربی و آنحضرت مرید شیخ ابی السعید الاندلسی و آنحضرت مرید شیخ ابو البرکات و آنحضرت مرید شیخ ابو الفضل البغدادی و آنحضرت مرید شیخ احمد الغزالی و آنحضرت مرید شیخ ابی بکر النساج و آنحضرت مرید شیخ ابو القاسم الکرکانی و آنحضرت مرید شیخ ابو عثمان المغربی و آنحضرت مرید شیخ ابو علی الکاتب و آنحضرت مرید شیخ ابو علی الرودباری و آنحضرت مرید شیخ جنید البغدادی و آنحضرت مرید سری السقطی و آنحضرت مرید شیخ معروف الکرخی و آنحضرت مرید امام ثامن ضامن حضرت امام رضا علیه الاف التحیة والثناء و در کتاب اصول الفصول مذکور است که جامع شجره و رسالات سید نور الدین نعمة الله رحمه الله فاضل کامل مولانا عبد الرزاق بن عبد الکریم بن عبد الرزاق کرمانی که بنام سید جلیل نبیل میرزا عبد الباقی وزیر شاه اسمعیل صفوی جمع نموده از جناب قدوة المفسرین والمحدثین سید سند حاجی نظام الدین احمد الحسینی خلیفه حضرت سید نور الدین نعمة الله نقل نموده که در آخر شرح اربعین تالیف وی صورت شجره خود را بدین موجب ذکر نموده قال السید نظام الدین احمد الحسینی لبست خرقة الفقر من ید قدوة العارفین واسوة الطالبین فرید عصره و وحید دهره نور الحق والدین نعمة الله بن عبد الله الحسینی و هو من الشیخ الامام العلامة الولی ابی السعادات عفیف الحق والدین ابی الرحمن عبد الله بن اسعد الیافعی المکی الیمنی و هو من الشیخ صالح البربری و هو من الشیخ کمال الدین الکوفی و هو من الشیخ ابی الفتوح الصعید و هو من الشیخ ابی مدین المغربی و هو من الشیخ ابی السعود الاندلسی و هو من الشیخ ابی البرکات و هو من الشیخ ابی الفضل البغدادی و هو من الشیخ الامام احمد الغزالی الطوسی و هو من الشیخ ابی بکر النساج و هو من الشیخ ابی القاسم الکرکانی و هو من الشیخ ابی عثمان المغربی و هو من الشیخ ابی عمرو الزجاجی و هو من سید الطائفه جنید بن محمد القواریری البغدادی و هو من خاله سری السقطی و هو من الشیخ معروف الکرخی و هو من الشیخ داود الطائی و هو من الشیخ حبیب العجمی و هو من الشیخ ابی الحسن البصری و هو من امیر المؤمنین و امام المتقین زوج البتول و سیف الله المسلول علی بن ابیطالب علیه صلوات الله الملک الغالب و هو من سید المرسلین و شفیع المذنبین محمد خاتم النبیین علیه افضل صلوات المصلین و صاحب تذکره اولیا گفته که شیخ عبد الله یافعی بیک واز شش کس از مشایخ خرقه و سبحه و از ایشان لباس کرامت پوشیده اول شیخ رضی الدین صالح بربری چنانکه گذشت دوم برهان الدین ابرهیم بن علی العلوی سیم رضی الدین ابرهیم بن ابی محمد طبری مکی چهارم شیخ نجم الدین عبد الله اصفهانی پنجم شیخ شهاب الدین احمد شاذلی ششم شیخ نور الدین علی بن عبد الله الصوفی الطوسی بعد از آن نوشته که کمال الدین کوفی از دو کس خرقه پوشید اول شیخ ابو الفتوح الصعید دوم شیخ ابو الفتوح سعود الدین البغدادی و شیخ ابی مدین شعیب بن الحسین المغربی را از دو شیخ الباس بوده اول شیخ ابو السعود الاندلسی دوم شیخ ابی [illegible] و اتصال سلسله معروف با ائمه ذکر نموده چنانچه در نظم بدیع مذکور شد و بعد از آن بیان فرموده که شیخ ابو الفتوح بغدادی که پیر دوم شیخ کمال الدین کوفی است [illegible] شیخ عبد القادر گیلانی شجره سلسله اش باز در گشته شیخ ابی یعزی با از امام ابی الحسن خراسانی که مثل جن و انس بوده خلافت نسبت و امام را از قاضی ابو بکر محمد مغازی و قاضی مذکور از حجة الاسلام ابی حامد محمد غزالی و حجة الاسلام از امام الحرمین

الطوسی

ابو المعالی عبد الملک الجوینی و امام الحرمین را از دو کس اول شیخ ابو طالب مکی دوم شیخ ابو القاسم عبد الکریم و شیخ ابو طالب را از محمد بن المعروف به ممشاد و قبل ممشاد الدینوری و هو عن الجنید و استاد ابو القاسم قشیری مذکور را از استاد ابو علی حسن دقاق و ابو علی را از استاد ابو القاسم ابرهیم بن محمد نصرآبادی و او از ابو علی رودباری و وی از سید الطائفه جنید بعد از آن گفته که شیخ ابی سلیمان داود طائی را از حضرت امام موسی ع روایت است و در طریقه دوم از شش شق که خلافت بحضرت شیخ عبد الله رسیده نقل کرده که شیخ فقیه برهان الدین ابرهیم بن علی علوی را خلافت از دو شیخ بوده اول شیخ شهاب الدین ابو العباس احمد شملخی صعید و او از پدر خود امام حافظ جمال الدین مهیب الشهیر با بن مسدی شیخ المحدثین و هو عن الشیخ ابی احمد بن جعفر بن سید بود خزاعی محمد مامینی و دوم جمال الاسلام ابن المسدی المذکور و در طریق سیم آورده که شیخ رضی الدین ابرهیم بن ابی محمد بن ابرهیم بن ابی بکر طبری مکی اجازه دارد از امام عز الدین احمد بن ابرهیم فاروقی واسطی و امام عز الدین احمد از سه شیخ خلافت دارد که یکی از انجمله شیخ محی الدین ابی عبد الله محمد بن علی العربی الطائی الاندلسی است و شیخ محی الدین از پنج نفر اول از اکمل العارفین خضر ع دوم الشیخ جمال الدین یونس الهاشمی سیم ابی عبد الله محمد الفارسی چهارم الشیخ تقی الدین عبد الرحمن بن ابی علی التوزری پنجم الشیخ ابی الحسن علی بن عبد الله بن جامع فاما الشیخ جمال الدین یونس یحیی القصاد بن ابی البرکات العباسی فیروی عن الشیخ محی الدین عبد القادر الکیلانی و هو عن الشیخ ابی سعید علی بن مبارک المخزومی و هو عن الشیخ ابی الحسن الهکاری و هو عن الشیخ ابی الفرج محمد بن عبد الله الطرسوسی و هو عن الشیخ ابی الفضل عبد الواحد بن عبد العزیز التمیمی و هو عن الشیخ ابی بکر الشبلی و هو عن الشیخ جنید البغدادی و اما ثالثهم الشیخ ابو عبد الله محمد بن قاسم بن عبد الله التمیمی الفارسی المذکور فعن ابی الفتح محمود بن احمد بن محمد المحمودی و هو عن ابی الحسن علی بن محمد البصری و هو عن الشیخ ابی الفتح بن شیخ الشیوخ عبد الکریم بن حسین و هو عن ابی اسحق ابرهیم بن شهریار و هو عن الشیخ حسین الباربادی و هو عن الشیخ عبد الله الخفیف و هو عن الشیخ جعفر بن عبد الله الحذاء و هو عن ابی عمرو الاصطخری و هو عن ابی تراب النخشبی و هو عن ابی علی الشقیق البلخی و هو عن السلطان ابرهیم بن الادهم و هو عن الشیخ موسی بن زید الراعی و هو عن سید التابعین اویس القرنی و اما شیخ تقی الدین عبد الرحمن بن علی بن میمون بن ابی علی التوزری که در چهارم طریق شیخ محی الدین العربی است لبس و اجازت و روایت از ابی الفتح محمود بن احمد بن محمد محمودی مذکور داشته و خلافت از او یافته بطریق المسطور و اما پنجم که ابی الحسن علی بن عبد الله بن جامع است روایت از جعفر دارد و شیخ دوم امام عز الدین فاروقی شیخ محی الدین محمد بن ابرهیم بن عمر بن فرج است و یروی عن ابیه عمر بن فرج عن الشیخ سید احمد بن کبیر بن ابی الحسن الرفاعی و هو عن الشیخ علی القاری عن الفضل الکاتب عن علی بن غلام الترکمان و هو عن الشیخ الباربادی و هو عن التمیمی العجمی و هو عن الشبلی و هو عن سید الطائفه و یروی الشیخ سید احمد بن الرفاعی المذکور عن سید منصور بن ابی بکر الرفاعی عن خاله ابی منصور بن طیب عن ابی سعد النجار عن [illegible] الکبیر عن ابی علی الفارمدی عن الشیخ الکامل محمد بن رویم عن الجنید فللسید شجان و شیخ سیم امام عز الدین الفاروقی شیخ عبد الله و هو یروی عن الشیخ ابی العباس احمد بن محمد بن علی الاصفهانی و هو یروی اولا عن الشیخ نجم الدین ابی بکر عبد الله بن محمد الرازی المعروف بابن دایه و هو عن الشیخ نجم الدین عمر الخوارزمی المعروف بالکبری و ثانیا عن الشیخ المذکور قدوة العارفین ناصر الدین نجم الکبری شیخ الاصحاب غوث العرفاء سید الاقطاب و هو یروی عن الشیخ ابی الحسن اسمعیل القصری و هو عن الشیخین شیخ محمد بن مالکیل و شیخ عبد الکبیر دشمنبا و کلاهما عن شیخ داود بن محمد خادم الفقراء و هو عن ابی العباس بن ادریس و هو عن ابی القاسم بن رمضان و هو عن ابی یعقوب الطبری و هو عن عبد الله بن عثمان و هو عن ابی یعقوب النهرجوری و هو عن یعقوب السوسی و هو عن عبد الواحد بن زید و هو عن رئیس الکمل کمیل بن زیاد و ایضا الشیخ نجم الدین الکبری یروی عن الشیخ ابو النجیب السهروردی عن عمه وجیه الدین عمر ابی جعفر السهروردی و هو اولا عن الشیخ احمد الاسود الدینوری عن ممشاد الدینوری عن جنید و عن الشیخ اخی فرج الزنجانی و ثانیا عن ابی العباس النهاوندی عن الشیخ ابی عبد الله الخفیف عن ابی محمد رویم عن جنید و ایضا یروی الشیخ نجم الدین الکبری عن عمار بن یاسر الاندلسی و در طریق چهارم از شش طریق که خلافت و اجازت از شیخ نجم الدین عبد الله شیخ عفیف الدین عبد الله یافعی داشته نقل کرده که شیخ نجم الدین عبد الله بن علی بن محمد الاصفهانی را روایت از دو کس است اول امام عز الدین فاروقی واسطی چنانکه گذشت و دوم شیخ ابی العباس المرسی عن شیخ ابی الحسن الشاذلی عن الشیخ عبد السلم بن المشیش بطریق و عن الشیخ عبد القادر القزوینی عن الشیخ عبد السلم المذکور بطریق و در طریق پنجم از طرق سته گفته که شیخ شهاب الدین احمد بن سلبق شاذلی را از شیخ ابی الدر یاقوت اجازت و خلافت بوده و او را از شیخ تاج الدین عطاء الله و او را از شیخ عباس مرسی مذکور و در طریق ششم که آخر شقوق شجرهٔ طیبه است و اجازه و روایت و خلافت حضرت شیخ عفیف الدین عبد الله الیافعی داشته گفته و یروی الشیخ نور الدین علی الصوفی بن عبد الله الطوسی عن قطب العلماء العفیف ضیاء الدین الذهبی و هو عن الشیخ و سید الدین البغدادی و هو عن شیخ الشیوخ شهاب

الدین ابی حفص عمر بن محمد بن عبد الله السهروردی و هو عن عمه الشیخ ضیاء الدین ابی النجیب السهروردی و هو عن الامام الغزالی و هو عن الشیخ
عبد القادر الجیلانی رحمهم الله رحمة تامة کاملة شاملة و اوصل الینا بمامن برکاتهم و توجهاتهم نعمة سابغة بمحمد خیر البریه و عترته و ذریته
راقم گوید آنچه مذکور شد مبشر و روشن میشود که تمام سلاسل منتهی بسلسلهٔ ذهبیهٔ معروفیه گردیده و تمام شعب معروفیه بجناب سید نعمة
الله ولی اتصال یافته و دیگر آنکه اندکی این نسخه که ازوی نقل شده باید تصحیح شود چنانکه ابی علی فارمدی را نوشته از دو نقل نموده و حال آنکه وی از
اصحاب شیخ ابو القاسم کرکانی و شیخ ابو الحسن خرقانی است بلا واسطه از شیخ دویم روایت نموده و اما از جناب جنید قریب به نفر مجاز بوده اند
ذهبیه شعبه جدا شده و ضمناً معلوم شد و صریحا ذکر میشود الشیخ ممشاد الدینوری الشیخ ابو علی الرودباری الشیخ رویم بن احمد بن یزید
الشیخ ابو بکر الشبلی الشیخ عبد الله بن محمد المرتعش الشیخ ابو عمرو محمد بن ابراهیم الزجاجی النیشابوری الشیخ محمد بن احمد الجریری
الشیخ ابو محمد جعفر بن محمد بن نصیر الخلدی الشیخ ابو عبد الله الخفیف علی قول و الشیخ ابو بکر الواسطی و شجرهٔ طیبه منسوبه هر یک را در
ذکر حالات شیخ جنید بیان مینماید و از جناب شیخ ابو القاسم کرکانی دو کس روایت نموده اند یکی جناب شیخ عبد الله ابو بکر نساج چنانچه
در سلسلهٔ علیهٔ نعمة اللهیه گذشت و یکی شیخ ابو علی فارمدی فضل بن محمد و ایشان شاگرد شیخ ابو القاسم عبد الکریم قشیری میباشند
در علوم ظاهره و استاد ابو القاسم قشیری مرید و داماد استاد ابو علی دقاق است و استاد ابو علی مرید شیخ ابو القاسم نصرآبادی است و وی
شاگرد ابراهیم شیبانی است و با ابو بکر شبلی و ابو بکر واسطی و ابو علی رودباری و ابو عثمان مغربی صحبت نموده و خدمت رسیده و شیخ ابو القاسم
قشیری صاحب رساله معروف هستند و اما انتساب شیخ ابو علی فارمدی در تصوف بدو طرف است یکی بشیخ بزرگوار ابو القاسم کرکانی و یکی بشیخ
ابو الحسن خرقانی و از ابو علی فارمدی بخواجه ابو یعقوب یوسف همدانی رسیده و از وی بشیخ ابو الحسن بستی و از وی بشیخ جمال الدین محمد بن حمویه
جوینی و در نفحات مذکور است که شیخ ابو الحسن بستی چون خواجه یوسف همدانی از اصحاب شیخ ابو علی فارمدی است و این روایت مشکل میشود
از آن است چنانکه در رسالهٔ عین القضاة همدانی معلوم میشود دیدیم نهان گیتی و اصل جهان و از علت و معلول گذشتیم آسان آن نور
سیه ز لا نقطه برتر دان زان نیز گذشتیم نه این ماند نه آن و شیخ ابو الحسن سکاک سمنانی که خانقاه سکاکیه که در سمنان واقع است
منسوب باو است و وی و شیخ محمد حمویه الجوینی از مریدان شیخ ابو الحسن بستی هستند و عین القضاة همدانی با شیخ محمد حمویه صحبت داشته
و بحضرت حجة الاسلام شیخ احمد غزالی رسیده و از شیخ برکه همدانی و شیخ فتحه بعضی تجدید نموده و جناب ابو حامد محمد بن محمد
الغزالی الطوسی انتساب وی در تصوف بشیخ ابو علی فارمدی است و بعضی گفته اند که خواجه یوسف همدانی را چهار خلیفه بوده یکی خواجه
عبد الخالق غجدوانی و یکی خواجه عبد الله برقی و یکی خواجه حسن انداقی و یکی خواجه احمد یسوی و جناب ابو المجد مجدود بن آدم السنائی الغزنوی
که باید بشیخ رضی الدین علی لالا ابن عم بوده اند نسبت ارادت بخواجه ابو یعقوب یوسف همدانی داشته اند و از خواجه ابو یعقوب سلسله که
نیز جاری و معروف است بخواجگان باین ترتیب گفته اند از خواجه ابو یعقوب بخواجه عبد الخالق غجدوانی رسیده و خواجه عبد الخالق را چهار
خلیفه بوده یکی خواجه احمد صدیق و یکی خواجه اولیای کلان و یکی خواجه عارف ریوکری و سلسلهٔ نقشبندیه که بخواجه بهاء الدین نقشبند
منسوب گشته چنانکه بیاید ذکر شود بخواجه عارف مرسید باین طریق از خواجه عارف بخواجه محمود انجیر فغنوی و از وی بخواجه علی رامیتنی الملقب
بعزیزان و از وی بخواجه محمد بابا سماسی و از وی بامیر سید کلال بخارائی و از وی بخواجه بهاء الدین نقشبند و بعد از این در ذکر سلسلهٔ
نقشبندیه مذکور میشود و اما از حجة الاسلام شیخ احمد غزالی دو رشته کشیده شده یکی بشیخ ابو النجیب عبد القاهر سهروردی و تفصیل
آن در ذکر سلسلهٔ سهروردیه گذشت و یکی بجناب ابو الفضل بغدادی که از اقطاب سلسلهٔ نعمة اللهیه هستند و از جناب شاه نور الدین
سید نعمة الله که سلسلهٔ علیه بایشان منسوب گشته خلفا بسیار بوده اند مانند شیخ تاج الدین کرمانی و سید حاجی نظام الدین احمد شیرازی
و شیخ سلیم الدین محمود شاه داعی الی الله شیرازی و سید شمس الدین اداللی و سید شمس الدین ابراهیم بمی کرمانی و شیخ بابا نظام الدین
کیچی مکرانی و شاه برهان الدین خلیل الله خلف صدق ایشان و ذکر احوال هر یک در شرح حالات جناب سید نعمة الله بیاید بعون الله تعالی
و از جناب سید رضا علیشاه دکنی قدس سره نیز جماعتی بکمال ملکه بدرجه تکمیل رسیده اند و از آنجمله اسد علیشاه دهلوی و احمد علیشاه
مرید و سیتانی و جمیل علیشاه هندی و محمود علیشاه دکنی و شاه طاهر دکنی و عنایت علیشاه و سر علیشاه و شیخ المشایخ السعید الشهید سید معصوم
علیشاه قدس سره العزیز و از جناب معصوم علیشاه جماعتی بکمال رسیده و بعضی تکمیل یافته اند مانند فیض علیشاه اصفهانی و از
وی مشتاق علیشاه کرمانی و نور علیشاه اصفهانی که شیخ المشایخ این سلسلهٔ علیه هستند و از ایشان فیض گرفته و نقی علیشاه بمی
کرمانی میرزا محمد و از وی مظفر علیشاه و از وی صدیق علیشاه الحسینی الکرمانی و نیز از جناب نور علیشاه مولانا ملا عبد الصمد همدانی
اجازهٔ ارشاد یافته اند و کتابیکه مولانا اظهار ارادت نموده اند بسیار و ندانم معارف یکی حاجی محمد اسمعیل بیابانی مراغه و دیگری مرحوم

حاجی میرزا ابو القاسم و دیگر پادشاه ایران قطب السلاطین محمد شاه طاب ثراه و نیز از جناب نور علیشاه عین علیشاه هروی و مظهر علیشاه
تونی خراسانی و رضا علیشاه هروی فیض یاب شده اند و جناب حسینعلیشاه اصفهانی خلیفهٔ نور علیشاه با آنکه خلیفهٔ سید شاه رضا علیشاه
دکنی و قطب این سلسلهٔ علیه هستند بعد از سید علیه الرحمه و از ایشان کمال یافته اند شیخ زاهد ثانی گیلانی و میرزا نصر الله اردبیلی
نصر علی و شیخ سعید همدانی علیشاه شهید کرمانی و حاجی ملا رضای همدانی کوثر علی و خلافت یافته اند مجذوب علیشاه همدانی و از ایشان
جمعی بکمال رسیده من جمله نظام علیشاه کرمانی و ملا ولی الله هزارجریبی همدانی و آقا سید حسین زاجکانی قزوینی و میرزا مسلم نام
علی اومتیه و آقا صابر علی جرقوئی و حاجی زین العابدین شروانی الملقب بمستعلی و حاجی زین العابدین شیرازی جناب رحمتعلیشاه
والد ماجد فقیر قدس سرهم و از جناب رحمتعلیشاه که قطب رضا و رجاء طالبین اند نیز جماعتی بکمال رسیده اند امید برحمت و اسعاد و نکر
توفیق رفیق گردد و شرح حالات هر یک ذکر شود و مخفی نماناد که فوت مرحوم سید معصوم علیشاه و نور علیشاه در حیات سید
رضا علیشاه بوده و باین سبب دو القاب این دو شیخ المشایخ گفته شد و اما جناب حسینعلیشاه بعد از جناب سید رضا علیشاه ارتحال
فرموده اند تعبیر از ایشان بقطب نمود و عارف صمدانی ملا عبد الصمد همدانی در بحر المعارف ذکر شجرهٔ خود را بلا واسطه از سید علی
رضای دکنی رحمة الله علیهما تا بجناب معروف و حضرت رضا و حضرت الفداء چنانکه از مراحل ذکر شد نوشته اند ولی مرحوم حاجی زین
العابدین شیروانی الملقب بمستعلیشاه در بستان السیاحه مرقوم داشته اند در ذکر حالات جناب ملا عبد الصمد علیه الرحمه که بنده
مرشد علیشاه قدس سره بخدمت سید معصوم علیشاه و نور علیشاه قدس سرهما و با مرای دو بزرگوار خدمت حسینعلیشاه قدس سره بشرف کرخفی و
ذکر مشرف گردیده و در کتاب ریاض السیاحه منسوب به آخر الامر بخدمت قطب زمان و غوث دوران حضرت نور علیشاه قدس سره رسیده باشاره آن
حضرت بخدمت مولانا حسینعلیشاه قدس سره تلقین گردیده از توجهات ایشان بمرتبهٔ اقصی رسیده از خلفای آنحضرت گردیده ظاهراً عبارات
این دو کتاب با آنچه در بحر المعارف نوشته اند تنافی دارد و ممکن است نظر صاحب بحر المعارف با آنچه انفا مذکور شده بود باشد که در حقیقت بلا
واسطه اتصال داشته فتامل و با آنکه در این نسخه که در نزد فقیر است اسقاط واسطه شده باشد العلم عند الله و نسبت شجرهٔ والد ماجد فقیر
مظهر رحمة رب العالمین حاجی زین العابدین الملقب برحمتعلیشاه قدس سره از جناب مجذوب علیشاه تا بحضرت ثامن الائمه علیه السلام چنانکه
از کتاب مراحل ذکر شد لیکن در کتاب بحر المعارف و مراحل السالکین جمعی از مشایخ را که واسطه اند بین سید نعمة الله تا سید محمود دکنی
ذکر نموده اند و غریب است و ظاهراً کاتب دو نسخه موجود نزد راقم ترک نموده باشد علی ای نحو کان ترتیب اسامی از شاه ولی تا سید محمود از این
تفصیل است که در اصول الفصول نظماً و نثراً مذکور است و در بستان السیاحه نظماً مسطور است و در ریاض السیاحه ذکر بعضی نام رفته و اقتصار
نموده است بعد از شاه نعمة الله خلیفهٔ او الفاخلف صدق آن بزرگوار شاه برهان الدین خلیل الله و بعد از وی فرزند ارجمند ایشان شاه
حبیب الدین محب الله الحسینی بعد از او میر شاه کمال الدین عطیة الله فرزند او و بعد از وی میر شاه برهان الدین خلیل الله الثانی بن میر شاه تقی
الدین میر شاه شمس الدین الحسینی فرزند میر شاه خلیل الله و بعد از وی میر شاه حبیب الدین محب الله و او را میر شاه محب الدین حبیب الله
نیز گفته اند و بعد از وی میر شاه شمس الدین محمد الحسینی الثانی و بعد از وی میر کمال الدین عطیة الله الحسینی الثانی و بعد از وی میر شاه
شمس الدین محمد الحسینی الثالث و بعد از وی میر محمود دکنی است و بعد از وی شمس الدین و بعد از وی شاه سید علی رضای دکنی و ترتیب
بعون الله در محل خود نقل مینماید

سلسلهٔ ششم

سلسلهٔ ذهبیهٔ کبرویه اند که منسوب گردیده با بو الجناب نجم الدین الطامة الکبری الخیوقی للخوارزمی نام شریفش
در مجالس محمد نوشته اند و در نفحات احمد بن عمر ثبت نموده و از کتاب تلخیص الآثار صاحب روضات الجنات نقل نموده که در ترجمه خیوق
گفته که خیوق قریه ایست از قریهای خوارزم و نسبت داده شده بآن قریه الشیخ الامام قدوة المشایخ ابو الجناب احمد بن عمر بن محمد الخیوقی
المعروف بنجم الکبری کان استاد الوقت و شیخ الطایفه له رسالة الخائف الهائم من لومة اللائم ما صنف مثلها فی الطریقه توفی قریبا من سنة
ستة عشر و ستمائة انتهی و ممکن است که کاتب مجالس احمد بن عمر را سهو القلم نموده باشد و العلم عند الله و کنیه اولی آنجناب ابو عبد الله
و دوم ابو الجناب بجیم مفتوحه و نون مشدده فرموده اند سولخدا صلی الله علیه و آله کنایه از شدة اجتنابه عن الدنیا و زهده فیها
و بعضی گفته اند لقب ایشان نجم الکبرا است با الف ممدوده و با موحده مفتوحه که جمع تکسیر کبیر باشد و آنچه مینماید صحیح قول اول است
و وجه صحت بنقول چنانکه از موثقین در کتاب مرآت الجنان ذکر نموده است که نجم الدین در ایام جوانی بسیار با ذکاوت و فطن بود و هر مشکلی
که در مطالب علمیه سوال مینمودند حل مینمود و در مباحثه بر امثال و اقران غالب بود فلقبوه الطامة الکبری و بواسطه غلبه این لقب بروی
لفظ طامه را حذف نموده اند و شهادت ایشان را با ضی و جامی در شهور سنه ثمان عشر و ستمائه نوشته اند و چون مقصود در این مقام جز ذکر

سلاسل معروفه نیست لهذا ابسط در کلام ایجو تم خود حواله مینماید خلاصه کبرویه از نجم الدین کبری جاری کردید و اما نسبت خود ایشان
بنابقین ضمناً در ذکر سلسله سهروردیه و مولویه و نوربخشیه و صفویه و نعمة اللهیه معلوم شود چنانکه صاحب مجالس المؤمنین
نقل نموده ذکر میشود قال قال غوث المتأخرین السید محمد النوربخش فی مشجره ان الشیخ نجم الدین الکبری الخیوقی قدس سره صحب عمار
بن یاسر و روزبهان الفارسی الکبیر المتوطن بمصر و احمد الموصلی و القاضی الامام بن العصرو کان یقول اخذت علم الطریقة عن روزبهان
والعشق عن الامام القاضی بن العصرو الدمشقی و علم الخلوة و العزلة عن عمار بن یاسر و الخرقة عن اسمعیل القصری و کان اکمل الاولیاء
المرشدین فی زمانه و اعلم العلماء بین اقرانه و هو صاحب الافعال الرفیعة و المقامات و المکاشفات و المشاهدات و تجلیات الذات
و الصفات و البرزخ و الملکوت و الطیر فی الجبروت و الفناء فی الله تعالی فی عالم اللاهوت و مبین لتوحید الحقایق و النطق فی الاطوار
العلیة و ایصال الافیاض الغیبیة الی المسترشدین فتشعب من ذیله و لا یته کثیر من الاولیاء و اهل الارشاد و هو مجتهد فی العلوم الظاهرة
و الباطنة و له فی الارشاد و تربیة السالکین شان عجیب و قد صنف فی الحقیقة و الشریعة و الطریقة کتباً کثیرة قتل غازیاً فی خوارزم فی
سنة ثمان عشر و ستمائة و کانت ولادته سنة اربعین و خمسمائة انتهی صاحب اصول الفصول میفرماید مؤلف در زمان مسافرت بخوارزم در
کرکانج مشهود باو و کنج مرقد شیخ را زیارت کرده ام و اقم گوید شیخ عمار بن یاسر اندلسی و شیخ روزبهان فارسی کبیر مصری و شیخ اسمعیل
قصری از اصحاب و مریدان شیخ ابو النجیب عبد القاهر سهروردی میباشند و در ذکر سلسله سهروردیه معلوم شد که بشیخ احمد غزالی
متصل است طریق سهروردیه بلکه غالب سلاسل معروفه بحجة الاسلام غزالی منتهی میشود و منافاتی ندارد با آنچه بعضی تصریح نموده اند
مانند بافعی در رسالهٔ مستطاب شده مسمی از تاریخ مرآة الجنان و صاحب نفحات در ذکر حالات شیخ اسمعیل قصری که نجم الدین بصحبت وی رسیده
و خرقه اصل یعنی خرقه ارادت از شیخ اسمعیل پوشیده و وی از محمد مانکیل و وی از محمد بن داود المعروف بخادم الفقراء و وی از ابو العباس
ادریس و وی از ابو القاسم بن رمضان و وی از ابو یعقوب طبری و وی از ابو عبد الله عثمان و وی از ابو یعقوب نهرجوری و وی از ابو یعقوب
سوسی و وی از ابو عبد الواحد بن زید و وی از کمیل بن زیاد و وی از امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و وی از حضرت رسالت صلوات الله علیه و علیهم اجمعین
و لبس خرقة التبرک من الشیخ ابی یاسر عمار بن یاسر الاندلسی عن الشیخ ابی النجیب عبد القاهر بن عبد الله السهروردی عن ابیه عن عمه عمر بن محمد
عن ابیه محمد بن عمویه عن احمد بن سیاه عن ممشاد الدینوری عن ابی القاسم الجنید عن خاله السری السقطی عن معروف الکرخی عن داود الطائی
عن حبیب العجمی عن الحسن البصری عن علی عن رسول الله صلی الله علیه و آله و در اوّل باب اشاره شد که طریق کمیل اتصال یافت بطریق معروف
چنانکه در طریق حسن بصری و حبیب عجمی و داود طائی گفته شد

در ذکر مشایخیکه بخدمت نجم الدین رسیده سلسله کبرویه بایشان منسوب گردیده در تاریخ گزیده مسطور است آنجناب در مدت عمر
دوازده مرید بیش قبول نکرد اما هر یک از آنها از اکابر اولیا بودند لکن در نفحات مذکور است که حضرت شیخ را مریدان بسیار بوده اند اما چند
از ایشان یگانه جهان و مقتدای زمان بوده اند چون شیخ مجد الدین بغدادی و شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ نجم الدین رازی معروف
بدایه و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ جمال الدین گیلی و مولانا بهاء الدین ولد پدر مولانا جلال الدین رومی و بابا کمال جندی
اما شیخ مجد الدین بغدادی منسوبست ببغدادک که از نواحی خوارزم است و بقولی از بغداد و اسم او شرف بن المؤید بن محمد بن ابو الفتح
بوده ما نیز معروفست شیخ فرید الدین عطار مرید ایشان بوده اند و سخن ابن سخن چنانست که در اوّل دیباچه تذکره خود میفرماید بکرد
در خدمت مجد الدین در آمدم الی آخر القصه و شیخ مجد الدین قبل از شیخ خود شهید شد در سنه ششصد و شانزده بامر محمد خوارزمشاه
و او زاد و جیحون انداختند تفصیل این اجمال در نفحات و حبیب السیر و دیگر کتب سیر مسطور است و شیخ عطار بواسطه طول عمر چند نسبت
مشایخ رسید و در سنه ششصد و بیست و هفت شهادت یافت و بعضی گفته اند که عطار او یسی بوده است و نور منصور بعد از یکصد و پنجاه
سال بر روح وی تجلی نموده مربی وی شد و اما بهاء الدین ولد از ایشان سید برهان الدین محقق حسینی ترمذی تربیت یافته بعد از
فوت جناب شیخ بهاء الدین ولد بعزم تربیت جناب مولانا جلال الدین از ترمذ بقونیه تشریف آورد و مولانا مدت نه سال تمام در خدمت
سید نیاز مندی نموده تربیتها یافتند و شیخ صلاح الدین فریدون معروف بزرکوب نیز از سید برهان الدین فیض یاب شده در ابتدا و
در اواخر تکمیل از مولانا شده و قبل از مولانا فوت شده و دختر وی را مولانا برای فرزند خود سلطان ولد عقد نموده و چلبی عارف از ان بطن
رسیده حاصل آنکه این رشته بمولویه متصل میگردد و اما بابا کمال جندی شمس الدین تبریزی از وی بمولوی جلال الدین نیز متصل میگردد
چنانکه گذشت در ذکر سلسله مولویه و بعضی از ابن اشعار مولانا که در غزلیات فرموده ما از ان محتشمانیم که ساغر گیرند نه از ان مفلسکان
که بز لاغر گیرند بیکدست مئی خالص ایمان نوشند بیکی دست دگر پرچم کافر گیرند استشهاد نموده که نظر او بنجم الدین بوده ولی در

نفحات الانس در ذکر حالات بابا کمال جندی چنین نوشته که چون بابا کمال جندی در خدمت شیخ نجم الدین مرتبه تکمیل و کمال یافت حضرت
شیخ خرقه بوی داد و گفت در دیار ترکستان مولانا شمس الدین مفتی را فرزندیست که وی را احمد مولانا گویند خرقه ما را بدو رسان و تربیت
از وی دریغ مدار بابا کمال چون بخجند رسید جمعی کودکان بازی میکردند و احمد مولانا چون هنوز کودک بود در میان ایشان بود اما
باز نمیکرد و جامهای ایشان نگاه میداشت چون بابا کمال را دید برخاست و استقبال وی کرد و سلام گفت بعد از ان گفت چند گاه جامه
دیگران نگاه میداشتیم و تماشا خانه ما نگاه دارید خدمت بابا و بر اکنار گرفت و بخانه مفتی برد و گفت این فرزند را در کار من کن گفت این
فرزند مجذوبست شاید که خدمت شایسته نتواند کرد برادر خرد تری که لقبش دانشمند است آن مولانا بغایت بر کستی و مؤدب با
کمال گفت وی نیز با نصیب کرده ما نحواله شیخ بخدمت وی آمدیم احمد مولانا دادند اندک فرصتی تربیتی تمام یافت و صیت کمالات و منتشر
و بسی از طالبان در صحبت وی تربیت یافتند و بمرتبه کمالات رسیدند و یکی از آنها شیخ بهاء الدین کبری است که تربیت برادر خود دانشمند
مولانا را که محمد نام داشت حواله بوی کرده بود و شیخ بهاء الدین تربیت فرزند خود ابو الفتوح را حواله با دانشمند مولانا کرده است
و همانا که خدمت خواجه ابو الوفاء خوارزمی را انتساب با بو الفتوح است چنانکه در سلسله مشایخ کنند است **بنظم که مصرع**
رسید فیض علم از احمد بخناد پس از علی حسن آمد خزینه اسرار حبیب و طائی و معروف پس سری جنید دو بو علی است که مغربی نیز
عقب آنهمه بوالقاسم و پس از وی نساج امام احمد پس سهروردی و عمار پس از اکابر مذکور شیخ نجم الدین که بود قدوه اخیار و سرور ابرار
کمال و احمد و آنکه بهاء ملت و دین ذکر محمد و پس بو الفتوح فخر کبار راقم گوید چون اندکی اسامی مشایخ را از جهة نظم مجمل فرموده
توضیح بینماید مقصود آنکه فیض مقدس و ولایت قدسی از احمد بخناد با میر خراسان علی عم رسید و از آنحضرت بحسن بصری رسید از
وی بداود طائی و از وی بحبیب عجمی رسید و از وی بجناب معروف کرخی و از وی بسری سقطی و از وی بجنید بغدادی و از وی بابی علی
رودباری و از وی بابی علی کاتب و از وی بابی عثمان مغربی و از وی بابی القاسم گرگانی و از وی بابی بکر نساج و از وی بامام احمد غزالی طوسی
و از وی بابی النجیب سهروردی و از وی بعمار بن یاسر اندلسی و از وی بشیخ نجم الدین الکبری و از وی ببابا کمال جندی و از وی باحمد مولانا
پسر شمس الدین مفتی و از وی بشیخ بهاء الدین کبری و از وی بمحمد دانشمند برادر احمد مولانا و از وی بابی الفتوح پسر بهاء الدین و از وی
بابی الوفاء خوارزمی و شیخ ابو الوفا را بسبب حسن خلق فرشته روی لقب کرده بودند از کبار مشایخ خوارزم است جامع علم و عمل
بوده و رساله کنز الجواهر از تصنیفات اوست و میگویند مولانا رومی بظهور او خبر داده و مولانا حسین بن حسن کاشی صاحب شرح
مثنوی موسوم بجواهر الاسرار از مریدان اوست و وفات شیخ ابو الوفا در سنه هشتصد و سی و پنج بوده و بزرگی شیخ از رباعیاتش معلوم
میشود صاحب نفحات و ریاض العارفین بعضی از آنها را نقل نموده اند و بیتی باعث اختصار مینماید بذکر دو و اعتذار بدو ترک آن نزیرا
کرد این هستی دعوی تباه دعوی وجود و دعوی قوه و فعل لا حول و لا قوة الا بالله و مخفی نماند که جریان این سلسله منافاتی ندارد
با آنکه شمس الدین محمد تبریزی نیز خدمت بابا کمال جندی با علی مدارج کمال رسیده باشد چنانکه در نفحات منسوبست که وی مرید شیخ ابو بکر
سله باف تبریزی بوده و بعضی گفته اند مرید شیخ رکن الدین سنجاسی بوده است و بعضی میگویند که مرید بابا کمال جندی بوده است و میشود
که بصحبت همه رسیده باشد از همه تربیت یافته بود انتهی و مؤید آنکه شمس الدین خدمت بابا کمال رسیده قصه ایست که در ذکر
سلسله مولویه بیان شد و اما شیخ رضی الدین علی لالا و هو علی بن سعید بن عبد الجلیل اللالا الغزنوی از اجله خلفاء شیخ نجم
الدین میباشد و رشته بزرگ کبرویه از ایشان جاری گردیده و میگویند از صد و بیست و چهار شیخ کامل مکمل خرقه داشته و ممکن است
از هر یکی خرقه تبرک داشته و از شیخ نجم الدین کبری خرقه ارادت و لالا بروزن کالا بمعنی غلام و بنده و در خشند آمد چنانچه خود
فرموده در این بیت در بندگی تو انکه بکتاست لالای علی علی لالاست و فی المجالس قال قال غوث المتأخرین السید محمد
النوربخش نور الله مرقده فی مشجره عند ذکر الشیخ و هو علی بن سعید الغزنوی قدس سره کان وحید الاولیاء فی زمانه بکثرة المجاهدة
و الریاضة و ترک الدنیا و زینتها سافر کثیراً جداً و صحب مائة و ثلث عشر شیخاً حتی وصل الی صحبة الجناب نجم الدین الکبری سید المرشدین
سکن فرائین و توفی بها و در نفحات مذکور است که فوت آنجناب در سیم ربیع الاول سنه ششصد و چهل و دو بوده راقم گوید که
چه در فرائین نقل شده که وفات یافته اما در راه شیراز بر بالای کوهی کنبدیست که بکنبد لالا مشهور است و شیخ نسبت میدهند که در آنجا
وفات یافته و هو یعید خلاصه شرح حالات شیخ در نفحات و مجالس بتفصیل بیان شده و مقصود در اینموقع ذکر سلسله ایشانست
بعد از شیخ خلیفه وی شیخ جمال الدین احمد ذاکر جورفانی بوده و بعد از وی شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی کسرقی و بعد از وی
شیخ رکن الدین علاء الدوله احمد بن محمد بیابانکی سمنانی و بعد از وی شیخ شرف الدین محمود بن عبد الله مزدقانی و بعد از وی امیر

سید علی بن شهاب الدین بن محمد همدانی و بعد از وی شیخ اسحق ختلانی و از انجا دو شعبه میشود یکی به سید محمد نوربخش میرسد که
خلیفه بالاتفاق وی بوده و سلسله ذهبیه نوربخشیه با ایشان انتساب یافته و کذشت ذکر سلسله ایشان ما بقا و شعبه دیکر میلغ عتناشیه است
که به سید عبدالله مشهدی میرسد و بعد از این بیان مبسوط و مخفی نماناد که علاء الدوله سمنانی جماعتی بدرجه کمال رسیده اند از انجمله ابوالبرکات
تقی الدین علی دوستی سمنانی که امیر سید علی همدانی بعد از فوت وی بکرات اخری رجوع بشرف الدین محمود مزدقانی فرموده و دیکری اخی علی
مصری که جماعتی معتقد وی بوده اند و دیکر شیخ نجم الدین محمد بن محمد آلادکانی است و دیکر اخی محمد دهستانی و دیکر شیخ عبدالله غرجستانی
که بابا محمود طوسی و مولانا رضی الدین علی لالانی و اخی علی قلندرشاه از مریدان ویند و شیخ حافظ بهاء الدین عمر ابردهی از مریدان اخی
علی بیست و دیکر از اصحاب رکن الدین علاء الدوله شاه علی فراهی است که شیخ محمد شاه فراهی بیک واسطه مرید وی است و شیخ بهاء الدین
عمر خواهرزاده محمد شاه و مرید خال خود بوده و بعضی کفته اند معلوم نیست که در سلسله اصحاب شیخ رکن الدین علاء الدوله چون او نیز
بوده باشد و شرح حالات هر یکی در نفحات مذکور نموده و بعضی را هم در مجالس المؤمنین و ریاض السیاحه مسطور است و علاء الدوله را
کتب و رسائل بسیار است و مشهورتر از همه کتاب عروه و رساله موسومه بموضح مقاصد المخلصین و مفضح عقائد المدعین است و در
این رساله سخنی در باب حلیت امام دوازدهم نوشته و قاضی در مجالس متعرض کشته و امیر اقبال سیستانی نیز بخدمت علاء الدوله
رسیده و رساله در احوالات ایشان تالیف نموده ولی قاضی در ضمن حالات شیخ عبدالرزاق کاشی نوشته که امیر اقبال ناصبی است
وفات علاء الدوله در شب جمعه بیست و دوم رجب سنه هفتصد و سی و شش بوده و در برج احرار صوفی آباد و عمرش هفتاد و هفت سال
و امیر سید علی را جلالت قدر بسیار و مصنفات باشتهار است چون کتاب اسرار النقطه و شرح اسماء الله و شرح فصوص الحکم و شرح
قصیده خمریه فارضیه و مولانا نورالدین جعفر بدخشی که از افاضل تلامذه او است در کتاب خلاصة المناقب نسب شریفش را بپانزده واسطه
بحضرت خامس العباء علیه السلام میرساند و از جانب والده بهفده پشت برسول صلی الله علیه و آله میرساند صاحب نفحات وفاتش را در ماه
شهر ذی الحجه سنه ست و ثمانین و سبعمائه نوشته و در نزدیک ولایت کبرو سواد فوت نموده و از انجا بختلانش نقل نمودند
و اما شیخ سعدالدین حموی نام ایشان محمد بن المؤید بن ابی بکر بن ابی الحسن بن محمد بن حمویه است و در قاموس میکوید حمویه کشنویه
و نسبت بجد خود ایشان را حموی کویند و در تاریخ امام یافعی فرموده کان صاحب احوال و ریاضات و له اصحاب و مریدون و کلام سکن سفح
قاسیون مدة ثم رجع الی خراسان فتوفی هناک در نفحات مذکور است که عمر وی شصت و سه سال بوده است و در روز عید اضحی سنه ششصد
و پنجاه از دنیا رفته و در تاریخ کزیده سنه پنجاه و هشت بعهد هلاکوخان و قبر وی در بحرآباد خراسان است و کتاب سجنجل الارواح و کتاب
محبوب از ایشان است و در مصنفات وی سخنان مرموز و کلمات مشکل و ارقام و اشکال و دوایر که نظر عقل و فکر از حل و کشف آن عاجز است
بسیار است و همانا که تا دیده بصیرت بنور کشف منفتح نشود ادراک آن متعذر است و شیخ صدرالدین قونوی که از خواص تلامذه شیخ محی الدین
عربیست صحبت ایشانرا دریافته میکوید از وی شنیدم که میکفت مواثیق هفت است و در میثاق الست بربکم منحصر نیست با شیخ خود شیخ محی
الدین باز کفتم کفت کلیات را میکوید و اکر نه جزئیات از آن بیش است و شیخ مؤید الدین الجندی در شرح فصوص الحکم میکوید که شیخ
صدرالدین روزی در مجلس سماع با شیخ سعدالدین حموی حاضر بود و شیخ سعدالدین را اشعار عربی و فارسی بسیار است و در صدر حال
ایشان اینجا رسید و در الجمله این رباعیست کافر شو اکر زلف نکارم بینی مؤمن شو اکر عارض یارم بینی در کفر منا و نور و در ایمان
منکر تا غربت یار و افتقارم بینی و قاضی در مجالس تصریح بتشیع ایشان نوشته و در کتاب محبوب فرموده که اطلاق اسم ولی بعد از پیغمبر مطلقا و مقیدا
جایز نیست الا بر حضرت امیر و اولاد معصومین او علیهم السلام و شیخ عزیز نسفی تلمیذ ایشانست و در ابرقوه فوت و مدفون شده و شیخ معین الدین
عمر برادر شیخ سعدالدین از عرفاست و شیخ عزیز در رساله تحقیق نبوت و ولایت و وحی و الهام ذکر نموده که شیخ سعدالدین حموی میفرمود
که پیش از محمد در ادیان پیش ولی نبود و اسم ولی هم نبود و اکرچه در هر دینی یک صاحب شریعت میبود اما دیکران که خلق را بدین وی دعوت
میکردند جمله را انبیا میکفتند پس در دین ادم چندین پیغمبر بودند که خلق را بدین ادم دعوت میکردند و در دین موسی و در دین عیسی
و دین ابرهیم همچنین چون کار به پیغمبر ما رسید فرمود که بعد از من پیغمبری نخواهد بود تا خلق را بدین من دعوت کنند و اسم ولی در دین من
پیدا امد و حقتعالی دوازده کس را در دین محمد نایبان محمد کردانیده و العلماء ورثة الانبیاء در حق این دوازده کس فرموده و علماء امتی
کانبیاء بنی اسرائیل در حق ایشان نیز فرموده و به نزدیک شیخ ولی در امت محمد دوازده کس بیش نیست و ولی اخرین که ولی دوازدهم است
حضرت مهدی صاحب الزمان عجل الله فرجه است انتهی کلامه و راقم کوید و از این بیان حقیقت انکه شیخ نجم الدین کبری دوازده خلیفه
داشته اند معلوم میتوان کرد و ظاهر این رشته بقوبیه و مولویه نیز منتهی میکردد و باقی حالات و شرح مقامات انجناب شاید موقع

شیخ نجم الدین رازی

دیکر ذکر شود و برای ترجمه در ذکر سلسله کافیست اما شیخ نجم الدین رازی المعروف بابن دایه شیخ نجم الدین کبری تربیت و برا شیخ
مجدالدین حواله فرموده بوده صاحب کتاب مرصاد العباد و تفسیر بحر الحقایق است و در کشف حقایق و شرح دقایق قوت و قدرت تمام
بوده است و در واقعه چنکیزخان از خوارزم بیرون آمد و بروم رفت و برابا صدرالدین قونوی و مولانا جلال الدین رومی اتفاق ملاقات
افتاد کویند که در وقتی در یک مجلس جمع بودند نماز شام قائم شد از وی التماس امامت کردند و در هر دو رکعت سوره قل یا ایها الکافرون
خواند چون نماز تمام کردند مولانا جلال الدین رومی با شیخ صدرالدین بر وجه طیبت کفت که ظاهرا یکبار از برای شما خواند و یکبار از برای
ما وفات وی در سنه اربع و خمسین و ستمائه بوده است و در شونیز بغداد بیرون مقبره شیخ سری سقطی و شیخ جنید قبری بود میکفتند که قبر
وی است والله تعالی اعلم و این رباعی منسوب بایشانست شمع ار چه چو من داغ جدائی دارد با کریه و سوز آشنائی دارد سررشته شمع
بر سر رشته من کان رشته سری بروشنائی دارد و در وجه شهرت ایشان بابن دایه الحال بنظر چیزی نرسیده الا انکه در قاموس منسوبست
و ابن دایة الغراب اکر مخصوص غراب سنک نباشد میشود معنی بلنک برای این کنیه بود والله اعلم

شیخ سیف الدین باخرزی

اما شیخ سیف الدین باخرزی بعد از تحصیل و تکمیل علوم بخدمت شیخ نجم الدین کبری آمده و تربیت یافت و در حبیب السیر مذکور است
در سلطنت منکوقاان که از مشایخ اسلام و مقویان ملت حضرت خیر الانام شیخ ابوالمعالی شیخ سیف الدین سعید بن مظهر باخرزی
که ملقب است بشیخ العالم و در سلک خلفای شیخ نجم الدین کبری انتظام داشت با منکوقاان معاصر بود و (سورقوقیتی بیکی) والده منکوقاان
با انکه متابعت ملت عیسی علیه السلام مینمود در ایام دولت پسر هزار بالش نقره بجهت بخارا که مسکن شیخ سیف الدین بود فرستاد تا مدرسه ساختند
مستغلات خریدند و بر آن بقعه وقف کردند و تولیت انمدرسه و موقوفات را بشیخ تفویض فرمود راقم غره ذی القعدة الحرام سنه
هزار و سیصد و شانزده بخارا بود از دروازه قرشی بیرون رفته برای زیارت مزار شیخ العالم طرف مشرق شهر بخارا اتفاق افتاده نیم
فرسخ است و ان باغ و عمارت و خانقاه بامر امیر تیمور در سال هفتصد و هشتاد و هشت بنا شده و کاشیهای قیمتی دارد و بعضی را انصافا
خراب کرده و بدیدی در صفه و شده مزار اولاد و نوادهای شیخ و میر علی خطاط در آن بقعه میباشد مکان با فیض است و در نفحات الانس
مسطور است که شیخ نجم الدین الکبری او را بخلوت نشانده در اربعین دوم بدر خلوت وی آمد و انکشت مبارک بدر خلوت وی زد و
آواز داد که ای سیف الدین منم عاشق مرا غم سازکار است تو معشوقی ترا با غم چکار است برخیز و بیرون آی انکاه دست وی بکرفت
و از خلوت بیرون آورد و بطرف بخارا روان کردانید کویند روزی بجنازه درویشی حاضر شد کفتند شیخا بر او تلقین فرمائید پیش
روی میت آمد و این رباعی خواند کر من کنه جمله جهان کردستم لطف تو امیدست که کیرد دستم کفتی که بوقت عجز دستت کیرم
عاجزتر ازین مخواه کاکنون هستم توفی قدس سره سنه ثمان و خمسین و ستمائه و قبر وی در بخاراست

شیخ عین الزمان جمال الدین کیلی

اما عین الزمان جمال الدین کیلی بسیار دانشمند و فاضل بوده است در اوایل که عزیمت صحبت شیخ کرد بکتبخانه در آمد و از لطایف
علوم عقلی و نقلی مجموعه انتخاب کرد که در سفر مونس وی باشد چون نزدیک خوارزم رسید شبی در خواب دید که شیخ با وی کفت کای
کیلک پشته بینداز و بیا چون بیدار شد اندیشه کرد که پشته چیست من در دنیا هیچ ندارم و اندیشه جمع آن نیز ندارم شب دوم نیز
همان خواب دید و شب سیم همچنین از شیخ در واقعه پرسید که شیخا پشته چیست کفت آن مجموعه که جمع کرده چون بیدار شد آنرا در جیحون
بینداخت و چون بحضرت شیخ رسید با وی فرمود که اکر آن مجموعه نمی انداختی ترا هیچ فایده نمیبود پس او را خرقه پوشانید و در اربعین
نشاند و بعد از تمام اربعین عین الزمان لقب نهاد این بود اجمالی از حالات مشایخ سلسله کبرویه و ختم مینماید ترجمه جناب شیخ نجم الدین کبری
بذکر شهادت ایشان چنانچه امام یافعی در کتاب مراة الجنان در سنه ششصد و هژده مرقوم داشته بعبارته قال الشیخ العارف الجلیل
کمال الدین المعروف بالسنفاقی بالسین المهملة والفاء والنون وقبل یاء النسبة قاف من اصحاب الشیخ نجم الدین المذکور قال لما وصل التتار الی خوارزم
سنة سبع عشرة و ستمائة و حصروها جمع الشیخ اصحابه و هم اکثر من ستین و قد هرب السلطان محمد و هم یظنون انه بها و دخلوا البلد و کان فی
اصحاب الشیخ المذکور والشیخ سعدالدین الحموی والشیخ علی لالا و ابن اخیه علی بن محمد مع جماعة من العارفین و طلبهم الشیخ و قال لهم قوموا
و ارتحلوا و ارجعوا الی بلادکم فانه قد خرجت نار من المشرق تحرق الی قریب من المغرب و هی فتنة عظیمة ما وقع فی هذه الامة مثلها فقال
بعضهم لو دعوت الله تعالی برفع هذه الفتنة عن بلاد المسلمین فقال هذا قضاء من الله محکم لا یرده و لا ینفع فیه الدعاء فقالوا یا مولانا
ما معنا دواب نرکبها فقال انی اقتل و لم یاذن الله تعالی ان اخرج منها فاستعدوا الخروج الی خراسان فخرجوا و لما دخل الکفار
البلد نادی الشیخ فی اصحابه الذین لم یامرهم بالخروج الصلوة جامعة ثم قال قوموا علی اسم الله تعالی نقاتل فی سبیل الله ثم دخل البیت
و لبس خرقة شیخه و شد وسطه و کانت فرجیة و جعل الحجارة فی جانبیها و اخذ الرمح و خرج و لما واجههم اخذ یرمیهم بالحجارة حتی فرغ

جمیع ما معه و رموه بالنبل فجرحوه واخذ بدوه و برقص فجاء سهم فی صدره فزعم فرمی به نحو السماء و فار الدم من صدره فاخذ بنشد
شعراً بالعجمی ثم توفی و دفن فی رباطه و تمادشاه من مریدیه یوسف الصلاحی قال فی اثناء مرثیته (شعر) ماذال یجهد فی مرضاة خالقه
وما اعد الله الرحمن ما اکتبنا من ذا رای بحر علم فی بحار دم تجری اذا ما طفت انواره سبباً الی آخر

شرح سلسلهٔ ذهبیهٔ اغتشاشیه

سلسلهٔ هفتم سلسلهٔ ذهبیهٔ اغتشاشیه چنانچه اشاره شد از خواجه اسحق ختلانی یکی رشته بنوربخشیه که بسید محمد نور
بخش خلیفهٔ متفق علیهٔ وی بود منسوب شده و ذکر شد و یکی بعبدالله برزش آبادی مشهدی نسبت یافته و از ذهبیه از آنجهت کویند که
شیخ اسحق ختلانی بعد از آنکه سید عبدالله سر از اطاعت بپیعت با نوربخش پیچیده فرمود ذهب عبدالله یعنی از زمرهٔ مریدها خارج شد
و تفصیل این اجمال را قاضی نورالله در مجالس بیان نموده و کسانیکه پیروی کردند عبدالله را کفتند مقصود از ذهبیه یعنی طلائیه
این سلسله را ذهبیهٔ اغتشاشیه کفته اند از سلاسل معروفه از همین جهة و در بستان السیاحه در حرف ذال مذکور است که نام ذهبیه
باین فرقه قلیل مدتیست نهاده اند کویا بصد سال نرسیده باشد و سالکان سلسلهٔ ذهبیه بجز در کشور فارس جای دیکر بنظر نیامده است
اکنون سالهاست که صاحب ارشاد در آن سلسله مفقود است بلکه اهل ذوقی و کسیکه معاملاتش پاک بوده باشد همانا وجود ندارد و کسانیکه در
آن سلسله معروف بدرویشی موصوفند از آباء و اجداد خویش بطریق وراثت دارند و طریقت را مانند سوم اهل ظاهر پندارند و یحبون ان
یحمدوا بما لم یفعلوا انتهی و از سید عبدالله بشیخ رشیدالدین محمد و از وی بشیخ شاه علی اسفراینی و از وی بحاجی محمد خبوشانی و از وی
بشیخ عمادالدین فضل الله مشهدی و از وی بشیخ کمال الدین حسین الخوارزمی و در مجالس میفرماید پیر ارادت ایشان شیخ حاجی محمد خبوشانی
و پیر نظر شیخ عمادالدین فضل الله مشهدی میباشد و بشیخ کمال الدین حسین میفرماید ختم شد این رشته و دیکر کسی بمرتبهٔ ایشان
نرسید از همدانیه و شیخ محمود عجدوانی کتابی در مقامات شیخ کمال الدین حسین تالیف نموده اما در کتاب بستان السیاحه میفرماید سلسلهٔ
ذهبیه آقا محمد کازرونی راقم و برادر بوده بود وی از آقا هاشم شیرازی و وی از سید قطب الدین نیریزی الفارسی و او از شیخ علینقی
فارسی اصطهباناتی و او از شیخ نجیب الدین رضا تبریزی و او از شیخ محمد علی مؤذن اصفهانی و او از شیخ عدل معلی نیشابوری و او از شیخ
حاجی محمد خبوشانی و او از شیخ شاه علی اسفراینی و او از شیخ رشیدالدین محمد و او از سید عبدالله برزش آبادی مشهدی و او از شیخ
اسحق ختلانی انتهی عبارة البستان و در کرسی نامه ریاض السیاحه از سید قطب الدین نیریزی به آقا محمد بید آبادی میرسانند و از ایشان
بسید صدرالدین دزفولی شعبه جدا نموده اند راقم کوید حاج سید حسین خلف آقا سید محمد رضا دزفولی الحال در طهران بسلسله میرسد
و خود را بسید صدرالدین منسوب ساخته و از خویشاوندان وی هستند آقا سید جلال الدین در شیراز نسبت خود را بپدر خود مرحوم
آقامیرزا بابا درست مینمایند و ایشان به آقا محمد کازرونی و آقا محمد هاشم شیرازی منسوب بوده اند والعلم عندالله و شاید احوال معاصرین
ذکر مرتب بنماید و در کتاب بستان السیاحه در ذکر دزفول باین عبارت مذکور است راقم بدان دیار عبور نمود سید صدرالدین بن سید محمد
سید عالی نسب و منشرح الصدر بود جامع علوم ظاهری و باطنی و کمالات صوری و معنوی بود کتب مفیده در علم سلوک نظماً و نثراً تالیف نموده و
مدتها طریق عزلت و خلوت و ریاضت پیموده و سفر عراقین و فارس و خراسان فرموده فقیر بکرات در بلاد عراق و غیره بصحبت ایشان موفق
کردیده و آن بزرکوار نسبت بفقیر لطف و محبت داشت و همواره باستر ضای خاطر فقیر همت میکماشت آنجناب از مریدان آقا محمد بید آبادی
بود و ایشان از مریدان سید قطب الدین شیرازی بودند کویا در حدود سنه هزار و دویست و چهل و دو در آن دیار برحمت الهی واصل کشت رحمة الله علیه

شرح سلسلهٔ بکتاشیه

هشتم سلسلهٔ بکتاشیه میباشد که منسوب کشته بجناب سید محمد رضوی المشهور حاجی بکتاش الولی در بستان السیاحه و اصول الفصول
چنین مرقوم است که آنچه از طایفهٔ بکتاشیه معلوم و از کتب اخبار مفهوم شده آنست که حاجی بکتاش بچند واسطه از اولاد علی بن موسی
الرضا علیهما الاف التحیة والثناست و نیز طریقت آن بزرکوار بشیخ معروف کرخی میرسد و مولد و موطن آنجناب خراسان در شهر نیشابور بوده
وجذبة من جذبات الحق ایشان را ربوده مدتها شب و روز در دشت و صحرا طی کردیده در نجف اشرف و مکه معظمه مدتها معتکف بوده و در
حدود ششصد و شصت هجری در عوالم مکاشفه مأمور بمسافرت و سیاحت روم کردیده ببلاد روم آمده آخر الامر بقریهٔ سولیجه واقعهٔ در
حوالی اماسیه منزل کرفته در آنوقت خواندکار آنکشور اورخان بن مرادخان ترکمان سلجوقی از اجداد سلاطین عثمانی برای استمداد
همت بمنزل حاجی بکتاش رفته اظهار اخلاص کرده و خواهش اسم و علمی برای سپاهیان خود کرده حاجی بکتاش آستین خرقهٔ خود را جدا
کرده بر سر یکی از سپاهیان انداخته فرمود اسم اینکروه ینکی چری باشد و سفید دو باشند این نام بر ایشان باقی ماند و بصورت آستین
خرقه پارچه بر عقب کلاه خود آویختند و قاشقی چوبی بجای ابلق بر پیش کلاه خود زدند و در بیرق سرخی که داشتند شکل هلال ماه و شمشیر
که کنایه از ذوالفقار است در سر نقش کردند عدد ینکی چری که هزار نفر بوده هر سال از اولاد نصاری که مسلمان میکردند هزار نفر میافزود

تا بدویست باشد نامند عدد اینطایفه در عهد سلطان محمد چهارم بچهل هزار رسید و در بستان السیاحه میفرماید بتوجه آن بزرکوار
طایفه ینکی چری دوانده بار ظهور نموده بسبب آنکه وقتی با فرنکیان محاربه و مقاتله داشت و در آن حرب لوای فتح و نصرت برافراشته و غنایم
موفور بدار الملک رسیده و خمس غنایم غایبه سلطان کردید از جملهٔ غنایم صد هزار نفر غلام بود سلطان بخدمت آنجناب عرض نمود که لشکر
اسلام در غایت قلت و سپاه کفار در نهایت کثرت است اکر بر کثرت مجاهدان و جمعیت ایشان همت نمائی و غلامان را برکت بیضا دعوت فرمائی
از الطاف و لایت مآب دریغ نخواهد بود آنجناب بنا بر الهام غیبی و استدعای سلطان غلامان را بدین اسلام دعوت کرده لوازم موعظت و نصیحت
بجای آورد و لهذا با اندک روزکاری بیمن انفاس قدسیه اساس ایشان مجموع غلامان بتشریف اسلام مشرف شدند و بدایره ملت بیضا در آمدند
و آنجناب زبان دعای خیر بر ایشان بکشاد و آنطایفه را ینکی چری نام نهاد یعنی لشکر جدید زیرا که ینکی یعنی جدید و چری یعنی سپاه است از برکت
دعای آن بزرکوار بوماً فیوماً در ترقی و تزاید بودند بمرتبهٔ که خواندکار روم بی مشورت ینکی چری تمشیت مملکت نمی نمود تا آنکه بموجب آیهٔ کریمه
انّ الانسان لیطغی ان رآه استغنی آنفرقه با سلطان محمود خان در سنه هزار و دویست و چهل و چهار هجری طغیان ورزیدند و تیغ عصیان
بروی ولی نعمت خویش که انصفت مردود و عقلای هر ملت و کیش است کشیدند و علانیه کوس مخالفت سلطان زدند هر چند خواندکار از ان
اندروی شفقت نصایح سودمند نمود قبول نکردند لهذا فرمان بر قتل و استیصال بر کشته بختان صادر کشت و در اندک زمانی قریب بصد هزار
ینکیچری از اینعالم در کذشت و حکم شد که هر کجا و هر مکان و هر شهر و دیار که اوجاق ینکی چری بود بر انداختند و هر اوقاتی که بنام ایشان را از کشور
روم و شام و عراق عرب و غیرها معدوم و نابود ساختند اکنون از ایشان جز نام و نشان در عالم نمانده سلطان محمود خان بجای ینکی چری
لشکر جدید بر نظام داده و قاعدهٔ لشکر کشی را بر وفق قانون فرنکیان نهاده است و در کتاب اصول الفصول مذکور است که ینکی چری هر مسلمان
و پیرو حاجی بکتاش ولی بودند و معنی بکتاش بزرک و صاحب و شریک است یعنی او صاحب و شریک دولت آلسلطان عصر بود و مجملاً رفته
رفته چنان شد که پانصد هزار از نصاری مسلمان شده و داخل سپاه میشوند و هم بعوض مواجب امنی بقبول کرفتار باب سکرند و غالب اجداد
این سپاه با فرنکیان بود چنانکه کفته اند دوم را اسلام و ایمان فاش شد اینهمه از سید بکتاش شد شد تشیع فاش از ملا رومی
شیعه مؤمن شدند اندر زو بوم در بستان مذکور است که مشرب توحید و تجرید بر حاجی بکتاش ولی غالب بوده و اغلب اوقات مغلوب
حال میشده و چون با فاقه امکی بجا الهی لعن و طعن کردی و با وجود کثرت از دحام مطلقاً عقیدهٔ خود را استتار نمودی و مطاعن غاصبان
بر زبان آوردی اکنون نیز مریدان آن بزرکوار همین طریقه را دارند در غالی بودن ایشان شبهه نیست و از کوت کبود نفرت دارند هم کره لباس
و نیلی پوشد او را بد میشمرند و از مخترعات معوبه دانند و از خصایص ایشانست لباس و تاج سفید دوازده ترک و دو سنگ تسلیم و قناعت
بکی بر کردن و دیکری بر کمر بندند از جملهٔ اتمام مراتب سلوک زیارت حضرت رضا علیه السلام دانند و دیکر ملتزم بعضی عبادات باشند
جمعه را محترم دارند و مراسم تعزیت و تفاشو را بعمل آرند و طریقهٔ بکتاشیه در اناطولی و روم ایلی و جزایر روم و بلاد مصر و شام و عراق
عرب جاریست و ملوک آل عثمان تکایای بی لکتاجهة آسایش ایشان در تمامی ممالک محروسه ساخته اند امرای دولت امنای آنحضرت خوانند
خوب بنام آنطایفه طرح انداخته اند و موقوفات بسیاری برای معاش ایشان مقرر نموده اند و ایشان در غایت خوشی و جمعیت خاطر
اوقات کذرانند بر مسافرین و فقرا و مساکین راحت رسانند و چنانکه مذکور شد در احوال مولانا رومی با بکتاش ولی معاصر بوده الله
و در روم ملاقات و صحبت داشته اند و در قصبه که بکتاش ولی نام دارد مدفون است و آن قصبه ما بین قونیه و قیصریه اتفاق افتاده
و چند مزرعه مضافات او است محلی است از بلاد اناطولی و جوانب آن بعرش کشاده و سکنه آنجا همکی ترک زبان و مخلص درویشان و
معتقد ایشان و چون بکتاش ولی در آن محل مدفون کشته آنجا هذا المکان را بنام نامی و اسم کرامی آن بزرکوار خوانند رحمة الله علیه
راقم کوید از معاصرین ملا احمد مغنی پاشا در کتاب تاریخ جغرافی تالیف خود که بنام سلطان عبدالحمید خان ثانی که الحال پادشاه عثمانی
و از جملهٔ سلاطین بزرکست تالیف نموده و از زمان آدم ع الی هزار و دویست و نود و نه هجری وقایعات مشهوره و کیفیات غریبهٔ مهمه و کلماتی
که محتاج بشرح و معاینست و از اشخاص معروفه از حیثیت علم و کمال و شهرت و آثار غریبه بلدان بلغت ترکی بترتیب حروف تهجی در هفت
جلد مرتب داشته میفرماید حاجی بکتاش ولی اسمش محمد از نشابور خراسان از سادات کاظمیه از صلب ابرهیم ثانی است فیض و ارشاد از شیخ
لقمان خراسانی اخذ و اقتباس کرده چهل سال در خلوت اعتکاف و ریاضت بمقامات مبارکه رسید بعد از زیارت مکه بروم آمده و در فنا را
در سال میلادی هزار و سیصد و سی و هفت مطابق سال هجری هفتصد و سی و هشت بدرود نموده و لفظ بکتاشیه تاریخ او است تا اینجا کلام
مؤلف مذکور است دام بقائه و مخفی نماناد که شیخ لقمان خراسانی اکر همان شیخ لقمان سرخسی باشد کما هو الظاهر در اشکال برنخوی محال
ما وارد است یکی آنکه شیخ لقمان سرخسی چنانکه در نفحات الانس مولانا جامی مذکور است معاصر پیر ابوالفضل و شیخ ابوسعید ابی الخیر است

از شیخ حاتم زراوندی خراسانی و او از شیخ ... محمد مذهب کاروانی از شیخ تاج الدین حسین

وشیخ در سال چهارصد و چهل وفات نموده وتقریباً سیصد سال قبل از یکتاش میشود ودیگر آنکه چنانچه در نفحات الانس لقمان مذکور شده صاحب
ارشاد نبوده در ذکر ترجمهٔ وی میگوید ابو سعید ابو الخیر گفته که شبی جماعتی خفته بودند ودر خانقاه بسته بود وما با پیر ابو الفضل بر
سر صفه نشسته بودیم وسخنی میرفت در معارف مسئلهٔ مشکل شد لقمان را دیدیم که از بام خانقاه در پرید ودر پیش ما بنشست وآن
مسئله را بگفت چنانکه اشکال برخاست باز برپرید وبنام بیرون شد پیر ابو الفضل گفت ای ابو سعید حرمت این مرد میبینی گفتم
گفت میبینم گفت اقتدا را نشاید گفتم چرا گفت از آنکه علم ندارد چه اقتدا را علم طریق باید ومجذوب عن سالک را علم بطریق
نیست وممکن است که لقمان خراسانی دیگری بوده باشد والله اعلم

التاسعة سلسلهٔ الرفاعیه منسوبست بسید احمد رفاعی وابن جناب از اولاد حضرت امام موسی کاظم علیه السلام است باین
ترتیب ابو العباس احمد بن ابی الحسن علی بن یحیی بن ثابت بن حازم بن احمد بن السید علی بن ابی المکارم الحسن المعروف برفاعة المکی ابن سید
مهدی بن ابی القاسم محمد بن حسن بن حسین بن موسی الثانی ابن ابرهیم المرتضی بن الامام موسی الکاظم علیه السلام ورفاعی نسبت بجد
اوست که رفاعه باشد ودر قاموس میگوید رفاعة ککتابه وقد یضم واز شریف مرتضی شارح قاموس نقل شده که ابن نحو نسب وی را نوشته
ابی العباس احمد بن علی بن یحیی بن حازم بن علی بن رفاعه واز طرف مادر فرزند دختر سید منصور بطائحی است که در زمانش بباز اشهب لقب
داشته وبهمین نسبت سید احمد را نیز بطائحی گویند وبطائح بفتح باء موحده وطاء مهمله والف وباء مثناة تحتانیه وخاء مهمله اسم چند
قریه است در وسط آب میانه بصره وواسط وولادت سیدی در واسط سنه پانصد ودوازده بوده وعمر شریفش چون بشصت وشش سال رسید
که مطابق عدد الله گفته اند لبیک حق را اجابت نموده در ام عبیده سال پانصد وهفتاد وهشت ودر بقعهٔ جد مادریش قطب جلیل الشأن
شیخ ابی بکر الواسطی النجاری مشهور بمنصور یعنی پدر شیخ منصور بطائحی مشار الیه دفن شده است ودر قاموس میگوید ام عبیده کسفینه بلده قرب
واسط بها قبر السید احمد الرفاعی وقال ابن خلکان ابو العباس احمد بن ابی الحسن علی بن ابی العباس احمد المعروف بابن الرفاعی کان رجلا
صالحا فقیها شافعی المذهب اصله من العرب وسکن فی البطائح من العراق بقریة یقال لها ام عبیدة وانضم الیه خلق عظیم من الفقراء واحسنوا
الاعتقاد فیه واتبعوه والطائفة المعروفة بالرفاعیة والبطائحیة من الفقراء منسوبة الیه ولاتباعه احوال عجیبة من اکل الحیات وهی حیة
والنزول فی التنانیر التی تضرم بالنار فیطفونها ویقال انهم فی بلادهم یرکبون الاسود ومثل هذا واشباهه ولهم مواسم یجتمع عندهم من الفقراء
عالم لا یعد ولا یحصی ویقومون بکفایة الکل ولم یکن له عقب وانما العقب لاخیه واولاده یتوارثون المشیخة والولایة علی تلک الناحیة الی الان
وامورهم مشهورة مستفیضة فلا حاجة الی الاطالة فیها وکان للشیخ احمد مع ما کان علیه من الاشتغال بعبادته شعر فمنه علی ما قیل
اذا جن لیلی هام قلبی بذکرکم انوح کما ناح الحمام المطوق وفوقی سحاب یمطر الهم والاسی وتحتی بحار للهوی تتدفق سلوا ام عمرو کیف بات
اسیرها تفک الاساری دونه وهو موثق فلا هو مقتول ففی القتل راحة ولا هو ممنون علیه فیطلق ولم یزل علی تلک الحال توفی یوم الخمیس
الثانی والعشرین من جمادی الاولی سنة ثمان وسبعین وخمسمائة بام عبیدة وهو فی عشر السبعین ودر نفحات میگوید بعضی گفته اند
که ابیات مذکوره را از قوال شنیده است وبران برفته است از دنیا خلاصه الجنان از کرامات وخوارق عادات بسیار بوده وبهترین
یادگاری وی صحایف واذکار کتاب حکم رفاعیه است که نصایح سودمندی مشتمل است از خود ایشان ودیگر کتاب برهان المؤید است که شرف
الدین بن عبد السمیع الهاشمی الواسطی مجالس مواعظ ایشانرا جمع نموده واین نام را بران نهاده ومیگوید سال پانصد وپنجاه وشش هجری
جناب سید از سفر حج بازگشته بود در موضع اقامتگاه شریفش که در کوی ام عبیده بر سر کرسی وعظش نشسته وجماعتی بسیار بودیم شنیده
از دهن مبارکش واندو کتاب بلغت عربیست وسیف الدین بن محمد فرزند سید محمد مرتضی که از اولادهای سید عبد القادر کیلانی واز
طرف مادر بسید احمد رفاعی میرسد از مشایخ زادهای این دو سلسله است این دو کتاب را ترجمه نموده والحال نزد راقم موجود است
اما نسبت طریقت سید احمد رفاعی واتصال ایشان بسلسلهٔ جلیلهٔ معروفه باینطریقست السید احمد اخذ عن الشیخ علی الفارسی وهو عن
الشیخ ابی الفضل الکامی وهو عن الشیخ علی بن الغلام الترکمان وهو عن الشیخ علی البادباری وهو عن الشیخ تمیمی العجمی وهو عن الشیخ ابی بکر الشبلی
وهو عن سید الطایفه ابی القاسم الجنید وهو عن خاله سری السقطی وهو عن ابی محفوظ معروف الکرخی وهو عن قطب الاولیاء علی الرضا صلوات
الله علیه ودر نفحات الانس مذکور است که نسبت خرقهٔ وی به پنج واسطه بشبلی میرسد دیگر ذکر سند وسایط ننموده ودر اصول الفصول
طریقی دیگر ذکر نموده باین نحو ویروی الشیخ السید احمد بن الرفاعة المذکور عن سیدی منصور بن ابی بکر الرفاعی وهو عن خاله منصور بن
لمبته وهو عن ابی سعید النجار وهو عن سندوسی الکبیر وهو عن ابی علی الفارندی وهو عن الشیخ الکامل محمد بن رویم وهو عن جنید البغدادی
ودر بستان السیاحه این عبارت مذکور است سلسلهٔ دیگر رفاعیه اند که طریقهٔ ایشان بسید احمد رفاعی بن ابی الحسن علی الموسوی میرسد

واو از شیخ علی قاری واو از ابو الحسین عجمی واو از ابو الفضل بغدادی واو از ابو الفضل کاهچ واو از علی عظام واو از علی فارقانی واو
از شیخ شبلی واو از جنید بغدادی انتهی وظاهراً کاتب سهو وغلط نموده باشد وصحیحاً صحیح است این نسخه که روی نقلشد واز سخنان سید
احمد است رحمة الله علیه الربانیة هو الاعراض عن الاغراض الشهوانیة والاقبال التام الی الطرف الربانیة ضد الشریعة ما کان حراما وعند الطریقة
ما کان مباحا وعند الحقیقة ما کان خلالا وچنانچه ابن خلکان مذکور شد بنابقا از جناب سید عقب وخلفی نبوده وبرادر زاده ایشانرا
اعقاب بوده ونشر این سلسله را نموده اند تا این زمان مشایخ منسوب باین سلسله هستند وسید را خواهر زاده بوده ابو الحسن علی نام داشته بعضی
حکایات نقل نموده از وی در نفحات وچون مقصود در این مقام جز ذکر سلسله نبود شرح حالاتش حواله بکتب قوم نمود ودر بستان السیاحه
در ضمن قسطنطنیه مذکور است که نجیب الدین افندی از مشایخ سلسله رفاعیه واو از اکابر فرقه علیه بوده وزاوره نی فقیر سؤال نمود الی اخره
هر که خواهد رجوع نماید بسیار سؤال وجواب خوشی است

العاشرة سلسلهٔ النقشبندیه منسوبند بشیخ بهاء الدین نقشبند که نقشبند قریه ایست از قرای بخارا در یکفرسنگی وی واقع
چون شیخ از انجا بوده لهذا بدین اسم موسوم شده مانند سلسلهٔ چشتیه که مروج انسلسله خواجه احمد بوده است از قریهٔ چشت از
هرات است وانطریقه بنام ایشان شهرت یافته وبعضی گفته اند که بجهة آن نقشبندیه گویند که شیخ بهاء الدین از کثرت ذکر بمرتبه
رسید که در قلب وی ذکر تهلیل نقش بست لاجرم مشهور بنقشبند گردید چنانکه یکی از بزرگان ایشان اشاره بدین نموده است بیت
ای برادر در طریق نقشبند ذکر حق را در دل خود نقش بند وبعضی گفته اند که مدار طریقت ایشان بذکر خفی ومراقبات است ودر این
دو چیز جد وجهد تمام بظهور رسانند وتمام عمر خود براین دو چیز صرف کردانند واین بهمان وجه دوم راجع است وعلی بن الحسین
الواعظ الکاشفی در رشحات مذکور داشته که طریقت خواجگان بر یازده کلمه است هوش در دم نظر بر قدم سفر در وطن
خلوت در انجمن یاد کرد باز گشت نگاهداشت یادداشت وقوف عددی وقوف زمانی وقوف قلبی وبعد از آن شرح این کلمات
مصطلحه را بیان کرده وتفصیل اتصال خواجه بهاء الدین بسلسله معروفه باین نحو است خواجه بهاء الدین محمد البخاری مرید
امیر سید کلال بخارائی ووی مرید خواجه محمد بابا سماسی ووی مرید خواجه علی رامتینی الملقب بعزیزان ووی مرید خواجه محمود انجیر فغنوی
ووی مرید خواجه عارف ریوکروی ووی مرید خواجه عبد الخالق غجدوانی ووی مرید خواجه ابو یعقوب یوسف همدانی واو مرید شیخ
علی فارمدی ووی مرید شیخ ابو القاسم الکرکانی ووی مرید شیخ ابو عثمان مغربی ووی مرید شیخ ابو علی کاتب المصری ووی مرید شیخ ابو علی
رودباری ووی مرید سید الطایفه جنید البغدادی ووی مرید شیخ سری السقطی ووی مرید شیخ ابو محفوظ المعروف الکرخی وابو علی
فارمدی را منسوب بدو در نفحات که نسبت وی در تصوف بدو طرف است یکی بشیخ ابو القاسم کرکانی واتصال شیخ ابو القاسم مکرر معلوم شد
یکی بشیخ ابو الحسن خرقانی که مرید وی شیخ ابو العباس قصاب املی ووی مرید محمد بن عبد الله طبری ووی مرید ابو محمد جریری ووی مرید
سید الطایفه جنید البغدادی است ودر بستان السیاحه اتصال خواجه ابو یعقوب را بشیخ احمد غزالی نوشته اند در ذکر سلسله نقشبندیه
ودر نفحات تصریح نموده که با بی علی فارمدی میرسد چنانکه مذکور شد ودر کتاب رشحات مذکور است که خواجه یوسف چهار خلیفه بوده
خواجه عبد الله برقی خواجه حسن انداقی خواجه عبد الخالق غجدوانی وخواجه احمد یسوی ودر نفحات گوید که خواجه عبد الخالق غجدوانی
سه خلیفه داشته یکی خواجه احمد صدیق ویکی خواجه عارف ریوکروی ویکی خواجه اولیای کلان وسلسله نسبت ارادت خواجه بهاء
الدین نقشبند از این سه نفر بخواجه عارف میرسد چنانکه گذشت ونیز در نفحات مسطور است که خواجه بهاء الدین محمد را نظر قبول
بفرزندی از خدمت خواجه محمد بابا سماسی است وتعلیم وآداب طریقت بحسب صورت از سید امیر کلال است اما بحسب حقیقت ایشان
اویسی بوده اند وتربیت از روحانیت خواجه عبد الخالق غجدوانی یافته اند واین سخن منافی با اتصال بسید امیر کلال ندارد چنانچه
شیخ خرقانی با آنکه مرید شیخ ابو العباس بوده از روحانیت بایزید بسطامی اکبر فیض یافته شده واما کسانیکه بخواجه بهاء الدین انتساب
واتصال دارند یکی خواجه علاء الدین عطار وفرزندوی خواجه حسن عطار ویکی خواجه محمد پارسای بخاریست وپسروی خواجه حافظ الدین
ابو نصر پارسا ویکی مولانا یعقوب چرخی ویکی خواجه علاء الدین غجدوانی ویکی نظام الدین خواموش وارادت بوی داشته میر سید شریف
جرجانی چنانچه در بستان السیاحه مذکور است ودر کتاب اصول الفصول ارادت وی را بخواجه علاء الدین عطار نوشته اند العلم عند الله
ویکی خواجه عبد الله امامی اصفهانی ویکی سعد الدین کاشغری ویکی خواجه عبد الله احرار ویکی مولانا عبد الرحمن جامی است وسلسله
اتصال مولانا بشیخ بهاء الدین چنانکه در نفحات خود باشاره ظاهر میشود باین نحو است مولانا از خواجه عبد الله احرار واو از خواجه
سعد الدین کاشغری واو از نظام الدین خواموش واو از خواجه علاء الدین غجدوانی واو از خواجه بهاء الدین الی آخره ودر تذکره

دولتشاه اتصال وی را بواسطه شیخ سعد الدین کاشغری نوشته و بعد از وی مولانا را خلیفه او میدانند و بعضی نوشته اند که بدلالت سعد الدین کاشغری ارادت بشیخ عبید الله حاصل نموده العلم عند الله و سن مولانا جامی هشتاد و یکسال بوده و در سنه هشتصد و هفده متولد شده و در هشتصد و نود و هشت درگذشته و فوت شیخ بهاء الدین محمد نقشبند در سنه هفتصد و نود و یک بوده و راقم گوید که بسیاحت مشرق رفته بودم روز هشتم ذی القعدة الحرام سال هزار و سیصد و نوزده وارد قصبه کرمینه شدم میانه شهر بخارا و سمرقند دوازده فرسخ است از هر جانب و بعضی آنجا را صغد میدانند قال فی المراصد الصغد بالضم ثم السکون و آخره دال مهملة و قد یقال بالسین مکان الصاد و هما صغدان صغد بخارا و صغد سمرقند خلاصه در آنجا خانقاه و مزار قاسم شیخ عزیزان است و بانی آن رستم بهادر خان چنگیز بیک ارادت بشیخ داشته و کتاب تذکرة الاحباب بدستم افتاد مؤلف آن تاریخ اتمام آن خانقاه را بنظم آورده ساخت قطب زمانه خانقهی کز شرف کعبه شد بر اهل جهان کلک صنع از برای تاریخش رد رقم خانقاه قطب زمان و نیز در آنجا میگوید اکنون صغد بهمین مقدم انجناب بسواد اعظم مفاخرت مینماید و سلسله ارادت قاسم شیخ عزیزان با ینطریقست وی از شیخ خداداد خر سنگی نظر یافته و این رشته را سلسله جهریه میگویند و شیخ خداداد را خلیفه بوده خواجه ملای یوری و دیگر مولانا کوه دزی و شیخ خداداد مرید شیخ جمال الدین و وی مرید شیخ خادم و وی مرید شیخ مودود و وی مرید شیخ علی و وی مرید ابلامان اتا و وی مرید صدر اتا و وی مرید زنگی اتا و وی مرید حکیم اتا و وی مرید خواجه احمد یسوی و وی مرید خواجه یوسف همدانی و در اینجا محل اتصال سلسله جهریه و سلسله خواجگان نقشبندیه انتهی و در ریاض السیاحه در بیان حالات صوفی اسلام که از طوایف افغان بوده و در کروخ که از توابع هراتست سکونت داشته مذکور است که وی در طریقت نقشبندیه سلوک میکرده و فقیر در سال یکهزار و دویست و بیست و دو او را دیدم در آنوقت از سنین عمرش متجاوز از نود بود و زیاده از دویست کس خلیفه داشت که در ولایت خراسان و توران خلایق را ارشاد میکردند قریب صد هزار خانه مرید و معتقدش بودند لباس و زی برنگ خاکی شعار وی و متابعان وی بود الی آخر الحکایه و بدین مناسبت ذکر نقشبندیه وافر بوده و میفرماید فقیر میگوید آنچه از اینطایفه دیده و مشاهده کرده آنستکه سلسله نقشبندیه متفرق بسه فرقه اند اول جماعتی اند که موسوم بقلندریه اند ایشان رسوم شریعت ندارند و شریعت را از جمله مقیدات خوانند طاعت و عبادت بجای نیاورند نماز و روزه نکذارند و نکاح را حرام دانند و تجرد صوری را واجب و لازم شمارند و اوراد و اذکار را منکر باشند بنگ بسیار بخورند و چرس بسیار بکشند و خود شراب بوانند میدانند هموار سیاحت نمایند و طریق منافرت بپیمایند ایام پنجشنبه روزه را فرض دانند و آنچه بدست آید بخدمت شیخ خویش آرند و اشعار مشایخ که مناسب حال ایشان باشد بسیار خوانند از و سایر ندانند از دیت نمودن مجلو و قمار گناه عظیم دانند آنطایفه را با اسلام بغیر اسم مناسبتی نیست و در فقیر بجز لباس مشابهتی نی دوم جماعتی اند از اهل سنت و جماعت لوازم شریعت و طریقت بجای آرند از آداب و سنن حتی المقدور و الامکان فرو نگذارند و در وحدت وجود بطریق ظل و ذی ظل قایل و بروش ریاضات و مجاهدات شاغل باشند بطریق تصفیه باطن و تخلیه سر سعی بلیغ دارند و بتهذیب اخلاق و تحصیل احوال نهایت کوشند و کوت عزلت و سهر و جوع و صمت میپوشند و جمیع مسکرات را حرام میدانند حتی قلیان و تریاق را نیز حرام میدانند بذکر خفی و جلی مراقبه و جهد تمام دارند بعضی از اینفرقه منکر ذکر جلی و حلقه ذکر میباشند و میگویند حلقه ذکر از شایبه ریا خالی نیست و اینطایفه در مملکت خراسان و زابلستان و کابل و هند و کشمیر و ماوراء النهر و ترکستان و کشور روم و شام و مصر و حجاز و یمن و غیره بسیارند و چون اینفرقه در مواظبت امور شرعیه سعی بلیغ دارند لهذا اکثر علمای ظاهر از اهل سنت داخل اینجماعت میباشند سوم جماعتی اند جمیع اقوال و اعمال و افعال مذکوره را عملنما یند اما شیعه مذهبند و اینفرقه در غایت قلیلند بلکه اقل قلیلند و فقیر در بیست و پنجسال سیاحت دو سه نفر از اینطایفه دیدم که میگفتند طریقه نقشبندیه و مذهب ما اثنی عشریه است و الله اعلم بحقایق الاعتقاد و در مرات المحققین مذکور و نیز در بستان السیاحه در حرف نون میفرماید بر ضمیر ارباب تحقیق پوشیده نماند که فرقه عرفا و محققین علما متفقند بر اینکه جمیع سلاسل صوفیه منتهی منشود بسید اولیا و ائمه هدی چنانکه در این دفتر مکرر ذکر شده است مگر سلسله نقشبندیه که در آن سخنی میباشد که منتهی میسازند سلسله خود را بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام و میگویند حضرت امام را دو نسبت است یکی بوالد خود امام محمد باقر علیه السلام و ابنا از ابوالد خود امام زین العابدین و ابنا از ابوالد خود امام حسین و ابنا از بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و نسبت دیگر که حضرت صادق دارد بقاسم بن محمد بن ابی بکر و وی را نسبت ارادت بسلمان فارسی و او را با وجود دریافت شرف صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نسبت ارادت بابی بکر ثابت و در بعضی مکاتیب و رسایل خود تصحیح نسبت ثانیه نموده است که ابی بکر مبدء سلسله نقشبندیه است و محقق تستری در مجالس المؤمنین این سلسله را مخترع و بی اصل میدانند حق بجانب او است بچند جهت انتهی ما اورد نا نقله و اجوبه را مفصلا بیان نموده اند راقم گوید

تفصیل حالات مشایخ سلسله نقشبندیه را صاحب نفحات و شرحها نوشته و نیز فخر الدین علی بن مولانا حسین کاشفی السبزواری در کتاب مسمی برشحات عین الحیات المشتهر بالصفی در حالات نقشبندیه جمع نموده است اللهم ارنا حقایق الاشیاء

سلسله یازدهم پیر جمالیه اند که منسوب به پیر جمال الدین احمد اردستانی است و اردستان قصبه ایست از مضافات اصفهان و قریب پانزده قریه از توابع او است و این بزرگوار صاحب تصانیف بسیار و منظومات زیاده از پنجاه هزار بیت که مطالب بلند را مشتمل است و این فقیر قریب بیست و هشت رساله نظم و نثر آنجناب را داشتم در یک مجلد بکتابتی خوشخط و خالی از غلط مجدد و محو و سرقت بعضی خدا اش توفیق دهاد اگر بیاورد که هیچ بکارش نمیخورد و اسامی بعضی از آنها اینست کشف الارواح شرح الواصلین روح القدس فتح الابواب کنز الدقایق تنبیه العارفین محبوب الصدیقین مشکوة المحبین مهر افروز معلومات استقامت نامه نور علی نور ناظر و منظور دیوان قصاید و غزلیات و ترجیعات مفتاح الفقر مرات الافراد مصباح الارواح احکام المحبین نهایة الحکمة بدایة المحبة بدایة المعرفة شرح الکنوز مثنویات و غیره خلاصه آنجناب از امجد محققین و اعاظم عارفین میباشد و وفات آن در سنه هشتصد و هفتاد و نه بوده و در اصول الفصول مذکور است که دو کتابی دیدم که گفته اند آنجناب شهید شد و در بستان السیاحه مسطور است که در زمان شاهرخ میرزا ابن امیر تیمور و ملوک ترکمه بوده و از اشعار آنجنابست آنچه من بینم اگر خلق جهان دیدندی روز و شب همچون فلک سرگشته و جویا ستی زاهد امروز از دید یک چشم پر آشوب دوست کی در آن مردکی وعده فردا ستی هر که او مجروح تیر غمزه جانان نشد کافر اصلیست گر شیخ است و گر مولا ستی مهدی و هادی من جز نور یار دم کی بود غاشقان را کی با مؤمن و ترسا ستی و له قدس سره دل دید سر زلفی عاشق شد و شیدائی گفتم که چه سر داری گفتا سر سودائی گفتم که چه میبینی کار آم بمکری گفتا که تو و اپرس از دلبر هر جائی عالم همه حیرانند اشفته و سرگردان جز آنکه تو برهانیش از خویش و بخود خوانی و اما سلسله اتصال ارادت طریقت ایشان بجناب معروف بدین ترتیب است وی مرید پیر مرتضی علی اردستانی است و او مرید شیخ محمد زواره بوده و او مرید خواجه عز الدین حسین لکاموسی و او مرید والد خود خواجه ضیاء الدین اصفهانی و او مرید والد خود خواجه زین الدین عبد السلام و او مرید عم خود خواجه امام الدین محمد بوده و وی مرید شیخ نجیب الدین علی بزغش شیرازی و وی مرید شیخ شهاب الدین سهروردی و وی مرید عم خود شیخ ابو النجیب عبد القاهر سهروردی و وی مرید شیخ احمد غزالی و طریق وی بجناب معروف مکرر ذکر شد سابقا و در کتاب اصول الفصول از روی خط شیخ عبد الله المدعو بشاه میر رحمة الله علیه نقل نموده ما هذا لفظه و انا الفقیر عبد الله المدعو بشاه میر لبست خرقة التشبه من غیر استحقاق و استهلال کمال التجلد و الافتقار من ید مولینا و مقتدانا المولی فخر الدین احمد و هو لبس بکمال الاستعداد و الاستحقاق من ید خاتم العشاق و سید اهل الاذواق الشیخ سعد الدین ابی سعید العلوی الحسینی البزغشی و هو لبس من ید سید العارفین و سند العاشقین پیر جمال الدین الاردستانی الی آخر ما ذکرناه و در بستان السیاحه مذکور است در ذکر سلسله پیر جمال الدین اردستانی که او از پیر مرتضی علی اردستانی و او از پیر امام الدین نائینی و او از شیخ علاء الدوله نوادری و او از شیخ زین الدین نائینی و او از امام الدین و او از پدر خود شیخ عبد السلام کاموسی و او از مریدان شیخ عبد السلام بابا عارف مقاری و شیخ محمد اصفهانی و شیخ عبد السلام استماع نموده از شیخ فخر الدین عراقی و او از بهاء الدین زکریا ملتانی و او از شیخ شهاب الدین سهروردی انتهی و مخفی نماند که شیخ فخر الدین عراقی و امیر سید حسین هروی هر دو از مریدان بهاء الدین زکریا هستند بیواسطه و در نفحات از رساله کنز الرموز جناب سید نقل نموده و بعد از آن مذکور نموده که در بعضی کتب نوشته چنین یافتم که سید مرید شیخ رکن الدین ابو الفتح است و وی مرید پدر خود شیخ صدر الدین و وی مرید پدر خود شیخ بهاء الدین زکریا الملتانی قدس الله ارواحهم است

سلسله دوازدهم سلسله قونویه اند که بجناب شیخ صدر الدین محمد بن اسحق القونوی نسبت داده شده و قونیه بضم قاف و واو ساکنه و کسر نون و فتح یاء آخر حروف و هاء هوز شهریست در مملکت روم و در دویست و شصت سال دار الملک ملوک سلاجقه بوده و دانشمندان هر دیار و عارفان روزگار از حکما و علما و عرفا بسیار در غایت میبوده اند چنانکه در زمان سلطان علاء الدین کیقباد مشایخ که در آن دیار بوده اند از آنجمله شیخ بهاء الدین ولد و مولینا جلال الدین محمد و شیخ حسام الدین چلبی و شیخ شمس الدین تبریزی و شیخ صلاح الدین زرکوب و شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ نجم الدین رازی و شیخ محی الدین عربی و شیخ صدر الدین محمد و شیخ سراج الدین قیصری و شیخ فخر الدین عراقی و شیخ مؤید الدین جندی و شیخ شرف الدین قونوی و امثالهم قدس الله اسرارهم و قبر اکثر ایشان در آن دیار است لاجرم شهر قونیه را دار المعرفه و دار الارشاد و دار الموحدین میفرمایند و قبر افلاطون نیز در آنجا میگویند میباشد و بعضی شهر قونیه را از ملک یونان دانسته خلاصه جلالت قدر ابو المعالی شیخ صدر الدین محمد بن اسحق قونوی قدس سره زیاده از حد تقریر و

قد دنحر براست چنانکه مبکوبند مولانا جلال الدین در مثنوی با بن اشارت فرموده پای استدلالیان چوبین بود پای
چوبین سخت بی تمکین بود غیر آن قطب زمان دیده ور کز ثباتش کوه کردد خیره سر و روزی مولانا جلال الدین محمد بمجلس شیخ صدر
الدین در آمد و شیخ در صدر صفه بالای سجاده نشسته بود و اکابر علما و اعاظم عرفا حاضر بودند شیخ سجاده خود را بمولوی باز کذاشت
که بنشیند مولوی برای حرمت وی بر سجاده او ننشست و فرمود که بقیامت چه بکویم که چنین بی ادبی کنم شیخ کفت سجاده که ترا نشاید مرا
نیز نشاید سجاده را برداشته کنار نهاد و کفت لو کان فینا للالوهة صورة هی انت لا اکنی ولا اتردد و نیز در نفحات مذکور است که از
شیخ مؤید الدین که از خلفای شیخ صدر الدین است سؤال نمودند که جناب شیخ صدر الدین در شان مولوی چه میکفت کفت والله
روزی با خواص یاران مثل شیخ شمس الدین ایکی و فخر الدین عراقی و شرف الدین موصلی و شیخ سعید الدین فرغانی و غیرهم نشسته
بودند سخن از سیرت و سریرت مولانا در میان آمد جناب شیخ صدر الدین محمد فرمود اکر با یزید و جنید در این عهد بودندی غاشیه
این مرد مردانه بر کرفتندی و منت بر دوش خود نهادندی خوانسالار فقر محمدی اوست ما نیز بطفیل وی ذوق کنیم همه اصحاب انصاف
دادند و آفرین کردند بعد از آن شیخ مؤید الدین کفت ما نیز از جمله نیازمندان آن سلطانیم و این بیت را بخواند لو کان الخ و مولانا
جلال الدین قبل از شیخ صدر الدین فوت شده و وصیت نماز خود را بوی نموده و قتی شیخ صدر الدین محمد یکی از رسائل خود را از قونیه
نزد جناب سلطان الحکما خواجه نصیر الملة والدین محمد طوسی قدس سره القدسی فرستاد وی در جواب باین عنوان مرقوم داشته
که خطاب عالی مولانا الاعظم هادی الامم کاشف الظلم صدر الملة والدین مجد الاسلام والمسلمین لسان الحقیقة برهان الطریقة قدوة
السالکین الواجدین و مقتدی الواصلین المحققین ملک الحکما والعلماء فی الارضین ترجمان الرحمن افضل و اکمل جهان ادام الله
ظله بخادم دعا و ناشر ثنا مرید صادق و مستفید عاشق محمد طوسی رسید بوسید و بر چشم نهاد و کفت رباعی از نامه تو
ملک جهان یافت دلم و از لفظ تو عمر جاودان یافت دلم دل مرده بدم چو نامه ات برخواندم از هر حرفی هزار جان یافت دلم
دانستم کوید چنین کردند یاران زنده کانی بزرکان قدر بزرکان میدانند و اولیا قدر اولیا میشناسند محقق طوسی که در زمان
خود حجة الحق بوده و میدانسته که شیخ صدر الدین فرزند و شاکرد و نقاد کلام استاد خود شیخ محی الدین است چرا او را انکار
نکرده و باین ادب در کتابت با او خطاب کرده و نکفته تو و استاد و مرشدت بوحدت وجود قائلید و امثال ذلک و مولوی با این جلالت قدر
که از زمان بقرب شهرت او خانه مرید او بوده در قونیه بمجلس صدر الدین میرود و بجای وی در سجاده قرار نمیکیرد و با آن ادب میخن منبا
و صدر الدین در باره وی چنین مدح میکند و چرا در باره یکدیکر بد نمیکویند و مرید ها کهریک قدح دیکری نمی نمایند که چرا شیخ من دست
ارادت بداده و شیخ او بر باطل است و شیخ من بر حقست افسوس که در این عهد بسر علمای متالفین و سبز عرفای متاخرین و اکثری از ینها
معمول دارند و نعم ما قیل اینکروهی که نو دست بدست سنند عشق سبزم و ند خرید سنند سر باغ و دل زمین دارند کی سر شرع علم
دین دارند پس روا باشد از هوا فرقه کاین فلان ملحد آن فلان کافر الحاصل از مطلب دور نشود ابو المعالی شیخ صدر الدین محمد بن
اسحق قونیوی جامع است میان علوم چه ظاهری و چه باطنی چه عقلی و چه نقلی و شیخ قطب الدین علامه شیرازی در حدیث شاکرد
وی است و شیخ مؤید الدین و مولانا شمس الدین ایکی و شیخ فخر الدین عراقی و شیخ سعد الدین فرغانی و جمعی دیکر از اکابر در حجر
تربیت وی بوده اند و در صحبت او پرورش یافته و ویرا مصنفات بسیار است چون تفسیر فاتحه و مفاتیح الغیب و نصوص و فکوک و شرح
حدیث و کتاب نفحات الهیة و شیخ صدر الدین با شیخ سعد الدین حموی صحبت بسیار داشته و تکمیل و لبس خرقه بخدمت ابو عبد الله شیخ محی الدین
محمد بن علی العربی الطائی یافته و شرح حال این دو بزرکوار در کتب قوم مفصلا مرقوم است و آنچه در باره شیخ محی الدین طعن زده اند
یا از عدم بصیرت ایمانست و معرفت حال یا عدم اطلاع لاعن بر تفسیر اقوال چنانچه اینعبارات را بکی از مطاعن وی شمرده اند که کفته
لم یقتل یزید حسینا الا بسیف جده و تفسیر کرده اند ای لان الخلیفة والحسین باغ علیه انتهی و محض اینکه سایر سخنان که کفته اند نیز معلوم شود
و بواسطه عدم فهم بوده است تحقیق اینکلام مینمایند اولا این سخن را ابن حجر عسقلانی در شرح خود بر قصیده همزیه از ابو بکر محمد بن عبد الله
بن العربی المغافری القاضی صاحب قصیده نقل نموده و بعض اینکه لفظ عربی شنیده اند پنداشته اند که اینعبارات از شیخ محی الدین است
و خیال اینکه این اشتباه بغایت غامض است از وجوهی یکی آنکه صاحب فتوحات کنیتش بقولی ابو عبد الله است و قائل اینکلام ابو بکر است
و دیکر آنکه صاحب فتوحات محمد بن علی است و قائل اینکلام محمد بن عبد الله و دیکر آنکه صاحب فتوحات طائیست و او مغافری و صاحب فتوحات
محی الدین بن عربیست بدون الف و لام و او ابن العربیست با الف و لام و صاحب فتوحات قاضی نبوده و او بوده و صاحب فتوحات بچند واسطه
از ابو حامد غزالی نقل میکند و او بیواسطه و صاحب فتوحات بچند واسطه از ابن عربی مغافری روایت میرساند نه بمحض لفظ ابن عربی

این تشنیعات و ترهات برا بن مرتب میسازند و بعضی جهلا در رسائل خود تمسک باین تعبیر مینمایند و سبب معاصر بودن صاحب الجامع
مینمایند بدون او را ماحی الدین کفته خلاصه شاهد بر آنچه کفته شد آنکه محدث نیشابوری در رجال میفرماید بعنوان محمد بن علی
بن محمد الشیخ محی الدین ابو عبد الله الطائی الحاتمی الاندلسی المغربی اصلا المکی نزلا ثم الدمشقی الی ان قال و کانت له ید طولی فی علم الحروف
و من استخراجه اذا دخل السین فی الشین ظهر قبر محی الدین فلما دخل السلطان سلیم الشام تفحص عن قبره و عمره بعد الاندراس و منه ما اشار
فی ظهور القائم اذا دار الزمان علی حروف ببسم الله فالمهدی قاما و اذ دار الحروف عقیب صوم فاقروا الفاطمی منی سلاما ظاهر تنصیصه
علی مذهب الخاصة لانه کان فی زمن شدید و قد اخرجنا عبارات الناصة علی خصایص مذهب الامامیة الاثنی عشریة فی کتاب میزان التمیز فی العلم
العزیز الی ان قال و ما نسب الیه بعض انه قال لم یقتل یزید الحسین الا بسیف جده فذلک قول القاضی ابی بکر محمد بن عبد الله بن العربی
المغافری تلمیذ الغزالی فی شرح قصیدة الهمزیة و فسره ابن حجر و قال ای لان الخلیفة والحسین باغ علیه الی ان قال و یروی عن جماعة
منهم الشیخ جمال الدین بن ابی البرکات یونس بن یحیی العباسی و عبد الوهاب بن علی البغدادی الصوفی و الحافظ ابو طاهر احمد بن
محمد السلفی و الفقیه ابو عبد الله محمد بن عبد الله الحجری و ابو الولید احمد بن محمد بن محمد العربی و ابو عبد الله محمد بن عبشون
و یروی عنه جماعة منهم ابو الحسن علی بن عمر الوافی الصوفی و صح حدیثه عند العرفاء و الصوفیة و اکثر العامة و بعض الامامیة
و قال مؤلف کتاب نفح الطیب عند ترجمة الشیخ هو الشیخ الاکبر ذو المحاسن التی تبهر محمد بن علی بن محمد بن احمد بن عبد الله الحاتمی
من ولد عبد الله بن حاتم اخی عدی بن حاتم یکنی ابی بکر و یلقب محی الدین و یعرف بالحاتمی و بابن عربی بدون الالف واللام حسبما اصطلح
علیه اهل المشرق فرقا بینه و بین القاضی ابی بکر بن العربی و کان بالمغرب یعرف بابن العربی بالالف واللام الخ و من اراد الاطلاع علی تفاصیل
فلیلاحظ ذلک الکتاب و قد نقل عنه بانی طبع الفتوحات فی اول الجزء الاول و قاضی نور الله نور الله مرقده در مجالس المؤمنین شرح
از محامد محی الدین ذکر فرموده قل کل یعمل علی شاکلته و ثانیا کوییم تفسیر اینکلام بر این نحو چرا نمایند و معنی دیکر است که بدعوی
اسلام بجد وی قوم کوفه و شام شهید نمودند او را و اینان چون دعوی اسلام مینمودند بمنزله سیف جد وی بودند و اکر اینان بر امر
امر یزید ننموده بودند یزید چنین کستاخی هرکز نمیتوانست نمود و بعضی عبارات منقوله را این نحو ذکر نموده اند فلما تجاوز
الحسین عن جده قتل بسیف جده در هر حال تاویلات در آن ممکن است و ثالثا در ولایت مخالف خاصه در شام که قرارگاه تختگاه
بنی امیه بوده و امیر المؤمنین علی علیه السلام را هفتاد سال علانیه بر منابر سب میکرده اند و امام حسین علیه السلام را با همه تفاصیل و مکارم
که در حق وی جد بزرکوارش فرموده خارجی و واجب القتل دانسته اند اکر شیخ محی الدین محمد اظهار محبت با اهل بیت رسول کند چکونه زنده
ماند با وجود این بعضی کلمات مشوش او را دیده اند و کلمات حقه او ذاکر بر عاو مشرب او خاک بیست و اکذاشته و نفهمیده اند و نعم ما قال
الشیخ الرئیس با این دو سه نادان که چنین میدانند از جهل که دانای جهان ایشانند خر باش که این جماعت از فرط خری هرکو
نه خر است کافرش میخوانند و اما نسبت خرقه جناب شیخ محی الدین در تصوف تا جناب معروف با نظر بقسمت جناب شیخ بو شبل است
از شیخ ابو الحسن علی بن عبد الله بن جامع و وی از شیخ محی الدین کیلانی و وی از شیخ ابو سعید مبارک بن علی المخزومی و وی از شیخ ابو
الحسن علی بن محمد بن یوسف القرشی الهکاری و وی از شیخ ابو الفرج الطرسوسی و وی از ابو الفضل عبد الواحد بن عبد العزیز
التمیمی و وی از ابو بکر الشبلی و وی از سید الطائفة ابو القاسم الجنید و وی از سری سقطی و وی از معروف کرخی قدس سرهم
و دیکر خرقه خود را بواسطهٔ ابی الحسن علی بن عبد الله بن جامع بخضر میرسانند و دیکجا صحبت خود را با خضر بیواسطه فرموده که
صحبت انا والخضر و تادبت به واخذت عنه فی وصیته اوصانیها شفاها التسلیم لمقالات الشیوخ و غیر ذلک و دیکر از مشایخ او شیخ ابو
مدین مغربیست چنانکه در فتوحات میفرماید کان شیخنا ابو مدین بالمغرب قد ترک الحرفة الخ و شیخ ابو مدین از اقطاب سلسله علیه
نعمة اللهیه است و ولادت جناب شیخ در شهر مرسیه بوده از بلاد اندلس شب دوشنبه هفدهم یا بیست و هفتم رمضان المبارک بسنه
پانصد و شصت و وفات ایشان در شب جمعه بیست و دوم شهر ربیع الاخر سنه ششصد و سی و هشت بوده بدمشق و مزار فیض آثارش
بظاهر دمشق در دامنه جبل قاسیون است و غالبا آن موضع بصالحیه مشهور است قال فی کتاب نفح الطیب ولد یوم الاثنین لیلة سابع
عشر رمضان سنة ستین و خمسمائة فی مرسیة و هی بضم المیم و سکون الراء ذکره ابن المهلبی ثم مثناة تحتیة و فی آخرها هاء مدینة
محدثة اسلامیة بنیت فی ایام الامویین الاندلسیین و هی فی شرق الاندلس تشبه اشبیلیة فی غزیر بکثرة البساتین و اشبیلیة من اعظم
الاندلس و لها خمسة عشر بابا و هی من غرب بلاد الاندلس جنوبیة بینها و بین قرطبة اربعة ایام و هی مدینة ادلیة و معنی اسمها المدینة المنبسطة
و توفی بدمشق لیلة الجمعة الثامن و العشرین من شهر ربیع الاخر سنة ثمان و ثلثین و ستمائة و دفن بسفح قاسیون و قد ارخ موته الکامل الشیخ

انتهی ما اردنا نقله

حاله

محمد بن سعد بقوله انما الخاتمی فی الکون فرد وهو غوث فی سبیل امام کم علوم اتی بها من غیوب من بحار التوحید با مستهام
ابن سنلم متی توفی حمیدًا قلت وختمات قطب همام واعقب رحمه الله ولدین احدهما سعد الدین محمد ولد بملطیه فی رمضان سنه
ثمان عشر وستمائه وسمع الحدیث ودرس وقال الشعر الجید وله دیوان شعر مشهور وتوفی بدمشق سنه اثنتین وخمسین وستمائه وهی
السنه التی دخل فیها هلاکو خان ملک التتار بغداد وقتل الخلیفه المستعصم ودفن المذکور عند والده فی سفح قاسیون وثانیهما عماد
الدین ابو عبد الله محمد توفی بالصالحیه سنه سبع وستین وستمائه ودفن ایضا بسفح قاسیون عند والده قدس سرهم وابن العربی
مولانا جلال الدین رومی اشعار بسیار در فیض آثار وی ثبت نماید و وی در شهر دمشق مدفون است سیدی صالح کانت کوهر
کامده طلبش عز فرد در پای دمشقیم وبعد از او شیخ صدر الدین بتکمیل عباد و طالبین مشغول و بعد از وی شیخ موید الدین جندی
که از اجله علماء ظاهر و باطن است شرحی بر فصوص الحکم دارد و صاحب نفحات میگوید ماخذ سایر شروح فصوص شرح وی است و جماعتی که
بخدمت شیخ صدر الدین تکمیل یافته اند بجمله از ایشان اشاره رفت سابقا

سیزدهم سلسله قادریه اند که منسوب بسید عبد القادر جیلانی است کنیت وی ابو محمد و لقبش محیی الدین و مولدش گیلان
و از سادات رفیع القدر حسنی است مادر وی ام الخیر امة الجبار فاطمه بنت ابو عبد الله صومعی است که از بزرگان مشایخ گیلان
بوده و ولادت شیخ در سنه چهار صد هفتاد و یک بوده و وفات در سنه پانصد شصت و یک نموده و تقریباً نود سال عمر شریفش
میشود و در سنه چهار صد هشتاد و هشت ببغداد در سید و بجد تمام بعلوم ادبیه و فقه و حدیث مشغول گردید و بعد از تکمیل
علوم ظاهر بتحصیل مقامات باطن پرداخت و بمجاهدات و ریاضات اشتغال نمود و بالاخره لباس خرقه وی باین نحو معروف است
الشیخ ابو محمد عبد القادر بن ابی صالح بن عبد الله الجیلی لبس الخرقه من ید الشیخ ابی سعید المبارک بن علی المخزومی وهو لبسها من ید
الشیخ ابی الحسن علی بن محمد بن یوسف القرشی الهکاری وهو لبسها من ید الشیخ ابی الفرج الطرسوسی وهو من ید الشیخ ابی الفضل عبد الواحد
بن عبد العزیز التمیمی وهو من ید الشیخ ابی بکر الشبلی وهو من ید سید الطائفه الجنید البغدادی وهو من ید السری السقطی وهو من ید
معروف الکرخی وامام یافعی رحمه الله علیه در تاریخ خود فرموده واما کراماته یعنی الشیخ عبد القادر فخارجة عن الحصر الی اخره و رسایل
مفیده و قصاید و اشعار عربیه دارند و از ابجمله قصیده بیه عوثیه است بیست و هشت فرد مشتمل بر مقامات خود و در اواخر آن نسب شریف را
بیان نموده ذکر میشود بعضی از آنها بنی هاشمی مکی حجازی وهو جدی به نلت المعالی انا الجیلی محیی الدین اسمی واعلامی علی راس الجبال
انا الحسنی والمخدع مقامی واقدامی علی عنق الرجال وعبد القادر المشهور اسمی وجدی صاحب العین الکمال و شیخ اخلفا بسیار و تربیت
یافتگان بیشمار است و او را شیخ مشرق میگفتند و ابو مدین را شیخ مغرب و از اصحاب او یکی محمد الاوانی است که بابن قاید معروف و صاحب
فتوحات میفرماید عبد القادر و ابو السعود الحضرة میگفت و میگفت که محمد بن القاید من المفردین و صاحب فتوحات میفرماید مفردون
جماعتی اند که از دایره قطب خارج اند یعنی فیض از حق میگیرند بی واسطه قطب و حضرت از ایشانست و یکی دیگر از اصحاب شیخ عبد القادر ابو
السعود بن الشبل و در خصوص او وی حکایت نموده و دیگر از مشایخ و خلفای وی شیخ شهاب الدین سهروردی است و در حق وی گفته است
عبد القادر انت اخر المشهورین بالعراق و در بلاد هندوستان و عراق عرب و سایر ممالک ترکستان اینطریقه جاریست و بسیاری از ایشان را
راقم ملاقات نموده و مخصوص در سراندیب هند درویشان در حلقه ایشان چنگ بود و مخفی نماند که در باب دوم از گلستان شیخ شرف الدین
مصلح سعدی شیرازی میفرماید عبد القادر گیلانی را دیدم در حرم کعبه که روی بر حصا نهاده میگفت ای خداوند بر من ببخشای و اگر
هر آینه مستوجب عقوبتم بقیامت نابینا برانگیز تا بر روی نیکان شرمسار نگردم و این سخن دلیل بر ملاقات شیخ سعدی است عبد القادر را
و در تذکره دولتشاه مذکور است که سنین عمر شیخ سعدی یکصد و ده سال بوده و در سنه ششصد و نود و یک فوت نموده با این بیان ولادت
شیخ سعدی بیست سال بعد از فوت عبد القادر میشود و ظاهرا کاتب هندی اشتباه نموده است والعلم عند الله **تنبیه** بعضی شیخ را
از جبل بغداد دانسته اند و جیلان معرب گیلان که از سواحل بحر خزر است چنانچه محمد قاسم فرشته در مقاله دوازدهم تاریخ خود در
ضمن ترجمه شیخ معین الدین چشتی بمناسبتی فرموده و این جبل جائیست پر فیض و هوایش در غایت اعتدال در تحت کوه جودی واقع
شده و کشتی نوح در اینجا قرار گرفته و از بغداد هفت روزه راه است و شیخ محیی الدین عبد القادر قدس سره از اینجاست انتهی وقال
فی المراصد الجبل بالکسر قریة من قری بغداد تحت المدائن علی جانب دجله وهی التی یسمونها الکبل

چهاردهم از سلاسل معروفه سلسله مشهوره به پیر خاجا است که بجناب ابو اسماعیل خواجه عبد الله بن ابی منصور محمد
الانصاری الهروی انتساب یافته و ایشان نسبت بابی ایوب انصاری میرسانند و تفصیل حالات و کیفیت اجداد وی با اصغر القدیر

بخراسان و سخنان او و کتب سیر و مخصوص در نفحات مسطور است و ولادت وی روز جمعه دوم شهر شعبان سنه سیصد و نود و
شش بوده و آفتاب بحمل در بیحه نور استقرار داشته و باین واسطه بهار را بسیار دوست میداشته و هفتاد کرشور بهار بر سر داشته
و در بدیهه گوئی اشعار خاصه در حال مشاهده مرهوشان که لا لد عذار کثیر که بی با و بحر ز ابری مینماید چنانچه در حق ابی احمد نامی بر حسب
خواهش دوستی فرموده لابی احمد وجه قمر اللیل غلامه وله لحظ غزال رشق القلب سهامه و از سیصد کس حدیث شنیده و در نیشا
قاضی ابو بکر حیری را دریافته که متکلم بوده و در تفسیر خواجه امام یحیی عمار شیبانی را شاگرد بوده و خود فرموده که مشایخ من در حدیث
و علم شریعت بسیار ند اما پیر من در این کار یعنی در تصوف و حقیقت شیخ ابو الحسن خرقانی است و اگر من خرقانی را ندیدمی حقیقت ندانستمی و
پیر خرقانی شیخ ابو العباس قصاب املی و پیر وی محمد بن عبد الله طبری و پیر وی ابو محمد جریری و پیر وی سید الطائفه جنید بغدادی
و او از سری سقطی و او از معروف کرخی قدس اسرارهم و مدت عمر وی هشتاد و چهار سال بوده و در سنه چهار صد هشتاد و یک
ارتحال نموده در بیرون شهر هرات بزار و متبرک و شیخ محمد بن احمد بن ابی نصر الخازم از تربیت یافتگان و خلفای او است و کتاب
منازل السائرین پیر انصاری خلیفه بزرگ ایشانست و شرحی مولانا عبد الرزاق کاشانی و شیخ عفیف الدین سلیمان بن علی
التلمسانی بر وی نوشته اند رحمة الله علیهما و بعضی که بوی انتساب جوید و دم تصوف درست نموده اند در احوال یافعی مذکور میشود

تکمله منسوب بشیخ ابو الحسن علی بن عبد الله شریف حسنی ساکن اسکندریه بوده و جمعی کثیر از اصحاب صحبت وی پیوسته اند
و انتساب سید الحسن بسلاسل معروفه در ذکر مشایخ عبد الله یافعی که او شیخ سید نعمت الله ولی بوده قدس اسرارهم مذکور گردید
بعضی که بوی انتساب خود داد و تصوف درست نموده اند در احوال یافعی مذکور میشود تا اکنون در مغرب و مکه معظمه و اسکندریه
و مصر جماعتی بسلسله وی مشهورند و با بعضی از مشایخ ایشان در مکه معظمه راقم صحبت داشته و تفصیل حالات سید را در نفحات ذکر
نموده و در قاموس مذکور است و شاذل کصاحب علم و شاذلة بلدة بالمغرب التی هی بالذال ومنها السید ابو الحسن الشاذلی استاد الطائفه
الشاذلیه من صوفیه الاسکندریه وفیهم یقول ابو العباس بن عطاء تمسک بحب الشاذلیه تلق ما تروم وحقق ذاک منهم وحصل ولا
تعدون عیناک عنهم فانهم شموس هدی فی اعین المتامل و از سخنان او است که فرموده انا لا نری مع الحق من الخلق احدًا وان کان ولابد
فکالهباء فی الهواء ان فتشته لم تجده شیئا و نیز فرموده لا یکن حظک من دعائک الفرح بقضاء حاجتک دون فرحک بمناجاتک لمحبوبک فتکون
من المحجوبین و هم فرمایش او است کل فقیر لم یکن فیه اربعة اداب فاجعله والتراب سواء الرحمة للاصاغر والحرمة للاکابر والانصاف من النفس
و ترک الانتصاف لها و در شرح لمعات در لمعه بیستم نقل مینماید که شیخ ابو الحسن شاذلی میگوید در مناجات خود تلطف بی حتی علمت ان طلبی
لک جهل و طلبی لغیرک کفر فاجرنی من الجهل واعصمنی من الکفر و وفات شیخ ابو الحسن شاذلی را در تاریخ مرآة الجنان در سال ششصد و پنجاه
و شش ذکر نموده و بقولی در سنه ششصد و پنجاه و چهار رحلت نموده و در وقت توجه بمکه معظمه در صحرائی که آب شور داشته و چون
بر ایجاد فکر کردند از برکت وجود وی آب آن صحرا شیرین شد و شیخ ابو العباس مرسی از تلامیذ وی و خلفای او است و او را کرامات ظاهره
و مقامات عالیه است و شیخ نجم الدین عبد الله بن محمد الاصفهانی شاگرد ابو العباس مرسی است قال ابن خلکان المرسی بضم المیم و
سکون الراء المهملة و بعدها سین مهملة هذه النسبة الی مرسیه وهی مدینة من شرق الاندلس و فی القاموس مرسیة بالضم مخففة بلد
اسلامی بالمغرب کثیر الیاه والبساتین

سلسلهٔ خلوتیان بمحمد خلوتی و بسلسله معروفه متصل میشود در بستان السیاحه در ضمن ذکر شهر عینتاب میفرماید که
شیخ احمد عزیز بن درویش بی خویش و فقیری معرفت اندیش و طریقت خود را بظهیر الدین خلوتی درست مینمود و سلسله خلوتیان
بشیخ معروف کرخی قدس سره میرسد فقیر در آن مملکت گذار افتاده و بخدمت ایشان میبود و اصناف الطاف نسبت بفقیر اظهار میفرمود
و فقیر نیز صحبت آن عزیز را غنیمت میشمرد روزی فقیر سؤال نمود که راه حق را چون یافتی و در طریق حقتعالی چگونه شتافتی در جواب
فرمود که راه حق دور نیست که بشتابم و آن ذات تعالی مفقود نیست که دریابم حضرت باریتعالی از شدت پیدائی پنهان و از کثرت ظهور
مخفی از این و انست مکرجال معنی وهو اقرب الیه من حبل الورید ندیده و کمال جمال وهو معکم اینما کنتم نشنیده و شاهد اینما تولوا
فثم وجه الله بر تو جلوه نکرده تا حقیقت هو الاول والاخر والظاهر والباطن ترا معلوم شود و معرفت و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله
رمی ترا حاصل گردد انکه بدانی که حضرت هویت را بجمیع مظاهر معیت حقیقیست چنانکه ماهیت مطلقه وجود در ماهیت مجرده مخلوطه
لاجرم سریان هویت در اشیاء مانند سریان واحد است در اعداد چنانکه هیچ عددی بی واحد نیست و اگر نظر بحقیقت کنی در همه مراتب
ظهور واحد است و اختلاف بحسب تکرار و اضافات است و از اعتبارات بیش نیست و همچنین هیچ موجودی بی معیت هویت

کسوت مشهور نتوان پوشید امّا دیدار او را هر دیده نتواند دید چون دیده حق بین کسی را حاصل شود دیدش لیس فی الدار غیره دیّار
ظاهر کردد و هر بنا عبادتی هست و باو من پرستی از میان برخیزد و دوئی و منی و توئی مرتفع شود و فی انفسکم افلا تبصرون بوسیله
حقیقت این نیز الوجود الّا الله را معلوم کند انگاه بی اختیار ما رایت شیئا الّا و رایت الله فیه بگوید و این مصرع را ورد خود سازد ع
در هرچه نظر کردم سیمای تو میبینم و ظهیر الدّین خلوتی جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی و در نفحات مذکور است که مولانا
زین الدّین تایبادی سفر نموده کرد در برابر فلک مثل ظهیر الدّین کسی دیگر ندیدم و وی مرید شیخ سیف الدّین خلوتیست و پانزده سال
در خدمت و صحبت وی بوده است و در سنه ثلث و ثمانین و سبعمائه از دنیا رفته و قبر وی در مزار خلوتیان است در سر پل کارزگاه هراة
و شیخ سیف الدّین مرید شیخ محمّد خلوتیست و پهلوان محمود یکبار معاصر محمّد بوده و صحبت با او میداشته و گویند ظهیر الدّین هرگاه بزیارت
کارزگاه رفتی چون از پل کارزگاه گذشتی پای برهنه کردی و گفتی از اولیاء الله شرم میدارم که پای با نعلین در روی ایشان نهم در تلخیص
ثمانمائه از دنیا رفته و قبر وی در مزار خلوتیانست در جوار قبر شیخ وی راقم مزار بعضی از خلوتیان را در بخارا زیارت نموده چنانچه
در بیرون دروازه سلاخ خانه و عیدگاه روز پنجم ذی القعده سال هزار و سیصد پانزده رفتم برای زیارت اهل قبور از الجمله بود
مزار شیخ ابوبکر محمّد بن احمد الاسکاف مشهور بمزار خواجه پاره دوز و وفاتش سال سیصد سیزده بوده و بطرف شرقی آن مزار شیخ سراج
الدّین خلوتیست و در جانب شمال قریب بحوض کلان مزار شیخ محمود سبنوسپر است و امّا سلسله سباده در احوال شیخ جنید
مذکور میگردد این اجمالی از تفصیل سلاسل علیه معروفیه بود که بیان نمود رجعنا الی ما کنّا فیه
امّا بیان عروض مرض موت و سنه فوت جناب معروف در تذکرة الاولیای عطّار چنین است که روزی بکرد روزه بود در بازار میگذشت سقّائی
میگفت رحم الله من شرب و معروف آب خورد و گفتند تو روزه بودی گفت آری و لیکن بدعا رغبت کردم و میخوردم تا از
دنیا بیرون بروم برهنه باشم چنانکه از مادر برهنه آمدم لاجرم در تجرید همتا نداشت و از قوت تجرید او بود که بعد از وفات او خاک او تریاک مجرب
میگویند و هر حاجتی که بخاک او برند حقتعالی روا کرداند پس چون وفات کرد از غایت خلق و تواضع او بود که همراهان در وی دعوی کردند
یهودان و ترسایان و مؤمنان هریک کرده گفتند که وی از ماست خادم گفت که او گفته است که هر کس جنازه مرا از زمین برتواند داشت من
از ان قوم ترسایان نتوانستند و جهودان نتوانستند برداشت اهل اسلام بیامدند و برداشتند و نماز کردند و بازهمانجا انزادفن کردند انتهی
صاحب نفحات منوشته جناب معروف چندی دربان امام علی بن موسی الرّضا علیهما السلام بوده و گویند بر دست وی مسلمان شده بود روزی بار داده بودند
و از دحام کردند از پای درامده و در آن هلاک گشته و در سنه مائتین از دنیا رفته انتهی و در ریاض السیاحه چنانکه از نفحات نقل شده نوشته
باضافه در زمان مامون اتفاق افتاده و در کامل ابن اثیر نیز وفات معروف را در ذکر حوادث سنه دویست نوشته است قال ابن خلّکان توفّی
سنه مائتین و قیل احدی و مائتین و قیل اربع و مائتین ببغداد و قبره مشهور بها یزار رحمه الله تعالی و اهل بغداد یستسقون بقبره و یقولون
قبر معروف تریاق مجرّب و فی القاموس و ابن فیروز الکرخی قبره التریاق المجرّب ببغداد انتهی قال ابن الاثیر فی حوادث سنه تسع و خمسین و اربعمائه
و فیها فی ذی القعدة احترقت تربة معروف الکرخی رحمه الله علیه و سبب حریقها ان قیّمها کان مریضا فطبخ لنفسه ماء الشعیر فاتصلت النار بحشب
و بواری کانت هناک و اتصل الحریق فامر الخلیفه ابا سعد الصوفی شیخ الشیوخ بعمارتها و قال فی حوادث سنه تسع و سبعین و اربعمائه و فیها
فی ربیع الآخر توفّی شیخ الشیوخ ابو سعد الصوفی النیسابوری و هو الّذی تولّی بناء الرباط بنهر المعلّی و بنی دوبره و هو رباط شیخ الشیوخ الآن
و بناء وقف المدرسه النظامیه و کان غالی الهمّة کثیر التعصّب لمن یلتجی الیه جدّد تربة معروف الکرخی بعد ان احترقت و کانت له منزله کبیرة عند
السلطان و کان یقال نحمد الله الّذی اخرج راس ابی سعد من مرقعه و لو اخرجه من قباء لاهلکنا راقم زاده اوقات مجاورت عتبات ائمه انام
چندین مرتبه توفیق زیارت تواب اربعه و قبر علی و معروف و بعضی مشایخ دیگر اتفاق افتاد و مرقد شریف معروف در شونیزه کرخ
بغداد است و فی القاموس الشونیزیه مقبرة الصالحین ببغداد قال فی الوفیات قال الخطیب فی تاریخ بغداد مقبرة الشونیزی المحلّة المعروفه
بالتوثه بالقرب من نهر عیسی بن علی الهاشمی و سمعت بعض شیوخنا یقول مقابر قریش کان قدیما تعرف بمقابر الشونیزی الصغیر و المقبرة
الّتی وراء التوثه تعرف بمقبرة الشونیزی الکبیر و کانا اخوین یقال لکل واحد منهما الشونیزی فدفن کل واحد منهما فی احدی هاتین المقبرتین
و نسبت المقبرة الیه و الله اعلم و مزار نواب کلینی و قبر در شهر بغداد نو است که طرف شرق دجله بلا شک مخفی نماند که قول بدویست و چهارده
نهایت ضعف است بواسطه اینکه حضرت رضا صلوات الله علیه در سال دویست و سه چنانکه در رجال ابو علی نقل از اکثر نموده و ابن خلکان
دویست و دو میتویسد و دویست و سه را بقول قیل نسبت داده در غایت در طوس بدرود فرمود و انقراض نقل شیخ عطّار و صاحب نفحات چنانکه
گذشت جناب معروف در زمان حضرت رضا علیه السلام ارتحال بدار آخرت نموده بقرینه اینکه بدولتخانه رضا رفتند و ازدحام نمودند پهلوی معروف

بشکستند معلوم است که در آنجا در خدمت رضا بوده و این اتفاق روی نموده هنگامیکه انحضرت ببغداد تشریف آورده و عازم خراسان
بودند و طاهر ذوالیمینین در بغداد بوده چنانکه در تاریخ ابو الفضل بیهقی است در ابن صورت تا سنه دویست یا دویست و یک صحیح است
محتمل است بگویند از زمان عروض مرض تا هنگام وفات او امتدادی داشته باشد العلم عند الله یا بقول اینکه وفات جناب رضا علیه السلام را در سنه
دویست و هشت نوشته چنانکه از حبیب السیر مذکور شد در احوال ابن بکوار و ممّا یستغرب قول کمال الدّین الدمیری فی حیوة الحیوان عند ذکر
العقرب و امّا معروف فهو ابن فیروز الکرخی کان مشهورا باجابة الدعوة و اهل بغداد یستشفون بقبره و یقولون قبر معروف تریاق مجرّب و کان
سری السقطی تلمیذه الی ان قال توفّی رحمه الله تعالی سنه ثلثمائه انتهی کلامه
از معاصرین انجناب هرون الرّشید و مامون و طاهر ذوالیمینین و کسائی و فرّاء و محمّد بن سماک و داود طائی و شقیق بن ابرهیم بلخی و بشر
حافی و ابو تراب نخشبی و ذوالنون مصری و ابو هاشم الصوفی و حاتم اصم و جمعی دیگر از طبقه اولی و در اوایل مجلد اوّل احیاء العلوم است
و کان احمد بن حنبل و یحیی بن معین یختلفان الی معروف الکرخی و کانا یسئلانه و از تربیت یافتگان از انجناب جماعتی که از جمله ابو اسحق
ابرهیم الصیّاد و السری السقطی و ابرهیم بن عیسی اصل وی و وفاتش در اصفهان بوده و در سنه دویست و چهل هفت در گذشته و محمّد سوار
در مجالس المؤمنین میفرماید از طبقه ثانیه و تلمیذ معروف کرخیست و مولد و منشاء و مدفن او در دار المؤمنین شوشتر است قال غوث
المتاخرین السیّد محمّد نوربخش فی شجره ان محمّد بن سوار کان من اکابر الاولیاء و اعیان العلماء محمّد تام رشدا من اهل تستر انتهی کلامه و از این
کلام و کلام صاحب تذکره و صاحب نفحات چنان مستفاد میشود که سوار نام پدر شیخ باشد اینچه مشهور و بر السنه اهل شوشتر مذکور است
اینست که سوار بر وزن حداد عبارت از نسبت با پدر او است و سوار مخفف سوت مینحن باشد میگویند که ایشان بان صنعت اشتغال
مینموده اند و الله اعلم بحقایق الاحوال این شیخ محمّد خال سهل بن عبد الله تستری میباشد و فی باب الثلاثین من کتاب المستطرف انّه قال
و قال ابو بکر الخیّاط رایت فی المنام کانّی دخلت المقابر فاذا اهل القبور جلوس علی قبورهم و بین ایدیهم الریحان و اذا انا بمعروف الکرخی بینهم
بین هیب و یجیء فقلت یا با محفوظ ما فعل الله بک او لیس قد مت قال بلی ثمّ انشد یقول موت التقی حیوة لا نفاد لها قد مات قوم و هم فی النّاس
احیاء و فی وفیات الاعیان قال محمّد بن حسن سمعت ابی یقول رایت معروف الکرخی فی النّوم بعد موته فقلت له ما فعل الله بک فقال غفر لی
فقلت بزهدک و ورعک قال لا بل بقبول موعظة ابن سماک و لزومی الفقر و محبّتی للفقراء انتهی و موعظه ابن سماک را سابقا ذکر نمودیم که
خدمت جناب رضا علیه السّلام عرض نموده بود معروف و تجدید نمودند معروف فرا اللّهم ارزقنا ملازمة الفقر و المحبّة للفقراء بمنّک وجودک
و ختم مینمایم ترجمه انجناب را بذکر منظومات عارف ربانی میرزا محمّد تقی کرمانی الملقب بمظفر علی طاب ثراه که در تمجید این سلسله گفته و اشاره
بشبه و انتساب مشایخ این سلسله بائمّه اثنی عشر کرده چون طلا از هر عیبی مبرّی اند فرموده و بنقل حکایتی که تقی الدّین در کتاب ذیل ثمرات
الاوراق آورده امّا الاوّل ففی کتاب بحر الاسرار قال قدّس سرّه سلسله معروف بانی مقام امّ امّ السلاسل خوش بنام راهبر معروف
کرخی انتساب سینه اش گنجینه امّ الکتاب گشت شیخ و پیشوای قافله وارد از وی شد این سلسله شیخ معروف از امام ذوفنون
چون بشیخی آمد از دنیا برون نهرها واره بدریا باز کرد چون بدریا خوش رهی آغاز کرد نشأه معروف عارف همچو شط اولیا دروی شنا
مستبط جانب اقلیمها و شهرها گشته جاری از شط او نهرها آنجداول هر یکی نوع دگر نشأه هر یک بنوعی جلوه گر بعضی ایشان
کشته حال سلوک نقش شسته از دل او وهام و شکوک بعض دیگر مست و مجذوب آمده شاه را مطلوب و محبوب آمده بعض دیگر جامع جذب و سلوک
مست و هشیار افرین و از ملوک از یکی زندقه خرابات صفت و آن دگر شیخ و مناجاتی سمت آن یکی صوفی مناسب مذهبی و اندگر رند قلندر
مشربی ان یکی در مسجد و در خانقاه و اندگر را میکده شد جایگاه هر یکی را مشربی و مذهبی هر یکی را نشأه و مشربی جامع ان نشأها
بود آن نیّر نعمة الله است ای صاحب نظر فیض معروفش بدل چون اصل است عارف جمله مقامات دلست خود بود معروف و خود عارف بود
بود دیگر مکشوف خود کاشف بود هر که او را راه معروف نیست پیش عارف باشد نکو آیین و کیش شیخ و پیر و مرشد هادی وی کیست
آن هشتم امام فرد وحی ابن موسی بو الحسن شاه رضا هم علی سر است و هم احمد لقا چون حسین بن علی سبط رسول چون حسن نور دل و جان
بتول شمع وش در بزم عشق انداخت سر بزم را افروخت خوش از تاج سر نه امام پاک شد از نسل او هر یکی شاخی و بیخ و اصل او
نه امام پاک از سهو و غلط شد امام دین رضاشان در وسط نه امام پاک همچون نه فلک همچو قطبی آن امام با ملک ای چو مرکز آن امام
پاک طور که بر او پرکار داور سر دور چار امامش پیش و چار از پس بود در میان انحضرت اقدس بود صل یا رب علیهم اجمعین دائما حقّا و امّا الثانی
فقی کتاب ذیل ثمرات الاوراق لتقی الدّین بن ابی بکر بن علی المعروف بابن حجّة الحموی انّه قال روی عن سعد بن سعید انّه قال کان فی
جوار معروف الکرخی رجل مجوسی من ابناء الاغنیاء و جد الخلیفه علیه فصادره و اخذ منه الف الف دینار فافتقر بعد الغنی و ذلّ بعد العزّ و کان

له اعداء وحساد فقالوا للخليفة انه قد بقي له مال جسيم فلا تظن انه عدم فامر بمصادرته ثانياً فلما علم المجوسي ذلك دخل بيت النار وقصد
ما كان يعبد من دون الجبار وقال ان لم تخلصني امنت برب معروف فلم يجبه احد ولم ينتفع بسجوده للنار ولا للنور فلما جن عليه الليل اغتسل واتى
مسجد معروف الكرخي فلم يجده في المسجد فرفع راسه وقال يا اله ابرهيم وعيسى ومحمد واله معروف يا من لا اله الا هو تحققت ان ما عبدته من
دونك باطل لا يضر ولا ينفع واني جئتك تائباً مما فعلت متبرئاً مما عبدته منفصلاً عما اعتقدته موقناً بك شاهداً بان لا اله الا انت يا اله الاولين
والاخرين وانت المعبود الحق تفعل ما تشاء ولا يكون الا ما تريد انك على كل شيء قدير فاغفر لي ما تقدم من ذنوبي وجهلي واسرافي ولا تنظر
الى سوء عملي ومعصيتي واصرف شر الخليفة واعوانه عني فقد وجهت وجهي اليك ثم قال اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمداً رسول الله
يا محمد تشفعت بك الى الله فاقبلني ثم سجد واطال سجوده وهو يناجي ربه ويبكي فاتى معروف المحراب فرآه كذلك فبقي متفكراً في امره لا يتحقق
من هو واذا هو بغلام من خواص الخليفة قد دخل المسجد يسئل عن المجوسي باسمه ونسبه فقال المعروف بيته في موضع كذا وكذا فقال من هناك
جئت وقيل لي انه في مسجد معروف فوالله لا باس عليه فان الخليفة قد بعثني اليه برسالة لطيفة تسر قلبه وهو منتظر على ان يؤمنه ويرد
عليه ما اخذ منه وكفى بالله شهيداً فقال معروف لست ادري في المسجد احداً اشبه من تذكره الا هذا الساجد لله المناجي لربه فاصبر له حتى يرفع راسه
فوقف صاحب الخليفة على راسه ساعة ثم قال يا هذا ارفع راسك ولا تبك امير المؤمنين قد قضى حاجتك وبعثني برسالة لطيفة لتصير اليه
حتى يرد عليك ما اخذه منك فرفع راسه فاذا معروف واقف فقال يا معروف ما اكرم هذا الباب وما اعلم صاحبه وما اقربه الى من دعاه ثم قال
يا معروف امدد يدك اني اشهد ان لا اله الا الله وان محمداً عبده ورسوله واني رضيت بالله رباً وبالاسلام ديناً وبمحمد صلى الله عليه واله
وسلم نبياً ورسولاً وان القران كلام الله جاء به محمد بن عبد الله وانا مؤمن بذلك كله ثم تبع الرسول وذهب معروف الكرخي معه فلما وصلا الى
دار الخليفة واذا به واقف على الباب فاستقبلهما وسلم عليهما وصافح كلاً منهما ومشى معهما الى مجلسه واقعدهما الى جانبه واقبل يعتذر اليهما مما
وقع منه وامر بالمال التي اخذت من المجوسي فاحضرت بين يديه عن اخرها ثم قال له تامل في هذه الاموال اهي التي اخذت منك قال نعم قال فخذها
بارك الله لك فيها واجعلني في حل مما وقع مني واستغفر الله لي فقال يغفر الله لك ثم قال يا امير المؤمنين اما الاموال فهي لك حلال بعد
ان هداني الله الى دين الاسلام ولكن اعلمني ما الذي دعاك الى طلبي في هذا الوقت ورد هذا المال علي قال نعم كنت نائماً واذا برسول الله
صلى الله عليه واله وسلم قد دخل علي ومعه صف من الملائكة وصف من الصحابة فسلم علي وقال ان الله تبارك وتعالى يقرئك السلام ويقول
لك ان عبداً لنا المجوسي كنا قد دعوناه في الذر فاجابنا وكان في المجوسية مستتراً ولنا معه عناية وقد جاء الان الينا تائباً وعما كان منه
تائباً وهو في مسجد معروف الكرخي مستجيراً بجنابنا منك فابعث في طلبه ورد عليه ما اخذ منه ولا تقطع المعاملة بيننا فانتبهت مرعوباً
فارسلت في طلبك وها هو مالك قد رددناه عليك ودفعناه اليك فخر الرجل ساجداً لله تعالى ثم رفع راسه وبكى وقال وا اسفاه وا
والهفاه كيف تركت عبادة الرحمن الرحيم واشتغلت بعبادة النيران وضيعت العمر والزمان ثم قال يا امير المؤمنين لا حاجة لي في هذا المال
خذه فهو حلال لك فقال الخليفة لا ارجع بشيء امرني ربي باخراجه فقال يا امير المؤمنين لا حاجة لي في المال اشهدك اني قد جعلته
صدقة في فقراء المسلمين لا حظ لي فيه ولا لاحد من اهلي فقال الخليفة يا معروف بقي الامر اليك فحمل المال وتصدق به على الفقراء والمساكين
وابناء السبيل والايتام والارامل فدعا له معروف واخذ بيد الرجل وحمل المال على البغال وصافحهما الخليفة وسئل الرجل ان
يحله عما وقع منه ولازم الرجل معروفاً الكرخي الى ان مات تغمده الله برحمته

الزاهد الورع التقي والعارف بالله الغني سري بن المغلس السقطي کنیه مبارکش در روضات و تاریخ گزیده ابو الحسن ثبت نموده و در
مجالس و نفحات ابو الحسین نوشته اند و اصح بنظر میاید چرا که ابو الحسن کنیه سری کندی موصلی شاعر است چنانکه در حوادث سنه سیصد و
شصت در کامل ابن اثیر مذکور است و فیها توفی السری بن احمد بن السری الکندی الشاعر الموصلی ببغداد و محتمل است کنیه هر دو باشد ابو الحسن ع
و در قاموس گفته السری نهر صغیر یجری الی النخل والزاهد السقطی معروف انتهی و در مجمع گفته قد جعل ربک تحتک سریاً السری
الرفیع الشریف یعنی عیسی وقال البیضاوی فی تفسیر الآیة المبارکة ای جدولاً وقیل سیداً من السرو وهو عیسی انتهی والمناسب للاسم هذه
المادة والمعنی والمغلس بضم المیم وفتح الغین المعجمة وکسر اللام وبعدها سین مهملة و در قاموس جبارة بن المغلس کمحدث کوفی محدث
آن جناب از طبقه اولی است و مشایخ طبقه ثانیه همه نسبت باو رسانند و او را امام اهل تصوف خوانند و در مراتب علم و حلم و خلق و
و شفقت خزانه حق بود و در کشف حقایق اعجوبه عهد بود و در در سخن توحید سفتن بیهمتا و فرد و از اقران ابو عبد الله انطاکی
و فتح بن علی موصلی و فتح بن شخرف و حارث محاسبی و حبیب راعی و بشر حافی و ذو النون مصری است و خرقه ارادت و اجازت طریقت از جناب
معروف یافته و بشرف ادراک فیض خدمت و شرفیابی حضور حضرت امام محمد التقی الجواد و امام علی النقی الهادی صلوات الله علیهما حاصل و در

بوده است و چون از اهل حال و بازار بغداد سقط فروشی میکرده بنابران او را سقطی گفته اند نقلست که در خرید و فروخت خرده بین
سود نخوردی و نخواستی یکبار بادام بشصت دینار خرید و بادام گران شد دلال بیامد گفت بفروش دلال گفت بچند بفروشم سری گفت بشصت
و سه دینار گفت بهای بادام امروز نود دینار است گفت قرار من اینست که هر ده دینار نیم دینار بیش سود نستانم من عهد خود نقض نکنم
دلال گفت من نیز روا ندارم که کالای تو بکم بفروشم نه دلال بفروخت و نه سری روا داشت و سبب انقطاع او از دنیا و توجه نمودن او
بحضرت مولا ابن خلکان چنین نوشته که جناب معروف روزی با کودک یتیمی بدکان او آمد و فرمود بسری که بپوشان این یتیم را پس پوشانید
او را و موجب خوشوقتی معروف گردید و دعای خیر او فرمود که بغض الله الیک الدنیا واراحک مما انت فیه پس سری گفت که برخاستم
از دکان و در حالیکه نبود در نظر من چیزی که مبغوض تر از دنیا باشد و هر چیز که یافتم از برکات معروف بود و صاحب تذکرة الاولیا
نقل مینماید که از او پرسیدند که ابتدای حال تو چگونه بوده است گفت روزی داعی بدکان من برگذشت من چیزی بدو دادم که بدرویشان
ده گفت خیرک الله از روز که این دعا بگفت دنیا بر دل من سرد شد تا روز دیگر معروف کرخی بیامد کودکی یتیم با او همراه است گفت این را
جامه کن جامه کردم معروف گفت خداوند دنیا را بر دل تو دشمن کرداناد و ترا از این شغل راحت دهاد من بیکبارگی از دنیا فارغ آمدم
از برکات دعای معروف نقل نموده اند که در دکان که بود پرده آویخته میداشت و نماز کردی یکی از کوه (لکام) که از جبال شام و
بهشت منزل اوتاد و ابدال است و در بعضی نسخ لبنان دیده شد آمد بزیارت وی پرده از آن در برداشت و سلام نمود و گفت فلان پیر از کوه
لکام ترا سلام گفت سری گفت در کوه ساکن شده است کاری نباشد مرد میباید که در میان بازار بحق مشغول تواند بود چنانکه یک لحظه از
حق تعالی غایب نبود ابن خلکان و شیخ عطار حکایت کنند که شیخ سری گفت روزی بازار بغداد آتش گرفت و کسی نزد من آمد که دکان تو
نسوخت گفتم الحمد لله و نادم و پشیمان شدم از گفتن اینکلام در اینمقام حیث اردت لنفسی خیراً من الناس و تاکنون سی سال است که
استغفار میکنم از گفتن آن الحمد لله و نیز شیخ عطار روایت مینماید که روز بازار بغداد بسوخت او را خبر دادند گفت من نیز فارغ شدم
بعد از آن نگاه کردند دکان او نسوخته بود آنچه داشت بدرویشان داد و تصوف پیش گرفت و در احیاء علوم الدین در باب حقیقة الرضا
وقیل انه وقع الحریق فی السوق فقیل للسری احترق السوق وما احترق دکانک فقال الحمد لله ثم قال کیف قلت الحمد لله علی سلامتی دون
المسلمین فتاب من التجارة وترک الحانوت بقیة عمره توبة واستغفاراً من قوله الحمد لله و در سخاوت و جود یگانه عهد بود چنانکه در
کتاب فقر از احیاء العلوم غزالی است که بشر حافی گوید من از هیچکس سؤال نکردمی مگر از سری که دانسته بودم که شاد شود چیزی از دست
او بیرون رود و نیز در آن کتابست که سری برای احمد بن حنبل چیزی میفرستاد بکرات رد نمود پس سری گفت یا احمد احذر آفة الرد فانها اشد
من آفة الاخذ احمد گفت اعاده کن بر من کلامیکه فرمودی مکرر گفت که باید حذر نمائی از آفت رد نمودن هدیه که بدرستیکه آفت
رد هدیه شدیدتر است از گرفتن او و در نفحات است که ابو اسحق ابرهیم الصیادی بغدادی که از تربیت یافتگان جناب معروف بود نزد
سری آمد در حالتیکه بجبه پاره خود را پوشیده بود سری یکی از اصحاب را گفت که جبه برای وی بخر و فرمود بپوش این جبه را که با من ده
درم بود و برای تو جبه خریدم ابو اسحق گفت با فقرا می نشینی و ده درم ذخیره مینمائی جبه را نپوشید و در زهد و ورع و بندگی و خوف
و خضوع و خشوع بپایه رسیده بود که گوی سبقت از معاصرین ربوده چنانکه شیخ عطار و ابن خلکان و صاحب نفحات نوشته اند که
نود و هشت سال بر او بگذشت و دیده نشد که بر زمین پهلو نهاده باشد مگر در مرض موت و غسل دادن او و در بعضی نسخ هفتاد سال
نوشته اند و در کتاب المراقبة من احیاء العلوم وقال الجنید ما رایت اعبد من السری اتت علیه ثمانیة وتسعون سنة ما روی مضطجعاً الا فی علة
الموت و صاحب نفحات حکایت کند که شیخ سری گفت در شبی بعد از فراغ از نماز پای خود را بجانب محراب دراز نمودم پس ندائی بشنیدم که
یا سری کذا تجالس الملوک پس جمع نمودم پای خود را و گفتم و عزتک لا مددت رجلی ابداً و نیز در آن کتابست که سری فرمود دوست میداشتم
که غذائی تناول نمایم که مخلوق را در آن زحمتی و منتی نباشد و البته نیافتم روزی جرجانی نزد من آمد و گفت ای سری نمک طعام
تو کوبیده است گفتم آری گفت لا تفلح بعد از آن که اگر نه این بود که حق عز وجل عقیم ننموده بود گوشها را از فهم قرآن ذرع کنت
و تا جو سوداگری نمودی و مردم در راه بنا و ندنکی بعد از آن برفت مرا اگر هر دو گرفت نقلست که فرموده هر روزی چند مرتبه در آینه
مینگرم از بیم آنکه نباید که از شومی گناه رویم سیاه شده باشد و گفته که اگر برادری نزد من آید و من دست بر محاسن خود آرم
ترسم که نام در جریده منافقان ثبت کنند راقم گوید ظاهر مقصود این باشد که در محضر برادران چنان مؤدب باید نشست که
در محضر حضرت باری که من زار اخاه المؤمن لا لعوض ولا لغرض کان زار الله فی عرشه در اینصورت دست بر محاسن کشیدن دلیل
آنست که بخود مشغول بوده ام نه بدوست و در واقع جنانست با او است و میخواهم آنچه اندوه بر دل مردمانست بر دل من آمدی

تا ایشان فارغ آمدندکه از انده وقال ابن خلکان وحکی ابو القاسم الجنید قال دخلت یوماً علی خالی السری السقطی وهو یبکی فقلت
ما یبکیک قال جائتنی البارحة الصبیة فقالت یا ابتی هذه لیلة حارة وهذا الکوز اعلقه ههنا ثم انه حملتنی عیناي فنمت فرأیت جارية
من احسن خلق الله قد نزلت من السماء فقلت لمن انت فقالت لمن لا یشرب الماء المبرد فی الکیزان وتناولت الکوز فضربت به الارض قال الجنید فرأیت
الخزف المکسور لم یرفعه حتی عفی علیه التراب ودر تذکره عطار با اندک تفاوتی ذکر نموده وچون ترجمه عبارت نیز مشتمل نقل میباید جنید
کفت یکروز بدیدن سری رفتم میکریست کفتم چه بوده است کفت در خاطرم گذشت که امشب کوزه را براو بزم تا آب سرد شود در خواب شدم حوری را
دیدم کفتم از آن کیستی کفت از آن کسیکه کوزه را بر بام نیاویزد تا آب خنک شود وان حور کوزه مرا بر زمین زد این نکر جنید کفت سفالها
شکسته دیدم تا دیرگاه آنجا افتاده بود در نفحات حکایت کند که جنید کفت روزی بخدمت وی رفتم دیدم میکریست و خانه خود را میرفت و
میکفت لا فی النهار ولا فی اللیل لی فرج فلا ابالی أطال اللیل أم قصراً یعنی نه شب هیچم نه روز از نالهٔ وآه خواهی شب من دراز و خواهی کوتاه
و در مراسم دوستی و وفاداری چنان پایداری مینمود که رفیق طریقه داشت در طلب او سی سال میکشت و نمییافت او را تا آنکه در کوهستان
با جماعتی از مرضی و نابینا و کرها و زمین کیران رسید سبب مقام آنها را از آن موضع جویا کردید کفتند در این کهف مردیست که دست
میکشد بر آنها پس شفا مییابند باذن خدا تعالی و برکت دعای او شیخ سری کوید در آن موقف ایستادم تا آنان پس بیرون آمد شیخی که
پوشیده بود پشمینه و دست کشید بر مرضی و دعا نمود از برای ایشان و هر یک از آن ناخوشان تن درست میشدند آمد انشیخ را کرفتم
فقال خل عنی یا سری لا یراک تانس بغیره فتسقط من عینه و یافعی در کتاب کفایة المعتقد از شیخ سری این حکایت را نقل نموده است و
اندک زیادتی دارد که بعد از ملاقات و دست بدامان کرفتن کفتم با وی علة باطنیة فما دواؤها فقال یا سری کل الی آخره و در استجابت
دعوات و تاثیر انفاس شریفش چنان بود که کسرا بدبخت ظاهر علی بن عبد الحمید غضایری باشد چنانکه در نفحات معلوم میتوان
کرد در ذکر حال علی بن عبد الحمید که وی سی سال در مجاهده ایستاده بود کفته اند این بچه اموختی کفت بدعای سری روزی بدر سرای او
رفتم در بکوفتم او در خلوتی بود آواز داد که کیست کفتم آشناست کفت اکر آشنا بودی مشغول او بودی و پروای ما نبودی پس کفت خداوندا
بخود مشغول کن چنانکه پروای هیچ کس نبود همینکه این دعا کفت چیزی بسینه من فرود آمد که کار بدینجا رسید هر چه مرد از آید باید
بدل هر که خواهد شرح آن مانند مجمل و در تذکره عطار در احوال فتح بن علی موصلی آورده که ابو عبد الله جلاء کوید که در خانه سری
بودم چون پاره از شب بکذشت جامها در پوشید و بیرون رفت کفتم در این وقت کجا میروی کفت بعیادت فتح موصلی چون بیرون آمد عسس
او را بکرفت و بزندان برد چون روز شد حاکم فرمود محبوسانرا چوب بزنند چون جلاد دست برداشت تا او را بزند دستش خشک شد و
نتوانست جنبانید جلاد را کفت چرا نمیزنی کفت شخصی در برابر من ایستاده است و میکوید مزن و دست من بفرمانش نیست بنکر کیست
فتح موصلی بود که اشاره میکرد و شیخ سری را رها کردند و بر او نزدند صاحب نفحات میکوید وقتی در طرطوس بیمار شد جمعی از کران
جانان بعیادت او در فتند چندان نشستند که آزرده شد بعد از آن از او استدعای دعا کردند سری دست برداشت و کفت اللهم
علمنا کیف نعود المرضی و سید نعمة الله علیه الرحمة در مجالس روایتی دیکر نقل مینماید که از او طلب نصیحتی نمودند او کفت نصیحت شما
میکنم که چون بر سر بیمار روید بدو بر خیزید اکرچه هست عبادت در راه دین سنت ولی عذاب کسان نیست از مسلمانی سبک بکوی
دعائی و سورهٔ بر خوان بر بفاتحه از سرش کران خانی در نفحات آورده که جنید کفت روزی بر سری سقطی در آمدم مرا کاری فرمود
زود آنرا بساختم و پیش وی رفتم کاغذ پاره بمن داد در وی نوشته سمعت حادیاً یحدو فی البادیة یقول ابکی وما یدریک ما یبکینی
ابکی حذاراً ان تفارقنی وتقطع حبلی وتهجرنی حاصل معنی خون میکرید تو چه پنهان دارم کز هر چه این دو چشم کریان دارم
هر چند دلی بوصل شادان دارم صد چاک دل از بیم هجران دارم واز کلمات حکمت آیات آن مبین اسرار است که فی الحقیقه کلمهٔ جامعة
الجوامع میباشد قال قدس سره المتصوف اسم لثلثة معان وهو الذی لا یطفی نور معرفته نور ورعه ولا یتکلم بباطن فی علم ینقضه علیه
ظاهر الکتاب ولا تحمله الکرامات علی هتک محارم الله تعالی حاصل معنی آنکه متصوف آنکس است که سه معنی در آنکس جمع باشد نخست آنکه
خاموش نکند نور معرفت او نور ورع و خشیت او زاکه انما یخشی الله من عباده العلماء دوم آنکه سخنی از راه علم باطن بر زبان نیاورد
که ظاهر کتاب حق بر خلاف آن باشد در واقع و تا که سنجیده شود سر باطنی کتاب وجود انسانی با میزان حقیقی که فرقان مجید و امام
مبین است اکر تفاوتی ظاهر نکرد حکم بصحت آن سر باطن توان نمود والا حکم بفساد نماید که السلام علی میزان الاعمال و مراد بقران
نه همین نقوش و الفاظ است بلکه کتاب صامت و ناطق است که لن یفترقا عروس حضرت قران نقاب آنکه براندازد که دار الملک ایمان را
مجرد سازد از غوغا عجب نبود کز قران نصیبت نیست جز نقشی که از خورشید جز کرمی نبیند چشم نابینا و بر تقدیر صحت بودن

کفتن خطاست که کتمان سر از خویش و بیکانه شرط اول و لباست قوله تعالی ولا تقصص رؤیاک علی اخوتک واز مولای رومی است
ما را بتو سریست که کس محرم آن نیست کر سر برود سر تو با کس نکشائیم لسان الغیب راست سر خزانه بمهر تو و نشانه تو است وبر
حلاج و امثال او آنچه رسید بر حسب صورت نکتهٔ او کشف اسرار نمودن بود چنانکه حافظ راست جرمش آن بود که اسرار هویدا میکرد
سوم آنکه بکرامات پردهٔ شریعت را پاره نکند و حقایق و حالات باطنی خلق را ظاهر ننماید شیخ محمود جبستری راست ز شرع ار یک دقیقه مانی مهمل
شوی در هر دو کون از دین معطل بچشم مکری منکر در او خوار که کلها کرده اند در چشم تو خار وفی کتاب المحبة و الشوق من احیاء علوم الدین
وقال الجنید سئل سری السقطی هل یجد المحب الم البلاء قال لا قلت و ان ضرب بالسیف قال نعم و ان ضرب بالسیف سبعین ضربة ضربة علی ضربة
وفیه ایضاً قال سری السقطی تدعی الامم یوم القیمة بانبیائها علیهم السلام فیقال یا امة موسی و یا امة عیسی و یا امة محمد غیر المحبین لله
تعالی فانهم ینادون یا اولیاء الله هلموا الی الله سبحانه فتکاد قلوبهم تنخلع فرحاً وفی القوت وقال الجنید سئلنی یوماً عن المحبة فقلت قال
قوم هی الموافقة وقال قوم هی الایثار وقال قوم کذا و کذا فاخذ السری جلدة ذراعه ومدها فلم تمتد ثم قال وعزته لو قلت ان هذه الجلدة یبست علی
هذا العظم من محبته لصدقت و در احیاء العلوم با تفاوتی نقل این حکایت نموده در کتاب محبت و شوق و حاصل معنی چنانکه در تذکره عطار
با اضافه کلمات چند آنستکه جنید کفت که سری پرسید از من محبت چیست کفتم کروهی کفته اند موافقت است و کروهی کفته اند ایثار است
و چیزهای دیکر هم کفته اند سری پوست خود بکشید از دستش بر نخاست و کشیده نشد کفت بعزت حق که اکر کویم که این پوست از دوستی او
خشک شده راست کویم و از هوش برفت و این حال غالب اوقات لسان مبارکش بر این مقال مترنم بود اذا ما شکوت الحب قالت کذبتنی فما لی
اری الاعضاء منک کواسیا فلا حب حتی یلصق الجلد بالحشا وتذهل حتی لا تجیب المنادیا وتذبل حتی لم یبق لک الهوی سوی مقلة تبکی
بها و تناجیا وقال محمد الدمیری فی حیوة الحیوان عند ذکر الجن و روی عن ابی القاسم الجنید انه قال سمعت سریا السقطی رحمه الله یقول
کنت یوماً ماراً فی البادیة فاوانی اللیل الی جبل لا انیس فیه فبینا انا فی جوف اللیل نادانی مناد فقال لا تذوب القلوب فی الغیوب حتی تذوب النفوس
من مخافة فوت المحبوب فتعجبت و قلت اجنی ینادی ام انسی فقال بل جنی مؤمن بالله سبحانه و معی اخوانی فقلت و هل عندهم ما عندک قال نعم
و زیادة قال فنادانی الثانی منهم فقال لا تذهب من البدن الفترة الا بدوام الفکرة قال فقلت فی نفسی ما انفع کلام هؤلاء فنادانی الثالث
فقال من انس بربه فی الظلام نشرت له غداً الاعلام قال فصعقت فلما افقت اذا انا بنرجسة علی صدری فشممتها فاذهب عنی ما کان بی من الوحشة
و اعترانی الانس فقلت وصیة رحمکم الله فقالوا ابی الله ان یحیا بذکره و بانس به الا قلوب المتقین فمن طمع فی غیر ذلک فقد طمع فی غیر مطمع و فقنا
الله و ایاک ثم ودعونی و مضوا وقد اتی علی حین وانا اری برد کلامهم فی خاطری و فی کفایة المعتقد و نکایة المنتقد للشیخ الیافعی عن السری
ایضاً انه قال کنت اطلب رجلاً صدیقاً مدة من الاوقات فمررت یوماً فی بعض الجبال فاذا انا بجماعة زمنی و عمیان و مرضی فسئلت عن حالهم
فقالوا ههنا رجل یخرج فی السنة مرة فیدعو لهم فیجدون الشفاء قال فمکثت حتی خرج و دعا لهم فوجدوا الشفاء فقفوت اثره فادرکته
و تعلقت به و قلت بی علة باطنة فما دواؤها فقال یا سری خل عنی فانه غیور و ایاک ان یراک تانس الی غیره فتسقط من عینه ثم ترکنی و ذهب
وفی کتاب التوحید لمحمد بن ابی بکر الرازی عن الجنید انه قال کنت اسمع السری یقول یبلغ العبد من الهیبة و الانس الی حد لو ضرب وجهه
بالسیف لم یشعر به قال و کان فی نفسی منه شیء حتی بان لی ان الامر کذلک انتهی قلت و ذلک لان الهیبة و الانس فوق القبض و البسط وهما
فوق الخوف و الرجاء فالهیبة مقتضاها الغیبة و الدهش فکل هائب غائب حتی لو قطع قطعاً لم یخبر من غیبة لا یزول الهیبة عنه و الانس
مقتضاه الصحو و الافاقة و لکل من الهیبة و الانس مراتب و از کلمات نصیحت علامات آنجناب است ایاک و صحبة الاشرار و لا تنقطع عن الله
بصحبة الاخیار و هم وی کفته بدایة المعرفة تجرید النفس للتفرید للحق و از سخنان تربیت نشان او است من تزین للناس بما لیس فیه
سقط من عین الله عز و جل و فی العوارف للسهروردی قال السری الزهد ترک حظوظ النفس من جمیع ما فی الدنیا و یجمع هذه الحظوظ
المالیة و الجاهیة و حب المنزلة عند الناس و حب المحمدة و الثناء و فیه ایضاً و سئل السری عن الصبر فتکلم فیه فدب علی رجله عقرب
فجعل یضربه بابرته فقیل له لم لا تدفعه قال استحیی من الله تعالی ان اتکلم فی حال ثم اخالف ما اتکلم فیه و در تذکره عطار نیز این حکایت
مذکور است و قال فی العوارف ایضاً قال السری التوکل الانخلاع عن الحول و القوة و چون خالق و ریاضات و شرح کرامات و مقامات
نامحدود آن قدوه ارباب شهود در این اوراق معدود غیر ممکن میبود بتتمه که تحریر نمود اقتصار و بذکر دو حکایت هدایت علامت اختتام
مینماید امید که با این قلیل ناظرین و ابصر تحریر سالکین حاصل کردد و طالبین را علامتی نماید تا هر دو بنا پرستی دستی نزنند و هر
بافنده نبافند و بی تحقیق خود را بچاه عمیق نیفکنند و میزان شناختن راه و صاحب راه را بشناسند وملاجی هر کو دلش از عشق
مشوش باشد هر قصه که کوید همه دلکش باشد تو قصه عاشقان چه اکر شنوی بشنو بشنو که قصه شان خوش باشد حکایت اول

قدس الله سره شیخ فرید الدین عطار و صاحب اصول الفصول رحمة الله علیهما نقل نموده اند که روزی شیخ سری مجلس میگفت و وعظی کرد
احمد بن یزید کاتب که یکی از ندیمان خلیفه بود با تجملی تمام و جمعی خادمان و غلامان سیم اندام بگرد او در آمده میگذشت بخاطرش
افتاد که بمجلس او در آید و گفت تا چند جائی رویم که نباید رفت پس لگام از انجا بگرفت پس بیامد و بنشست در انحال بر زبان سری جاری شد
که در هجده هزار عالم از آدمی ضعیفتر نیست و هیچکس از انواع خلق خدای چنان عاصی نشود که آدمی اگر نیکو شود چنان نیکو شود که فرشته
رشک برد از حالت او و اگر بد شود چنان بد شود که دیو را ننگ آید از صحبت او عجب از این آدمی بدین ضعیفی که عاصی شود در خدای
این بزرگی گفتی این تیری بود که از کمان سری جست بر جان احمد بنشست چندان بگریست که از هوش بشد پس گریان برخاست و بخانه رفت و
آن شب هیچ نخورد و سخن نگفت دیگر روز پیاده بمجلس آمد اندهگین و زرد روی چو مجلس باخر رسید برفت بخانه روز سیم پیاده تنها بیامد
چون مجلس تمام شد پیش شیخ بنشست گفت ای استاد این سخن توم را گرفته است و دنیا را بر دل من سرد کرده است میخواهم که مرا رهنمائی کنی
سری فرمود راه شریعت خواهی یا راه طریقت راه عام خواهی یا راه خواص گفت هر دو را بیان کن سری فرمود راه عام و اصحاب نماز و روزه
و زکوة بدهی اگر مال داری و با استطاعت حج گذاری و راه خواص آنست که دنیا را پشت پای زنی و هیچ از آرایش وی مشغول نشوی و اگر
بدهند قبول نکنی این است هر دو راه احمد از انجا بیرون آمد و روی بصحرا نهاد و چون روزی چند بر آمد پیر زنی موی کنده و روی خراشیده
نزدیک سری آمد گفت ای امام مسلمانان فرزندی داشتم جوان و تازه روی روزی بمجلس تو آمد خندان و خرامان و باز گشت گریان
و گداز اکنون چند روز است که غایب شده و نمیدانم کجاست دلم در فراق او بسوخت بمن رحمی کن و تدبیر اینکار بنمای سری را رحم آمد و
گفت دلتنگ مباش که جز خیر نبود چون بیاید من ترا خبر دهم وی ترک دنیا گفته است و اهل دنیا را مانده تائب حقیقی شده چون مدتی بر آمد
احمد شبی از بیابان بخدمت شیخ سری آمد خادم را امر فرمود پیر زن را خبر نمود احمد گفت ای استاد مشفق چنانکه مرا از ظلمت برهانیدی
و براحت رسانیدی خدای ترا راحت دو جهانی ارزانی دارد ایشان در این سخن بودند که مادر احمد و عیال او و پسر کوچک خود ... ساله
در رسیدند مادرش او را بدان حالت دید که ندیده بود زرد روی و نزار شده و بالای چون سرو خم شده تا کشته بیکبار خویشتن را در
کنار فرزند افکند و عیال و پسر از یکسوی میگریستند خروش از همه بر آمد سری گریان شد هرچند کوشیدند که تا او را بخانه برند
البته سود نداشت زبان حالش میگفت ترکت الخلق طرا فی هواکا هر کرا ایزد بسوی خویش خواند از همه کار جهان بیکار ماند
گفت احمد ای امام مسلمانان اینان را چرا خبر کردی که کار مرا بخواهند بزیان آورد شیخ فرمود مادرت بسیار زاری کرده بود بسی و بسیار دعا
کرده بود با مادرت عهد کرده بودم چون باز گردی خبرش کنم پس احمد خواست که برگردد زنش گفت ای احمد بزندگی مرا بیوه کردی
و فرزندانم را یتیم اگر فرزند ترا خواهد من چکنم پس او را با خود ببر احمد گفت چنین کنم جامه نو از پسر بیرون کرد و پاره گلیم بروی
پوشانید و زنبیل بدستش داد و گفت در انشو با من مادر چون انحال بدید گفت طاقت اینکار ندارم و فرزند را در ربود احمد گفت ترا نیز وکیل
کردم اگر خواهی پای گشاده کن و روی بصحرا گذاشت تا سالی چند بر آمد شبی هنگام نماز خفتن بود یکی بخانقاه در آمد که مرا احمد فرستاده میگوید
کار من باتمام رسید مرا دریاب که روانم بشد شیخ برفت و احمد را دید که در گورخانه بر خاک خفته و نفس بلب آمده و زبان میجنبانید شیخ گوش
فرا داشت میگفت لِمِثْلِ هٰذا فَلْیَعْمَلِ الْعامِلُونَ و در نسخه الصالحون سری سر وی از خاک بر داشت و بر کنار خود گذاشت احمد چشم
باز کرد شیخ را بدید گفت ای استاد بوقت آمدی ... نفس او منقطع شد و نعم ما قیل گوی دولت آن سعادتمند برد کو بپای همرخود
جان سپرد سری گریان روی بشهر نهاد تا کار او بسازد خلقی را دید که از شهر بیرون میروند گفت کجا میروید گفتند دوش از آسمان
صدائی شنیدیم که هر که خواهد بر ولی خدا نماز کند او در بگورستان شونیزیه رود پس مردم و شیخ بر او نماز کرده آن گنج مختبر را در خاک
سپردند و مناسب حالست فکر ابن ابیات خود کشته عاشقان را در خونشان نشسته وانگاه بر جنازه بلبل نماز کرده تا حلقهای
زلفش حلق کراست روزی ما از برون حلقه کردن دراز کرده حکایت دیگر در اول نفحات جامی و مکاتیب گرامی در باب ثلثین
از کتاب مستطرف نقل نموده اند که سری گفت شبی خوابم نیامد و قلق و اضطراب عجیب داشتم و قبضی در حالت من حاصل شد چنانکه از
تهجد محروم ماندم و هیچ دعائی و عملی بسط مبدل نگشت و بهمان حالت شب را بروز رسانیدم و آن انقباض باقی بود چون نماز بامداد کردم
بیرون رفتم هرجا که گمان میبردم که انجا شاید این اضطراب تسکینی یابد گذر کردم سودی نداشت آخر گفتم بگورستان یا بیمارستان روم
و در کار اهل انجا تامل کنم شاید افاقتی از آن دلتنگی حاصل شود و اهل ابتلا ببینم بترسم و منزجر شوم به بیمارستان رفتن را دل ترجیح داد
چون بدانجا شدم دل من بگشاد و سینه ام منشرح گردید در بیماران و شداید امراض هر یک تامل و تفکر مینمودم تا بدید حجره از حجرات
دار الشفا رسیدم خواستم بگذرم ناگاه نظرم بر کنیزکی با جمال و تازه افتاد که جامهای فاخر و پاکیزه پوشیده بوی خوش از وی

بمشام من رسید هر دو دست و هر دو پای در بند بود چون مرا دید چشمها پر آب کرد و بگریست و شعری چند بر خواند الی من
ان تغل یدی بغیر جریمة سبقت تغل یدی علی عنقی وما خانت وما سرقت وبین جوانحی کبد احس بها قد احترقت وحقک یا منی
قلبی یمینا بره صدقت فلو قطعتها قطعا وحقک عنک ما رجعت از دار الشفابان پرسیدم که این کیست و در بند از چیست گفت
کنیزکیست دیوانه شده و خواجه وی او را آورده و بند کرده که او را معالجه کند چون کنیزک سخن صاحب بیمارستان بشنید گریه در گلوی
او گره شد بعد از ان این ابیات خواندن گرفت معشر الناس ما جننت ولکن انا سکرانة وقلبی صاح اغللتم یدی ولم آت ذنبا غیر جهدی
فی حبه وافتضاحی انا مفتونة بحب حبیب لست ابغی عن بابه من براح فصلاحی الذی زعمتم فسادی وفسادی الذی زعمتم صلاحی ما علی
من احب مولی الموالی وارتضاه لنفسه من جناح سخنان وی دل مرا بسوخت و چشم مرا بگریه در آورد گفت ای سری اینگریه برای صفت
او چون باشد اگر او را بشناسی چنانکه حق معرفت اوست بعد از ان ساعتی بیخود شد چون بخود باز آمد آهی سرد از دل برکشید و این
ابیات ترنم نمود البستنی ثوب وصل طاب ملبسه فانت مولی الوری حقا و مولائی کانت لقلبی اهواء مفرقة فاستجمعت مذ رآک
العین اهوائی من غص داوی بشرب الماء غصته فکیف یصنع من قد غص بالماء قلبی حزین علی ما فات من زللی فالنفس فی جسدی
من اعظم الداء والشوق فی خاطری والحزن فی کبدی والحب منی مصون فی سویدائی وکم قصدتک یا مولای معتمدا وانت تعلم ما
ضمنت احشائی ترکت للناس دنیاهم ودینهم شغلا بذکرک یا دینی ودنیائی فصار حسادی من کنت احسده وصرت مولی الوری
اذ صرت مولائی گفتم ای جاریه گفت لبیک ای سری گفتم مرا از کجا میشناسی گفت جاهل نشده ام بچیزی از ان زمان که ترا شناخته ام
گفتم که میشنوم یاد محبت میکنی که را دوست میداری گفت آنکس را که شناسا کرد با ما نعمتهای خود و منت نهاد بر ما بعطاهای
خود بدلها قریب است و سائلان را مجیب گفتم که ترا اینجا محبوس کرده است گفت حاسدان با هم یاری کردند بعد از ان شهقه بزد که گمان
کردم مگر جیوه از او مفارقت کرد و بیخود شد چون باخود آمد بیتی چند مناسب حال خود بخواند قلبی اذاه الی الاحباب مرتاحا سکران
من ذلح حب للهوی باحا یا عین جودی بدمعی یوم هجرهم فرب دمع اتی للخیر مفتاحا ورب عین رآها الله باکیة بالخوف منه فنال
الروح والراحا لله عبد جنی جهلا فاحزنه فبات یبکی ویذری الدمع اسفاحا مستوحشا خائفا مستهترا وجلا وکان فی قلبه
النور مصباحا صاحب بیمارستان را گفتم او را رها کن رها کرد گفتم هر جا که خواهی برو گفت کجا روم که مرا جای رفتن نیست آنکه حبیب
دل منست مرا مملوک یکی از ممالیک خود کرده است اگر مالک رضا شود بروم و الا صبر کنم گفتم والله او از من عاقلتر است ناگاه
خواجه وی ببیمارستان در آمد و بصاحب بیمارستان گفت (تحفه) در چه حالتست گفت در اندرون است و شیخ سری در نزد او است
خواجه خرم شد بدرون آمد و بر من بتعظیم سلام کرد گفتم این کنیزک از من بتعظیم اولی تر است سبب چیست که او را محبوس داشته گفت
عقل وی رفته است نمیخورد و نمی آشامد و نمیخوابد بسیار فکر و بسیار گریه است و ما را نمیگذارد که بخواب رویم و خیال آنکه تمام بضاعت
من او است که او را خریده ام به همه مال خود بیست هزار درهم و امید من او بسته بودم که مثل بهای وی از او سود کنم از جهت صنعت و کمالی که داراست
گفتم صنعت او چیست گفت مطربه است گفتم چند گاه است که این زحمت بوی رسیده گفت یکسالست که بدین حالتست پرسیدم ابتدای این
حالت چه بود گفت روزی عود در کنار داشت و تغنی مینمود باین ابیات بحقک ما نقضت الدهر عهدا ولا کدرت بعد الصفو ودا
ملأت جوانحی والقلب وجدا فکیف الذ او اسلو واهدا فیا من لیس لی مولی سواه اراک ترکتنی فی الناس عبدا حاصل معنی آنکه ای دل
برده بصد نقش و نگار عهد تو عهد بست سخت استوار گرچه با اغیار در پیوسته ام عهد یاری ترا نشکسته ام سینه ام پر ساختی
از وجد و حال سوختی جانم ز سودای وصال چون ز اول دوزم از خود داشتی چون میان مردم بگذاشتی از چه رو چون اولم ننواختی
بندهٔ خلقم باخر ساختی خود بگو تا چیستم با خود گرام ابدا ابدا میکشی هر جا رام بی تو گیتی جمله زندان منست با تو خود دوزخ
گلستان منست چون گرفتارم بزنجیر غمت ابدا من رخنه از تیر غمت چند بر جانم زنی تیر دگر پای من بند بر زنجیر دگر
بعد از این زنجیر میباید مرا حجرهٔ دلگیر میباید مرا بعد از تغنی از جای جست و عود را بر زمین زد و بشکست و بگریه در آمد ما ظن
چون این ابیات بشنیدیم و این حال بدیدیم او را بمحبت کسی متهم داشتیم و از او پرسش کردیم که خواهش میباری که را دوست میداری
با دل خسته و زبان شکسته این ابیات خواندن گرفت خاطبنی الحق من جنانی فکان وعظی علی لسانی قربنی منه بعد بعد وخصنی
الله واصطفانی اجبت لما دعیت طوعا ملبیا للذی دعانی وخفت مما جنیت قدما فبدل الخوف بالامان شیخ فرمود چون
ملجا اینست بخواجه او گفتم بهای او بر منست و زیاده بر نهیدم او از بر داشت و گفت وا فقراه تو مرد درویشی کجاست ترا بهای او گفتم تعجیل
مکن همین جا باش تا من بروم و بهای او آماده کرده بیاورم و گریان گریان برفتم و بخدای سوگند که از بهای او در نزد من یک درم نبود

وشب‌ها از متحیر و تنها مانده و تضرع میکردم و نمیتوانستم که چشم برهم زنم و میگفتم ای پروردگار من تو میدانی پنهان داشتهای من و من
اعتماد بر فضل و کرم تو کردم مرا رسوا مکن ناگاه یکی در بزد گفتم کیست گفت یکی از احباب در بگشادم مردی دیدم با چهار غلام و شمعی با او
گفت ای استاد اجازت درون آمدن میدهی و سخنی بگویم گفتم درآی چون درآمد نامش پرسیدم گفت منم احمد مثنی گفتم چه کار داری گفت
امشب بخواب دیدم هاتفی مرا آواز داد که پنج بدره زر ببر و بنزد سری ببر و او را خوشدل کن که تحفه را بخرد که ما را با وی عنایتی است
چون این بشنیدم سجده شکر کردم و انتظار صبح میکشیدم و بعد از نماز دست او را گرفته بیمارستان رفتیم صاحب بیمارستان چپ
و راست مینگریست و میگریست چون مرا دید گفت مرحبا درآی که تحفه را نزد حق اعتباری است دوش هاتفی بمن آواز داد و میگفت
انها منا بالو لیس تخلو من نوال قربت ثم ترقت فی علا فی کل حال وچون بسوی او نزدیک شدیم و بحجره او رسیدیم شنیدیم
این اشعار را میخواند تدتصبرت الی ان عیل من حبک صبری ضاق من غلی وقیدی وامتهانی منک صدری لیس یخفی عنک
امری یا منی قلبی و ذخری انت قد تعتق رقی وتفک الیوم اسری چون تحفه ما را بدید چشم پر آب کرد و با خدا بتعالی در
مناجات گفت مرا درمیان خلق مشهور کردانیدی و سر برافکند گویا زبان حال بدین مقال گویا بود گفت ما دیدانچه درروی زمین
شناختی معروفم اخرا همچنین گویا قابل نبوده دردرون کرشوم از زمره لا یعرفون جز توام گفتم که نشناسد کسی میشناسند
کونه مردم بسی دراین بین صاحب تحفه نیز گریان درر رسید گفتم گریه مکن که انچه تو گفتی آورده ام به پنجهزار دینار سود گفت لا
والله گفتم بده هزار دینار سود گفت لا والله گفتم بمثل بهاء سو گفت ای شیخ اگر همه دنیا را بمن دهی قبول نکنم من حیران شدم گفتم
چرا قبول نکنی گفت تحفه را آزاد است خالصا لوجه الله تعالی گفتم مقصود چیست گفت ای استاد دوش مرا توبیخ کردند ترا گواه میگیرم که
از همه مال خود بیرون آمدم و در خدا بتعالی گریختم اللهم کن بالسعة کفیلا و بالرزق جمیلا روی با بن مثنی کردم دیدم او نیز میگرید
گفتم چرا میگریی گفت گویا خدا مرا بآنچه خوانده راضی نیست ترا گواه میگیرم صدقه کردم همه مال خود را خالصا لله تعالی گفتم چه بزرگ است
برکت تحفه بر همه بعد از آن تحفه برخاست و جامه‌های فاخر که در بر داشت بیفکند و پلاس پاره پوشید عزم رفتن جزم کرده و میگریست
گفتم ای تحفه خدای ترا رهائی داده وقت سرور است این هنگام گریه گفت هربت منه الیه بکیت منه علیه وحقه هو مولی
لا زلت بین یدیه حتی انال وحظی نما رجوت لدیه بعد از آن بیرون آمدیم و چندانکه تحفه را طلب کردیم نیافتیم کردد زبر او
یکی صوفی سیاه کرنیه و دبیر و نشد از انجایگاه جلوه کرشد ماه از زیر سحاب باز پنهان کشت در زیر نقاب پس از چندی
عزیمت زیارت کعبه نمودیم ابن مثنی و خواجه تحفه نیز همراه بودند در عرض راه مکه احمد بن مثنی درگذشت و بعنایت الله رسیدیم ...
در اثنای طواف از مجروحی ناله حزینی شنیدیم که از جگر ریش میخواند محب الله فی الدنیا سقیم تطاول سقمه فدواه داه سقاه من
محبته بکاس وارواه المهیمن اذ سقاه فهام بحبه وسما الیه فلیس یرید محبوبا سواه کذاک من ادعی شوقا الیه یهیم بحبه حتی
یراه از استماع این اشعار و اثر ناله درد ناک او بدو نزدیک شدم چون مرا دید بشناخت گفت یا سری گفتم لبیک من انت تو کیستی که
خدای بر تو رحمت کناد گفت سبحان الله لا اله الا الله بعد از شناختن ناشناختن واقع شده من تحفه ام گفت شیخا چند نشناسی
مرا اندرا الشیخ حق بین اندرا انکبر کرا بدید افتاده است بر مرضیه مرکز امادهاست بدو رویش کشته مانند هلال سرو
قدش کشته همسان خلال چشمها پر اشک و خونین تن نزار جان بلب تن دبل و دل در انتظار گفت چونی ای عزیز با صفا گفت
چونانم که میخواهد خدا گفتم ای تحفه چه فایده دیدی چون از راحت تن درگذشتی و ببلا در افتادی گفت خدای تعالی مرا بقرب خویش
انس بخشید و از غیر خود وحشت داد گفتم ابن مثنی در راه بمرد گفت او در بهشت همسایه من است خدای تعالی او را از کرامتهای خود
چندان بخشید که حد ندارد و هیچ چشم ندیده گفتم خواجه تو نیز همراه است او را نیز دعا کرد پس در برابر کعبه بیفتاد و جان تسلیم نمود
خواجه وی در رسید و برا مرده دید بپای او درافتاد چون نیکو دیدم مرده بود دلم بر هر دو بسوخت هر دو را کفن و دفن و دینی کردم و باز
کشتم عجب ای کشته نباشد بد بخیمه دوست عجب از زنده که چون جان بدادر و تسلیم وچون حکایت تحفه بانجام رسید مناسب دیدیم
از حالات ام محمد زبان نماید از زن شاگرد سری سقطی بود پسری داشت با استاد فرستاد و روزی معلم او را با آسیا روانه داشت
اتفاقا آن پسر در آب افتاد و غرق شد معلم بخدمت شیخ آمد و واقعه را بعرض رسانید شیخ سری گفت برخیزید و با من بیائید تا پیش مادر
وی رویم چون بسرای زن درآمدند شیخ با مادر پسر بنیاد سخن کرد و از مقام صبر و رضا نصیحت فرمود آن زن عرض کرد که یا سری
مراد تو از این تقریر چیست گفت پسر تو غرق شده است زن گفت بدرستیکه خدای تعالی غرق نکرده است پسر مرا شیخ باز در صبر و رضا
سخن آغاز نمود زن گفت برخیزید و با من بیائید برخاستند و با وی برفتند تا بجوی آب برسیدند پرسید که از کجا غرق شده است

کفشند اینجا انجا رفت و بانک زد یا بفرزند من محمد گفت لبیک یا مادر از زیر آب فرزند دست پسر بگرفت بر آورد و بخانه برد
شیخ سری التفات بجنید کرد و گفت این چیست گفت جنید این دیانت کننده است هر چیز را که خدای تعالی بروی واجب کرده است و حکم هر
کس که چنین باشد آنستکه هیچ حادثه حادث نشود بروی مگر او را بآن اعلام کنند چون ذریه بفوت نپیوست اعلام بکردند دانست که آن
حادث نشده است لا جرم انکار کرد و گفت پسر من سالم است بوی محبوبکه برخاک احباکذرد نه عجب باشد اگر زندکند عظم رمیم
و فی کتاب المحبة والشوق من احیاء علوم الدین فی علامات محبة العبد لله تعالی حکی عن الجنید انه قال مرض استادنا السری رحمه الله
فلم نعرف لعلته دواء ولا عرفنا لها سببا فوصف لنا الطبیب حاذق فاخذنا قارورة مائه فنظر الیها الطبیب وجعل ینظر الیه ملیا ثم قال
لی اراه بول عاشق قال الجنید فصعقت وغشی علی ووقعت القارورة من یدی ثم رجعت الی السری فاخبرته فتبسم ثم قال قاتله الله ما ابصره
قلت یا استاد وتبین المحبة فی البول قال نعم وفی کتاب ذکر الموت من الاحیاء وقال الجنید دخلت علی سری السقطی اعوده فی مرض موته
فقلت کیف تجدک فانشا یقول کیف اشکو الی طبیبی ما بی والذی بی اصابنی من طبیبی فاخذت المروحة لا روحه فقال کیف یجد ریح
المروحة من جوفه یحترق ثم انشا یقول القلب محترق والدمع مستبق والکرب مجتمع والصبر مفترق کیف القرار علی من لا قرار له مما
جناه الهوی والشوق والقلق یا رب ان یک شیء فیه لی فرج فامنن علی به ما دام بی رمق و در سال ارتحال انجناب اقوال مختلف است
مهینین در روز وفات صاحب نفحات با مداد سه شنبه سیم شهر رمضان المبارک سنه ثلث و خمسین و مائتین نوشته صاحب وفیات
دویست و پنجاه و یک گوید بقولی نیست داده روز چهار شنبه ششم شهر رمضان المبارک سنه سبع و خمسین و مائتین گفته است
دفن بالشونیزیه وقبره ظاهر معروف والی جنبه قبر الجنید رحمة الله علیهم اجمعین صاحب مجالس قدس سره نقل نموده در دار المؤمنین
شوشتر مزار دیست که مردم انجا میگویند مزار سری است و ظاهر این سخن سر سری است و در ایام حیات انجناب از خلفا معتصم و متوکل
و مستعین بالله عباسی بوده اند و از سلاطین یعقوب بن لیث صفاری و از امرا ابو دلف قاسم بن عیسی و در عهد معتصم
بالله قتل بابک خرم دین واقع شد چنانکه ابو الفضل بیهقی در تاریخ خود و در کامل ابن اثیر منسوب است افشین برداری مامور شد
و بابک را بقتل رسانید و ابتدای وی در خلافت مامون بود و وی مروج مذهب مزدک میبود و در زمان خلافت المعتز عباسی جناب
سری ارتحال بدار بقا فرموده چنانکه ابن اثیر در وقایع سال دویست و پنجاه و یک منسوب است و فی هذه السنة بویع للمعتز بالله
و فیها مات سری السقطی الزاهد بعد از این شروع مینمائیم در ذکر حالات شیخ الطایفه جنید البغدادی
استاد الطریقة و حامل لواء الحقیقة سید الطایفة تاج العارفین قطب العلوم بحر التوحید ابو القاسم الجنید قال ابن خلکان ابو
القاسم الجنید بن محمد بن الجنید الخزاز القواریری البغدادی الزاهد المعروف و فی القاموس و الجنید کزبیر لقب ابو القاسم سعد
بن عبید سلطان الطایفة الصوفیة اصل انجناب از نهاوند است مولد و منشاء او بغداد بوده و خواهر زاده شیخ سری سقطی است
و فی القاموس نهاوند مثلثة النون اصله نوح اوند او انها وند کویند بنای اولی او از حضرت نوح بوده و نوح اوند میگفته اند
و معرب شده نهاوند گفتند و معنی اوند را شاکرفته اند و بواسطه اشتغال پدر او بپیشه فروشی بقواریری منسوب شده صاحب
نفحات و ابن خلکان چنین نوشته اند که نقل شده وی عطار میفرماید بعد از انکه از مکه با سری جنید ببغداد آمد ابگینه فروشی کردی
و روزی چهار صد رکعت نماز گذاردی در دکان و مدتی بر این بر آمد و دکان رها کرد بنا بر این قواریری بواسطه خودش یا والد وی
بوده که معروف گشته و در تاریخ یافعی و ابن خلکان منسوب است انما قیل له الخزاز لانه کان یعمل الخز لهذا بخزاز اشتهار یافته و در سن
هفت سالگی بتحصیل فقه و سایر علوم رسمیه پرداخته و چون اشتداد بلیه نفسیه باز دیاد رسیده بود مذهب صوری که بسفیان
ثوری منسوب میداشت و فقه را نزد ابو علی ثور که مهین شاگرد امام شافعی بوده تحصیل مینموده در باب ثلثین از کتاب مستطرف
در احوال جنید مذکور است و کان یفتی و هو ابن عشرین سنه و باندک زمانی پایه فضل او بجائی رسید که فقها بتلمذ که خود
تفاخر داشتند چنانکه ابو العباس بن شریح که فقیه شافعی بود هر گاه در اصول و فروع سخنی گفتی که حاضران تبسم کردی او در
میگفت هذا برکة مجالستی ابا القاسم الجنید و در علم تفسیر و اشارات کلام و بیان دقایق قران مجید بصیر و عادم النظیر بوده چنانکه
شیخ ابو الفتوح رحمة الله علیه در تفسیر این مبارکه فلما افاق قال سبحانک تبت الیک وانا اول المؤمنین که در سوره اعراف است اورده
که جنید را پرسیدند که چگونه گفت موسی من اول مؤمنانم و حال انکه پیش از او بسیار مؤمنین بوده اند گفت مراد این بود که مرا
چون اول کسیکه سؤال رؤیت کرد من بودم و پیش از من کسی نکرده اول کسیکه ایمان آورد بعد از سؤال اینکه خدا را نتوان دید
منم انتهی و فی کتاب النیة والاخلاص والصدق من احیاء علوم الدین و عن الجنید فی قوله تعالی لیسئل الصادقین عن صدقهم قال یسال

الصادقین عند انفسهم عن صدقهم عند ربهم وهذا امر على خطر و در تفسیر مولانا ملا حسین کاشفی قدس سره در سوره انبیا نقل منمایدکه جنید فرمود قوله تعالى وَذَا النُّونِ اِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا بر نفس خود خشم کرفت در رفتن چرا مرا الهی بر فتن او صادر نشده بود و بفیض حضور حضرت امام علی النقی و امام حسن عسکری سلام الله علیهما فایض کردیده و تا اواسط زمان غیبت صغری را درک نموده و ریاضات فوق الطاقه کشیده واز انجمله بتنهائی وپیاده طی مراحل کرد و سی حجه بجای اورد و سی سال بعد از ادای نماز خفتن تا وقت فریضه صبح بر پای ایستادی و الله میکفتی وهم بدان وضو نماز صبح کذاردی و چنانکه در جامع بغداد و عظ میکفت خلاصه در تحصیل علوم معنویه تکمیل از خدمت سری سقطی یافته و با امر انجناب بلکه بفرموده امام بارشاد عباد پرداخته و باتفاق شیخ المشایخ آفاق کردید بلکه بعضی را عقیده انستکه کسی بعد از او بپایه او نرسید چنانکه در کشکول شیخ بهاء الدین رحمة الله علیه از صفدی نقل فرموده که کفته است جماعة رزقوا السعادة ولم یأت من بعدهم مثلهم منهم الجنید فی التصوف قال ابن اثیر فی الکامل فی سنة ثمان وتسعین ومائتین و فیها توفی ابو القاسم الجنید بن محمد الصوفی وکان امام الدنیا فی زمانه واخذ التصوف عن السری السقطی وقال الیافعی فی تاریخه المسمی بمرآة الجنان بعد ترجمته فی تلک السنة وذکر بعض المشایخ انه لما صنف عبد الله بن سعید بن کلاب کتابه الذی رد فیه علی جمیع المذاهب قال هل بقی احد قیل له نعم بقی طائفة یقال لها الصوفیة قال فهل لهم امام یرجعون الیه قیل نعم الاستاد ابو القاسم الجنید فارسل الیه یسئله عن حقیقة مذهبه فرد علیه الجنید الجواب بان مذهبنا افراد القدیم عن الحدثان وهجران الاخوان والاوطان ونسیان ما یکون وما کان فلما سمع ابن الکلاب هذا الجواب یتعجب من ذلک و قال هذا شیء وقال هذا کلام لا یمکن فیه المناظرة ثم حضر مجلس الجنید وسئله عن التوحید فاجابه بعبارة مشتملة علی معارف الاسرار والحکم قال اعد علی ما قلت فاعاده لا بتلک العبارة فقال هذا شیء اخر فاعده علی فاعاده بعبارة اخری فقال ما یمکننا حفظ ما نقول فامله علینا فقال لو کنت اجریه امليته فقال بفضله واعترف بعلو شانه ثم قال الیافعی فی قوله لو کنت اجریه امليته اشارت علی لسان صاحب الحال الجاری علی لسانه کلام بغیر اختیار علی طریق التقدیر بسلمی و شبهها حیث اقول حاکیا بکلام شیخنا قدس الله روحه فی حال غیبته بالحال الوارد علیه وما قلت قولی غیر انی اعربها لسانی فاومت للمحبوب تکلم فاسرارها منها علمت وعندها سکوت تجلیسی سرها منه یعلم یعنی یعلم الجلیس السر الجاری علی لسان المتکلم بواسطة الهوی المشار الیه والتکلم من جهة المحبوب المکنی علیه بسلمی تبرفروری عن بعض مشایخ الصوفیة الاجلة انه قال قال لی الکعبی من کبار ائمة المعتزلة رایت لکم شیخا ببغداد یقال له الجنید ما رات عینی مثله کان الکتاب یحضرونه لالفاظه والفلاسفة لدقة کلامه والشعراء لفصاحته والمتکلمون لمعانیه وکلامه ناء عن فهمهم و شیخ عطار نقل نموده که وقتی از شیخ سری سؤال نمودند که هیچ مرید را درجه از درجه پیر بلند تر باشد کفت باشد و برهان او ظاهر است جنید را درجه بالای درجه منست و سخن او را در فروع و اصول ارباب حقیقت حجت دانسته اند و او را سید الطائفه و لسان القوم خوانده اند و چون شرح حالات و ذکر مقامات و جمع کلمات و بیان کرامات انجناب این مکان تحریر بر نتابد لهذا بمختصری از حکایات و بعضی فرمایشات انجناب که منتخب حساب برای طلاب ارادت کافی است اکتفا مینماید در تذکرة الاولیا شیخ فرید الدین کر ابتدای حال او ان بود که از دبیرستان بخانه آمد پدر را دید که با نشسته سبب چه باشد کفت امروز چیزی از مال زکوة نزد خال تو سری بردم و عمری در تحصیل این چند درم بسر برده معلوم شد که قابل دوستی از دوستان خدا نبوده است جنید کفت بمن ده تا بنزد او برم و بستاند در مهارا با و داد و در خانه خال خود را کوبید کفتند کیست کفت جنید در بکشای و این فریضه زکوة بستان کفت نستانم جنید کفت بدان خدای که با تو این فضل و با پدرم این عدل کرده است که بستان سری کفت ای جنید با من چه فضل و با او چه عدل کرده است جنید کفت با تو این فضل کرده و درویشی داده و با پدرم این عدل که بدنیا مشغول کرده اینده تو اکر خواهی قبول بار دکنی و اکر خواهی نخواهی و او زکوة مال مستحق باید رساند سری را این سخن خوش آمد فرمود ای پسر پیش از انکه این زکوة را قبول کنم ترا قبول کردم در بکشاد و مال بستد و او را در دل خود جای داد و او را با خود بحج برد و تربیت میفرمود روزی در مسجد الحرام چهارصد نفر از پیران و مشایخ نشسته بودند در مسئله شکر حضرت باری هر کس سخنی و دانائی میکفت و چهارصد قول در شرح بیان شکر طرح شد شیخ سری با جنید فرمود تو نیز چیزی بکوی جنید کفت شکر انستکه نعمتی که خدا ترا داده باشد بدان نعمت در وی عاصی نشوی و نعمت او را سرمایه معصیت نسازی چون جنید این بکفت چهارصد پیر کفتند احسنت یا قرة عین الصدیقین و همه اتفاق کردند که بهتر از این نتوان کفت ای غلام زود باشد که حظ تو از خدا زبان تو بود در نفحات مذکور است که روزی جنید با کودکان بازی میکرد در ایام صغر سری سقطی کفت ما تقول فی الشکر یا غلام جنید کفت الشکر ان لا تستعین بنعمته علی معاصیه سری کفت بسیار میترسم که بهره تو همین از زبان تو باشد جنید کفت همیشه از این سخن ترسان بودم تا انکه روزی بروی در امدم وانچه محتاج الیه او بود کذاردم کفت که بشارت باد ترا که از حق سبحانه درخواسته بودم که این را

بدست دوستی مفلحی یا موفقی بمن برساند و در کتاب ذکر الموت احیاء العلوم در بیان خوابهای مشایخ مذکور است و رای الجنید فی المنام ابلیس عریانا فقال الا تستحیی من الناس فقال هؤلاء ناس الناس اقوام فی مسجد الشونیزیة قد اضنوا جسدی واحرقوا کبدی قال الجنید فلما انتبهت غدوت الی المسجد فرایت جماعة قد وضعوا رؤسهم علی رکبهم یتفکرون فلما راونی قالوا لا یغرنک حدیث الخبیث و در باب ثانی بیان کتاب مستطرف نیز نقل نموده و قال حسن بن محمد السراج سمعت الجنید یقول رایت ابلیس فی منامی کانه عریان فقلت له الا تستحیی من الناس فقال بالله هؤلاء عندک من الناس لو کانوا من الناس ما تلاعبت بهم کما یتلاعب الصبیان بالکرة ولکن الناس عندی ثلاثة نفر فقلت ومن هم قال هم فی مسجد الشونیزی قد اضنوا قلبی وانحلوا جسمی کلما هممت بهم اشاروا الی الله عز وجل فاکاد ان احرق قال الجنید فانتبهت من نومی فلبست ثیابی وجئت الی مسجد الشونیزی بلیل فلما دخلت المسجد اذا انا بثلاثة انفس جلوس فی مرقعاتهم فلما احسوا بی قد دخلت اخرج احدهم راسه وقال یا ابا القاسم انت کلما قیل لک شیء تقبل قیل ان الثلاثة الذین کانوا فی مسجد الشونیزی ابو حمزه وابو الحسن الثوری و ابو بکر الدقاق رضی الله عنهم انتهی در تذکرة الاولیا است که شیخ جنید کفت شبی خفته بودم بیدار شدم سر من تقاضا کرد که بمسجد شونیزیه روم پس رفتم بر در مسجد شخصی دیدم هایل بترسیدم کفت یا جنید از من میترسی کفتم اری کفت اکر خدای را بشناختی جز از وی نترسیدی کفتم تو کیستی کفت ابلیس کفتم میخواستم که ترا ببینم کفت انساعت که از من اندیشیدی از خدا غافل بودی و ترا خبر نبود کفتم بچه بود کفتم خواستم تا بپرسم ترا بر فقرا هیچ دست باشد کفت نی کفتم چرا کفت چون خواهم بدنیا بکیرم شان بعقبی بکریزند و چون خواهم بعقبی بکیرم شان بمولی کریزند ومرا بجا راه نیست کفتم اکر با ایشان دست یابی ایشان را هیچ بینی کفت بینم انکاه که در سماع و وجد افتند بینمشان که ازانجا مینالند این بکفت و ناپدید شد چون بمسجد در امدم شیخی سر براو بدیدم سر بر زانو نهاده سر بر اورد و کفت دروغ میکوید ان دشمن خدا کر ایشان از ان عزیز تر اندکه با ابلیس نمایند در تذکرة الاولیا خطی قدیم که از خزانه هرات عزیزی داشت و بسیار صحیح است این عبارت بود که فقرا عزیز تر اندکه با جبرئیل بنمایند تا چه با ابلیس برسد و نیز در ان کتاب مذکور است که خانه بود در دهلیز خانه سری جنید را انجا نشسته بپاسبانی دل مشغول شد و سجاده در عین مراقبت باز کشید تا هیچ چیز غیر حق بر خاطر او کذر نکرد و چهل سال همچنین بنشست وهم شبانه الله میکفت بدسکالان در کار او زبان دراز کردند حکایت او را بخلیفه کفتند خلیفه کفت او را بی حجتی منع نتوان کرد خلق بسخن او در فتنه افتند تدبیری باید خلیفه کنیزکی داشت که بسه هزار دینار خریده بود و در حسن و جمال چون بدر تمام و در سخنان دل فریب و فصاحت بیان استاد سحبان او را بلباس فاخر و جواهر بیاراستند حریف مجلس فاخود همیشه دل میبرد علی الخصوص که پیرایه بر او ببستند و با یکی از محارم خود خلیفه کفت او را بنزد جنید بر و البته روی بکشای و جواهر و زینت از بر وی عرضه کن و بکوی که من مال بسیار دارم و دلم از کار جهان کرفته وامده ام تا مرا بخواهی در صحبت تو روی بطاعت آورم که دلم بر هیچکس قرار نمیکیرد الا بتو و در این باب جهد بلیغ نمای پس کنیزک با خادم پیش شیخ آمدند وانچه تقریر کرده بودند با ضعاف ان بجای اورد جنید خاموش شد هیچ جواب نداد کنیزک ان حکایت مکرر کرد جنید سر در پیش افکند پس سر بر اورد و اهی کشید در ان کنیزک دمید در حال بیفتاد و جان بداد خادم برفت و انچه رفته بود با خلیفه کفت اتش در جان وی افتاد و پشیمان شد و کفت هر که با مردان انکند که نباید کرد ان بیند که نباید دید وچنین کسرا بباید پیش خود خواند برخاست و نزد جنید امد و کفت یا شیخ چکونه دلت داد که چنان صورتی را بسوختی جنید کفت ای امیر المؤمنین ترا شفقت بر مؤمنان چنانستکه خواستی تا ریاضت و بیخوابی و جان کندن چهل ساله مرا بباد دردهی من خود در میانه کیم مکن تا نکنند کر سوخته دلانه زمانی دود کنما آتش بدلی زنیم کو سوختنی است بعد از این واقعه در سخن امد و اوازه او بعالم رسید و کفت با مردمان سخن نکفتم تا سی کس از ابدال اشاره نکردند و دو بیست پیر را خدمت نمودم و هفتاد از انها بیش اقتدار انشایند در نفحات حکایت میکند که ابو الحسن حکیمی کفت از جنید شنیدم که روزی در مجلس سری سقطی بودم وانجا مردم بسیار بودند و من خورد تر از همه بودم سری پرسید که چه چیز است که خوابرا میبرد هر کس چیزی کفت یکی کفت کرسنکی و یکی کفت کم خوردن آب چون نوبت بمن رسید کفتم علم القلوب باطلاع الله کل نفس بما کسبت سری کفت احسنت یا بنی ومرا نزدیک خود نشاند و از ان روز باز هر جا هستم بر همه مقدمم و نیز فرمایش جنید است که ما این تصوف را بقال و قیل وجنک و کارزار بدست نیاورده ایم وانرا هرکسی باید که کتاب خدا بدست کرفته باشد و سنت مصطفی را بدست چپ و در روشنائی این دو شمع میرود تا نه در مغاک شبهت افتد نه در ظلمت بدعت شیخ ما در اصول و فروع و بلا کشیدن علی مرتضی است با انکه مشغول بحرب و ضرب بود از او چیزها بروز و ظهور نمود که هیچکس طاقت شنیدن ان ندارد و خدای او را چندان علم و حکمت کرامت فرموده بود که لو تفرغ علی عن الحروب لنقل الینا من العلوم ما لا یقوم له القلوب ذلک امر و اعطی علما علینا و اکر مرتضی این سخن نفرمودی بکرامت اهل طریقت او چه بودی که لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا

وازانحضرت سؤال کردند که خدارا بچه شناختی کفت بانکه شناسا کردانید مرا بخود که او را خدا وند است که شبه او هیچ صورتی نتواند
بود و او را هیچ وجهی نتواند یافت و او را بهیچ خلقی قیاس نتوان نمود و در نزدیکی دور و در دوری نزدیک و در بالای همه چیزهاست
و نتوان کفت تحت او چیزیست و نیست چون چیزی و نه از چیزی و نه در چیزی و نه بچیزی که سبحان الخدائی که او چنین است و چنین
نیست هیچ چیز غیر او واکر کسی شرح دهد این سخن را مجلدی بر این فهم من فهم وحکی الیافعی فی تاریخه عن الجنید انه قال دخلت
الکوفة فی بعض اسفاری فرایت دار بعض الرؤساء وعلی بابها عبید وغلمان وفی بعض رواشنها جاریة تغنی فتقول الا یا دار لا یدخلک
حزن ولا تتحدث لساکنک الزمان فنعم الدار انت لکل ضیف اذا ما الضیف اعوزه المکان قال ثم مررت بها بعد مدة فاذا الباب مسود
والجمع مبدد وقد ظهر علیها کآبة الذلة والهوان وانشد لسان الحال ذهبت محاسنها وبان شجونها والدهر لا یبقی مکانا سالما فاستبدلت
من انسها بتوحش ومن السرور بها عزاء راغما قال فسئلت عن خبرها فقیل لی مات صاحبها وال امرها الی ما تری فقرعت الباب الذی کان لا یقرع
فکلمتنی جاریة بکلام ضعیف فقلت لها یا جاریة این بهجة هذا المکان واین انواره واین شموسه واین اقماره واین قصاده واین زواره فبکت
ثم قالت یا شیخ کانوا فیه علی سبیل العاریة ثم نقلتهم الاقدار الی دار القرار وهذه عادة الدنیا ترحل من سکن فیها وتسیئ الی من احسن الیها
فقلت لها یا جاریة مررت بها فی بعض الاعوام وفی هذا الروشن جاریة تغنی الا یا دار لا یدخلک حزن فبکت وقالت انا والله تلک الجاریة
لم یبق من اهل هذه الدار احد غیری فالویل لمن غرته دنیاه فقلت لها فکیف قر بک القرار فی هذا الموضع الخراب فقالت لی ما اعظم جفاک اما
کان هذا منزل الاحباب ثم انشات تقول قالوا اتبقی وقوفا فی منازلهم ونفس مثلک لا تستحق تحملها فقلت والقلب قد ضجت اضالعه والروح
یرجع والاشواق یبدلها منازل الحب فی قلبی معظمة وان خلا من نعیم الوصل با فنها فکیف اترکها والقلب یتبعها حبا لمن کان قبل الموت
ینزلها قال فترکتها ومضیت وقد وقع شعرها من قلبی موقعا وزاد قلبی ولعا و شیخ سعدی شیرازی قدس سره حکایتی از وی بنظم آورده
ذکر مینماید شنیدم که در دشت صنعا جنید سکی دید برکنده دندان زصید ز نیروی سرپنجه شیر کیر فرومانده عاجز چو روباه پیر
پس از غرم و آهو کرفتن ز پی لکد خورده از کوسفند اهی چو مسکین و بیطاقتش دید و ریش بدو داد یک نیمه از زاد خویش شنیدم
که میکفت و پس میکریست کرداند که بهتر زما هر دو کیست از آداب آنجناب آن بود که پیوسته روزه داشتی و چون یاران در آمدندی
روزه کشادی و کفتی فضل مساعدت با یاران کم از فضل روزه نبود و دیکر آنکه مرقع پوشیدی و جامه برسم علما در بر میکردی تا بعضی کفتند
ای پیر طریقت چه باشد اکر برای خاطر اصحاب مرقع در پوشی فرمود اکر بدانمی که بمرقع کاری بر آمدی از آهن و آتش لباس ساختمی و در
پوشیدمی و لیکن هر ساعت در باطن ما همی ندا کنند که لیس الاعتبار بالخرقة انما الاعتبار بالحرقة و چون سخن جنید عظیم شد شیخ سری
فرمود ترا وعظ باید کفتن او متردد بود و میکفت با وجود شیخ ادب نباشد سخن کفتن عجبست با وجود تو که وجود من بماند تو بکفتن
اندر آئی و مرا سخن بماند تا انکه شبی حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله را بخواب دید که فرمود سخن کوی بامداد برخاست تا بسری کوید
دید سری بر در ایستاده کفت ای جنید سخن ترا سبب نجات عالمی کردانیده اند چون بکفتار مریدان نکفتی و بشفاعت مشایخ بغداد و من بکفتم
بکوی نکفتی اکنون چون پیغامبر فرمود بباید کفت جنید اجابت کرد و استغفار نمود از مسامحه در اطاعت امر سری و بر منبر شد و اغاز
سخن کفتن نمود و این خبر در مردم منتشر کردید تا انکه روزی در جامع موعظه مینمود و غلامی ترسا بلباس اهل اسلام در آمد و کس
او را نشناخت که ترساست و کفت یا شیخ ما معنی قول رسول الله اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله جنید ساعتی سر در پیش افکند
پس سر بر آورد و کفت قول انست که اسلام آوری و زنار ببری که وقت مسلمانیست در حال مسلمان شد صاحب نفحات و ابن خلکان
و شیخ عطار این حکایت را از جنید نقل نموده اند ولی صاحب نفحات نیز در ذکر احوال خواجه عبد الخالق غجدوانی باز یاد و کمی
نقل نموده و ممکن است که هر دو واقع باشد و چون خلق از دحام و غلو بسیار کردند مجلس چند بکفت و ترک کرد و در خانه متواری شد
هر چند در خواست کردند اجابت نکرد پس از چندی بی انکه بکویند بر منبر شد و سخن اغاز کرد سؤال نمودند در این چه حکمت بود
کفت در حدیثی یافتم که رسول صلی الله علیه وآله فرموده است که زعیم قوم اکثر بود که بدترین ایشان بود و انان را وعظ کوید
و من خود را بدترین قوم میدانم برای سخن پیغامبر سخن میکویم تا او را خلاف نکرده باشم و بابی در تقاوتی در اینجه ذکر شد در
کتاب ذم تکبر از احیاء العلوم است و در باب فضیلت تواضع وعن الجنید رحمه الله انه قال یوم الجمعة فی مجلسه لولا انه روی عن النبی
صلی الله علیه وآله وسلم انه قال یکون فی اخر الزمان زعیم القوم ارذلهم ما تکلمت علیکم وقال ایضا التواضع عند اهل التوحید تکبر
ولعل مراده ان المتواضع یثبت نفسه ثم یضعها والموحد لا یثبت نفسه ولا یراها شیئا حتی یضعها او یرفعها روزی کسی از او پرسید
کربه بند چه بجه درسیدی کفت بدانکه چهل سال بر آستانه سری سقطی ایستادم شبی در ذی بخانه جنید دزدی بیراهنی بیافت

برداشت و برفت روز دیکر در بازار میکذشت پیراهن خود را دید بدست دلالی میفروخت و خریدار میکفت آشنائی میخواهم تا کواهی
دهد که از ان تست تا بخرم جنید کفت من کواهی دهم کر از ان اوست فتح در بغداد دزدی را آویخته بودند جنید برفت و پایش را
او بوسه داد از او سؤال کردند سبب خواستند کفت هزار رحمت بروی باد که در کار خود مرد بوده است و چنان این کار را بکمال
رسانیده که سر در سر اینکار داده و در تربیت مریدان و سالکان چنان اقتداری داشت که دقیقه را فرو کذار نفرمودی و در
جزئیات و کلیات حالات هر یک بنحوی احاطه و تصرف نمودی که قدمی از شاهراه شریعت و طریقت و حقیقت با نحراف و لغزش نکذاشتند
رفتندی و افسانه چنانکه مریدی داشت و چنین پنداشته بود که بکمال رسیده میکفت کوشه کرفتن مرا بهتر و تنها نشستن خوشتر
خلوتی کزید و از صحبت شیخ و یاران برید تا چنان دید که هر شب شتری آوردندی و او را سوار کردندی که به بهشت میبریم و میدید که جای خوش خرم
رسید همه ان صبیح و ملیح و طعامهای کوارا یافتی و بخوردی تا سحر بماندی و بخفتی و چون بیدار شدی خود را در صومعه دیدی از این
حال عجبی و پنداری عظیم در وی ظاهر شد و این حالرا با هم بکفت تا بشیخ رسید شیخ برخاست و بصومعه او شد و بدش با تکبری تمام
احوال شبهای خود را با شیخ بیان کرد شیخ فرمود امشب چون ترا بانجا برند سه بار بکوی لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چون
شب در آمد و او را ببردند و بدانموضع رسید بانکه بدل انکار شیخ داشت بتجربه لا حول بکفت انقوم بخروش شدند و برفتند و او
خود را در مزبله دید استخوان مرده در پیش نهاده بر خطای خویش واقف کردید و توبه نمود و بصحبت شیخ پیوست و بدانست که مرید را
از پیر جدا بودن و تنها ماندن زهر قاتل است مکسل از پیمبر ایام خویش تکیه کم کن بر فن و بر کام خویش چونکه با شیخی تو دور
از زشتی روز و شب سیاری و در کشتی که جهر شبری کرده به بد دلیل صیحه بر در ضلالتی و ذلیل همین مرآ لکه با برهای شیخ
تا ببینی عون لشکرهای شیخ مغز را خالی کن از انکار یار تا که ریحان یابد از کلزار یار در وصف مراجیان کر بیستی چون براقت
بر کشاید بنیستی و تذکرة الابرار شیخ عطار در قصیده زائیه توحید به استشهاد بکلام جنید نموده و بنظم فرموده تیمنا ذکر میشود
سالکی مر جنید را پرسید کی سر تا قدم همه اسرار در تکلم در اکر شرک کیست کفتش اهر زه کرد کردن شد هر که نادیده نام او کوید
مشرکیست انفضولی ناهموار هر که از وی نزد انا الحق سر بود او از جماعت کفار هر که منکر شود بود مشرک من از او چون حلاک او بیزار
چون دوئی از میانه بر خیزد تو نمائی یاد کند اقرار روز آدینه بر سر منبر کشت شبلی برای خطبه سوار کرد توحید ایزدی آغاز
چه یکی چه دو چه صد چه هزار مکر آنجا جنید حاضر بود کفت ای پاک باز نادره کار آنچه من با تو کفتم ام بنهفت تو عیانش همیکنی اظهار
کفت میخواهی یکانه عصر سخن مشرکانه را بکذار من همیکویم و همی شنوم نیست در دار غیر او دیار تا نکاری یکانکی انجم
کی دهد شاخ آشنائی بار چون کلام باینجا رسید طلوع نشاه بیخودی باده کرد بلا فرمود شرک چند است و خفی و جلی
هر دو را پیش تو کنم تکرار ای پسر لا اله الا الله خود ز شرک خفیست آینه دار چیست شرک جلی رسول الله خویشتن را از این دو شرک
برار تو از این شرک کر برون آئی نه خزان ماند و نه فصل بهار عین القضاة در تمهید دوم از کتاب تمهیدات میفرماید مؤذن در
وقت نماز بانک نماز میکرد چون باین کلمه رسید که اشهد ان محمدا رسول الله شبلی در اینمقام غیرت بر وی غلبه کرد کفت لو لا
انک امرتنی بهذه الکلمة ما ذکرت معک غیرک وان اذکرها مرة اخری فاکون کافرا حقا غیر تو با تو یاد نتوان کرد بکی جند ب جنید
حکایت این کرسنکی و برهنکی خود کفت برو ایمن باش که کرسنکی و برهنکی بکسی ندهد که تشنیع زند و جهانرا از شکایت کند و بعت
و صدیقان خود دهد تو شکایت مکن و دیکر آنکه مریدی در بصره داشت روزی اندیشه کناهی کرد و در آینه نکاه کرد و افتاد روی
خود را سیاه دید متحیر شد حیلت که کرد سود نداشت و از شرم روی بکس ننمود تا سه روزی بر آمد پاره پاره آن سیاهی کم میشد ناکاه
یکی در بزد کفت کیست کفت نامه آورده ام از جنید نامه برخواند نوشته بود که چرا در حضرت عزت با ادب نباشی سه شبانروز است
تا مرا کازری میباید کرد تا سیاهی روی سپید مبدل شود در کتاب توبه از احیا العلوم در رکن رابع آن مذکور است این حکایت
و چون باینجه نقل شد اختلاف او در فی الجمله بعین عبارت مرقوم میشاید قال وحکی عن ابی عمرو بن علوان فی قصة طویلة ذکر فیها
قال فیها کنت قائما ذات یوم اصلی فخامر قلبی هوی طاولته بفکری حتی تولد منه شهوة الرجال فوقعت الی الارض واسود جسدی کله
فاستترت فی البیت فلم اخرج ثلثة ایام وکنت اعالج غسله فی الحمام بالصابون فلا یزداد الا سوادا حتی انکشف بعد ثلث فلقیت الجنید
وکان قد وجه الی فاشخصنی من الرقة فلما اتیته قال لی اما استحییت من الله تعالی کنت قائما بین یدیه فساررت نفسک بشهوة حتی
استولت علیک برقة فاخرجتک من بین یدی الله تعالی فلولا انی دعوت الله لک وتبت الیه عنک للقیت الله بذلک اللون قال
فعجبت کیف علم بذلک وهو ببغداد وانا بالرقة و دیکر مریدی بود روزی نکته بروی کرفتند از خجالت برفت و بخانقاه نیامد

تا بکر و جنید با اصحاب در بازار میگذشت نظرش بر آن مرید افتاد مرید از شرم بکریخت جنید اصحاب را باز کردانید و کفت مرا ز
مرغی از دام نفور شده و بر عقب وی برفت مرید باز نکریست شیخ را دید از دنبال خویش میاید کام را کرم کرد و میرفت تا بجائی رسید
که راه نبود روی بدیوار نهاد از شرم ناکاه شیخ بدو رسید کفت کجا میروی ای شیخ فرمود انجا که مرید را پیشانی بر دیوار اید شیخ انجا
بکار آید پس او را همراه خود بخانقاه برد مرید بقدمهای شیخ افتاد و استغفار کرد حاضرین چون انحال را دیدند دعوتی بدید
آمد و بسیار کس توبه کردند و دیکر مرید در حلقه شیخ پیاده میناد بر فروشد و کوشه جیب مرید پاره بود و افتاب بر کردن
او میتافت تا بسوخته و خون ازوی روان شد بر زبان مرید برفت که امروز روزی کرم است شیخ بهیبت در وی نکریست و کفت برو که تو اهل
صحبت نیستی و او را مهجور کردانید و دیکر انکه مریدی داشت و او از برخی عزیزتر میداشت و دیکران ببرد شیخ دریافت و فرمود
ادب و فهم او زیاد تر است و نظر ما بر آنست امتحان کنیم تا شما را معلوم شود بیست مرغ اوردند و بیست نفر را کفت هر یک یکی بردارید
و جائی که کسی شما را نبیند بکشید و بیاورید همه برفتند و بکشتند و باز آمدند الا انمرید کرزنده باز کردانید شیخ سؤال نمود که
چرا نکشتی عرض کرد فرموده بودید که جائی باید کس نبیند من هر جا میرفتم خدای تعالی میدید شیخ فرمود دیدید که فهم او چکونه
دیکران استغفار کردند و در کتاب مراقبه و محاسبه احیاء العلوم این حکایت مذکور است ولی بدون تعیین و باین عنوان حکی
انه کان لبعض المشایخ و در کشکول شیخنا البهائی علیه الرحمه مذکور است که شیخ جنید بمریدی کفت شنیدم لبانت متحرک بود با و
کفت بچه چیز اشتغال داشتی مرید قال بذکر الله فقال انک اشتغلت بالذکر عن المذکور و شیخ محمد غزالی در کتاب فقر احیاء العلوم در باب بیان
اداب فقیر در قبول عطا بدون سؤال الحکایه مینماید که جاء خراسانی الی الجنید بمال و سئله ان یاکله فقال افرقه علی الفقراء فقال ما اريد هذا
قال و متی اعیش حتی اکل هذا قال ما اريد ان تنفقه فی الخل و البقل بل فی الحلاوات و الطیبات فقبل ذلک منه فقال الخراسانی ما اجد ببغداد
امن علی منک فقال الجنید و لا ینبغی ان یقبل الا من مثلک و نیز در انکتاب فقر است احوال سائلین که بعضی از یاد با فتکان خدمت
جنید بود که ابا اسحق نوری دست دراز نموده و سؤال از مردم مینماید در بعضی مواضع بزرک شمرد قبح این کار را و بحضور جنید آمد
عرض نمود شیخ فرمود لا یعظم هذا علیک فان النوری لا یسئل الناس الا لیعطیهم و انما سالهم لیثیبهم فی الاخرة فیوجرون من حیث لا یضرهم
راقم کوید کریمه خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم و صل علیهم ان صلوتک سکن لهم مصداق قول او است بعد از ان کفت بیاورید
ترازوئی پس وزن نمود صد درهم بعد از ان مشتی درهم بدون وزن بر ان وزن شده بیفزود پس کفت ببر اینرا نزد ابی اسحق من پیش خود باید
نمودم که وزن نمود که مقدار درهم را باید دانست پس چرا درهم مجهول را با و مخلوط نمود و حال انکه مردی دانشمند است جنید شرم داشتم
که سؤال نمایم از او و رفتم نزد نوری درهم را باو دادم پس ترازوئی طلبید و صد درهم وزن نمود و باز داد کرد و بقیه را قبول فرمود و کفت بکو
که او تو چیزی قبول نخواهم کرد پس تعجب من زیاده شد و از نوری سؤال نمودم کفت جنید مردی حکیم است میخواهد که باخذ الحبل بطرفیه و دو
صد درهم بود برای نفس خود از جهة ثواب اخرت چنانکه بدون وزن ریخت محض خدا بود نحالصا و من انچه لله بود برداشتم و دو باو داشتم
انچه مال او بود پس بخدمت جنید آمدم و صد درهم را دیدم و ماجرا را عرض داشتم فبکی و قال اخذ ماله و رد مالنا و نیز در کتاب
توکل احیاء العلوم نقل مینماید که بر جنید جماعتی داخل شدند سؤال کرد که چه چیز طلب میکنید کفتند طلب میکنیم روزی را فقال ان
علمتم ای موضع هو فاطلبوه کفتند سؤال میکنیم خدا را فقال التوکل علی التجربة شک کفتند پس حیله چه باشد قال ترک الحیلة
نقلست برای تنبیه حاضرین کفت اخلاص را از حجامی آموختم وقتی بمکه بودم حجامی موی خواجه را است میکرد کفتم برای خدا موی سر من
توانی ستردن چشم پر آب کرد و کفت توانم و خواجه را رها کرد تمام ناشده کفت برخیز که چون حدیث خدای آمد همه در باقی شد و اینشاند و بوسه
بر سرم داد و موی باز کرد پس کاغذی بمن داد و در ان قراضه چند بود کفت اینرا بحاجت خود صرف کن با خود نیت کردم که اول فتوحی که
کمرا باشد بجای او مروة کنم پس برنیامد زمانیکه از بصره صره زر رسید پیش او بردم کفت چیست کفتم نیت کرده بودم که هر فتوحی که
اول بیاید بتو دهم این آمده است کفت ای مرد از خدا شرم نداری که مرا کفتی از برای خدای موی سر من باز کن و پس مرا چیزی دهی کرا دیده که از
برای خدا کاری کرد و بران مزدی کرفت و در باب ثلثین از کتاب مستطرف مذکور است که وقال احمد بن قاسم الفارسی بات الجنید لیلة
العید فی الموضع الذی کان یتعاهده فی البریة فاذا هو وقت السحر بشاب ملتف فی عبائه و هو یبکی و یقول بحرمة غربتی کرر الصدد الاخو
علی الا تجود مرور العبد قد عم النواحی و حزنی فی ازدیاد لا یبید فان کنت اقترفت خلال سوء فعذری فی الهوی ان لا اعود
و قتی علی سهل نامه نوشت بجنید که خواب غفلتست و محبرا خواب قرار نباشد اکر بجنید از مقصود باز ماند و از خود و وقتخود غافل
ماند چنانکه بداود پیغمبر حقتعالی وحی فرستاد که دروغ کفت انکه دعوی محبت ماکرد و چون شب در آمد بخفت عجبا اللمحب کیف ینام شیخ

درجواب نوشت که بیداری ما معامله ماست در راه حق و خواب ما فعل حقست بر ما پس انچه بی اختیار ما بر ما از حق باشد تمامتر از ان بود که اختیار
ما بود از ما بحق والنوم موهبة من الله علی المحبین شیخ فرید الدین محمد عطار بعد از ذکر این حکایت میفرماید عجب این سخن است که
او صاحب صحو بود و در این نامه ترجیح اهل سکر میکند تواند بود که انجا یعنی انجذب خواهد بود که نوم اما العبادة با ان میخواهد که
تنام عینای و لا ینام قلبی راقم کوید علی بن سهل اصفهانی و سهل بن عبد الله تستری چون هر دو از معاصرین و اقران جنید از طبقه ثانیه اند
مکاتیب با علی بن سهل داشته اند مناسب دید در اینموقع مختصر ترجمه نماید تا مشتبه نماند مطلب شیخ عطار اما سهل بن عبد الله بن یونس بن عیسی
بن عبد الله بن رفیع التستری کنیه او ابو محمد است ملاقات ذوالنون مصری را در مکه معظمه نموده و صحبت داشته و شاکرد او بوده و مرید قدوه
حد خال خود شیخ محمد سوار و تربیت یافته و از صغر سن بطاعت و عبادت راغب و شب زنده دار بوده و از کرامات اینطایفه و علمای اینقوم است
و ذکری که باو کفته اند که در دل بکوید انکه زبان بجنبد الله معی الله ناظری الله شاهدی میباشد و در بعضی کتب الله حافظی اضافه
و از برکت این ذکر باید جر محبت بین دو سید منتخب الدعوات و صاحب الکرامات کردید و در کتاب ریاضة النفس از احیاء العلوم در باب طریق
ریاضت صبیان تفصیل حال اوراد و اشتغال باین ذکر از سن سه سالکی تا باخر نوشته هر کس بخواهد رجوع نماید و فیه قال سهل ما
صار الابدال ابدالا الا باربع خصال باخماص البطون و السهر و الصمت و الاعتزال عن الناس و فی کتاب المحبة من الاحیاء قال و کان سهل اذا
تکلم مع انسان قال یا دوست ای یا حبیب فقیل له قد لا یکون حبیبا فکیف تقول هذا فقال فی اذن القائل سرا لا یخلو اما ان یکون مومنا او منافقا
فان کان مومنا فهو حبیب الله عز و جل و ان کان منافقا فهو حبیب ابلیس و در ایام او عمرو لیث یا یعقوب لیث بنا بر اختلاف بیمار شد و اطبا
از معالجه او درماندند و کفتند مکر دعای سهل شفا حاصل نماید او را طلب نمودند بشرط توبه و اطلاق محبوسین دعا کرده شفا یافت
با کمال علم و فهم بسیار کم سخن است در توحید صاحب نفحات منسوب بدو سخنی ضعیف است و صاحب مجالس توجیه نموده یعنی بعانیکم سخن
والحق ما قلنا و چندی در بصره و عبادان ساکن کشتی و در نفحات مذکور است که عمر شریفش هشتاد سال بوده و در روضات مسطور است
در بلده تستر که شوشتر باشد با بصره در محرم سال دویست و هشتاد و سه با هفتاد و سه از دار فانی بدار باقی ارتحال نمود و ابن اثیر در کامل
التواریخ در حوادث سال دویست و هشتاد و سه منویسد ثم قال و مولده سنة ماتین و قیل و ثلاثین راقم کوید تاریخ کامل که الحال
موجود بود و چاپ مصر است و بعین عبارت نقل نمود و انچه ابن خلکان منسوب بنقل از کامل نموده صحیح مینماید و هو هذا قال و ذکر شیخنا
ابن الاثیر فی تاریخه ان مولده فی سنة ماتین و قیل احدی و ماتین بتستر در منصوریت سنین عمرش بهشتاد و سه باکذشته
یا کذشته بوده که جهان را بدرود نموده و برای بصیرت ناظرین با این مختصر در این تذکره کفایتست تفصیل حالات و کرامات در طی کتب
قوم بسیار است هر که خواهد بانها رجوع نماید در ترجمه اش عطار فرماید علمای ظاهر چنین کویند که میان شریعت و حقیقت جمع کرده
و این عجب خود هر دو یکی است که حقیقت روح شریعت و شریعت مغز آنست راقم کوید شیخ جبری چنین فرموده شریعت پوست
مغزش حقیقت میان این و آن باشد طریقت شیخ ابو طالب محمد بن علی بن عطیة بن الحارثی المکی قدس سره صاحب کتاب قوت
القلوب که مجمع اسرار طریقت است بدو واسطه به سهل بن عبد الله مرشد باین ترتیب شیخ ابو طالب مکی مرید شیخ ابو الحسن محمد بن
ابی عبد الله احمد بن سالم البصری است و شیخ ابو الحسن مرید پدر خود ابو عبد الله احمد بن سالم مذکور و وی مرید سهل بن عبد الله
تستری قدس سرهم و ابو طالب بمکه معظمه بوده و ببصره امده و بعد از ان ببغداد آمده و در انجا در ماه جمادی الاخره سنه ست و ثمانین
و ثلثمائه از دنیا ارتحال نموده و بعضی کفته اند که مثل کتاب قوة القلوب در دقایق طریقت در اسلام نوشته نشده هکذا فی النفحات اما
ابن اثیر در کامل در حوادث سنه ست و خمسین و ثلثمائه منویسد و فیها توفی ابو الحسن احمد بن محمد بن سالم صاحب سهل التستری انتهی
و قال الیافعی فی تاریخه عند سنة ستین و ثلثمائه و فیها توفی الشیخ العارف ابو الحسن بن سالم البصری و کان له احوال و مجاهدات و عنه اخذ
الاستاد الشیخ العارف ابو طالب المکی صاحب القوة و ابو الحسن المذکور اخر اصحاب الشیوخ شیخ العارفین سهل بن عبد الله التستری
راقم کوید در کنیه احمد صاحب سهل اشتباهیکه از کامل و نفحات نقل شد اختلاف داشت یکی ابو الحسن نوشته و دیکری ابو عبد الله
و اما علی بن سهل بن الازهر الاصفهانی کنیه او ابو الحسن است از طبقه ثانیه و از قدمای مشایخ اصفهان بوده و شاکردی محمد بن یوسف البنا
و مصاحبت ابو تراب نخشبی و در تاریخ کزیده وفات او را در سنه دویست و هشتاد بزمان معتضد خلیفه نوشته و در سخن حقایق بیان
شافی داشته و در فهم دقایق و تحمل ریاضات و بروز کرامات برهان کافی میبود و در سخا وجود و بر اوردن حوائج و مقصود عظیم همت و بلند
رفعت دار ابود چنانکه وقتی عمرو بن عثمان مکی را سی هزار درم وام بر آمد باصفهان خدمت شیخ در آمد و طلب یاری نمود بجهت انکه او را
کاه نماید که راهم را بمکه فرستاد و او را بنواخت و کسیل کرد او میرفت که از وام خواهان در اند بشه چون بمکه رسید امر را باز داده یافت

وبرآسود ومنوت شیخرا با علی مراتب معلوم نمود وشیخ بهاء الدین محمد العاملی رحمة الله علیه در اواسط مجلد اول کشکول میفرماید حکایتی
از علی بن سهل بعبارت عربی وترجمه اش بفارسی اینست که شیخ علی بن سهل صوفی اصفهانی انفاق واحسان مینمود بفقرا وصوفیه وروزی
وارد شدند بر شیخ جماعتی از انان ونبود در نزد او چیزیکه بدانها عطا نماید بنزد بعضی از اصدقاء خود رفت ودرخواست نمود که برای فقرا
چیزی بدهد آن صدیق شیء قلیلی بخدمت شیخ آورد واز دوام مغذرت خواست که چون مشغول بساختن خانه میباشم وبجهت
مخارج احتیاج دارم عذرمرا قبول فرما شیخ گفت چه قدر میبکردد خرج این خانه جواب داد شاید به پانصد درهم برسد شیخ فرمود پانصد درهم
بمن ده تا بفقرا انفاق نمایم ودر بهشت یک خانه تسلیم میمنایم وبتو خطی میدهم وعهدی میبندم آن صدیق گفت ای ابا الحسن بدرستیکه من
نشنیده ام از تو هرگز خلافی ودروغی اگر ضمانت میمانی من بجا میاورم انچه فرمودی شیخ گفت ضامنم وسنگی نوشت وضمانت نمود خانه
از برای او در بهشت پس آن صدیق خط شیخ را گرفت وپانصد درهم را تسلیم نمود ووصیت کرد که زمان مردن آن سند بخط شیخرا در کفن او گذارند
ودر خانه اش ببرد وبا بچه وصیت نموده بود عمل نمودند پس روزی برای نماز صبح شیخ داخل مسجد شد در محراب یافت همان سندرا که بخط خود
داده بود ودر پشت این ضمانت نامه بخط سبز نوشته شده بود قد اخرجناک من ضمانک وسلمنا دارا فی الجنة الی صاحبها واین کاغذ نزد شیخ
مدتی مدید بود وبیماران اصفهان ودیگران بان شفا مییافتند ودر همان موضع از کشکول میفرماید وکان رأیت فی بعض التواریخ الموثوقة
بها ان الشیخ علی بن سهل کان معاصرا للجنید وکان تلمیذ الشیخ محمد بن یوسف البنا کتب الجنید الیه مل شیخک ما الغالب علی امره فسأل ذلک من
شیخ محمد بن یوسف البناء فقال اکتب الیه والله غالب علی امره ونیز در همان موضع از کشکول میفرماید یقول کاتب هذه الاحرف محمد المشتهر ببهاء
الدین العاملی عفی الله عنه رأیت فی المنام ایام اقامتی باصفهان کانی ازور امامی وسیدی ومولای الرضا علیه السلام وکانت قبته وضریحه کهیئة
الشیخ علی بن سهل وضریحه فلما اصبحت نسیت المنام واتفق ان بعض الاصحاب کان نازلا فی بقعة الشیخ فجئت لرؤیته ثم بعد ذلک دخلت الی
زیارة الشیخ فلما رأیت قبته وضریحه خطر المنام بخاطری وزاد فی الشیخ اعتقادی انتهی چون معلوم شد حال علی بن سهل ظاهر میشود که شیخ
عطار میفرماید این علی بن سهل اهل سکر است یعنی جذبه براو غالب بر سلوک است وجناب جنید که حال او صحو است یعنی هوشیار میباشد
وضد بیخودیست من باب تربیت با ارشاد فرموده در جواب نامه وفی العوارف السکر استیلاء سلطان الحال والصحو العود الی ترتیب
الافعال وتهذیب الاقوال وقال محمد بن خفیف السکر غلیان القلب عند معارضات ذکر المحبوب وقال الواسطی مقامات الوجد اربعة
الذهول ثم الحیرة ثم السکر ثم الصحو ومخفی نماناد که بروز کرامات وخارق عادات از اهل سکر بیشتر بظهور میرسد این دلیل بر
بلندی مقام انان بر اهل صحو نیست بلکه هر قدر کمال مشایخ بیشتر باشد اظهار کرامت کمتر مینمایند چنانکه فرموده اند هر دانی باشند
که یقین بر آب روند وبوزکانی هستند که از تشنگی جان دهند ویقین ایشان بیشتر باشد وانصاری چه نیکو فرموده اگر بر آب
روی خسی باشی بهوا پری مگسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی وظاهرا مقصود عمده بدست آوردن دل خود است چنانکه از جنید
پرسیدند کدام وقت خوش بود گفت انوقت که دل او بود جام مظهر اعظم دل درویشانست وشیخ یافعی میگوید لا یلزم ان یکون
لکل کرامة من الاولیاء افضل ممن لیس له کرامة منهم بل قد یکون من لیس له کرامة منهم افضل من بعض من له کرامة قد تکون لتقویة یقین صاحبها
وکمال المعرفة بالله ولهذا قال قطب العلوم وتاج العارفین وقرة عین الصدیقین ابو القاسم الجنید قدس سره مشی رجال بالیقین علی الماء و
مات رجل بالعطش افضل منهم وجیستر فرماید حدیث اجرای شطح وطامات خیال خلوت ونور کرامات بسوی رندی ذره دست
داده وذوق بستی مست افتاده پس کسانیکه مجذوبین مطلق میباشند بواسطه سکر وبیخودی نتوانند بتربیت غیر پرداختند
بلکه مثل آتشند که سوزنده غیر وخویشند مگر وقتیکه از جذبه مطلق گذشته وبسلوک صرف افتاده واز او نیز خلاصی حاصل نمایند
وانحد افراط وتفریط بکذرند وبر صراط هدایت واستقامت بین السلوک والجذب حرکت کنند ودر تمهید عین القضاة فرماید که
جناب طیفور بعد از سکر بصحو آمد عرض کرد الهی ان قلت یوما سبحانی ما اعظم شانی فانی الیوم کافر مجوسی اقطع زناری واقول اشهد
ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله **ارشاد** یکی از معاصرین در احوال رجال کتابی نوشته ودر اخر هر باب بمناسبت
ابواب کتاب اسم بعضی از مشایخ صوفیه را ترجمه نموده وطعن ودق وحرفهای ناحقی در حق اهل حق منسوب نموده از جمله در احوالات این
دو بزرگوار که سهل بن عبد الله وعلی بن سهل باشند انکار ریاضات وخوارق عادات نموده ودر باب علی بن سهل اصفهانی جاره
ندیده جز اینکه نکوهش اهل اصفهانرا نماید فکل یعمل علی شاکلته ولذا گفت ابن آب شیرین آب شود در خلایق میرود تا نفخ صور
ونعم ما قال المتنبی واذا اتتک مذمتی من ناقص فهی الشهادة لی بانی کامل بهتر اینکه از مطلب دور نشویم وبذکر حکایات زینت
نمودن جناب جنید طالبان وپیروان از اعطف عنان نمایم آنجناب با شبلی فرمایشات بود مندلیبانا فرموده چنانکه وقتی شبلی

محضر شیخ گفت لا حول ولا قوة الا بالله جناب جنید گفت اینگفتار تنگدلی است وتنگدلی از دست داشتن رضا بود بقضا وفی العوارف
للسهروردی رحمه الله وقال الشبلی رحمه الله بین یدی الجنید لا حول ولا قوة الا بالله قال الجنید قولک ذا ضیق صدر فقال صدقت
قال فضیق الصدر ترک الرضا بالقضاء وهذا انما قاله الجنید رحمه الله تنبیها منه علی اصل الرضا وذلک لان الرضا یحصل لانشراح القلب
وانفساحه وانشراح القلب من نور الیقین قال الله تعالی افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه ونیز شبلی گفت اگر خدای
تعالی مرا در قیامت مخیر کند میان دوزخ وبهشت من دوزخ اختیار کنم از انکه بهشت مراد منست ودوزخ مراد دوست وهر که اختیار
خود بر اختیار دوست برگزیند نشان دوستی ندارد یار آن بود که صبر کند بر جفای یار ترک رضای خویش کند بهر رضای یار جنید را
از این سخن خبر دادند گفت شبلی کودکی میکند اگر مرا مخیر کنند من اختیار نکنم گویم بنده را باختیار چه کار هر جا فرستی بروم وهر جا بداری
بباشم مرا اختیار ان باشد که تو خواهی چونکه اندر دو عالم یار میباید مرا با بهشت ودوزخ وبا حور وبا غلمان چه کار واشاره باین
مرتبه است فرمایش امام علیه السلام بجابر بن عبد الله انصاری روزی شرفیاب خدمت شده عرض نمودند کیف اصبحت عرض نمود در حالتی میباشم
که فقر را بغنا وگرسنگی را بسیری وموت را بحیوة ترجیح میدهم امام فرمود خوب حالتیست ولیکن ما اهل بیت دوست داریم آنچه را او خواسته
برای ما ما قلم بر سر کشیدیم اختیار خویش را در نفحات نقل مینماید که شیخ ابو عبد الله مانک گفت که شبلی روزی بر منبر گفت که حق جناب
جنید حاضر بود فرمود که غیبت حرامست وشیخ فرید الدین عطار در تذکره چنین میفرماید که روزی شبلی در مجلس جنید گفت الله
جنید گفت اگر خدا غایب است ذکر غایب غیبتست وغیبت حرام واگر حاضر است در مشاهده نام او بردن ترک حرمتست وبا حسین منصور
حلاج نصیحتها فرموده با انکه حسین خدمت سهل بن عبد الله تستری وعمرو بن عثمان مکی رسیده بود خدمت جنید آمد فرمود بچه
آمدی چنان بباشد که با سهل بن عبد الله وعمرو بن عثمان کردی حسین گفت صحو وسکر دو صفتند بنده را وبنده پیوسته از خداوند خود
با وصاف محجوب شود جنید گفت ای ابن منصور خطا کردی در صحو وسکر از انکه خلاف نیست که صحو وسکر عبارتست از صحت حال وضعف
حال با حقتعالی واین در تحت صفت واکتساب خلق نباید وای پسر منصور من در کلام تو فضول بسیار وعبارات بیمعنی میبینم (راقم گوید)
مناسب معنی وحل اینکلمات گفته حافظ است گناه اگرچه نبود اختیار ما حافظ تو در مقام ادب باش وگو گناه منست وپس از ارتحال
نمودن جنید بپانزده سال تقریبا قصه شهادت حسین واقع شد در ماه ذی القعده سنه سیصد ونه وچون قصه حسین منصور وحالات او در
تماما در کتب اصحاب از متاخرین ومتقدمین برسر دار گفته اند ومقصود ما ذکر حالات اقطاب این سلسله نیست از بسط در ترجمه او عطف عنان
کشیده قلم نمودیم وابو الحسن حکیمی میگوید از جناب جنید پرسیدم حال یکی از مشایخ را که اقتدا را شاید فرمود اگر فردوی برهنر کاری وطلب
قوت حلال میبانی اقتدا را شاید واگر نه او را بگذار وبا ابو محمد رویم بن احمد بن زید سخنان فرموده وتربیتها نموده چنانکه خلیفه بغداد
روزی برویم گفت ای بی ادب در جواب گفت چگونه من بی ادب باشم وحال انکه نیم روز با جنید صحبت داشتم یعنی کسیکه با او نیم روز صحبت
داشته باشد از وی بی ادبی نباید فکیف بیشتر از نیم روز وقتی در بادیه عجوزه میان بسته عصا بدست گرفته رویم را گفت چون ببغداد
رسید جنید را بگوی که شرم نداری که حدیث او گوئی در پیش عوام پس از وصول بحضرت شیخ رسالت را ادا نمود جنید گفت معاذ الله که ما
حدیث او گوییم در پیش او از او حدیث نتوان کرد روزی رویم از ذات تصوف سؤال نمود شیخ فرمود بر تو باد که در وباشی از این سخن تصوف
بظاهر میگیر واز ذات وی مپرس رویم الحاح کرد گفت صوفیان قومی اند قائم باخداوند چنانکه ایشانرا اند ندانند الا خدا روزی از جامع
بغداد بعد از نماز بیرون میآمد حلق بسیار دید روی باصحاب کرد وگفت اینهمه حشو بهشتند اما همنشین را قومی دیگر اند ودر باب بیجاه
ودوم از عوارف مذکور است ما هذا لفظه وحکی عن الجریری قال وافیت من الحج فابتدأت بالجنید وسلمت علیه وقلت حتی لا یتبعنی ثم اتیت الی
منزلی فلما صلیت الغداة التفت واذا بالجنید خلفی فقلت یا سیدی انما ابتدأت بالسلام علیک لکیلا تتعنی الی ههنا فقال لی یا ابا محمد هذا
حقک وذاک فضلک فیه ایضا قال جعفر الخلدی جاء رجل الی الجنید اراد ان یخرج عن ملکه ویجلس معهم علی الفقر فقال له الجنید لا
تخرج عن مالک کله احبس منه مقدار ما یکفیک واخرج الفضل وتقوت بما حبست واجتهد فی طلب الحلال لا تخرج کل ما عندک فلست
امن علیک ان تطالبک نفسک وکان النبی صلی الله علیه وآله اذا اراد ان یعمل عملا تثبت درویشی بحضور رسید جناب شیخ بعیادت او تشریف
برده درویش مینالید گفت ای چه مینالی دم در کشید گفت اینصبر را که میکنی درویش فریاد براورد وگفت ای سامان نالیدنست ونه قوت صبر
مشکل عجبست عشق که گفتن نتوان وین مشکله کز که نهفتن نتوان روزی در مسجد نشسته بود کسی برای تعلیم وارشاد وارد شد
براو فقال له الجنید کیف اعتبات الخیرات دخلت فی بیت الله برجلک الیسری وترکت التعظیم (راقم گوید) اینکلام ارشاد بزرگی بود
سید ناصر کیلانی بقصد زیارت بیت الله همه جا سیاحت نمود تا ببغداد رسید بزیارت شیخ جنید مشرف گردید پرسید از سید ناصر کیلانی گفت از کجا

سؤال نمود از فرزندان کیستی گفت از فرزندان امیر المؤمنین علی مرتضی ع گفت پدر تو علیه السلام دو شمشیر میزد یکی با کافران و یکی
با نفس اینک تو که فرزند اوئی از این دو کدام کار فرمائی چون سید این بشنید بسیار بگریست و پیش جنید بغلطید و میگفت ایشیخ
حج من اینجا بود مرا بخدای راه نمای گفت این سینه تو حرم خاص خدا است تا توانی هیچ نامحرم در حرم خاص راه مده گفت تمام شد
کهمس بن الحسن الهمدانی گفت شبی در همدان در خانه خود نشسته بودم یکی در بزد با خود گفتم جنید باشد چون در بگشادم جنید بود
سلام کرد گفت قاصد زیارت آمده ام معلوم شد خاستی خاطر تو و باز گشت روز دیگر در همدان طلب کردمش نیافتم و از جمعی از بغداد
پرسیدم که فلان وقت وی غایب بود هیچکس نشان نداد همانشب آمده و رفته بود ظاهراً کهمس بن الحسن باشد و نسخ نفحات چاپی تحریف
و تصحیف نموده اند و فی القاموس الکهمس الاسد ابن الحسن التمیمی من تابع التابعین و فی کتاب المراقبة والمحاسبة من احیاء علوم الدین
قال و کان کهمس بن الحسن یصلی کل یوم الف رکعة ثم یقول لنفسه قومی یا ماوی کل شر فلما ضعف اقتصر علی خمسمائة ثم کان یبکی و یقول ذهب
نصف عملی و در نسخه نفحات خطی بجیم کهمس بفتح کاف و سکون هاء هوز و فتح میم و شین معجمه ضبط نموده اند مشتبه که کهمش بن الحسین غیر
کهمس بن الحسن باشد العلم عند الله ابن خلکان از جنید حکایت کند که گفت از هیچ چیز منتفع نشدم چنانچه از اشعار یکه وقتی شنیده ام
پرسیدند چه بود آن اشعار فرمود روزی میگذشتم از کوچه که مسماة بود بدرب القراطیس شنیدم از خانه که جاریه میخواند
اذا قلت اهدی الهجر لی حلل البلا تقولین لولا الهجر لم یطب الحب وان قلت هذا القلب احرقه الهوی تقولی بنیران الهوی شرف القلب
وان قلت ما اذنبت قلت مجیبة حیوتک ذنب لا یقاس به ذنب بعد از شنیدن این ابیات از روی بیخودی صیحه کشیدم در این حال صاحب
خانه از خانه بیرون آمد و گفت چه میشود ترا با سید گفتم باو آنچه شنیده بودم صاحب خانه گفت ایشیخ گواه میگیرم ترا که این جاریه را
بخشیدم بتو پس گفتم قبول کردم و در راه خدا از او دست بعداو را بیکی از اصحاب شوهر دادم و ولد او حمید بنکو حضالی از این جاریه بظهور رسید
وحج علی قدمیه ثلثین حجة و در آخر کشکول است مر زاید و تمایزت الی الجنید البغدادی نظم انفقت عمرک فی الصبی من الملاهی والدد
والان تنقص من اهالیک ما علیک من الدین هلا و عودک ناضر فی الصیف صبغت اللبن و قریب من هذا المضمون قول الحسن الدهلوی
ایحسن توبه از زمان کردی که ترا قوت گناه نماند بادل گفتم که توبه باید کردن دل گفت بلی چه جبر دامانم نماند (راقم) احوال حسن
دهلوی در سلسله ادھمیه بیان نمود و نیز در کشکول شیخ بهاء الدین محمد عاملی رحمة الله علیه مذکور است که مردی از جنید رحمه الله
سؤال نمود چگونه از حضرت عزت جل ذکره بروز مکر نیکو است و از غیر او زشت و قبیح است شیخ جنید گفت نفهمم تو چه میگوئی لیکن
چند شعری شخص ظریفی گفته است فذیتک قد جبلت علی هواکا فنفسی لا تطالبنی سواکا احبک لا ببعضی بل بکلی وان لم یبق لی
حبک لی حراکا و یقبح من سواک الفعل عندی و تفعله فیحسن منک ذاکا این مرد سائل گفت ایشیخ من از این کتاب خدا سؤال میکنم و تو مرا
بشعر ظریفی جواب میدهی شیخ گفت در محل جواب دادم ترا اگر ادراک نمائی در نفحات از ابو الحسین السیروانی الصغیر حکایت مینماید که گفت
از جنید شنیدم که فرمود هر کس بوی فاقه رسد و بروی جامه بود افزونی که از آن بیرون شود آن از بخیلی بوی رسیده بود یکی از ناقصین
وقتی پانصد دینار بخدمت جنید آورد فرمودش جز این چیز دیگر داری گفت بسیار گفتش دیگر هم میخواهی گفت خواهم جناب شیخ
پانصد دینار را فرمود برداز که تو اولی تری از من که هیچ ندارم و هیچ نخواهم غلام همت آن پاک بازانم که از محبت یاد دوست دشمن خویشند
نه چون منند و تو مسکین حریص کوته دست که ترک هر دو جهان گفته اند در ویشند روزی سخنی میفرمود یکی برخاست و گفت در سخن
تو میترسم گفتش طاعت هفتاد ساله در پای نه گفت نهادم و میترسم فرمود سر در پای نه اگر ترسی جرم از من دان در کتاب عوارف المعارف
سهروردی در باب ادب مرید با شیخ مذکور است سئل بعض اصحاب الجنید مسئلة من الجنید فاجابه الجنید فعارضه فی ذلک فقال الجنید
فان لم تؤمنوا لی فاعتزلون پیره زنی بحضرت جنید آمد که مرا پسر است غایب دعائی کن تا باز آید امر بصبر فرمود چند روز بعد باز بخدمت رسید
و همان جواب شنید تا چند نوبت مکرر کرد تا روزی آمد و گفت هیچ صبر نماند خدا را بخوان شیخ گفت اگر راست میگوئی پسرت باز آمد که حق تعالی
فرموده است امن یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف السوء پس دعا نمود و پیره زن بخانه باز آمد پسر آمده بود شیخ جنید روزی با اصحاب نشسته
بود دیناری در آمد و درویشی را بخواند و با خود ببرد بعد از ساعتی بیامد زنبیلی بر سر درویش گذارده و در او طعام نهاده چون شیخ
آن بدید روی غیرت کرده و زنبیل را بران دیناری باز زدند و فرمود درویش میبایست تا حمالی کند اگر درویش را انعمت تهست
و اکر دنیا بیست آخرت و الله یعلم والایام یکرمنا انا کرام ولکنا مفالیس قلت ذراهمنا اما مکارمنا لا تستقل بها العیس الفناعیس
ای توانگر مفروش اینهمه نخوت که ترا سر و زر در کنف همت درویشانست یکی بمجلس جنید دعا بسیار مدح گفت فرمود اینکه تو میگوئی مرا هیچ
نیست تو ذکر خدا را میکنی و ثنای او را میگوئی از مرید مکرر ترک ادبی بوجود آمده بود در مسجد شونیزیه بنشست جنید او روزی که بجا

افتاد در وی نگریست مرید در حال از هیبت شیخ ببغداد و سرش بشکست خون روان شد از هر قطره نقش (الله) بدید آمد جنید
گفت جلوه گری میکنی یعنی بمقام ذکر رسیدم که همه کودکان با تو در ذکر برابر ند مرد مینباید نمود کو در رسد و فی کتاب ریاضة النفس من الاحیاء
وقال الجنید ارقت لیلة فقمت الی وردی فلم اجد الحلاوة التی کنت اجدها فاردت ان انام فلم اقدر فجلست فلم اطق الجلوس فخرجت فاذا رجل
ملتف فی عباءة مطروح علی الطریق فلما احس بی قال یا ابا القاسم الی الساعة فقلت یا سیدی من غیر موعد فقال بلی سئلت الله عز وجل ان
یحرک لی قلبک فقلت قد فعل فما حاجتک قال فمتی یصیر داء النفس دوائها فقلت اذا خالفت النفس هواها فاقبل علی نفسه فقال اسمعی فقد
اجبتک بهذا سبع مرات فابیت ان تسمعیه الا من الجنید ها قد سمعتیه ثم انصرف وما عرفته و شیخ فرید الدین عطار در تذکرة الاولیا نیز
نقل همین حکایت نموده و جناب شیخ را کلمات عالیه در کشف حقایق توحید بسیار است و اشارات شافیه در معانی تجرید و دقایق تجرید
و تفرید بسیار بلکه اول کسیکه علم اشارات منتشر کرد و بعبارات لطیف برای تربیت سالکین و امیفرمود او بود چنانکه میان او و ابو بکر کسائی
هزار مسئله مراسله بود و چون کسائی را هنگام وفات رسید گفت این مسائل را باید ستر کرد بعد فرستاد این مرد در خاک نهد و ابو العباس بن سریج
گفته آنچه جنید میگوید بعلم باز میخواند گفت ان نمیدانم ولکن این میدانم که سخن او را صولتیست که گوئی حق میراند بزبان او و شیخ ابو جعفر
گوید که اگر عقل مردی بودی بر صورت جنید بودی و ابو العباس عطا گوید امامنا فی هذا العلم و مرجعنا المقتدی به الجنید و شمه از کلمات
حکمت آیات و حکایت مینماید از انجمله است که گفته الصوفی من لبس الصوف علی الصفا و غاش الناس علی الوفا و جعل الدنیا خلف القفا و سلک
طریق المصطفی (راقم گوید) در کتاب روضات الجنات در ترجمه حسین بن منصور است که از شیخ مقلد بن عبد الله البیوری الفقیه نقل
شده که در شرح باب حادی عشر گفته این کلمات را حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده اند در جواب سائلی با ضافه و استوی عنده
الذهب والحجر والفضة والمدر والا فالکلب الکوفی خیر من الف صوفی بنابر این کلام حضرت شیخ شاهد او رده اند و در نفحات در ضمن ترجمه
شیخ ابو عبد الرحمن السلمی صاحب کتاب طبقات الصوفیه از شیخ ابو سعید بن ابو الخیر نقل مینماید که فرموده روزی بنزدیک شیخ ابو عبد
الرحمن شدم گفتم شما اند که نوشتم بخط خویش سمعت جدی ابا عمرو بن نجید السلمی یقول سمعت ابا القاسم الجنید بن محمد البغدادی
یقول التصوف هو الخلق من زاد علیک بالخلق زاد علیک بالتصوف و فیه ایضاً قال قدس سره اذا ابدا الله عین من الکرام الحقت اللاحقین بالسابقین
و قال رحمة الله علیه التصوف ذکر بالاجتماع و وجد بالاستماع و عمل بالاتباع و قال سئلت محمد بن علی القصاب ما التصوف قال لا ادری لکن خلق
کریم یظهره الکریم من لسان کریم فی زمان کریم من رجل کریم بین قوم کرام و من کلامه منظوماً علم التصوف علم لیس یعرفه الا اخو فطنة بالحق
معروف ولیس یعرفه من لیس یشهده و کیف یشهد ضوء الشمس مکفوف و فی الوفیات سئل الجنید عن العارف فقال من نطق عن سرک وانت
ساکت و فیه ایضاً و روی فی یده یوماً سبحة فقیل له انت مع شرفک تاخذ بیدک سبحة فقال طریق وصلت به الی ربی لا افارقه قط و فی کتاب
ریاضة النفس من الاحیاء قال الجنید اربع ترفع العبد الی اعلی الدرجات وان قل علمه و عمله الحلم والتواضع والسخاء و حسن الخلق وهو کمال الایمان
و فی عوارف المعارف قال الجنید الزهد خلو الایدی من الاملاک والقلوب من التتبع و فیه ایضاً قال الجنید فرض الشکر الاعتراف بالنعم بالقلب واللسان و فیه
ایضاً قال الجنید التوکل ان تکون لله کما لم تکن فیکون الله لک کما لم یزل و فیه ایضاً قال الجنید الرضا هو صحة العلم الواصل الی القلوب فاذا
باشر القلب حقیقة العلم اداه الی الرضا و لیس الرضا والمحبة کالخوف والرجاء فانهما حالان لا یفارقان العبد فی الدنیا والاخرة لانه فی الجنة لا یستغنی عن الرضا والمحبة
و فی کتاب الخوف والرجاء من احیاء علوم الدین و قال الجنید رحمه الله تعالی ان بدت عین من الکرام الحقت المسیئین بالمحسنین و فی النفحات و من
کلامه استغراق الوجد فی العلم خیر من استغراق العلم فی الوجد و فیه ایضاً اشرف المجالس و اعلاها الجلوس مع الفکرة فی میدان التوحید و فی کتاب
التفکر من الاحیاء ستل بالله فی النفحات باخافة والنعیم بنسیم المعرفة والشرب بکاس المحبة من بحر الوداد والنظر بحسن الظن بالله عز وجل ثم
قال یا لها من مجالس ما اجلها و من شراب ما الذه طوبی لمن رزقه و فی النفحات انصرف الی الله عز وجل و ایاک ان تنظر بالعین التی تشاهد الله عز
وجل الی غیر الله فتسقط عن عین الله و سئل عن البلاء فقال البلاء هو الغفلة عن المبلی و سئل عنه یکون عطاء من غیر عمل فقال کل العمل
من عطائه یکون و من لطائف کلامه علامة العاشق اربعة نومه قلیل و نفسه علیل و حزنه طویل و مناجاته الی رب جلیل و فی کتاب عوارف المعارف
قال سئل الجنید عن النهایة فقال هی الرجوع الی البدایة و قد فسر بعضهم قول الجنید فقال معناه انه کان فی ابتداء امره فی جهل ثم وصل الی
المعرفة ثم رد الی التحیر والجهل و هو کالطفولیة یکون جهل ثم علم ثم جهل قال الله تعالی لکیلا یعلم بعد علم شیئاً و من ظرایف مقالاته حین
سئل عن الخوف فقال اخرج الحرام من الجوف و ترک عسی و سوف و کان یقول من لم یحفظ القرآن و لم یکتب الحدیث لا یقتدی به فی هذا الامر
فان علمنا مقید بالکتاب والسنة و قیل له انا نخاف من یوم الاخراذ فیه بعثرة الاعمال فقال وانا نخاف من الاول فانه لا یحصل الینا الا ما
قد دلنا به (راقم گوید) خواجه عبد الله انصاری از ابن جهة عرض مینماید الهی همه از انجام ترسند و عبد الله از آغاز و هر احسن کلامه

ھفتاد و

ولبس الصو

الرحمة تنزل على الفقير في ثلثة مواضع عند الاكل فانه لا ياكل الا عند الحاجة وعند الكلام فانه لا يتكلم الا للضرورة وعند السماع فانه لا
يسمع الا عن وجد ومن كلامه الادب ادبان ادب السر وادب العلانية فادب السر طهارة القلوب وادب العلانية حفظ الجوارح من الذنوب
و در شرح دیوان حضرت امیر المومنین علیه السلام قاضی میر حسین بن معین الدین نقل از جنید نموده که گفته لا يبلغ احد درجة الحقيقة حتى يشهد
فيه الف صديق بانه زنديق و ذكر الامام القشيري في رسالته عند ترجمة الجنيد والاشارة الى جلالة قدره انه قال لرجل ذكر عنده المعرفة وقال
اهل المعرفة بالله يصلون الى ترك الحركات من باب البر والتقرب الى الله تعالى ان هذا قول قوم يتكلمون باسقاط الاعمال وهو عندي عظيمة و
الذي يسرق ويزني احسن حالا من الذي يقول هذا فان العارفين بالله اخذوا الاعمال عن الله ورجعوا فيها ولو بقيت الف عام لم انقص من الاعمال
ذرة الا ان يحال بي دونها الى ان قال الطرق كلها مسدودة من الخلق الا على من اقتفى اثر الرسول وعلمنا هذا مشيد بحديث رسول الله
وفي تمهيدات عين القضاة وسئل الجنيد هل في القبر عذاب فقال القبر كله عذاب وفيه ايضا قال الجنيد ليس في شيء اعز من ادراك الوقت
فان الوقت اذا فات لا يستدرك وفي كتاب المحبة والشوق من احياء العلوم في علامات محبة العبد لله تعالى وقال الجنيد علامة المحبة دوام النشاط
والدؤب بشهوة تفتر بدنه ولا تفتر قلبه وفيه ايضا وقد كان الجنيد ينشد ابياتا يشير بها الى اسرار احوال العارفين وان كان ذلك لا يجوز
اظهاره وهي هذه الابيات سرت باناس في الغيوب قلوبهم فحلوا بقرب الماجد المتفضل عراصا بقرب الله في ظل قدسه تجول بها ارواحهم
وتنقل مواردهم فيها على العز والنهى ومصدرهم عنها لما هو اكمل تروح بعز مفرد من صفاته وفي حلل التوحيد تمشي وترفل ومن بعد
هذا ما تدق صفاته وما كتمه اولى لديه واعدل ساكتم من علمي به ما يصونه وابذل منه ما ارى الحق يبذل واعطي عباد الله منه حقوقهم
وامنع منه ما ارى المنع يفضل على ان للرحمن سرا يصونه الى اهله في السر والصون اجمل وفيه ايضا قال الجنيد اهل الانس يقولون في كلامهم
ومناجاتهم في خلواتهم اشياء هي كفر عند العامة وقال مرة لو سمعها العوم لكفروهم وهم يجدون المزيد في احوالهم بذلك وذلك يحتمل منهم
ويليق بهم وفي ترجمة الطبري عند قصة موسى ع ومن مناجات الجنيد الهي كيف آيس من رحمتك وخاتك موسى يقبس لجذوة فانقض عنك بالشيء
وشیخ فریدالدین عطار در تذکرة الاولیاء از جنید نقل نماید که گفت چون قدرت معاینه کردید صاحب او نفس بکراهت تو اند ذرد و چون عظمت نادر حکمت است او
معاینه شود از نفس بردن منع کنند و چون هیبت معاینه شود اگر کسی نفس زند کافر گردد این چه استغناست یا ادب و این چه قادر حاکم است
کاین همه زخم در و نیست و مجال آه نیست واز گفتار اوست خنک آنکسیکه او را در همه عمر یکساعت حضور بوده است و سخن اینجا خبر باشد از حضور نهان
و کلام صد یقان اشاره است از مشاهده و میان بنده و حق چهار دریاست که تا بنده از او قطع نکند بحق نرسد یکی دنیا و کشتی او زهد است
و یکی دیگر مردمان و کشتی او دور بودن و یکی ابلیس و کشتی او بغض است و یکی هوا و کشتی او مخالفت و در فرق میان هواجس نفسانی و وساوس
شیطانی فرموده است که نفس بچیزی الحاح کند و تو منع کنی او معاودت کند اگر چه بعد از مدتی بود تا بمراد خود برسد اما چون شیطان دعوت
کند بر خلاف اگر بر خلاف آن کنی او ترک آن دعوت کند (راقم گوید) یکمعنی اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک همین است که دفع دشمن
درونی مشکلتر از بیرونی است و النفس کالطفل ان تهمله شب على حب الرضاع وان تفطمه ينفطم فاصرف هواها وحاذر ان توليه ان الهوى
ما تولى يصم او يصم دامن آن نفس کش را سخت گیر و نیز فرموده است که اسایش انست که قیام نکنی بمراد نفس و نفس هرگز با حق الفت نگیرد
و هر که نفس خود را بشناسد عبودیت بر او آسان گردد و فاضلترین اعمال علم اوقات است و انعلم انستکه نگاهدارنده باشی نفس و نگاه
دارنده دل و نگاهدارنده دین و خواطر چهار است خاطر ربانی حق که بنده را دعوت کند بطاعت و خاطر نفسانی نفس که دعوت کند با اتباع
نفس و تنعم بدنیا و خاطر شیطانی شیطان که دعوت کند بحقد و حسد و عداوت و خطره با خیار کفر است و خطره ایمان و اشاره عفران و از کلمات
انجناب که همت اشاره خداست و اراده اشاره فرشته و خاطر اشاره معرفت و زینت اشاره شیطانست و شهوات اشاره نفس و لهو اشاره
کفر و دل دوستان خدای جای سر خداست و خدای سر خود در دلی ننهد که در وی دوستی دنیا بود و اجماع چهار هزار پیر طریقت که همه
بر این است که هر گاه دل خود طلبی ملازم حق بینی و هر که خواهد تا دین او بسلامت باشد تن او آسوده و دل او بعافیت گو از مردمان جدا
باش که این زمانه وحشت است (راقم گوید) الان کما کان بحکم تشابه الازمان و خردمند انستکه تنهائی اختیار کند و هر کرا علم بیقین
نرسیده است و یقین بخوف و خوف بعمل و عمل بورع و ورع با خلاص و اخلاص بمشاهده او از هالکین است و اگر جمله دنیا یک کس را بود
زیانش ندارد و اگر ترش شره بگدا زخرما کند زیانش دارد و هر کرا حیوة بنفس بود موت او برفتن نفس بود و حیوة هر که حیوة او بحق
بود او نقل کند از حیوة طبع بحیوة وصل هر که نیز دانکه دلش زنده شد بعشق و هر چشمیکه بعبرت حقتعالی مشغول نبود نابینا به
و هر زبانکه بذکر او مستغرق نیست گنگ به و هر گوش که بحق شنید نیست کر به و هر تنیکه بخدمت خدای در کار نیست مرده به
و بلا چراغ عارفانست و بیدار کننده مریدان و هلاک کننده غافلان و صوفی انستکه دل او چون دل ابرهیم سلامت یافته بود از دوستی

دنیا و بجای آرنده فرمان خدای بود و تسلیم او تسلیم اسمعیل و اندوه او اندوه داود و فقر او فقر عیسی و صبر او صبر ایوب و شوق او شوق موسی
و اخلاص او اخلاص محمد صلی الله علیه و آله از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت آن بود که تو را خداوند از تو بمیراند و بخود زنده کند و از عالم
صوفی چنین خبر داد که عبد ذاهب عن نفسه متصل بذكر ربه قائم باداء حقوقه ناظر اليه بقلبه احرق قلبه انوار هويته وصفا شربه عن
كاس وده وانكشف له الجبار من استار غيبه فان تكلم فبالله وان نطق فمن الله وان تحرك فبامر الله وان يسكن فمع الله فهو بالله ولله ومع الله
اگر چه کشف حقایق این کلمات و شرح دقایق این عبارات دفاتر و مجلدات اقتضا میکند اما ارباب ذوق را از برای تحریک سلسله شوق ترجمه
این کلمات نیز کافیست ترجمه انستکه میفرماید صوفی بنده ایست برایده هستی موهوم خویش شتافته و اتصال تمام بذکر پروردگار خود یافته
و باداء حقوق او قیام نموده و بدیده دل همیشه ناظر او بوده و دل از انوار هویت سوخته و بشرب صهبا تجلیات جمال از کاس مودت آموخته
و بی هیچ شبهه و ریب منکشف شده او را جبار از استار غیب پس اگر سخن گوید بخدا گوید و اگر بچیزی نطق کند از خداوند زند و اگر حرکت کند بامر او کند
و اگر ساکن باشد با او باشد پس صفت او بالله ولله ومع الله باشد و تصوف ذکریست پس وجدی پس نه اینست و نه آن تا نماند چنانکه
نبود و صوفیان آنانند که قیام ایشان بخدا وندست ایشان که ندانند الا او نیز یکی فرمود که سؤال کنار فلان جوان کر چنگ بخدمت ما آید
از اینکه صوفی موصوفست بصفا چگونه در باید چیزی را که او را وصف نیست آن جوان جواب داد کن بلا وصف تدرك ما لا وصف له یعنی بی
وصف باش تا بی وصف او در یابی و در اوصاف عارف فرموده است که عارف را هفتاد مقام است و عارف را حالی از خالی و منزلی از منزلی
باز ندارد و عارف انستکه درجات میگردد چنانکه هیچ چیز او را حجاب نکند و باز ندارد و معرفت دو قسم است معرفت تعرف و معرفت
تعریف اول انستکه خود را با ایشان آشنا کرداند و ثانی انستکه ایشان را بخود بشناسد و معرفت مکر خداست یعنی هر که پندارد که
عارفست ممکور است و معرفت بجود جهل است در وقت حصول علم تو عارف و معروف واست و علم چیزیست محیط و معرفت چیزیست محیط
پس خدای کجاست و بنده کجا یعنی علم خدا و معرفت بنده هر دو محیط است و این محیط از انستکه عکس آنست چون این محیط در آن محیط فرو شود
شرک نماند و تا تو خدای و بنده میگوئی شرک می نشیند با آنکه عارف و معروف یکیست و در حقیقت اینجا خدای و بنده کجاست یعنی همه
خداست و محبت درست نشود مگر در میان دو تن اما چنان دو تن که یکی دیگری را گوید ای تو من انا من اهوى ومن اهوى انا
نحن روحان حللنا بدنا فاذا ابصرتني ابصرته واذا ابصرته ابصرتنا من كم ليلى وليلى كم بنت من ما بكي روحيم اند دو بدن و در
كتاب المحبة من الاحياء قال الجنيد الناس في محبة الله تعالى خاص وعام فالعوام نالوا ذلك بمعرفتهم في دوام احسانه وكثرة نعمه فلم
يتمالكوا ان ارضوه الا انهم تقل محبتهم وتكثر على قدر النعم والاحسان فاما الخاصة فنالوا المحبة بعظم القدر والقدرة والعلم والحكمة والتفرد
بالملك في لما عرفوا صفاته الكاملة واسمائه الحسنى لم يمتنعوا ان احبوه اذ استحق عندهم المحبة بذلك لانه اهل لها ولو ازال عنهم جميع
النعم نعم من الناس من يحب هواه وعدو الله ابليس وهو مع ذلك يلبس على نفسه بحكم الغرور والجهل فيظن انه محب لله عز وجل وهو
الذي فقد فيه هذه العلامات او يلبس بها نفاقا ورياء وسمعة وغرضه عاجل حظ الدنيا وهو يظهر من نفسه خلاف ذلك كعلماء السوء
وقراء السوء اولئك بغضاء الله في ارضه و از معنی توحید سؤال نمودند فرمود انستکه تا چیز شود در وی سوم و ناپید آگردد در وی
علوم و خدا بود چنانکه بود كما قال عليه السلام كمال التوحيد نفي الصفات عنه و جستری گوید که التوحید اسقاط الاضافات و نیز پرسیدند
و اگر توحید چیست گفت صفت بنده همه ذلت است و عجز و ضعف و استکانت و صفت خداوند همه عزت و قوت و هر که اینجدا تواند کرد
با آنکه کم شده است موحد است و توحید بیقین است و یقین انکه بشناسی که حرکات و سکنات خلق فعل حق است و کسی با او شرکت ندارد
هر کرا این یقین باشد کر چه خود بین خدای بین باشد و في عوارف المعارف قال الجنيد حق اليقين ما يتحقق العبد بذلك وهو ان يشاهد
الغيوب كما يشاهد المرئيات مشاهدة عيان ويحكم على الغيب فيخبر عنه بالصدق كما اخبر الصديق حين قال له رسول الله صلى الله عليه وآله
ماذا ابقيت لعيالك فقال الله ورسوله و نیز گفته که علامت یقین انستکه غم رزق نکنی و اندوه رزق نخوری و بعلیکه فرموده اند
مشغول باشی و بیقین او رزق تو بتو برساند و در معنی مشاهده فرموده که مشاهده اقامت ربوبیت است و ازالت عبودیت بشرط
آنکه تو در میانه هیچ نبینی و معاینه شدن چیزی با یافت ذات آنچیز مشاهده است و وجد انقطاع اوصاف است در ظهور ذات در سرور یعنی
آنچه اوصاف تو آنست منقطع گردد و آنچه ذات تست در ون غیب سرور روی نماید و في عوارف المعارف قال الجنيد القرب بالوجد
جمع وغيبته في البشرية تفرقة و سؤال نمودند از حقیقت مراقبت گفت حالتیست که مراقب را انتظار میکند آنچه از وقوع او ترسد
لاجرم خلقی بود چنانکه کسی از شبیخون ترسد بخسبد قال الله تعالى فارتقب اي فانتظر و پرسیدند که تفرقه میان مراقبت و حیا
چیست گفت مراقبت انتظار غایب است و حیا خجلت از مشاهده حاضر و حیا دیدن آلاء است و دیدن تقصیر پس از این هر دو حالت

زاید کرا نوا حبا کویند و علامت صدق انستکه راستکو نبود دهم ترین کار یکه از ان نجات نیابی مکر بدروغ و صدق صفت صادق و صادق انستکه چون او را بینی چنان بینی که شنوده باشی و خبر او چون معاینه بود بلکه خبر او اکر یکبار بتو رسید باشد همه عمرش همچنان یابی و صدیق انستکه پیوسته بود صدق او در اقوال و احوال و افعال و علامت فقراء صادق انستکه سؤال نکنند و معارضه نکنند و اکر کسی با ایشان معارضه کند خاموش شوند و در باب پنجاه و چهارم از عوارف المعارف مذکور است قال الجنید رحمه الله ما تواخی اثنان فی الله واستوحش احدهما من صاحبه الا لعلة فی احدهما و صبر باز داشتن نفس است بی انکه جزع کند و خوردن تلخیها باید و ندوی ترش کردن و غایت صبر توکلست قال الله تعالی الذین صبروا وعلی ربهم یتوکلون و توکل نه کسب کردنست و نه رها کردن لیکن سکون دلست بوعده که حقتعالی داده است و کفته است فتوت انستکه با درویشان نقار نکنی و با توانکران معارضه و جوانمردی انستکه بار خود بر خلق ننهی و انچه داری بذل کنی و تواضع انستکه تکبر نکنی بر اهل هر دو سرای که مستغنی باشی بحق و خلق چهار چیز است سخاوت و الفت و نصیحت و شفقت و صحبت با فاسقان بنکو زاد و ستیر دارم تا صحبت با قراء بدخو و خالی چیز یستکه بدل غرد ابدا تا دایم بنود و رضا انست که بلا را غنیمت شمرد و فقر دریای بلاء است و ایمن بودن مرید از مکر از کبایر بود و ایمن بودن واصل از مکر کفر بود و کفتند مرید و مراد کیست کفت مرید در سیاست بود از علم و مراد در رعایت حق بود زیرا که مرید دونده بود و مراد پرنده دونده در پرنده کی رسد کفتند بنده کیست کفت انکه از بند کی کسان دیکر آزاد بود کفتند هیچ چیز با صلتر از کریستن هست کفت کریستن بر کریستن کفتند صحبت با که داریم کفت با کسیکه اکر نیکی که با او کرده باشی فراموش نموده باشد و انچه بروی بود بهم کذارد کفتند راه بخدا چکونه است کفت بنا را ترک کیری یافتی و خلاف هوا کردی بحق پیوستی کفتند که حجاب چیست شایخ خراسان کفته اند سه است حجاب نفس و حجاب خلق و حجاب دنیا کفت این سه حجاب عام است حجاب خاص سه چیز است رؤیة الاعمال و مطالبة الثواب علیها و رؤیة النعمة هر کس کردار خویش مشاهده کند باز نخواهد بران و از منعم بنعمت نکرد محجوب است چنانکه شیخ واسطی کفته ایاکم و لذات الطاعات فانها سموم قاتلة و فارس عیسی بغدادی کفته حلاوة الطاعات فی الترک سواء زیرا که خالی از خود پسندی نباشد و ذلت عام مبدل است انحلال الحرام و ذلت اهل مبدل است انی فنا بقا و ذلت عارف مبدل است انی کریم بکرامت کفتند شفقت بر خلق چیست کفت شفقت انستکه بطوع با ایشان دهی انچه طلب میکنند و بار بایشان ننهی که طاقت ان ندارند و سخنی نکویی که نداند کفتند تنها بودن کی درست آید کفت وقتیکه از نفس خویش عزلت کیری و انچه ترا دی نوشته اند ام رنند دستی تو شود در کتاب صبر از احیاء العلوم مذکور است قال الجنید رحمه الله السیر من الدنیا الی الاخرة سهل علی المؤمن و هجران الخلق فی حب الحق شدید والسیر من النفس الی الله تعالی صعب شدید و الصبر مع الله اشد و چون تعداد کلمات و شرح حالات انجناب از حد و عدد بیرون بود باین قلیل اکتفا نمود و القلیل یدل علی الکثیر و اثر الاقدام یدل علی المسیر و اما بیان حال آن بزرکوار در مرض موت و سال ارتحال او قال ابن خلکان فی وفیات الاعیان و کان عند موته رحمه الله قد ختم القران الکریم ثم ابتدأ بالبقرة فقرأ سبعین اية ثم مات و نقل عن ابی بکر العطوی انه قال کنت عند الجنید حین مات ختم القران ثم ابتدأ من البقرة و قرأ سبعین اية ثم مات و عن ابی محمد بن احمد الجریری انه قال کنت عند الجنید فی حال نزعه و کان یوم الجمعة و یوم نیروز و هو یقرأ القران فختم فقلت فی هذه الحالة یا ابا القاسم فقال من اولی منی بذلک و هو ذا یطوی صحیفتی و فی کتاب ذکر الموت من احیاء العلوم الدین مثل ما نقل عن الوفیات من الجریری و شیخ فرید الدین عطار کوید چون وفاتش نزدیک امد کفت خوان بکشید و سفره بنهید تا بمجمع درمی جو زعن اصحاب جان بدهم و چون کار تنک در امد کفت مرا وضو دهید پس وضو دادند و سجود امانده میکریست کفتند ای سید طریقت با این همه طاعت که از پیش فرستاده وقت سجود است کفت هیچ وقت جنید محتاجتر از اینساعت نیست پس در حال قران خواندن اغاز کرد و میخواند مریدی کفت قران میخوانی کفت ولی تر از من بدین که خواهد بود که اینساعت صحیفه عمر من در خواهد نوردید و هفتاد ساله طاعت و عبادت خود را بینم در هوا بیک موی بخیمه و بادی در امده اند بجنبانم باد قطیعت یا وصلت و بر یکجانب صراط و بر یکجانب ملک الموت و قاضی که عدل صفت او است و در راه پیش من نهاده اند و نمیدانم که مرا بکدام راه خواهند برد پس قران ختم کرد و از سوره بقره هفتاد ایه خواند و کار تنک آمد کفتند بکوی الله کفت فراموش نکرده ام و در کتاب ذکر الموت از احیاء العلوم چنین نقل نموده که و قیل للجنید قل لا اله الا الله فقال ما نسیته فاذکره و این حکایت کفتن الله را باین نحو نقل نموده اند که وقیل لبعضهم وهو فی النزع قل الله فقال الی متی تقولون الله و انا مستغرق بالله پس در تسبیح انکشت عقد میکرد تا چهار انکشت عقد کرد و یک انکشت مسبحه فرو کذاشت و کفت بسم الله الرحمن الرحیم و چشم فراز کرد و جان بداد غسال بوقت غسل خواست تا آب در چشم وی رساند هاتفی اواز داد که دست از دیده دوست ما بدار که چشمی که بنام ما بسته شد جز بلقاء ما باز نکند پس خواست تا انکشتی که عقد کرده باز کند آواز امد انکشتی که بنام ما عقد کرده شده جز بفرمان ما کشاده نکردد

مرتبتی که با وی کرده باشند فراموش نموده باشند

بیان ارتحال آن جناب و شرح حال

قال ابن خلکان و توفی یوم السبت و کان نیروز الخلیفة سنة سبع و تسعین و مائتین اخر ساعة من نهار الجمعة ببغداد و دفن یوم السبت بالشونیزیة عند خاله سری السقطی و فی النفحات انه مات سنة سبع و تسعین و مائتین کذا فی کتاب الطبقات و الرسالة القشیریة و فی تاریخ الیافعی انه مات سنة ثمان و تسعین و مائتین و قیل سنة تسع و تسعین و مائتین و الله اعلم و ابن اثیر در وقایع سنه دویست و نود و هشت مینویسد و فیها توفی ابو القاسم الجنید بن محمد الصوفی و کان امام الدنیا فی زمانه و در باب ثلثین از کتاب مستطرف مذکور است و توفی الجنید رحمه الله سنة سبع و تسعین و مائتین ببغداد و صلی علیه ستین الفا و در تاریخ کزیده نیز چنین نوشته باضافه بزمان مقتدر خلیفه و در ریاض السیاحه میفرماید در روز کار خلافت المعتضد بالله و پسرش المکتفی بالله وفات یافت و در کتاب الخزائن للمحقق النراقی رحمه الله و فی المجلد الاول من کشکول الشیخ و فی المجلد الرابع منه ایضا باضافه قال ابو جعفر الخلدی قال رای الجنید بعضهم فی المنام بعد موته فقیل له ما فعل الله بک فقال طاحت تلک الاشارات و طاحت تلک العبارات و غابت تلک العلوم و اندرست تلک الرسوم و ما نفعنا الا رکعات کنا نرکعها فی السحر و فی کتاب ذکر الموت من احیاء علوم الدین عند بیان مناجات المشایخ قال الکتانی رایت الجنید فی المنام فقلت له ما فعل الله بک قال طاحت تلک الاشارات و ذهبت تلک العبارات و ما حصلنا الا علی رکیعات کنا نصلیها فی اللیل و در تذکرة الاولیاء عطار علیه الرحمه است که یکی جنید را بخواب دید از او سؤال نمود که جواب منکر و نکیر چکونه دادی کفت چون آن مردو مقرب از درکاه عزت با آن هیبت بیامدند و کفتند من ربک من در ایشان نکریستم و خنده بدم و کفتم او روز که پرسنده او بود از من که الست بربکم من بوده که جواب دادم بلی اکنون شما آمده اید که خدای تو کیست کسیکه جواب سلطان داده باشد از غلام کی اندیشد امروز هم بزبان او میکویم الذی خلقنی فهو یهدین بخود رفتند و کفتند او هنوز در سکر محبت است و دیکری بخواب دید کفت کار خود را چه دیدی کفت کار عزاز آن بود که ما دانستیم که صدق الله هر از نقطه بنوت سر افکنده و خاموش شدند ما نیز خاموش شدیم تا کار چه شود شیخ ابو محمد جریری کفت جنید را بخواب دیدم کفتم خدای با تو چه کرد کفت رحمت کرد و آنهمه اشارات و عبارات باد بردند مکر آن دو رکعت نماز که در نیم شب میکردم

واما اعیان معاصرین انجناب بیشمارند و بسیاری مرید شیخ بوده اند با صحبت داشته اند و جمعی که شیخ زمان انها را ادراک نموده و از اقران اند من جمله چهار صد نفر در مجلس و احد بوده اند چنانکه ذکر شد سابقا و بعضی دیکر که بعد جمع مشایخ رسیده و مجاز شده اند در ضمن حالات شیخ بذکر اسم قلیلی از ایشان اشارت رفت و بلا تصریح باسامی جمله مینمود من باب توضیح بعضی شعب و سلاسلیکه از جناب شیخ جنید منشعب و جاری کردیده با مشایخ انها بیان مینماید بعد از ان شروع مینماید در ذکر حالات جناب شیخ ابو علی رودباری بعونه تعالی از وکلاء ناحیه مقدسه ابی عمرو عثمان بن سعید الاسدی العمری بمان و زبان تسنن و او اول کسیست از سفرا ابو جعفر محمد بن عثمان العمری از پدر بامر امام بخدمت وکالت مفتخر کردید و در جمادی الاولی سنه سیصد پنج ارتحال نمود و از علماء اعلام رئیس المحدثین الشیخ الحافظ محمد بن یعقوب بن اسحق الکلینی الرازی علیه الرحمه در کتاب کامل ابن اثیر در حوادث سنه سیصد بیست و هشت مذکور است و فیها توفی محمد بن یعقوب ابو جعفر الکلینی و هو من ائمة الامامیة و علمائهم و در رجال ابو علی قول سیصد بیست و نه را هم نقل نموده و میفرماید که در سنه وفات او سفارت منقطع شد بموت علی بن محمد السمری و غیبت کبری واقع کردید ابو الحسن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه در سنه سیصد بیست و نه وفات نموده و از حکماء عظام ابو نصر محمد بن طرخان بن اوزلغ الفارابی الترکی الحکیم المشهور و هو اکبر فلاسفة المسلمین و دخل بغداد و کان بها ابو بشر متی بن یونس الحکیم و بحضر حلقته و کان یومئذ ثم ارتحل الی مدینة حران و تلمذ عند یوحنا بن حیلان الحکیم النصرانی ثم رجع الی بغداد و کان موته بدمشق و صلی علیه سیف الدولة فی سنة تسع و ثلثین و ثلثمائة و دفن بظاهر دمشق و توفی متی بن یونس ببغداد فی خلافة الراضی و کذا ذکره ابن خلکان و فی تاریخ الکامل ابو نصر محمد بن محمد الفارابی الحکیم الفیلسوف و کان موته بدمشق و کان تلمیذ یوحنا بن حیلان و کانت وفاة یوحنا ایام المقتدر بالله و در حبیب السیر و روضة الصفا فارابی معلم ثانی را در سال سیصد چهل و سه نوشته و میکوید بعد از چندکاه از دمشق متوجه عسقلان شده در اثناء راه بر دست جمعی از قطاع الطریق شربت شهادت چشید انتهی از عرفای عالی مقام محمد بن فضل البلخی در سال سیصد نوزده خرقه تهی نمود محمد بن حامد الترمذی محمد بن علی القصاب در کامل ابن اثیر در حوادث محمد بن ابرهیم المصری سنه دویست هفتاد و شش مذکور است و فیها توفی محمد بن علی ابو جعفر القصاب الصوفی و هو من اقران السری و صحبة الجنید کثیرا ابو محمد جعفر الحذاء توفی سنة احدی و اربعین و ثلثمائة و قبره بشیراز ابو عمرو محمد بن ابرهیم زجاجی نیشابوری سنه سیصد چهل و هشت در کذشت ابو عمرو اسماعیل بن نجید بن احمد السلمی سال سیصد شصت و پنج یا شش وفات یافت قال الیافعی فی تاریخه عند سنة خمس و ستین و ثلثمائة و فیها توفی الشیخ الکبیر اسماعیل بن نجید الامام النیشابوری شیخ الصوفیة بخراسان انتهی

بعضی بر انند که وفاتش در سنه سیصد و بیست و سه بوده

ذکر بعض معاصرین و اصحاب شیخ جنید قدس سره

امو اله علی الزهاد والعلماء وصحب الجنید وابا عثمان الحیری محمد بن اسماعیل ابو عبد الله المغربی سال دویست و نود و نه ارتحال نمود و عمرش یکصد و بیست و دو سال بوده و بعضی فوت او را در سال دویست و هفتاد و نه گفته اند ابو عبد الله الخفیف الشیرازی در سنه سیصد و سی و یک وفات یافت در نفحات چنین نوشته ودر کامل ابن اثیر در احوالات سنه سیصد و هفتاد و یک نوشته وفیها توفی ابو عبد الله محمد بن خفیف الشیرازی شیخ الصوفیة فی وقته صحب الجریری و ابن عطاء و غیرهما وفیها توفی ابو الحسن علی بن ابراهیم الصوفی المعروف بالحصری ابو عبد الله الخاقان مات سنة تسع و سبعین و مائتین عبد الله بن محمد الخراز مات قبل العشرین و ثلثمائة ابو محمد المرتعش نیشابوری بغدادی در سنه سیصد و بیست و هشت درگذشت و فی الکامل وفیها توفی ابو محمد جعفر المرتعش وهو من اعیان مشایخ الصوفیة وهو نیشابوری سکن بغداد عبد الله بن عبد الرحمن شعرانی سال سیصد و پنجاه و سه برفت از دنیا طاهر مقدسی

ابو بکر مفید محمد بن احمد بن ابرهیم در نفحات است که خدمت جنید سبعه و سنه سیصد و شصت و چهار از دنیا رفته و عمر وی صد واند کشیده ابو عمرو حماد قرشی ابو بکر دقاق کبیر

ابو بکر الابهری در سنه سیصد و سی مرحوم شد ابو بکر رقی در سنه سیصد و پنجاه و نه وفات یافت و فی الکامل وفیها توفی ابو بکر محمد بن داود الدینوری الصوفی المعروف بالرقی وهو من مشاهیر مشایخهم وقیل مات سنة اثنتین و ستین ابو بکر شبلی سنه سیصد و سی و چهار مرحوم شده فی ذی الحجة ابو بکر کتانی بغدادی در سنه سیصد و بیست و دو رخت بدار بقا کشید ودر کامل ابن اثیر مذکور است در حوادث سنه سیصد و بیست و دو وفیها توفی محمد بن علی بن جعفر ابو بکر الکتانی الصوفی المشهود وهو من اصحاب الجنید وابی سعید الخراز ابو بکر کسائی دینوری قبل از جنید از دنیا رفته ابو بکر واسطی پیش از سیصد و بیست مرحوم شد بقول صاحب نفحات و در تاریخ گزیده میگوید اصل وی از فرغانه است و در سنه سیصد و بیست و شش بعهد راضی خلیفه فوت شد احمد بن ابی الحواری در سال دویست و سی بقول نفحات و در سال دویست و چهل و شش بقول امام یافعی وفات نموده وکان الجنید یقول هو ریحانة الشام رحمة الله علیه محمد بن ابی الحواری برادر احمد است ابو بکر بن ابی سعدان بغدادی کان من اصحاب الجنید واقران الرودباری ابو بکر مصری وفاتش در سنه سیصد و چهل و پنج بوده ابو بکر عطوفی سنه سیصد و چهل و پنج وفات نمود ابو بکر الدقاق نامش عبد الله وفاتش در سال دویست و نود و بعضی نود و یک نوشته اند ابو بکر الدقی یکصد و بیست سال عمر وی بوده و در سنه سیصد و پنجاه و نه از دنیا رفته ابو بکر دقاق صغیر

ابو بکر بن داود الدینوری یکصد سال کامل عمر نموده و بعد از سنه سیصد و پنج از دنیا رفته و در کشکول از جامع الاصول حکایت فرموده در باره ازمجد بن مائه چهارم نوشته ابو بکر زقاق الزیان در نفحات مذکور است که وی جنید را دیده و عمر زیاد نمود و تا سال سیصد و هفتاد بوده

ابو بکر محمد بن اسماعیل الفرغانی الصوفی قال ابن اثیر هو استاد ابی بکر الدقاق وهو مشهور بین المشایخ و توفی فی سنة احدی و ثلثین و ثلثمائة

ابو حامد زنجی

ابو جعفر الصیدلانی

ابو جعفر حفار

ابو جعفر الفرغانی محمد بن عبد الله من اصحاب الجنید و رواة کلامه ابو جعفر سماک از مشایخ سری سقطی بوده

ابو مزاحم شیرازی در سنه سیصد و چهل و پنج وفات نموده ما بین وی و جنید و شبلی مناظره و منافره کردیده

ابو جعفر حداد صغیر مصری ابو جعفر حداد کبیر بغدادی

عبد الله بن زجاج قدس سره شیخ جنید فرموده که از عبد الله بن زجاج شنیدم که ابرهیم آجری مرا گفت لان ترد الی الله عز و جل همک ساعة خیر لک مما طلعت علیه الشمس ابو جعفر بن الکرنبی

ابو جعفر محمد بن فاذه علی بن حمزة الاصفهانی

ابو جعفر دامغانی ابو الحسن الاقطع در حبیب الیسیر فوت او را در سنه سیصد بعهد مقتدر نوشته

ابو الحسن علی بن محمد المزین البغدادی در سنه سیصد و بیست و هفت یا هشت درگذشته

ابو الحسن الوراق مات قبل العشرین و ثلثمائة ابو الحسن خیر نساج در کامل ابن اثیر در حوادث سیصد و بیست و دو مذکور است وفیها توفی خیر بن عبد الله النساج و در نفحات نام او را محمد بن اسماعیل نوشته است والعلم عند الله

ابو عبد الله بن مانک ابو الحسین السیروانی الصغیر یکصد و بیست و چهار سال عمر وی بوده

عبد الله حمدانی

قال فی المراصد ابهر بالفتح ثم السکون وفتح الهاء و راء و هو اسم جبل بالحجاز و ابهر ایضا مدینة مشهورة بین قزوین و زنجان و همدان من نواحی اصفهان و فی القاموس و ابهر بلا لام ... آب ... و الرحی بلد عظیم بین قزوین و زنجان و بلدة بنواحی اصفهان و بلدة ... جبل بالحجاز ...

ابو الحسین محمد دراج بغدادی در سنه سیصد و بیست وفات یافت ابو الحسین هاشمی

ابو الحسن الحکیمی ابو الحسین علی بن هند الفارسی

ابو الحسین احمد بن محمد النوری و بعضی گفته اند محمد بن محمد و احمد درست است در سنه دویست و نود و پنج چنانکه در کامل نوشته و بقول یافعی دویست و هشتاد و شش وفات نموده و فی القاموس النور اسم قریة ببخارا واما ابو الحسین النوری الواعظ فلنور کان یظهر منه و عظم وبنا بر این نسبت او بنور مازندران نه بنور بخارا است بلکه مولد و منشای وی بغداد و اصل وی از بغشور است که شهری بوده میان مرو و هرات و عرب نسبت بسوی بغشور را بغوی میگویند و وی معروف بابن بغوی است عباس بن حمزة النیشابوری در سنه دویست و هشتاد و هشت وفات یافت قبل از جنید ابو حمزه خراسانی در سنه دویست و نود ارتحال نمود ابو الحسین مالکی احمد بن سعید بکیر دراج بغدادی ابو القاسم قصری و بعضی ابو بکر قصری گفته اند و فی النفحات هو من کبار اصحاب الجنید ابو علی محمد شفقی ابو علی احمد بن محمد الرودباری در سنه سیصد و بیست و دو و بقول سیصد و بیست و سه ارتحال نموده شیخ علی جوزجانی شیخ ابو محمد احمد بن محمد بن الحسین الجریری در نفحات منقول که در سنه سیصد و دوازده یا چهارده روی بدار آخرت نهاد و در کامل ابن اثیر در حوادث سنه سیصد و یازده منقول که جریر بضم جیم ضبط نموده علی بن سهل اصفهانی در سال دویست و هشتاد زمان معتضد عباسی وفات نموده ابو عبد الله محمد بن یوسف بن معدان البناء الاصفهانی هو استاد علی بن سهل علی بن بندار بن حسین الصوفی در سال سیصد و پنجاه و نه وفات نمود و فی الکامل فی سبع و خمسین و ثلثمائة و توفی فیها علی بن بندار بن الحسین ابو الحسن الصوفی المعروف بالصیرفی النیشابوری عمرو بن عثمان مکی در سنه دویست و نود و یک یا نود و شش در بغداد یا مکه وفات یافت ابو سعید خراز در کامل ابن اثیر در حوادث سنه سیصد و بیست و دو و منقول که الخراز بالخاء المعجمة والراء والزاء و در نفحات مذکور است که وی خود را شاگرد جنید فرموده و از اقران وی است و پیش از وی از دنیا برفته در سنه دویست و هشتاد و شش سهل بن عبد الله التستری در سنه دویست و هشتاد و سه وفات یافت و در سنه سیصد و پنجاه و شش ابو الحسن احمد بن محمد بن سالم صاحب سهل تستری وفات نمود رضی الله عنهما در کامل چنین نوشته اند ممشاد دینوری در سنه دویست و نود و وفات نمود ابو محمد رویم بن احمد در بغداد سنه سیصد و سه وفات یافت ابو یعقوب یوسف الحسین الرازی در سال سیصد و سه یا چهار ارتحال نمود ابو یعقوب اقطع کاتب الجنید را رساله ابو یعقوب زیات ابو یعقوب مزابلی

ابو یعقوب نهرجوری در سنه سیصد و سی در مکه زمان مقتفی خلیفه فوت شده

ابو العباس سریج در سال سیصد و پنج از سرای سپنج درگذشت ابو العباس بن مسروق در سنه دویست و نود و نه یا نود و هشت وفات یافت ابو العباس احمد بن محمد بن سهل بن عطاء الادمی الصوفی در کامل در حوادث سنه سیصد و نه وفات او را نوشته و میگوید هو من کبار مشایخهم و علمائهم و محتمل است همین ابو العباس بن عطا که بعد ذکر میشود باشد ابو العباس بن عطا در سنه سیصد و نه یا سیصد و یازده شهید شد بعد از حسین منصور کذا فی النفحات و تاریخ الیافعی ابو سعید الاعرابی احمد بن محمد بن زیاد البصری وهو من کبار اصحاب الجنید و عمرو بن عثمان المکی و النوری و جاور الحرم و مات بها سنة احدی و اربعین و ثلثمائة و در نفحات منسوب و بر تصنیفها ابیات است و با جنید صحبت داشته و از طبقه خامسه قریب بچهارم است و در سنه اربعین او احدی و اربعین و ثلثمائة برفته از دنیا حسین بن منصور حلاج در سنه سیصد و نه بر سر دار آمد ابو محمد جعفر بن محمد بن نصیر الخلدی الخواص در سنه سیصد و چهل و هشت درگذشت و فی الکامل وفیها توفی جعفر بن محمد بن نصیر الخلدی الصوفی وهو من اصحاب الجنید و روی الحدیث فاکثر ثابت الخباز در نفحات آنست که از قدمای مشایخ و با جنید صحبت داشته سمنون بن حمزه پیش از جنید و بقولی بعد از او وفات یافت ابو محمد کهمس بن حسین الهمدانی حارث بن اسد المحاسبی در سنه دویست و چهل و سه وفات یافت قال ابن خلکان وله مع الجنید حکایات مشهورة وقیل له المحاسبی بضم المیم لانه یحاسب نفسه زیاد الکبیر الهمدانی ابو احمد القلانسی در نفحات مذکور است نام مصعب بن احمد البغدادی است ثم قال و فی التاریخ حج ابو احمد القلانسی سنة تسعین و مائتین و مات بمکه بعد انصراف الحاج بقلیل انتهی در کامل ابن اثیر در حوادث سنه دویست و هفتاد مسطور است وفیها توفی مصعب بن احمد بن مصعب ابو احمد الصوفی الزاهد وهو من اقران الجنید و در این دو تاریخ تقریبا بیست سال اختلاف است و ظاهرا در نسخ نفحات اشتباه نموده اند و بعلاوه تاریخ را مجمل نوشته اند والعلم عند الله ابرهیم الخواص در سنه دویست و نود و یک فوت شده

ابواسحق ابو منبه بن احمد بن المولد الصوفی الرقی در تاریخ یافعی فوت او را در سنه اثنتین واربعین وثلثمائه نوشته و میفرماید اخذ من الجنید وجماعة و در نفحات نیز ترجمه او را آورده ابواسحق ولید بن عبدالله السقا در سنه سیصد وبیست وبقولی بیست وشش فوت شده ابواسحق ابرهیم بن داود القصار الرقی در سنه سیصد وبیست وشش دار فانی را بدرود نمود ابوطالب الاخمیمی بکسر الهمزة وسکون الخاء المعجمة والیاء المنقوطة باثنتین من تحتها بین المیمین بلدة من دیار مصر من الصعید علی طریق الحاج ابوعلی جرجانی در تاریخ گزیده مسطور است که وی معاصر جنید بوده ابوعثمان سعید بن اسماعیل الحیری النیشابوری بکسر الحاء المهملة والراء وسکون الیاء المثناة من تحت بینهما در تاریخ یافعی چنین ثبت نموده وفات او در ربیع الاول سال دویست ونود وهشت نوشته ابرهیم بن فاتک وقیل احمد بن فاتک وکان الجنید یکرمه ابرهیم بن ثابت وفات او در سنه تسع وستین وثلثمائه بوده ابوتراب نخشبی در سال دویست وچهل وپنج از سرای سپنج درگذشت ابوطالب خزرج بن علی

ابوحاتم العطار یحیی بن معاذ رازی در سنه دویست وپنجاه وهشت درگذشت در کامل در حوادث این سنه در ماه جمادی الاولی نوشته و میگوید صحب ابا یزید وغیره ابوحامد احمد بن خضرویه البلخی در سنه دویست وچهل وفات یافت ابوحفص حداد نیشابوری در سنه دویست وشصت وپنج یا شصت وچهار یا شصت وهفت سرای باقی رخت کشید محمد بن ابی الورد واحمد بن ابی الورد هر دو برادرند در نفحات مسطور است که کنیه محمد ابوالحسن است وایشان از اقران جنیدند وباسری سقطی وجنید صحبت نموده ابوعلی حسن بن علی المسوحی

نسبة الی بیع البلاد المسوحة

احمد بن ابرهیم المسوحی نبان بن محمد الحمال در سنه سیصد وشانزده بدرود نمود در مصر شاه شجاع کرمانی در سنه دویست وهفتاد یا پیش از سیصد وفات یافت صحاح وفی القاموس وشاه الکرمانی من الاولیاء بمنع وبصرف عبدان سمرقندی ابوالادیان ابوالحسن علی البصری در نفحات است که در ایام جنید بوده واو را از آن جهت ابوالادیان گفتند که در همه دینها مناظره کردی و مخالفان اشکستی و حکایت در آتش رفتن او معروفست ابوالحسین بندار بن الحسین بن محمد بن المهلب الشیرازی در سنه سیصد وپنجاه وسه وفات یافت ابواسحق ابرهیم بن هانی النیشابوری وفی الکامل وکان من الابدال وسوله خمس وسبعین ومائة وتوفی سنة خمس وستین ومائتین ابوالخیر حماد التیناتی الاقطع وتینات دهیست بدو فرسنگی مصر وگویند تینات از مضافات ولایت مغربست و با جنید صحبت داشته در سنه سیصد وچهل وشش از دنیا رفته است یا در سیصد وچهل ونه و حکایت قطع ید او در نیل یافتن وی مولانا در مثنوی چنانکه در نفحات مذکور است نظم آورده ولکن پنجه در تذکرهٔ شیخ فرید الدین عطار مسطور است سبب قطع دست او را بنوعی دیگر حکایت فرموده بالجمله بنا ر جمع آن مشکل است مگر آنکه گفته شود شیخ اقطع متعدد اند و قریب العصر بوده اند چنانچه اشاره شد و سه نفر بوده اند و هر دو ایتی متعلق بیکی است ابواحمد القلانسی شیخ ابویزید بسطامی در سنه دویست وشصت ویک خرقه تهی فرمود و دویست وشصت وچهار نیز و بقول صاحب گزیده و نقل نفحات سی و چهارم نوشته اند ابوالفیض ذوالنون مصری در سنه دویست وچهل وپنج ارتحال نمود و قول چهل وشش و قولی چهل وهشت نقاش و اما مشایخیکه نقل روایت نشر طریقت امام الجناب بدین واسطه نموده اند و بفیض ارادت کمال نایل شده و ترجمه هر یک مشروحا بیاورد شیخ ممشاد دینوری شیخ رویم بن احمد بن زید

الشیخ ابوبکر جعفر بن یونس الشبلی وقیل دلف بن جحدر وقیل دلف بن جعفر الشبلی الشیخ عبدالله بن محمد المرتعش البغدادی الشیخ ابوعبدالله الخفیف علی قول در روایة

ابوعمرو محمد بن ابرهیم الزجاجی النیشابوری الشیخ محمد بن احمد جریری

ابومحمد جعفر بن محمد بن نصر الخلدی علی روایة ابوبکر واسطی طایفه صوفیه بسیار ترا با و منتهی میکردد شیخ المشایخ ابوعلی محمد الرودباری **تنبیه** در کتاب تذکره شیخ فرید الدین عطار ره در ذکر احوال جنید میفرماید و طریق او طریق صحو است بخلاف طیفوریان که اصحاب ابایزید اند و معروفترین طریقی در طریقت و مشهورترین مذهبی مذهب اوست و در وقت او مرجع مشایخ او بود و او را تصانیف عالیست در اشارات و حقایق و معانی و نیز در آن کتاب در ذکر احوال ابایزید میفرماید که جنید گفت بایزید در میان ما چون جبرئیل است در میان ملائکه و نیز گفته که نهایت میدان جمله روندگان که بتوحید در آیند بدایت میدان بایزید است جمله مردان که ببدایت قدم او رسند همه درگردانند و فرو شوند و نمانند

وچون مستحبست که بایزید بسطامی چگونه از اقران جنید باشد و حال آنکه او از اصحاب حضرت صادق علیه السلام است و از آنحضرت اخذ طریقت و اجازه تبلیغ و انتشار یافته و بعضی دیگر انکار نموده اند که بایزید بشرف حضور حضرت صادق علیه السلام شده باشد زیرا که وفات آنحضرت باتفاق سال یکصد وچهل وهشت بوده و ارتحال بایزید سال دویست وشصت ویک یا دویست وشصت وچهار بوده و تفاوت این دو تاریخ تقریبا یکصد وسیزده سال یا زیاده میشود و سنین عمر بایزید را از هشتاد زیاده کسی ننوشته وجمعی دیگر از علما بتعدد بایزید قایل شده اند و توجیهات دیگر نیز نموده اند و آقا محمد علی کرمانشاهانی در شرح بر کتاب مفاتیح فیض رحمهما الله علی ما نقل عنه صاحب روضات الجنات در ضمن ترجمه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام احتمال داده اند که ابویزید سقای خانه جعفر بن الامام علی النقی علیه السلام بوده و قیل از آنکه ابن جعفر ادعای امامت نماید و معروف بکذاب بشود بوده و هم چنین کلام بطول انجامد و لیکن بودن بایزید اصغر بسطامی از اقران جنید و تعیین او مناسب دانست ذکر شمه از حال بایزید و نقل اقوال نماید قال ابن خلکان ابویزید طیفور بن عیسی بن آدم بن عیسی بن علی البسطامی الزاهد المشهور کان جده مجوسیا ثم اسلم وکان له اخوان زاهدان عابدان ایضا آدم وعلی وکان ابویزید اجلهم وسئل ابویزید بای شیء وجدت هذه المعرفة فقال ببطن جائع وبدن عار وقیل لابی یزید ما اشد ما لقیت فی سبیل الله تعالی فقال لا یمکن وصفه فقیل له ما اهون ما لقیت نفسک منک فقال اما هذا فنعم دعوتها الی شیء من الطاعات فلم تجبنی طوعا فمنعتها الماء سنة وکان یقول لو نظرتم الی رجل اعطی من الکرامات حتی یرتفع فی الهواء فلا تغتروا به حتی تنظروا کیف تجدونه عند الامر والنهی وحفظ الحدود واداء الشریعة وله مقالات کثیرة ومجاهدات مشهورة وکرامات ظاهرة وکانت وفاته سنة احدی وستین وقیل اربع وستین ومائتین رحمه الله تعالی وطیفور بفتح الطاء المهملة وسکون الیاء المثناة من تحتها وضم الفاء وبعدها الواو الساکنة راء انتهی کلامه وفی القاموس والطیفور طویر واسم ابی یزید البسطامی شیخ الصوفیة (راقم گوید) در کلام صاحب وفیات نظریست زیرا که جد او اگر مجوسی بوده علی عیسی نام نهادن خلاف متعارف اسماء فرقه مجوس است بلکه طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان جدش مجوسی بوده و مناسب اسماء گبریست سروشان چنانکه در کتاب اصول الفصول میفرماید در تذکرة الاولیاء آمده که جد بایزید سروشان گبری بوده و مسلمان شد انتهی و ابن طیفور اکبر است و شرفیاب خدمت حضرت صادق علیه السلام شده و سقای و لت سرای آنحضرت بوده و ابویزید طیفور بن عیسی بن آدم بن عیسی بن علی البسطامی خدمت امام محمد تقی سید و از اقران جنید است و ابن طیفور اصغر است و مناسب تاریخ فوت او هم این است چنانکه معلوم شود بعد از این نقل شیخنا البهائی فی اول کشکوله عن تاریخ ابن زهرة الاندلسی ابو یزید البسطامی خدم ابا عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام سنین عدیدة وکان یسمیه طیفور السقاء لانه کان سقاء داره ثم رخص له فی الرجوع الی بسطام فلما قرب منها خرج اهل البلد لیتلقوا حتی استقبالهم فخاف ان یداخله العجب بسبب استقبالهم وکان ذلک فی شهر رمضان فاخذ من سفرته رغیفا وشرع فی اکله وهو راکب علی حماره فلما وصل الی البلد وجاء علماؤها وزهادها الیه جدوه یاکل فی شهر رمضان قل اعتقادهم فیه وحقر فی اعینهم وتفرق اکثرهم عنه فقال یا نفس هذا علاجک ومن کلامه لا یکون العبد محبا للخالق حتی یبذل نفسه فی مرضاته سرا وعلانیة فیعلم الله من قلبه لا یرید الا هو وسئل ما علامة العارف فقال عدم الفتور عن ذکره جل جلاله وعدم الملال من حقه وعدم الانس بغیره وقال لیس العجب من حبی لک وانا عبد فقیر ولکن العجب من حبک لی وانت ملک قدیر وقیل له بای شیء یصل العبد الی الله تعالی فقال بالخرس والعمی والصمم ودخل علیه احمد بن خضرویه البلخی فقال له ابویزید یا احمد کم تسیح فقال ان الماء اذا وقف فی مکان واحد تغیر فقال له ابویزید کن بحرا حتی لا تتغیر وقال التصوف صفة الحق یلبسها العبد وقال من عرف الله فلیس له مع الخلق لذة ومن عرف الدنیا فلیس له فی معیشته لذة ومن انفتحت عین بصیرته بهت فلم یتفرغ للکلام وقال لا یزال العبد عارفا ما دام جاهلا فاذا زالت جهله زالت معرفته وقال ما دام العبد یظن ان فی الخلق من هو شر منه فهو متکبر وقیل له هل یصل العبد الیه فی ساعة واحدة فقال نعم ولکن الربح بقدر السفر وسأله رجل من اصحب فقال من لا یحتاج الی ان تکلمه شیئا مما یعلمه الله تعالی منک ثم قال شیخنا البهائی قال کاتب الاحرف ان ملاقات ابی یزید البسطامی لابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام وکونه سقاء فی داره سلام الله علیه اوردها جماعة من اصحاب التاریخ واوردها العلامة الرازی فی کثیر من کتبه الکلامیة واوردها السید الجلیل رضی الدین علی بن طاوس فی کتاب الطرائف واوردها العلامة الحلی قدس الله روحه فی شرحه علی التجرید و بعد شهادة امثال هؤلاء بذلک لا عبرة بما فی بعض الکتب کشرح المواقف من ان ابا یزید لم یلق الامام ولم یدرک زمانه بل کان متأخرا عنه مدة ورب ما یدعی التنافی من البین بجعل المسمی بهذا الاسم اثنین احدهما طیفور السقاء الذی لقی الامام وخدمه والآخر شخص غیره ومثل هذا الاشتباه یقع کثیرا وقد وقع مثله فی المسمی بافلاطون فقد ذکر صاحب الملل والنحل ان جماعة متعددین من الحکماء القدماء کل

منهم کان یسمی افلاطون انتهی کلام شیخنا البهائی شیخ ابو القاسم عبد الکریم قشیری در رساله خود منسوب به ابو یزید طیفور بن آدم
و دیگری مقید بابن سروشان نموده و نیز با ابن عیسی بن علی و بعضی کلمات با اتصال سند نقل از ابی یزید نموده و شامل هر دو بایزید میشود
و از آن جمله اینست اخبرنا حاتم السجستانی قال انبأنا ابو نصر السراج قال سمعت طیفور البسطامی یقول سمعت المعروف بعمی البسطامی بفتح العین
المهملة وکسر المیم وتشدید الباء یقول سمعت ابی یقول قال ابو یزید قم بنا حتی ننظر الی هذا الرجل الذی قد شهر نفسه بالولایة وکان رجلا
مقصودا مشهورا بالزهد فمضینا فلما خرج من بیته ودخل المسجد رمی ببزاقه تجاه القبلة فانصرف ابو یزید ولم یسلم علیه وقال هذا غیر
مامون علی ادب من آداب رسول الله فکیف یکون مامونا علی ما یدعیه (راقم گوید) از این روایت ظاهر میشود که دو طیفور بسطامی
بوده و صاحب نفحات منسوب به ابو یزید بسطامی قدس سره از طبقه اولی است نام وی طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان است جد وی گبری بوده
مسلمان شده از اقران احمد خضرویه و ابو حفص و یحیی بن معاذ است و شقیق بلخی را دیده بود و وفات او در سنه احدی و ستین و مائتین
بوده و در سنه اربع وثلثین نیز گفته اند و اول درست تر است انتهی (راقم گوید) ابو علی شقیق بلخی چنانکه ابن خلکان در وفیات نقل
از ابن جوزی نموده در سنه یکصد و پنجاه و سه فوت شده و صاحب نفحات از بعضی تواریخ بلخ نقل مینماید او را در سنه یکصد و هفتاد و
چهار در ولایت ختلان شهید کردند و قبر وی هم آنجاست و در مجالس میفرماید در سنه یکصد و هفتاد و چهار در ولایت ماوراء النهر بتهمت رفض
شهید شد قبر او در ختلان است بنابر این در صورتیکه عمر بایزید از هشتاد چنانکه حکایت نموده اند زیاده نباشد ملاقات او با شقیق بلخی ممکن
نیست مگر آنکه بگوئیم وفات بایزید در دویست و سی و چهار بوده و وفات شقیق در یکصد و هفتاد و چهار و این توجیه بالا بر ضو صاحب است
زیرا که قول بدویست و سی و چهار را خود صاحب نفحات مرجوح دانسته و تحقیق آنستکه بایزید بن آدم که حکایت حضرت صادق علیه السلام شرح نموده
شده او ملاقات با شقیق نموده و بایزید کوچک از اقران احمد خضرویه و ابو حفص و یحیی بن معاذ است چنانکه تاریخ هر یک ذکر شد
و شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن راز در آخر کتاب در ضمن شرح این بیت که حقوق شرع را زنهار مگذار ولیکن خویشتن را هم نگهدار
حکایت میفرماید که چون سلطان عارفان بایزید بسطامی را مادر بکتاب فرستاد چون بسوره لقمان باین آیه رسید ان اشکر لی ولوالدیک
از استاد معنی این آیه سوال نمود استاد فرمود که خدا میفرماید که مرا شکر گوی و خدمت کن و مادر و پدر را نیز شکر گوی و خدمت کن این
سخن در دل سلطان کار کرد و لوح را بنهاد و از استاد دستوری خواست و بخانه آمد مادر گفت یا طیفور بچه کار آمدی گفت باین آیه رسیدم
که حقتعالی میفرماید بخدمت من و خدمت مادر کن و من دو خانه را کدخدائی نتوانم کرد آمده ام که تو مرا از خدای درخواه تا همه
از آن تو باشم یا آنکه تو مرا بخدای بگذاری تا همه از آن او باشم مادر گفت ترا در کار خدای کردم و حق خود را بتو بخشیدم پس بایزید قدس سره
از بسطام برفت و سی سال در غربت و سلوک و ریاضت و خدمت مشایخ طریقت مشغول گشت و صد و سیزده پیر را خدمت کرد تا بخدمت امام
جعفر صادق علیه السلام رسید و در ملازمت آنحضرت آنچه مقصود بود حاصل نمود انتهی (راقم گوید) این حکایت نیز شاهد است بر آنکه
دو بایزید بسطامی مسمی بطیفور چرا که بعد از آنکه از مادر رخصت خواست و بخدمت حضرت صادق عم مشرف گردید تقریبا باید چهل
سال از مراحل عمرش گذشته باشد و بروایتی که بعد ذکر میشود هجده سال در دولتسرای حضرت صادق علیه السلام سقائی نموده تا امر خدمت
فرمودند و بسطام آمد این مجموع پنجاه و هشت سال میشود تقریبا و وفات حضرت امام علیه السلام در سال یکصد و چهل و هشت بوده
و بر فرض که در همان سال بایزید مرخص شده باشد تا زمان فوت بایزید که معروف و مشهور سنه دویست و شصت و یک نوشته اند یکصد
و هفتاد و یکسال باید اقلا عمر بایزید باشد حال آنکه بیش از هشتاد یا نود یا یکصد و سی سال نگفته اند و شیخ عارف ربانی محمد
بن عیسی الشهیر بجامی مؤمن خراسانی در کتاب خود بیان اتصال سلاسل عرفا بائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین منسوب بید
کما نقل عنه والسلسلة الاخری السلسلة الطیفوریة ابو یزید البسطامی قدس سره وهو کما اشتهر اخذ هذه الطریقة من الامام الهمام
جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام بعد ان خدم مائة وثلثة عشر من المشایخ وکان الصادق الرابع عشر بعد المائة یستقی الماء لداره بعد
ثمانیة عشر سنة فقال له الصادق ع یوما من الایام هات الکتاب من الرف فقال یابن رسول الله واین الرف فقال فوق راسک وقد کنت منذ
سنین عندنا فی هذه الدار والبیت ما رأیت الرف فوق راسک فقال یابن رسول الله شغلنی بلدیک وانوارک منعنی عن هذا فقال له قد تم
لک الامر امض الی البسطام وادع الناس الی الله سبحانه والی رسول الله والی اولیائه وفی روایة فنظر الیه شزرا وقال ادری فیک مجاهدة
ومساعدة والمجاهدة سیر العبد والمساعدة عنایة الحق فلیکن صاحب المجاهدة سیارا وصاحب العنایة طیارا وانی مدرک المرید السیار العارف
الطیار طریح الارتیاح الی البسطام وادع الی سبیل الملک العلام فطلب الشیخ من جناب الحضرة خلعة وتشریفا ورفیقا البقا فکساه جبة
بلنمود ارسل معه ولده العزیز محمد بن جعفر فقدما مستقبین الی بسطام واتفق ان توفی محمد هنالک فی حیوة ابی یزید فلا غسله ابو یزید فی

قال الجوهری الارتیاح النشاط

الموضع الذی هو الی الان موجود وعلیه قبة عالیة وکان یمشی الی زیارته کثیرا انتهی وقال الشیخ محمد بن ابی جمهور الاحسائی رحمة الله علیه
فی کتاب المجلی بعد تحقیق عمیق فی معنی الولایة وکون علی بن ابیطالب علیه السلام خاتم الولایة والیه یستند جمیع العلوم ظاهرا و باطنا و ان
خلیفة العصر وقطب الوقت المهدی عجل الله فرجه وهو خاتم الولایة المحمدیة قال فکمیل بن زیاد النخعی والحسن البصری واویس القرنی اخذ
عن علی علیه السلام والشقیق البلخی اخذ عن الکاظم علیه السلام والشیخ ابو یزید البسطامی اخذ عن جعفر الصادق علیه السلام والشیخ
معروف الکرخی اخذ عن الرضا علیه السلام والشیخ سری السقطی اخذ منه والشیخ جنید اخذ من السری وهو کان خاله والی الان خرقة
الی الامام وهو شیخ الطائفة والیه یستند جمیع الطریقة والخرقة انتهی ملخصا وقال المولی العارف نور الدین جعفر البدخشی رحمة الله علیه
فی کتاب الاحباب ان السلطان طیفور المعروف بابی یزید البسطامی قدس سره قد صحب کثیرا من المشایخ ثم جاء الی حضرة الامام الصادق ع
وصحبه مستفیضا من الصادق ع فقال لو لم اصل الی الصادق لکنت کافرا وسید المتالهین حیدر بن علی الاملی در کتاب جامع الانوار
ذکر نموده که ابو یزید تلمیذ حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و سقای دار و محرم اسرار ایشان بوده و سید شهید قاضی نور الله در
مجالس نقل از اولاد شیخ ابو الحسن خرقانی نموده که در کتاب خود آورده سلطان بایزید در اوایل ایام سعادت انجام و استعلام از هر تاریخ
وخام اکتفا میفرمود و از هر کس چیزی میپرسید و از هر معنی نفیک میکرد بیت از دوست هر ره گذری میپرسم و از هر که ببینم خبری
میپرسم تا بایه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی رسید و حدیث انی تارک فیکم الثقلین لن تضلوا ان تمسکتم بهما کتاب الله
وعترتی اهل بیتی شنید پس دست تمسک اعتصام بعروة الوثقی متابعت اهل بیت زد و با غایت راحله شوق و زاد یقین متوجه کعبه
آمال هر عاشق صادق امام جعفر صادق علیه السلام شد و مدتی در مقام خدمت بایستاد و حق آن بواجبی بگذارد ای دل اندر بند جانانی
حدیث جان مکن صحبت سلطان گزینی خدمت دربان مکن تا روزی حضرت امام علیه السلام باو فرموده که بایزید آن کتاب را بیار که بر طاق صفه
نهاده است شیخ عرض کرد کدام طاق امام عم فرمود مدتیستکه با ما صحبت میداری طاق ندیده شیخ گفت من بنظاره طاق و رواق نیامده
ام نظر بقبله حقیقت بعد دل شما مراد دوری شمر کردن نگاهی نیست هر گز از سر تا بماهی هر طرف که نگه میکنم ترا بینم از آنکه در
نظرم هیچکس نمیاید امام علیه السلام در وی نظر فرمود و گفت من در تو مجاهده و مساعده میبینم مجاهده سیر بنده است و مساعده
عنایت حق است پس صاحب مجاهده سیار باشد و صاحب عنایت طیار وانی بدرک المرید السیار العارف الطیار طریح الارتیاح الی
بسطام وادع الی سبیل الملک العلام یعنی روزنده راه این زندگی باید ای بایزید تو بپر بال شادمانی ببسطام و خلق را دعوت کن براه
ملک علام شیخ گفت خلعتی فرمای و رفیقی امام جعفر علیه السلام جبه خود را در وی پوشانید و فرزند صلبی خود امام محمد را با او روانه کرد شیخ
با این امام ببسطام آمد و هنوز شیخ در حیوة بود که امام محمد را وفات در رسید شیخ او را در مقامیکه امروز قبر است دفن کرد پیوسته
بزیارت تربت او تقرب نمودی بعد از این تفصیل از شیخ نور الدین ابو الفتوح محدث نقل مینماید که گفته در نزد علماء تاریخ بصحت
پیوسته که فوت امام جعفر علیه السلام در یکصد و چهل و هشت بوده و فوت سلطان بایزید در دویست و شصت و یک در این هر دو تاریخ کسی خلاف
نکرده و تفاوت میان هر دو تاریخ یکصد و سیزده سال بوده و عمر سلطان بایزید از هشتاد سال زیاده کسی ننوشته تواند بود که بایزید بملازمت امام
علی بن موسی بن جعفر الصادق علیهم السلام رسیده باشد کاتبان از روی سهو آن دو نام نامی و اسم سامی را نوشته باشند و میر
سید شریف در شرح مواقف در اصل تا آخر زمان ابو یزید از زمان حضرت امام موافقت با ابو الفتوح مذکور نموده و توجیه نسبت مذکوره
برای این وجه نموده که چون ابو یزید استفاضه حقایق و معارف از دودمان امام مینموده لاجرم انتساب او بآنحضرت اشتهار یافته
و این هر دو سخن معارضند باجماع جمهور و بروایت مستفیض مشهور که در کتاب مقامات شیخ مذکور است با آنکه قول ابو الفتوح
که در این هر دو تاریخ کسی خلاف نکرده ممنوع است چگونه چنین باشد حال آنکه صاحب نفحات نقل خلاف نموده و فوت بایزید را در سنه
اربع وثلثین ومائتین نیز میگوید گفته اند و بر تقدیر تسلیم اولی واظهر در مقام توجیه آنستکه گوئیم که چون در کتاب مقامات آن
شیخ قدس سره نقل نموده و این کلام و حدیث سید انام او را باعث شده باشد بر آنکه دست تمسک بعروة الوثقی محبت اهل البیت
علیهم السلام زند شاید که مراد او از جهت توجه بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام التزام مذهب حق جعفری و اعتصام بمحبت
خاندان جعفری باشد که فی الحقیقه رهنما و پیر و سبیل و دستگیر همان تواند بود چنانکه مولانا اهلی شیرازی گفته مجتهد بیهمال
رهنما و پیر منست بحر دامن پاک تو دستگیر منست وظاهرا مراد میر سید شریف از قول او که شیخ استفاضه حقایق و معارف از دودمان
حضرت امام مینموده عام تر از استفاضه حقایق طریقت باشد و از معارف شریعت یعنی استفاضه مسائل شریعت بر وجهی مینمود که در
مذهب حق جعفری مقرر بوده و اینهنگام میان توجیه میر و توجیه فقیر عموم و خصوص خواهد بود و غایة الامر جناب میر در ادای عبارت

و عرف کمال العادة

دعایت نفسه نموده و فقیر رعایت آن ننموده آری تو بنق بنان مضمون تواریخ و نسبت سقائی از شیخ بزرگوار بغایت مشکل و دور است
و حل این اشکال بر وجهی که این فقیر از کتاب معجم البلدان استفاده نموده آنست که صاحب معجم در شهر بسطام گفته که اینجا به
کبیره و من قبر ابو یزید طیفور بن عیسی بن سروشان زاهد بسطامی را در میان آن شهر در کنار بازار دیدم و نیز از آن شهر است ابو یزید طیفور بن
ادم بن عیسی بن علی الزاهد البسطامی الاصغر اینست مضمون کلام صاحب معجم و از آن ظاهر میشود که ابو یزید زاهد بسطامی ملقب
بطیفور دو کس بوده اند اکبر و اصغر و بواسطهٔ اشتراک ایشان در لقب و اتفاق در اسامی بعضی از آباء و اجداد چنانکه از کلام معجم
نیز مترائی شد و شیخ ابو الفتوح و امثال ایشان گمان برده اند که ابو یزید زاهد بسطامی یکیست که تاریخ او از زمان حضرت امام متاخر است لاجرم
توهم منافات مذکوره نموده اند و در توجیه آن ارتکاب تکلفات بارده فرموده اند و بنا بر تحقیق صاحب معجم میتواند بود که ابو یزید
که معاصر حضرت امام و سقای دار او بوده ابو یزید اکبر بوده باشد و آنکه تاریخ زمان او متاخر است ابو یزید اصغر باشد (راقم)
گوید بعد از این تفاصیل و نقل اقاویل ظاهر و روشن گردید که آقا محمد علی کرمانشاهانی در شرح مفاتیح فیض علی ما نقل عنه صاحب
روضات الجنات باشتباه عظیم افتاده اند اعجب آنکه هر آنکه مراد قوم را که گفته اند که ابو یزید اکبر و اصغر است متذکر شده اند و باین عبارت
مینویسد فمقتضی ما نقلنا من الروایات لا حاجة الی ما ذکره من التاویلات والتکلفات لما عرفت من عدم امکان اللقاء مع ان ابا یزید الاصغر
الذی ذکر متاخر عن زمن المحدث قطعا و عن زمن الشریف و التفتازانی علی ما یظهر من تصنیفه له و تقف علیه فلا یمکن ان یصیر اشتراکه فی
الاسم سببا لذلک التوهم انتهی ما نقله و گویا از جهت عدم اطلاع بر تصریح صاحب معجم گمان فرموده است که مراد قوم از اصغر
بایزید بن عنایة الله البایزیدی البسطامی است و این بایزید کنیه اش ابو محمد است نه ابا یزید و بایزید اسم او است نه طیفور و از
اسباط و نوادههای ابو یزید اکبر است و مطور علم میگویند بایزید ثانی بسطامی و معاصر با شیخ بهاء الدین محمد عاملی رحمة الله علیه است
و کتب فقهیه و کلامیه و رسائل دارد و از آن جمله کتاب معراج التحقیق و رساله در قضا و قدر نوشته است چنانکه در کتاب ریاض
العلماء مذکور است و صاحب معجم البلدان که شهاب الدین ابو عبد الله یاقوت بن عبد الله رومی حموی بغدادی باشد ولادتش
در سال پانصد و هفتاد و پنج شده و وفاتش در سنه ششصد و بیست و شش بوده و سید شریف در سنه هفتصد و چهار از کتم عدم
قدم بعالم وجود نهاده و در هشتصد و شانزده در گذشته و سالها صاحب معجم مقدم بر زمان سید شریف و اقران او است و نظر قوم
بصاحب معجم است که تصریح نموده بود ابو یزید طیفور بسطامی اصغر و اکبر و چگونه میشود بگویند بایزید که سالها بعد از سید شریف
بظهور رسیده مراد این اجلاء باشد صاحب اصول الفصول میفرماید مدتها در تحقیق این اختلاف سعی نمودم تا بحمد الله حقیقت
امر واضح و محقق شد و آن اینست که در بسطام و قومس که اکنون خرابست چهار بایزید نام با اندک تفاوت در اسماء آباء و اجداد
بوده اند صاحب تاریخ عام الفیل که از عام الفیل مبنای تاریخ کرده گفته محمد بن علی السهلوکی صاحب کتاب نور نوشته که چهار بایزید
بوده اند اول سلطان العارفین ابو یزید طیفور بن عیسی بن سروشان از اهل قومس که شهر اصلی بسطام بوده دویم قاضی ابو یزید
طیفور بن ابو موسی یعقوب بن ادم بن عیسی بن سروشان سیم ابو یزید بن طیفور بن علی بن ادم بن عیسی بن سروشان چهارم ابو یزید
بن طیفور بن حسن بن عامر البسطامی صاحب تاریخ گزیده نیز چنین قائل شده و گفته ان دو بایزید برادرزادگان بایزید اکبر
بوده و صاحب گزیده و شاهد صادق فوت بایزید اکبر قدس سره را در سنه دویست و سی و چهار و ولادتش را در یکصد و سی و یک مدت
عمر شریفش را یکصد و سه سال دانسته اند و این اصح روایاتست و در فهرست التواریخ نوشته ام و فوت بایزید اصغر ثانی در دویست
و شصت و یک بوده که با بایزید اکبر مشتبه شده و در ملازمت و ارادت بایزید اکبر بحضرت امام جعفر علیه السلام شبهتی نخواهد بود لمؤلفه
دزد آمده و هیچ نبرد است ز خانه اندر دل ما شبهه بنا ماند فسانه انتهی کلام صاحب اصول الفصول خلاصه آنکه بنا بر مذکورات معلوم
میشود که کلماتیکه در غالب کتب از ابی یزید بسطامی حکایت نموده اند بواسطهٔ اشتباه در اسم از هر دو بایزید طیفور در هم نوشته شده
مگر بقرائن معلوم گردد و شمه از حالات معاصرین وی در ذکر سلسله او گذشت در وصل پنجم چنانکه حکایت او با شقیق بلخی و فضیل
عیاض که در تذکرهٔ عطار است باید با بایزید اکبر باشد و ملاقات او با احمد خضرویه و ذو النون مصری و یحیی بن معاذ و ابو حفص حداد
ممکن است با ابو یزید ولی عموما معاصر او (اصغر باشد) احوال بایزید اکبر نوشته اند مثل این چند رباعی که به بایزید نسبت داده اند **رباعی**
ای عشق تو کشته عارف و عامی را سودای تو گم کرده نکونامی را ذوق لب میگون تو آورده برون از صومعه بایزید بسطامی را **رباعی**
ما را همه ره بکوی بدنامی باد از سوختگان نصیب ما خامی باد ناکامی ما چو هست کام دل دوست کام دل ما همیشه ناکامی باد **رباعی**
خواهی که رسی بکام بردار دو گام یک گام ز دنیا و دیگر گام ز کام بنگر مثلی شود پیر بسطام انداز طمع پیر که رستی از دام و مثل این

حکایتیکه شیخ سعدی در بوستان بنظم آورده شنیدم که روزی سحرگاه عید ز گرمابه آمد برون بایزید یکی طشت خاکسترش
بی خبر فرو ریختند از سرائی بسر همی گفت ژولیده دستار و موی کف دست شکرانه مالان بروی که ای نفس من در خور آتشم
ز خاکستری روی اندر کشم و شیخ ابو الحسن خرقانی چنانکه در جای خود انشاء الله ذکر حالاتش نوشته میشود با آنکه مرید شیخ ابو
العباس قصاب آملی بوده میگویند فیض روحانی بخرقانی از روحانیت شیخ ابو یزید بسطامی رسید و بقرینه آنکه میگویند و بیست سال
تقریبا در میانه فاصله بوده باید ابو یزید اکبر باشد و از جمله کرامات این بایزید آنستکه قبل اند و بیست سال نشانه و تعیین ابو الحسن
داده چنانکه مولانا جلال الدین محمد مولوی در مثنوی گفته روزی آن سلطان تقوی میگذشت با مریدان جانب صحرا و دشت
تا آخر حکایت که میگوید چیست نامش گفت نامش بو الحسن حلیه اش واگفت ز ابرو و ذقن و چنانکه محقق گشت جناب بایزید
طیفور اکبر اخذ خرقه و اجازه و نشر طریقه از حضرت صادق علیه السلام داشته و سلسله از ایشان جاری شده و در جای خود ذکر نمود
سلسله ایشانرا و چون در کتب قوم حکایت شیخ بایزید اکبر را مخصوص عطار نوشته اند اگرچه در هم و برهم ذکر شده و حقیر ایجاز در تحقیق نمود
لازم بود و مقصود جز تعیین بایزید اصغر که از اقران جنید است نبود لهذا بذکر شمه از حال بایزید اصغر اشاره مینماید که در
کمتر جائی متعرض شده اند و فی الحقیقه معجزهٔ امام جواد محمد تقی صلوات الله علیه است بیان میشود چنانچه صاحب روضات از بعض
کتب معتبرین و علمای متدبرین نقل نموده است و بعین عبارت و الفاظ حکایت مینماید و هو انه قال حدث الشیخ الصالح ابو یزید
البسطامی رحمه الله قال خرجت من مدینتی بسطام فی بعض السنین قاصدا لزیارة البیت الحرام فی غیر وقت الحج فررت بالشام الی
ان وصلت الی دمشق فلما کنت بالغوطة قبل دخول دمشق مررت بقریة من قراها فرایت فی تلک القریة تل تراب و علیه صبی رباعی السن
یلعب بالتراب فقلت فی نفسی هذا الصبی ان سلمت علیه لم یعرف السلام و ان ترکت السلام اخللت بالواجب فاجمعت رای ان اسلم علیه
فسلمت علیه فرفع راسه الی و قال و الذی رفع السماء و بسط الارض لولا ما امر الله به من رد السلام لما رددت علیک استصغرت امری
و استحقرتنی لصغر سنی علیک السلام و رحمة الله و برکاته و تحیاته و رضوانه ثم قال صدق الله و اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها
فسکت فقلت او ردوها فقال ذلک فعل المقصر مثلک فعلمت انه من الاقطاب المؤیدین فقلت یا سیدی استغفر الله و اتوب الیه
فقال و عیناه تهملان و هو الذی یقبل التوبة عن عباده و یعفو عن السیئات و یعلم ما تفعلون ثم قال لی یا ابا یزید مرحبا بک
ما اقدمک الی الشام من مدینتک بسطام فقلت یا سیدی اقصد زیارة البیت قال ای بیت قلت بیت الله الحرام فقال نعم القصد
و سکت ثم رفع راسه الی و قال یا ابا یزید هل عرفت صاحب البیت فعلمت اشارته و ما یرید فقلت لا فقال هل رایت احدا یتوجه الی بیت من
لم یعرف فقلت لا یا سیدی و انا ارجع الی مدینتی حتی اعرف صاحب البیت قال لذلک ابلک فودعته و رجعت من ساعتی علی اثری الی بسطام
و عملت الخلوة حتی عرفت الله تعالی ثم خرجت و مضیت الی ان وصلت الشام و وصلت الغوطة الی القریة بعینها فوجدت الصبی علی کوم
التراب علی الحالة التی فارقته علیها فی العام الماضی فسلمت علیه فرحب بی و رد علی السلام احسن من الاول فجلست و انسنی بالکلام و انا
من هیبته لا استطیع ان اکلم الا جوابا ثم التفت الی و قال یا ابا یزید کانک عرفت صاحب البیت قلت نعم یا سیدی فقال فاذن لک فی
التوجه الی بیته فقلت لا یا سیدی فعلمت اشارته و معنی قوله فقلت ارجع حتی یاذن لی فی زیارة بیته فقال یا ابا یزید و کل من عرف انسانا
یتهجم علی بیته من غیر استیذان لصاحب البیت و لا استدعائه فقلت لا یا سیدی و انا ارجع قال ذلک ابلک و دعته و انصرفت الی
بسطام و وقفت حتی اذن لی صاحب البیت ثم خرجت و اقبلت الی ان وصلت الی الشام و اتیت الغوطة و دخلت القریة فوجدت صاحبی
الصبی علی کوم التراب یلعب فسلمت علیه فرحب بی و رد علی احسن من الاولین و انسنی بالکلام اکثر من الاول و هیبته فی قلبی اکثر مما کانت
ثم التفت الی و سئلنی و قال یا ابا یزید کان صاحب البیت قد اذن لک فی زیارة بیته فقلت نعم فقال یا مسکین یا وجلان اذا عرفت صاحب
البیت فی حاجة لک فی الجدار اصحاب الهمم لا یزالون یتوسلون بالبیت الی صاحبه عسام بالحظم عاطفة منه بعین عنایته و انت قد
حصلت علی الاصل فعرفت اشارته و سکت فقال لی انت اللیلة ضیفی و کنا بین الظهر و العصر فقلت نعم یا سیدی فجلست معه علی
الکوم الی ان جاء وقت العصر فنظر فی الشمس فقال لی انظر الوقت فنظرت فقلت دخل الوقت و هو اوله قال صدقت فنهض و قال الا علی
وضوء انت قلت لا قال اتبعنی فاتبعته قدر عشر خطا فرایت نهرا اعظم من الفرات فجلس و جلست و توضا احسن وضوء و توضات و وقف
یرکع و اذا قافلة مارة فتقدمت الی واحد منهم و سئلته عن النهر فقال هذا جیحان فسکت و رکعت و اقام الصلوة و قال صل امامک
فهبته و قلت انت اولی من جمیع الجهات الشرعیة فصلیت فلما انقضت الصلوة قال لی قم فقمت و مشیت معه قدر عشرین خطوة
و اذا علی نهر اعظم من الفرات و جیحان فقال لی اجلس مکانک فجلست و مضی و ترکنی فمر علی اناس فی مرکبهم فسئلتهم عن المکان الذی

نا فنیه فقالوا نیل مصر و بینک و بینها فرسخ او دون فرسخ و مضوا فما کان غیر ساعة الا و صاحبی قد حضر قال لی قم قد عزم علینا فمشینا
معه قدر عشرین خطوة فوصلنا عند عینو بز الشمس الی نخل کثیرة و جلسنا الی ان سقط القرص فقال لی قم الصلوة فاقمت و تقدمت
و صلیت و ترکع بعد الصلوة ما قدر الله له ثم جلس و اذا عبد قد اقبل الیه و معه طبق فیه ثلثة اقراص من شعیر و تمر و قدح عسل و
عین ماء بارد فوضعه و تنحی فاشار الیه ان اجلس فجلس و اکل معنا فو الله ما استطعمت عمری بطعام مثله و لا اطیب منه فلما فرغنا ناول
العبد ما فضل و مضی ثم قام و قال لی امش فمشیت خلفه یسیرا فاذا نحن بالکعبة و الامام یصلی فاحرمنا بالصلوة خلفه و صلیت فلما
انقضت الصلوة و انصرف الناس و لم یبق احد نادی بعض الناس فاجابه بالتلبیة فحضر الیه فقال مرحبا یا شبیک و ابن شبیک فقال
افتح حتی یزور سیدک البیت و یطوف فمضی و فتح و دخلت الکعبة و زرت و طفت و خرجت ثم دخل هو و لبث یسیرا و خرج ثم قال لی
انی متوجه فی شغل فاقم مکانک حتی یکون الثلث الاخیر من اللیل و ما انا اعلم لک باحجار تمشی علی سمتها فاذا انقطعت العلامة فانی
فاجلس ثم مکانک الی الفجر و قم و توضأ و صل فان اتیتک و الا فامض حیث شئت بقدرة الله فقلت کرامة یا شبیک و مضی فسئلت
عنه عن الرجل الذی فتح الکعبة فقال هذا سیدک محمد الجواد فقلت الله اعلم حیث یجعل رسالته و اقمت کما امرنی فلما کان الثلث
قمت و مشیت غیر بعید علی الاحجار فلما انتهیت وجدت قریة فجلست الی جانبها فنمت فلما طلع الفجر قمت الی الماء فتوضأت و صلیت و انتظرته
الی طلوع الشمس و مع ذلک کله لم ارفع راسی الی جهة من الجهات الا مستقبل القبلة مطرق الارض فلما رأیته لم یحضر عرفت اشارته و النظر
فاذا القریة علی باب مدینة بسطام فدخلت و لما ذکرت شیئا الی مدة متطاولة ثم ذکرت ذلک فالله یعصم من الزلل صاحب روضات
الجنات میگوید محتمل است که ابو یزید معروف همین باشد و خدمت حضرت ابی جعفر الجواد علیه السلام رسیده باشد و ناقلین ابی جعفر را بحضرت
امام جعفر صادق علیه السلام اشتباه نموده اند و این حکایت را معتضدا لاحتمال نقل نموده اند (راقم گوید) بعد از کلام صاحب
معجم و تاریخ گزیده و جمعی دیگر که سابقاً نقل شد دیگر جای احتمال در بین باقی نماند و این حکایت در حق بایزید اصغر است چنانچه اشاره
شد از جناب جنید جماعتی مجاز بوده و نقل روایت نموده اند لهذا اینجانب بنظر رسید طریق شعبهای هر یک را مینویسد هر چند شرح حال
در ذکر سلاسل چهارده گانه معروفه مذکور شده اینموقع باشاره اکتفا مینماید تا واضح گردد آنچه بعضی معاصرین فرموده اند
که تا باحمد غزالی شعبه جدا نشده و از وی بعید بوده تمام شعب مقصوص غالب باید باشد الا اکتفا از عدم تتبع مینماید
سید اجل الدین عبد الله الحسینی و او از شیخ زین الدین ابو بکر خوافی و او از شیخ نور الدین عبد الرحمن القرشی و او از مشایخ خود
یکی ظهیر الدین عیسی ابی آذری و او از عبد السلام افلیکی و او از شیخ ابو الفتح واسطی و او از سید احمد رفاعی و دیگری شیخ یوسف
کورانی و او از مشایخ خود یکی شیخ حسن سمیری و او از ظهیر الدین عباسی و او از شیخ احمد جامی نامقی و او از شیخ طاهر بن ابی سعید ابی
الخیر و او از شیخ ابی سعید بن ابی الخیر و او از شیخ ابو الفضل بن حسن السرخسی و او از شیخ ابو نصر سراج و او از شیخ ابو محمد مرتعش و او از شیخ
جنید بغدادی و شیخ ثانی شیخ یوسف کورانی شیخ نجم الدین محمود اصفهانی و او شیعه از شیخ عبد الصمد نطنزی و او از شیخ نجیب
الدین علی بن بزغش شیرازی و شیعه اند از او شیخ ظهیر الدین عبد الرحمن بن نجیب الدین علی بن بزغش و شیخ عز الدین ابو هیم مجد الدین
و شیخ حاجی شمس الدین محمد بن محمد بن ابی النجم و شیخ نجیب الدین شیعه است از شیخ شهاب الدین عمر سهروردی و او از شیخ ابو محمد عبد القادر
جیلانی و او از شیخ ابی سعید المبارک بن علی المخزومی و او از شیخ ابو الحسن علی بن محمد بن یوسف القرشی الهکاری و او از شیخ ابو الفرج
طرسوسی و او از شیخ ابو الفضل عبد الواحد بن عبد العزیز التمیمی و او از شیخ ابو بکر شبلی و او از جنید بغدادی
و طریق دیگر شیخ شهاب الدین سهروردی آنکه استماع نموده از شیخ ابو نجیب ضیاء الدین عبد القاهر سهروردی عم خود و او
از شیخ احمد غزالی و او از شیخ ابو بکر عبد الله نساج طوسی و او از شیخ ابو القاسم گرگانی و او از شیخ ابو عثمان مغربی و او از شیخ ابو
علی کاتب و او از شیخ ابو علی رودباری و او از جنید بغدادی و طریق دیگر ابو نجیب ضیاء الدین عبد القاهر سهروردی آنکه
او استماع نموده از قاضی وجیه الدین عمر سهروردی او از شیخ اخی فرج زنجانی او از شیخ ابو العباس نهاوندی او از شیخ محمد رویم او از
شیخ جنید بغدادی (راقم گوید) در ریاض السیاحه در ذکر حال اخی فرج زنجانی مذکور است که او مرید شیخ ابو العباس نهاوندی
و او مرید جعفر خلدیست وی مرید شیخ جنید بغدادیست و در نفحات مذکور است که جعفر بن محمد خلدی شاگرد جنید و با جریری
و رویم صحبت داشته و پیر ابو العباس نهاوندیست و اینصورت ممکن است که ابو العباس از خلدی و رویم هر دو روایت نموده باشد
و نیز در نفحات مذکور است که ابو العباس نهاوندی از طبقه سادسه و نام وی احمد بن محمد بن فضل و شاگرد جعفر خلدیست و پیر
شیخ عمو و اخی فرج زنجانی است و شیخ عمو از ابو العباس این نام بر او نهاده و معنی عمو سالار بود

شعبه دیگر شیخ صدر الدین قونیوی و او از شیخ محی الدین عربی و او از شیخ ابو محمد یونس قصار نیشابوری و او از شیخ عبد
القادر جیلانی و او از شیخ ابو سعید مخزومی و او از شیخ ابو الحسن علی بن محمد قرشی و او از شیخ ابو الفرج طرسوسی و او از شیخ
ابو الفضل عبد الواحد تمیمی و او از شیخ ابو الحسین علی المشهور بابن هند الفارسی و او از ابو بکر شبلی و او از جنید بغدادی
و در کتاب ریاض السیاحه ذکر این سلسله را در کرسی نامه آورده اند و باعبارت بستان السیاحه چون اندک تفاوتی داشت ذکر مینماید
شیخ محی الدین عربی و او از شیخ ابو الحسن علی و او از شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی و او از شیخ ابو سعید المبارک بن علی المخزومی
و او از شیخ ابو الحسن علی بن محمد بن یوسف القرشی و او از ابو الفرج الطرسوسی و او از ابو الفضل بن عبد الواحد بن عبد العزیز و
او از شیخ شبلی و او از جنید بغدادی و اما از جریری در ذکر سلسله پیر جامی مذکور شد و وی منتهی بجنید بغدادیست و اما
از ابو بکر واسطی سلسله اشاره بوی منتهی میشود چنانکه بیاید و از وی بجنید شعبه دیگر شیخ ناصر الدین بن محمد کوفی
و او از ابو نصر عبد الرحمن قشیری و او از شیخ ابو علی دقاق و او از شیخ ابو القاسم نصرابادی و او از ابو بکر شبلی و او از جنید بغدادی
شعبه دیگر شیخ روزبهان کازرونی و او از شیخ حسین اکاری شیرازی و او از شیخ ابو عبد الله خفیف و او از شیخ ابو محمد رویم
و او از شیخ جنید بغدادی و اما ممشاد دینوری در ذکر احوال جناب معروف گذشت که سلسله صفویه باو منتهی میشود بروایت
صاحب کتاب صفوة الصفا و او از شیخ جنید بغدادی و بیک طریق سلسله سهروردیه نیز بممشاد دینوری منتهی میشود چنانچه
در همانموضع ذکر شد و از او بشیخ جنید بغدادی و اما محمد بن ابرهیم الزجاجی النیشابوری نیز بیک طریق از سهروردیه باو منتهی
میشود چنانکه در احوال معروف ذکر شد و از او بجنید بغدادی و اما شیخ ابو عبد الله محمد بن خفیف نیز در ذکر سلسله سهروردیه
در آنموضع گذشت که بطریقی باو منتهی نموده اند و او از شیخ جنید بغدادی
و حال شروع مینماید در ذکر احوال مشایخی چند که از جناب جنید مجاز و اذن داشته اند در ارشاد عباد
شیخ الارشاد ممشاد الدینوری آنچه در نفحات مذکور است وی از طبقه ثالثه و از بزرگان مشایخ عراقست و جوانمردان ایشان
با احمد بن یحیی الجلاء و با بزرگتر از وی صحبت داشته و گفته او است که الله تعالی غار فرا آیینه داده است در سر که هر گاه در آن نگرد الله
ببیند و هم وی گفته که هرگز بسر هیچ پیر نشده ام و سؤال نکرده ام مگر با دل صافی با وی شده ام تا او خود چه گوید و هم معرفت صدق افتقار الی
بخدای تعالی و هر کس دوستی از دوستان وی را انکار کند کمینه عقوبتی وی آنست که هرگز وی را آن ندهد که حق از او دوست داشته مگر توبه
کند و ابو عامر که از شاگردان وی بوده گفته که روزی پیش ممشاد نشسته بودم جوان مردی از در خانه در آمده بمیزبانی اجازت خواست
شیخ گفت که توانی صوفیان را بخانه میری و باز آوردن بتوانی و شیخ بخانه مینشست و اجابت نکرد چون بیرون شد اصحاب گفتند شیخ هرگز چنین
نکردی این چه بوده شیخ گفت او از آن جوانمردان بود که دنیا بدست وی در آمده بود و آن از دست وی شد اکنون میباید چیزی نفقات
میکند که سرمایه خود باز یابد و تا مهران از دل بیرون نکند این بار نباید و نیز وی گفته که چهل سالست بهشت را با هر چه در او است
بر من عرضه میکنند گوشه چشمی بطالبت آن نداده ام و هر کلامه طریق الحق بعید و الصبر مع الحق شدید و من آداب المرید التزام
حرمات المشایخ و خدمة الاخوان و الخروج عن الاسباب و حفظ آداب الشرع علی نفسه و در تاریخ گزیده ترجمه این کلمات را بفارسی آورده
و وفات وی در سنه دویست و نود و نه نوشته زمان مقتدر خلیفه و در نفحات نیز در همین سال نقل نموده و بر مطالعه کنندگان
این اوراق واضح باد که در حبیب السیر منسوب است بخلافت مامون در سنه نه و مائتین بروایتی که در نفحات مذکور است شیخ ممشاد
دینوری که از اکابر مشایخ عراق بود از عالم انتقال نمود انتهی و ظاهراً کتاب نفحات که در نزد صاحب تاریخ بوده لفظ تسعین را ترک
داشته و مصنف را باشتباه انداخته والله اعلم و فی النفحات ایضا قال قال الشیخ ابو عبد الله الطاقی قدس سره سمعت محمد بن خفیف
یقول رأیت ممشاد الدینوری فی النوم کانه قائم رافع یدیه الی السماء و هو یقول یا رب القلوب یا رب القلوب و السماء تدنو من راسه حتی وقعت
من راسه فانشقت و حمل ممشاد و شیخ فرید الدین عطار علیه الرحمه در تذکره اوصاف وی را چنین نوشته پیر وقت بود و یگانه روزگار
و ستوده بود در کمالی و گزیده بهمه خصالی و در ریاضت و خدمت و مشاهده و حرمت آیتی بود و پیوسته در خانقاه را بسته داشتی و چون
مسافری بدر خانقاه رسیدی از پس در پرسیدی که مسافری یا مقیم اگر مقیمی در آی و اگر مسافری خانقاه جای تو نیست که روزی چند
باشی و با ما خو کنی آنگاه بروی و ما را طاقت فراق نبود و وقتی مردی نزد وی آمد گفت دعائی در کار من بکن گفت بکوی خدای شو
تا بدعای ممشاد حاجت نبود مرد گفت یا شیخ کوی خدای کجاست گفت آنجا که تو نباشی مرد برفت و از میان عزلت گرفت و دولت یافت
همنشین او گردید و او را کلماتی بس عالیست از آنجمله گفته است که اصنام مختلفند بعضی را بتان نفس او است و بعضی را فرزند و

بعضی را زن و بعضی را مال و بعضی حرفت و بعضی را زکوة و روزه و حج و هر کسی را بتی است و پنداری آن بتان از امیر است که بیند نفس خویش را و اعتمادش بر افعال خویش نباشد وگفت هر کس بخدمت پیری رود برای حظ خویش منقطع ماند از برکات دیدار و گفتار او وگفت فراغت دل در خالی بودن است از آنچه اهل دنیا دست در او زده اند از فضول دنیا وگفت تصوف صفای اسرار و عملکردن بر آنچه رضای جبار است و صحبت با اخیار و عزلت از اغیار وگفت توکل وداع کردن طمع است از هرچه نفس تو و دل تو بدان میل کند و از وی پرسیدند که چون درویش گرسنه شود چکند گفت نماز کند اگر قوت ندارد گفت بخسپد اگر نتواند خفت حق تعالی درویش را از سه چیز خالی ندارد یا قوت یا غذا یا اجل ودر تذکره عطار و نفحات در ذکر حالات ابرهیم خواص مذکور است فی الجمله و در این اوراق آنچه فرید الدین فرموده ذکر مینماید ممشاد دینوری شبی نیم وقت برخاست و باز بخفت و خوابش نبرد طهارت کرد و دو رکعت نماز بجای آورد و بخفت هم خوابش نبرد گفت یا رب مرا چه میباشد در دلش امد برخیز و بیرون رو بیرون رفت از شهر برفی عظیم بود تلی که هر کس اینجا تو بر کردی بر سید بالا شد گفت ابرهیم خواص را دیدم بر آن تل نشسته و پیراهنی کوتاه پوشیده و برف گرد اگرد او میگداخت پس گفت ممشاد دست بمن ده دست بوی دادم دستم گرم شد و بیتی بعربی خواند و من در حرارت قراءت او متحیر شدم الشیخ ابو محمد رُوَیم بن احمد بن یزید بن رُوَیم قدس سره شیخ فرید الدین عطار در تذکره فرماید که وی از جمله مشایخ کبار بود و ممدوح همه و بامامت و بزرگی او متفقند و از صاحب سران جنید و در فقه بمذهب داود اصفهانی فقیه الفقها و در علم تفسیر و قران نصیبی تمام داشت و در فنون علم حظی بکمال و مشار الیه قوم بود و صاحب همت و فراست و در تجرید متحیر و راسخ در ریاضت بسیار کشید و سفرها بر توکل کرده و تصانیف بسیار دارد و در طریقت و سماع کتابی تصنیف کرده نام او نقطة الواجد بنیت و در آخر عمر خود را در میان دنیا داران پنهان کرده بود و معتمد خلیفه و وکیل قاضی بود در امر و قضا و بر آنچه از بالش بود و احتشام تمام و شیخ جنید ازین سبب فرمود که ما عارفان فارغ مشغولیم و رویم مشغول فارغ است و در نفحات الانس مذکور است که وی از طبقه ثانیه است و بعضی گفته کنیتش ابو بکر است و ابو الحسین و ابو الشیبان نیز گفته اند و نبیره رویم مهینا است که قرآن از نافع روایت کند و از اجله مشایخ بغداد است و از خواجه عبد الله انصاری حکایت کند که گفته رویم خود را شاگرد جنید مینمود و از یاران او بود و مه از وی و من مولی از رویم دوستر دارم که صد از جنید از ابو عمر زجاج مرویست که گفت بخدمت جنید بگردم جناب شیخ جنید را و مرا فرموده زینهار نزد رویم نروی چون از بغداد عزم رفتن نمودم اندیشه نمودم که اگر رویم را ندیده باشم کسی اگر پرسد چه عذر آرم پنهان از جنید رفتم نزد وی او را دیدم در چهار بالش و احتشام چون نماز قدشد از آن وی نزدیک وی آمد گفت یا ابا عمرو اصحاب تو میگویند چرا این شغل نمیگذاری و در میان مالی چگونه ام چرا شغل این گویدکان فتان ندیاییم و ایشان را خبر کنم از آنچه از وی یعنی جنید یافتم و ایشان را یعنی یاران او را علم توحید گویم ابو عمرو گوید چون بخدمت جنید آمدم مطلع بود از ملاقات من رویم را گفت هین بگوی چون رفتی و بر اکفتم سخن بزرگوار گفت الحمد لله و ترا اگر میگفتم نزد وی مرو از بیم آن بود که در آن سیرت و تلبیس و پرا ببینی فرا چشم تو بیاید و مایه خود بباد دهی الحمد لله که نیکو دیده مرد بزرگست اورده اند که رویم را کو یا ملامت کرده از آن احتشام و لباس گفت بدان مبادا هم که پای قائمه بر سر نیلم و بنا زاو دراهم و باک ندارم وجناب شیخ رویم را سخنان عالی در توحید و تصوف است و بعضی از آن کلمات را نقل مینماید در اول جلد دوم از کشکول شیخنا البهائی علیه الرحمه مذکور است سئل عن الصوفی فقال هو الذی لا یملکه شیء ولا یملک شیئا وقال ایضا التصوف ترک التفاضل بین الشیئین وفی الباب الرابع والتسعین من الفتوحات المکیة قال وقال رویم وقد سئل عن التوبة التوبة من التوبة کما قال ابن العریف فقد تاب اقوام کثیر وما تاب من التوبة الا انا وفی الفتوحات ایضا عن رویم انه قال من قعد مع الصوفیة وخالفهم فی شیء مما یتحققون به نزع الله نور الایمان من قلبه وفی النفحات والتذکرة انه قال لابی عبد الله الخفیف هو بذل الروح فلا تشتغل بترهات الصوفیة کمترین چیز را بذل روح است اگر این نخواهی کرد بترهات صوفیانه مشغول مشو پیر هروی فرموده بذل روح نه آن بود که بغزا شوی تا ترا بکشند بلکه آنست که با خدا تعالی هر جان خرد منازعت در نگیری بجان و تن و دل در سر کار او کنی و هیچ دیگر از او بتو رسد شکایت در نگیری شیخ سعدی قدس سره از این مقام خبر داده نظم بذل مال و جان و ترک نام و ننگ در طریق عشق اول منزلست وسئل عنه کیف حالک قال کیف حال من کان دینه هواه وهمته دنیاه لیس بصالح تقی ولا بعارف نقی از او پرسیدند که چگونه باشد حال تو گفت چگونه باشد حال آنکسی که دین او هوای او بود و همت او دنیای او نه نیکوکاری باشد از خلق رمیده و نه عارفی از خلق گزیده در نفحات گوید که این اشارت بعیوب نفس است و همانا که در جواب بتحقیق حال سائل اشارت

کرده است و نیز رویم و ابو بکر او رادراتو قتیا و بازگذاشته باشند تا از وصف وجود عبارت کرده است و انما خود بداده وسئل رویم عن الانس فقال ان تستوحش من غیر الله حتی من نفسک وسئل عن المحبة فقال الموافقة فی جمیع الاحوال وانشد ولو قال لی مت متُّ سمعا وطاعة وقلت لداعی الموت اهلا ومرحبا ومن کلامه الرضا استلذاذ البلوی والیقین هو المشاهدة ومنه اذا وهب الله لک مقالا وفعالا فاخذ منک المقال وترک علیک الفعال فانها نعمة وان اخذ منک الفعال وترک علیک المقال فانها مصیبة وان اخذ منک المقال والفعال فاعلم انها نقمة ومنه قد من حکم الحکیم ان یوسع علی اخوانه فی الاحکام ویضیق علی نفسه فیها فان التوسعة علیهم اتباع العلم والتضییق علی نفسک من حکم الورع ومنه ادب المسافر ان لا یجاوز همه قدمه وحیثما وقف قلبه یکون منزله وترجمه این کلمات در تذکره عطار مذکور است و در آن کتاب آورده که رویم گفت روزی در بغداد در گرمگاهی بود میگذشتم تشنگی بر من غالب شد از خانه آب خواستم کودکی کوزه آبی بیرون آورد چون مرا دید گفت صوفی بروز آب خورد و هرگز بعد از آن بروز روزه نگشادم و گفت بیست سال است که بر دل من هیچ طعامی گذر نکرده مگر آنکه فی الحال بظهور پیوست و حاضر شد و گفته او است که اول چیزی که خدا تعالی بر بنده فرض کرده است معرفت باشد از وی دلیل خواستند گفت وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون و از سخنان حکمت بنیان او است که حق تعالی پنهان کرده است چیزها در چیزها مکر خویش در علم خویش و خداع خویش در لطف خویش و عقوبات خویش در کرمهای خویش و فرموده است که کشتن با هر کرده بسلامت تر بود که با صوفیان زیرا که خلق را مطالبت بظاهر شرع بود و این طایفه را مطالب بحقیقت و ورع و دوام صدق و سخن او است که آرام کیر بر بساط و پرهیز کن از انبساط و صبر کن بر ضرب بساط تا بگذری از صراط و گفته او است که صوفیان بر جاده مستقیم خیر باشند تا با یکدیگر نفور و منبت باشند و چون با یکدیگر مساکن باشند و صلح کنند در ایشان خیر هیچ نبود و تصوف مبنی است بر سه خصلت تعلق ساختن بفقر و افتقار و محقق شدن ببذل و ایثار و ترک کردن اعتراض و اختیار و تمامی حقایق آن بود که مقارن علم باشد و اخلاص آنستکه رؤیت تو از عمل مرتفع شود تا باشد یعنی عمل را از خود ندانی و نه بینی و فتوت آنستکه برادران خود را معذور داری در هر زلتی که از ایشان واقع شود و با ایشان چنان معامله کنی که از ایشان عذر نباید خواست و از نصیحتها او است که فقر را حرمتی است و آن ستر و اخفا و غیرت بر او است هر که از اکشف کرد و با خلق نمود اهل فقر نیست و برادر فقر کرامتی نی و ارتحال آن قدوه اهل حال از این سرای سریع الزوال بقرب حضرت لا یزال چنانکه در تاریخ حبیب السیر مذکور است در عهد مقتدر خلیفه عباسی بسال سیصد و سه بود رحمة الله علیه

الشیخ الکامل الولی ابو بکر دلف بن جحدر الشبلی در وفیات و نفحات مذکور است که نام مبارکش چنانکه بر قبر شریفش نوشته جعفر بن یونس است و نیز در نفحات مسطور است که وی از طبقه رابعه و نامش را بعضی دلف بن جعفر و بعضی دلف بن محمد گفته اند و شیخ الاسلام یعنی انصاری هروی فرموده که وی مصری است ببغداد آمد و در مجلس خیر نساج توبه کرده و شاگرد جنید است عالم بوده و فقیه و بدین که مجلس کرده و مذهب مالک داشت و موطا که کتاب مالک است حفظ کرد و پدر وی حاجب الحجاب خلیفه بودی و فی طبقات السلمی انه خراسانی الاصل بغدادی المنشا والمولد واصله من اشروسنه من فرغانه ومولده کما قیل سامره انتهی وفی جذوة الحیوان انه کان عالما صالحا مجتهدا مالکی المذهب صحب الجنید الی اخره وقاضی نور الله نور الله مرقده در مجالس میفرماید در کتاب انساب سمعانی مسطور است که شبلی نسبت او است بقریه اشروسنه که از اشبلیه گویند و خال او امیر الامراء الاسکندریه بود بعضی گفته اند مولد او سامره است و نشو و نما در بغداد یافته و در کتاب کامل بهائی مذکور است که او و پدر وی بود از رؤسای دماوند و مردی عاقل بود و ملک نهاوندان او را برسالت نزد خلیفه فرستاد و چون ببغداد رسید پرتو هدایت از مشاهد مقدسه اندیار بر فضای اعتقاد او تافت توبه کرد و از دنیا اعراض نمود انتهی و شیخ فرید الدین عطار علیه الرحمه در تذکره میفرماید و ابتدای واقعه او آن بود که امیر دماوند بود از بغداد او را نامه رسید با میری ری او با جمعی بحضرت بغداد رفتند و خلعت خلیفه بستدند و چون باز میگشتند مگر امیری را عطسه آمد و با ستین خلعت دهن و بینی پاک کرد این خبر بخلیفه بگفتند که او با خلعت تو استخفاف کرد بفرمود تا خلعتش برکندند و قفایش چند بزدند و از عمل امارت معزولش کردند شبلی از آن متنبه شد و اندیشه کرد که کسی که با خلعت پادشاه عالم و آفریدگار زمین و بنات آدم غیر اسم را دستمال کند با وی چه کنند در حال خلعت را پیش خلیفه باز آورد و خلیفه فرمود چه افتاد گفت ای خلیفه تو مخلوقی نمی پسندی که با خلعت تو بی ادبی کنند و خلعت تو را قدر چنین بود و پادشاه عالم جل جلاله مرا خلعت داده است از دوستی و معرفت خویش که پسندد که من او را بخدمت مخلوقی دستمال کنم پس از آنجا بخدمت خیر نساج آمد و واقعه باز گفت خیر نساج او را پیش شیخ جنید فرستاد چون بخدمت وی آمد گفت گوهر آشنائی پیش تو نشان میدهند یا بخش

ها بفروش جنید گفت اگر بفروشم تو بهای آن نبود که از اخود بها نبود و اگر ببخشم آسان بدست آورده باشی و آنرا قدر نشناسی
لیکن چون من قدم از فرق ساز و خویشتن در این دریا در انداز تا بصبر و انتظار آن گوهر بدست آید شبلی گفت چکنم گفت برو و
یکسال کبریت فروشی کن چنان کرد چون یکسال سرآمد فرمودش در اینکار شهرتی و تجارتی هست برو و یکسال دریوزه کن
چنان کرد تا سر سال بجائی رسید که در همه بازار بگشت و کسی چیزی ندادش باز آمد و با جنید گفت فرمود اکنون قیمت خود بدان
که خلق را بهیچ نیرزی دل در ایشان مبند و ایشانرا بهیچ بر مگیر و تو روزی چند حاجب بوده و روزی چند امیری کرده بدان ولایت
برو و از ایشان حلالی خواه چنان نمود و بیکیک در خانه میرفت و حلالی میخواست تا بهمه جا بگردید یک مظلمه نماندش که خداوندش را
باز نیافت گفت بغرامت آن اگر صد هزار درم میدادم دلم قرار نمیگرفت و چهار سال در اینکار اشتغال داشت پس نزد جنید آمد
فرمودش هنوز در تو جاه مانده است باید بروی و یکسال دیگر گدائی کنی هر روز آنچه دریوزه نموده بخدمت شیخ میاوردی و همه را
بدرویشان میداد و شب او را گرسنه میداشت چون سال برآمد گفت اکنون ترا بصحبت راه دهم و لیکن بیک شرط که خادم اصحاب تو باشی
پس یکسال اصحاب را خدمت کرد شیخ فرمود یا ابابکر اکنون حال نفس تو نزدیک تو چیست پاسخ داد که کمترین خلق خدای خویشتن را می بینم
در چشم خویش شیخ فرمود اکنون ایمانت درست شد پس حالش بدانجا رسید که آستین پر شکر کردی و هر جا کودکی میدید شکری در دهان
او مینهاد که بگو الله و آستین دیگر درم و دینار و میگفت هر که یکبار بگوید الله دهانش پر زر میکنم بعد از آنحالت غیرت در او بجنبید
تیغی برکشید که هر که نام الله برد سرش بیندازم گفتند پیش ازین شکر و زر میدادی اکنون سر میاندازی گفت آنوقت میپنداشتم که او را از
سر معرفت و حقیقت یاد میکنند اکنون معلوم شد که از سر عادت و غفلت میگویند من روا ندارم که بزبان الوده او را یاد کنند
و چندی هر جا که میرسید نام الله بر آنجا نقش میکردی ناگاه آوازی شنید که تا چند گرد اسم میگردی اگر مرد طالبی قدم
در طلب مسمی زن این سخن در جان او کار کرد بدانجا که قرار و آرام یکبارگی از او برفت چندان عشق و قوت گرفت و شور بر او غالب
شد که برفت و خویشتن را در دجله انداخت موجی در آمد و او را بکنار افکند و خویشتن را در آتش افکند و آتش در او عمل نکرد
بجائیکه شیران گرسنه بودند خود را انداخت همه از او برمیدند خود را از سر کوهی پرتاب نمود باد و هوا او را بگرفتند و بر زمین نشاندند
شبلی را بیقراری یکی بر او شد فریاد بر آورد و گفت ویل لمن لا یقبله الماء و لا النار و لا السباع و لا الجبال هاتفی آواز داد که من کان مقبول
الحق لا یقبله غیره پس چنان شد که ده بار در سلسله کشیدند و در بند بیمارستان کردند و گفتند این دیوانه است گفت من بنزدیک شما
دیوانه ام و شما بنزدیک من هوشیار حقتعالی دیوانگی مرا و هشیاری شما را زیادت کند و خلیفه کس فرستاد که تعهد او کند و بزور دارو
در گلویش نهادند شبلی میگفت خویشتن در رنجه مدارید که این نه دردیست که بدارو به شود یکروز جماعتی پیش او رفتند و او در بند
بود گفت شما کیستید گفتند دوستان تو وی سنگ در ایشان انداختن گرفت همه بگریختند با ایشان گفت ای دروغ زنان دوستان
بسنگی چند از دوست خود بر گردند بروید که شما دوست خودید ونیز شیخ در الهی نامه این حکایت بنظم فرموده تیمنا آورده میشود

نظم چو شبلی از بادت گشت شورش فرو بستند دستش بزورش گروهی پیش او رفتند ناگاه بنظاره باستادند آنگاه
بدیشان گفت شبلی یکسخن باز که چه قومید بر گوئید این راز همه گفتند خیل دوستانیم که ره جز دوستی تو ندانیم چو بشنید این سخن
شبلی ز یاران بر ایشان کرد خالی سنگباران همه یاران او چون سنگ دیدند ز بیم سنگ از پیشش رمیدند زبان بگشاد شبلی
گفت آنگاه که ای جمله همه کذاب و گمراه چه لاف از دوستیتان بود با من بنوید ایچ بسنگ پاک دامن که بگریزد ز زخم دوست آخر
که زخم او نه زخم اوست آخر چو زخم دوست صد ابلیس بگریخت ولی از زخم او صد مرهم آمیخت بجان بپذیر هر زخمی که او زد که گر او زخم بر
جان تو نکو زد اگر یک ذره عشق آید پدیدار بصد جان زخم را گردی خریدار تو پنداری که زخمش را بکاهند هزاران ساله طاعت
نرخ آنست هزاران ساله گرچه طاعتش بود بهای طاعتی یکتا عشش بود توی شایسته باشی در جدائی اگر گویند تو ما را نشائی
عزیز افتد ابلیس بشنو زمانی ترک کن تلبیس بشنو که این مردی ترا بودی تو مانی نتوزنده شکل مردم جهانی اگر او رانده و ملعون
راهست همیشه در حضور پادشاهست چه لعنت میکنی او را شب و روز از او باری مسلمانی در آموز وشیخ محی الدین قدس سره
در باب چهل و چهارم از فتوحات میفرماید و صفت بهالیل و قصه خود در حال ذهاب عقل و اتیان بصلوات پنجگانه و عدم علم خود
بواسطه غلبه شهود کما فعل بالشبلی فی وله لکنه کان الشبلی یرد فی اوقات الصلوة علی ما روی عنه فلا ادری هل کان یعقل رده
او کان مثل ما کنت عنه فان الراوی ما فصل فلما قبل للجنید عنه قال الحمد لله الذی لم یجر علی لسانه ذنبا ودر نفحات بعنوان ابو عبدالله
عبادانی که از شاگردان خاص سهل بن عبدالله تستری بوده گروهی میگفت و ذکاری از شبلی بن سحنان میرسید که مرا آرزو

بود که او را ببینم پدر پیر و ضعیف داشتم با و درمانده بودم چون پدر داد دنیا رفت ببغداد در آمدم قومی دیدم از درویشان از ایشان
شبلی پرسیدم مرا بدیدند مرا بشناختند گفتند بچه کار آمده گفتم بملاقات شبلی گفتند هستا از تهار که دعوی پیری
نبری گفتم نبرم و آنروز آدینه بود بروز صد کوی شوی داخل شدم سلام کردم جواب داد و عادت وی آن بود که میگفت بعد از ادای
سلام ایش انت بارك الله یعنی چگونه همیشه بدارد ترا خداوند گفتم من آن نقطه ام که در زیر باء است شبلی گفت مقام خود معلوم
کن که خود کجائی من بگفتم اگر بگویم هم بند ببرد از وی کریختم و پاره دورتر شدم که ویرا سیر ببینم و بروم ناگاه درویشی در آمد
سلام کرد شبلی بر قاعده جواب سلام داد و گفت ایش انت بارك الله آن درویش گفت محال یعنی همیشگی من محالست گفت دیده
گفت فی خال او را آن خوش آمد بخشید مرا این فایده از وی برگرفتم و برفتم شیخ غفور لاری شاگرد عبدالرحمن جامی در حواشی
میگوید مراد از بنا وجود عام است و مراد بوجود امری است که بجود ظاهر است و ظهور اشیاء با و است و مراد بعموم وی انبساط وی است
و توجه بظهور اشیا نمودن و مراد بنقطه تعیین و خصوصیت است که وجود عام از آن پیدا شود پس حاصل کلام این شود که من خصوصیتی ام
که لاحق شده ام وجود عام الحق تو که کیفیت آن مجهول است (راقم گوید) عین القضاة همدانی در تمهید هشتم از کتاب تمهیدات
میفرماید براه سالک مقامیست که چون بدان مقام رسد بداند که قرآن در نقطه باء بسم الله است باید در نقطه باء دیده شود مثالش گوش دار
اگر گوئی لله ما فی السموات و ما فی الارض وهرچه در آسمان و زمین است شماری و ذکاری بی نهایت بکار آید باید باش تا دولت دست
دهد و خود را ببینی در دایره ان الله بکل شیء محیط او محیط بنده باشد تا خود را ببینی در نقطه باء بسم الله وجلالت تاء انتهی
وبنا بر این کلام شبلی روشن میگردد و نعم ما قیل نظم تو ئی آن نقطه بالای فای فوق ایدیهم که در دگاه تنزل تحت بسم الله ذا بائی
دیگری فرموده که نبودی باء بسم الله بای بو تراب کج کلا بنها نکردی بر سر ام الکتاب وعن روض الناظر انه کان حاجبا للموفق
بالله طلحة ثم تاب صحب الفقراء وکان مالکی المذهب قرء الموطا وعن رجال المحدث النیسابوری ان ابا بکر جعفر بن یونس الخراسانی
ثم البغدادی المعروف بشبلی کان یفتی العلویة یوم الغدیر اخذ عن جنید البغدادی کان من فقهاء العامة ببغداد و کان یرمی
الشبلی بالجهل و یمنع الناس عن زیارته فلاقاه یوما فی الطریق و قال لاصحابه امتحنه بالسؤال لکی تعلموا جهله فقال یا شبلی فی خمسة
من الابل کم الزکوة قال علی مذهبك شاة و علی مذهبنا کلها نصرف فی سبیل الله قال من امامك فی هذه المسئلة قال امیر المومنین
علی علیه السلام لما نزل قوله تعالی من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا جاء بکل ما یملکه عند النبی صلی الله علیه و آله فقال له النبی
ما ابقیت شیئا لعیالك قال الله و رسوله حسبی و کان کل ما یملکه صرف فی سبیل الله ودر مجلس اول از مجالس المومنین منقول است
از تفسیر شیخ ابو الفتوح قدس سره که روزی از روزهای غدیر شبلی بخدمت یکی از معروفان علوی رفت و چنانکه سنت مومنان
بود او را تهنیت کرد آنگاه گفت ایها السید میدانی که اشارت در آن چه بود که جد دست پدرت گرفت برداشت و آنگاه ساعتی سخن نگفت سید
گفت نمیدانم شبلی گفت اشارت آن بود که زنانی که از جمال یوسف بیخبر بودند زبان ملامت بر زلیخا دراز کردند و گفتند امراة
العزیز تراود فتیها عن نفسه قد شغفها حبا انا لنریها فی ضلال مبین او خواست تا طرفی از جمال او با ایشان نماید مجلسی بساخت
و آن زنانرا بخواند در خانه درون بنشاند و یوسف را جامها پاکیزه پوشانید و گفت برای دل من از در این خانه در آی و از در دیگر بیرون
شو و ایشانرا گفت میخواهم تا این دوست خود را بر شما عرضه کنم برای دل من هر کس او بنازی پیش ادب گفتند چه کنیم زلیخا هر یک را کاردی
و ترنجی بدست داد و گفت چون او در آید هر کس ترنجی ببرد و پاره با او دهد گفتند همچنین کنیم چون یوسف از در خانه در آمد چشم
ایشان بر جمال او افتاد کارد بر نهادند تا ترنج ببرند از غایت دهشت و حیرت دست خود را ببریدند و چون او برفت گفتند حاش لله
ما هذا بشرا ان هذا الا ملك کریم زلیخا گفت این همانست که شما برای محبت او زبان ملامت بر من دراز کردید فذلکن الذی لمتننی
فیه وهمچنین حضرت رسول صلی الله علیه و آله اشارت کرد بانکه این مرد همانمرد است که اگر وقتی در حق او سخنی گفتم و در صوب بیعت
او گهری سفتم شما را خوش نیامد و زبان ملامت دراز کردید امروز شکر باید تا خدا بشما در حق او چه فرمود و او را چه پایه داد تا
منزلت بنهاد انتهی وقال ابن خلکان بعد ذکره بالعنوان الی ان قال صحب الشیخ ابا القاسم الجنید و من فی عصره من الصلحاء رضی الله عنهم
وکان فی مبدأ امره والیا فی دنباوند فلما تاب فی مجلس خیر النساج مضی الیها و قال لاهلها کنت والی بلدکم فاجعلونی فی حل فجاهد
فی اول امره فوق الحد ویقال انه اکتحل بکذا و کذا من الملح لیعتاد السهر ولا یاخذه نوم وکان یبالغ فی تعظیم الشرع المطهر وکان اذا
دخل شهر رمضان المبارك جد فی الطاعات و یقول هذا شهر عظمه ربی فانا اولی بتعظیمه وکان فی آخر عمره ینشد کثیرا وکم من موضع
لو مت فیه لکنت به نکالا فی العشیرة ودخل یوما علی شیخه الجنید فوقف بین یدیه و صفق بیدیه و انشد عودونی الوصال

والوصل عتب ودموني بالصدّ والصدّ صعب زعموا حين ازمعوا ان ذنبي فرط حبي لهم وما ذاك ذنب لا وحق الخضوع عند التلاقي ما جزا من يحب ان لا يحب قال فاجابه الجنيد وتمنيت ان اراك فلما رايتكا غلبت دهشة السرور فلم املك البكا حدث احمد بن منصور بن نصر قال جاء ذات يوم الشبلي الى ابي بكر بن مجاهد فلم يجده في مسجده فسئل عنه فقيل هو عند علي بن عيسى فقصد ابو علي بن عيسى فاستؤذن فقيل ابو بكر الشبلي يستاذن فقال ابو بكر بن مجاهد لعلي بن عيسى اليوم ارمك فى الشبلي عجبا فلما دخل وقعد قال له ابو بكر بن مجاهد يا ابا بكر اخبرت انك تحرق الثياب والخبز والاطعمة وما ينتفع به الناس اين هذا من العلم والشرع فقال له قال الله تعالى فطفق مسحا بالسوق والاعناق اين هذا من العلم فسكت ابو بكر بن مجاهد وقال كاني ما قرات قط وقيل لهم غابوه في مثله فتلا قوله تعالى انكم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم هذه الاطعمة والاشربة الشهوات حقيقة الخلق ومعبودهم ابرء منه واحرقه ومن انشده وذادكم هجر وحبكم قلا ووصلكم صرم وسلمكم حرب وحكى الخطيب في تاريخه قال ابو الحسن التميمي دخلت على ابي بكر الشبلي في داره يوما وهو يهيج ويقول على بعدك لا يصبر من عادته القرب ولا يقوى على هجرك من تيمه الحب فان لم ترك العين فقد ابصرك القلب وذكر الخطيب ايضا فى ترجمة ابي سعيد اسماعيل بن علي الواعظ ما مثاله وانشدنا ابو سعيد قال انشدنا ابو طاهر الخثعمي قال انشد في الشبلي لنفسه مضت الشبيبة والحبيبة فانبرى دمعان في الاجفان يزدحمان ما انصفتني الحادثات رمينني بمودعين وليس لي قلبان وقال الشبلي ايضا رايت يوم الجمعة معتوها عند جامع الرصافة قائما عريانا وهو يقول انا مجنون الله انا مجنون الله فقلت له لم لا تدخل الجامع وتتوارى وتصلي فانشد يقول يقولون زرنا واقض واجب حقنا وقد اسقطت حالي حقوقهم عني اذا ابصروا حالي ولم يانفوا منها انفت لهم مني وكانت وفاته يوم الجمعة لليلتين بقيتا من ذي الحجة من سنة اربع وثلثين وثلثمائة ببغداد ودفن في مقبرة الخيزران وعمره سبع وثمانون سنة رحمه الله تعالى ويقال انه مات سنة خمس وثلثين والاول اصح ويقال ان مولده بسر من راى والشبلي بكسر الشين المثلثة وسكون الباء الموحدة وبعدها لام نسبة الى شبلة وهي قرية من قرى اسروشنة واسروشنة بضم الهمزة وسكون السين المهملة وضم الراء وسكون الواو وفتح الشين المعجمة وفتح النون وبعدها هاء وهي مدينة عظيمة وراء سمرقند من بلاد ما وراء النهر ودنباوند بضم الدال المهملة وسكون النون وفتح الباء الموحدة وبعد الالف واو مفتوحة ثم نون ساكنة وبعدها دال مهملة وهي ناحية من نواحي رستاق الري في الجبال وبعضهم يقول دماوند والاول اصح والله تعالى اعلم ودر نفحات مذكور است كه جناب شيخ جنيد در حق او فرموده است لكل قوم تاج وتاج هذا القوم الشبلي كسى بشبلى گفت مرا دعائى كن اين بيت بر خواند مضى زمن والناس يستشفعون بي فهل لي الى ليلى العداة دليل وبرا گفتند ترا خوش فربه مى بينيم ومحبتى كه دعوى ميكنى تقاضاى لاغرى ميكند گفت احب قلبي وما دري بدني ولو درى ما اقام في السمن وبرا پرسيدند كه مردى سماع ميكند وميرقصند كه چه مى شنوند وابن چيست جواب داد بابن ابيات رب ورقاء هتوف بالضحى ذات شجو صدحت في فنن ولقد اشكو فما افهمها ولقد تشكو فما تفهمني غير اني بالجوى اعرفها وهي ايضا بالجوى تعرفني ذكرت الفا ودهرا صالحا فبكت شجوا وهاجت شجني ابو عبد الله انصارى گفت كه اين ابيات مجنون آمد شبلى را اما وى انشا كرده شيخ ابو سعيد بن ابو الخير گويد كه از شيخ ابو الحسن سرخسى شنيدم كه گفت در جامع بغداد بر كنار مجلس شبلى بايستادم شخصى ابجار سيد دركسوت ابن قوم وپرسيد كه ايها الشيخ ما الوصل شبلى روى بوى كرد وگفت ايها السائل عن الوصل اسقط العطفين فقد صلت سائل گفت يا ابا بكر ما العطفان شبلى گفت تمام ذروة بين يديكم فحجبكم عن الله پس سائل گفت تلك الذروة شبلى گفت الدنيا والعقبى كذا قال ربنا منكم من يريد الدنيا ومنكم من يريد الاخرة فاين من يريد الله بعد از ان شبلى گفت اذا نطقت الله فهو الله واذا سكنت فهو الله بالله بالله يا من هو ولا يعلم احد ما هو الا هو سبحانه سبحانه وحده لا شريك له بعد از ان غش كرد وبيفتاد بيخود گرديد برا برداشته بخانه وى بردند وقتى شبلى عبد الرحمن خراسانى را گفت يا خراسانى هل رايت غير الشبلى احدا يقول الله قط قال فقلت ما رايت الشبلي يوما يقول الله قال فخر الشبلي مغشيا عليه ونيز عبد الرحمن خراسانى گفت كه شخصى بدر سراى شبلى آمد ودر نزد شبلى فراز آمد سر برهنه وپاى برهنه گفت كه ابنجا آهى گفت شبلى را گفت نشنيدى كه مات كافرا وپير انصارى فرموده نفس خود را گفته وقتى جمعى در خانه او بودند در آفتاب نگريست ديد كه بغروب نزديك است برخاست نماز ديگر بگذاردند شبلى بخنديد وگفت چه خوش گفت آنكس كه گفته است نسيت اليوم من عشقي صلوتي فلا ادري غدائي من عشائي فذكرك سيدي اكلي وشربي ووجهك ان رايت شفاء دائي يكى از بيطايفه حكايت نموده كه در مسجد مدينه بر حلقه شبلى بايستادم سائلى يا بجار سيد ميگفت يا الله يا جواد شبلى آهى كشيد وگفت چگونه توانم كه حق اسبحانه بجود ستايم ومخلوقى در مديح مخلوقى ميگويد تعود بسط الكف حتى لو انه اراد انقباضا لم تجبه انامله تراه اذا ما جئته متهللا كانك تعطيه الذي انت سائله ولو لم يكن في كفه غير روحه لجاد بها

فلتق الله امله هو البحر من اى النواحى اتيته فلجته المعروف والجود ساحله بعد از ان بگريست وگفت بلى يا جواد فانك اوجدت تلك الجوارح وبسطت تلك الهمم ثم مننت بعد ذلك على اقوام بالاستغناء عنهم وعما في ايديهم بك فانك الجواد الجواد فانهم يعطون عن محدود وعطائك لا حد له ولا صفة فيا جوادا يعلو كل جواد وبه جاد من جاد ودر تفسير اين آيه گفته است قوله تعالى قل للمؤمنين يغضوا من ابصارهم ابصار الرؤس عن المحارم وابصار القلوب عما سوى الله تعالى نقلست كه روزى شنيد كه كسى ميگفت الخيار عشرة بدانق فرياد كرد وگفت اذا كان الخيار عشرة بدانق فكيف الشرار وقتى ميگذشت فقاعى آواز داد لم يبق الا واحد شبلى نعره بزد ودر وجد آمد وميگفت هل يبقى الا واحد واز سخنان وى است التجربة هي خربة القلوب شيخ انصارى از ابو سعيد مالينى حافظ صوفى اين حكايت از شبلى آورده است كه گفت اين سرمايه وقت كه داريد بناز داريد بخرد همين خواهيد داشت وتا جاويد با اين صحبت بايد كرد آورده اند كه گفت عهد كردم چيزى نخورم مگر حلال وقتى در بيابانها ميگشتم تا بانجير بنى رسيدم دست دراز كردم تا بخورم از آن انجير آواز آمد كه عهد خود نگاه دار واز من مخور كه ملك يهوديم از وى پرسيدند كدام چيز عجب تر است گفت دلى كه خداى خود را بشناسد ودر وى عاصى شود ونيز در نفحات در عنوان ابو الحسين مرورودى آورده حكايت نموده كه شبلى را پرسيدم كه اكرم الاكرمين كه بود گفت آن بود كه وقتى گناه كسى را آمرزيده بود هرگز كبيرا اين گناه عذاب نكند كه اين آن گناه است كه فلان دوست بنده را بنام ربيدم واز پير هروى حكايت نموده كه گفت ابو الحسين حصرى علي بن ابرهيم بصرى شاگرد شبلى بوده وپر اجز شبلى را بوده واو را جز وى شاگردى نه سخن شنوان بسيار بوده اند كه سخن شنيده اند از وى اما اين حديث جدا است يعنى مراد شبلى بكر بوده وشبلى بحصرى گفت انت في يوانه مثلي يبني ويبنك تا ليف الي وفي القاموس ومحمد جا بار زاهد صحب الشبلي حصرى وابو عبد الله خفيف همتاى بكر بوده اند وشرح حال ابو عبد الله بيايد وذكر وى نيز بشود ونيز از بكر خادم شبلى حكايت نموده كه شبلى را روز جمعه دران بيمارى خفتى شد گفت بمسجد جامع ميروم تكيه بدست من كرده بود وميرفت مردى فرا راه در راه پيش آمد شبلى گفت بكر گفتم لبيك گفت فردا از بن مرد كار ايست پس برفتيم ونماز بگذارديم وبخانه باز آمديم شب فوت شد گفتند در فلان موضع مردى است صالح كه غسل مردگان ميكند سحرگاه بدر خانه وى رفتم وآهسته در بزدم وگفتم سلام عليكم از درون خانه گفت شبلى بمرد گفتم بلى پس بيرون آمد ديدم همان مرد كه در راه مسجد پيش آمده بود بتعجب گفتم لا اله الا الله گفت بتعجب آنچه ميكنى سبب گفتم پس سوگند بروى دادم كه تو از كجا دانستى كه شبلى بمرد گفت اى نادان از آنجا كه شبلى دانست كه برا امروز با من كار است ونيز در نفحات كه شبلى نيز دارى كه حسين بن منصور بر آن بود باز ايستاد وگفت اولم ننهك عن العالمين انفاضى كه بكشتن وى حكم كرده بود گفت او دعوى پيغمبرى ميكرد واين دعوى خدائى ميكند شبلى گفت من همان ميگويم كه او ميگفت ليكن ديوانگى مرا برهاند وعقل او را در افكند عين القضاة همدانى در تمهيدات از كتاب تمهيدات سفر بابد انروز كه سر در عاشقان حسين منصور را بر دار كردند شبلى گفت انشبهر ابا خدى افتاد گفتم الهى كى تقتل المحبين قال الى ان لا اجد الدية فقلت يا رب فما ديتك قال لقائى وجمالى دية المحبين ونيز در نفحات مذكور است در عنوان ابو يعقوب مزابلى كه از مشايخ مصيبين است شبلى از بغداد بمصر ميشد بجلالى خواستن آنوقت كه در شغل وعمل بود واسب در زمين كوى رانده بود گل دار برا ابو يعقوب مزابلى افتاد او بر بدن شبلى آمد وتازه در اينكار آمده بود واول ارادت وى بود ومردى فربه بود شبلى دست بر سرو وى فرو داورد وگفت جبرك الله ابو يعقوب گفت اين مردمان گفتند اين چيست كه برا گفت چنانكه كودكان را گويند پس از ان ابو يعقوب را ابو دانچه بود شبلى گويد چون دست بر سر وى فرو داوردم وگفتم جبرك الله هيچ موى نبود بر تن وى كه نگفت آمين وفي كتاب المراقبة من احياء علوم الدين قال ودخل الشبلي على ابي الحسين النوري وهو معتكف فوجده ساكنا حسن الاجتماع لا يتحرك من ظاهره شيء فقال له من اين اخذت هذه المراقبة والسكون فقال من سنور كانت لنا فكانت اذا ارادت الصيد رابطة راس الجحر لا تتحرك لها شعرة وفي المجلد الاول من كشكول البهائي قدس سره وسمع الشبلي رجلا ينشد اردنا كم صرفا فاذ قد مزجتم فبعدا وسحقا لا نقيم لكم وزنا وفي هذا المجلد ايضا قال سئل الشبلي لم سمي الصوفي ابن الوقت فقال انه لا ياسف على الفائت ولا ينتظر الوارد ونقل عن الكشكول قال راى الشبلي صوفيا يقول للحجام احلق راسي لله فلما حلقه دفع الشبلي الى الحجام اربعين دينارا قال خذ هذا اجرة خدمتك هذا الفقير فقال الحجام انما فعلت ذلك لله ولا احل عقدا بيني وبينه باربعين دينارا فلطم الشبلي راس نفسه وقال كل الناس خير منك حتى الحجام انتهى وفي المجلد الثالث منه قال كان الشبلي يصلي في شهر رمضان خلف الامام فقرء الامام ولئن شئنا لنذهبن بالذي اوحينا اليك فزعق الشبلي زعقة ظن الناس انه قد طار روحه واحمر وجهه وارتعدت فرائصه وهو يقول بمثل هذا يخاطب الاحباب يردد ذلك مرارا ودر تاريخ گزيده مسطور است كه شيخ ابو بكر شبلى وفاتش در سنه سيصد وسى وچهار در

بزمان مکتفی خلیفه بوده و از سخنان اوست نور الحقیقة خیر من نور الحدیقة و نیز گفته اوست بنالله بایدکه مرا عتکه
حق تعالی ترا اکرامی کرده از اکرام بیشتر دارد و هر معصیتی که بخو فرموده دشمن تردارد و از اشعار شبلی است تسلیت
بحجبة عبرتا واظهرتم الهجران ماهکذا لنا وامنتم ان لا تتوبوا عن الهوی فقد وجبوه الحب خفتم وماخنا لیالی تیتنا تجنی مرارة
فقلبی الی تلک اللیالی لقد حنا گویند مجوسی در حق مستحق صدهزار صدقه کرد شبلی او را گفت ترا ایمان نداری از سقف در آن حجره
سود مجوسی بگریست و روی باسمان کرد دفعةً از اسمان دراقتاد و این دو بیت در آنجا نوشته مکافات السماحة ذات خلد و این
من مکافاة بوم بوس ومانار بمحرقة جوادا ولو کان الجواد من المجوس (راقم گوید) مکتفی خلیفه چنانکه در کامل مذکور است در
سال دویست و نود و پنج فوت شده و اینجه بنظر میرسد المستکفی بالله را کاتب مکتفی خوانده و مستکفی در سال سیصد و سی و چهار خلع خلافت نمود
والمطیع بالله ابن المقتدر خلیفه کردید و شبلی در همانسال ارتحال نموده چنانکه در حبیب السیر در وقایع دولت المستکفی بالله فوت شبلی
نوشته وفی باب التصوف من رسالة القشیری انه سئل الشبلی لم سموا هذه الطایفة بهذه التسمیة فقال لبقیة بقیت علیهم من نفوسهم
ولولا ذلک لما تعلقت بهم التسمیة وفی باب الصمت فی هذه الرسالة قال کان الشبلی اذا قعد فی حلقته ولا یسئلونه یقول ووقع القول
علیهم بما ظلموا فهم لا ینطقون وذکر عبد الکریم القشیری فی رسالته قال سمعت ابا حاتم السجستانی یقول سمعت ابا نصر السراج یقول
بلغنی عن ابی محمد الهروی قال مکثت عند الشبلی اللیلة التی مات وکان یقول طول لیلته هذین البیتین کل بیت انت ساکنه
غیر محتاج الی السرج وجهک المیمون حجتنا یوم یاتی الناس بالحجج ومریض انت عائده قد اتاه الله بالفرج قال وقال الشبلی
العارف لا یکون لغیره لاحظا ولا لکلام لغیره لافظا ولا یری لنفسه غیر الله حافظا قال وسئل جعفر بن نصیر بکران الدینوری
کان یخدم الشبلی ما الذی رایت منه فقال قال لی علی درهم مظلمة وتصدقت عن صاحبه بالوف فما علی قلبی شغل اعظم منه ثم قال وضئنی
للصلوة ففعلت فنسیت تخلیل لحیته وقد امسک علی لسانه فقبض علی یدی وادخلها فی لحیته ثم مات فبکی جعفر وقال ما تقولون
فی رجل لم یفته فی اخر عمره ادب من اداب الشریعة قال وسمعت محمد بن الحسین یقول سمعت عبد الله بن موسی السلامی یقول سمعت الشبلی
یقول فی مجلسه ذکرتک لا انی نسیتک لمحة وایسر ما فی الذکر ذکر لسانی وکنت بلا وجد اموت من الهوی وهام علی القلب بالخفقان
فلما ارانی الوجد انک حاضری شهدتک موجودا بکل مکان فخاطبت موجودا بغیر تکلم ولاحظت معلوما بغیر عیان قال وسمعت
علی بن عبد الله البصری یقول وقف رجل علی الشبلی فقال ای صبر اشد علی الصابرین فقال الصبر فی الله فقال لا قال الصبر لله قال
لا قال الصبر مع الله قال لا قال فایش قال الصبر عن الله فصرخ الشبلی صرخة کادت روحه تتلف و در آخر کتاب صبر احیاء العلوم این حکایت
نیز مذکور است چنانچه مسطور کردید و در معنی ایه مبارکه اصبروا وصابروا ورابطوا مناسب این سؤال و جواب است ای اصبروا
فی الله وصابروا بالله ورابطوا مع الله وقیل الصبر لله غناء والصبر بالله بقاء والصبر مع الله وفاء والصبر عن الله جفاء وقیل فی معنی
والصبر عنک فمذموم عواقبه والصبر فی سایر الاشیاء محمود وقیل ایضا الصبر یحمل فی المواطن کلها الا علیک فانه لا یجمل
شعر سعدی فرماید عشق و درویشی و انگشت نمائی و ملامت همه سهلست تحمل نکنم بار جدائی و تمدوه ابرار شیخ عطار در تذکره حکایت
میفرماید یکروز شبلی مجلس میگفت الله الله بسیار در زبان میراند جوانی سوخته دل حاضر بود گفت یا شبلی چرا لا اله الا الله نگوئی
آهی بکرد و گفت از ان میترسم که چون گویم لا بالله نرسیده نفسم گرفته شود و در وحشت فرو شود این سخن در ان جوان کارگر شد
و برخود بلرزید و جان بداد اولیای ان جوان بیامدند و شبلی را بدار الخلافه بردند و شبلی در ان غلبات وجد چون مستی
میرفت پس بروی دعوی خون کردند خلیفه از شبلی پرسید تو چه میگوئی گفت جانی بود شعله عشق کشته
در انتظار لقای حق بسوخته و از همه علایق بریده و از صفات آفات نفسانی فانی گشته طاقتش طاق شده و صبرش نمانده متقاضیان
حضرت در سینه باطنش متواتر گشته برقی از جمال مشاهده این حدیث بر نقطه جان وی جست و جان سوخته او از قالب او برخاست
پرید شبلی را ازین چه جرم و چه گناه خلیفه گفت شبلی را زود بخانه خود فرستید که صفتی و حالتی از گفت او بر دلم ظاهر گشت که بیم
آنست که از این پایگاه در افتم و نیز در ان کتابست که شبلی وقتی بخدمت شیخ جنید گفت الله هکذا بود جنید فرمود چه بود
شبلی گفت در طلب وجد خوض میکنم تا غلبه کند امرا بود جنید فرمود من طلب وجد شبلی گفت لا بل من وجد طلب و هم
در ان کتاب مذکور است که روزی کنیزکی صاحب جمال دید صاحبش را گفت این را بدو درم بمن میفروشی گفت ای ابله کنیزکی بدو
درم کی فروشند شبلی گفت ابله توئی در بهشت حورا بیک خرما فروشند تو کنیزکی بدو درم نمیدهی و فرموده اوست که
اگر همه دنیا مرا باشد و بجهودی دهم منتی بزرگ دانم او را بر خویشتن که از من بپذیرد و اگر همه دنیا را لقمه کنند و در دهن طفل

شیرخواره نهند مرا بروی رحم آید که هنوز گرسنه است آورده اند که چند شبانروز در زیر درختی رقص میکرد و میگفت
هو هو هو گفتند این چه حالتست گفت این فاخته بر درخت میگوید کو کو من نیز بموافقت او میگویم هو هو هو و تا شبلی
خاموش نشد فاخته خاموش نشد و وقتی لختی هیزم دید که آتش در او زده بودند و آب از دیگر سو میچکید اصحاب را گفت ای مدعیان
اگر راست میگوئید که در دل آتش دارید از دیده شما چرا اشک پیدا نیست نقلست که چندگاه ناپدید شد و نیافتند تا بعد از مدتی
در مخنث خانه بود گفتند این جا چه جایست که جای تست گفت جای من خود اینست چنانکه ایشان نه مرد بودند و نه زن در دنیا من نیز نه
مردم و نه زن در دین پس جای من اینجاست و این حکایت را نیز نظم فرموده گر شد از بغداد شبلی چندگاه کس بسوی او نمید است
راه هر طرفی جستنش بشتافتند در مخنث خانه اش دریافتند الی آخر روزی با اصحاب و زنادیه کله سر را دید که بران نوشته
بود خسر الدنیا والاخرة شبلی در شور شد و گفت بعزة الله که این سر سر نبی است یا ولی گفتند بچه دلیل میگوئی گفت در دنیا و
در آخرت زیان نکنی بدو نرسی وقتی در وثیقی را دید که او را زمین داد که اگر مرا دو گرده نان دهید کارم راست شود شبلی گفت خنک که
بدو گرده کارت راست میشود که مرا اگر شبانگاه هر دو جهان را بر کار بنهند کارم بر نمیاید وهم در انجا منقولست که چون
وفاتش نزدیک شد چشمش تیره گشته بود خاکستر خواست و بر سر کرد و چندان بیقراری در وی پدید آمد که وصف نتوان کرد
گفتند این همه اضطراب از چیست گفت از ابلیسم رشک میاید و آتش غیرت جان من میسوزد که چون من تشنه اینجا نشسته او چیزی
از ان خود بکسی دهد که وان علیک لعنتی در شان او نازل شده این اضافت با ابلیس نمیتوانم دید میخواهم که مرا بود اگر چه لعنتست
الحواز آن اولعنت و نیز چرا اضافت اوست آنرا در وقدر این خود چه داند جرا عزیزان این امتراب و دانی نداشت آنکه اضافت ان قدم
بر تارک عرش نهادند لطیفه جوهری داند قدر جوهر را اگر پادشاهی آبگینه بلوری بر دست نهد کو هر نماید و اگر بر
فروش کو هر را خاتم شاز دود را انگشت کند آبگینه نمایدش پس از مرگ او را بخواب دیدند گفتند با منکر و نکیر چه کردی گفت در آمدند
و گفتند خدای تو کیست گفتم خدای من آنست که شما را و جمله فرشتگان را همه نصب کرد تا پدرم را سجده کردید و من در صلب او بودم و
شما را نظاره میکردم نکیرین با یکدیگر میگفتند این نه تنها جواب خویشتن میدهد که جواب جمله فرزندان آدم باز داد بیا تا برویم
و نیز در قصاید عطار فرموده آن یکی وقت نزع شبلی را گفت ابقد به صغار و کبار که بگو لا اله الا الله مغفرت خواه از یزدان
دادار بتبسم در آمد بشکفت همچو فصل بهار و چهره یار گفت معشوق من ز استغنا نگشاید در روی شوق بار وفی الباب
الحادی والثلثین من کتاب المستطرف تالیف العلامة شهاب الدین احمد الابشیهی وفی الذیل الاول لثمرات الاوراق للعلامة تقی
الدین بن الحجة ایضا ما هذا لفظهما وحکی انه کان بمدینة بغداد رجل یعرف بابی عبد الله الاندلسی وکان شیخا لکل من بالعراق
وکان یحفظ ثلثین الف حدیث عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وکان یقرء القران بجمیع الروایات فخرج فی بعض السنین الی
السیاحة ومعه جماعة من اصحابه مثل الجنید والشبلی وغیرهما من مشایخ العراق قال الشبلی فلم نزل فی خدمته ونحن مکرمون بعنایة
الله تعالی الی ان وصلنا الی قریة من قری الکفار فطلبنا ماء نتوضا به فلم نجد فجعلنا ندور بتلک القریة واذا نحن بکنایس وبها
شمامسة وقسوس ورهبان وهم یعبدون الاصنام والصلبان فتعجبنا منهم ومن قلة عقلهم ثم انصرفنا الی بئر فی آخر القریة واذا
نحن بجوار یستقین الماء علی البئر وبینهن جاریة حسنة الوجه ما فیهن احسن ولا اجمل منها وفی عنقها قلائد الذهب فلما رآها الشیخ
تغیر وجهه وقال هذه بنت من فقیل له هذه ابنة ملک هذه القریة فقال الشیخ فلم لا یدللها ابوها ولا یکرمها ویدعها تستقی الماء
فقیل له ابوها یفعل ذلک بها حتی اذا تزوجها رجل اکرمته وخدمته ولا تعجبها نفسها فجلس الشیخ ونکس راسه ثم اقام ثلثة ایام لا یاکل
ولا یشرب ولا یتکلم احدا غیر انه یؤدی الفریضة والمشایخ واقفون بین یدیه ولا یدرون ما یصنعون قال الشبلی فتقدمت الیه وقلت
له یا سیدی ان اصحابک ومریدیک یتعجبون من سکوتک ثلثة ایام وانت ساکت لم تکلم احدا قال فاقبل علینا وقال یا قوم اعلموا ان
الجاریة التی رایتها بالامس قد شغفت بها حبا واشتغل قلبی بها وما بقیت اقدر افارق هذه الارض قال الشبلی فقلت له یا سیدی
انت شیخ اهل العراق ومعروف بالزهد فی سائر الآفاق وعدد مریدیک اثنی عشر الفا فلا تفضحنا وایاهم بحرمة الکتاب العزیز قال یا قوم
جری القلم بما حکم ووقعت فی بحار العدم وقد انحلت عنی عری الولایة وطویت عنی اعلام الهدایة ثم انه بکی بکاء شدیدا وقال یا قوم
انصرفوا فقد نفذ القضاء والقدر فتعجبنا من امره وسئلنا الله تعالی ان یجیرنا من مکره ثم بکینا وبکی حتی ادوی التراب ثم انصرفنا
عنه راجعین الی بغداد فخرج الناس الی لقائه ومریدیه فجملة الناس فلم یروه فسئلوا عنه فعرفناهم بما جری فمات من مریدیه جماعة کثیرة
حزنا علیه واسفا وجعل الناس یبکون ویتضرعون الی الله تعالی ان یرده علیهم وغلقت الرباطات والزوایا والخوانق ولحق الناس

حزنٌ عظیمٌ فاقمنا سنة کاملة وخرجت مع بعض اصحابی نکشف خبره فاتینا القریة فسئلنا عن الشیخ فقیل لنا انه فی البریة یرعی الخنازیر قلنا وما السبب فی ذلک قالوا انه خطب الجاریة من ابیها فابی ان یزوجها الا ممن هو علی دینها ویلبس الغیارة ویشد الزنار ویخدم الکنائس ویرعی الخنازیر ففعل ذلک کله وها هو فی البریة یرعی الخنازیر قال الشبلی فانصدعت قلوبنا وانهملت بالبکاء عیوننا وسرنا الیه واذا به قدام الخنازیر فلما رآنا نکس راسه واذا علیه قلنسوة النصاری وفی وسطه زنار وهو متوکئ علی العصا التی کان یتوکأ علیها اذا قام الی المحراب فسلمنا علیه فرد علینا السلام فقلنا یا شیخ ما ذاک وما ذا وما هذا الکرب والهموم بعد تلک الاحادیث والعلوم فقال یا اخوانی واحبائی لیس لی من الامر شیء سیدی تصرف فیّ کیف شاء وحیث اراد ابعدنی عن بابه بعد ان کنت من جملة احبائه فالحذر الحذر یا اهل وداده والحذر الحذر یا اهل المودة والصفا من القطیعة والجفاء ثم رفع طرفه الی السماء وقال یا مولای ما کان ظنی فیک هذا ثم جعل یستغیث ویبکی وقال یا شبلی اتعظ بغیرک فنادی الشبلی باعلی صوته بک المستعان وانت المستغاث وعلیک التکلان اکشف عنا هذه الغمة بحلمک فقد دهمنا امر لا کاشف له غیرک قال فلما سمعت الخنازیر بکائهم وضجیجهم اقبلت الیهم وجعلت تمرغ وجوهها بین یدیهم وزعقت زعقة واحدة دوت منها الجبال قال الشبلی فظننت ان القیامة قد قامت ثم ان الشیخ بکی بکاء شدیدا قال الشبلی فقلنا له هل لک ان ترجع معنا الی بغداد قال کیف لی بذلک وقد استرعیت الخنازیر بعد ان کنت راعی القلوب فقلت یا شیخ کنت تحفظ القرآن وتقرئه بالسبع فهل بقیت تحفظ منه شیئا فقال نسیته کله الا آیتین فقلت وما هما قال قوله تعالی ومن یهن الله فما له من مکرم ان الله یفعل ما یشاء والثانیة قوله تعالی ومن یتبدل الکفر بالایمان فقد ضل سواء السبیل فقلت یا شیخ کنت تحفظ ثلثین الف حدیث عن رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فهل تحفظ منها شیئا قال حدیثا واحدا وهو قوله صلی الله علیه واله وسلم من بدل دینه فاقتلوه قال الشبلی فترکناه وانصرفنا ونحن متعجبون من امره فسرنا ثلثة ایام واذا نحن بزاء منا قد تطهر من نهر وطلع وهو یشهد الحق شهادة ویجدد اسلامه فلما رایناه لم نملک انفسنا من الفرح والسرور فنظر الینا وقال یا قوم اعطونی ثوبا طاهرا فاعطیناه ثوبا فلبسه ثم صلی وجلس فقلنا له الحمد لله الذی ردک علینا وجمع شملنا بک فصف لنا ما جری لک وکیف کان امرک فقال یا قوم لما ولیتم من عندی سئلته بالوداد القدیم فقلت له یا مولای انا المذنب الجانی فعفی عنی بجوده وبستره غطانی فقلنا له بالله نسئلک هل کان لمحنتک من سبب قال نعم لما وردنا القریة وجعلتم تدورون حول الکنائس قلت فی نفسی ما قدر هؤلاء عندک وانا مؤمن موحد فنودیت من سری لیس هذا منک لو شئت عرفناک ثم احسست بطائر قد خرج من قلبی فکان ذلک الطائر هو الایمان قال الشبلی ففرحنا به فرحا شدیدا وکان یوم دخولنا یوما عظیما مشهودا وفتحت الزوایا والرباطات والخوانق ونزل الخلیفة للقاء الشیخ وارسل الیه الهدایا وصار یجتمع عنده لسماع علمه اربعون الفا واقام علی ذلک زمانا طویلا ورد الله علیه ما کان نسیه من القرآن والحدیث وزاده علی ذلک فبینما نحن جلوس عنده فی بعض الایام بعد صلوة الصبح واذا بطارق یطرق باب الزاویة فنظرت من الباب فاذا شخص ملتف بکساء اسود فقلت له ما الذی ترید فقال قل لشیخکم ان الجاریة الرومیة التی ترکتها بالقریة الفلانیة قد جائت لخدمتک قال فدخلت فعرفت الشیخ فاصفر لونه وارتعد ثم امر بدخولها فلما دخلت بکت بکاء شدیدا فقال لها الشیخ کیف کان مجیئک ومن اوصلک الی ههنا قالت یا سیدی لما ولیت من قریتنا جائنی من اخبرنی بک فبت ولم یاخذنی قرار فرایت فی منامی شخصا وهو یقول ان احببت ان تکونی من المؤمنات فاترکی ما انت علیه من عبادة الاصنام واتبعی ذلک الشیخ وادخلی فی دینه فقلت وما دینه قال دین الاسلام قلت وما هو قال شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله فقلت کیف لی بالوصول الیه قال اغمضی عینیک واعطینی یدک ففعلت فمشی قلیلا ثم قال افتحی عینیک ففتحتهما فاذا انا بشاطی الدجلة فقال امضی الی تلک الزاویة واقرئی الشیخ منی السلام وقولی له ان اخاک الخضر یسلم علیک قال فادخلها الشیخ الی جواره وقال تعبدی ههنا فکانت اعبد اهل زمانها تصوم النهار وتقوم اللیل حتی نحل جسمها وتغیر لونها فمرضت مرض موتها واشرفت علی الوفاة ومع ذلک لم یرها الشیخ فقالت قولوا للشیخ یدخل علیّ قبل الموت فلما بلغ الشیخ ذلک دخل علیها فلما راته بکت فقال لها لا تبکی فان اجتماعنا غدا فی القیامة فی دار الکرامة ثم انتقلت الی الجوار رحمة الله تعالی فلم یلبث الشیخ بعدها الا ایاما قلائل حتی مات رحمة الله تعالی علیه قال الشبلی فرایته فی المنام وقد تزوج بسبعین حوراء واول ما تزوج بالجاریة وهما مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا ذلک الفضل من الله وکفی بالله علیما (راقم گوید) این حکایت بسیار شبیه است بانچه شیخ عطار رحمة الله علیه در منطق الطیر از شیخ صنعان بنظم آورده وچون احوال شیخ صنعان چنانچه در منطق الطیر مسطور است تا الحال بنظر نرسیده بود بعنوان حکم صحیح نمود که این همان قصه است وبعضی از اشعار منطق الطیر آورده میشود تا مطالعه کنندگان را استحضاری باشد

من تسند انعاده

حکایت شیخ صنعان و عشق او بدختر ترسا

شیخ صنعان پیر عهد خویش بود / در کمالش هرچه گویم بیش بود
پیشوایانی که در پیش آمدند / پیش او از خویش بیخویش آمدند
هر که بیماری و سستی یافتی / از دم او تندرستی یافتی
گرچه خود را قدوهٔ اصحاب دید / چند شب او همچنان در خواب دید
کز حرم در رومش افتادی مقام / سجده میکردی بتی را بر دوام
یوسف توفیق در چاه اوفتاد / عقبهٔ دشوار در راه اوفتاد
آخر الامر آن بدانش اوستاد / با مریدان گفت کارم اوفتاد
می ببایدشد سوی روم زود / تا شود تعبیر این معلوم زود
چارصد مرد مرید معتبر / پس روی کردند با او در سفر
از قضا را بود عالی منظری / بر سر منظر نشسته دختری
در سپهر حسن در برج کمال / آفتابی بود اما بی زوال
هر که دل در زلف آن دلدار بست / از خیال زلف او زنار بست
هر دو چشمش فتنهٔ عشاق بود / هر دو ابرویش بخوبی طاق بود
گفتیا چون بر دهانش ره نبود / از دهانش هر که گفت آگه نبود
دختر ترسا چو برقع برگرفت / بند بند شیخ آتش در گرفت
عشق دختر کرد غارت جان او / ریخت کفر از زلف بر ایمان او
معتکف بنشست در خاک درش / همچو موئی شد ز روی چون مهش
چون نبود از کوی او بگذشتنش / دختر آگه شد ز عاشق گشتنش
دخترش گفت ای خرف از روزگار / ساز کافوری کفن کن شرم دار
چون تو در پیری بیک نالی گرو / عشق ورزیدن تو نتوانی برو
شیخ گفتا گر بگوئی صد هزار / من ندارم جز غم عشق تو کار
گفت دختر گر درین کاری درست / دست باید پاکت از اسلام شست
هر که او همرنگ یار خویش نیست / عشق او جز رنگ و بوئی بیش نیست
شیخ گفتش هرچه خواهی آن کنم / وانچه فرمائی بجان فرمان کنم
گفت دختر گر تو هستی مرد کار / چار کارت کرد باید اختیار
سجده کن پیش بت و قرآن بسوز / خمر نوش و دیده از ایمان بدوز
شیخ گفتا خمر کردم اختیار / با سه دیگر ندارم هیچ کار
گفت برخیز و بیا و خمر نوش / چون بنوشی خمر آئی در خروش
شیخ را بردند در دیر مغان / آمدند آنجا مریدان در فغان
جام می بستد ز دست یار خویش / نوش کرد و دل برید از کار خویش
قرب صد تصنیف در دین یاد داشت / حفظ قرآن از پی استاد داشت
هرچه یادش بود از یادش برفت / باده آمد عقل چون بادش برفت
عشق ازین بسیار کردست و کند / خرقه زنار کردست و کند
عاقبت چون شیخ آمد مرد او / دل بسوخت آن ماه روی از درد او
گفت کابین مرا ای ناتمام / خوکبانی کن مرا سالی تمام
رفت شیخ کعبه و پیر کبار / خوکبانی کرد سالی اختیار
در نهاد هر کسی صد خوک هست / خوک باید کشت یا زنار بست
تو ز خوک خویش اگر آگه نهٔ / سخت معذوری که مرد ره نهٔ
گر قدم در ره نهی تو مردوار / هم بت و هم خوک بینی صد هزار
همنشینانش چنان درماندند / کز غمش جمله بجان درماندند
چون بدیدند آنگرفتاری او / بازگردیدند از یاری او
ما چو نتوانیم دیدن این چنین / زود برگردیم بی تو زین زمین
شیخ گفتا جان من در تف بود / هر کجا خواهید باید رفت زود
مبتلائید از چه پس آزرده اید / زانکه اینجا کار نا افتاده اید
بازگردید ای رفیقان عزیز / مبتلائم تا چه خواهد بود نیز
عاقبت رفتند سوی کعبه باز / ماند جان در سوختن تن در گداز
آنکه ایشان از حیا حیران شدند / هر کسی در گوشهٔ پنهان شدند
شیخ را در کعبه یاری چست بود / در ارادت دست از کل شسته بود
چون ز کعبه شیخ شد سوی سفر / او نبود آنجا که خاصه مکر
باز پرسید از مریدان حال شیخ / باز گفتندش همه احوال شیخ
با مریدان گفت ای تر دامنان / در وفاداری نه مردان نه زنان
گر شما بودید یار شیخ خویش / یاری او از چه نگرفتید پیش
هر که یار خویش را یاور شود / یار باید بود اگر کافر شود
چون شنیدند این سخن از عجز خویش / بر نیاوردند یکتن سر ز پیش
مرد گفت اکنون ازین خجلت چه سود / کار چون افتاد برخیزید زود
لازم درگاه حق باشیم ما / در تظلم خاک میپاشیم ما
پیرهن پوشیم از کاغذ همه / در رسیم آخر بشیخ خود همه
جمله سوی روم رفتند از عرب / معتکف گشتند آنجا روز و شب
همچنان تا چل شبانروز تمام / سر نپیچیدند هر یک زان مقام
جمله را چل شب نه خور بود و نه خواب / همچو چل شب روز نه نان و نه آب
آخر الامر آنکه بود از پیش صف / آمد اندر دعایش بر هدف
مصطفی را دید می آمد چو ماه / در بر افکنده دو گیسوی سیاه
سایهٔ حق آفتاب روی او / صد جهان جان وقف یک یک موی او
آن مرید او را چو دید از جای جست / کی نبی الله دستم گیر دست
رهنمای خلق از بهر خدای / شیخ ما گمراه شد راهش نمای
مصطفی گفتا ای بهمت بس بلند / رو که شیخت را برون کردم ز بند
بحر احسان چون برآید موج زن / محو گرداند گناه مرد و زن
این دو سه حرفی بگفت آن یار او / در زمان غایب شد از دیدار او
مرد از شادی او مدهوش شد / نعره زد کاسمان در جوش شد
جملهٔ اصحاب را آگاه کرد / مژدهٔ کانی داد و عزم راه کرد
رفت با اصحاب گریان و دوان / تا رسید آنجا که شیخ خوکبان
شیخ را دیدند چون آتش شده / در میان بیقراری خوش شده
هم فکنده بود ناقوس از دهان / هم بریده بود زنار از میان
هم کلاه گبرکی انداخته / هم ز ترسائی دلش پرداخته

حکمت و اسرار و قرآن خبر / شسته بودند از ضمیرش سر بسر
جمله با باد آمدش یکبارگی / باز رست از جهل و از بیچارگی
شیخ غسلی کرد و شد خوش باز / رفت با اصحاب خود سوی حجاز
دید از آن پس دختر ترسا بخواب / کاو فتادی در کنارش آفتاب
آفتاب آنگاه بگشادش زبان / کز پی شیخت روان شو این زمان
او چو آمد در ره تو در مجاز / در حقیقت تو ره او گیر باز
چون در آمد دختر ترسا ز خواب / نور دید اندر دلش چون آفتاب
با دلی پر درد و شخصی ناتوان / از پی شیخ و مریدان شد دوان
وا زمی گفت ای مجدی کارساز / عورتی ام مانده از هر کار باز
شیخ را اعلام دادند اندرون / کامد آن دختر ز ترسائی برون
آشنائی یافت با درگاه ما / کارش افتاد این زمان در راه ما
باز گرد و پیش آن بت باز شو / با بت خود همدم و همراز شو
شیخ حالی باز گشت از ره چو باد / باز شوری در مریدان اوفتاد
خانهٔ دختر شیخ با ایشان بگفت / هر که آن بشنید ترک ایمان بگفت
چون نظر بر شیخ افکند آن نگار / اشک میبارید چون ابر بهار
آخر الامر آن صنم چون راه یافت / ذوق ایمان در دلش ناگاه تافت
ذوق ایمان در دلش ناگاه تاخت / گفت شیخا طاقت من گشت طاق
من ندارم هیچ طاقت در فراق / میروم زین خاکدان پر صداع
الوداع ای شیخ عالم الوداع / این بگفت آنماه و دست از جان فشاند
نیم جانی داشت بر جانان فشاند / این چنین افتد بسی در راه عشق
آنکسی داند که هست آگاه عشق

(و راقم) هنگام سیاحت گذارش بشهر تفلیس افتاد مزار فیض آثار شیخ صنعان را در آنجا نشان میدهند و در کتاب تحفة الحرمین نامه نگار اشاره بدان نموده والله اعلم وفی الکامل عند علی حوادث سنة اثنتین و ستین و ثلثمائة وفیها توفی ابو العباس محمد بن الحسن بن سعید المخزومی الصوفی صاحب الشبلی بمکة

ترجمهٔ خیر نساج

وچنانکه مذکور گردید جناب شبلی در مجلس خیر نساج توبه نموده و بارویی بخدمت سید الطایفه جنید شد مناسب چنان دید که ترجمه از خیر نساج که بخیر خیام یابد در نفحات و حبیب السیر ابو الحسن محمد بن اسمعیل کنیه و نام شریفش را نوشته اند در وفیات و کامل ابن اثیر خیر بن عبد الله النساج کما قال عند علی حوادث سنة اثنتین و عشرین و ثلثمائة و فیها توفی خیر بن عبد الله النساج الصوفی من اهل سامرا و کان من الابدال (راقم گوید) بزودی معلوم شود در وجه تسمیهٔ وی بنساج که خیر اسم دیگری بوده و بنام وی خوانده شده خلاصه اصل وی از سر من رای است و ببغداد نشستی و صحبت با ابو حمزه محمد بن ابرهیم الصوفی البغدادی نموده و مرید سری سقطی بوده و از جناب سری سؤالات نموده و از طبقهٔ ثانیه و اقران جنید و استاد نوری و ابن عطا و جریری و جمعی از مشایخ و ابرهیم خواص و شبلی هر دو در مجلس وی توبه کردند و شبلی را بخدمت جنید فرستاد و حفظ حرمت جنید را بسیار محترم داشتی و جنید در حق او فرموده خیر خیرنا و عمر شریفش یکصد و بیست سال بوده و در وجه اشتهار وی بنساج چنانکه تذکرة الابرار شیخ عطار و زینت کره مینماید آنکه از مولد که خود سامرا بعزم حج رفت گذارش بکوفه افتاد چون بدروازه کوفه رسید مرقع پاره پوشیده بود و او خود سیاه رنگ بودی چنانکه هر که او را بدیگفتی ابلهی و ابلهی مینماید یکی از خز بافان او را بدید گفت روزی چند او را بکار کنم پیش او رفت و گفت تو بندهٔ گفت آری گفت از خداوند خویش گریخته گفت آری گفت میترا بکه از خداوند خویش گریختهٔ من ترا نگاه دارم تا بخداوند بسپارم گفت من خود عمر بیست که در آرزوی آنم که کسی یابم که مرا بخداوند باز رساند و این مطلب پس آنمرد او را بخانه برد و گفت نام تو خیر است وی از حسن عقیده که داشت که المؤمن لا یکذب او را خلاف نکرده با او برفت و او را خدمت کرد پس آنمرد خیر را نساجی در آموخت و سالها کار او میکرد و هر که او را میگفتی ای خیر گفتی لبیک تا آنکه آنمرد از گفتهٔ خود پشیمان شد که صدق و فراست و عبادت بسیار از او مشاهده میکرد و شرمزده گشت و گفت برو که من غلط کرده بودم تو بندهٔ من نیستی هر جا که خواهی برو پس او برفت و بمکه شد تا بدان درجه رسید که جنید در حق او گفته الخیر خیرنا و گاه بافندگی کردی و گفته است در خانه بودم در خاطرم آمد که جنید بر در سرای است پس آنخاطر را نفی کردم تا سه بار پس بیرون آمدم جنید را دیدم بر در سرای گفت چرا بخاطر اول بیرون نیامدی وچنانکه در وفیات و نفحات و حبیب السیر مذکور و مرقوم داشت انستکه جعفر خلدی گفته خیر نساج را پرسیدم که پیشه تو بافندگی بود گفت نی گفتم پس ترا چرا نساج گویند گفت با خداوند سبحانه عهد کرده بودم که هرگز رطب نخورم روزی نفس بر من غالب شد مقداری رطب گرفتم چون یک رطب خوردم ناگاه دیدم شخصی بر من نگریست و گفت ای خیر گریز پای و او را غلامی بوده خیر نام از وی گریخته بود و شبه وی بر من افتاد پس مردمان گرد آمدند و گفتند والله که این غلام تست خیر و من حیران ماندم و دانستم که بچه سبب گرفتار شدم وجنایت خود را شناختم پس مرا بجائی که دیگر غلامان وی بافندگی میکردند بردند و گفت ای بندهٔ بدکار از خواجه خود میگریزی در آی و همان کاری که پیش از این میکردی میکن من پای خود را در کارگاه جولاهگی در بجنبم و کرباس میبافتم چنانکه گوئی سالها این کار کرده بودم چون مدت چهار ماه با وی ماندم و بافندگی میکردم شبی برخاستم

وضو ساختم و در سجده افتادم و گفتم خداوندا دیگر باز نکردم با آنچه کردم چون بامداد شد شبه غلام از من برفت و من بصورت اصلی خود باز آمدم و خلاص شدم و این نام بر من بماند پس سبب نام بافندگی بر من اینجنایت بود که خداوند تعالی مرا بر آن عقوبت کرد و وی دوست داشتی کسی را که او را خیر نساج خواندی و گفتی روا نباشد مسلمانی مرا نامی نهاده من آنرا بکردانم

وفات خیر نساج

وفی الوفیات و کان یقول لا انسب اشرف من نسب من خلقه الله بیده فلم یعصمه و لا علم ارفع من علم من علمه الله الاسماء کلها فلم ینفعه فی وقت جریان القضاء علیه و کان خیر قد اخذ و ذب فی کان اذا سمع قام ظهره و رجعت تره کالشاب المطلق فاذا غاب عن الوجود عاد الی حاله و در تذکرهٔ عطار مذکور است و در نفحات از ابی الحسین مالکی روایت نموده و در وفیات حکایت کرده از علی بن هرون حربی عن غیر واحد ممن حضر موته من اصحابه که در وقت نزع خیر نساج حاضر بودیم وقت نماز شام در آمد و بر او غشی افتاد و از هوش بشد چون چشم بگشاد بسوی در خانه اشارت کرد و گفت قف عافاک الله فانما انت عبد مامور و ما امرت به لا یفوتک و ما امرت به یفوتنی ساعتی مرا امان ده که تو مامور خداوندی و من نیز مامور خداوندم و بنده فرمان وی آن فرمان که تو داری فوت نمیشود و من خود در قبضه توام اما نماز مرا فرمان است بوقت باز بسته ترسم که از من فوت شود پس آب طلب کرد و وضو ساخت و نماز شام بگذارد پس بخفت و چشم برهم نهاد و شهادت گفت و جان بداد رحمة الله علیه و نیز در آن سر کتاب است که پس از مرگ وی را بخواب دیدند و گفتند ما فعل الله بک قال لا تسئلنی عن هذا و لکن استرحت من دنیاکم القذرة و فی نسخة من دنیاکم الوضرة او المضرة و در تذکرهٔ عطار است که در مجلس میگفت بیشتر متقی را سینه بنور یقین منشرح نیست و موفق را کشف بصائر بنور حقایق ایمان حاصل است و معنی این سخن انستکه بنور علم یقین بعین خواسته است و بکشف بصائر عین الیقین لا جرم متقی پیش بنور علم یقین برسد و موفق را عین الیقین بنور حقایق ایمان برد که تقوی صورت ایمانست که الایمان عریان و لباسه التقوی بمثابت مغز است و علم الیقین در او بمثابت روغن و عین الیقین بمثابت ضوء روغن و این حقایق ایمان بود و گفته خوف تازیانه خدا است تا بندگان را که در بی ادبی خوی کرده باشند بدان راست کنند و کلام او است نشان آنکه عمل بغایت رسیده است آنست که در آن عمل جز عجز و تقصیر نبیند در تاریخ گزیده مسطور است که شیخ محمد بن اسمعیل سامری معروف بخیر النساج وفاتش بقزوین در سنه ست و ستین و مائتین بزمان معتمد بوده انتهی و چنانچه از کامل نقل شد و در نفحات و وفیات ثبت است وفات وی در سال بیست و دو بوده و بعهد الراضی در سال اول خلافتش چنانچه در حبیب السیر نوشته گشته و مخفی نماناد که در نفحات و تذکرهٔ عطار در احوال ابو عبد الله محمد بن اسمعیل مغربی نوشته اند که استاد ابرهیم خواص بوده و در هر دو چنانکه مذکور شد مسطور است که در خدمت خیر توبه نموده و ممکن است از هر دو توبت یافته باشد و عمر شیخ مغربی چنانکه گذشت در سلسله طیفوریه نیز یکصد و بیست سال بود

ترجمهٔ ابو بکر بن یزدانیار

وفات مغربی در سنه دویست و نود و نه و بقولی دویست و هفتاد و نه فوت شد (تنبیه) در احوال ابو العباس نهاوندی صاحب نفحات میگوید وی بزرگ بوده و شبلی را دیده و در نیشابور بوده و شیخ ابو بکر طمستانی نیز به نیشابور بوده و شبلی او را دیده و مرد و گفته اند که شبلی صاحب حال بوده ذره از توحید نداشته و شیخ هروی انصاری گفته چنانستکه ایشان گفته اند شبلی در توحید مدعیانه سخن میگوید نه متمکنانه و چون ابن صعفر ابن سعد سخن گوید کلام جنید را باید فراموش نمود که لکل قوم تاج و تاج هذا القوم الشبلی و قال ایضا لا تنظروا الی ابی بکر الشبلی بالعین التی ینظر بعضکم الی بعض فانه عین من عیون الله و هذا یکفی و از جمله کسانیکه شیخ شبلی بروی انکار نموده ابو بکر یزدانیار ارموی است بفتح یاء حطی و سکون زاء هوز و فتح دال ابجد و الف و سکون نون و راء قرشت از اهل ارمیه است که بلدی است از آذربایجان در نسبت ارموی گویند نام او حسن بن علی یزدانیار است و یزدانیار در تصوف طریقه ایست که بآن مخصوص است در نفحات مذکور است که بعضی مشایخ چون شبلی و غیره بروی انکار کردند عالم بوده بعلوم ظاهری و علوم معاملات و معارف و کان ینکر علی بعض مشایخ العراق و اقاویلهم و بر واقعه ابن ثابت و از باصوفیان و انکار بر ایشان و صاحب تلبیس است در ظاهر و محقق است در باطن و گفته است که میبینید مرا که سخن میگویم با صوفیه و الله سخن نمیگویم مگر از جهة غیرت بر ایشان که اسرار حق را بغیر اهل آن گفتند و اگر نه ایشان سادات اهل عالمند و بحبت ایشان تقرب میجویم بحق خلاصه مردی بزرگ بوده و سخنان بلند دارد و از آنجمله است الملئکة حراس السماء و اصحاب الحدیث حراس السنة و الصوفیة حراس الله و در کلامه المعرفة تحقق القلب بوحدانیته و منه المحبة اصلها الموافقة و المحب هو الذی یؤثر رضا محبوبه علی کل شیء و منه قدس سره من استغفر و هو ملازم الذنب حرم الله علیه التوبة و الانابة ابدا و از جمله کسانیکه شبلی او را بزرگ داشته ابو بکر صبدلانی میباشد از فارس بوده و در نیشابور وفات نموده در نفحات است که از جمله مشایخ و اعلام بوده و شبلی وی را بزرگ داشته و از کلمات او است که صحبت با حق دارید و اگر نتوانید صحبت با آنکس دارید که صحبت دار حق سبحانه است تا برکت صحبت وی

شمار ابوی بساند و غافل است که سخن بقدر حاجت گوید و هر چه افزون بود از آن دست بدارد
و نیز از کسانیکه اذن دستگیری و ارشاد از شبلی داشته شیخ ابو القاسم ابرهیم بن محمد بن محمویه نصرآبادی است از نصرآباد خراسان است
در نشابور بوده و بمکه مجاور شده در سنه سبعمائه هفتاد و دو در همانجا برحمت حق پیوست در کرید سنه سبعمائه شصت و هفت
نوشته و شیخ ابو عبد الرحمن محمد بن الحسین بن محمد بن موسی السلمی صاحب تفسیر الحقایق و کتاب طبقات مشایخ مرید وی است و خرقه از دست
وی گرفته و در باب شصت و یکم از فتوحات مکی حکایت شریفی از وی آورده و فوت سلمی در سنه چهار صد دوازده بوده است و وفات
حسین بن محمد بن موسی در سال سبعمائه چهل و هفت بوده
الشیخ الکامل المتخمس ابو محمد عبد الله بن محمد المعروف بالمرتعش و فی الکامل ابو محمد جعفر المرتعش بنابر این نام شریفش
جعفر است نه عبد الله و موید قول اول صریح عبارت حبیب السیر است در واقعات زمان خلافت الراضی میگوید نام ابو مرتعش
عبد الله بن محمد است اگرچه در این عبارت مسامحه شده زیرا که کنیه او ابو محمد و لقبش مرتعش است شیخ فرید الدین عطار
در تذکره میفرماید وی از بزرگان مشایخ و معتبران اهل تصوف بود و مقبول اکابر و مشهور طوایف و بریاضات و مجاهدات مخصوص
بود و سفرها بر تجرید کرده و بخدمتهای شایسته معروف گشته **اصل** وی از حیره نشابور است و در شونیزیه بغداد می نشسته
ابو حفص را دیده بود و با ابو عثمان حیری و شیخ جنید رحمهم الله صحبت داشته در نفحات مذکور است که او از طبقه رابعه و از اصحاب
ابو حفص حداد و بخدمت جنید رسیده بود و گفته اند عجایب بغداد سه است زعقه شبلی و نکته مرتعش و حکایات خلدی
و ابو حفص وی را بسیاحت فرموده بود هر سال هزار فرسخ سفر میکرد پای برهنه در هیچ شهری بیش از ده روز نبودی و گاه
بودی که سه روز بودی از ابرهیم بن مولد نقل نموده که مرتعش بر رقه آمد ابرهیم قصار بود طبقی نان و انگور فرستاد مرتعش
پوستینی بود و مزدوری مزد از ساخته و پوستین را بفروخت و ثمن آن از نان و انگور خرید و با برهیم قصاد فرستاد و گفت نان
و انگور بر آنان و انگوری اگر ترا با الله تعالی حالی هست ببرون ای یعنی مرتبه بکذر بکرم و بملاقات معلوم کردد (مقصد مرد مسافر جهان
دیدا است) ابرهیم مولد گوید ابرهیم قصار با ران را گفت مادام که اینجاست با وی سخن نگوئید و بروی سلام مکنید و وی مکث
دراز در رقه اقامت کرد روزی بوی رسیدم و گفتم یا ابا محمد تو هنوز اینجائی با این همه خواری که از جهت ما بتو میرسد گفت بجهت
این معنی من اینجا اقامت کردم و گرنه من در شهرها دیگر چند روز بیشتر نمیمانم (راقم گوید) ابو اسحق ابرهیم بن داود قصار رقی
در طبقات شیخ سلمی از طبقه ثالثه ذکر کرده است با آنکه وی از اقران جناب جنید ابو عبد الله جلا است چنانکه نام شریفش در تعداد
اعیان معاصرین جنید مذکور شد و چون عمر بسیار کرده و در سال سبعمائه بیست و شش برفته از دنیا لهذا در طبقه ثالثه آورده اند
خلاصه ابرهیم از اجله مشایخ بوده و سخنان عالی دارد و از آنجمله است که پسندیده است از دنیا ترا دو چیز یکی صحبت فقیری
و یکی خدمت دوستی از دوستان خدا در نفحات مذکور است که شیخ عبد الله مرتعش فرموده که اول کار من آن بود که من دهقان
پسری بودم در نشابور در خانه خود نشسته بودم ناگاه جوانی آمد مرقعی در بر و کهنه بر سر و بسوی من اشارت کرد بوجهی لطیف
چیزی خواست با خود گفتم جوانیست تن درست این شرم نمیدارد که سؤال میکند و را جواب ندادم بانگی بر من زد که از آن بسیار
بترسیدم پس گفت اعوذ بالله تمام خام برسان و اختلج بر صلک من بیخود شدم و برو در افتادم خادمی از خانه بیرون آمده بود
سر من در کنار خود نهاده و مردم بسیار گرد من در آمده چون بعد از مدتی با خود آمدم آن جوان رفته بود حسرت بسیار خوردم
و از آنچه کرده بودم پشیمان شدم چون شب رسید بغایت غمگین در خواب شدم حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام را در خواب
دیدم و آن جوان با وی بود حضرت امیر بمن اشارت میکرد و سر زنش میکفت ان الله لا یحب المانع سائله از خواب در آمدم و هر چه
داشتم تفرقه کردم و در وی فقیر او ودم بعد از پانزده سال شنیدم که پدرم مرده است به نشابور باز گشتم و از خداوند تعالی
درخواستم که مرا خلاصی دهد از میراثی که بمن رسیده بود خداوند تعالی عنایت کرد و از آن خلاص شدم و همیشه چشم آن جوان را
با خود میبینم و هر گز از شرمندگی وی خالی نشده ام و نخواهم شد تا بوقتی که بخدای تعالی برسم و در تذکره عطار قدس سره
مذکور است که مرتعش گفت سیزده حج بتوکل کردم بی دلو و حبل چون نگه کردم همه بر هوای نفس بود گفتند چون دانستی گفت
از آنکه مادرم گفت سبوی آب برای من بیاور بر من گران آمد دانستم که آن سیزده حج بر شره شهوت و هوای نفس کرده بودم در وقتی
گفت در بغداد بودم و خاطرم متعلق حج بود در دلم آمد که مرتعش میباید و پانزده درم میاورد تا رکوه و رسن و نعلین بخرم و
بیاد بر بروم در خال یکی در بزد باز کردم مرتعش بود و کره بسته در دست گفت بستان گفتم نگیرم گفت بگیر و بیش از این مرا دنجه

مدار چند درم خواسته بودی گفتم پانزده درم گفت بگیر این پانزده درم است و نیز در آن کتاب حکایت کرده که مرتعش روزی
در محله از بغداد میرفت تشنه شد بدر سرائی رفت و آب خواست دختری صاحب جمال کوزه آبی آورد دلش صید جمال او شد همانجا بنشست
تا خداوند خانه باز آمد و او از متمولان بغداد بود گفت ای خواجه دلت شربتی آب که از این سرا از خانه تو شربتی آب دادند دلم ببردند
مرد گفت دختر از آن منست او را بزنی بتو دادم پس مرتعش را طلب دل بخانه برد و عقد نکاح کرد و بگرمابه فرستاد و خرقه از وی برون
کرد و جامه نو براو پوشانید چون شب شد دختر بوی دادند مرتعش برخاست و بنماز مشغول شد ناگاه در میان نماز فریاد برآورد که
هاتوا مرقعی گفتند چه افتاد ترا گفت بسرم ندا کردند که بیکی نظر که بخلاف فرمان ما کردی جامه اهل صلاح از تو برکشیدیم
و اگر نوبتی دیگر نظر کنی لباس آشنائی از بوت برکشیم مرقع در پوشید و زن را طلاق داد در نفحات در حالات ابو عبد الله الحضرمی
گوید که مرتعش گفت ابو عبد الله حضرمی را از تصوف سؤال کردم و بیست سال بود که سخن نگفته بود مرا از قرآن جواب گفت رجال صدقوا
ما عاهدوا الله علیه گفتم صفت ایشان چونست گفت لا یرتد الیهم طرفهم و افئدتهم هواء گفتم محل ایشان از احوال کجاست گفت
فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر گفتم زیادت کن گفت ان السمع و البصر و الفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا و نیز در آن
کتابست که مرتعش گفته هر کز خویش بباطن ندیدم تا خود را بظاهر تمام ندیدم از او پرسیدند که تصوف چیست گفت اشکال
و تلبیس و کتمان ظاهرا مراد آن باشد که تصوف مشکل ساختن حال خود است بمردم که مردم بوی راه نبرند و تلبیس کند که حال
وی از نظر ایشان پنهان ماند که هیچ چیز نسبت باطنی را چنان قوت ندهد که کتمان و هیچ چیز ظرف باطن را چنان تهی نسازد که اظهار
و هم از وی پرسیدند که ای الاعمال افضل قال رؤیة فضل الله یعنی نظر سالک بفضل حق باید باشد نه در عمل پس از آن این بیت
بخواند ان المقادیر اذا ساعدت الحقت العاجز بالحازم یعنی اگر تقدیر الهی یاری کند ملحق کردد ضعیف قاصر بغیر قاصر یکه ضبط
امر خود نموده و از سخنان اوست افضل الارزاق تصحیح العبودیة و ملازمة الخدمة علی السنة و نیز در نفحات در عنوان ابو العباس
نهاوندی مذکور است که وی از مرتعش حکایت کند که گفت هر که دیدار وی ترا منفعت نکند سخن وی ترا نیز منفعت نکند و در
تذکره عطار از جمله سخنان اوست آنکه گفت هر که گمان برد که افعال او او را از آتش نجات دهد یا بهشت رساند یقین خود را در
آتش خطر انداخته است و هر که اعتماد بر فضل خدای دارد حقتعالی او را ببهشتی که از حظیرة القدس خوانند رساند قل بفضل الله و برحمته
فلیفرحوا و دیگر آنکه گفت ارادت باز داشتن تن است از مرادهای وی و اقبال کردن بر امرهای حقتعالی و رضا دادن بر آنچه بر وی
میرود از واردات قضا و ساکن شدن دل بچیزی غیر حق شتاب کردنست بعقوبات خدای در دنیا و از سخنان اوست که وجد بر دو
گونه است یکی وجد ملک چنانچه حقتعالی فرموده فمن لم یجد فصیام ثلثة ایام معناه فمن لم یملک و دیگر وجد لقاء است چنانکه
فرموده و وجدوا ما عملوا حاضرا یعنی و لقوا و گفت او است هر که حقرا مشاهده کند در سر خویش جمله کون از دل او بیفتد و اصل
توحید سه چیز است شناختن خدا را بر بوبیت و اقرار دادن خدای را بوحدانیت و نفی کردن جمله انداد از او و عارف صید معروف
و معروف او را صید کرده تا مگر پیش گرداند در حظیره قدسش بنشاند و گفته او است مقدس ترین مراقبت مراعات سرا است بملاحظات
ملاحظات غیب در هر لحظه و درست کردن جمله معاملات بدو چیز است صبر و اخلاص صبر بروی و اخلاص در وی و مخلص چون دل
بحق دهد سکوت و چون بخلوت دهد فکرت باشد چون بخلق دهد تقرب باشد و صوفی آنستکه همت او از قدم او بیشتر نباشد
یعنی هم چنانکه همت او دارد باید که معاملت داشته باشد و تصوف حسن خلق است و نیز گفته تصوف حالیست که غایب کرداند صاحب
آن را از گفتگو و میبرد تا خدای ذو المنن و از آنجا بیرون کرداند تا خدا ماند و او نیست شود و آن مذهبی است جمله جد که با هیچ
هزلی آمیخته مکردانید و فرموده او است که عزیزترین نشستنی فقرا آن بود که با فقرا نشینند پس چون یکی فقیری جدا کردد
از فقیر یقین دان که ران از علتی خالی نیست در وقت وفات از وی وصیتی خواستند گفت پیش کسی روید که او شما را بیش از من بود
و مرا یکسی بکذارید که او مرا بیش از شما باشد و در ذیل الکامل عنوان حوادث سنة ثمان و عشرین و ثلثمائة و فیها توفی ابو محمد
جعفر المرتعش و هو من اعیان مشایخ الصوفیة و هو نیشابوری سکن بغداد و در همین سال ابو جعفر محمد بن یعقوب الکلینی
صاحب کتاب حدیث معروف یعنی کافی بعالم آخرت ارتحال نموده و قبر منورش در بغداد شرقی کنار دجله مکرر زیارت شد
و در تاریخ گزیده مسطور است که شیخ محمد مرتعش نیشابوری وفاتش ببغداد بزمان الراضی خلیفه بود و از جمله سخنان او است
بنقل حمد الله که بمرتعش گفتند که فلان کس در هوا سیر میکند گفت اگر در پی هوا نرود بهتر از آنکه بر هوا رود و در نفحات
مذکور است در بغداد بوده در مسجد شونیزیه و آنجا برفته از دنیا سنه ثمان و عشرین و ثلثمائة و بقولی ثلث و عشرین و ثلثمائة

وشیخ ابو نصر سراج طوسی الملقب بطاوس الفقرا صاحب کتاب لمع از تربیت یافتگان خدمت اواست قال الامام الیافعی فی تاریخه
عند سنة ثمان وسبعین وثلثمائة فیها توفی الشیخ الکبیر شیخ الصوفیة وصاحب کتاب اللمع فی التصوف ابو نصر السراج عبدالله بن علی الطوسی انتهی
وابو نصر پیر ابو الفضل محمد بن الحسن السرخسی و ابو الفضل پیر شیخ ابو سعید فضل الله بن ابو الخیر است و تفصیل حالات هر یک در نفحات
مسطور است و در ذکر سلاسل مذکور گردید وفات ابو سعید بن ابو الخیر در شب جمعه چهارم شهر شعبان سنه چهار صد و چهل بوده
و عمر شریفش را هزار ماه نوشته اند

الشیخ الکامل العفیف ابو عبدالله محمد بن الخفیف بن الاسفکشار الضبی الشیرازی قدس سره القاب شریفش را در تذکره قدوه
ابرار شیخ عطار چنین مرقوم داشته آن مقرب حضرت آن مقدس صمدیت آن برگزیده درگاه آن برگزیده اله آن محقق لطیف قطب وقت
شیخ ابو عبدالله محمد بن خفیف شیخ المشایخ عهد بود و یگانه عالم و در علوم ظاهر و باطن مقتدا و مرجع جمله اهل طریقت در آن عهد
بوی بود و بنائی عظیم و خاطری بزرگ و صافی داشت شمائل و فضائل او نه چندانست که بر توان شمرد و ذکر توان کرد و پوشیده نیست
و مجتهد بود و در طریقت مذهبی خاص داشت خفیفیان جماعتی اند از صوفیه که تولا بدو کنند و طرز مذهب او در تصوف بر غیبت
و حضور است و در هر چهل روز تصنیفی از غوامض حقایق مباحث و در علم ظاهر بسی تصنیف نفیس داشت همه مقبول و مشهور
و اجتهادات که او کرد در وسع بشر نگنجد و آن نظر که او را بود در حقایق و اسرار در عهد او کسی را نبودی و بعد از وی در پارس خلفی
نخواست چنانکه نسبت بدو درست کردی اگر چه بسیار بزرگان بودند و او از ابنا ملوک بود و در تجرید بسی سفرها کرده بود و رویم
و جریری و ابن عطاء و حسین بن منصور حلاج را دیده بود و یک لحظه جنید را دیده بود و در ابتدا که درد دین دامن او را گرفت
چنان شد که در دو رکعت نماز دوازده هزار بار سوره قل هو الله احد خواندی و بسیار بودی که بامداد تا شب هزار رکعت نماز کردی و بیست
سال پلاس پوشیده بود و بهر سال چهار چله داشتی و آن سال که چهل چله داشته بود در چله آخر وفات کرد و پلاس از خود
بیرون نکردی و در وقت او پیری بزرگ بود امّا از محققان علمای طریقت بود و در پارس مقام داشت نام او محمد ذکوی بوده و
هرگز مرقع نپوشیدی واز ابو عبدالله خفیف پرسیدند که شرط مرقع چیست و داشتن او کرا مسلّم است گفت شرط مرقع آنست که
محمد ذکوی در پیراهن سفید بجای میاورد و داشتن آن او را مسلم است و ما در میان پلاس بمیدانیم تا بجای توانیم آورد بانه و او را
خفیفی آن گفتندی که هر شب غذای او بوقت افطار هفت دانه مویز بود بیش نه و شبی خادم هشت مویز بوقت حساب شبی
خادمش هشت دانه مویز بداد شیخ ندانست بخورد حلاوت طاعت نیافت و خادم را بخواند و از آن حال سوال کرد خادم گفت
امشب هشت مویز دادم شیخ گفت پس تو یار من نیستی بلکه خصم من بوده اگر یار من بودی شش دانه میدادی پس شیخ او را از خدمت
مهجور کرد و خادمی دیگر نصب کرد و بدو گفت چهل سال است که مرا قبولیست میان خاص و عام و چندان نعمت بمن بخشند که از احد نبود
و چنان زیستم که در این مدت چهل سال زکوة فطر بر من واجب نشد و گفت در ابتدای ارادت خواستم که بحج روم چون ببغداد رسیدم چندان
پندار در سر من بود که جنید بر جای بود و بدیدن وی نرفتم چون ببادیه فرو شدم رسنی و دلوی داشتم تشنه شدم چاهی دیدم که آهوئی
بدهن از وی آب میخورد از سر چاه چون بسر چاه آمد آهو بگریخت و آب باز بر چاه رفت گفتم خداوندا عبدالله را قدر از این آهو کمتر است
آوازی شنیدم که آن آهو دلو و رسن نداشت اعتماد او بر ما بود و تو با حبل و دلو و رکوه آمدی چون آن بشنیدم وقتم خوش شد دلو
و رسن بینداختم و روانه شدم آوازی شنیدم که یا عبدالله ما ترا تجربه میکردیم تا چون صبر کنی باز گرد و آب خود باز گشتم آب بر سر
چاه آمده بود وضو ساختم و آب خوردم و برفتم تا مدینه و حاجتم بهیچ آب نبود چون باز گشتم و ببغداد رسیدم روز آدینه بجامع
رفتم جنید را چشم بر من افتاد گفت اگر صبر میکردی آب از زیر قدمت بر آمدی (راقم گوید) اینجا از عبارات عوارف و نفحات مستفاد
میشود ابو عبدالله خدمت جنید رسیده بود قال فی الباب الخامس والخمسین من العوارف حکی ان علی بن بندار الصوفی ورد علی ابی
عبدالله بن خفیف الی فیما تماشیا فقال له ابو عبدالله تقدم فقال باتی عذر فقال بانک لقیت الجنید مالقیته و در نفحات در ذکر
علی بن بندار بن الحسین الصوفی الصیرفی مذکور است که وقتی علی بن بندار با شیخ ابو عبدالله خفیف به تنگی پلی رسیدند ابو عبدالله
وی را گفت پیش رو ابو الحسن گفت بچه سبب پیش روم ابو عبدالله گفت که تو جنید را دیده و من ندیده ام و پیر هروی گفته مهین
نسبت اینطایفه دیدار پیرانست و صحبت ایشان و چون بعضی در ذکر شجره خود چنانکه گذشت ابو عبدالله بن خفیف بلا واسطه انتساب
بشیخ الطایفه جنید داده اند و شیخ عطار فی الجمله تصدیق ملاقات او را با جنید فرموده لهذا در بغداد توجیه مشرفین و مجازین از خدمت
جنید ذکر وی کرده و در نفحات مسطور است که وی از طبقه خامسه است و مادر وی از نیشابور است و پیر او بوده و شیخ ادرو قت

خود شیخ الاسلام میخوانند شاگرد ابو طالب خزرج بغدادیست و رویم را دیده بود با کتانی و یوسف بن الحسین الرازی و ابو الحسین ابن
و ابو الحسین دراج صحبت داشته و با طاهر مقدسی و ابو عمرو دمشقی و غیر ایشان نیز از دیدار مشایخ مرزوق بوده عالم بوده بعلوم
ظاهری و علوم حقایق و شیخ انصاری فرموده که هیچ کس را در این علم چندان تصنیف نیست که وی راست و از وی دو سخن دارم که کراکنند
که باز گویند یکی آنکه از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت وجود الله فی حین الغفلة و دیگر آنکه از وی پرسیدند که ابو عمرو
و عبدالرحیم اصطخری با سگبانان چرا بدشت میشود و قبا میبندد گفت یتخفف عن ثقل ما علیه و چون غالب حکایات و سخنان
ابو عبدالله در ضمن ملاقات او با بزرگان مشایخ و تربیت یافتگان خدمت وی در عنادین انها مذکور است لهذا از معاصرین وی
اینجه شرح حالات اینها گذشته است گذشته و اینچه مذکور نگشته آورده میشود فی کتاب المراقبة من احیاء علوم الدین قال قال ابو
عبدالله بن خفیف خرجت من مصر ارید الرملة للقاء ابی علی الروذباری فقال لی عیسی بن یونس المصری المعروف بالزاهد ان فی صور شابا و
کهلا قد اجتمعا علی المراقبة فلو نظرت الیهما نظرة لعلک تستفید منهما فدخلت صور و انا جائع عطشان وفی وسطی خرقة ولیس علی
کتفی شیء فدخلت المسجد فاذا بشخصین قاعدین مستقبلی القبلة فسلمت علیهما فما اجابانی فسلمت ثانیة وثالثة فلم اسمع الجواب فقلت
انشدتکما بالله الا رددتما علی السلام فرفع الشاب راسه من مرقعته فنظر الی وقال یا ابن خفیف الدنیا قلیل وما بقی من القلیل الا القلیل
فخذ من القلیل الکثیر یا ابن خفیف ما اقل شغلک حتی تتفرغ الی لقائنا قال فاخذ بکلیتی ثم طاطا راسه فی المکان فبقیت عندهما حتی
صلینا الظهر والعصر فذهب جوعی وعطشی وعنائی فلما کان وقت العصر قلت عظنی فرفع راسه الی وقال یا ابن خفیف نحن اصحاب
المصائب لیس لنا لسان العظة فبقیت عندهما ثلثة ایام لا اکل ولا اشرب ولا انام ولا رایتهما اکلا شیئا ولا شربا فلما کان الیوم الثالث
قلت فی نفسی احلفهما ان یعظانی فلعلی انتفع بعظتهما فرفع الشاب راسه وقال یا ابن خفیف علیک بصحبة من یذکرک الله رؤیته ویقع
هیبته علی قلبک یعظک بلسان فعله قم عنا و در تذکره قدوه احرار شیخ عطار ترجمه این حکایت بالجمله اختلاف مذکور است
ابو الحسن المزین علی بن محمد البغدادی و مزین بصیغه اسم فاعل یعنی حجام و ابو الحسن مزین دو نفر بوده اند یکی کبیر و دیگری صغیر
و هر دو اهل بغداد بوده اند و مزین کبیر در بغداد مدفون و مزین صغیر در مکه مجاور بوده و آنجا از دنیا رفته و وقتیکه از ابو یعقوب
حکایت نموده چنانکه در آخر ترجمه نقل مینماید و بعضی گفته اند که این دو مزین پسران خاله یکدیگر بوده اند و با جنید و سهل بن عبدالله
تستری و امثال ایشان که در آن طبقه بوده اند صحبت داشته و از کلمات مزین کبیر است الکلام من غیر ضرورة مقت من الله تعالی بالعبد و شیخ
کمال الدین دمیری در کتاب حیوة الحیوان در ضمن لغت افعی حکایتی نموده از مزین صغیر بعین عبارت نقل مینماید قال الشیخ ابو الحسن
علی بن محمد المزین الصغیر الصوفی کنت بالبادیة بتبوک فتقدمت الی بئر استقی منها فزلقت رجلی فوقعت فی جوف البئر فرایت فی البئر زاویة
واسعة فاصلحت موضعا وجلست فیه فبینما انا کذلک اذا انا بخشخشة فتاملت فاذا انا بافعی سقطت علی و دارت بی وانا ساکن السر لا
اضطرب ثم لفت علی ذنبها واخرجتنی من البئر وحلت عنی ذنبها ثم ذهبت عنی وعن جعفر الخلدی قال ودعت ابا الحسن المزین الصغیر
فقلت له زودنی شیئا فقال لی اذا ضاع منک شیء او اردت ان یجمع الله بینک و بین انسان فقل یا جامع الناس لیوم لا ریب فیه ان الله
لا یخلف المیعاد اجمع بینی و بین کذا فان الله تعالی یجمع بینک و بین ذلک الشیء او ذلک الانسان قال فما دعوت بها فی شیء الا استجیب لی
توفی الشیخ ابو الحسن بمکة سنة ثمان و عشرین و ثلثمائة انتهی در نفحات الانس ثمان او سبع میگوید و نیز نقل نموده که وی گفته که در
مکه مجاور بودم مرا عزیمت سفر خواست چون بموضعی رسیدم که آن را بئر میمونه گویند بدیدم جوانی در نزع جان داد گفتم بگوی لا اله
الا الله چشم بگشاد و گفت انا ان مت فالهوی حشو قلبی وبداء الهوی یموت الکرام پس جان بداد و کار وی بساختم و بروی نماز
گذاردم و دفن کردم و داعیه سفر از خاطر من برفت باز گشتم و بمکه آمدم ابو عبدالله خفیف گفته که ابو الحسن مزین گفت که بمکه رسیدم شیخ
ابو یعقوب اقطع در حال رفتن بود بروی در آمدم مرا گفتند اگر بتو التفات کند شهادت بروی عرضه کن مرا فریب دادند که من
کودک بودم و بربالین وی بنشستم بمن نگریست گفتم ایها الشیخ تشهد ان لا اله الا الله وی گفت ایای تعنی بعزة من لا یذوق
الموت ما بقی بینی و بینه الا حجاب العزة پرده عزت او نی او است که او او است و تو تو شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که در الوقت
مردی میفروخت جماعتی آمدند از ورای پرده عزت شهادت بروی عرضه میکردند شیخ ابو الحسن مزین بود که میگفتی که کرانی
چون من آمد که شهادت بر دوستی از دوستان او عرضه کنم شیخ ابو یعقوب نهر جوری شیخ ابو عبدالله بن خفیف گفته که
با ابن دیزی در سماعی حاضر شدم و قوال این بیت میخواند لو اسندوا میتا الی نحرها عاش ولم ینقل الی قبره ابن دیزی خوش
شد دستها از پس پشت بر زمین نهاد و سینه خود را بالا کرد و چشم خود را در آسمان دوخت و میگفت بگوی که والله غیر از من

کسی نمیشنوی ناکاه خون از رکهای کردن او بکشاد که پنداشتی از انجا فصد کرده و همچنان بود تا بیهوش بیفتاد و براکرفتند خونها
بشستند و خرقه بر انموضع ببستند وهم وی کفته میان ابرهیم خواص و ابن زیزی نقاری واقع شد ابن زیزی ویرا کفت چند
دعوی کنی و صولت بر ما که بتوکل بباید در مبانی انچه با خود داری از مرقع و دو کوه همه اسباب که بهر است اکر دعوی توکل میکنی
چنانکه من کویم بباید بدرای ابرهیم خواص در غضب شد و بیرون رفت ابن زیزی در عقب وی برفت و ازار و ردائی نیکو کرفته
و کوزه از ابکینه چون بوی رسید کفت مرقع خود بکش و اینها را بپوش مرقع خود را بکشید و انها را بپوشید و رکوه را از وی بستد
و کوزه آبکینه را بوی داد و کفت برو چون ابرهیم حج کرد و باز کشت ابن زیزی مرقع و رکوه و برابر داشت و استقبال وی کرد و کفت
کنون هر چه خواهی بپوش و خواص از بس که ریاضت و فاقه کشیده بود موهایش ریخته بود ابن زیزی را کفت قتلتنی ابعدک الله
دعای خیر است اکرچه عبارت شوم خلافت یعنی چنانکه نفس مرا کشتی ای استاد خدا ترا از انچه نباید دور کرداند وهم ابو
عبدالله خفیف کفته که شیخ ابوطالب خزرج کفت که میان من و ابن زیزی در اخلاص سخنی میکذشت و اصحاب بران بودند که
شب در خانه من باشند هر وقت که من سخن کفتم کفت باش تا شب بیاید و من هیچ نمیدانستم که وی چه میکوید چون برخاستم ابن زیزی
کفت انتظار من نبرید من بیکاه خواهم امد ما طعام خوردیم و ضیعتی کذاشتیم چیزی از شب کذشته بود که امد بطهارتخانه در
رفت کفتیم مکر طهارت میکند و او با خود دفی داشت انجا پنهان میکرد پس بیرون امد چون پاسی از شب کذشت و مردم ارام کرفتند
ما با خاطر خوش و وقت صافی نشسته بودیم که ابن زیزی برخاست و دف پنهان کرده را بیرون آورد و آغاز دف زدن و سرود کردن
و کفتن کرد همسایکان جمع شدند نظاره میکردند با همسایکان کفت شاید که چون ابوطالب با شما تنها باشد چنینها نکند ما
این از وی آموخته ایم و او شیخ ماست در این کارها پس دف میزد و سرود میکفت و بازی میکرد و با همسایکان سخن میکفت ابوطالب
کفت هنوز سحر بود که خانه را خالی کردم و بمحله دیکر رفتم چون بامداد شد کفتم توبه کردم که دیکر هرکز ذکر اخلاص نکنم

ومنهم ابوالعباس احمد بن یحیی الشیرازی

ابوالعباس احمد بن یحیی الشیرازی رحمه الله تعالی استاد شیخ ابوعبدالله بن الخفیف است ابوعبدالله کفته که من چنان متحقق در دو حال
ندیده ام که او بود سکر تمام داشت چون بصحرا رفتی با شیر بازی کردی جنید و رویم و سهل تستری را در یافته بود شیخ ابوعبدالله کفته
با شیخ احمد شبی بودم و با ما کودکی بود از اصحاب وی که برای خواب او را بخانه خود بایستی رفتن مستان بودند و اتشی عظیم برافروخته
بودند و احمد یحیی بر پای بود و وقت وی خوش بود در سماع بعضی اصحاب کفتند کیست که فلان کودک را بخانه خود رساند هیچکس
جواب نداد و احمد بن یحیی دو اخکر بزرک بکف کرفت و استین بران فرو کذاشت و کودک را کفت برخیز و براه بد خانه وی رسانید و ما
روشنائی ان اخکر را از بالای جامه او میدیدیم ان کودک که در خانه خود در آمد ان دو اخکر را از دست بینداخت انکشت شده بود
و بعد از ان بمسجد در آمد و نماز میکذارد تا بانک نماز بامداد کفتند

ومنهم ابوالعباس احمد بن عمر بن سریج

ابوالعباس احمد بن عمر ابن سریج و برادر فقه شافعی که این میخواندند و با جنید صحبت داشته و فقیه که در اصول و فروع سخن کفتی که
حاضران را شکفت امدی کفتی که میدانید که مرا این سخن از کجاست از برکت مجالست ابوالقاسم جنید است شیخ ابوعبدالله بن
خفیف کفته است که پیش از انکه ابن سریج بشیراز اید اصحاب علم صوفیه را همه جهال اعتقاد کرده بودند چون وی بشیراز آمد
و بیان مرتبه و مقام ایشان کرد و بزبان ایشان سخن کفت بفضل ایشان کواهی داد و بارها در مجلس علما کفت که والله ما ادمی
نبوده ایم و ادب بنا موختیم مکر از صحبت ایشان از میان علماء صوفیه را بشناختند ایشان را بزرک داشتند وفاتش در سال سیصد و پنج بوده

ومنهم حسین بن منصور حلاج

ابوالمغیث حسین بن المنصور الحلاج البیضاوی حالاتش در کتب قوم از نظم و نثر فوق احصاست وقتی در سرای جنید را بکوفت کفت کیست کفت حق
جنید فرمود نه حقی بلکه بحقی وای خشبة تفسدها کدام چوب است که تو چوب شود در سال سیصد و نه بر زمان مقتدر خلیفه بسعی وزیر حامد
بن عباس بردار شهادت علم برافراشت تقریبا پانزده سال بعد از ارتحال جنید و شیخ ابوعبدالله الخفیف کفته که بجهت بغداد در زندان شدم سرای
نیکو دیدم و فرشی نیکو و مجلسی نیکو و بشمانی بسته و منشفه بران افکنده و غلامی نیکو روی ایستاده غلام را کفتم که شیخ کجاست کفت در سقایه
کفتم چند کاه است که خدمت شیخ میکنی کفت هژده ماه کفتم در این زندان چه میکند کفت با سیزده من بند آهن هر روز هزار رکعت نماز
نافله میکند انکه کفت این ردهای خانها که میبینی در هر یکی زندانیست دزدی یا خونی پیش ایشان میرود و ایشان را نصیحت میکند و سبلت و
موی ایشان میچیند کفتم چه میخورد کفت هر روز خوانی با الوان طعام پیش او مینهادیم نیم ساعتی در همه نکاه میکند انکاه سر انکشت بر
ان میزند و زمزمه میکند و از ان هیچ نمیخورد انکاه از پیش او برمیکردیم در این سخن بودیم که از سقایه بیرون آمد با روی نیکو و صوفی
زیبا و صوفی سفید پوشیده و فوطه رملی بر سر بسته بطرف صفه بر آمد مرا کفت ایجوان از کجائی کفتم از فارس کفت از کدام شهر کفتم

از شیراز از خبر مشایخ از من پرسید تا بحدیث ابوالعباس بن عطا رسیدم کفت اکر او را ببینی بکوئی که نهاران رقعها که انکاه داد
ظاهر مطالب توحید در آن بوده و دیکر کفت پیش من چون امدی کفتم بمعرفت بعضی از لشکریان فارس در این سخن بودیم که امیر زندان
در آمد و زمین ببوسید و بنشست کفت ترا چیست کفت دشمنان مرا پیش خلیفه غمز و عیب کرده اند که یکی از بزرکان را رها کرده و ده هزار
دینار رشوه بستده و یکی از غلامه بجای او نشانده و این ساعت مرا برند که بکشند کفت برو که سلاما چون وی برفت شیخ در میان سرای
بدو زانو نشست و دستها باسمان برداشت و سر در پیش انداخت و بانکشت سبابه اشاره میکرد ناکاه بکریست چندانکه از آب چشمش
زمین تر شد و مدهوش کشت و رو بر زمین نهاد ناکاه امیر زندان در امد وی باز نشست و کفت چه بود ترا کفت مرا ازاد کرد کفت حال چون
شد کفت مرا پیش خلیفه بردند کفت تا باین ساعت بر سر آن بودم که ترا حالی بکشم درین ساعت دلم با تو خوش شد بود که عفو کردم پس
شیخ خواست که روی خویش پاک کند از وی تا ان دستمان که منشفه بران بود بدست کز بود دست دراز کرد و منشفه برداشت ندانم که
دستش دراز شد یا منشفه پیش وی آمد انکاه بیرون رفتم و پیش ابن عطا شدم و پیغام بکذاردم کفت اکر دیکر او را ببینی بکوئی اکر مرا بکذاری

ومنهم ابوالحسین دراج

ابوالحسین دراج بغدادی خادم ابرهیم خواص بوده و برادر کوچکتر از بکر دراج و از طبقه ثالثه و با ابوعمر دمشقی و ابوعمران حربی
رازی صحبت داشته و یوسف بن حسین رازی برادر بده و در حال سماع برفتار در بغداد در سال سیصد و بیست شیخ ابوعبدالله خفیف کفته
که از ابوالحسین دراج شنیدم که کفت در سفر مرا از همراهان ملالت کرفت که میان ایشان نقاری بپا میبود عزم کردم که تنها روم
چون بمسجد قادسیه رسیدم پیری دیدم مجذوم و بوی بلای عظیم چون مرا دید بر من سلام کرد کفت ای ابوالحسن عزیمت حج داری
بکراهت و خشم کفتم آری کفت همراهی خواهی با خود کفتم از همراهان تن در دست کریختم و بدست مجذومی افتادم کفتم نه کفت همراهی کن کفتم
بخدای همراهی نکنم کفت ای ابوالحسن یصنع الله سبحانه بالضعیف حتی یتعجب القوی کفتم همچنین است و انکار بروی برفتم چون بدیکر
منزل رسیدم چاشتکاه و برا دیدم بفراغت نشسته کفت یا ابا الحسن یصنع الله سبحانه بالضعیف حتی یتعجب القوی هیچ نکفتم و برفتم
اما در دل من نسبت بوی تردد و وسواسی پیدا شد چون بتعجیل تمام وقت صبح بمنزل دیکر رسیدم بمسجد در امدم و برا دیدم بفراغت
نشسته کفت یا ابا الحسن یصنع الله سبحانه بالضعیف حتی یتعجب القوی پیش وی رفتم و بروی در زمین افتادم و کفتم المعذرة الی الله
و الیک حدیرا و ترا عذر میخواهم کفت مقصود تو چیست کفتم خطا کردم که کفتم همراهی نمیخواهم کفت تو کفتی که نخواهم و سوکند بخدا
کردی مرا کراهت میاید که سوکند ترا دروغ سازم بدان سبب همراه تو نمیروم کفتم پس چنان کن که در هر منزل ترا ببینم کفت قبول کردم
و رنج راه و کرسنکی از من برفته مرا هیچ اندهی و آرزوئی نماند جز انکه زودتر بمنزل رسم و ویرا ببینم چون بمکه رسیدم صوفیانرا این
قصه بکفتم شیخ ابوبکر کتانی و شیخ ابوالحسن مزین کفتند که او شیخ ابوجعفر مجذوم است غوث در کار خود بوده و غوث پوشیده
بود بخیر یا بتر سی سالست که ما در آرزوی انیم که ویرا ببینیم کاش او را باز توانی دید برفتم چون در طواف شدم ویرا دیدم باز امدم و کفتم
که ویرا دیدم کفتند اکر این بار او را ببینی ویرا نکاهدار و ما را با او کن کفتم چنین کنم چون بمنی و عرفات بیرون رفتم ویرا نیافتم روز جمره
جمار کسی از من سخن کفت و کفت السلام علیک یا ابا الحسن دیدم که وی بود مرا از دیدن وی حالتی شد که فریادی کردم و بیهوش افتادم
وی برفت چون بمسجد خیف رفتم یاران را کفتم روز وداع در پس مقام ابرهیم نماز کذاردم کسی از پس پشت من مرا بکشید وی بود
کفت یا ابا الحسن هنوز بانک خواهی کرد کفتم زنهار ای شیخ از تو التماس میکنم مرا دعائی کن کفت من دعا نکنم تو دعا کن تا من آمین کنم
من سه دعا کردم و وی آمین کفت یکی خواستم که قوت من روز بروز برسد چنان شد چند سالست که بر من شبی نکذشته است که چیزی
برای فردا ذخیره کرده باشم دیکری خواستم که درویشی را بمن دوست کند و اکنون بمن هیچ در دنیا از درویشی دوستر نیست دیکر خواستم
که فردا که خلق را حشر کنند مرا در صف دوستان خود برانکیزی و بار دهی امیدوارم که چنان شود

ومنهم ابوبکر احمد بن ابی سعدان

ابوبکر احمد بن محمد بن ابی سعدان بغدادی از اصحاب شیخ الطائفه جنید است و از اقران ابوعلی رودباری از سخنان اوست
الصوفی هو الخارج عن النعوت و الرسوم و الفقیر هو الفاقد للاسباب ففقد السبب اوجب له اسم الفقر و سهل له الطریق الی المسبب
و من لم ینظر فی التصوف فهو غبی ای جاهل شیخ ابوعبدالله بن الخفیف کفته است شیخ رویم در بغداد بعد از نماز عید مرا کفت
ابن ابی سعدان را میشناسی کفتم اری کفت برو و بکوی که امروز ما را بمجالست و مواسات خود مشرف کرداند برفتم و بر در خانه یافتم در
دهلیزی که در انجا بغیر یک پاره بوریای کهنه هیچ نبود و وی در انجا نشسته بود ادای رسالت کردم کفت این سفره را بکیر و شخصی است
در بیرون بوی ده تا خوردنی بیاورد کفتم مکر اجابت رویم نمیکنید کفت اری ولکن روی عن علی علیه السلام ان رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم دعی الی مادبة و هی التی یسمونها الولیمة فقال قم بنا یا علی الی البیت ناکل کسیرة لنحسن مواکلتنا مع الناس من سفره

بودم و بان شخص دادم سر و غیف و کامخ او و دخوردیم و برفتیم

ابوبکر قصری قدس سره از قصر هبیره بود و لکن بشیراز نشستی بزرک بوده و محقق و اهل غیبت دیدکه شیخ ابوعبدالله بن الخفیف کفته که روزی شیخ ابوبکر قصری مرا کفت خیز تا بصحرا رویم برفتیم قومی را دیدیم که بر بام باز از برد میباختند شیخ ابوبکر برفت و با ایشان بنشست و دست در بازی کرد و از خجالت اب و عرق از من میرفت که این چیست که میکند که مردمان میبینند آخر فرو آمد و رفتیم دیدیم که تنی چند شطرنج میباختند بسوی ایشان رفت و نطع ایشانرا بر کرفت و بدرید و چوبها بیفکند و دشنام داد ایشان کارد کشیدند قصری کفت کارد مرا دهید تا بخورم ایشان شکوه داشتند بر کذشتیم و من با وی در خصومت که ان فراخ روی آنجا و این احتساب زشت اینجا چه بود که وی بجای اوردی کفت انوقت بنظر لدنی مینکریستم فرق ندیدم و اکنون بنظر علمی مینکریستم حکم بدیدم مخفی نماناد که این حکایت در احوال ابوالقاسم قصری اورده و بعضی احتمال داده اند که صاحب هردو کنیت یکیست یا یکی بر سبیل سهو واقع شده باشد والله اعلم

شیخ ابوبکر الاشنانی وفی القاموس الاشنان بالضم والکسر معلوم و ینسب الیه بیعه المحدثون شیخ ابوعبدالله خفیف کفته که یکی از شاکردان من آمد که شیخ اشنانی از بام بیفتاد و پای شکست و برفتم و انچنان بود که نوجوانی امده بود و قوالی میکرد و بر اینها از شیخ ابوعبدالله کفته بودند که چیزی بخوان او بخواند ابوبکر اشنانی در سماع خوش شد و از بام بیفتاد و برفت شیخ ابوعبدالله کفته که انجا رفتم کفتم چه میخواندند کفت این دو بیت دنف یذوب بدائه والموت دون بلائه ان غاش عاش منغصا او مات مات بدائه انکودک را کسیل کرد و کفت بکر کرد این قوم مکرد و شیخ ابوعبدالله از خود تا چهار روز غائب شد و ابوبکر را دکور کردند و اوراخیر نبود

ابوالحسین بندار بن الحسین بن محمد بن المهلب الشیرازی بندار بتقدیم الباء الموحدة المضمومة علی النون الساکنة والالف بین الدال والراء المهملتین از اهل شیراز و بارجان بوده و عالم باصول و زبانی در حقایق نیکو داشته شاکرد شبلی و با ابوجعفر حذاء صحبت داشته و از استادان شیخ ابوعبدالله بن الخفیف است و با یکدیکر در مسائل بسیار مفاوضات یعنی مکاتبات بوده و در ارجان سال سیصد و پنجاه و سه برفته از دنیا در زمان المطیع لله خلیفه و از سخنان او است که نه از ادبست که از باد خود پرسی که از کجا میبری و در چه کاری من لم یترک الکل وسمأ فی جنب الحق لا یحصل له الکل حقیقة و هو الحق سبحانه

شیخ ابوالخیر بندار بن یعقوب مالکی از بزرکان مشایخ و انواع علوم را جامع بوده شیخ ابوعبدالله بن الخفیف کفته بجوانی روزه میداشتم و وصال میکردم شب در مسجد جامع میبودم و برای من یک قندیل بکذاشتندی اتفاقا شبی باران آمده بود و چراغ مرده بکی در مسجد را کوفتن کرفت خادم جواب نداد دل من تنک شد رفتم و در باز کردم دیدم که ابوالخیر مالکی است در امد و بنشست و از هیبت وی پر شدم از او باز کرد و طعام بر ان نهاد و کفت بخور که من در خانه خود بودم این را پیش من اوردند نتوانستم که بخورم خاطر پیش تو بود از هیبت وی نتوانستم کفت که در وصال باوی چیزی خوردم چون فارغ شدم کفتم ایها الشیخ سؤالی دارم کفت بکو کفتم متی یصفوا العیش مع الله قال اذا ارتفعت المخالفة من از این سخن تعجب کردم چون بامداد شد از با مشایخ کفتم تعجب کردند کفتند میخواهیم که از وی بشنویم از وی پرسیدند کفت ما یجری باللیل لا یذکر بالنهار و بان اقرار نکرد انچه ظاهر مقصود شود کنان انستکه این کلام مبنی است بر اصل توحید هر کس فهم نکند و نعم ما قیل غیرتش غیر در جهان نکذاشت لاجرم عین جمله اشیا شد

الشیخ ابوبکر الشعرانی رحمه الله شیخ ابوعبدالله بن الخفیف کفته است که ما رایت فی اهدا متخلیا من الدنیا اصدق ظاهرا من ابی بکر الشعرانی روزی قصد زیارت او کردم در اصطخر و شب بروی در امدم کفت یا اباعبدالله امشب برکت صحبت تو طعام چرب خواهیم خورد پس برخاست و یک سفالین برداشت و بر باد نهاد پاره کوشت قدید حنظل داشت و در وی انداخت و آب بروی بخت و انکه بدانجا افکند و دیک را جوش آورد و پاره دیکر دران و پاره باوی بود او را کفت هیچ نان پاره چند داری کفت ای دارم چند پاره نان آورد و انرا ترید کرد و از شوربای ان دیک بر ان بخت و کوشت را برروی آن نهاد و کفت بخور من از ان ترید میخوردم وی میکفت کوشت بخور و پاره از انکوشت کرفت تا مرا لقمه دهد کفتم نمیخواهم کفت شاید تو فلان و فلان طعام میخواهی انچه را خواهد بود فشیهم دراییم وهمه ترا برای تو بکیریم چون بامداد شد بشهر در آمدیم نفر اجتمعت ندو طعامی حاضر کردند چیزی از ان طعام بر کرفتم و بوی در آمدم کفت بکو که چه کار داری کفتم هنوز طعام چیزی نخورده ام از تو التماس میکنم که با من طعام خوری با هم طعام خوردیم و من شرمنده و ان

الشیخ ابومحمد العتائدی رحمه الله یکی از استادان شیخ ابوعبدالله بن الخفیف است وی کفته که هر کز کاسبی که حقیقت کسب دار عیانت

کند چون ابومحمد عتائدی ندیدم هر روز نیم دانک داکب میکرد و قوت وی از ان بود و حبه دانک را صحن بدی از ان دو نان میخرید بیکی افطار میکرد و یکی را صدقه میداد روزی بر در آمد پیش وی جزوی بود که موش پاره پاره کرده بود کفتم این چیست کفت انرا موش پاره پاره کرده و من از موشان بتشویشم شبها بر سر و روی من میدوند کفتم چرا چراغ روشن نمیکنی کفت چهل سالست که چراغ روشن نکرده ام که از حساب ان میترسم که انرا چند چیز باید تا میسر شود و همه را حسابست

الشیخ ابومحمد جعفر الحذاء صحب الجنید و من فی طبقته والشبلی یذکر مناقبه و یقول بفضله در سال سیصد و چهل و یک از دنیا ارتحال نموده و قبر وی در شیراز است شیخ ابوعبدالله بن الخفیف کفته است که روزی مومل جصاص مرا کفت برو و ببین که جعفر حذاء را چه حالتست بروی در امدم دیدم که بر بساطی نشسته و کرداکرد وی با لشها نهاده اند و جامه شیرازی در بر و طاقیه بر سر از غایت خوبی بروی سلام کردم و نشستم وی مرا پرسید من ویرا پرسیدم و هنوز نشسته بودم که خالی در امد و ادوات طبخ در اورد برخاستم که بیرون ایم کفت بنشین تا باهم چیزی خوریم کفتم نیت روزه کرده ام بیرون امدم چون پیش مومل رسیدم کفت چون جعفر را چنانکه دیده بودم کفتم مومل دست بر اورد و کفت خدایا مارا از سلامت و عافیت او روزی دار چون مدتی از ان کذشت باز مومل مرا کفت برو و بر جعفر در ای و حال ویرا ببین رفتم و براه وی بران در امدم و جعفر را طلب کردم کفتند در این خانه است و سه روزاست که هیچ نخورده و بناشامیده بان خانه در آمدم و ویرا دیدم روی بر خاک نهاده و در برخامهای کهنه سلام کردم سر برداشت همه اطراف روی وی از اشک تر کفتم حال چیست کفت یا اباعبدالله حال چه کویم چون میبینی با وی رفق و تلطف کردم اندک تسکینی یافت اهل منزل کفتند سوکند بخدای بر تو که ویرا طعام بخوران که سه شبانه روز است که هیچ چیز نخورده بسیار جهد کردم تا ویرا اندک سویقی خوراندیم چون پیش مومل آمدم کفت چون دیدی جعفر را انچه دیده بودم باز کفتم مومل کفت اکر ان نعمت در تو فقد داشتی بدین مبتلا نشدی

الشیخ ابومحمد هشام بن عبدان رحمه الله شیخ ابوعبدالله بن الخفیف کفته است که چون هشام بن عبدان در نماز میایستاد و بر او وجد و حال میکرفت در محراب پس و پیش میرفت قران میخواند کاه بود که از حسن نماز وی یهودی و نصاری و مجوس جمع شد تکد و نظاره وی کردندی و ویرا بلکو سفندی بود که شیر وی خوردی و روزها او را صحرا میبرد و میچرانید روزی هشام در خواب شده بود چون بیدار شد دید در زراعت شخصی در آمده است میچرد او را پیش صاحب زراعت اورد و کفت این را بستان که زراعت ترا خورده است صاحب زراعت کفت من ترا بحل کردم کفت مرا بان حاجت نیست هرچند جهد کرد قبول نکرد بکذاشت و برفت و هم ابن خفیف کفته که روزی با هشام در دعوتی بودیم احب دعوت بجام حلوائی اورد و پیش شیخ ابومحمد نهاد که شیخ بخورد کفتم ضعیف ماهم بده کفت مرا اذن نداد که شما را بدهم هرچند کفتیم فایده نکرد از پیش وی بر بودیم و بخوردیم وقتی هشام را دهشتی و حیرتی رسید که یکسال از نماز باز ایستاد مردم ویرا انکار میکردند تعصب وی بمشایخ مسجد جامع رسید روزی هم وی در امد و ابن سعدان محدث با ایشان بود کفت مرا میشناسی کفت ادری تو ابن سعدانی کفت چرا نماز نمیکذاری کفت مرا عارضی چند روی مینماید که مرا مانع میشود از نماز مثل چه هشام خاموش کشت و هیچ جواب نداد از شیخ ابوعبدالله بن الخفیف پرسیدند که سبب چه بود که هشام نماز نمیکرد کفت پیوسته مطالعه غیب میکرد و امور غیبی بر او غالب امده در مقام حیرت افتاد از اعمال ظاهری باز ماند روز مشایخ در مسجد جامع جمع شدند هشام را حاضر کردند و کفتند که شنیدیم تو بمشاهده قائلی و هرکه بدین قائل است بر او توبه میباید داد با ادب میباید کرد هشام کفت مرا تلقین توبه کنید تلقین کردند توبه کرد روز دیکر بامداد آمد و در برابر مشایخ بایستاد و کفت کواه باشید که من از توبه دیروز توبه کردم مشایخ برخاستند پای وی کرفتند و میکشیدند تا از مسجد بیرون کردند

شیخ ابومزاحم شیرازی رحمه الله شیخ ابوعبدالله بن خفیف و برادر کتاب اسامی مشایخ فارس ذکر کرده با شیخ الطائفه جنید و شبلی مناظره کرده بود و در سال سیصد و چهل و پنج از سرای سپنج رو بسرای فی رنج نهاد

شیخ ابومحرز رحمه الله بالمیم المضمومة والحاء المهملة الساکنة و تقدیم الراء المکسورة المهملة علی الزای المعجمة از تولی شیراز است و از اصحاب ذوالنون مصری شیخ عبدالله بن الخفیف کفته که ابومحرز کفت ان نشابعزیمت شیراز بیرون امدم و بقافله سلطان و اتباع و همراه شدم چون افعال و اقوال ایشانرا مشاهده کردم در سر خود بر ایشان انکار کردم و ایشانرا دشمن کرفتم و قصد کردم که از ایشان مفارقت کنم ناکاه اوازی بر امد که کمربند قاید کم شده قاید سوکند خورد که همه قافله را تفتیش کند همه را تفتیش کردند همین من ماندم کفتند همه قافله را تفتیش کردیم هیچکس باقی نمانده است مکر این شیخ و مثل و براکسی چون متهم دارند قاید کفت من سوکند خورده ام از این چاره نیست مرقع مرا بالا بر داشتند ان کمربند بر میان من بود کفتم والله که مرا از این

علم نیست قابد کفت این از ذوی عظیمتر است بعد از آن کفتند با وی چه باید کرد هر کسی چیزی کفت قابد کفت وی برابر سر قافله بنشانید تا هر که در قافله است یک یک بوی بکذرند و در وی می اوزانو بینی و سرزنش کنند بعد از آن وی را بکذارند و با وی هیچ نکنند همچنان کردند و مرا بوجای بکذاشتند برفتند و از مقالات شیخ ابو عبد الله بن الخفیف منقولست که ابو حفص حداد با اصحاب چند درم فتوح رسیده بود کفتند با این خلاها پاک کنیم ابو حفص کفت این ناکرده ایم و میکنیم و هم ما را پاک باید کرد و آنچه فتوح است وی و بشارا بکار باید برد بان کار مشغول بودند که شخصی در رسید ابو حفص را کفت که خود را بشوی و جامه درپوش که شیخ ابو عمر زاز فارس در رسید کفت ان ابو محرز کر من مبشناسم میشاید که مرا چنین ببینند فی الحال ابو محرز در رسید چون ابو حفص را بدید سلام کرد و جامه از سر بیرون افکند و در کار ایستاد و نیت این قصه را با بو مزاحم شیرازی با ابو حفص نقل نموده در نفحات در احوال ابو محرز نیز از مقالات چنانکه ذکر شد اشاره کرده و آن بیت شیخ محمود شبستری که نظم بجان خاک مزابل پاک رفته نه چون او دیده از صد بلکه ظاهر اشاره بانقصه است اکرچه ظاهر مراد پاک کردن صفات شیطانی و نفسانی از مزابل طبع و نفس اماره و لوامه است

شیخ ابو عمرو عبد الرحیم اصطخری

شیخ ابو عمرو عبد الرحیم اصطخری رحمه الله با رویم صحبت داشته و سهل بن عبد الله تستری را دیده طریقت وی ستر و اظهار شطارت بود جامهای شاطرانه میپوشید سکان داشت که بشکار میبرد و کبوتران نیز داشت شیخ ابو عبد الله خفیف کوید چون بوی در امدم مرا از حال عبد الرحیم اصطخری سؤال کرد کفتم در همین سالها از دنیا برفت کفت خدای بر وی رحمت کناد باید از این قوم دو کوه لکام صحبت داشتیم و از وی صابرتری ندیدیم

الشیخ مؤمل الجصاص

الشیخ مؤمل الجصاص رحمه الله کان من کبار مشایخ شیراز سافر الی الحجاز والعراق وکان حسن اللسان فی علم التوحید وعلوم المعاملات مع انه امی لا یکتب شیخ ابو عبد الله بن خفیف کوید چون مؤمل جصاص بکبر در آمد پیش شیخ ابو الحسن مزین رفت و سلام کرد و بنشست و کفت ایها الشیخ سؤالی دارم و من مردی عجمی ام با من درنوکن کفت سهل باشد بپرس مؤمل کفت هل ترتقی الفهوم ارتقاء المواجید ابو الحسن بوی نکریست و کفت از کجا کفت از شیراز کفت بچه مشهوری کفت بمؤمل کفت از اینجا برخیز که جای تو نیست وی را بپهلوی خود بنشاند و دائم با وی میکفت انت رجل عجمی امی و میخندید و بعد از آن هر که مسئله پرسید اشارت بمؤمل میکرد و میکفت از شیخ بپرسید بوی حواله میکرد و هم شیخ ابو عبد الله بن خفیف کفته است که عزم حج کردم و من هنوز خورد بودم مؤمل جصاص مرا وصیت کرد که وقتی بموقف برسی پس قصد کوه عرفات کن و اولیا را آنجا طلب کن که جای ایشان آنجا میباشد چون بموقف رسیدم نزد کوه شدم و مردمان را بکذاشتم هیچ کس را ندیدم بترسیدم خواستم که باز کردم باز ارادت بر من غلبه کرد مقداری دیکر رفتم بلندتر رسیدم دیدم که در وی ده کس ایستاده اند و سرها پیش افکنده و در میان ایشان شیخی است نزول و شیخ من شیخ محمد عتاندی با ایشان است چون مرا دیدند بشیخ من اشارت کردند پس پیش ایشان رفتم و سلام کردم و جواب دادند شیخ من مرا بپهلوی خود خواند چون فارغ شدند همه برخاستند که بوند روانه شدند و شیخ مرا کفتند که کودکرا محافظت کن من در میان ایشان و شیخ خود میرفتم میترسیدم از کلام وی چون سخن بکوش من میامد در خاطرم چنان افتاد که استغفار میکنند چون بمزدلفه رسیدم شیخ من مرا کفت که اصحاب خود را آواز ده آواز دادم جواب دادند پیش رفتم و با جماعت بمسجد الحرام رفتند و بایستادند نماز میکذاردند من قضاء حاجت خود کردم و با ایشان باز کشتم تا بامداد نماز میکردند چون از نماز فارغ شدند غایب کشتند که دیکر ایشان را ندیدم

شیخ علی بن شلویه

الشیخ علی بن شلویه بضم المعجمة واللام المشددة وسکون الواو وفتح الباء المثناة التحتانیة کذا فی حواشی النفحات شیخ ابو عبد الله بن الخفیف کفته است که از پس که علی بن شلویه در صحراها و کوهها میبود جماعتی از کردان مشغوف وی شده بودند دو کس از روسای ایشان پیش وی آمدند و کفتند هر کدام دختری داریم که هر یکرا چهار مراد کوسفند است میخواهیم که ایشان را بزنی کنی و آن کوسفندان از برای صادر و وارد و فقرا باشد دختر انرا نکاح کرد روزی مؤمل جصاص برادید کفت این زنان بو انفضل مکن تو هم مثل ما باش کفت من این از برای خدای تعالی کردم مؤمل کفت ما نیز از برای خدای تعالی کرده ایم علی بن شلویه کفت من ایشان را سه طلاق کردم اکر شما هم راست میکوئید سه طلاق کوئید مؤمل وی را کفت یا مخدوم فسبقت السنة فی الطلاق

شیخ ابو بکر الاسکاف

الشیخ ابو بکر الاسکاف شیخ ابو عبد الله بن الخفیف کفته است که ابو بکر اسکاف سی سال روزه داشت چون وقت نزع آمد پاره پلید باب ترکردند و پیش دهان وی بردند از اینجا اخته بر روزه برخاست

ابو الضحاک

ابو الضحاک شیخ ابو عبد الله بن الخفیف کفته که از ابو ضحاک شنیدم که کفت بر بام خانه نشسته بودم ابلیس را دیدم که در کوچه

میکشت کفتم ای ملعون چه میکنی پای از دهن بر داشت و بیام برامد و هم افتادیم سبلی بروی وی زدم و وی را بینداختم و از آن سالها کذشت وقتی مرا اتفاق حج افتاد چون باز کشتم بجوئی رسیدم که پل بشکسته بودند و آبی عظیم بود که از کذشتن عاجز شدم ناکاه پیری ضعیف دیدم که بابی در آمد با خود کفتم من ضعیفترم از این پیر نیستم برخاستم و در عقب وی در آمدم چون بمیان آب رسیدم آن پیر پای خود را بر کنار جوی نهاده بیرون امد من در میان آب ماندم آب بر من غلبه کرد غرق شدم و جامهای من تر شد و آب مرا میکردانید و میبرد تا از من کرد خدای تعالی اعانت کرد و مرا آب بر کنار انداخت آن پیر ایستاده بود و نظاره میکرد آن ابلیس بود چون مرا خدای تعالی نجات داد و بیرون امد پیر کفت یا ابا ضحاک توبه کردی که مرا سیلی نزنی

ابو محمد الخفاف

ابو محمد الخفاف شیخ ابو عبد الله بن خفیف کفته که ابو الحسن مزین بما نوشت که شما را مرید است در دنیای حقیقت که اکر نجات یابد زود باشد که برای شما جواهر آرد و بان محمد خفاف خواسته و هم وی کفته است که ابو محمد خفاف با مشایخ شیراز بیکجای نشسته بودند سخن در مشاهده میرفت هر کس بقدر حال خود سخن کفتند و ابو محمد خفاف خاموش بود شیخ مؤمل جصاص وی را کفت تو هم سخنی بکوی کفت هر سخنی خوب که در این باب بود کفتند مؤمل جصاص کفت هر حال تو هم سخنی بکوی کفت آنچه شما کفتید حد علم بود نه حقیقت مشاهده و حقیقت مشاهده آنست که حجاب منکشف شود و وی را عیان ببینی وی را کفتند تو این را از کجا میکوئی و این ترا چون معلوم شده است کفت در بادیه تبوک بودم فاقه و مشقت بسیار بمن رسیده بود بمناجات بودم که ناکاه حجاب منکشف شد وی را دیدم بر عرش خود نشسته سجده کردم و کفتم یا مولای ما هذا مکانی وموضعی منک چون قوم این سخن بشنیدند خاموش شدند مؤمل وی را کفت برخیز تا بعض مشایخ را زیارت کنیم برخاست و مؤمل دست وی را بکرفت و بخانه ابن سعدان محدث در آمدند سلام کردند ابن سعدان تعظیم و ترحیب ایشان کرد مؤمل کفت ایها الشیخ نرید ان تروی لنا الحدیث المروی عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه قال للشیطان عرشا بین السماء والارض اذا اراد بعبد فتنة کشف له عنه فقال ابن سعدان حدثنی فلان عن فلان واسنده الی النبی صلی الله علیه وآله وسلم الی انه قال الی آخر چون ابو محمد این حدیث را شنید کفت یکبار دیکر اعاده کن اعاده کرد ابو محمد کریان شد برخاست و بیرون رفت و چند روز او را ندیدیم بعد از آن آمد کفتیم در ایام غیبت کجا بودی کفت نمازهائی را که از آن وقت کذارده بودم قضا میکردم زیرا که شیطان را پرستیده بودم پس کفت چاره نیست از آنکه بهمان موضع که وی را دیده ام و سجده کرده ام باز کردم و وی را لعنت کنم پس بیرون رفت و خبر وی را نشنیدیم

الشیخ حسن بن حمویه و صاحبه ابو جعفر الحراز

الشیخ حسن بن حمویه و صاحبه ابو جعفر الحراز شیخ ابو عبد الله خفیف کفته است که ابو جعفر حراز صاحب حسن بن حمویه از اصطخر نزدیک ما آمد ابن زیدان کفت آرزومندی نداریم که امشب و برا نزدیک ما حاضر کنی و برا در مجلس وی حاضر کردم در اثنای مجلس ابن زیدان حراز را کفت دوست دارم که از حکایات خود چیزی بکوئی کفت مرا حکایتی خود نیست اما اکر میخواهی از مشایخ دیده ام باتو حکایت کنم ابن زیدان کفت منهم این میخواهم حراز کفت من و جمعی دیکر پیش حسن بن حمویه نشسته بودیم و وی سر پیش افکنده بود ناکاه صیحه بزد و از آن صیحه از نظر ما غایب شد و ما در یکدیکر نکریستیم و با یکدیکر کفتیم که این قصه را با هیچکس مکوئید که خواهند کفت با زنادقه دیکر او را دو ندانستیم سه روز بودیم که وی را ندیدیم و از وی چیزی نشنیدیم و هر که از وی خبری پرسید میکفتیم که مشغول است بعد از سه روز ناکاه دیدیم از در مسجد در آمد متغیر اللون و از هیبتی که داشت کسی را با وی امکان سخن نبود و همیشه با وی انبساط میکردم و کفتم که ایها الشیخ نزدیک ما مقداری پنیر تازه است اجازه میدهی بیاورم و همیشه وی را پنیر تازه خوش میامد کفت بیار آوردم یک لقمه بخورد پس بدست اشاره کرد که بخورید شیخ ابو عبد الله خفیف کفت که ابن زیدان روی بمن کرد که هیچ شکی نیست که این مرد بدست صادق اما این حکایت را باور نمیدارم حیله ساز که مرا باور شود کفتم از برای شیخ جامه خواب بنهید از بدنا خواب کند و از دیج راه بیاسا بدجامه خواب انداختند و وی در خواب شد من با ابن زیدان بنشستیم و از او بیان میکردم تا آن وقت که کفت یا ورد داشتم از شیخ ابو عبد الله پرسیدند که این حال چکونه بود کفت وی از مکان خود دور نشده بود اما او را لباسی پوشانیده بودند که بآن لباس از ابصار غایب شد و الله تعالی اعلم

الشیخ عبد الله القصا

الشیخ عبد الله القصا شیخ ابو عبد الله خفیف کفته است که عبد الله قصا کفت که وقتی بعزم حج بیرون رفتم مشایخ شیراز مرا کفتند که چون بو سهل بن عبد الله تستری رسانی سلام ما را بوی رسانی و بکوئی که ما بفضل تو معترفیم در هر چه میکوئی باور داریم از تو چنین یاد شده است که روز عرفه از جای خود بیرون میروی و بموقف عرفات با سایر حجاج حاضر میباشی اکر این راست است ما را خبر ده که با این ما ایمان داریم عبد الله قصا کوید قصد وی کردم و بروی در امدم و سلام کردم وی نشسته بود و دراز اوی در خود پیچیده و نعلینی از چوب پیش خود نهاده و چشم وی باز مانده چون والهی حیرانی و هیبت وی بر من مستولی شد سخن نتوانستم کرد در میان آنکه نشسته بودم ذنی آمد و کفت ایها الشیخ مرا پسری بر جای مانده و زمین کیر است عرض حال او را آورده ام که او را دعا کنی سهل کفت لا تحملنیه

الی عبد ربه فقالت انت من عند ربه پس سهل بسوی من بدست اشارت کرد برخاستم و دست وی بگرفتم و نعلین پوشیده نشد و آن زن نیز روان شد و برابر ما تا کنار شط آن صبر ادیدکه در سمار پیر که نوعی از کشتی است سهل و برا گفت دست خود بمن ده آن زن گفت نمیتواند سهل ازو را گفت وضو شو آن صبی دست بجای داد گفت برخیز برخاست و برکنار آب آمد سهل صاحب سمار پیر را گفت تو برو پس صبی را گفت وضو بساز و دو رکعت نماز بگذار چنان کرد پس ازو را گفت دست و پا بگیر بگرفت و با یکدیگر برفتند عبدالله قصار گفت چون از او دیدم هیبت من برفت ابتدا اکرام وی کردم و رسالت مشایخ رسانیدم سهل ساعتی سر پیش افکند و بعد از آن گفت یا دوست هؤلاء القوم یؤمنون بالله بفعل ما یشاء قلت نعم قال فاسئلوا الکم عن ذلک

شیخ ابرهیم المتوکل شیخ ابو عبدالله بن الخفیف گفته است که یکی از این طایفه با من گفت که بصحرا بیرون رفتم که ابرهیم متوکل جامهای خود را شسته و در آفتاب انداخته و برا گفتم بیا تا برویم و با هم چیزی خوریم پیراهن خود را همچنان تر بپوشید و با من همراه شد چون مقداری راه برفتیم دیدکه اندکی عنب الثعلب در راه افتاده برداشت و پاک بشست و بنشست و بخورد و گفت تو برو که مرا همین بس است هر چند جهد کردم بنیامد و گفت همین کفایت است

الشیخ ابو طالب خزرج بن علی رحمه الله شیخ ابو عبدالله الخفیف گفته که ابو طالب خزرج از اصحاب جنید بود بشیراز آمد و علت شکم داشت مشایخ گفتند که خدمت او را اختیار میکند من اختیار کردم هر شب قریب شانزده بار هفده بار برمی خاست یکی از شبها نشسته بودم و خیلی از شب گذشته بود چشم من گرم شد یکبار آواز داده بود نشنیده بودم دیگر بار آواز داد برخاستم و طشت پیش آوردم گفت ابعدوا ند وقتیکه خدمت مخلوق قرا هم چون خود بنگوئی کرد خدمت الخالق چگونه بجای توانی آورد و هم شیخ ابو عبدالله گفته وقتی غایب بودم آواز داد که شیرازی من بشنودم و دیگر بار آواز داد شیرازی همین لعنک الله من بشنافتم و طشت بوی بودم علی الدوام پرسید که توان لعنک الله را دادی چون شنیدی گفتم چون یرحمک الله شنیدی آواز طرکت آمد شیخ ابو طالب گفت شیرازی این چه آواز بود گفتم من دو شبانروزی بیست و یک باقلی خشک بر میخوردم و هر روز باکرم با ورده بودم تا اکنون بنوزده باقلی اورده درماهی شیخ ابو طالب گفت ای شیرازی این را باز داد که اینجا مرا افتاد و از آن افتاد که با ابوالحسن مزین در دعوتی حاضر شدم تره بریانی برمائده آوردند و من عهد داشتم که بریان نخورم دست از آن کشیده داشتم ابوالحسن مزین گفت کل بلا آنت یعنی بخور بلا انکه خود را درمیان ببینی من کان بردم که او چنانست که میگوید یک لقمه بخوردم احساس کردم که ایمان از من بیرون رفت و من از آن وقت باز پس تر میروم شیخ ابو عبدالله خفیف گوید که هیچ چیز نیست مرید را زیان مندتر از مسامحه نفس در رخصت خواستن و قبول تاویلات کردن و هم شیخ ابو عبدالله خفیف گفته که اول مجلسی ابو طالب در شیراز داشت پلاسی پوشیده بود و عصائی در دست گرفته آمد و بر کرسی نشست و من پهلوی او بودم بمردم نگریست و گفت عبدانم چه گویم که گناه کارم میان گناه کاران و بگریست و گفت عبدانم مردم را بگیرانید و فریاد کرد مرا از مجلس برخواست و برا قبولی عظیم پدید آمد که غالت قدمهای و برابر بیت شفا بنهادن میکرفتند بعد از ان سببی واقع شد که هیچ کس بوی التفات نکرد و از وی همه کس اعراض میکردند و از شیراز بر نسا بود رفت آنجا هم کس بوی التفات نکرد از آنجا باصفهان رفت من بعلی بن سهل نوشتم چیزی و شرح محل و مقام وی کردیم وی بعلی بن سهل در نیامد و درباره وی سخنان گفت علی بن سهل از وی اعراض کرد از آنجا بکوهستان عراق رفت و بهمدان در آمد ابو علی وارجی عامل همدان بود و پرسید که حاجت تو چیست گفت داری وامیکه دارم ابو علی آنرا ادا کرد و پرسید که دیگر چه حاجت داری گفت در فلا موضع برای من رباطی بنا ز و رباطی مناسب ساخت با مجادر امدادان اسباه ساخت و پلاس سیاه پوشید در آنجا بود تا از دنیا برفت و هم شیخ ابو عبدالله بن خفیف گفته که شیخ ابو طالب گفت که جوانی از خراسان بزیارت جنید آمد عصا و رکوه وی بخانه برد و در بیت و انشب اصحاب الجامعی بود جنید گفت و برا ببرید و بامداد پیش من آورید چون شب طعام خوردند بطریق مزاح و طیبت انگشتری باختن اغاز کردند اشارت با نجوان کردند که موافقت کن وی اباکرد و ابشان ابرام کرد شبلی بوی نگاه کرد و گفت خاموش باش و گرنه برخیزم و سرت از تن جدا کنم انجوان خاموش گشت و هیچ نگفت و برفت و دزد بکرا از حکایه باجنید گفتند برخاست بخانه رفت تا عصا و رکوه را باز جوید نیافت بیرون آمد با اصحاب گفت چند نوبت شد که شما را وصیت میکنم که چون غریبی اینجا رسد برا خوار مداريد سوگند باخدای که عصا و رکوه از خانه برداشته است نه انکه من بوی دهم و فتنه

مرتعش ابو علی وارجی

ابو علی وارجی شیخ ابو عبدالله بن خفیف گفته است که ابو علی وارجی بشیراز آمد بعمل و حکومت و از برای صادر و وارد فقراء مائده نهادی بعد از نماز شام میبامده با ما می نشست و با یکدیگر سخنان میگفتیم یکی از شبها ذکر ایام ارادت درمیان آمد پیراهن خود را بالا داشت و بر گردن وی نشانی بود بمقدار طوقی گفتم این چیست گفت رکوه لکام میبودم و پلاسی پوشیده بودم که کردن مرا بخورده و چون از آنجا با

کشتم گوشت برا اورد و این نشان انست که باقی مانده پس گفتم که سبب دیدن تو دراین عمل چه بود گفت مادر من پیر و ضعیف شد و بر من و لم بسیار جمع آمد محتاج شدم بانکه میبینید

الشیخ ابو الفضل جعفر الجعدی شیخ ابو عبدالله بن خفیف گفته است که بجعفر جعدی رسانیدند که ابو عمرو اصطخری گفته است که غسل میکردم ازار من کشاده شد بدیدم کرد و دست ان پس و پشت من پیدا شد ازار مرا حکم بمیان من بست جعفر جعدی برخاست و باصطخر رفت و بخانه ابو عمرو در آمد و پای وی بگرفت اصحاب ابو عمرو برجستند گفت بگذارید که عضوی وی لله است و دوازده فرسنگ راه پیاده آمده پس ابو عمرو بمقام اعتذار در آمد گفت چنان نگفته ام بلکه چنین و چنین گفته ام بعد از ان اصحاب را فرمود که دیر اخدمتکاریها بنیکو کردند

شیخ ابو القاسم القصری وی از کبار اصحاب جنید بوده شیخ ابو عبدالله بن خفیف گفته است که ابو القاسم قصری کثیر الالم بود یعنی بسیار سر در پیش میانداخت از وی سببش پرسیدم گفت پیش از این در تقدیم الایام در هفت شبانروز یکبار چیز میخوردم مرد می از جن میامد و بر من سلام میکرد اما او را نمیدیدم یکروز و برا گفتم چه باشد که ظاهر شوی ناگاه دیدم که شخصی در خوبترین صورتی بر من ظاهر شد گفتم چه کسی گفت من از مؤمنان جنیانم وقتیکه امثال شما را میبینیم دوست میداریم که و برا زیارت کنیم و سلام کوییم پس گفتم بعد از این در هر وقت بر من ظاهر بشو مرا دوست گرفت و با من انس تمام پیدا کرد و چیزها بمن میاموخت روزی و برا گفتم بیا تا بمجد و رائیم و بنشینیم گفت وقتیکه بنشینی و سخن کوئی مردم ترا ببینند و مرا نبینند ترا بوسواس نسبت خواهند کرد گفتم بیا تا در اخرهای مجلس بنشینیم که هیچکس ما را نبیند پس در آمدیم و بنشستیم گفت امیر در میان مجلس چون میبینی گفتم بعضی را بینم خواب و بعضی را در خواب و بعضی را اگاه گفت انچه بر سرهای ایشانست میبینی گفتم نی چشمهای مرا بمالید دیدم که بر سر هر کسی غرابی نشسته است بعضی را بال ها بچشم فرو گذاشته است و بعضی را بر سر نشسته است و بعضی را گاهی بوی فرو دمیاید و گاهی بالا میرود گفتم این چیست گفت مگر نخوانده قول خدای تعالی را که وَمَن یَعْشُ عَن ذِکْرِ الرَّحْمٰنِ نُقَیِّضْ لَهُ شَیْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِینٌ اینها شیاطین اند که بر سر ایشان نشسته اند و بر سر هر یک بقدر غفلت ایشان استیلا یافته اند و از ان جنی باین طریق بمن میامد و بر من ظاهر میشد تا روزی سخت گرسنه بودم و پیش من از نان صدقه بقیه بود تا وقت افطار که عادت داشتم چهار روز مانده بود پاره از ان نان گرفتم و بخوردم که گرسنگی من ساکن شد ناگاه آن جنی در آمد و بر من سلام کرد اما ظاهر نشد گفت از بهر آن ریاضت و صبر ترا ان میخواستم شما را چون ما ترا امتحان کردیم بر آن صبور نبودی این بگفت و برفت و دیگر باز بنیامد این سر پیش انداختن من از ان وقتست

عبدالعزیز بحرانی شیخ ابو عبدالله بن خفیف گفته است که عبدالعزیز بحرانی در زمستانی سخت و سرد بشیراز آمد و جامهای داشت و هر فتوحی که میرسید صرف فقرا میکرد و سه روز در شیراز بود یا وی در این باب سخن گفتند گفت نفس من میکریزد از جامهای شما پس مرا گفت یا ابا عبدالله از این شهر مرا بیرون کن که در بیت من نیست که در این شهر جامه نو بپوشم گفتم بکجا میروی گفت با جنت مجاز شتابعت وی کردم و بدروازه که بانجانب بود بیرون رفتیم ناگاه دیدیم که ابو الخیر مالکی بر اشتر خود نشسته و پای میجنباند و مادر آواز میدهد و با خود خوردنی همراه دارد بایستادم تا بما رسید گفت تفضل کنید از این طعام با هم بخوریم پس بنشستیم و بخوردیم بحرانی برخاست و سجاده بر دوش خود انداخت ابو الخیر گفت کاش از این طعام با خود چیزی برداری گفت مطبخ من پیش رفته است ابو الخیر گفت ما با این طعامها چکنیم گفت پیش سکان انداز و برفت

شیخ ابو علی حسین بن محمد الفیروزابادی الاکار از اصحاب شیخ ابو عبدالله بن خفیف است و استاد شیخ ابو اسحق کازرونی و با شیخ ابو عبدالله بعراق و حجاز مسافرت کرد و برکت صحبت وی رسید با انچه رسید بعد از سی صد از دنیا برفته و قبر وی بر در روضه شیخ ابو عبدالله بشیراز است و ذکر مرقد شیخ در اخر بیاید و شیخ ابو اسحق در شهر ذی القعده سال چهار صد و بیست و شش ارتحال نمود و بقول حمدالله مستوفی چهار صد و بیست و چهار بعهد قائم خلیفه و شصت و نه سال عمر وی بوده

موسی بن عمران جیرفتی بزرگ بوده و بجیرفت پیر شیخ ابو عبدالله طاقی است شیخ ابو عبدالله بن خفیف را با وی نقاری افتاده بود بوی نامه نوشت و پیغامی فرستاد که من در شیراز هزار مرید دارم که اگر از هر یکی هزار دینار خواهم بشیراز مان بخواهند موسی بن عمران جواب باز فرستاد که من در جیرفت هزار دشمن دارم که هرگاه بر من دست یابند مرا تا شب در تنک نداهند و زنده نگذارند

شیخ ابو زرعه احمد بن محمد الرازی است شاگرد شبلی است با وی گفتند همه روزه طیبت توصوفی باشی یا من میگفت من هیچ مایه ندارم بغیر از این که درویشان از سخن من میخندند

شیخ ابو زرعه عبدالوهاب بن محمد بن ایوب الاردبیلی عالم بوده و زاهد سفر بسیار کرده و عمر طولانی نموده و بشیراز مانده با شیخ

ابو عبدالله بن خفیف در راه حجاز تا مدینه همراه بودند و گویند شیخ ابو عبدالله بن خفیف عزیمت سفر کرده بود و پیش ابو زرعه آمد و ابو زرعه مقداری گوشت پخته بوی گرفته او و شیخ نخورد چون با اصحاب به سفر بیرون رفت در بیابان راه گم کردند چهار روز گرسنه ماندند که هیچ نخوردند شیخ اصحاب را گفت طلب کنید شاید صیدی بیابید ناگاه سگی دیدند جمله بیشتر ادی کردند تا وی بگرفتند و بکشتند بر مذهب امام مالک قسمت کردند سر وی بنصیب شیخ افتاد و هر کسی نصیب خود بخوردند و شیخ نخورد در آن تفکر میکرد تا شب بگذشت چون وقت سحر شد سر آن سگ بسخن آمد و گفت این سزای کسی که گوشتی که گرفته از سفره ابو زرعه نخورد شیخ برخاست و اصحاب را بیدار کرد و گفت بیائید که به پیش ابو زرعه رویم و از وی استحلال کنیم پس بشیراز باز گشت و از وی عذر خواست آنگاه به سفر بیرون باز آمد و شیخ فریدالدین عطار در تذکره این حکایت را بالجمله اختلاف ذکر فرموده و آنچه در اینجا آورده شد از نفحات جامی است و ابو زرعه در سال چهارصد و پانزده از دار فانی بسوی دار باقی ارتحال نموده

الشیخ ابو عبدالله علی بن محمد بن عبدالله المعروف بابن باکویه الشیرازی در القاموس و باکویه بلد بالعجم و فی موضع آخر منه و باکویه بلد و محمد بن عبدالله بن احمد بن باکویه الشیرازی الصوفی انتهی وی متبحر بوده در علوم و خدمت شیخ عبدالله بن خفیف دریافته و بعد از آن از شیراز به نیشابور رفته ابو القاسم عبدالکریم قشیری و شیخ ابو سعید را ملاقات کرده و با شیخ ابو العباس نهاوندی مصاحب بوده و میان ایشان در طریقت سخنان بسیار گذشته بعد از آن بشیراز مراجعت کرده و در مغاره کوهی که در شمال شیراز واقع است فی الحال زیارتگاه اهل نیاز است منزوی شده و در سال چهارصد و چهل و دو ارتحال نموده چشمه آب گوارا از زیر آن بقعه که بوفور از کوه هست همیشه جاریست و از مزار فیض آثارش راقم فیوضات درک نموده و آنجناب را باباکوهی میخوانند شیخ سعدی فرماید در باب پنجم از بوستان حکایت ندانی که بابای کوهی چه گفت بمردی که ناموس را شب نخفت بروجان بابا در اخلاص پیچ که نتوانی از خلق رستن بهیچ کسانیکه فعلت پسندیده اند هنوز از تو نقش برون دیده اند چه قدر آورد بنده حوردیس که زیر قبا دارد اندام پیس ترا شاهد بدستان شدن در بهشت که با زشت رو چادر از روی زشت و در وجه تسمیه او وجوهاتست یکی آنکه گویند در ابتدای امر او بدختر پادشاه زمان خود عاشق شد چون بهیچ وجه وصال منظور از برای او ممکن نمیشد بحکم تاج خاقانی و آنگاه بخیال الزام خیمه سلطنت آنگاه فضای درویش از روی مصلحت در کوه خارج شهر بعبادت و صلاح مشغول شد اهالی شهر از حالت و طاعت او خبر یافتند و بتواتر صیت هدای او گوشزد سلطان شد سلطان بسوی معاودت رفته و اعتقادی باو بهمرسانید و او را بمصاهرت خود تکلیف نمود چون بمدلول المجاز قنطرة الحقیقة جذبه عشق لیلی او را بمولا کشیده بود از قبول امتناع مینمود و از آنجا که عشق معشوقان نهانست و ستیر جذبه محبت نهانی آن دختر دامن صبر را رها کرده بود و پرده از کار برانداخته و بخدمت شیخ رسید و باذن پدر دو تن از میانه برخواست و هر دو در آن کوه بعبادت اشتغال داشتند تا ارتحال نمودند وجه ثانی آنکه دیوانی دارد آنجناب و تخلص بکوهی میفرماید از آنجمله است روح بحر بیست که عالم همه غرقند در او بس عجب دارم اگر جسم کف دریا نیست ظاهر و باطن ذرات جهان اوست همه نیست اشیا اگر او عین همه اشیا نیست بوی توحید ز بستان خدا نشنیده خار و گل در نظر عارف اگر یکتا نیست ردد ریاض العارفین مذکور است که بعضی از اهل هند آنجناب را نانک شاه خوانند و در تاریخ حمدالله مستوفی گوید شیخ باباکوهی شیرازی گویند بوده و برادر پیر حسین و مرید شیخ ابو عبدالله بن خفیف است و شیخ پیر حسین سرداهان و وفاتش در سنه چهارصد و شصت و هفت بعهد قائم خلیفه بوده بولایت اران. در قاموس اران کشداد اقلیم باذربایجان و قلعة بقزوین و اسم المدینة حران و در نفحات حکایت ملاقات ابن باکویه یعنی باباکوهی در نیشابور با شیخ ابو سعید ابو القاسم قشیری بتفصیل مذکور است

الشیخ ابو الحسین المصری در تاریخ کامل و گزیده کنیه وی را ابو الحسن نوشته اند و در تذکره عطار و نفحات ابو الحسین و شرح حال وی در آن دو کتاب مخصوص تذکره عطار مذکور و خلاصه نام وی علی بن ابرهیم البصری است ببغداد منشست لسان الوقت و یگانه مشایخ عراق است و همتای ابو عبدالله بن خفیف و در یکسال هر دو ارتحال نموده اند و بیاید تاریخ وفات شیخ خفیف

ابو عبدالله احمد بن سالم البصری شاگرد سهل تستری وفات وی چنانکه در کامل است در سال سیصد و پنجاه و شش بوده وقتی گفته بود که الله تعالی در ازل همه چیز میدید و براید بدین سخن مهجور کردند شیخ ابو عبدالله بن خفیف گفته که این کلام ظاهر است در قدم دهری شیخ ابو عبدالله انصاری گفته شیخ ابو عبدالله بن خفیف انصاف نداده است ممکن است که او دید از علم را گفته باشد (راقم گوید) تقریر اشکال بر این عبارت آنست که دیدن چیزی موقوفست بر وجود خارجی آنچیز پس اگر دیدن اشیاء ازلی و قدیم بود لازم آید که اشیاء بحسب وجود خارجی قدیم باشند و آنچه شیخ عبدالله انصاری در معنی عبارت فرموده در رفع اشکال نموده

الشیخ ابو عبدالله علی بن محمد معروف به باباکوهی

الشیخ ابو عبدالله احمد بن سالم البصری

آنستکه مراد بدیدار علم بوده علم بچیزی محتاج بوجود خارجی آنچیز نیست چنانکه محققین گفته اند علم حق ذاتی و قدیم است و معلوم او حادث بحدوث زمانی و وجه تعبیر علم بدیدار از آنستکه علم وی سبحانه از کمال انکشاف بمعنی دیدار است و تحقیق آنستکه گفته شود که آنچه ایراد کرده اند بر ابو عبدالله سالمی مغالطه و قیاس حال مضیق بمکان و زمان است تعالی شانه پس گوئیم که مراد حقیقت دیدار است و لازم نیاید قول بقدم نه ذاتی و نه زمانی چرا که خارج از مضیق زمان و مکان ماضی و مستقبل و حال نزد او برابر است طوفان نوح و قیامت را با هم دیدار کند و این مسئله نزد ارباب شهود کمال وضوح دارد و از اخبار و آثار شاهد بسیار آمده و موقع طول سخن نیست و حکمای متالهین اقامه برهان بر او نموده اند و آنچه بر ابو عبدالله سالمی ایراد کرده اند بملاحظه حفظ زبان و زمان و خطابات متکلمین است

الشیخ احمد الکبیر و الشیخ احمد الصغیر هر دو از تلامیذ و شاگردان و مریدان ابو عبدالله بن خفیف بوده و شیخ را با احمد کوچک توجه خاطر بیشتر بود اصحاب بطور اعتراض میگفتند که احمد بزرگ کارها کرده و ریاضتها کشیده و خدمتها نموده سبب چیست که جانب احمد کوچک را شیخ بیشتر منظور دارد از حال آنها شیخ واقف شد خواست که بآنها معلوم نماید روزی شتری بر در خانقاه خفته بود شیخ گفت با احمد بزرگ که این شتر را بر بام خانقاه بر احمد بزرگ گفت یا شیخ چگونه توان شتر را بر بام برد پس با احمد کوچک فرمود که یا احمد شتر را بر بام بر احمد در حال تدم در میدان الطاعت نهاد و میان بجان در بست و آستین فرا برپیچید و بیرون دوید و هر دو دست در زیر شتر کرد و قوت نمود نتوانست شیخ فرمود یا احمد معلوم گشت پس اصحاب را گفت که احمد از آن خود بجای آورد و بفرمان قیام نمود و باعتراض پیش نیامد و در فرمان نگریست نه بکار که توان کرد یا نه و احمد بزرگ بحجت مشغول شد و در مناظره آمد از ظاهر حال مطالعه باطن توان کرد وقتی پیر احمد صغیر بشیخ عرض نمود که مرا وسوسه رنجه میدارد تدبیر چیست فرمود صوفیانی که من دیده ام بر دیو سخریه کردندی اکنون دیو بر صوفی سخریه میکند

ابو الغریب عبدالواحد الاصفهانی از محققان و صاحب آیات و کرامات و در عشق بعین جمع رسیده او را حلولی خوانند و شیخ ابو عبدالله بن خفیف او را دوست داشتی و با او مزاح کردی وقتی در شیراز از زندگانی خود نومید شد یاران خود را پیش خود خواند و گفت ای بیخدای مرا اینجا یک خلجتست دو خواهید کرد گفتند ای بگوی گفت چون مرا اینجا رها کنید مرا در گورستان کبران دفن کنید یاران متحیر گشتند که این چیست گفت خداوندا گفته بودم که اگر مرا بیزدیک تو قدری هست مرا بطرسوس مرگ ده اکنون اینجا میمیرم دانستم که مرا بیزدیک تو قدری نیست بعد وی در روی آثار صحت پدید آمد و برخاست و بطرسوس رفت و آنجا رفت از دنیا در سال سیصد و بیست و دو و در همان سال ابو بکر محمد بن علی بن جعفر البغدادی الکتانی که از اصحاب جنید بوده در مکه ارتحال نمود ابو محمد مرتعش در حق وی فرموده که کتانی چراغ حرم است یکی از این طایفه حکایت میکند که در طرسوس بر ابو الغریب در آمدم و مردوان وی آماس کرده بود و از سر ران تا زانو بشکافته بود و خون و ریم بسیار میرفت و حالتی عجیب داشت یکی از وی پرسید که چونی گفت چنینم که میبینی اما هنوز نگفته ام که انی مسنی الضر

الشیخ العابد الزاهد ابو احمد محمد بن عیسی النیشابوری قال الیافعی فی تاریخه عند سنة ثمان و ستین و ثلثمائة و فیها توفی ابو احمد محمد بن عیسی النیشابوری راوی صحیح مسلم عن سفیان قال الحاکم هو من کبار عباد الصوفیة یعرف مذهب سفیان

الشیخ العارف الکامل ابو عبدالرحمن السلمی محمد بن حسین بن محمد صاحب تفسیر حقایق و طبقات مشایخ و معاصر با شیخ ابو عبدالله الخفیف است و بتجید و بزازی یاد نموده و عبارت سلمی در لطی ذکر میشود هنگام ذکر وفات شیخ ابو عبدالله و الحال مختصری ترجمه سلمی را ذکر مینماید وی شاگرد شیخ ابو بکر محمد بن عبدالله بجلی رازیست که در نیشابور بوده و از کبار مشایخ خراسانست و وی شاگرد شیخ ابو بکر بیکند بست و از لقای مشایخ مرزوق بوده و شیخ سلمی تاریخ خود بنا بر تاریخ استاد خود ابو بکر رازی کرده در نفحات از ابو عبدالله انصاری روایت نموده که گفته ابو بکر رازی وقتی بود عظیم و قبول بسیار در نیشابور در کار گوئی مبتلا شد و برا بوی متهم کردند و مهجور ساختند آخر معلوم شد که بخلاف آن بود دیگر بار قبول پدید آمد وقتی ابو بکر رازی را گفتی که در سماع چه گوئی گفت بس فتنه آمیز و طرب انگیز است خویشتن را از فتنه گوشه مبدار گفتش نه مشایخ آن کرده اند گفت دوست پدر ابو فنا که وقت تو چون وقت ایشان شود تو هم چنان کن و پدر شیخ ابو عبدالرحمن حسین بن محمد بن موسی السلمی از مشایخ کبار است و شبلی را دیده بود و با ابو عبدالله منازل و ابو علی ثقفی صحبت داشته و وفاتش در سال سیصد و چهل و هفت بوده و جد مادری شیخ ابو عبدالرحمن ابو عمرو اسماعیل بن نجید بن احمد السلمی است از کبار اصحاب ابو عثمان حیری است و جنید را دیده بود

الشیخ احمد الکبیر و الصغیر

ابو الغریب عبدالواحد الاصفهانی

ابو بکر محمد بن علی الکتانی

الشیخ ابو احمد النیشابوری

الشیخ ابو عبدالرحمن محمد السلمی

وکذشته معاصرین وی کرده سال سیصد شصت و پنج باشد وفات نموده و از سخنان او است ترتیبُ الاحسانِ خیرٌ من الاحسان
خلاصه شیخ ابو عبد الرحمن مرید شیخ ابو القاسم نصرابادی و خرقه از دست وی پوشیده و نصرابادی مرید شبلی است و شیخ
ابو سعید ابو الخیر بعد از وفات پیر ابو الفضل بصحبت وی رسیده و از دست وی خرقه پوشیده و در باب یکصد شصت یکم از فتوحات
شیخ محی الدین میفرماید در مقام انجا بنکه میانه صدیقیه و نبوت است که در محرم سنه پانصد و نود و یک باین مقام در امده من در سفر
بودم در بلاد مغرب حیرت بر من غالب شده بسبب تنهائی و انفراد وحشتی عظیم روی نمود و نمیدانستم نام این مقام چیست و با وجود انکه
مرا حاصل بود پس با ان حیرت و وحشت ان منزلی که بودم رحلت کردم و بعد از نماز دیگر بجانب شخصی که میان من و وی موانست تمام
بود فرود امدم و از ان حیرت و وحشت با وی سخن میکفتم ناگاه دیدم که سایه شخصی ظاهر شد از جای خود بر جستم کفتم شاید که کسی
باشد که نزدیک وی مرا فرجی حاصل اید مرا معانقه کرد چون تامل کردم شیخ ابو عبد الرحمن سلمی است که روح وی در صورت جسدانی
متمثل شده است و حق سبحانه بجهة رحمت بمن وی را برابر من فرستاده با وی کفتم ترا ... در این مقام میبینم کفت من در این مقام قبض
روح من کرده اند و در این مقام از دنیا بعقبی رفته ام و همیشه در این مقام بوده ام پس ذکر وحشت و عدم موانست خود در این مقام کردم کفت
الغریب مستوحش پس کفت بعد ان سبقت لک الالهیة العنایة بالحصول فی هذا المقام فاحمد الله یا اخی و راضی باش بانکه یا خضر علیه السلام
در این مقام شریک باشی و یرا کفتم یا ابا عبد الرحمن این مقام هیچ نامی میدانم که بان نامش خوانم کفتم هذا یسمی مقام القربة فتحقق به

قال الیافعی و توفی شیخ ابو عبد الرحمن السلمی فی سنة اثنی عشر و اربعمائة

ذکر غار وفاتی که شیخ از آنها حکایت نموده

از انها یکی ام محمد والده شیخ ابو عبد الله خفیف رحمة الله علیهما همراه فرزند خود شیخ ابو عبد الله از راه بحر بسفر حجاز رفته
و او از مکاشفات و مجاهدات بسیار است کویند شیخ در عشر اخر رمضان احیای شب میکرد تا شب قدر را دریابد بنام بر امده بود و نماز
میکرد والده وی ام محمد در اندرون خانه متوجه حق سبحانه نشسته بود ناگاه انوار شب قدر بر وی ظاهر شدن کرفت و از داد که یا محمد
ایفرزند انچه تو انجا میطلبی اینجاست شیخ فرود آمد و ان انوار را دید در قدم والده خود افتاد بعد از ان شیخ کفت از ان وقت قدر
والده خود را دانستم و دیگری انکه شیخ ابو عبد الله بن خفیف کفته است که روزی زنی بمن آمد که در فلان جای زنی دیگر است از رؤسای نواحی
شیراز و از شیخ سؤالی دارد و نمیتواند که خود بیاید شیخ کفته من نزدیک وی رفتم کفت ما را قصه عجیب و اتفاق شده که در حیرت ان مانده ایم در
قبیله ما کودکی بود دکر روزه افطار نمیکرد و با کس سخن نمیکفت و بکوسفند چرانیدن از میان ما بیرون میرفت و کوسفند از اسپید اد و
بیک جانب میرفت و نماز میکرد و در این روزها بیمار شد و از برای وی بیرون قبیله سایه ترتیب کردیم و در انجا خسبیدی ناگاه در میان روز
که مردان قبیله در خوابیج خود پراکنده شده بودند دیدیم که از روی زمین بلند شد و در هوا میکشت چنانکه آسیا بکردد ما در دش چون
از ابد بدید و بدید تاوی را بکیرد بوی نرسید وی بالا میرفت و ما بوی مینکریستیم تا در هوا از نظر ما غایب شد مردم قبیله او را طلب کردیم
و پراکنده ساختیم کفتیم که شاید در میان این کوهها و وادیها افتاده باشد هیچ جا از وی اثری نیافتند شیخ کفت من متامل شدم
زن کفت شاید که این از ما باور ندارید جماعتی از زنان قبیله او در هر آن موجب کواهی دادند شخصی در انجلس بود دکر شیخ اینجا کاه
میکرد کفت ایها الشیخ این میتواند بود کفت ای نادان اینجا کسی هست که منتظر این معنی باشد و هم شیخ ابو عبد الله کفته است که نوجوانی
از خراسان همراه حاجیان بشیراز امد و بر بیماری سخت کرفتار شد و پیش ما مردی صالح بود و زنی داشت صالحه ابجو از انجانه وی فرستادیم
تا خدمت وی عایت وی کند ناگاه روزی ان زن امد و رنگ وی متغیر شده و کفت عظم الله اجرکم که ان جوان در کذشت کفتیم رنگ تو متغیر
چرا است کفت دوشینه این جوان مرا کفت امشب حاضر من باشید که امشب بیش ندارم عجوز خود را کفتم اول شب تو واقف وی باش و بعد از ان
مرا بیدار کن و تو در خواب شو چون آن عجوز مرا بیدار کرد من تا سحر رعایت احوال او میکردم مرا خواب در ربود ناگاه کسی اواز داد که در خواب
میشوی و خدای تعالی در خانه تو نزول کرده است از خواب در امدم و بر خود لرزان و در سرای اواز وی حرکتی و دوستانی عظیم بود و ان
جوان در نفس اخر بود چشم وی را بپوشانیدم و دست و پای وی برا دراز کردم و جان بداد انزد را کفتم که این سخن را با کس مکوی و بتکفین و
تجهیز وی مشغول شدیم (راقم کوید) چون مدلول ایه الله یتوفی الانفس حین موتها جد ربت مطلق مراد باشد و چه مضاف عجبی
ندارد که خدای در سرای وی نازل شده باشد روزی و خش ببینم و تسلیم وی کنم و در تذکره عطار قدس سره مذکور است
چنین نقل کنند که چهار صد زن عقد کرده است از انکه او ابناء ملوک بود و زنان بعد از ان جهت رغبت میکردند چون توبه کرد
و کار او بکمال رسید مردم شیراز بدو تقربی عظیم کردند و چون حالش بزرک شد بنات الملوک و روسا تبرک را خواستند که او را

عقد کنند و ان نکاح بکردی و قبل از دخول طلاق دادی اما چهل زن پراکنده دو کان و سه کان خادمان حرمش وی بودندی و دو
دو و سه سه در عقد نیاوردی و یکی از ایشان چهل سال در عقد او بود و با او هم صحبت و دختر وزیر بود نقل است که یکروز زنانی
بحکم او بودند کروهی مجتمع بودند و هر یکی از او حکایتی میکردند و جمله بران متفق شدند که ایشان شیخرا در خلوت بحکم اسباب
شهوت دیده بودند و وسواسی در دل هر یک پدید آمده و متعجب شدند و پیش از ان پنداشته بودند که او بدان مخصوص است پس از
زنان پرسیدند که شیخ با شما در خلوت چگونه باشد کفتند ما از صحبت او هیچ خبر نداریم اگر کسیرا از سر صحبت او خبری هست دختر وزیر
باشد که سالها است در خدمت وی و ستری زنان نزد وی او است پس دو نفر را در میان خود اختیار کردند و فرستادند که شیخرا
انبساط با تو بوده است مارا از سر صحبت وی اگاه کن دختر وزیر کفت چون شیخ مرا در حکم خویش آورد کسی امد که شیخ امشب مهمان تو
میاید من طعام پاکیزه بساختم و زینت بوجود کردم چون بیامد و آن بدید مرا بخواند و ساعتی در من نگریست و زمانی در ان طعام نگه کرد
تا شیء دست من بکرفت و در آستین کشید و بر شکم خود نهاد از سینه وی تا ناف پانزده عقده دیدم کفت ایدختر بپرس که این عقدها
چیست پرسیدم کفت این همه لهب و شدت صبر است که کره بسته ام از چنین روی و چنین طعام که پیش من آوردی این بکفت و برخاست و
مرا بیش از این با وی کستاخی نبوده است که او بغایت در ریاضت بوده وی و از سخنان جناب شیخ الاسلام ابو عبد الله بن خفیف است
منزه بودن از دنیا عین راحت است و فتوت بیرون شدن از دنیا و تصوف صبر است در تحت مجاری اقدار و قرار کرفتن در حضرت ملک
و قطع کردن بیابان و کوهسار و نیز فرموده است تصوف عدم مالوف است و محو شهوات و مفارقت لذات و دور بودن از آباء و امهات
و از نصیبها بیرون آمدن و جمله احوال یکسان شدنست و رضا بر دو قسم بود رضای بدو و رضای از او و رضای بدو انکه تدبیر او بود
و رضای از او انکه در انچه قضا کند و ایمان تصدیق دلست بانچه از غیب بدو کشف افتد و برا بیاموزند و ارادت رنج دائم است
ترک راحت دنیا و قرب تو از حق بالزام موافقت بود و قرب حق از تو بدوام توفیق بود و وصلت انستکه بمحبوب ایصال پدید اید از جمله
چیزها و غیبت اندکش از جمله چیزها جز حق و انبساط برخواستن احتشام است در وقت سؤال و تقوی دور بودنست از هر چه ترا
از حقتعالی دور میکند و ریاضت در شکستن نفس است بخدمت و منع کردن نفس است از فترت در خدمت و قناعت طلب ناکردن
از اکر در دست تو نیست و بیاز شدن از انچه در دست تست و وقفه در راحت یافتن از بیرون امدن از ملک و اندوه تن باز داشتن از خواب
در طرب و رجا شاد شدن بود بوجود وصل او و فقر نیستی ملک بود و بیرون آمدن از صفات خود و یقین حقیقت اسرار بود بحکمتها
غیب و توحید اعراض است از طبیعت و مشاهده اطلاع قلوب است بصفای یقین انچه خبر داده حقتعالی از وی پرسیدند عبودیت
کی درست بود کفت چون همه کارهای خود بخدای تعالی باز کذارد و در بلاها صبر کند و نیز پرسیدند دو ویشی که سه روز کرسنه بود
بعد از ان بیرون آید سؤال کند بدانقدر که او را کفایت بود او را چه کویند کفت او را کذابی کویند پس کفت چیزی میخورید و خاموش
باشید و اکر درویشی از در درآید و شما او فضیحت کنید و در نفحات مذکور است که وفات شیخ در سنه سیصد سی و یک بوده و ظاهر
اشتباه است از کاتب که سبعین و ثلثین نوشته چنانکه خود مولانا در احوال ابو الحسین حصری از قول شیخ عمو نقل نموده که کفته
در سال سیصد هفتاد و یک بمکه شدم و کفتم باز کردم بزیارت حصری و ابو عبد الله بن خفیف روم همان سال خبر بمکه رسید که حصری
ببغداد و ابو عبد الله بشیراز برفتند از دنیا و همین اصح است چنانکه در کامل ابن اثیر مذکور است در حوادث سنه احدی و سبعین و
ثلثمائة و منها توفی ابو عبد الله محمد بن خفیف الشیرازی شیخ الصوفیة و قد صحب الجریری و ابن عطا و غیرهما و منها توفی ابو الحسن
علی ابرهیم الصوفی المعروف بالحصری و قال الیافعی فی تاریخه عند سنة احدی و سبعین و ثلثمائة و منها توفی الشیخ الکبیر العارف ابو
عبد الله محمد بن خفیف الشیرازی شیخ اقلیم فارس و صاحب الاحوال و المقامات قال الشیخ ابو عبد الرحمن السلمی هو الیوم شیخ المشایخ و تاریخ
الزمان لم یبق للقوم اقدم منه سنا و لا اتم حالا متمسک بالکتاب و السنة فقیه علی مذهب الشافعی و کان من اولاد الامراء و تزهد توفی
ثالث رمضان و له خمس و تسعون سنة و قیل عاش مائة و اربع سنین و در حبیب السیر در وقایع زمان القادر بالله مسطور است که در
سال سیصد و هفتاد و یک ابو عبد الله محمد بن خفیف شیرازی از عالم مجازی نقل فرمود مدت حیاتش بروایتی صد و چهارده سال و
بقولی صد و بیست و چهار سال بوده و در تاریخ کزیده وفات شیخ ابو الحسین علی بن الحصری را ببغداد چنانکه از کامل نقل شد در زمان
الطائع لله خلیفه نوشته است و نیز در انکتابست که شیخ ابو عبد الله محمد بن خفیف شیرازی وفاتش در سنه احدی و تسعین و ثلثمائة
بزمان طایع خلیفه بروایتی صد و چهارده سال عمر داشت کوینده در عمر خود بجز این بیت نظم نکفت هر کسی با کار خویش و هر کسی با یار خویش
صیرفی بهتر شناسد قیمت دینار خویش و قبیله حقیقی خفیفان کار ارباب و اکابر اهم انداز این تحمه اند انتهی (راقم کوید) انچه محقق

از تواریخ معتبره شیخ ابوعبدالله بن خفیف ابوالحسن حصری در سال سیصد و هفتاد و یک بعهد طایع لله عباسی فوت شده اند
و شیخ الاسلام ابوعبدالله ادراک زمان شیخ الطایفه جنید را نموده اند بواسطه طول عمر کلام در اینست که بفیض صحبت و ملاقات وی
رسیده و بلا واسطه اجازه ارشاد داشته یا ملاقات ننموده هرچند که در العهد بوده مبنی بر روایتیست که در اول باب ذکر شد
والله اعلم بحقیقة الاحوال و مزار منور شیخ ابوعبدالله خفیف در شیراز است و از تکیه و خانقاه ابن جزسنکی بکر علامت
نماند ششه اند در حبیب السیر مذکور است که اتابک مظفرالدین زنکی بن مودود خانقاه شیخ ابوعبدالله خفیف را که جائی مختصر بود
وسیع کردانید و در موقوفات آن افزود انتهی در کتاب حط الاوزار فی زوار المزار تصنیف شیخ جنید شیرازی که از محدثین و
مفسرین بوده در احوال مشایخ و امامزادکان مدفون در شیراز است بلغت عربی مشتمل بر مقدمه و هفت نوبت نوبت اول در ذکر مزار
شیخ ابوعبدالله محمد بن خفیف و اصراب و اصحاب اوست مصنفات شیخ را ذکر نموده باین ترتیب کتاب شرف الفقراء المتحققین علی
الاغنیاء المنفقین کتاب شرف الفضایل کتاب جامع الارشاد کتاب الفصول فی الاصول کتاب الاستذکار کتاب الرد علی ابن سالم
کتاب اللوامع کتاب المنقطعین کتاب لبس المرقعات کتاب الافانه کتاب اختلاف الناس فی الروح کتاب الاقتصاد کتاب فصول التصوف
کتاب المفردات کتاب بلوی الانبیاء کتاب الرد والالفة کتاب الجمع والتفرقه کتاب مسائل علی بن سهل کتاب الرد علی ابن رزمان کتاب
المعراج کتاب المنهج فی الفقه کتاب الاستدراج والاندراج کتاب المعتقد الصغیر والکبیر و بعضی کفته اند کتب مؤلفه شیخ سی مجلد
از مختصر و مطول وفات وی در شب شنبه بیست و سیم رمضان سال سیصد و هفتاد و یک بوده انتهی کویند کریمخان زند بنای
ارک حکومتی را که نموده آن قبور و آثار را منهدم ساخته و همان سنک مزار را پیش علامتی باقی نکذاشته والحال انسنک در میان
میدان مقابل سردر مسجد وکیل است مکرر زیارت شده میکویند یک سبب عدم دوام دولت زندیه انهدام قبور مؤمنین بوده
از جمله کسانیکه از جناب شیخ الطایفه جنید مجاز بوده اند ابومحمد احمد بن محمد بن الحسین الجریری است و در نفحاتست که بعضی کفته اند
حسین بن محمد و کفته اند عبدالله بن یحیی و شیخ عطار در تذکره میفرماید یکانه وقت بود در همه فنون و بوکزیده روزکار بود و در میان
اقران خود واقف بود بر دقایق طریقت و پسندیده بود و در علوم اصول بنهایت و اناد در طریقت استاد بود تا بحدیکه جنید مریدان را
کفت که ولیعهد من اوست و پیراسیکفت که مریدان مرا ادب آموز و ریاضت فرمای و صحبت سهل بن عبدالله تستری را یافته بود نقلست
که یکسال در مکه مقام کرد نخفت و سخن نکفت و پشت باز نکرد و پای دراز ننمود ابوبکر کتانی قدس سره ویرا کفت که اینچنین بچه توانستی کرد کفت
صدق باطن مرا بران داشت تا ظاهر مرا قوت کرد و چون جنید وفات کرد او را بجای وی بنشاندند کفت وقتی باز یسفنک دیدم چه
سال بصحرای برخاستم بازش نیافتم کفتند این چکونه بود کفت روزی نماز پسین درویشی پای برهنه موی بالیده از در خانقاه
درآمد و طهارت کرد و دو رکعت نماز کزارد و سر در کریبان فرو برد آنشب خلیفه اصحاب را بدعوت خوانده بود پیش او رفتم و کفتم موافقت
درویشان بدعوت میکنی سر برآورد و کفت امشب مرا سر خلیفه نیست اما مرا عصیده میباید اکر مرا میدهی والا تو دانی این بکفت
و باز سر بکریبان کرد من کفتم این مردی مکر نه مسلمانست که موافقت درویشان نمیکند و نیز آرزو میطلبد التفات نکردیم و بدعوت
رفتیم و سماع کردیم و چون باز آمدیم درویش همچنان سر فرو برده بود برفتم و بخفتم در خواب رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که
میآمد با دو پیر و خلقی بسیار در پی او پرسیدم که دو پیر کیستند کفتند ابرهیم خلیل و موسی کلیم و انخلق بسیار انبیا علیهم السلام میباشند
من پیش رفتم و سلام کردم رسول روی از من بکردانید کفتم یا رسول الله چه کرده ام روی مبارک از من کردانیدی فرمود دوستی از
دوستان ما از روی عصیده کرد و تو بخیلی کردی و بوی ندادی پس در حال از خواب درآمدم از هیبت و کریان شدم جایکاه آمدم آواز
آوازی از خانقاه بکوش من رسید نکاه کردم درویش بود که میرفت در عقب او برفتم و کفتم ایعزیز توقف کن کران آرزو برآرم روی
باز پس کرد و بخندید و کفت هرکه از تو آرزو طلبید صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را بشفاعت بیاورد تا تو آن آرزو بوی دهی
این دشوار کاری بود این بکفت و برفت دیکر او را باز ندیدم و از سخنان اوست محاربه عارفان خطرات است و محاربه ابدال با فکرت
و دوام ایمان و پایداشت دین و صلاح تن در سه چیز است یکی بسنده کردن دوم پرهیز کردن سیم غذا نکه داشتن هرکس بخدای تعالی
بسنده کند سریرتش بصلاح باشد و هرکس از مناهی او پرهیز کند سیرتش نیکو شود و هرکه غذای خود نکه دارد نفسش بریاضت باید پرهیز
اکتفا صفوت معرفت بود و غایت تقوی حسن خلقت بود و غایت تن درستی اعتدال طبیعت بود و کفت بدانکه صحت اصول ثبوت
فروع بود و درست کردن فروع بعرضه دادن اصول بود و راه نیست بمقام مشاهده اصول مکر بتعظیم آنچه خدای تعالی آنرا تعظیم کرده از
وسائل و وسایط و فروع و کفته فاضلترین امانات اسرار است آنرا اظهار نباید کرد و کشف نباید کردن الا برا اهل آن زیرا که ایشانند

اهل امانت نزدیک و هرکه حکمت را بنا اهل دهد خدای تعالی او را مطالبه کند و خصم او باشد و کفته چون حقتعالی بنده کرداند بنده را
با هوا و خواهش هرکز بنده نکرد تا ابد و چون بمیراند بنده را بخذلان خویش هرکز او را زنده نکرداند تا ابد و سخن اوست که مرجع عارفان بخدای
تعالی در اول بدایت بود و مرجع عوام بخدای تعالی بعد از نومیدی بود و هرکه بر علم توحید نرسد بکواهی از کواهان وی قدم وی متزلزل
شود و در هلاک افتد و کفته اوست که دلالت کننده تر چیزی بر خدای بخدای ملک اوست ظاهر اپس تدبیر او در ملک او پس کلام او که
شرح همه چیز هست و فاد و اینجا ستة فی کلام اوست که مصطفی نظر کرد بحق در حق حق داینده تا باقی ماند بحق با حق بی واسطه از زمان و مکان از
جهة آنکه حاصل شد او را حضور آنکه او را نه حضور است و نه مکان و نه زمان از اوصاف او متجرد کشت با وصاف حق عز و علا و کفته است
التصوف عنق لا صلح یعنی تصوف جلیست بنا بند از انجمله بستانند نه صلح و در نفحات از پیر هروی انصاری اورده که انجمله نستکه
میکریزی وان در تو مینا و بزدند انستکه دست بان میزنی و در دست نمیاید درویشی ابومحمد جریری را کفت بر بساط انس بودم دری از بسط
برمن بکشادند از مقام خود بلغزیدم و از ان محجوب شدم راه بکم کرده خود چون بایم مرا بر راهی که بران برسانند الا تدلنی ابومحمد بکریست و
کفت ابیراد رهمه باین درد کرفتار اند و باین داغ مبتلا لکن بر تو بیتی چند بخوانم که بعضی از اینطایفه کفته اند قف بالدیار فهذه آثارهم
تبکی الاحبة حسرة و تشوقا کم قد وقفت بها اسائل مخبرا عن اهلها او صادقا او مشفقا فاجابنی داعی الهوی فی رسمها فارقت من تهوی
فعز الملتقی و نیز در نفحاتست که ابوبکر الجنادی البغدادی از استادان جریریست و سخن اوست که العقال عقوبة تفقد شهوات الحلال
کرفتاری عقال شکنجه دانند شهوتهای حلال است و نیز دران کتابست که غانم بن سعید رحمه الله از بغداد بود و با ابومحمد جریری صحبت
داشته بود و در ورع و مجاهده کامل بود و ویرا پس از وفات بخواب دیدند کفتند حقتعالی با تو چه کرد کفت بر من رحمت کرد و بهشت را
بمن داد و کفت بدان معاملتها کفتی اکر بدان معاملتها باز نکریستی هیچ انجا نماندی و دیکر از کسانیکه فیض یاب خدمت شیخ محمد جریری شده اند یکی
رسیده شیخ محمد بن عبدالله طبریست و از وی بکمال رسیده است شیخ ابوالعباس احمد بن محمد بن عبدالکریم القصاب الاملی شیخ آمل و
طبرستان بوده صاحب فراست و غوث زمان خویش بوده و شیخ ابوالحسن علی بن جعفر الخرقانی و شیخ محمد قصاب املی در طریقت نسبت بوی
درست کنند ابوالعباس قصاب کفته است با ذا ارک ما الخرقانی آمد و بوی کفتند که شیخ سلمی طبقات کرده مشایخ را کفت نام من در میان
اورده است کفتند نه کفت هیچ نکرده و شیخ احمد کوفی کفته است که وی همه شب فریاد میکردی و سخن میکفتی با خود میکفت مالکی شیء لیس
لکلی شیء یعنی ما بقی شیء من جیج فا فر اکاف میکفته و شیخ ابوسعید بن ابوالخیر فرموده که شخصی بنزدیک شیخ ابوالعباس درآمد و از وی
طلب کرامات کرد شیخ ابوالعباس کفت نمی بینی چیست که ان نه از کرامات است که پسر قصابی بوده از پدر قصابی آموخته بود چیزی با وی نمودند
و او را بر بودند ببغدادش تاختند پیش شبلی و از بغداد بمکه تاختن و از مکه بمدینه و از مدینه به بیت المقدس و خضر علیه السلام را با وی
نمودند و در دل احمد خضر افکندند تا او را قبول کرد و صحبت افتاد و اینجا باز آوردند و عالمی را بوی درنهادند تا از خرابات ها میآیند
و از ظلمتها بنزد ما میشوند و توبه میکنند و نعمتها فدا میکنند و از اطراف عالم سوختکان میآیند و از ما او را میجویند کرامات بیش ازین
چه بود امرد کفت ایشیخ کراماتی باید که ببینم شیخ کفت نمی بینی نه کرم اوست که پسر بزکشی در وصلکاه بزرکان نشیند و برین فرو
نشود و اینده بوا و بر وی نیفتد این خانه بر سر وی فرو نیاید بی ملک ملک و ولایت دارد بی آلت کسب روزی خورد و خلقرا خوراند
این نه او کرامتست آورده اند که شیخ ابوالعباس نماز بسیار کردی وقتی نماز میکرد درویشی در زی کری میکرد و جامه صید و خنب
همانا بتکلف صید خت هر زمانیکه شیخ ابوالعباس سلام نماز باز میداد او را دیدی که هر دو زی کر راست نا مده بودی باز میکردی
کفت آن تی صنمک مراد از نی تواست یعنی آن بیت تست و از امیر ستی اشاره باینکلام است که کلما شغلک عن الله فهو صنمک
شیخ محمود جبستری فرماید چه شیخی و مریدی این چه قیداست چه جای زهد و تقوی این چه شید است کر فته دامن خندان خمار
ز شیخی و مریدی کشته بیزار یکی پیمانه خورده از می صاف شده زان صوفی صافی ز اوصاف و هم شیخ ابوسعید ابوالخیر فرموده که
ما در آمل بودیم که مردی از مصر بآمل بیامد که حدیث ابوالعباس شنیده بود و وی کدخدای نادان بود از مصر بآمل آمده بود تا موی
کند و شیخ را از جای ببرد چون درآمد سلام نکفت و پای افزار بیرون نکرد و در طهارت جای شد کوزه ها بود که بان دست و روی شستندی
بر میکرفت و میشکست تا هیچ نماند کفت شیخ خود را بکوئید تا کلاه اورد و ایشان کوزه را کلاه کفتندی با شیخ کفتند کفت دیکر کلاه برید
کفتند هرچه انجا بود همه را بشکست کفت زبازار بیاورید و برمنا و دند انغافل انطهارت خانه بیرون آمد و کفت چرا کلاه ننهادید اکر کلاه
ندارید شیخ خود را بکوئید تا بیاید و ریش خود را فرا من دهد تا بدان استنجا کنم شیخ این بشنید از جای بجست و محاسن را در دست داشت و سفید بود
دو دست خود بنهاد و میرفت و میکفت کار قصاب پسر بدینجا رسید که ریش او استنجا را شاید انغافل از جای بجست و در پای شیخ افتاد

ذکر ابو محمد جریری

کفت ابشیخ از تو مسلمان میشوم قال ابن اثیر فی الکامل عند عدّه حوادث سنة احدی عشر و ثلثمائة و فیها توفی ابو محمد احمد بن محمد الجریری الصوفی وهو من مشاهیر مشایخهم والجریری بضم الجیم انتهی ودر تاریخ کزیده نیز در همان سال نوشته بزمان مقتدر خلیفه عباسی ودر نفحات مذکور است که در سال هبیر در جنک قرامطه از تشنکی بمرده سنة اثنی عشر و قیل اربع عشر و ثلثمائة واز دی حکایت نموده که کفته است من بان سال با ان حروان بودم اند ست قرامطه کرنجتیم چون بر قهقد باز آمدم نزدیک قافله تا مکر خستکان را آبی دهم با نظاره کنم که حال ایشان چیست میان خستکان همی کشتم ابو محمد جریری را دیدم میان خستکان افتاده وسال وی از صد کذشته بود کفتم یا شیخ دعائی نکنی تا حق تعالی این بلا را کشف کند کفت کفتمش مرا جواب داد که انکم که من خواهم باز کفتمش دعائی کن کفت ای برادر اینوقت دعا نیست اینوقت رضا و تسلیم است یعنی دعا پیش از نزول بلا باید چون بلا اید رضا باید داد (راقم کوید) انچه از قرینه سال هبیر معلوم میشود ارتحال ان لب تشنه وصال حضرت لا یزال اول سنه سیصد دوازده بوده چنانکه در کامل در اینسال میکوید ابو طاهر قرمطی لشکری عظیم بسوی هبیر برد تا در رجوع حاج از حجه سال سیصد یازده از مکه با نها برخورد و قتل و غارت نماید پس بقافله رسید که معظم حاج دران قافله بودند و بسیار مردمان بغداد بودند پس غارت نمود امتعه و شترهای انها را فمات اکثر الحاج جوعا و عطشا وابنقصه طولانیست هر کس خواهد رجوع بانکتاب نماید واز کسانیکه از خدمت شیخ الطایفه مجاز و اذن ارشاد داشته اند ابو عمرو محمد بن ابو اسحق ابرهیم بن یوسف بن محمد الزجاجی النیشابوری الاصل والمکی المسکن قدس سره وچنانکه نیز ذکر سلسله سهروردیه مذکور شد بروایت صاحب مجلی علیه الرحمة از جناب جنید بلا واسطه روایت نموده خلاصة الامر جناب ابو اسحق در طریق ملامت سیر نموده واز کبار مشایخ ابو حفص بوده واز کلمات ان بزرکست فی خلاف النفس علی دوام الاوقات برکة وقد ساعدت نفسی مرة فی خطوة مما اکتب تداویها الی ستین توجمه عبارت انکه در مخالفت نفس بودن همیشه اوقات خیر بسیار است وبتحقیق یکنوبت مساعدت کردم نفس خود را در یک کام اکنون سالها میکذرد که بازیافت ان نمیتوانم کرد و همانا که مراد تدارک اثر ان کام است نه نفس ان کام چه تدارک وی ممکن نیست بنا برانکه هر وقتی را اقتضا ئیست و بکذشتن انوقت اقتضای وی بر ود و بوجود وقت دیکر اقتضای دیکر محقق کردد لسان الغیب فرماید وقت را غنیمت دان انقدر که بتوانی حاصل از حیات ای جان یکدم است تا دانی وفی الباب الثانی من کتاب العوارف والمراد بالوقت ما هو غالب علی العبد و اغلب ما علی العبد وقته فانه کان کالسیف یمضی الوقت بحکمه و تقطع وقد یراد بالوقت ما یهجم علی العبد لا بکسب منه فیکون بحکمه یقال فلان بحکم الوقت یعنی ماخوذا عما منه بالحق وقال شیخنا البهائی رحمة الله علیه فی المجلد الرابع من کشکوله الوقت باصطلاح الصوفیة هی الحال الحاضرة التی یتصرف السالک بها فان کان مسرورا فالوقت یکون سرورا وان کان حزینا فیکون حزنا و هکذا و قولهم الصوفی ابن الوقت یریدون انه لا یشتغل فی کل وقت الا بمقتضیاته من غیر التفات الی ماض و مستقبل عارف رومی قدس سره القیومی فرموده صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق نیست فردا کفتن از شرط طریق ومن کلام بعض اکابر الصوفیة ان فوت الوقت اشد عند اصحاب الحقیقة من فوت الروح لان فوت الروح انقطاع عن الخلق و فوت الوقت انقطاع عن الحق واما ابو عمرو الزجاجی فرزند عالیکهر ابو اسحق چنانچه در نفحات مسطور است از طبقه خامسه است و نامش محمد بن ابرهیم است و کفته اند که نام وی ابرهیم است و انچه در عنوان کفته شد اصح چنانچه در تاریخ کزیده حمد الله مستوفی نوشته است ابو عمرو محمد زجاجی انتهی نیشابوری الاصل است و صحبت داشته با ابو عثمان حیری و جنید و رویم و خواص و کویند چهل سال در مکه مجاور بوده و در حرم بول نکرده و موی نینداخت از جهة تعظیم و شصت حج کذارده و ابو عمرو بن نجید کفته که بمکه بودم و مشایخ وقت چون کتانی و ابو الحسین کبیر و صغیر و غیر ایشان از مشایخ حلقه میزدند و صدر همه ابو عمرو زجاجی بود و چون سخن رفتی وی حکم کردی و بوی حوالت کردندی و پیوسته کفتی که من سی سال کناس خانه جنید داشتم خود مینداشتم شیخ محمود جبستری فرماید بجان خاک مزابل پاک دفته ز هر چه دیده از صد یک نکفته واز سخنان ابو عمرو زجاجی است لان ینتقص من البشریة شئی احب الی من ان امشی علی الماء وهم وی کفته که مادر من بمرد واز وی پنجاه دینار میراث رسید بقصد حج بیرون آمدم چون ببابل رسیدم مرا شخصی پیش آمد و کفت با خود چه داری با خود کفتم هیچ بهتر از راستی نیست کفتم پنجاه دینار کفت بمن دده با وی دادم از ابتمرد هیچنان یافت که کفته بودم کفت بستان که راستی تو مرا بکرفت پس از مرکب فرود امد و کفت که سوار شو کفتم نمیخواهم کفت چاره نیست و الحاح بسیار کرد سوار شدم کفت من هم بر اثر تو امیر سیم سال اینده بمن رسید و مکه و با من میبود تا از دنیا برفت کویند در موسم حج کسی پیش وی آمد که برات بمن بده که حج کذاردم و یاران تو مرا بتو نشان دادند که برات حج از تو بستانم شیخ ابو عمرو سلامتی صدر و سادکی و برا بدید انستکه یاران بوی مزاح کرده اند بملتزم اشارت کرد کفت انجا رو و بکو یا رب اعطنی البراة ساعتی بر نیامد که انشخص باز کشت و بدستوی کاغذی و بخط سبز بر آن نوشته که بسم الله الرحمن الرحیم هذا براة فلان بن فلان

ذکر ابو عمرو محمد بن ابرهیم الزجاجی

ذکر تحقیق معنی وقت صوفیه

هبیر بروزن امیر زمین پست را کویند در ادب الهبیر نیست کرد واقع شده دران موضع جنک با قرامطه

قوله ملتزم موضعی است از دیوار کعبه که حاجت میدارند الی ربه

من اثار (راقم کوید) بعضی در شجره خود ابو عثمان مغربی را کفته اند که خرقه ارادت از ابو عمرو زجاجی دریافت نموده و تفصیل این احوال در شرح حال انجناب بیاید وفات انبزرکوار چنانچه در نفحات مسطور است در سنه ثمان و اربعین و ثلثمائة ودر تاریخ کزیده نیز در همین سنه باضافه بزمان مطیع خلیفه نوشته

و دیکر از اشخاصیکه از جناب جنید تکمیل شده شیخ ابو محمد جعفر بن نصیر الخلدی الخواص قدس سره در نفحات مسطور که وی از طبقه خامسه است و خلد محلتی است از بغداد و وی حصیر باف بوده شاکرد جنید و ابرهیم خواص است و با نوری و رویم و سمنون بن حمزة المحب جریری صحبت داشته و با غیر ایشان از مشایخ وقت عالم بوده بعلوم اینطایفه و صاحب جمع کتب و تواریخ و حکایات و سیر مشایخ بوده و کفته است بیست و یک دیوان دارم از اشایخ و دو هزار پیر شناسم از این طایفه و هم وی کفته که عجایب عراق سه چیز است شطح شبلی و نکته مرتعش و حکایات من ونیز پیر ابو العباس نهاوندی است وقال الیافعی فی تاریخه عند سنة ثمان و اربعین و ثلثمائة فیها توفی الشیخ الکبیر ابو محمد جعفر بن محمد بن نصیر شیخ الصوفیة و محدثهم سمع من ابی اسامة و علی بن عبد العزیز البغوی و طبقتهم و صحب الجنید و ابا الحسن النوری و ابا العباس بن مسروق و کان الیه المرجع فی علم القوم و تصانیفهم و حکایاتهم و حج ستا و خمسین حجة و عاش خمسا و تسعین سنة وفی الباب الثالث من کتاب المستطرف قال و منهم سید جعفر بن نصیر الخلدی یکنی ابا محمد البغدادی المنشأ والمولد صحب الجنید وانتمی الیه حج قریبا من ستین حجة روی انه مرّ بمقبرة الشونیزیة و امرأة علی قبر تبکی فقال لها ما لک تبکین فقالت ثکلی بولدی فانشأ یقول یقولون ثکلی و من لم یذق فراق الاحبة لم یثکل لقد جرعتنی لیالی الفراق شرابا امر من الحنظل قدوة ابرار شیخ فرید الدین عطار در تذکره فرموده شیخ بحق جعفر خلدی عالم زمانه و در طریقت یکانه بود واز کبری اصحاب جنید بود و قدمای ایشان و در انواع علوم متبحر و در اصناف حقایق متعبر و اکلمات عالی است حوالدان بکی دیکر کرده و کفته صد و سی و اند بروایتی دو بیست دیوان نزد من است کفتند از کتب محمد حکیم ترمذی هیچ هست کفت نه من او را از شما صوفیان ندانم که او از اهل مشایخ و مقبول بود و برادر یکی بوده نامش حمزه علوی شبی حمزه قصد کرد که بخانه خویش برود شیخ کفت امشب اینجا باش کفت شبجا میروم شیخ فرمود اینجا باش کفت مهمی دارم کفت تو دانی پس بخانه آمد و مرغی برای طفلان در تنور کذاشت که فردا کرسنه نمانند و زود بکر کنیزک را کفت انطعام بیار کنیزک دیک را از تنور ادو در آورد در راه کرمی آمد پایش لغزید برامد و دیک بشکست و جمله بریخت مرغ در دهکذر افتاد حمزه کفت باری انمرغ را بیار تا بشویم و بخوریم ناکاه سکی در امد و مرغ را ببرد حمزه کفت هم از دست شد بر خرتا صحبت شیخ باری از دست نرود پیش شیخ رفت چون شیخ را چشم بر او امد کفت هر که بکوشت پارهٔ مشایخ کوش ندارد حقتعالی کوشت او را بسک دهد حمزه توبه کرد که ترک فرمایش شیخ نکند شبی پیغمبر صلی الله علیه و آله را بخواب دید پرسید که تصوف چیست فرمود حالیکه در او ظاهر شود عین ربوبیت و مضمحل کردد در او عین عبودیت از وی پرسید از تلوین فقرا کفت تلوین ایشان تلوینی بود برای زیادتی از بهر انکه هر کرا تلوین نبود زیادتی نبود و کفته اوست تصوف طرح نفس است در عبودیت و بیرون امدن از بشریت و نظر کردن بخدای بکلیت و سخن اوست که چون درویش را بینی که بسیار خورد بدانکه از سه چیز خالی نیست یا وقتیکه بر او کذشته است یا وقتی چنان بوده است که باید یا بعد از این خواهد بود چنانکه نه برجاده بود یا در حال خود موافقتی ندارد از او پرسیدند که توکل چیست کفت توکل انستکه اکر چیزی بود و اکر نبود در هر دو حالت یکسان بود بلکه اکر نبود طربی در او بود و اکر بود طربی در او بود بلکه توکل استقامت با خدای در هر دو حالت و خبر دنیا و اخرت در یکساعت صبر است و کفته الفتوة احتقار النفس و تعظیم حرمة المسلمین یعنی فتوت حقیر داشتن نفس است و بزرک داشتن حرمت مسلمان و سعی لحوایج برادران بودن برای نفس خویش کن شریف الهمة فان الهمم تبلغ الرجال بالکمال لا المجاهدات یعنی بلند همت باش که همت شریف بمقام مردان توان رسید نه بمجاهدات و علو همت باعتبار متعلق همتست پس عالی همت کسی بود که همت وی متعلق بحق بود و بغیر وی متعلق نبود همت بلند دار که مردان روزکار از همت بلند بجائی رسیده اند و بنده الذات معامله نباید بالذات نفس همه باید از جهة انکه اهل حقایق قطع کرده اند آنرا بقر اکه ایشان از قاطع ازحق است پیش از انکه علایق راه بر ایشان برید کند و تحقیق اوست که هر کس دوح صلاح و سلام کرد مطالبه نفس بصدق در جمله احوال و هر کس دوح معرفت رسد بشناسد موارد و مصادر کارها و هر که دوح مشاهده بدو رسد مکرم کردد بعلم لدنی نقلست که او را نکینی بود در دجله افتاد دعائی میدانست انرا مجرب بود برخواند انرا او نکین را در میان کتاب خویشتن باز یافت شیخ ابو نصر سراج کفت دعا این بود یا جامع الناس لیوم لا ریب فیه اجمع علی ضالتی ودر باب ثالث از کتاب مستطرف بعد از ذکر این دعا چنانچه مذکور شد میکوید وقد روی انه یقرء قبله سورة الضحی ثلاثا وروی الحافظ ابو بکر الخطیب فی تاریخه قال ودعت فی بعض حجاتی المزین الکبیر الصوفی فقلت

وبیده قدح فسقانی منه شربة وقال لی اردد خلفی فاردد فلم یبرح حتی قال لی ما تری قلت المدینة قال انزل واقرأ علی رسول الله منی السلام وقل له رضوان خازن الجنة یقرأ علیک السلام وچنانکه اشاره شد ابو العباس احمد الفضل النهاوندی شاگرد جعفر خلدی بوده وابو العباس نهاوندی استاد شیخ عمو ابو اسماعیل احمد بن محمد واخی فرج زنجانیست وعمو یعنی سالار است وابن لقب را ابو العباس بوی داده و وفاتش ماه رجب سال چهارصد وچهل ویک بود واخی فرج در روز چهارشنبه غره رجب سال چهارصد وپنجاه وهفت از دنیا رفته وقبرش در زنجان است شرح حالات شیخ ابو العباس وشیخ عمو واخی فرج در قصه که برادر اخی فرج در نفحات مسطور است واز جمله کسانی که خدمت شیخ بزرگوار ابو محمد جعفر خلدی بکمال رسیده اند شیخ ابو الحسین علی بن عبد الله بن الحسین بن جهضم الهمدانی بفتح جیم وسکون ها وفتح ضاد معجمه در نفحات مذکور است که وی شاگرد کوکبی و جعفر خلد بیست شیخ حرم بوده ویرا کتابی است معتبر مسمی ببهجة الاسرار در ذکر حکایات واحوالات ومقامات این طایفه وشیخ احمد کوفانی او را دیده بود وشیخ هروی انصاری گفته که من کسی را میشناسم که بزیارت ابو الحسین جهضم شد بمکه و حج نکرد که من بزیارت وی آمده ام از بزرگی وی حج بان بها نمیخت ان نه حج اسلام بود (راقم گوید) همین حج اسلام بود و حج مروانه و زیارت خدا است و در عرش اعلی در نفحات مسطور است که عقیل بستی از بست بحج میرفت گفت بزیارت شیخ ابو العباس شوم واز وی شلواری خواهم که شلواری ندارم چون بوی شد شیخ شلواری بوی داد وگفت در پوش و باز کرد و نگذاشت که بنشیند در هر منزلی شلواری میبافت کو با غرض از نمودن شلوار در هر منزلی یاد نمودن نیت فاسد او است که شلوار بود نه زیارت وَلَا یُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا در ریاض السیاحه مذکور است که وفات ابو الحسین در خلافت القادر بالله عباسی روی نموده وفی تاریخ الیافعی انه توفی سنة اربع عشر واربعمائة ودر نفحات مذکور است که شیخ ابو الحسین جهضم را پسری بود نه بهنجار بلکه از وی در رنجه میبود روزی میان مسجد الحرام میگذشت یکی با شیخ سیروانی گفت الشیخ این پسر شیخ ابو الحسین است چه ملامت ورنج که بدان پیر است از این پسر شیخ سیروانی گفت بیچ از پیر است چه پسر نه از پسر پیر اگر نه بزرگی پدر نه بودی کرا باد پسر امدی از بزرگی پدر او است که پسر در زبان خلق افتاده است وانگشت نمای کشته

وازبار یافتگان وفیض یاب ومجاز شده کان حضرت شیخ الطایفه جنید قدس سره است الشیخ ابو بکر محمد بن موسی الواسطی الفرغانی قدس روحه قدوه احرار شیخ عطار در تذکره فرموده کاملترین مشایخ عهد بوده واز قدمای اصحاب جنید از فرغانه بوده بواسط نشستی او روده اند که از هفتاد شهر بیرون کردند بر اکر در هر شهری که آمدی سخن او را فهم نکردندی وبزور بدر کردندی وچون بناورد آمد قرار گرفت مردم باورد بروی جمع شدند اما کلمات او فهم نکردند تا خاد ثه افتاد کر از انجا هم برفت بمرو قرار گرفت وعمر آنجا بگذاشت وحمد الله مستوفی در تاریخ گزیده میگوید شیخ ابو بکر واسطی صاحب از فرغانه بوده وفاتش سنه ست وعشرین وثلثمائة بزمان راضی خلیفه واز سخنان او است هر گاه خدا بنده را خوار خواهد اورا بصحبت گنده کان اندازد که اصل معنوی صحبت مشاهده ایشان ناخوش بود در نقصان روح باشد ودر نفحات گفته وکان یعرف بابن الفرغانی از علماء مشایخ قوم بوده وهیچکس در اصول تصوف چون وی سخن نگفته استاد تمام بوده است باصول وفروع وعلوم ظاهر وی بخوانی از عراق آمد بمرو اقامت نمود گفت شهر بشهر میگردم درا زوی بدار بنوشته وبر گفتند چرا بمرو آرام گرفتی گفت ایشانرا نیز فهم یافتم ودر بمرو رفته از دنیا پیش از سنه عشرین وثلثمائة وتربت وی انجاست معروف ومشهور وسخن او است بنقل شیخ ابو عبد الله انصاری که من واو واو ومن وکردن من وپاداش او ودعا من وعطا واجابت او همه شو تبست ودو کانگی وپیر هروی نیز حکایت نموده که از زبان هیچکس در خراسان ان توحید نیامد که از زبان واسطی ان وقت که از عراق بیامد چون به نیشابور رسید ابو عثمان حیری برفته بود شاگردان ویرا دید وسخنان وی شنید از وی پرسید که چون یافتی ایشانرا گفت صاحب ایشان ایشانرا نیاموخته است مگر مجوسیت یعنی دو کانگی محض را وشبه این کلام است که یکی ابو بکر قحطی را که از شاگردان ابو عثمان حیریست در بغداد دید از وی پرسید پیر شما شما را بچه دلالت کرد گفت بگذاردن طاعت وتقصیر دیدن معصیت التحض گفت این کبری محض است ودر تصوف توحید ویکانگی میباید ودر تذکره عطار با بو بکر واسطی نسبت داده این سؤال را وشبه این سخن ابو طیب مصری گفته مَن لم یتخلّص له وفاء العبودیة فی عز الربوبیة لم تصف له العبودیة ونیز شیخ ابو عبد الله انصاری فرموده که واسطی استاد است که شیخ الطایفه جنید است وبد شاگرد است که ابو العباس سیاریست وقتی جناب جنید نامه بوی فرستاد وسرنامه این بنوشت بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک یا ابا بکر ورحمة الله وبرکاته عافانا الله وایاک بالکرامات باخر گویند علماء وحکما ان خدای تعالی بر خلق رحمت

زود نی شیئا فقال ان فقدت شیئا او اردت ان یجمع الله بینی وبینک او بینک وبین انسان فقل یا جامع الناس لیوم لا ریب فیه اجمع بینی وبین کذا فان الله یجمع بین ذلک الشیء او الانسان انتهی در نفحات آورده که فرموده در بیت المقدس بودم دیدم مردی همه روز خود در عبادت پیچیده بود برخاست وروی باسمان کرد وگفت کدام را دوست میداری آنکه دوغبا و پالوده دهی یا آنکه این قند بلبهای خانه تر ادر هم شکنم پس بجای خود بنشست وبخفت من با خود گفتم که این مرد دوستی است از اولیاء الله است ومیان آنکه بر فکر وی بودم دیدم که شخصی درآمد وباوی زنبیلی بود بزرگ وبراست وچپ منکر نیست وبر او بدآمد وبر بالای سر او بنشست وگفت برخیز پس از زنبیل دوغبا و پالوده بیرون آورد وآن فقیر بنشست وبخورد چندان که خواست پس گفتن این با قی را بفرزندان خود ببر آن شخص برخاست وبرفت من از عقب وی برفتم وگفتم بخدا بر تو که این مرد را میشناسی گفت نه من هرگز ویرا ندیده بودم غیر از امروز چند روز بود که فرزندان من از من دوغبا و پالوده خواسته بودند من مردی فقیرم وحمالی میکنم گفتم اگر خدای فتوح رساند کنم اینچه میخواهید امروز یکدینار کسب کردم وحوائج آن اینچه بود خریدم بخانه آوردم خواب بر من غلبه کرد بخفتم هاتفی آواز داد که برخیز وانچه پخته بمسجد بر پیش آنمرد که مرز داده بپیچیده بین که ما این از برای وی ساخته ایم آنچه از وی بماند بفرزندان خود ده از خواب برآمدم وفرزندان از ایشان بود ند تا بخوریم برداشتم وانجا آوردم چنانکه دیدی ونیز زردان کتابیست که از جعفر خلدی پرسیدند که عارفان کیانند گفت هم ما هم ولو کانوا هم ما کانوا هم معنی عبارت چنانست که عارف در وی فرموده گفت قائل در جهان درویش نیست که بود درویش ان درویش نیست پیر هروی گفته سبحان الله سبحان الله نگفت ترا از این کرد بد در جهان نیست در هستی جهان شخص در پیرهن روان میکند که او فراز کانه نه دیدم کم ودل در جان وجان در ان کرد نده بافت خاوندان قال عز الدین محمد بن الاثیر فی الکامل فی سنة ثمان واربعین وثلثمائة وفیها توفی جعفر بن محمد بن نصیر الخلدی الصوفی وهو من اصحاب الجنید فروی الحدیث واکثر انتهی ودر تذکره عطار ونفحات است که نساج وشبو نیز بر است انجا که سری سقطی وجنید آمده رحمة الله علیهم چون در اول عنوان مذکور شد که ابو محمد جعفر خلدی شاگرد ابراهیم خواص بوده شناسانیدن مختصری ترجمه وی را نماید در نفحات مسطور است که وی بغدادیست وپدرش از آمل بوده از طبقه ثانیه وبقولی ثالثه یکانه بوده در طریق توکل وتجرید واستاد جعفر خلدی وسیروانی مهین است وازکلمات او است العلم کله فی کلمتین لا تتکلف ما کفیت ولا تضیع ما استکفیت یعنی رنج مکش در طلب اینچه در قسمت ازلی برای تو کفایت کرده شده است وآن رزق است وضایع مکن آن اینچه از تو کفایت آن طلب کرده اند وان انقیاد احکام خدا وند است از اوامر ونواهی وابو الحسن علوی گوید که در مسجد دینور شنیدم خواص را دیدم در صحن مسجد در میان برف گفتم سلام علیک یا ابا اسحق بیا تا در پوشش روم که مرا بر وی شفقت آمد گفت مرا با مجوسیت میخوانی یعنی از تجرید باسباب آمدن واز انفراد با علاقت آمدن مجوسیت که ذکر آن نشان دو کانگی بجا است مجوسیت بجاست پس خواص دست مرا گرفت و بر تن خود نهاد عرق عرق بود ونزدیک بود که از گرمی دست من بسوزد در تن بگرفتم وبخندید واین دو بیت میخواند لَقَدْ وَضَحَ الطَّرِيقُ إِلَيْكَ حَقًّا فَمَا أَحَدٌ بِغَيْرِكَ يَسْتَدِلُّ فَإِنْ وَرَدَ الشِّتَاءُ فَأَنْتَ كَهْفٌ فَإِنْ وَرَدَ الْمَصِيفُ فَأَنْتَ ظِلٌّ وقتی کسی او را دید در میان بیابان (جبوزده) بجاء حطی مضمومه با مکسوره وسکون باء ابجد آن است که زانوها بردارند وبر شکم بچسبانند واز ابدست یا بجامه نگاهدارند وبفراغت نشسته گفت بروای بطال الرماوک دمین بدانند که من اینجا دوچه حالم بشمشیر بومر من منا پندار حسد در تاریخ گزیده میگوید شیخ ابو اسحق ابرهیم بن احمد خواص وفاتش جری در سنه احدی وتسعین ومائتین بزمان مکتفی خلیفه بوده واز سخنان او است که داروی دل پنج چیز است قرآن خواندن ومعنی ان دانستن وبرخاستن بتهجد شب وزاری کردن در آن وصحبت صلحا وشکم خالی ودر نفحات گوید که پیش از جنید وبنو نیالی دنیا در رفته در سنه احدی وتسعین ومائتین اگر درست شود ویوسف بن الحسین الرازی او را شسته ودفن کرده وشیخ الاسلام خواجه عبد الله انصاری گفته که هرگز قبری ندیدم بان هیبت وشکوه که گوئی شیری خفته که ناگاه قرآن رسی فرد کرده قبر وی در ری بر جسته بلند است (راقم گوید) طبرک معرب تبرکست ودر برهان گوید بفتح اول وثالث هر حصار وقلعه را گویند عموما وقلعه صفاهان را خصوصا وفی القاموس طبرک محرکه قلعة بالری وقلعة باصفهان وبقرینه کلام گزیده وانکه در نفحات نسبت غسل به یوسف بن حسین داده وراغسل داده ودفن نموده مزارش در ری باید باشد وقال الشیخ الدمیری فی حیوة الحیوان عند لغة عمرو وروی عن ابراهیم الخواص رحمة الله علیه انه قال عطشت فی بعض سیاحاتی عطشا شدیدا حتی سقطت من شدة العطش فاذا انا قد سقط علی وجهی ماء فاشتد برده علی فؤادی ففتحت عینی فاذا انا برجل ما رأیت احسن منه علی جواد اشهب علیه ثیاب خضر وعمامة صفراء

چنان کن در سخن خویش که خلقرا حجت باشی و خودرا بلا از خال خویش بیرون ائی و با خال ایشان شو که چون با ایشان سخن
کوئی بقدر طاقت و خال ایشان با ایشان سخن کوی و خطاب بران موضع نه که ایشانرا بران مبنا بی فهذا ابلغ لک و لهم وقل لهم
فی انفسهم قولا بلیغا و از سخنان واسطی است انکه کوید نزدیکم دور است و انکه کوید دور است در هستی او نیست تصوف اینست
و فی الباب الستین من العوارف قال ابو بکر الواسطی اصل التوکل صدق الفاقة والافتقار وان لا یفارق التوکل فی اماناته ولا یلتفت
بسره الی توکله لحظة فی عمره وقال فی الباب الحادی و الستین منه قال الواسطی فی قوله تعالی یحبهم ویحبونه کما انه بذاته یحبهم کذلک
یحبونه ذاته فالهاء راجعة الی الذات دون النعوت و الصفات فی قال ایضا فی هذا الباب قال الواسطی فی قوله تعالی و عجلت الیک رب
لترضی قال شوقا و استعجالا بمن ورائه قال هم اولاء علی اثری من شوقه الی مکالمة الله و رمی بالالواح لما فاته من وقته وقال ایضا
فی هذا الباب قال الواسطی یقبضک عمالک و یبسطک فیما له و فی الباب الثانی و الستین منه قال قال ابو بکر الواسطی والراسخون
فی العلم هم الذین رسخوا بارواحهم فی غیب الغیب و فی سر السر فعرفهم ما عرفهم واراد منهم من مقتضی الایات ما لم یرد من غیرهم و خاضوا
بحر العلم بالفهم لطلب الزیادات فانکشف لهم من مدخور الخزائن و المخزون تحت کل حرف و ایة من الفهم و عجایب النص فاستخرجوا
الدرر و الجواهر و نطقوا بالحکمة و ایضا قال قال الواسطی اذا نظرت الی نفسک فرقت و اذا نظرت الی ربک جمعت و اذا کنت قائما
بغیرک فانت فان بلا جمع و لا تفرقة فی هذا الباب قال قال الواسطی مقامات الوجد اربعة الذهول ثم الحیرة ثم السکر ثم الصحو
کمن سمع بالبحر ثم دنا منه ثم دخل فیه ثم اخذته الامواج فعلی هذا من بقی علیه اثر من سریان الحال فیه فغلبه اثر من السکر و من
عاد کل شئ منه الی مستقره فهو صاح فالسکر لارباب القلوب و الصحو للمکاشفین بحقایق الغیوب قدوة الابرار شیخ عطار در
در تذکره آورده که ابو بکر واسطی کفت روزی برای مهمی دینی بباغی خاص آمدم مرغکی بر سر من بر بد بر طریق عبث و غفلت
او را کرفتم و در دست بداشتم مرغکی دیگر بیامد و بالا سر من بانک میکرد که مکر مادر یا جفت او است پشیمان شدم و او را از دست
رها کردم اتفاقا مرده بود بغایت دلتنک شدم و بیماری اغاز افتاد و مدت یکسال در ان بیماری بودم یکشب حضرت مصطفی را در
خواب دیدم کفتم یا رسول الله یکسال است که نماز از قیام بقعود آورده ام و ضعیف کشته و بیماری اثر تمام کرده است فرمود بسبب انکه
شکستیک عصفورة فی الحضرة کنجشکی از تو در حضرت شکایت کرد و عذر خواستن فایده نمیداد پس از ان کربه در خانه بود و بچه اورا در دهان
من دیدم بیماری تکیه زده بودم و تفکر میکردم ماری در آمد و بچه کربه را در دهان کرفت من عصا خویش بران مار زدم مار کربه را
از دهان بیفکند فی الحال بیامد و بچه را بکرفت و بر در من دو ساعت بهتر شدم بیماری روی بنقصان نهاد و نماز بقیام باز آوردم و دیگر شب
مصطفی را صلی الله علیه و آله وسلم بخواب دیدم کفتم یا رسول الله امروز تمام بحالت صحت آمدم فرمود که بسبب آن بود شکرت عندنا
فی الحضرة و از تحقیقات الجناب است که چون مرد بدل رسد زبان کنک شود و دل بجان تسخیر کرد انگاه هر چه کوید منه و الیه بود
وحق تعالی در صفت بیکانکان فرمود اموات غیر احیاء در صورت زنده اند و در صفت مرده زنده کانی آن بود که ذات از جوهر ممتنع
بود و ایشان زبان ز جوهر و جود اند و از مومنان خبر داده بل احیاء عند ربهم مرد باید که جان بر سر راه بنهد بجان براه فرود
و اینطایفه معدنهان موجودند و بیکانکان موجودان معدوم هر که بخود زنده است مرده است هر که بحق زنده است زنده
خاص او را باشد مرک نه مرک کالبد است و علم نه علم وی انجاکه وجود است جان نامحرم است تا کالبد چه رسد هر که با وجود خود خطبه
وجود او میخواند بر شرک خود کواهی میدهد و هر که با وجود او خطبه وجود میخواند بر کفر خود سجل میکند هر که با هستی او هستی خود
ببیند کافر است و هر که باهستی خود هستی او طلبد نا شناخته است و هر که خود را بدید او رانده بد هر که او را بد خود راند بدان
خودش یاد نیامد جان او از شادی بر پید در پرده عزت بماند حقتعالی او را از حضرت قدس خلیفه فرستاد تا در ولایت نیابت او
نیابت میدارد و او را بخلق مینماید لی او و اینکس را نه عبارت بود و نه اشارت نه زبان و نه دل و نه دیده و نه حرف و نه کلمه و نه صوت
نه فهم و نه خیال نه شرک اکر عبارت کند کفر بود و اکر اشارت کند شرک شود و اکر کوید دانستم جهل بود و اکر کوید شناختم فرق بود
بود و اکر کوید نشناختم تخیل و مطرود بود عدمی بود در وجود و وجودی بود در عدم نه موجود بود بر حقیقت و نه معدوم بود
بر حقیقت و هم موجود و هم معدوم بر حقیقت مرد می باید که کنک بود نه کویا که کنک مرد انست که معنوی که دیده اهن وی است از
قهر کند جهد قهر کردن خویش کند نه در لعنت کردن شیطان ابلیس میکوید از چهره ما اینه ساخته اند و در پیش تو داشته اند
و از چهره تو آینه ساختند و در پیش ما داشته اند ما در تو مینکریم و بر خود میکرییم و تو در ما مینکری و بر خود میخندی مرد باید
که کوینده خاموش و خاموش کوینده و این حد و رای کفت خاموشی است نخست زبان باید که بسته شود تا چشم دل بکشاید زان

زبان خدای کوی با فصاحت درست با نه بینی پدید نخ بکدل خدای شناس با نور نه بینی در دو نخ مرید صادق را از خاموشی
پیران فایده بیش از کفت بود و کفت را خلعتی فرستاده اند با شرک آمیخته چنانکه کسی شربتی دهند با زهر آمیخته یکی کرامتی و یکی
فراستی و یکی حکمتی و یکی بیناستی هر که عاشق خلعت شد از انچه مقصود است باز ماند و این مقامها در عالم شرع است کسیکه بنور
شرع راه رود زهد و ورع و توکل و تسلیم و تفویض و رضا و اخلاص نفس اینهمه شریعت و منزل راه رو دانسته که بر مرکب دل سفر
کند این احوال و صفات را از انجا کذر نبود و انجا نه زهد بود و نه ورع و نه توکل نه تسلیم نه ماننداین دوش مرد باید که راه بروح
برود چنانکه مرکب که روح است نشان پذیر نیست راه وی هم نشان پذیر نیست از طلب پاک است از نظر پاکست هر که را بینی که طلبی
میان تست هر چند پیش طلب دو بود و مرید اول قدم مختار باشد چون بالغ شود اختیارش نماند علم او در جهل خود بیند و اختیار
او در بی اختیاری خود و بیش از این بیان کردن افتد اشارت و عبارت محرم اینحدیث نیست اینحدیث نه اشارت است و نه عبارت
نه قال و نه حال نه بود و نه نبود اکر خواهی بمجاهده ندانی ندانی در دو بار هند دوم مجاهده است و در بار تا مشاهده باید مجاهده
کرد و انمشاهده نبود انجا مجاهده نبود همچنان بود که کسی خونی را باب نجس بشوید پندارد که پاک شد رنک برود اما همچنان نجس
بود بیرون مرد کرد و درون مرد است در هر کار که نفس تو در ان موافق باشد با دل دل بر کیر از انکار و هر کاری که در و خلاف نفس
است دل بنه و قدم استوار دار تا انوا بخزانه قبول فرستند اکر چه صورت طاعت ندارد اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات و
فراست نور و روشنائی بود که در دلها بدرخشد و معرفتی بود مکین اندر اسرار که او را از غیب بغیب برد تا چیزها ببیند از انجا
که بدو نماید تا از ضمیر خلق سخن میکوید و بی ادبان بی ادبی خویش را اخلاص نام کرده اند و شره را انبساط و دون همتی را جلد
هر از راه ستوده برکشتند و براه مذموم میروند و زندکانی در مشاهده ایشان ناخوش بود و نقصان روح اکر سخن کویند بخشم
کویند و اکر خطاب کنند بتکبر کنند نفس ایشان خبر میدهد از ضمیر ایشان و شره ایشان خبر میدهد از نماد در خوردن مشتبهات و مشبهات
ندامیکند از انچه در سر و نهاد ایشانست قاتلهم الله انی یؤفکون ما مبتلا شدیم بروزکاری که نیست در او آداب اسلام و نه اخلاق
جاهلیت و نه احکام خداوندان مروت لذوی پرسیدند از ایمان کفت چهل سال در کبر کی بنا باید کذاشت تا مرد با ایمان رسد کفتند
یا شیخ معنی این چه بود کفت پیغمبران تا چهل سال ایشانرا نبود و حی نبود نه انکه ایشانرا در آن زمان ایمان نبودی نعوذ بالله اما
ان کمال که بعد از نبوت ایشانرا حاصل شد در اول انکمال نبود اما تو صاحب نفس اماره باشی نفس کبر است بحکم حدیث تا از
کبر کی خلاص شوی ایمان نداری کفتند هیچکس از مقام محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بکذشت یا نه کفت هیچکس محمد رسد
تا بکذرد و هر که دعوی کند که کسی بمقام او رسید یا از مقام او بکذشت یا بکذرد در زندیق بود چه نهایت درجه او لبا بدایت
درجه انبیاست

الشیخ ابو العباس قاسم بن القاسم بن المهدی السیاری رحمه الله تعالی دختر زاده احمد

سیار است و از اهل مرو و شاکرد ابو بکر واسطی است و عالم بحقایق احوال و فقیه بوده و حدیث بسیار داشته و از برکات صحبت
واسطی بدرجه رسید که امام صنفی از متصوفه شد که ایشانرا بوی نسبت دهند و سیاریه خوانند و قبر وی در مرو است و مردمان
بحاجت خواستن در انجا شدند و کفایت مهمات طلبیدندی و مجرب بود و در سنه سبعمائه چهل و دو برفت از دنیا و از سخن
او است که التوحید ان لا یخطر بقلبک ما دونه و هم وی روایت نموده که واسطی را بدم مرک کفتند ما را وصیتی کن کفت احفظوا
مراد الله تعالی فیکم

الشیخ عبد الواحد بن علی السیاری رحمه الله تعالی وی خواهر زاده ابو العباس است و شاکرد او است در نفحات

مذکور است که سرای خود را در مرو بر صوفیان وقف کرد سبب آن بود که در عوتی کرد صوفیانرا رقص میکردند یکی در رقص هوا بر شد
و ناپدید شد و هرکز پیدا نیامد وی کفت از خال خود ابو العباس شنیدم میکفت اکر روا بودی که در نماز بجای قران بیتی خواندندی
از شعر این بیت بودی امنی علی الزمان محالا ان تری مقلتای طلعة حر یعنی آرزو میبرم از زمان محالی را که ان محال دیدن
چشمان من است طلعت آزاده مرد را وفات آن سیار عوالم انوار در سنه خمس و سبعین و ثلثمائه بوده است رحمه و ختم

صاحب دبستان المذاهب که نام کتابش میرزا محسن و تخلص فانی نام و نشان و مذهب خود را در ان کتاب پنهان داشته و دانشمندان
مطلع کرده زردشتی است و سابقا اشارتی از وی در سلسله علی اللهیه نموده و بیاد کرفتار مرض عرض و کینه است با سایر مذاهب
و مخصوص با اسلامیان و در مائه یازدهم بوده بعهد صفویه و از ایران بهندوستان توقف نموده و انچه توانسته نقل از عمرو و زید
در توهین انان نکاشته و مجعولات خود را اضافه کرده و بالجمله در نظر دارند هم در تعلیم دوم انکتاب در ضمن عقاید اهل هند
میکوید باید دانست که در هند کروهی هستند که ایشان خود را مسلمان صوفی کیرند و در بعضی عواید و عقاید با صوفیه شرکت

نخست آنکه مجرد دوست چون شنیده اند که سپاسیان ده فرقه اند و جوکیان دوازده فرقه اند ایشان همی نازند که ما چهارده فرقه ایم
و چون بهم بکر رسند سؤالی که کنند اینست که چهار پیر و چهارده خانواده کدام است و مرید از اسالها خدمت فرمایند تا چهار پیر و
چهارده خانواده ایشان را تعلیم کنند گویند پیر پیران حضرت محمد مصطفی و صاحب اراده مصطفوی مرتضی علی است و از او خلافت
با امام حسن رسید و خواجه حسن بصری که هم مرید و هم خلیفه علی بود این چهار تن پیر باشند گویند از خواجه حسن بصری دو فرقه شده
خلیفه اول حسن بصری حبیب عجمی است و از او نه خانواده پدید آمد بدین اسامی حبیبیان طیفوریان کرخیان سقطیان
جنیدیان کازرونیان طوسیان فردوسیان سهروردیان و از خلیفه دوم حسن بصری که شیخ عبد الواحد زید بود پنج
خانواده بهم رسیدند بدین نامها زیدیان عیاضیان ادهمیان هبیریان چشتیان و چهارده خانواده همین است گویند
جمعی از عرفای طریقت هستند که پیغمبر را با ایشان تصرف نیست بلکه بنی خوشه چین خرمن کمال ایشانست نقل کنند که روزی رسول
بهمانی جبرئیل بسیر آمد بجائی رسید که شورش در انجا بود جبرئیل گفت ضاستان و مجانند رای پیغمبر را رضا دادند تا در آمد
دید چهل تن برهنه مادر زاد نشسته اند و جمعی بخدمت مشغولند پیغمبر هر چند خواست خدمتی باو فرمایند ایشان نفرمودند
تا آنکه وقت بنگ سائیدن رسید چون بنگ سوده ند بهر صافکردن پارچه از تجرد نداشتند پیغمبر عمامه را از سر گرفته بنگ
آب صافکرد و رنگ بنگ بعمامه ماند ازینست که لباس بنی هاشم سبز است چون این خدمت پیغمبر بجا آورد ایشان خوشدل
شده با هم گفتند که باین جلودار خدا که پوشیده ز بی خبرانش میدانند قدری بنگ بدهند تا بر اسرار پی برد و ته جرعه به پیغمبر دادند
چون در کشید با سرار ملک و ملکوت پی برد و سری که از او مردم شنیدند بواسطه آن فیض بود ایشان در هند بسیارند نخست
مدار باشند که مانند سپاسیان ژولیده مو باشند و خاکستر بر بدن مالند و زنجیر فولاد در سر و گردن خود پیچند و علم سیاه و عمامه سیاه
با خود دارند و نماز و روزه ندانند و بنگ بسیار خورند و کاملان ایشان در سرما سخت کابل و کشمیر و امثال آن چیزی نپوشند و در
هنگام ستایش قوم خود گویند فلان مداری و سپر پا سپر بنگ خورد چون با هم نشینند گویند وقتی که پیغمبر بمعراج بر آمد فرمان
ایزدی در رسید که بسیر بهشت رود چون بدر جنت آمد در بهشت را تنگ تر از سوراخ سوزن یافت رضوان اشاره کرد به پیغمبر
که در آی گفت با این جسد از این راه چسان در آیم گفت جبرئیل بگو دم مدار پیغمبر چنان کرد از آن سوراخ سوزن در که مانند بود گذشته داخل
بهشت شد گویند چون بدیع الدین مدار بهند آمد جوکی بود مردم هند او را پیر ستیدند شاگرد بسیار داشت مدار منزلی
کزید و کوچک ابدال خود را که چمن نام داشت پی کرد آوردن سرگین فرستاد تا آتش افروزد قضا را گذار چمن با انجمن جوکیان افتاد
جوکیان بوی مسلمانی در او یافتند چن را کشته حصه کردند و خوردند چون مدتی بر این گذشت و سامان آتش افروختن بهم
نرسید مدار در و بیرون هشت چمن آورد با انجمن جوکیان رسید با جوکیان گفت چیله یعنی کوچک ابدال مرا چه کردید جواب دادند
که ما او را ندیدیم مدار بجزو شد اعضای چمن از درون شکم جوکی جواب داد که دم مدار پس مدار بجوکیان گفت که چمن را از همه شما
برادم با از بنی تن شما کم جوکیان گفتند از بنی تن بتوجه مدار اعضا پراکنده چمن بنوعیکه هیچ جوکی ندید در شکم جوکی بر زاجمع
شده از راه بینی برون افتاد بنوعیکه نه سوراخ بینی جوکی گشاده شد نه اعضای چمن خورد لاجرم جوکیان از انجا فرار اختیار
کرفتند در انمکان نشست و انمکان اکنون معروف بمکن پور است مداریان تا توانند از اطراف عالم در سالی یکنوبت در روزی معین
در مکن پور گرد ایند و گویند گور و شل در انجا نمایند دوم جلالیانند ایشان سید جلال بخاری را مرید اند و مقبره در تربت
اوج از اعمال سند است و ابن طایفه خود را شیعه گیرند و چنانچه مداریان خود را سنی دانند جلالیان تبرا شیخین کنند و نماز نگذارند
و روزه ندارند و ریاضتی که صوفیه راست ندانند و بنگ بسیار خورند و مشق مار و کژدم خوردن دارند و چون کاملان ایشان
ما به بینند سر ایشان او را بجا بندند و فرو برند گویند ماهی مرتضی علیست و کژدم خورند و گویند جهتیکه علیست و این کرامت که در
آب باشد رو بنانش گویند و مانند مداریان برهنه باشند و در سرما سخت چیزی نپوشند اما جلالیان ژولیده مو نباشند
بلکه اکثری چار ضرب زنند و کرد جهان گردند و بعضی از ایشان آنچه یابند برای پیر خود برند و چون بهر هدایت پیش پیر خود
روند هر چه از نقد و جنس پیش ایشان بگذارند بعد از آن کلاهی با ایشان دهند و شجره نود را کلاه بر سر گذارند و شجره از
گردن او بر بندند و عقیده ایشان آنستکه چون عزرائیل بقبض روح اید کلاه فرود آمده بر چشم ابسته تا روی ملک الموت که
بغایت کریه است نه بینند و پیر ایشان هر روز نو داماد است هر چه هر جا نام دختری خوب وی از مریدان خود شنود بفرماید
تا گرنا بجزو شانند و سوار شود و بخانه ایشان رفته دختر را در همان خانه تصرف کند و گاه بخانه خود اورد و نکاح نداند.

نامه نگار از جلالئی پرسید که حامد محمد که پیر شماست دختر مریدان بی نکاح میکرد گفت پادشاهان صفوی هم زن و دختر و پسر مریدان
میکیرند و آنها بان راضی اند حامد محمد که خلیفه برحق علیست چون نکرد و این نشان سیادتست و عمل بسنت مصطفی و دران سر
زمین اکثری از مریدان او بند و بغایت شکار دوست و دیگر گروهی که ایشان را بی قید و بی نوا گویند پیش ایشان ستوده عمل کسیست
که غیر از خوردنی و آشامیدنی از کسی چیزی نپذیرند و پوششی که لابد بود از پارها یکه در راه افتاده جمع آرند و بر یکدیگر
پیوسته خرقه سازند و چون از کسی چیزی خواهند او را دشنام دهند و نفرین کنند و بناوقت که مردم آزارها از این کار با ایشان
رسانند گویند حق روح است و جسد محمد و چار یار دوست و پا و دم مدار یعنی مدار بر دم و نفس است و انواع مغیرات و مسکرات
خورند و بوحدت وجود ایمان دارند و بعضی از ایشان مرتاض هم هستند و دیگر کاکیان کشمیر اند تجرد شعار ایشانست و بوحدت
وجود ایمان دارند و بنگ بسیار خورند و جمعی از ایشان مرتاض هم میباشند و ایشان را کاکی از آن گویند که مرشد ایشان ابراهیم
کاک بود در عصر حضرت جنت آشیانی جهانگیر پادشاه گویند ابراهیم کاک هر کرا خواستی در باید بجرد نگریستن در ربودی
اینچنانکه بی تابانه در پی او دویدی و مرید او هم از این در ربودها بودند از هندو و مسلمان هر کرا در ربودی نقل از کیش
نفرمودی یعنی برهمن کلمه محمدی عرض نکردی و مختونش نساختی و مسلمانان را بزنار و قشقه دلالت نکردی و هر کیش داشتی
مسلمانان و مدحت هندو بر زبان او بر فتی و نام انبیاء و اوتار که بزرگان مسلمانان و هندو اند نبردی مکر رام و الله و خدا و شیو
با مریدان بخوابیدی بلکه پشت به پشت هم دیگر میدادند تا صبحدم مینشستند در کشمیر از مریدان گفت جمعی کثیر در گذشتند باید
ما نیز با ایشان موافقت کنیم گفتند امراز نست پس نخست خود بخوابیده در گذشت و یاران هم با او موافقت کردند گویند روزی
طالب علمی با و گفت تیلک مخور که یکی از صراط نتواند گذشت گفت یکیان بسیارند این طرف صراط شهری بنا کنیم موسوم بیتک
پور و از صراط نگذریم گویا قاسم کاکی کیفیت حال این سرمستان بیان کرده و قتی که با شاه قاسم انوار در مقام طیبت در آمده با این بیت
متکلم شده: او قاسم انوار است من قاسم اسرارم او نور کند قسمت من بنک کنم تقسیم وازین دست مردم در هند بسیار است
الی آخر کلام صاحب دبستان (راقم گوید) چون از این قبیل طوایف در مردم هند و ایران و دیار افغانستان و ترکستان و مغرب
زمین بسیار و بیشمارند و غرض از تسوید این اوراق ذکر سلاسل ارباب معرفت و اخذین میثاق ولایتست نه خود در بیان هر زه
کردو داستان گویان بی اصل و پا که هر گوشه بنامی خوانده شده اند چون خاکسار و عجم و جلالی که در ایران پراکنده اند و از این
جهت است که طایفه پرنسبه را نیز مانند این طوایف در طومار بزرگان بنیاورد نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند نه هر که
آینه سازد سکندری داند هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست نه هر که سر بتراشد قلندری داند بو نسبه منسوبند بشیخ یوسف
بن یوسف بن ساعد الشیبانی ابن خلکان در وفیات الاعیان ذکر ترجمه او را نموده میگوید از مریدان او پرسیدم شیخ شما کیست
گفتند لم یکن له شیخ بل کان مجذوبا و هم یسمون من لا شیخ له بالمجذوب از برای او شیخ نبوده و این طریق خلاف اصول ارباب وصول است
و تفصیل این اجمال سابقا مذکور شد و یافعی در تاریخ مرآت الجنان در سنه ششصد و نوزده وفات او را نوشته و تمجید او را
بسیار نموده والله اعلم بعد از این ترجمه شیخ المشایخ و خلیفة الخلفاء جناب شیخ جنید شیخ ابوعلی رودباری که قطب سلسله
علیه نعمة اللهیه است قدس اسرارهم مذکور میشاید
العالم بحقایق الشریعه و العارف بدقایق الطریقه و الحقیقه دانای راه رستگاری و برنده رندگان بکوی امیدواری
شیخ المشایخ ابوعلی احمد بن محمد بن ابی القاسم بن منصور الرودباری اصل آنجناب از رودبار است و نشو و نما در بغداد نموده
رودبار اسم چند بلوک میباشد یکی زیتون رودبار که از توابع گیلان و هم کنار ایشان در کوهستانست و دیگر رودبار طهران
که مشتمل بر بیست قریه و در کوه و سردسیر است و دیگر رودبار کرمان و دیگر رودبار اصفهان در کنار زنده رود اتفاق افتاده
در بستان السیاحه مذکور است که شیخ ابوعلی که یکی از مشایخ سلسله علیه است از همین رودبار بوده فقیر امثال بر نابوتن آن
بزرگوار موفق شده و آن قریه که مدفون است مشهور بشیخ بو علی است و در روضات الجنات از رساله قشیری نقل شده از بغداد
بمصر اقامت نمود و در انجا سنه سیصد و بیست و دو وفات نمود انتهی و ظاهر قول قشیری مقدم است بر آنکه صاحب نفحات و
شیخ فرید الدین عطار در تذکره نوشته اند از بغداد است اما بمصر مقیم گشته در نفحات منقولست که شیخ مصریان و صوفیان
ایشان بوده و قال ابن الاثیر فی الکامل عند عده حوادث سنه اثنتین و عشرین و ثلثمائة و فیها توفی ابوعلی الرودباری الصوفی
و اسمه محمد بن احمد بن ابی القاسم و قیل توفی سنه ثلث و عشرین خلاصه آنجناب از خلفای جنید و شیخ مشایخ سلسله علیه معروف

ودر کتاب اصول الفصول مذکور است که در شان او جناب جنید گفته ما رایت اجمع لعلم الشریعة والطریقة والحقیقة من ابی علی
الرودباری ودر نفحات و ریاض العارفین گویند این کلمات را ابو علی کاتب نوشته اند ودر نفحات مذکور است شیخ از طبقهٔ
رابعه واز ابناء وزرا و وزرا است و نسب وی بکسری میرسد روزی جنید در مسجد جامع سخن میگفت کذر وی بر مجلس جنید افتاد
جنید با مردی سخن میگفت با مرد گفت اسمع یا هذا ابو علی پنداشت که او را میگوید بایستاد و گوش با وی داشت کلام جنید
در دل وی جای گرفت و اثر تمام کرد هر چه در آن بود ترک نمود و بر طریقت قوم اقبال کرد (راقم گوید) در مصداق این حال
گفته اند (سخن دار وی با صاحبدلانت) ودر علم ادب ثعلب را شاگرد بوده ودر حدیث ابرهیم الحربی ودر فقه ابو العباس
بن سریج ودر معارف و دقایق توحید شیخ جنید را واستاد شیخ ابو علی کاتب و شیخ ابو القاسم نصرابادی و خال ابو عبد الله
عطاء رودباریست و در کامل ابن اثیر در حوادث سنهٔ سبعصد و شصت و نه مذکور است و فیها توفی ابو عبد الله بن عطاء بن
احمد بن عطاء الرودباری الصوفی بنواحی عکا و کان قد انتقل من بغداد الی الشام ودر نفحات در ضمن حالات ابو بکر دقی آورده
که شیخ ابو عبد الله رودباری بر کنار دریا وسوسهٔ استطهارت میکرد بادم بیامد و دست و پا میترکید و خون میامد وی در ماند
و گفت الهی العافیه آواز دادند که العافیة فی العلم یعنی عافیت تو در علم شریعتست و ابتلای تو از تاکید باو دست یار وسواسی
که در شریعت نامده و هرگاه شیخ ابو علی کاتب شیخ ابو علی رودباری را نام بردی گفتی سید نا تا آنکه شاگردان وی رشک بردند
و گفتند چیست که او را سید خود میگوئی گفت او از شریعت بطریقت امد ما از حقیقت بشریعت میائیم و شیخ عبد الله انصاری گوید
در شرح این سخن فرموده که تا مرد از پیشگاه باستان نیز ندانند که از استان به پیشگاه میفرستد کیست پس مرد بود
که از نماز بنیاز فرستند و از نیاز بنماز و از طهارت بنماز شو و بنیاد این ازمشایخ املائات و مصاحبت نموده چنانچه در بغداد
با ابو الحسین نوری و ابو حمزه خراسانی وی در سنه دویست و نود ارتحال فرموده و ابو حمزه محمد بن ابرهیم بغدادی در نفحات وفات
او را در سنه دویست و هشتاد و هفت نوشته ودر کامل ابن اثیر در حوادث سنه دویست و هشتاد و نه نوشته و فیها توفی
ابو حمزة بن محمد بن ابرهیم الصوفی و هو من اقران سری السقطی و ابو علی محمد بن عبد الوهاب الثقفی سنه سیصد و بیست و هشت
وفات نموده و ابو بکر قطیفی سنه سیصد و شصت و هشت دار فانی را بدرود گفته ودر شام ابو عمر دمشقی که از طبقهٔ ثالثه و
یگانه مشایخ شام بوده واز اصحاب ذو النون ودر سنه سیصد و بیست از دنیا رفته واز کلمات او است که چنانچه فریضه بود
بر پیغمبران اظهار معجزات خود بر اولیا فریضه بود پنهان داشتن کرامات و ابو عبد الله احمد بن محمد الجلا و ابو بکر کتانی که مدفن
در بهشت شام و ابو عبد الله البرجی از مشایخ مصر است و ابو حامد الزنجی الاسود در نفحات گوید که وی از استادان ابو علی
رودباریست و ابو الحسن السبوطی نیز در نفحات مذکور است که شیخ ابو علی رودباری گوید که هیچکس در عطف و مهربانی یار
مثل ابو الحسن السبوطی نبود و ابو بکر الدقی و محمد بن داود الدینوری الدمشقی بشام بوده و صد بیست سال عمر نموده و از اصحاب
جنید بوده ودر سنه سیصد و پنجاه و نه وفات یافته ودر کامل ابن اثیر در حوادث سنه سیصد و شصت و چهار مذکور است که
ابو القاسم عبد السلام بن ابی موسی المخزومی الصوفی نزیل مکه در همین سال فوت شده و صحبت با ابا علی رودباری و کتانی که او
بوده اند نموده انتهی واز وکلای ناحیهٔ مقدسه ابو جعفر محمد بن عثمان و ابو القاسم حسین بن روح را معاصر بوده و حسین
بن روح از سیم سفراء است و در ماه شعبان سنه سیصد و بیست و شش وفات یافته و در بغداد شرقی قریب سوق عطار بن
مدفون شده و شیخ فرید الدین عطار در تذکره میفرماید که شیخ علی رودباری از کاملان طریقت و از اهل فتوت و ظریف ترین
پیران و عالم ترین عصر بعلم حقیقت بود ودر معاملت و ریاضت و کرامت و فراست بی نظیر و اهل بغداد جمله حضرت او را خاضع
بودند و جنید بفضل او قائل و در همه نوعی مصیبت و در حقایق ربانی زبانی بلیغ داشت و بمصر مقیم بود انتهی و انجناب را از
شعرای صوفیان شمرده اند و این ابیات را باو نسبت داده اند من لم یکن بک فانیا عن حظه وعن الهوی والانس بالاحباب
او تیمته صبابة جمعت له ما کان مفترقا من الاسباب فکانه بین المراتب قائم لمنال حظ او لحسن ثواب حاصل معنی آنکه کسی
که بطریق سلوک از بابت خود واز میل وانس بمحبوبات فانی نگشته که بتو باقی گردد و یا بطریق جذبه ویرا شورش و گرمی
عشق پیدا نگشته که ویرا آرام بخشد و متفرقات ویرا بیکی باز آرد پس گویا این شخص بحقیقت نرسیده ودر میان راه
ایستاده و این ایستادن وی از جهت فرود آمدن وی است بحظی از حظوظ و اثری از آثار اعمال که سم قاتل است سالک را یا از
جهت فرود آمدنست بثواب اخروی و طلب آن که آن نیز از موانع وصول بمطلوبست ودر نفحات عبد الرحمن جامی گوید که شیخ

الاسلام گفته که او را این شعر بوی حسد است که هیچکس را جای باز نگذاشته که همه را بگفته یعنی مبتدی و منتهی و متوسط و طریق جذبه
و سلوک همه را فرموده است واز انجناب کلمات حکمت آیات بسیار نقل نموده اند واز انجمله است قال قدس سره والاهم قبل اعمالهم
وعاداهم قبل اعمالهم ثم جازاهم باعمالهم وقال ایضا اضیق السجون معاشرة الاضداد ومنه الخاسر خاصة لانه لا یرضی بقضاء الله
ودر کتاب عوارف المعارف سهروردیست در باب سیتون از انکتاب وقال ابو علی الرودباری رحمه الله سئلنی الزقاق فقال یا ابا علی
لم ترک الفقراء اخذ البلغة فی وقت الحاجة قال قلت لانهم مستغنون بالمعطی عن العطایا قال نعم ولکن وقع لی شیء آخر فقلت هات
اخذنی ما وقع لک قال لانهم قوم لا ینفعهم الوجود اذ الله فاقتهم ولا تضرهم الفاقة اذ الله وجودهم ومن کلامه فضل المقال علی الفعال
منقصة وفضل الفعال علی المقال مکرمة ومن کلامه علامة اعراض الله عن العبد ان یشغله بما لا ینفعه وفی عوارف المعارف قال قال
الرودباری ما لم یخرج من کلیتک لم تدخل فی حد المحبة در نفحات حکایت کند که شیخ ابو علی رودباری در فتی بکرمابه رفت و در جامه
خانه چشمش بر مرقعی افتاد در فکر شد که مگر از درویشان در گرمابه کیست چون درون رفت درویشی را دید بخدمت برپای ایستاده
بر سر جوانی امرد که پیش حجامی نشسته بود پری روی مه پیکر سیمین بوی و سیمین بر که در گلبن گل سوری چنین رعنا نمیباشد
ابو علی هیچ نگفت چون انجوان برخاست آن درویش آب بر سر او فرو گذاشت و خدمت نیکو بجای آورد چون غسل کرد از ارخشک
آورد انجوان بیرون رفت اند درویش نیز در خدمت وی و شیخ بنظاره آمد درویش جامه بر جوان فرو افکند و گلاب بروی افشاند
و عود بسوخت و مجمره برگرفت و او را باد میزد و آینه پیش وی داشت و کو یا میگفت ترا در آینه دیدن جمال طلعت خویش بیان
کند که چه بود داستان شکیبا را و هر چه توانست از جهد و امکان بجای آورد و جوان در روی نمینگریست و بزبان حال درویش میگفت
باری بحکم کرم در حال ما بنگر کاندک ترا بود بکری بر حال ما گذری جوان چون برخاست تا بیرون رود درویش دامن صبر و شکیبائی
از دست بداد و گفت ای پسر چه باید کرد با تو که بمن نگری دو چشم از ناز در پیشت فراغ از حال درویشت مگر از خوبی خویشتن
نظر بر ما نمیباشد جوان گفت بمیر تا برهی و بتو بنگرم درویش بیفتاد و جان داد جوان برفت سرجانان ندارد هر که او را خوف جان
باشد بجان گر صحبت جانان برآید رایگان باشد ابو علی فرمود تا درویش را بخانقاه بردند و کفن ساختند و دفن کردند پس از ان بمدتی
شیخ ابو علی بحج رفت انجوان را دید در بادیه مرقعی خوش پوشیده ابو علی بوی نگریست آن جوان نیستی که اندرویش را گفتی بمیر تا بتو بنگرم
گفتم هستم ایشیخ و ان خطائی بود که بر من رفت شیخ گفت اینجا چون افتادی گفت از ان روز باز بیکار در امدم که آن شب برادر خود
در بدم مرا گفت بمردم هم بر من نگریستی اکنون باری بمن نکر از خواب در امدم و توبه کردم و بر سر خاک وی شدم و موی بریدم و مرقع
بکردن افکندم و با خدا تعالی عهد کردم که تا زنده باشم هر سال بحج میشوم و بنام وی لبیک میزنم و حجی میکنم و بر سر خاک وی میایم
و باوی میسپارم کفارت گفت و کردار خود کاش امروز که در پای تو شد خار اجل دست کیتی بزدی تیغ هلاکم بر سر تا در این روز
جهان بیتو ندیدی چشم این منم بر سر خاک تو که خاکم بر سر وحکی عنه انه قال قدم علینا فقیر فمات فدفنته وکشفت عن وجهه
لاضعه فی التراب لیرحم الله غربته ففتح عینیه وقال یا ابا علی اتذللنی بین یدی من دللنی فقلت یا سیدی احیوة بعد الموت فقال بلی
انا حی وکل محب حی ولانصرنک غدا بجاهی و شیخ فرید الدین عطار در تذکره نقل این حکایت بفارسی چنین فرماید وقتی درویشی
بر ما برآمد و بمرد و برا دفن کردم چون خواستم روی وی باز کنم و بر خاک نهم تا خدا تعالی بر غریبی او رحمت کند چشم باز کرد و گفت
مرا ذلیل میکنی پیش انکه مرا عزیز کرده است گفتم یا سیدی پس از مرگ زندگانی گفت ای من زنده ام و محبان خدای زنده باشند
و من ترا ای رودباری یاری دهم فردا هر که زنده را انکه دلش زنده شد بعشق و پرسیدند او را از تصوف گفت صفوت قرب بعد
کدورت بعد و نیز فرموده تصوف معتکف بودنست بر در دوست و استانه بالین کردن اگر چه براندت و صوفی که پس از پنج روز
از گرسنگی بنالد او را ببازار فرستید و کسب فرماید ودر کتاب عوارف المعارف سهروردیست قال ابو علی الرودباری الخوف
والرجا کجناحی الطائر اذا استویا استوی الطائر وتم فی طیرانه ودر تذکره عطار باندک تفاوتی نقل اینکلام نموده و ذکر
مشو و ان اینست که خوف و رجا چون دو بال مرغند چون هر دو بال راست باشد مرغ راست بود چون یکی نقصان آید دیگری ناقص
شود و چون هر دو نماند مرغ در حد مرگ بود و حقیقت خوف اینست که از غیر او نترسی و محبان آن بود که خویشتن را جمله بمحبوب بخشی
و ترا هیچ باز نماند از تو ودر کتاب محبت و شوق احیاء العلوم در بیان حقیقت رضا نقل نموده وقال الرودباری قلت لابی عبد الله
بن الجلاء الدمشقی قول فلان وددت ان جسدی قرض بالمقاریض وان هذا الخلق اطاعوه ما معناه فقال یا هذا ان کان هذا من
طریق التعظیم والاجلال فلا اعرف وان کان هذا من طریق الاشفاق والنصح للخلق فاعرف ثم غشی علیه و پرسیدند از توحید

منه استقامت دلست با ثبات و مفارقت تعلل از انکار و جمع سر تو حیداست و تفرقه زبان ان و از تحقیقات او است که چگونه اشیا
غایب گردند و جمله بذات خویش از او فانی میشوند از خویش یا چگونه اشیا از او غایب شوند و جمله از او و صفات او ظاهرند سبحان الله
سبحان انکه نه او را چیزی حاضر تواند آمد و نه از او غایب تواند شد و حقیقتا دوست دارد اهل همت را و از برای این اهل همت
دوست دارند و چون دل خالی کردد از حب و باست و نفس از حب و لطف از دل حکمت پدید اید و از نفس خدمت و از روح مکاشفه و
بعد از ین سه چیز دیکر پدید آید جنسا او و مطالعه سرا و و معاملهٔ حقایق او سوال کردند علامت محبت کفت چه بود فرمود انکه باز نکری
از چه دوست و مریدان باشد که هیچ نخواهد از حق جز انکه او تعالی خواسته باشد او را و مرادان باشد و مرادان باشد هیچ چیز
نخواهد از کونین بجز حقیقتا و کفت آفت از سه بیماری در اید از بیماری طبیعت و بیماری ملازمت عادت و بیماری فساد صحبت کفته
با شیخ بنان ابن سه بفرما چیست کفت بیماری طبیعت حرام خوردن و ملازمت عادت بحرام نکریستن و غیبت شنیدن و فساد صحبت
انکه هر چه در نفس فرا دید اید متابعت وی کنی و از سخنان او است که بنده خالی نیست از چهار نفس با نعمتی که موجب شکر بود یا منتی
که موجب ذکر کردد یا محنتی که موجب صبر باشد یا ذلتی که موجب استغفار بود و کفته او است که هر چیز را واعظیست و واعظ دل
حیا است و فاضلترین چیز مؤمن حیای از حق است و از وجد و سماع پرسیدند کفت مکاشفة الاسرار بمشاهدة المحبوب و الطریق بین
الصفة و الموصوف هر که نظر کند بصفت محجوب کردد و هر نظر بموصوف نماید غلو فرماید و قبض اول اسباب فنا و بسط اول اسباب بقا
و نیز از سماع پرسیدند کفت من راضیم از انکه سر براه و خلاص یا بم و نیز کفتند چه میفرمائی در حق کسیکه از سماع ملاهی چیزی
بشنود و بکوید مرا حلالست بانچه رسیده ام که اختلاف احوال در من اثر نکند جواب فرمود اری رسیده است و لیکن بدوزخ و از
طیرعار فهشیره شیخ رحمة الله علیهما حکایت کنند چنانکه در کتاب ذکر الموت از احیاء العلوم است انها قالت لما قرب اجل اخی ابی علی
و کان راسه فی حجری فتح عینه قال هذه ابواب السماء قد فتحت و هذه الجنان قد زینت و هذا قائل یقول یا با علی قد بلغناك الرتبة
القصوی و ان لم ترد فانشد یقول و حقك لا نظرت الی سواكا بعین مودة حتی اراكا اراك معذبی بفتور لحظ و بالخد المورد من جناكا
و شیخ فرید الدین عطار بنظم این حکایت را در کتاب منطق الطیر میفرماید وقت فتن بوعلی رودبار کفت جانم بر لب آمد زانتظار
اسمان زادر همی بکشاده اند در بهشتم مسند بنهاده اند همچو بلبل قدسیان خوش سرای بانک میدادند که ای عاشق درای شکر
میکن پس بشادی میخرام زانکه هرکز کس ندیدست این مقام کرچه این انعام و این توفیق هست مینداردجانم از تحقیق دست
زانکه میکوید مرا این چه کار داده عمری دراز م انتظار نیست بر کم تا چو اهل شهوتی سر فرو دارم بانکه رشوتی عشق تو با جانم
اندرهم سرشت من نه دوزخ دانم اینجا نه بهشت کر بسوزی همچو خاکستر مرا من ترا خواهم ترا دانم ترا من ترا دانم نه دین نه کافری
یکدم من زین اکر تو بکذری خاجت ایند لشده موئی برار یکنفس با من بهم موئی برار حاجت من در همه عالم توئی این جهانم و ان
جهانم هم توئی جان من کر سر کشید موئی ز تو خاک ره کردم بود موئی ز تو و نیز در تذکرة الاولیا اورده و بملاحظهٔ توجه و تفاوت
امثله با انچه در کتاب احیاء مذکور شد ذکر مینماید بعبارته چون وقت وفاتش بود خواهرش کفت سر در کنار من نهاده بود چشم باز
کرد و کفت درهای اسمان کشاده اند و بهشت را بیار استه اند و بر ما جلوه میکنند و فرشتکان میکویند یا با علی ترا بجائی رسانیدیم که
هر کز در خاطر تو نکذشته است و حوران نثار ها میکنند و اشتیاق مینمایند و این در دل میکوید و حقك لخ عمری در انتظار کار
بسر بردیم برك آنم نیست که برشوتی باز کردم و در روزکار المکتفی بالله محمد بن المعتضد و المقتدر بالله جعفر بن المعتضد و القاهر بالله
بوده و در زمان خلافت الراضی بالله وفات یافته چنانکه در تاریخ کامل ابن اثیر در وقایع و حوادث سنه سیصد و بیست و دو مسطور
و فیها توفی ابو علی الرودباری الصوفی و اسمه محمد بن احمد بن القاسم ثم قال و قیل توفی سنة ثلاث و عشرین رحمة الله علیه و فیها
توفی خیر بن عبد الله النساج الصوفی من اهل سامرا و کان من الابدال و محمد بن علی بن جعفر ابو بکر الکتانی الصوفی المشهور و هو من
اصحاب الجنید و ابی سعید الخراز بالخاء المعجمة و الزاء و الزای انتهی و در حبیب السیر وفات ابو علی را بعهد مقتدر در سنه عشرین و
ثلثمائه نوشته است توضیح فاطمه بانو خواهر شیخ ابو علی و مادر ابو عبد الله احمد بن عطاء رودباری و ابو عبد الله رودباری
از طبقهٔ خامسه مشایخ بوده و بصور نشستی و صور بر کنار دریاست و قبر وی نیز بصور بوده و اکنون در دریاست و عالم بوده بعلم قران
و بعلم شریعت و حقیقت و حدیث داشته و در معنی صوفی و در صورت قرا بان بوده چنانکه کفته اند هذا قراء و حاله کان صوفیا
و در نفحات میکوید او را کتابیست در تفقه و ادابو از کلمات او است که کفته التصوف ترك التکلف و استعمال التظرف و حذف التشرف و حکی
القشیری فی رسالته و ابن الجوزی فی مثیر الغرام الساکن و الدمیری فی لغة الجمل من حیوة الحیوان عن احمد بن عطاء الرودباری انه قال کنت

راکبا جملا فغاصت رجلا الجمل فی الرمل فقلت جل الله فقال الجمل جل الله و حکی القشیری عنه ایضا فی باب کرامات الاولیا قال کلمنی جمل
فی طریق مکة فقال انی رایت جمالا و المحامل علیها و قد مدت اعناقها فی اللیل فقلت سبحان الله سبحان من یحمل عنها ما هی فیه فالتفت الی
جمل و قال قل جل الله فقلت جل الله و در ماه ذیحجه سنه سیصد شصت و نه برفته اند بنا رحمه الله
قدوة العارفین و زبدة الواصلین شیخ المشایخ فی وقته و قطب الطریقة فی عهده و خلیفة الرودباری من بعده الحسن بن احمد الکاتب
ابو علی المصری رضوان الله علیهم اجمعین قال فی باب الثلاثین من کتاب المستطرف و منهم الحسن بن احمد الکاتب من کبار مشایخ المصریین
صحب ابو بکر المصری و ابا علی الرودباری و کان اوحید مشایخ وقته و من کلامه روایح نسیم المحبة تفوح من المحبین و ان کتموها و تظهر
علیهم دلائلها و ان اخفوها و تدل علیهم و ان ستروها و انشدوا فی هذا المعنی اذا ما اسرت انفس الناس ذکره تبینه فیهم و لم یتکلموا
تطیب به انفاسهم فتذیعها و هل سر مسك اودع الریح یکتم و من کلامه ایضا اذا انقطع العبد الی الله تعالی بالکلیة فاول ما یفید
الاستغناء به عن الناس و قال صحبة الفساق داء و دوائها مفارقتهم و قال اذا سکن الخوف فی القلب لا ینطق اللسان بما لا یعنیه
و در نفحات الانس مذکور است که ابو علی کاتب المصری از طبقهٔ رابعه و از مشایخ مصر است و صحبت داشته با ابو بکر مصری و ابو علی
رودباری و صاحب کرامات ظاهره بوده و پیر ابو عثمان مغربی و ابو علی حسن بن علی بن موسی المشتولی است و مشتول دهیست بلاد فرنکی
مصر و در انجا مشتولی در سال سیصد و چهل وفات یافته و ابو عثمان مغربی و برادرم میکفت از رودباری از بزرکی و تمامی علم و از
ابو علی حکایت کنند که کفت هر کاه چیزی بر من مشکل شدی مصطفی صلی الله علیه و آله بخواب بدیدمی از او پرسیدمی و شیخ الاسلام کفت
که شیخ ابو علی کاتب را در مصر یک مرید بود که چیزی بوی دادی وی بیرد شیخ بر سر قبر وی شد و کفت الهی میان من و تو این واسطه بود
و شرک وی برفت و توحید من درست کرد یعنی انکه توحید من ترا درست شد برفتن وی که با وی بنکوئی کن و وی کفته که الله تعالی
فرموده و صل الینا من صبر علینا شیخ ابو القاسم نصرابادی میکوید که ابو علی کاتب را کفتند که بکدام یک مایلتری از این دو بفقر یا
بغنی کفت بانکه بلند تر است در جه و مرتبه آن پس این دو بیت خواند و لست بنظار الی جانب الغنی اذا کانت العلیاء من جانب الفقر
و انی لصبار علی ما ینوبنی و حسبك ان الله اثنی علی الصبر و نیز در نفحات است که وقتی امیر کافور شیخ ابو عبد الله بنای را فرستاد
وی پیغام برفت یعنی لشکر پیش شیخ ابو علی کاتب را کفتند که فلانکس از لشکری چیزی نمیستاند کفت انکه نمیستاند خوب و انکه میستاند
خوبتر و نیز در کتاب نفحات در ضمن حالات ابو علی مشتولی مذکور است که مشتولی کفته پیغمبر را در خواب دیدم مرا کفت یا با علی میبینم
که دوست داری درویشان را و میل داری بصحبت ایشان کفتم چنین است یا رسول الله پس وی بمن کرد و فرمود که میخواهی ترا بوکیل
درویشان و کفایت مهم ایشان بپا کنم بترسیدم که بر دست من چیزی رود که نباید یا کاری پیش آید که از دست من بر نیاید کفتم یا
رسول الله بشرط عصمت و کفایت کفت بشرط عصمت و کفایت من خاموش ماندم پیش استاد خود ابو علی کاتب آمدم و آنرا باز کفتم مرا
کفت چه کرده بودی یعنی از جوی که ترا از میان درویشان بیرون کرد و در کتاب اصول الفصول مرقوم است که شیخ حسن بن احمد
المصری شیخ ابو علی کاتب معروف و مرید شیخ ابو علی رودباری و خلیفهٔ او کردیده و با شیخ ابو القاسم نصرابادی و شیخ ابو بکر مصری
مصاحبت داشته و از رجال سلسلهٔ معروفیه و شیخ ارشاد ابو عمران مغربی بوده و در ریاض العارفین نیز میفرماید که شیخ ابو
عمران مغربی که از اجلهٔ عارفین متقدمین است مرید او بوده و کسب کمالات از او نموده (راقم کوید) ابو عمران مغربی در زمرهٔ
مریدان ابو علی کاتب بنظر نرسیده و شاید باشد و فقیر ندیده بحکم انکه عدم الوجدان لا یدل علی عدم الوجود و انچه در انفحات
ظاهر میشود انستکه ابو عثمان مغربی است که از خواص مریدان ابو علی و بعد از او خلیفه بوده چنانکه شرح حال انجناب بیاید
و منشأ این اشتباه ظاهرا اشعار یستکه نسبت آنرا بجناب سید نور الدین نعمة الله داده اند و در انجا ذکر سلسلهٔ نام مشایخ
علیه را فرموده و از انجمله میفرماید پیر نسبتاشیخ ابو القاسم مظهر عصر و ذاکر دائم باز شیخ بزرك ابو عمران که نظیرش
نبود در اعیان مظهر لطف حضرت واهب بوده آن شیخ بوعلی کاتب و ان شاء الله ذکر میشود تمامی این اشعار در محل خود
و بر نهج این منظومه تمام نموده میرزا علی الملقب بثابت علی القهفرخی نیز از زمان مرحوم حاجی شیروانی تا امید این سلسله اسامی
مشایخ علیه را منظوم نموده و از انجمله است پیر بو القاسم بجانی مشربی بود ابو عثمان امام مغربی پیر بو عمران امام پاك زاد
بو علی کاتب شه عالی نهاد و این شبهه از وجوه عدیده مندفع است اولا چنانکه از صاحب مجلی و شارح کلشن راز و کتاب بحر المعارف
و مراحل السالکین در احوال جناب معروف رحمة الله علیهم اجمعین نقل شده که ابو عثمان مغربی مرقوم داشته اند و ثانیا چنانکه در
بستان السیاحه و بیان سلاسل مذکور است نیز ابو عثمان مسطور است اکرچه در این منظومه ثابت علی ذکر فرموده و ثالثا

چنانکه در اصول الفصول در ذکر مقدمه بن برسید نعمة الله رضوان الله علیه علیهم از کتاب بعض سید سناجی نظام
الدین احمد نقل فرموده و الشیخ ابو القاسم الکرکانی الطوسی اخذ من الشیخ ابو عثمان المغربی الخ اگرچه در اخو نیز اشعار جلیل
سید را ذکر نموده و ممکن است جمع باینکه بگویند سعید بن سلام مغربی را دو کنیه بوده است ابو عمران و ابو عثمان و الله اعلم
و در نفحات مذکور است که ابو علی کاتب ابو عثمان مغربی را گفت که ابو عبد الله الرقی بیمار بود و شربت آب بوی آوردند نخورد و
گفت در مملکت حادثه افتاده تا بجای نیارم که چه افتاده است پانزده روز چیزی نخورد تا خبر آمد که قرامطه در حرم افتاده
و خلقی را بکشتند و حجر الاسود را بشکستند پس چیزی بخورد ابو عثمان مغربی گفت این نه بس کار است ابو علی فرمود تو بگوی ام
در مکه چه واقع است گفت طلحیان و بکریان جنگ است و مقدم طلحیان بر اسب
نشسته و دستاری سرخ بر سر است گفته او را بو شستند و بعد از آن خبر رسید چنان بود که وی گفته بود و نیز در نفحات
مذکور است در ضمن ترجمه ابو الحسین بنان که ابو عثمان مغربی گوید که ابو علی کاتب گفت وقتی ابو الحسین بنان در وجد بود و ابو سعید
خراز برای وی دست میزد و فی باب الثلاثین من کتاب المستطرف فی کتاب بل الاول لثمرات الاوراق مذکور انه حکی ابو علی
المصری قال کان لی جار شیخ یغسل الموتی فقلت له یوما حدثنی باعجب ما رایت من الموتی فقال جائنی شاب فی بعض الایام ملیح الوجه
حسن الثیاب فقال لی اتغسل لنا هذا المیت قلت نعم فتبعته حتی اوقفنی علی باب فدخل هنیئة فاذا بجاریة هی اشبه الناس بالشاب قد
خرجت و هی تمسح عینیها فقالت انت الغاسل قلت نعم قالت بسم الله ادخل و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم فدخلت الدار و
اذا انا بالشاب الذی جائنی یعالج سکرات الموت و قد وجه فی لبته و قد شخص بصره و قد وضع کفنه و حنوطه عند راسه فلم اجلس الیه
حتی قبض فقلت سبحان الله هذا ولی من اولیاء الله تعالی حیث عرف وقت وفاته فاخذت فی غسله و انا ارتعد فلما ادرجته اتت الجاریة
و هی اخته فقبلته و قالت اما انی سالحق بک عن قریب فلما اردت الانصراف شکرتنی و قالت ارسل الی زوجتک ان کانت تحسن ما
تحسنه انت فتعجبت من کلامها و علمت انها لاحقة به فلما فرغت من دفنه جئت اهلی فقصصت علیها القصة و اتیت بها الی تلک
الجاریة فوقفت بالباب استاذنت فقالت بسم الله تدخل زوجتک فدخلت زوجتی و اذا بالجاریة مستقبلة القبلة و قد ماتت
فغسلتها زوجتی و انزلتها علی اخیها رحمة الله علیهما شعر احبابنا بنتم علی الدار فاشتکت لبعدکم اصالها و ضحیها
و فارقتم الدار الانیسة فاستوت رسوم مبانیها و فلح کلاها کانکم یوم الفراق رحلتم بنومی فعینی لا تصیب کراها و کنت سخیا
من دموعی بقطرة فقد صرت سحا بعدکم بدماها برانی نباما خلیلی بظن بی سرور و احشاها السقام ملاها و کم ضحکة فی
القلب منها حرارة یشب لظاها لو کشفت غطاها رعی الله ایاما بطیب حدیثکم تقضت و حیاها الحیا و سقاها فما قلت ایها
بعدها لمسامر من الناس الا قال قلبی آها و وجه استشهاد احمد بید ابو علی بکاتب چیزی بنظر نرسیده نوشته باشد میتواند بود
که از جمله دبیران دیوان و رسائل بوده باشد مانند ابو عبد الله الکوفی و ابو اسحق ابرهیم هلال الصابی الکاتب و امثال ایشان و
محتمل است که کاتب با نسب گفته اند که غالم بوده چنانکه در قاموس میگوید الکاتب العالم و اما سال ارتحال ابو عثمان چنانچه در
نفحات الانس در طی ترجمه حال بندار بن المهلب الشیرازی نوشته سنه سیصد و پنجاه و سه بوده است رحمة الله علیه و در آن روزگار
در بغداد خلافت المطیع لله عباسی متکی و ملک معز الدوله بابادار الخلافه بغداد در داشته و المعز لدین الله العلوی در
مغرب و افریقیه لوا افراشته و کافور الاخشیدی والی مصر قدیم بوده
ببینید انوار شریعت و انسته الطوار طریقت دارنده اسرار حقیقت وارث علم نبی و ولی ابو عثمان سعید بن سلام المغربی
امام یافعی در سنه سیصد و هفتاد و سه در تاریخ مراة الجنان در ترجمه شیخ ابو عثمان مغربی منسوب به سعید بن مسلم و میگوید در
بعضی نسخ سعید بن سلام مسطور است و شیخ ابو عبد الرحمن سلمی صاحب طبقات صوفیه در مدح وی گفته لم یر مثله فی علو
الحال و صون الوقت و نیز یافعی حکایت کند که از بعضی از اهل علم و فضل شنیدم دو بیت در مدح سعید بن مسلم و دیگر میدانم در حق
صاحب عنوان باید بکری است و چون متضمن مدح است ذکر میشود الاول للسادی الکیل الاتحق مثلة معبد سلم ضوکل بلاد
لنا سید غال علی کل سید جواد حتی فی وجه کل جواد یحتمل معنیین احدهما و هو الاظهر و الله اعلم انه یعنی حوالتراخ وجهه معنی
حیاه حفره و الثانی ان یکون انه جاد علی کل جواد و حتی فی وجهه من المال ما یراد و لما املیت هذین الوجهین ذکر بعض من حضرنی من
الاصحاب انه یحتمل معنی ثالث و هو ان الجواد السابق من الخیل اذا سبق حثی التراب بحافره فی وجه المسبوق و هو معنی حسن غریب یحتمل ان قائله
قصد الی ما ذکرناه اصل انجذاب او قربان مغرب است در عنفوان جوانی مایل بشکار و سواری بوده و پیوسته در بکی از جزا

بصید کردن و نخجیر افکندن اشتغال مینموده تا آنکه روزی در نخجیرگاه در کاسه چوبین که همیشه در او شیر میکرد بند گفت روزی
خواستم که از آنکاسه شیر بنوشم سگی که همراه در شکارگاه با اسب من بود بانگ بسیار بر من کرد و بر من حمله کرد چنانکه مرا از شیر خوردن
باز داشت و چون بار دوم قصد کردم شیر بخورم باز بر من حمله کرد چون بار سیم خواستم که تناول نمایم سر در آن کاسه کرد و شیر را خوردن
گرفت در ساعت آماس کرد و بمرد همانا که ماری سر در آن کاسه شیر کرده بود خود را فدای من کرد چون این بدیدم ترک همه کار کردم و توبه
نمودم و در وادی طلب آمدم و چنانکه در نفحات مذکور است شاگرد ابی ابو الحسن صائغ دینوری نموده و صحبت با ابو علی کاتب داشته و
با حبیب مغربی و ابو عمرو زجاج و ابو یعقوب نهر جوری را دیده اند و از طبقه پنجم بوده اند و با ابو طالب الاخیمی فرموده در سفر بودم
در راه از سباع خوف عظیم پدید آمد و سباع بسیار بودند من گفتم سکتر مینماید گذشت ابو طالب شب آنجا مقام کرد و من هیچ نخفتم
از خوف و او بخفت پس مرا گفت چرا نخفتی گفتم از خوف سباع خوابم نیامد گفت هر کرا خوف حق بود از هیچ چیز نترسد چون تو از
سباع میترسی بعد از این با من همچنین نداری و برفت و نیز فرموده که ابو طالب را دیدم با مرغان سخن میگفت و در نفحات در ذکر حالات ابو
الحسن صائغ دینوری نقل نموده که ابو عثمان مغربی فرموده که هیچ کس را ندیده ام از مشایخ با هیبت تر از ابو الحسن صائغ دینوری
راقم گوید نام وی علی بن محمد بن سهل و از مشایخ دینور است و بمصر بوده و آنجا رفته از دنیا در سنه سیصد و سی با شب شنبه نیمه رجب
سال سیصد و سی و یک و شیخ فرید الدین عطار در تذکره فرموده که شیخ ابو عثمان در اول حال بیست سال عزلت کرد و در بیابانها
بود چنانکه در این مدت حس آدمی نشنید و از ریاضت و مشقت جسد وی بگداخت و از بعد بیست سال فرمان صحبت آمد گفتند با خلق
صحبت کن و گفت ابتدای صحبت با اهل خدای و مجاوران خانه وی کنم تا مبارکتر بود قصد مکه کردم مشایخ را ابدال از آمدن وی آگاهی شد
باستقبال او بیرون آمدند یافتندش بصورتی متبدل شده و بحالی که جز رسم خلقت بروی چیزی نمانده بود گفتند یا با عثمان بیست سال
بدین صفت بستی که آدم و نسل او در روزگار تو عاجز شدند ما را بگوی تا چه او بکجا دفتی و چه دیدی و چه یافتی و چرا باز آمدی گفت بسکر
رفتم و آفت سکر دیدم و نومیدی یافتم و بعجز باز رفته بودم تا اصل بر آمد و دست من جز بفرع نرسید باز آمدم که با عثمان کرد فرع میکرد
و از خیال مستی مینماش چه اصل بریدن نه کار تو است و صحو حقیقی و راست اکنون باز آمدم جمله مشایخ گفتند یا با عثمان حرام است
بعد از تو که معبران عبارت صحو و سکر کنند که تو انصاف جمله بدادی و نیز در آن کتاب مسطور است که ابو عثمان فرموده مرا در ابتدا
مجاهده حال چنان بود که وقتی بودی که اگر مرا از آسمان انداختندی دوست تر داشتمی که مرا طعام بایستی خوردن یا از بهر نماز فریضه
طهارت بایستی کردن زیرا که ذکر بر من غالب شدی و آن عبث گرفتی بر من سخت تر و دشوارتر همه رنجهای سخت بود و در حالت ذکر
بر من چیزها میرفت که آن نیز دیدند دیگران کرامات بودی لیکن بر من سخت تر از کبیره آمدی و خواستمی تا مرا هرگز خواب نیاید تا از ذکر
باز نمانم حیله ساختمی تا بر سنگی لغزان که مقدار یک قدم بودی و در زیر آن وادی پر بودی که اگر بیفتادی پاره پاره گشتمی بر چنین سنگی
بنشستمی تا خوابم نبرد از بیم فرو افتادن و وقت بودی که مرا خواب ببردی و خویشتن یافتمی بر چنین سنگی خود معلق در هوا اگر بر
بیداری دشوارتر از آن خفتن نیز فرموده وقتی با ابو القاسم بودیم و آن شب عید بودی بخفت بخواطر من بگذشت که لشکر مرا دو غیر
گاو بودی دوستان را فلان چیز ساختمی ابو القاسم گفت ببیند از این روغن گاو از دست و سر باز همچنین میگفت تا بیدار کردم گفتم
چه میگویی گفت در خواب چنان دیدم که ما جمله بجائی بلند بودیم و چنان دیدی که در آن وقت خدای عز و جل را خواهیم دیدن و دلها پر هیبت
گشته بود و تو در آن جمع بودی لیکن در دست تو روغن گاو بودی من ترا گفتمی بیند از این روغن گاو را (راقم گوید) گذا بگریابی
القاسم مکنی و معاصر شیخ ابو عثمان مغربی بوده اند یکی ابو القاسم قصری است که از اصحاب جنید بوده و یکی ابو القاسم جعفر بن احمد
بن محمد المقری پیشبرادر عبد الله مقری که مشایخ جنید را مانند جریری و ممشاد دینوری و ابو علی رودباری ملاقات نموده و در سنه
سیصد هفتاد و هشت از دنیا برفته در نیشابور و یکی ابو القاسم بشر یاسین است و نشستگاه وی در میهنه بوده است و انجا از دنیا
رفته است در سنه سیصد و هشتاد در نفحات مذکور است که ابو سعید ابو الخیر در کودکی هنگامیکه درس قرآن میخواند خدمت وی
رسیده با آنکه تاریخ وفات برادر سیصد و هشت نوشته است و ظاهر آنسخه نفحات سهو نموده اند و قسم نماین دانان خوانده زیرا که عمر ابو سعید
بن ابو الخیر را هزار ماه نوشته اند در نفحات و هزار ماه هشتاد و سه سال و چهار ماه میشود و وفات او نیز در نفحات سنه چهارصد و
چهل نوشته اند باین حساب ولادت شیخ ابو سعید در سنه سیصد و پنجاه و هفت تقریبا میباید باشد و باین صورت میباید گفت سنه وفات
بشر یاسین سیصد و هشتاد است چنانکه حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده آورده که فوتش در همین سنه ۳۸۰ بوده تا ممکن باشد ملاقات
با ابو سعید در کودکی و العلم عند الله و دیگری ابو القاسم علی گرگانی است که از اجله مریدان ابو عثمان و خلیفه او است و از زهاد مشایخ

ذکر ابو القاسم نصرآبادی

علیه میباشند و شرح حالات انجناب مذکور میشود ویکی ابو القاسم ابرهیم بن محمد النصرابادی که شاگرد جناب ابو علی رودباری و ابرهیم
شیبان و مرید شبلی بوده و با مرتعش و جمعی دیگر صحبت نموده و در سنه سیصد و شصت و پنج بمکه رفت ابو عثمان مغربی پذیره وی آمد
و استقبال نموده و بطیبت با ابو القاسم فرمود که مکر چه جای نست جای من است ابو القاسم کفت بلکه جای تست جای منست پس بوقتی که ابو عثمان به
نیشابور تشریف آورد و نصرابادی بمکه معظمه رفت و همانجا رحلت نمود و بنا بر صاحب نفحات وفاتش در سنه سیصد و هفتاد و دو نوشته
و امام یافعی در تاریخ خود وفات او را در سنه سیصد و شصت و هفت نوشته و میکوید صحب الشبلی و ابا علی الرودباری و کان صاحب فنون من
الفقه و الحدیث و التاریخ و علوم سلوک الصوفیه و حج و جاور بمکه سنتین و مات و حمد الله مستوفی نیز در تاریخ کزیده وفات انجناب را
در سنه سیصد و شصت و هفت بعهد طایع خلیفه مذکور نموده ویکی ابو القاسم اسحق بن محمد بن اسمعیل است که در سنه سیصد و چهل و دو
در سمرقند وفات نموده و در قبرستان چاکردیزه مدفون است ویکی ابو القاسم رازی نام وی جعفر بن احمد بن محمد است در نیشابور سنه
سیصد و هفتاد و هشت وفات نموده و ظاهرا همان ابو القاسم مقری است در نفحات متعدد نوشته است العلم عند الله خلاصه انکه ان
جناب از کبار مشایخ ابن سلسله میباشند و بعد از انکه مشایخ بسیار را خدمت نموده تکمیل باطنی و ارادت با بو علی کاتب یافته و
خرقه از ایشان کرفته در اخر این اصل بوده توضیح این اجمال بیاید و چنانچه در تذکرة الاولیای شیخ عطار مرقوم است در انواع علوم
حظی عظیم و در تصوف صاحب تصنیف بوده اند و در علو شان و حالت و صحت فراست و حکم و قوة و هیبت و سیاست بی نظیر و بر احوال
خلایق خبیر و یکصد و سی سال عمر یافته اند و فرموده در چنین عمری از جوانی در من هیچ چیز نمانده بود جای هیچ نانکه بود مکر امل و ظاهرا
اشاره بحدیث شریفست که یشیب ابن ادم و یشب فیه خصلتان الحرص و طول الامل در نفحات مذکور است که ابو عثمان مغربی بطلحة
بن محمد بن الصلح البلخی که در سنه سیصد و دو وفات نموده و از کبار اصحاب ابو عثمان حیری بوده وقتی فرموده که میخواهی ترا پندی
دهم که پنجاه سال است که خلق را پند میدهم و نمیپذیرند کفت میخواهم کفت همت بر کردار خود نه تا با همت کردد و همت از خلق بر کیر تا جمله
بر خیزد و مضمون این نصیحت را سهروردی بشعر فرموده چنانکه بنظم آورده مرا شیخ دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود بر روی اب
یکی انکه در خویش خودبین مباش دیکر انکه بر خلق بدبین مباش و چنانکه در کامل ابن اثیر در حوادث سنه سیصد و هفتاد و سه
مذکور است با شیخ ابو الخیر حماد التیناتی الاقطع صحبت فرموده اند کما قال و فیها فی جمادی الاخرة توفی سعید بن سلام ابو عثمان
المغربی بنیشابور و مولده بالقیروان و دخل الشام فصحب الشیوخ منهم ابو الخیر الاقطع و غیره و کان من ارباب الاحوال و قال ایضا فی
ذکر حوادث سنة تسع و اربعین و ثلثمائة و فیها توفی ابو الخیر الاقطع التیناتی او قریبا من هذه السنة و کان عمره مائة و عشرین سنة
و له کرامات مشهورة مسطوره و التیناتی بالتاء المکسورة المعجمة باثنتین من فوق ثم الیاء المعجمة باثنتین من تحت ثم النون و الالف
ثم التاء المثناة من فوق و مخفی نماناد که وی غیر از ابو الحسن اقطع مغربیست براکه وی چنانکه در حبیب السیر مذکور است در ایام
خلافت المقتدر بالله سنه سیصد فوت شده است و غیر از ابو یعقوب اقطع است که با جنید مراسله داشته و در احوال جناب شیخ
الطایفه جنید ره ضمن بغداد بعضی از معاصرین انجناب اشاره از شیخ اقطع شد و نیز با ابو الحسین علی بن احمد بن سهل صحبت
فرموده و این کلام را از وی حکایت نموده که وقتی وی را پرسیدند که تصوف چیست کفت المخفف فی ذاته و اخلاقه و افعاله و شمائله من
غیر تکلیف (راقم کوید) ابو الحسین فوشنجی از بکانکان و جوانمردان خراسان بوده و با مشایخ عراق و شام صحبت نموده و در سنه سیصد
و چهل و هشت وفات نموده و نیز با ابو الحسین صوفی معاصر و مصاحب بوده و هو علی بن الحسین بن حمویة بن زید سمع الحدیث و حدث
و صحب ابو الخیر الاقطع و غیره و توفی سنة اربع و ثمانین و ثلثمائة کذا ذکره ابن الاثیر فی الکامل و جناب شیخ را سخنان ارجمند و نصایح
شفقت بنیان دلپسند بسیار است و از انجمله فرموده لا یجیئ هذا الامر براحة الدم یعنی این امر را سوان در یافت مکر بسوی خون کنان
از جان کذشتن است و هم وی کفته الاعتکاف حفظ الجوارح تحت الاوامر یعنی حقیقت اعتکاف نکاهداشتن جوارح است در
تحت فرمان حق و صورت اعتکاف اقامت در مسجد و هم وی کفته العاصی خیر من المدعی لان العاصی ابدا یطلب طریق التوبة و المدعی یتخبط
ابدا فی خیال دعواه یعنی عاصی بهتر است از مدعی زیراکه عاصی طریق توبه میطلبد و این نفس عبادتست و مدعی همیشه در خیال دعوی خود
خبط میکند و در مقام تضییع است و این عین کناه است پس عاصی مترقیست و مدعی متزلزل و هم وی کفته هر که صحبت توانکران بر صحبت
درویشان بر کزیند الله تعالی وی را بمرک دل مبتلا کند و در تذکره عطار از ابو عبد الرحمن سلمی حکایت کند که کفت نزدیک شیخ ابو
عثمان بودم کسی از چاه آب بر میکشید از چرخ اواز بر امد با عبد الرحمن میدانی که این چرخ چه میکوید کفتم نمیدانم کفت میکوید الله الله
و هر که دعوی سماع کند از اواز مرغان و چرندکان و درها و اواز باد او را سماع نبود در دعوی سماع دروغ زنست فرموده بنده در مقام

ذکر ابو القاسم اسحق سمرقندی

ذکر ابو القاسم رازی

ذکر طلحة بن محمد بلخی

ذکر ابو الخیر اقطع تیناتی

ذکر ابو الحسن اقطع مغربی

ذکر ابو الحسین فوشنجی

ذکر ابو الحسین صوفی

نقل سخنان ابو عثمان مغربی

ذکر چنان شود چون ذکر باقی کر از او جو بها مبرد بهر جائی بحکم خداوند در وی حکم بنود جز خدا بر او هر اکو از ابند بدان نور
کر او را بود چنانکه هیچ ذره از اسمانها و زمین و ملکوت بروی پوشیده نشود تا موی بکه بجنبد بداند و ببیند و حقیقت توحید اینجا
تمام شود و از ذکر چندان حلاوت یابد که خواهد نیست شود و مرک را آرزو جوید که طاقت کشیدن آن ندارد و نیز فرموده کلمه لا اله الا
الله باید که ذاکر با علم خود بیامیزد و هر چه در دل مینماید از بیک و بد بقوت و سلطنت این کلمه انهمه را دور کند بدین حصار غرض
انجناب او ابر کرد و حق و وای این همه است و هر کرا انس وی بمعرفت ذکر خدای بود مرک آن انس وی را و یران نکند بلکه صد چندان انس
و راحت زیادت شود از انکه اسباب شوراینده از میان برخیزد و محبت صرف ماند و بجناب اعظم رفیع دلیل دو چیز است نبوت و
جذبه نبوت مرتفع شد و ختم انبیا کذشت علیه و علیهم السلام جذبه ماند و راه مجاهده و ذکر است پس این عمر اندک بهاراد و عوض جنت
وصال عزیز دائم صرف کردن سخت مختصر است و از ان ای بیچاره چه آورده تو اکر این عمر اندک بهار ادد بهای فراق دایم کردی انرچه
افتادت این جوانمردی بدین جناب کاهی و فرموده اوست که هر کس خلوت بر صحبت اختیار کند باید که از یاد کردن همه چیز خالی
بود مکر از یاد حق و از همه ارادتها خالی بود مکر از رضای حق و از مطالبه نفس خالی بود بجمله اسباب و اکر بدین صفتها نبود و
هلاک بود و هر کس دست طعام توانکران دراز کند بشره و شهوت هرکز فلاح نیابد و در این عقد نیست کسی را مکر مضطر باشد
و مثل مرید در پاک کردن دل چنانست که کسی فرماید که ابید درخت را برکن هر چند اندیشه و جهد کند که برکند نتواند کوید صبر کنم تا
قوت یابم انکاه برکنم هر چند دیرتر و بقا کند درخت قوی تر کردد و او ضعیفتر و برکندن دشوارتر باشد و در غربت نیز کفته که
ملاقی سفر میکند فرمود سفر چنان واجبست که سفر از هوا و شهوات و مراد خویش کند که سفر غربتست و غربت مذلت و مومن را روا
نبود که خود را ذلیل کند و پرسیدند از خلق کفت قالبهاست که احکام قدرت بر ایشان میرود و دلها در وی آفریده شده است یکی
سوی عالم ملکوت و دیکری سوی عالم شهود و امتیاز فیکه حظوظ ارواح و قلوبست بدان رویست که مقابل ملکوتست و انکاه عکس
ان معارف و قدسیه از ان روی بدین روی دیکر رسد تا این روی دیکر نیز با دان یاد کرد تا او را از هیچ هرزه غایر خبر دهد و عکس ان حقایق
که ضیا و نور است چون فروغ بدین روی رسد که عالم شهادتست از انام معرفت شود و نیز پرسیدند که منقطعان راه بچه منقطع
شدند کفت از انکه در نوافل و فرایض خلل آوردند و فرموده است که علامت شوق دوست داشتن مرکست در حال راحت و از کلمات
اوست در تقوی که فرمود تقوی محافظت حدود داشتن بی تقصیر و بی تعدی و لهذا حق سبحانه چون بیان کمال هذا بیت ارباب تقوی نمود
در وصف ایشان ذکر مراعات حدود شرایع کرد تا بنای حکم بر موصوف مشعر باشد بر علیت وصف کمال هدی للمتقین الذین یومنون
بالغیب و یقیمون الصلوة و مما رزقناهم ینفقون الی قوله اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون و پرسیدند از
کفت نکوئی صحبت این بود که روادادی بر برادر مسلمان انچه بر خود روا داری و انچه از او بود طمع نکنی و قبول کنی جفای او را و انصاف
او بدهی و از او انصاف طلب نکنی و تابع او باشی و او را تابع خویش نداری و هر چه از او بتو رسد بزرک و بسیار شماری و هر چه از تو باو
حقیر و اندک شمری و فاضلترین چیزی که مردم او را ملازمت کنند در این طریق محاسبت خویش است و مراقبت و نکاهداشتن کار ها بعلم و
عبودیت اتباع امر است بر مشاهده امر و شکر شناخت عجز خود است در کمال شکر نعمت و تصوف قطع علایق است و رفض خلایق و اتصال
و عبرت صفت مرید آن باشد و اهل حقایق را بود و عارف از انوار علم روشن کند تا بدان عجایب غیب بیند و مرد ربانی طعام بجهل و دزخور
و مرد صمدانی بهشتاد روز و مرکز ایمان با ولیا باشد از اولیا است و در تذکره شیخ فرید الدین عطار حکایت فرموده که ابو عمرو
زجاجی کفت عمری خدمت بو عثمان کردم چنانکه از او صبر نتوانستمی کردن شبی بخواب دیدم که هاتفی کفت یا فلان چند بو عثمان از ما
بازمانید و چند بو عثمان مشغول شوید پشت در حضرت ما او را دید بکر روز بیامدم و با مریدان شیخ کفتم دوش خواب چنین دیدم
صحاب کفتند ما نیز هر یکی خوابی دیده ایم اما تو اول بکوی ابو عمرو خواب بکفت جمله سوکند خوردند که ما بعینه همین خواب دیده ایم و همین
و از شنیدیم همه در این بودند تا با شیخ باز کویند شیخ بتعجیل از در بیرون آمد و از عجلتی که داشت پای برهنه بود و فرمود ای اصحاب
چون بشنوید انچه کفتند و ای از ابو عثمان بکردانید و حقرا باشید مرا تفرقه بیش از این مدهید (راقم کوید) چنانچه مذکور
شد ابو عمرو محمد بن ابرهیم الزجاجی نیشابوری الاصل است و با جنید و ابو عثمان حیری صحبت داشته و در زمره مشایخ جنید بود
و پیوسته میکفته چنانچه در نفحات مذکور است که سی سال خلاء جنید پاک کردم و بدان فخر میکرد و در مکه معظمه چهل سال مجاور
بوده و در سنه سیصد و چهل و هشت رحلت از دنیا و در باب شستم از عوارف المعارف مذکور است قال ابو عثمان الشوق
ثمرة المحبة فمن احب الله اشتاق الی لقائه و قال ایضا فی قوله تعالی فان اجل الله لات تعزیة للمشتاقین معناه انی اعلم ان شوقکم الی غالب

ذکر ابو عمرو زجاجی

وانا اجللت القائكم لجلاء عن قريب يكون وصولكم الى من تشتاقون اليه ودر كتاب مراقبه احياء العلوم مذكوراست وقال ابو عثمان المغربي افضل ما يلزم الانسان نفسه في هذه الطريقة المحاسبة والمراقبة وسياسة عمله بالعلم ومنه ايضا وقال ابو عثمان قال لي ابو حفص اذا جلست للناس فكن واعظا لنفسك وقلبك ولا يغرنك اجتماعهم عليك فانهم يراقبون ظاهرك والله رقيب على باطنك

وانمعاصرين ابو عثمان ابو الخير حبشي در نفحات از پیر هروی که دران کتاب همه جا شیخ الاسلام منسوب بدو روایت نموده که وی میفرماید من سیزده ابو الخیر شناسم از این طایفه همه موالی بوده اند سیدان جهان و چند بن دا نام برد من جمله ابو الخیر تینانی و ابو الخیر عسقلانی و ابو الخیر حمصی و ابو الخیر مالکی و ابو الخیر حبشی پیش ابو الخیر است که بوده و وی بمکه مجاور بوده و غلامی بوده حبشی مر بعضی خواجگان جرجان را و در اوان بندگی نیز بیندگی حقیقی اشتغال تمام داشته و خواجه همواره گفتی از من چیزی بخواه وی چیزی نمیخواست روزی بروی الحاح بسیار کرد گفت اگر میخواهی مرا خالصا لوجه الله آزاد کن خواجه گفت که چند سالست که ترا آزاد کرده ام و بحقیقت تو خواجه بوده و من بنده پس خواجه خود را وداع کرد و روی ببغداد آورد بقصد زیارت یکی از مشایخ چون بانجا رسید آن شیخ مشرف بر موت بود چون سلام کرد گفت وعلیک السلام یا ابا الخیر مشتاق بودیم ترا لقبت شریفه که بحجاز با لقبت مشرف خواهی شد و برا و صیت بمجاورت حرمین شریفین زادهما الله شرفا کرد و گفت مقصود تو آنجا حاصل خواهد شد شصت سال مجاورت حرمین کرد که هرگز هیچ چیز از هیچ کس طلب نکرد و سخنها بسیار گفته و از سخنان اوست که المؤمن یوجب علی نفسه خدمة الاحرار والفتی من لا یری لنفسه علی احد منة ولا یری لنفسه استغناء عن احد و هم وی گفته که بهترین تجارت احرار است تواضع سودا ایشان و نیز در نفحات مذکوراست که گویند وی همانستکه قبر وی در ابرقوه است و نام وی اقبال بوده ولقب وی طاوس الحرمین و کنیت وی ابو الخیر و در سنه سبعمائه هشتاد و سه برفته انتهی و ملا عبد الغفور لاری که شاگرد مولانا جامی است در بعضی حواشی بر نفحات نوشته میگوید واضح انستکه ابو الخیر حبشی ثقفی بن عبد الله است و وی در حرم وفات یافته در همان سال که مذکور شد و نام طاوس الحرمین اقبال و در ابرقوه مدفون است خلاصه کلامی نیست که مزار طاوس الحرمین در ابرقوه میباشد چنانچه حمد الله مستوفی نیز در تاریخ گزیده منسوب کند قبر طاوس الحرمین بابرقوه است و در داخل قصبه نیز جمعی مدفون و مزار فیض آثار طاوس الحرمین نیز در داخله شهر است قریب بدروازه معروف بطاوس و بعضی از آثار و سنگ علاماتی که آنجا بوده صورتش بعین آورده شده در این اوراق که ناظرین را فایده بخشد



این سنگ در زیر سنگ نصب واقع است در یک ستون

این دو سنگ مرکب که در خالدولی یک ستون مسجد جامع ابرقوه منصوب است بطریق تحقیق و یقین در ایوان صحن طاوس الحرمین بوده و از آنجا نقل نموده بمسجد آورده اند خطوط و اسامی مبارک اولیا بدون کلم کرد و بیاد بهشتمین طریقت

امر بهذا المسجد المتصل بالمسجد القدیم العبد الضعیف الفقیر الحسن حاجی محمد بن احمد المشتهر بفراش الملقب بحاج امین الدین ابرقوهی اصلح الله احواله واتفق ذلک فی یوم الجمعة ثالث عشر رمضان المبارک سنة اثنی و ثمانین و سبعمائه ۷۸۲

ودر تذکره عطار علیه الرحمه مذکوراست که چون شیخ ابو عثمان مغربی بیمار شد طبیب آوردند گفت مثل الطبیب با من چون مثل برادران یوسف با یوسف که پرورش دهنده قدرت بود برادران او را در کار او تدبیر میکردند یعنی تدبیر خلق بیرون از تدبیر قدرت است پس وصیت کرد چون بمیرم امام ابی بکر فورک بر من نماز کند و گویند بوقت نزع سماع خواست انتهی وقال الاستاد ابو القاسم القشیری رحمه الله تعالی سمعت الاستاد ابا بکر بن فورک یقول کنت عند ابی عثمان المغربی حین قرب اجله قال وعلی القوال الصغیر یقول شیئا فلما تغیر علیه الحال اشرنا علیه بالسکوت ففتح الشیخ ابو عثمان عینیه وقال لم لا یقول علی شیئا فقلت لبعض الحاضرین سلوه وقولوا له علام یسمع المستمع فاذ احتشمه فی هذه الحالة فسئل فقال انما یسمع من حیث یسمع ودر نفحات منقولست که شیخ الاسلام گفت که ابو الحسین کوتا شانی مرا گفت که ابو عثمان مغربی گفت که امروز که من از دنیا بروم فرشتگان خاک بر سر کنند ابو الحسین گفت که چون وی برفت من حاضر بودم در بیت کس کس را ندیدند از بسیاری گرد و نیز در ان کتابست که سالها در مکه مجاورت کرده و آنجا سید الوقت و یگانه مشایخ بود و انجا واقعه افتاد و بنیشابور آمد و در نیشابور برفت در بادر در سنه ثلث و سبعین و ثلثمائه و قبر وی در نیشابور است بپهلوی ابو عثمان حیری و ابو عثمان خیبی هر سه بپهلوی یکدیگرند رحمة الله علیهم خلاصه فوت آنجناب یعنی ابو عثمان مغربی در روزگار العزیز بالله الخلیفه العلوی و الطائع لله العباسی بوده و در سال ارتحال آن قدوه ارباب حال مؤید الدوله ابو منصور بویه بن رکن الدوله بجرجان وفات یافت و فخر الدوله بنیشابور بود و برأی عالی الصاحب اسمعیل بن عباد فخر الدوله از نیشابور بجرجان آمد و بر سریر سلطنت جلوس فرمود و جناب صاحب مسند وزارت باصرار فخر الدوله متکی بود جسمی بلا تضجرن للفراق فذلک اضحت تخربها سل الله و تجرنه فقیح بها بان لا بقاء لا و بابها ای قوت روح و راحت دل من زنهار مکن در این غم آباد وطن گویند بزبان حال هر خانه که هست تاریخ منشین که زود خواهی رفتن وازجمله معاصرین جناب ابو عثمان مغربی شیخ ابو الحسین محمد بن احمد بن اسماعیل بن عنبس بن اسماعیل الواعظ البغدادی المعروف بابن سمعون قال ابن خلکان وکان وحید دهره و ان لجماعة من جلة المشایخ منهم الشیخ ابو بکر الشبلی و انظاره ومن کلامه مادواه الصاحب ابو القاسم اسماعیل بن عباد قال سمعت ابن سمعون یوما وهو علی الکرسی فی مجلس الوعظ یقول سبحان من انطق باللحم وبصر بالشحم واسمع بالعظم اشارة الی اللسان والعین والاذن وعنبس بفتح العین المهملة و سکون النون وفتح الباء الموحدة وبعدها سین مهملة وهو فی الاصل اسم الاسد وبه سمی الرجل وهو فنعل من العبوس والنون زائدة و در تاریخ یافعی مذکوراست که وی را لقب الناطق بالحکمة بود و از مشایخ بغداد است و شیخ ابو بکر اصفهانی خادم شبلی گوید روز جمعه در مسجد جامع پیش شیخ شبلی نشسته بودم ابو الحسین سمعون کودک بود در آمد کلاهی در غایت تکلف بر سر نهاده بود ما بکذشت و سلام نکرد و شبلی از پس او نگریست و نظر کرد گفت یا ابا بکر میدانی که خدا برا درا بن کودک چه چیزهاست و توفی ابن سمعون سنة سبع و ثمانین و ثلثمائة و در نفحاتست که چون وفات کرد در خانه خودش دفن کردند بعد از سی و نه سال خواستند بگورستان نقل کنند کفن تازه و نو بود رحمة الله علیه

تکمله و توضیح بعضی در ذکر شجره خود نسبت خرقه شیخ ابو عثمان را با بو عمرو زجاجی رسانیده اند چنانکه در ذکر احوال جناب معروف نقل شد از کتاب تجلی و نیز در کتاب اصول الفصول سید حاجی نظام الدین اسید که از اجله بزرگان و مشایخ جناب سید نعمة الله است نقل نموده اند که در آخر شرح اربعین سید احمد ذکر شجره علیه خود را چنین نموده اند انی لبست خرقة الفقر من ید قدوة العابدین و اسوة الطالبین فرید عصره و وحید دهره نور الحق والدین نعمة الله بن عبد الله الحسینی و هو من الشیخ الامام العلامة الولی ابی السعادات عفیف الحق والدین ابی الرحمن عبد الله بن اسعد الیافعی المکی الیمنی و هو من الشیخ صالح البربری و هو من الشیخ کمال الدین الکوفی و هو من الشیخ ابو الفتوح السعید و هو من الشیخ ابی مدین المغربی و هو من الشیخ ابو سعود الاندلسی و هو من الشیخ ابی البرکات و هو من الشیخ ابی الفضل البغدادی و هو من الشیخ الامام احمد الغزالی الطوسی و هو من الشیخ ابی بکر النساج و هو من الشیخ ابی القاسم الکرکانی الطوسی و هو من الشیخ ابی عثمان المغربی و هو من الشیخ ابی عمرو الزجاجی و هو من سید الطائفة جنید الی آخرها و این قول منافی نیست با کلمات اکثر که جملگی ابو عثمان را خلیفه ابو علی کاتب نوشته اند زیرا که با ابو عمرو صحبت داشته اند و از هر دو مجاز بوده اند چنانکه در بستان السیاحه مذکوراست باین عبارت که گویا بخدمت هر دو بزرگوار رسیده است و از دست هر دو خرقه پوشیده باشد انتهی و تحقیق آنستکه جناب ابو عثمان بواسطه طول عمر غالب ارکان و مشایخ شیخ جنید را ملاقات نموده اند و مجاز فی الجمله بوده اند با بی عمرو زجاج بیشتر از همه مصاحبت نموده چنانکه در تذکره شیخ فرید الدین عطار نقل شد که ابو عمرو فرموده عمر خدمت ابو عثمان کردیم و از او صبر نتوانستم کردن الخ و اما خرقه ارادت و اجازه طریقت حکمت کلیت و سیدی با علی مدارج سعادت و قطبیت را از جانب شیخ ابو علی کاتب یافته اند و ابو عمرو زجاج پیشتر از ابو علی کاتب

ارتحال نموده اند و انا ان شاء الله بهم لاحقون ابتدا از این ترجمه جناب شیخ ابو القاسم کرکانی رحمة الله علیه مذکور میکردد
پیشوای ارباب حقایق و معانی و قطب سالکان بیدای حضرت سبحانی شیخ ابو القاسم علی الجرجانی الطوسی قدس سره القدوسی
شیخ حسین بن الحسن در مقدمات کتاب جواهر الاسرار و زواهر الانوار در شرح مثنوی مولینا جلال الدین رومی مینویسد شیخ
ابو القاسم کرکانی قدس سره در جمیع علوم صاحب کمال بوده و در طریق عشق پروانه شمع جمال و آشفته سطوات جلال و آتمش رق
آفتاب تجلیات مرید ابو عثمان مغربی بود نقلست که از او پرسیدند که سالک در تحت جریان احکام قضا رضا ورزد یا دست در
دامن دعا زند فرمود که اگر رضا و دعا را محل یکی بودی منافات ثابت شدی اما محل رضا جنانست و محل دعا لسانست پس سالک در
جریان احکام قضا بدل راضی باشد و بزبان داعی کفتند چون دل راضی است فایده دعا چیست فرمود اظهار عجز و نیاز در حضرت
بی نیاز چاره ساز و از حال خود خبر دادکه اکر مامور نبودمی از غلبه سلطان رضا زبان بدعا نکشادمی با وجود ماموری چند سالست که
از دعا عاجزم و در تعیین مطلوب حیرانم زیرا که اکر از او خواهم بی حرمتی است کفتند چرا معرفت او از او نمیخواهی کفت غیرتش نمیکذارد
که من او را شناسم چه من نمیخواهم که او را غیر شناسد تا من غیر او باشم لاجرم معرفت نخواهم خواست باز عشق چون در بزند انکر دلم
میکند و در دعا کردن رخصت میدهد و میکوید اکر دیدار خواهی ببینند او است و اکر او را خواهی خواهنده او است خواجه ابو
الوفا راست رباعی ای آنکه تو ئی حیوة جان و جانم از وصف تو کرچه عاجز و حیرانم بینائی چشم من تو ئی میبینم دانائی عقل
من تو ئی میدانم لاجرم اکر موسی کفت ارنی انظر الیک من میکویم ارنی ننظر الیک مصراع در عشق چنین بو العجبیها باشد
والله المستعان مولانا عبد الرحمن جامی در اول نفحات میکوید شیخ بزرکوار شیخ ابو القاسم کرکانی طوسی ذکر سلسله مشایخ حضرت
ابو الجناب نجم الدین کبری باو میپیوندد از طبقه شیخ ابو سعید ابو الخیر و شیخ ابو الحسن خرقانی اند در ابتدای ذکر این بوده که علی
الدوام کفتی اویس اویس و نیز در ذکر حالات شیخ آورده که وی در وقت خود بی نظیر بود و در زمان خود بی بدیل نسبت وی به
واسطه کر شیخ ابو عثمان مغربی و شیخ ابو علی کاتب و شیخ ابو علی رودباری بسید الطایفه جنید میرسد و برا خالیتی قوی بود چنانکه
همه روی بدرکاه او بوده است و در کشف واقعه مریدان آیتی بود ظاهر صاحب کشف المحجوب کوید وقتی مرا واقعه افتاد و طریق حل
آن بر من دشوار شد قصد شیخ ابو القاسم کرکانی کردم و براد در مسجد یافتم که در سرای وی تنها بود و واقعه مرا بر ستونی بعینها میکفت
من تا پرسیده جواب خود یافتم کفتم ایها الشیخ این واقعه منست کفت ای پسر خدای تعالی این ستون را در این ساعت با من ناطق کرد تا از من
این سوال کرد و نیز صاحب کشف المحجوب کوید که از شیخ المشایخ ابو القاسم کرکانی قدس الله سره پرسیدم که درویش را کمتر چه چیز
باید کفت سه چیز باید و کمتر از سه چیز نشاید یکی باید که پاره راست بداند دوخت و دیکری سخنی راست بداند کفت و شنود و دیکری
پای راست بر زمین بداند زد کروهی از درویشان با من حاضر بودند که این سخن بکفت چون بمنزل خود باز آمدیم کفتیم بیائید تا هر
کسی در این سخن چیزی بکوئیم هر یکی چیزی کفتند و چون نوبت بمن آمد کفتم پاره راست دوختن آن بود که بفقر دوزند نه بزینت
چون رقعه بفقر دوزی اکر ناراست دوزی راست باشد و سخن راست آن باشد که بحال کوید و شنود نه بمنیت بحق وجد در آن تصرف
کنند نه بهزل و بروند کانی مر آن را فهم کنند نه بعقل و پای راست بر زمین زدن آن بود که بوجد بر زمین زنند نه بلهو و این سخن را بعینه
پیش آن بزرک نقل کردند کفت اصاب علی جبره الله تعالی انتهی و نیز در نفحاتست که روزی شیخ ابو سعید و شیخ ابو القاسم قدس الله سرهما
در طوس بر بام نشسته بودند بر یک تخت و جمعی درویشان پیش ایشان ایستاده بر دل درویشی کذشت که آیا منزلت این دو بزرکوار
چیست شیخ ابو سعید روی بآن درویش کرد و کفت هر که خواهد که دو پادشاه را با هم ببیند در یک وقت بر یک جای و بر یک تخت کو در نکر
اندر ویش چون بشنید در آن هر دو بزرک نکریستن کرد حق تعالی حجاب از پیش چشم وی برداشت تا صدق سخن شیخ بر دل وی کشف کشت
و بزرکواری ایشان بدید پس بدلش بکذشت که آیا خداوند تبارک و تعالی را امروز در زمین هیچ بنده هست که بزرکوارتر از این
هر دو کس باشد شیخ ابو سعید روی بآن درویش کرد و کفت مختصر ملکی بود که هر روز در آن ملک چون ابو سعید و ابو القاسم هفتاد
هزار فرا رسد و هفتاد هزار برود و عارف ربانی عین القضات همدانی حکایت کند که از خواجه احمد غزالی شنیدم که کفت هرکز
شیخ ابو القاسم کرکانی نکفتی ابلیس چون نام او بردی کفتی که خواجه خواجکان و سرور مهجوران چون این حکایت با شیخ برکت قدس سره
کفتم کفت سرور مهجوران بر است اما خواجه خواجکان حمد الله مستوفی صاحب تاریخ کزیده آورده است که شیخ ابو القاسم کرکانی معاصر
سلطان محمود غزنوی بود بوقت وفات فردوسی در کورستان مسلمانان دفن او را منع کرد که او مادح کافران بوده و پیغمبر فرموده
که من تشبه بقوم فهو منهم همانشب او فردوسی را در خواب که حلهای در خشان پوشیده متعجب شد فردوسی او را کفت خدا بتعالی

بر من رحمت کرد و کفت اکر مردود کرکانی کشتی مقبول منی بدین شعر که در توحید من کفتی جهان را بلندی و پستی تو ئی ندانم چه هر چه
هستی تو ئی دولتشاه در تذکره با اندک تفاوتی نیز این حکایت را آورده است و وفات فردوسی را در شهور سنه احدی عشر و اربعما
نوشته و قبر او در طوس متعین و زوار زائدان مرقد النجات و نام فردوسی حسن بن اسحق بن شرفشاه مذکور نموده و میکوید بعضی
سخن ابن شرفشاه تخلص میکند و در تاریخ حبیب السیر مسطور است که فردوسی ابو القاسم حسن بن علی الطوسی و در تاریخ کزیده ...
نموده که وفاتش در سنه چهارصد و شانزده بوده و وفات سلطان محمود غزنوی چنانکه در مرآة الجنان یافعی و حبیب السیر مذکور است
در سال چهارصد و بیست و یک بوده تشبیه از جناب شیخ ابو القاسم علی کرکانی جماعتی بکمال رسیده اند و در ویش
کسب شده یکی شیخ ابو بکر نساج که از مشایخ سلسله علیه نعمة اللهیه است و یکی دیکر شیخ ابو علی فضل بن محمد فارمدی
و وی شیخ خواجه یوسف همدانی مصنف کتاب رتبة الحیوة و منازل السایرین پیر هرو برا شارح است و نام این شرح را منازل السالکین نهاده و از
وی شیخ ابو الحسن بستی و از وی شیخ جمال الدین محمد جوینی و حکیم سنائی علیه الرحمه و خواجه عبد الخالق غجدوانی بخدمت شیخ
یوسف نیز فیض یاب کشته اند و تفصیل این اجمال در وصل جناب معروف کذشت و حجة الاسلام زین الدین محمد بن محمد بن محمد
طاوس احمد الغزالی الطوسی انتساب وی در تصوف بشیخ ابو علی فارمدی است و از وی روایت نموده چنانکه کفته لقد سمعت الشیخ ابا علی
الفارمدی قدس الله تعالی سره عن شیخه ابی القاسم الکرکانی قدس الله روحه انه قال ان الاسماء التسعة و التسعین تصیر اوصافا
للعبد السالک و هو بعد فی السلوک غیر واصل و شرح این کلام در فرحة خواهد شد خلاصه ترجمه اش آنکه اسماء نود و نه کانه حق که و لله
الاسماء الحسنی فادعوه بها از برای بنده سالک میکردد وصف او و با این وصف هنوز در سلوک بمقام وصول نرسیده است
و در نفحات مذکور است که ابو علی فارمدی شیخ شیوخ خراسان بوده در وقت خود و متفرد بود بطریقت خاصه خود و در تذکره
موعظت شاکرد امام ابو القاسم قشیری است انتساب وی در تصوف بدو طرفست یکی بشیخ بزرکوار ابو القاسم کرکانی طوسی دیکر
بشیخ بزرکوار ابو الحسن خرقانی که پیشوای مشایخ و قطب زمان خویش بوده است شیخ ابو علی فارمدی کفته است که در ابتدای
جوانی در نیشابور بطلب علم مشغول بودم شنیدم که شیخ ابو سعید ابو الخیر از میهنه آمده است و مجلس میکند من برفتم تا وی را
ببینم چون چشم من بر جمال وی افتاد عاشق وی کشتم و محبت این طایفه در دل من بیشتر شد یکروز در مدرسه در خانه خود نشسته
بودم آرزوی دیدار شیخ در دلم پدید آمد و وقت آن بود که شیخ بیرون آید خواستم که صبر کنم نتوانستم برخاستم و بیرون آمدم چون
بسر چهار سوق رسیدم شیخ را دیدم با جمعی انبوه میرفت من هم بر اثر ایشان میرفتم بیخودانه تا شیخ بجائی در رفت و جمع هم در رفتند
من نیز در رفتم و در کوشه شدم چنانکه شیخ مرا نمیدید چون بسماع مشغول شدند شیخ را وقت خوش کشت و وجد بر وی ظاهر شد و
جامه شق کرد و چون فارغ شدند از سماع شیخ جامه بیرون کرد و پیش وی پاره میکردند شیخ یک آستین و تیریز نیم جدا کرد و بنهاد
و آواز داد که ای ابو علی طوسی کجائی جواب ندادم کفتم مرا نمیبیند و نمیداند مکر از مریدان شیخ کسی ابو علی طوسی نام دارد شیخ
دیکر آواز داد جواب ندادم سیم بار آواز داد جمع کفتند مکر شیخ ترا میخواند برخاستم و پیش آمدم شیخ آن تیریز و آستین بمن داد
و کفت تو ما را چون این آستین و تیریزی آنجامه را بستدم و خدمت کردم و جای عزیز نهادم و پیوسته بخدمت شیخ میامدم و مرا در
خدمت شیخ بسیار فایده و روشنائی پدید آمد و حالها دوی نمود و چون شیخ از نیشابور برفت من پیش استاد ابو القاسم قشیری
آمدم و حالی که پیدا میامد باوی میکفتم و او میکفت برو ای پسر و بعلم آموختن مشغول باش و هر روز آن روشنائی زیادت میبود
و سه سال دیکر بتحصیل مشغول بودم تا یکروز قلم از محبره بر کشیدم سفید برامد برخاستم و پیش امام رفتم و حال با وی کفتم استاد
امام کفت چون علم از تو دست برداشت تو نیز دست از وی بدار و بکار رو باش و بمعامله مشغول کرد و برفتم و رختها از مدرسه بخانقاه
آوردم و بخدمت استاد امام مشغول شدم روزی استاد امام در کرمابه رفته بود تنها و من برفتم و دلوی چند از آب کرمابه بر ریختم چون
استاد برآمد و نماز بکذارد کفت این که بود که آب در کرمابه ریخت من با خود کفتم که بی خردی کردم خاموش بودم دیکر بار هم کفت
جواب ندادم چون سه بار کفت کفتم من بودم استاد کفت ای ابو علی هر چه ابو القاسم در هفتاد سال نیافت تو بیک دلو آب یافتی
پس مدتی بمجاهده پیش امام بنشستم یکروز حالتی بر من در آمد کم کردد در آن حالت کم شدم آن واقعه با استاد امام بکفتم کفت ای ابو علی
مرا از این مقام تا این جا فراتر نیست هر چه از این فراتر بود راه فرا آن ندانم من با خود اندیشه کردم که مرا پیری باید که مرا از این مقام
فراتر بردی و آن حالت زیادت میشد و من نام شیخ ابو القاسم کرکانی شنیده بودم روی بطوس نهادم جایگاه وی نمیدانستم چون بشهر
رسیدم جای او را پرسیدم نشان دادند برفتم با جمعی از مریدان خویش در مسجد نشسته بود و من دو رکعت تحیت مسجد بکذاردم

در پیش وی در آمدم وی سر در پیش داشت سر برآورد و گفت یا ابا علی تا چه داری من سلام بگفتم و بنشستم و اقتضای خویش بگفتم شیخ ابوالقاسم گفت در ابتداء تصادف بادهنوز بد دیده بود بدانستم اما اکر توبه بایستی بد دیده بزرک دستی من با خود گفتم پیر من اینست پیش او مدتی کرهم و بعد از انکه مرا مدتی دراز بانواع ریاضت و مجاهدت فرموده بود بدین اقبال کرد و عقد مجلس فرمود و فرزند خویش را بحکم من کرد و هم خواجه ابو علی فارمدی کوید پیش از انکه شیخ ابوالقاسم عقد مجلس فرماید شیخ ابو سعید از میهنه بطوس آمده بود بجد مدتی به فتم کفت ای ابو علی زود باشد که ترا چون طوطیان در سخن آرند بسی بر نیامد که شیخ ابوالقاسم مرا عقد مجلس فرمود و سخن بر من کشاده کشت واز معاصرین الجناب ابو عبد الرحمن محمد الحسین بن محمد بن موسی السلمی الصوفی النیسابوری صاحب کتاب طبقات الصوفیه واستاد ابو علی الحسن بن علی الدقاق النیسابوری الصوفی شیخ ابوالقاسم قشیری صاحب الرساله واز علماء اعلام سید مرتضی علم الهدی و برادر وی سید رضی و والد ابن دو بزرکوار سید ابو احمد الموسوی و شیخ المشایخ مفید المعروف بابن المعلم و شیخ ابو جعفر الطوسی رضوان الله علیهم واز عرفای شعرا حکیم ناصر خسرو علوی و هو ناصر بن خسرو بن حارث بن عیسی بن حسن بن محمد بن موسی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام است هشتم پدر او امام هشتم است و حیات در تذکره دولتشاه هست اصل وی از اصفهان بوده و بخدمت شیخ ابو الحسن خرقانی رسیده و تخلص حجت میکند و وفات حکیم در شهور احدی وثلثین واربعمائه بوده و قبر منورش در دره بمکان از اعمال بدخشان است و با حکیم ابو علی سینا صحبت داشته انتهی ملخصا و در تاریخ کزیده مسطور است که ناصر خسرو در مذهب شیعه غلوی عظیم داشت و انکروه او را حجت خوانند و او سرخی حکیم بود و معاصر مستنصر فاطمی قریب صد سال عمر داشت و ولادتش در سنه ثمان وخمسین وثلثمائه و اشعار بالا دست دارد اما از تعصب خالی نبود و دو ثنائی نامه از منظومات اوست انتهی و در حبیب السیر نیز ولادت او را در همان سنه که از کزیده نقل شد نوشته و در ریاض العارفین مذکور است که یکصد و چهل سال عمر یافته و با شیخ الرئیس مواخاة داشته و با ابو نصر فارابی مباحثه افراشته و در سنه چهارصد سی و چهار بعالم باقی شتافت انتهی مختصرا (راقم کوید) اکر در تواریخ مذکوره بتامل نظر کنند معلوم میشود که بی تامل نبشته اند زیرا که از کامل التواریخ و حبیب السیر در معاصرین جناب شیخ جنید کذشت وفات حکیم ابو نصر فارابی در سال سیصد و سی و نه یا چهل و سه بوده با انکه ولادت ناصر خسرو چنانکه در کتاب حبیب السیر و کزیده است که در سال سیصد و پنجاه و هشت بوده دیکر ملاقات ناصر و فارابی چکونه امکان ذکر شده باشد و همچنین وفات حکیم ناصر خسرو اکر چنانست که در ریاض و تذکره دولتشاه مذکور شده است و ولادت وی چنانست که کزیده نوشته چکونه عمر وی قریب یکصد یا یکصد و چهل بوده و اما انچه در رساله که منسوب بناصر است و تمام از رساله در کتاب ریاض السیاحه مذکور است تصریح نموده که با فارابی مباحثه نمودم والحال سال عمر من به یکصد و چهل رسیده و دیکر تاریخ ولادت خود را در آن رساله بیان ننموده و برادر او ابو سعید که وصی او و راوی این رساله است سال وفات او را ننوشته والله العالم و چون تفصیل حالات و اسامی کتب و کذارش و سیاحت خود را در ان رساله بیان فرموده همین مختصر از ترجمه اش اکتفا مینماید و از اشعار حکمت اثار انچه در حبیب السیر از رساله سفرنامه وی حکایت نموده اختصار میشود

قطعه

همچو من از بلغار نیافت کرمادام همی باید کشید
کنه بلغار بار نیز هم نیست بکویم کر تو بتوانی شنید
خدایا این بلا و فتنه از تست ولیکن کس نمیارد چخید
همی ارند ترکان از بلغار زهیر پرده کردن دکشید
لب و دندان آن خوبان چون ماه بدین خوبی نبایست آفرید
که از عشق لب و دندان ایشان بدندان لب همی باید کزید

و نیز از حکمای فرزانه که معاصر صاحب عنوانست شیخ الرئیس ابو علی الحسین بن عبد الله بن سینا پدر وی بلخیست و ولادت شیخ الرئیس در رمضان بخارا اتفاق افتاده در ماه صفر سال سیصد و هفتاد در هیجده سالکی از تحصیل فارغ شد و در بیست و دو سالکی پدرش وفات نمود و چندی با امیر نوح بن نصر سامانی در خراسان بود و بکتب خانه وی در آمده اطلاع بر علوم اوایل یافته و چندی بطوس و جرجان و ابیورد و اخر الامر بری و همدان و اصفهان رفته و بوزارت اشتغال مینمود و در یوم الجمعه الاولی من رمضان المبارک سال چهارصد و بیست و هشت انتقال بدار الموت نمود و اقوال دیکر نیز کفته اند وانچه مذکور شد موافق بحر الجواهر تالیف محمد بن یوسف طبیب هروی است والله اعلم و در کامل ابن اثیر وفات شیخ را باصفهان نوشته و ابن خلکان بهمدان مرقوم داشته و ابن ظاهر تر است و راقم هنکامیکه در همدان میبود مکرر با قبر وی اکر در کنار رود خانه ایست که از وسط شهر میکذرد زیارت نموده بقعه مختصری دارد و در مقابل آن بقعه بقعه مختصر دیکر است که انرا به شیخ ابو سعید نامی و بعضی چون اطلاع نداشتند پنداشتند که مزار فیض اثار شیخ ابو سعید ابو الخیر است و نه چنین است بلکه اینکه در همدانست شیخ ابو سعید دیکر است و وی معاصر شیخ الرئیس بوده چنانکه در

حبیب السیر کوید هنکامیکه شیخ در همدان بوزارت شمس الدوله ابن فخر الدوله اشتغال داشت و آشوبی در میان دیلمیان افتاد بعضی از لشکریان سرای شیخ را غارت کردند و قصد قتل الجناب نمودند شیخ از ایشان کریخته چهل روز در خانه شیخ ابو سعید نامی متواری کشت الی اخر و ممکن است که این مزار قاضی شیخ عبد هروی باشد چنانکه در حبیب السیر در ذکر احوال اکابر در زمان ابتدای دولت در سنه ست و عشرین و خمسمائه در دار السلطنه همدان تا سنی شرق و غرب ابو سعید هروی در همدان بدست محمد دانی و عمر دامغانی بقتل رسید، و شیخ الرئیس را مشرب مذبذبی در صوفیه بوده و با مشایخ ایشان صحبت نموده و عقاید حقه ایشان را داشته و بعنوان تصنیف او زاد داین اوراق ایراد مینماید قال فی الاشارات النمط التاسع فی مقامات العارفین وقال المحقق الطوسی قدس سره القدسی فی شرح هذا العنوان نقلا عن شارح الرازی ان هذا الباب اجل ما فی هذا الکتاب فانه رتب فیه علوم الصوفیه ترتیبا ما سبقه الیه من قبله ولا لحقه من بعده انتهی قال الشیخ بعد هذا العنوان **تنبیه** ان للعارفین مقامات و درجات یخصون بها دون غیرهم فکانهم وهم فی جلابیب من ابدانهم قد نضوها وتجردوا عنها الی عالم القدس ولهم امور خفیة فیهم وامور ظاهرة عنهم یستنکرها من ینکرها ویستکبرها من یعرفها ونحن نقصها علیک قال المحقق فی شرحه تلک العبارات ان نفوسهم الکاملة وان کانت فی ظاهر الحال ملتحفة بجلابیب الابدان لکنها کانت قد خلعت تلک الجلابیب متجردة عن جمیع الشوائب المادیة وخلصت الی عالم القدس متصلة بتلک الذوات الکاملة البریة من النقصان والشر ولهم امور خفیة فیهم هی مثل مشاهداتهم لما تعجز عن ادراکه الاوهام وتکل عن بیانه الالسنة وابتهاجاتهم بما لا عین رأت ولا اذن سمعت وهو المراد من قوله عز من قائل فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین وامور ظاهرة عنهم هی آثار وکمال واکمال یظهر من اقوالهم وافعالهم وابانة تخصهم التی من جملتها ما یعرف بالمعجزات والکرامات وهی امور یستنکرها من ینکرها ای لا یسکن الیها قلب من لا یعرفها ویستکبرها من یعرفها ای یستعظمها من یقف علیها ویعرفها قال الشیخ واذا قرع سمعک فیما یقرعه وسرد علیک فیما تسمعه قصة لسلامان وابسال فاعلم ان سلامان مثل ضرب لک وان ابسال مثل ضرب لدرجتک فی العرفان ان کنت من اهله ثم حل الرمز ان اطقت انتهی کلامه ومن اراد حلها فلیراجع شرح الاشارات للمحقق وسلامان وابسال اسمان لرجلین کانا اخوین وقال فی هذا الباب ایضا العارف یرید الحق الاول لا لشیء غیره ولا یؤثر شیئا علی عرفانه وتعبده له فقط ولانه مستحق للعبادة ولانها نسبة شریفة الیه لا لرغبة او رهبة وان کانتا فیکون المرغوب فیه او المرهوب منه هو الداعی وفیه المطلوب ویکون الحق لیس الغایة بل الواسطة الی شیء غیره هو الغایة وهو المطلوب دونه وقال فی هذا الباب ایضا العارف هش بش بسام یبجل الصغیر من تواضعه کما یبجل الکبیر وینبسط من الخامل مثل ما ینبسط من النبیه وکیف لا یهش وهو فرحان بالحق وبکل شیء فانه یری فیه الحق وکیف لا یستوی والجمیع عنده سواسیة اهل الرحمة قد شغلوا بالباطل قال المحقق قدس سره یقال رجل هش بش ای طلق الوجه طیب وبسام ای کثیر التبسم والتبسم المشهور ویقابله العبوس وسواسیة علی وزن ثمانیة ای اشباه وهی القریبة الاشتقاق من لفظ سواء ووزنه فعافلة او ما یشبهها ولیست علی قیاس ومعنی الفصل ان هذان الوصفان اعنی الهشاشة العامة وتسویة الخلق فی النظر اثران لخلق واحد یسمی بالرضا وهو خلق لا یبقی لصاحبه انکار الی شیء ولا خوف من هجوم شیء ولا حزن علی فوات شیء والیه اشار عز من قائل ورضوان من الله اکبر ومنه یبتنی تادیب قولهم خازن الجنة ملک اسمه رضوان انتهی کلامه رفع فی الخلد مقامه وقال فی شرح هذا الکلام الفخر الرازی رجل هش بش ای خولتین وقال للجمیع هم سواسیة کثمانیة ای اشباه والمعنی ان العارف یکون هشا مع کل احد اما کونه هشا فلانه عالم بالحق والفرح بالحق دائم بدوام العلم به فلا جرم کان هش ابدا سواء کانت الاحوال العاجلة موجبة للفرح او للترح واما عموم کونه هشا فلانه لا ینظر الی من سوی الله من حیث انه حی یظهر التفاوت بل انما ینظر الی الکل من حیث انتسابهم الی الله تعالی والکل سواسیة فی ذلک فلا جرم کان متواضعا مع الکل حکی ان شخصین من هذه الطائفة هبنا رباطین للمسافرین وجلسا هناک للخدمة فسأل احدهما الاخر عن غرضه فقال غرضی ان احلی اصطاد کرکیا فقال الاخر لکنی لا اصطاد الکرکی وهذا دلیل علی ان الاول کان بعد فی مقام الترقی والصعود من الخلق الی الخالق والاخر فی مقام الرضا والنزول من الخالق الی الخلق انتهی قال الشیخ فی الاشارات النمط العاشر فی اسرار الایات (اشارة) اذا بلغک ان عارفا امسک عن القوت المرزوء مدة غیر معتادة فاسجح بالتصدیق واعتبر ذلک من مذاهب الطبیعة المشهورة قال المحقق فی شرحها عارفا امسک ماله ای ما نقص وارزوء الشیء انتقص ومنه الرزیة انما وصف قوت العارف بکونه منقوصا لاقتصاره علی قلة المؤنة وقلة رغبته فی المشتهیات الحسیة والاسجاح حسن العفو ومنه قولهم ملکت فاسجح ویقال اذا سئلت فاسجح ای سهل الفاضل وارفق قال الشیخ اشارة اذا بلغک ان عارفا اطاق بقوته فعلا او تحریکا او حرکة یخرج عن وسع مثله فلا تتلقه بکل ذلک الاستنکار فلقد تجد الی سببه سبیلا فی اعتبارک مذاهب الطبیعة قال المحقق هذه خاصة اخری للعارف وادعی امکانها فی هذا الفصل

وسیجیئ بیانها فی فصل بعده قال الشیخ اشارة اذا بلغک ان عارفا حدث عن الغیب فاصاب ولا تعتقد بشری وند بر فصدق ولا یتعسرن علیک الایمان به فان لذلک فی مذاهب الطبیعة اسبابا معلومة قال المحقق هذه خاصة اخری اشرف من المذکورتین ادعاها فی هذا الفصل وسیبینها فی ستة عشر فصلا بعده وازجمله مشایخ بزرگ که شیخ الرئیس با وی صحبت نموده جناب شیخ ابو سعید فضل الله ابن ابی الخیر میهنه ایست وفاتش در سنه اربعین واربعمائه بوده هشتاد ونه سال وچهار ماه عمر داشته وسخنان ایشان با یکدیگر در دو کتب میداوله مسطور وعزیز واست ودراین اوراق اکتفا مینماید بصورت کتابی که شیخ ابو سعید بوی مرقوم داشته وجوابی که شیخ ابو علی نکاشته کما فی اواخر المجلد الخامس من کشکول شیخنا البهائی قدس سره کتب الشیخ ابو سعید بن ابی الخیر الی الشیخ الرئیس ابی علی زین ابنا ایها العالم وفقک الله لما ینبغی ودزقک من سعادة الابد ما تبتغی انی من الطریق المستقیم علی یقین الا ان اودیة الظنون علی الطریق السیحة متشعبة وانی من کل الطالب طریقه ولعل الله یفتح لی من باب حقیقة حاله بوسیلة تحقیقه وصدقه تصدیقه وانک بالعلم وفقته موسوم وبمذاکرة اهل هذا الطریق مرسوم فاسمعنی ما رزقت والیه وفقت واعلم ان التدبک بدایة الترهب ومن توهب فی آب هذا سهل بدا وعسران عد عدا والله ولی التوفیق فاجاب الشیخ الرئیس وصل خطابک ایدنا الله ماصنع الله لدیه وسبوغ نعمه علیه الاستمساک بعروته الوثقی والاعتصام بحبله المتین والضرب فی سبیله والتولیة شطر التقرب الیه والتوجه تلقاء وجهه نافضا عن نفسه غبرة هذه الحزبة رافضا همة الاهتمام بهذه القذرة اغزوار دواسر واصل وانفس طالع واکرم طارق فقراته وفهمه وتدبره وذکرته وحققته فی نفسه وقرته مبذات شکر الله واهب العقل ومفیض العدل وحمدته علی ما اولاه وسأله ان یوفقه فی اخراه واولاه وان یثبت قدمه علی ما توطاه ولا یلقبه لمنا تخطاه ویزیده الی هدایته هدایة والی درایته الحانا دراته انه الهادی المیسر والمدبر المقدر عنه یتشعب کل اثر والیه استند الحوادث والغیر وکذلک یقتضی الملکوت ویقتنی الجبروت وهو سر الله الاعظم یعلمه من یعلمه ویذهل عنه من لا یعصمه طوبی لمن قاده القدر الی نعرة السعداء وحادبه عن دنبة الاشقیاء واوذخر شرع البقاء من راس مال الفنا وما نزهة هذا العاقل فی دار یتشابه فیها عقبی مدرک ومفوت فی یتساوی ان عند حلول وقته موقته اد الیهما موجع ولذیذها مستشبع وصحتها اسر الازدیاد علی دون واعداد وسلامتها استمرار فاقة الی استمراء مذاقه ودوام حاجة الی مجاجة نعم والله ما المشغول بها الامشط وما المتصرف فیها الامخبط موزع البال الی آمال بأس ونقود واجنار واحیل حرکات شتی وعسیف طار تتری واین هو عن المهاجرة الی التوجه اعتداد النظام بالتفرید والخلوص من التشعب الی التراب وعن التذبذب الی التهذیب عن بادیها رسالی ابد یثنا وقرهناک اللذة حقا والحسن صدقا سلسال کلما سقیته علی الوری کان اهنی واشفی ورزنته کان الطمعة علی الشبع کان اغذی وامری تستیقظ الاری اباء وشبع استمتاع لاشبع استبشاع ونسئل الله تعالی ان یجلو من ابصارنا الغشاوة وعن قلوبنا القساوة وان یهدینا کما هداه ویرینا ما اتاه وان یحجز بیننا وبین هذه الغادة الغاشیة للبصر فی هیئة الباشة المغاسرة فی حلبة المباسرة المفاصلة فی معرض المواصلة وان یجعله اماما منا اثرا وقایدنا الی ما صار الیه سائرا انه ولی ذلک فاما ما التمس من تذکرة تردمنی وتبصرة تاتیه من قبلی وبیان یشفیه من کلامی فکبصیر استرشد عن مکفوف وسمیع استخبر من موقور السمع عن خبر فهل لمثلی ان یخاطبه بموعظة حسنة ومثل صالح امرشد وصواب فی طریق استنه منقذ والی غرضه الحق امه منفذ ومع ذلک فلیکن الله تعالی اول فکره واخره وباطن اعتباره وظاهره ولیکن عین نفسه مکحولة بالنظر الیه وقدمها موقوفة علی المثول بین یدیه مسافرا بعقله فی الملکوت الاعلی وما فیه من ایات ربه الکبری فاذا انحط الی قراره فلیرالله فی اثاره فانه باطن ظاهر تجلی لکل شیء ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد فاذا صارت هذه الحال ملکة وهذه الحصلة وتیرة انطبع فی فصه نقش الملکوت وتجلی له مرآة قدس اللاهوت فالف الانس الاعلی وذاق اللذة القصوی واخذ عن نفسه الی من هو بها اولی فاضت علیه السکینة وحفت به الطمانینة واطلع علی العالم الادنی اطلاع راحم لاهله مستوهن بحیله مستخف لثقله ولیعلم ان افضل الحرکات الصلوة وافضل السکنات الصیام وارفع البر الصدقة وازکی السیر الاحتمال وابطل السعی الریاء ولن تخلص النفس عن البدن ما التفت الیه قیل وقال ومناقشة وجدال وخیر العمل ما صدر عن مقام نیة وخیر النیة ما ینفرج عن جناب علم والحکمة ام الفضائل ومعرفة الله اول الاوائل الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه اقول قولی هذا واستغفر الله واستهدیه واتوب الیه واستکفیه واسئله ان یقربنی الیه انه سمیع مجیب ودر رساله عشقیه مینوماید عشق مختص بنوع انسان نمیباشد بلکه ساری وجاری در جمیع موجودات است از فلکیات وعنصریات وموالید ثلاث که معادن ونبات وحیوان باشد الی ان قال حتی ان ارباب الریاضی قالوا فی الاعداد المتحابة واستدلوا ذلک علی اقلیدس قالوا فان ذلک لم یذکره مثالها المائتان وعشرون عدد زائد اجزائه اکثر منه اذا اجتمعت

وبین لی ما علیه نفقته

کانت اربعة وثمانین ومائتین بغیر زیادة ولا نقصان والمائتان واربعة وثمانون عدد ناقص اجزائه اقل منه واذا اجمعت کانت جملتها مائتین وعشرین فلکل من العددین المتحابین اجزاء مثل الآخر فالمائتان والعشرون لها نصف وربع وخمس وعشر ونصف عشر وجزء من احد عشر وجزء من اثنین وعشرین وجزء من اربعة واربعین وجزء من خمسة وخمسین وجزء من مائة وعشر وجزء من مائتین وعشرین وجملة ذلک من الاجزاء البسیطة الصحیحة مائتان واربع وثمانون والمائتان والاربعة والثمانون لها الا نصف وربع وجزء من احد وسبعین وجزء من مائة واثنین واربعین وجزء من مائتین واربعة وثمانین فذلک مائتان وعشرون فقد ظهر بهذا المثال تحاب العددین واصحاب العدد یزعمون ان ذلک خاصیة عجیبة فی المحبة مجرب (راقم کوید) در این عصر بقواعد طبیعی وریاضی مبرهن که جمیع اجسام ارضیه واجرام فلکیه بر نسبت قدر جواهر خویش جاذب ومجذوب همدیکرند واهل کشف باشاره اینمطلب را معین فرموده اند چنانچه عارف رومی قدس سره القیومی در دفتر ششم در قصه ملاقات عاشق با صدر جهان کوید حکمت حق در قضا ودر قدر کرده ما را عاشقان یکدکر جمله اجزای جهان زان حکم پیش جفت جفت وعاشقان جفت خویش هست هر جزئی زعالم جفت خواه راست همچون کهربا وبرک کاه آسمان کوید زمین را مرحبا با توام چون آهن وآهن ربا روز وشب ظاهر دو ضد ودشمنند لیک هر دو یک حقیقت میتنند هر یکی خواهان دیگر همچو خویش از پی تکمیل فعل وکار خویش وبر کتاب قانون شیخ ابو علی کتابها شرح نوشته اند ۱ بکر عز الدین رازی دیکری قطب الدین مصری ۳ افضل الدین محمد الجوینی ۴ ربیع الدین عبد العزیز بن عبد الجبار الجیلی ۵ علاء الدین بن ابی الحزم القرشی المعروف بابن النفیس ۶ یعقوب بن اسحق السامری الطبیب بمصر ۷ یعقوب بن اسحق الطبیب المسیحی المعروف بابن القف ۸ هبة الله الیهودی المصری ۹ المولی الفاضل مولانا قطب الدین العلامة الشیرازی کذا فی الکشکول وشیخ اشعار فارسی وعربی بسیار است وابن رباعی از افکار وی بتیمنا ذکر میشود تا باده عشق در قدح ریخته اند واندر پی عشق عاشق انگیخته اند درجان وروان بو علی مهر علی چون شیر وشکر بهم در آمیخته اند وقاضی نور الله در مجالس این رباعی را باین جناب منسوب داشته بر صفحه چهره ها خط لم یزلی معکوس نوشته است نام دو علی یک لام ودو عین با دو یای معکوس از حاجب وعین وانف با خط جلی ودر وقتی که وی را تکفیر میکردند این رباعی را فرموده کفر چو منی کزاف وآسان نبود محکمتر از ایمان من ایمان نبود در دهر چو من یکی وآنهم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود وازمورخین صوفیه ابو نعیم احمد ابن عبد الله الاصفهانی الصوفی امام یافعی او را تا ونود سال چهار صد سی نوشته ومیکوید کتاب حلیة الاولیا وکتاب تاریخ اصفهان از او است وکتاب الحلیة من احسن الکتب ولما طعن ابن جوزی در حق وی در این باب کفته من است در این اشعار لئن دقها اخبارا تها وضرائر وعین جمال فی خلافها وفی الحلی فالت الحسنا من ذم حاسد وصاحب حق من عداوة مبطل ودیکری ابو منصور الاصفهانی شیخ الصوفیه در زمانه روی عن الطبرانی وتوفی فی رمضان سنة ثمان عشر واربعمائة کذا فی تاریخ الیافعی

السراج الوهاج وقبلة المحتاج للسالکین منهاج وللعارفین تاج الشیخ ابوبکر بن عبد الله الطوسی النساج قدس سره صاحب مقامات علیه وخداوند درجات سنیه بوده ودر طلب مشاهده لحظه از مجاهده نمیاسوده وان فخر اسرار بهانی مرید شیخ ابو القاسم کرکانی بوده وبا ابوبکر دینوری نیز صحبت داشته ودر مراقبه وتوکل بسیار رسوخ داشته واز روی غیرت غیر حق را بخلوتخانه دل نمیکذاشته کویند در بدایت حال وابتدای طلب مجاهده بسیار کشید ومجاهده ومشاهده را نجامید بدرکاه خداوند تعالی بنالید بسرش ندا کردند که نساج تو بنده محتاج باد در طلب قناعت کن ترا با یافتن چه کار بیت انکس که بیافت دولتی یافت عظیم وانکس که نیافت درد نایافتن است وخواجه ابو الوفا کویا از این حال در این رباعی اشارتی نموده کفتم بخداوند جهان بار خدا آن تاکی بود این محنت وجان کندن کفتا چو تو بخود دریغ ما نشناسی تا جان داری همیشه جانی میکن بعد از این طریقه بهاز دانستی قد نشناختی لاجرم کفته اند اول حجاب عارف علم وعقل وخلوتست تا از سر این سه بر نخیزد رخش همت کی رمیدان طلب کردی نمیانکیزد وفرموده ذوات که تصوف آب تشنکی ننشاند وفکرت آتش کرمی نبخشد ودعوی طلب مطلب نرساند بیت تا از طلب یافت سی ما است راه نمی کن حدیث یافت طلب وانجان طلب وهم فرموده تا هستی موهوم سوخته نشود ودیده دل بنور غیرت از غیر او دوخته نشود خلوتخانه جان بشمع تجلیات جانان افروخته نکردد زیرا که تخم در زمین کاشته نکارند ونقش بر کاغذ نکاشته نکارند مثنوی مستمطلق کارساز نیستی است کارکاه هستکن جز نیست نیست بر نوشته هیچ بنویسد کسی یا نهالی کار داند در مغرس کاغذ اسپید نابنوشته باشد غیر نقش او ز دل بر میتراش تا شرف یابد تو از نون والقلم تا بکارد در تو تخم آن ذو الکرم وسخن او است که توکل آنست که منع وعطا جز از خدا نه بینی ویقین دانی که توکل بحقیقت صفت ابرهیم علیه السلام است که چون در آتش میانداختند جبرئیل ع کفت هیچ حاجت داری

وفات شیخ ابی احمد الاصفهانی

ذکر قطب هشتم شیخ ابوبکر نساج قدس سره

کفت تو نیز چون از خویش غایب بود و بحق حاضر بهر چه در نظرش نیامد اما چون مقام خلت داشت بوی حاجت آنکه امن هیا آمد
چنانکه تقدیم ظرف افاده این معنی میکند و ذکر هیچ حبیب سوخته محبوب بعدی کهتی لا بل اکون عبدا شکورا ناخوش و خوش بود
بر جان من جان فدای یار دل رنجان من عین القضاة همدانی در مصنفات خود آورده که شیخ بزرگوار احمد الغزالی کفت که شیخ من
یعنی ابو بکر نساج در مناجات کفت الهی ما الحکمة فی خلقی خداوندا در آفریدن من چه حکمت است جواب آمد الحکمة فی خلقک رؤیتی
فی مرآة روحک و محبتی فی قلبک یعنی حکمتش آنست که جمال خود در آینه روح تو بینم و محبت خود در دل تو افکنم وارتحال
آن قدوه ارباب حال ازین سرای پر ربع الزوال چنانچه در کتاب خزینة الاصفیا مسطور است در سال چهار صد و هشتاد و هفت بود
قطعه جو از دار فنا بو بکر نساج مقامی یافت اندر قرب محبوب چو سال ارتحال او بخواهی بکو قطب جهان بو بکر مطلوب
شیخ المشایخ مجد الدین ابو الفتوح احمد بن محمد بن محمد بن احمد الطوسی الغزالی اخو الامام ابی حامد محمد بن محمد بن احمد الغزالی
قال ابن خلکان کان واعظا ملیح الوعظ حسن المنظر صاحب کرامات و اشارات و کان من الفقهاء غیر انه مال الی الوعظ فغلب علیه و درس
بالمدرسة النظامیة نیابة عن اخیه ابی حامد لما ترک التدریس زهادة فیه و اختصر کتاب اخیه ابی حامد المسمی باحیاء علوم الدین فی مجلد
واحد و سماه لباب الاحیاء و له تصنیف آخر سماه الذخیرة فی علم البصیرة و طاف البلاد و خدم الصوفیة بنفسه و کان مائلا الی الانقطاع و العزلة
و ذکره ابن النجار فی تاریخ بغداد فقال کان قد قرأ القاری بحضرته یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم الآیة فقال شرفهم بیاء الاضافة الی
نفسه بقوله یا عبادی ثم انشد وهان علی اللوم فی جنب حبها وقول الاعادی انه لخلیع اصم اذا نودیت باسمی واننی اذا قیل لی یا عبدها
لسمیع قلت و مثل هذا قول بعضهم لا تدعنی الا بیا عبدها فانه اشرف اسمائی و توفی احمد بقزوین سنة عشرین و خمسمائة رحمه الله تعالی
والطوسی بضم الطاء المهملة و سکون الواو و السین المهملة نسبة الی طوس و هی ناحیة بخراسان تشتمل علی مدینتین یقال لاحدیهما طابران
بفتح الطاء المهملة و بعد الالف باء موحدة ثم راء مفتوحة و بعد الالف الثانیة نون و الاخری نوقان بفتح النون و سکون الواو و فتح القاف
و بعد الالف نون و لهما ما یزید علی الف قریة و الغزالی بفتح الغین المعجمة و تشدید الزای و بعد الالف لام هذه النسبة الی الغزال علی عادة
اهل خوارزم و جرجان فانهم ینسبون الی القصار القصاری و الی العطار العطاری و قیل ان الزای مخففة نسبة الی غزالة و هی قریة من
قری طوس و هو خلاف المشهور و لکن هکذا قاله السمعانی فی کتاب الانساب والله اعلم و قزوین بفتح القاف و سکون الزای و کسر الواو
و سکون الیاء المثناة من تحتها و بعدها نون و هی مدینة کبیرة فی عراق العجم عند قلاع الاسماعیلیة و ابو حامد الغزالی ولد فی سنة
خمسین و اربعمائة و قیل سنة احدی و خمسین و توفی یوم الاثنین رابع عشر جمادی الآخرة سنة خمس و خمسمائة بالطابران و دفن بظاهرها
و در نفحات مذکور است که شیخ احمد غزالی قدس سره از اصحاب ابو بکر نساج است تصنیفات و تالیفات معتبره و رسائل بی نظیر دارد
یکی از آنها رساله سوانح است که لمعات شیخ فخر الدین عراقی بر سنن آن واقع است چنانچه در دیباچه لمعات میکوید اما بعد این چند
کلمه در بیان مراتب عشق بر سنن سوانح بزبان وقت املا کرده میاید تا آینه معشوق نمای هر عاشق آید و یکی از فصول سوانح اینست
معشوق بهمه حال خود معشوق است پس استغنا صفت اوست و عاشق بهمه حال خود عاشق است پس افتقار صفت اوست و عاشق را
همیشه معشوق در باید پس افتقار همیشه صفت اوست و معشوق را هیچ چیز در نمی باید که خود را دارد لاجرم صفت او استغنا باشد
رباعی همواره تو دل ربوده معذوری غم هیچ نیازموده معذوری من بی تو هزار شب بخون در بودم تو بی تو شبی نبوده معذوری
و از سخنان اوست در سوانح عاشق را در ابتدا بانک و خروش و زاری بود که هنوز عشق ولایت تمام نکرفته است چون کار بکمال
رسید و ولایت بکیرد حال بی نیازی در باقی شود که آلودگی بپالودگی بدل افتاده است چنانکه کفته اند رباعی زاول که مرا عشق
نکارم نو بود همسایه من ز ناله من نغنود اکنون کم شد ناله که دردم بفزود آتش چو همه کرفت کم کردد دود و نیز از سخنان
اوست در سوانح فصل اکر چه در ابتدا دوست او را دوست دارد و دشمن او را دشمن چون کار بکمال رسد عکس شود از غیرت دوست او را
دشمن کیرد و دشمن او را دوست کیرد بر نامش او از غیرت بود فضل منه رباعی از بسکه دلم طریق عشقت سپرد اشکم بمن از تو بوی رشک
بنکر که بدید برهمی چون کذرد تا انکه او کر دید بدید تو نکرد و در نفحات و مرآت الجنان مذکور است که روزی از وی خال برادرش حجة
الاسلام پرسیدند که وی در کجاست کفت وی در خون است سائل او را طلب کرد در مسجد یافت از قول شیخ احمد تعجب کرد و قصه را با حجة الاسلام
کفت کفت است کفت من در یکی مسئله از مسائل مستحاضه فکر میکردم و خلاصه وجود من مستغرق خون بود برادر من بنور ولایت
مشاهده احوال نموده شمار اخبر داده است یکی از صوفیان از قزوین بطوس رسید پیش حجة الاسلام در آمد و برادر خال برادر خود
شیخ احمد پرسید بخدمت بیان نمود و کفت با تو از کلام وی هیچ هست جزوی داشت او در دادن تامل کرد و کفت آنچه ما طلب کردیم

احمد یافت کو بنده وقتی که مختصر بود چهار پایان که کشاده شدند و دم کردند پیش وی کفتند یا بفراست کفت ما چون فرود آمدیم هر که
خواهد کو سوار شود سنه سبع عشر و خمسمائه از دنیا برفته و قبر وی در قزوین است و قال ابن الاثیر فی حوادث سنة عشرین و خمسمائة
و فیها توفی ابو الفتح احمد بن محمد بن محمد الغزالی الواعظ و هو اخ الامام ابی حامد محمد و قد ذمه ابو الفرج بن الجوزی باشیاء کثیرة منها روایته
فی وعظه الاحادیث التی لیست بصحیحة و العجب انه یقدح فیه بهذا و تصانیفه هو و وعظه محشو به مملو منه نسئل الله ان یعیذنا من
الوقیعة فی الناس ثم یا لیت شعری اما کان للغزالی حسنة تذکر مع ما ذکر من المساوی التی ذنبها الیه لئلا ینسب الی الهوی و الغرض انتهی
و در تاریخ کزیده نیز وفات وی برادر در سنه پانصد و هفده در عهد مسترشد خلیفه نوشته بقزوین و در حبیب السیر نیز مرقوم است
و در تاریخ کتاب مرآة الصفا نقل شده که وفات شیخ احمد غزالی را در سال پانصد و چهار نوشته است و در رونق العارفین پانصد و بیست
و هفت نکاشته و این قول خالی از نظر نیست والله اعلم و مولینا حسین بن حسن در مقدمات کتاب جواهر الاسرار شرح مثنوی مولینا
جلال الدین رومی آورده که در طلب و میل سلوک راه معرفت محمد غزالی را بواسطه شیخ احمد حاصل شد چنانکه آورده اند
که روزی محمد احمد را کفت بطریق عتاب که اصناف عباد از اقاصی بلاد متوجه اینجا میشوند تا در عقب دعاکوی در رکعت نماز بکذارند
و از سعادت دینی و ذخیره آخرت شمارند و تو با وجود برادری و قرب جوار و اتحاد دیار نمازی در پی ما نمیکذاری و بهیچ جهت
اقتدای ما نداری و سلوک این طریقه از طالبان اسرار حقیقت بغایت بدیع است و از ناهجان مناهج طریقت بنهایت شنیع جناب شیخ
قدس سره در جواب فرمودند که اکر شما با شما قیام نمائید و با تمام صلوة بذل مجهود کنید من هرکز روی متابعت نپیچم سر از ربقه
اقتدا باز نکشم امام برادر خود را توقف فرمود تا وقت ظهر در آمد و بنماز جماعت شروع کردند و جناب شیخ اقتدا کردند در بین نماز
بیرون آمدند و با اصحاب خود اعاده نماز کردند چون از نماز امام محمد فارغ شد طریق عتاب شیخ مفتوح داشتند شیخ در جواب کفت
ما بمقتضای شرط خویش عمل بتقدیم رسانیدیم تا حضرت امام در نماز بودند اقتدا کردیم چون امام رفت تا استر خویش را آب دهند ما بی
امام نماز نتوانستیم کذاردن از این امام را رقت دست داد کفت سبحان الله حضرت خداوند را طایفه از دوستان بوده اند که ایشان
جواسیس قلوب بنده و مطلع بر اسرار محبوب و مستودعات ضمایر بر ایشان پیدا و مکنونات سرایر در نظر بصیرت ایشان هویدا بوده است
برادر مراست میکوید که مرا در اثنای نماز بخاطر کذشت که این استر را آب نداده اند و این خیال در آینه ضمیر او منتقش شده و نزول اقتدا
نموده بعد از آن امام را رغبت سلوک پیدا کشته است و در تاریخ مسطور است که روزی اصحاب امام ابو حامد را در موضع معهود
جستند نیافتند مضطرب حال شدند زیرا که از مخالفان ملت طایفه قاصد امام بودند ترسیدند که ناکاه اعادی دین بر امام المسلمین ظفر
یافته باشند در حال از شیخ احمد پرسیدند که این اخوک کفت اخی فی الدم تا آخر حکایت چنانکه از نفحات ذکر شد بانداک تفاوت درج نکرد
و نیز شارح مثنوی حکایت کند که روزی امام ابو حامد برادر خویش احمد را کفت بندی در وشی اکر در طریق شریعت پیش از این کوشش نمودی
شیخ کفت شما نیز بنیک دانشمند بد اکر در معرفت حقیقت اهتمام بیش از این میفرمودید امام کفت که تصدیق من اینست که بر منار زنان میدان
حقیقت سبقت مراست شیخ کفت متاع پندار و در تصور داد و بازار اسرار چندان رواجی نیست امام کفت این حکم باید شیخ فرمود حکم را
پیش وای دین حضرت رسول تواند بود امام کفت ما او را علیه السلم چون توانیم دید و قول او را چکونه توانیم شنید شیخ کفت بهره از حقیقت
بنا نماست انکه حضرت رسالت را هرکاه که خواهد نتواند دید و از او اسرار حقایق نتواند شنید از این سخن آتشی در باطن امام برافروخت
و دل او از اسرار غیرت بسوخت القصه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را حکم ساختند و چون شب در آمد هر یکی در خلوتخانه خویش
بعبادت و توجه پرداختند امام کریه و زاری مینمود و در ناله و بیقراری میافزود و از سر دانش و جهالت میکریخت و در دامن عنایت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله میاویخت ناکاه چشم امام کرم شد میبیند که خواجه کاینات با یاری از در حجره امام در آمدند اما
بشارتی فرستادند آشنائی حقیقت دادند و در دست نبوی طبقی بود سر پوشیده طرفی از آن طبق بکشادند و خرمائی چند از آن در دهن
امام نهادند امام بر حال خود آمد بر خلاف منامات دیگر خرماها را در دست موجود یافت برخاست با هزار فرح و سرور بحجره شیخ شتافت
و در حجره او را باز و همرد شیخ از اندرون فرمودند بیا سحر ما چند بن نازش خاجت نیست و امام را بخاطر میکذشت که برادرش خندق
این زو با نکند چون این حدیث در هیبت این برادر شنید متحیر کشت و چون در بکشادند در آمد پرسید که تو را چون معلوم شد که این قسم
بو من از انی داشتند کفت حضرت خواجه علیه السلم از روی لطف و بنده نوازی تا هفت بار از این بیچاره رخصت طلبید انجه خرما شما
نداند و اکر صدق این مقال میخواهی بر خیز و از آن طاقچه طبق بر کیر برخاست میبیند که همان طبق است که در دست نبوی علیه السلم
بود همان سر پوش و از کوشه چند خرما کم است تا این برخاست امام دانسته که این سعادت هم بدو نیز برکت همت شیخ بوده است بعد از آن

ذکر عین القضاة همدانی

قدم در سلوک طریقت نهاد و داد استکشاف حقیقت داد تا مقتدای اصحاب طریقت و پیشوای ارباب حقیقت گشت و بکمالات شیخ عزت آورد و خود و لو در حضرت شیخ چون طفلی پیش معلم مبتدی انتهی و غالب سلاسل معروفه بجناب شیخ احمد متصل میگردد و از مشایخ سلسلهٔ علیهٔ نعمة اللهیه شیخ ابو الفضل بغدادیست که خلیفهٔ ایشانست و دیگری قطب سلسلهٔ سهروردیه شیخ ضیاء الدین ابو النجیب سهروردیست و از تربیت یافتگان خدمت شیخ احمد قدس سره عین القضاة همدانیست که عیسوی المشهد منصوری المسلک و کمالات و کرامات عین القضاة تا بحدی بود که احیا و اماته نموده باذن الهی و این حکایت را در کلمات تمهیدات خود بتمهید اصل نهم خود بیان نموده بالفاظ نقل مینماید شبی من و پدرم و جماعتی از ائمهٔ شهر ما در خانهٔ مقدم صوفی در قصبه بکردیم و بو سعید شبک بیتکی میگفت پدرم بنگریدی پس گفت که خواجه احمد غزالی را دیدم که با ما رقص میکرد و لباس او چنین و چنان بود و نشان میداد شیخ ابو سعید گفت که نهادم که مرگ آرزو میکند من گفتم اکنون بمیرای بو سعید و حالی بیهوش شد و بمرد مفتی وقت حاضر بود گفت چون زنده را مرده کنی مرده را زنده توانی کنم مرده کیست گفت فقیه محمود گفتم خداوند فقیه محمود زنده کن در ساعت زنده شد پس کامل الدوله دختر نوشتر بود دو شهر که عین القضاة دعوی خدائی میکند بقتلش فتوی میدهند ای دوست اگر از تو فتوی خواهند تو نیز فتوی بده همراه و صبر میکنم که این فتوی را فرداد از این ابتیر بستدکه و لله الاسماء الحسنی فادعوه بها و ذروا الذین یلحدون فی اسمائه من خود این نعمت ابتغا میخواهم در بقا دور استکه باشد و ما ذلک علی الله بعزیز دانم که کونی دعا کدام استکه در سنه گفته شود این بیتها مینا شد که حسین منصور پیوسته گفتی انا انا انت ام هذا الهین حاشای حاشای من اثبات اثنین هو یتک لی فی لاتیتی ابدا کل علی الکل تلبیس بوجهین فاین ذاتک عنی حیث کنت اری فقد تبین ذاتی حیث لا انبی و نور وجهک معقود بناظرتی فی ناظر القلب او فی ناظر العین بینی و بینک انی بنازعنی فارفع بلطفک انیتی من البین هر کس معنی این ابیات نداند که خود فهم نکند اینمعنی از کجا و فهم ادراک از کجا این همه اگر شمه خواهی گفته شود بیت پرکن قدح باده و جام بستان مستم کن و از هر دو جهانم بستان تا هشیارم سود و زبان مطلبم خود ابتهال این دانم بستان و در تمهید اصل نهم میگوید شیخ ما گفت لا یعرف الحق الا الحق و شیخ ما گفت لا شیخ ابلغ من العشق و وقتی از شیخ پرسیدم که ما الدلیل علی الله فقال الدلیل هو الله و از مصطفی صلی الله علیه و آله بشنو که فرمود من لا شیخ له لا دین له بیعنی من لا عشق له فلا اله له گفت آنکس که عاشق معشوق نباشد معشوق را بتواند دید که بچراغ آفتاب را بتوان دید شناخت و نیز بیضرما یدو قتی شیخ را پرسیدم که ما الفریضة فقال الفریضة عندنا تصحیح العبودیة فی تحصیل الربوبیة و السنة عندنا النظر الی الرسول المقبول و له ترا بیلی و در نفحات مذکور است عین القضاة همدانی که کنیت وی ابو الفضایل و نامش عبد الله بن محمد میانجی است و عین القضاة لقب وی با شیخ محمد حمویه صحبت داشته و با شیخ احمد غزالی نیز و فضایل و کمالات صوری و معنوی وی از مصنفات وی ظاهر است چه عربی و چه فارسی در نقد کشف حقایق و شرح دقایق که وی کرده است کم کسی کرده است و از وی خوارق عادات چون احیا و اماته بظهور رسیده است و میان وی و شیخ احمد مکاتبات و مراسلات بسیار است و از آنجمله رسالهٔ عینیه است که شیخ احمد نوشته که در فصاحت و بلاغت و روانی و سلاست بوی کفت کرا از نظیری نیست عین القضاة در کتاب زبدة الحقایق میگوید که بعد از آنکه از گفتگوی علوم رسمی ملول شدم بمطالعهٔ مصنفات حجة الاسلام اشتغال نمودم و مدت چهار سال در آن بودم چون مقصود خود را از آنجا حاصل کردم پنداشتم که بمقصود واصل شدم با خود گفتم انزل بمنزل زینب و رباب و اربع فهذا مربع الاحباب و تردید بود که از طلب آنچه ابتهم و بر آنچه حاصل کرده بودم از علوم اقتصار نمایم و مدت یکسال در این بماندم تا که سیدی و مولای الشیخ الامام سلطان الطریقة احمد بن محمد الغزالی بهمدان که موطن من بود تشریف آورد و در صحبت وی در یک بیست روز بر من چیزی ظاهر شد که از من و ما طلب من غیر خود هیچ باقی نگذاشت الا ما شاء الله و مرا اکنون شغلی نیست جز فنا در آنچیز و اگر عمر نوح یابم در آن طلب آن فانی سازم هیچ نکرده باشم و انچه همه عالم را فرو گرفته است چشم من بر هیچ چیز نیفتد که روی برادران نبینم و هر نفسی که نه استغراق من در آن بیفزاید بر من مبارک مباد و هم وی گفته است العجز کاری که باعجز منسوب بمن بجز از خدای تعالی از انجازی صیادان نه حقیقی فاعل حقیقی خداوند است که گفت قل یتوفیکم ملک الموت مجازی صیادان حقیقة آن باشد که الله یتوفی الانفس حین موتها داده بود مصطفی صلی الله علیه و آله مجازی صیادان در راه کم کردن ابلیس هم مجازی صیادان یضل من یشاء و یهدی من یشاء حقیقت صیادان کریم که خلق را ابلیس اضلال میکند ابلیس را بدین صفت که افریده مکر موسی ازین میگفت ان هی الا فتنتک نظم هم جو من ازبلغاریان است کرمادا مرا بکشید تا آخر آنچه از ناصر خسرو در سابق مذکور شد و در حبیب السیر استکه قوام الدین ابو القاسم بن حسن درگزینی که در سلک وزرای سلطان سنجر بوده عین القضاة همدانی را که اعلم علمای زمان خود بود بسبب ابتدای سخنی که در باب فساد اعتقاد از وی نقل کرد ملتزم بود تا بر در مدرسه که در آنجا درس میگفت از خلق او بخشند بالاخره شامت خونهای ناحق شامل روزگار قوام الدین گشت سلطان سنجر او را امر و اکرم را بند

و سلطان طغرل بن محمد بن ملکشاه بقتلش رسانید انتهی و درگزین قصبه ایست دلنشین از توابع همدان قدیم الزمان شهری بوده اکنون قریه ایست بهر حال عین القضاة در آنجا تولد یافته و در همدان ساکن بود هر آنچه خاندان را واستخلاص بقول خود عین القضاة بدعوی الوهیتش متهم ساختند محضری در قتلش پرداختند بسعی ابو القاسم درگزینی وزیر خلیفه پوست او را کندند و در مدرسه خودش بردار کرده پس آن بزیر آورده در بوریای بنفط آلوده پیچیده سوختند چنانکه خود گفته بود ما مرگ و شهادت از خدا خواسته ایم و آنهم بسه چیز که بها خواسته ایم کر دوست چنین کند که ما خواسته ایم ما آتش و نفط و بوریا خواسته ایم و برای تصانیف عالیه است من جمله رسالهٔ لوایح و کتاب زبدة الحقایق که بتمهیدات معروفست و راقم از آن کتاب فیوضات کلی ادراک نموده و لحق بسی اسرار و حقایق در او مندرج است و شیخ احمد غزالی کتاب سوانح العشاق را بجهت وی بقید تصنیف در آورده قال الامام الیافعی فی تاریخه عند عد حوادث سنة خمس و عشرین و خمسمائة و فیها توفی الملقب بعین القضاة ابو المعالی عبد الله بن محمد الهمدانی الفقیه العلامة الادیب واحد من یضرب به المثل فی الذکاء البارع النجیب دخل فی مذهب التصوف و اخذ فی الکلام و الاشارات الدقیقة مالا یفهمه الخلق من اسرار الحقایق ما ینسب فیه الی الکفر فقتل به مصلوبا بهمدان انتهی و با ابو المجد مجدود بن آدم السنائی الغزنوی علیه الرحمة معاصر بوده اند و در بعض مکاتیب دیده شد که حکیم سنائی و عین القضاة هر دو برادر طریق و بخدمت شیخ احمد ارادت داده اند اگرچه مشهور چنانکه مذکور شد حکیم بخواجه یوسف همدانی در طریقت منتسب بود و ممکن است خدمت هر دو رسیده باشد و در کتاب نفحات مذکور است که حکیم سنائی از مریدان خواجه یوسف همدانی است سبب توبهٔ وی آن بود که سلطان محمود سبکتکین در فصل زمستان برای گرفتن یکی از دیار کفار از غزنین بیرون آمده بود و سنائی در حق وی قصیده گفته بود میرفت تا بعرض رساند بدر گلخنی رسید که یکی از مجذوبان و محبوبان حق از حد تکلیف بیرون رفته بود و مشهور بود (بلای خوار) زیرا که پیوسته لای شراب میخورده در آنجا بود آوازی شنید که با ساقی خود میگفت که پرکن قدحی بکوری سبکتکین تا بخوردم ساقی گفت محمود مردی غازیست و پادشاه اسلام گفت بس مرد که ناخوشنود استانچه در تحت حکم او در آمده است بحیز ضبط نیاورده است میرود تا مملکتی دیگر گیرد یک قدح گرفت بخورد و باز گفت پرکن قدحی دیگر بکوری سنائی شاعر ساقی گفت سنائی مردی فاضل است و لطیف طبع گفت اگر لطیف طبع بودی بکاری مشغول بودی که و برا بکار آمدی گزافی چند بر کاغذ نوشته که هیچ کار وی نیاید و نمیداند که وی برای چه کار آفریده اند سنائی چون آن را بشنید حال بر و متغیر شد و بگفتهٔ آن لای خوار از مستی غفلت بیدار و هشیار گشت و پای در راه نهاد و بسلوک مشغول شد در تاریخ حبیب السیر در ضمن معاصران سلطان علاء الدوله بهرامشاه این حکایت را از نفحات آورده و بعد از آن میگوید بر خرد خورده دان و ملاذ ارباب فضیلت و عرفان پوشیده و پنهان نماند که از مضمون این حکایت چنان بوضوح میپیوندد که اشتهار شیخ سنائی بنظم اشعار در زمان سلطان محمود غزنوی بوده باشد حال آنکه از کتاب حدیقة الحقیقة که در سلک منظومات حقیقت آیات آنجناب انتظام دارد چنان ظاهر میشود که شیخ سنائی معاصر سلطان بهرامشاه بوده و آن کتاب را بنام نامی آن پادشاه عالیجاه تصنیف نموده و سلطان محمود غزنوی در سنهٔ احدی و عشرین و اربعمائه وفات یافته و نظم حدیقه چنانچه از آن کتاب بتحقیق میانجامد در سنهٔ خمس و عشرین و خمسمائه باتمام پیوسته و از ملاحظهٔ ابیات و تاریخ که متفق اهل خبر است نیز داد کیاست و صحیح مینماید که حکایت صحبت مجذوب لای خوار بغایت مستبعد است و العلم عند الله تعالی (راقم گوید) اینمعنی بوضوح پیوسته کیفیت توبه کردن حکیم سنائی و گفتگوی لای خوار در زمان سلطان ابراهیم غزنوی اتفاق افتاده نه در زمان سلطان محمود که مؤلف نفحات نگاشته و وفات سلطان ابراهیم بقول بعضی در سنهٔ چهارصد و نود و دو و نود و نوی بوده و بقولی در چهارصد و هشتاد و یک بوده و فوت علاء الدوله بهرامشاه بقول صاحب تاریخ روضة الصفا در سال پانصد و چهل و هفت بوده و بروایت صاحب تاریخ گزیده در سنهٔ پانصد و چهل و چهار است و در مجالس المؤمنین نقل فرموده از کتاب جام جهان نما که بعجائب المخلوقات مشهور است آنکه در اثنای ذکر مقامات و خال ارواح آورده که امام محمد یحیی در حق شیخ سنائی طعنه زدی و او را دهری و زندیق خواندی شبی حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله را در خواب دید که میگوید ای محمد مرد کار را چرا بد میگوئی خاصه سنائی را که مادح ما بوده این نه مکافات مدح اوست محمد بن یحیی از خواب در آمد پرسید قبر سنائی کجاست گفتند بغزنین بر چهار پای نشست و بغزنین رفت بر سر گور او مقام کرد و چهل روز نعت میخواست و تضرع میکرد تا آنکه دید را بخواب دید که گفت ای محمد در دل من راه بردی و دانستی که من زندیقم یا دهری گفت توبه کردم گفت اکنون که زبان را از آنکه داشتی بر دست و قلم را نگاه دار پس از خواب در آمد و باز گردید و چون محمد بخراسان آمد بخود بود با خود در بندگان خدا طعنه چرا باید زد تا اینمرتبه باید کشید القصه در آن اوقات غزان یاغی شدند و سلطان سنجر محمد بن یحیی را بخواند و گفت این ترکان بر من خروج کردند چه فتوی میدهی محمد گفت خارجی کشتند و خون ایشان حلال شد پس بدین دعوی فتوی نوشت سلطان سنجر را از او بگرفت و بحرب غزان رفت و چون

ایشان بر سلطان ظفر یافتند و سلطان را گرفته و خراسان را مسخر ساختند محمد بن یحیی را گرفتند خاک در دهن وی کردند تا هلاک شد انتهی ما نقله و در این باب خاقانی فرموده کردون سر محمد یحیی بباد داد محنت قرین سنجر مالک رقاب شد و تبرزا آقانی فرموده در ملت محمد مرسل نداشت کس فاضل تر از محمد یحیی فضای خاک آن کرد روز بها که دندان فدای سنک وین کرد کاه نزع دهان را فدای خاک وایضا برای فراموشی سخن سنائی بوی شید وارتحال حکیم از دار غرور بدار سرور در دولتشاه در محرم سنه غزنین در شهور سنه ست و سبعین و خمسمائه نوشته و میکوید الیوم مرقد شریف او معین و خانقاه او معمور است و اهل غزنین را بدان مرقد التجاست و از شعرا سید حسن غزنوی و عثمان مختاری و عمادی و حکیم سوزنی و ابناری ترمذی و نجیب الدین و رکانی معاصر شیخ سنائی بوده اند رحمة الله علیهم انتهی در نفحات مذکور است که تاریخ اتمام حدیقه چنانکه بنظم آورده سنه خمس و عشرین و خمسمائه بوده است و بعضی وفات وی همین نوشته اند والله اعلم انتهی و در ریاض العارفین در سنه پانصد و چهل و پنج نوشته اند و بعضی گفته اند که با طاهر همدانی مشهور و بعزمان با عین القضاة و خواجه نصیر الحق والدین طوسی معاصر بوده اند و بسیار عجیب است زیرا که وفات خواجه چنانکه گفته اند اینست نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل یگانه که چو او مادر زمانه نزاد بسال ششصد و هفتاد و دو بذی الحجه بروز هیجدهم اند کذشت در بغداد و از محی الدین لاری صاحب کتاب مراة الادوار نقل شده که فوت باباطاهر در چهارصد و ده نوشته و تاریخ وفات عین القضاة مذکور شد با هیچ یک درست نمیاید و ابوحامد محمد غزالی را اشعار بسیار است از آنجمله است کفتم دلا تو چند بری خویشتن چه بیچی بابک طبیب محرم این راز در میان نه گفتا که هم طبیبی فرموده است ابرا کرمهر یار داری صد مهر بر زبان نه و له قدس سره کسرا پس پرده قضا راه نشد و از سر قدر هیچکس آگاه نشد هر کس ز سر قیاس چیزی کفتند معلوم نکشت و قصه کوتاه نشد ما جام می بر چشم کردیم بر خاک خرابات تیمم کردیم شاید که در این میکده یابیم آن یار که در صومعه ها کم کردیم خالی ز دل کس شو کرد ترت خوانم کر خود همه آتشی که سرت خوانم تا تشنه تری بخلق محتاج تری سه از همه شو تا سر و مرد نت خوانم و ابوالفتوح احمد غزالی را نیز اشعار بسیار است و از آنجمله در مجلد پنجم کشکول بهائی علیه الرحمه است چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد با فقر اکر بود هوس ملک سنجرم تا یافت جان من خبر از ملک نیمشب صد ملک نیمروز بیکجو نمیخرم عریان ملالت بخشم دکوئی که خامام خاموش نکته کویم و کوئی که دفترم ولقد اتوا عتابا بلعشق روانند از عدم مرکب ما روشن ز چراغ وصل ذاتیم شب ما زان می که حرام نیست در مذهب ما تا روز اجل خشک نیابی لب ما از بسکه دلم طریق عشقت سپرد اشکم ز پی تو بر همی شاید برد بنکر که بدیده در همی چون کذرد تا نکذارد که دیده در تو نکرد عشقی بکمال و دلربائی بجمال دل پر سخن و زبان ز کفتن شده لال زین نادره تر کجا بود هرگز حال من تشنه و پیش من روان آب زلال کر زلف تو سلسله است دیوانه منم ور عشق تو آتش است پروانه منم پیمان ترا اگر شرط پیمانه منم با عشق تو خویش و از تو بیگانه منم تا با خودی ار چه هم نشینی با من ای بس دوری که از تو باشد تا من در من نرسی تا نشوی یکبا من کاندر ره عشق یا تو گنجی یا من عرض اینکه این دو برادر از مشاهیر علما و محققین عرفا میباشند و ابوحامد برادر بزرگتر است و مرید شیخ ابوعلی فارمدی است چنانکه اشاره رفت و خود فرموده با آنکه من با غلب و اکثر علوم عالم بودم تا بخدمت جناب شیخ ابوعلی فارمدی و سایر اهل حال رجوع ننمودم حل غوامض و بسط قبایض من حاصل نکردید و ابوالفتوح برادر کوچکتر است و از اعاظم محققین و عرفای شامخین و شرح حال هر یک در کتب تواریخ و سیر و رجال مسطور است و ارباب نظر را در بزرگی قدر شان تاملی نیست و کتابشان که از وضع زبان و عوالم بیخبرند در قدح هر دو مخصوص ابوحامد کوتاهی ننموده اند و در مجالس المؤمنین از بعضی رسائل مولانا رسائل همدانی نقل فرموده که در اثنای ذکر احمد غزالی گفته که محققان اهل ایمان ز اداعتقاد برادرش و غلبات محبت اهل البیت قدحی و طعنی نسبت بمشایخ شیعه الغزالی بنا گفته اند و محمد بن ابوالقاسم طوسی که از تلامذه غزالیست در رسالة المحاکمات آورده که غزالی در راه حج بخدمت حضرت سید شریف مرتضی رسید و بجهت تحقیق مذهب حق بعضی از مشکلات مذهب را بخدمت میر مطارحه نمود و حضرت میر اصول عقاید امامیه را بدلایل قاطعه و براهین ساطعه بر او تمام کرداینید و چون غزالی از مکه معظمه مراجعت نمود برادرا و احمد غزالی متصوف با او ملاقات نمود کفت شنیده ام که با شریف مرتضی صحبت داشته و بقول او مذهب شیعه اختیار کرده این معنی از تو بغایت عجب است محمد کفت در جواب آنکه در این مدت اختیار مذهب حق نکرده بودم از من عجب بود و این بیت او خواند دوستیانا عرض ایمان کرد و رفت پیر کبر و اسلمان کرد و رفت آنکاه در میان برادران مباحثه منعقد شد تا دو روز امتداد یافت و احمد در روز سیم بمرک مفاجات مرد و جان بقابض ارواح سپرد و از شیخ محقق شهید ابو عبدالله بن مکی قدس سره که از اعاظم متاخرین مجتهدین امامیه است منقول است که ایشان حکم بکذب ملاقات غزالی با حضرت میر مرتضی علم الهدی مینمودند چنانکه کتب تواریخ بان ناظر است زیراکه وفات حضرت میر مرتضی رضی الله عنه در سنه ثلثین و اربعمائه

بوده و تولد غزالی در سنه خمسین و اربعمائه مؤلف کوید میتواند بود که ملاقات حجة الاسلام با شریف ابوالحمد پسر مرتضی الدین واقع شده باشد که بعد از عم خود میر مرتضی قدس سره شریف و نقیب علویه بوده و چون اکابر آن سلسله را همیشه شریف و نقیب میخوانده اند و مع هذا عهد میر مرتضی نزدیک بوده صاحب رسالة المحاکمات از استماع بعضی از آن القاب شریف اشتباه میان او و عم واقع شده باشد والله اعلم مؤلف کوید در این جمع که صاحب مجالس علیه الرحمه میفرماید تامل است زیرا که در حوادث سنه چهارصد و سی و شش ابن اثیر نوشته و فیها توفی الشریف المرتضی ابوالقاسم علی اخو الرضی فی اخر ربیع الاول و مولده خمس و خمسین و ثلثمائة و ولی نقابة العلویین بعده ابو احمد عدنان بن اخیه الرضی و قال فی حوادث سنة تسع و اربعین و اربعمائة و فیها مات ابو احمد عدنان بن الشریف الرضی نقیب العلویین و فیها نهبت دار ابی جعفر الطوسی بالکرخ و هو فقیه الامامیة و اخذ ما فیها و کان قد فارقها الی المشهد الغربی و قال عند ذکر حوادث سنه ثلث و اربعین و اربعمائة و فیها توفی ابو عبدالله بن الحسین المرتضی الموسوی علم الهدی رحمة الله علیهما و تحقیق آنکه ملاقات غزالی در طریق مکه با ابوتراب مرتضی بن الداعی الحسنی الرازی بوده چنانکه در کتاب حدیقة الشیعه که نسبت داده اند اورا بمقدس اردبیلی و از او نیست تحقیقا مذکور است و سید مرتضی که مباحثه در راه مکه با غزالی ناصبی نموده اند سید اجل اعظم مرتضی ابن الداعی الحسنی الرازی که از اکابر علمای شیعه و مصنف کتاب تبصرة العوام و کتاب فصول التامه فی هدایة العامة اول بفارسی و ثانی بعربی است نه سید مرتضی علم الهدی انتهی کلامه و مرحوم آقا محمد علی کرمانشاهانی با همه اوصاف که مبذانی در مقامع توثیق و تمجید او نموده ملاقات با سید مرتضی را نیز پسندیده اند و محتمل است که گفته شود ملاقات غزالی با سید مرتضی ذو الشریفین ابوالمعالی محمد بن محمد بن زید العلوی الحسنی الحافظ بوده باشد و تاریخ فوت وی چنانچه در تاریخ یافعی مسطور است در سال چهارصد و هشتاد بوده و قال قتله الخاقان بما وراء النهر مظلوما روی عن علی بن شاذان و خلق و صنف التصانیف و حدث بسمرقند و اصبهان و بغداد و کان مع هذا معظما و افر الحشمة یفرق فی العام نحو عشرة الاف دینار و قد تم النسال واورد نسبت محمد بن ابی القاسم و آن افتاده ابوالفتوح احمد غزالی قدس سره قطع نظر از آنکه اجل است از اینکه این نحو سخنان متعصبانه نماید که مذهب عاشق ز مذهبها جداست بروایت کامل و وفیات و از ده سال تقریبا بعد از برادر در قزوین فوت نموده و اینکلام کردورو زمجادله و مباحثه نموده در روز سیم بمرک مفاجات مرد و از مزلات اقدام و مذلات اقلام والله یعصمنا منها و این سخن بانچه در تاریخ مرات الصفا نقل شده در سال پانصد و چهار ارتحال احمد غزالیست جمع میتوان نمود اگر صحیح باشد والله اعلم تنبیه و ایقاظ داقم را طرفه حکایتی و تحفه روایتی است از حال امام ابوحامد محمد و او چنانست که مرحوم حاجی آقا محمد که از اجله علماء و لغزه عرفا و عم والد ماجد مغفور مبرور این ضعیف میباشد مکرر استماع نمود و روایت نمود و خود حاجی محمد حسن رحمة الله علیهم میفرمود که کفتند روزی در اوقات مجاورت عتبات عالیات و اشتغال بتصنیف و تالیف کتاب کشف الغطاء در اخلاق رجوع بکتاب احیاء العلوم غزالی و سایر مصنفات وی بسیار نمودم و در رد کلمات او سعی بلیغ داشتم شبی در عالم رؤیا محمد غزالی را دیدم نزد من آمد و کفت سبب چیست که این همه جهد در رد سخنان من مینمائی از اخلاق علمای اخلاق بعید است گفتم حقیقت آنست که شما در کتب خود طریق لجاج اهل سنت و جماعت مسلوک داشته اید لعوجلج از منهاج مستقیم نموده لهذا در طعن و رد سخنان ناحق شما کوتاهی و اهمال ندارم آهی از نهاد بر آورد و تنفس تنفس الصعداء و گفت ای حاجی محمد حسن اگر در زمان ما بودی و تالیف کشف الغطاء مینمودی معلوم میشد که از اینها من نوشته ام مینوشتی و اگر میخواهی بر حقیقت حال و اعتقاد من مخبر گردی در بصره دکان کتابفروشی است و کتاب سر العالمین مرا ملاحظه نمای تا از این کمان بد بر هی و با ارباب یقین بظاهر الفاظ ظن بد نبری چون از خواب بیدار شدم گفتم بحکم ادله اصولیه خواب حجت نیست و باز با پنچه اشتغال بود پرداختم اتفاقا بنای قتل و غارت و خروج وهابیان شد هر کس بطرفی میکریخت فرار نموده و در بصره قرار گرفتم روزی در شدت افسردگی در بازار بصره میگذشتم بدکان کتابفروشی رسیدم ساعتی در آن دکان نشستم و کتب او را میخواستم برای مشغولیات ببینم اول نام یک کتابیکه برداشتم مطالعه نمودم سر العالمین غزالی بود خواب مذکور بیادم آمد و بعد از این شاهد غیبی خبر بیکی یادوی نام او نمودم و در مدح او میکوشیدم و قدح او را ترک کردم (استدراک) در مقاله بیست و دوم از کتاب سر العالمین میفرماید که احترام شیخ اعظم است از احترام و الدین بعد از آن اشعار معری را ذکر نموده ما هذا لفظه انشدنی المعری لنفسه و انا شاب فی صحبة یوسف بن علی شیخ الاسلام انا صائم طول الحیوة و انما فطری الحمام و ذاک یوم اعید لونان من صبح و لیل لونا شعری و ابد فی الزمان الاید قالوا فلان جید لصدیقه کذبوا اتوا ما فی البریة جید فامیرهم نال الامارة بالخنا و فقیههم بصلوته متصید کن من تشاء مهجنا او مخلصا فاذا رزقت نجیبة فالسید و الله ما سمعوا مقالة الصادق الا ظنوا انه متزید و این سخن ظاهر است

را اینکه غزالی ادراک زمان بلکه ملاقات احمد معری نموده باشد و خال آنکه وفات ابو العلاء معری چنانکه در وفیات نوشته روز جمعه سیوم شهر ربیع الاول سنه چهارصد و چهل و نه بوده در معره بفتح المیم والعین المهمله وتشدید الراء وهی بلدة صغیرة بالشام ومعرة النعمان از اینجهة گویند که نعمان بن بشیر انصاری انجا را اداره نموده و این سخن تنافی کلی دارد با انچه اجله مورخین ولادت ابو حامد را چنانکه مذکور شد در سال چهارصد و پنجاه ضبط نموده و اگر اینکتاب از غزالی باشد و عبارت همین که سبق ذکر یافت صحیح باشد پس ملاقات غزالی با علم الهدی واقع شده و مورخین را باید گفت اشتباه نموده اند و مخفی نماناد که صفدی در کتاب الوافی بالوفیات در ترجمه مسعودی علی بن الحسین صاحب تاریخ مروج الذهب در ضمن شماره کتب مؤلفه او سر العالمین شمرده و بان عبارت و انشدنی المعری الخ نیز منافات دارد زیرا که وفات مسعودی چنانکه در الوافی بالوفیات ثبت نموده سال سیصد و چهل و شش بوده و محتمل کتاب دیگر باشد آن سر العالمین والله اعلم بحقایق الحقایق و عراقی حکایتی منظوما از ابو حامد غزالی بیان نموده و ابتدا ترجمه او مینماید و بعد حکایت را شیخ فخر الدین ابرهیم مشهور و متخلص بعراقی و از نواحی همدان بوده اند و در شهر ملتان بصحبت شیخ بهاء الدین زکریا رسیده و بیست و پنجسال در خدمت وی بوده و اربعین نشسته در ریاضات کشیده و بکمالات رسیده و از شیخ خرقه ارادت پوشیده و دختر خود را شیخ بعقد وی در آورده و از آن عفیفه پسری آمد و او را لقب کبیر الدین است شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی بعد از انکه پانزده سال بتدریس و افاده علوم مشغول بوده و هر روز هفتاد تن از علما و فضلا بحضرتش استفاضه میکردند عزیمت حج کرده در مراجعت بغداد آمده در خانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره نزول نموده دست ارادت بوی داده و کسب کمال از آن آستانه نموده تا تکمیل یافته و شیخ فخر الدین عراقی و امیر سید حسینی هروی از تربیت یافتگان خدمت بهاء الدین اند و در نفحات مذکور است که بعد از وی قائم مقام او در مسند ارشاد فرزند وی صدر الدین بوده و میر حسینی در کتاب کنز الرموز در مدح پدر و پسر بنظم گفته خلاصه بعد از وفات شیخ ملتانی خانک بپادشاه وقت رسانیدند که اکثر اوقات عراقی بشعر میگذرد و صحبت وی همه با جوانان صاحب جمالست و برا استحقاق خلافت شیخ نیست عراقی عزیمت حرمین شریفین نموده و بعد از زیارت بجانب روم رفت و بصحبت شیخ صدر الدین قونوی قدس سره رسید و فصوص را استماع نموده و در اثنای آن لمعات را نوشت و شیخ صدر الدین پسندید و تحسین نمود و امیر معین الدین پروانه که از امراء روم بود حلقه ارادت شیخ را در گوش نمود و بجهت شیخ خانقاهی بنا نمود و پس از موت امیر پروانه بمصر روانه شد و سلطان وی را شیخ الشیوخ مصر کرد اینک بعد از چندی شیخ عزیمت شام نمود سلطان مصر بملک الامراء شام نوشت که نهایت احترام از شیخ منظور دارند بالاخره ملک الامراء و امیرزاده وی طوق ارادت شیخ را در گردن نهادند و بعد از شش ماه توقف در دمشق فرزند وی کبیر الدین از ملتان بیامد و مدتی در خدمت پدر دبیر بود تا قبیل الامر شیخ را وفات در رسید پسر را با اصحاب در وقت وفات بخواند و وصیتها فرمود و وداع نمود در هشتم ذی القعده سنه ششصد و هشتاد و هشت از دنیا در گذشت و در قفای مرقد شیخ محی الدین عربی در صالحیه دمشق مدفون گشت و قبر کبیر الدین فرزند وی پهلوی قبر او است قدس الله ارواحهم و بعضی نقل نموده اند که شمس الدین تبریزی و اوحد الدین کرمانی و رکن الدین سجاسی اربعین بسر میبردند و بعضی گفته اند با شیخ شهاب الدین سهروردی بسر برده و دیوان اشعار عراقی مشهور و در

شور عشق سر دفتر عاشقانست حکایت منظومه موعوده شیخ الاسلام امام غزالی آن صفا بخش خالی و قالی واله حسن ماه رویان بود در ره عشق دستبان بود اوهمیشه سواره اندری ازدریدان صدش فرون در پی دلبری بدهیچو ماه تمام کز برون آمد از در حمام شیخ را چشم چون بران افتاد صورت دوست دید باز ایستاد شد مردم لشیخ نگران شیخ در روی آن پری حیران صوفیان جمله منفعل گشتند همه بگذاشتند بگذشتند لیک مردی که بود غاشیه دار شیخ را گفت بگذر و بگذار دیدن صورت از تو لایق نیست شرمت این همه خلایق نیست شیخ گفتش مگوی هیچ سخن رونق الحسن و زینة الاعین عاشقانیکه مست و تند هوشند باده از جام حسن مینوشند زاندرون غافلست و بیرون بین دوی لیلی بچشم مجنون بین اگرت هست قوت مردان اینک است سلاح و این میدان در آخر مجلد پنجم کشکول نقل از شارح مثنوی فرموده که قبل از شرح حکایت مرغ بنائی که در دز بوم غ خانگی تربیت شده بودند آورده خاصلش انکه علامه زمخشری محمود بن عمر خوارزمی اجتماع و ملاقات نمود با حجة الاسلام محمد غزالی قدس سره و جزوی از کتاب کشاف بنظر غزالی رسانید و بعد از مطالعه فرمود که انت من علماء القشر و علامه زمخشری بااین سخن فخر نمود که غزالی و برا از علما شمرده بعد از نقل این حکایت شیخ بهاء الدین رحمة الله علیه میفرماید بعضی از فضلا گفته است که این حکایت موضوع و بی اصل است و علامه زمخشری متاخر است از غزالی و اینده بزرگوار معاصر نبوده اند چنانچه از تواریخ محقق است و بعد از آن شیخ فرموده مستفاد از تواریخ است که وفات غزالی در سنه پانصد و پنج بوده و وفات جار الله در سنه پانصد و سی و هشت است پس وفات غزالی

مقدم است بر وفات جار الله بسی و سه سال پس اجتماع این دو بعید بنظر است انتهی کلامه رفع فی الخلد مقامه راقم گوید مؤید کلام شارح مثنوی قول سید جزایری علیه الرحمه است در انوار علی ما نقل عنه که زمخشری چون تصنیف کتاب کشاف نمود برداشت و بنزد امام غزالی آورد که بعد از ملاحظه وی مورد الطاف و متصف با وصاف گردد چون زمخشری بر امام وارد شد و نشست و سبب آمدن خود را گفت امام غزالی از وی پرسید تفسیر إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ را چه نحو نموده در جواب گفت چنین نوشته ام که تقدیم مفعول افاده حصر مینماید پس امام گفت اِذن اَنت مِن علماء القشر پس مراجعت نمود زمخشری و پشیمان از این حرکت بود انتهی (راقم گوید) مبعد این سخن شارح مثنوی و جزایری بنظر کلام میکند در خود کشاف بنظر رسیده اگرچه ملاقات جار الله و امام غزالی ممکن است واقع شده باشد ولی تفسیر کشاف بنظر غزالی نرسیده چونکه تاریخ شروع کشاف در سنه پانصد و بیست و پنج و تاریخ اتمام آن در سنه پانصد و بیست و هشت و از اینقرار بیست سال بعد از وفات محمد غزالی شروع در تفسیر نموده و پنج سال بعد از فوت احمد غزالی بوده است قال الزمخشری فی اول المجلد الاولی من تفسیره ما لفظه وفق الله وسدد ففرغ عنه فی مقدار خلافة ابی بکر الصدیق رضی الله عنه وقال فی آخر المجلد الثانی فرغت منها بد المصنف تجاه الکعبة فی جناح دار السلیمانیة التی علی باب اجیاد الموسومة بمدرسة العلائیة ضحوة یوم الاثنین الثالث و العشرین من شهر ربیع الآخر فی عام ثمان وعشرین و خمسمائة والله اعلم بحقیقة الحال قال ابن خلکان وکانت ولادة الزمخشری یوم الاربعاء السابع والعشرین من شهر رجب سنة سبع وستین واربعمائة بزمخشر و توفی لیلة عرفة سنة ثمان وثلثین وخمسمائة بجرجانیة خوارزم بعد رجوعه من مکة رحمه الله تعالی و زمخشر بفتح الزاء والمیم وسکون الخاء وفتح الشین المعجمة وبعدها راء وهی قریة کبیرة من قری خوارزم و جرجانیة بضم الجیم الاولی وفتح الثانیة وسکون الراء بینهما وبعد الالف نون مکسورة وبعدها یاء مثناة من تحتها مفتوحة مشددة ثم هاء ساکنة وهی قصبة خوارزم قال یاقوت الحموی فی کتاب عجائب البلدان یقال لها بلغتهم (کرکانج) وقد عربت فقیل لها الجرجانیة وهی علی شاطی جیحون انتهی وفی القاموس زمخشر کسفرجل بلدة بنواحی خوارزم اجتاز بها اعرابی فسال عن اسمها واسم کبیرها فقیل زمخشر والرداد فقال لاخیر فی شر ورد ولم یلمم بها منها جار الله ابو القاسم محمود بن عمر وفیه یقول امیر مکة علی بن عیسی بن وهاس الحسنی

جمیع قری الدنیا سوی القریة التی تبوء ها دار افداء زمخشرا واحر بان تزهی زمخشر بامرء اذا عد فی اسد الشری زمخ الشری

و فی المجلد الخامس من الکشکول سئل الغزالی عمر الخیام عن سبب اختصاص جزء الفلک بهذا المقدار واختصاص مناطق الافلاک بالحرکة الاربعة دون ما قرب منها بالقطب فطول الخیام الکلام وانتهی کلامه الی ان تلک الامور من مقتضیات النظام الاعلی وسئل الخیام الغزالی بعد برهة عن مخصص ایجاد العالم فی الآن الذی اوجد فیه ولیس قبله فاجاب الغزالی بان ذلک ایضا من مقتضیات النظام الاعلی و رأیت فی تاریخ الحکما ان الغزالی سئل یوما من الخیام عن تعیین جزء من الفلک بالقطبیة وهو بسیط متماثل الاجزاء و تبسط الخیام فی الکلام و مهد مقدمات خارجة عما هو فیه وشرع فی بیان ان الحرکة من ای المقولة وهذا کان داب الخیام فیما یسئل عنه فبینما هو فی اثناء التقریر اذ اذن المؤذن فقال الغزالی جاء الحق و زهق الباطل وقام وخرج انتهی و امام یافعی در تاریخ مرآة الجنان بنا بر مناقب براذکر نموده و نیز در ان کتاب در سال پانصد و سی و هفت اورده است در ترجمه علی بن یوسف بن تاشفین که چنانکه سلطان مغرب بوده وهو الذی امر باحراق کتب الامام حجة الاسلام ابی حامد الغزالی و در جیب السیر میگوید ابو الحسن علی بن یوسف در تمهید قواعد عدل و تقویت ملت اهتمام داشت و لیکن حجة الاسلام غزالی را منکر بود و از جمله معاصرین غزالیست جمال الدین ابو اسحق ابرهیم بن علی بن یوسف الشیرازی الفیروزابادی در شیراز نزد ابی عبد الله بیضاوی و دیگران علم فقه خواند و از انجا ببصره آمد تحصیل علوم نمود و از بصره در سال چهارصد و پانزده ببغداد وارد گردید و در نزد اعیان علما تکمیل یافت و بتالیف و تصنیف کتب پرداخت و از آنست کتاب تنبیه و مهذب در فقه و کتاب لمع و شرح او است در اصول فقه و کتاب طبقات الفقهاء نیز از تالیفات وی است و در وفیات ابن خلکان ترجمه وی مذکور است و امام یافعی در تاریخ مرآت الجنان میگوید والیه انتهت ریاسة المذهب و رحل الیه الفقهاء والفقراء من اقطار العالم ولم یحج وما وجب علیه لانه کان فقیرا متعففا قانعا بالیسیر وکان عمره ثلثا وثمانین سنة وتوفی سنة ست وسبعین واربعمائة و از آنجمله است ابو سعید عبد الله بن الامام عبد الکریم بن هوازن القشیری در تاریخ یافعی مسطور است که وی اکبر اخوه خود بود و در سنه چهارصد و هفتاد و هفت از جهان فانی رخت بسرای جاودانی کشید و مادر وی فاطمه دختر شیخ ابو علی دقاق بعد از پدر چهار سال بزیست و عمرش شصت و چهار بوده است قال الیافعی توفیت سنة ثمانین واربعمائة و نیز از معاصرین او است الحافظ ابو القاسم هبة الله بن عبد الوارث الشیرازی سمع بخراسان والعراق و فارس و الیمن و مصر و الشام و مات کهلا و کان صوفیا صالحا فی سنة ست وثمانین واربعمائة کذا فی تاریخ الیافعی و از آنجمله است احمد بن علی المعروف بابن زهر الصوفی البغدادی توفی فی سنة سبع وتسعین واربع

مائة هکذا ایضا ذکره الیافعی وازوزرای معاصر او است یکی مؤید الدین الحسین بن علی الاصبهانی وهو صاحب لامیة العجم قال الیافعی
وکان صاحب الدیوان والانشاء للسلطان محمد بن ملکشاه وکان من افراد الدهر وحامل لواء النظم والنثر وتوفی سنة اربع عشر وخمسمائة
ودیگری الوزیر الکبیر الشهیر نظام الملک ابو علی الحسن علی بن اسحق ودر کامل ابن اثیر در سنه چهارصد وهشتاد وپنج تفصیل
قتل او را نوشته ودر حبیب السیر میگوید جمهور مورخین نام پدر نظام الملک را علی بن اسحق طوسی نوشته اند اما صاحب جامع التواریخ
جلالی گوید که والد خواجه نظام الملک محمد نام داشته ودر آن کتاب است که سلطان ملکشاه بعد از آنکه از خواجه نظام الملک رنجید تاج
الملک ابو الغنائم قمی با امر سلطان بتحقیق مهمات خواجه مامور گردید وسلطان ملکشاه از اصفهان بصوب بغداد در حرکت آمد خواجه
نظام الملک نیز از عقب روان شد چون بنهاوند رسید یکی از فدائیان حسن صباح که او را ابو طاهر اراتی میگفتند باشارت حسن
واستصواب تاج الملک در ماه رمضان سنه چهارصد وهشتاد وپنج کاردی بخواجه رسانید وزد بکرو فات کرد جسد آنجناب را
باصفهان برده بخاک سپردند نقلست که نظام الملک بعد از خوردن زخم اینقطعه را در سلک نظم کشید نزد سلطان فرستاد
بگچند باقبال تو ای شاه جهاندار کرد ستم از چهرهٔ ایام سترده طغرای نکونامی ومنشور سعادت پیش ملک العرش بتوقیع بردم
امد زقضا مدت عمرم نود وسه وانده سفر از ضربت یک کارد بمردم بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند اورا بخدا وبخداوند سپردم
وسلطان ملکشاه در نیمهٔ شوال همان سنه بفاصلهٔ هجده روز وفات یافت بعد از خواجه در بغداد وامیر معزی شاعر معروف اینقطعه را
در اینباب فرموده رفت در یکمه بفردوس برین دستور پیر شاه برنا در پی او رفت در ماه دگر کردنا که قهر یزدان عجز سلطان
آشکار قهر یزدانی ببین وعجز سلطانی نگر ودر تذکرهٔ دولتشاه وفات سلطان را در سال چهارصد وهشتاد ودو نوشته وعمر
سلطان هشتاد وسه وسلطنت او را سی سال ویافعی در تاریخ مرآت الجنان در همین سنه ترجمهٔ او نموده باضافهٔ لقب او بقوام
الدین طوسی وبعد از آن میگوید ما هذا لفظه وهذا اول ما بلغنا من تلقب بفلان الدین ثم استمر ذلک الی یومنا وانما کانوا یلقبون
بفلان الدین والدولة والملک من تعظیم شأنه عندهم ثم عموا بالتلقب بالدین فیما بعد حتی فی الفسقة والفجرة لقبوهم نبور الدین
وشمس الدین وزین الدین وکمال الدین واشباه ذلک ممن هو ظلام الدین وشین الدین ونقص الدین واشباه ذلک من اضداد
الدین والی ذلک اشرت بقولی فی بعض القصائد یسمی فلان الدین من هو عکسها یسمی حاوی الصفات الدنیة فتوی ظلام والکمال
نقیصة ومحی ممیت ثم عکس البغیة سوی السید المحیی النواوی وشبهه امام الهدی محیی الدین فی ستر ومااحسن قال الشیخ الامام
ابو کثیر الزمن وزین الیمن ذو المجد الاثیل احمد کلموسی بن عجیل قال رضی الله عنه تتبعت هذه الالقاب فلم اجد منها صادقا الا صارم
الدین اقول بالبت کان الیافعی فی هذا الزمان ویری ما نراه من الالقاب ککلف الظلام بالسراج والمصباح والادبار بالاقبال والخائن
بالامین ومااحسن کلام اقبال الدولة الهندی ممن قارب عصرنا حین سئل عنه متی ادبرت ولز الهند قال لما لقبت اقبال الدولة
ومما انشدته بالفارسیة ربا عیة اخاطب بهما نفسی واشیر بها الی اسمی تا چند در درگاه خداوند غفور این نفس هوا پرست دون باشد
دور معصوم ز طاعتی تو لی ز عصیان برعکس نهند نام زنگی کافور
بحر الحقایق والمعارف الشیخ الکامل المکمل الهادی ابو الفضل البغدادی قدس الله سره آنجناب شایخ الالقاب بکنیه معروف واجل
مریدان شیخ بزرگوار احمد غزالی اند باتفاق شیخ المشایخ فی الآفاق بعد از آنجناب بوده وسلسله علیه نعمة اللهیه بایشان منتهی
میگردد چنانچه شاه نعمة الله ولی رحمة الله علیه در شجرهٔ منظومه خود میفرماید باز ابو الفضل بود بغدادی افضل فضلا باستادی
شیخ او احمد غزالی بود مظهر کامل جلالی بود وباین کنیت اگرچه جمعی از مشایخ رضوان الله علیهم معروف بوده اند اما نام وتاریخ ممتاز
چون ابو الفضل عباس بن یوسف الشکلی وی از مشایخ قدیم بغداد است ابو الفضل عباس بن حمزة النیشابوری وی با ابو یزید صحبت
داشته ودر معاصرین شیخ الطایفه مذکور گردید که در سنه دویست وهشتاد وهشت بسفر آخرت رحلت نموده وابو الفضل عباس بن
احمد الشاعر الازدی وی شاگرد ابو المظفر کرمانشاهی است ودر رمله شام بوده وابو الفضل جعفر الجهنی در معاصرین شیخ الاسلام
ابو عبد الله بن الخفیف مذکور شد وابو الفضل محمد بن الحسن الختلی نسبت الی الختل بضم الخاء المعجمة والتاء المفتوحة بالمثناة من
فوق المشددة قریة من طریق خراسان بنواحی الدستگرد صاحب کشف المحجوب گوید که اقتدای من در طریقت باو است وی مرید حصری
وصاحب سر او است وابو الفضل محمد بن الحسن السرخسی است که مرید ابو نصر سراج است وپیر ابو سعید بن ابو الخیر وخال الاثیر
ابو الفضل ودر تذکرهٔ عطار مسطور است وابو الفضل محمد بن طاهر بن علی بن احمد المقدسی المعروف بابن القیسرانی وله مصنفات حول
علی الصحاح الستة وکتاب الانساب وکتاب فی التصوف وکان عارفا متفننا فیه وکانت ولادته فی السادس من شوال سنة ثمان واربعین

اربعمائة ببیت المقدس وتوفی یوم الجمعة للیلتین بقیتا من ربیع الاول سنة سبع وخمسمائة ببغداد وکان ولده ابو زرعة طاهر بن محمد
بن طاهر من المشهورین ودر شهرزوری در عوارف از ایشان روایت نموده وابو الفضل یحیی بن قاضی دمشق المعروف بالزکی و
وی چنانچه در تاریخ کامل مسطور است در سال پانصد سی وپنج بوده وابو الفضل الکرمانی الامام الفقیه الحنفی امام خراسان توفی
فی ذی القعدة سنة ثلاث واربعین وخمسمائة وابو الفضل محمد بن عمر بن یوسف الارموی الشافعی المحدث مولده سنة تسع و
خمسین واربعمائة وتوفی فی سنة سبع واربعین وخمسمائة وابو الفضل محمد بن ناصر بن علی البغدادی الحافظ الادیب وکان مشهور
بابی الفضل ومولده سنة سبع وستین واربعمائة فی شعبان وکان موته ایضا فی شعبان سنة خمسین وخمسمائة وابو الفضل صاین بن
عبد الله الصوفی کان بعضی از اینکه شیخ بزرگوار صاحب عنوان ایشانند در احوال ابو یعقوب یوسف همدانی بزودی ذکری از ایشان
مینماید از تاریخ یافعی وابو الفضل البستی الحافظ القاضی بن موسی البستی بست بضم باء موحدة نام بلدی است بسجستان وبشت بضم باء موحده
وشین معجمه نام بلدی است بخراسان واز این دو بلد محدثین وعلمای بسیار ظهور نموده اند بستی وبشتی منسوب باین دو شهر اند
وورا مصنفات مفیده است چون شرح شفا ودر حبیب السیر وفات او را در سال پانصد وچهل وچهار مرقوم داشته وبعضی از معاصرین
ابو الفضل مذکور را شیخ بزرگوار ابو الفضل که قطب سلسله علیه وصاحب عنوان میباشد اشتباه نموده ویکی دانسته اند وتحقیق
نامادکه بواسطه قرب عصر وعدم اطلاع بر قراین وتمیز مشترکات بسیاری بشبهه افتاده اند وهمین قدر که ابو الفضل دیده اند درهم و
برهم نموده اند در کلیس دوم از کتاب ریاض العاشقین مذکور است که شیخ ابو الفضل بعد از شیخ احمد غزالی بهدایت سالکان
مشغول گردید ودر تصوف نهایت ترک وتجرید داشته ورشته تعلقات جهان را از کف گذاشته ودر عبادات ومجاهدات وتربیت
مریدین در آداب شریعت وطریقت دقیقه فرو گذاشت نداشته وبمفاد الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی پیرو حضرت
ختمی مرتبت وبمدلول کلام سیف الله المسلول که التصوف اربعة احرف التاء والصاد والواو والفاء فالتاء ترکه وتوبه وتقی و
الصاد صبره وصدقه وصفاه والواو ورده ووده ووفاه والفاء فرده وفقره وفناه بصفت حمیده تصوف موصوف بوده ووفات قدس سره
الشریف فی سنة خمسین وخمسمائة بعهد المقتفی لامر الله خلیفهٔ عباسی وسلطان سنجر بن ملکشاه سلجوقی وان بزرگوار با شیخ
ابو النجیب سهروردی وعین القضاة همدانی برادر طریقت بوده اند ومفصل این اجمال در ذکر ترجمه شیخ احمد غزالی گذشت
ذکر جمعی دیگر که معاصرین آنجناب بوده اند از آنجمله شیخ الاسلام معین الدین ابو نصر احمد بن ابو الحسن بن محمد بن
جریر بن عبد الله بن لیث بن جریر بن عبد الله البجلی الصحابی ونسب او را صاحب کتاب خلاصة المقامات ابو المکارم بن علاء
الملک جامی نوشته میگوید بسی وپنج واسطه بحضرت اسمعیل بن ابرهیم خلیل علیهما السلام منتهی میشود وآنجناب معروف به
ژنده پیل است ولادت وی در قریه نامق که از اعمال ترشیز خراسانست واتفاق افتاده در سنه چهارصد وچهل ویک واو را نامق
از این جهة گویند که چون در بلدهٔ جام خراسان باشاره ربانی بارشاد عباد اشتغال داشته اشتهار بجامی دارد ووفات
احمد جام از اینکلام استعلام میتوان نمود احمد جامی قدس سره وورا مصنفات بسیار است از آنجمله کتاب سراج
السائرین در سه جلد وانیس التائبین وحقیر این دو نسخه را زیارت نموده ومخصوص کتاب انیس بسیار خوب نوشته ورساله
سمرقندیه وکتاب مفتاح النجاة وکتاب روضة المذنبین تصنیف اینکتاب را در سال پانصد بیست وشش باسم سلطان سنجر
سلجوقی نموده کتاب بحار الحقیقة کتاب کنوز الحکمة کتاب فتوح الروح کتاب الاعتقادات کتاب التذکرات کتاب الزهدیات
کتاب دیوان الاشعار وتیمنا اینقطعه را از آن بزرگوار ثبت مینماید نه در مسجد گذارندم که رو رند نه در میخانه کین خمار
خام است میان مسجد ومیخانه راهیست غریبم عاشقم آن ره کدام است واولاد وی سی ونه پسر داشته وسه دختر وبعد از
ارتحال چهارده پسر باقی بوده اند واسامی ایشان بدین تفصیل است شیخ ظهیر الدین عیسی صاحب کتاب رموز الحقایق
عبد الرشید جمال الدین محمد ابو الفتح قطب الدین محمد صفی الدین محمود ضیاء قادر یوسف شمس الدین مطهر
برهان الدین نصیر فخر الدین ابو الحسن حمید الدین عبد الله نجم الدین ابو بکر بدر الدین صاعد شهاب الدین
اسمعیل عماد الدین عبد الرحیم واز این چهارده تن از چهار پسر نسل آخر نسل آن پاک باقی ماند ونامهای ایشان
اینست قطب الدین محمد ضیاء قادر یوسف شمس الدین مطهر برهان الدین نصیر ونیز از معاصرین آن قدوهٔ متقین
عارف کامل محمد بن حمویه الجوینی قال ابن الاثیر عند ذکر حوادث سنة ثلاثین وخمسمائة وفیها توفی محمد بن حمویة الجوینی
وهو من مشایخ الصوفیة المشهورین وله کرامات کثیرة وروایة الحدیث وکنیت او کردی در سلسلهٔ سهروردیه ونیز

از انجمله است محمد بن عبدالله بن احمد بن حبیب العامری الصوفی مصنف شرح شهاب ابن اثیر وفات وی را در سنه پانصد و سی مذکور نموده قال وانشد لما احتضر ها قد مددت یدی الیک فردها بالعفو لا بشماتة الاعداء

و نیز از انجمله است ابو یعقوب خواجه یوسف همدانی و شیخ ابو الحسن بستی و هر دو از اصحاب شیخ ابو علی فارمدی اند وفات خواجه یوسف همدانی ازین جهان فانی در سنه پانصد و سی و پنج بوده مزار فیض آثارش در مرو است و رشته جهریه و نقشبندیه باو متصل میگردد چنانچه در ذکر سلاسل چهارده گانه معروفه اشاره بآن نموده و فی الکامل عند حوادث سنه خمس و ثلاثین و خمسمائة و فیها توفی یوسف بن ایوب بن یوسف بن الحسین بن یعقوب الهمدانی من اهل بوزجرد و سکن مرو و تفقه علی ابی اسحق الشیرازی و روی الحدیث و اشتغل بالریاضات و المجاهدات و وعظ ببغداد فقام الیه متفقه یقال له ابن السقاء سئله و آذاه فی السؤال فقال اسکت انی اشم منک ریح الکفر فصار الرجل الی الروم و تنصر و قال الیافعی فی سنه خمس و ثلاثین و خمسمائة توفی الشیخ الکبیر ابو یعقوب یوسف بن ایوب الهمدانی شیخ الصوفیه بمرو و نفقه مشایخ الطریق و سمع باصبهان و بخارا و سمرقند انتفع به الخلایق و کان صاحب کرامات و احوال توفی فی ربیع الاول عن اربع و تسعین سنه ثم قال و قال الشیخ الصالح ابو الفضل صافی بن عبدالله الصوفی حضرت مجلس شیخنا یوسف الهمدانی فی النظامیه و کان قد اجتمع علیه العالم فقام فیه من یعرف بابن السقاء و سئل مسئلة فقال اجلس فانی اجد من کلامک رائحة الکفر و لعلک تموت علی غیر دین الاسلام قال الشیخ ابو الفضل فاتفق بعد هذا القول بمدة ان قدم رسول نصرانی من ملک الروم الی الخلیفه و ذهب الیه ابن السقاء و سئله ان یستصحبه فقبله النصرانی و خرج معه الی القسطنطنیه و التحق بملک الروم و تنصر و مات علی النصرانیه و حافظ ابو عبدالله محمد بن محمود معروف بابن نجار بغدادی در تاریخ بغداد میگوید در ضمن ترجمه ابو یعقوب یوسف همدانی که شنیدم از ابی الکرم عبدالسلام بن احمد مقری که میگفت ابن سقای مذکور قاری قران بود و نیکو تلاوت مینمود خبر داد مرا کسیکه او را در قسطنطنیه هنگام ناخوشی و مرض موتش ملاقات نموده بود در حالتیکه بدستش سقا بادبیزنی بود و مگسها را از روی خود دور مینمود پس گفت سوال نمودم از ابن سقا که آیا در حفظ تو از قران مجید چیزی باقی مانده گفت از قران در خاطرم نمانده مگر این آیه ربما یود الذین کفروا لو کانوا مسلمین و شیخ عبدالله یافعی در تاریخ مرآة الجنان میگوید که ذکر ابن سقا را در بعضی کتب خود برین وجه نموده ام که سبب ابتلای ابن سقا بواسطه اذیت رسانیدن وی بود بمردی از اولیاء الله که گفته میشد باو غوث و ابن سقا از جانب خلیفه مامور شد که برود برسالت نزد ملک روم برای مقصودی و کار گذاران ملک روم انجام آن مقصود را بنصرانی شدن رسول موکول نمودند پس قبول دین نصاری نمود یافعی بعد از ذکر این حکایت میگوید که شیخ ابو یعقوب صاحب احوال سنیه و مواهب جزیله و کرامات جلیله بود و تربیت مریدین و طالبین صادقین بوی منتهی گردید و در علم فقه و نظر بر اقران و امثال تفوق داشت و شیخ ابو اسحق شیرازی او را با آنکه سنا از سایر اصحاب کوچکتر بود مقدم میداشت بواسطه ورع و زهدی که داشت ثم ترک کلما کان فیه و اشتغل بما هو عبادة الله و دعوة الخلق و ارشاد الاصحاب الی الطریق المستقیم و نزل مرو و سکن ثم خرج الی الهراة و اقام بها ثم سئل الرجوع الی مرو فی آخر عمره فاجاب و رجع الیها و خرج الی الهراة ثانیا ثم عزم الرجوع الی مرو فخرج و ادرکته المنیة فی الطریق فدفن بها ثم نقل عنها بعدة الی مرو انتهی و نقل ذلک ابن النجار فی تاریخه من السمعانی ایضا و نسبت طریقت حکیم سنائی غزنوی معروف بشیخ ابو یعقوب داده اند و تحقیق این مطلب در ذکر ترجمه شیخ بزرگوار احمد غزالی گردید و نیز از معاصرین جناب شیخ ابو الفضل بغدادی رحمة الله علیه شیخ صلاح الدین اسمعیل بن ابی سعید الصوفی است مات ببغداد و دفن بظاهر رباط الزوزنی بباب البصرة فی سنه احدی و اربعین و خمسمائة و مولده سنه اربع و ستین و اربعمائة و قام ولده الشیخ عبدالرحیم مقامه فی منصبه و نیز از انجمله است الشیخ ابو القاسم طاهر بن سعد بن ابی سعید بن ابی الخیر المهنی شیخ رباط البسطامی ببغداد و در سال پانصد و چهل و دو از این جهان رحلت نموده بماه ربیع الاول

و نیز از انجمله است شیخ ابو علی حسین بن احمد العطار الهمدانی وفات وی بعهد مستنجد خلیفه سنه پانصد و شصت بهمدان بوده در محله درب شیر مدفون است افصح المتکلمین خاقانی شروانی در حق وی گفته این ابیات را چنانکه در تاریخ گزیده است پیرایه دین امام حافظ تلقین ده اصمعی و جاحظ پیشش ز برای درس تنزیل طفلی متعلم است جبریل انفصه بجلد باز گفتند خوانی و سر بار کفند کین حافظ کیست گفت صوتی پیریست خزینه دار قران بالای جنان مزار جاهش شهر همدان قرارگاهش هر جا که نزاو است دارس دین مدروس بود مدارس دین و نیز از انجمله است شیخ ابو العباس احمد بن محمد العریف الصنهاجی الاندلسی عریف بر وزن شریف و صنهاجی منسوب بصنهاجه بکسر صاد مهمله و سکون نون و در قاموس مذکور است که صنهاجه

شیخ صلاح الدین

شیخ ابو القاسم

شیخ ابو علی

شیخ ابو العباس

قوی هستند از اولاد صنهاجة الحمیر شیخ محی الدین در فتوحات مکی بواسطه و بلاواسطه بعضی حکایات از وی نقل میفرمایند و امام یافعی در تاریخ مرآة الجنان وفات او را در سال پانصد و سی و شش مذکور نموده و بعد از ذکر شمه از مناقب وی میفرماید و کان المریدون و العباد یقصدونه و لما کثر اتباعه خاف منه السلطان و توهم ان یخرج علیه فامر باحضاره الی مراکش فتوفی فی الطریق و قیل ان یصل و قیل شهد قبل ان وصل و نیز از انجمله است الشیخ العارف ابو الحکم عبدالسلام بن عبدالرحمن بن ابی الرجال اللخمی الاشبیلی شیخ الصوفیه و مولف شرح اسماء الحسنی و توفی قریبا بمراکش و کان من اهل المعرفة بالقران و الحدیث و التحقیق و قبره بازاء قبر ابن العریف کذا ذکره الامام الیافعی فی سنه ست و ثلاثین و خمسمائة و با ابن العریف مذکور در یک سال فوت شده اند و نیز از انجمله است شیخ ابو البرکات اسمعیل بن الشیخ ابی سعد احمد بن محمد النیشابوری البغدادی و کان جلیل القدر وفات وی را یافعی در سال پانصد و چهل و یک نوشته و نیز از انجمله است الشیخ عدی بن مسافر بن اسمعیل بن موسی بن مروان بن الحسن بن مروان الهکاری مسکنا الرجل الصالح المشهور الذی ینسب الیه الطایفة العدویه قال ابن خلکان و قیل مولده فی قریة یقال لها بیت فار من اعمال بعلبک و البیت الذی ولد فیه یزار الان و کان قد صحب جماعة کثیرة مثل الشیخ عقیل المنبجی و الشیخ حماد الدباس و الشیخ ابی النجیب عبدالقاهر السهروردی و الشیخ عبدالقادر الجیلی و الشیخ ابی الوفاء الحلوانی و توفی فی سنه سبع و خمسین و خمسمائة نقل من ابن خلکان ملخصا و قال ابن الاثیر فی الکامل فی السنة المذکورة و فیها فی المحرم توفی الشیخ عدی بن مسافر الزاهد المقیم ببلد الهکاریة من اعمال الموصل و هو من الشام من بلد بعلبک فانتقل الی الموصل و تبعه اهل السواد و الجبال بتلک النواحی و اطاعوه و احسنوا الظن فیه و هو مشهور جدا و نیز از انجمله است الشیخ ابو الوفا احمد بن علی الشیرازی امام یافعی وفات وی را در سنه پانصد و بیست و هشت نوشته و میفرماید و کان صاحب الرباط و الاصحاب و المریدین ببغداد و کان یحضر السماع

و نیز از انجمله است اسمعیل بن ابی القاسم النیشابوری و توفی فی سنه احدی و ثلثین و خمسمائة و کان صوفیا صالحا من اصحاب الاستاد ابی القاسم القشیری کذا فی تاریخ الیافعی و نیز از انجمله است ابو عبدالله محمد بن فضل بن احمد الفراوی بضم الفاء و فتح الراء و هذه النسبة الی فراوة بلدة مما یلی خوارزم بناها عبدالله بن طاهر فی خلافة المامون قال الیافعی و للفراوی فضایل جمة ذکرت شیئا منها فی کتابی النماس العلم و توفی سنه ثلثین و خمسمائة و فی الکامل ایضا فی تلک السنه بعد ترجمة کما ذکر باضافة الفراوی الصاعدی قال راوی صحیح مسلم عن عبدالغافر الفارسی و طریقه الیوم اعلی الطرق و الیه الرحلة من المشرق و المغرب و کان فقیها مناظرا ظریفا یخدم الفقراء بنفسه و کان یقال الفراوی الف راوی و نیز از انجمله است ابو اسحق غنوی ابرهیم بن محمد البرجی الصوفی قال الیافعی توفی فی سنه ثلاث و اربعین و خمسمائة تفقه علی الامام حجة الاسلام الغزالی و نیز از انجمله است الامام الحافظ ابو بکر محمد بن عبدالله المعروف بابن العربی المعافری الاندلسی الاشبیلی رحل الی الشام و دخل بغداد ثم دخل الحجاز فحج ثم عاد الی بغداد و صحب الامام ابا حامد الغزالی و غیره و لقی بمصر و الاسکندریة جماعة من المحدثین ثم عاد الی الاندلس ثم قدم الی اشبیلیة و لم یدخل احد قبله الی المشرق من علماء المغرب فی الرحلة للعلم و کان من اهل التفنن فی العلوم و توفی فی سنه ثلاث و اربعین و خمسمائة کذا فی تاریخ الیافعی (راقم گوید) در ذکر سلسله قونیویه اشاره نمود که بعضی محی الدین عربی صاحب فتوحات را قدس سره با ابن عربی معافری مذکور اشتباه نموده و در آنجا وجوهی در عدم صحت این قول گذشت و نیز از انجمله است مسند اصبهان ابو القاسم اسمعیل بن علی بن الحسین النیشابوری ثم الاصفهانی الصوفی توفی علی نیف و مائة سنه فی سنه احدی و خمسین و خمسمائة و نیز از انجمله اند شعرای نامدار امیر معزی و حکیم انوری و ادیب صابر و حکیم سوزنی و عبدالواسع جبلی که همه در عهد سلطان سنجر بوده اند و در خدمت وی بدرجات رفیعه رسیده اند سلطان سنجر بن ملکشاه سلجوقی ولادتش در سنجار که یکی از ولایات شام است در سال چهارصد و هفتاد و نه اتفاق افتاده و در سنه پانصد و یازده باستقلال تاج سلطنت بر سر نهاد و در بیست و پنجم یا ششم ربیع الاول سال پانصد و پنجاه و دو بقابض الارواح جان سپرد قطعه جهاندار سنجر که در تاج ملک سرافراز بودی بگردان سپهر چو در مرو معبود انجام برد بجو سال فوتش ز باد شاه مرو تبکر امیر معزی که ملازم سلطان سنجر و پدر وی سلطان معز الدین ملکشاه بوده و خود را در نسبت بوی معزی تخلص نموده و بروایتی آنکه در تخلص منسوب بسلطان معز الدین سنجر نموده در اوایل ماه سمرقند کو بنا اصلش از ولایت نسا است و مدتی تحصیل علوم کرده و مرتبه دانشمندی حاصل و داخل خدمت سلطان ملکشاه از خراسان باصفهان افتاد و در مرتبه امارت سند داد و تعیین ملک الشعرائی بدرگاه سلطان ملکشاه آن بود که شب عید سلطان و ارکان دولت بجهت رویت هلال عید بر بام قصر بر آمدند و جمله اکابر و اعیان از دیدن ماه عاجز شدند

شیخ ابو البرکات

شیخ عدی بن مسافر

شیخ ابو الوفا

اسمعیل

ابو عبدالله

ابو اسحق غنوی

ابو القاسم

امیر معزی

حکیم انوری

ناگاه چشم سلطان بر ماه افتاد و باشارت انگشت مبارک باکابر نمود و از غایت بهجت و سرور بامیر معزی مثال داد که در این محل شعری بعرض رساند شامل بدین صورت بدیهه این رباعی انشاد کرد و ماه را بچهار تشبیه مطلق بیان کرد ای ماه کمان شهریار گوئی یا ابروی آن طرفه نگاری گوئی نعلی زده از زر عیاری گوئی در گوش سپهر گوشواری گوئی سلطان این را پسند فرمود و مرتبهٔ امیر عنصری بوی عنایت فرمود در حبیب السیر است که سبب فوت معزی آن شد که روزی سلطان سنجر از درون خرگاه تیری انداخت و او در بیرون بود ناگاه تیر خطا شده و بمقتلش رسیده در حال متوجه عالم عقبی گردید اما حکیم اوحد الدین انوری ابیوردی دیوان شعرش معروف و بفضایل موصوف و الحق اشعار او دال بر فضایل اوست و شرح دیده شده که فضلا بر دیوان او نوشته و الحال نام شراح در نظر نیست و من باب شرافت این دو بیت از دیوان او کفایت نمود ملک بخشاینده در حرمان من خدمتت چون خلافت نبی علی بود است ولی زهرا بهر فدک ببعت بو بکر دان قول اقیلونی چه بود مصلحت دید علی ان فیها چون خوابند وسید شهید قاضی نور الله علیه الرحمه در مجالس مجامد و برا ذکر نموده و در ان کتابست که اصل او من اعاظم ولایت ابیورد از دهنه کوه ابدیه کوهند بجانب مهنه و انصح اودشت خاوران میگویند و در اول الحال انوری خاوری تخلص میکرد و استاد او عماره گفته است که انوری تخلص کند و در حبیب السیر است که مشهور است که قوت حافظه معزی بمرتبه بود که قصیده که یکبار میشنود یاد میگرفت و پسری داشت که هر شعری را که دو بار استماع مینمود از بر میکرد و غلامش چون سه کرت میشنود حفظ مینمود بنابر آن هر شاعری که در نزد سلطان سنجر قصیده را میگذرانید چون اشعار را بتمام میخواند اگر مطبوع میبود معزی میگفت این قصیده را من گفته ام و مرا یاد دارم و از مطلع تا مقطع میخواند آنگاه بر زبان میراند که پسر من نیز یاد دارد و او را نیز اشاره میکرد تا قصیده را میخواند آنگاه بر زبان میراند که غلام من نیز این ابیات را از بردارد و غلام را نیز میگفت تا اشعار را میخواند بنابر آن شعرای زمان در بحر حیرت افتاده بهم دانستند که بچه طریقه شعری بر سلطان سنجر عرض کنند که او را باور آید که آن نظم نتیجه طبع معزی نیست و انوری همت بر حل این عقده گماشته و تدبیری مناسب کرده جامهای کهنه در بر افکند و سر پیچ عزیبی بر سر بسته بصورت مجانین نزد معزی رفت و گفت شاعرم و در مدح سلطان سنجر بیتی چند گفته ام توقع آنکه شعر مرا گذرانید و جهت من صله گرفته بستانید امیر معزی گفت آنچه گفته بخوان انوری بر زبان آورد زهی شاه و زهی شاه و زهی شاه زهی میر و زهی میر و زهی میر معزی گفت اگر مصراع آخر را چنان خوانی زهی ماه زهی ماه و زهی ماه تا این بیت مطلع شود بهتر است انوری گفت ظاهرا تو این را ندانسته که هر شاه امیر ضرورتست و امثال این سخنان هزل آمیز گفته معزی انوری را مسخره تصور کرد و گفت فردا صبح بر درگاه پادشاه حاضر شو تا من حال ترا بسلطان عرض نموده رخصت ملازمت حاصل کنم روز دیگر انوری جامهای نفیس پوشیده و دستاری موقر بر سر بسته در وقتیکه معزی در پیش سلطان بود بدرگاه پادشاه رفت و همان لحظه کسی بیرون آمده او را طلبید برا که معزی عرض کرده بود که مسخره که اوحد الدین نام دارد و ابیات غریب میگوید بر آستان سلطنت آشیان حاضر است و چون انوری بمجلس عالی رفت معزی دید که لباس و هیئت او تغییر یافته دانست که آنچه دیروز ظاهر کرده بود فریب و تزویر بوده اما تدبیری نتوانست کرد گفت قصیده که در مدح سلطان گفته بخوان انوری این دو بیت را خواند تا دل و دست بحر و کان باشد دل و دست خدایگان باشد شاه سنجر که کمترین خدمش در جهان پادشه نشان باشد آنگاه رو بجانب معزی کرد و گفت اگر این قصیده را شما نظم فرموده اید باقی ابیاتش را بخوانید والا اعتراف نمائید که نتیجه فکر بکر من است تا من تتمه اشعار را عرض کنم معزی خجل شده سلطان دانست که معزی با سایر شعرا چه معامله میکرده و انوری آن قصیده را تمام خواند و پرتو التفات سلطان بر صفحات احوالش تافته در سلک فضلا و ندمای مجلس اشرف اعلی انتظام یافت و در تاریخ گزیده مسطور است که حکیم انوری در اواخر عمر تائب شد و از ملازمت سلطان اعراض نمود و چون سلطان او را طلبید این قطعه را روان کرد این بند کلبه که اند او بروز و شب جای ارام و خورد و خواب منست خانهٔ دارم اندران کارآن چرخ در عین رشک و تاب منست اسپهر در او که گوی سپهر ذره نور آفتاب منست وان جهان در او که بحر محیط والمعه سراب منست هر چه در مجلس ملوک بود هم در کلبه خراب منست دخل الجزاو نان خشک براو کرد خوان من و کباب منست شیشه صبر من که باد اپر پیش من شیشه شراب منست قلم کوته و صریر خوشش رخمه نغمه مهبن رباب منست خرقه صوفیان ذوق پوش از هزار اطلس انتخاب منست هر چه بیرون بود از این کم و بیش حاش لله معین عذاب منست کنده پیر جهان جنب نکند همتی را که در جناب منست خدمت پادشه که باقی باد نزد بازوی خاک و آب منست در این قدر راه دوجهنم بسته است انکه او مرجع و مآب منست وان طریق ادا نمایش استخطا چکنم این خطا صواب منست گر چه

ادیب صابر

پیغام روح پرور او است همه تسکین اضطراب منست نیست مرنبه داز بان جواب خانه و جای من جواب منست در تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی وفات حکیم انوری را در سال پانصد و چهل و هفت نوشته و مزارش در بلخ در جنب مرقد سلطان احمد خضرویه معین نموده و در ریاض العارفین نوت انوری را در سنه پانصد و هفتاد و پنج ضبط فرموده و اما شهاب الدین ادیب صابر در تذکرهٔ دولتشاه مذکور است که در عهد سلطان سنجر از ترمد بمرو افتاد و اصل وی از بخارا است و معاصر معارضی رشید الدین وطواط و ادیب صابر سید ابو جعفر علی بن حسین موسوی است و قصیده سوگند نامه برای سید گفته بکبیت از ان قصیده ذکر میشود از آن سبب که عسل را حلاوت از لب تواست خدای عز و جل در عسل نهاد شفا در حبیب السیر است که حکیم انوری ادیب را بر خود ترجیح داده و در ان ایام که اتسز پسر قطب الدین محمد بن نوشتکین که حاکم خوارزم بود و با سلطان سنجر اظهار مخالفت مینمود سلطان ادیب را برسم رسالت نزد اتسز فرستاد و سخنان مشفقانه پیغام داد و اتسز کلمات پسندیده سلطان را بسمع رضا اصغا نمود و ادیب را در خوارزم توقف فرمود و دو سفاک به باکرا فریفته بمرو فرستاد تا فرصت جسته سلطان را بقتل رسانند ادیب بر این مکیدت اطلاع یافته صبر نتوانست کرد لاجرم عریضه مشتمل بر خیال آن محتال نزد سلطان فرستاد باستقلال و سلطان سنجر بعضی از سپاهیان را بوجدان آن دو بد اختر مامور کرد ایشان آن جماعت فدائیان را در خرابات یافتند حسب الحکم هر دو را بقتل رسانیدند و چون این خبر باتسز رسید فرمود تا ادیب را بجیحون انداختند و در تذکرهٔ دولتشاه ذکر این حکایت را نموده و شهادت ادیب را در سنه پانصد و چهل و شش نوشته و مخفی نباشد که ادیب کبکی غیر از ادیب صابر است و وی از معاصران صاحب کتاب کشف المحجوب است و در نفحات مذکور است که ادیب کبکی بیست سال بر پای ایستاده بود جز برای تشهد نماز ننشستی از وی پرسیدند چرا نمی نشینی گفت مرا هنوز درجه آن نیست که اندر مشاهده حق بنشینم و اما حکیم سوزنی کرکنیت وی ابی بکر سلمانی بوده در بهارستان مسطور است که سوزنی بصفی الاصل است و در نسف رشد و تمیز یافته بتحصیل ببخارا آمده عاشق شاگرد سوزنگری شد و بشاگردی استاد وی رفت بنابر آن تخلص خود را بر سوزنی قرار داد و در تذکرهٔ دولتشاه مذکور است که حکیم سوزنی سمرقندی است خوش طبع و ظریف است اما طبع او بهزل مایل بوده ولی در اخر عمر توبه نصوح نموده و حج گذارده و در توحید و نصایح و زهدیات و معارف قصاید غرا دارد و از انجمله قصیده است که بعضی از ان این ابیات است یک روز بیگناه نبودم بعمر خویش گویا که بود نیک نهی پیش من گناه هر گونه گناه ز اعضای من برست چون از زبان نمزده هر گونه گناه فردا بروز حشر که امروز منکرند اعضای من شوند بر اعمال من گواه ای تن که پادشاه شدی بر هوای دل هم بنده از انکه اله است پادشاه کر آب جاه مبطلی معصیت شود ز انطاعت خدای طلب آب وی جاه ابسوزنی اگر تنت انکوه و آهن است در کوره دل آتش چو سوزن زغم بکاه وفات حکیم سوزنی در سمرقند بوده در سنه پانصد و شصت و نه و قبرش در مقبره چاکردیزا است بقرب مزار شیخ ابو منصور ماتریدی و شهاب الدین ابو حفص عمر نسفی در تاریخ گزیده مسطور است که سوزنی این بیت بخشیدنی است چار چیز آورده ام شاها که در گنج تو نیست نیستی و حاجت و عجز و نیاز آورده ام و اما عبد الواسع جبلی حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده میگوید گویند که وی در اول برزگری بود و سلطان سنجر او را دید بیتی از ری بد بر می گفت اشتر صراحی کردنا دانم چه خواهی کردنا کردن درازی میکنی پنبه بخواهی خوردنا سلطان از ان گفتار او استشمام لطف طبع کرده او را ملازم خود ساخت و تربیت کرد تا بدان مرتبه رسید که طرز شعر او کمتر توانستند گفت در بهارستان مذکور است که شعرا را اتفاقست که هیچکس از عهده جواب قصیده مشهوره که مصراع مطلعش اینست کرد از روی چون قو مشک تر نگار و چابک و دلبر چنانچه میباید بیرون نیامده اند در تذکرهٔ دولتشاه مسطور است که استاد ابو الواسع جبلی اصل و منشا او از ولایت غرجستانست بدار الملک هراة آمده و از انجا بخدمت سلطان بهرامشاه بن مسعود بغزنین رفت و بمدت او مشغول شده چهار سال مداح او گشت چون سلطان سنجر بمدد و تقویت بهرامشاه که خواهرزاده پدرش بود لشکر بغزنین کشید عبد الواسع این قصیده را که مطلع آن اینست انشاد نموده بعرض رسانید زعدل کامل خسرو زامر شامل سلطان تذرو کبک و گور و موز گشته ایمن از کاهان و آنچه مشهور است که عبد الواسع در اوائل حال غامی بوده و اشتر او را دیدند که در اول چگونه شعری گفته بتمام سخن عوام است و در تواریخ ندیدم از این جهت بقلم در نیامد چون اصلی ندارد انتهی و چون ذکر جمعی از شعرای زمان سلطان سنجر بقلم اختصار در صفحات این دفتر نگاشته شد مناسب دید از دیو اهل فضل و دانش رشید الدین محمد بن عبد الجلیل الکاتب العمری بحضرت اشاره نماید چنانکه در تذکرهٔ دولتشاه مذکور است که نسبت او ببکی از صحابه

حکیم سوزنی

عبد الواسع جبلی

رشید الدین وطواط

کبار میر سید بزرگ و فاضل و ادیب و ذوفنون بوده و در روزگار خود بر فرقهٔ شعرا همگنان برتری داشته و بر سخنان اماثل و
و اقران همواره ایراد گرفتی و تخطئه نمودی لهذا غالب با وی خوش نبودند و هجوهای رکیک کفتند و ظاهرا از راه حسد بوده
و ساحت او مبراست اصلش از بلخ است اما در خطهٔ خوارزم مسکن داشته و در روزگار اتسز بن قطب الدین محمد بن نوشتکین
کمال اتش باوج کیوان رسیده وی مردی فصیح زبان و کوچک جثه بود و باینجهة مشهور بوطواط کردید و در القاموس الوطواط
الضعیف الجبان والخفاش والبهجا و ترجمه وطواط چنانکه در برهان مسطور است فراشتروک بفتح اول و ثای قرشت باشد
که پرستوک است نقلست که روزی در محضر خوارزمشاه علما مناظره میکردند اتسز و رشید الدین در آنمجلس بودند رشید
تیز زبانی آغاز کرد خوارزمشاه دید که مردی بدین خوردی بحث بجد میکند دواتی پیش رشید نهاده بود خوارزمشاه از روی
ظرافت کفت این دوات را بردارید تا معلوم شود که در پس دوات کیست که سخن میکند المرء باصغریه قلبه و لسانه خوارزمشاه از فضل
و بلاغت او معلوم شد و او را موقر و محترم داشتی و بانعامات مستفیدش میساختی دیوانش قریب پانزده هزار بیت است اکثر
ان مصنوع و مرصع و ذوقافیتین است چه عربی و چه عجمی و او را در مدح خوارزمشاهیان قصاید غرا است از انجمله قصیده
در مدح اتسز کفته مطلعش اینست اتسز غازی بتخت و ملک برآمد دولت سلجوق و آل او بسر آمد و سلطان سنجر سلجوقی که
حق تربیت بر خوارزمیان داشت و در حقیقت مالک الرقاب ایشان بود و بسبب انکه نوشتکین غلامزاده سلطان ملکشاه سلجوقیست
و قطب الدین از حسن توجه و تربیت سلطان بدرجهٔ امارت و شاه خوارزم کردید و بالاخره با ولی نعمت مخالفت نمود خلاصه از استماع
این قصیده که رشید وطواط کفته بود خاطر سلطان سنجر از وی ملول بود و چون سلطان سنجر بعزم کوشمال اتسز لشکر بخوارزم
کشید و قلعهٔ هزار اسب را محاصره ساخت حکیم انوری که انسفر در رکاب سلطان سنجر مفتخر بود این رباعی را بعرض رسانید و بر تیر
نوشته بقلعه انداخت رباعی ای شاه همه ملک جهان حسب تراست وز دولت و اقبال جهان کسب تراست امروز بیک حمله
هزار اسب بکیر فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست رشید وطواط در قلعه بود و ملازمت اتسز این بیت را در جواب بکفت و بر تیر
نوشته باردوی سنجری انداخت کر خصم تو ای شاه بود رستم کرد یک خر ز هزار اسب نتواند برد بعد از مشاهده این جواب سلطان
سنجر بغایت در خشم شد و سوکند خورد که رشید را هفت پاره سازم چون اتسز قوت مقاومت نداشت شب از قلعه بکریخت و هزار
اسب بدست ملازمان سنجری افتاد رشید پنهان شد بعد از تفحص حاضرش نمودند سلطان بر حسب سوکند فرمود که هفت پاره اش
کنند رشید متوسل کردید بشفاعت منتجب الدین بدیع کاتب که منشی دیوان اعلی بود منتجب الدین بحضرت سلطان عرض نمود که
وطواط مرغکیست بسیار خورد و ضعیف او را هفت پاره نمیتوان کرد بفرمایید او را دو پاره کنند سلطان بخندید و باین لطیفه
از خون وطواط در کذشت و بتر مدتی مدتی در ترمد بسر برد تا هنکامیکه سنجر کرفتار قید غزان کردید چنانکه قصه او در تواریخ
مسطور است و در ان زمان اتسز از خوارزم بعزم تسخیر خراسان لشکر کشید رشید از ترمد قصد ملازمت اتسز نمود و در خبوشان
بعسکر اتسز رسید و مصاحب بود ناکاه اتسز در خرم دره خبوشان بقضا جان داد در شب نهم شهر رمضان سنهٔ احدی و خمسین و خمسمائه
و رشید و سر تابوت اتسز این رباعی میکفت و میکریست شاها فلک از سیاستت میلرزید پیش تو بطبع بندکی میورزید
صاحب نظری کجاست تا در نکرد تا انهمه سلطنت ملک با این میارزید و در حبیب السیر در ضمن حال اتسز میکوید که در سال پانصد و
چهل و هفت اتسز بطرف سقناق لشکر کشید چون بنواحی جند رسید حاکم انولایت کمال الدین پسر اتسز قبل از این طریق اخلاص
مسلوک میداشت و همه بخاطر راه داده بود جمعی از اعیان اتسز او را مال داشته تا کمال الدین را از سطوت او ایمن کردانند بنا
بر انکه میان رشید و کمال الدین قواعد محبت و اتحاد در عمل بود بعضی از حساد بعرض اتسز رسانیدند که رشید از مخالفت
کمال الدین خبر داشته و عرضه داشت نموده بنابران چندی رشید را از صحبت خویش محروم نمود تا انزمان که در خبوشان
بموکب وی رسید و بر سر جنازه او رباعی مذکور را خواند رشید بواسطه طول عمر تا زمان سلطنت علاء الدین تکش خان بن
الب ارسلان بن اتسز در حیوة بوده و وی از وی صحبت رشید را در خاطر داشت فرمود که رشید را در محفه نشانند و بحضور
آورند چون چشم وی بر سلطان افتاد این رباعی انشا کرد جدت ورق زمانه از ظلم بشست عدل پدرت شکستکی کرد درست
ای بر تو قبای سلطنت آمده چست هان تا چه کنی که نوبت دولت تست وفات رشید در خوارزم سنهٔ پانصد و هفتاد و هشت
بوده و قبر او در جرجان خوارزم است و عمرش نود و هفت سال بود و او را در علم معانی تصانیف مرغوبست کتاب حدائق السحر فی دقائق الشعر
واسته که در صنایع علم شعر مفید است و ترجمه صد کلمه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را نوشته و چند نسخه دیکر در علم شعر و کتابت

واستیفا و ترسل دارد رحمة الله علیه
الشیخ العارف الواصل الکامل القائد الی طریق النجاة منبع الانوار و مطلع الاسرار صاحب المقامات ابوالبرکات قدس الله روحه
نامش در اینکتب موجود و کر سمی تا منهاج ابوالبرکات نوشته اند و مشایخ عظام عبارات ثبت ننموده اند مکر در کتاب مرآة الجنان
یافعی میفرماید ابوالبرکات هبة الله بن المبارک البغدادی در سال پانصد و هفت وفات نموده و در ذکر سلسلهٔ خود شاه نعمة الله
ولی در منظومه میفرماید بعد از ذکر ابوالسعود اندلسی پیر او بوده هم ابوالبرکات بجمال و کمال و ذات و صفات و دیکر کفته
صد هزاران شیخ ظاهر باشند تا یکی چون شیخ ابوالبرکات شد و جناب ملا عبد الصمد همدانی در بحر المعارف آورده
در شرط دوازدهم از شروط مشایخ حکایت میکند که ابوالبرکات کفته است که خلق نیکو فاضلتر است از هر مرتبه و جوهر مرد
بخلق نیکو ظاهر شود و معیار در تصوف خلق است و هر که او را خلق نیکوتر او صوفی تر انتهی و از مشایخ معاصرین انجناب
یکی خواجه مودود چشتی است و کذشت تاریخ و ترجمهٔ وی در سلسلهٔ ادهمیه و دیکری سید احمد بن الحسن الرفاعی است در
سلسلهٔ رفاعیه مذکور شد و دیکری شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی است که در سلسلهٔ قادریه مسطور کردید
و دیکری شیخ ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاهر سهروردی و در سلسلهٔ سهروردیه ثبت نمود ترجمهٔ او را و از محدثین معاصر جناب
ابوالبرکات حافظ ابو سعد عبد الکریم بن محمد بن منصور السمعانی در حبیب السیر وفات او را در سال پانصد و شصت و دو
نوشته و قال ابن الاثیر عند عده حوادث سنة ثلث و ستین و خمسمائه و فیها توفی عبد الکریم بن محمد بن منصور ابو سعد بن
ابی المظفر السمعانی المروزی الفقیه الشافعی و کان مکثرا من سماع الحدیث سافر فی طلبه و سمع منه ما لم یسمعه غیره و رحل
الی ما وراء النهر و خراسان دفعات و دخل الی بلاد جبل و اصفهان و العراق و الموصل و الجزیره و الشام و غیر ذلک من البلاد و له
التصانیف المشهورة منها ذیل تاریخ بغداد و تاریخ مدینة مرو و کتاب النسب و غیر ذلک احسن فیها ما شاء و قد جمع مشیخته فزادت
عدتهم علی اربعة الاف شیخ و قد ذکره ابو الفرج بن الجوزی فقطعه فمن جملة قوله فیه انه کان یاخذ الشیخ ببغداد و یعبر به الی فوق نهر
عیسی فیقول حدثنی فلان بما وراء النهر و هذا بارد جدا فان الرجل سافر الی ما وراء النهر حقا و سمع فی عامة بلاده من عامة شیوخه
فای حاجة به الی هذا التدلیس البارد و انما ذنبه عند ابن الجوزی انه شافعی و له اسوة بغیره فان ابن الجوزی لم یبق علی احد الا
مکثری الحنابلة و فیها توفی قاضی القضاة ابوالبرکات جعفر بن عبد الواحد الثقفی فی جمادی الاخرة و در همان سال ابو النجیب
سهروردی فوت شد **تنبیه** از غرایب اشتباهات انستکه در کتاب ریاض العاشقین در کلمین سیم مذکور است
باینعبارت عارف سمنانی شیخ ابوالبرکات و هو تقی الدین علی الدوستی انجناب از اهل سمنان است و از شیخ ابو الفضل بغدادی
تربیت و فیض یافته و با شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی که از مشاهیر عرفاست معاصر بوده اند و بعد از ان این حکایت را که در
نفحات مذکور است بیان مینماید حکایت کویند که شیخ علاء الدوله کفته است که مادام سالک را در وقت تجلی صورتی ادراک
میکند ان تجلی صوری باشد حقتعالی را از ان صورت منزه میباید داشت اما از انجلی حق بایدذات چنانکه موسی علیه السلام از درخت
شنید که انی انا الله هر که کوید این سخن را خدا انکفت کافر شود و هر که کوید از درخت خدا بود کافر کردد پس تجلی صوری را این نوع
باید اعتقاد کرد و در انروز اخی علی دوستی حاضر بود شیخ فرمودند که مرا از واقعهٔ شیخ علی دوستی بسیار خوش آمد و بجهة ثبات
اعتقاد درویشان بکویم که حقتعالی او را برکزید و بکنویت در صورت کل موجودات متجلی شد بروی و وی تسبیح و تنزیه ذات الله
از صور بلفظی که حقتعالی بر زبان نیکو بیان وی میراند میکفت و در سر وی از ایزد تعالی ندا شد که میجستی یافتی وی عرض کرد که
ندیدم خطاب رسید پس انچه یافته چه بوده است وی کفت خداوندا تو از همه صورتها منزه و مبرائی حقتعالی را این سخن وی برا
ثنا کفت و اینمعنی از وی پسندیده داشت الی اخر کلامه و در این نسبت اشتباه بزرکی است زیرا که ابوالبرکات تقی الدین علی
الدوستی السمنانی از اصحاب شیخ رکن الدین علاء الدوله است چنانکه صاحب نفحات نوشته و بقول ریاض العاشقین معاصر
وی بوده و علاء الدوله سمنانی چنانکه همکی نوشته اند هفتاد و هفت سال بیش عمر شریفش نبوده و در شب جمعه ماه رجب سنه
هفتصد و سی و شش بجوار رحمت حق پیوسته و باین تقریب ولادت علاء الدوله در سنه ششصد و پنجاه و نه میشود و وفات شیخ
ابو الفضل یکصد و نه سال قبل از ولادت علاء الدوله است چکونه موافق میشود با انکه ابوالبرکات تقی الدین علی دوستی مصاحب
علاء الدوله بوده و بقول نفحات از اصحاب وی بوده و اذن ارشاد و لبس خرقه از ابو الفضل بغدادی داشته باشد این نیست
مکر انکه اسم ابوالبرکات را در نفحات دیده اند بدون تامل انچه مذکور شد نوشته اند بعلاوه انکه علاء الدوله چنانکه در مجالس

المؤمنین و نفحات مسطور است اصل وی از بلوک سمنان است و در سن پانزده سالگی بخدمت سلطان غازان رسید و بخدمتش رجوع
و شغل و عمل روزگار میگذرانید و در یکی از حروب که سلطان را با اعدا بود جذبه بوی رسید و بعد از آن در سنه ششصد و
هشتاد و هفت در بغداد بصحبت شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی رسید و در سنه ششصد و هشتاد و نه بعد از مراجعت از
سفر حجاز اذن ارشاد یافت و اذن ارشاد یافتن و خلیفة الخلفا بودن ابو البرکات از جناب ابو الفضل بغدادی اقلا بعد از پانزده
سال که از مراحل عمر ابو البرکات گذشته باشد باید یافته باشند و هنگام مصاحبت ابو البرکات با ابو المکارم علاء الدوله باید
یکصد و هشتاد سال داشته باشد بر فرض صدق این احتمال منافات دارد با آنکه شیخ ابو السعود اندلسی خلیفه بعد از ابو البرکات و
از ابو السعود خلیفه او است ابو مدین مغربی و ابو مدین در سال پانصد و نود ارتحال نموده و احوال ایشان بنابد و نیز یکی از مخادیم
میگوید که شیخ ابو البرکات بغدادی خلیفه شیخ ابو الفضل بغدادیست و استاد ابو السعود اندلسی و در علم طب و سایر علوم مصنفات
مفیده دارد و نسخه برشعثا ابو البرکات معروفست (راقم گوید) این سخن کشف از عدم اطلاع گوینده مینماید و اشتباه ابو البرکات
طبیب را بجناب ابو البرکات صاحب عنوان نموده و ابو البرکات هبة الله بن ملکان معروفست و از معاصرین صاحب عنوانست و شمه ترجمه
وی در ذیل این عنوان بیاید و چون ذکری از برشعثا در میان آمد من باب اتمام مرام کلام اطبا را مقدم میدارد و بعد از آن ترجمه
ابو البرکات هبة الله طبیب را از تاریخ روضة المناظر ذکر مینماید تا کلام مجمل نماند هر چند بطول انجامد و ضمنا معلوم میشود
که اشتباه دیگری هم نموده برشعثا را ابو برش دانسته و ما توفیقی الا بالله بدانکه اطبا فرموده اند در قرابادین از جمله مرکباتی که اصل
و عمده در آنها افیونست برشعثا میباشد و برشعثا لغت سریانی است و معنی آن ابن الساعه گفته اند و این اسم را سریانیون
اطلاق کرده اند بر معجونی که آن دوای فیلن است و آنمعروفست با فلونیای رومیه و ذکر افلونیای رومیه در جای خود شده
لیکن افلونیای رومیه بر نسخه شیخ الرئیس که سریانیون آن را برشعثا مینامند لازم است که در اینجا ذکر شود با تصرفاتی که بعد
از جالینوس در آن کرده اند و بعضی از اطبا برشعثای قدیم را با افلونیای رومیه اصل یکی پنداشته اند و این اشتباه از ایشان از راه
عدم مطالعه کتب متقدمین واقع شده چه کتب متقدمین بلکه قانون شیخ الرئیس صریح است که این غیر از افلونیای رومیه بر
برشعثای قدیم است اگر چه شیخ برشعثا را ذکر نکرده لیکن نسخه افلونیای رومیه را ذکر کرده و او همان دوائیست که دیگران آن را
برشعثای قدیم ذکر نموده اند و شیخ داود انطاکی گفته برشعثا که در این زمان معروفست از تراکیب اشنت و اکثر اطبا بر آنند که
از تراکیب اوحد الدین هبة الله که مشهور است بابو البرکات طبیب که از دین یهودی اسلام آورده و سلسله اطبای ما مثل حکیم
محمد سعید و حکیم محمد باقر از اولاد او است حقتعالی او را برکت داده و همیشه از اولاد او اطبای حاذق میباشند و باز شیخ
داود گفته که من دیدم کتابی که تالیف شده بود در خواص برشعثا و صفات و افعال آن که این ترکیب از جالینوس است و آن
مرحوم میفرماید که شیخ الرئیس ابو علی در قانون آورده که جالینوس گفته که من خواب دیدم این کبر را که گفت که من دوای فیلن رومی
طرسوسی ام و فیلن از خلفای انبیای بنی اسرائیل بلکه از خلفای حضرت سلیمان علیه السلام است و شیخ این دوا را باسم فیلونیای رومیه ذکر
کرده و بالفعل این میان اطبا مشهور به برشعثای قدیم است و گفته که این دوا نافع است از برای بیماری از امراض خصوص از برای
قولنج و مسکن جمیع اوجاع است و بعد از این میگوید که جالینوس حکایت کرده که دیدم در خواب دوای فیلن را که گفت من از
استنباط فیلن رومی طرسوسی طبیبم از برای بیماری از اوجاع شدیده عارضه و بیماری از امراض مهلکه و از آنجمله آنکه اگر حادث
شود در معای قولون وجعی شدید که آن وجع را قولنج نامند پس بخورد صاحب وجع از من بکمرتبه ساکن گردد وجع او و اگر بیاشامانند
مرا یکسی که بوده باشد او را عسر بول با سنگ گرده و مثانه که از تب ساند با نقص نفع میدهم از برای او و زایل میگردد از اوجاع
طحال او و نفس انتصاب موذی و سل و تشنج او و درد پهلو که با آنها خوف هلاک باشد و اگر آشامید شوم مرکبی را که نفث الدم
داشته باشد یا قی الدم زایل میشوم میان او و موت و پرده موت او میگردم و ساکن میگردانم هر وجعی را که حادث میشود در اعضا
و احشا و سعال و خناق و فواق و نزلهای منحدر از سر و گفته شده که خوردن آن بعد از فصد و اسهال و صداع مرکب از
خون و خلطی بارد چون سودا و بلغم بنهایت نافع است و در درد ساعت فرو مینشاند این معجون نافع است خوردن از آن
از برای تشنج از شدت وجع و از برای درد گوش چون خورده شود بقدر اطانی دانگ و چون مقدار حبه از آن در شیر دختر حل
کرده در گوش چکانند زایل میگرداند درد گوش را و از بعضی روایات که از مخبر صادق رسیده چنین استنباط میشود که این
دوا از ادویه سناویه یعنی منزله بطریق وحی و الهام است و صفت آن بنسخه شیخ ابو علی بن سینا در فلفل سفید

بزر البنج سفید از هر یک بیست مثقال افیون ده مثقال زعفران پنج مثقال افربیون سنبل الطیب غافر قرحا از هر یک
یکمثقال اجزا را کوفته بیخته با عسل مصفی بقدر کفایت معجون سازند و بعد از گذشتن شش ماه از ساختن این دوا استعمال
نمایند شربتی مقدار نخودی با آب گرم بنوشند و این نسخه هفت جزو است و وزن اجزا پنجاه و هشت مثقال است و گفته که
مزاجش سرد است در درجه اولی و خشک است در اواخر درجه سیم و اجزای این دوا بنسخه شیخ الرئیس مطابق است با اجزای
مرموزی که در حدیث از عباس وارد شده که در آن اشاره است بفلفل سفید و الف با فیون و زاء بزعفران و عین بعاقرقرحا و باء
ببزر البنج و الف ثانی بافربیون و سین بسنبل الطیب و شیخ داود از کتابی که تالیف شده در صفات و خواص و منافع برشعثای
قدیم نقل کرده عبارتی در وصف آن که صورت عبارتش اینست انی لم ار اقطع و اجود من المعجون المتخذ من الاخوین الشابین الرومیة
و الزنجیة و دمعة الراس المشرف اخویه و شعور السقالبة و شعر السبط الطیب و البارد الحار المقطع اذا جمعها بالشراب الدائم مع
الزنبور بدانکه مراد از اخوین شابین رومی و زنجی فلفل سفید و فلفل سیاه است که تازه باشد که شباب کنایه از تازه بودن
آنهاست و میان این هر دو اخوت بسبب اسم یا بسبب آنکه ثمر یک درخت اند یا ثمر دو درخت که از یک جنس اند با آنکه هر دو از یک
زمین خیزند که هندوستان باشد بلکه فی الحقیقه در اکثر هر دو یک اند یکی مقشر و یکی غیر مقشر و رومی کنایه از سفید و زنجی کنایه از سیاه است
و مراد از دمعه راس مشرف افیونست که سر خشخاش است و سر خشخاش مشرف است یعنی کنگره دار و مراد از دو برادر افیون یکی است
باعتبار رنگ و صورت و فعل و برودت و تخدیر و بودن آنها دمعه درختی دوم بزر البنج باعتبار فعل بتخدیر و تخدیر که با افیون در
این فعل بلکه در اکثر افعال و خواص مشارکت و برادری دارد و موهای صقالبه کنایه از زعفران که شبیه بموی صقالبه است در رنگ
و شعر سبط طیب کنایه است از سنبل الطیب و حار و مقطع بارد کنایه است از عاقرقرحا که مرکب القوی است از قوه حاره مقطعه
و از قوه بارده مخدره و شرابی که جمع کرده اینها زنبور عسل است و در این نسخه فلفل سیاه بر نسخه شیخ اضافه شده و شیخ داود
گفته که گمان آنست که جالینوس جمع کرده باشد این معجون را پس فراموش شده باشد بسبب غفلت کسانیکه کتب جالینوس را از
یونانی ترجمه کرده اند یا بسبب اعراض مردم از استعمال آن چنانکه از بسیاری از مرکبات ابو البرکات بجدید ذکر آنها کرده
باشد و سبب انتشار و شهرت آن از آن شده باشد و تعجب است از اطبا که چرا اندانند این معجون را از جالینوس و حال آنکه او رئیس و
سرکرده قوم است و حکیم عماد الدین محمود حسینی شیرازی در رساله افیونیه صفت برشعثا را بنهایت آورده که خبر رسیده باشد
که دو بلاد هند دو برادر کوچک متشابه در شکل متساوی در مقدار میباشند یکی از ایشان سیاه حبشی و دیگر جوانیست رومی
یکی از جوان رومی مقداری معلوم و وزنی محدود از تخم سفید گیاهی که از اخداع الرجال گویند یعنی فریب دهنده مردان
مقداری مساوی اول و از دموع جاریه از دیده سیاهان مثل وزن دوای اول بعد از آنکه بیندازند از آن مقداری که اگر
آن مقدار را اضافه کنند بمثل آن مساوی وزن اول شود و از شعور صقالبه اگر چه در نواحی ایشان نمیروید مقداری که نسبت
آن بمقدار ثانی از قبیل نسبت مقدار ثالث است بیاید وارد و آنکه در شکنبه گوسفند مینهند بود بعد از حافظ الاطفال منه
و از بیخ گیاهی که کیفیت آن گرمست و عمل آن در زبان انسان ضد عمل آتش در سایر بدن و از بیخی که بیران دروغ بسته اند
خوشبوئیست از هر دو مقداری که اگر اضافه کنند دو بار و ضرب کنند در پنج مساوی مقدار اول که مفروض بود و از چیزیکه
نه جماد است و نه نبات و نه حیوان بلکه مشترکست میانه نبات و حیوان بعد از آن بود بعد بنهند در ظرفی که ضیق المسام باشد
و باطن آن املس و سر آن را نیک بپوشانند بعد از شش ماه استعمال نمایند شربتی از آن نخود تا دو دانگ و بعد از آن میگوید
که مراد از دو برادر فلفل سیاه و فلفل سفید است و از خداعة الرجال بزر البنج است چون آن عقل را میبرد از انخداع گفته
و دموع جاری از چشم سیاهان افیون است و عرق جبلی عاقرقرحاست و اصل مکد و یا علیه سنبل الطیب است و آنچه نه نبات
و نه جماد و نه حیوان عسل است و اما وزن اول که فلفل است پس آن بیست درم است و دوم که بزر البنج است مثل اول است و سیم
که افیونست ده درم که چون ده دیگر بر آن افزایند بیست میشود و چهارم که زعفرانست وزن آن پنج درم که نسبت آن بثانی که افیو
باول که فلفل باشد چون بزر البنج که بوزن فلفل است اعتبار نکرده و باقی ادویه را وزن از هر یک یکدرم است که در تضعیف اول دو میشود
و در تضعیف دوم چهار و چون چهار را در پنج ضرب کنند بیست میشود این نسخه موافق نسخه شیخ الرئیس است که مشهور است صفت برشعثای
قدیم بنسخه شیخ داود انطاکی فلفل سیاه فلفل سفید بزر البنج سفید از هر یک بیست درم افیون ده درم زعفران هفت درم سنبل
الطیب لسان العصافیر عاقرقرحا فربیون از هر یک یکمثقال عسل مصفی سه وزن ادویه بدستور معین معجون سازند و در این نسخه

و برابر نسخه شیخ الرئیس زیاده شده و در وزن اجزا نیز تفاوت است و گفته که معجون مذکور معجونی عظیم النفع است و این معجون بالغ النفع است در تخفیف رطوبات غریبه بالتمام و قطع نزلات و زکام و اصلاح امراض مرطوبین و قلع دمعه و بخار و صداع کهنه و امتلای آب از دهان و استسقاء و اسهال لعزمن و نزف الدم و نفث الدم و کدورت حواس و کلالت اعضا و مقوی حواس است و نشاط میآورد و تقویت قوه مفکره میکند و نافع است از برای سهر و دفع سرعت انزال میکند و دیر میگرداند انزال را و مسکن جمیع اوجاع است و دردهائی را ساکن کرداند چون بروی بهند عظیم نافع است از برای قولنج چون نیم درم از او با آب گرم فرو برند او تمام باز دهد از برای تسکین وجع قولنج و شفاء تست و قوت آن در افعال زمانیکه قسمت کرده شود فعل آن بحسب زمان پس بدانکه گفته اند که قطع اسهال میکند در یکساعت و صداع را در یک روز و اوجاع مفاصل و بخار را در یکماه و استسقاء را در یکسال پس از ششماه که از ساختن آن گذشته باشد قوتش تا بیست و یکسال باقی میماند و در شفاء الاسقام مسطور است که قوتش تا پنجاه سال باقی میماند و این معجون مضرات است مجداً و نزد ان صفراویان که ناقض ضرر میرساند مجدا و نزد آن سودا بزودی مداومت آن فاسد میگرداند بدن و عقل را و ساقط میگرداند اشتهای طعام او شهوت باه را و افساد رنگ میکند و ضعیف میگرداند قوتها را و جایز نیست از برای اصحاب استعمال آن زیاده بر یکمرتبه در هفته و شربتش از یک نخود است تا یک درم و باید دانست که میافتند مردم این عصر بر کها و میبایند از آن مضرتهای عظیم و غالب فساد آن در این زمان از جهت آن است که افیون و بزر البنج را در آن زیاده میکنند و قبل از گذشتن ششماه استعمال مینمایند و هر روز از آن میخورند میفرماید که بلکه جمله مضار آن در این زمان که اطباء در آن و در افلونیای فارسیه تصرفات نموده اند و ترکیب آنرا مشوش و مضر ساخته چنانکه در ذکر افلونیا گذشت و بعنوان اعتیاد هر روز از آن اضعاف مضاعف آن وزن شربت آن میخورند و شیخ داود گفته که مصلح ضرر برشعثا شراب بهانه جداست و حلواهای شکری و مرغ فربه و قائم مقام افتسانی افیون بعینه چون در استعمال آن برسد خاضر نباشد و خاصه کرد خفقان و ساقط شود قوتها و نفس در سینه بیچیده شود و نیز قائم مقام افیون است برشعثا چون و قت افیون دادن بایدی حاضر نباشد و حالات مذکوره عارض کردد و مستغنی میسازد شخص را از استعمال برشعثا استعمال قطر این شامی ابیض و معجون عود و حب عزاره و مراره بقر اسود سلیم برشعثای قدیم نسخه معمول که بهترین نسخهاست صنعت آن فلفل سفید بزر البنج سفید از هریک بیست درم افیون ده درم زعفران پنجدرم عاقرقرحا فربیون دارچینی سنبل الطیب از هریک یکدرم عسل مصفی سه وزن ادویه بدستور مقرر معجون سازند و این نسخه همان نسخه افلونیای شیخ الرئیس است باضافه دارچینی برشعثای قدیم بدنسخه دیگر صفت آن فلفل سفید بزر البنج سفید از هریک بیست مثقال افیون ده مثقال زعفران پنج مثقال عاقرقرحا فربیون سنبل الطیب دارچینی جند بیدستر از هریک یکمثقال کوفته و بیخته با عسل سفید بسرشند و بعد از ششماه استعمال نمایند و این نسخه همان نسخه قبل است الا آنکه جند بیدستر زیاده بر آن دارد و وزن ادویه بجای درم مثقال است برشعثای قدیم بنسخه محمود بن الیاس شیرازی صفت آن فلفل سفید فلفل سیاه از هریک بیست درم بزر البنج سفید افیون کاز و ولی از هریک ده درم زعفران پنجدرم افربیون سنبل الطیب عاقرقرحا از هریک یکمثقال کوفته و بیخته بعسل مصفی یکصد و پنجاه درم معجون سازند و در ظرف چینی کرده چهار ماه در جو کذارند پس استعمال نمایند شربتی یکمثقال و شاید اینکه قلمی شده مطلقا که شربتی یکمثقال سهو از کاتب شده یا مصنف چه یا کثر مردم وا یکه نثقال از آن کشنده است و اگر نکشد البته ضررهای عظیم میرساند پس چگونه صحیح باشد آنکه شربتی از آن یکمثقال باشد برشعثای قدیم منقول از ترویج الارواح صفت آن فلفل سفید افیون از هریک هفتدرم بزر البنج سفید پنجدرم زعفران دو درم افربیون عاقرقرحا سنبل الطیب از هریک یکدرم افیون را در شراب حل کرده عسل سفید مصفی سه وزن ادویه بدستور مقرر معجون سازند و در ظرف چینی کرده در جو دفن نمایند و بعد از ششماه استعمال نمایند برشعثای قدیم بنسخه دیگر صفت آن فلفل سفید بزر البنج از هریک بیست درم افیون ده درم زعفران پنجدرم عاقرقرحا سنبل الطیب از هریک یکدرم افیون را در شراب حل کرده باقی ادویه را کوفته بیخته بان بسرشند و دو سال بخشک کرده باز سوده بعسل سه وزن ادویه معجون سازند و بعد از ششماه استعمال نمایند شربتی از یک نخود تا یکدرم بحسب عادت برشعثای ابو البرکات به نسخه ابن جزله نافع است از برای امراض قلب و معده و امراض مراقی و سوداوی و وسواس و مالیخولیا و بیخوابی و استسقا و ابن جزله منافع بسیار از برای این برشعثا ذکر کرده که ذکر آن موجب تطویل است اگر اراده اطلاع بر آنها باشد در منهاج مطالعه آن نمایند صفت آن فلفل سفید و اسارون فربیون بزر البنج سفید از هریک ده درم زعفران زراوند طویل جنطیانا از هریک و مغصل مشوی جدوار خطائی از هریک چهار درم حب الغار افیون مصطکی صافی از هریک هفتدرم عاقرقرحا سنبل الطیب جند بیدستر از هریک دو درم افربیون

یکدرم کوفته و بیخته با سه وزن مجموع ادویه عسل مصفی معجون سازند و بعد از ششماه بکار برند و بر نسخه دیگر این برشعثا مروارید ناسفته هفتدرم داخل است و جند بیدستر یکدرم و برشعثای ابو البرکات بر نسخه دیگر صفت آن فلفل سفید بزر البنج سفید از هریک ده درم افیون پنج مثقال جند بیدستر یک مثقال عود بلسان دو مثقال زعفران دو درم و نیم عاقرقرحا عود هندی سنبل الطیب زرنباد سلیخه سیاه بهمن سرخ بهمن سفید از هریک یکدرم خشخاش سفید نیم مثقال افربیون نیم درم کوفته و بیخته بروغن بلسان یا روغن زیتون چرب نموده با عسل مصفی سه وزن ادویه معجون سازند برشعثای ابو البرکات به نسخه حکیم میر محمد مؤمن گفته که این معجون در اکثر خواص از مثرودیطوس است و بجهت تب ربع مکرر تجربه رسیده صفت آن میعه سائله مصطکی صافی کماذریوس زعفران جنطیانا از هریک یکمثقال طین مختوم افیون سنبل الطیب صمغ عربی جند بیدستر غاریقون سفید از هریک سه مثقال اقاقیا هوفاریقون فطراسالیون از هریک ... دو مثقال قسط الذریره دارشیشعان حب الغار عصاره لحیة التیس از هریک پنجمثقال زراوند طویل ریوند چینی اسارون ... و روغن بلسان از هریک سه مثقال و اگر روغن بلسان نباشد بدل آن زیت کهنه دو وزن روغن بلسان کنند و ادویه را کوفته و بیخته بدان چرب نموده با دو وزن مجموع عسل سفید مصفی معجون سازند برشعثای ابو البرکات دیگر نسخه حکیم میر محمد مؤمن منقول از تحفة المؤمنین صفت آن دار فلفل سلیخه سیاه جنطیانا از هریک دو مثقال دارچینی ... مثقال فقاح اذخر زراوند طویل سنبل الطیب زنجبیل پودنه خشک از هریک هفت مثقال افیون ده مثقال زعفران ده درم انیسون تخم کرفس بزر البنج سفید از هریک ده مثقال و نیم روغن بلسان یا روغن ... عسل مصفی بقدر کفایت بدستور مقرر معجون سازند برشعثای ابو البرکات منقول از خط شیخ بهاء الدین طبیب صفت آن افیون فلفل سفید از هریک بیست مثقال زعفران و بزر البنج سفید از هریک ده مثقال افربیون دو درم و نیم عاقرقرحا دو درم عسل مصفی سه وزن ادویه بدستور مقرر معجون سازند برشعثای ابو البرکات بر نسخه دیگر ... که این نسخه ... نسخهای برشعثاست و بجهت دفع سموم نایب مناب تریاق فاروق است نافع است از برای زکام و نزلات ... و زحیر و اسهال و قولنج و احتباس بول و درد شقیقه و درد رحم و احتباس حیض و استسقاء ... تطویل است صفت آن جنطیانا سلیخه دار فلفل از هریک سه مثقال سنبل الطیب فقاح اذخر زراوند طویل از هریک هفت مثقال افیون ده مثقال زعفران یکمثقال بزر البنج سفید اسارون از هریک پانزده مثقال ... دو مثقال قسط شیر بن دوقو الصمغ از هریک پانزده مثقال زنجبیل پودنه خشک از هریک پنج مثقال ادویه را ... کوفته بیخته ... مثقال چرب کرده بعسل مصفی چهارصد و پنجاه مثقال بدستور مقرر معجون سازند برشعثای ابو البرکات منقول از تحفة المؤمنین که معزی الیه قلمی نموده که مولانا ظهیر الدین فارسی شاگرد ابو البرکات او حد الزمانی میفرماید که این نسخه را از خط ابو البرکات نقل نموده ام بهترین نسخ برشعثاست از برای دفع سموم حیوانی و نباتی و بجهت داء و وصلی و ظلمت بصر و صداهای گوش و زکام و نزله و لقوه و فالج و رعشه و سیلان لعاب از دهان و ذکای قلب و قوت حافظه و دفع نسیان و کداختن بلغم و تصفیه صوت و سهر سباتی و سبات سهری و بجهت قولنج و پیچش و برودت معده و جگر و تفتیح سدههای جگر و تقویت جگر بر دفع خونهای فاسد صالحه و بجهت ربو و انواع استسقاء و سستی بدن و کثرت عرق و بوی بد و تقویت جماع و زیاده میکند حرارت غریزی را و زایل میگرداند حرارت غریبه را و کسل و تثاوب و تمطی و استرخاء و انواع اعیاء را و بجهت تفتیت سنگ گرده و مثانه و ادرار بول و ریاح مجتمعه را متفرق و منحل میسازد و بجهت دفع وسواس سوداوی و وحشت و سوء مزاج بارد در معده و دیر هضم شدن طعام و وجع فؤاد نافع است و قدر شربتش بنهایت کثرت یکمثقال و اقلش یک نخود صاحب سلوا مقدار نخودی با آب گرم و روغن بادام شیرین و نبات شیرین نمایند و حل و نمایند در مزاج خشک و سعوط آن بقدر حبه با آب گرم و روغن بادام شیرین نمایند در مزاج خشک و سعوط آن بقدر حبه با آب مرزنجوش صاحب صداع بارد را نافع است و بیچیدن و سعوط نمایند صاحب لقوه را و در امراض حاره مقدار حبه بدهان گرفته آبش فرو برند و در سر به کهنه و تازه بلغمی بعصیر مرزنجوش مقدار حبه و بجهت ضیق النفس و ربو با ... اصل السوس و در دفع وجع فؤاد و مثانه با رطوبه اگر متعذر باشد بطبیخ ذبره و بجهت وجع ... بماء الورد و خل خمر و بجهت درد پهلو بشراب اصول و جهت درد جگر با آب عسل و هرگاه از مواد بارده باشد بماء الاصول و جهت مبطون بماء الآس هرگاه ضبط شکم خود نتواند کرد و جهت درد دهنگاه با آبیکه گرم شده باشد در آفتاب و تابستان مجلاب

ده مثقال

افیون تخم کرفس

بهم کرم وجهت تبهای بالرزه مرکاه با آن وجع فؤاد باشد با آب بهکرم وجهت تبهای مرکبه بمطبوخ انیسون وجهت زحیر لطاب
بطلون لفم کرم وجهت حصاه با آب سداب با آب الترب وجهت بیماری کرمان سهر باشد بطبیخ خشخاش وجهت بواسیر با آب کندنا وجهت
ثقل لسان با آب سماق بر زبان لطوخ نمایند وجهت غم بسبب آب کاسنی تازه با آب لسان الثور وجهت تقویت باه با آب نخود مطبوخ
وجهت نقرس مردو زحیه فرو برند وجهت زهیکه نفاس قطع نشود با آب حلبه وجهت کسیکه کافور زیاد خورده باشد بطبیخ
عود قماری بماء الورد وجهت سم با آب جرمل وجهت کسیکه افیون خورده باشد بطبیخ دارچینی وجهت کسیکه اورا عقرب
گزیده باشد با عسل وجهت کسیکه اورا افعی گزیده باشد جنه هر روز فرو برد و هرچند تکرار بنوشد تا قطع شود و علاج
دو این انستکه افعی گزیده وقتیکه پاک شود از سم خوابش ببرد و همچنین در هر سم قاتلی وجهت ماده کرده کر به بهم رسیده باشد
بطبیخ لخالروز بد وجهت حبس بادی حیض با آب سماق وجهت احتباس خون حیض بطبیخ عناب و مویز وجهت قولنج بطبیخ اصل السوس
وصفت آن دار فلفل و دارچینی جنطیانا سلیخه جند بیدستر از هریک چهار درم و در نسخه دیگر از هریک سه مثقال است سنبل
الطیب فقاح اذخر زراوند طویل از هریک ده درم و در نسخه دیگر از هریک هفت مثقال است افیون یکمثقال و یکدانک و نیم زعفران
انیسون تخم کرفس بزرالبنج سفید از هریک پانزده مثقال و در نسخه دیگر افیون یکمثقال و یکدانک و نیم انیسون پانزده مثقال
فلفل سیاه بیست و دو مثقال و نیم قسط تلخ فوانارون از هریک ده مثقال و نیم زنجبیل فودنج خشک از هریک هفت درم روغن
بلسان یا روغن گل سرخ هر کدام که باشد ده مثقال عسل سفید جید خوشبو مصفی مقدار چهار صد و پنجاه مثقال بدستور العمل
معجون مرتب نمایند و بعد از شش ماه استعمال نمایند برشعثا ابو البرکات نسخهٔ دیگر که حکیم مؤمن در تحفة المؤمنین ذکر کرده
و قلمی بوده که این نسخه منقولست از خط ابو بکر معزی البلد از خط استاد خود نواب حکیم محمد باقر بن حکیم عماد الدین محمود شیرازی
نقل کرده و قلمی نموده که بهتر از جمیع برشعثا است صفت آن بزرالبنج سفید فلفل سفید از هریک بیست درم افیون ده درم
زعفران پنج درم جند بیدستر دو مثقال عاقرقرحا سنبل الطیب عود هندی سلیخه زرنباد بهمن سرخ بهمن سفید از هریک
دو درم عود بلسان چهار درم خشخاش سفید افیون از هریک نیم مثقال روغن بلسان پنج مثقال و اگر نباشد بدل آن روغن
زیتون کهنه کنند بدستور مقرر با عسل مصفی سه وزن ادویه معجون سازند برشعثای دیگر صفت آن مصطکی رومی دارچینی
کندر از هریک دو مثقال فلفل سفید یکمثقال زعفران نیم مثقال افیون پنج درم کوفته و بیخته با سه وزن مجموع ادویه عسل مصفی
معجون سازند برشعثای دیگر صفت آن جنطیانا رومی جند بیدستر سلیخه سیاه از هریک ده درم افیون پانزده درم انیسون
تخم کرفس پوست بیخ کرفس از هریک بیست درم فلفل سی درم قسط تلخ فوانارون از هریک ده درم زنجبیل فودنج خشک از هریک
درم روغن بلسان ده درم عسل مصفی سه وزن ادویه بدستور مقرر معجون سازند و بعد از شش ماه استعمال نمایند و این ترکیب
باندک تفاوتی معجون عنبانی است و معجون غیاثی در معاجین افیونی قرابادین کبیر مذکور است برشعثا بنسخه حکیم لطف الله
شیرازی صفت آن فلفل سیاه بزرالبنج سفید از هریک سی و هفت مثقال و نیم افیون زعفران از هریک پانزده مثقال فرفیون
عاقرقرحا سنبل الطیب از هریک شش مثقال عسل سفید مصفی سه وزن ادویه عسل را بقوام آورده اول مرتبه افیون را بگلاب
حل کرده پس باقی ادویه را بآن سرشته معجون سازند شربتی از یک قیراط تا یکدانک برشعثا بنسخه دیگر صفت آن فلفل سفید دار
فلفل پوست بیخ انجبار از هریک بیست مثقال عاقرقرحا دو مثقال و نیم سنبل الطیب زعفران از هریک سه مثقال افیون کازرونی
هفت مثقال عسل مصفی سه وزن ادویه بدستور مقرر معجون سازند برشعثا از املاء بهاء الدین طبیب صفت آن افیون ده مثقال
فلفل سفید بزرالبنج از هریک بیست مثقال زعفران پنج مثقال سنبل الطیب عاقرقرحا فرفیون از هریک یکدرم عسل مصفی سه
وزن مجموع ادویه بدستور مقرر مرتب نمایند برشعثا بنسخه دیگر صفت آن فلفل سیاه پنج مثقال بزرالبنج افیون از هریک ده
مثقال عاقرقرحا زعفران فرفیون سنبل الطیب از هریک چهار مثقال عسل مصفی سه وزن ادویه بدستور مقرر مرتب نمایند
شربتی یکمثقال تا دو درم با آنچه مناسب باشد از اشربه برشعثای محمد بن زکریای رازی صفت آن سنبل الطیب فقاح اذخر
زعفران زراوند طویل از هریک ده مثقال دار فلفل جنطیانا رومی سلیخه دارچینی جند بیدستر از هریک چهار مثقال زنجبیل
فودنج خشک از هریک هفت مثقال افیون پانزده مثقال عسل سه وزن ادویه کوفته بیخته بروغن بلسان یا روغن گل سرخ هر کدام
که باشد ده مثقال چرب نموده با عسل بدستور مقرر معجون سازند و در نسخه دیگر وزن افیون ده مثقال است (برش)
از مخترعات صاحب خلاصة التجارب بغایت مفید است صفت آن مصطکی کندر دارچینی از هریک دو مثقال فلفل سیاه یکمثقال

نار فلفلی

زعفران ربع جزوی افیون خالص نیم درم اجزا را کوفته بیخته با سه چندان عسل مصفی مقوم بسرشند بعد از این تفاصیل
روشن و واضح گردید که مخترع باشتهار برشعثا ابو البرکات هبة الله بن ملکا است قال صاحب تاریخ روضة المناظر فی
احوال الاوایل والاواخر هبة الله بن ملکان کان یهودیا و معروفا بالحکمة وعلو الهمة وله تصانیف حسنة منها قرابادین وهو
معتمد علیه عند الاطباء وکان ابو الحسن هبة الله بن صاعد بن هبة الله المعروف بامین الدولة له نظرا بنا فاضلا و قیاسا کاملا
ناهز المائة وله فضیلة زائدة فی النسب والادب وکان قسیس النصاری و شیخهم وتوفی سنة ستین وخمسمائة وکان رفیقا مع هبة الله
بن ملکان فانشد امین الدولة النصرانی ابو الحسن فی صدیقه ابو البرکات ، لنا صدیق یهودی حماقته ، اذا تکلم تبدو فیه
من فیه ، یتیه والکلب اعلی منه منزلة ، کانه بعد لم یخرج من التیه ، وفی الوفیات ابو الحسن هبة الله بن ابی الغنایم بن تلمیذ الطبیب
صاعد بن هبة الله بن ابرهیم بن علی المعروف بابن التلمیذ النصرانی الطبیب الملقب بامین الدولة البغدادی ذکره العماد الاصبهانی
فی کتاب الخریدة وقال بقراط عصره وجالینوس دهره ثم قال وکان بین ابن تلمیذ المذکور وبین اوحد الزمان ابی البرکات هبة الله بن
علی بن ملکان الحکیم المشهور صاحب کتاب المعتبر فی الحکمة تنافر وتنافس کما جرت العادة بمثله بین اهل فضیلة وصنعة ولهما فی ذلک
امور و مجالس مشهورة وکان یهودیا ثم اسلم فی اخر عمره واصابه الجذام فعالج نفسه بتسلیط الافاعی علی جسده بعد ان جوعها فبالغ
فی نهشه فبرئ من الجذام و عمی و قصته فی ذلک مشهورة فعمل ابن التلمیذ المذکور لنا صدیق یهودی الخ وکان ابن التلمیذ کثیر التواضع
واوحد الزمان متکبرا فعمل فیهما البدیع الاسطرلابی ، ابو الحسن الطبیب و مقتفیه ، ابو البرکات فی طرفی نقیض ، فهذا بالتواضع
فی الثریا وهذا بالتکبر فی الحضیض ، ولابن التلمیذ فی الطب تصانیف ملیحة من ذلک کتاب قرابادین وهو نافع فی بابه و یعمل الاطباء
وله کتاب وحواشی علی کلیات ابن سینا وغیر ذلک وکان شیخه فی الطب ابا الحسن هبة الله بن سعید صاحب التصانیف المشهورة منها
کتاب التلخیص والمغنی فی الطب و کتاب الاقناع وهو اربع اجزاء وکان حسن السمت کثیر الوقار وتوفی فی صفر سنة ستین وخمسمائة ببغداد
وناهز المائة من عمره وملکان جد اوحد الزمان وهو بفتح المیم والکاف و بینهما لام ساکنة وبعد الالف نون الی اخرما قال (راقم)
گوید هبة الله بن علی بن ملکان چنانکه مذکور شد یهودی بوده و در اخر عمر اسلام آورده با آنکه نام پدرش علی بوده غریب است
و دمیری در حیوة الحیوان بملاحظه قصه افعی نام او را آورده و عجیب دیگر آنکه ابن تلمیذ هم جدش ابرهیم بن علی ذکر شده و با این
حال نصرانی بوده و بالجمله ابو البرکات را اختلاف بزرگوار در فن طب بوده اند و در مخزن الادویه نام بعضی در لغت برشعثا
ذکر نموده و نیز از معاصرین جناب معارف نصاب شیخ ابو البرکات قدس سره است ابو البرکات النحوی المعروف توفی ببغداد سنة
سبع وسبعین وخمسمائة فـ ـتـمـه بعضی معتقد اند که مزار فیض آثار جناب قدوة الابرار شیخ ابو البرکات در تویسرکان
در قریه ابدالانست و انجا بقعه و مقبره ایست و بخط قدیم شبیه کوفی با مینی بر سنگ منقوش است میگویند میرزا بهرام وزیر اسد آباد
که قریب بتویسرکانست سر رشته ربطی از خواندن انخط داشته و خوانده است که مزار شیخ ابو البرکات بغدادیست و صورت وقفنامه آن
ده که ابدالانست نیز در آن سنگ ثبت است و وقف بقعه مبارکه است و بعضی میگویند امامزاده است و محققا قبر ابو البرکات
در سنه ششصد و پنجاه و دو برحمت حق پیوسته انتهی (راقم) گوید ابدالان از مضافات تویسرکان میباشد و همه اهل انجا بزیارت آن بقعه
میروند ولی چون ابو البرکات کنیه جمعیست محتمل است که دیگری باشد و قرینه بر صدق این احتمال آنکه در حبیب السیر در ضمن معاصرین
مستعصم بالله مسطور است که در سنه اثنی و خمسین و ستمائه ابو البرکات عبد السلام بن عبد الله الحنبلی وفات کرد و قرینه دیگر
آنکه ابو مدین مغربی که مرید ابو السعود و ابو السعود مرید ابو البرکاتست چنانچه اشاره شد و مفصلش خواهد گردید در سنه پانصد
و نود ارتحال نموده مگر آنکه بگویند اشتباه مترجم در خواندن ارقام سنه وفات بوده والله اعلم بحقیقة الحال و میرزا بهرام
بنا قبل از این برحمت حق واصل شده و مردی دانشمند بوده است و باکسان و بستگان وی نامه نگار در تویسرکان آشنا گردیده
مردمان مهمان دوستند وفقهم الله تعالی و تناسب ذکره فی معاصره صاحب العنوان حکایة عجیبة قال الیافعی فی تاریخ مرآة الجنان
عند سنة تسع واربعین وخمسمائة وروی بالاسناد فی سیرة الشیخ الکبیر المعروف بالصیاد احمد بن ابی الخیر الیمنی قال صاحب الشیخ
الجلیل ذو العطاء الجزیل عبد الله بن علی الاسدی الیمنی قال کنت انا والصیاد بمدینة زبید فی زمن الحبشة سمعنا بظهور علی بن مهدی
واقبال الناس علیه سمعنا به فی قریة من قری ... زبید فقال له الصیاد یا اخی سر بنا نشاهد هذا الرجل ان کان کما زعموا صالحا
تبارکنا بزیارته قال فقصدناه وهو فی یوم الاحد الثالث عشر من شعبان سنة تسع واربعین وخمسمائة الی ان وصلنا الی المکان
الذی هو فیه فوجدنا معه خلقا کثیرا وهو یطعمهم التمر ویقدمونهم علی الاکل افواجا افواجا وقد نصبوا له خشبا من النخل وبنوا علیه

بابن الانباری عبد الرحمن بن محمد بن ابی سعید کان فقیها صالحا وله تصانیف حسنة فی النحو

داسر شیئا الا بطلعہ الا بدرجۃ فلما دخلنا قصدنا فی طرف الناس الی ان اکلوا جمیعہم وصح امتحانہم من کان لم یاکل خلہا وللا ملا بلوذ الا نفسہ فلم یجبہ احدنا الطلعوا الی السہو التی ہو فیہا علیہا بفنائہ وقد بصرنا ولم نشعر بابصارہ لنا فقال لبعض اصحابہ قدم الی ہذین الرجلین واومی الینا فاتی بسولہ فقال اجیبوا الامام صلوات اللہ علیہ ہکذا ذکر الصلوۃ علیہ قال فکرہنا فلم یزل حتی سرنا معہ فلما وصلنا الیہ وسلمنا علیہ فرحب لنا وبش بنا بشاشۃ عظیمۃ وقدم الطعام الینا فقلنا ما لنا بہ حاجۃ نحن صیام ولم ناکل معہ شیئا فقال لنا اریدان تفضلکما ان تصحبانی الی مسجد المغازۃ فاجبناہ وخرج معنا فی ذلک الوقت فاخذنا طریق الساحل الی ان وصلنا الی مسجد المغازۃ فدخلنا المسجد جمیعا بعد صلوۃ الضحی فرکعنا ما شاء اللہ تعالی وقعدنا ولم یقعد ابن مہدی المذکور بل یطالع من الباب ساعۃ ولم یزل کذلک ساعۃ ثم رمی نفسہ فی المحراب وقال انا جار کما من ہذا الشخص الذی وصل الیکما یعنی انا مستجیر بکما منہ قال فتقدمنا الی الباب فاذا برجل یمشی علی البحر وہو طویل وبیدہ عصا یتوکا علیہا فلما وصل الینا ودخل المسجد ورای ابن المہدی زعق علیہ زعقۃ فترکہ ورکع رکعتین فی المسجد وودعنا وخرج یمشی علی الماء فی طریقہ التی اتی فیہا ورجع ابن المہدی الی حالتہ الاولی یطالع من الباب تارۃ ومن الطاقۃ تارۃ فلما کان بعد ساعۃ اخری اقبل ورمی بنفسہ فی المحراب وقال انا جار کما من ہذا الذی وصل الینا فاذا برجل بدوی طویل وہو یمشی وبیدہ عصا فلما وصل الی المسجد سلم علینا فلما رای ابن المہدی فی المحراب صاح علیہ صیحۃ منکرۃ مثل الصیحۃ الاولی وقال یا شیطان یا فتان ما تعمل فی ہذا الموضع المبارک الیوم اریح الناس منک وحمل علیہ بالعصا فلم یزل یدفعہ عنہ ونسئلہ باللہ ان یترکہ فلم یترکہ الا بشدۃ عظیمۃ ثم رکع رکعتین فی المسجد وودعنا ورجع فی طریقہ التی جاء منہا فقال لنا ابن المہدی اریدان تصحبانی الی الموضع الذی وجدتمانی فیہ فقال لہ الصیاد ما نفعنا بصحبتک ولا نمشی معک فلم یزل بنا حتی انعمنا لہ الی ان صحبہ الی قریب الاہواب بالباب الوحش فلما خرجنا الیہا ترکناہ ورجعنا الی بیوتنا فی ذلک الیوم فاقمنا بہا مدۃ یسیرۃ فلما کانت سنۃ اربع وخمسین وخمسمائۃ کثرت العساکر معہ وظہر من التکفیر مالذنب واستباحتہ دماء المسلمین انتہی وقال فی سنۃ تسع وستین وخمسمائۃ وفیہا مات عبد النبی بن مہدی قتلہ شمس الدولۃ توران شاہ بن ایوب اقل ملوک الیمن واحوال الصیاد مذکورہ رحالات شیخ یافعی ومعاصران وی مسطور میشود ان شاء اللہ تعالی

العالم العامل الودود الشیخ ابو السعود ابن الشبل البغدادی الاندلسی قدس سرہ القدوسی سید نعمۃ اللہ ولی در رسائل مشہور فرمودہ دیکر انعارف ودود بود کینت او ابو السعود بود بودہ در اندلس واسکن بی کرم کردہ روح او با من امام وقت خود بودہ ومشایخ بسیار خدمت نمودہ وخرقہ ارشاد از ابو البرکات پوشیدہ قال الشیخ محی الدین الطائی الاندلسی فی الباب الرابع والاربعین فی معرفۃ البہالیل قیل لابی السعود بن الشبل البغدادی عاقل زمانہ ما تقول فی عقلاء المجانین من اہل اللہ فقال رضی اللہ عنہم ملاح والعقلاء املح منہم قیل لہ فبم یعرف مجانین الحق من غیرہم فقال مجانین الحق تظہر علیہم آثار القدرۃ منہم والعقلاء یشہدون الحق بشہودہم وقال ایضا فی الباب الثالث والسبعین من الفتوحات ومنہم رضی اللہ عنہم رجال الماء وہم قوم یعبدون اللہ فی قعور البحار والانہار لا یعلم بہم کل احد اخبرنی ابو البدر التماسکی البغدادی وکان صدوقا ثقۃ عارفا بما ینقل حافظا ضابطا لما ینقل عن الشیخ ابی السعود بن الشبل امام وقتہ فی الطریق قال کنت بشاطی دجلۃ بغداد فخطر فی نفسی ہل للہ عباد یعبدونہ فی الماء قال فما استتمت الخاطر الا واذا بالنہر قد انفلق عن رجل فسلم علی وقال نعم یا ابا السعود للہ رجال یعبدونہ فی الماء وانا منہم انا رجل من تکریت وقد خرجت منہا لانہ بعد کذا وکذا وذکر امرا یحدث فیہا ثم غاب فی الماء فلما انقضت خمسۃ عشر یوما وقع ذلک الامر علی صورۃ ما ذکرہ ذلک الرجل لابی السعود واعلمنی بالامر کما کان ترجمہ عبارت در باب ہفتاد وسیم فتوحات مکی میفرماید از جملۂ اقطاب رجالی ہستند کہ در تک دریاہا وانہار بندگی حق مینمایند وہر کسی عالم بحال ایشان نیست وخبر داد مرا مردی کہ راستکو وحافظ وضابط ودانا بود بانچہ حکایت مینماید از شیخ ابو السعود کہ پیشوای وقت خود بود کہ گفت برکنار دجلۂ بغداد میگذشتم در خاطرم آمد کہ ایا حضرت حق را بندگان باشند کہ در زیر آب پرستند ہنوز این در خاطر تمام نشدہ بود کہ آب شکافتہ مردی ظاہر شد وگفت آری ای ابا سعود خدای تعالی را بندگان ہستند کہ در زیر آب پرستند ومن مردی از ایشانم من مردی بودم از تکریت از انجا بیرون آمدہ ام وگفت بعد از پانزدہ روز انجا فلان حادثہ واقع خواہد شد چون پانزدہ روز بگذشت آن حادثہ بعینہا چنانکہ گفتہ بود واقع شد وقال فی الباب الخامس والعشرین من الفتوحات فرجال الظاہر ہم الذین لہم التصرف فی عالم الملک والشہادۃ وہم الذین کان یشیر الیہم الشیخ محمد بن القائد الاوانی وہو المقام الذی ترکہ الشیخ الکامل ابو السعود بن الشبل البغدادی ادبا مع اللہ تعالی لیتنزل ابو البدر التماسکی

البغدادی قال لما اجتمع محمد بن قائد الاوانی وکان من الافراد وابو السعود ہذا قال لہ یا ابا السعود الی آخر ما یاتی من الفصوص وقال الشیخ محی الدین رضی اللہ عنہ ایضا فی الفص اللوطی من فصوص الحکم قال الشیخ ابو عبد اللہ بن قائد للشیخ ابی السعود بن الشبلی لم لا تتصرف قال ابو السعود ترکت الحق یتصرف لی کما یشاء ثم قال الشیخ محی الدین یرید قولہ تعالی امرا فاتخذہ وکیلا فالوکیل ہو المتصرف لا سیما وقد سمع ای ابو السعود ان اللہ یقول وانفقوا مما جعلکم مستخلفین فیہ فعلم ابو السعود والعارفون ان الامر الذی بیدہ لیس لہ وانہ مستخلف فیہ ثم قال لہ الحق ہذا الامر الذی استخلفتک فیہ وملکتک ایاہ اجعلنی واتخذنی فیہ وکیلا فامتثل ابو السعود امر اللہ فاتخذہ وکیلا فکیف یبقی لمن شہد مثل ہذا الامر ہمۃ یتصرف بہا والہمۃ لا تفعل الا بالجمعیۃ التی لا متسع بہا لصاحبہا الی غیر ما اجتمع علیہ وہذہ المعرفۃ تفرقۃ عن ہذہ الجمعیۃ فیظہر العارف التام المعرفۃ بغایۃ العجز والضعف وقال ایضا قدس سرہ فی ہذا الفص قال ابو السعود لاصحابہ المؤمنین بہ ان اللہ اعطانی التصرف منذ خمس عشرۃ سنۃ وترکناہ تظرفا ثم قال الشیخ محی الدین ہذا لسان ادلال واما نحن فما ترکناہ تظرفا وہو ترکہ ایثارا وانما ترکناہ لکمال المعرفۃ فان المعرفۃ لا تقتضیہ بحکم الاختیار قال رحمہ اللہ فی الجواب عن السؤالات الترمذی الحکیم عند السؤال الثامن والخمسین فی الباب الثالث والسبعین من فتوحاتہ بعد کلام نقلہ عن الشیخ عبد القادر الجیلی وما اسفل الی حال ابی السعود وان کان تلمیذہ الا عند موتہ وہی الحال الکبری وکانت ہذہ الحال مستصحبۃ لابی السعود طول حیوتہ فکان عبدا محضا لم تشب عبودیتہ ربوبیۃ وقال ایضا فی ہذا الباب عند جوابہ عن السؤال الثالث والخمسین ومائۃ فان قلت فما المکر قلنا ارداف النعم مع المخالفۃ وابقاء الحال مع سوء الادب وہو الغالب علی اہل العراق وما نجا منہ فیما علمناہ الا ابو السعود بن الشبل بسیدنا الی آخر کلامہ وقال فی الباب الثامن والثلاثین ومائۃ فی معرفۃ مقام الصدق وکان الامام عبد القادر علی ما ینقل الینا من احوالہ حال الصدق لا مقامہ وصاحب الحال لہ الشطح وکذلک کان رضی اللہ عنہ وکان الامام ابی السعود بن الشبلی تلمیذ عبد القادر ومقام الصدق لا حالہ فکان فی العالم مجہولا لا یعرف ونکرۃ لا تتعرف بعکس عبد القادر الی ان قال فما سمعنا فی زماننا من کان مثل عبد القادر فی حال الصدق ولا مثل ابی السعود فی مقام الصدق وقال ایضا فی الباب الخامس والعشرین من فتوحاتہ واما رجال المطلع فہم الذین لہم التصرف فی الاسماء الالہیۃ فیستنزلون بہا کل ما ہو تحت تصرف الرجال الثلثۃ رجال الحد والظاہر والباطن وہم اعظم الرجال وہم الملامتیۃ وہذا فی قوتہم وما یظہر علیہم من ذلک شیء منہم ابو السعود وغیرہم والعامۃ فی ظہور العجز وظاہر العوائد سواء وکان لابی السعود فی ہؤلاء الرجال تمیز بل کان من اکبرہم شیخ جامی در نفحات حکایت نمودہ کہ شیخ رکن الدین علاء الدولہ رحمہ اللہ تعالی گفتہ است کہ در گور امام احمد حنبل توجہ کردہ بودم بحال بزرگی کہ حال او معین است بزدیک عرم ومن چنین دانم کہ وی انجا نیست اما بر آنجا کہ میرفتم در ان راہ گنبدی خراب بود کہ من ہر گز نشستہ بودم کہ انجا خاکیست چون از ان گنبد میگذشتم میبینم کہ از انگنبد اشارتی میرسید کہ کجا میروی بیا وبنا از این روبادتی بکن من باز گشتم وبگنبد در آمدم وانجا وقت من خوش شد میبینم کہ روح او با من میگوید کہ ہمچنان زندگانی کن کہ من کردہ ام گفتم کہ تو چون زندگانی کردی گفت ہر چہ از حق بتو رسید قبول کن گفتم اگر قبول کردی با قبول کنم گفت باری امروز بتو چیزی خواہد رسید قبول کن گفتم چنین کنم چون بشہر در آمدم این قصہ را با شیخ نور الدین عبد الرحمن گفتم گفت ہیچ میدانی کہ در انگنبد کیست گفتم نہ گفت او را ابو السعود میگویند ووی عجب طریقہ داشتہ است ہر چہ از حق بوی میرسید رد نکردی واز کسی چیزی نخواستی ولباس متکلف پوشیدی وطعام متکلف خوردی روزی یکی پیش وی در آمد دستاری دید بر سر وی بستہ کہ دو بیت دینار میارزید با خود گفت این چہ اسراف است دستاری کہ از ان دو بیت درویشان را جامہ وسفرہ توان ساخت این درویش چرا بر سر بندد ابو السعود باشراق خاطر دریافت گفت بفلان ما این دستار را کہ بر سر بستہ ایم اگر تو میخواہی ببر وبفروش واز برای درویشان سفرہ بیار وانکس رفت ودستار را بفروخت وسفرہ بتکلف راست کردہ نماز دیگر بہا آمد چون در آمد باز ہمان دستار را بر سر شیخ دید متعجب شد شیخ ابو السعود گفت چہ تعجب میکنی ان فلان خواجہ بپرس کہ این دستار را از کجا آوردہ است بپرسید ان خواجہ گفت پار سال در کشتی بودیم وباد مخالف برخاست نذر کردم کہ اگر بسلامت بیرون روم دستاری خوب بجہت شیخ ہدیہ بریم واکنون شش ماہ است کہ در بغدادم مطلبم دستاری چنانچہ دل میخواست میافتم کہ بسلام شیخ آیم تا امروز این دستار را بر در فلان دکان دیدم گفتم این دستار لایق شیخ است بخریدم وبیاوردم وبعد از آن شیخ گفت دیدی کہ این دستار دیگری بر سر ما میبندد واز این نوع از این شیخ روایتہا بسیار است انتہی کلام الجامی واز معاصرین ابو السعود است فخر الدولہ ابو المظفر بن الحسن بن ہبۃ اللہ بن المطلب قال ابن الاثیر وکان ابوہ وزیر الخلیفۃ واخوہ

فخر الدولہ

شهاب الدین مقتول

استاذ الدار بغضوف هو من ذمن الصبا و بنی مدرسة و رباطا ببغداد عند عقد المصطنع و بنی جامعا بالجانب الغربی منها و مات سنة ثمان و سبعین و خمسمائة در همان سال که سید احمد رفاعی ارتحال نموده و دیگری ابو الفتح یحیی بن حبش بن امیرک الملقب شهاب الدین سهروردی الحکیم المقتول بحلب و قیل اسمه احمد و قیل کنیته اسمه و قیل اسمه عمر و عمره بخوست و ثلثین سنة و له کتاب التنقیحات فی اصول الفقه و کتاب التلویحات و کتاب هیاکل النور و کتاب حکمة الاشراق و الرسالة الغربة الغریبة و له اشعار و قتل فی سنة ۵۸۷ و شرح حال ایشان در وفیات و نفحات و طبقات الاطباء و تاریخ یافعی و دیگر کتب رجال و تواریخ مسطور و مذکور است و اقوال او در کتب حکمت مستشهد رحمة الله علیه و از نفحات چنان معلوم میشود که انتساب وی در تصوف بشیخ شمس الدین تبریزی بوده و در بعضی کتب ارباب تاریخ بنظر رسیده که وی خواهرزاده شهاب الدین صاحب عوارف است و در کتاب ریاض العاشقین آورده است که ظن غالب آنست که کتاب جام جهان نما و طلسم گنج کشا از ابو السعود باشد و وفات شیخ ابو السعود در اوایل عهد الناصر لدین الله خلیفه عباسیه بوده و مزار فیض آثارش در گورستان امام احمد حنبل است ببغداد و در تذکره خزینة الاصفیا وفات شیخ را در سال پانصد و هفتاد و نه نوشته و کلمه عاشق حق ماده تاریخ گفته

ذکر ابو مدین شیخ ابو الرجال

صاحب الکرامات الظاهرة و الانوار الباهرة و المقامات العالیة و المناقب الفاخرة قدوة المشایخ فی السر و العلن الشیخ ابو النجا الشهیر ابو مدین شعیب بن الحسین بن ابی الحسن نور الله مضجعه از اکابر این طایفه و قطب سلسله علیه است و بسیاری از مشایخ در صحبت و خدمت وی تربیت یافته اند امام یافعی در تاریخ مراة الجنان بعد از ترجمه نام گرامی او میفرماید احد ارکان هذا الشان اظهر الله تعالی علی یده عجایب لا یأتی نطقه بفنون العلم و کشف له الاسرار و المغیبات و رزقه القبول العظیم التام و الهیبة الوافرة فی قلوب الانام و نشر ذکره فی الآفاق و انعقد الاجماع علی الاتفاق و اجتمع عنده جمع کثیر من الفقهاء و الصلحاء و تخرج به جماعة من اکابر المشایخ الاصفیاء مثل الشیخ ابی محمد عبد الرحیم الصبادی و الشیخ ابی عبد الله القرشی و الشیخ ابی محمد عبد الله الفاسی و الشیخ اخی محمد الصالح الاکان و الشیخ ابی غانم سالم و الشیخ ابی علی واضح و الشیخ ابی بکر ایوب و الشیخ ابی محمد عبد الواحد و الشیخ ابی الربیع المظفر بن الشیخ ابی فرید بن هبة و غیرهم من العلماء رضی الله عنهم و تلمذ له خلق من اهل الطریق و قال بارادة ترجم غفیر من اصحاب الاحوال و تادب بآدابه بین یدیه المشایخ و العلماء و له کلام نفیس علی لسان اهل الحقایق و کرامات عظام باهرات خوارق فمن کلامه منظوما

یا من علا فرای ما فی الغیوب و ما تحت الثری و ظلام اللیل منسدل
انت الغیاث لمن ضاقت مذاهبه انت الدلیل لمن حارت به الحیل
انا قصدناک و الآمال واثقة والکل یدعوک ملهوف و مبتهل
فان عفوت فذو فضل و ذو کرم وان سطوت فانت الحاکم العدل

و مما انشد بعض العلماء و الصلحاء فی مدحه من اهل المغرب

سلت لنا اعلام الهدی صدقا فضاء شمس الدین مغربنا شرقا و اشرق
منها کل ما کان افلا فاصبح نور السعد قد ملأ الافقا

شاه نعمة الله در منظومه سلسله علیه میفرماید شیخ ابی مدین است شیخ سعید که نظیرش نبود در توحید و از تربیت یافتگان خدمت او است یکی ابو الفتوح که قطب سلسله نعمة اللهیه میباشد و ذکر ایشان بعد از این میشود و یکی شیخ موسی سدرانی که از اکابر اصحاب ابو مدین است و حالات وی در نفحات مسطور است و یکی شیخ محیی الدین عربی است و در فتوحات ذکر ایشان را بسیار نموده قال قدس سره فی الباب الثالث و السبعین من الفتوحات المکیة بعد تحقیق فی معنی رجال الغیب و اشخاصهم قال و منهم رضی الله عنهم ثمانیة عشر نفسا ایضا هم الظاهرون بامر الله عن امر الله لا یزیدون و لا ینقصون فی کل زمان ظهورهم بالله قائمون بحقوق الله مثبتون الاسباب خرق العوائد لهم عادة اتبهم قل الله ثم ذرهم و ایضا فی دعوتهم جهارا کان منهم شیخنا ابو مدین رحمه الله کان یقول لاصحابه اظهروا للناس ما عندکم من الموافقة کما یظهر الناس بالمخالفة و اظهروا ما اعطاکم الله من نعمه الظاهرة یعنی خرق العوائد و الباطنة یعنی المعارف فان الله یقول و اما بنعمة ربک فحدث و قال علیه الصلوة و السلام التحدث بالنعم شکر و قال فی هذا الباب ایضا فی تعیین بعض الاقطاب و منهم رضی الله عنهم الورثة و هم ثلاثة اصناف ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات باذن الله ذلک هو الفضل الکبیر و قال صلی الله علیه و آله و سلم العلماء ورثة الانبیاء و کان شیخنا ابو مدین یقول فی هذا المقام من علامات صدق المرید فی ارادته فراره عن الخلق و من علامات صدق فراره عن الخلق وجوده للحق و من علامات صدق وجوده للحق رجوعه الی الخلق و هذا هو حال الوارث للنبی صلی الله علیه و آله و سلم فانه کان یخلو بغار حراء ینقطع الی الله فیه و یترک بیته و اهله و یفر الی ربه حتی فجاه الحق ثم بعثه رسولا مرشدا الی عباده فهذه حالات ثلاثة ورثه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فیها من اعتنی الله به من امته و مثل هذا یسمی وارثا الکامل من ورثه صلی الله علیه و آله و سلم علما و عملا و حالا و قال ایضا قدس سره فی الفص اللوطی من فصوص الحکم قال بعض الابدال للشیخ عبد الرزاق قل للشیخ ابی مدین

ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات

بعد السلام علیه یا ابا مدین لم لا یعتاص علینا شیء و انت تعتاص علیک الاشیاء و نحن نرغب فی مقامک و انت لا ترغب فی مقامنا بعضی ابدال گفتند با شیخ عبد الرزاق که سؤال کند از ابی مدین بعد از سلام که سبب چیست که بر ما هیچ چیز دشوار و مشکل نمیشود و بر تو مشکل میشود و معهذا ما با آن مقام که تو داری رغبت داریم و تو با آن مقام که ما داریم رغبت نداری و قال فی اواخر الباب السابع و السبعین و مائة من فتوحاته و صل فی تتمة هذا المقام بالمعرفة و صاحبه بالعارف اختلف اصحابنا فی مقام المعرفة و العارف و فی مقام العلم و العالم فطائفة قالت مقام المعرفة ربانی و مقام العلم الهی و بها اقول و به قال المحققون کسهل التستری و ابی یزید و ابن العریف و ابی النجا الاهلی المعروف بابی مدین و طائفة قالت المعرفة الهی و مقام العلم دونه و بها ایضا اقول فانهم ارادوا بالعلم ما اردناه بالمعرفة و ارادوا بالمعرفة ما اردناه بالعلم فالخلاف فیه لفظی الی آخره و قال فی الباب الحادی و الستین و مائة فی مقام الذی بین الصدیقیة و النبوة بعد سیر وقع له الا ترضی ان یکون الخضر صاحبک و قد انکر موسی علیه حاله و ما قدر علی صحبته مع ما شهد الله عنده بعدالته و مع هذا انکر علیه ما جری منه و ما اراه سوی صورته فحاله رای و علی نفسه انکروا وقعه فی ذلک سلطان الغیرة التی خص الله بها رسله و حمی بها سبله و لو صبر لرای فانه قد کان اعد له الف مسئلة کلها قد جرت لموسی و کلها ینکرها علی الخضر قال شیخنا ابو النجا المعروف بابی مدین نفعنا الله برحمته لما علم الخضر رتبة موسی و علو قدره بین الرسل امتثالا لما نهاه عنه طاعة لله و لرسوله فان الله یقول و ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا فقال له فی الثانیة ان سألتک عن شیء بعدها فلا تصاحبنی فقال سمعا و طاعة فلما کانت الثالثة و نبی موسی حالة قوله انی لما انزلت الی من خیر فقیر و ما طلب الاجارة علی سقایته مع الحاجة فاوقره الخضر بعدها بان له علم ما انکره علیه ثم قال له و ما فعلته عن امری لانه کان علی شرع من ربه و منهاج فی زمانه بخلاف حاله بعد بعث محمد صلی الله علیه و آله فانه الفر ارکل الصبی فی جوفه الی آخر ما قال و قال فی الباب السادس و الاربعین و مائة فی معرفة مقام الفتوة و اسراره و کان الشیخ ابو مدین رحمه الله اذا جاءه ماکول طیب اکله و اذا جاءه ماکول خشن اکله و اذا جاع و جاءه فقد علم ان الله قد خیره اذ لو اراد ان یطعمه ای صنف شاء الیه من الماکولات جاء به الیه فیقول هذا النفد من الماکول جاء به للتخییر و الاختیار فینظر فی ذلک لوقته ما هو الاحب الی الله من الماکولات بالنظر الی صلاح المزاج للعبادة لا الی غرض النفسی و ابتغاء الشهوة فان وافقه کل ماکول حینئذ برجح الحکم موطن الدنیا و ما ینبغی له ان یعامل من لذة فی ملذوذاتها مع صلاح المزاج الذی یقوم بصلاحه العبادة المشروعة و قال فی الباب الخامس و الثلثین و مائة و کان ابو مدین یامر اصحابه باظهار الطاعات فانه لم یکن عنده فاعل الا الله و قال فی الباب التاسع عشر و مائة فی اسرار التوکل ترک التوکل فان ترک التوکل یفنی الاغیار و التوکل یبقی الاغیار و ان عند اکثر القوم ان الاعلی ما یفنی لا ما یبقی و عندنا و عند شیخنا ابی السعود بن الشبلی و ابی عبد الله الهواری بتونس من بلاد المغرب و ابی عبد الله الغزال بالمریة بالاندلس و ابی موسی بن عمران المیرتلی باشبیلیة و غیرهم ان الاعلی یفنی ما ینبغی و یبقی ما ینبغی فی الحال التی تنبغی و الوقت الذی ینبغی و به کان یقول عبد القادر الجیلی ببغداد فان الله تعالی افنی و ابقی و یقول تعالی و ما عندکم ینفد فلا تعتمد علیه و ما عند الله باق فتعتمد علی الله فی بقائه فافنی و ابقی و الافناء حال ابی مدین فی وقت اقامته فلا ادری هل انتقل عنه بعد ذلک اولا لانه انتقل عنه بعد ذلک قبل ان یموت بساعة او ساعتین الشک منی لبعد الوقت و صاحب ترک التوکل ما له دعوی و هو غیر مسؤول لانه امر علمی فجری مجری الاصل فی قوله تعالی هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا برید عدمه فی عینه لانه کان مذکورا لله تعالی و الدهر اسم من اسماء الله و لهذا الاشتراک اللفظی نهی عن سب الدهر و قال الله هو الدهر و ما ثم عین تنسب لعینها و انما تنسب لما یصدر منها و ما یصدر کون الا من الله و الدهر الزمانی نسبته و قوله لم یکن یعنی الانسان فی ذلک الحین شیئا مذکورا ای موجودا فی عینه مع وجود الاعیان و لکن ما تعرض حتی تذکره و لا هی ذات فکر حتی تجمعه فی ذهنها فتقدر ان فتذکره فان الفکر من القوی التی اختص بها الانسان لا توجد فی غیره ثم ان هذه الایة من اصعب ما نزل فی القرآن فی حق نقصان الانسان فیما یظهر من عدم الاعتناء الالهی به فان الله متکلم ازلا و نفی ان یکون الانسان شیئا مذکورا فی حین من الدهر و هو الله و ان کان الدهر بمعنی الزمان و الحین جزء منه لم یکن ایضا و عندنا ما اخر الله نشأته و وجود عینه الا لاعتناء الله به لانه لو اوجد الله اول الاشیاء کان یمر علیه وقت لا یکون فیه خلیفة فانه ما ثم من تذهب له مرتبة الخلافة و النیابة عنه فلا بد ان یتاخر وجود عینه عن وجود الاعیان حتی لا یزول عنه اسم الخلافة و النیابة عنه دنیا و لا آخرة فاوجد الاملاک مبتدأ الی آخره و قال فی الباب الخامس من فتوحاته فی معرفة اسرار بسم الله و کان الشیخ ابو مدین یقول ما رایت شیئا الا رایت الباء علیه مکتوبة و قال فی الباب الرابع و العشرین و من شیوخنا ابو مدین رحمه الله و کان یعرف فی العالم

العلوی بابی النجا و به یتمونه الروحانیون وکان رضی الله عنه یقول هو رجل من القرآن تبارک الذی بیده الملک و من اجل هذا
کنا نقول فیه انه احد الامامین لان هذا هو مقام الامام وقال فی الباب الخامس والثلاثین وکان للشیخ ابی مدین ولد صغیر من
سوداء وکان ابو مدین صاحب نظر یدرک العلوم نظرا کما قررنا فکان هذا الصبی و هو ابن سبع سنین ینظر و یقول ارى فی البحر
فی موضع صفته کذا وکذا سفینة وقد جرى فیها کذا وکذا فاذا کان بعد ایام و تجیء تلک السفن الی بجایة مدینة هذا الصبی التی
کان فیها یوجد الامر علی ما قاله الصبی فیها فیقال للصبی بم ترى فیقول بعینی ثم یقول لا انما اراه بقلبی ثم یقول لا انما اراه بوالدی
اذا کان حاضرا و نظرت الیه رایت هذا الذی اخبرتکم و اذا غاب عنی لا ارى شیئا من ذلک وقال فی الباب الرابع والخمسین وکان
الشیخ ابو مدین اذا قیل له قال فلان عن فلان یقول ما نرید نأکل قدیدا هاتوا ائتونی بلحم طری یرفع همم اصحابه هذا قول قد
ای شیء قلنا انت فیما خصک الله به من عطایاه من علمه اللدنی ای حدثوا عن ربکم واترکوا فلانا وفلانا فان اولئکم اکلوا الحما
طریا والواهب لم یمت و هو اقرب الیکم من حبل الورید والفیض الالهی دائم والمبشرات ما سد بابها و هی من اجزاء النبوة والطریق
واضحة والباب مفتوح والعمل مشروع وقال فی الباب الثامن والستین فی فصل الوضوء من حمل المیت کان رجل من التجار یقول
لشیخنا ابی مدین ارید منک اذا رایت فقیرا یحتاج الی شیء فعرفنی به حتی یکون ذلک علی یدی فجاء یوما فقیر عریان محتاج الی ثوب
وکان مقام الشیخ وحاله فی ذلک عدم الاعتماد علی غیر الله فی جمیع اموره فی حق نفسه فی حق غیره فان الشیوخ قد اجمعوا علی انه من
صح توکله فی نفسه صح توکله فی غیره فتذکر ابو مدین رغبة التاجر فخرج مع الفقیر الی دکان التاجر لیاخذ منه ثوبا فاشاه
انسان انکره الشیخ فسئل عن دینه فاذا هو مشرک فعرف المناسبة و تاب الی الله من ذلک الخاطر فالتفت فاذا بالرجل قد خاط و لم
یعرف حیث ذهب الی آخره و یافعی در سنه ششصد و پنجاه و شش در تاریخ مرآة الجنان حکایت کرده از ابو العباس مرسی شاگرد
سید ابو الحسن شاذلی که گفت در عالم ملکوت سیر میکردم دیدم ابا مدین را که متعلق بود بر ساق عرش و هو رجل ازرق العین
فقلت له ما علومک و ما مقامک فقال اما علومی فواحد و سبعون علما و اما مقامی فرابع الخلفاء و راس السبعة الابدال قلت
ما تقول فی شیخی ابی الحسن الشاذلی فقال علی اربعین علما هو البحر الذی لا یحاط به انتهی وقال فی الفتوحات علی ما هو مذکور فی النفحات
کان شیخنا ابو مدین بالمغرب قد ترک الحرفة و جلس مع الله تعالی علی ما یفتح الله له وکان علی طریقة عجیبة مع الله فی ذلک الجلوس فانه
کان ما یرد شیئا یؤتی به مثل الامام عبد القادر الجیلی غیر ان عبد القادر کان ناهض فی الظاهر لما یعطیه الشرف فقیل له
یا ابا مدین لم لا تحترف ای لا تقبل الحرفة او لم لا تقول بالحرفة فقال الضیف عندکم اذا نزل بقوم و عزم علی الاقامة کم توقیت وجوب
ضیافته علیهم قالوا ثلثة ایام قال و بعد الثلثة الایام قالوا ینحرف و لا یقعد عندهم حتی یخرجهم قال الشیخ الله اکبر انا ضیفونا نحن
اضیاف ربنا تبارک و تعالی و نزلنا علیه فی حضرته علی وجه الاقامة عنده الی الابد فعینت الضیافة فانه تعالی ما دل علی کریم خلق
بعینه الا کان هو اولی بالاتصاف به قالوا نعم قال وایام ربنا کما قال لکل یوم کالف سنة مما تعدون فضیافته یجب ثلثة ایام فاذا
اقمنا عنده فی ثلثة آلاف سنة وانقضت و لا نحترف یتوجه اعتراضکم علینا و نحن نموت وتنقضی الدنیا و یبقی لنا فضلة عنده
من ضیافتنا فاستحسن ذلک منه المعترض ثم قال محیی الدین فانظر فی هذه النفس ان کنت منهم و من کلامه اغنی الاغنیاء من ابدل الحق حقیقة
من مقره وافقر الفقراء من ستر الحق حقه عنه و ایضا اذا ظهر الحق لم یبق معه غیره و منه لیس للقلب سوی وجهة واحدة فالی ای
جهة توجهت حجبت عن غیرها و منه ما وصل الی صریح الحریة من علیه من نفسه بقیة ومن اشعاره لا تنکر الباطل فی طوره
فانه بعض ظهوراته واعطه منک بمقداره حتی توفی حق اثباته و نیز در نفحات از فتوحات آورده که از یکی از اولیاء الله شنیدم
گفت یکی از اینطایفه گفت که ابلیس در آمد و بجواب دیدم از وی پرسیدم که حال تو با شیخ ابو مدین که امام است در توجه و توکل چونست
گفت مثل من با وی چون چیزی در خاطر وی اندازم مثل آنکس است که در بحر محیط بول کند و از وی پرسند که چرا بول کردی گوید
که تا بحر محیط ناپاک شود و طهارت بدان نتوان کرد از این شخص هیچکس نادان تر باشد مثل من با دل ابو مدین همچنین است و نیز
از فتوحات نقل نموده که خلق بجهت تیمن و تبرک دست شیخ ابو مدین فرو دمیاوردند و میبوسیدند از وی پرسیدند که تو
در نفس خویش از آن هیچ اثر باز مییابی گفت حجر الاسود در خود هیچ اثر باز مییابد که ویرا از حجرت و بیخبر و بر دبا آنکه ویرا انبیاء
و رسل و اولیا میبوسند گفتند نی گفت من همان حجر الاسودم و حکم آن دارم انتهی بدانکه مقام عدم تأثر از غیر را این طایفه مقام
حجر الاسود گویند در کتاب مرآة الجنان یافعی مذکور است که روزی شیخ ابو مدین در کنار دریا میگذشت جماعتی از کافران
فرنگ ویرا اسیر کردند و در کشتی خود بردند دید که آنجا جمعی از مسلمانان را نیز اسیر کرده اند چون شیخ در کشتی قرار گرفت

کافران بادبان بکشادند و لنگر بر کشیدند تا روانه شوند هر چند جهد کردند کشتی از جا نجنبید با وجود آنکه بادهای قوی
میجست ایشان را یقین شد که کشتی نخواهد رفت بیکدیگر گفتند غالبا این بواسطهٔ این مسلمانان است که خالی کرده ایم مبتنیا
که از ارباب باطن باشد شیخ را اجازت دادند که از کشتی بیرون رود گفت بیرون نمیروم تا همه مسلمانان را آزاد نکنند چون چاره ندیدند
همه را آزاد ساختند فی الحال کشتی ایشان روان شد و توفی الشیخ ابو مدین رضی الله عنه سنة تسعین و خمسمائة و مزار فیض
آثارش در تلمسان قال الیافعی فی تلک السنة وکان سلطان المغرب ابو یعقوب قد امر باشخاصه الیه فلما وصل الی تلمسان قال ما لنا
وللسلطان اللیلة نزور الاخوان لم یزل یقول هذا و استقبل القبلة و تشهد و قال قد جئت و عجلت الیک رب لترضى فمات و دفن
فی جبانة العباد وقد ناهز الثمانین و قبره بها ظاهر للزائرین واز معاصرین ابو مدین است الشیخ ابو عبد الله محمد بن احمد بن ابرهیم
القرشی العبد الزاهد الصالح من اهل الجزیرة الخضراء فی بر الاندلس له کرامات ظاهرة وخوارق العادة وکان من السادات الاکابر
وصحب بالمغرب اعلام الزهاد و دخل مصر ثم اقام بالشام الی ان مات فی السادس من ذی الحجة سنة تسع و تسعین و خمسمائة و
صلی علیه بالمسجد الاقصی وهو ابن خمس و خمسین سنة و قبره ظاهر یقصد للزیارة والتبرک به ومن جملة وصایاه لاصحابه سیروا
الی الله تعالی عرجا و مکاسیر فان انتظار الصحة بطالة و در نفحات حکایت کرده قریه از قرای مصر که بواسطه آفت اجنه اهلش
رفته بودند بامر ابو عبد الله اجنه که بخشند صاحبان املاک و خانه عود نمودند و تفصیل این حکایت در آن کتاب مذکور است
و یکی دیگر الشیخ ابو علی الحسن بن مسلم بن ابی الحسن القادسی الزاهد المقیم ببغداد و القادسیة التی ینتسب الیها قریة بنهر
عیسی من اعمال بغداد وکان من عباد الله الصالحین العاملین و دفن بقریته و توفی فی سنة اربع و تسعین و خمسمائة کذا
ذکره فی الکامل و دیگری ابو الفرج عبد الرحمن بن علی بن الجوزی الحنبلی الواعظ ببغداد و تصانیفه مشهورة وکان کثیر
الوقیعة فی الناس لا سیما فی العلماء المخالفین لمذهبه و الموافقین له وکان مولده سنة عشر و خمسمائة و توفی سنة سبع و تسعین و خمسمائة
یافعی گفته است که در بالای منبر سؤالات عجیبه مردم را جوابهای نادره میگفت از آنجمله میان شیعیان و سنیان نزاع کلی بوقوع پیوست
در باب تفضیل علی بن ابیطالب علیه السلام بر ابی بکر و هر دو طایفه بحاکم ابن جوزی راضی شدند یکی از ایشان در برابر منبر ایستاد
و سؤال کرد که افضل اصحاب رسول کیست علی یا ابو بکر ابن جوزی جواب داد که افضلهما من کانت ابنته فی بیته فی الحال
از منبر فرود آمد تا عبارت مبهم کشف نشود و از عرفای شعرا که معاصر بوده اند یکی ابو محمد نظام الدین الیاس بن یوسف بن
المؤید القمی است اصل آنجناب از مضافات قم است چنانچه در اشعار خود اشعار فرموده چو در گرچه در بحر گنجه
گمم ولی از قهستان شهر قمم و در تذکره دولتشاه مذکور است که شیخ در گنجه متولد شده وفاتش در عهد سلطان
طغرل بن ارسلان در سنه تسعین و خمسمائه بوده و مرقدش در گنجه است و بمطرزی مشهور است و شیخ برادر قوامی مطرزی است
که یکی از استادان شاعر است و صاحب تذکره فوت شیخ و طغرل را در یکسنه میداند چنانچه حبیب السیر فوت طغرل را در آن سنه
نوشته خلاصه در سنه وفات شیخ نظامی اختلاف بسیار است در کتاب ریاض العارفین فوت او را در سنه پانصد و نود
و شش مرقوم داشته و در نفحات مسطور است تاریخ اتمام اسکندر نامه که آخرین کتابهای وی است در سنه اثنتین و تسعین
و خمسمائه بوده است و عمر وی در آنوقت از شصت گذشته بود انتهی (راقم گوید) در آخر اسکندر نامه میفرماید
بشصت آمد اندازه سال من نگشت از خود اندیشه حال من و در دو صفحه پیش از این بیت میفرماید نظامی چو این
داستان شد تمام بعزم شدن تیز برداشت گام نه بس روزگاری بر این بر گذشت که تاریخ عمرش ورق در نوشت
فزون بود شش مه ز شصت و سه سال که بر عزم ره بود محمل ز دنبال و در بعضی مکاتیب دیده شد که اینشعر را نسبت
داده کرده و خاتمه اسکندر نامه فرموده و بنظر حقیر در این نسخه موجوده نرسیده بتاریخ پانصد نود و هفت سال که خواند
او نکبر در ملال و در تذکره نتایج الافکار نقل نموده که از پس آن پنجسال دیگر بوده و باین حساب فاتش ششصد و دو بوده
و در باب تیمن از دیوانش این اشعار نقل مینماید ملوک الملوک فضلم بفضیلت معانی زمین و زمان گرفته بمثال آسمانی
ولد الزنا است دشمنم انکر اختر من ولد الزنا کشی آمد چو ستاره یمانی حرکات اختر آمد ز امم اصل و طفیلی طبقات اسمانی
منم آب او اوانی همه چو سه نکیرم کلف سیاه روئی در چو در ندارم بروص سپیده انی ملکا و پادشاها و شی که اسمتم
که بدان روش بکردم ز بکی و بدکانی همه ممکن الوجودی همه هلاک دارد تو که واجب الوجودی ابد الابد بمانی اگر از
نظامی اگنهی عفوش کردان که کس ایمنی ندارد ز قضای آسمانی و دیگری نظامی عروضی است در تاریخ که بدو میگوید

الشیخ ابو عبد الله القرشی
الشیخ ابو علی بن مسلم
ابو الفرج ابن الجوزی
شیخ نظامی گنجوی
نظامی عروضی

دوی معاصر نظامی گنجه بود کتاب مجمع النوادر از مصنفات اوست و اشعار خوب دارد گویند سلطان از او پرسید که
نظامی غیر از تو کیست این ابیات در جواب گفت در جهان سه نظامیم ای شاه که جهانی ز ما در افغانند من بگنجه
بخدمت شاه وآن دو در مرو پیش سلطانند گرچه هیچون در دان سخن گویند ورچه هیچون خود سخن دانند من بر ابریشم کشان
چو در بابم هر دو از کار خود فرو مانند (راقم) گوید که بعضی از چهار مقاله عروضی نقل کرده اند که در اینجا خود ذا ملازم
سلطان علاء الدین جهانسوز غوری نوشته و میر غلامعلی آزاد بلگرامی مؤلف تذکره مسمی بخزانهٔ عامره گفته این اشعار را در
روز عید فطر باضافه این بیت در محضر سلطان گفته بحقیقت که در سخن امروز بیسخن مفخر خراسانند وجایزه این اشعار
کان سر آب از این عید تا عید دیگر بوی مرحمت شد و در آن سال دوازده هزار من سر آب حاصل کرده نسبت ارادت شیخ چنانچه
در تذکره دولتشاه نوشته بشیخ نجم فرج زنجانی است و قول بعضی که گفته اند که شیخ از او بیانست سابقا تضعیف نموده
والله اعلم ودیگری افضل الدین ابو بدیل ابو هیم بن علی النجار الشروانی الجناب اگرچه بقولی شاگرد فلکی شاعر است ولی
در پایه عرفان وی فلکرا قدری نیست در نفحات مذکور است که در زمان خلافت المستضیئ بنور الله بوده و قصیده عربی در مدح
بغداد گفته ذکری از او نموده و توفی المستضیئ سنه خمس و تسعین و خمسمائه (راقم) گوید وفات المستضیئ چنانچه در
کامل ابن اثیر و حبیب السیر نوشته اند در سنهٔ پانصد و هفتاد و پنج دوم شهر ذی القعده است و مشتو کاتب نفحات رقم سبعین
تسعین نوشته باشد خلاصه این بزرگوار در ابتدای بذکار تخلص حقایقی می نموده چون در اواسط حال بخدمت خاقان
کبیر شروانشاه مفتخر گردید خاقانی رقم فرموده و رشید وطواط که از مشاهیر دهر و حکمای عصر بوده در مدح او فرموده
ای سپهر قدر را خورشید ماه وی سپهر فضل را دستور شاه افضل الدین بو الفضایل بحر فضل فیلسوف دین فزای کفر کاه
اگرچه الجناب بشعر و شاعری و علوم ظاهری ممتاز است اما ورای این اطوار طوری داشته چنانکه در توحید حق و فنای
خود در وجود مطلق باین اشعار اشاره فرموده صورت من همه او شد صفت من همه او لاجرم کس من و ما نشنو اندر
سخنم نونم هیچ در این نکته نگویند آن گبت چون بیر سند مرا باید گفتن که منم و در کتاب تحفة العراقین در ستایش مشهد
منور حضرت جد گفته است سرها بنی کلاه در پای در مشهد مرتضی زمین سای جانها چو سیاه نخل پر جوش
بر خاک امیر نحل مدهوش جنت دمی ز تربت او است تبت اثری ز تربت او است در تربت پیش چشم احرار تبت غار
دکوفه بر کار و در قصیده که اظهار شوق بآستان بوسی سر حلقهٔ عرفا علی بن موسی الرضا علیهما السلم نموده میگوید
بخراسان شوم انشاء الله چون خود آسان شوم انشاء الله چون طرب در دل و دل در ملکوت دو بر پنهان شوم انشاء الله
کرده خصکم بنت طوس خوش و شادان شوم انشاء الله بر سر روضه سموم رضا شبه رضوان شوم انشاء الله
کرد آن روضه چو پروانه شمع مست جولان شوم انشاء الله و نیز این ابیات دلیل است بر حسن اعتقادات وی
علوی دوست باش خاقانی کز عشیر علیست فاضل تو بنگستان بر زجمله بنگان بد شان از فرشته کاملتر وفات غازی
ربانی و حکیم خاقانی چنانکه در تاریخ گزیده و تذکره دولتشاه سمرقندی و مجالس المؤمنین مسطور است در سال پانصد
هشتاد و دو بوده و در سرخاب تبریز آسوده رحمة الله علیه و در حبیب السیر بعد از انکه وفات خاقانی را چنانکه مذکور شد
از گزیده نقل مینماید میگوید ظاهرا سهو از قلم نموده بنا بر انکه باتفاق مورخان تکش خان در سنهٔ پانصد و نود عراق و اصفهان
فتح کرد و خاقانی قصیده در مدح او گفته و در آن قصیده گفته این بیت مژده که خوارزمشاه ملک صفاهان گرفت ملک عراقین را
هیچون خراسان گرفت ماهچه چتر او قلعه گردان کشاد موکب تیغ او ملک سلیمان گرفت تلبیس در ریاض السیاحه
مرقوم داشته اند وفات خاقانی در سنهٔ پانصد و نود بوده و بصاحب نفحات نسبت داده اند که وی وفات او را در سنه پانصد
نود و پنج قرار داده (راقم) گوید آنچه در نفحات مذکور است چنانچه مذکور شد در تاریخ المستضیئ بنور الله گفته نه در تاریخ
وفات خاقانی و در ریاض العاشقین وفات وی را سنهٔ پانصد بیست و نه نوشته و ظاهرا کاتب نیز در رقم اشتباه نموده و تحقیق
آنستکه خاقانی در سنهٔ پانصد و نود و پنج از این سرای سپنج ارتحال نموده چنانچه در کتاب نتایج الافکار مذکور است
دیگر آنکه در نفحات مذکور است که خاقانی شاگرد فلکی شروانیست و دولتشاه سمرقندی که معاصر با جامی است در تذکره در احوال
فلکی میگوید وی از اقران افضل الدین خاقانیست و بعضی گویند استاد خاقانیست و این درست نیست بلکه شیخ العارف آذری
در جواهر الاسرار آورده که خاقانی و فلکی هر دو شاگرد ابو العلاء گنجه اند و حمد الله مستوفی فلکی را استاد خاقانی میداند انتهی

واز معاصرین شیخ ابو مدین اوحد الدین کرمانی قدس سرهما قال فی الباب الثامن من الفتوحات و منهم ما حدثنی به اوحد الدین
حامد بن ابی الفخر الکرمانی وفقه الله حیث قال کنت اخدم شیخنا و انا شاب فمرض الشیخ وکان فی محاورة فاخذه البطن فلما وصلنا
تکریت قلت له یا سیدی اترکنی اطلب لک دواء فمسکنی صاحب بیمارستان سنجار من السبیل فلما رای احتراقی قال ادخل البرفرحت الی
صاحب السبیل وهو فی خیمة جالس و رجاله بین یدیه قائمون والشمعة بین یدیه وکان لا یعرفنی ولا اعرفه فرآنی واقفا بین الجمیع
فقام الی واخذ بیدی واکرمنی وسألنی ما حاجتک فذکرت له حال الشیخ فاستحضر الدواء واعطانی ایاه وخرج معی بخدمته و
الخادم بین یدیه بالشمعة فخفت ان یراه الشیخ فیخرج فحلفت علیه ان یرجع فرجع فجئت الشیخ واعطیته الدواء وذکرت له کرامة الامیر
صاحب السبیل فتبسم الشیخ وقال لی یا ولدی انی اشفقت علیک لما رایت من احتراقک من اجلی فاذنت لک فلما خفت ان یعجلک الامیر
بعدم اقباله علیک فخرجت عن هیکلی هذا و دخلت فی هیکل ذلک الامیر وقعدت فی موضعه فلما جئت اکرمتک و فعلت معک ما رایت
ثم عدت فی هیکلی هذا ولا حاجة لی الی هذا الدواء ولا استعمله در نفحات مذکور است که وی مرید شیخ رکن الدین سنجاسی است
و وی مرید شیخ قطب الدین ابهری و وی مرید شیخ ابو النجیب سهروردی و وی در بنا دبزرگ بوده است و در تذکره دولتشاه مذکور است
در ضمن حال و حکم اغه که اوحد الدین کرمانی از اکابر اولیاست و مرید شیخ الاسلام والمسلمین شهاب الدین ابو حفص عمر
سهروردی و در چهار رکعت نماز خفتن تمام قرآن را ختم میکرده و در سلوک مقام عالی داشته خلیفه بغداد المستنصر مرید او
شده و این رباعی او راست اوحد دم دل بمزرعه آب و گل کو عمر بسته کرد و راه بمنزل کو تا چند دنی داد ز زهد و طامات
هفتاد و دو چله داشتی حاصل کو راقم گوید در حبیب السیر قصهٔ ختم قرآن در نماز با بو حفص شهاب الدین نسبت داده و شاید
از هر دو بوقوع رسیده باشد والله اعلم و نیز در نفحات از رسالهٔ اقبالیه ذکر نموده که شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است
که ابو ذکر قافله در منی بود یکی از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی اینجا بود بزیارت او رفتم الحق بس مرد عزیز بود ساعتی
بنشستم و از هر نوع سخنان میرفت از او پرسیدم که ما شنیده ایم که شیخ شهاب الدین شیخ اوحد الدین کرمانی را مبتدع خواندی
و پیش خود نگذاشتی راست است ان پیر گفت بلی من در آن مجمع در خدمت شیخ حاضر بودم که کسی ذکر اوحد الدین میکرد فرمود
که پیش من نام او مبرید که او مبتدع است اما روز دیگر هم در خدمت شیخ حاضر بودم که با شیخ گفتند که این سخن از شیخ اوحد الدین
شنیده و گفته هر چند شیخ مرا مبتدع گفت اما مرا این افتخار بس است که نام من بر زبان مبارک شیخ گذشت و بر وفق دو این معنی
بیتی گفته و آن بیت اینست ما سائنی ذکر انک بعبا تة بل سرنی انی خطرت ببالکا شیخ شهاب الدین خلق و بر انجمن کرده
میتواند بود که مراد شیخ شهاب الدین با ابتداع وی آن بوده باشد که میگویند وی در شهود حقیقت توسل بمظاهر صوری میکرده
جمال مطلق را در صور مقیدات مشاهده مینموده چنانچه شیخ شمس الدین تبریزی از او پرسید که در چکاری گفت ماه را در طشت
آب مبینم پس شیخ شمس الدین فرمود اگر بر قفا دمل نداری چرا در آسمانش نمی بینی و پیش مولانا جلال الدین رومی گفتند که وی
شاهد باز بود اما پاک باز مولوی فرمود که کاش کردی و گذشتی و این رباعی بر این معنی دلالت میکند زان مینگرم بچشم سر
در صورت زیرا که ز معنی است اثر در صورت این عالم صورتست و ما در صوریم معنی نتوان دید مگر در صورت در تاریخ گزیده
مذکور است که چون وی در سماع گرم شدی پیراهن امردان چاک زدی و سینه بسینهٔ ایشان باز نهادی چون ببغداد رسید
خلیفه پسری صاحب جمال داشت این سخن بشنید و گفت او مبتدع و کافر است اگر در صحبت من از اینگونه حرکتی کند و برا بکشم چون
سماع گرم شد شیخ بکرامت دریافت و گفت سهل است مرا بر سر خنجر بودن در پای مراد دوست بیسر بودن تو آمده که
کافر برا بکشی غازی چو توئی روا است کافر بودن پسر خلیفه سر بر پای شیخ نهاد و مرید وی شد قال بعض الکبراء که نزد اهل
تحقیق و توحید اینست که کامل آن بود که جمال مطلق حقسبحانه در مظاهر حسی مشاهده کند ببصر همچنانکه مشاهده میکند در
مظاهر روحانی ببصیرت یشاهدون بالبصیرة الجمال المطلق المعنوی کما یشاهدون بالبصر الحسن المقید الصوری وجمال با کمال حق در
اعتبار ذات در یکی اطلاق که بتحقیق جمال ذاتیست من حیث هی هی و عارف این جمال مطلق را در فنای فی الله سبحانه مشاهده تواند کرد
و یکی در تقید و این از حکم تنزل حاصل آید در مظاهر روحانیه و جسمانیه پس عارف اگر حسن بیند جمال را جمال حق داند متنزل
شده بمراتب کونیه و غیر عارف اگر چنین نظر نباشد باید که بخوبان ننگرد تا بیهاویه حیرت حیران نماند و قال ایضا و از اهل طریق
کسانی اند که در عشق بمظاهر صور زیبا مقید اند و چون سالک در صدد عدم ترقی باشد در معرض احتجاب بود چنانکه بعضی
از بزرگان از آن استعاذت کرده اند که نعوذ بالله من التنکر بعد التعرف و من الحجاب بعد التجلی و تعلق این حرکت خبیثه نیست

باین مثال از صورتی ظاهر حسنی که بصفت حسن موصوف بود تجاوز نکند هرچند شهود و کشف مقید بصورت داده بود و اگر آن
تعلق و میل حبی از صورتی منقطع شود بصورتی دیگر که بحسن آراسته باشد پیوند کرده دائماً در کشاکش بماند تعلق و میل
بصورت فتح باب حرمان و فتنه و آفت و خذلان او شود و در نفحات گوید حسن ظن بلکه صدق اعتقاد نسبت بجماعتی از اکابر چون
شیخ احمد غزالی و شیخ اوحدالدین کرمانی و شیخ فخرالدین عراقی و امثال این بزرگان قدس الله ارواحهم که بمطالعه جمال مظاهر
صوری بحسی اشتغال مینموده اند آنست که ایشان در آنجا مشاهده جمال مطلق حقیقی میکرده اند و بصور حسی مقید نبوده اند و
اگر از بعضی نسبت بایشان انکاری واقع شده است مقصود از آن بوده که محجوبان از آن دستوری نسازند و عیاذاً بالله خود را تیز
کنند و بدان در حضیض خذلان و اسفل السافلین طبیعت نمانند الله تعالی اعلم باسرارهم واوحدالدین را نظمهای
لطیف است و مثنوی مصباح الارواح از کلمات او است و این رباعی مناسب این مقال از ایشان نقل مینماید
اسرار حقیقت نشود حل بسؤال نی نیز بدر باختن حشمت و مال تاخون نکنی دیده و دل پنجه سال هرگز ندهند راهت از قال بحال
ذاتم ز دوای حرف بیرون ز حدا وز چشمه لطف آب جانم مددا علت ز احد با و حد آمد جزی علت بکذار که باتن او حد احد است
مراد به علت امکانست و بیرون آمدن از علت خروج است از احکام امکان و تقید بان و خروج از احکام امکان و تقید بان
مستلزم است وصول بجناب احد را و در کتاب ریاض العارفین مسطور است که وفات شیخ اوحد کرمانی در سنه پانصد و سی و
شش بوده و این سخن تمام نیست و صواب نیست مگر که کاتب سهو نموده باشد زیرا که اوحدالدین کرمانی چنانکه ذکر شد ادراک صحبت
جناب محی الدین نموده و ولادت شیخ محی الدین چنانکه در نفحات نقل شده و ولد الشیخ رضی الله عنه بمرسیه من بلاد اندلس لیلة
الاثنین السابع عشر من رمضان سنه ستین و خمسمائه و بقرینه ملاقات وی با محی الدین و تاریخ وفات اوحد مراغه باید یکصد
اضافه آن نمود که در ششصد و سی و شش وفات نموده باشد و شاهد بر این جمع آنست که در تذکره دولتشاه چنانکه گذشت گفته
که المستنصر خلیفه مرید او شد و المستنصر در سنه ششصد و بیست و چهار خلیفه شد و در سنه ششصد و چهل فوت شد
اوحد در تاریخ گزیده همین است عنوان و در نفحات اوحد اصفهانی نوشته و در تذکره دولتشاه اوحدالدین مراغه عنوان
نموده و دیگر اسم انجا برا ذکر ننموده اند و در نفحات مذکور است که چنین استماع افتاده که وی از اصحاب شیخ اوحدالدین
کرمانی قدس سره است و این نسبت صحیح از آنست یعنی اوحد منسوب باوحد است و برادیوان شعر است در غایت لطافت و
عذوبت و ترجیعات مشتمل بر حقایق و معارف و مثنوی که جام جم نام دارد بروزن و اسلوب حدیقه حکیم سنائی و در آنجا
بی لطایف درج کرده است و از آن مثنویست این ابیات اوحد شصت سال سختی دید تا شبی روی نیکبختی دید سر کنار
ما مجازی نیست باز کن دیده کهن بنازی نیست سالها چون فلک بسر گشتم تا فلک وار دیده ور گشتم بوسر آهی جلد داشتم
چون نه از هر رکه داشتم از برون در میان بازارم وز درون خلوتیست با یارم کر نبیند جمال سلوت من ره ندارد کسی
بخلوت من تا دل من بدوست پیوسته است سورها کرد تر من بسته است و قصیده رائیه حکیم سنائی را جواب گفته و ابیات
آن یکصد و شصت است مطلع او اینست سر پیوند ما ندارد یار چون تواند زبخت برخوردار و در تاریخ اتمام جام جم گفته
چون ز تاریخ بر گرفتم فال هفتصد و هشت بود و سی و سه سال که من این نامه همایون فر عقد کردم بنام آن سرور چون
تمام شد بدوش ختم کردم بلیلة القدرش قبر وی در مراغه تبریز است و تاریخ وی برانجا سنه ثمان و ثلاثین و سبعمائه نو
و در تذکره دولتشاه مسطور است که او با وجود کمال عرفان و سلوک و فضیلت ظاهری مرید شیخ اوحدالدین کرمانی بوده و کتاب
جام جم را او نظم کرده و ترجیع وی در میان موحدان شهرتی عظیم دارد و دیوان اوحد ده هزار بیت باشد و سخن او موحدانه سکو
ده نامه باسم خواجه ضیاءالدین یوسف بن خواجه اصیل الدین بن ملک الحکما خواجه نصیرالدین طوسی رحمهم الله گفته بسیار
نازک و لطیف فرموده حکایت کنند که کتاب جام جم را شیخ اوحد در اصفهان نوشته در قرب یکماه چهارصد سواد مستعدان
روزگار از آن کتاب برداشته اند با وجود حجم اندک آن کتاب را ببهای بسیار خرید و فروخت میکرده اند و آن کتاب در میان مستعدان
بسیار مکرم بوده و در این روزگاران نسخه متروکست و الحق در آداب طریقت مستحسن نسخه ایست و ظهور شیخ اوحد در روزگار
ارغون خان بوده و وفات او در اصفهان بعهد دولت سلطان محمود غازان خان بوده در شهور سنه سبع و تسعین و ستمائه و
مرقد شیخ اوحد در اصفهان است و اهل اصفهان اعتقادی بدان مزار دارند انتهی ما اوردنا نقله و در ریاض العارفین مرقوم است
که وی مدتی سیاحت فرموده بسبب توطن در اصفهان از اهل آن شهر مشهور شده اما مراغه ایست و فاتش در سنه پانصد و پنجاه

و چهار در اصفهان بوده این تاریخ یقیناً سهو القلم کاتب است راقم گوید تحقیق آنستکه اوحد مراغه اصفهانی که از اعاظم
عرفای شعراست کتاب جام جم را در عهد سلطنت سلطان علاءالدین ابوسعید خان بن اولجایتو سلطان منظوم و باتمام رسانیده و در
اول آن کتاب در ستایش سلطان ابوسعید خان فرموده در جهان تا که سایه شاهست جور مانند سایه در چاهست دو جهان لشکر
عید دنده سکه بر نام بوسعید زدند جفت خورشید شد جرایاش نام سلطان محمد از نامش و در عنوان کتاب چنانچه از نفحات
مذکور گردید تاریخ اتمام فرموده برحمت ایزدی پیوسته بدو سال بعد از ابوسعید خان و ولادت سلطان ابوسعید خان در شب ششم
ذی القعده هفتصد و چهار بوده در بلاد آذربایجان و وفات او در سیزدهم ربیع الاخر سال هفتصد و سی و شش بجانب اران و در نواحی
بلده سلطانیه مدفون گردید و نیز از جمله معاصرین جناب شیخ بزرگوار ابو مدین مغربیست العارف بالله الخبیر الشیخ جاکیر
بالجیم و الالف و الکاف المکسورة و الیاء المثناة من تحت الساکنة و الراء المهملة در تاریخ مرآة الجنان یافعی مسطور است که شیخ
عبدالقادر بروی ثنا گفته و طاقیه خود را بواسطه شیخ علی هیتی برای وی فرستاده و تکلیف حضور نکرده و گفته که از حق تعالی
خواستم که شیخ جاکیر از جمله مریدان من باشد و خدای تعالی او را بمن بخشید و شیخ جاکیر گفته است که هرگز عهد و پیمان با کسی
نبستم مگر در لوح محفوظ دیدم که مرقوم است نام او در جمله مریدهای من و نیز شیخ جاکیر گفته است که بمن داده اند شمشیری
برنده که یکطرف او بمشرق و طرف دیگر بمغربست اگر اشاره بکنم بآن شمشیر بسوی کوههای بلند هر اینه از هم فرو ریزند
و اصله من الاکراد سکن صحراء من صحاری العراق بالقرب من قنطرة الرصاص علی یوم من سامرا و لم یزل مستوطناً لها الی ان مات
بها و قبره بها ظاهر یزار و قد عمر الناس عنده قریة رغبة فی مجاورته و التماساً منهم لبرکته و من کلامه رضی الله عنه اذا امتحن فاد
التعظیم مع نور الهیبة فی زناد السر تولد منها شعاع المشاهدة فمن شاهد الحق عز و جل فی سره سقط الکون من قلبه
و روی الشیخ ابوالحسن علی بن الشیخ صالح بن الشیخ العارف ابی البصر یعقوب قال اخبرنا ابی قال سمعت والدی یقول کانت نفقة
شیخنا الکبیر جاکیر رضی الله عنه من الغیب و کان نافذ التصرف خارق الفعل متواتر الکشف کنت عنده یوماً فمرت به بقرات مع
راعیها فاشار الی احدیهن و قال هذه حامل بعجل احمر عن صفة کذا یولد فی وقت کذا من یوم کذا و هو نذر لی ذبحه الفقراء یوم
کذا فی اکله فلان و فلان ثم اشار الی الاخری و قال هذه حامل بانثی وصفتها کذا یولد وقت کذا و هی نذر لی یذبحها رجل من الفقراء
یوم کذا و یاکلها فلان و فلان و للکلب الاحمر فیها رزق قال فوالله لقد جرت الحال علی ما وصف لم یخل منها شیء و دخل کلب احمر الی
الزاویة اختطف قطعة من لحم الانثی و ذهب بها و نیز از جمله معاصرین شیخ ابومدین است سید بزرگوار ابوعبدالله محمد
بن ابراهیم قرشی هاشمی امام یافعی در کتاب مرآة الجنان میگوید از برای کرامات و کلمات بسیاری است جمع نموده است شاگرد او ابو
العباس احمد بن علی القسطلانی و بعضی از آنها را در کتاب روض الریاحین آورده ام و شمه از کلمات او اینست العالم من نطق عن سره
و اطلع علی عواقب امره وفات وی چنانکه در تاریخ یافعی مسطور است در سال پانصد و نود و نه بوده (راقم) گوید در جمله
معاصرین شیخ ابومدین مذکور شد ابوعبدالله محمد بن احمد بن ابراهیم و اگر بتامل نظر کنند هر دو یکی است
قدوة ارباب التحقیق و التجرید و زبدة اصحاب التدقیق و التفرید قطب الزمن بعد ابی مدین ابوالفتوح الشهید سعید الصعیدی
شاه نعمة الله در منظومه سیفر ماید باز باشد ابوالفتوح سعید که صعیدیست آن سعید شهید از ابی مدین او عنایت یافت
بکمال از ولی ولایت یافت و مرحوم میرزا محمد تقی کرمانی ملقب بمظفر علی فرموده کیست دانی شیخ و پیر بوسعید شیخ ابی مدین
شرق فرید و دیگری گفته صد هزاران رنجها آمد بروح تا سعید شد عیان چون بوالفتوح و ایشان در یکی از غزوات
که مسلمانان مصر را با فرنگ بوده بدرجه شهادت رسیده اند بعهد الناصر لدین الله خلیفه عباسی و جماعتی خدمت ایشان
بکمال رسیده اند و بعد از شهادت وی شیخ کمال کوفی جانشین و خلیفه ایشان بوده اند و بنا بر ذکر وی آن بزرگوار با شیخ
موسی سدرانی و شیخ محی الدین برادر طریقت و همگی خدمت شیخ ابی مدین تکمیل یافته و گذشت انفاسشان از دوایات فتوحات
و سابقاً در سلسله قونویه نیز تاریخ ارتحال شیخ مذکور گردید و اما شیخ موسی در نفحات مذکور است که وی از اکابر اصحاب شیخ
ابی مدین مغربیست و شیخ سعیدالدین فرغانی در شرح قصیده تائیه فارضیه آورده است که از شیخ معتبر طلحة بن عبدالله بن
طلحة التستری العراقی در سنه خمس و ستین و ستمائه شنیدم که روایت کرد از شیخ عمادالدین احمد بن شیخ شهاب الدین
سهروردی قدس الله اسرارهم که گفت در یکی از حجات با والد خود بودم در میان آنکه طواف خانه میکردیم ناگاه دیدم که شخص
مغربی طواف میکرد و خلق بوی تبرک میجستند و بر او زیادت میکردند مرا پیش وی تعریف کردند که این فرزند شیخ شهاب الدین

شیخ جاکیر
ابو عبدالله محمد
شیخ موسی سدرانی

مرا مرحبا گفت و سر مرا بوسید و مرا دعائی خیر کرد و دائما برکت دعای برادر خود میابم و امید میدارم که در آخرت نیز برکت آن همراه من باشد
پس من پرسیدم که این کیست گفتند این را شیخ موسی میگویند چون از طواف فارغ شدم و پیش والد خود رفتم و بر او خبر کردم که
من زیارت شیخ موسی را دریافتم و مرا دعا کرد والد من بسیار مسرور شد بعد از آن حاضران در ذکر مناقب شیخ موسی شروع
کردند از آنجمله گفتند که وی برادر هر شبانروزی در داستگه هفتاد هزار ختم قرآن میکند والد من خاموش بود ناگاه یکی از اصحاب
والد من سوگند یاد کرد و گفت درست است آنچه از وی میگویند من پیش از این این سخن را شنیده بودم و در خاطر من فی الجمله
انکاری بود تا آنوقتیکه شبی شیخ موسی را در طواف یافتم و در پی او افتادم دیدم که تقبیل حجر الاسود کرد و از اول فاتحه آغاز
تلاوت کرد و میرفت همچنانکه معهود است که مردم در طواف میروند و تلاوت میکرد چنان تلاوتی که حرف حرف را فهم میکردم چون
هم در آن طواف اول از برابر در خانه که از حجر الاسود تا آنجا چهار گام باشد کما بیش در گذشت یک ختم تمام کرد چنانچه من تمام آن
ختم را حرف بحرف شنیدم خدمت والد من با همه اصحاب تصدیق وی کردند و آنچه گفت قبول کردند بعد از آن والد مرا از این معنی
سؤال کردند گفت این از قبیل بسط زمانست که نسبت به بعضی اولیاء الله واقع میشود پس برای صدق این قضیه گفت که شیخ الشیوخ
ابن سکینه را رضی الله عنه مریدی بود صایغ و وظیفه وی آن بود که مصلاهای صوفیان را بمسجد میبرد و میماند تا ختم و بعد از ادای
نماز جمع میکرد و بخانقاه میآورد روزی یکی از جمعه‌ها سجاده‌ها را بر یکدیگر بست تا بمسجد برد و بکنار دجله رفت تا غسل جمعه بجا
آورد جامه‌ها بیرون کرد و بکنار دجله نهاد و بآب فرو رفت چون سر از آب بیرون کرد دید که آن دجله نیست جای دیگر است پرسید
که کجاست گفتند این نیل مصر است تعجب کرد و از آب بیرون آمد و بشهر رفت ناگاه بدکان صایغی رسید آنجا بایستاد و بادی جز
مزدی بود که ستر عورت کرده بود چیزی دیگر نداشت صاحب دکان بفراست دانست که وی صایغ است و بر او زمانی کرد دید که آن
صنعت را نیک میداند و برا گرامی داشت بخانه برد و دختر خود را با وی نکاح کرد و از وی سه فرزند شد و هفت سال بر آن گذشت
روزی بکنار نیل در آمد و در آب غوطه خورد چون سر بر آورد دید که در دجله بغداد است در همان موضع که پیش از این هفت سال
در آمده بود و جامه‌های وی همچنانکه نهاده بود بکنار دجله است جامه‌ها را پوشید و بخانقاه در آمد دید که مصلاهای صوفیان
چنانکه بر هم بسته بود بر هم بسته است بعضی از اصحاب با وی گفتند زود تر باش که بعضی از جماعت بگاه بمسجد رفته‌اند
سجاده‌ها را بمسجد برد و پس از ادای نماز بخانقاه باز آورد و تعجیل و تعجب کنان بخانه خود رفت اهل بیت وی گفتند مهمانانی که
فرموده بودی که برای ایشان ماهی بریان کنم کجا‌اند که ماهی بریان شده است مهمانان را آورد و ماهی بخوردند بعد از آن پیش
شیخ خود ابن سکینه آمد و آنچه بر وی گذشته بود برا اخبار کرد و قصه اولاد خود بمصر با وی بگفت فرمود که فرزندان را از مصر
ببغداد حاضر کن چون فرزندان را حاضر کرد و آنچه با شیخ گفته بود راست بیرون آمد شیخ ابن سکینه از وی پرسید که امروز در چه
اندیشه بودی و در خاطر تو چه بود گفت از اول در خاطر من از این آیت که کان مقداره الف سنة دغدغه و نزاعی بود شیخ گفت این
واقعه رحمتی بوده است از خدای تعالی برای رفع اشکال و تصحیح ایمان و اعتقاد تو است برآنکه خدای تعالی بر آن قادر است که نسبت به
بعضی بندگان خود زمان را بسط کند و دراز فرماید و دراز نماید با آنکه کوتاه باشد نسبت به بعضی دیگر و همچنین است حال در قبض
زمان که دراز را کوتاه فرا نماید والله قادر علی ما یشاء و نزدیک بدین قصه است آنکه صاحب فتوحات ذکر کرده است که شخص جوهری از
خود حکایت کرد که مقدار خمیر از خانه خود بفرن برد تا نان بپزند و بر اجنابت رسیده بود بکنار نیل آمد بآب فرو رفت تا غسل کند
و از خود غایب شد دید همچنانکه کسی در خواب میبیند که وی در بغداد است و آنجا کدخدا شد و مدت شش سال با خاتون خود
بسر برد و از وی فرزندان آمد بعد از آن با خود آمد خود را در میان آب دید و غسل تمام کرد و جامه پوشید و بفرن رفت و نان گرفت
و بخانه آمد و با اهل خانه این واقعه باز گفت چون ماهی چند بر آمد آن خاتون از بغداد آمد و فرزندان را همراه آورد و خانه جوهری را
میپرسید چون با هم ملاقات کردند جوهری خاتون و فرزندان را شناخت و از آن زن پرسید که چند گاه است که ترا زن کرده‌ام
گفت شش سالست انتهی و شبیه باین حکایات سخنی است که صاحب دبستان آورده در نظر چهارم از آن کتاب در عقاید یزدانیه
که از محققان و صوفیان هنود اند میگویند که اعتقاد اینطایفه آنستکه جهان و جهانیان نمودی اند بی بود و حقیقت این واجب
الوجود است و این نمایش و جدائی صور و ترکیب و هیات چون سراب پیکر خوابست نیکی و بدی و غم و شادی و عبادات و طاعات
و بضاعات همه از است و این پیکرهای گوناگون خیالاتست و درکات جهنم و طبقات بهشت و رجعت و تناسخ و جزای کردار همه خیالاتست
صور خیالیه اند اگر کسی پرسد که ما و اندکه هر خود هیچ شکی نیست آن جهت آنکه یکی دانشمند و یکی نادان و یکی دردآشنا و یکی بیخود این

چگونه خیال و نمایش باشد جواب گویند مگر تو در خواب نرفته و خود را پادشاه و فرمانروا و فرمان پذیر و گرفتار و آزاد و بنده
و خداوند و بیمار و تن درست و آلوده و خوشدل و اندوهگین ندیده باهنگام در خواب خوشی و فرح یافته و بسیار ترس و هراس
بر تو غالب نشده و رنجه گشته نشده نیست الجمله خیال و نمایش و نمایش است آنکه در خوابست ایشان را حقیقت پندارد بعد از آن میگویند
(ورای روب) که از راجهای داناست از نامه‌نگار پرسید که در خواب دیده میشود که رخمی منکر بر بدن رسیده چون از خواب بر میایم
اثری از آن نمیبینم میدانم که خیالی بوده و اگر در خواب با زنی مباشرت واقع میشود در بیداری نیز جامه ملوث بمنی میابم در شق ثانی
چرا اثر میباشد بعضی از اینطبقه بدین گونه پاسخ داده شد که اینکه تو از بیداری میپنداری بزعم کیانیان آنهم خوابست و در
خواب انگاشته که بیدار شده‌ام چه باهنگام در خواب دیده میشود که بیدار شدم و آنچه دیدم در خواب بود برای اینکه این بیداری
نزد بیداردلان کیانی خوابست و نشنیده که (کامیاب) سمراد یعنی رسم از نامه گفته که مرد پرا هفت پسر گرامی بود و هفت برادر خود
سروری شش جهت عالم داشتند بدین آرزو بپرستش دادار پرداختند روزی سر بپالین استراحت نهادند هر هفت را خواب
در ربود و هر یک چنان دید که از بدن خود بیرون جسته و بخانه پادشاه بزاد بعد از فوت پدر دیهیم داور شد و از خاور تا باختر فرمانفرما
گشت و در هفت کشور جز او خسروی نماند و صد هزار سال پادشاه بود و در هنگام رفتن بعالم آخرت پسر را بخسروی برگزید پس تن
بهشت و بهشت شتافت چون از خواب بر آمد طعامی که سرانجام کرده بودند پخته نشده بود پس هر یکی این واقعه را نقلکردند هر یک
از ایشان دعوی کرد که در واقعه تا صد هزار سال هفت کشور فرا بود و دار الملک من فلان شهر است پس چنین قرار دادند که در
بیداری بتختگاه‌های خود روند و آن شهرها بنگرند یا راستست یا نه تخت شهر یکه دار الملک مهین برادر بود رفتند آنجا پسر
او را پادشاه یافتند و عمارت آنجا را خود بشناخت و همچنین تختگاه‌های دیگر برادران و پسران دیدند پس هر هفت اصل کار را
دریافتند و با هم گفتند که ما هر کدام در خواب پادشاه هفت کشور بودیم و دیگری را نمیدانستیم و همچنین در بیداری از مردم این
شهر میشنویم که پادشاه ما سراسر جهان را داشت اما هر هفت چگونه جهانگیر بودیم و یکتن روی زمین را داشتیم و دیگر را نمیدانستیم
و چون بیدار شدیم آنچه در واقعه دیده‌ایم در دار الملک خود اخبار آن میشنویم پس یقین که اکنون هم در خوابیم و همی این جهان را
جز نوم نیست انتهی کلام دبستان و عارف رومی فرموده ای برادر تو همین اندیشه ما بقی تو استخوان و ریشه گر گلست اندیشه
تو گلشنی ور بود خاری تو هیمه گلخنی قال علیه السلام الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا و در مسئله بسط و قبض زمان اخبار و آثار
فوق حد احصاست اینهمه بالاتر معراج حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله است و برهان بر صدق این مدعی بخلاف کلام مخبر
صادق از سر طریق میتوان اقامه نمود و چون خروج از مقصود میبود بموقع خود حواله نمود و از معاصرین آنجناب قدوة
ابرار شیخ عطار و شهادت آن بزرگوار در فتنه تتار چنانچه در نفحات است در سنه ششصد و بیست و هفت بوده و قبرش در
نیشابور و محل فتوحات و مدت عمرش یکصد و چهارده سال بوده و گذشت در ذکر سلسله کبرویه که ایشان مجد الدین بغدادی
ارادت داشته و اقوال دیگر انجامد کور شد و دیگری ابو الفضل احمد بن ابی الفضائل عبد المنعم بن ابی البرکات محمد بن
طاهر بن سعید بن فضل الله بن سعید بن ابی الخیر المیهنی الصوفی قال ابن الاثیر فی الکامل کان شیخ رباط الخلیفة ببغداد
و کان صالحا من بیت التصوف و الصلاح و توفی رحمه الله فی سنة اربع عشرة و ستمائة و دیگری صدر الدین ابو الحسن محمد بن
عمر بن حمویه الجوینی قال ابن الاثیر و کان فقیها فاضلا و صوفیا صالحا من بیت کبیر من خراسان کان نعم الرجل شیخ الشیوخ
بمصر و الشام و کان مولده بالموصل و توفی سنة سبع عشرة و ستمائة و دیگری ضیاء الدین احمد عبد الوهاب
بن علی بن عبد الله الامیر البغدادی و هو سبط صدر الدین اسمعیل شیخ الشیوخ و عمره سبع و ثمانون سنة و شهود کان
صوفیا فقیها محدثا کذا ذکره ابن الاثیر و قال سمعنا منه الکثیر رحمه الله و کان من عباد الله الصالحین کثیر العبادة و الصلاح و
توفی ببغداد سنة ثمان و ستمائة و دیگری احمد بن ابرهیم الداری من اصحاب شیخ الشیوخ عبد الرحیم بن اسمعیل رحمهم الله قال
ابن الاثیر فی الکامل عند عد حوادث سنة ستمائة و منها فی رجب اجتمع جماعة من الصوفیة برباط شیخ الشیوخ ببغداد و
فیهم صوفی اسمه ما ذکرنا و معهم مغن یغنی بقول الشاعر اعاذل لی اقصری کفی بمشیبی عذل شباب کان لم یکن و شیب
کان لم یزل و حق لیالی الوصال واخرها والاول و صفرة لون المحب عند سماع العذل لئن عاد عشقی بکم حلا العشق له
و اتصل فتحرک الجماعة عادة الصوفیة فی السماع و طرب الشیخ المذکور و تواجد ثم سقط مغشیا علیه فحرکوه فاذا هو میت فصلی
علیه و دفن و کان رجلا صالحا و دیگری صاحب تاریخ کامل ابی الحسن علی بن ابی الکرم محمد بن محمد بن عبد الکریم بن عبد الواحد

شیخ فرید الدین عطار
ابو الفضل احمد
صدر الدین محمد
ضیاء الدین احمد
شیخ ابراهیم [illegible]
صاحب تاریخ کامل

الشیبانی المعروف بابن اثیر الجزری الملقب بعز الدین ولد بجزیرة عبد العزیز بن عمر فی رابع جمادی الاولی سنة خمس وخمسین وخمسمائة
ونشا بها ثم صار الی الموصل مع ابیه واخویه الاتی ذکرهما وسمع من المحدثین والمشایخ ومنهم ابو احمد عبد الوهاب بن علی الصوفی
وتقدم ذکره ثم دخل الی الشام والقدس ثم عاد الی الموصل ولزم بیته وله مصنفات منها کتاب اخبار الصحابة فی ست مجلدات و
اختصر کتاب الانساب للسمعانی وزاد علیها وکتاب کامل التواریخ بدئه من هبوط ادم ونفاده فی سنة ثمان وعشرین وستمائة وقد
ادرک قاضی شمس الدین بن خلکان صحبته وتوفی بالموصل سنة ثلاثین وستمائة بعهد الخلیفة المستنصر بالله العباسی اما
اخوان او که از معاصرین شیخ بزرگوار ابو الفتوح صاحب عنوان هستند یکی مجد الدین ابو السعادات المبارک بن ابی الکرم بن محمد
محمد بن عبد الکریم المعروف بابن الاثیر صاحب النهایة ومولده کما ذکره اخوه فی احد الربیعین سنة اربع واربعین وخمسمائة
وکان فقیها اصولیا لغویا نحویا محدثا وفی الکامل عند عده حوادث سنة ست وستمائة وفیها فی سلخ ذی الحجة توفی اخی الی اخر
ما قال وکان بعهد الناصر لدین الله ودیگر برادر او است ضیاء الدین ابو الفتح نصر الله بن ابی الکرم محمد بن محمد المعروف بابن الاثیر
وکانت ولادته یوم الخمیس العشرین من شعبان سنة ثمان وخمسین وخمسمائة بجزیرة ابن عمر کان حافظا لکتاب الکریم ومحدثا
صالحا ونحویا لغویا وبیانیا شاعرا وله مصنفات منها کتاب سماه الوشی المرقوم فی حل المنظوم قال ابن خلکان وهو مع وجازته
فی غایة الحسن والافادة وکتاب المعالی المخترعة فی صناعة الانشاء وله مجموع اختار فیه شعر ابی تمام والبحتری ودیک الجن والمتنبی
وهو مجلد کبیر وحفظه مفید وکتاب سماه المثل السائر فی ادب الکاتب والشاعر وهو فی مجلدین ولم یترک شیئا یتعلق بفن الکتابة
الا ذکره وتوفی فی احد الجمادین سنة سبع وثلاثین وستمائة ببغداد رسولا من صاحب الموصل ودفن بمقابر قریش فی
الجانب الغربی بمشهد موسی بن جعفر علیهما السلام وفی تاریخ بغداد توفی فی یوم الاثنین التاسع والعشرین من شهر ربیع الاخر
فی السنة المذکورة وکان له ولد نبیه اسمه محمد ولقبه الشرف وله النظم والنثر الحسن وعدة تصانیف نافعة ومولده بالموصل
فی شهر رمضان المبارک سنة خمس وثمانین وخمسمائة وتوفی بکرة نهار الاثنین ثانی جمادی الاولی سنة اثنتین وعشرین وستمائة
کما ذکره ابن خلکان ونیز از معاصرین شیخ بزرگوار ابو الفتوح قدس سره وحارست الفقیه الادیب عز الدین ابو حامد عبد الحمید
بن هبة الله بن محمد بن حسین بن ابی الحدید المدائنی شارح نهج البلاغة ولد بالمدائن یوم السبت مستهل ذی الحجة سنة ست
وثمانین وخمسمائة وتوفی فی بغداد سنة خمس وخمسین وستمائة ودیگر برادر عز الدین عبد الحمید است موفق الدین ابو المعالی
احمد بن هبة الله در قاسم هم خوانده شده مولد وی در سال پانصد نود در ماه جمادی الاخره یا ربیع الاول بمدائن و وفاتش بغداد
سال ششصد پنجاه وشش بوده ابن خلکان گوید بعد از انکه ضیاء الدین بن الاثیر کتاب مثل السائر را تمام نمود مردم استنساخ
نمودند ببغداد نسخه بدست عز الدین ابن ابی الحدید مذکور رسید ردی بر آن کتاب نوشت و ایراداتی جمع نموده او را فلک
الدائر علی المثل السائر نام نهاد و موفق الدین بعد از اتمام واقف شد برادر خود این ابیات را معروض داشت المثل السائر
یا سیدی صنفت فیه الفلک الدائرا لکن هذا فلک دائر تصیر فیه المثل السائرا خلاصه این دو برادر در فنون ادبیه وفقاهت
وشاعری کامل بوده اند وقصاید این دو معروف و مشهور است (راقم) گوید یکی از فضلا کتابی نوشته است بنام نشر اسل الحدید
علی عنق ابن ابی الحدید گذاشته والله اعلم بعواقب الامور واجعل اللهم خیرا ودیگری از معاصرین شیخ ابو الفتوح است
شیخ ابو محمد ابن ابی النصر البقلی الفسوی ثم الشیرازی قدس سره قدوه ارباب معرفت و عشاق در بدایت حال سفر شام و حجاز و عراق نموده
و با شیخ ابو النجیب سهروردی در استماع صحیح بخاری در ثغر اسکندریه شریک بوده واشتغل بالریاضات الشدیدة فی اطراف شیراز
وجبالها وکان صاحب ذوق واستغراق و وجد دائم لا تسکن لوعته ولا یرقا دمعته ولا یطمئن فی وقت من الاوقات ولا یخلو
ساعة من الحنین والزفرات دیناوه کل لیلة بالبکاء والعویل و برا تصانیف بسیار است چون تفسیر عرائس و شرح شطحیات
عربی و فارسی و کتاب الانوار فی کشف الاسرار و غیر آن که تعداد آن طولی دارد و در مسجد عتیق شیراز وعظ گفتی و او را مجلس
سماع بوده و در کتاب انوار فی کشف الاسرار مذکور است که غاوفان در مجمع سماع بجهة ترویح قلوب بسه چیز محتاج اند صوت ملیح
وجه صبیح و روائح طیبه و در اواخر از سماع باز ایستاد باوی در این معنی سخن گفتند پاسخ داد انی اسمع الان من ربی عز وجل
فاستعرض عما سمعت من غیره و اشعار و رباعیات نیکو از انجناب معروف است و بتیمنا ذکر بعضی از انها مینماید
آنچه ندیده است دو چشم زمان وآنچه نبشنیده دو گوش زمین دو کل مادرت نموده است آن خیز و بیا در گل ما آن ببین
در این رطانه منم تا اند صراط الله زحد خاور تا آستانه اقصی روندگان معارف عزالجایبند که هست منزل انجام بادوای ودی

اکرامی کشم صبر ابسوزم جهان از جمله سرتا پا بسوزم بسوزم عار اگر کاری نسازی چه فرمانی بسازم یا بسوزم
کر دست بر این دلق نگون اندازی زنهار بصومعه بجون اندازی در عکس جمال خود برون اندازی تنها بجودش نگون اندازی
وفی الباب السابع والسبعین ومائة من الفتوحات عند ذکره النوع السادس فی علوم المعرفة وهو علم الخیال وعالمه المتصل والمنفصل
قال وحکی عن شیخ روزبهان انه کان قد ابتلی بحب امراة مغنیة اشتهر بها وهام فیها وجدا وکان کثیر الزعقات فی حال وجده فی الله
بحیث انه کان یشوش علی الطائفین بالبیت فی زمن مجاورته فکان یطوف علی سطوح الحرم وکان صادق الحال فلما ابتلی بحب
هذه المغنیة لم یشعر به احد وانتقل حکم ذلک الذی کان عنده بالله بها وعلم ان الناس یتخیلون فیه ان ذلک الوجد فیه علی اصله
فجاء الی الصوفیة وخلع الخرقة ورمی بها الیهم وذکر للناس قصته وقال لا ارید ان اکذب فی حالی ولزم خدمة المغنیة فاخبرت
المراة بحاله ووجده بها وانه من اکابر اهل الله فاستحیت المراة وتابت الی الله مما کانت فیه ببرکة صدقه ولزمت خدمته فازال الله
ذلک التعلق بها من قلبه فرجع الی الصوفیة ولبس خرقته وشیخ بواسطه کثرت جد و جذبات در شرح شطحیات بشیخ شطاح
معروف گشته و خرقه از شیخ سراج الدین محمود بن خلیفة بن عبد السلام بن احمد بن سالبه بوی رسیده وفات انجناب در نیمه
محرم الحرام سنة ششصد و شش بوده در زمان خلافة الناصر لدین الله عباسی بشیراز و مزار فیض آثار آن بزرگوار در بین
مشرق و جنوب شهر شیراز واقع و محله در ب شیخ با انجناب منسوب است و الحال محتاج بتعمیر است و رفته رفته آثار آن تکیه عارف
ربانی را از میان برده اند خداوند توفیق دهد بکسانیکه تجدید این بنای خیر نمایند راقم مکرر زیارت نموده و فیوضات برده
و شیخ ابو الحسن کرد و به شیرازی بر وزن حمویه که بصفت علم و تقوی موصوف بوده و شصت سال از خانه که در شیراز داشت
بیرون نیامده جز برای مهمات و نماز جمعه و شیخ علی سراج که مردی بزرگ و اولاد شیخ روزبهان را خال بوده بعیادت
روزبهان هنگام بیماری وی آمدند شیخ روزبهان روی بایشان کرده و گفت یا شیلکه از قید حیات جسمانی و زندگانی
فانی بیرون آیم و بجنات ابدی در خانی منتصف شوم ایشان قبول کردند شیخ گفت من پیش از شما بان مرحوم و توای ابو الحسن
پانزده روز بعد از من بمن میرسی و تو ای ابو علی بعد از یکماه شیخ در منتصف محرم سنة مذکوره و شیخ ابو الحسن در اخر آنماه و شیخ علی
در نیمه صفر سفر آخرت بستند و مخفی نماند که روزبهان شیرازی قریب العصر دیگر چنانکه مذکور شد و دیگری شیخ
روزبهان کبیر مصری است ایشان کازرونی الاصل اند اما در مصر بوده اند و از مریدان شیخ ابو النجیب سهروردی بوده اند ذکر
شعبهای که بجناب شیخ الطائفه جنید منتهی میشود گذشت که بعضی گفته اند که شیخ روزبهان کازرونی از شیخ حسین اکاری
شیرازی خرقه داشته و وی از شیخ ابو عبد الله بن خفیف و او از رویم و او از جنید حلاصه اکثر اوقات در مقام استغراق میبوده
و شیخ نجم الدین کبری بصحبت وی رسیده و گذشت در سلسله کبرویه تفصیل وی و یافعی در مرآة الجنان در سنه ششصد و هجری
ترجمه ویرا نموده و از قصه شهادت او و روایت یکی از صحابه او میکند و نام آن مرید کمال الدین معروف بشفانی است بشین معجمه و نون
و فا و قاف و یاء نسبت و باخر میگوید از کتابیکه مرثیه گفته اند و از یوسف صلاحی است که نیز از مریدان نجم الدین است قصیده گفته
و از جمله او است این دو بیت مازال یجهد فی مرضات خالقه وما اعد له الرحمن ما اکتسبا من ذا رای بحر علم فی بجانده تجری
ذا انا الملقب انواره سیبا و از معاصرین شیخ ابو الفتوح است نیز شیخ قطب الدین حیدر زاده که جماعت حیدریان بوی منسوبند
در حبیب السیر مذکور است که وفات وی در سال ششصد و هجری بوده و در قصبه تربت مدفون گشت کو بند شاه سنجان در حق او این رباعی
نظم نموده رندی دیدم نشسته بر خنگ زمین نی کفر و نه اسلام نه دنیا و نه دین نی حق نه حقیقت نه طریقت نه یقین اندر
دو جهان کرا بود زهره این (راقم) گوید انچلس قل مجالس المؤمنین در احوال اهل تبریز در مجلس ششم چنان مفهوم
میشود که جماعت حیدریه ببید قطب الدین حیدر تونی که در تبریز مدفون است منسوب شده اند و در کتاب البساتین مذکور است
قطب الدین حیدر مقدم حیدریان و در تربت اسحق خان که سه منزلی مشهد منوره است مدفون است و بهمین جهت انجا را تربت
حیدریه نامند و ظاهرا انچه در بستان است اظهر است و حقیر سه سفر در تربت رفته و از ان مزار شریف فیض یاب گردید
و دیگری امام الدین ابو القاسم عبد الکریم که از جمله علما و تصنیفات مفیده دارد و والدوی محمد رافعی است امام الدین
با همه کتب و مصنفات بنظم اشعار اشتغال مینموده و این رباعی او راست در جامه صوف بسته زنار چه سود در صومعه
رفته دل بیازار چه سود زازار کسان راحت خود میطلبی یک راحت و صد هزار ازار چه سود و چنانچه در حبیب السیر
مسطور است در سال ششصد و بیست و سه در قزوین ارتحال فرموده در زمان سنة الظاهر بالله عباسی برفته

ذکر ابوالحسن ابن الصباغ

و از جملهٔ معاصران ابو الفتوح است شیخ بزرگوار ابو الحسن علی بن حمید صعیدی معروف با بن صباغ امام یافعی در تاریخ مرآة
الجنان آورده است که وی مصاحب بوده با شیخ عبد الکریم عنوی و کرامات بسیار و خوارق عادات بیشمار از وی ظاهر شده
و پدر وی صباغ بوده و طالب آن بود که پسرش نیز صباغ باشد و بر وی گران مینامد صحبت صوفیه بود و طریقهٔ ایشان بود و در
تا آنکه روزی پدرش جامهای چند که از مردم بود بوی داده بود که رنگ کند دید که رنگ نکرده متغیر شد و وقت کذشته چون
غضب پدر را دید همه جامها را گرفته در یک تغار نهاد غضب پدر زیادت گردید گفت دیدی که جامهای مردم را ضایع کردی
هر یک رنگی خواسته بودند و تو همه را در یک تغار نهادی ابو الحسن دست در آن تغار کرد و همه را یکبار بیرون کرد هر یکی
بهمان رنگی شده بود که صاحبش خواسته بود چون پدرش این بدید حیران بماند و برا بسلوک راه صوفیه باز گذاشت
چون سلوک او با نتهار سید در زمرهٔ واصلین کامل داخل کردید طالبین از هر جا در طلب صحبت وی میامدند و طریق وی آن
بود که مصاحبت با کسی نمینمود مگر آنکه در لوح محفوظ نام او را در جملهٔ اصحاب خود مینمدید روزی کسی بطلب صحبت وی آمد و
خدمت فقرا از تمنا نمود شیخ ساعتی سر در پیش افکنده گفت نو دیدم نا هیچ وظیفه خدمت نمانده است که بآن قیام نمائی الشخص
مبالغه کرد که از آن چاره نیست گفت هر روز بر وی دیگر پیشه حلفاء یعنی لوح مینا وری مدتی بدان خدمت قیام نمود دست وی
بدرد آمد و اینجه را که با وی حلفاء مید و بدینیداخت و ترک صحبت فقرا کرد شبی در خواب دید که قیامت قائم شده است و مردم
بر صراط میکذرند بعضی بسلامت و بعضی در آتش میافتند چیزی طلبید که دست در آن زند بنا فت ناگاه دید که پشتهٔ از آن
پشتهای حلفاء بر روی آتش میرود خود را بر بالای آن انداخت و از آتش بیرون برد و نجات یافت ترسناک و هولناک از
خواب بیدار شد و بخدمت شیخ شتافت و چون شیخ بر وی افتاد گفت نگفتم ترا که خدمتی بیش از این نمانده تو به واستغفار
نمود و بر سر کار خود رفت وکان ابن الصباغ المذکور جلیلا و ناهیک بجلالته ان الشیخ الجلیل ابا عبد الله القرشی لما مات
شیخه فجأة وحشته فذهب الیه فتأنس به و توفی ابن الصباغ فی سنة اثنتی عشر و ستمائة و نیز از معاصرین ایشان است

علی بن ادریس البعقوبی

الشیخ علی بن ادریس البعقوبی یافعی وفات او را در سنهٔ ششصد و نوزده نوشته و میکوید او مصاحب بوده با شیخ عبد القادر
جیلی و نیز یافعی در همین سال میکوید وفات نمود الشیخ یونس بن یوسف الشیبانی ثم قال قال الذهبی فی ترجمته و هذا شیخ

شیخ یونس

الطائفة الیونسیة کثیر الشطح و قلیل العقل و کان صاحب حال و کشف یحکی عنه کرامات قلت قد ذکرت فی غیر هذا الکتاب
عن الذهبی من الصوفیة و تعریضه بالقدح فیهم و ما علی البدان قالوا به کلف و هذا مع اعترافه بان الشیخ المذکور
کان من ذوی الکشف و الاحوال و الکرامات (راقم) کوید در ذکر کتابیکه از جناب جنید مجاز بوده اند ذکری از وی شده
و ابن خلکان در وفیات ترجمهٔ او را نموده و نیز از جملهٔ معاصرین ابو مدین و ابو الفتوح است حیوة بن قیس الحرانی در قاموس

حیوة بن قیس الحرانی

میکوید حران بر وزن شداد بلدیست بشام و در نسبت این بلد کفته حرنانی و نباید کفت حرانی هر چند که قیاسا صحیح باشد
امام یافعی در کتاب مرآة الجنان ترجمهٔ ویرا آورده و میکوید صاحب کرامات و مقامات بوده و از شیخ ابو الحسن قرشی نقل
کرده کفته است چهار کس را دیدم از مشایخ در قبور خود تصرف میکنند چنانکه احیا میکنند جناب معروف کرخی و شیخ
عبد القادر جیلی و عقیل منجی و شیخ حیوة حرنانی و یکی از صلحا گفته است که از یمن در دریا نشستم چون بمیان دریای هند رسید
باد مخالف برخاست و موج عظیم شد و کشتی بشکست من بر تخته پاره بماندم موج مرا بجزیره بیفکند اختیار کشتم و هیچکس ندید
و خرابه بسیار بود ناگاه بمسجدی رسید که در وی چهار کس نشسته بودند سلام کفتم جواب من دادند و حال من پرسیدند
کذارشات خود باز کفتم و باقی روز پیش ایشان بنشستم و از حسن توجه و کمال اقبال ایشان بر حضرت حق تعالی امری عظیم مشاهده
کردم چون شب رسید شیخ حیوة حرنانی در آمد بجماعت پیش دویدند و سلام کردند و شیخ حیوة پیش رفت و نماز خفتن بجماعت
کذاردند و تا طلوع فجر در نماز ایستادند و شیخ حیوة در مناجات این کلمات میخواند یا حبیب التائبین و یا سرور العارفین
و یا قرة عین العابدین و یا انیس المنفردین و یا حرز اللاجئین و یا ظهیر المنقطعین و یا من حنت الیه قلوب الصدیقین و یا من
انست به افئدة المحبین و علیه عکفت همة الخاشعین بعد از آن بکریست کریستن سخت دیدم که انوار ظاهر شد و گرفت چنانکه
آن مکان روشن شد چون روشنی ماه شب چهارده بعد از آن شیخ حیوة از مسجد بیرون آمد جماعت مرا کفتند که در عقب وی
برو برفتم دیدم که زمین و بیابان و کوه و هامون در زیر پای او در نوردیده میشود و هر کام که بر میداشت میشنیدم که میکفت
یا رب حیوة کن لحیوة در اندک زمانی بحران رسیدیم مردم هنوز در نماز بامداد بودند و شیخ حیوة ساکن حران بوده است

ذکر ابو الحسن قرشی

تا از دنیا رفته است در سنهٔ پانصد و هشتاد و یک و نیز از معاصرین ابو مدین و ابو الفتوح است ابو الحسن قرشی قال
الیافعی عند سنة احدی و عشرین و ستمائة فیها توفی الشیخ العارف صاحب الاسرار و المعارف و الاحوال و الانوار ابو الحسن
المعروف بالقرشی بالقاف و الراء و الشین المعجمة من تحت ثم المثلثة قال الذهبی کان صاحب حال و کشف و عبادة و صدق و انتحاب بسفح
قاسیون قلت و هو الذی حکی عنه انه قال رأیت اربعة من المشایخ یتصرفون فی قبورهم کتصرف الاحیاء کما ذکرنا آنفا و در بعضی
نفحات قرشی بضم قاف و فتح راء مهمله و سکون یاء مثناة تحتانیه و کسر ثاء مثلثه و یاء نسبت ضبط نموده اند و در مراصد میکوید
قریشیه قریتی بواسط

الشیخ الکامل المکمل و العالم العامل المحقق الصوفی المعروف بنجم الدین کمال الکوفی قدس روحه القدسی سید نعمت الله
ولی در منظومه فرموده پیر او هم کمال کوفی بود که کمالش کمالها بفزود دیگری گفته صد هزاران شهر و کشور شده
تا کمالی شد بکوفه کامیاب و جناب میرزا علی قهفرخی الملقب بثابت علی اسامی مشایخ را بنظم آورده میکوید پیر صالح
آنکه خود معروف هست آنکه کامل کمال کوفی هست آن بزرگوار بخدمت جمعی از بزرگان عهد چون محی الدین عربی و شیخ

ذکر محی الدین ابن عربی

شهاب الدین عمر سهروردی رسیده و بالاخره خرقهٔ تکمیل و ارادت از دست شیخ ابو الفتوح سعید شهید قدس سره پوشیده
و بعد از وی بارشاد عباد اشتغال داشته و جمعی بصحبت وی رسیده اند چون کمال الدین اسمعیل اصفهانی و ابن فارض و
و شیخ بزرگوار شیخ صالح بربری که از مشایخ سلسله علیه است و امر او بعهد المستعصم بالله آخر خلیفهٔ عباسی در بلاد مغرب
از شمس مشرق هدایت غروب نمود ذکر بعضی از معاصرین آنجناب بر سبیل ایجاز مقتدای اهل تصوف محی الدین ابو بکر محمد بن
علی بن محمد الطائی الحاتمی ولادت او در شب دوشنبه هفدهم رمضان المبارک سنهٔ پانصد و شصت در مرسیه از بلاد اندلس
دست داده بعد از آنکه بسن رشد و تمیز رسید ببلاد روم رفته مدتی در آنجا ساکن کردید بعد از آن بدمشق شتافت و

ذکر ابن فارض الحموی

بقیهٔ ایام حیات را آنجا بپایان رسانید در بیست و دوم ربیع الاخر سنهٔ ششصد و سی و هشت بعهد مستنصر عباسی فوت شد و
در دامن جبل قاسیون که الحال بصالحیه مشهور است مدفون کردید و در ذکر سلاسل چهارده کانه معروفه کذشت شمهٔ
از حالات ایشان و دیگری الشیخ العارف ابن فارض است قال ابن خلکان ابو حفص ابو القاسم عمر بن ابی الحسن علی بن المرشد بن علی
الحموی الاصل المصری المولد المعروف بابن الفارض المنعوت بالشرف الفارض بفتح الفاء و بعد الالف راء و بعدها ضاد معجمة و هو
الذی یکتب الفروض للنساء علی الرجال و کانت ولادته فی الرابع من ذی القعدة سنة ست و سبعین و خمسمائة بالقاهرة و توفی بها
یوم الثلثاء الثانی من جمادی الاولی سنة اثنتین و ثلاثین و ستمائة و دفن بسفح المقطم رحمه الله کوید تربیت طریقت از سلطان حسین
اخلاطی مصری یافته و تحقیق آنست که خرقه از شهاب الدین عمر سهروردی داشته و دیوان اشعارش بر حقایق معارف وی کواه
و قصیدهٔ خمریه میمیه بر مشرب عذبش برهان قاطع و قصیدهٔ تائیه صغیره و کبیره اش که قریب بهفتصد و پنجاه بیت است

ذکر ابو عبد الله فیروزآبادی

صدق خالش دلیل واضح و شرحی که امیر سید علی همدانی مسمی بمشارب الاذواق بر قصیدهٔ خمریه او نکاشته اند و دیگر بزرگان
بر اشعارش شرح نوشته اند شاهد بیست ظاهر بر اخلاص او بعترة طاهره در مجالس المؤمنین از تاریخ ابن کثیر شامی نقل فرموده
که بواسطهٔ قصیدهٔ تائیه او را نسبت بالحاد داده اند (راقم) کوید اینجه را که نفهمیده اند ابراد پنداشته اند و شرح حالات آن
بزرگوار در تاریخ امام یافعی و مجالس المؤمنین و نفحات و وفیات و دیگر کتب سیر بتفصیل مذکور است و دیگری ابو عبد الله
محمد بن ابرهیم الفیروزابادی الشافعی الصوفی امام یافعی در تاریخ مرآة الجنان ترجمهٔ او را در سنهٔ ششصد و بیست و دو
ذکر نموده قال و فیها توفی الفخر الفارسی صاحب العلوم الربانیة الفائضة المستغرقة فی التصوف و الوصل و المحبة و اما ما ذکره
الذهبی ان فی تصانیفه اشیاء منکرة فکلام من لیس له بعلوم القوم خبرة و توفی الفخر المذکور ثامن ذی الحجة من السنة المذکورة
و قد نیف علی السبعین و قبره فی قرافة مصر مزور و مشهور و هو ممن روی عن الامام السلفی الکبیر و دیگری شهاب الدین ابو حفص

ذکر شیخ الشیوخ شهاب الدین عمر سهروردی

عمر بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عمویه شید الله البکری التیمی السهروردی قدس روحه در ماه رجب سنهٔ نه و ثلثین و خمسمائه تولد
نموده و کتاب عوارف و رشف النصایح و اعلام و مشتمل از مصنفات او است و با آنکه با مور خانقاه و صوفیه پرداخته و جوابست
دو دو نزد دیگرا مینوشته از جانب خلفا نزد سلاطین کاهی سفیر بوده اند و انصاف آنستکه کتاب عوارف برای معارف دستور یست
و این رباعی از طبع نقاد آنجنابست بخشای بر آنکه بخت یارش نبود جز خوردن اندوه تو کارش نبود در عشق تو حال آن بتر
باشد که در آن هم با تو و هم بی تو قرارش نبود و در اثنا آنکه ابن فارض از این جهان پر ملال ارتحال نموده آن بزرگوار در بغداد

کمال الدین اسماعیل

بنا بر جاودان اتصال یافت بعهد مستنصر عباسی و شیراز خال ایشان در ذکر سلاسل معروفه گذشت و دیگری کمال
الدین اسماعیل بن جمال الدین عبد الرزاق الاصفهانی قدس سره والد و جدش نادو پیر بوده چون پدر و جد کمال یکی کمال الدین و
یکی معین الدین در دیوان اشعار کمال در نظر ارباب جد و خال کمالش از وصف مستغنی است چنانکه حافظ شیرازی در این قصیده که
مطلع او اینست جوزا سحر نهاد حمایل برابرم یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم (مصرع نابه) و در باورت عشر از بندهای این قصیده
از گفته کمال دلیلی بیاورم اشاره بشعر کمال الدین اسماعیل اصفهانی نیست در این غزل که مطلع اینست جانا چو نیست وصل تو
حاصل کجا برم دل را که شد ز درد تو غافل کجا برم گفتند بر گرفت فلان دل ز مهر تو من داوری مردم جاهل کجا برم گر بر کنم دل از تو
بردارم از تو مهر این مهر بر کر افکنم این دل کجا برم در اوایل حال او را دنیاوی و استعدادی فراهم بوده و همواره فرو ماندگان از اموال
خود بطریق معامله دستگیری کردی و با شاهدان شوخ چشم گاهی گوشه چشم داشتی چنانچه با بچه بهودی با این رباعی نرد عشق
باخته ای روی تو همچون کف پیغمبر تو پیغمبر ما بحق بوده مهر تو ترسم که تو دین موسی نگذاری من دین محمدی نهم بر سر تو
در تذکره دولتشاه مذکور است که بعضی مردم اصفهان بد و بد معاملگی کردند و منکر شدند و او را بجا بنده این ابیات ادا
مذمت ایشان گفت ای خداوند هفت سیاره تا باخر اشعار که معروف است زمانی نکشید که اوگتای قاآن در دربند قتل عام نمود
و کمال نیز در آن غوغا شهید شد تفصیلش آنکه بعد از آنکه از خلق اصفهان بر تجرید طریق توکل و تجرید گزید بیت خلق
با تو بد و بد خو کند تا ترا ناچار رو آنسو کند و بصحبت جمعی از مشایخ وقت بکمال رسید از انجمله شیخ کمال کوفی و شهاب
الدین سهروردی دست ارادت داد و از این قصیده مراتب حال او در حکمت و موعظه معلوم میشود و قصیده مشتمل بر
هفتاد و دو بیت است گاه افتد مرا که نیاسان کرده کار در بابد از کرده پشیمان نکرده در قیامت نرسد شعر بر راز
و سراسر سخنش حکمت و نان کرد جاودان دستم اگر باد علی الولاد بر سر نامه گفتارم عنوان کرده جان از این منزل غولان
بسلامت نبرد جز کسی کو سر تحقیق مسلمان نکرده و لباس تصوف در پوشید و در بیرون شهر اصفهان زاویه اختیار کرد و در
کنج عزلت روز و شب بعبادت میپرداخت چنانچه این رباعی را در مجلد پنجم کشکول شیخ بهاء الدین قدس سره از
او نقل فرموده که در شکایت سر افکنده شبها ز دم هوا فسرده چو نجم زانو بشکم کشیده همچون ملجم چندیده ام چنانکه دیگری
نشناسد کس موی ز تار از موی تنم و آن زمان که لشکر مغول بسمت اصفهان توجه نمودند اهل شهر بخوف و اموال خود را
بزاویه او پنهان کردند در چاهی کرده آنجا بود و در میان سرای وی و مغولان شیخ الحرام نموده از ای بوی ... اتفاقاً
روزی بچه ترکی از مغولان با کمانی بزاویه کمال در آمد و سنگی بر مرغی انداخت که بر از دست او بیفتاد و در چاه رفت و بطلب فکری
سر چاه را بگشادند و ان اموال بیافتند و بکمال در او بجستند مطالبه دیگر اموال مینمودند و او را در شکنجه هلاک کردند در تذکره
دولتشاه مسطور است که این رباعی را با خون خود بر دیوار نوشت دل خون شد و شرط جانگدازی اینست در حضرت او کمینه بازی
اینست با این همه هیچ نمیارم گفت شاید که مگر بنده نوازی اینست قد دفع شهادته فی ثانی جمادی الاولی سنه خمس و
ثلاثین و ستمائه رحمه الله علیه مخفی نماند که کمال الدین لقب جمعی است یکی مذکور شد و دیگری نیز کمال الدین زیاد اصفهانیست
و در ریاض العارفین مسطور است که وی از فحول علمای زمان خود بوده برتری داشته و همت بر انزوا و عزلت گماشته همه اهل تذکره
او را توصیف نموده و بفضایل ستوده اند و این اشعار او راست این قصه که گفت خوش جهانیست خاکش بر سر که خاکدانیست
غافل بجد اگر که بیند گردی که فراز او دخانیست در لاله نگر بچشم عبرت کان عارض خوب دلستانیست رنگ رخ زرد عاشقانیست
هر جای که برگ زعفرانیست بر گلبن اگر گلی بخندد بگری که لب شکرستانیست از خاک بنفشه کر روید میدان که کلالی جوانیست

شیخ کمال خجندی

و دیگری کمال الدین خجندی که ذکر وی در معاصرین شاه نعمت الله ولی بیاید و نیز از معاصرین شیخ بزرگوار است شیخ رضی
الدین علی لالا و شیخ نجم الدین رازی معروف بدایه و شیخ سعد الدین حموی و برادر وی معین الدین و شیخ سیف الدین الباخرزی
و عین الزمان گیلی و بابا کمال جندی و در ذکر سلسله کبرویه از سلاسل ذهبیه معروفه احوال هر یک معلوم کردید و تواریخ
هر یک ثبت نموده و دیگری مولانا شمس الدین تبریزی و مولانا بهاء الدین ولد و سید برهان الدین محقق ترمذی و مولینا جلال
الدین محمد البلخی الرومی و شیخ صلاح الدین فریدون القونوی المعروف بزرکوب و در سلسله علیه مولویه از سلاسل ذهبیه
معروفه ذکر هر یک گذشت و دیگری شیخ صدر الدین محمد بن اسحق القونوی است معاصر اباقاخان بن هلاکوخان بود و ذکر
احوال آنجناب در ذکر سلسله قونویه از سلاسل ذهبیه معروفه در حبیب السیر مذکور است که قطب الدین علامه شیرازی

علم حدیث نزد آنجناب تحصیل نموده و نیز در آنجا مسطور است که قطب الدین در اکثر علوم شاگرد خواجه نصیر الدین طوسی بود
با وصف این روزی قطب الدین در خدمت خواجه نصیر الدین بمجلس هلاکوخان در آمد و ایلخان بنا بر آنکه در آن ایام از خواجه
رنجیده بود آغاز اعراض و خشونت کرده در آن اثنا آنجناب را گفت که اگر رصد نا تمام نمیماند ترا میکشتم قطب الدین پیش رفته گفت من
رصد را تمام کنم چون خواجه از بارگاه پادشاه بیرون آمد قطب الدین را مخاطب ساخته گفت روا باشد که در پیش همچنین مغول
نا اعتمادی مثل این سخنی بگوئی شاید که او میدانستی که تو هزل میکنی قطب الدین جواب داد که من هزل نمیکردم و از روی جد آن
سخن بر زبان میآوردم و دیگر مصلح الدین سعدی شیرازی است خواهر زاده قطب الدین مذکور و در سلسله سهروردیه ذکر ایشان

عز الدین محمود کاشی

شد و دیگری عز الدین محمود کاشی نطنزیست صاحب ترجمه عوارف سهروردی و شارح قصیده تائیه ابن فارض و این رباعی
از نتایج طبع او است دل گفت مرا علم لدنی هوس است تعلیم کنی گرت بدین دسترس است گفتم که الف گفت دگر گفتم هیچ
در خانه اگر کس است یک حرف بس است وی و کمال الدین عبد الرزاق کاشی هر دو مرید شیخ نور الدین عبد الصمد نطنزی اند و وی
مرید نجیب الدین علی بزغش و وی مرید شهاب الدین صاحب عوارف و گذشت در سلسله سهروردیه ذکر ایشان و دیگری ابو البرکات
محمد بن الحسین الانصاری الحموی المعروف بالنفیس و دیگری شیخ عبد الله و یقال ایضا عبد السلام الجوینی الصوفی المعروف بتاج
الدین حمویه و یافعی در تاریخ مرآة الجنان ترجمه هر دو را نموده و در سنه ششصد و چهل و دو وفات ایشانرا آورده و دیگری

ابن نجار

ابن نجار صاحب تاریخ بغداد میباشد یافعی در سنه ششصد و چهل و سه مینویسد و فیها توفی الحافظ الکبیر محب الدین ابو عبد الله
محمد بن محمود بن الحسن البغدادی المعروف بابن النجار صاحب تاریخ بغداد و ولد سنة ثمان و سبعین و خمسمائة

شیخ رضی الدین صالح البربری

شیخ الواصلین الکاملین القائد الی الصراط الواضح الجلیل السید رضی الدین صالح البربری تغمده الله بغفرانه السرمدی
سید نعمة الله در منظومه فرموده صالح بربری و خانی شیخ شیخ منست تا دانی و دیگری گفته صد هزاران بربری شد
در طلاح تا یکی شد همچو صالح در صلاح مخفی نماناد که بربر بروزن مرمر یکی در طرف شرقست و آن در شمالی کابل در جبال
شامخه واقع و مسکن قوم هزاره و یکی بربر مغربیست مملکت عظیم و کشور قدیم است مشتمل بر بلاد بسیار و قصبات بیشمار بعضی از
اقلیم دویم و بعضی سیم و سکنه اش همه قوم عربیست و در حد ملک مصر و سودان است گویند از اولاد بربر بن قیدار بن
اسماعیلند و بعضی گویند اهل بربره خارج از عرب بودند و داخل در عرب شدند خلاصه شیخ بزرگوار از اهل بربر مغرب
بوده اند و با مشایخ شامات و مصر صحبت داشته و طریق سلوک پیموده اند و از مشکوة هر یک اقتباس نور معرفت نموده و آخر الامر
لبس خرقه ارادت از خدمت شیخ کمال کوفی نموده و اذن دستگیری و ارشاد عباد بوی عطا فرموده و جمعی کثیر توفیق تربیت و
تلقین حضرت رضی الدین یافته اند و بعضی بدرجه تکمیل رسیده اند و از انجمله ابو السعادات عبد الله یافعی است که قطب
سلسله علیه بعد از وی بوده اند و شیخ رضی الدین بواسطه طول عمر جماعتی بسیار بصحبت ایشان رسیده اند و از اطراف بلاد
مشایخ و اشراف شد رحال نبوی آنکعبه مقصودی داشته اند و همواره ادراک فیوضات و مشاهده کرامات مینموده اند و آنجناب
در مصر و اسکندریه مسکن فرموده بودند و در ایام سلطنت سلطان اولجایتو خان معروف بسلطان محمد خدابنده ابن ارغون خان
روی بعالم جاودان نهاده اند رحمه الله ذکر بعضی از معارف معاصر شیخ رضی الدین صالح البربری قدس سره یکی افتخار

افتخار الحکماء نصیر الملة والدین

الحکماء و استظهار الفقهاء نصیر الملة والدین خواجه نصیر الدین ابو جعفر محمد بن محمد بن الحسن الطوسی عطر الله مضجعه در کتاب
روضة المناظر ولادت آنجناب را در سنه پانصد و نود و هفت یازدهم جمادی الاولی نوشته و در حبیب السیر مذکور است که اصل
خواجه از ساوه است اما چون در طوس متولد شد نشو و نما یافت بطوسی مشهور گشت و مصنفات آن بزرگوار از عربی و فارسی
مشهور و دقایق و تحقیقاتش بر السنه و افواه جمهور مذکور است رساله اوصاف الاشراف در سلوک و طریقت بفارسی و
معیار الاشعار در عروض و قافیه بفارسی سی فصل در نجوم فارسی است شرح اشارات بوعلی در حکمت تجرید العقاید در کلام
نقد المحصل ذیل و تذکره در حکمت و معینیه در هیئت اخلاق ناصری که بنام ناصر الدین محتشم تالیف فرموده و غیر ذلک
خلاصه احوال آنجناب در کتب سیر و تواریخ متقدمین و متاخرین مذکور است و از این قطعه تاریخ وفات وی معلوم میشود
نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل یگانه که چو او مادر زمانه نزاد بسال ششصد و هفتاد و دو بذی الحجه بروز
هیجدهم در گذشت در بغداد وفات آنجناب بعهد اباقاخان بوده و در جامع رشیدی مسطور است که خواجه نصیر الدین
وصیت کرد که او را در جوار مزار فیض آثار موسی الکاظم علیه السلام دفن نمایند لاجرم در پایان آن مرقد عطر افشان جهت او آغاز حفر قبر

کردند ناگاه سرِ ابرکاشی کاری ظاهر شد و بعد از تقدیم لوازم تفحص و تفتیش بوضوح پیوست که المستنصر ناصر خلیفه برای خود ساخته بود پسرش ظاهر بخلاف وصیت پدر او را در رصافه دفن نموده و از غرایب حالات آنکه سرِ داب در روز دوشنبه دوم جمادی الاولی سنه پانصد و نود و هفت تمام شده بود و در همان روز خواجه نصیر الدین تولد نموده و مدت عمر خواجه هفتاد و پنج سال و هفت ماه و هفت روز بوده والعلم عند الله واز جمله معاصران واقران ظاهر بر طبق ابو المکارم رکن الدین علاء الدوله احمد بن محمد بن احمد البیابانکی السمنانی اصلا از ملوک سمنانست و در ایام شباب ملازمت ارغون خان مینموده در سالیکه آن پادشاه را با اجی در حد قزوین جنگ بود جذبه بوی رسید جامه سلاح نهاد و لباس صلاح پوشید بخانقاه سکاکیه سمنان در آمد و طریق عبادت پیش گرفت بعد از چندی ببغداد رفت خدمت شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی رسید و در سال ششصد و هشتاد و هفت بحجاز سفر نمود بعد از مراجعت در سال ششصد و هشتاد و نه اجازه ارشاد یافت و چون عمر وی بهفتاد و هفت سال و دو ماه و چهارده روز رسید شب جمعه بیست و دوم رجب سنه هفتصد و سی و شش در برج احرصوفی آباد سمنان بجوار رحمت حق پیوست و در حظیره عماد الدین عبد الوهاب مدفون گشت عزیزی قطعه گفته در تاریخ این بیت
سوم مه رجب بود اندر شب جمعه مکرم از هجرت خاتم النبیین هفتصد بگذشت و سی و ششم خلاصه احوالات آن جناب در نفحات جامی و تذکره دولتشاه و مجالس المؤمنین مشروح است و جماعت بسیاد در حجر تربیتش بکمال رسیده و سلسله ایشان در ذکر سلاسل معروفه بیان کرده اید و از شعرای نامدار که ارادتمندان فدوه ابرار بوده اند یکی ملک الفضلا آن خواجوی کرمانیست الهادر صوفی آباد بخدمت شیخ بود مصنفات و اشغار ایشان را جمع مینمود و این رباعی در حق شیخ او راست
هرکو بره علی عمرانی شد چون خضر بسرچشمه جوانی شد
از وسوسه عادت شیطان وارست مانند علاء دوله سمنانی شد
وفات خواجو سال هفتصد و چهل و دو بوده و یکی سلمان ساوجی است شیخ رکن الدین علاء الدوله فرموده اند اهل سمنان و شعر سلمان در هیچ جا نیست و وفات سلمان در سال هفتصد و شصت و نه بوده واز جمله معاصرین شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی و اتصال سلسله صفویه در ضمن سلاسل معروفه بیان شد آورده اند که روزی در محضر سلطان محمد شاه خدابنده علاء الدوله سمنانی و سید صفی بر سر یک سفره مدعو بودند و آیة الله حسن بن یوسف المطهر الحلی رضوان الله علیه تشریف حضور داشته اند و آن پادشاه همواره صحبت عرفا شامخین و علماء عاملین را غب بوده و وفات شیخ صفی الدین روز دوشنبه دوازدهم سال هفتصد و سی و پنج بوده مزار فیض آثارش در دار الارشاد اردبیل مزار و متبرک و وفات ابو منصور امامنا العلامة آیة الله در حله روز بیست یکم محرم سال هفتصد بیست و شش بوده ولادت حضرتش در بیست و نهم رمضان سال ششصد و چهل و هشت بوده و وفات سلطان محمد خدابنده در سنه هفتصد و شانزده بوده در بلده سلطانیه مدفون گشته واز جمله معاصرین شیخ رضی الدین ملطاهر بر طبق ابو الغیث جمیل الیمنی امام یافعی در تاریخ مرآة الجنان القاب براچنین نوشته است ذو المقامات العلیه والاحوال السنیه والانفاس الصادقه والکرامات الخارقه والفتح العظیم والفضل الجسیم منبع الاسرار ومطلع الانوار الذی اشرت الیه بما تضمنه هذا البیتان
لنا سید کرساد بالفضل سید بکل زمان ثم کل مکان
اذا اهل ارض فاخروا بشیوخ ابو الغیث فینا فخر کل یمان
کان تدس روحه یقطع الطریق فبینما هو کامن للقافلة سمع هاتفا یقول یا صاحب العین علیک عین
ترجمه عبارت یافعی را بفارسی آوردن برای عموم فوایدش بیشتر است در اوایل حال از قطاع الطریق بود روزی در کمین قافله نشسته ناگاه شنید که هاتفی میگوید ای آنکه چشم بر قافله داری دیگری را چشم بر تواست این سخن اثری تمام در دی آمد واز آنچه در آن بود باز ایستاد و بحقتعالی روی آورد و باز گشت نمود و در ابتدا صحبت شیخ بزرگوار معروف بابن افلح الیمنی پیوست تا آنکه نفس وی پاکیزه و قلبش نورانی گردید و صدق ارادت و سیمای سعادت بروی پدید آمد و خوارق عادات از وی بظهور رسید از آنجمله روزی برای هیزم بصحرا بیرون رفت و دراز گوشی برای حمل هیزم با وی بود در هنگامیکه بجمع هیزم اشتغال داشت آن دراز گوش را شیر بدرید چون هیزم را ورد که بار کند برخاد در چنگال شیر اجل گرفتارش دید روی بشیر آورد و گفت دراز گوش مرا بکشتی هیزم خود را برچه بار کنم سوگند بعزت معبود که از اجزا بر پشت تو حمل نخواهم نمود پس هیزم بر شیر حمل کرد و آن شیر در کمال فروتنی و الملعت بود و برا میراند تا آنکه نزدیک شهر رسید هیزم را از پشت شیر فرو گرفت و او را گفت هر کجا که خواهی برو و نیز از جمله کرامات اوست که عیالات وی روزی تمنا نمود که از بازار قدری عطر برایش بتبیاع نماید ببازار آمد بدکان عطاری رسید و در آن باب با وی سخن گفت عطار گفت در دکان هیچ عطر نیست ابو الغیث گفت در دکان تو عطر نخواهد بود فی الحال هر عطری که

در دکان او بود منعدم شد عطار پیش شیخ وی ابن الافلح آمد و از وی شکایت کرد شیخ وی را بخواند و بسبب آنکه اظهار کرامت کرده بود وی را استاسیاد کرد و گفت دو شمشیر در یک غلاف نشاید از صحبت من دور باش هر چند ابو الغیث تضرع نمود مفید نیفتاد ناچار در طلب شیخ دیگر میگردید تا بصحبت وی منتفع گردد و پیش هر شیخ که رفت گفت ترا همین بر است احتیاج بشیخ نداری تا آنکه بخدمت شیخ علی اهدل رسید بضم همزه و سکون هاء و ضم دال مهمله ولام از شیخ بزرگوار التماس صحبت کرد شیخ علی اهدل قبول نمود قال ابو الغیث فلما صحبته کانی قطرة وقعت فی بحر و نیز گفته است ابو الغیث که چون نزد شیخ ابن الافلح بودم مانند حر وارید نسفته بودم و چون بخدمت اهدل آمدم بر شتر کشید در کردن من انداخت گویا باین سخن اشاره نموده بانکه نزد ابن افلح محاسن من مستور بود و بصحبت اهدل ظاهر گردید و نقصان بکمال انجامید و از جمله کرامات اوست که روزی فقرا از وی تمنای گوشت نمودند گفت فلان روز گوشت خواهید خورد چون آن روز رسید خبر آوردند که دزدان و قطاع الطریق قافله را غارت کردند ساعتی بعد یکی از دزدان گاوی بجهت شیخ آورد شیخ امر نمود که گاو را بکشند و بپزند اما سر گاو را چنانکه هست نگاهدارند و بعد از آن دیگری آمد و بکجز و او گندم آورد شیخ گفت تا اسبابی بیاورند و نان بپزند هر چه فرموده بود همان کردند بعد از آن شیخ فقرا را گفت بخورید جمعی فقها حاضر بودند ایشان را بر سفره طلبیدند نیامدند شیخ با فقرا گفت شما بخورید فقها حرام نمیخورند چون فقرا از خوردن فارغ شدند ناگاه شخصی پیش آمد گفت ایها الشیخ گاوی نذر فقرا کرده بودم حرامیان بغارت بردند شیخ گفت هرگاه سرگاو خود ببینی بشناسی گفت آری فرمود تا سر گاو را حاضر کردند گفت این سر گاو من است بعد از آن شخصی دیگر آمد و گفت ایها الشیخ بکجز و او گندم نذر کرده بودم حرامیان بردند شیخ گفت نذر فقرا بفقرا رسید چون فقها از ماشاهده کردند از ترک موافقت فقرا پشیمان شدند بعد از ذکر این حکایت یافعی گوید وله رضی الله عنه ما یطول ذکره بل لا یستطاع حصره من الکرامات الظاهرات والایات الباهرات وله کلام عظیم فی الحقیقة والترتیبة فی سلوک الطریقة جمع بعضه فی کتاب مستقل و توفی رضی الله عنه سنة احدی و خمسین و ستمائة در نفحات الانس مسطور است که پادشاه یمن خادم وی را بکشت چون خبر بوی رسید در غضب شد گفت طالی والحراسة انا انزل عن المشاب و اترک الزرع در همان وقت پادشاه کشته شد انتهی مشاب بوزن مفعال جائی را گویند که از چوب یا از گل افراشته کنند و بالای آن تختی سازند که حارس زرع آنجا نشیند یعنی چیستم مرا با پاسبانی من فرود میایم از موضعیکه پاسبانی میکنم و میگذارم کشت را و همانا که ابو الغیث قطب آن دیار بوده و آن پادشاه در حجر عنایت وی بوده است و نیز معاصر اند با شیخ زاهد گیلانی و سید صفی الدین اردبیلی در تاریخ نگارستان مذکور است که سید صفی الدین بقصد زیارت مشایخ بشیراز آمده با شیخ سعدی صحبت نمود و در مراجعت خدمت شیخ زاهد گیلانی در سیاه رود گیلان مشرف شد و از آنجا بدرجه کمال و تکمیل رسید و وفات شیخ در سنه هفتصد بوده و مزار ش در سیاه رود گیلان دائم زیارتگاه بوده و وفات سید صفی الدین در دوازدهم محرم سنه هفتصد و سی و پنج در اردبیل بوده و تفصیل این اجمال در ذکر سلسله صفویه از سلاسل معروفه مسطور کردید و نیز از معاصران شیخ رضی الدین ملطاهر بر طبق العارف بالله عبد الله بن محمد الرازی الصوفی قال الیافعی فی المرآة و صحب نجم الدین الطامة الکبری و هو من شیوخ الدمیاطی و نیز الشیخ الکبیر عیسی بن احمد الجوینی قال الیافعی صاحب الشیخ عبد الله المتقدم ذکره وکان قواما صواما متبتلا فانتا منقطع القرین حسن العیش فی ملبسه و مطعمه و وفات این دو بزرگوار در سنه ششصد و پنجاه و چهار و در تاریخ مرآة الجنان یافعی مذکور است چنانکه همین سنه در حبیب السیر وفات یوسف بن علی البغدادی المعروف بابن الجوزی صاحب تاریخ مرآة الزمان مسطور است و نیز از معاصرین صاحب عنوان است سید جلیل ابو الحسن شاذلی علی بن عبد الله بن عبد الجبار نسب شریفش بامام ثانی منتهی میشود و در ذکر سلاسل معروفه گذشته شمه از حال ایشان و امام یافعی ترجمه وفاتش را در سنه ششصد و پنجاه و شش از تاریخ مرآة آورده و در آن سال مستعصم خلیفه را هلاکو کشت و انقراض خلفای بغداد گردید قال شیخنا البهائی فی المجلد الرابع من کشکوله رایت فی بعض التواریخ ما صورته من کلام امیر المؤمنین علی علیه السلام فی زوال دولة بنی العباس ملک بنی عباس یسر لا عسر فیه لو اجتمع الترک والدیلم والهند علی ان یزیلوا ملکهم لما قدروا ان یزیلوه حتی یشذ عنهم موالیهم وارباب دولتهم وتسلط علیهم ملک من الترک یجهو فی الصوت یاتی علیهم من حیث بدء ملکهم لا یمر بمدینة الا فتحها ولا یرفع له رایة الا نکسها الویل الویل لمن ناواه فلا یزال کذلک حتی یظفر ثم یدفع ظفره الی رجل من عترتی یقول بالحق و یعمل

بالحق قال صاحب التاريخ اراد بذلك هلاكو خان جنتجاء من ناحية خراسان ومنها ابتداء ملك بني العباس فان اول ما اخذت البيعة لهم في خراسان بسعي ابي مسلم وحكاية قتل هلاكو خان المستعصم بالله العباسي مشهورة واراد بقوله ثم يدفع بظفره الى رجل من عترتي يريد به المهدي المنتظر خروجه كما جاء في الخبر قال ابن ميثم في نهج الحدايق سلمت الكوفة والحلة والمشهد من القتل في وقعة هلاكو خان لانه لما ورد بغداد كاتبه ابي السيد بن طاوس والفقيه ابن العز وسئلوا الامان قبل فتح بغداد فطلبهم فخافوا فمضى اليهم والكاخاصة فقال كيف اقدمتم على المكاتبة قبل الظفر قال لان امير المؤمنين عليه السلم قد اخبرنا وتلى عليه الخبر انتهى ودر حبيب السير كويد كه بعضي وقت ابو الحسن شاذلي را در ششصد وپنجاه وچهار نوشته قال اليافعي في تاريخه قال الشيخ ابو الحسن المذكور رايت رسول الله صلى الله عليه واله يقول طهر ثيابك من الدنس تحظ بمدد الله تعالى في كل نفس قلت يا رسول الله ما ثيابي قال صلى الله عليه واله اعلم ان الله تعالى خلع عليك خمس خلع خلعة المحبة وخلعة المعرفة وخلعة التوحيد وخلعة الايمان وخلعة الاسلام ومن احب الله تعالى هان عليه كل شيء ومن عرف الله صغر في عينه كل شيء ومن وحد الله تعالى لم يشرك به شيئا ومن امن بالله امن من كل شيء ومن اسلم لله تعالى لم يعصه وان عصاه اعتذر اليه وان اعتذر اليه قبل عذره ففهمت من ذلك معنى قوله عز وعلا وثيابك فطهر انتهى قلت في كل هذا تمام رواه الشيخ تاج الدين بن عطاء الله في مناقبه وذكره الشيخ شكر صفي الدين ابو منصور في رسالته واثنى عليه الثناء العظيم وذكره الشيخ الامام السيد الجليل شيخ الحديث في زمانه العارف بالله ابو العباس القسطلاني في مشيخته وذكره الشيخ الكبير الشان ابو عبد الله بن نعمان وشهد له بالقطبية وقال الشيخ تاج الدين بن عطاء الله المذكور واخبرني الشيخ العارف مكين الدين قال حضرت المنصورة في خيمة فيها الشيخ عز الدين بن عبد السلام والشيخ مجد الدين الاخميمي والشيخ ابو الحسن الشاذلي ورسالة القشيري تقرء عليهم وهم يتكلمون والشيخ ابو الحسن صامت الى ان فرغ كلامهم فقالوا يا سيدي نريد ان نسمع منك قال فسكت الشيخ ساعة ثم تكلم بالاسرار العجيبة والعلوم الجليلة فقال الشيخ عز الدين وقد خرج من صدر الخيمة وفارق موضعه اسمعوا هذا الكلام القريب العهد من الله انتهى الخبر بلفظه وكلام الحشوية في انكارهم عليه وطعنهم فيه وقول بعض اهل الشام في تاريخه الشيخ ابو الحسن الشاذلي علي بن عبد الله المغربي الزاهد شيخ الطائفة الشاذلية سكن الاسكندرية وصحبه بها جماعة وله عبارات في التصوف مشكلة توهم وقد تكلف له في الاعتذار عنها اهل ترجمته هذا مدح له بل هي في الحقيقة قدح فيه وغض من جميل صفاته وخفض لعلو منزلته ودفع درجاته وانقاض لعظم شرف جلالة قدره مما هي عادته في ضع اوصاف اكابر الصوفية العارفين بالله ورفع اوصاف ائمة الحشوية الجاحدين على الظواهر ولا يصح الاعتذار عنه بكون كتابه الذي ذكر فيه ترجمته مختصرا لوجهين احدهما انه قد اطنب فيه بمدح كثيرين ورفع اوصافهم ممن ذكرت والثاني انه يمكن مع اختصار الكلام التفخيم في الوصف بذكر بعض المناقب العظام الاتري الى وصف الشيخ المذكور قوله الزاهد وكذلك يفعل في غيره من الصديقين والمقربين كسيدي احمد الرفاعي وغيره من ائمة العارفين يقتصر في مدح الواحد منهم على الزهد الذي هو مبادي سلوك الارادة فهلا لم يبدل لفظ الزاهد بالعارف او الامام او المرشد او المربي او الرباني او المقرب وفيها اي في السنة المذكورة توفي الشيخ الجليل صاحب الاحوال والكرامات الشيخ علي المعروف بالخباز واحد مشايخ العراق قتل شهيدا وفيها توفي الوزير الرافضي ابن العلقمي محمد بن محمد الملقب مؤيد الدين ولي وزارة العراق اربع عشر سنة وكان ذا حقد وغل على اهل السنة (راقم) كويد فوت هلاكو خان بن تولي خان بن چنگيز خان چنانچه در تاريخ روضة المناظر ابو الوليد بن شحنه نوشته است در سال ششصد وشصت وسه بوده وامر سلطنت رجوع بولد او اباقا خان كرديد ودر ممالكي كه پدر متصرف مبود پسر استقلال يافت يكي مملكت خراسان وكرسي او نيشابور دبكري عراق عجم كرسي او اصفهان دبكري عراق عرب كرسي او بغداد ومملكت اذربايجان وكرسي او تبريز ومملكت خوزستان وكرسي او تستر ومملكت فارس وكرسي او شيراز ودبكر ديار بكر وكرسي او موصل وبلاد روم وكرسي ان قونيه

ودبكر از معاصرين شيخ صالح بربري است كما قال اليافعي في سنة ثمان وخمسين وستمائة توفي الشيخ الفقيه الامام محمد احمد الجويني لبس الخرقة من الشيخ عبد الله البطايحي عن الشيخ عبد القادر ورثاه الشيخ عبد الله الجويني وكان عالما زاهدا خاشعا قانتا لله عظيم الهيبة مليح الصوت حسن الصمت والوقار وفي سنة ثمان وستين وستمائة توفي الشيخ الملقب قطب الدين بن عبد الحق بن ابرهيم المرسي المتصوف قال الذهبي كان من فضلاء الفلاسفة القائلين بوحدة الوجود توفي بمكة كهلا انتهى كلامه قلت وكذلك سمعت كثيرا من اهل العلم ينسبونه الى الفلسفة وعلم السيميا ويحكون عنه حكايات

في ذلك واصحابه يعظمونه تعظيما عظيما وكان له جاه كبير عند صاحب مكة وفي سنة اربع وسبعين وستمائة توفي الشيخ سعد الدين الخضر بن الشيخ تاج الدين عبد الله بن الشيخ ابو الفتح عمر بن علي بن الفدى الزاهد محمد بن حموية الحموي ثم الدمشقي وظهير الدين ابو الثنا محمود بن عبد الله احد مشايخ الصوفية صحب الشيخ شهاب الدين السهروردي وروي عنه وعن غيره وتوفي في رمضان وله سبع وسبعون سنة في سنة ست وسبعين وستمائة توفي امام اليمن وبركة الزمن قدوة الفريقين وشيخ الطريقين ابو الفرج اسمعيل بن السيد الجليل محمد بن اسمعيل المشهور بالحضرمي كان من اعلام الفقهاء مرتبة في العلم والصلاح والزهد والكرامات اشتغل بعلم الفقه على والده المذكور وتخرج به وبرع في معرفة المذهب وشرح فيه كتاب المهذب وله كلام في الفقه والتصوف وفتاوي مجموعة وبعض تواليف اخرى منها مختصر صحيح مسلم وكتاب نفائس العرائس الذي كان يحضر مجلس شيخ الشيوخ ابي الغيث بن جميل حتى بلغني عنه كلام معناه ما تقول عنك اذا سئلنا عنك افقيه انت ام صوفي فقال بل صوفي وشيخي في التصوف الشيخ ابو الغيث وله من الكرامات العظام ما يطول بذكرها الكلام وقد ذكرت بعضها في غير هذا الكتاب منها وقوف الشمس له حتى بلغ مقصده لما اشار اليها بالوقوف في اخر النهار وهذه الكرامة شاعت في بلاد اليمن وكثر فيها الاشتهار ومنها شفاعته في قوم سمعهم يعذبون في المقابر وفي سنة اربع وتسعين وستمائة توفي القاروثي الواعظ المقري المفسر الخطيب عز الدين ابو العباس احمد بن ابرهيم الواسطي الصوفي شيخ العراق كان حسن التربية للمريدين لبس الخرقة من الشيخ العارف استاد زمانه شهاب الدين السهروردي وسمع منه ومن جماعة ومنها توفي الشيخ الكبير الولي الشهير ذو البركات الشهيرة والكرامات الكثيرة ابو رجال توفي يوم عاشورا وفي سنة خمس وتسعين قدم الشام الشيخ صدر الدين ابرهيم بن الشيخ سعد الدين بن حموية الجويني فسمع الحديث وروي عن اصحاب المؤيد الطوسي واخبر ان ملك التتار غازان بن ارغون اسلم على يده بواسطة نايب نوروز بالنون والواو بين الراء بينهما وفي لغوه زاء وكان يوما مشهودا ودبكر از افاضل معاصرين شيخ رضي الدين صالح بربري قدس سره است مورخ معروف قاضي شمس الدين ابو العباس احمد بن محمد بن ابرهيم بن ابي بكر بن خلكان البرمكي الهكاري الاربلي الشافعي الفروع والاشعري الاصول وولادت وي چنانكه خودش در ضمن ترجمه ام المؤيد زينب دختر ابي القاسم عبد الرحمن الشعري بفتح شين وسكون عين وياي نسبت مذكور ساخته از زينب اجازه دارم وان اجازه در بعض شهور سنه ششصد وشانزده بوده بعد ازان مذكور ساخته مولد من در روز پنجشنبه بعد از نماز عصر يازدهم شهر ربيع الاخر سنه ششصد وهشت در مدينه اربل بوده وكتاب وفيات الاعيان وانباء ابناء الزمان كه در اين كتاب از وي بسيار نقل شده از تاليفات او است وبناي وي بر ذكر مشاهير از تابعين بعد است تا زمان خود وصحابه را ذكر ننمايد وبا اين سبب احوال جناب سرور اوليا وامام حسن وامام حسين عليهم السلام را ذكر ننموده ولي ساير ائمه عليهم السلام در باب هر يك باسم مبارك ايشان توجه نموده وصلاح الدين صفدي شارح لامية العجم كتابي در مجلدات تاليف نموده نامش الوافي بالوفيات نهاده بملاحظه تدارك نمودن او آنچه را اكر ترك نموده در وفيات ودر اتمام را بمجلد از ان بيش موجود نيست ومشتمل است بر اسامي كسانيكه على نام دارند از حرف عين وبعضي كفته اند شيخ تقي بن بوزي كتابي در اتمام او تاليف نموده واسمش را منهل الصافي والوافي بالوافي نهاده خلاصه صاحب وفيات چون نسبش واسطه بيحيى بن خالد برمكي وزير هرون الرشيد ميرسد بان جهت برمكي كفته اند ودر وجه تسميه جد او خلكان بنا بر ضبط او بخاء معجمه مفتوح وتشديد لام مكسوره بعضي چنين كفته اند كه روزي افتخار مينمود باجداد خود وال برامكه كه كان ابي كذا كان ابي كذا كفته خل كان يعني بكذار آنچه را كه پدران تو دارا بودند وخود چه داري چنانكه فرموده اند ليس الفتى من يقول كان ابي ان الفتى من يقول ها انا ودر مجلد پنجم كشكول شيخنا البهائي نقل از كتاب انس النفوس فرموده كه در اينجا مذكور است ابن خلكان بفتح الخاء وكسر اللام لما حكي ان اباه كان اذا تكلم يقول في اخر كلامه كان فاعترض عليه وقيل له خل كان يعني اترك لفظة كان وتكلم فسمي بخلكان ومن قال انه بكسر الخاء فقد وهم انتهى وبعضي بضم خاء وفتح لام مشدده كفته وبعضي بكسر خاء ولام نيز كفته اند وچون موطن اصلي پدر وي هكار بود در نسبت هكاري كفته اند وفي القاموس الهكارية مشددة ناحية فوق الموصل وبعضي كويند هكاري مصحف هاكري است ونسبت بسوي هاكريه وان همان ناحيه فوق موصل است وچون ولادت وي در بلده اربل بوده باين سبب اربلي كفته اند وفي القاموس واربل كاثمد بلد قرب الموصل وچون در قاهره مصر متوطن بوده وقضاوت آنجا را بامر سلطان طاهر مصري منصوب ومعروف بقاضي بود كويند كه تصنيف كتاب وفيات را در حدود سنه ششصد وپنجاه وچهار در قاهره مصر نموده وامام يافعي در تاريخ مرات مينمايد كه تاريخ ذهبي در سال هفتصد وچهل تمام شده همچنانكه تاريخ ابن خلكان في ستمائة ونيف وستين وچون تاريخ

و فیات او کفایت در ذکر صفات تیمناً بد اکتفا باین قلیل در ترجمه آنجلیل نمود و فی کتاب روضة المناظر لابی الولید بن شحنة توفی فی سنة احدی وثمانین وستمائة العلامة شمس الدین احمد بن محمد بن ابی بکر بن خلکان البرمکی ومن کتاب اخبار البشر ان وفاته فی یوم السبت السادس والعشرین من شهر رجب المرجب فی السنة المذکورة بمدینة دمشق المحروسة وکان قد دفن یوم الاحد ثانی الیوم وفاته بسفح جبل قاسیون شرقی عقبة دمر بالقرب منها وعلی ذلک یکون عمره ثلاثا وسبعین سنة والله اعلم بحقیقة حاله

شیخ جمال الدین کیلی

و دیگر از معاصرین شیخ بزرگوار صاحب عنوان است شیخ جمال الدین کیلی واحوال ایشان چنانکه در حبیب السیر در ضمن خلفاء اسماعیلیه علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن نو مسلمان نوشته اینست که در عصر علاء الدین محمد در قزوین بارشاد خلایق اشتغال داشت و علاء الدین را بشیخ جمال الدین ارادت تمام بود چنانچه روزی در وقت مستی شیخ مکتوب بدست او داد علاء الدین در غضب رفته فرمود تا آنکس را صد چوب بزنند و گفت ای شقی جاهل در وقت مستی رقعه شیخ را بمن میدهی صبر نمیتوانستی کرد تا من هشیار شده بحمام روم وغسل بجای آورده بیرون آیم ودائم علاء الدین بر مردم قزوین منت نهاده میگفت اگر حضرت شیخ در آن بلده نبودی من خاک قزوین را توبره کرده بالموت میبردم و هر ساله علاء الدین مبلغ پانصد دینار زر سرخ بر سم نذر نزد شیخ جمال الدین میفرستاد و شیخ آن وجه را گرفته بما یحتاج خود مصروف میداشت واز این جهت بعضی از اهل حسد زبان سرزنش بر شیخ گشوده گفتند ادرارات پادشاه فارس را بمردم میدهد و مال ملاحده را میخورد و شیخ این سخن شنیده گفت ائمه دین چون مال این جماعت را بعنف میگیرند حلال میدانند و بر این تقدیر هر چه بارادت خود بکسی میدهند حلیت آن بطریق اولی لازم میآید وفات شیخ جمال الدین در قزوین روی نمود و یکی از شعرا در تاریخ آن واقعه این قطعه نظم فرموده جمال ملت و دین قطب اولیاء خدا که آستانه او بود قبله ابدال بسال ششصد و پنجاه و یک بحضرت شتافت شب دوشنبه و روز چهارم شوال و وفات علاء الدین در شوال ششصد و پنجاه و سه بوده وشمس الدین ابو طاوسی از شعرای معاصر علاء الدین بوده و قطعه در مرثیه او گفته در این اوراق ذکرش مناسب نبود در حبیب السیر مذکور است

قاضی بیضاوی

و دیگر قاضی بیضاوی است و ترجمه وی چنانکه در اوایل مجلد اول کشکول است اسمش عبد الله و لقبش ناصر الدین و کنیتش ابو الخیر بن عمر بن محمد بن علی بیضاوی در تبریز داخل شد در مجلسی که اجلاس فضلا بود در اواخر مردم در صف نعال نشست بنحویکه کسی ملتفت دخول او نشد مدرس ایراد نمود اعتراضاتی چند و گمان کرد که حاضرین قادر بر جواب نیستند پس تمام نمود تقریر اعتراضات را و احدی از حاضرین جواب نداد بیضاوی شروع در جواب نمود مدرس گفت گوش نمیدهم سخن تو را مگر آنکه بدانم فهمیدی آنچه را که تقریر من بود بیضاوی گفت اگر میخواهی اعاده کلام تو را بعبارات تمام هم اگر میخواهی بمعنی مدرس تعجب نمود و گفت بلفظی که من تقریر کردم اعاده نما بیضاوی همان عبارات تلفظ نمود بعد از آن بیان کرد که در این ترکیب الفاظ لحنی است بعد از آن جواب اعتراضات مدرس را یک یک بگفت با جوبه شافیه بعد از آن باین اجوبه که خود داده بود ایرادات نمود و از مدرس مطالبه جواب نهاد اگر چه مدرس عاجز از جواب ایشان ماند مدرس برخاست از جای خود و بیضاوی را در مکان خود قرار داد و از وی نام خود و شهرش پرسید بگفت و از حاجت او سؤال کرد قضاوت شیراز را تمنا نمود منصب قضاوت شیراز بوی بخشید و خلعتش در پوشید وکان البیضاوی زاهدا عابدا متورعا وکان وفاته سنة خمس وثمانین وستمائة وذلک فی تبریز وقبره هناک و سید معاصر در روضات الجنات میگوید ما هذا لفظه وفی کشکول شیخنا البهائی واللؤلؤة ان وفاته کانت فی سنة اثنتین وتسعین وستمائة فلیلاحظ انتهی ما اردنا نقله واقول فلیلاحظ الکشکول وآنچه انام با ضیح در سنه ششصد بود و دو مرقوم داشته وفات قاضی را و مشهورترین مصنفات او در زمان ما تفسیر او است که نامش انوار التنزیل است و حواشی بسیار بر او نوشته اند علما و از انجمله حاشیه شیخ بزرگوار شیخنا البهائی رحمة الله علیه است دیگر حاشیه کبیر است که یکی از فضلا بر او نوشته و حقیر یکجلد او را موجود دارد از سوره حمد تا آیه سیقول السفهاء قریب بیست هزار بیت میشود و کاتب آن حاشیه در اخر آن کتاب نوشته تا باینجا محشی بیش ننوشته است و در ترکیب آیه مبارکه الم ذلک الکتاب لا ریب فیه هدی للمتقین محشی مذکور میگوید ما هذا لفظه ثم اعلم ان بعض الافاضل قد اغرب ههنا غایة الاغراب حیث استخرج اربعة عشر الفا وتسعمائة وسبعین وجها من وجوه الاعراب لکن لا یخفی علی الناظر البصیر ان بعض الوجوه المذکورة فی التحریر لا یستقیم فی نفسها وبعضها لا یرتبط ببعضها والعبد الفقیر قد استخرج بعنایة الملک القدیر مائتی الف واربعة الاف وتسعمائة وستین وجها واذا ضم الیها احتمالات الذین یؤمنون بالغیب تبلغ الی عشرین ومائة الف وتسعة واربعین الفا وستمائة وجه مع الاستقامة والارتباط والتجنب فی بنائها عن طرفی الاقتصاد والتفریط والافراط موافقا کل منها

للقواعد والاصول وتصریح العلماء العظام والائمة الفحول وان کانت الهیئة الصوریة لا یقف علیها الا واحد بعد واحد لا یجد السبیل الیها واحد بعد واحد والمقصود من ایرادها تنبیه لغافل عن اعجاز القران وابراز الاطمینان للعاقل المتحلی بالعرفان والعجب ان بعض وجوه تعرض له المصنف ترکته دوما للضبط اذ لیس له ثبات الوجوه من الربط وترکت کثیرا من الوجوه الضعیفة ومع هذا المبلغ ذلک المبلغ العظیم فذلک برهان واضح علی انه کلام القدیر العلیم الی آخره (راقم) گوید در ذکر خلالت بعضی از فضلاء معاصر مذکور میشود که وجوه محتمله تا یکصد بن ملیون ضبط نموده در تفسیر خود رجعنا الی ما کنا فیه واز کلمات بیضاوی که کشف از بلندی مقام او مینماید در علم باطن و سلوک قول او است در ذیل تفسیر آیات حکم بینات سوره بقره و ذبح بقره بنی اسرائیل وان من اراد ان یعرف عدوه الساعی فی اماتته الموت الحقیقی فطریقه ان یذبح بقرة نفسه التی هی القوة الشهویة حین زال عنها شرة الصبی ولم یلحقها ضعف الکبر وکانت معجبة رائعة المنظر غیر مذللة فی طلب الدنیا مسلمة عن دنسها لا سمة بها من مقابحها بحیث یصل اثره الی نفسه فیحیی حیوة طیبة وتعرب عما ینکشف الحال ویرتفع ما بین العقل والوهم من التدارء والنزاع وکتاب مسمی بانوار التنزیل واسرار التاویل است و در حقیقت تهذیب کشاف و تنقیح او است منشا ترقیات او شده در عالم معنی و سبب تقربات نزد سلطان ارغون خان میگردید اجمالش چنانچه بعضی گفته اند آنستکه کتاب مستطاب را بنظر سلطان رسانید و منظور نظر همایون افتاد که بازاء این امر از حضرت سلطنت خواهش نماید قاضی عرض نمود منشور قضاوت بیضا را مرحمت فرمایند تا در نظر اهل دیار خود که بچشم حقارت در من مینگریستند بلند مقام گردم و بامر قضا جویان سلطانی منشیان فرمان قضاوت را بوی تسلیم نمودند و بعضی چنین گویند که چون ابتدا تفسیر را خواست بنظر سلطان رساند بواسطه بسیاری لشکر که در معسکر ارغون خان بود قادر بر شرفیابی حضور نگردید علمی بلند بر افراشته کتاب را بر سر او بست و در دوران علم میگردید در خلال این حال نظر سلطان بر وی افتاد و مورد عنایات مذکوره گردید و بعضی آورده اند که ابتدا کتاب تفسیر را خدمت عارف ربانی خواجه محمد کججانی آورد و چون سلطان ارغون خان دست ارادت بوی داده بود از شیخ استدعا نمود که در موقع خاص بعرض سلطان رساند و انجاح مقصود او فرماید شیخ بزرگوار بوی وعده داد که در یکی از لیالی متبرکه جمعه که سلطان برای زیارت میآید استفاضه مینماید این مطلب را در حق وی خواهش نماید تا آنکه سلطان شبی در خلوت شیخ در آمد و با نبعادت مسؤل بیضاوی را ادا نمود که از حضرت ملک مستدعی است که در این شب مبارک قطعه از قطعات جهنم را بشخصی که متمنی شده برسم اقطاع بوی مرحمت فرمایند سلطان از حقیقت مراد شیخ استکشاف نمود فرمود که فلانی آرزومند است که منشور قضاوت مملکت فارس را بوی مرحمت فرمایند سلطان برحسب فرموده شیخ بدون درنگ و تراخی فی الفور امر بصدور آن منشور نمود چون قاضی بیضاوی شنید کلام عارف ربانی را با سلطان از مطلوب پشیمان گردید آثار تنبه در روی پدیدار شد و مدتی زمانی در خدمت شیخ قیام نمود و آداب سلوک و طریقت اخذ کرد تا از جمله اصحاب ایقان و ارباب ذوق و عرفان گردید و در حبیب السیر است که قاضی القضاة ابو سعید ناصر الدین عبد الله البیضاوی با ارغون خان معاصر بوده و همواره بتدریس علوم معقول و منقول و تحقیق مسائل فروع و اصول مشغولی میفرموده و پدر قاضی بیضاوی امام الدین عمر بن فخر الدین محمد بن صدر الدین علی الشافعی است و آنجناب نزد والد خود امام الدین تحصیل علوم دین فرموده بود و سند امام الدین بیک واسطه بحجة الاسلام ابی حامد الغزالی میرسید و سوای تفسیر مذکور قاضی را مصنفات بسیار است و از انجمله کتاب غایة القصوی در فقه و کتاب نظام التواریخ و کتاب شرح مصابیح البغوی در حدیث و کتاب شرح فصول خواجه نصیر الدین طوسی و کتاب منهاج و شرحش در اصول و کتاب ایضاح در اصول دین و کتاب طوالع در کلام و کتاب شرح مختصر ابن حاجب در اصول و کتاب شرح منتخب امام فخر در اصول و کتاب شرح مطالع در منطق و کتاب شرح کافیه ابن حاجب در نحو و کتاب مرصاد و از کتاب موسوم بسلم السموات تصنیف شیخ ابو القاسم متکلم حکیم نقل شده که فرموده است در آنکتاب قاضی بیضاوی قبل از قاضی عضد الدین ایجی بوده و با خواجه نصیر الدین طوسی و شیخ شهاب الدین سهروردی صحبت نموده و گفته است وفات وی در سال ششصد هشتاد و پنج بوده و بعضی در نود و یک گفته و مدفن او در چرنداب تبریز و مزارش در تربت خواجه ضیاء الدین یحیی واقع است و بعضی حکایت نموده که میان حجة الحق علامه حلی قدس روحه الشریف و قاضی بیضاوی مکاتبه واقع شده در مسئله استصحاب و هر یک در کتاب خود شان در غایت ادب و نهایت تعظیم را در حق یکدیگر بجای آورده اند

ذکر قطب العارفین عبدالله یمنی یافعی

[illegible]

وبیضاوی نسبت است ببوی بیضا وان چنانکه در قاموس مسطور معلوم نمود اسم بسیار مواضع است و از انجمله بیضا
فارس است و قاضی از اهل همین بیضا میباشد و بیضا ناحیه ایست و لکشا و بلوکیست معتبر از کشور فارس و در یکمنزلی
شیراز و سمت مغرب آن واقع و اکثر نواحی انجا واسع است هوایش اندک بگرمی مایل و آبش فراوان بعضی از قنوات و بعضی از
چشمه سار و از جمله یکی چشمه سراب بود و چشمه ملوس خان و چشمه غوره دان و از هر یک بقریهٔ سنک آب جاریست و چندین قریه را
مشروب دارند و آب این چشمه ها کمتر ناخوش شود و در تل بیضا که محل جلوس ضباط است قبر سیبویه نحوی و قاضی را نشان میدهند
یا دیگر بیت العلم عند الله و معلوم نیست همانست که در تبریز نوشته اند و قریب هفتاد قریهٔ معموره در او است و مواضع خوب
مضافات او است و از حبوب برنج اندیار نیکو است چمن بیضا مشهور و در السنه و افواه مذکور است و در موسم تابستان بعلت
کثرت آب دوان و کشتن برنج بسیار هوایش ناسازگار و پشه اش بیشمار است ارباب کمال و اهل حال از ان محال بسیار برخواسته اند
از جمله حسین بن منصور و قاضی ناصر الدین مذکور (راقم) انجا را مکرر دیده و مردمش مشاهده کرده و خرابی نامداد
از اهل اندیار بوده اند هذا خبرنا عندنا و صاحب تلخیص الاثار میگوید بیضا مدینة کبیرة بارض فارس بناها العفاریت من
الحجر الابیض لسلیمان علیه السلام بها قهندز یری من بعید و هی مدینة طیبة وافرة الغلات صحیحة الهواء عذبة الماء لا یدخلها الحیات
والعقارب بها عنب کل حبة منها عشرة مثاقیل و تفاح درد تفاح شیراز ینسب الیها الحسین بن منصور الحلاج صاحب الایات و
العجایب حبسه المقتدر بالله و صلبه و احرقه و ذلک فی سنة تسع و ثلثمائة و ینسب الیها الامام القاضی ناصر الدین عبدالله صاحب
کتاب الطوالع والمنهاج مدفون بتبریز و فی عجایب البلدان ان فرعون موسی کان من اهل بیضا

ابو السعادات عفیف الدین عبدالله بن اسعد الیافعی الیمنی نزیل الحرمین الشریفین شرفهما الله تعالی و فی القاموس
و یافع موضع و ابو قبیلة من رعین شاه نعمت الله ولی در ذکر سلسلهٔ خود میفرماید شیخ ما کامل و مکمل بود قطب وقت
و امام کامل بود گاه ارشاد چون سخن گفتی در توحید انکو سفتی یافعی بود و نام عبدالله دهر و دهر و مردان اندر گاه
و نیز در مدح آن بزرگوار تغزلی فرموده شیخ ما بود در حرم محرم قطب وقت یگانهٔ عالم مرده از دمش شد زنده
نفس همچو عیسی مریم بصفات قدیم حق موصوف هفت دریا نبرد او شبنم شرح اسما بدو قد خوش خوانده عارف
اسم اعظم آن اعظم بود سلطان اولیای جهان بود روح القدس را همدم سینه اش بود مخزن اسرار در دلش بود کنج
حق مدغم نعمة الله مرید حضرت او است شیخ عبدالله او بود فافهم دولتشاه سمرقندی در تذکرهٔ خود آورده که شیخ
الشیوخ عبدالله یافعی مرد بزرگ و اهل علم باطن و ظاهر بوده و سلسلهٔ خرقه اش با حمد غزالی میرسد و در علم تصوف مصنفات
عالی دارد و فضیلت او و اهمین حالت تمام است که همچون سید نعمت الله عارفی از دامن تربیت او برخاسته که بزرگان عالم
بر تحقیق و تکمیل سید نعمت الله متفقند انتهی و مولانا جامی در نفحات ذکر نموده که امام عبدالله یافعی از کبار مشایخ
وقت خود بوده است عالم بعلوم ظاهری و باطنی و ویرا مصنفاتست از انجمله مراة الجنان و عبرة الیقظان فی معرفة حوادث
الزمان و المکان و بنای انرا از سال اول هجرت نهاده و تا سنه هفتصد و پنجاه بنان حوادث کرده و این کتاب در نزد همه
طوایف اعتبار عظیم دارد دیگر کتاب روضة الریاحین فی حکایات الصالحین و کتاب در النظیم فی فضایل القران العظیم و کتاب
الارشاد والنظر فی ذکر الله تعالی و تلاوة کتابه العزیز و فضل الاولیاء الناسکین والفقراء والمساکین و کتاب نشر المحاسن
الغالیة فی فضل المشایخ اولی المقامات العالیة و کتاب التماس العلم و کتاب مرهم العلل المنفصلة فی الرد علی المعتزلة
و کتاب الموسوم باطراب السامعین و کتاب نشر الریحان و کتاب کفایة المعتقد و نکایة المنتقد و کتاب منهل المفهوم فی شرح
سنة العلوم و دیوان الشعر الموسوم بکتاب الدرر در تذکرهٔ مجمع الفصحا مذکور است که این بیت فارسی از انجناب بنظر
رسیده این جهان بین بشکفتی که بنو روز شکفت کنج ذو القرنین کوئی که بر آمد ز نهفت و در سال پانصد و چهارده
از کتاب تاریخ مراة الجنان در ضمن ترجمهٔ ید بن عبدالله البقاعی الیمنی خود میفرماید که در اوایل حال متردد بودم که بطلب
علم مشغول باشم که موجب فضیلت و کمالاتست و یا بعبادت که مثمر حلاوت طاعات و سلامتی از آفت قیل و قال است و در این
کشاکش و اضطراب مرا نه قرار و نه خواب ماند کتابی داشتم که روز و شب مطالعهٔ آن میکردم دایندم و در این بیقراری آن را گشودم
و نظر دیدم که هرگز ندیده بودم و بیتی چند نوشته که از کس نشنیده بودم و ان ابیات این بود کن عن همومک معرضاً و کل
الامور الی القضا فلربما اتسع المضیق و ربما ضاق الفضا و لرب امر متعب لک فی عواقبه رضا الله یفعل ما یشاء فلا تکن متعرضا

نور بقاعی قال الیافعی منسوب الی البقاعة موضع فی الیمن منه

در ذکر مشایخ امام یافعی

ابن القطب الربانی ابو عبدالله محمد عبد الله

چون این ابیات را خواندم گویا آبی بر آتش من زدند و شکست حرارت قلق و اضطراب مرا نشاندند و قال ایضاً فی هذه السنة
اعنی اربع عشر و سبعمائة بعد کلمات و ابیات ثم استمر بی مدة برهة بشیء من الاشتغال بالعلم مع فرح ذلک تتخلل البطالات
ثم خطر لی عند توقفی علی کلام الفقهاء الذی نحن بصدده هذه الابیات تقضی زمانی والقضاء مفرح و کان الی العلم الشریف
تشوقی و ما کانت الایام الا قلائلا بها ثم مال القلب نحو التصوف و من لم یمل فی دهره نحوه یمت و من لم یحم من سلی خلا او یعرف
فان کنت فی اجهل بمبهج حبه و منه یسل عنه اهل التعرف فلت فی فضل التصوف اهله اولی الصفا والانوار والمعارف والاسرار
والقرب والمنادمات والحضرة والمشاهدات لا تسعه المجلدات و قد ذکرت نبذة من ذلک فی کتاب الارشاد والنظر فی ذکر الله تبارک
و تقدس و تلاوة کتابه العزیز و فضل الاولیاء الناسکین والفقراء والمساکین و فی کتاب روض الریاحین فی حکایات الصالحین
و فی کتاب نشر المحاسن الغالیة فی فضل المشایخ اولی المقامات العالیة قدس الله تبارک و تعالی اسرارهم و نور ضرایحهم و نفعنا
برکاتهم و جعلنا معهم فی محیاهم و مماتهم امین و لله در قائلهم فی وصف راح الهوی المعصورة من نور الجمال التی سکر بها المحبون
اولو الاحوال الجلیلة انشد و قال هنیئا لاهل الدیر کم سکروا بها و ما شربوا منها و لکنهم هموا علی نفسه فلیبک من ضاع عمره
و لیس له منها نصیب و لا سهم (راقم) گوید که در وصل ششم تفصیل طرق امام یافعی قدس سره و اینکه از غالب مشایخ سلاسل
مجاز بوده و لبس خرقه نموده مذکور شد و بالجمله تمام سلاسل بوی منتهی کردیده و در اینموقع انچه را که بنظر راقم رسیده از
تاریخ مراة الجنان ذکر مینماید از انجمله در سال ششصد و سی و دو که ترجمهٔ شیخ شهاب الدین سهروردی را نموده میفرماید
والیه یرجع بعض شیوخنا فی لبس الخرقة و بعضهم یرجع الی الشیخ عبد القادر و بینی و بینه اثنان فی کتاب العوارف و کذا فی لبس
الخرقة و در سال هفتصد و هفت میگوید مات شیخنا الامام القدوة الکبیر العارف بالله الشهیر ذو المناقب العلیة والکرامات
السنیة والاحوال الخارقة والانوار البارقة والانفاس الصادقة ابو عبدالله محمد بن محمد بن حجاج بن ابرهیم الحضرمی الاشبیلی
المعروف بابن المطرف الاندلسی فی رمضان عن نیف و تسعین سنة و کان یطوف فی الیوم واللیلة خمسین اسبوعاً و حمل نعشه
صاحب مکة شریف الحسنی و در سال هفتصد و سی و هفت میگوید توفی الشیخ الکبیر الولی الشهیر ذو المکاشفات الجلیة والایات
الباهرة ابو عبدالله محمد بن عبدالله فی رمضان بشهر کربلا کان له عجایب یحسب القول و غرایب ذکرها یطول و اذکر لک فضلاً
رایت ذلک منه مشاهدة عیاناً و ذلک انه لما وردت علیه زایراً و لم اکن رایته قبل ذلک دخلت فی اوبته و لم اجد فیها ثم تعد
بیرة جاءنی فسلم ثم اخذ بیدی و ادخلنی الخلوة له و کان یحدثنی بها ساعة ثم خرج الی من یزوره ساعة و کنت صائماً فلم یقرب لی
طعاماً الی ان کان بعد صلوة المغرب اذا به قد احضر عندی سماطاً یکفی عدداً کثیراً من الاضیاف فیه من الاطعمة ما یکثر عدده من
الاصناف و فیه اربع کاسات کل قصعة یکفی جماعة کثیرة و کان فی نفسی شهوة طعام مخصوص ما ذقته فی جمیع عمری احضره فی ذلک
السماط ثم اذن لی فی تناول الطعام فاکلت منه ما اشتهیت و اذا به قد جاءنی فاستاذننی فی ادخال جماعة مخصوصین علی لیطعموا معی
کلهم التمسوا منه ذلک و هم الفقیه الامام شرف الدین بن الصاحب و اولاده من نسل الوزیر الشهیر المعروف بابن حنا و اذا بهم قد
اظهروا الی من حسن الاعتقاد ما نقل مثلی فی المعتقدین من العباد حتی اخذوا الماء الذی غسلت به یدی فشربوه ثم لما تحققت
عزمت علی السفر هربا من لقاء من یاتیه من سایر البلدان لما قد اعتادوا و اعتدوه لیلة النصف من شعبان فمنعنی من السفر و قال
یحضر معنا الی کرم فرج مکان یجتمع فیه عنده خلایق لا یحصون فی اللیلة المذکورة و یطعمهم جمیعاً من الاطعمة الطیبة المشکورة
فکرهت الاقامة والاجتماع بالخلق و اعتذرت الیه فی ذلک فقال ان کان و لا بد من السفر فاقم عندنا الی العشی ثم انفتح فی ذلک
ثم حدثتنی نفسی حینئذ و قالت لی و اذا اقمت تصوم او تفطر و نازعنی فی ذلک الافطار فقال لی فی الحال نصالحها ثم قال الخادم
عنده هات الطعام سماطاً قلیلا بین الشیخ و بسطه و جاءنی مائدة علیها الطعام فاکلت ثم قال هل لک فی مجلس عالم اذهب
الی الموضع الفلانی الی ذلک الموضع فکنت فیه یسیراً و اذا بفتوی قد جاءت من بعض و حضر عندی جماعة من الفقهاء منهم
ابن الصاحب المذکور و غیره فقالوا لی اکتب علیها فقلت لهم انا ترکت فی ذلک موضع اقامتی فکیف اکتب فی بلاد الغربة فقالوا
لا بد من ذلک فقلت ان کان و لا بد فلیحضرها صاحبها فاذکر له ما عندی فی ذلک الجواب فلا حاجة الی رقم ذلک فی کتاب
فحاضر صاحبها فذکرت له ما ظهر لی من الجواب ثم قالوا لی تقیم عندنا مدة حتی نشتغل علیک فی کتاب الحاوی فاعتذرت من
ذلک و عجبت من اشارة الشیخ فیما وقع من البحث فی العلم هنالک فشاهدت منه هذه الکرامات المذکورات اعنی الطعام الکثیر
اشتهیته و مصالحة النفس فی الفطر والبحث فی العلم الی ان قال و اخبرنی انه صحب سبعین من الشیوخ ذکر منهم الشیخ الکبیر

ابو العباس المرسی والفقیه الامام ابن موسی بن عجیل وکان قد حفظ القران وعلمه وقرأ کتاب التفسیر ثم انقطع فی زاویة ومع هذا فالناس مختلفون فیه فاکثر الخلق یعتقدونه لکثرة ما سمعوا وراوا من کراماته والمکاشفات الکثیرة والتکلم الباطن وبعض الناس لا یعتقده ویحمل ما یسمعه علی تاویلات باطلة ومنهم من یشکل فیه وبلغنی عن الشیخ عبد الهادی المقری انه قال ان الفقراء ما یرضون بشهرة هذه الکرامات التی تظهر منه انتهی ملخصا ودرسال هفتصد وهشت مکوید وتوفی السیدان الجلیلان الی ان قال احدهما جمال الدین ابو عبد الله محمد بن احمد الذهبی بضم الذال المعجمة والباء الموحدة بین المثناتین من تحت صحب الشیخ الکبیر صاحب السیرة الحمیدة منبع الانوار الشیخ عمر المعروف بابن الصفار فی مدینة عدن وانتفع به وهذا الشیخ المذکور رایته فی حیوته ودعا لی بعد وفاته فی المنام بعد ان سئلته وقلت له یا سیدی انت ما مت قال العجب ان یقال انی متحول وهذا یؤید ما ذکره بعض مشایخ الصوفیة فی قوله الصوفی لا یموت ثم دعا لی الشیخ عمر المذکور المشکور فی المقام بعد ان مسح علی صدری وقال اصلحک الله صلاحا لا فساد له نسئل الله الکریم ان یحقق ذلک وقد تقدم فی ترجمة الشیخ محی الدین النواوی انه دعا لی فی المقام ایضا فقال وفقک الله وزادک فضلا وثبتک الله بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا وفی الاخرة اللهم افعل ذلک بی ولسایر احبابی والمحبین وجالس ابو عبد الله الذهبی ایضا ذا الانفاس الصادقة والکرامات الخارقة الشیخ المشکور الولی مسعود الجاوی اجل اصحاب الشیخ الفقیه ذی المناقب والکرامات صاحب الموزع المتقدم ذکره فی ترجمة محمد بن اسمعیل الحضرمی والشیخ مسعود هو من البسنی الخرقة جائنی وانا منعزل فی مکان وقال لی وقع اللیلة اشارة الی ان البسک الخرقة فالبسنیها وکان یجتمع هو وشیخنا جمال الدین المذکور ونحن جماعة من اصحاب منها فی اوقات مبارکات فی عدن وفی ساحل البحر فی بعض الساحلات اعنی الساحل ضراس بضم الضاد المعجمة وفی اخره سین مهملة وقبل الالف را الذی اخلف ساحل حقات بالحاء المهملة وتشدید القاف وفی اخره مثناة من فوق و الثانی من الشیخین المذکورین شیخنا وسیدنا وبرکتنا خزانة الاسرار ومطلع الانوار الفقیه الناسک المجذوب السالک ابو الحسن نور الدین علی بن عبد الله الیمنی الطوشی نسبا الصوفی مذهبا واشتغل رضی الله عنه بفنون من العلم حتی فی علم الطب واکثر اشتغاله بالفقه وکان الغالب علیه النسک وحب الخلوات والانعزال عن المخالطات وکان بیننا مع ابیه واخوته ثم قال بعد کلمات فی مناقبه سافرت الی الیمن فلقانی الی الساحل فی جمع من فقرائه وجیرانه واذ رجل عن الرجل والوصف عن الوصف فلبس بملابس الانوار خزانة المعارف والاسرار بفوح فیه طیب الوصل بالغد والاصال ثم سافرت السفرة الاخیرة فرایت ما ادهش عقلی مما شاهدته منه فی حال صلوته فی اوقات کثیرة عنده وورد احوال عظیمة تجری علی لسان حاله وما قلت قولا عن اعرابها لسانی فاومت للهوی یتکلم فاسرارها منها علمت وعندها سکوت جلیسی سرها منه یعلم یعنی یعلم الجلیس السر المودع فی القول الجاری علی لسان الغائب واسطة الهوی المشار الیه بالکلام فالضمیر فی منه هو الهوی والمعنی ان الله تعالی اجری علی لسانه کلاما فی حال الغیبة تما یرید الله تعالی لیسمعه الجلیس لیتبین باختبار من الشخص المذکور ومن ذلک قول ابی القاسم الجنید لما سئل ان املی کلام لو کنت اجریته املیته وانا فی حال الصحو فهو فی نهایة المحو لا یبصر شیئا اصلا لا قولا ولا فعلا ولا علما ولا حالا فتحقق بقول القائل ومستخبر فی سر لیلی رددته فاصبح من لیلی بغیر یقین یقولون اخبرنا فانت امینها وما انا ان اخبرتهم بامین والحال البسط مع فی ثلثة مجالس المجلس الاول ایناس وتالیف والمجلس الثانی تالیف وتخویف والمجلس الثالث مجلس تنبیه وتعریف علی ما سبق به القضاء من التقدیر والتصریف انتهی ملخصا ودرسال هفتصد وپنجاه که ختم کتاب تاریخ است در ذکر بعضی از اکابر شیوخ یمن میفرماید ومنهم شیخنا وبرکتنا الشیخ الکبیر الولی الجاوی الشهیر مسعود وهو اول من البسنی الخرقة باشارة وقعت له وکان ممن لقی شیخ زمانه الفقیه الامام برکة الانام اسمعیل بن محمد الحضرمی حضرنا معه عند قبر بعض الصالحین فسمعت انه کلمه من قبره ومنهم فی موزع بفتح المیم والزای وسکون الواو وفی اخره عین مهملة عبد الله بن ابی بکر الخطیب المشار الیه فی بعض قصایدی بقولی مشیرا الی العنایة شیخ شیخنا مسعود الجاوی وغیره من الشیوخ ودرسال هفتصد وبیست وپنج میکوید توفی بمکة بحر المعارف معدن الکرامات واللطایف شیخ عصره وعلم دهره نجم الدین عبد الله بن محمد الاصبهانی تلمیذ الشیخ الکبیر ابی العباس المرسی الشاذلی عن ثمان وستین سنة جاور بمکة سنین کثیرة وقد اخبرنی بعض الاولیاء وهو الشیخ محمد البغدادی الذی کان ساکنا فی رباط مراغة قال لما رجعت من زیارة النبی صلی الله علیه وآله متوجها الی مکة فکرت فی الشیخ

نجم الدین المذکور وعتبت علیه فی قلبی فی کونه لا یقصد المدینة الشریفة ویزور ثم قال رفعنی اسیح الهوا فاذا انا فی الهواء مارا الی جهة المدینة ونادانی یا محمد وذکر کلاما افتیه واما ترجمة الذهبی فغاض من قدره حیث یقول فی ترجمته ومات بمکة فی جمادی الاخری العارف الکبیر نجم الدین عبد الله بن محمد بن محمد الاصبهانی تلمیذ ابی العباس عن ثمان وسبعین سنة جاور بمکة مدة وما زار النبی صلی الله علیه وآله انتهی کلامه وبلغنی انه قال بعض اصحابه یا سیدی الناس ینکرون علیک ترک زیارة النبی فقال لا ینکر ذلک الا احد رجلین اما متشرع واما محقق فاما المتشرع فقل له هل یجوز للعبد ان یسافر بغیر اذن سیده واما المحقق فقل له هو معک فی کل حین حاضر هل الطلبة تسافر ودر ترجمه شیخ علاء الدین خوارزمی صاحب نفحات میکوید که امام یافعی از وی حکایت نموده که گفت در بعضی از سالهای در گوشه گرفته بودم چون روز عید فطر رسید بدل از دیهای مسلمانان بجهت نماز عید رفتم چون باز آمدم آدمی دیدم که در خلوت من نماز میگذارد و بر در بکی که بر در خلوت من بود هیچ اثر پای نبود بران تعجب کردم که از کجا آمده است بعد از ان بکریست گریستن زاو من در فکر شدم که از برای وی چه کرد و دو عبد است التفات بمن کرد و گفت ای فلان فکر من مکن که در غیب است آنچه تو میندانی ولیکن اگر نزد تو آب هست بیاور و بر خاستم که ابریق را بیاوردم پیش ابریق دو کرده نان دیدم بزرگ و گرم و مغز بادام بسیار آنرا برداشتم و پیش وی بردم نان بشکست و مغز بادام پیش من ریخت و گفت بخور و وی نخورد مگر یک مغز بادام و من خود از طعام اعرابیت میدانستم گفتم ای اعرابی مدانی که خدایتعالی را بندگان هستند که هر جا باشند هر چه که خواهند بیابند تعجب من زیادت شد با خود گفتم که از وی طلب مواخات کنم گفت تعجیل مکن باز بتو خواهم آمد انشاء الله و در حال از نظر من غایب شد ندانستم که بکجا رفت شب هفتم از شوال باز آمد با من عقد مواخات بست وهم یافعی نقل کرده است که شیخ علاء الدین خوارزمی میگفت که شبی در بعضی از بلاد شام در خلوت خود بعد از نماز خفتن بیدار در بستر بودم و در خلوت از اندرون بسته بودم دو مرد دیدم و ندانستم از کجا در آمدند و ساعتی با من سخن گفتند و ذکر احوال فقرا کردند بعد از ان گفتند سلام ما بصاحب خود عبد الله یافعی برسان گفتم او را از کجا میشناسید وی در حجاز است گفتند بر ما پوشیده نیست و برخاستند پیش رفتند سوی محراب پنداشتم که نماز خواهند گذارد و از دیوار بیرون رفتند وهم وی گفته که شیخ مذکور گفت که در بعضی از سالها بشام در ماه رجب سنه اثنتین واربعین وسبعمائه دو پیر در خلوت من در آمدند بعد از نماز پیشین وندانستم که از کجا در آمدند ندانستم که از کدام بلد آمده اند چون بر من سلام کردند و مصافحه نمودند با ایشان انس گرفتم گفتم از کجا در آمدید گفتند سبحان الله هیچ توقف از این حال سوال میکنید بعد از ان خشک نان پاره ای که داشتم پیش ایشان نهادم گفتند نه از بهر این آمده ایم گفتم پس از بهر چه آمده اید گفتند آمده ایم و ترا وصیت میکنیم برسانید سلام بعبد الله یافعی و بگو که بشارت باد مر ترا گفتم وی را از کجا میشناسید گفتند ما بوی رسیده ایم و وی بما رسیده است گفتم شما را دو این بشارت میرسانید اذنی هست گفتند آری و چنان ذکر کردند که از پیش برادرانی میآیند که ایشان از اینای دمشق رفته اند و در حال غایب شدند و از افاضل تلامیذ آنجناب یکی دمیری است قال محمد الدمیری فی حیوة الحیوان عند ذکر الجن فائدة ذکر بعض العلماء العاملین ان الله تعالی افترض علی خلقه فریضتین فی ایة واحدة والخلق عنها غافلون فقیل له وما هی فقال قال الجلیل جل جلاله ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا فهذا امر منه سبحانه لنا بان نتخذه عدوا ونتخلص منه فقال اعلم ان الله تعالی جعل لکل مؤمن سبعة حصون فالحصن الاول من ذهب وهو معرفة الله تعالی وحوله حصن من فضة وهو الایمان به تعالی وحوله حصن من حدید وهو التوکل علیه جل وعلا وحوله حصن من حجارة وهو الشکر والرضا عنه عز شانه وحوله حصن من فخار وهو الامر بالمعروف والنهی عن المنکر والقیام بهما وحوله حصن من زمرد وهو الصدق والاخلاص وحوله حصن من لؤلؤ رطب وهو ادب النفس فالمؤمن داخل هذه الحصون وابلیس من ورائها ینبح کما ینبح الکلب والمؤمن لا یبالی به لانه قد تحصن بهذه الحصون فینبغی للمؤمن ان لا یترک ادب النفس فی جمیع احواله ولا یتهاون به فی کل ما یاتی فان من ترک ادب النفس وتهاون به فانه یاتیه الخذلان لترکه حسن الادب مع الله تعالی ولا یزال ابلیس یجد ویطمع فیه ویاتیه حتی یاخذ منه جمیع الحصون ویرده الی الکفر نعوذ بالله من ذلک انتهی وما ذکره من الفریضتین فی الایة قد یشکل ویقال لیس فیها الا فریضة واحدة وهی قوله تعالی فاتخذوه عدوا اذ الامر یقتضی الوجوب عند عدم قرینة تدل علی خلافه وقد سئلت شیخنا الامام الیافعی رحمه الله عن الفریضة الثانیة این هی من الایة فاجاب قدس الله روحه بان فیها فریضة علمیة وفریضة عملیة الاولی العلم بکونه عدوا والثانیة العمل فی اتخاذ العداوة له انتهی کلام الدمیری وقال الشیخ محمد الجزری

اخر کتاب الموسوم ببدایة النهایة عند جوه الکلام الی ذکر وفیات جملة من العلماء الاعلام و فی سنة ثمان و ستین و سبعمائة
کانت وفات العارف الامام ابی محمد عبد الله بن اسعد الیافعی المکی صاحب المصنفات انتهی
و دیگری مجد الدین ابو طاهر محمد بن یعقوب بن محمد بن ابرهیم الشیرازی الفیروزآبادیست صاحب کتاب القاموس المحیط فی
اللغة و نسبش با شیخ ابی اسحق شیرازی میرساند و ده سال در مکه معظمه مجاور بوده و قاموس را در انجا تصنیف نموده
مشتمل بر مجلدات و بعد مختصر فرموده دو خانه یکی بطرف صفا و دیگر بمنی داشت و در طایف برای تفرج بستانی نیکو نگاه
میداشت و چنین مینوشت که در مکه اجل وی در رسد و مقدر نبود و در زبید وفات یافت و زبید بزاء معجمه مفتوحه
باء موحده مکسوره و یاء مثناه از زیر و دال مهمله در مراصد میگوید اسم وادیست و در انجاست شهر بکه گفته مثل این خصیب
وحد و ثش در زمان مامون عباسی کرده و امروز بان زبید میگویند و زبید بضم موضعی دیگر است انتهی و مجد الدین
فیروزابادی از اعاجیب روزگار است مصنفاتش بسیار و بلاد بسیار دیده و هر دیار که رفته مقدمش را گرامی داشته اند
و صاحب کتاب طبقات اللغویین و النحاة آورده است که روزی در روم از معنی کلام امیر المؤمنین علیه السلام که بکاتب خود
فرموده پرسیدند قال علیه السلام لکاتبه الصق دوانیفک بالجبوب و خذ المزبر بشناترک و اجعل حندوریتک الی
قیهلی حتی لا انغی نغیة الا اوعیتها حماطة جلجلانک فقال الرق مضرطک بالصلة و خذ المسطر باباخسک و
اجعل جحمتیک الی انعبانی حتی لا انبس نبسة الا وعیتها فی لمظة رباطک فتعجب الحاضرون من سرعة الجواب بما
هو ابدع و اغرب من السؤال انتهی اما قوله علیه السلام دوانیفک بالزاء المعجمة یقال زافت الحمامة ای نشرت جناحیها و
ذنبها علی الارض و یمکن ان یکون دوانفک جمع دانفة بالراء المهملة و النون و الفاء یعنی اسفل الالیة و طرفها الذی یلی الارض
من الانسان اذا کان قائما کذا فی الصحاح و النهایة و المجمع و الجبوب جمع جبوبه الارض کذا فی القاموس و لعل المراد بذکر
الجمع التاکید و المزبر بکسر المیم القلم قاله الجوهری و الشناتر جمع الشنتر بالضم و الفتح ایضا قال الجوهری الاصابع و حندوریتک
بضم المهملة بصیغة التثنیة و المفرد حندورة قال فی القاموس هی حدقة العین و القیهل کجعفر الوجه و الطلعة ای اجعل
حدقتی عینیک الی وجهی و طلعتی و انغی متکلم من نغی ای انطق قال الجوهری یقال لا سمعت منه نغیة و هو الکلام الحسن و
الحماطة بالمهملتین قال الجوهری اصبت حماطة قلبه ای حبة قلبه و الجلجلان بضم المعجمتین قال الجوهری حبة القلب و اما قول
الفیروزابادی فمع اشتماله علی الفاظ رکیکة یتضمن التنافر و التعقید و یخالف قواعد الفصاحة و البلاغة کیجعل عبارة قاموسه
ملبس با بدع و اغرب من السؤال فاما قوله مضرطک ای مخرج الضراط قال فی المجمع هو بالضم و الصلة بفتح الصاد المهملة و
اللام المشددة الارض الیابسة و المسطر الة الکتابة یعنی القلم و الاباخس الاصابع و جحمتیک بتقدیم المعجمة علی المهملة تثنیة جحمة
و هی بلغة حمیر العین و الانعبان بضم الاول الوجه الفخم فی الحسن و البیاض ای اجعل حدقتی عینیک الی وجهی الحسن انبس نبسة
متکلم من نبس بتقدیم النون علی الموحدة یقال ما نبس بکلمة قوله وعیتها من وعاه ای حفظه تقول وعیت الحدیث ای حفظته و
الظاهر اوعیتها لانه فی مقابل قوله اودعتها یقال اوعیت الزاد و المتاع اذا جعلته فی الوعاء قوله لمظة رباطک اللمظة کالنکتة
من البیاض و فی الحدیث الایمان یبدو لمظة فی القلب و الرباط بالکسر القلب و ولادت مجد الدین در سنه هفتصد و بیست
و نه بکازرون فارس بوده و فی القاموس عند لغة کرز قال و کازرون بلد بفارس منه محمد بن الحسین المقری و به ولدت
انه و بها محدثون و علماء و در شب بیستم از شوال سنه هشتصد و هفده در زبید چنانچه مذکور شد وفات یافت و سن
نود سالگی تقریبا و ابدا خواتش عشر او در انقضا نی بهم نرسید و مخصوص قوه حافظه او بهمان نحو که شیخ و بیست سطر حفظ
مینموده بر قرار بود و از معارف عرفای آن زمانست امیر سید علی بن شهاب بن محمد الهمدانی سلسله ارادتش بعلاء
الدوله سمنانی میرسد و در اسامی سلسله نوربخشیه مذکور شد جامع علوم ظاهر و باطن بوده کتاب اسرار النقطه و
شرح اسماء الله و شرح فصوص الحکم و شرح قصیده خمریه میمیه فارضیه از جمله مصنفات اوست و غالب ولایات را سیاحت
نموده و بصحبت هزار و چهار صد ولی رسیده و در کوه سراندیب با چهار صد ولی در یک مجلس نشسته و تفصیل حالات عجیبه
در کتاب خلاصة المناقب که یکی از مریدان انجناب تالیف نموده مسطور است و قاضی نور الله الحسینی در مجالس المؤمنین بسیار
نقل از وی فرموده و وفات ان سید بزرگوار ششم ذی الحجه سال هفتصد و هشتاد و شش نزدیک بولایت کبر و سواد اتفاق
افتاده و از انجا بختلان نعش نقل کردند در مقاله دهم از تاریخ فرشته در ذکر سلطنت قطب الدین مسطور است که در عهد وی

امیر کبیر سید علی همدانی بنواحی کشمیر آمده کتابی بسلطان قطب الدین نوشت و شاه بتعظیم تمام جواب کتاب او نوشته استدعای
حضور نمود و چون حضرت میر بشرف قدوم حوالی (سری نگر) مشرف کرد انید شاه استقبال کرده باعزاز و اکرام تمام بکلام
بشهر در اورده و خورد و بزرگ کشمیر را تمام نسبت با نجناب غالب الیقام ارادت صادق بهم رسانیدند و بروایت میرزا حیدر که در تاریخ
رشیدی درج کرده است بازده از جهل روز در انشهر اقامت نکرده بجانب وطن مالوف مراجعت فرمود و قیاس چنین است که
خانقاه معلی که انجناب در ان شهر بنا فرمودند بحضور ایشان مردم انشهر طرح انداختند و باد رغبت این بزرگوار بانمام
رسیده باشد باین سبب جناب میر محمد بدر کشمیر تشریف نداشته باشند که در مدت جهل روز تمام شدن چنان خانقاه
معلی و عالیشان خالی از صعوبت نیست و در سنه هشتصد و نود و دو که در شهر آتش زدند آتش متصل بخانقاه معلی رسید
منطفی شد و آسیبی بانجا نرسید و دیگر از معارف آنعهد است خواجه معین الدین محمد جامی و در حبیب السیر مسطور است
که نسب انجناب با حمد جامی نامقی بر اینموجب است معین الدین محمد بن شمس الدین مطهر بن شهاب الدین اسمعیل بن قطب
الدین محمد بن شمس الدین مطهر بن شیخ الاسلام ابو نصر معین الحق و الدین احمد الجامی النامقی انجناب معاصر ملک معز الدین
ابو الحسین محمد کرت که اخرین سلاطین آل کرتست و ملا سعد تفتازانی دیباجه مطول را بنام ان پادشاه نوشته و الد خواجه
معین الدین صبیه ملک شمس الدین محمد که بن ملک شمس الدین محمد بن ابی بکر کرت بوده و با مصاحبت خال خود ملک
غیاث الدین محمد بکذاردن حج اسلام و طواف روضه نبویه فایز گشت و در سنه هفتصد و هشتاد و سه در ولایت جام وفات یافت
مدفنش متصل بقبر جد خویش است از منظومات او این رباعی ذکر میشود از باد صبا دلم چو بوی تو گرفت بگذاشت
مرا و جستجوی تو گرفت اکنون ز من خسته نیارد یاد بوی تو گرفته بود و خوی تو گرفت و از معین الدین شنیده ببر کرد
فضیلت قرین یادگار ماند و بزرگترین ایشان بحسب سن و کسب کمالات خواجه ضیاء الدین یوسف است در علوم ظاهر شاگرد
علامه تفتازانی است و سال هفتصد و نود و سه در موکب امیر تیمور باتفاق سید بر که دشت قبچاق را پیموده و از برکت دعای
ایشان در ان بیابان و دشت ششصد فرسنگ طول و سیصد فرسنگ عرض لشکر صاحبقرانی بر اعدا ظفر یافت و توقتمش خان که بحبت و اموال
و اهل و عیال او گرفتار کردیدند و چون جمع کثیر و جم غفیر از معارف و عرفا و علما در عهد امیر تیمور ظهور نموده اند
مناسب انست که اولا باختصار ترجمه ان سلطان پاک اعتقاد و محب خانواده رسول مختار نگاشته انکه معاصرین صاحب عنوان که
زمان صاحبقران بوده اند قلمی گردد نسبش با لوس جغتای میرسد که از امرذم با اصل دولتشاه سمرقندی میگوید و
نسابه اتراک نسبت امیر تیمور گورکان و چنگیز خان را با لنجو خاتون بهم ملحق میسازد و این خاتون را یکی از احفاد حضرت امام
زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام بنکاح در اورده و ازین سید عالی نسب این دو دمان منتشر شده اند و امیر تیمور در سال
هفتصد و سی و شش در شهر کش سمرقند متولد شده و بعضی گویند از طرف پدر با چنگیز خان در تومنه خان بهم پیوندند و چون
داماد امیر حسین حکمران ما وراء النهر بود ترکان او را گورکان خواندند و باین لقب مشهور گردید و در روز چهارشنبه دوازدهم
ماه مبارک رمضان سال هفتصد و هفتاد و یک در قبة الاسلام بلخ باستقلال تمام جلوس بر تخت سلطنت فرمود و سن
شریفش در آن روز سی و چهار رسیده بود و در سال هشتصد و هفت شب چهارشنبه هفدهم شعبان و آفتاب در هشتم
درجه حوت در شهر اترار هنگامیکه عازم ختا بود بخطه جاودان بود ندش و تاریخ وفات ان پادشاه دل اگاه بعضی این بیت
گفته در هفده شعبان سوی علیین تاخت فی الحال ز رضوان سر و پا بیرون کرد و دیگری گفته شهنشاهیکه با و اثر
بهشت جاودان آمد وداع شهر یار دیگر و تاریخش همان آمد و مخفی نماناد که اگر شعر همینست که در حبیب السیر مسطور است
تاریخ دوم ده سال زیاد است و نیز راقم او قابتکه در سمرقند بود در رواق و گنبد که قبر امیر تیمور در انجاست و سنگ
مزارش که میگویند قبطاس است و تقریبا دو ذرع طول آنست بخط ثلث منقور است بعد از القاب و فی لیلة الرابعة عشر
من شعبان سنه سبع و ثمانمائه و در عرض سی و شش سال ایران و توران و هندستان و روم را مسخر کرد و کارهای بزرگ
از وی بظهور رسیده و با فرقه محققین هر ولایت کشور نهایت لطف داشته و پیوسته بصحبت علما و عرفا راغب و طالب
بوده و مخصوص بر امیر سید علی همدانی که در ترجمه انجناب گذشت و با میر سید کلال بخاری و شیخ زین الدین علی تایبادی
و امیر سید کلال بخاری و فاتش چنانچه صاحب رشحات ذکر نموده روز پنجشنبه هشتم ماه جمادی الاولی سال هفتصد و هفتاد
و دو بوده مزارش در قصبه سوخار است و در سلسله خواجگان نقشبندیه ذکر وی شد که شیخ ارشاد شیخ بهاء الدین نقشبند

وبواسطه بخواجه عبد الخالق غجدوانی میرسید (راقم) در سال هزار و سیصد و پانزده که بسیاحت توران رفته بودم بیست
و چهارم همان ماه مزار امیر کلال و بهاء الدین محمد را زیارت نمودم تا شهر بخارا یکفرسخ مسافت ابادی خوبیست و آثار مرغوبی و مزار
خواجه عبد الخالق در غجدوانست بکسر غین معجمه و سکون جیم و فتح دال مهمله اگرچه در مراصد بضم غین و دال ضبط نموده
قصبه بادوح و دهخان است شش فرسخ مسافت تا شهر بخارا خلاصه امیر تیمور در کتاب توزک که در قواعد کنکاش لشکر کشی خود
نوشته میگوید من در رفتن خراسان و دیدن تعدی تورخان دو دل شدم و در این امر با پیر خودم کنکاش خواستم در جواب من
نوشتند که از علی بن ابیطالب علیه السلم سؤال کردند که هرگاه آسمانها کمان گردد و زمین تازه آن کمان شوند و حوادث تیرها شوند
آدمیان هدف آن تیرها گردند و تیرانداز خدای باشد جل جلاله آدمیان بکجا بگریزند آنحضرت در جواب فرمودند که آدمیان را
گریزد و خدا گریزند پس ترا است که در اینوقت بر تغلقتیمور خان گریزی و تیر و کمان از وی بگیری از رسیدن این جواب قوی دل گشتم
و در هر امری که کنکاش بر آن قرار میگرفت بقران مجید فال میگشادم و بحکم قرآن عمل مینمودم و چون در دیدن تغلقتیمور خان
بمصحف فال گشودم سوره یوسف آمد و نیز در کنکاش دوم فرمایش چنین کنکاش دیدم که از سمرقند برامده در کوه متفا
کنم تا هر کس که بمن متفق باشند نزد من ایند انگاه جمعیت کرده بقتال و جدال از بکیان بپردازم تا هم چون از سمرقند برامدم
زیاده از شصت سوار کسی با من نیامد و دانستم که کنکاش خود غلط نکرده ام و چون یکهفته در انکوه توقف نمودم و کسی بمن
در نیامد خود بخود کنکاش کردم که بجانب بدخشان رفته شاهان بدخشان را با خود متفق سازم و سوار شده بخدمت امیر
کلال رفتم ایشان مرا ارشاد نمودند که بجانب خوارزم عنان عزیمت معطوف دارم و من فال یکساله سمرقند دادند و ایشان
کردم که اگر برادر بکیان ظفر یابم با ایشان بگذارم و ایشان فاتحه خوانده مرا رخصت دادند و چون از خدمت ایشان برامدم همگی
شصت سوار با من بود و در تسخیر بغداد میفرماید بعد از انکه عراق عجم و فارس را مسخر ساختم در اینوقت مکتوب قطب الاقطاب
پیر من بمن رسید که قهرمان عراق عرب و عجم عراق را بتو واگذاشته کردم و در تاریخ حبیب السیر مذکور است که در سال هفتصد
هشتاد و دو که صاحبقران بعزیمت فتح خراسان از آب امویه عبور فرموده در قصبه اندخود بابا سنگو که در ویش مجذوب
بود با وی ملاقات نمود درویش از سر حد بر سینه گوشت بطرف امیر تیمور انداخت با بمعنی تفأل نموده گفت خدای تعالی
سینه روی زمین را که خراسان است بما ارزانی داشت و همچنان شد و نیز در انکتاب مذکور است که امیر تیمور وقتی که داعیه
تسخیر هرات داشت اوایل ماه ذی الحجه سال هفتصد و هشتاد و دو در قصبه تایباد با جناب مولانا زین الدین ابو بکر تایبادی ملاقات
نمود انجناب زبان بنصیحت امیر تیمور گشود و سخنان سودمند تقریر نمود از انجمله انکه اگر تو نیز باید کان خدای تعالی بر نهج عدالت سلوک
نمائی دیگر بر تو مستولی خواهد شد امیر تیمور فرمود که کیست ان شخص که او را بر من استیلا دست دهد مولانا گفت عز ایشان
صاحبقران از شنیدن این سخن تفأل نیک گرفته گفت هیچکس را بر من ظفر دست نخواهد داد وفات ابو بکر علی تایبادی در قصبه تایباد
روز پنجشنبه سلخ محرم سال هفتصد و نود و یک بود و قبر وی هم انجاست یکی از فضلا در تاریخ او گفته تاریخ وفات قطب اوتاد
یک نقطه بنه با خر صاد و مخفی نماناد که در نفحات مولانا عبد الرحمن جامی میگوید که زین الدین ابو بکر تایبادی امی بوده و تربیت
از روحانیت احمد نامقی جامی یافته تا باخر و راقم تحقیق این مطلب را در ضمن ترجمه او پس بیان نمود که بروحانیت تنها شخص بجائی
نمیرسد و تا خدمت ولی زمان نرسد و بیعت عامه و خاصه نبویه و علویه ننماید کامل نمیگویند چنانچه از ترجمه جامی در حال تایبادی
معلوم میتوان نمود که تایبادی از بابا محمود طوسی فیض یاب میشده و بزودی روشن میشود که از برای دیدن باید مکه بشیراز امد
و با خواجه حافظ صحبت نموده و مشایخ حجاز را خدمت رسیده و نیز در حبیب السیر در خاتمه حال شاه شجاع مظفری مذکور است
که چون خاطر شاه شجاع در شیراز از امر وصیت و تقسیم ولایات فراغت یافت مکتوب فصاحت اسلوب بکی بامیر تیمور و یکی بسلطان
احمد جلایر در باب سفارش فرزندان در قلم اورده هر یک را مصحوب معتمدی روانه کرد و در شب بیست و دوم شعبان در سالی که از عدد
حروف (... فات شاه شجاع) بوضوح میپیوندد رحلت نمود و همان شب در پای کوه چهل مقام که الحال چهل تنان گویند دفن کردند
و امیر تیمور در همان سال ایلچی مخصوص بفارس فرستاد که یکی از پردگیان آل مظفر را برای نواده خود از نسل شیخ عمر بعقد در آورد
و دختر سلطان اویس بن شاه شجاع را بهمراه او دادند و برای پیر محمد بن عمر میرزا امیر تیمور در عقد زفاف کشیدند
و از عرفای شعرای زمان امیر تیمور و شاه شجاع یکی خواجه عماد فقیه کرمانی است در تذکره ریاض العارفین وفاتش را در سال ششصد
و نود و سه نوشته اند البته صحیح نیست زیرا که در حبیب السیر مذکور است ولادت شاه شجاع سال هفتصد و سی و سه بوده بکرانکه

ابو بکر تایبادی

حسب احوال عماد فقیه کرمانی

انجناب شیخ خانقاه دار بوده و شاه شجاع نسبت بان اعتقادی عظیم داشته گویند خواجه عماد هرگاه نماز کردی گربه او شرط متابعت
بجای آوردی و شاه شجاع این معنی را حمل بر کرامت میفرمود و پیوسته بقدم اخلاص ملازمت انجناب مینمود و وفاتش در سال هفتصد
و نود و سه باید باشد و کاتب تذکره ریاض رقم هفتصد را ششصد نوشته والله اعلم در حبیب السیر است که خواجه شمس الدین حافظ
در این غزل اشاره بگربه او فرموده ای کبک خوشخرام کجا میروی بایست غره مشو که گربه عابد نماز کرد کلیات خواجه
عماد فقیه از قصاید و غزلیات و رباعیات و مثنویات مشهور است و این قطعه در موعظه و نصیحت از وی نقل مینماید
ای طفل اگر بصحبت استاده رسی شوخی مکن بچشم حقارت در او مبین گر در جهان دلی ز تو خرم نمیشود باری چنان مکن که شود
خاطری غمین بر شیر از ان شدند بزرگان دین سوار کاهسته تر ز مور گذشتند بر زمین یا رب بجز خدا نتوان خواستن عماد ایاک نعبد
و ایاک نستعین و دیگری خواجه حافظ شمس الدین محمد است نادره دوران و اعجوبه زمان سخن او را حالتی
کرد و لسان بشری نبست لهذا لسان الغیب گفته اند چنانچه در بلبلک اشعار خود فرموده صبحدم از عرش میامد خروشی عقل
گفت قدسیان گوئی که شعر حافظ از بر میکنند شعر حافظ در زمان ادم اندر باغ خلد دولت نسرین و گل را زینت اوراق بود
و در علوم ظاهر و باطن بی نظیر و در علم تفسیر خبیر و حافظ قرآن چنانچه میفرماید عشقت رسد بفریاد گر خود بسان حافظ قرآن ز بر
بخوانی با چارده روایت در حبیب السیر است که روزی شاه شجاع بزبان اعتراض خواجه حافظ را مخاطب ساخته گفت ابیات هیچ
یک از غزلیات شما از مطلع تا مقطع بر یک منوال واقع نشده بلکه از هر غزلی سه چهار بیت در تعریف شرابست و دو سه بیت در تصوف
و یک دو بیت در صفت محبوب و تلون در یک غزل خلاف طریقه بلغاست خواجه حافظ گفت انچه بزبان مبارک شاه میگذرد عین
صدق و محض صوابست اما مع ذلک شعر حافظ در اطراف افاق اشتهار تمام یافته و نظم حریفان دیگر پای از دروازه شیراز بیرون
نمینهد بنا بر این کدورت شاه شجاع در مقام ایذاء خافظ شد بر حسب اتفاق در ان ایام انجناب غزلی در سلک نظم کشیده که
مطلعش اینست گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد وای اگر از پس امروز بود فردائی و شاه شجاع این بیت را شنیده گفت
که از مضمون این نظم چنان معلوم میشود که حافظ بقیام قیامت قائل نیست و بعضی از فقهای حسود قصد نمودند که فتوی نویسند
که شک در وقوع روز جزا کفر است و از این بیت این معنی مستفاد میگردد خواجه حافظ مضطرب گشته نزد مولانا زین الدین ابو
بکر تایبادی که در ان اوان عازم حجاز بود و در شیراز تشریف داشت رفت و کیفیت قصد بدانديشان را نقل نمود مولانا فرمود
که مناسب انست که بیتی دیگر مقدم بر این مقطع درج کنی مشعر بر این معنی که فلان چنین میگفت تا بمقتضای این مثل که نقل کفر کفر نیست
از این تهمت نجات یابی بنا بر این خواجه حافظ این بیت را گفته پیش از مقطع در انغزل مندرج ساخت این حدیثم چه خوش آمد
که سحرگه میگفت بر در میکده با دف و نی ترسائی و باین واسطه از ان دغدغه نجات یافت (راقم) گوید صحت این نقل معلوم
نیست و هیچ ایرادی وارد نیست زیرا که در عرف بسیار است که حرف شرط را در موارد یقین استعمال مینمایند اگر از حکایت بقیه
باشد کشف این علی سلطان و فقیه و تایبادی و ناقل مینماید و در تذکره دولتشاه سمرقندی مذکور است که خواجه حافظ
بذله و لطیفه بسیار گفتی و وقتیکه صاحبقران امیر تیمور کورکان فارس را مسخر ساخت در سنه هفتصد و هشتاد و هفت
بقولی سال هفتصد و نود و پنج گفته اند و اولاد شاه منصور را بقتل رسانید خافظ در حیوة بود فرستاد او را طلبکرد چون
حاضر شد گفت من بضرب شمشیر ابدار ربع مسکون را مسخر ساخته ام و هزاران جای و ولایات ویران کرده ام تا سمرقند و بخارا
که وطن مالوف و تختگاه من است اباد ان سازم تو مردک بیک خال هندو سمرقند و بخارا را میبخشی حافظ زمین بوسید و گفت
ای سلطان عالم از این نوع بخشندگی است که بدین روز افتاده ام حضرت صاحبقران را خوش آمد و پسند فرمود و با او عتابی
نکرد بلکه او را اعانتی نمود و در تاریخ فرشته مسطور است که چون اوازه سخاوت و هنر پروری و قدر شناسی سلطان محمود شاه
بهمنی غالب گشت خواجه حافظ شیرازی نیز راغب سفر گردید بواسطه بعضی از موانع اراده اش از قوه بفعل نمیامد
و این خبر بمیر فیض الله انجو که بر مسند صدارت متمکن بوده رسید جزئی زاد و راحله جهت خواجه بشیراز فرستاده پیغام داد که گو
با بخدود تبرعا تشریف ارزانی فرموده مملکت دکن را بوجود فیض بخش خویش رشک فردوس برین گردانند اهالی اینجا با
شکر قدوم میمنت لزوم بجای آورده قرین حصول مقاصد و مطالب از انشیراز خواهند گردانید خواجه از توجه دهر زا
میر فیض الله بیش از پیش خواهان سفر هند گشته انچه او فرستاده بود برخی را بخواهر زادهای خود و زنان بی شوهر نمود
و بعضی را ادای قروض کرده و سامان راه نموده از شیراز بر آمد اما وقتیکه بلار رسید انچه داشت یکی را از آشنایان ...

خواجه حافظ شیرازی

پیشکش کرده تهیهٔ سفر کرده بود و خواجه زین العابدین همدانی و خواجه محمد کازرونی که از تجار معتبر بودند و داعیهٔ
هندوستان داشتند متعهد خرج راه خواجه شده بهرموز آوردند و در بعضی امور کوتاهی کرده و نیز از خود رنجانیدند
و باوجود این حال خواجه باتفاق ایشان در کشتی محمود شاهی که از دکن آمده بود سوار شد قضا را هنوز کشتی روانه نشده
بود که باد مخالف وزیده دریا بشورش درآمد خواجه یکباره از این سفر متنفر شده بیاران گفت که بعضی از دوستانم اگر در هرموز
میباشند وداع نکرده ام ایشان را دیده در ساعت برمیگردم و باین بهانه از کشتی بیرون رفته بهیچوجه یکی از آشنایان تردد
فیض الله انجو این غزل فرستاده عود بشیراز نمود دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد و چون این غزل بمیر فیض الله انجو
رسید روزی تقریبی کرده در مجلس سلطان محمود خواجه را از آمدن هرموز و برگشتن و غزل فرستادن بتفصیل باز گفت سلطان
فرمود چون خواجه بقصد دریافت مجلس ما قدم در راه نهاده بود بر ما واجب و فرض است که او را از فیض خود محروم نسازیم پس
ملا محمد قاسم مشهدی را که از فضلای این دولتخانه بود هزار تنکه طلا تحویل نمود تا انواع امتعهٔ هند خریده برای خواجه
بشیراز برد و در نفحات الانس مولانا جامی ترجمهٔ آن جناب را چنین ذکر نموده وی لسان الغیب و ترجمان الاسرار است بسا اسرار
غیبیه و معانی حقیقیه که در کسوت صورت و لباس مجاز باز نموده هرچند معلوم نیست که وی دست ارادت پیری گرفته و در تصوف
بیکی از این طایفه نسبت درست کرده اما سخنان وی بر مشرب این طایفه واقع شده است و هیچکس را این اتفاق نیفتاده راقم
گوید که اگر پیر چون حافظ توانستی کاش مولوی جامی هم پیر نداشتی و چنانچه در ترجمهٔ اویس قرنی بظهور پیوسته که بدون
استاد بنیادش بر باد است و اصرار خواجه در جویش بیشتر از هم است و در اینجا بیان مدعی شده تکرار نمینماید
و وفات لسان الغیب چنانچه در نفحات است در سال هفتصد و نود و دو بوده و اما آنچه یکی از شعرا در تاریخ ارتحال آن قدوهٔ ارباب حال
وجد گفته نود و یک میشود (قطعه) چراغ اهل معنی خواجه حافظ که شمعی بود از نور تجلی چو در خاک مصلی یافت منزل
بجو تاریخش از خاک مصلی ۷۹۱ مزار کثیر الانوار آن زبدهٔ ابرار در بیرون دروازهٔ اصفهان شهر شیراز بطرف شرقی شمالی
واقع است در میان صحن زیر آسمان و اهلی شیرازی نیز در پایین پای حافظ و نواب میرزا عبد العلی متخلص بکوکب برادرش
میرزا محمد علی شیخ الاسلام از اشراف دار العباده هستند و در جوار او غنوده اند و مرحوم حاجی شیخ مهدی کجوری و قاسمخان
والی و میرزا علی محمد خان قوام الملک و جمعی از مؤمنین دیگر همسایهٔ جناب حافظ اند و در حبیب السیر است که میرزا ابو القاسم
بابر کورکانی فرمانروای مملکت فارس بود شمس الدین محمد بخاری که صدارت بابری بوی تعلق داشت بر سر مزار خواجه گنبدی عالی
کرد یکی از ظرفای شیراز بوی نوشت اگرچه جملهٔ اوقاف شهر غارت کرد خدایش خیر دهاد آنکه این عمارت کرد روزی که
صدارت مآب بر شاه راه آن مقام منیع ضیافت نموده بود چشم پادشاه بران نوشته افتاد با مولانا مطایبه بسیار فرمود و آنچه الحال
آثار باقیست از بناهای کریمخان زند است عمارتی ملوکانه و بنائی بس نیکو و فضائی وسیع و تالاری در رو و رفیع بنا نهاده
شرحی بر اشعار خواجه نوشته اند بر حسب قواعد حکمت و عرفان و چه بسیار دیده شده از دیوان معرفت توأمانش تفألات زدند
مناسب حال آید کتابی دیدم کسی جمع نموده بود تفألاتی بسیار از آن جمله حکایت کند که در عهد استیلای آزادخان افغان
بر دار العلم شیراز یکی از غلامان ماه رخسار شوخ سرمست خام در قبای زرافشان بزیارت مزار کثیر الانوار آن بزرگوار آمده
از دیوانش تفألی گرفت این شعر از آن غزل است سرمست با قبای زرافشان چه بگذری یک بوسه نذر حافظ پشمینه پوش
کن بعد از استماع این شعر گفت که یکی سهل است و تا بندگی میشود پس از چند روزی باز بر سر تربت خواجه آمد و تفألی
زد و این شعر آمد گفته بودی که شوم مست و دو بوسه بدهم وعده از حد بشد و ما نه دو دیدیم و نه یک و قاضی نور الله
در مجالس حکایت مینماید که شاه اسمعیل صفوی چون بشیراز آمد تفألی از دیوان خواجه برگرفته در عقیدهٔ وی این اشعار
که مطلعش اینست ظاهر شد جوزا سحر نهاد حمایل برابرم یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم و مقطع اینست حافظ از جان
محب رسول است و آل او حقا بدین گواست خداوند داورم و در سال هزار و دویست و نود و پنج که مرحوم حاجی فرهاد میرزا
معتمد الدوله علیه الرحمه ایالت فارس را داشتند این حکایت را در محضر حقیر مذکور فرمودند که سالی برادر مکرم بهرام میرزا
معز الدوله از حکومت اردبیل معزول گردید و در بیرون شهر سراپرده زده بودند و شب دیوان خواجه را آورده بودند بقصد
آنکه ببینم مرتبهٔ دیگر بحکومت آنجا منصوب میشوند این مصرع شاهد مدعی گردید که من پیمودم این صحرا نه بهرام است و نه گورش
و در همانسال در ماه ذی الحجه قدری از نیامدن باران مردم شیراز متوحش بودند و صلحا و مقدسین برای استسقا بمصلی

سمرقند نواب اسعد والا دیوان خواجه را خواستند و نیت نمودند که آیا در این ماه رحمت الهی و باران کاملی نازل میشود چون
گشودند این آمد سکندر را نمی بخشند آبی بزور و زر میسر نیست این کار و برای این نیت نمودند که در اوایل محرم
باران میآید شعری مناسب آمد که در خاطر راقم الحال نمانده و صریح است در آنکه در عاشورا بارندگی میشود نواب والا نذر نمودند
که اگر چنین شد دیگ جوش خوبی در حافظیه بفقرا و مؤمنین بنا زنی کابی بدهند همانطور شد مرحوم هم ایفای بوعده فرمود
در روز خوشی بود و در همان روز امر نمود که آهن بد و در مزار فیض آثار خواجه شباکی نصب کنند تا مردمان بی ادب سنگ مزار را
کرسی قرار ندهند و از شعرای عرفای معاصرین خواجه و امیر تیمور شیخ کمال الدین مسعود خجندیست خجند بضم خاء
و فتح جیم و سکون نون و دال مهمله در برهان میگوید نام قصبهٔ ایست در ماوراء النهر که مولد کمال است انتهی در مراصد الاطلاع
مسطور است که (خجنده) بضم ثم الفتح و نون و دال مهمله بلدة مشهورة بماوراء النهر علی شاطی سیحون بینها و بین سمرقند
عشرة ایام الی آخر ما قال دولتشاه سمرقندی میگوید منشأ و مولد شیخ خجند بوده است و اخبار در صور الاقالیم عروس عالم
گفته اند ولایتی نزه و وسیع و دلگشا است و اکثر در آن ولایت حاصل میشود بتحفه میبرند راقم گوید خجند عروس روس است
و در شوال هزار و سیصد و پانزده از بخارا بسمرقند و از آنجا بخجند و خوقند رفتم و چون بار راه کالسکه بخار سیر مینمودم از
سمرقند تا خجند دوازده ساعت طی مسافت شد و وصف آن شهر بخوبی هوا و خوشی آب مثل صغد است و عجب آنکه در بستان
السیاحه میفرماید خجند شهریست دلپسند از شهرهای خوارزم است و شیخ کمال الدین خجندی معاصر خواجه حافظ شیرازی
از آنجا بوده است و راقم آنجا را ندیده ولی خجندی بسیار دیده اما از شعر خواجه چنان معلوم میشود که خجند غیر ملک خوارزم است
چنانکه فرموده حافظ چو ترک غمزهٔ خوبان همیکنی دانی کجاست جای تو خوارزم یا خجند و در تذکرهٔ دولتشاه است که
شیخ بعزیمت بیت الله از خجند بیرون آمد و بعد از زیارت مکه معظمه گذارش از آذربایجان افتاد و آب و هوا و فضای خطهٔ تبریز
ملایم طبع شیخ افتاد و در آن شهر جنت مثال متوطن گشت و در زمان سلاطین جلایر شیخ را در شهر تبریز جمعیت و شهرتی عظیم دست
داده و اکثر بزرگان آن دیار مرید شیخ شدند و مجلس شریفش مجمع فضلا بوده و در اثناء این حال لشکر توقتمش خان از دربند
قصد تبریز کردند و بعد از فتح آن دیار شیخ را با فرزندان منکوحه خان بدیار دشت قبچاق بشهر (سرای) بردند و مدت چهار
سال شیخ در شهر سرای بود و اکابر مرید او شدند و شیخ این غزل را در وصف سرای گفته اگر سرای حبیب است و دلبران
سرای بیار باده که من فارغم ز هر دو سرای و نیز فرموده است بوستانیست سرا از رخ آن ماه کمال نیز آمد که ای بلبل
خوشگوی سرای و با آنکه شیخ در شهر سرای خوش بوده دختر بنک اخترش میل بی اندازه بر تبریز داشته و در اشتیاق آنجا
این رباعی گفته تبریز مرا بجای جان خواهد بود پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود تا در نکشم آب چرنداب و گجیل سرخاب ز چشم من
روان خواهد بود و شیخ بعد از چهار سال از سرای بیرون آمد و میل تبریز نمود و سلطان حسین بن سلطان اویس جلایر در
خطهٔ تبریز بجهت شیخ منزلی بغایت نزه و بر لنگر شیخ وقفها کرد و بروزگار دولت میرزا میرانشاه پسر امیر تیمور که از جانب پدر
ایالت آذربایجان داشت شیخ را بجهت تکیه داری و خرج و تکالیف اضیاف قرضی چند دامنگیر شده روزی میرزا میرانشاه بدیدن
شیخ آمد چون بنشستند چهرگان پادشاه بر باغچهٔ شیخ دویدند و بغارت درخت آلوچه و زردآلو مشغول شدند شیخ تبسمی
کرد و چهرگان را گفت مغولان غارتگر را در باغی دیگر کنید که کمال بیچاره قرضدار شده و بهای میوهٔ این باغچه وجه قرضخواهان
کرده است سلطان گفت مگر شیخ را قرض است شیخ فرمود ده هزار دینار پادشاه حکم داده ده هزار دینار بیاوردند و در همان
مجلس تسلیم شیخ نمودند و بقرضخواه داد و در حبیب السیر مسطور است که شیخ کمال در لطافت سخن و دقت معانی بمرتبهٔ است
که بیش از آن تصور نتوان کرد اما مبالغه در آن طریق شعر را از سلامت بیرون برده است آن جناب در شعر تتبع خواجه
حسن دهلوی نموده اما اینقدر معانی لطیفه که در نظم وی است در شعر حسن نتوان یافت و آنکه شیخ کمال را دزد حسن میگویند
بنا بر همان تتبع تواند بود و در بعضی دیوانهای آن جناب این بیت مسطور است گر بو سر هیچ رخنه نگرفت مرا معلوم میشود
که دزد حسنم از مرحوم ابوی استماع افتاد که میرزا میرانشاه نسبت بشیخ کمال ارادت تمام داشت و روزی بملازمت آن جناب
رفته کمر مرصع برسم نذر برد و شیخ برخلاف معهود از آنجا نه برد و بصحبت آن جناب معاودت نموده هر را مقبوض یافت فرمود یاران
چرا بیحضور میباشند یکی از حاضران گفت در دو کردار ند شیخ بخندید و فرمود دیگر او را ورده قیمت نمایند و در نفحات
مسطور است که شیخ کمال بسیار بزرگ بوده و اشتغال وی بشعر بتکلف در آن میشاید که برای آن بوده که ظاهر مغلوب

بالمرّ شود چنانکه خود میگوید این تکلفهای من در شعر من کلمینی یا حمیرا آرد بر ملت وصحبت خواجه عبید الله ادام
الله بقاءه میفرمودند که وی چندگاه در جاجرم بوده است و الدین میگفت که وی در ایامی که آنجا بود جوانی همیشه در دو بکبار از
وی التماس کردم که چه شود که طعامیکه در آن گوشت باشد خورده شود خدمت شیخ بر وجه لطیفه فرمود که هرگاه تو کاو
خود را بکشی تا گوشت بخوریم من بی آنکه ویرا توقف باشد کاو را بکشتم و از آن طعامی مهیا ساختم بجهت خاطر من از آن گوشت بخورد
و خدمت شیخ زین الدین خوافی میگفته است که در وقت تحصیل علوم در تبریز بصحبت وی رسید مبتدیرا بدین طریق دلالت
میکرده و در زاویه که در تبریز داشته خلوتی بوده است و در آنجا کسی کمتر میرفته چون بعد از وفات وی نزد وی در آمدند غیر از این بوریا
که بروی می نشسته یا میخفته و سنگی که برو بوسر مینهاده چیزی دیگر نیافتند وفات وی در سنه هشتصد و سه بوده و قبر وی
در تبریز است و بر لوح قبر او این بیت نوشته اند کمال از کعبه رفتی بر در یار هزارت آفرین مردانه رفتی و در تذکره
دولتشاه سمرقندی مسطور است که خواجه حافظ شیرازی با شیخ کمال خلوص اعتقاد مؤکد بوده و همواره سخنهای شیخ طلب مینمودی
و از غزلهای شیخ ویرا حالی و ذوقی حاصل شدی و شیخ کمال این غزل را بشیراز نزد حافظ فرستاد گفتا ز غم ما پوشان نظر
گفتم بچشم و آنگهی در دیده در ما منگر گفتم بچشم گفتا اگر سر در بیابان غمم خواهی نهاد تشنگان مرده از ما بر گفتم بچشم گویند
خواجه حافظ چون باین مصرع رسید وقت وی خالی کرد و گفت مشرب این بزرگوار غالبست و سخن او صافی و بعض از اشعار شیخ کمال است
سحر و شد بجرو میگوید باواز بلند هر که در ما غرقه گردد عاقبت هم ما شود با همه تقوی و زهد ار بشود نوبت کمال از درون صومعه
مست و خراب آید برون وفات شیخ از دولتشاه در هفتصد و نود و دو نوشته و آنچه از نفحات نقل شد تقریبا یازده سال اختلاف دارد
و از این قول معلوم میشود که با خواجه حافظ در یک سال ارتحال از دار ملال نموده اند و از جمله شعرای عرفا که معاصر شیخ کمال
و امیر تیمور و حافظ بوده مولانا محمد شیرین مشهور به مغربی است در حبیب السیر میگوید که مولانا محمد شیرین و شیخ کمال خجندی
معاصر بوده اند و دایم با یکدیگر صحبت میداشتند و وفاتش هشتصد و نود و نه بوده راقم اتصال طریقت ویرا بمناسبتی در ذکر
خلفای ابا یزید بسطامی ذکر نموده و از عرفای نقشبندی که در عهد امیر تیمور بوده اند خواجه بهاء الدین محمد بخاری و خواجه علاء
الدین محمد عطار است وفات بهاء الدین شب دوشنبه سیم ماه ربیع الاول سال هفتصد و نود و یک بوده وفات علاء الدین شب
چهارشنبه بیستم رجب سال هشتصد و دو بوده و از فضلای محققین متکلمین یکی سعد الدین مسعود بن عمر
التفتازانی است ولادتش در قریه تفتازان از ولایت نسا است در ماه صفر سال هفتصد و بیست و دو و وی بود در سن شانزده
سالگی شرح تصریف زنجانی را تصنیف کرد و بعد از آن مطول را باسم معز الدین ابو الحسین محمد کرت نوشت آنگاه در خوارزم
که در آن اوان مجمع اعیان جهان بود متوطن شد مختصر تلخیص را بنام جانی خان بیک خان نمود و چون امیر تیمور خوارزم را
مسخر نمود و بکوچانیدن اهالی و موالی آنجا فرمان داد و بالتماس ملک پیر محمد از صاحبقران سعد الدین را بسرخس رخصت نمود
بعد از آنکه امیر تیمور عود بسمرقند نمود علماء ماوراء النهر عرضه داشتند که تسخیر خوارزم اگرچه بندگان آستان سلطنت را
تیسیر پذیرفت اما حاصل آن مملکت تعلق بملک پیر محمد سرخسی گرفته زیرا که مولانا سعد الدین که لمعات مصنفاتش چون
خورشید شرق و غرب عالم را گرفته منسوب او گردید حضرت صاحبقرانی حکم باحضار وی فرمود و سالها در سمرقند بر مسند عزت
متمکن بود و وفاتش سال هفتصد و نود و هفت بوقوع پیوست قبرش در بلده سرخس واقع است و از وی یک پسر ماند نامش محمد
صاحب حبیب السیر روایت نموده که از احمد بن محمد بن یحیی بن سعد الدین مسعود شنیدم که گفت در آن اوقات که مولانا در
سمرقند بود جد من مولانا محمد در هرات تشریف داشت و هراة و مرغاب و بعضی علماء بقوی ما بزبان طعن و تشنیع دراز
کرده که سعد الدین در مجلس صاحبقران بطعامیکه حلیت آن معلوم نیست میل مینماید و چگونه جایز باشد مولانا محمد از
استماع این ترهات رنجیده شده در آن باب بپدر خود نوشته التماس نمود که دیگر در آن مجلس دست بجانب خوردنی نبرد آن نامه را
با سایر مکاتبات قاصد بحضور امیر تیمور رسانید صاحبقران در اثناء مطالعه مکاتیب چشم بر نوشته مولانا محمد افتاد
مضمونش را معلوم کرده بمولانا سعد الدین ظاهر نساخت و بعد از چندگاه مولانا محمد بسمرقند آمد و بشرف ملاقات امیر تیمور
و پدر رسید در مجلس اخیر که بنای مرخصی داشت حضرت پادشاه بوزارت مآب خواجه محمود شهاب فرمود که مبلغ پنجهزار دینار
کپکی بتسلیم خدام مولانا زاده نماید تا صرف مایحتاج خود کند و زر بنام تلقین که از امیر گرفته بود عرض نمود در خزانه زر نقد
نمانده اگر فرمان شود مبلغ مذکور از مزارعات ولایات برات نوشته امیر تیمور فرمود آنوجه دیر بوصول میرسد و ما میخواهیم

مولانازاده در این شهر معطل نباشد خواجه بعرض رسانید مبلغ مرحمتی از مزارعات ورزه بحصول میپیوندد و اگر میفرمایند آن
وجه را تنخواه مدد معاش مولانا زاده نمایم صاحبقران فرمود که فی الحال برات نوشته تسلیم کن خواجه محمود فوراً آنوجه را بر تمغا
سمرقند برات نوشته پیش مولانا نهاد آنجناب فاتحه خوانده و برات را برداشته از بارگاه بیرون خرامید و موقعیکه پدر در کار
کرده سوار میشد حضرت پادشاهی کس فرستاد تا بحضور آید چون بخدمت رسید شاه تبسم فرمود گفت مولانا زاده کسیکه زر تمغا
که حرام ترین وجوه است برسم انعام از ما قبول نماید چگونه جایز باشد که مثل این پدریکه اعلم زمانست از خوردن طعام ما تبرع نمود
منع کند مولانا زاده از شنیدن این خطاب خجل و شرمسار شد آنگاه اشارت علیه نفاذ یافت که برات مذکور را ستانند و مبلغ را
نقد از خزانه تسلیم نمایند وفات مولانا محمد در بلده هرات بعلت طاعون در سال هشتصد و سی و هشت بوده
و دیگر از افاضل العهد است میر سید شریف الدین علی الجرجانی در سال هفتصد و چهل در قریه طاغو از اعمال استراباد
از کتم عدم قدم بعرصه وجود نهاد و بعد از بلوغ بسن رشد و تمیز از خدمت قطب الدین رازی تکمیل علوم عقلی و نقلی نمود در
روضة الصفا مسطور است که در سنه هفتصد و هفتاد و نه که شاه شجاع مظفری در قصر زرد استراباد اقامت داشت امیر سید
شریف الدین بنوا می اردو رسیده خواست که با پادشاه ملاقات نماید و او را بواسطه کمال خویش دانا گرداند در آن اثنا سعد الدین
مسعود تفتازانی را دید که بخدمت پادشاه میرود خود را بلباس لشکریان بوی نموده گفت مردی غریبم و تیرانداز و از ولایت مازندران
و بیان داعیه آمده ام که در نظر اشرف شاه شجاع سرچوب تیر اندازم امید آنکه هنگام فرصت ملتمس مرا بعرض رسانید و در دوکان
مولانا سعد الدین تا در بارگاه پیاده آمد مولانا گفت تو در همین موضع توقف نمای تا رخصت دخول حاصل کنم چون مولانا
بشرف ملاقات پادشاه فایز شد سخن تیرانداز غریب را عرضه کرد شاه شجاع فی الحال او را طلبید امیر سید شریف ببارگاه در آمد
چون شاه شجاع از کیفیت تیراندازی پرسید جزوی که از نتایج طبع شریف او مشتمل بر اعتراضات اصحاب تصانیف بود از بغل
بیرون آورده بدست شاه شجاع داد شاه از مطالعه آن صحیفه بکمال میر سید شریف الدین دانا شده مراسم تعظیم و تکریم بتقدیم
رسانید و نقد و جنس بسیار انعام فرموده آنجناب را همراه خویش بشیراز برد و منصب تدریس دار الشفا خود را بآن سید
تفویض کرد و سید ده سال در فارس بافاده اهل فضل و کمال پرداخته در سنه هفتصد و هشتاد و نه که امیر تیمور کورکان
شیراز را فتح نمود حکم فرمود که سید بسمرقند برود و آنجناب بموجب فرمان بدان بلده رفته تا زمان فوت صاحبقران آنجا
میبود و در آن اوقات میان سید و سعد الدین تفتازانی مباحثات روی مینمود و در اکثر مجالس میر سید شریف الدین بسبب حدت
طبع و جودت ذهن بر تفتازانی غلبه میکرد و چون امیر تیمور از جهان فانی رخت بر کشید سید دوباره بشیراز شتافت و در
آن بلده در سال هشتصد و شانزده وفات یافت و این قطعه را در تاریخ وی گفته اند استاد بشر جناب عالم سلطان جهان
شریف ملت اندر ششم ربیع ثانی در هشتصد و شانزده ز هجرت زین دار فنا بچارشنبه فرمود بدار خلد رحلت
و مصنفات سید شریف الدین بسیار است و حواشی استشهاد و بر اکثر کتب متداوله متقدمین و متأخرین حواشی و تعلیقات
بلاغت قرین دارد چنانچه تا این زمان هیچ درسی از افاده حواشی و شرح مؤلفات وی خالی نیست مدت عمرش هفتاد و شش
سال بوده و سادات شریفه بوی منسوبند و از جمله تلامیذ او استیکه محقق دوانی مولانا جلال الدین و دیگری سید محمد
نوربخش و در هنگام ترجمه سید شاه نعمت الله ولی قدس روحه بعضی صحبتهای سید شریف با آنجناب شاید مذکور گردد
که شاهد بر ذوق عرفان او است و قاضی نور الله در مجالس حکما مشروحا ترجمه آنجناب را آورده و ادله بر حسن عقیدت او ذکر نموده
و اکتفا مینماید در این موضع از آنچه در کتاب مسلم السموات نقل نموده که چون سید شریف الدین علیرا وفات نزدیک شد سید
شمس الدین محمد پسر وی تمنای نصیحتی از پدر خویش نمود فرمود با کمال خود باش و شمس الدین این اندرز را در سلک نظم
کشیده میگوید مرا سید شریف آن بحر زخار که رحمت بر روان پاک او باد وصیت کرد و گفت ار زانکه خواهی که باشد در
قیامت جان تو شاد چنان مستغرق احوال خود باش که از حال کسی نایدت یاد و نیز در آن کتابست که سید شریف مکرر در
آخر عمر میگفت معلوم آنکه هیچ معلوم نشد ایشان بمقام حیرت رسیده حدیث نبویست قال صلی الله علیه و آله اعرفکم بالله احیرکم
فی سبیل معرفته و نیز در آن کتابست که امیرزاده اسکندر بن عمر شیخ چند سوال از میر سید شریف نمود از مسائل مشکله باین
عبارت سبب آفرینش چه بود اول مخلوقات چیست آلام منافی جسم انسانی که از خاکست روح او که از عالم پاکست چه
گونه است روح بعد از مفارقت جسم بکجا خواهد رفت حقیقت ثواب و عقاب چیست چرا جبرائیل و براق هرکدام در محلی

معین از عروج باز ماندند چرا براق تنگ میکرد و جبرئیل حضرت را در رکوب بر آن مدد مینمود معراج بروح بود یا بجسم حقیقت صراط و میزان و سؤال چیست چرا درهای دوزخ هفت است و درهای بهشت هشت اعراف که میانه بهشت و دوزخ است چیست خاصیت طبقات بهشت و دوزخ چیست سید در جواب این رساله مبسوط و مشروح نوشته بر وفق اعتقاد جمهور متشرعه و بعد از آن میگوید و تاویل این نزد جماعت صوفیه و حکماء این دین چنین است و چنین تا آنجا که میگوید احکام شریعت بافهام خواص و عوام میرسد و همه را از آن منفعت میباشد ظاهراً و سفید آن احکام موجب دفع دوزخ و نیکنامی در بنا و آخرت میکردد و احوال الطریقه را خواص فهم میکنند و بآن منتفع میشوند و بیشتر عوام از آن منکر میباشند پس سخنان طریقت در لباس شریعت ادا باید کرد تا هر کس از آنجا حظ خود بردارد و هیچکس را از آن مضرتی نباشد و در اثنای آن رساله در بیان کیفیت ثواب و عقاب گوید اما ثواب و عقاب و خانی که پیش حکما و صوفیه ثابت است ایشان گفته اند که ثواب لذتی و بهجتی و شادی و راحتی است مر روح را و عقاب المی و غمی و حسرتیست مر او را و هر گاه آدمی روح در زمان تعلق ببدن مبدء و معاد خود را بانقد دیگر استعداد او است شناخت و باعمال پسندیده اخلاق رضیه حاصل کرد و آن کدورات صفات بشریه دور کشت از روح بکمال علمی و عملی از استبر شده و از نقصان خلاصی یافته پس تعلق وی از بدن منقطع کرد روح بذات خود پرداخته خود را متصف بکمالات یابد و آن علم الیقینی که بمبدء و معاد در زمان حیات تعلق داشت بعین الیقین مبدل شود و حضرت مبدء حقیقی که نور الانوار است با سایر مجردات نورانی که فرشتگان مقربند مشاهده کند او را سرور و بهجتی حاصل شود که در وصف نگنجد و سرّ ما لا عین رأت و لا اذن سمعت بحصول پیوندد تا آخر آنچه در آن رساله فرموده و این رباعی از نتایج افکار شریفست بی خوابی شب جان مرا کرچه بکاست در خواب شدن ز روی انصاف خطاست ترسم که خیالش قدمی رنجه کند عذر قدمش بنالها نتوان خواست و این بیت نیز بوی منسوبست من شکر چون کنم که هم نعمت تو ام نعمت چگونه شکر کند بر زبان خویش و بعضی گفته اند که این مضمون از بیت محقق رازی استاد خود برداشته کر کیسه شکر او فزون گوید شکر توفیق شکر چون گوید و بعضی بر آن رفته اند که این معنی را از شعر علامه تفتازانی اخذ نموده شکر انعامت اگر گویم همه باشد انعام تو ان دو شان من

تنبیه در نفحات الانس مولانا جامی در ضمن ترجمه خواجه علاء الدین عطار نقشبندی بخاری نقل مینماید که این فقیر از بعضی عزیزان یعنی مشایخ نقش بندیه شنیده است که قدوة العلماء المحققین و اسوة الکبراء المدققین صاحب التصانیف الفائقه و التحقیقات الرائقه السید الشریف امام الجرجانی رحمه الله تعالی که توفیق انخراط در سلک اصحاب ایشان یعنی علاء الدین یافته بوده است و نیاز و اخلاص تمام بخادمان و ملازمان ایشان داشته بار دفعا کفته که تا من بصحبت شیخ زین الدین علی کلاه نرسیدم از رفض نرستم و تا بصحبت خواجه علاء الدین عطار نرسیدم خدا را نشناختم (راقم) گوید شیخ زین الدین علی کلاه از مشایخ شیراز است و نسبت وی در تصوف چنانچه خواجه عبد الله امامی اصفهانی نقشبندی گفته بشیخ رکن الدین جوری و نسبت وی بخواجه محمد مراغی و نسبت وی بشیخ شهاب الدین سهروردی متصل است اما مشهور آنستکه سلسله شیخ علی کلاه بسید احمد رفاعی میرسد و شیخ فخر الدین علی بن الحسین الواعظ الکاشفی المتخلص بالصفی هم داماد مولانا جامی در رشحات در زمره مریدان علاء الدین عطار سید شریف الدین صاحب عنوان را ذکر نموده و بعد آنچه در نفحات مذکور شد اضافات و شواهد نقل کرده و از انجمله صورت دو مکتوب از سید شریف که بعلاء الدین نوشته آورده است (مکتوب اول) حضرت حقسبحانه و تقدس سایه ارشاد پناهی بندگی حضرت قطب الاقطاب مخرم حظیره قدس زین الارباب سلطان المحققین و برهان المدققین واقف الاسرار و قدوة الاخیار مرشد الخلایق و موضح الطرائق ظل الله علی العالمین و ملجا الطلاب و المسترشدین اعلی الله سبحانه امره و شانه را بر سر کافه انام الی یوم القیامه ممدود و مبسوط دارد این ضراعت از مقام معلوم مرفوع کرداینده و بیمن التفات و خاطر عاطر کیمیا خاصیت آن درگاه مستظهر بوده و میباشد رجاء واثق است که سعادت پابوس و شرف ملازمت عتبه علیه باحسن احوال میسر کردد دیگر احوال ظاهر و باطن موجب حمد و ثنا است و اعتصام کلی بکرم عزیزانست و تمسک بعروق و ثقی نسبت بایشان و الحمد لله علی ذلک مخدوم زادگان علی الاطلاق علی الخصوص و الخلوص نادر الافاق کریم الشمائل و الاخلاق تاج الملة و الدین خواجه حسن احسن الله احوالنا بهن آنکه خدمات قبول فرمایند ملازمان سنة علینا و مبادرزان میدان بقاء بعد الفناء مولانا صلاح الدنیا و الدین و مولانا کمال الدین ابو سعید با سایر اخوان صفا دعوات مشتاقانه نائل نمایند و السلام علیکم

و رحمة الله و برکاته و تحیاته (مکتوب دوم) و من عجب انی احن الیهم و اسئل عن اخبارهم و هم معی و تطلبهم عینی و هم فی سوادها و یطلبهم قلبی و هم بین اضلاعی ای صورت تو صورت الطاف الهی در صورت تو معنی حق نامتناهی خاک آستانه بوسیده این بیت تکرار میکند و لو ان لی فی کل منبت شعرة لسانا یبث الشکر کنت مقصرا الطاف و اعطاف از بندگی مخدوم و مخدوم زاده احسن الله احوالنا بیمن صحبته مشاهد مورد و انموذج اعتناء و الطاف خاطر فیاض آنحضرت میباشد و هر لحظه امید وار در زیادت است حقسبحانه و تعالی سایه ارشاد پناهی را بر سر کافه انام مستدام دارد مخدوم زادگان علی الخصوص خواجه تاج الملة و الدین خواجه حسن و ملازمان عتبه علیه علی الخصوص مولانا صلاح الملة و الدین و کمال الدین ابو سعید مع سایر الابرار و الاخیار بدعوات مخصوص و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و در مجالس العشاق آورده که علامه شریف با سلطان حسین اختلاط مصر و صحبت داشته (راقم) گوید از احوال شاه نور الدین سید نعمة الله ولی که معاصر مولانا که مشهور است سید شریف الدین از آن باخبار داشته

مولانا

...لحضرت آنکه اکثر تألیف قدوة الطرائق الحقائق تا ترجمه شیخ عبد الله یافعی قطب الدین... علیه نعمت اللهیه یا باز رسید یوم الاحد تمام شوال سنة عشر و ثمانمائة بعد الالف علی ید مؤلفه العاصی رحمت علی معصوم علی نعمة اللهی الشیرازی ساکن زاویة المعصومیه الواقعة بجنب الجسر عند آب الدولة فی شمال طهران صینت عن الحدثان حامداً مصلیاً

